كتاب خلاصة الاخبار ٢٥ نسخه

I.

من متملكات الفقير الحسن بن محمد
الشهير بعبد الله زاده عفي عنهما

٤١٩١



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر أعظم الله تعالى
أجره وأوفر حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش
بأوقاف الحرمين الشريفين
عفي عنهما







بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و تمم بالخیر خلاصه کلمات راویان اخبار انبیاء عالی مقدار و نقاوه منشآت واقفان آثار
سلاطین ذوی الاقتدار حمد و ثنای خالقی است که از خزانه اعطی کل شی خلقه هر یک از آحاد کاینات الخلق
خلعتی مخصوص ساخت و در خزانه انا خلقنا کل شی بقدر هر فرد را از افراد ممکنات بتشریف کرامتی بنواخت
بیت همه کس خلعت هستی از و یافت فلک بالا زمین پستی از و یافت و آدمی که بر طبق کلمه کریمه و لقد کرمنا
بنی آدم جنس انس و معشر بشر را بشرف نطق و تکلم و اعزاز تعلیم و تعلم مشرف و ممتاز گردانید و بمحض قدرت
و کمال حکمت پایه قدر و منزلت انبیا و مرسلین را از فرق فرقدین گذرانید و با چه رایت ملوک عدالت آیین را
باوج سپهر برین رسانید بیت از آنجا که آدمی یافت جاه یکی شد پیامبر یکی پادشاه
شد از حکمتش ملک و دین توامان نباشند از هم جدا این و آن و نسایم صلوات عنبر بیز و شمایم
تحیات عبیر آمیز بر مشهد عطر سا و مرقد جنت آسای حضرت سید انبیا و سند اصفیا مؤید لطفی که بتبلیغ کلام هدایت
انجام رسم ضلالت از میان امت بر انداخت عظیم خلقی که با وجود کرامت لولاک بمقتضای انما انا بشر مثلکم
خود را با فقرا و مساکین برابر ساخت بیت غلام تو شاهان روی زمین تو با بینوایان امت قرین
و تحف رحمت و رضوان و تحف تحیت و غفران نثار ارواح معطره احبا و معطر آل و اصحاب و عترت آن جناب
شعر علی ارواحهم تحف تحیا من الله الذی خلق البرایا اما بعد بر رای ارباب دانش و بینش که
خلاصه کارخانه آفرینش اند پوشیده نماند که بنده فقیر و ذره حقیر غیاث الدین بن همام الدین الملقب بخواندمیر
عمه الله تعالی بالطافه و جعل عقباه خیرا من اولاه از مبادی سن رشد و تمیز همواره عمر عزیز را
بمطالعه کتب تواریخ و اخبار مصروف میداشت و پیوسته نظر بر صحایف حالات سلاطین و لطایف روایات خلفا
می گماشت و چون فی الجمله وقوفی به اخبار و اوضاع اهل عالم دست داد و اندکی اطلاع بر کیفیت سلوک طوایف امم
اتفاق افتاد ایجاز در مجلس شریف عالی مقداری که سپهر گیتی نورد با صد هزار دیده هرگز شبیه او

جهانی همسری بر مسند ایالت متمکن ندیده و سپهر عالم گرد با آنکه سالها گرد جهان گردیده نظیر او صاحب تدبیر
بر سریر جلالت مشاهده نکرده بیت جز در آینه و آبش نتوان یافت نظیر جز در اندیشه خویشش نتوان یافت مثال
فضیلت شعاری که توضیح عبارات منظومه سلکش امتحانات بیانش متضمن است و تلویح اشارات مخیله جلت ا
مثالات معجز نشانش متکفل بیت کان کرم کف تو شناسد خرد ولیک پیدا نشد بسان تو گوهر ز کان علم
از فیض عقل فکر تو صد شمع بر فروخت تا شد بنور طبع تو روشن جهان علم از صفای طبع لطیفش آب حیوان
خجل و از جودت ذهن شریفش روان بو علی منفعل آستان سعادت نیانش ملاذ صدر نشینان مجامع جاه
و جلال و درگاه سپهر اشتباهش پناه خجسته بنیان عواطف فضل و افضال بیت هست ملاذ امرا درگهش
کحل عیون آمده خاک رهش ناظم احوال عبادت او قامع ارباب عنادت او یعنی امیر
کبیر هدایت پناه مؤید بنفس کرامت دستگاه صوفی صفت نصف دثار صافی طویت پاکیزه روزگار مظهر
مراحم سبحانی مشید مراسم مسلمانی رکن السلطنه و عمده المملکه موتمن دولت خاقانی مقرب حضرت سلطانی
المکه از خوان نوالش نشده هر گرسنه سیر نظام الحق و الحقیقه و الدین امیر علی شیر خلد الله تعالی ظلال معالیه
و زین بالخلود مآثر ایامه و لیالیه بعضی از غرایب حکایات را بروجهی القا میکرد که بشرف استحسان
اقتران می یافت و انوار عنایات آن حضرت بر رضات این شکسته بال می تافت و روز بروز این صورت
سمت ازدیاد میگرفت و ساعت بساعت این حالت صفت استکمال می پذیرفت تا در هشتصد و چهار از هجرت
نبی مختار صلی الله علیه و آله الاطهار از هر کتابی که مشتمل بر فن تواریخ و اخبار بود در کتابخانه معموره آن بزرگوار
موجود بود تسلیم این بی بضاعت نمودند و بمطالعه آنها ترغیب و تحریص فرمودند بنده چون بر آن مضافات
فصاحت آیات گذشتم و باجتباء فواید موفوره و اقتناء فواید غیر محصوره محظوظ و بهره ور گشتم این هوس
در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که از برای تقلیل مونت متفحصان اخبار و تسهیل مشقت متفحصان آثار
بعبارات روشن و اشارات مستحسن خلاصه آن فواید را در ورقی چند بنگارم و نقاوه آن فواید را در
سلک بیان جمع آورم و چون این خیال را بعرض آن نقطه دایره فضل و کمال رسانیدم بعز قبول و رضا
مقرون شده همت انشاء این نامه نامی یافتم و بجد تمام و جهد لا کلام از پی ترتیب این نسخه گرامی شتافتم
و در آن کوشیدم که صور اصح روایات در قید تحریر آید و بکر خلاف ارباب تاریخ و خبر بی ضرورتی
جمال ننماید و بنا بر آنکه این مختصر بر خلاصه اخبار اخیار مشتمل بود مرشد عقل آنرا خلاصه الاخبار
فی بیان احوال الاخیار نام نهاد و بیان حکایات و شرح روایاتش در ضمن مقدمه و ده مقاله و
خاتمه اتفاق افتاد و بدین تفصیل که مذکور میگردد مقدمه در ذکر اول چیزی که خلعت خلقت

پوشیده و بیان آنکه حق سبحانه و تعالی در هر روزی کدام شی آفریده و کیفیت سلوک جان و بنی الجان و ریاست
و حکومت ابلیس در میان ایشان مقاله اول در ذکر انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین مقاله
دوم در ذکر حکما رحمهم الله المؤمنین منهم مقاله سیم در ذکر ملوک عجم و سلاطین ما تقدم مقاله
چهارم در ذکر حالات و غزوات خواجه کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
مقاله پنجم در ذکر خلفاء راشدین و ائمه اثنا عشر رضوان الله علیهم اجمعین مقاله ششم در ذکر خلفا
بنی امیه مقاله هفتم در ذکر خلفاء عباسیه مقاله هشتم در ذکر طبقات سلاطین که بعضی معاصر عباسیان
و برخی بعد از ایشان بوده اند مقاله نهم در ذکر فرزندان یافث بن نوح علیهما السلام و بیان خروج
چنگیز خان و سلطنت اولاد او در اطراف و اقطار جهان مقاله دهم ذکر زمان فرمانروایی و کشورگشایی پادشاه
ظفر قرین صاحب قران امیر تیمور گورکان و بیان سلطنت اولاد آن شهریار گیتی ستان تا این زمان
خاتمه در ذکر بلده فاخره هرات و بیان باغات و عمارات آن خطه جنت صفات و ذکر بعضی از اهل
فضل و هنر که در ایام دولت این امیر عالی گهر در آن بلده مقیم بوده اند و در ظل عنایتش آسوده اند
رجا واثق و وثوق صادق آنست که ارباب دانش و انصاف بنظر شفقت و اعطاف درین اجزا نگرند و از مقام
عیب جویی و اعتساف درگذرند و هر جا سهوی یابند ذیل عفو بران پوشند بلکه بقلم کرم در اصلاح آن کوشند
و اما الشروع فی المقصود بعنایة الملک المعبود مقدمه در ذکر اول چیزی که خلعت خلقت پوشید و بیان آنکه
حق سبحانه و تعالی در هر روزی کدام شی آفریده و کیفیت سلوک جان و بنی الجان و ریاست و حکومت
ابلیس در میان ایشان ذکر اول مخلوقات الهی و بیان توفیق و بیان احادیث حضرت رسالت پناهی
متون کتب نیز مشحون است باین خبر که جابر انصاری رضی الله عنه روزی حضرت خیر البشر صلوات الله
و سلامه علیه پرسید که اول چیزی که قدم از صحرای عدم بعالم وجود نهاد چیست آن حضرت بر زبان معجز
بیان آورد که نور پیغمبر تو یا جابر ارباب تحقیق میان این حدیث و احادیث دیگر که در باب اول مخلوقات
واقع شده کما قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله القلم و قال ایضا اول ما خلق الله العقل
و قال اول ما خلق الله اللوح و قال اول ما خلق الله الروح بدین وجه توفیق نموده اند که غرض حضرت پیغمبر
ازین عبارات یک جوهر است و تعدد اسما باعتبار صفات است و این معنی موجب تعدد مسمی نیست زانکه گردد تمام
باشد یک حقیقت را ذات و فیاض علی الاطلاق نور محمدی را که جوهر بیضا عبارت از وست موسوم بدو قسم
ساخت قسمی در غایت لطافت و صفا و قسمی دیگر دون اوصاف و در مرتبه اولی از قسم نخستین که موسوم بنور بود
ارواح انبیا و اولیا و اجرام عالم علوی را آفریده و از قسم ثانی که آثار امارند کشند جان و بنی الجان

و اجسام مخلوقات سفلی را موجود گردانید و این مقدمه بوضوح می پیوندد که پیش از آفرینش عالم و آدم نور
حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم سمت ظهور یافته و هر یک از آحاد کاینات از پرتو آن نور از ظلمات
عدم بسر منزل وجود شتافته بیت بود عالم و آدم که نور احمد بود ز آفرینش عالم غرض محمد بود
ذکر آفرینش آسمانها و زمینها و ما یتعلق بهما ائمه اخبار رحمهم الملک الغفار گفته اند که صانع بیچون و قادر کن فیکون
از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه الصلوات و السلام جوهری بیافرید و بنظر هیبت بران نور تجلی نمود و آن
جوهر بر خود بلرزید و تمام آب شد پس عرش را موجود گردانید و در آن زمان جهان سراسر آب بود و هیچ
مخلوق دیگر ظاهر نبود چنانچه آیت و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه
علی الماء مؤید این معنی است بعد از آن کرت دیگر آن آب را منظور نظر عزت ساخت آب بر خود بجوشید
و دخانی و کفی از آن حاصل شد و اجزای کف در میان جایی که حالا کعبه معظمه در آن مکان است جمع آمد
باری سبحانه تعالی از آن کف زمین آفرید و از آن دخان آسمانها را مخلوق گردانید بیت
یک بحر بود از اول فطرت که موج زد موجش حباب بخار سما کف ز آب شد بروایت عبد الله عباس
رضی الله عنهما روز یکشنبه و دوشنبه طبقات زمین را بیافرید و روز سه شنبه کوهها را موجود ساخت
و روز چهارشنبه اشجار و نباتات را بحیز ظهور آورد و در پنجشنبه افلاک و ملایک را لباس هستی پوشانید
و روز جمعه کواکب سبعه سیاره و ثوابت را بعالم وجود رسانید و حکمت آنکه اشیا مذکوره در
عرض شش روز آفریده شدند آن بود که بندگان را تنبیه شود که شتاب در امور موجب پشیمانی است
و تانی در مهام از جمله سنن حضرت سبحانی است و الا حق عز و علا قادر بود بر آنکه در یک لحظه تمامی
مخلوقات را موجود گرداند و جمیع ممکنات را بر مسند هستی بنشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین
ذکر جنیان و ریاست ابلیس میان ایشان برطبق کریمه و الجان خلقناه من قبل من نار السموم آفریدگار
قیوم پیش از آفرینش آدم از آتش خلقی آفرید و ایشان را بطاعت خویش مامور گردانید تا مدتی که بنی الجان اوامر
و نواهی الهی را مطیع و منقاد بودند در غایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند چون آغاز طغیان و عصیان
نمودند منتقم جبار بعد از الزام حجت اکثر ارباب معصیت را بدار البوار فرستاد و بقیه ایشان را که ربقه
اطاعت در رقبه داشتند شریعتی مجدد عطا فرمود و جلیانس را که هم از آن قوم بود بر ایشان والی ساخت
و این طبقه چند گاهی باحکام شریعت عمل نموده کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و ثانیا
بعقوبت ایزدی متعاقب گشته جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند بازماندند و شخصی که مطعام نام داشت
بر ایشان حاکم و فرمانروا گشت و بنی الجان ازین طریق و نوبت دیگر در بادیه ضلالت افتاده بکرات عقوبت

وسخط خالق ارض و سما مبتلا شدند و در کرت اخری ملایک بمحاربه آن طایفه مبادرت [نمودند] ابلیس را که بعزازیل اتسام داشت
اسیر کردند و او با فرشتگان باسمان رفته نشو و نما یافت و در طاعت و عبادت بمرتبه مبالغه نمود که مقبول
درگاه احدیت شده برتبه تعلیم ملایک مقرر گشت و چون بنی الجان بحسب طول زمان کرت دیگر آغاز فتنه و فساد
نمودند عزازیل بهدایت و ارشاد ایشان از آفریننده بلاد و عباد التماس کرد و مسئول او بعز قبول
اقتران یافت با برخی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و جمعی از مطیعان بنی الجان بدو پیوستند و یکی از ایشان
برسم رسالت نزد ارباب عصیان فرستاد و آن گروه بیباک رسول را شهید ساختند ابلیس آنکه از فرستادهٔ
خویش خبری یابد کسی دیگر را بدین مهم نامزد کرد و بنی الجان با او نیز همین معامله پیش بردند و این صورت
تکرار یافت رسول آخر که موسوم بیوسف بن یاسف بود بلطایف الحیل از چنگ اجل خلاص گشته
خود را بعزازیل رسانید و کیفیت واقعه را بتفصیل معروض گردانید و ابلیس بعد از استیذان از حضرت عزت تعالی طلب
آن گمراهان شتافت و اکثر ایشان را بقتل رسانید و تو آنکه تکبر افراشت و خود را از سایر مخلوقات الهی اعلم
و افضل پنداشت   ز راه تفاخر بفوج ملک   گهی بر زمین بود و گه بر فلک   نبود آگه از کار و کردار خویش
که خواهد غلط کرد مبنای خویش   لاجرم بخاطر گذرانید که اگر منصب خلافت از درگاه احدیت بشخصی دیگر مفوض
گردد گردن تمنا بپیش دنیا ورد و مکیده هلاک او شرایط سعی و اهتمام مرعی دارد و درین اثنا روزی از
فرشتگان که بمشاهده لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن و ملال باز آمده با عزازیل گفتند که امروز
از مشاهده لوح محفوظ چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی
مخصوص خواهد گشت و ما هریک از عاقبت کار خود هراسانیم امید آنکه دعا کنی تا ببرکت دعای تو
ازان بلای عظمی گرفتار نگردیم ابلیس بزبان آورد که این بلیه بما و شما نسبتی ندارد و مدتی مدید است که من مطلع
گشته ام و با هر کس نگفته القصه شیطان بسخن فرشتگان چندان التفاتی نکرد و بتضرع و استغفار میل ننمود لاجرم
بخذلان ابدی و حرمان سرمدی گرفتار شد نعوذ بالله منهم درین اثنا صدای کوس خلافت آدم و ندای انی
جاعل فی الارض خلیفه بگوش عالمیان رسید ملایکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک حق جل و علا جواب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون فرشتگان از استماع این جواب از جرات
خویش پشیمان شده بقدم توبه و اعتذار پیش آمدند ابلیس همچنان بر جادهٔ غرور مستقیم بود و هو الغفور الودود
مقاله اول در ذکر انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین ذکر خلق آدم و حوا و بیان احوال ایشان در
جنت اعلی و هبوط بسرای دنیا چون ارادهٔ قدیم بیچون و مشیت مقدر کن فیکون آفریدن خلیفه اعظم یعنی
آدم متعلق گشت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده به بسیط غبرا آمد و قصد آنکه قبضه

خاک از طبقات زمین بگیرد خاک از کیفیت حال پرسید جبرئیل جواب داد که باری سبحانه و تعالی میخواهد که از تو شخصی
پدیدار گرداند و او را بسریر خلافت نشاند خاک گفت پناه میگیرم از تو بخداوند که مرا ازین کار درگذری
زیرا که ممکن است که از من شخصی موجود گرداند که بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه از عالم بالا بلا
نازل گردد و من تحمل سخط الهی و غضب پادشاهی ندارم جبرئیل امین از عجز و زاری زمین ترحم نمود و مراجعت
کرده صورت حال واقعه را عرض نمود بعد ازان میکائیل و اسرافیل متعاقب یکدیگر مامور گشته
مانند جبرئیل بی نیل مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شد و زمین بشتافته استعاذه و سوگند
زمین را نپذیرفت و یک قبضه خاک در الوان و صفات مختلف از روی زمین گرفت و در میان مکه و طایف
ریخت و بنا برین که ازین حرکت بیرحمی فهم شد قبض روح بنی آدم بر عزرائیل قرار گرفت و بحکم حدیث
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را تخمیر نمود و چون قالب
ابوالبشر خشک شده بمرتبه صلصالی رسید مدتی مدید در میان مکه و طایف افتاده بود در ان اوقات
ملایکه بنظاره آن صورت میرفتند روزی ابلیس بانجا رسیده دست بر شکم آدم زد آوازی مسموع شد
گفت این شخص میان تهی است زود باشد که ببلای جوع مبتلا شود پس از فرشتگان سوال کرد که اگر حضرت حق
شما را باطاعت آدم مامور گرداند چه میکنید جواب دادند که ما از فرمان کردگار سر نپیچیم و سر بمتابعت او درآریم
شیطان بحسب ظاهر گفت چنین است اما با خود مقرر ساخت که اگر او را باطاعت آدم امر نماید بقدم قبول پیش ناید
و هرگاه بدو دست یابد از پایش درآرد بالجمله چون روح بجسد ابوالبشر درآمد واهب نعمت بدن وی را
بحلهٔ بهشتی بپوشانید و او را بتعلیم اسما شرف اختصاص داده ملایکه را بسجودش مامور گردانید فرشتگان
بموجب فرموده قیام نمودند مگر ابلیس که پیشانی مسکنت بر زمین ننهاد لاجرم بلعنت ابدی معاقب گشته از درگاه
صمدی دور افتاد و آدم علیه السلام در بهشت خرامید و چون ایام سلطان منام را بر شهرستان نفس
مستولی ساخت حوا را از پهلوی چپ او بیافرید و چون آدم از خواب درآمد او را دید پرسید که چه کسی
حوا جواب داد که مرا حق عز و علا از برای تو آفرید و عقد مناکحت میان ایشان وجود گرفته بروایت
اشهر از خوردن شجرهٔ گندم ممنوع گشتند ابلیس لعین بپایمردی و دستیاری ببهشت درآمد و هیات
خود را متغیر گردانیده با آدم و حوا ملاقات نمود و بتسویلات شیطانی و وساوس نفسانی ایشان را بران
داشت که باکل شجرهٔ ممنوعه مبادرت نمودند و بمجرد آنکه آن میوه را بخوردند آدم و حوا از زینت بود
که لباسهای بهشتی از سر و بر هر دو افتاد و عریان شدند و عورت خود را برگ درخت انجیر پوشیدند و خطاب
رب الارباب در رسید که اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین لاجرم مجموع ایشان

از روضهٔ جنان بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده و شیطان بسمنان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان بروایت عبدالله بن عباس آدم نیم روز از آن جهانی که پانصد سالست در بهشت بود و چون بزمین آمد و بمشقت دنیا و مفارقت حوا مبتلا گشت پشیمانی او از نافرمانی جناب جلال سبحانی بیشتر از پیشتر شد و بتوبه و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمود تا حضرت مجیب الدعوات اعتذار و استغفار ویرا قبول فرمود و او را بطواف بیت المعمور که جهت اطمینان خاطرش بزمین آورده بودند و درین موضع که خانه کعبه است گذاشته امر کرد و ابو البشر بتعجیل هر چه تمامتر بمکه مبارکه شتافت بتعلیم جبرئیل مناسک حج بجای آورد و چون ازین امر فارغ شد باشارت روح الامین متوجه کوه عرفات گردید و در طلب حوا تمود اتفاقا حوا نیز از جده بدان طرف می آمد و هر دو بر بالای آن کوه بهم رسیده بوسیله جبرئیل یکدیگر شناخته و آن جبل بعرفات موسوم گشت و آدم و حوا بعد از استیجازه از باری تعالی بجانب سراندیب بامر مواصلت و مصاحبت اهتمام نمودند و هر نوبت که حوا حامله می شد بخشندهٔ نعمت پسری و دختری با کرامت میفرمود چون قابیل با خواهر خود اقلیما متولد شد بعد از آن هابیل با توام خود لبودا در وجود آمد و مجموع بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلام بنا بر فرمان الهی خواست که اقلیما را بهابیل دهد و لبودا را با قابیل در عقد نکاح آورد قابیل ازین معنی سر باز زد و گفت تو بنا بر آنکه هابیل را از من دوستتر میداری میخواهی که توام مرا که در غایت حسن و جمال است بوی دهی و حال آنکه من هرگز از خواهر خویش جدایی اختیار نکنم ابو البشر گفت تو و هابیل قربان کنید قربان هر یک از شما که مقبول افتد اقلیما او را باشد و در آن اوان طریقهٔ قربان چنان بود که هر کس از جنس ماکولات چیزی در قربانگاه نهادی آتش از آسمان آمدی و آن قربان را مساس کردی اگر مقبول بودی از آن در ربوده از جنس خود ساختی و الا گذاشتی بالجمله قابیل خوشهٔ گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش از عالم بالا نازل گشته از قربان هابیل اثر نگذاشت و گرد قربان قابیل نگشت و آنرا همچنان بگذاشت قابیل ازین معنی متغیر شد هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت خدای عز و علا قربان از اهل تقوی قبول نماید و اگر تو بقصد من دست درازی کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حق سبحانه و تعالی می ترسم درین اثنا آدم بجانب مکه مبارکه رفته قابیل در وقتی که هابیل را بر سر کوهی خواب یافت بزخم سنگی ورا چنان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد چون ندانست که با میت چه می باید کرد او را برداشته چند روز در کوه و دشت می گشت تا دو غراب بالهام رب الارباب در نظر قابیل آمده با یکدیگر جنگ کردند و یکی مر دیگری را کشته بمنقار خویش زمین را بکند و کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل از مشاهدهٔ اینصورت متنبه شده بدفن برادر پرداخت

و چون آدم علیه السلام از طواف بیت الله الحرام فراغت یافته باز آمد و احوال عالم متغیر دیده هابیل را نیافت دانست که حال چیست لاجرم بر قابیل لعنت نمود و بروایتی قصد قصاصش فرمود تا قابیل از پدر متوحش گشته و خواهر را برداشته بجانب یمن رفت و بپرستش آتش قیام نمود چه با وگفته بود ابلیس که آتش قربان هابیل بجهت آن قبول کرد که بعبادتش اشتغال میفرمود و اولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شده بارتکاب فسق و فجور مبادرت نمودند **حدیث استخراج ذریت ابو البشر و انتقال او ازین عالم بعالم دیگر** آدم صفی علیه السلام من الملک الموفق روزی بعد از آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت بوادی النعمان رفته بخواب رفت و در آن حین حضرت رب العالمین ذریت او را تمام از پشت او بیرون آورده بوی نمودند ندای از عالم بالا بگوش ذریات آدم رسید که الست بربکم مجموع گفتند که بلی پروردگار ما توئی و آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید و در طرف شمال اجسام ظلمانی مشاهده نمود و در آن زمان که بدست راست متوجه بود جوانی بچشمش در آمد که بسیار میگریست لاجرم از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب گریه اش چیست روح الامین جواب داد که این داود پیغمبر است و موجب بکا او معصیتی است که از وی صدور خواهد یافت آدم از مدت عمر او سوال نموده جبرئیل جواب داد که مقدر چنان است که داود شصت سال در دنیا باشد ابو البشر را بر حال داود رحم آمده گفت الهی از عمر من چهل سال بردار و اضافه عمر داود نمای و آن دعا بهدف اجابت رسیده زمان زندگانی داود بصد سال مقرر شد و آدم بعد از مشاهدهٔ ذریات خویش بمقتضی وحی الهی بدیار یمن رفت و قابیل و اولاد او را بطریق هدایت دعوت نمود و از عبادت آتش نهی فرمود بعضی از آن قوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند و بقیه آن طبقه همچنان در وادی کفر و عصیان بسر بردند القصه چون نهصد و شصت سال از زمان حیات حیات ابو البشر بگذشت عزرائیل بملازمتش رسیده قصد کرد که بقبض روح مطهر او پردازد آدم علیه السلام گفت وقت این کار نیست زیرا که حضرت الهی اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده ملک الموت جواب داد که چنین بود اما تو از عمر خود چهل سال بداود بخشیدهٔ آدم این قصه را انکار فرمود و عزرائیل صورت واقعه را معروض حضرت لایموت گردانیده حکم شد که آدم را تا گذشتن چهل سال دیگر ازین تصدیع معاف دارد و داود را نیز صد سال در دنیا بگذارد و چون مدت مذکور بگذشت چنانکه بگذرد باد بهشت مرضی ذات پسندیده صفات خلیفه اعظم یعنی آدم علیه السلام طاری شد و با نشات جبرئیل شیث را که حامل نور محمدی بود و ارشد اولاد وصی ساخته بشرط وصیت بجای آورد و چون مرغ

روح پرفتوحش بکنگرهٔ عرش پرواز نمود روح الامین بغسل و تکفین ابو البشر پرداخته شیث بروی نماز
گذارد و بدن بی جانش را در کوه ابو قبیس دفن نمودند و حوا بعد از آدم یکسال از محنت سرای دنیا
انتقال کرد فرزندان صلبی ایشان چهل پسر بود و نوزده دختر بودند اما در وقت وفات آدم علیه السلام
عدد اولاد و احفاد او چهل هزار نفر رسیده بود والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب ذکر شیث النبی
علیه التحیة والسلام معنی شیث هبة الله است و اول کسی است که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخته بنابر آن
حکما او را اوریای اول گویند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است و شیث علیه السلام بعد از فوت پدر
افسر رسالت بر سر نهاده پنجاه صحیفه بروی نازل شد و شریعتش موافق ملت آدم بود و در زمان شیث اولاد
قابیل بسیار گشته بوادی کفر و عصیان می پیمودند لاجرم میان آن قوم رفته ایشان را بقبول دین قویم و سلوک
راه مستقیم دلالت و هدایت نمود قلیلی از آن قوم فرقه بوی گرویده باقی همچنان بر معصیت و طغیان
ماندند و بنابر آنکه بیت المعمور را بعد از فوت آدم با آسمان بردند شیث در همان موضع خانهٔ کعبه را بسنگ
و گل معمور گردانید و چون نهصد و دوازده سال درین منزل پرملال بسر برد پسر خود انوش را بولایت
عهد مقرر کرده بسرای راحت و اقبال انتقال فرمود ذکر انوش پس از وفات شیث علیه السلام بمهمات
سروری طوایف انام پرداخت در تاریخ صفوی مسطور است که اول کسی که صدقه داد و حکم کرد که مردم
تصدق نمایند او بود و باتفاق صاحب گزیده و مولف ساکی انوش نخستین شخصی است که درخت خرما نشاند
بروایت علمای نصاری مدت عمر انوش نهصد و شصت و پنج سال بود و او قینان را که بکبر سن از سایر اولادش
امتیاز داشت بقایم مقامی خود تعیین فرمود قینان بن انوش بحکم وصیت پدر بریاست بنی آدم تعلق گرفت
و صاحب گزیده گوید که آغاز عمارت بابل او کرد باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمر او نهصد
و چهل سال بود و قینان مهلائیل را بحکومت خلایق تعیین فرمود مهلائیل بن قینان باشارت والد
بزرگوار خویش متصدی امر امارت گشت و در ایام ایالت او بنی آدم بسیار گشت و مهلائیل ایشان را در
اطراف عالم متفرق گردانیده خود با اولاد شیث در زمین بابل قرار گرفت و شهر سوس بنا کرد مدت حیاتش
نهصد و سی سال بود یرد بن مهلائیل بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابو البشر حاکم گشت در تاریخ
جعفری مذکور است که یرد جویها از رودخانها اخراج کرد و خوردن گوشت ماهی و مرغ او پدید آورد و
خدای تعالی او را چهل پسر بخشید و یرد اخنوخ را که بحسب سن خوردترین بود ولی عهد گردانید مدت عمرش
باتفاق اکثر مورخین نهصد و شصت سال بود والله اعلم بالصواب ذکر ادریس النبی علیه السلام اسم شریفش
بزبان عبرانی اخنوخ است و یونانیان آنجناب را طرمیس هرمس گویند و در میان عرب بهرمس

و ادریس والمثلث بالنعمه اشتهار یافته کلمهٔ هرمس مرادف عطارد است و آنجناب از کثرت اشتغال بتدریس او را
ادریس گفتند و بنابر آنکه بنعمت نبوت و حکمت و حکومت فایز گشته بود او را المثلث بالنعمه لقب نهادند و ارباب
حکمت ادریس را اوریای ثالث گویند بالجمله چون اولاد قابیل مجموع محرمات را حلال دانسته بطریق
کفر و شرک و ارتکاب فسق و فجور غلو نمودند حضرت باری جل جلاله ادریس را خلعت رسالت پوشیده و سی
صحیفه بوی فرستاده بارشاد ایشان مامور گردانیده و یمن نفس شریف آنجناب جمعی کثیر از آن طایفه
از بادیهٔ ضلالت بسر منزل هدایت رسیدند و بقیهٔ آن قوم همچنان در مقام عصیان و طغیان ماندند علم
نجوم و صنعت کتابت و حرفت خیاطت از مخترعات ادریس است و بنای اهرام مصر که گنبد هرمان مشهور شده
از محدثات اوست و سنت جهاد با کفار را ادریس علیه السلام در میان آورد و بنابر کثرت طاعات
و عبادات واهب العطیات حیات جاودان در روضهٔ رضوان بدو ارزانی فرمود جناب مخدومی
ابوی در کتاب افادت مآب روضة الصفا قلمی فرموده اند که کیفیت این واقعه چنان بود که ادریس
علی نبینا و علیه الصلوات و السلام در ادای طاعات و عبادات بمرتبهٔ مبالغه فرمود که اعمال خیر او
با عمل تمامی بنی آدم برابری میکرد و عزرائیل از معنی وقوف یافته بعد از استیذان حضرت عزت
بملازمت ادریس شتافت و چون قاعدهٔ مصاحبت میانهما مستحکم شد جناب نبوت مآب از ملک الموت
التماس کرد که روح مرا قبض نمای و عزرائیل باذن ملک جلیل او را شربت مرگ چشانیده باز زنده
گردانید و پس ادریس از او درخواست نمود که مرا احوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل آتش این
ملتمس را مبذول داشته نوبت دیگر ادریس بتغییر از او توقع رویت بهشت نمود و ملک الموت بامر
ملک اکبر او را بر پر خویش نشانده بجنت برده چون ادریس ساعتی تماشای حور و قصور پرداخت عزرائیل
گفت بیرون رفتنت ادریس ازین حرکت ابا نمود خود را بیکی از درختهای متعلق گردانید و هرچند عزرائیل
در مراجعت مبالغه نمود بجایی نرسید درین اثنا باین قیل و قال ملک متعال ملکی را بجایگاه ایشان فرستاد
و آن فرشته کیفیت واقعه را تفتیش نمود عزرائیل گفت من بنابر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسد
در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را بهشت رسانیدم تا لحظهٔ تفرج نموده بیرون رود و اکنون نمیخواهد
که معاودت نماید ادریس علیه السلام بزبان الهام بیان کردانید که بموجب کریمهٔ کل نفس ذائقة الموت
من شربت ممات چشیده ام و بحکم وان منکم الا واردها بر دوزخ گذشته ام و بمقتضای کلمهٔ و ما هم منها بمخرجین
که درباره بهشتیان واقع است ازینجا بیرون نمیروم درین اثنا ندای الهی در رسید که فرمان ادریس بشنوید
که حق بجانب اوست و بعضی از علمای آیت و رفعناه مکانا علیا را اشارت ازین معنی داشته اند مدت

اقامت ادریس علیه السلام در میان انام سیصد سال بود و از طوفان نوح مردم را اخبار نمود ذکر ابتدای
پرستش اصنام در میان اولاد آدم علیه السلام در این باب اقوال مختلفه بنظر رسیده چون این مختصر گنجایش
جمیع روایات ندارد بر ایراد یک قول که بصحت اقرب می نماید اختصار میرود نقلست که ادریس علیه السلام را دوستی
بود که پیوسته بمجلس شریف او آمد شد نمودی و بتعقل کلمات حکمت آیاتش زنگ اندوه از آینه دل زدودی و بعد از
رفع آنجناب باسمان آن عزیز در مفارقتش جزع و فزع بسیار کرده در غایت حزن و عنا روزگار میگذرانید
ابلیس از این واقعه آگاه گشته بملازمتش رفت و گفت اگر میخواهی صورتی مشابه ادریس از برای تو بسازم
تا بجهت رویت آن ترا اطمینان حاصل شود و آن شخص بدین معنی همداستان شد ابلیس وعدهٔ خود را بوفا
رسانید و محب ادریس از دیدن آن پیکر غم و الم کمتر شد صنم را در خانه که غیر از او کسی بدانجا نرفتی نهاد و
صبح و شام بمشاهدهٔ آن غبار کدورت از لوح دل شستی اتفاقا آن عزیز (در اثنا) بعلت فجاه رخت بمنزل دیگر کشید
و چون روزی چند مردم او را ندیدند بسرای او درآمده او را مرده نزدیک آن بت یافتند و خلایق از ملاحظهٔ این
صورت متعجب شده ضلال این احوال ابلیس بهیأت انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس
و آن مرد که دوست او بود این صنم را که خدای ایشان بود می پرستیدند بنابران دعای ایشان مستجاب می شد
و بوسوسهٔ شیطان رجیم آن مردم از کرده هر یک شبیه آن بت تراشیدند و بعبادت او مشغول گردیدند ؛

ذکر نوح النبی علیه السلام

نوح نبی پسر لمک بن متوشلخ بن ادریس است و او اول پیغمبریست که کفار را
از عذاب بیم کرد و نخستین رسولیست که امت بدعای او هلاک شدند و اول کسی که روز قیامت بعد از
حضرت رسالت سر از خاک برآورد نوح خواهد بود و هیچ پیغمبری در دنیا بر روی اقامت ننمود و بالجمله
چون شیوع شرک و شیمهٔ کفر و ارتکاب عصیان در میان طوایف انسان شیوع یافت جناب کبریای سبحانی
نوح را مبعوث گردانید و بدعوت خلایق مامور ساخت و نوح علیه السلام بروایتی نهصد و پنجاه سال بنی
آدم را بدین قویم و صراط مستقیم دلالت نمود و درین مدت ایذا و اضرار بسیار از کفار بدو رسیده زیاده
از هشتاد نفر کسی بدین نگروید نوح بعد ازان که از ایمان قوم نومید شد بر ایشان دعا کرد که رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و این دعا بعز اجابت مقرون شد وحی بر او نازل گشت که درخت ساج نشان
و بترتیب کشتی اشتغال نمای که مادهٔ حیات این خاکساران را بگرداب آب فنا خواهیم و مجموع ایشان
(جنوا لجهنم) را در آتش جحیم جا دهیم و منقول است که جبرئیل نهال ساج آورده نوح بموجب فرموده از انشا نشاند و بعد از چهل
سال که بکمال رسید آنرا بریده خشک گردانید و بتراشیدن کشتی اشتغال نمود و سفینهٔ نوح مشتمل بر سه طبقه
صورت اتمام یافت در طبقهٔ اعلی طیور را جای گزیدند و در طبقهٔ سفلی از هر جنس از اجناس حیوانات جفتی در آوردند

و در مرتبهٔ اوسط منزل نوح و متابعانش که هشتاد نفر بودند مقرر شد و نوح بموجب وحی سماوی جسد آدم را
در تابوتی نهاده همراه خویش بکشتی درآورد و بحسب اتفاق دران اوقات کواکب سبعه سیاره در یک برج آبی
جمع آمده باذن باری تعالی چهل شبانه روز آب از زمین میجوشید و از آسمان باران می بارید چنانچه جهان
سراسر آب شد نقلست که نوح را پسری بود خرد کنعان نام که از راه کفران سرکش شده آن جناب هر چند پسر را
از آب تحذیر نمود و بدرآمدن سفینه دلالت فرمود قبول نکرد و گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
لاجرم آن پسر با دیگر خود که یام نام داشت و او نیز بنوح ایمان نیاورده بود غرق شد بالاتفاق
مورخان طغیان آب بمرتبه رسید که از سر بلندترین کوهها مقدار چهل گز درگذشت و با وجود این
آورده اند که عوج بن عنق که در صغر سن بود نجات یافت و کشتی نوح چند نوبت گرد عالم گشته بالاخره بر قلهٔ
کوه جودی قرار یافت و باران ساکن شده و زمین آبها را جذب نمود و بعد از شش ماه در روز عاشورا
خلایق از کشتی بیرون آمدند و در پایان آن کوه قریه ساختند آنرا سوق الثمانین نام نهادند و پس از اندک
زمانی اکثر آن هشتاد نفر بدار بقا پیوستند بلکه غیر از نوح و سه پسر او و عیالات ایشان هیچکس باقی
نماند و نوح علیه السلام بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر یافت و او در دویست و پنجاه سالگی
لباس نبوت پوشیده بود و مدت نهصد و پنجاه سال بمراسم دعوت قیام نمود و بدین روایت مدت
عمر نوح یکهزار و چهارصد و پنجاه سال شد و از نوح علیه السلام سه پسر ماند یافث و سام و حام و جمیع
اهل عالم از نسل ایشان اند و چون ذکر یافث در ابتدای بیان احوال خاقان ترکستان بعد از قضای الهی
رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد درین مقام شمهٔ از احوال حام و سام تحریر می یابد

حام علیه السلام ؛

بقول اکثر مورخان پیغمبر مرسل بود و نوح بلاد مغرب را بدو تفویض نمود سبب تغییر لون ذریتش آنست که
روزی نوح علیه السلام در خواب بوده عورتش ظاهر شده حام بران بگذشت و نپوشید بدین سبب اولادش سیاه فام شدند
و پیغمبری از نسلش منقطع شده و در کتاب روضة الصفا مسطور است که حق سبحانه و تعالی حام را نه پسر کرامت نمود
هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و ذریهٔ این جماعت بی نهایت شده بتقدیر ایزدی هر فرقه بلغتی تکلم
نمودند لاجرم از همدیگر دوری گزیده هر گروهی بتسخیر موضعی پرداختند

ذکر سام علیه السلام

وصی نوح بود و در
سلک انبیای مرسل انتظام داشت و بروایتی حضرت واهب العطایا او را نه پسر کرامت فرموده ارفخشد که پدر
کبیر انبیاست و کیومرث که ابو الملوک است و اسود که بقول صاحب بناکتی شهر نسوی در جرجه و اکله و مداین از
بناهای اوست و توج که در میان ارباب تاریخ غیر نامی باسمی نمانده و لاود که فراعنهٔ مصر از نسل او بودند و عیلم
که عمارت خوزستان بوی منسوبست و ارم که شداد و قوم عاد از جملهٔ احفاد او بودند و بوده که باعتقاد

صاحب گزیده او را چهار پسر بود آذربیجان و اران و ارمن و موغان و چون سام ششصد سال زندگانی یافت بعالم بقا شتافت و اولاد او در اقطار آفاق پراکنده شدند **ذکر هود پیغمبر علیه السلام** عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام عبارت از وست و هود را حق جل و علا بهدایت و ارشاد قوم عاد که بطول قامت و ضخامت جثه از فوق انام امتیاز تمام داشتند و بپرستیدن اصنام قیام و اقدام می نمودند مبعوث گردانید و هود علیه السلام پنجاه سال ایشانرا براه راست دعوت نمود باقرار وحدانیت حضرت عزت ترغیب و تحریص فرمود و درین مدت اندکی بوی ایمان آوردند و چون هود از متابعت ایشان مایوس و از ایذای افراد کفار خایف شد در حق قوم عاد دعا کرد و مسئول او بعز قبول اقتران یافته سه سال در میان ایشان باران نبارید و بلای غلا هویدا گردید عادیان بعد از استشاره چنانچه دران اوان رسم بود جهت دعای باران قیل بن عنز و لقمان بن عاد و نعیم بن هزال را با جمعی دیگر بمکه فرستادند و چون این گروه بحریم حرم رسیدند در خانه معاویه بن بکر که با یکی از ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه بعیش و تنعم بسر برده از طلب باران فراموش کردند بالاخره بتنبیه معاویه از مجلس عشرت برخاسته و بذبایح و قربانها اشتغال نموده دعای باران کردند و مقارن دعای ایشان سه قطعه ابر در هوا هویدا گشت سرخ و سفید و سیاه هاتفی آواز داد که ای قیل یکی ازینها اختیار کن قیل سحاب سیاه اختیار کرد و آواز آمد که گرفتی خاکستری مهلک بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان زنده نخواهد گذاشت آنگاه آن ابر سیاه متوجه اولاد عاد شده چون چشم عادیان بران افتاد بتصور باران اظهار استبشار کردند و کیفیت حال بر هود علیه السلام ظاهر گشت با متابعان از میان آن جماعت بیرون رفت و قوم عاد شدت وزیدن باد را ملاحظه نمودند درها و اموال و اهالی خود را جمع ساختند و مردان پشتهای یکدیگر را گرفته باعتماد قوت خویش بایستادند و آن صرصر عقیم تخت جهات و عیال و اطفال عادیان را در ربود و بعد از ان ایشانرا بر زمین زد و نابود گردانید و چون این خبر بسمع قیل و اصحاب او رسید سفر آخرت اختیار کردند مگر لقمان بن عاد که نهانی بهود ایمان آورده بود و او از واهب بی منت عمر هفت کرکس طلب نمود و این ماثر باجابت پیوست و لقمان کرکس یکبار از اعقاب هم گرفته می پرورد و هر یک هشتاد ساله شده بعالم دیگر پرواز می نمودند و چون کرکس هفتم که موسوم بلبد بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان نیز بعد تلبی از قفس قالب بطیران درآمد و هود بعد از هلاک قوم پنجاه سال دیگر در وادی غور اقامت گزیده چون عمر مبارکش بصد و پنجاه رسید بروضه رضوان خرامید مرقد همایونش در حضرموت است صلی الله علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین **ذکر شدید و شداد** کافه علمای اخبار و عامه اهل تاریخ و اخبار شدید و شداد را در سلک هیچ طبقه از طبقات ملوک در نیاورده اند بلکه بنابر مناسبتی که در اثنای گذارش کلام معلوم خواهد شد حال ایشانرا در ذیل قصه هود ثبت نموده اند جرم راقم حروف تتبع

شرط متابعت بجای آورده میگوید که شدید و شداد دو برادر بودند و در دیار شام بفرمان فرمائی انام قیام و اقدام می نمودند و هود علیه السلام گاهی بمجلس شدید رفته او را بدین اسلام هدایت میفرمود و از مخالفت اوامر و نواهی الهی تحذیر می نمود و شدید اگرچه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل و داد مبالغه میکوشید و هرگز در حق هیچ شخص جور و ظلم نمی پسندید چون او فوت شد شداد حاکم گشته هود او را نیز بملت قویم دعوت فرمود شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت حق در عوض مرا چه انعام فرماید هود جواب داد که روضه جنان و بهشت جاودان و اوصاف جنت را در تحت عبارت در آورد شداد گفت این سهل چیزی است من هم درین جهان برای خود بهشتی بسازم و درین عزیمت جازم شده باطراف ممالک خویش رسولان فرستاد تا هرجا نقدی و جنسی نفیس باشد بپایه تخت رسانند و بعد از حصول سیم و زر و جواهر و مشک و عنبر در موضع خوش هوائی از نواحی شام طرح چهار باغی وسیع مشتمل بر قصر بدیع رفیع انداختند و دیوارهای آن از خشتی از سیم و خشتی از زر ساختند هرچند هاتف غیبی مضمون این مثال بزبان حال در گوش هوش شداد میگفت

این سپر اگر نو بار خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر

بجای میرسید و باهتمام تمام در تکلف و تزئین آن بنا میکوشید و فرمود که هر یک از سرهنگان او که عدد ایشان بهزار میرسید دران باغ از برای خود کوشکی تعمیر نمایند بالجمله در عرض پانصد سال آن گلستان بهشت در کمال زینت و آراستگی باتمام رسید و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنید و بر جناح استعجال بدانجانب توجه نمود ناگاه آهوئی خوش منظر بنظر او درآمده بطمع صید او اسپ برانگیخت و چون از سپاه خویش دور افتاد سواری مهیب دید که بجانب وی متوجه شده سوار نزدیک او آمده گفت بواسطه این عمارت که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از هیبت این سخن بر خود بلرزید و پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموت و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان که یکنظر درین باغ ببینم که خود انداخته ام عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسب افتاده رخت هستی بباد داد و سپاهش از جانب هوا آوازی هایل شنیده بنار جهنم واصل شدند و آن عمارت عالی از نظر خلق غایب گشت نعوذ بالله من غضب الله **ذکر قوم ثمود و بعثت صالح بارشاد ایشان** چون اولاد ثمود بن عابر بن ارم بن سام بسیار شدند و مانند قوم عاد طریق کفر و عصیان مسلوک داشته بعقوق پدر مشغول گشتند حضرت باری عز شانه صالح را که بمقتضای آیت الی ثمود اخاهم صالحا در آن گروه بود بشرف رسالت مشرف ساخته بهدایت ارباب کفر و ضلالت مامور گردانید و صالح مدتی مدید ایشانرا بتوحید دعوت کرد و جز اندکی از ضعفا قوم ثمود کسی بدو ایمان نیاورد و چون عبده اصنام از وعید و تهدید صالح تنگ آمدند چاره در باب تخلص خود اندیشیدند و گفتند ای صالح اگر در دعوی که میکنی صادقی بیا تا روز عید با یکدیگر بصحرا رفته بدعا و ثنا اشتغال نمائیم در حقیقت ملت

واضح شود مجموع آن کیش را اختیار فرمایم و صالح علیه السلام این معنی با ایشان شده در روزی که باصطلاح ایشان
عید بود اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه رفتند و بتخت مشرکان پیش بتان روی بر زمین نهاده دعا کردند که
مدعای صالح حاصل نشود و آنچه مسالت نماید مقرون نگردد پس مقتدای آن طایفه که موسوم بجندع بن عمرو بود باتفاق قوم گفت
ای صالح اگر تو میخواهی که با وحدانیت الهی قایل شویم باید که دعا کنی تا ازین سنگ که در برابر ماست ناقه بزرگ که
حامله باشد بیرون آید و هم در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر بچه مشابه مادر باشد صالح علیه السلام دست نیاز بدرگاه
کریم کارساز برداشته مدعای قوم ثمود را عرض فرمود و آن سنگ از آنچه بود بزرگتر شده و برخود لرزیده
شکافته گشت و از میان ناقه عظیم خلق بیرون آمده فی الحال از آن ناقه بچه شتری در بزرگی قریب بمادر تولد نمود
جندع بن عمرو و جمعی از خواص او که معجزه چنان مشاهده نمودند بسعادت اسلام فایز شدند و بقیه آن طایفه
صالح را بسحر منسوب گردانیدند و همچنان در وادی کفر و عصیان ماندند آورده که ناقه بعد از وضع حمل روی بعلف
زارها آورده میچرید و چنین مقرر شد که آب جایی که اغنام و مواشی آن قوم از آن می آشامیدند روزی ناقه را
باشد و روزی چارپایان ایشان را و صالح علیه السلام ثمود را از اضرار ناقه منع فرموده گفت مادام که
این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد و در بعضی از نسخ معتبر بنظر این ذره احقر رسید که بعد از
ظهور ناقه مذکور وحی بصالح فرود آمد که ای صالح این ناقه را بسبب دعای تو بقوم ارزانی داشتیم ایشان را بگوی که
خود را از قصد ناقه نگاه دارند که حیات این طایفه بوجود او باز بسته است صالح علیه السلام صورت حال را با قوم
در میان نهاده ایشان متفق الکلمه گفتند که هرگز از ما نسبت باین شتر قصدی واقع نخواهد شد صالح فرمود که
آن کس که قاصد خواهد بود درین ماه از عدم بوجود می آید قوم ثمود با خود قرار دادند که هر پسری که در آن ماه از عدم
بوجود آید بقتل آورند و دو پسر در آن ماه متولد شد ثمود یکی را معدوم ساختند بنابر آنکه سالف که والد [illegible]
بود بکشتن پسر خود راضی نشد دست از وباز داشتند و سالف آن پسر را قدار نام نهاده بپرورش اشتغال نمود
باندک وقتی آن بدبخت جوانی ورزید و بمواعید عنیزه و صدوف که دو کافره مالدار بودند بواسطه آنکه
چراگاه بر اغنام و مواشی ایشان تنگ گشته بود و یافتن آب بر ایشان بسهولت میسر نمیشد کینه ناقه در دل داشتند
هم نفس شده باتفاق مصدع بن دهر و هفت جماعت دیگر در روزی که ناقه بآشامیدن آب می آمد سر راه برو گرفتند
و نخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح ساخته قدار شتر را پی کرد و دیگران رسیدند و کارش باخر رسانیدند
صالح علیه السلام از آن واقعه آگاهی یافت روی بثمود نهاد و قوم بعد از اعتذار پیش آمدند و گفتند این قضیه بی وقوف ما
بوقوع انجامیده صالح گفت سعی کنید تا بچه ناقه بمیان شما درآید چه باین واسطه از عذاب الهی ایمن باشید
قوم ثمود از عقب شتر بچه که بر قله کوهی رفته بود توجه کردند کوه سر بفلک اخضر کشیده چون چشم شتر بچه بصالح

افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح و او ناپدید و از نظر بینندگان غایب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت بعد هر آوازی یک روز
شمار اجل شماست بعد از آن بعذاب جبار منتقم گرفتار شوید ایشان از سبیل تعنت گفتند که علامت سخن تو چه باشد صالح فرمود که
نشانه عذاب آنست که فردا رنگ رخسار شما زرد گردد و روز دیگر سرخ و روز سیم مجموع سیاه روی گشته روز چهارم
بعقوبت ابدی معاقب شوید چنانکه بر زبان صالح علیه السلام گذشت در ایام ثلثه روی قوم ثمود هر روز برنگی برآمد
در شب روز چهارم صالح با اهل اسلام بطریق نهانی از میان قوم بیرون آمده بجانب فلسطین رفت و بهنگام صبح
آوازی از طرف آسمان بگوش ارباب طغیان رسید که از مهابت آن یک کس جان نبرد کما قال عز و علا فاخذتهم الرجفة
فاصبحوا فی دارهم جاثمین و صالح علیه السلام بعد از هلاک قوم ثمود در حرم مکه ساکن گشته بطاعت و عبادت
روزگار میگذرانید تا اجل موعود فرا رسید بخلد برین خرامید شریعتش موافق ملت نوح بود و مدت حیاتش دو
دویست و هشتاد سال والله اعلم بحقیقة الحال بر ضمایر اولو الابصار مخفی و مستتر نماند که اکثر مورخان اتفاق دارند که بعد از
طوفان تا اوان بعثت خلیل الرحمن غیر از هود و صالح علیهما السلام پیغمبری مبعوث نگشته اما حمدالله مستوفی در تاریخ
گزیده بعد از ذکر صالح قصه اصحاب رس را و بعثت حنظله بن صفوان را در سلک بیان آورده و ایضا ابوی
مرحومی روح الله روحه در کتاب روضة الصفا قصه ذو القرنین اکبر را پس از ذکر صالح قلمی فرموده اند در اتمام
حروف متابعت این دو بزرگوار نموده نخست ذکر حنظله بن صفوان را در سلک بیان منتظم گردانید انه حمید مجید
ذکر حنظلة بن صفوان علیه الرحمة و الرضوان در تاریخ گزیده مسطور است که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم
برس و این ملک اول بپرستش معبود حقیقی قیام مینمود اما چون بامتداد سلطنت و امتداد ایام عجب و غرور بخود راه داد
دعوی الوهیت کرد و مردان قوم لواط کردندی و با چارپایان جمع آمدندی و زنان آلتی از پوست دوخته استعمال
نمودندی اکنون آن زنان را از پس خوانند و گاهی بی آن آلت بر هم مالیدندی و حالا مثل آن عورتان را سحقی گویند
و چون گمراهی آن گروه از حد اعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظله بن صفوان را که از نسل قهر بن قحطان بود پیغمبری داد
بدعوت ایشان مأمور ساخت و حنظله مدتی بهدایت ارباب ضلالت پرداخته ایشان را از حرکات شنیعه منع نموده
فایده بران مرتب نشد و [illegible] بوی نگرویدند لاجرم هلاکت آن قوم را از حضرت احدیت مسالت نمود تیر دعا
بهدف اجابت رسیده باری سبحانه و تعالی آب باران ازیشان باز گرفت رس و مردم او از بی آبی بتنگ آمده
و این معنی را از حنظله دانسته با او در مقام مقاتله آمدند و هر تیری که در جهه او انداختند بجانب حنظله انداختند اما
بحسب تقدیر آن تیرها بازگشته بر مقتل تیرانداز می آمد و اکثر لشکر رس بقتل رسیده خودش منهزم شد و بقلعه
گریخته قابض ارواح از عقب او شتافت رس تضرع و زاری آغاز نمود و امان خواست ملک الموت باذن
خالق موت و حیات او را امان داده مراجعت فرمود و آن بدبخت در آن مدت بروج میشده از آهن بودی و از زر

مرتب گردانید و از فحوای آیت اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة غافل گردید و پس از انقضای مدت
مذکور عزرائیل او را با قومش باسفل السافلین رسانید پوشیده نماند که از حال حنظلة بن صفوان زیاده از آنچه نوشته
جزوی معلوم نگشت ارباب کیاست حمل بر تقصیر این فقیر نفرمایند

ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلام

در کتاب روضة الصفا رقم زده کلک بیان گشته مجاهد از عبد الله بن عمر روایت کرده که ذو القرنین اکبر از جمله انبیا و مرسل است
و گفته که دلیل بر صحت این مدعا آنکه حق عز و علا او را بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید که قلنا یا ذا القرنین و این
خطاب مخصوص تواند بود بذات کامل الصفات یکی از انبیا علیهم السلام و این ذو القرنین اکبر غیر اسکندر رومی است
زیرا که نسب شریفش بیافث بن نوح می پیوندد و اسکندر رومی از نسل سام است حسان بن ثابت الانصاری در مولد خویش
آورده که محل اقامت ذو القرنین اکبر دیار فرنگ بود و او علیه السلام پیوسته بجهاد کفار قیام و اقدام مینمود
و چون غنچه تسخیر بلاد و امصار در خاطرش پدید شد بجانب دیار مغرب رفته مدت یک سال در آن ولایت با کافران
محاربه نمود و اکثر ایشان را از تیغ بیدریغ بگذرانید و از آنجا به بیت المقدس آمده بعد از چندگاه بیلاد مشرق رفت
و در آن سفر بشهری که ساکن یاجوج و ماجوج نزدیک بود رسید و پادشاهان آن بلده باستقبال ذی القرنین شتافته تحف
و هدایا پیشکش کرده بقبول دین اسلام موفق شدند ذو القرنین آن پادشاهان را با رعایا بنوازش بیکران اختصاص داده
چون ایشان از کثرت مضرت یاجوج و ماجوج که از اولاد یافث بودند شکایت نمودند متصدی تعمیر سد شده
حکم فرمود تا میان دو کوه که آن قوم از آن ممر از مواضع خود بدر آمده بخلایق ایذا می رسانیدند حفر کردند و سنگهای
بزرگ در اساس آن نهاده بروی زمین برابر ساختند آنگاه دیوار سد را بنیاد کرده قطعهای آهن و سرب روی
و پس بر روی یکدیگر چیدند و چهار فرجهای آن مرتب گردانیده آتش در دمیدند تا مجموع آلات گداخته آن دیوار
یکپاره گشت و بدین صنعت کار میکردند تا آن سد تمام شد باعتقاد ارباب تاریخ طول سد صد و پنجاه فرسنگ است
و ارتفاعش دویست و هشتصد ارش و العهدة علی الراوی ذو القرنین بعد از فراغ آن امر خطیر باقصی بلاد شمال رفته
بشهر مسین که حکایت آن مشهور است رسید و از آنجا بنهایات بلاد جنوب شتافته بعد از ملاحظه آن اطراف باراضی
اسکندریه آمده شهر معهود و بنا را عمارت فرمود در عجایب الاخبار مسطور است که آن شهر در مدت صد و پنجاه سال
تمام شد و بر آن بلده سوری از رخام کشیده آن را بصیقل چنان شفاف ساخته بودند که سکنه آن بلده جهت
ضبط صحت چشم نقاب می بستند و بر یک طرف آن شهر مناری بارتفاع ششصد گز مشتمل بر صور احجار آورده
بودند و از آن بقعها بدریا نگاه میکردند و بالای آن منار آینه تعبیه کرده بودند که از جای لشکری متوجه
آن شهر گشتی اهل بلده در آن آینه نگریسته کیفیت حال را معلوم کردندی و آن شهر هزار و پانصد سال معمور بود
بواسطه فطرات روزگار و حوادث لیل و نهار خراب و ویران شد و اسکندر رومی در ایام سلطنت خویش از حال

آن بلده اطلاع یافته اسکندریه را دیگر بار بنا کرد و بالجمله ذو القرنین در آخر ایام حیات خود سپاه را اجازه
رجوع بمنزل داده و بعبادت حضرت عزت اشتغال مینمود تا زمانی که نقد عمر عزیز بقابض ارواح سپرد

ذکر ولادت و نبوت ابراهیم علیه التحیة و السلام

صرافیان جواهر اخبار در سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند
که در دار الملک بابل پادشاهی بود از نسل ارم بن سام موسوم بنمرود و نمرود بتکبر و عظمت موصوف و بوفور
شوکت و سلطنت و بسطت مملکت معروف چنانچه اکثر مورخان برآنند که تمامی ربع مسکون تحت تصرف او درآمده بود
و اثر جور و ظلم او بجمیع اهل عالم سرایت می نمود چون ایام سلطنتش امتداد یافت خیالات فاسده بکاخ دماغ
راه داده دعوی الوهیت کرد و بتان بصورت خویش ساخته مردم را بر آن داشت که بعبادت آنها قیام نمایند و
آزر پدر ابراهیم پیغمبر که او را تارخ گویند در فن بت تراشی ید بیضا می نمود و وزیر و مقرب نمرود بود القصه روزی
جمعی از منجمان و کاهنان در مجلس نمرود مجتمع گشته باتفاق گفتند که از اوضاع فلکی ما را چنان معلوم شده که در دار الملک
تو شخصی متولد گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد مردم را بقبول دین مجدد ترغیب نماید و اساس پادشاهی
این خاندان را منهدم سازد نمرود از استماع این حدیث پریشان خاطر گشت بر ده مرد را موکلی سپرد تا ایشان را
از مصاحبت زنان باز دارند و عورات قابله را فرمود تا بی تحاشی در جمیع خانها در آیند و از حال زنان حامله واقف
باشند تا هر پسری که قدم از ظلمات عدم بصحرای وجود نهند بازش معدوم گردانند کسایی گوید که در آن وقت که
آن ملعون این حکم کرده بود هفتاد هزار طفل بقتل رسیدند و در روزی که منتهی نبوت می شد آن نطفه طاهره در رحم مادر
قرار یافت نمرود بواسطه اخبار ارباب نجوم این حال را معلوم نموده فرمود تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند
و بر دروازها معتمدان گماشت که کسی را بشهر نگذارند و زنان را نیز به بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود را در آن شب
مهم ضروری پیش آمده بنابر اعتمادی که بآزر داشت او را جهت کفایت آن کار بشهر فرستاد و آزر بقصر
پادشاه رفته مهم را ساخته در حجره جفت خویش مادر ابراهیم که تماشای قصر نموده آمده بود میسر گردید آتش شهوتش
اشتعال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نقطه پاک بود قیام نمود مادر ابراهیم حمل خود را از مردم پنهان میداشت و چون وقت آنکه
شد که روی زمین از فر وجود خلیل رب العالمین زینت پذیرد مادرش بصحرای رفته وضع حمل نمود و او را
در پاسی پیچیده در غاری نهاد و در غار مضبوط گردانیده مراجعت فرموده هر گاه که فرصت می یافت بدانجا میرفت
و از فرزند خویش خبر میگرفت و ابراهیم در آن اوقات انگشتان خود را مکیده از یکی شیر و از یکی عسل بیرون می آمد و
خلیل الرحمان پانزده سال در آن موضع بسر برده شبهنگامی از غار بیرون خرامید چشمش بر زهره افتاد در سبیل استفهام
گفت این رب منست و چون زهره غروب کرده از و اعراض کرد و ماه را نگریست گفت هذا ربی و چون ماه تیز غارب گشته
چون خورشید انور برزد علم جهان افروزی بر روی هوا به نیک روزی ابراهیم گفت هذا ربی

ا اکبر و بعد از آنکه زوال آفتاب را مشاهده نمود بر زبان الهام بیان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا و ما انا من المشرکین آورده که بعد از خروج ابراهیم ع از غار مادر او را بخانه برد و به پدر نمود و
چشم پدر از دیدار او منور شده تا زمانی که خلیل الرحمن ببیان زبان نگشود آذر نسبت با او شفقت و مرحمت مینمود و
چون ابراهیم علیه السلام بهدایت و ارشاد فرق انام مامور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت نمود
و از عبادت اصنام نهی کرد مکرر میان آنجناب و آذر درین باب مناقشه و مناظرات واقع شد و کیفیت
واقعه بسمع نمرود رسید احضار ابراهیم فرمان داد و خلیل الرحمن چون بمجلس در آمد مانند دیگران سر بسجده فرود نیاورد
لاجرم نمرود پرسید که چرا سجده نکردی ابراهیم جواب داد که من غیر پروردگار خود را سجود نکنم نمرود گفت پروردگار
تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که می میراند و زنده میگرداند نمرود گفت بدین صفت موصوفم
آنگاه دو زندانی حاضر کرده یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم ابراهیم ازین
سخن اعراض نمود دست بدلیل محکم روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد اگر تو در دعوی
خود صادقی از مغرب طالع گردان فبهت الذی کفر نمرود از معارضه عاجز آمده و ابراهیم از آن معرکه بازگشته
از سر جد و اجتهاد عباد را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت چون خواست که عجز و انکسار اصنام بر بسیار انام
ظاهر گرداند روز عیدی که اهالی بابل بعیدگاه رفته بودند در بتخانه را باز کرده اکثر بتان را درهم شکست و تبر را
بر گردن بت بزرگتر نهاد و بعد از آنکه خلایق از صحرا مراجعت نموده بدیدن معبود بتخانه آمدند از مشاهده آن حالت
فریاد و فغان بر آوردند و نمرود را ازین حادثه آگاه کردند و جمعی که در محل توجه بعیدگاه از ابراهیم شنیده بودند که آهسته
می گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین جزم نمودند که این فعل از خلیل الرحمن صادر گشته لاجرم این حدیث را
بسمع نمرود رسانیدند و آن کافر مقهور باحضار ابراهیم فرمان داده چون حاضر گشت گفت تو کرده این فعل را بمعبودان ما
آن جناب جواب داد که بزرگتر ایشان این کار کرده پس گفت بپرسید از بتان خود اگر سخن توانند کرد و مشرکان
خوار و خجل سرها در پیش انداخته گفتند تو میدانی که سخن نتوانند گفت و ابراهیم بار دیگر ایشان را مخاطب ساخته بر زبان
گوهر فشان گذرانید که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون
و آتش قهر نمرود مردود از ملاحظه این احوال اشتعال یافته بعد از مشورت خاطر بسوختن ابراهیم قرار داد
و حکم کرد تا محوطه عظیمه مرتب گردانیدند و هیزم بسیار در آنجا جمع آورده آتش در آن زدند و بتعلیم شیطان
منجنیقی ساختند و ابراهیم را دست و پا بسته در آنجا نهادند و بآتش انداختند و چون ابراهیم خلیل از منجنیق
جدا شد جبرئیل خود را باو رسانیده گفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو احتیاجی نیست جبرئیل گفت از آنکس که
داری مسالت نمای ابراهیم علیه السلام گفت علمه بحالی حسبی من سوالی درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی

در رسید یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و چون ابراهیم علیه التحیه و التسلیم درمیان آتش فرود آمد در اطراف او
اصناف گل و ریاحین شکفته سبزه زار و چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و فرشته بصورت انسان جهت مصاحبت
خلیل الرحمان پیدا شد و بعد از روزی چند نمرود جهت تفتیش حال ابراهیم بموضع بلند رفته بجانب آتش
نگریست دید که ابراهیم با شخصی دیگر درمیان گل و ازهار نشسته از مشاهده این حالت دود حیرت بکاخ دماغ
نمرود صعود نمود فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتشی باین عظمت چگونه خلاص یافتی ابراهیم علیه السلام گفت که
این از فضل و کرم پروردگار منست نمرود گفت ای ابراهیم توانی که بمجلس ما حاضر شوی جواب داد که آری و فی
الحال برخاسته و قدم بر اخگر نهاده نزد نمرود آمد و او را بار دیگر بعبادت حق دعوت نمود نمرود گفت [illegible]
آوردن من متعذر است اما جهت پروردگار تو قربانی عظیم میکنم ابراهیم گفت اگر بوحدانیت الهی اعتراف ننمایی
قربان تو بعز قبول اقتران نخواهد یافت نمرود در سخن خویش مصر بوده چهارپایان بسیار که از آنجمله چهار هزار گاو بود
قربان نمود و روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام از میان آتش بصحت و سلامت بیرون آمد نمرود او را
بحرب و قتال دعوت نمود خلیل الرحمان این التماس را قبول نموده در روز موعود نمرود با سپاه بسیار بصحرا شتافت
و ابراهیم تنها در برابرش ایستاده و جنود نامعدود او ازین صورت در بحر حیرت افتاده ناگاه بفرمان الهی
لشکر پشه در رسیدند و سر و روی نمرودیان را گزیدن گرفته مجموع منهزم شدند و چون نمرود متحیر و مبهوت
در قصر خویش در آمد پشه در غایت حقارت لبش را گزید بعد از آن بدماغش بالا رفت و آنجا منزل کرد

ذکر صعود نمرود بجانب سپهر کبود و هجرت ابراهیم بدیار ملک معبود چون نمرود آثار قدرت حضرت عزت را
مکرر در قصه ابراهیم علیه السلام مشاهده نمود بخیال قتال با امکان رویت ملک متعال افتاد که با آسمان
رود مناره در غایت بلندی ساخته بر آنجا رفته آسمان را همچنان دید که از روی زمین میدید ملاحظه کرده سه بار
از مناره بزیر آمد و مناره افتاده آوازی هایل بگوش اهالی بابل رسید و نمرود بار دیگر بقصد صعود در آسمان
فرمان داد تا چهار کرکس بچه را پروردند و بعد از کلان گردیدن صندوقی که گنجایش دو کس داشت و بر دو در
مشتمل بود ترتیب دادند و روزی چند طعمه کرکسان باز گرفته با یکی از خواص در آن صندوق نشست و چهار قطعه
گوشت بر چهار گوشه صندوق تعبیه کرده کرکسان را بر چهار پایه آن بست و ایشان گوشتها را بالای سر دیده
بقوت هرچه تمامتر صندوق را برداشتند و بجانب علو پرواز نمودند بعد از سه شبانه روز که بالا رفتند نمرود
بطرف آسمان نظر کرد سپهر را همچنان دید که در روی زمین میدید و بسوی زمین نگاه کرد گردی عنبری ظلمت
بچشمش چیزی در نیامد لاجرم متوهم شده با همراه گفت که گوشتها را بجانب سفلی بیاویز و آن
شخص بموجب فرموده عمل نموده کرکسان باز گشتند و نمرود در غایت انفعال بزمین آمد و چون چهار صد سال

از مدت سلطنتش بگذشت بواسطه آنکه بدماغش رفته بود در سلک صدرنشینان جهنم منتظم گشت بعضی ارباب
تاریخ بر آنند که قصه اشد عاجز نمود و رفتن پشه بدماغ او بعد از این حکایت واقع شده و العلم عند الله
تعالی صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابراهیم از حرقت آتش نجات یافت نمرود او را در خلوت
طلب نمود و گفت بواسطه این دین محدث که پیدا کرده خلل بمهمات ملکی راه می یابد که از مملکت من هجرت
کنی زیرا که اینچنین پروردگاری که تو داری هرگز دست از محافظت تو باز نخواهد داشت ابراهیم علیه السلام
این معنی را قبول نموده با لوط بن هاران که برادرزاده‌اش بود و ساره که دختر عمش بود بجانب شام توجه نموده
در اثنای راه ساره را در سلک ازدواج کشید چون بمصر رسید حاکم آن دیار سنان بن علوان خبر یافت
که مردی غریب آمده و عورتی جمیله همراه دارد و آن لعین ساره را طلبیده چون دست بطرف او دراز کرد دستش
خشک شد و بساره تضرع نمود و گفت اگر دست مرا نیک سازی من دست از تو باز دارم بدعای ساره دستش بحال
صحت آمده تا سه نوبت این حالت تکرار یافت پس کنیزکی هاجر نام بساره بخشید و او را اجازت داد و در این
زمان حجاب از پیش چشم ابراهیم برخاسته بود این قصه را مشاهده می نمود و خلیل الرحمن از آنجا بنواحی فلسطین شتافته
در بیابانی بی آب چاهی کند و بر سر آن چاه مسکن گشته چون طعامی که همراه داشت تمام شد جوالی
برداشت و بطلب گندم از خانه بیرون رفت و بعد از آنکه جهت تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته
باز آمد و از غایت حزن و اندوه در خواب شد ساره و هاجر جوال را پر گندم دیدند و مقداری بدست آسیا
آرد کرده نان بختند و ابراهیم چون بیدار شد این واقعه را مشاهده نمود و بشکر نعم قیام نمود و بعد از آن
گندم بزراعت مصروف داشت و باندک زمانی در آن موضع خلقی بسیار جمع آمده آثار ابراهیم آبادان نام
و استعداد خلیل الرحمن متزاید گشته سنت ضیافت در میان آورد و بالاخره از مردمی که آنجا جمع بودند
رنجیده از میان ایشان بیرون رفت در حدود فلسطین بموضعی که آن را قبطی خوانند یا در مزرعه حبرون که اکنون
بقدس خلیل اشتهار یافته منزل گزیدند و تا آخر عمر آنجا میگذرانیدند ذکر تولد اسماعیل و بردن
ابراهیم او را بحرم و پرورش یافتن اسماعیل در میان بنی جرهم ائمه تاریخ در مصنفات خویش آورده‌اند
که چون ابراهیم را صلوات الله علیه از ساره فرزندی در وجود نیامد و ساره فهم کرد که منبع آن جناب قابل ناست
که بخشنده بی منت او را ولدی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید و هاجر از ابراهیم خلیل حامله شد
بعد از انقضای مدت حمل اسماعیل بوجود آمد و خلیل الرحمن را از آن ولد رشید بهجتی مفرط روی نمود
ساره از ملاحظه این صورت در رشک شده بنیاد اضطراب فرمود ابراهیم گفت که این کودک را
با مادرش بجایی بر که از آب و آبادانی دور باشند ابراهیم بحسب فرمان حی قدیم بخاطرجوئی ساره مامور بود

اسمعیل و هاجر را بمکه برده باشارت جبرئیل ایشان را آنجا بگذاشت و در حین مراجعت بنظر حسرت در هاجر
و پسر نگریسته گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع و از اثر مقدم ابراهیم و اسمعیل چشمه
زمزم در حوالی حرم پیدا شده در آن اثنا قبیله جرهم و قنطورا بدان مکان شریف رسیدند و از پدید
آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر رحل اقامت انداختند و ابراهیم سالی یکنوبت بمکه آمده
فرزند خود را دیده بی آنکه از شتر فرود آید بازمیگردید و چون سن شریف اسمعیل علیه السلام بپانزده
رسید هاجر بریاض رضوان خرامید مهتر بنی جرهم جهت تسلی خاطر همایونش دختر خود را باو در سلک
ازدواج کشید نوبتی ابراهیم در وقتی که اسمعیل بشکار رفته بود بحرم بازآمده از اهل اسمعیل خبر [illegible]
پسر شریف پرسید منکوحه اسمعیل را از حلیه انسانیت عاری دیده با وی گفت که اسمعیل بگوی که آستانه
خانه خود را تغییر ده که مناسب تو نیست و چون اسمعیل از شکارگاه مراجعت نموده پیغام بزرگوار شنید آن
عورت را طلاق داده دختر دیگری از اشراف قوم جرهم را در خانه نکاح در آورد و کرت دیگر که
ابراهیم علیه السلام بدیدن ولد رشید خود آمد اتفاقا باز اسمعیل بشکار رفته بود و خلیل الله ازین عورت
اسمعیل مراسم مروت و کرمیت ملاحظه فرموده با وی گفت که چون اسمعیل بیاید از زبان بگوی عتبه خانه تو
بغایت مستحسن افتاده آن را متغیر نگردانی و چون اسمعیل [illegible] باز آمد و درش او را بدین حدیث مطلع
گردانید گفت بشارت باد مرا که پدرم بحفظ و رعایت جانب تو وصیت کرده اسمعیل مدت حیات
با آن مستوره بسر برده بتزویج دیگری رغبت ننمود ذکر تولد اسحاق بعنایت ملک خلاق چون باری
تعالی سبحانه و تعالی باسمعیل فرزندی کرامت فرمود ساره پیوسته بتضرع و زاری از حضرت باری
ولدی مسالت نمود بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل دعای ساره باجابت مقرون شده در روزی که
جبرئیل با جمعی از فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور بود بحکمت بمنزل ابراهیم علیه السلام آمده او را
آگاه کرد و ببند بوجود اسحق بشارت دادند و ساره که در پس پرده استاده بود از این مژده متعجب و خندان شد
چه در آن زمان بروایت اقل عمر او هشتاد و شش و ابراهیم هشتاد در رسیده بود و بعد از هفت روز از استماع این
خبر ساره باسحق حامله شد و ابراهیم بحمد و ثنا و بخشنده بیمنت قیام نمود و گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر
اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعا ذکر توبه لوط پیغمبر و مؤتفکات و قبلها شدن ساکنان آنجا بمعظم ترین
آفات و بلیات چون جمعی که پیشتر و بیشتر ازین ذره احقر در فن تاریخ در خبر مصنفات ساخته‌اند و مجلدات
پرداخته ذکر لوط نبی را در اثنای قصه ابراهیم ثبت نموده‌اند قلم مشکین رقم بشرط متابعت بجای آورده
تحریر می نماید که مؤتفکات بروایت صحیح عبارت از پنج شهرست که در نواحی اردن از بلاد شام موجود بوده

و متوطنان آن بلده با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش از آن از هیچ طایفه صادر نشده بود قیام اقدام مینمودند و در آن فرصت که ابراهیم علیه السلام در نواحی فلسطین اقامت داشت لوط بن هاران که برادر زاده اش بود بهدایت آن قوم مبعوث شده بران دیار رفت و هم از آن گروه عورتی در حباله نکاح آورده مدتی ایشان را براه راست دعوت نموده غیر از دختران و نبیرهای لوط کسی بوی ایمان نیاورد و کفار ساعت بساعت در آزار و ایذا و اضرار آن پیغمبر عالی مقدار میکوشیدند چنانچه اگر گاهی مهمانی بخانه می آورد بقصد تعرض مهمان کمر اجتهاد در میان می بستند لاجرم لوط علیه السلام دست نیاز بدرگاه کریم کارساز بهلاک آن طاغیان مسالت نموده مستجاب شده جبرئیل امین با جمعی از فرشتگان بعد از آنکه ابراهیم را بوجود اسحق بشارت دادند بصورت ارباب حسن و ملاحت بمنزل لوط آمدند و منکوحه لوط که بحلیه ایمان آراسته نبود مشرکان را اخبار نمود که قومی از جوانان زیبا منظر بمهمانی ما آمده اند روسای کفار دو کس از طلب مهمانان نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان پیغام ایشان بلوط رسانیده التجاب جواب داد که مرا پیش مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشم گفتند ما را بدختران تو میل نیست و تو میدانی که غرض از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم جوانان ابا فرموده دو کس از رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند در آمدند و دست دراز کردند تا جبرئیل را گرفته بیرون برند روح الامین بادی در چشمهای ایشان دمیده آن دو لعین کور گشتند و مراجعت نموده کلانتران خود را ازین حادثه آگاه کردند کفار بار دیگر نزد لوط کس فرستادند و پیغام دادند که تا غایت بهر طریق که میخواستی در میان ما معاش میکردی اکنون ساحران را بخانه خود راه داده تا چشمهای مردم ما را کور می کنند باید که امشب ازین ولایت بیرون روی اگر فردا هر دو چشم ترا کور خواهیم کرد لوط اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادو هستند ملایکه توهم لوط دانسته حقیقت حال و سبب آمدن خویش اعلام نمودند لوط علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان از میان آن محل و لان بیرون آمد و هنگام سحر که مقرون بشام نکبت اعدا بود از سر حد موتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شد بوقت دمیدن صبح جبرئیل مبارک در زیر زمین فرو برده آن پنج شهرستان را برداشته آن مقدار بالا برد که آواز خروس ایشان ملایکه شنیدند پس از آنجا نگونسار کرد کما قال عز و علا فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها نقلست که در آن زمان که لوط و متابعانش از سر حد موتفکات زوجه او بنا بر قرابت و قربت ملت که با آن قوم داشت هر لحظه بازپس مینگریست که ناگاه سنگی برسرش رسیده او را براه عدم روانه گردانید و لوط علیه السلام بعد از هلاک قوم با ابراهیم علیه السلام پیوسته بعد از انقضای هفت سال بجوار رحمت کریم متعال انتقال نمود

ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را و فدا فرستادن حق سبحانه و تعالی

واقفان اخبار انبیا و مرسلین چنین اخبار فرموده اند که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حق سبحانه و تعالی او را فرزندی ارزانی دارد بتقرب الی الله آن فرزند را قربان نماید و پس از آن چون اسمعیل و اسحاق متولد گشته ابراهیم را آن نذر فراموش شد تا شبی بخواب دید که شخصی میگفت ای ابراهیم حکم خدا اینست که ولد خود را قربان کنی و خلیل الرحمن از خواب در آمده متفکر گشت که آیا این رویا شیطانی است یا رحمانی و خواب مذکور تکرار یافته در نوبت سیم ابراهیم خلیل ندای شنید که الیس الطاعت باری عز و علا امر میکند لاجرم رضا داده دست اسمعیل را گرفته و کارد و رسن برداشته بهانه هیزم چیدن بجانب شعب روان شد و چون بقربانگاه رسید روی با اسمعیل آورده گفت ای پسر من تحقیق در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم اسمعیل جواب داد که ای پدر من چیزی که بآن مامور گشته بجای آر بعد از آن ابراهیم بموجب التماس اسمعیل دست و پایش ببست تا در وقت جان دادن اضطراب ننماید و قطرات خون بجامه اش نرسد آنگاه کارد را بقوت تمام بر حلق فرزند خویش رانده روی کارد برگشت و این صورت تکرار یافته پدر و پسر متحیر شده در نوبت سیم ندای از عالم غیب رسید که یا ابراهیم بدرستی که راست کردانیدی خواب خود را و ابراهیم بالا نگریسته جبرئیل را دید که گوسفندی می آورد و گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی عز جل را جهت فدای اسمعیل فرستاده لاجرم متوجه گرفتن کبش گشته گوسفند که بگریخته بالاخره ابراهیم او را بدست آورده در منا قربان کرد و چون رسن دست و پای اسمعیل گشاد گفت دعا کن که هر دعای که درین وقت میکنی مستجابست اسمعیل گفت الهی جمیع بندگان خود را که مؤمن و موحد از این عالم رحلت کرده باشند هیچ یک را از رحمت خود محروم مگردان

ذکر بنای بیت الله الحرام و وفات ابراهیم و ساره علیهما السلام

چنانچه سابقا مسطور گشت که بحکم الهی خانه کعبه بنا نموده شیث بود و طوفان نوح آن بنا را ویران کرده بود تا غایت معمور و آباد آن نشده و حضرت الهی خواست که شرف کعبه بخلیل الرحمن و اولاد او راجع باشد ابراهیم باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مبارکه شتافته بتعلیم روح الامین بمدد اسمعیل به بنای کعبه قیام نمود و ملایکه حجر الاسود را که آدم از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان بکوه بوقبیس نهاده بودند آورده ابراهیم آن را بجای خویش استوار کرد و بعد از اتمام آن بنای عالی مقام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل گشته و بشارت قبول رسانیده پدر و پسر بموجبی که روح الامین ایشان را تعلیم نمود شرایط طواف و مناسک حج چنانکه حالا متعارف و مشهورست بجای آوردند خلیل الرحمن علیه السلام بدیار شام برگشت و سال دیگر با ساره و اسحق بمکه آمده بمراسم حج اقدام نمودند و در آن اوان از سن ساره صد و بیست سال گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست و در مزرعه حبرون مدفون کردند و ابراهیم بعد از فوت ساره نوبت دیگر متاهل شده او را از آن زن شش فرزند در وجود آمدند و چون زمان حیاتش بدویست سال رسید طایر روح مطهرش بگلشن عرش پرواز نمود اول کسی که موی سفید در محاسنش پیدا شد ابراهیم بود علیه السلام

در هشتاد سالگی بسنت اختتان قیام نمود ابراهیم علیه السلام نخستین کسی است که در راه حق هجرت نمود و اول
شخصی است که در قیامت حله خواهد پوشید قطع موی لب و ستردن شعر عانه و کندن موی بغل و مسواک و مضمضه و
چیدن ناخن از جمله سنتهای اوست آورده اند که ده صحیفه بر ابراهیم نازل شده بود و آن صحیفه اشتمال داشت بر
موعظه و حکمت والله اعلم بالصواب **ذکر نبوت اسمعیل علیه السلام** چون اسمعیل پیغمبر علیه السلام بمرتبه
بلند نبوت سرافراز شد بارشاد الهی بجرهم و عمالقه مامور گشته بدان دیار رفته مدت پنجاه سال آن جماعت را
بقبول ملت ابراهیم و سلوک براه مستقیم دعوت فرمود کسی از آن گمراهان بحلیه ایمان متحلی نشد و آن جناب بحرم محترم
مراجعت نمود و تا آخر ایام حیات آنجا گذرانید زمان عمرش صد و سی سال بود و دوازده پسر ماندند
از جمله نابت و قیدار در مکه مکرمه مقیم بودند باقی در اطراف دیار عرب متفرق شدند نقل است که چون اولاد
اسمعیل علیه السلام در مکه بسیار شدند چنانچه آن سرزمین گنجایش ایشان نبود جمعی از آن جماعت از حرم آغاز بیرون
رفتن کردند و هر کس که بطرفی میرفت جهت یمن و تبرک سنگی از احجار حجاز با خود می برد و آنرا در جای پاکی می نهاد
چنانچه خانه کعبه را طواف میکنند در گرد آن سنگ میگشت و این قصه منجر بآن شد که هر سنگی که در نظر ایشان
مستحسن مینمود برداشته همین فعل بجای می آوردند آخر الامر باضلال شیطان صحف خلیل الرحمن در طاق نسیان
نهاده بعبادت اوثان اشتغال نمودند اما در بعضی قضایای شریعت ابراهیم عمل میکردند **ذکر بعثت اسحاق علیه السلام**
علماء تاریخ در مصنفات خویش آورده اند که قامت قابلیت اسحق در زمان خلیل الرحمن بخلعت فاخره
نبوت آرایش یافته و بزمین کنعان تشریف قدوم ارزانی فرموده بهدایت امت مشغول گشت و از رفقا
که حرم محترمش بود دو فرزند بیک شکم متولد شدند و بنابر آنکه در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص بود
بدین اسم موسوم شد و اسحق در کبر سن از دیدن اشیا بحکم سن محروم ماند و در آن اوقات اسحق روزی عیص را که
عزیزتر میداشت گفت که بزغاله کوهی صید کرده و بریان کرده نزد من آور تا دعا کنم که حضرت رب العالمین از نسل تو
انبیای مرسلین پیدا گرداند عیص بجانب صیدگاه توجه نموده چون رفقا با یعقوب توجه بیشتر بود داد از این
واقعه آگاه کرد و یعقوب بزغاله فربه بریان ساخته پیش از برادر بنظر پدر رسانید و بوی بریان بمشام اسحق رسیده
پرسید که این چیست رفقا جواب داد که بریانی است که از فرزند خود طلبیده بودی اسحق بعد از اکل طعام دست دعا برآورد
برکت و نبوت نصیب این فرزند من گردان لاجرم بروایتی چهار هزار کس از نسل یعقوب بمرتبه شریف نبوت
مشرف شدند و بعد از ساعتی عیص شکاری بریان پیش پدر آورد و گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق گفت که درین
باب حیله بوقوع انجامیده عیص گفت آن دعا درباره یعقوب واقع شد اکنون دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق
ذریت ترا بسیار گرداند و ملوک ذوشوکت از نسل تو ظاهر گردد در تاریخ طبری مسطور است که کثرت ذریت عیص

بجایی رسید که تمام زمین اسکندریه و مغرب از ایشان پر گشت و عیص را پسری بود موسوم بروم و او در زمینی که حالا
او را روم گویند ساکن شد و بروایت اشهر و اصح ملوک روم از نسل آن پسر عیص اند و چون عمر مبارک اسحق
بصد و هشتاد رسید ازین محنت آباد بعالم راحت و سرور انتقال نمود و عیص تکفین و تجهیزش پرداخته در
پهلوی خلیل دفن فرمود **ذکر یعقوب اسرائیل الله علیه السلام** چون دعای مذکور درباره یعقوب واقع
شد عیص را بعضی برآشفت قصد ایذای برادر نمود و یعقوب پیوسته از و متوهم می بود و بعد از فوت اسحق علیه السلام
آن توهم بمرتبه زیاده پذیرفته شبی یعقوب از کنعان بیرون آمده بجانب فدان که مسکن خال او بود شتافته
دختر خورد او را که راحیل نام داشت خواستگاری نمود لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را
بتو دهم و یعقوب بموجب فرموده عمل نمود و بعد از انقضای مدت مذکور لیان لیا را که دختر بزرگتر او بود
در عقد نکاح یعقوب آورد و چون این صورت بر یعقوب ظاهر شد زبان تشنیع و سرزنش بخال گشاده گفت مرا
بعد از ارتکاب چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب است که چون دختر کلان در خانه باشد دختر خرد را بشوهر
دهند اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز در سلک ازدواج کشم و اسرائیل
اینمعنی را قبول فرموده هفت سال دیگر شرایط خدمت بجای آورده راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزک داشت که
یکی موسوم ببلهه بود و دیگری بزلفه بخانه یعقوب فرستاد و اسرائیل الله از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل
و شمعون و یهودا و لاوی و زابون و یشخر و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و بلهه از یعقوب دو پسر آورد
دان و نفتالی و از زلفه نیز دو پسر تولد نمودند جاد و اشر و اسباط در کلام مجید اشارت بدین فرزندان است
و چون یعقوب بموجب حب الوطن من الایمان خواست که بکنعان رود لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش
تا گوسفندان خود را دو قسم سازم یک قسم را نامزد تو کرده هر بره که از آنها در وجود آید ببخشم یعقوب
این ملتمس را اجابت نمود و بتقدیر الهی هر بره که در آن یکسال از آن اغنام متولد شد ابلق بود لیان از مشاهده
آن حالت در تعجب افتاده بیعقوب گفت یکسال دیگر توقف نمای تا ببینم که از آن قسم دیگر تولد نماید ترا
باشد اسرائیل الله این سخن را بسمع رضا جا داده درین سال تمامی گوسفندان برهای ده در وجود آمد یعقوب با عیال
و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفت چون عیص از نظر بروی برادر افتاد از غایت اشتیاق بیهوش گشت
و پس از لحظه بخود آمده خویش پیدا یکدیگر اظهار فرح و سرور نمودند و بعد از انقضای یکسال ازین حال ابن یامین از
راحیل تولد نموده همان لحظه در رحمت حق اکبر واصل گشته آن فرزند را لیا پرورش داد و چون یعقوب بارشاد
اهل کنعان مبعوث گشت عیص مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت **ذکر یوسف الصدیق سلام الله علیه**
درایت قصه یوسف صدیق از روی یقین و تحقیق چنان بود که یوسف در عالم خواب مشاهده فرمود که یازده ستاره

با ماه و آفتاب او را سجود نمودند و صباح این واقعه را بسمع یعقوب علیه السلام رسانید چون اسرائیل او را بتعبیر جواب
اطلاع افتاد و بنا بر آنکه یوسف را از بسیار اولاد دوستتر میداشت و حسد برادران از آن نسبت با او میدانست گفت زنهار
که این قصه با اخوان در میان ننهی و بعد از اندک فرصتی ابنای یعقوب بر کیفیت آن خواب واقف گشتند و نایره
رشک و غضبشان اشتعال و التهاب یافت و در مقام قصد ایذای برادر شدند پس از استشاره و استخاره تدبیری
اندیشیدند و بسخت یوسف را از پدر گرفتند تا همراه ایشان بتماشای صحرا رود و آنگاه بتردید درآمده با برام و مبالغه تمام
جهت برادر رخصت حاصل نمودند روز دیگر که جهان ظلمانی از طلعت یوسف زرین لقای خورشید نورانی شد
اسباط یوسف را مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا شدند و چون مقداری مسافت طی کردند بایذای او اقدام و برادر
عالیمقدار اشتغال نمودند قصد هلاک او نمودند با آخر بنا بر صواب دید یهودا آن در دریای اصطفا را برهنه ساخته
و دست و پا بسته در چاهی که سه فرسخی کنعان بود و بروایت اقل عمق آن شصت گز بود انداختند و سر آن بسنگ گران محکم
ساختند و در آن وقت سن شریف صدیق بهفده رسیده بود و در آن قعر چاه جبرئیل امین بفرمان رب العالمین
نزول فرموده بتسلی خاطر یوسف مشغول شد و بدنش را به پیراهن ابراهیم علیه السلام که یعقوب آن را مانند تعویذ
بر بازویش بسته بود بپوشید و برادران در وقت مراجعت پیراهنش را بخون گوسفندی آلوده کرده بیگاه متوجه
منزل پدر شدند و یعقوب چون دید که آمدن اولاد از دستور معهود دیر تا نمود اضطراب فرموده باستقبال بیرون رفت
و بر بالای تلی ایستاده انتظار می کشید و پس از آنکه روز بنهایت انجامید و جهان تند سراچه دل عاصیان تاریک
گردید اسباط نزدیک پدر رسیده فریاد و واویلاه و واسفاه بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از مشاهده این
حال و استماع این مقال بیهوش گشته از پای درافتاد و چون او را فی الجمله افاقتی دست داده بود یوسف را
طلبیده اسباط باتفاق گفتند که ما باسب تاختن و تیراندازی مشغول بودیم و یوسف را نزدیک متاع خویش گذاشته
بودیم که گرگ قصد او نموده بدن نفیسش را بخورد و یعقوب از شنیدن این سخن اضطراب کرده تا صباح ناله و زاری
و گریه و بیقراری اشتغال داشت و چون پیراهن خون آلود یوسف را پیش اسرائیل آوردند و در آن نگریسته گفت
عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش را ندریده و بروایتی برادران یوسف گرگی را گرفته و دستش را
بخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و او را بخون یوسف متهم کردند اسرائیل در آن گرگ نگریسته
گفت تویی که قرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح و بیان صحیح گفت یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل صادر
شده باشد و چون ما را بحال آن نیست که بحوالی … تو آمده در گوسفندان تصرف نماییم چگونه در گوشت فرزند
نبی … از آن ایام یعقوب بعد از قال و قیل که تفصیل آنها تطویل است فرزند از اصحاب ساحت گرگ را رها کرد
القصه چون یوسف سه شبانه روز بحزن تمام در تنگ آن چاه بسر برد جمعی از بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند

و رئیس ایشان مالک بن ذعر بود راه گم کرده دلیل قضا آن طبقه را بسر آن چاه آورد و چون شام نزدیک شده بود در آنجا نزول
نمودند و چهارم روز را این فیروزه خرگاه … برآمد یوسف شب رفته در چاه … غلام مالک ذعر که بشیر نام داشت
جهت آب کشیدن دلو در آن چاه فرو گذاشت و یوسف خورشید بنا بر اشارهٔ جبرئیل ببرج دلو تحویل نموده بشیر
بمدد جبرئیل یوسف را برکشید و چون چشمش بر روی یوسف افتاد و جلوهٔ کرمی که چه دید لاجرم … مالک یا بشرای آمد
و کاروانیان بر آن شکل و شمایل واله و حیران شده درین اثنا برادران یوسف خود را بدانجا رسانیدند و با
مالک و اهل کاروان ملاقات نموده گفتند این شخص بندهٔ ماست و چند روزست که گریخته و ما هر چند او را جستیم
تا غایت نیافتیم کاروانیان این حدیث انکار کردند چون یوسف صدیق از وهم برادران سخن ایشان را تصدیق
فرمود مالک دعوای ایشان … بدرهمی چند … که بروایت مشهور عدد آن از هفده زیاده نبود ثمن بخس … نوشته تسلیم
مالک نمود و کاروانیان متوجه مصر شدند و چون در آن دیار نزول کردند و از رنج راه برآسودند مالک ذعر یوسف
را در معرض بیع درآورد و آوازهٔ حسن و جمال یوسف در مصر اشتهار پذیرفته بلکه تمام آن شهر از پرتو نور جبین
مبین او روشنی گرفته ساعت بساعت خریداران … زیاد میبودند و لحظه بلحظه مشتریان در بهای آن خورشید
لقا می افزودند بالاخره قطفیر که خازن پادشاه مصر ریان بن الولید بود او را عزیز میگفتند بتحریک منکوحهٔ
جمیلهٔ خویش راعیل نام که بین الانام بزلیخا اشتهار یافته او را بقیمت سنگین بخرید و بخانه آورده یوسف را
بزلیخا سفارش نمود و چون دیدهٔ زلیخا از مطالعه جمال یوسفی روشن گردید سلطان مهر و محبت او در اقلیم
ستان دل جای داده دیگر خود را ندید و در رعایت و تربیتش بمثابه مبالغه فرمود که بنان بیان از تحریر آن
عاجز است و قلم دو زبان از تقریر مجملی از آن قاصر و همواره نسبت بیوسف مراسم نیاز بجای آورده ::
بکنایت و صریح طلب مواصلت و صحبت مینمود و صدیق بقدر امکان از ملاقات زلیخا اجتناب و احتراز می
فرمود و این صورت موجب ازدیاد محبت می شد تا بجایی که منتهای کمال او داشت هر چند خورشید محبت …
آخر الامر زلیخا باستصواب دایه قصری در نهایت تکلف بنا کرده و فرمود که دیوار و سقف و جدار آن خانه را بگچ سفید
صورت او و چهرهٔ یوسف زیب و زینت دادند و آن دو صورت را متصل یکدیگر بصور مختلفه تصویر نمودند زلیخا
در کمال آراستگی بآن خانه رفت و یوسف را … طلبیده ابواب خروج و دخول را مسدود گردانید و بتضرع
هر چه تمامتر در باب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریت است مبالغه موفور و الحاح غیر محصور بجای آورد و یوسف
صدیق ابا نمود … باز زده امتناع فرمود و میان ایشان قیل و قال از حد اعتدال تجاوز نمود … میل … هم
علت شده نزدیک بآن رسید که خیال امری که مناسب مرتبه نبوت نبود در خاطر یوسف قرار گیرد کما قال
الله تعالی و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه باری تعالی وجوه متعدده گفته اند و چون این مختصر گنجایش

ایراد جمیع آنها نماند از وجه که حضرت حقایق پناهی محمدومی نور الله مرقده در سلک نظم کشیده اند اختصار می نماید و آن اینست که دران خلوت یوسف را نظر بر پرده افتاد که در کنجی کشیده بودند از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست زلیخا گفت آن پرده بروی بتی که معبود منست کشیده ام تا مرا مصرع درین کاری که می بینی نه بیند

یوسف از زلیخا اعراض کرد و گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حضرت حی اکبر شرم ندارم و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن خانه بیرون دوید زلیخا نیز از عقبش روان شده در آخرین دربند با یوسف رسیده پیراهنش را کشید تا پاره شد در اثنا عزیز را در بیرون دربند نشسته یافتند زلیخا از غایت انفعال فریاد بر آورد که ای عزیز چه باشد جزای کسی که بحرم تو بدی اندیشد یوسف جهت دفع تهمت از خود کیفیت واقعه را بسبیل راستی در میان نهاد عزیز در قصد ایذای صدیق شده بتقدیر ایزدی کودکی شیرخواره بسخن آمد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست و اگر از پس دریده جرم زلیخاست عزیز احتیاط پیراهن نمود چون دید که از پس دریده است یوسف را عذرخواهی کرد و زلیخا را ملامت فرمود و این قصه در میان زنان مصر شهرت یافته زنان سرزنش بر زلیخا کشادند

مثنوی
که شد فارغ ز مرتکی و نامی ❀ دلش مفتون عبرانی غلامی ❀ بجستن کان غلام از وی نفورست
ز دمسازی و همرازیش دورست ❀ زلیخا چون شنید این استهزا را ❀ نصیحت خواست آن ناپارسا را

لاجرم جشنی عظیم ترتیب کرده زنان اکابر مصر را طلب نمود و بعد از کشیدن خوردن طعام در دست هر یکی ترنجی و کزلکی نهاد و یوسف را فرمود تا از خانه بیرون آید و چون پرتو دیدار آن خورشید رخسار از افق حجاب طالع شد منکران زلیخا متفق اللفظ و المعنی او را معذور داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد بر آوردند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم و از آن زمان لحظه دران منزل توقف نمودند و ترک یوسف گفته او را بمواصلت زلیخا بعد از امکان ترغیب کردند و بزندان تهدید دادند یوسف علیه السلام ملتمسات زنان را رد فرمود و گفت مرا زندان اکنید و مصاحبت زنان خوشتر است و از ایشان نا امید گشته با زلیخا گفتند مناسب چنان می نماید که او را بزندان فرستی تا چند گاهی محنت و ریاضت کشیده گردنش نرم شود و زلیخا بانواع وسوسه فریب عزیز را بر آن داشت تا صدیق را علیه السلام بزندان فرستاد و یوسف آن خانه ظلمانی را بیمن مقدم خویش نورانی گردانید بیت چو مردان در مقام صبر بنشست ❀ بکلی از کید زنان رست
هر گاه که از اوراد طاعت فراغت می یافت بدلجویی زندانیان و تعبیر خواب ایشان می پرداخت اما زلیخا را از آن حرکت ندامت و پریشانی و پشیمانی بسیار دست داده بیت چو خالی دید از آن گل گلشن خویش ❀ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ❀ و چون آن کار خود کرده بود مصرع جز رضا چاره نمیدانست ❀

بیان خلاص یوسف از زندان

کیفیت این واقعه چنان بود که هم دران اوان که یوسف را بزندان آوردند شرابدار و خوانسالار پادشاه مصر ریان بن الولید بجریمه متهم گشتند هر دو را دران محنت خانه محبوس کردند ایشان چون ملاحظه نمودند که یوسف گاهی بتعبیر خواب می پردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر می افتد از برای امتحان هر یک خوابی پرداختند و بر صدیق آمده شرابدار گفت من در واقعه دیده ام که انگور می فشارم و خوانسالار عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی پر نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نانها را از من می ربایند یوسف از افشای تعبیر این در جواب اغماض فرموده سخن دیگر در میان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن میکند که عنقریب از حبس خلاص شده نوبت دیگر بعز نیابت ملک فایز گردد و خواب خوانسالار مشعرست بر آنکه او را دار کشند آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند که ما این خوابها را ساخته بودیم یوسف جواب داد که قلم قضا برین نهج جاری گشته و این تعبیر تغییر نخواهد یافت و پس انقضای سه روز ازین قیل و قال بموجبی که گفته بود خوانسالار را بر دار کشیدند و شرابدار از زندان بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف علیه السلام در وقت وداع با ساقی گفته بود که هر گاه فرصت یابی مرا نزد ملک یاد آوری و بنابر آنکه صدیق استعانت از غیری طلبید مدت هفت سال این ملتمس از خاطر شرابدار فراموش گشت و چون ایام مشقت یوسف علیه السلام بنهایت انجامید شبی ریان بن ولید در خواب دید که هفت گاو فربه شده از عقب هفت گاو لاغر تر ظاهر گشت و گاوان لاغر هفت گاو فربه را خوردند و همچنین هفت خوشه تر مشاهده نمود که هفت خوشه خشک بر آنها پیچیده از آنها نگه داشتند پادشاه معبران و منجمان را احضار کرده کیفیت واقعه را با ایشان تقریر نمود و مجموع از تعبیر آن عاجز گشتند در حین ساقی را قصه یوسف بیاد آمده ملک را از آن حال آگاهی نمود بعد از آن ریان بزندان شتافت و خواب مذکور را معروض گردانیده طالب تعبیر شد یوسف علیه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت بسالهای پر نعمت که مردم در رفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از هفت سالست که مردم در تنگی و زحمت گذرانند و شرابدار مراجعت نموده تعبیر خواب را برای پادشاه عرضه داشته ملک باحضار یوسف فرمان داد و ساقی بتعجیل تمام باز بزندان رفت از صدیق التماس کرد که بیارگاه ریان بشتابد یوسف از قبول این سخن ابا فرموده گفت نزدیک ملک رو و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند تا بیگناهی من ظاهر شود و با نفروزه رسول بهار گشته چون این حدیث بسمع ریان رسانید پادشاه متعجب شد و از کماهی احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند زلیخا بگناه خود معترف آمد و عصمت یوسف ظاهر گشته ملک گفت یوسف را بیاورید که او را مصاحب خاصه خویش اختیار میکنم آنگاه یکی از معتبران بزندان رفته آن جناب را بدرگاه پادشاه رسانیدند و زبان

الولید نسبت بیوسف شرط اعزاز و احترام بجای آورد و نوبت دیگر از تعبیر خواب استعلام نمود و بروجهی که
مذکور شد صدیق تعبیر را تقریر کرد و گفت تدبیر این حادثه آنست که در هفت سال آینده مردم را بزراعت ترغیب
نمایند و هرچه حاصل شود با خوشه در انبار ریزند تا در هفت سال قحط بکار آید و اگر ضبط این مهم بمن فرمایی بموجب
راستی عمل نمایم ریان این التماس را باجابت مقرون گردانید یوسف را باصناف عنایات و انواع عاطفت
اختصاص داد و بمشیت آن امر خطیر را مفوض فرمود و بامر عالم آرای او و بعد از اندک زمانی عزیز فوت
شد منصب او نیز متعلق بیوسف گشت و صدیق بالتماس ریان بن الولید و بمقتضای وحی حضرت کریم مجید
زلیخا را بعقد خود در آورد   بعقد خویش یکتا گوهر آورد   و از قادر متعال معاودت روزگار جوانی
و سرسبزی نهال زندگانیش را مسألت نمود   بجوی رفته باز آورد آبش
وزان شد تازه گلزار شبابش   **ذکر پدید آمدن قحط در میان مردم و شربت آوردن برادران یوسف
بمصر بطلب گندم** ناقلان این روایت غریبه و راویان این حکایت عجیبه چنین گویند که یوسف علیه السلام
در آن هفت سال که ابواب رحمت و مکرمت کریم متعال مفتوح بود در جمع غلات و حبوبات بقدر طاقت
و توان سعی و اهتمام فرمود و چون هفت سال ایام سعت معیشت و روزگار راحت و رفاهیت بگذشت بلای
قحط و غلا بمرتبه شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان صعوبت حالی مشاهده نکرده بودند و سکان مصر
در سال اول وجه خود را صرف نمودند و در سال دوم بنابر آنکه حیوانات ایشان بنهایت رسیده عشرت
بعسرت مبدل شد هرچه از جنس طلا و نقره بود و جواهر و غیر آن از اشیاء رعیت داشتند بیوسف علیه
السلام داده گندم در عوض می ستاندند و بالاخره هم بجای رسید و روایت کرد که در سال ششم و
هفتم زن و فرزند خویش را در معرض بیع می آوردند بلکه نفوس خود را بیوسف فروخته خط بندگی میدادند
الحکایه تنگ شد بر ایشان کار   که ای شد چو گرگ مردم خوار   و چون در کنعان نیز محنت در
معده ها شیوع یافت اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز کرده گندم بمردم میفروشد از بهر جهت
طلبیده جو بهی بضاعتی برداشته بمصر آمدند و در روزی که یوسف بر تخت عزت نشسته بود بر مسند حکومت مانند
ملوک مصر جامهای حریر پوشیده و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بود پس استدعا یافتند و صدیق ایشانرا
شناخت اخوان بنابر طول مدت و تغیر هیات او را نشناختند بعد از آن یوسف از ایشان پرسید که
شما از کجا رسیده و بکدام مهم رنجه شده اید جواب دادند که ما در دیار شام میباشیم و جهت استماع بذل تو و
احسان تو بدین ولایت آمده ایم تا فی الجمله قوتی بدست آوریم یوسف گفت ظاهرا شما از پیش پادشاه
شام بجاسوسی آمده اید اسباط آواز برآوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما از اولاد پیغمبرانیم

و پدر ما در سلک اجداد ابراهیم خلیل انتظام دارد و موسوم به یعقوب است و ما دوازده برادر بودیم و آنکه بصورت و سیرت
بر ما سبقت داشت در چنگ گرگی گرفتار شد و برحمت الهی واصل گشت و چون این خبر بگوش پدر رسید پس از اظهار
جزع و فزع بقضا رضا داد و از ما کناره گزید و در خانه تنگ تاریک در فراق پسر بسر میبرد و لیکن از مادر
آن ولد گم شده فرزندی دیگر دارد که بدیدنش فی الجمله تسلی دارد یوسف بسبب عنایت ابوتش و ثنای
بکلمات ایشان التفات نموده و روز دیگر که اولاد یعقوب جهت خریدن گندم نزد عزیز مصر آمدند و بضاعت
خود را وصف کردند یوسف علیه السلام گفت متاع شما خود قابل خزینه نیست اما چون از راه دور آمده اید
متاعها بها کنید تا در برابر گندم تسلیم نماییم و اخوان بموجب نموده عمل نموده تمامی بضاعت ایشان زیاده بیست
دینار بها کردند یوسف علیه السلام گفت شما را ده خروار گندم میدهیم مشروط آنکه دوباره آیید و برادر
کهینه خود را همراه بیارید تا صدق سخن شما بر من ظاهر گردد و ایشان این معنی را قبول نموده یوسف ده
خروار گندم بایشان احسان فرمود و گفت تا امتعه برادران او را در میان گندمها پنهان کردند و
اولاد یعقوب بعد از قطع منازل و طی مراحل بکنعان رسیدند و بدیدار پدر بزرگوار مشرف گشته سرگذشت
راه و کیفیت ملاقات خود را با عزیز مصر و عنایت و شفقتی که از وی فهم کرده بودند معروض داشتند و
چون بارها را باز کردند بضاعت خویش را یافتند گفتند ای پدر ما دروغ نمیگوییم در لطف و کرم عزیز ملاحظه
که در عوض متاعی که برده بودیم گندم عنایت کرد و بضاعت را نیز در بار نهاده یعقوب عزیز را دعا گفت و
اسباط فرصت یافته عرض نمودند که عزیز مبالغه بسیار فرموده که این نوبت ابن یامین را همراه بیارید و
آنچه شما را یک شتر وار گندم زیاده بدهیم اکنون مامول آنست که او را با ما کنی که این نوبت اگر او همراه نباشد
عزیز بحال ما التفات نخواهد کرد یعقوب بحسب از قبول این ملتمس ابای عظیم فرمود بالآخره بسبب کثرت
الحاح و مبالغه فرزندان باین معنی همداستان شد و مکتوبی بعزیز مصر نوشته و دستاری را که از ابراهیم میراث
یافته بود با آن کتابت یهودا بابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد را وداع فرمود و
وصیت کرد که همه از یک دروازه بمصر در نیایند و ایشان چون بنواحی مصر رسیدند متفرق گشته بشهر در آمدند
و باز یکجا جمع شده برادر بدرگاه عزیز رفتند و یوسف خبر آمدن اخوان و آوردن تحفه از
نزد معیت الاخوان شنید   چو گل در بهاران بخندید از آن   و فی الحال فرمود تا ایشان
را در آورده در محل مناسب نشاندند و مراسم پرسش و نوازش مرعی داشته از مطالعه مکتوب پدر
بزرگوار و دستار جد عالیمقدار بغایت مبتهج و مسرور گشت و چون خوانها الوان اصناف اطعمه
لذیذه حاضر آوردند یوسف دو پیش برده گفت تا هر دو تن از برادران در یک خوان نشانند و ابن

و ابن یامین تنها ماند و یوسف او را پیش خود طلبیده بر خوان خاصه شریک ساخت و برادری خود را برو ظاهر گردانید
گفت من جهت نگاه داشتن تو فکری بصواب خواهم کرد ابن یامین اظهار استبشار نموده یوسف او را باخفای
این امر بشارت فرموده غله فراوان ببرادران ارزانی داشته کیل از جمله بارها که افتاد صاع را پنهانی
در بار ابن یامین نهادند و چون اولاد اسرائیل مقداری راه از مصر بیرون رفتند بعضی از عقب رفته و برادران
بدزدی منسوب ساخته صاع را از میان احمال و اثقال ایشان طلبیدند آن کیل از بار ابن یامین یافتند اسباط
منفعل و شرمنده گشتند و فرستادگان صدیق آن بیگناه را بدرگاه عزیز مصر آوردند تا بموجب شریعت
ابراهیم مدت دو سال طریق خدمتگاری مسلوک دارد بالضروره سایر اخوان مراجعت کرده در مجلس یوسف حاضر
شدند و هر چند سعی کردند که عزیز از سر جریمه ابن یامین درگذرد و یا دیگری از برادران عوض او نگاه دارد
و یهودا در مصر توقف فرموده باقی اخوان معاودت بکنعان رسیدند صورت واقعه را با پدر ساکن
بیت الاحزان در میان نهادند مضمون این مقال مصداق حال او آمده که بیت هر دم زمانه داغ غمی بر جگر نهد
یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد ⁂ هر داغ کاورد قدری باو بهتری ⁂ آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد
و روی از اولاد برتافته در هجران آن نور دو دیده خویش چندان اشک افشاند که چشمهایش از نور بینائی
عاطل ماند ذکر رفتن اسباط بار دیگر بمصر بموجب فرموده آن مهجور بیت الاحزان و مبدل شدن شام فراق یعقوب
بصبح وصال یوسف علیه السلام در کتاب روضة الصفا سمت تحریر یافته که چون یعقوب مدتی دیگر در مفارقت
آن دو پسر بسر برد مکتوبی مشتمل بر تعداد علیات آبا و اجداد در قلم آورده قصه گم شدن یوسف را
در آن مندرج نموده و التماس مخلص ابن یامین فرموده این کتابت را مصحوب فارض بن یهودا بعزیز مصر
فرستاد و یوسف بعد از مطالعه آن نامه در جواب نوشت که مکتوب مرغوب که محتوی بر بیان علیات آبا و اجداد
تو بود رسید و مضمونش بوضوح پیوست اولی و انسب آنست که چنانچه ایشان صبر کردند تو نیز طریقه مصابرت
شعار خود سازی تا بمقصود و مطلوب فایز گردی و فارض ابواجی نوشته بجانب کنعان روان ساخت و چون
این رقعه را بیعقوب رسانیدند آنجناب را بر فحوایش مطلع گردانیدند گفت این کلمات بسخنان پیغمبرزادگان
می ماند پس روی باولاد آورد و فرمود که بار دیگر متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت
الهی نومید مباشید و اسباط کرت دیگر یراق سفر کرده و مختصر بضاعتی برداشته بمصر رفتند و بعد از وصول بمجلس
شریف یوسف عرض نمودند که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا
ان الله یجزی المتصدقین ای عزیز در یافت ما را و اهل ما را ضرر گرسنگی آوردیم بضاعتی را وافی و کامل گردان
برای کیل گندم ما را و تصدق کن بر ما که البته خدای تعالی جزا میدهد بصدقه دهندگان تا یوسف علیه السلام

از استماع این کلام رقتی تمام روی نموده بیطاقت گشته نقاب از رخسار چون آفتاب برانداخت و ایشان را مخاطب
ساخت هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه برادران امعان نظر بجای آورده با آنکه بعضی از نشانهای جمال یوسف
را دیدند و سخن تعریض آمیز شنیدند بر سبیل استفهام گفتند ائنک لانت یوسف صدیق جواب داد که انا
یوسف و هذا اخی و اسباط در مقام اعتذار و استغفار آمده یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار بشرایط تفتیش و استفسار بجای آورده چون او را
بر کماهی واقعات اطلاع افتاد فرمود که پیراهن مرا برداشته بکنعان برید و بر روی پدر اندازید تا چشمهای
او بینا شود و آن جناب را باین جانب بیاورید یهودا این خدمت قبول نموده روز دیگر بجانب کنعان روان شد
و در بیرون دروازه آن پیراهن افشانده باذن مرسلة الریاح باد بوی مشام یعقوب علیه السلام
رسانده و اسرائیل اهل بیت را مخاطب ساخته گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی تحقیق من بوی
یوسف می شنوم اگر مرا شما بعدم عقل نسبت نکنید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک القدیم بیت
دماغت ار از یوسف نسیم است ⁂ ولی دل در ضلالات قدیم است ⁂ و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بعلامت
پدر رسید و بشارت سلامتی یوسف رسانید پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت فی الحال چشم اسرائیل
بدستور پیشتر نورانی گشت بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری ⁂ بامیدی رسد امیدواری ⁂ و
مقیم بیت الاحزان فرخناک و شادمان گشته با جمیع اولاد و اهل بیت بجانب مصر شتافت چون یوسف از
نزدیک رسیدن پدر خبر یافت برسم استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب
پیاده گشته پیش دوید و پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفتند و چندان گریستند که بیهوش شدند و پس از لحظه که بهوش
آمدند بدرون مصر تشریف برده یوسف پدر و برادران را در قصر خاص فرود آورده و اسرائیل را
و خاله خویش لیا را بر تخت نشانده خود نیز در برابر ایشان نشست درین اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف او را
سجده تحیت کردند صدیق فرمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل و یعقوب هفده سال دیگر در دار
دنیا اقامت داشت و از مشاهده جمال یوسف آسوده چون سن شریفش بصد و چهل و هفت رسید بریاض
رضوان خرامید و آنجناب در مدت حیات پنجاه سال مراسم دعوت قیام نمود و زمان انتقالش پیران
یوسف چهل سال بود و جسد همایونش را پس از تقدیم تجهیز و تکفین در تابوتی نهاده و از مصر بقدس خلیل بردند
و در همان لحظه تابوت عیص را نیز از روم بدان مرز و بوم رسانیدند آن دو در گرامی را در یک صدف
مدفون ساختند طیب الله مرقدهما ذکر وفات یوسف علیه السلام چون پادشاه مصر ریان بن الولید
که بنبوت یوسف گرویده بود تاج و تخت را وداع فرمود شخصی از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت

در شیوه کفر و ظلم نظیر و شبیه نداشت در سریر سلطنت نشست و در عدل و انصاف بر روی خلق در بست و یوسف
هر چند او را ارشاد و دلالت کرد بوحدانیت حضرت عزت دعوت نمود مقبول نیفتاد و آنجناب از منصب
عزت معزول کرد و چون بیست و سه سال از مدت فوت یعقوب بگذشت حب وصول بهشت بر خاطر یوسف غالب
گشته وفات خود را از حضرت حی لایموت مسالت نمود و بعد از ظهور اثر اجابت دعای او در آن اقلیم (?) شرط
وصیت بجای آورده همای بلند پرواز روح مطهرش بر آشیانه عالم بقا رحلت نمود و مدت عمرش صد و بیست سال بود
و از آنجناب دو پسر افرایم و میشا یادگار ماندند و یهودا که وصی صدیق بود جسد مبارکش بعد از غسل در تابوت آبگینه
نهاده در رود نیل دفن کردند بمنور داشتش از نور باد **ذکر ایوب صبور علیه السلام** بروایت مشهورست
آن پیغمبر شکور را از جانب مادر بعیص بن اسحق میرسید و از طرف پدر بلوط پیغمبر می پیوندد و در تاریخ طبری
مسطور است که حق سبحانه و تعالی ایوب را بهدایت ساکنان ثنیه (?) که قریه بود در میان رمله و دمشق مامور گردانید
و آنجناب هفت سال آن قوم را بخدای خوانده زیاده از پنج تن (?) بوی نگرویدند و ایوب پیغمبر بر قدر مال
و کثرت ضیاع و عقار و وجود فرزندان رشید و انبوهی خدام و عبید از اقران و امثال ممتاز و مستثنی بود و
همواره بعبادت و شکرگذاری حضرت باری قیام مینمود ابلیس لعین بر حال آنجناب حسد آمده بمناجات
کرد که الهی طاعت و منتهای ایوب بنابر آنست که تو او را باصناف لطف و مرحمت و انواع فضل و کرمت سرافراز
ساخته و بیشک اگر آنچه باو داده بستانی ترا نخواهد پرستید خطاب رب الارباب نازل گشت که ای ملعون گمان تو در باره
برگزیده ما غلط و واقع است شیطان گفت یا رب مرا بر اموال و اولاد ایوب مسلط گردان تا صدق سخن من ظاهر
شود حکم علی الاطلاق صادر شد که ترا بر جهات و فرزندان او تسلط دادم و ابلیس با انصار و اعوان خویش
باندک زمانی تمامی اموال ایوب را هبا منثورا ساخت و خانه را که اولاد او در آنجا می بودند منهدم گردانیده
بمجموع رحمت حق واصل گشتند و در آن اوقات ایوب در مقام صبر و شکیبائی نشسته مطلقا اضطراب نفرمود و بدستور
معهود مراسم عبادت و لوازم شکرگذاری قیام و اقدام می نمودند و چون شیطان از این مرتبه آن پیغمبر عالی گهر
وقوف یافت گفت خدایا ایوب میداند که آنچه از اموال و فرزندان او تلف شده عوض خواهی داد اکنون مرا
بر بدن او مسلط گردان تا بمقتضای رای خود عمل نمایم خطاب در رسید که ترا بر جسد او مسلط ساختم اما بر
زبان و چشم و گوش و دل او کرد نی (?) ابلیس در بینی ایوب دمید حرارت مفرط بر مزاج شریف آنجناب
استیلا یافت و تمامی اعضای مبارکش جراحت شده و کرم در آنجا افتاده متعفن گشت ساکنان آن قریه را از بوی
عفونت بتنگ آمدند و بیرون قریه محقر (?) خانه مرتب گردانیده ایوب را بدانجا بردند و آنجناب همچنان طریق
صبر و شکیبائی مسلوک میداشت و در آن اوقات رحمه بنت افرائیم بن یوسف که حرم محترمش بود بعد از

طاقت و توان در تعهد و سد (?) احتیاج ایوب سعی و اهتمام میفرمود ابلیس همواره آن مستوره را وسوسه
کرده ازین فعل منع می نمود تا روزی که رحمه در طلب قوت بسیار گشته بود و چیزی بدستش نیفتاد شیطان بصورت
زن کوتاه موی خود را بروی ظاهر ساخت و گفت اگر هر دو گیسوی خود را بریده بمن دهی محتاج ایوب را نعیم (?)
نمایم رحمه بسخن او عمل نموده آن لعین پیش از وی نزد ایوب آمده گفت امروز عورت ترا بحرکت ناپسند منسوب
کرده هر دو گیسوی او را بریدند و چون رحمه پیدا شد و ایوب موهای سرش ندید دانست که بفریب ابلیس موهای او بریده
شده لاجرم سوگند خورد که اگر از آن مرض خلاص یابد رحمه را صد چوب زند بعد از آن شیطان بصورت
فرشته خود را بمردم آن قریه نمود و گفت من یکی از ملائکه مقربم و آمده ام تا شما را از امر عظیم آگاه کنم باید که
سخن مرا بسمع قبول راه دهید و آن اینست که ایوب سابقا در سلک اکابر انبیا انتظام داشت اما حالا مغضوب
درگاه علام الغیوب شده نام او را از جریده پیغمبران محو گردانیدند وظیفه آنکه او را ازین قریه دور
اندازید تا اثر غضب الهی بشما سرایت نکند و این حدیث بسمع شریف ایوب رسانیده دست بمناجات برآورد و گفت
انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین لاجرم محنت منتهی شده در راحت روی نموده جبرئیل امین نزول
کرده دست ایوب گرفته از جایش برانگیخت و فرمود تا پای مبارک بر زمین زد و از زیر قدم آنجناب چشمه آب
ظاهر گشت ایوب علیه السلام اندام خود را در آن شست و از آن آب بیاشامید تا تمام امراض او بصحت مبدل
شد و ایوب بموجب اشاره روح الامین صد چوب باریک بر هم بسته بر رحمه زده سوگند خویش ادا کرد و ایزد کریم
عطابخش نوبت دیگر اموال و مواشی ایوب ارزانی داشت و بروایتی در خانه آنجناب ملخ زرین بارید مدت
ابتلایش هفت سال بود و اوقات حیاتش نود و سه سال و الله اعلم بحقیقة الحال **ذکر شعیب پیغمبر علیه السلام**
نسب شریفش بمدین بن ابراهیم خلیل میرسد و حضرت کبریای سبحانی شعیب را بدرجه بلند رسالت و مرتبه
ارجمند نبوت مفتخر و سرافراز ساخته بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشان را اصحاب الایکه می گفتند
فرستاد و ایکه بلغت عرب جائی را گویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و آن طایفه با وجود بت پرستی
طریق راستی مسلوک نداشتندی بالجمله چون شعیب ایشان را بدین توحید و شریعت ابراهیم دعوت نمود بعضی
که بحلیه خرد و دانش متحلی بودند بوی ایمان آوردند و بقیه آن فرقه همچنان در مقام ضلالت ثابت قدم
بودند و پیوسته بکلمات ناخوش آنجناب را برنجانیدند لاجرم شعیب دست نیاز بدرگاه بی نیاز برآورده گفت
ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین حضرت رب العالمین دعای پیغمبر خود را مستجاب ساخت
و بدین گرمای عظیم روی نمود چنانچه قوم بی تحمل شده بجانب صحرا شتافتند و نظر ایشان بر ابر پاره
افتاده از تاب آفتاب بسایه سحاب التجا بردند ناگهان از آن ابر باران شده ارباب طغیان را خاکستر گردانید

وجمعی از ضعیفان قوم که در شهر مانده بودند از شنیدن صیحه مرغ با صعقه پیوستند وشعیب ومتابعانش که در آن وقت
بودند از شر آن طبقه نجات یافته هم دران دیار اقامت نمودند وشعیب در آن سرزمین روزگار میگذرانید تا زمانی
که موسی علیه السلام بخدمتش رسید وچون میان ایشان هفت سال وچهار ماه دیگر زیستند کانی نمود ومدت حیاتش
بدویست وبیست سال بود وزمان نبوتش پنجاه وهشت سال وآنجناب از غایت فصاحت بیان وطلاقت لسان
خطیب الانبیا میگفتند صلی الله علیه وعلی نبینا خاتم النبیین وعلی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر ولادت هارون وموسی صلوات الله علیهما محققان اخبار ومدققان علم تواریخ وآثار چنین گویند که
قابوس بن مصعب که در اواخر ایام حیات یوسف علیه السلام والی مصر شده بود وبعد از اشتغال
بملک نیز در اوان آغاز ظلم وتعدی نمود وخلایق را بپرستیدن اصنام تکلیف کرد وبنابر آنکه بنی اسرائیل از متابعتی
ابا نمودند ایشان را به بندگی گرفته کارها دشوار بدیشان میفرمود وپس از فوت آن جبار ولید بن مصعب که
برادرش بود وفرعون عبارت از اوست متصدی امر حکومت گشته چون پنجاه سال در چهار بالش سلطنت
تکیه زد مجمعی ساخته لوای انی ربکم الاعلی برافراخت ومجموع ناس را بانیت خود دعوت نمود ومردم را بعبادت
خویش خواند وفرعون در اهانت واذلت بنی اسرائیل بیشتر از پیشتر مبالغه مینمود وهمواره ایشان را
بار بار بارتکاب اعمال شاقه وتکلیف اشغال فوق الطاقه میرنجانید در اثنای این اوقات شبی بخواب دید
که آتشی از جانب شام پیدا شده تمامت خانها وباغات مصریان بسوخت واز آن بقعه خاص اثر نرسید فرعون
از مهابت این واقعه بیدار گشته معبران وکاهنان را طلبیده کیفیت خواب را با ایشان بگفت گفتند تعبیرش آنست که شخصی
از بنی اسرائیل ظاهر شود که در اعدام اکثر قبطیان کوشش نماید ودر انهدام قواعد قصر سلطنت تو سعی
اهتمام نماید بنابرین فرعون حکم کرد که هر پسری که از عورات بنی اسرائیل متولد گردد فی الحال او را بقتل
رسانند وبعد از چند سال ازین قضیه وبا در میان ذریات یعقوب افتاده قبطیان بعرض فرعون رسانیدند که مردان
بنی اسرائیل بعلت وبا از پا در می آیند وپسران ایشان بموجب حکم سرکار بقتل میرسند اگر حال برین منوال
بگذرد ودست از کشتن اطفال باز ندارند باندک زمانی نسل ایشان منقطع شود ومارا امثال مرتکب امور دشوار باید شد
فرعون این سخن را بسمع قبول جا داده از کمال خردمندی حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند ویکسال
تعرض ننمایند در سال اطلاق هارون بوجود آمد ودر سال قتل موسی متولد شد وپدر این دو بزرگوار موسوم
بعمران بود ونسبش بسه واسطه بلاوی بن یعقوب میرسید القصه چون موسی تولد نمود مادرش از فرعونیان توهم
کرده تابوتی بدست آورد وفرزند خود را در آنجا نهاده ودر نیل انداخت حضرت عزت آب را فرمود تا آن
تابوت را بباغ فرعون برد کنیزکان آسیه زن فرعون تابوت را دیده برگرفتند ونزد او بردند آسیه چون

سر تابوت را بگشاد از مشاهدهٔ جمال موسی مهری در دل آن عورت افتاد وفرعون را ازین خبر داد فرعون
بمطالعه مصحف رخسار موسی فایز گشته او نیز آن جناب را دوست داشت وبنابر آنکه او را در میان آب ودرخت یافتند
او را باین اسم موسوم گردانیدند چه بلغت عبرانی آب را مو گویند ودرخت را سی ارکان دولت که بر صورت
اطلاع یافتند بعرض رسانیدند که کودکی که سبب هلاک قبطیان خواهد بود اینست لاجرم فرعون قاصد قتل
کلیم الله گشته باز بسبب خواست آسیه از سر این حرکت درگذشت آخر فرعون آنجناب را بفرزندی برداشته
زنان شیرده را جهت تعهد وتربیت او حاضر کرد وموسی پستان هیچیک در دهان نگرفت وچون خواهرش حاضر
گردید فی الحال بمکیدن شیر مشغول شد وآسیه ام موسی را باجرت گرفت آن غنچه بوستان رسالت را بپرورد
ومقرر کرد که هفته یکنوبت او را بقصر سلطنت آرد وبعد از انقضای یکسال یا ده سال علی الاختلاف
اقوال روزی آسیه موسی را در کنار فرعون نهاد ریش آن کیش را گرفته بکشید چنانچه موی چند برکنده
حسد ونایره خشم فرعون التهاب یافته حکم فرمود تا موسی را بقتل آرند آسیه گفت این حرکت بنابر عدم عقل
ازین کودک صادر گشته بفرما تا یک طشت از یاقوت ویکی از آتش حاضر سازند اگر موسی دست بر یاقوت برد در سیاست
او تأخیر نباید کرد واگر بطرف آتش فکر دراز کند صدق سخن من بر تو روشن شود واو را باید گذاشت وچون
دو طشت مذکور را بمجلس آوردند جبرئیل امین دست کلیم الله را بجانب آتش برد تا اخگری برگرفت وبدهان نهاد
وزبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد وفرعون از مقام انتقام گذشته موسی را بخانه برد وچون
کلیم الله بسن رشد وتمیز رسید آسیه نوکران وخدمتکاران بملازمتش باز داشته آنجناب در غایت حشمت
وتجمل بسر میبرد چنانچه مصریان او را پسر فرعون میگفتند وموسی در سن بلوغ باستصواب آسیه عورتی را در
نکاح آورد **ذکر هجرت موسی علیه السلام ورسیدن بخدمت خطیب الانبیا** موسی علیه السلام در ایام
دولت واقبال روزی در شهر راهی میگذشت ناگاه نظرش بر قبطی افتاد که دست در اسرائیلی زده بر وی زور
میکرد وچون بحکم حمیت اصلی جبلت آنجناب حمایت ورعایت اولاد یعقوب منظور بود در پیش رفته مشتی بر قبطی زد
که دست ازین باز دارد آن بیچاره تحمل یک مشت نیاورده بصد رحیم شتافت وموسی ازین فعل پشیمان شده
بخانه مراجعت نمود وهیچکس ندانست که قبطی را که بقتل آورد روز دیگر موسی متحیر وخوفناک از منزل بیرون
جهت استعلام اخبار بیرون آمده همان اسرائیلی را با شخصی در زدوخورد دید متوجه او شد وگفت که چه شوم
کسی تو که هر روز با کسی خصومت ونزاع میکنی اسرائیلی بنابر آنکه ضرب دست موسی دیده بود ملاحظه نمود
که بجانب او توجه نمود وتوهم کرده گفت میخواهی مرا نیز بکشی چنانکه دی روز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع
این سخن دست از اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون دوید وکیفیت واقعه را تقریر کرد فرعون حکم

بقصاص نموده موسی بر سبیل خفیه از مصر بیرون آمد و بمدین رفت و دران بلده بملازمت شعیب فایز شده
مدت هشت سال برعی اغنام و دیگر خدمات آن پیغمبر عالی‌مقام قیام و اقدام نموده دختر مهتر او را که مسماة بصفورا
بود بنکاح خویش درآورد و دو سال دیگر طریقه خدمتکاری مرعی داشته اجازت مراجعت طلبید و مسئول او
بقبول افتاده شعیب گله گوسفندی بموسی انعام فرمود و اشارت بخانه کرده گفت اینجا عصاهاست یکی را
جهت خویش بردار ارباب اخبار آورده‌اند که پیش از رسیدن کلیم الله بمدین فرشته بصورت انسان نزد خطیب
الانبیا آمده عصایی بودیعت نهاد و شعیب آن را با عصاهای دیگر در خانه مضبوط کرده بود و درینوقت که موسی را
بر داشتن عصا امر نمود کلیم الله بآن خانه در آمده عصای مذکور بدستش افتاد و شعیب عصا را مس فرموده
گفت این چوب را در همان محل بنه که امانت شخصی است دیگری بگیر و موسی باز بخانه رفته آن عصا را گذاشته
خواست که دیگری بردارد قضارا باز همان بدستش درآمد و شعیب برین صورت واقف شده گفت تو بتصرف این عصا
اولی و انسب می‌نمایی برخیز و در زمان سلامت روان شو پوشیده نماند که کیفیت عصا را مورخان بوجوه متعدده ثبت
فرموده‌اند چون التزام حروف در مقام اختصارات برایراد یک روایت قناعت نمود ذکر رسیدن موسی بوادی
ایمن و باستماع کلام الهی فایز شدن چون جناب موسی شعیب نبی را علیه السلام وداع فرمود متوجه
مصر گشته شیخ روز مسافت فرمود در شب ششم بایمن نزول نمود ناگاه ابر سیاهی در فضای هوا پیدا شد
سرما پدید آمد و منکوحه موسی هرچند سعی کرد که آتش برافروزد میسر نشد درین اثنا کلیم الله روشنی در
جانب طور سینا مشاهده فرمود اصحاب را بتوقف دران منزل امر نمود و خود بتصور وجدان آتش عصا را برگرفته
بدان طرف روان شد چون بآن وادی نزدیک رسید آتش عظیم دید که از شاخ درختی سبز سبز
سر بکوه اثیر کشیده و موسی هرچند جهد کرد که قدری ازان آتش فراگیرد نتوانست لاجرم قصد بازگشتن فرمود
درخلال این احوال آوازی بگوش او رسید که یا موسی کلیم الله کلمه لبیک بر زبان آورد و بهر سو که نگریست کس را
هیچ کس ندید و این ندا مکرر یافته در کرت سیم گفت تو چه کسی که کلام ترا می‌شنوم و نمی‌بینم خطاب
دررسید که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی حضرت کلیم بسجده درافتاده چون سر برآورد
آوازی آمد بشتر آی یا موسی کلیم الله وز غایت دهشت میل نزدیک شدن درخت کرده بقلع نعلین
مامور گشت و بالجمله حق عز و علا موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و مکرمت گردانید لباس
نبوتش پوشانید و آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید که چیست در دست
راست تو ای موسی حضرت کلیم علیه التحیة و التسلیم جواب داد که هی عصای اتوکا علیها و اهش بها علی
غنمی ولی فیها مآرب اخری پس خطاب آمد که عصا را بیفکن موسی آن را انداخته اژدهای مهیب عظیم خلقت شد

موسی توهم نموده ندا رسید که او را بگیر که باز بصورت اصلی معاودت میکند و کلیم الله بی تحاشی عزم گرفتن اژدها
را گرفته عصا گشت بعد ازان قادر بیچون معجزه واضحه دیگر جهت خاطر موسی پیغمبر اطمینان داد آن نوری بود که
هرگاه دست در جیب بوی برآوردی از کف دست مبارکش درلمعان آمدی چنانچه پرتو آفتاب غالب گشتی
چون پس نقیص موسی را قوت تمام و تمکن لا کلام پیدا شد بهدایت و ارشاد فرعون مامور آمد و التماس طلاقت
لسان و فصاحت بیان و انشراح صدر و انعقاد ضمیر و بودن هارون در امر نبوت شریک و وزیر کرده جمیع ملتمسات
بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر سبیل استعجال بجانب اهل و عیال خود شتافت و هنگام سحر بیشان ملحق
شده فی الحال متوجه مصر گردید و قریب بشام بدان بلده رسیده در خانه‌ها در نزول نمود و هارون را از کیفیت
واقعه اعلام فرمود علی الصباح هر دو برادر بدر قصر فرعون رفته و عصای اقامت بر زمین انداختند و بروایت
وهب بن منبه در چهارم ذوالحجه موسی و هارون بباب القصر آمدند و در [illegible] فرعون ازین خبر خود
شنیده در محلی که ارکان و عظما و امرا حاضر بودند باحضار موسی کلیم الله و هارون وزیر مثال داد و آن دو
بزرگوار بیمن مقدم شریف مجلس را بیاراستند فرعون موسی را شناخته گفت تو آن نیستی که در خانه ما
و بیگناهی القبطی ربیبه شده بعیوب بر کشتنی موسی فرمود که من قصد هلاک آن شخص نداشتم و نه دانستم که
بمجرد مشتی کشته خواهد شد و برین تقدیر قصاص لازم نمی‌آید و بعد از دعوت نمودن موسی فرعون را بوحدانیت
ایزد متعال و وقوع قیل و قال جواب و سؤال چون کلیم الله بزبان الهام بیان آورده که مرا حق سبحانه و
تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره کرامت فرموده فرعون گفت فات بها ان کنت من الصادقین موسی
عصا از دست بیفکنده علی الفور اژدهایی در نهایت مهابت شده آغاز رفتار کرد و مردم روی بانهزام آورده
بر زبر یکدیگر افتادند و فرعون در زیر تخت گریخت از کلیم الله دفع آن بلیه استمالت نمود مشروط بانکه بنای متابعت
پیش آید دست از اولاد بنی اسرائیل باز دارد و موسی اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت طبیعی عاید
گرد و کلیم الله ید بیضا را نیز ظاهر ساخته چشمهای مجلسیان از مشاهده آن خیره گشت چنانچه همه برون درافتادند
و اختفای از امالت نمودند و موسی و هارون آن روز مهلت دادند و مراجعت فرمودند و فرعون بعد از تقدیم
مشورت احضار جادوان مملکت خویش مثال داده مهره سحره که بروایت اصح هفتاد و دو هزار بودند جمع آمده
فرعون کیفیت واقعه را با ایشان درمیان نهاده گفت شما را با موسی مجادله باید کرد و با انعامات بیکرانه اختصاص
یابید و ساحران متقبل معارضه شده و چوب بسیار بشکل مار تراشیده و مجوف ساخته درون آن را از سیماب
کردند و در روز عاشورا که عید قبطیان بود و فرعون با امرا و ارکان دولت خویش و ساحران و اکثر مصریان
بصحرا رفت و موسی و هارون علیهما السلام در برابر آمده نخست سحره باجازت موسی لعبتهای خود را دران

صحرا آمدند و تاب آفتاب بر سیمای آن گروه اثر کرده آن چوبها را متحرک ساخت پس از آن جناب موسی عصا را
بر زمین افکنده بدستور معهود عصا اژدها گشته جمیع آلات ساحران را فرو برده قصد فرعون نمود و آن گروه بکلی
متحیر و سراسیمه شده فرار بر قرار اختیار کرده از هیبت این حال خلایق بر زبر یکدیگر افتاده خلقی بی‌نهایت لگدکوب
بلا و محنت گشتند و چون موسی عصا را برداشت سحره حقیقت دین موسی تحقیق انجامید سعادت اسلام دریافتند
و فی الحال بموجب حکم فرعون دولت شهادت رسیده بریاض جنت شتافتند **ذکر بلیات فرعون و بنا صرح فرعون
و انهدام آن** بعد از واقعه سحره جمعی کثیر از قبطیان بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل برعایت
خرمی و بهجت بسر میبردند فرعون از مشاهده این صورت بی‌طاقت گشته حکم کرد که کافران در ایذا و اضرار
اسرائیلیان بیشتر از پیشتر مبالغه نمایند قبطیان بموجب فرموده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی زبان باستغاثه
گشادند موسی علیه السلام در حق فرعون و متابعانش دعا فرمود لاجرم نزول بلا بر ایشان متعاقب و
متوالی شد و نخست مدت سه سال بلیه قحط و غلا مبتلا گشتند بعد از آن هفت روز بعذاب طوفان و
هفت روز دیگر ببلای ملخ معذب بودند پس هفت روز بمحنت قمل و بعد از آن بمشقت ضفادع گرفتار شدند
و بنابر آنکه عناد و استکبار کفار امتداد یافت آب نیل بر ایشان خون گشت و هر یک ازین حالات که ظاهر
می‌شد فرعون و اتباعش بموسی پیغام میفرستادند که اگر بدعای تو این بلا از ما دفع شود دین اسلام قبول
کنیم و بنبوت ترا اعتراف نماییم و چون بدعای کلیم الله آن بلیه دفع می‌شد آن گروه بی عاقبت بدستور
سابق در کفر و ضلالت غلو می‌نمودند آورده‌اند که بنوبتی فرعون بتحریک هامان بر قتل موسی جازم گشت و
آنجناب ازین قصه وقوف یافته دعا فرمود تا تمامی اموال ایشان مبدل بسنگ شده و دیگر باره
فرعونیان کلیم الله را بآوردن ایمان وعده دادند موسی دعا کرد تا آن سنگها بحالت اصل معاودت
نمود و آن سنگین دلان همچنان بر کفران ثابت قدم بوده گفتند هر چند تو ازین گونه آیات و معجزات
بما نمایی مرتکب دین تو نخواهیم شد و به نبوت تو اعتراف نخواهیم کرد و بعضی گویند فرعون هرگاه قصد اطاعت
می‌نمودی هامان مانع گشته می‌گفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن
بطوق عبودیت درآری و فرعون بسخن او از جاده مستقیم دور افتاده بنار جحیم گرفتار گشت بروایت
مشهور معجزات مذکور در مدت سه سال و یازده ماه سمت ظهور یافته و بنای صرح هم در آن اوقات بوقوع
پیوسته و کیفیت این قضیه چنان بود که فرعون بر زبان آورد که من میخواهم که بآسمان روم و از خدای موسی
خبری یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته هامان باشارت آن [illegible] هامان بنا و عمارتی
در غایت رفعت مشغول شده خشت پخته اختراع نمود و بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش

ارتفاع آن بنا بود و بعد از اتمام آن موضع عالی فرعون بالای آن برآمد آسمان را همچنان دید که از روی
زمین میدید لاجرم خایب و خاسر بپایان آمد همان لحظه صرح بمجرد رسیدن پر جبرئیل قطعه قطعه گشته
هر پاره بجائی افتاد و در آن استادان و مزدوران که در آنجا کار کرده بودند روی به پیش لحد نهادند **ذکر بیرون رفتن
موسی علیه السلام از مصر با بنی اسرائیل و غرقه شدن فرعون و متابعانش در رود نیل** چون تکبر و عناد کفار
امتداد یافت موسی علیه السلام بخروج از مصر مامور شده رؤسا و اشراف اسباط را باتفاق سفر امر
فرمود و بنی اسرائیل مدت یک ماه هر چند تهیه اسباب رفتن میکردند نیل از پیش پای غیبت می‌نمود
و حضرت کلیم از جهت توقف شرط استفسار بجای آورد جبرئیل بوضوح پیوست که سبب عدم تیسیر خروج
آنست که یوسف علیه السلام وصیت فرموده بوده که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا
همراه برده در مقبره آبا و اجداد او دفن کنند و بنابر آنکه نمیدانستند که مدفن یوسف کجاست در بحر تفکر
افتاده بالاخره براهنمائی عجوزه کهن سال تابوت صدیق در میان نیل یافتند و بجد تمام اشتغال نمود
برایهای قبطیان را ببهانه عروسی گرفتند جهت علامت خروج هر یک از بنی اسرائیل فراخور حال خود دیگی
بجای آورده کف خون بر در خانها کشیدند و در شب نهم محرم از مصر بیرون رفتند و موسی بعرض
سپاه قیام نمود و بقول طبری ششصد و هشت هزار مرد محارب در شمار آمدند و بنی اسرائیل طی مسافت نموده
قریب بکنار رود نیل نزول کردند روز دیگر که قبطیان از خواب غفلت بیدار گشتند و اسرائیلیان را ندیدند
بواسطه فقدان زیورهای خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و فرعون را از کیفیت آن واقعه
خبر دادند فرعون بجهت ماتمی که در آن روز در میان دختران قبطیان پیدا شده علی الفور نتوانست که از
عقب موسی بشتابد و صباح روز عاشورا که قریب بشام نکبت اعدا بود فرعون با سپاه بیقیاس از مصر
بیرون رفته از عقب موسی روان گشت و چون نزدیک بنی اسرائیل رسید کلیم الله بموجب وحی الهی عصا
بر دریا زده فی الحال بحر بعدد اسباط منقسم و دوازده کوچه شده آب از مواضع خود مرتفع گشت و
بنی اسرائیل از آنجا عبور نموده متعاقب این حال فرعون بکنار دریا رسید و آب را بران منوال دیده
اندیشه مراجعت کرده و باز با اطلال [illegible] در بحر راند و جبرئیل بر مادیانی سوار شده در مقدمه
سپاه او بدریا در آمد و چون تمامی لشکر فرعون که بروایتی هزار بار هزار و هفتصد هزار مرد مبارز بودند
برود نیل در آمدند اجزای آب بهم پیوسته مجموع ایشان غریق بحر فنا گشتند و در آن حالت که فرعون
صورت مرگ مشاهده کرد گفت امنت انه لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل و بنابر آنکه ایمان یأس مقبول
نیست جبرئیل مشتی خاک در دهانش ریخته گفت آلان وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین و جمله در آن حالت

فرعونیان از ممر آب بنار جحیم واصل شدند و بنی اسرائیل نجات یافتند و ساعتی از روز عاشورا گذشته بود و چون تا آن زمان موسی و متابعانش هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بودند روز را بصوم گذرانیدند و جسد فرعون و ابدان قبطیان بموجب دعای موسی که بالتماس بنی اسرائیل از وی صادر شد بر ساحل بحر افتاده ملابس و حلل ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند هرچند موسی ایشان را ازین فعل منع نمود ممتنع نگشتند و جناب موسی یوشع بن نون را در دوازدهم محرم بمصر فرستاد تا جهات و متملکات قبطیان را در حیطه ضبط آورد و بعد از مراجعت یوشع بن نون موسی با اتباع از آن موضع کوچ نمود و قطع منازل نموده در اثنای راه بجمعی از عمالقه رسیدند که بر صورت گاو و گوساله بتان ساخته می پرستیدند بنی اسرائیل از مشاهده این صورت نزد موسی آمده گفتند که ما را نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت آنها قیام نماییم کلیم الله از شنیدن این سخن غضبناک شده گفت اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین جماعت از طمع خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند

ذکر رفتن موسی علیه السلام بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق تعالی

بنی اسرائیل مکرر از موسی التماس نمودند که ما را شریعتی مجدد باید تا بمقتضای آن عمل نماییم و آن جناب ایمعنی را معروض درگاه احدیت گردانید خطاب آمد که بجانب طور متوجه گشته سی روز روزه دار تا این مسئول عز قبول یابد و موسی علیه السلام هارون را بخلافت خویش در میان قوم گذاشته ایشان را بجانب وی تکفیل فرمود و پس بعضی هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از غره ذوالقعده تا سلخ ماه مذکور روزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشر ذی الحجه را نیز بآن منضم گردانید کما قال عز و علا و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر و کلام الله در صبح جبل تکلم با آن هفتاد نفر که بالا رفته موسی بر قوم سبقت گرفت و ابر رقیق میان او و اسرائیلیان حایل شده حضرت ملک علام بی زبان و کام با جناب کلیم الله علیه السلام در تکلم آمد و الواحی که توریه بر آنها مکتوب بود ارزانی فرمود و موسی در اثنای مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی و موسی بجانب کوه نگریسته پرتو جمال لایزال بر جبل تجلی فرموده کوه از هیبت پاره پاره شد و موسی از هوش رفته چون افاقت یافت بقدم انابت و استغفار پیش آمد و در اکثر کتب تاریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد تن با موسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل و فرستادن ما بدین مقام آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و با این شهادت نزد قوم قیام نماییم که کلیم الله ملتمس ایشان را معروض داشته پاره ابر رقیق پدید آمد و موسی با هفتاد رفیق احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام الهی فایز گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقا با موسی گفتند

تا ما معاینه خدا را نه بینیم بنبوت تو اعتراف ننماییم و بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسید و همه را خاکستر گردانید و باز بدعای موسی بحالت حیات باز آمده از کرده و گفته خویش استغفار نمودند و چون موسی از طور سینا باخبار حضرت عالم السر و الخفیات دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل باضلال سامری در بادیه عواقب افتاده گوساله می پرستیدند غضبناک با قوم ملاقات کرد و کیفیت این واقعه چنان بود که چون رفتن موسی بطور سینا ممتد گشت یهود آغاز اضطراب نمودند و سامری مجال شیطنت یافته گفت سبب در آمدن کلیم الله آنست که از شما بواسطه آنکه زیورها و ملبوسات فرعونیان بخلاف رضای او متصرف شدید رنجیده اکنون مصلحت چنان می نماید که آن لباسها را سوخته حلل را بمن دهید تا بصنعتی که میدانم خاکستر گردانم و بنی اسرائیل این سخن را قبول نموده اموال بوی تسلیم کردند و سامری از زر و سیم را گداخته گوساله ساخت و خاکی که از زیر سم اسپ جبرئیل برداشته بود در جوف وی ریخت گوساله زرین ببانگ آمده گفت این گوساله آله شماست و از موسی است عبادت وی بجای آرید تا موسی ایشان را شما باز گرداند و دوازده هزار نفر یهود به پرستش گوساله اشتغال نمودند القصه موسی تختهای تورات را مصاحب ساخته از غایت قهر الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها شکست و سر و محاسن برادر را گرفته بکشید و هارون بیگناهی خود را بعرض رسانیده موسی عذر او را پذیرفت مناجات کرد که رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین و گوساله پرستان منفعل شده ابواب اعتذار مفتوح ساختند و موسی علیه السلام سامری را طلبیده سخنان خشونت آمیز بر زبان آورد و دعا فرمود تا عقلش زایل گشته سر در بیابان نهاد و بمدت العمر هیچکس نزدش نرفت و بنی اسرائیل طلب آمرزش کرده حکم الهی در رسید که کسانی که بدان فعل مذموم نپرداخته اند گوساله پرستان را بقتل رسانند تا توبه ایشان مقبول افتد و موسی علیه السلام گوساله را سوخته خاکسترش را بدریا انداخت و جمیع بنی اسرائیل بنا بر امر او از آب دریا آشامیدند هر کس که گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان او پیدا شد و آن دوازده هزار نفر بفرمان حق اکثر منها کشتند و آغاز سرافشانی کردند و بعد از آنکه هفتاد هزار تن بقتل رسیدند دیگر شمشیرها از کار رفته موسی دانست که عفو الهی شامل حال آن جماعت گشت گفت تا دست از قتل باز داشتند بالجمله چون موسی اوامر و نواهی توریت را به بنی اسرائیل خواند از قبول آن احکام ابا نموده گفتند سمعنا و عصینا و موسی ازین جهت ملول و متألم شده جبرئیل امین بفرمان رب العالمین کوهی از جبال فلسطین بر کند و بر بالای سر یهودان بداشت و کلیم الله ایشان را گفت اگر حکم کتاب خدای را راضی گردید ازین بلیه خلاص یابید و الا مجموع در زیر این جبل هلاک شوید یهود چون دانستند که

که چاره غیر از طاعت منت سجده افتاده اوامر و نواهی الهی را قبول نمودند اما یک نیمه روی بجانب جبل نظر
میکردند تا اگر دور شود باز در مقام کردن کشتی در آیند و چون سر از سجده بر آوردند از موسی التماس
تخفیف بعضی از مواخات شریعت نمودند و بخواست موسی دعا فرمود برخی از مشکلات بر ایشان آسان
شد پوشیده نماند که جمعی از مورخان بر آنند که الواحی که در نوبت اول که موسی بطور رفته بود در تل
نمود غیر توریت است و توریت در کرت چهارم که موسی بطور سینا توجه نمود در چهل جلد نازل گشت
والله تعالی اعلم بالصواب و بعد از قضایا موسی بنی اسرائیل را بجانب مصر برد و تمامی آن اراضی بر ایشان
مسلم شد **قصه بقر** روایت اخبار آورده اند که در میان بنی اسرائیل مردی متمول بود و موسوم
بعامیل و دو برادرزاده مفلوک داشت و ایشان را کما ینبغی رعایت نمی نمود لاجرم برادرزادگان بطمع
اموال عم را بقتل آورده میان دو قبیله با دو فرقه بر انداختند و بلباس ماتم نشسته بجد تمام در مقام
پیدا کردن قاتل گشتند و این قضیه بسمع موسی علیه السلام رسید بنا بر آنکه معلوم نبود که این فعل از که صادر
شده بمقتضای شریعت حکم بقسامه فرمود و بدین جهت اختلاف در میان یهود افتاد و از کلیم الله التماس نمودند
دعا کن با حضرت عالم الغیب و الشهاده حقیقت را ظاهر گرداند و بعد از دعای موسی وحی آمد که گاو بکشند
مقداری از گوشت وی بر مقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد بنی اسرائیل لجاج کرده
در تفحص صفت گاو مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر شد که گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش
زرد بوده و زراعت نکرده و آب نکشیده و کار سخت نکرده بود و در موضعها پاک چریده بود و بعد از
تکاپوی جست و جوی گاوی متصف باین اوصاف بمشقت بسیار و بهای بی شمار بدست آوردند و از آن
مقداری از گوشت او بر عامیل زدند مقتول بحال حیات آمده برادرزادگان را اشارت کرد که ایشان
مرا کشته اند و موسی قاتلان را بقصاص رسانید و همان لحظه عامیل نیز بعالم آخرت شتافت **ذکر ملاقات**
خضر و موسی علیهما السلام بصحت پیوسته که روزی موسی علیه السلام بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل
قیام نموده نعم و الطاف باری تعالی را که نسبت با او ارزانی داشته بود تعداد میفرمود و در آن میان شخصی
برخاست گفت یا کلیم الله مرا خبر ده که امروز در بسیط زمین حضرت رب العالمین را بنده از تو عالم تر هست یا نی
موسی جواب داد که گمان من آنست که حالا خدا را بر روی زمین بنده اعلم از من نباشد و معاقب این قول
و فی الحال جبرئیل از حضرت مهیمن متعال خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی تو چه دانی که ما ترا یک از عباد خود
چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و اینک مرا بنده ایست در مجمع البحرین افضل از تو جهد کن تا بشرف صحبتش
فایز گردی کلیم الله گفت خدایا مرا با او که راه نماید وحی آمد که طعام تو راهنمای تو باشد آنگاه موسی

با یوشع بن نون علیهما السلام مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه روز بمجمع البحرین
کنار چشمه لحظه آسودند و در وقت رفتن یوشع زنبیل طعام را در آن مقام بر سر سنگی فراموش کردند و ماهی بتقدیر
الهی زنده گشته خود را در آب انداخت و روز دیگر چون موسی از یوشع طعام طلبید معلوم شد که زنبیل در آن منزل
مانده است مراجعت نموده خضر را آنجا حاضر یافته بشرط سلام بجای آوردند و التماس مرافقت نمود خضر علیه
السلام گفت تو با من صبر نتوانی کرد موسی جواب داد که اگر خدای خواسته باشد لباس مصابرت را شعار خویش
سازم و نسبت با تو مرتکب عصیان و اعتراض نشوم پس آن دو پیغمبر در مصاحبت یکدیگر در کنار دریا روان
شدند یوشع بن نون بجانب مصر بازگشت و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی در آمده خضر آن کشتی را سوراخ کرد و
دریا در آورد که ای قوم بر سبیل تعجیل مرمت سفینه بجای آورید و کشتی با آن چوب پاره پیدا کرده بر آن سوراخ
دوختند موسی زبان اعتراض گشاده گفت کشتی مردم معیوب ساختی و چندین کس را بسر حد هلاک انداختی چه
معنی دارد خضر فرمود که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم الله بلوازم عذر خواهی قیام نموده گفت این سوال
بنا بر نسیان واقع شد چون بخشکی رسیدند کودکی صاحب جمال بنظر ایشان در آمد خضر علیه السلام او را گرفت
و بقتل رسانید باز موسی بنیاد اعتراض کرده گفت کودکی را که هنوز قلم تکلیف بروی جاری نگشته بکدام دلیل
توان کشت خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا و جناب موسوی از گفتار خویش اعتذار
نموده گفت دیگر اگر مثل این سوالی کنم با من صحبت مدار بعد از آن بدهی رسیدند و اهل آن قریه را طعام آن دو
عالی مقام قیام نمودند و در بیرون آن دیه دیواری کهنه پیش آمد خضر علیه السلام آن را از غایت
متانت راست کرد کلیم الله بزبان آورد که چون پیغمبر این دیوار استعمال می نمودی بایستی از خداوندش اجره
می بایست گرفت تا بهای طعام مصروف گشتی خضر گفت هذا فراق بینی و بینک پس ببیان آن سه افعال
مشغول فرمود که جهت کشتی چون جمعی از مساکین بود و گذر او بر ملک ظالمی بود که اگر آن سفینه بی عیب دیدی
البته بغصب گرفتی لاجرم آن را معیوب ساختم تا در دست خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش
در سلک اهل اسلام انتظام داشتند و از حرکات شنیع او در زحمت بودند بنا بر این بقتلش آوردم و امید
میدارم که حق سبحانه و تعالی ایشان را ولدی رشید عوض دهد اما دیوار از دو کودک یتیم بود که پدر ایشان
از جمله صلحا بود و در زیر آن جدار گنجی جهت فرزندان پنهان کرده است اگر حالا آن گنج ظاهر شدی مردم
دیگران افتادی لاجرم تعمیر آن دیوار بر داشتم تا چون کودکان کلان شوند میراث خویش باز یابند
پس موسی اعلمیت خضر را مسلم داشته شرط وداع بجای آورده بازگشت **ذکر عصیان قارون و فرو رفتن زمین**
او را بجهت زکات و چون قارون پسر عم موسی بود و در اوایل حال متابعت آنجناب مینمود و بواسطه

علم کیمیا و بلکه بمحض حکمت باری تعالی مالی بلا اشتباه جمع گشته بود و چون کلیم الله قارون را با دادن زکات
و انعام و تصدقات امر فرمود آغاز مخالفت نموده عورتی را به چند دانگ فریفت تا در انجمن وعظ موسی حاضر
شود و در میان مردم او را به زنا تهمت کند روز دیگر کلیم الله بر منبر برآمده بنصایح خلایق مشغول گشت آن عورت
بر خاست که بموجب فرموده قارون عمل نماید اما قادر نبود که آن سخن بر زبان او جاری گردانید که قارون مرا مبلغی
رشوت داده تا بگویم که موسی با من زنا کرده و موسی علیه السلام در غضب رفته مناجات فرمود ندا رسید
که زمین را فرمان بردار تو ساختم تا هر چه مدعای تو باشد درباره قارون تقدیم رساند کلیم الله خوشدل
و مسرور تر دو قارون شتافته آن مخذول از غایت تکبر بجانب موسی ننگریست و کلیم الله زمین را مخاطب ساخته
گفت بگیر قارون را زمین بحرکت آمده قارون بر خاست تا بحوالی کعبش در زمین فرو رفت و قارون خندان شد گفت
این چه سحر است که میکنی موسی علیه السلام باز زمین را گفت بگیر او را تا زانو قارون بزمین فرو رفته آغاز اضطراب
کرد باز موسی زمین را بالغضب فرمودن مأمور گردانید این نوبت تا میانش در خاک فرو رفت گفت ای موسی
مرا خلاص کن تا بموجب مدعای تو کار کنم کلیم الله بر زبان راند که یا ارض خذیه زمین او را تا گردن فرو برد
قارون هر چند تضرع نمود بجائی نرسید باز موسی گفت یا ارض خذیه زمین قارون را بتمام فرو برد و اموال او نیز
بموجب دعای موسی بتحت الثری فرو رفت ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب بلاد شام و بیان تیه
و کشته شدن عوج بن عنق بدست موسی علیه السلام در کتاب روضة الصفا مسطور است که در روز هشتم از
ماه آب فرمان رب الارباب بموسی رسید که با بنی اسرائیل بلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را
از دست جباران انتزاع نمای و جناب موسی بعد از عرض لشکر بجانب آن ولایت روان گشته چون
قریب بمقصد نزول نمودند نقبای اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب قوم برسم تجسس و تفحص
بنواحی آن بلاد فرستاد و نقبا چون نزدیک دار الملک جباران شام رسیدند عوج بن عنق که از غایت شهرت
حاجت بتعریف نیست بدیشان باز خورد و بنابر آنکه عوج میدانست که سپاهی از مصر بجنگ مردم آن شهر می آیند
و گمان برد که نقبا از آن طایفه اند فی الحال ایشان را برداشته در آستین یا بغل نهاده پیش پادشاه برده
بر زمین انداخت و گفت ای ملک این جماعت از آن لشکرند که بمحاربه ما متوجه شده اند و جبابره بجهت
قصد کشتن نقیبان نموده بالاخره بمصلحت آنکه بنی اسرائیل از طول قامت و ضخامت جثه ایشان آگاه گردند
رخصت انصراف دادند و نقبا در راه با خود معاهده ساختند که حدیث مهابت جباران را با قوم در میان ننهند و چون
به بنی اسرائیل ملحق گشتند دو نقیب از اخیار آن صورت موفق شده ده تن دیگر کیفیت حال ایشان را تقریر کردند ایشان
از کمال ترس و بیم از رفتن ابا نمودند و میل مراجعت فرمودند و هر چند موسی و هارون بنی اسرائیل را بنصرت و

فیروزی

فیروزی نوید دادند و یوشع و کالوب بمحاربه جبابره میل داشتند نگذاشتند بجائی نرسید با موسی خطاب کردند که
اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از عناد و استکبار قوم غضبناک شده گفت رب انی لا املک
الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین بعد از آن موسی و هارون بجانب آن بلاد توجه نمودند و بنی
اسرائیل بطرف مصر باز گشته از صباح تا شب مسافت پیمودند اما پس از امعان نظر خود را در مرحله اول یافتند
و روز دیگر در عقب موسی شتافته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب بقطع طریق اشتغال نمودند لیکن
فایده بر آن مرتب نگشت و هیچ وجهی از آن بیابان که در میان فلسطین ایله و اردن مصر بود و طول آن دوازده
فرسخ پی بر نبردند لاجرم دل از استخلاص تیه نهاده از دغدغه ارتحال خلاص شدند و چون موسی بدیار جباران
نزدیک رسید عوج بن عنق پیش آمد و کلیم الله جستنی کرده سر عصا بکعبش زد عوج همان زخم از پا درآمده روی
بپیش الهاد نهاد و کلیم الله بمیان قوم مراجعت فرموده کیفیت واقعه را تقریر کرده نوبت دیگر بنی اسرائیل را
بارتکاب جهاد ترغیب نمود و بنی اسرائیل شروع در سرگردانی و ارتحال خویش بعرض الجناب رسانیدند القصه یهود
چهل سال ببلیه تیه گرفتار بودند و چون قوت ایشان در آن بیابان نرسید رزاق علی الاطلاق من
و سلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین یا چیزی که شبیه بآن بود و بر خارستان آن نواحی می بارید و سلوی
کنایتست از مرغانی که مشابه کبک بودند نزدیک بآن گروه می نشستند و در آن مدت جامهای بنی اسرائیل
کهنه و پاره نگشت و هر فرزندی که متولد گشت با جامه بود و چندانکه نشو و نما یافت جامه نیز موازی قامت او می
افزود و چون عطش بر یهود غالب گشت طالب آب شدند موسی بموجب وحی الهی سنگی را که پیوسته همراه میداشت
بر موضعی معین نهاده عصا بر آن زد و بعدد اسباط دوازده چشمه آب از آنجا در جریان آمد و هر سبطی
چشمه را بخود مخصوص گردانیدند و از محنت تشنگی نجات یافتند ذکر وفات هارون و موسی صلوات الله علیهما
اکثر نقله اخبار اتفاق دارند که در سال سی ام از بعثت موسی از وحی الهی معلوم گشت که وفات هارون کی خواهد
بود و در کدام موضع واقع خواهد شد و هم در آن اوقات روزی موسی و هارون علیهما السلام از میان بنی اسرائیل رفته
بیرون در اطراف کوه و دشت سیر می نمودند ناگاه درختی که در سایه آن درخت تختی نهاده بودند نمودار گشت هارون
گفت ای موسی مرا آرزو میکند که برین تخت لحظه بیاسایم اما می ترسم که صاحبش بیاید و بر من غضب نماید کلیم الله گفت تو
بر تخت خواب کن تا من ترا نگاه دارم اگر خداوندش پیدا شود ترا آگاه گردانم و هارون بر سریر تکیه کرده
فی الحال بجوار رحمت ملک متعال انتقال فرمود و آن تخت با هارون ناپدید گشت و چون موسی بمیان قوم
آمد کیفیت واقعه را باز نمود بنی اسرائیل آنجناب را بقتل هارون متهم داشتند و کلیم الله دعا کرد تا سریر
هارون بر آن جماعت ظاهر شده ملاحظه کردند که هیچ عضوی از اعضای او مجروح نیست بروایتی هارون

بنجن آمده گفت من بمرگ طبیعی از جهان رحلت نموده‌ام و علی کل التقدیر بعد از آن صورت موسی از دیگر طعن کردند
و بعد از سه سال از انتقال هارون در حالی که سن شریف کلیم الله بصد و بیست رسیده بود آنجناب را معلوم شد
که وقت ارتحال است لاجرم مجمعی عظیم ساخته یوشع را وصی گردانید و شرط وصیت بجای آورده با یوشع از
میان قوم بیرون رفت بعد از طی اندک مسافتی بادی قوم از جانب مغرب وزید یوشع موسی را در گرد گرفت
از میان پیراهن غایب گشت یوشع محزون و ملول مراجعت نموده قوم را از وفات کلیم الله خبر داد
یهود او را بخون موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت اجرا قصاص نمایند آن موکلان شب
در خواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون موسی مبراست بنا بر آن روز دیگر بخدمت او عذر خواهش
آمدند و دست از وی باز داشتند **ذکر یوشع بن نون سلام الله علیه** در تاریخ طبری مسطور است که بعد از
وفات موسی بهفت سال حضرت عزت یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف را که وصی کلیم الله بود خلعت
نبوت پوشانیده باستخلاص اراضی شام مامور گردانید و یوشع با بنی اسرائیل بدان جانب شتافته
تخت بلده اریحا مفتوح شد و یهود در آنجا قتل و اطلاط نموده متوجه ایلیا گشتند و پس از فتح شهر و قتل عمالقه روی
بشهرستان بلقا که مسکن بلعم باعور بود نهادند و این بلعم که او را بلعام نیز گویند بعبادت حضرت احدیت
قیام مینمود و ببرکت اسم اعظم که در خاطر داشت دعای او بعز اجابت اقتران می یافت القصه چون بنی اسرائیل
بنواحی بلقا رسیدند بالق ملک آن دیار در شهر متحصن بود و ایام محاصره ممتد گشت بالق با ارکان دولت
نزد بلعام آمده التماس کردند که دعا کند تا سپاه او انهزام یابند بلعم تحاشی از قبول این امر ابا نموده
آخر دعا فرمود تا بنی اسرائیل منهزم گشتند و یوشع علیه السلام مناجات کرد باستعلام سبب
انهزام سپاه اسلام پرداخت خطاب رسید که در میان اهل بلقا مرد ابله‌ایست که اسم اعظم میداند و هر گاه
مرا بدان اسم میخواند دعای او را مستجاب میسازم یوشع گفت الهی چون این دعای او بمحل وقوع شده
آن اسم را از خاطرش محو گردان و اثر اجابت دعای یوشع ظاهر گشته با لشکر بنواحی بلقا مراجعت نمود و در
محاصره اهتمام سعی بجای آورد و بالق کرت دیگر از بلعم التماس دعا کرده بنا بر آنکه اسم اعظم فراموش
کرده بود فایده بر دعای مرتب نگشت لاجرم بلعم حیله دیگر اندیشیده ملک را گفت تا زنان فاحشه را بمعسکر
بنی اسرائیل فرستد که اگر یک نفر از ایشان زنا کند نصرت شما را باشد و بالق بموجب فرموده عمل
نموده زمری بن شلوم که یکی از نقباء اسباط بود زنی از ایشان را بخیمه برد و همان لحظه طاعون در میان
سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاس بن عیزر بن هارون که در سلک عظمای بنی اسرائیل انتظام
داشت ازین قضیه واقف گشته زمری و آن زن را بر سر نیزه کرده گرد لشکرگاه برآورده بلند نمود

که هر که بعد ازین با عورات فاحشه صحبت دارد جزای او این باشد لاجرم ترک این فعل شنیع نمودند و در جمعه بمحاربه
پرداخته قریب بشام بلده را مفتوح ساختند و بنا بر آنکه امت موسی شب و روز شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت
اشتغال نمینمودند یوشع از خدا درخواست تا آفتاب راجع شده چندان بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند
و تیر دعا بهدف اجابت رسیده یهود اکثر جباران را از تیغ بیدریغ بگذرانیدند و بالق و بلعم را نیز بقعر جهنم فرستادند و
آورده‌اند که هفت سال متصل یوشع علیه السلام بفتح بلاد و امصار قیام و اقدام مینمود و درین مدت اکثر دیار
شام و مغرب مفتوح شده بعضی از حکام و مردم آن دیار بشرف اسلام مشرف شدند و بعد ازین در تاریخ یوشع
بیست سال دیگر در دار دنیا بسر برده چون سن مبارکش بصد و بیست و هفت رسید کالوب را ولیعهد گردانیده
بریاض خلد خرامید **ذکر کالوب بن یوفنا علیه السلام** اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند
و نسب شریفش را منتهی بشمعون بن یعقوب دانند و کالوب علیه السلام بعد از فوت یوشع مقتدی سرانجام
بنی اسرائیل شده بر سر ملک بارق که در زمان یوشع ایمان آورده بود و باز مرتد گشته بود لشکر کشید و بر کفار
ظفر یافته بارق بدستش گرفتار شد و بنا بر آنکه در زندان ملعون هفتاد نفر از ملوک یافتند که انگشتان ایشان
بموجب حکم او قطع نموده بودند تا هنگام طعام خوردن بروی در افتند کالوب نیز بهمین نفر مرد که با او نیز همین عمل
بجای آورند و بعد ازین فتح نماند از کالوب علیه السلام با قوم بمصر مراجعت کرده بقیه عمر را بفراغت گذرانید
ذکر حزقیل پیغمبر سلام الله علیه آن جناب را بنا بر آنکه در کبر سن والده متولد شده ابن العجوز میگفتند
و نسب شریفش باعتقاد صاحب گزیده بلاوی بن یعقوب می پیوندد و چون حزقیل بمرتبه بلند نبوت رسید بنی اسرائیل
را بجهت کفار دعوت نمود و ایشان ازین حرکت ابا نموده حضرت جبار منتقم یهود را از اهل بیت طاعون گرفتار ساخت
و فوجی از آن طایفه بروایت اقل چهار هزار نفر بودند از وبا گریخته یک میل راه قطع کرده بسبب استماع آواز
اهل سفر آخرت اختیار نمودند و بعد از آنکه ابدان ایشان مسخ و متعفن شده بود بدعای حزقیل علیه السلام
زنده گشتند اما بوی ناخوش از آن کرده می آید و این علت با اولاد ایشان بمیراث رسیده و حزقیل باخر عمر
بزمین بابل تشریف برده در آن ولایت بریاض جنت اشتغال فرموده قبرش در میان حله و کوفه است صلوات الله
علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین **ذکر الیاس النبی علیه الصلوات والسلام** بعد از فوت
حزقیل مدت مدید طریق بت پرستی در میان بنی اسرائیل پدید آمد و خدای الیاس را که از نسل هارون بود
لباس رسالت پوشانید و بهدایت و ارشاد اهالی بعلبک مامور گردانید و در آن بلده بتی بود موسوم به بعل
و فرمان فرمای آن دیار که اجب نام داشت با رعایا و سپاه بپرستش بعل اشتغال مینمودند و الیاس علیه السلام
بدانجا آمده آن طایفه را بدین موسی و احکام توریت دعوت نمود و بعد از مدتی که از ایمان کفار مایوس گشت

و در حق ایشان دعا کرد حضرت احدیت از باران بعنوان التماس گردانید قحطی عظیم ظاهر شد و مشرکان
این حالت از الیاس دانسته قاصد جانش گشتند و آنجناب در ایام غلا در خانهٔ بیوه زنان و ضعفا بسر برد
و بهر سرا که در می‌آمد برکت قدمش فاقه و وسعت معیشت روی می‌نمود و بدین واسطه خلایق از مسکنش آگاه شده
قصد آن خانه میکردند و الیاس فرار نموده بمنزل دیگر میرفت درین اثنا شبی بحجرهٔ والدهٔ الیسع بن اخطوب
افتاد و الیسع ضعف و عارضهٔ کلی داشت ا بدعای الیاس از مرض صحت بدل یافت من بعد الیسع از خدمت آن
جناب تخلف ننمود و چون مدت سه سال از بلیهٔ قحط بگذشت الیاس علیه السلم با نتیجه با اهل ضلالت ملاقات
نموده گفت مدتی است که شما عبادت اصنام بجای می‌آورید اکنون ایشان را بصحرا برده التماس باران کنید
اگر حاجت شما روا شود ما دیگر شما را بترک عبودیت بتان تکلیف ننماییم و اگر بدعای ما نهال امید همگنان از رشحات
سحاب عنایت ملک وهاب سرسبز و سیراب شد باید که بحضرت حق عز و علا اقرار نمایید کفار خاطر برین
معنی قرار دادند و با اصنام بجانب صحرا اشتافتند و چون اثری بر دعای ایشان مترتب نگشت الیاس دست
نیاز برآورده همان لحظه غمام انعام الهی فایض شد و باران فراوان باریدن گرفت اما کسی از آن قوم بوی
نگروید الیاس از مصاحبت ارباب ضلالت ملول و متنفر گشته مخلص خود در امسالت نمود و دعایش بشرف اجابت
اقتران یافته روزی که با الیسع بکوه میرفت اسبی از نور بسمت ظهور پیوسته الیاس در رکاب آورده
الیسع را بخلافت خویش تعیین نمود و از نظر خلق نهان شده شهوات نفسانی و تعلقات جسمانی از آنجناب
منقطع گشت محل اقامتش صحرا و بیابانها باشد و سرگشتگان و درماندگان راه راست و طریق مستقیم نماید **ذکر الیسع
بن اخطوب علیه السلام** وی از الیاس پیغمبر مرسل بود و مدتی بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغول
سعی نمود و چون قوم گاهی بمتابعت وی می‌پرداختند گاهی بطریق مخالفت سلوک میداشتند بحضرت باری
مناجات کرد اجابت آن قوم دوری جست و ذی الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار ارحم الراحمین پیوست
ذکر ذی الکفل علیه السلام بقول اصح وصی الیسع بود و آنجناب را ذی الکفل بجهت آن میگفتند که متکفل وصایای
الیسع و درس توریت و هدایت بنی اسرائیل شده بود و مدتها بمباشرت این امور قیام نمود و مدفنش
در بعضی از بلاد شام است **ذکر شمویل سلام الله علیه** بصحت پیوسته که در زمان نبوت یکی از انبیا
بنی اسرائیل که عالی امام میگفتند ... احوال یهود و بلاد ایشان راه یافته دشمنان دین جباران
متغلب گشته تابوت سکینه را با بسیاری از بنی اسرائیل بیغما بردند و آن تابوتی بود که در زمان
موسی از طلا ساخته بودند و الواحی را که موسی در حین غضب شکسته بود با طشتی که از طلا که قلوب انبیا را در آن میشستند
و جامها و عمامهٔ هارون در درون آن نهاده بودند که حادثه و ... وادی بنی اسرائیل تابوت را بیرون آورده

یک از اجزای مذکور را آن شدت بسهولت در گذشتی و سکینه که بقول اکثر مورخان جانوری بود و سر وی مشابه سر گربه
دران تابوت اقامت داشت و در حین محاربه یهود آن تابوت را پیش صف برده آوازی ازان جانور ظاهر گشتی که
بمجرد شنیدن آن مخالفان انهزام یافتندی القصه بواسطهٔ بردن تابوت سکینه و ظفر یافتن دشمنان کینه
یهود خوار و مبتذل گشته بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبر مرسل طلب داشتند تا بمعاونت او بر دشمنان
دین غلبه کنند و دعای ایشان مستجاب شده امتارزا که از سبط لاوی بود و زنی عقیم داشت که او را حنه می
گفتند حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود و آن پسر موسوم باشمویل گشته چون بحد بلوغ رسید و بشرف
لباس رسالت مشرف گردید و بنی اسرائیل در غایت محبت بوی گرویده اشمویل بنابر التماس ایشان دعا فرمود
تا حق عز و علا کسی را در میان یهود بسلطنت تعیین فرماید و مالک الملک علی الاطلاق شخصی را که ملقب بطالوت
بود بپادشاهی مقرر نموده چون پیشتر از خاندان ملک نبود و بسقایی روزگار میگذرانید بحکمت بنی اسرائیل از قبول
ایمنی پسر باز زدند و اشمویل علیه السلام شرط نصیحت بجای آورده گفت ملک از خداست بهر که خواهد بدهد
و از هر که خواهد بستاند یهود گفتند دلیل بر آنکه طالوت را حضرت الهی پادشاهی مسن ساخته چه باشد اشمویل
جواب داد که نشانه آنست که در حین ظهورش روغن قدس در غلیان آید و تابوت سکینه ظاهر شود و در روز دیگر که
اکابر بنی اسرائیل در موضعی جمع آمدند طالوت در آن انجمن پیدا شده روغن قدس جوشیدن آغاز نهاد
و اشمویل قدری از آن روغن بر سر طالوت ریخته او را تهنیت سلطنت گفت و دیگر روز تابوت سکینه که مدتها
در دست کفار بود بسمت ظهور رسید و در تاریخ طبری کیفیت وجدان تابوت برین وجه مذکور است که چون
جالوت که از جملهٔ معاندان دین بود در آن زمان فرمانروای ملک فلسطین بود تابوت سکینه را بولایت خویش برده فرمود
که تا آنرا در جای ملوث نهادند و بتقدیر ایزدی ناسور بر اندام آنکس که این حرکت کرده بود پیدا شد بل بسیار مردم
آن دیار را عارض شد و کفار آن تابوت را از آن شهر بجای دیگر فرستادند و آنجا نیز این علت شیوع یافت
و همچنین بهر شهر و دیهی که تابوت سکینه را نقل نمودند سکنهٔ آن موضع باین مرض گرفتار گشتند و اهل ضلالت ازین
تنگ آمده تابوت را بیاوردند و نزدیک مساکن بنی اسرائیل گذاشتند و فرشتگان آنرا برده در کار رعایان
از ابدی ایشان رسانیدند و بعد از وقوع این امر غریب بنی اسرائیل بر سلطنت طالوت اتفاق نمودند **ذکر لشکر
کشیدن طالوت بفلسطین و کشته شدن جالوت بسعی و اراده و تقدیر حضرت رب العالمین** چون شارک
بر سریر حکومت قرار گرفت بنابر آنکه جالوت که او را کلمات هنر می‌گفتند لکن را از یهود تاخت نمود
و قتل و دقیقهٔ از مرعی نگذاشته بود همت بر دفع او گماشته با هشتاد هزار نفر از بنی متوجه فلسطین شد
و از آنجمله هفتاد و شش هزار از راه بازگشتند و سبب آن بود که در بیابانی که تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت

با ایشان گفت که چون بآب رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید و آن هفتاد و شش هزار نفر مخالفت قول طالوت
نموده هر چند از آب بیشتر تجرع کردند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند و چهار هزار کس از موافقان
همراه طالوت رفتند و جالوت با صد هزار نفر در برابر آمده بنی اسرائیل افغان لا طاقة لنا الیوم بجالوت
وجنوده بر آوردند و اکثر بصوب هزیمت شتافتند بلکه زیاده از سیصد و سیزده کس که مطابق عدد اهل بدر است
کس نماند و ایشا که نسبتش بیهودا متصل می شد با دوازده پسر داخل این لشکر بود در تاریخ طبری مسطور است
که وقتی که طالوت متوجه جالوت شد اشموئیل علیه السلام زرهی تسلیم او کرد و گفت این جبه بقد هر کس
راست آید کشنده کلیات خواهد بود و چون هر دو لشکر در برابر هم صف بر کشیدند شار کامتحان زره مشغول گشت
بقد داود که کهترین اولاد ایشا بود راست آمد و طالوت آنجناب را بر جنگ جالوت تحریص نمود و گفت
اگر کشتن او بر دست تو میسر شود نصف پادشاهی را بتو دهم و دختر خود را در عقد تو آورم و چون داود بسبب ظهور
علامات دانسته بود که جالوت بقتل می آورد این امر خطیر را قبول فرمود و یکی از آن علامات اینست که روزی
از سنگی آوازی شنید که مرا بردار که من سنگ موسی ام که فلان دشمن خود را بواسطه من بقتل رسانید و از حجر
دیگر ندای بگوشش او رسید که سنگ هارونم که یکی از اعدا خود بسبب من کشت و همچنین از سنگی دیگر ندای مسموع شد که
من حجر داودم که جالوت بواسطه من از پای در خواهد آورد و آن سنگها را برداشته در توبره انداخت مجموع
بهم متصل گشته یک سنگ گشت القصه چون داود با جامه پشمین و فلاخن و توبره بمیدان رفت جالوت از ضعف بنیه
و حقارت جثه و عدم اسباب صورت آنجناب تعجب نموده پرسید که بچه کار آمده داود گفت آمده ام تا ترا بقتل آورم
و جالوت آغاز تمسخر و استهزا کرده داود آن سنگ را که بهم متصل شده بود در فلاخن نهاده و بجانب
آن کافر متمرد انداخت آن سنگ سه پاره گشت و یا خود از سر جالوت ربوده یک قطعه سنگ بر لشکریانش خورد
و دو حجر دیگر بطرف میمنه و میسره میل کرده جالوت از اسب در افتاد و سپاهش منهزم شده بنی اسرائیل
آغاز قتل و غارت نمودند و داود سر جالوت را بنظر طالوت رسانید و اهل توحید مظفر و منصور بمساکن
خویش مراجعت نمودند و داود علیه السلام پس از انقضای روزی چند نزد طالوت آمده التماس کرد که
بوعده وفا نماید و شارک تخت از قبول این امر ابا نمود بالآخره بواسطه ملاقات اشموئیل و علمای بنی اسرائیل
یکی از بنات خود را باو در سلک ازدواج کشید و محبت داود علیه السلام در دل خاص و عام قرار گرفته
نسبت باو در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و ازین جهت آتش رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفت
اما تا اشموئیل در قید حیات بود درین باب چیزی بحیز ظهور نیاورد و چون آنجناب به پنجاه و دو سالگی عالم فانی را وداع
کرد طالوت قصد قتل داود کرد و آنحضرت بواسطه اخبار منکوحه خویش ازین معنی وقوف یافته بصوب فرار شتافت

و طالوت در طلب مبالغه نموده علمای بنی اسرائیل او را ازین معنی منع آمدند و تارک گشتن اهل علم شامل داود و بعد
از مدتی از خواب غفلت بیدار گشته ازین افعال ناهموار پشیمان شد و جهت قبول توبه و کفارت گناهان با ده
پسر خود بجهاد کفار رفت و صبر نمود تا تحتا اولاد او محاربه نمود شربت شهادت چشیدند آنگاه بر دشمنان تاخته
جنگ میکرد تا شهید شد ذکر رسالت و خلافت داود صلوات الله علیه بعد از وفات اشموئیل و شهادت
طالوت امر نبوت و حکومت بر داود قرار گرفت و حضرت واهب النعم آنجناب را بزبور که مشتمل بود
بر مواعظه و حکم مشرف و سرافراز گردانیده و حسن صوت و آوازه او را بگوش انس و جن و وحش و طیر رسانید
لاجرم همه مطیع و منقاد وی گشتند و چون داود زبور خواندی بالتسبیح کوهها و شجر و مدر با او اتفاق نمودندی و یکی دیگر
از غایات بلکه اکبر درجی داود پیغمبر آن بود که آهن را در دست او مانند موم نرم ساخت تا آنجناب بی دستیاری
پتک و سندان بترتیب زره می پرداخت و با وجود بسطت مملکت و استقلال در سلطنت چه معاش عیال را از آن
ممر پیدا می کرد و نقل است که داود علیه السلام روزی مناجات نمود که یارب در توریت خوانده ام که انبیای
سابق را بدرجات بلند رسانیده مراتب ارجمند کرامت فرموده مرا نیز از امثال آن عطایا بهره ور
گردان خطاب آمد که ای داود آن پیغمبران را بانواع بلایا مبتلا گردانیدم و چون ایشان در آن حالت
مصابرت نمودند باصناف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی بلیه بر من نازل گردان تا در آن شکیبائی
نمایم و سزاوار عطیات تو گردم و این مسئول مقبول افتاده بعد از چند گاه روزی داود در صومعه خویش بعبادت
قیام میفرمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما از هر چه تصور کنند خوبتر بنظر او در آمد و آنجناب وعده
الارباب فراموش کرده ترک عبادت فرموده دست بگرفتن آن مرغ دراز کرد و کبوتر بر بام پرید داود
بالا رفت و باطراف و جوانب می نگریست تا معلوم نماید که طایر بکدام سو پریده درین اثنا چشمش بجمیله افتاد
که اندام خود را میشست و آن مستوره چون سایه کسی در آب ملاحظه نمود مویهای خویش را پریشان ساخت تا تمامی بدن
او پوشیده گشت و خاطر جناب نبوی مایل آن عورت شده از حالش سوال کرد گفتند منکوحه اوریا است
که بجانب انطاکیه بغزا رفته و بعد از شنیدن این سخن داود در دل گذشت که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود
زوجه او را در حباله نکاح آورد و بحسب اتفاق اوریا در آن حرب شربت شهادت چشیده چون مدت عده اش
منقضی شد جناب نبوی بآن پاکیزه خواستگاری او کس فرستاد و آن عفیفه جواب داد که بشرطی رضا میدهم که اگر
از من پسری متولد شود ولی عهد باشد داود این ملتمس را قبول فرمود عقد و نکاح منعقد شد و سلیمان علیه
السلام ازو تولد نمود و مدتی برین نهج گذشت داود در جرم خویش واقف نگشت تا روزی که در محراب
عبادت نشسته بود و پاسبانان تعین کرده که هیچکس را نگذارند که بصومعه در آید ناگاه دو شخص پیش او حاضر آمدند

جناب نبوی از شامت این حالت متوهم گشته ایشان گفتند مترس که ما را مهمی است پس میان ما راستی حکم فرمای
داود گفت چه خصومت شما را با هم یکی از ایشان گفت این برادر مرا نود و نه گوسفند است و مرا یک گوسفند است
و این یک گوسفند را از من طلبید و بر من غلبه کرده آن را بستد داود گفت صاحب نود و نه گوسفند بر تو ظلم کرده است
که نعجه ترا متصرف گشته و بعد از آنکه داود از حکم باز پرداخت ایشان در یکدیگر نگریسته بخندیدند و بر زبان آوردند که
این مرد بر نقص خویش حکم کرد و فی الحال ناپدید شدند داود علیه السلام چون غیر از مادر سلیمان نود و نه زن
داشت دانست که ایشان فرشتگان بودند که او را بدین خطیئه تنبیه نمودند لاجرم بقدم ندم و اعتذار و استغفار
پیش آمده چهل شبانه روز سر از سجده برنداشت مگر جهت نماز یا تجدید وضو و آن مقدار اشک افشاند که در سجده
گاهش گیاه رست و حضرت غافر الذنوب توبه داود را قبول فرمود و جبرئیل بشارت مغفرت رسانیده و در تاریخ
طبری مذکور است که چون داود سر از سجده برآورد از جبرئیل پرسید که اگر اوریا در روز جزا با من مخاصمت نماید
حکم آن چه باشد روح الامین گفت من این سوال از پیش خود جواب نتوانم داد از حاکم عادل بپرسم و باز آیم
و کرت دیگر داود بگریه و زاری مشغولی فرموده جبرئیل باز آمد و گفت یا نبی الله خدای عز و جل میفرماید که روز جزا
چندان نعم جنت و حور و قصور در بها بدو بخشیم که از خصومت تو یاد نیارد و بعد از آن خاطر داود قرار گرفت
آورده اند که در زمان داود علیه السلام وبای عظیم در میان بنی اسرائیل پیدا شد و طاعون شیوع یافت
و جناب نبوی با صلحای قوم بصحرای بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند و بگریه و زاری و ناله و بیقراری
اشتغال نموده دعای ایشان بهمان روز که بلای وبا شایع گشته بود باجابت رسید و داود سر از سجود
برآورد و احبار و علما را بشارت نجات رسانید بقولی در آن روز صد و هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات
بقابض ارواح سپردند و بعد از رفع آن بلیه جناب نبوت مآب با قوم گفت مناسب چنان می نماید که بشکرانه
مخلص خویش مسجدی درین مکان بنا نهید و بنی اسرائیل اظهار مطاوعت و انقیاد نموده باتفاق داود به بنیاد
مسجد اقصی مشغول گشتند و چون دیوار آن معبد بزرگوار بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب در رسید
که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از تعمیر این بقعه باز دارید که مقدر چنان است که این مسجد باهتمام یکی
از اولاد داود در رتبه اتمام یابد و بنی اسرائیل ترک این شغل داده عمارت مسجد اقصی در زمان سلیمان علیه السلام
حلیه اختتام یافت و چون مدت صد سال از عمر داود گذشت روح پر فتوحش متوجه ریاض قدس گشت زمان
نبوت و خلافت آنجناب چهل سال بود در تاریخ گزیده و روضة الصفا مسطور است چهل هزار رهبان در پی تابوت
داود رفتند و عدد سایر مردم را بغیر علام الغیوب کس نمیدانست **ذکر تتمه احوال سلیمان سلام الله علیه**
واقفان قصص آثار و راویان سیر و اخبار آورده اند که سلیمان بعد از قبول توبه داود که از بنت [illegible]

که سابقا منکوحه اوریا بود تولد نمود و از مبدا ایام صبی و ابتدای زمان نشو و نما انوار مجد و جلال از جبین
مبینش لامع بود و امارات سعادت و اقبال از افعال و اقوالش لایح لاجرم داود علیه السلام میخواست که
ولد ارشد را ولیعهد سازد اما جهت رعایت فرزندان دیگر ابتدا اظهار نمیفرمود تا آنکه جبرئیل امین نگینی و
صحیفه مشتمل بر سوالات نزد داود آورد و گفت فرمان الهی چنین است که هر یک از اولاد تو که این سوالها را جواب
گوید نگین را تسلیمش نموده او را ولیعهد گردانی و بنابر آنکه غیر از سلیمان کس از عهده جواب آنها بیرون نتوانست آمد
داود علیه السلام خاتم را بآن جناب سپرد و او را بولایت عهد تعیین فرمود و سلیمان علیه السلام در ایام حیات
پدر بقطع مهمات و فیصل قضایا می پرداخت و چون تخت رسالت و سریر خلافت را بوجود خود مزین ساخت مناجات
کرد که یا رب سلطنتی نصیب من گردان که من بعد احدی را مانند آن ملکی نباشد و مسئولش محل قبول رسید
انس و جن و وحش و طیر کمر اطاعت و فرمانبرداری بر میان بستند و باد نیز منقاد گشت و بموجب فرموده
سلیمان بساطی که گنجایش سپاه آنجناب داشت بافتند و هرگاه عزم جایی نمودی حکم کردی تا آنچه محتاج کارخانه
پادشاهی است بر آن بساط نهند و لشکریان در پایه سریر خلافت صف کشند آنگاه باد را امر کردی که
تا بساط را برگرفته بمقصد برد و بدین طریق مسافت روزی دو ماهه راه مطوی گشتی کما قال الله تعالی غدوها شهر
و رواحها شهر در کتاب روضة الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام متصل ایوان خویش میدانی مسطح ساخت
دوازده فرسخ در دوازده فرسخ فرمان داد تا از خشت سیم و زر فرش انداختند و هر روز تختی از طلای احمر
مرصع بجواهر در آن میدان می نهادند و کرسی بسیار از زر و نقره در برابر تخت نصب می کردند و آصف برخیا بر کرسی که
نزدیک تر بود نشسته بنسق مهمات می پرداخت و بر دیگر کرسیها چهار هزار نفر از احبار یهود قرار می
گرفتند و در عقب سریر چهار صد کرسی از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری در مقام فرمانبری می ایستادند
و مرغان بر بالای سر سلیمان پر در پر بافته سایه میکردند و با وجود این عظمت و حشمت چون از مجلس حکم فراغتی
یافتی بزنبیل بافتن مشغولی فرمودی و وجه معاشش از آن ممر بهم رسانیدی و با آنکه هر روز در مطبخ او [illegible] گردون
نان می پختند خود نان جو [illegible] بصحت پیوسته که سلیمان بعد از فوت پدر باتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده
بیت المقدس سعی و اهتمام فرموده استادان چابکدست بموجب حکم شهری مشتمل بر دوازده سور از سنگ خام
بنیاد نهادند و طوایف انس و جن بدان کار اشتغال نموده باندک زمانی بیت المقدس اختتام یافت بعد از آن
دیوان معاون و کارشناس جواهر موفور و زر و عنبر و سنگهای نگین و آنچه تزیین مسجد اقصی باشد آوردند
و آن معبد شریف در کمال تکلف و بنای آن تمام رسید و سلیمان علیه السلام علما و اشراف قوم را جمع
فرموده بقیام عبادت در آن مقام مامور گردانیدند **ذکر ضیافت سلیمان علیه السلام طوایف مخلوقات را [illegible]**

چون حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام بنهایت رسید خواست که تمامی مخلوقات الهی را مهمانداری کند بعد از
استجازه از درگاه رزاق علی الاطلاق جهت نشست صحرای وسیع که کنار آن بدریا پیوسته بود اختیار فرمود
و طوایف جن و معشر بشر در آن بیابان مجتمع گشتند و پس از مدتی که اطعمه گوناگون از هرچه در حوصله خیال گنجد
در آن آماده و مهیا شد دابه از بحر بیرون خرامیده نزد سلیمان آمد و گفت اطعمنی سلیمان آنجناب فرموده
که بمطبخ رو و آن مقدار طعام که خواهی بخور و آن جانور بمطبخ رفته جمیع آن مطعومات را بکار برد و باز بخدمت
سلیمان بازگشته طلب طعام کرد و سلیمان علیه السلام از مشاهده این حال در بحر تحیر افتاد و آن دابه
گفت ای سلیمان از وظیفه هر روزه خویش ثلثی یافتم بقیه را که حواله میکنی سلیمان فرمود که طعامهای که
بهر تو مهیا شده بود بیک لقمه خوردی دیگر از عهده اطعام تو که بیرون می آید دابه گفت کسی که از عهده
راتبه جانوری بیرون نتواند آمد چه ضرورتست که خود را بعوض مهمانی سایر مخلوقات ربانی آورد
سلیمان ازین سخن متنبه گشته بانابت و استغفار اقدام فرموده نقلست که روزی سلیمان بر وادی که مسکن
مورچگان بود افتاد و مهتر موران بساط سلیمان را در هوا مشاهده نموده فریاد بر آورد که ای مورچگان بخانهای
خود در آیید که ناگاه سلیمان با سپاه او شما را پامال کنند و باد این حدیث را بگوش سلیمان رسانید فرمان فرمای انس
و جان رساند آنجناب متبسم شده فرمود تا باد بساط سلیمان را بر زمین نهاد و شاه موران را طلبید و از وی
پرسید که تو ندانستی که من بشمع عدالت ام و مرکز و بر آنیاز ارم جواب داد یا نبی الله برین معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران
بر کهتران واجبست و من ترسیدم که بی وقوف تو موری در زیر پای کسی آزرده گردد سلیمان صلوات الله علیه این
جواب پسندید چون عزم رحلت فرمود شاه موران گفت یا نبی الله توقف نمای تا ما حضری ترتیب آورم
و این مسئول بعز قبول افتاده مور نصف پای ملخی حاضر ساخت پای ملخ پیش سلیمان بردن
عیبست و لیکن هنرست از موری قصه بلقیس فصحای سخن پرداز این حکایت غریب را چنین آغاز کرده اند که روزی
که سلیمان علیه السلام بر دیار یمن افتاد و جهت آسایش سپاه در مرغزاری نزول اجلال دست داد و
هدهد که پیوسته ملازم سر سلیمان بودی برسم سیر پرواز نموده بشهر سبا رسید و یکی از ابنای
جنس خود باز خورد و حالات بلقیس را تمام از وی استعلام نموده و در آن وقت در آن لشکرگاه محتاج آب شدند
و سلیمان علیه السلام هدهد را جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بروی زمین نزدیکتر است طلب داشت
و او را غایب یافته بنابر احتیاج خلایق باب و عدم وجدان آن آتش غضب سلیمان اشتعال پذیرفت و بر
زبان مبارک راند که اگر هدهد بر غیبت خویش دلیل روشن نیارد او را عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم چون هدهد
پدید شد جناب سلیمان سر او را گرفته پیش خود کشید و پرسید که کجا بودی جواب داد که یا نبی الله مرا چیزی

معلوم گشت که علم تو بآن محیط نشده و آن چیزیست که از جانب سبا آورده ام سلیمان
از تفصیلات اجمال سوال فرمود هدهد گفت چون باین دیار رسیدم پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار
و محتوی بر عمارات و نعم بسیار و عورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطانست و موسوم بشراحیل بسلطنت
دیار یمن قیام مینموده و مادرش در سلک بنات ملوک جن انتظام داشته فرمان فرمای خلایق این خطه است
و خداوند عزت همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی فرموده از جمله تختی دارد که بخوبی آن در عالم کم توان
یافت لیکن این ملکه و اتباع او بپرستش آتش اقدام می نمایند سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نمیکنند
خدا را که ظاهر میگرداند چیزهای را که مستور است در آسمان و زمین انگاه هدهد را مخاطب ساخت که ببینم الخبر راست
آوری یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامه در قلم آورد برین منوال که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم
الا تعلوا علی و اتونی مسلمین پس سلیمان مکتوب را بهدهد تسلیم نمود و گفت این نامه را ببر و بسوی ایشان افکن و
بنگر که چه میگویند و باز گرد و هدهد بشهر سبا رفته صباحی که بلقیس هنوز بار نداده بود نامه را در کنارش
افکند و بلقیس ازین حالت در بحر حیرت افتاده مدبران ملک را طلب فرمود و مکتوب را بر ایشان نمود و بعد از
استشاره و استخاره جمعی را برسالت با یک خشت طلا و یک خشت نقره و صد غلام و کنیزک که همه جامهای زنانه
پوشیده بودند و درجی که در آنجا یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستاد بخیال آنکه اگر سلیمان هدیه را
رد نماید و کنیزکان و غلامان را از هم جدا کند و او را معلوم باشد که در حقه چیست و نقش آن بچگونه است
به نبوتش اعتراف نماید و در طریق متابعت سلوک فرماید و اگر بر عکس بود بموجبی که صلاح داند عمل
نموده شود القصه هدهد بدرگاه سلیمان علیه السلام باز گشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانید و آنجناب
امر فرمود تا میدانی عریض و وسیع بخشت طلا و نقره فرش انداختند و جای دو خشت باز گذاشتند و در روزی
که رسولان بلقیس نزدیک رسیدند مجلسی عظیم ترتیب داده بر سریر حشمت قرار گرفت چون چشم فرستادگان
بران میدان افتاد از انفعال خشتهای که آورده بودند در آن موضعی که خالی بود انداختند و بخدمت تمام
بمجلس سلیمان علیه السلام رسیده آنجناب تحفها را ملاحظه نموده غلامان و کنیزان را
از هم جدا کرد و باز گفت در آن حقه یاقوت ناسفته است طلبید با الماس آن جوهر را سوراخ گردانید
هدایا را رد فرمود و گفت بلقیس را بگوید که با اتباعش ایمان آورند و الا متوجه با لشکری شوم که در آن جواب
نمایم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشند و بعد از آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس باز گشته
کیفیت حال را بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکه سبا پدید آمد عازم ملازمت سلیمان علیه السلام
گشت و تخت خود را در خانه مضبوط نهاده درها مقفل ساخت و جمعی را بمحافظت آن باز داشت و چون

و چون بلقیس نزدیک بعسکر سلیمان رسید صباحی که آن جناب از بیعنی آگاه شد روی بطوایف انس و جن آورده گفت
کیست از شما که پیش از آمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از این
مجلس حکم برخیزی و بنا بر آنکه آنجناب تا وقت زوال در مجلس حکم می‌نشست بر زبان آورد که زودتر از این می‌خواهم
آصف برخیا گفت من بیاورم تخت ملکهٔ سبا را پیش از آنکه چشم بر هم زنی پس حضرت مجیب الدعوات باسم اعظم خوانده
والتماس اتیان تخت بلقیس نموده بطرفة العین آن سریر بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمان داد که تا آن تخت را
نوعی دیگر آراسته در برابر سر رخانه بنهادند و چون ملکهٔ سبا رسید بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب
پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانّه گویا همانست از این جواب سلیمان بخردمندی بلقیس معلوم گشته او را
در حرم خویش جای داد بعد از آن ارباب حسد بسمع سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکهٔ سبا موی بسیار است و آن
جناب جهت استکشاف این صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود و آن خانه بود که از آبگینهٔ صافی ترتیب
داده بودند چنانچه در نظر بیننده آب می‌نمود و سلیمان در جای که صرح ممرد بر ممر آن بود قرار گرفت و بلقیس را طلبید و ملکه
سبا بآنجا رسیده بخیال آنکه آبست جامه بر کشیده سلیمان ساقهای او را بنظر در آورد و گفت که این آب نیست بلکه
آبگینه است بلقیس منفعل شده بقدم اعتذار پیش آمد و چون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او را در عقد
نکاح در آورده دیوان جهت ازالهٔ موی آن ملبس اختراع حمام و نوره کردند **ذکر رفتن ملک سلیمان بروایتی که مشهورست
بر زبان مورخان** از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که نوبتی سلیمان علیه السلام که یکی از ملوک
جزایر که بعبادت اصنام قیام می‌نمود بقتل رسانیده دختر او را که در غایت حسن و جمال بود بخواست و آن
جمیله پیوسته در فراق پدر در قلق و اضطراب میگذرانید تا آخر یکی از شیاطین صورتی مشابه پدر او بر دار ساخت
و منکوحهٔ سلیمان آن بت را در خانه نهاده بپرستش او مشغول شد بعد از گذشتن چهل روز از این واقعه آصف
کیفیت حال وقوف یافته بود سلیمان را از آن قضیه اطلاع نمود و آنجناب علی الفور بخانه رفته صنم را در هم شکست و
بقدم اعتذار و استغفار پیش در صومعه بروی خاکستر نشست و در آن ایام روزی که بقضای حاجت میرفت بدستور
معهود انگشتری خود را بکنیزک داده که در سلک کنیزکان حرم انتظام داشت سپرد و صخر جنی مصور بصورت
سلیمان گردیده ظاهر گشت خاتم را از وی ستانده بر تخت سلیمان قرار گرفت چون سلیمان از مستراح
بیرون آمده انگشتری طلبید جواب داد که خاتم را الحال بشخص تسلیم نمودم آنجناب دانست که بواسطهٔ کردار دختر
ملک جزیره مالک الملک علی الاطلاق زمام امور پادشاهی در قبضهٔ قدرت دیگری نهاده لاجرم ترک طلب
انگشتری داده روان شد و پس از روزی چند که سرگردان بود با جمعی از صیادان در آمیخته بگوشت ماهی
روز میگذرانید تا قادر مختار انگشتری را بوی رسانید بیان این سخن آنست که در آن اثنا که صخر جنی بر سریر

سلیمانی

سلیمانی نشسته بود مخالف شرع و عرف از وی حکمها صادر می‌شد خلایق از بیعنی متعجب گشته شمه از این مقوله
بعرض آصف رسانیدند جناب آصفی گفت غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی
از علمای بنی اسرائیل بر صخره‌اش در رفته آغاز قرائت توریت نمودند آن ملعون تحمل استماع کلام
الهی نیاورده غایب شده خاتم را در دریا انداخت و بالهام حق عز و علا ماهی آن را طعمهٔ خویش ساخت و آن ماهی
در شست صیادی که سلیمان او را مسخر بود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد و چون شکم ماهی چاک کرد انگشتری
یافته همان لحظه طوایف انس و جن بخدمت او مبادرت و دیوان بفرمان سلیمان صخره مارد را پیدا کردند
و مقید گردانیده بدریا انداختند **حدیث رد خورشید و اشتغال سلیمان بهیئت جاوید** آورده اند که
سلیمان علیه السلام نوبتی بنظارهٔ اسپی چند که بر وی عرض میکردند مشغول بوده در آن اثنا آفتاب غروب کرد
نماز عصر آنجناب فوت گشته این صورت بر خاطر سلیمان گران آمده و بروایت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه دست بر گردن و ساقهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت حق
عز اسمه آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز را بوقت ادا فرمود و باتفاق مورخان
چون سن شریف سلیمان صلوات الله علیه به پنجاه و پنج رسید و از آنجمله چهل سال در سلطنت گذرانیده بند
بموجب وحی الهی دانست که وقت رحلتست لاجرم وصیت بجای آورده مناجات فرمود که الهی آن مقدار
مرگ مرا از دیوان نهان دار که بعضی کارها که بعهدهٔ ایشان کرده ام باتمام رسید و اثر اجابت دعا ظاهر
شده سلیمان در معبدی که از آبگینه پرداخته بودند در آمده و بعصای تکیه زده جان نازنین بارحم الراحمین
سپرد   شنیدی که بر باد رفتی مدام   سریر سلیمان علیه السلام   باخر نه دیدی که بر باد رفت
خنک آنکه با دانش و داد رفت   دیوان چون آنجناب را از بیرون آبگینه ایستاده میدیدند گمان
می‌بردند که بنماز ایستاده و بعد از یکسال که مهمانی که مفوض بایشان بود باتمام رسید بواسطهٔ خوردن ارضه
عصای سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر موتش در عالم اشتهار یافت صاحب گزیده جعفری راست که قبر
سلیمان در جزیرهٔ اوقیانوس است والعلم عند الله تعالی پوشیده نماند که بعد از سلیمان علیه السلام
سلطنت بنی اسرائیل را اولاد او بطنا بعد بطن قرار گرفت و چون راقم حروف در مقام اختصار است
و ایضا کیفیت احوال آنجماعت کما ینبغی از هیچ کتب تواریخ معلوم نشد قلم خجسته رقم بذکر یونس علیه السلام
مبادرت می‌نماید **ذکر یونس بن متی علیه السلام** آنجناب بعباد مشهورست و نسب پدرش بلاوی
بن یعقوب می‌پیوست و یونس بهدایت ساکنان نینوی مأمور گشته بدان سرزمین رفت و مدتها اهالی آنجا را
باوامر و نواهی الهی دعوت فرموده فایده نداشت بلکه همواره ارباب طغیان ابا و انکار آن پیغامبر عالی مقدار

اشتغال می‌نمودند لاجرم یونس بن متی دست بدعا برآورده گفت ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتک و
اثر اجابت این مسالت بر آن جناب ظاهر شده از میان قوم بیرون رفت و متوجه کوهی گشت بنیت آنکه اگر
بعد از نزول بلا مردم متنبه و او را بجهت دعا طلب نمایند بیاید درین اثنا حق سبحانه و تعالی ابری که آتش
از وی میدرخشید بر سر ایشان فرستاد و قوم آغاز اضطراب کرده بجست و جوی یونس مشغول شدند تا بوی
گرویده جهت رفع بلا التماس دعا کنند چون آنجناب را نیافتند باتفاق بر پشته بالا رفته سر برهنه کرده بتضرع
تمام و نیاز لا کلام از حضرت عزت دفع آن بلیت را خواهش نمودند در روضة الصفا مسطور است که بعد از
چهل روز توبه آن قوم را مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند و این خبر بسمع یونس رسیده از وهم
آنکه مبادا که نوبت دیگر قوم او را اکذب نمایند بکنار دریا رفته بکشتی درآمد و آن سفینه در غرقاب اقتار بازماند
و اهالی کشتی مضطرب گشته قرعه زدند تا بنام هر کس که برآید او را در آب اندازند سه نوبت قرعه بنام یونس
علیه السلام برآمده آنجناب گفت که این معنی نتیجه خشم الهی است بنا بر آن خود را در آن بحر افکند و ماهی او را
فرو برده یونس چهل شبان روز در آن زندان محبوس بود و باعتذار و استغفار قیام نموده کلمه لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین بر زبان میراند بعد از آن توبه او شرف قبول یافته حوت بالهام حی لا یموت
بکنار دریا شتافته و یونس را از دهان بیرون انداخت و در آن موضع درخت کدو رسته بر سرش سایه افکند و
آهوی بشیر دادن آن پیغمبر مامور گشت و چون صاحب الحوت قوت رفتار رسید اگر دمتوجه نینوی شده بحت
خود را بر چوپانی که در حوالی آن بلده دید ظاهر گردانید و چوپان بجانب شهر دویده خبر یونس را بمردم رسانید
لاجرم فرق انام باستقبال شتافته آنجناب را باعزاز و احترام تمام بنینوی درآوردند و یونس پس
از چندگاه در میان ایشان بوده بتعلیم قواعد شریعت موسی پرداخت میل سیاحت نمود [illegible]
ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا علیه السلام چون ملک سلیمان یکی از اولاد او که موسوم بصدیقه بود
و در پای خود نقصوری داشت منتقل شد شعیا بن اموص پا قدم بر مسند نبوت نهاده خلق را بظهور عیسی و
بعثت محمد مصطفی صلوات الله علیهما بشارت داد و در آن زمان عصیان و طغیان بنی اسرائیل از حد اعتدال
تجاوز کرده هر چند پیغمبر و پادشاه آن جماعت را براه راست دلالت فرمودند بجایی نرسید سنحاریب
ملک بابل لشکر موفور بقصد تسخیر بیت المقدس بر ظاهر آن بلده ظهور نمود و در آن حال دیا بر صدیقه استیلا
داشت و شعیا بمقتضای وحی الهی صدیقه را گفت که شرط وصیت بجای آر که روز حیات تو بشام ممات
رسیده صدیقه بموجب فرموده عمل نموده بخلوتخانه درآمده از حضرت باری بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل
از جنگ سنحاریب مسالت نموده دعایش مستجاب گشته بشعیا وحی نازل شد که با صدیقه بگوی که مسول ترا

بعز قبول مقرون گردانیدیم و ترا از عد اعظم سپاخیم و باستعمال فلان دارو رنج ترا شفا دادیم و بر عمر تو پانزده
سال افزودیم و چون شعیا این مژده را به ملک رسانید صدیقه بعد از ادای شکر نعم باری تعالی در دیار آن دوای مذکور
علاج کرده و در خلال این احوال اصباحی صدیقه و اتباع او خبر یافتند که غیر از سنحاریب و پنج نفر دیگر تمامی لشکر دشمن
بار سفر بر بستند لاجرم صدیقه بگرفتن آن شش تن که یکی از آنجمله بختنصر بود اشارت فرمود بنی اسرائیل
ایشان را اسیر ساخته هفتاد روز که صدیقه میخواست که اسیران را بقتل آورد شعیا گفت فرمان ایزد تعالی چنان است
که سنحاریب را معزز و محترم بشهر بابل فرستی با دیگر از اتراز کیفیت حال اعلام نماید صدیقه طریقه اطاعت مرعی
مرعی داشته چون ملک بابل بدار الملک خود رسید بعد از هفت سال در بستر هلاکت افتاد و بختنصر را ولی
عهد ساخت رخت هستی باد داده پس از فوت صدیقه بنی اسرائیل آغاز فتنه و فساد نمودند و هر چند شعیا
ایشان را نصیحت فرمود سود نداشت بالاخره همه بآن منجر شد که جناب او را در میان درخت باره دو پاره کردند
و ساعت بساعت در ازمان و معصیت بیشتر از بیشتر غلو می‌نمودند تا آن زمان که بختنصر بتخریب بیت المقدس
پرداخت و اکثر بنی اسرائیل را بقتل رسانید و بعضی را اسیر ساخت **ذکر مبدای حال بختنصر و خرابی بیت
المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا** درین باب ارباب اخبار را اختلاف بسیار است و راقم حروف
خوفا علی الاکثار بر ایراد یک روایت قناعت نموده میگوید که دانیال اکبر که از صلب یکی از اولاد یعقوب پیغمبر
بود در روزی اثنای قراءت توریت بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس خبر میداد از آن جهت محزون گشته مناجات
فرمود که یا رب بیت المقدس را که خراب گرداند در خواب او را خبر نمودند که ویران کننده این بلده یتیمی است
در ولایت بابل موسوم به بختنصر و دانیال بطرف بابل رفته بعد از جست و جوی بسیار در کوچه بختنصر را یافت و او را
بمنزل خویش برده بتربیتش پرداخت و چون مرض بختنصر مبدل شده دانیال او را بوصول مرتبه بلند سلطنت و
ظفر بر بنی اسرائیل نوید داده جهت خود امان نامه طلب نمود بختنصر در اول این سخن را بمسخر حمل نموده آخر
امان نامه از برای دانیال در قلم آورد و التجای خاطر بختنصر انعام بیست هزار دینار رخم ساخته به بیت
المقدس مراجعت فرمود نقلست که بختنصر آن وجه را بمصالح بعضی از جوانان مصروف داشته بدرگاه
سنحاریب آغاز آمد شد کرد ملک از ناصیه احوالش آثار رشد و اقبال دیده او را مشمول شفقت و تربیت
گردانید و کار بجایی رسید که چنانچه مذکور گشت چون سنحاریب از دست صدیقه جان برده بمملکت خود
شتافت بختنصر را ولی عهد ساخته و بعد از فوت ملک بابل بختنصر بتنسیق مهمات سلطنت پرداخته در اوقات
حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص و نبوت بر ارمیا علیه السلام قرار گرفت و فسق
و فجور یهود دست کثرت و افراط پذیرفت و بختنصر از این حال خبر یافته بجانب بیت المقدس توجه نمود

ارمیای پیغمبر ایشان را از کیفیت واقعه اعلام کرده فرمود که اگر دست از نافرمانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار درین بلده
مستولی شده دمار از نهاد شما بر آرند یهود درین سخن التفات نکرده از کمال شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند
درین اثنا بخت‌نصر بظاهر بیت المقدس رسیده باندک زمانی شهر را گرفته مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت
بتقدیم رسانید و چون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال فرموده بود دانیال بن حزقیل بعضی از مورخان او را از جمله
انبیا شمارند اما نامه او را پیش برد لاجرم بخت‌نصر اهل دانیال اکبر را بسخط خود ایمن گردانیده از حال ارمیا
و نصیحت کردن او یهود را خبر یافت التجاب را مطلق العنان ساخت و با مال زاوان که از مسجد اقصی و غیر آن
متصرف گشته بود و جمعی کثیر از بنی اسرائیل که اسیر کرده بود و دانیال بن حزقیل متوجه دار الملک بابل گردید و
ارمیا با بقیه قوم بمصر شتافته از غضب بخت‌نصر تیر دانه بار رسید القصه چون بخت‌نصر بخطه بابل نزول نمود در
تربیت و رعایت دانیال می افزود چنانچه ارکان دولت بر وحسد برده بخت‌نصر را گفتند که دانیال در دین مخالف
ملک است پس از تحقیق این تجسس التجاب فرمان داد و دانیال تا زمانی که خوابی هولناک دید و کیفیت واقعه را فراموش
معبران و کاهنان از تعبیر و تقریر آن عاجز آمدند و دانیال محبوس بود و بعد از آنکه بخت‌نصر التجاب را از زندان
بیرون آورده از خواب خویش استعلام نمود دانیال فرمود که در واقعه صنمی دیدی که سرش از زر بود و گردنش
از نقره میانش از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمهایش از سفال و سنگی از آسمان آمده آن بت را درهم
شکست و بادی وزیده هر ذره از اجزای صنم بجایی برد و آن سنگ بزرگ شده بسیط زمین از وی پر گشت بخت‌نصر
استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان فرمودی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت صنم نمودار
ملکست و سر زرین او مثال ملک است و گردن سیمین آن کنایت از سلطنت پسر تست و میان بت اشارت
بملک رومیانست و ساقهایش مشعر بحکومت فارسیان و قدمهایش مشعر و عورت که ایالت روم و فارس
کنند و آن سنگ که بت فرو کوفت نبی است که در آخر الزمان بتوسط نبی عربی صلی الله علیه ظاهر شود و آن
شریعت ناسخ همه ادیان باشد و روی زمین را فرو گیرد بخت‌نصر از دانیال ممنون گشته ارکان دولت و اعیان
حضرت برعایت جانب او وصیت کرد در روایتی که نوبت دیگر بخت‌نصر خوابی هایل دیده چون بیدار شد عظمار
بابل را که دعوی کهانت میکردند از کیفیت واقعه و تعبیر آن پرسید و بعد از عجز ایشان دانیال را حاضر ساخته
استعلام خواب فراموش گشته خویش و تعبیر آن نمود دانیال را بالهام ربانی آن واقعه مکشوف شده
که در خواب درختی بلند دیدی که طیور بر شاخهای آن ماوی گزیده بودند و در سایه اش وحوش آرمیده
درین حال که تو از حسن و نضارت آن شجره بتعجب مسرور بودی فرشته که تبری در دست داشت پدید شد و

قصد کرد که آن درخت را از پای در آرد ناگاه آوازی آمد که این درخت را از بنیاد برمکن اما شاخهایش را بینداز
و ملک شاخهای آن شجر را بر برید و وحوش و طیور متفرق گردانید و تغیری فاحش اصل آن درخت راه یافت
بخت‌نصر گفت واقعه من همین بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آن نیز تقریر نمای دانیال بزبان آورد که
درخت تویی و طیور اهل و ولد و لشکر تواند و سباع و وحوش علما اند و بنا بر عبادت که از تو و
اتباع تو صدور مییابد عقاب الهی متوجه شده و فرشته مامور گشته که ترا از املاک بیندازد و بعضی از نسل ترا
روزی چند بگذارد اما ترا موقتی که کمال قدرت احدیت حاصل شود هفت سال مصور بصورت جمیع مخلوقات
بسبیل تبدیلت خواهی شد و بعد از آن نوبت دیگر بشکل بشر بر آیده وفات خواهی یافت و پس از انقضای
هفته از تعبیر این خواب ناگاه بتقدیر رب الارباب بخت‌نصر پر آورده و منقار رسید اگر ده مصور بصورت
عقاب گشت و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکور هر چند روز بشکل یکی از
مخلوقات ظهور مینمود و بالاخره بهیات انسانی بخانه خویش در آمده تا در چون صورت اصلی مکرمت
فرمود این طرفه حکایت است اگر راست بود وهب بن منبه گوید که چون بخت‌نصر بهیات بشر معاودت
نمود عملی بجای آورده و شمشیری بدست گرفته بعضه بار خرامیدام آر ارکان دولت و سپاهی و
رعیت را طلبید و گفت پیش ازین جمادی می پرستیدم که نفع و ضرری از و متصور نبود و اکنون بوحدانیت خدای
عزت قایل گشته بخدای بنی اسرائیل گرویدم باید که شما تمام متابعت من کنید و خدای من موحد شد و
من ایمان آورید و بدانید که هر کس ازین حکم تخلف ورزد پیکر او را بتیغ بیدریغ ریزه ریزه خواهم کرد و با جمله
بخت‌نصر امثال این سخنان گفته بخلوتخانه درآمد و همان شب از عالم رحلت نمود و پسرش بجای او نشست
طریق تکبر و عصیان مسلوک میداشت و چون او بنا بر تقدیر پیوسته دیگری لوای سلطنت بر افراشت دانیال
اسیران بنی اسرائیل را رخصت داد تا بیت المقدس مراجعت فرموده آنچه از حلی و زیور مسجد اقصی بخت‌نصر
غارت کرده بود همراه ببرند و در تعمیر آن بقعه شرط سعی و اهتمام مرعی داشتند اما در اکثر کتب تواریخ مسطور است
که ابو موسی اشعری در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه در بلده سوس بخانه رسید که سنگی بزرگ بصورت
حوضی در آن خانه بود و مردی مرده بلند قامت در میان آن ابرستان افتاده بود ابو موسی از مردم
آنجا پرسید که این کیست جواب دادند که دانیال حکیم است که ملک بابل التماس یکی از سلاطین این سرزمین کرده
ازین جانب فرستاده بود و ابو موسی بعد از استجازه از فاروق اعظم دانیال را بطریق سنت مدفون
گردانید والعلم عند الله تعالی **ذکر عزیر بن شرخیا سلام الله علیه** در آن اوان که بیت المقدس
و حوالی آن خراب و ویران بود روزی گذر عزیر علیه السلام بقریه افتاد و بادی قدری انجیر و انگور

وعصیر و شیر بود و عزیر در موضعی از مواضع آن قریه نزول فرمود و بار از پشت حمار فرو گرفته مرکب را بست
و بنشست و بجانب سقفهای فرو آمده و دیوارهای افتاده نظر کرد و گفت خدای صاحب اینها را چگونه زنده کند
بعد از آنکه بمیراند خدای تعالی روح عزیر را در خواب قبض فرمود و بعد از صد سال او را زنده گردانید
و فرشته از عزیر پرسید که چه مقدار درنگ کردی در خواب جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم آن ملک گفت
بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک عزیر بجانب استخوانهای پوسیده
حمار خود نگریست دید که اینها بهم پیوسته و رگ و پی و گوشت رسته پوست در روی پوشیده شد و حمار زنده گشته
برخاست آنگاه عزیر بر چهارپای خویش نشسته میان مردم آمد و بنی اسرائیل بعد از اهتمام ظاهر شدن
این صورت غریب پریشان در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست نقلست که عزیر در سن پنجاه سالگی فوت
شده بود و چون حیات مجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند و او نسبت بایشان در غایت جوانی می نمود و عزیر
علیه السلام پنجاه سال دیگر در وادی نبابسر برده بروضه رضوان خرامید و از غرایب آنکه او را برادری بود
عزیز نام که توامان متولد شده بودند و هر دو دیگر وفات گشته عمر عزیر دویست سال بود و از عزیز صد سال
چنانکه از سیاق کلام مستفاد میگردد **ذکر نبوت زکریا و ولادت یحیی سلام الله علیهما و بیان مجملی از حالات مریم بنت عمران علیها التحیة والغفران** محرران اخبار انبیای بزرگوار بر لوح بیان چنین نگاشته اند که
زکریای بن ادان در زمان خود پیغمبر و مقتدای بنی اسرائیل بود و پسر عمی داشت موسوم بعمران بن ماثان
و زن زکریا و عمران خواهران و زکریا تا آن پیری فرزندی در وجود نیامد لیکن عمران از آن عورت
که حنه نام داشت فرزندان متولد گشتند و در کرت آخر که حنه حامله شد باتفاق عمران نذر کرد که این فرزند
چون تولد نماید محرر باشد و معنی محرر آنست که مطلقا بکار دنیا نپردازد و روزگار خود را بخدمت مسجد اقصی
و عبادت باری تعالی مصروف سازد و چون مریم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد بنابر آنکه عورات را
بواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نبود عمران و حنه متحیر و متفکر گشتند پس وحی جهت قبول مریم و جواز
از محرر بودن او بر زکریا نازل شد و احبار یهود بتعهد کفالت مریم میلی عظیم پیدا کرده بعد از گفت
و شنید بسیار قرعه این کار بنام زکریا علیه السلام برآمد و آنجناب بپرورش مریم اهتمام فرمود
چون قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد غرفه در مسجد ساخت و او را بدانجا آورد گویند که هرگاه زکریا از مسجد
از مسجد اقصی بیرون رفتی آن غرفه را قفل کردی و در زمستان نزدیک مریم میوه های تابستانی و در تابستان
میوه های زمستانی مشاهده نمودی لاجرم بر خاطرش گذشت که قادری که در غیر محل ثمار را بمریم ارزانی
میدارد می تواند که در پیری مرا نیز فرزندی بخشد پس زکریا روی بقبله دعا آورد و مسئول او بعز قبول اقتران یافت

در وقتی که نماز میگذارد ملایکه او را بوجود یحیی بشارت دادند فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب
ان الله یبشرک بیحیی و چون زوجه زکریا حامله شد جناب نبوی سه روز از تکلم باز ماند کما قال عز و علا الا
تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و بمقتضای آیت و آتیناه الحکم صبیا هم در اوان کودکی فضای سینه یحیی بانوار
علم و عرفان روشنی پذیرفت و جامه رهبانان پوشید و اکثر اوقات بگریه و زاری و عبادت حضرت باری
گذرانیده از خلق کناره گرفت لیکن بعد از بعثت عیسی بملازمتش قیام مینمود و قتل یحیی باتفاق مورخان
پس از رفع عیسی بآسمان روی نمود **ذکر شهادت زکریا و یحیی صلوات الله علیهما** چون مریم حامله شد و غیر
زکریا کسی با او ملاقات نمی نمود یهود جناب نبوی را بزنا متهم داشته قاصد قتل او گشتند و زکریا این صورت
دریافت بصوب فرار شتافت و در اثنای راه درمیان درختی منزل گزید و اجزای شجره بتقدیر ایزدی
بهم متصل گردید اما گوشه جامه آنجناب بیرون ماند و جمعی از اعدا که از عقب زکریا می آمدند بدلالت شیطان
بر کیفیت حال وقوف یافته آنجناب را با درخت باره دو نیم کردند اما اعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا بدین
طریق کشته گشت و زکریا بمرض موت درگذشت و سبب قتل یحیی علیه السلام آن بود که یکی از ملوک بنی
اسرائیل قصد کرد که دختر زن یا برادرزاده خود در عقد نکاح آورد و یحیی او را ازین تزویج منع فرمود آن
دختر به اغوای مادرش کینه یحیی معصوم در دل گرفتند و در وقتی که ملک مست بود دختر در نظر او جلوه گر گشته
و ملک با او قصد مباشرت کرده دختر گفت تا یحیی بن زکریا را بقتل نیاوری من مطاوعت تو تمام ننمایم و
بواسطه بیخودی از شراب شهوت بقتل یحیی فرمان داد و چون سر مبارکش را بمجلس آوردند سه کرت از آن سر آواز
بگوشش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و خون یحیی بر زمین میجوشید تا آن زمان که ملک خردوس نام بر بنی
اسرائیل استیلا یافت و تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز سفاکی کرد و بعد از آنکه عدد
کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاد **ذکر ولادت و نبوت عیسی علیه السلام** کیفیت حمل مریم
بعیسی چنان بود که روزی مریم غسل لباس بجای می آورد که ناگاه جبرئیل امین بصورت جوانی تمام خلقت
بروی ظاهر گشت و مریم توهم نموده گفت پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزگار باشی کما قال عز و علا
اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا جبرئیل گفت من رسول پروردگار توام میدهم مر ترا غلامی پاکیزه و مریم
ازین سخن بتعجب افتاده گفت چگونه مرا پسری پدید آید و حال آنکه دست هیچ بشری بمن نرسیده است جبرئیل
گفت امثال این افعال نزد خدا آسان است بعد از آن روح الامین بادی در مریم دمید و علی الفور اثر حمل
بروی ظاهر شد و چون هنگام ولادت عیسی نزدیک شد مریم بمقتضای الهام ربانی و راهبری جبرئیل
از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و پس از طی مسافت بنخلستانی رسید نزدیک آن قرار گرفت و عیسی

بجا متولد شده از زمین مقدم همایونش چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت و آن درخت خرما بار آورد و جبرئیل مریم را
گفت از این خرما بخور و از این آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن فکلی واشربی وقری عینا مریم از روح الامین
پرسید که اگر کسی از من سوال کند که این فرزند را از کجا پیدا کردهٔ چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت کن که من
نذر کرده ام که امروز بغیر با الی الله سخن نگویم و چون ملاقات بنی اسرائیل و مریم اتفاق افتاد قوم
را مخاطب ساخته گفتند که پدر تو بدکار و مادرت زناکار نبود اکنون بگوی که ولد را از کجا پیدا کردی
مریم اشارت بعیسی کرد که کیفیت حال را از وی بپرسید که من امروز سخن نتوانم گفت غضب قوم بیشتر شده گفتند
که با ما تسخر میکنی کودکی که در گهواره باشد چگونه تکلم نماید آنگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت
انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت الآیه یهود چون این کلام شنیدند
زبان از طعن مریم کوتاه کردند باتفاق محمد بن جریر الطبری و مولف تاریخ جعفری مریم بعد از یک ماه ولادت
مسیح علیه السلام فرزند خود را برداشته از بیت المقدس بطرف مصر شتافت چون از بنی اسرائیل متوهم
که مبادا آسیبی بوی رسانند و مادر و پسر در قریه از قریه مصر نزول نموده بجوار یکی از توانگران بسر می بردند و
دران اوقات معجزات و خوارق عادات از عیسی علیه السلام ظاهر میشد و مدت اقامت ایشان دران
دیار سیزده سال یا بیست سال علی الاختلاف الاقوال امتداد یافته بعد از نزول انجیل بجانب بیت المقدس
باز گشتند و روح الله خلق را بقبول احکام انجیل دعوت فرمودند غیر از حواریون که بروایت اصح گازران بودند
کسی بسعادت ایمان فایز نگشت و چون یهود از مسیح معجزه خواستند مردم را خبر داد که شب چه خورده و چه چیز
ذخیره نهاده و از گل صورت مرغی ساخته باد در وی دمید تا طیران آمد اکنون آن نوع مرغ را خفاش
خوانند و اکمه و ابرص را علاج فرمود قال سبحانه وتعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر باذن الله
وابری الاکمه والابرص و بنی اسرائیل طلب معجزه دیگر کرد روح الله گفت احی الموتی باذن الله بعد از آن
یهود ان سام بن نوح علیهما السلام را در زمره احیا انتظام داد و موی چند سفید در محاسن سام مشاهد
شد عیسی پرسید که در زمان شما معهود نبود که بیاض در موی ریش پدید آید سام جواب داد که همچنین است اما چون آواز
ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم گشت و از هول و ترس تخم سفیدی در محاسن من پیدا شد آنگاه سام
علیه السلام قوم را بمتابعت عیسی علیه السلام ترغیب نمود روح او را گفت اگر میخواهی دعا کنم تا چند گاهی حضرت
الهی ترا زندگانی بخشد سام گفت چون عاقبت رحلت یاران بدی است زندگانی فانی را نمیخواهم چه
اکنون از فوت من چهار هزار سال گذشته هنوز تلخی مرگ در حلق منست پس بقعر در آمد و اجزای خاک با هم اتصال
یافت بنی اسرائیل با وجود مشاهده معجزه چنین بوی نگرویدند و آن جناب را بسحر منسوب ساختند

اما بعضی از مورخان بر آنند که مسیح علیه السلام سام بن نوح را در نصیبین زنده گردانید و پس از ظهور این حالت پادشاه
آن ولایت با ارکان دولت بوی گرویدند والعلم عند الله تعالی نقلست که عیسی علیه السلام مدت دو سال
در میان قوم لیث ارشاد راه راست دعوت فرمود بعد از آن اکثر اوقات فایض البرکات را سیر بلاد و امصار
صرف نمود و هرگز اجتناب دو شب در یک مقام نبودی و مطلقا روی و ساده و سینه نغنودی آورده که اول چیزی که
روح الله دعوت آن مامور شد گفتار بتوحید بود و اقرار به نبوت احمد مختار قال الله تعالی و اذ قال
عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یاتی
من بعدی اسمه احمد **ذکر نزول طعام بدعای عیسی علیه السلام** کیفیت این واقعه غریب چنان بود که
نوبتی که مسیح با جمعی کثیر از اصحاب درایت و ارباب ضلالت بزمینی از لیس افتادند و خلایق از فقدان نان
بی نان مانده از حواریان التماس نمودند که بعرض عیسی رسانند تا دعا فرماید که از آسمان خوانی و طعام
نازل گردد و حواریون ملتمس قوم را معروض داشته روح الله فرمود اتقوا الله ان کنتم مومنین و حواریان نوبت
دیگر از زبان مردم مبالغه و الحاح نموده عیسی علیه السلام بنا بر تمام دست بدعا بر آورده گفت اللهم ربنا انزل
علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین و متعاقب دعا
حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بعیسی که من مسئول ترا بقبول مقرون داشتم لیکن بعد از نزول مایده هرکس
کفران نعمت نماید عذابی نمایم که هیچکس را از جهانیان چنان عذابی نکرده باشم و عیسی این سخن را با قوم در میان نهاد و
ایشان گفتند هرکه بنعمت رب العالمین کافر شود مستحق عذاب چنین باشد آنگاه مردم بجانب آسمان نگریستند و دیدند
که خوانی بتدریج فرود آمد تا نزد عیسی و حواریون قرار گرفت و بعد از آن روح الله دستار خوان از روی طعام برداشته ملای
علام فواد و دران خوان ماهی بریان بود و دوازده گرده نان و مقداری نمک سوده و غیر سیر و پیاز و گندنا جمیع
سبزیهای دیگر آنجا یافت میشد القصه جمعی کثیر از غنی و فقیر از آن طعام خوردند و مایده همچنان بر حال خود
بود و آخر روز بآسمان معاودت نمود و چهار روز بپای که عبارت از یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه است
این صورت تکرار یافت بعضی از ملاعین معجزه عیسی را بسحر قرار دادند لاجرم بعذاب موعود مواخذ گشته
صباحی از جامهٔ خواب بصورت خوک برخاستند و سه روز گرد کوچهها و بازارها بر آمده پس از آن براه عدم روان شدند
نعوذ بالله من عقاب الله **ذکر رفع عیسی علیه السلام بآسمان** جناب روح الله در کرت آخر که بجانب بیت المقدس
مراجعت فرمود یکی از حکام بنی اسرائیل که بتجبر و تکبر از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود باتفاق قوم
همت بر دفع روح الله گماشت و ایمنی را سبب آزار و دولت و اقبال پنداشت و مسیح علیه السلام در گوشه
پنهان گشته بعد از آنکه بموجب وحی الهی معلوم نمود که بر طبقات سموات عروج خواهد فرمود حواریان را از این حال

اگاه گروه شمعون برایشان خلیفه ساخت و شرط صیت بجای آورد و مخالفان نیز اهتمامی بود که بسیا بتقلید انجیل
گرویده بود و باز مرتد شده بسر علیی علیه السلام آمدند و تحت بود انجا نه در آمد و حضرت عزت صورت
او را مشابه علیی کردانید و علیی را باسمان برد و چون بود از انجا بیرون آمد یهود او را گرفته بر دار
کشیدند و هرچند بود او فریاد زد که من علیی نیستم بلکه آنکسم که شما را براهنمای من پی بدین مستر ل آورده اید
بجای نرسید اما بعد از آنکه یهود از بود اثر ندیدند و خبری نشنیدند در شک افتادند قال عز و علا و انه
لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن در معارف حضمی که در فن تاریخ دهیر نسخه معتبر است بنظر در آمده که
انجیل بقریه ناصره در وقتی که از سن علیی دوازده سال گذشته بود بزمین فرود آمد بنابرین امت
او را نصاری گویند و روح الله در چهل و دو سالگی باسمان عروج فرمود آورده اند که پس از شش روز
این قضیه در شب عظیم علیی بزمین فرود آمد و با یحیی بن ذکریا و مریم و بعضی از حواریون ملاقات کرد و هر یک
از حواریان را امر نمود که بولایی روند و بارشاد خلایق مشغول شوند و باز باسمان رفته قادر مختار طبع
بشری از وی دور کرده طبیعت فرشتگان ارزانی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع علیی بجنت اعلی
خرامید **ذکر بعضی از حواریان و رفتن ایشان بولایات جهت دعوت جهانیان** جناب ابوی مخدومی
رحمه الله در روضة الصفا آورده اند که بعد از رفع مسیح علیه السلام یهود حواریون را گرفته بایذا و تعذیب
ایشان مشغولی نمودند و پادشاه روم که شامیان نیز مطیع او بودند از صورت واقعه خبر یافته کسان
فرستاده حواریان را از چنگ محنت و الم نجات داده پس از استفسار ملت عیسی ایمان آورد و چون حواریان
مطلق العنان شدند باشارت عیسی علیه السلام باطراف عالم جهت دعوت طوایف متفرق گشتند از جمله یحیی و توما ن
بانطاکیه رفتند و با حاکم انجا در شکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین مسیح خواندند و غضب ملک مستولی
شده هر یک را صد تازیانه زده محبوس گردانید شمعون بالهام قادر چون از کیفیت واقعه وقوف یافته بدان صوب
شتافت و با ارکان دولت طریق اختلاط مسلوک داشته باندک زمانی همه را مرید و معتقد ساخته بمجلس پادشاه
نیز آمد شد بحیله که دانست یحیی و توما ن را از محبس برآورده بنظر ملک رسانید و بحسب ظاهر از جانب پادشاه
معارضه نموده طلب معجز عیسوی کرد یحیی و توما ن باذن پروردگار عالمیان باظهار آنها مبادرت نمودند
پسر حبیب نجار را که هفت روز بود که از مرگ او گذشته بود زنده گردانیدند و پسر حبیب کیفیت عذاب دوزخ
را بسمع حاضران رسانیده پادشاه خویش و برنای ملک نیز با جمعی از خواص در سلک اهل اسلام انتظام
یافتند و بقیه کفره تیغ خلاف از غلاف کشیده قصد کشتن حواریان نمودند و حبیب نجار را بعقوبت بسیار شهید
ساختند و حضرت حق عز و علا او را در جنت اعلی جای داد و حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی

و شمعون با اهل ایمان شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت دمیدن صبح مجموع کفار و اشرار از استماع آواز
صیحه روح الامین باسفل السافلین پیوستند و آیت کریمه و اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث
بروایتی مبین حال اهل انطاکیه و یحیی و توما ن و شمعون است و الله اعلم تعالی اعلم بصحته **ذکر بعثت حاضور و**
کشتن اهالی ابی حنظلة الصادق را حاضور را شهریست در ولایت یمن که بسیاکنان آن بنا و فزونی که برای سخنی
قیام مینمودند و در زمان فطرت حنظلة الصادق بهدایت ایشان مشغول بعضی بحلیه ایمان متحلی گشتند و
طایفه بعصیان مصر بوده مآل حضره حنظله را کشتند و اهل اسلام در مقام مقاتله کفار آمده مغلوب شدند
و بعد از اندک زمانی حضرت حیات منتقم ملکی از ملوک بابل را بان گمراهان مسلط ساخته جهت استیصال ایشان فرستاد
نزول فرمودند و قتل بافراط در حاضور واقع گشته دمار از نهاد آن اشرار بر آوردند و ایشان از افعال خود
یاد کرده گفتند یا ویلنا انا کنا طاغین **ذکر یونس جهود و بیان آنکه سبب گمراهی امت عیسی جهود** از عبد الله
بن عباس رضی الله عنه مرویست که امت عیسی بعد از رفع او باسمان مدت هشتاد سال طریق شریعت می نمودند
بعد از آن باضلال یونس یهودی که او ادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که یونس جهود که خود را در سلک عابدان
کشان شیطان جای داده بود در لباس رهبانان عیسیان نصاری آمده اظهار زهد و ورع کرده مدت چهار ماه با کسی
اختلاط نمود پس علیویان را گفت که چند تن از علماء خویش نزد من فرستید که با هر یک سری از اسرار الهی بگویم امت
عیسی نسطور و مار یعقوب و ملکا را که اشرف آن ضال مضل فرستادند و یونس با هر یکی از ایشان خلوت گزیده گفت
من فرستاده مسیحم و بقوم پیغامی آورده می باید که آنچه بگویم بی زیاده و نقصان بدیشان رسانی آنگاه گفت
که عیسی باحیاء موتی قیام می نمود و این فعل غیر از خداوند تعالی و تقدس صادر نمیگردد و اکنون پدید آمد که عیسی پروردگار
عالمیان است که از آسمان فرود آمده و مهمات زمین را فیصل داده باز باسمان رفت و با عالم دیگر گفت که اموری که بحیز
ظهور آمد که از احاطه بشر بیرونست می باید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خدا بود و با جزء سیم گفت که عیسی خدای زمین است
که چون قوم قصد قتل وی کردند پنهان و باز بمیان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد دانشمندان نصاری مراجعت کرده یونس همان
شب خود را کشت و چون نصرانیان از علما استفسار فرمودند که یونس با شما چه گفت هر یک سخنی بیان آورده ایشان
بزبان حال گفتند **مصرع** حکمت شنیدن از لب لقمان صواب نیست و متوجه منزل یونس گشتند و بدانجا رسیده آن
ملعون را کشته یافتند هر فرقه مذهبی از مذاهب ثلثه مذکوره اختیار کردند کما قال سبحانه و تعالی فاختلف الاحزاب
من بینهم **ذکر شمه از حال اصحاب کهف** نقله غرایب اخبار و حمله عجایب آثار آورده اند که در یکی از بلاد
شام پادشاهی بود دقیانوس نام و آن شهریار با مردم آن دیار بعبادت اصنام قیام و اقدام می نمودند
و حضرت مقلب القلوب بمقتضای آیت من یهد الله فلا مضل له عقل عقلا را بپیرایه دل شش تن از اکابرزادگان

آن بلده برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید ایزدی محلی و آراسته گردانیدند و چون این خبر بسمع دقیانوس رسید
ایشان را طلبید که شما کرا می پرستید جواب دادند که خدای را که آفریننده زمین و آسمانست و ما غیر از خدای نداریم و اگر
جز این کلمه بر زبان آوریم سخن باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما را امان دادم با خود بیندیشید و فردا حاضر شده
بدین ما درآیید و الا شما را پایمال سازیم جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان شب از آن شهر بر سبیل
فرار بیرون آمدند و در اثنای راه شبانی که موسوم بعیوص بود با ایشان همراه شد شبان از کیفیت حال ایشان استفسار
نمود و آن جوانمردان پس از اخذ عهد بیان صورت واقعه را درمیان نهادند عیوص نیز بوحدانیت حضرت
عزت اقرار آورده ایشان را بغاری که آن را رقیم میگفتند دلالت نموده سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران
شد اصحاب عیوص را گفتند که این سگ را باز گردان که ناگاه بواسطه آواز او کسی پی بمنزل ما برد شبان
هرچند سنگ بجانب قطمیر انداخت بازنگشت و آخر الامر بسخن آمده گفت عجب حالتیست که من دیرگاه رعایت ایشان
این شناخته ام و میخواهند که مرا بضرب سنگ باز گردانند جوانان از این مقالت حرکت روی نموده برافقت قطمیر تن در دادند
و بغار در رفتند حضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت و بمقتضای کلمه کلبهم باسط ذراعیه قطمیر نیز
دستها دراز کرده سر در آنجا نهاد و در خواب شد روز دیگر دقیانوس هرچند ایشان را از اشتر جست کمتر یافت
و مدت سیصد و نه سال در خواب شدند بعد از آن از خواب بیدار شده میل طعام کردند تملیخا نامی
را از یاران خویش پی طعام فرستادند و او بشهر درآمده اوضاع شهر را طور دیگر دید و مردمان را نیز بصورت
و هیات دیگر متحیر شده زمانی بایستاد و بالاخره یک تنگه از تنگهای دقیانوسی برآورده بنانوا داد که مرا
نان بده نانوا در آن تنگه نگریسته متعجب شده گفت این تنگه را از کی آوردی القصه مردم را خبر کرده تنگه را نمودند
و خبر بپادشاه زمان رسید او را گرفته پیش او بردند و استفسار نمود و او احوال خود را گفت و یاران خود را
پادشاه درخواست و گفت یاران خود را بمن نمای این سخن که تو میگویی از زمان دقیانوس تا این زمان سیصد و سالست
و حالا پیغمبری مبعوث شده که نام او عیسی است پس تملیخا پیش درآمده پادشاه با مردم بسیار از قضات و کبار
بجانب غار روان گشتند اما تملیخا پیشتر در غار درآمده با یاران قصه اش شرح داد ایشان دعا کرده درخواستند
که باز بخواب روند چنانچه پیشتر شده بود و سوال ایشان مقبول افتاده باجابت مقرون گشت و حضرت عزت خواب
برایشان گماشت پادشاه چون بکیفیت واقعه متنبه گشت گفت تا بر در غار تخته ساختند و احوال اصحاب کهف را
بر لوحی نگاشته آن را بر دیوار مسجد مضبوط کردند حضرت حق سبحانه و تعالی آن سعادتمندان را با غار از نظر
خلایق پنهان گردانید دیگر دیده هیچ آفریده آن غار ندید ذکر جریح راهب ابن عباس رضی الله عنه روایت
میکند که بعد از رفع مسیح و پیش از ظهور خاتم الانبیا صلوات الله علیهما جوانی پاکیزه روزگار جریح

موسوم در میان بنی اسرائیل ظاهر شد و در سن سیزده سالگی بسلوک راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفت و
در را مادری بود در غایت عفت و صلاح که جهت او طعام و شراب بصومعه آوردی اتفاقا در شب باران در خلوت
برآمده آواز داد تا در معبد بگشاد و جریح بنابر آنکه در نماز بود جواب نداده در را نگشاد و آن مستوره از جهت
ملول شده گفت اراک الله الوجوه المومسات یعنی بنماید خدای ترا رویهای زنان زناکار و نیز دعا بهدف اجابت
رسیده جمعی از اشرار که کمر عداوت جریح در میان بسته زانیه را فریفتند تا او را بزنا متهم دارد و آن فاجره شبی
آن گروه را در کمینگاه نشانده خود بدر صومعه جریح رفت و حلقه در را بجنبانید جریح پرسید که چه کسی جواب که ضعیفه
بیچاره ام و از راه دور می آیم و از ترس فاسقان نمی توانم که شب در صحرا باشم لطف نموده در را بگشای تا امشب درین
مقام بسر برم جریح بر آن عورت رحم فرموده در باز کرد و عورت بصومعه درآمده زاهد بنماز ایستاد و در آن شب
آن عورت چند نوبت خود را در نظر جریح جلوه داده طلب مباشرت نمود و جریح از عذاب الیم و نار جحیم ترسیده
ملتمس او را اجابت نفرمود و چون صباح خواست که عورت را از خانه بیرون فرستد جمعی که در کمین بودند در
صومعه ریخته زن را گرفتند و از حال جریح استعلام نمودند آن ملعونه گفت بدتهمت که با من زنا کرده و
بالفعل از وی حامله ام و خنجر در روی او ریخته او را کشان کشان بدرگاه پادشاه زمان رسانیدند و کیفیت
واقعه را بر زبان آوردند ملک بقتل جریح حکم فرمود و مادرش از این صورت آگاه گشته بخدمت شتافت
و معروض داشت که در کشتن پسر من تعجیل مکن که در اراده او شبهه دارم پادشاه پرسید که آن کدام است
گفت بفرما تا آن زانیه را حاضر سازند پس زن را بمجلس آوردند و جریح دست بر شکم وی نهاده دعا فرمود تا آنکه
از بند کرد و از بعد اشود و انگاه نداء کرد که یا صاحب البطن چنین از شکم او در جواب داد که لبیک چنانکه حاضران شنیدند
او جریح پرسید که پدر تو کیست گفت فلان چوپان و سه نوبت چنین این حدیث را تکرار نمود و شنوندگان حیران
گشته و دست از جریح باز داشتند نقلست که بعد از وضع حمل زانیه نوبت دیگر اهل فتنه شرارت ملک رفته
در باب قتل جریح با پادشاه سخن گفتند و استماع آواز کودک را از شکم در جریح پیش پادشاه آمده بعرض
رسانید که خدای که در شکم طفل را در سخن آورد قادر است بر آنکه در بیرون شکم ترا او را توفیق نطق
بخشد و بنابر التماس او زانیه را با کودک حاضر ساختند و جریح گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل با آواز
بلند گفت که فلان شبان حضار مجلس از استماع این کلام در شگفت ماندند و دیگر متعرض جریح نشدند ذکر جرجیس
پیغمبر علیه السلام باتفاق اکثر ائمه اخبار جرجیس از جمله شاگردان حواریان بود و در دیار فلسطین اقامت
داشت و گاهی بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل می شد بفقرا و مساکین قسمت می نمود نوبتی جرجیس بموصل رسیده
دید که پادشاه آنجا داود به که بتی داشت موسوم بافلون آتشی عظیم برافروخته و خلایق را بسجده آن صنم

تکلیف می‌نماید و پرستش کردن این امر می‌خواهند سرباز زد نا امید شد لاجرم نایرهٔ غیرت اسلام در باطن جرجیس
علیه السلام اشتعال یافته بدان مجلس شتافت و با آواز بلند گفت ایها الملک لحظه متوجه من شو و نصیحت مرا بسمع رضا بشنو
ملک بجانب او نگریسته جرجیس او را بوحدانیت حق تعالی و متابعت دین عیسی دعوت نمود و از شرک و عبادت
اصنام نهی فرمود داد و یه گفت تو چه کسی و بدین سخنان چه مهم داری جرجیس جواب داد که من کمترین بندهٔ
از بندگان خداوندم و آمده تا ترا براه راست دلالت نمایم و میان ملک و جرجیس قیل و قال بسر حدی تطویل کشید
آخر الامر آن ملعون حکم کرد تا بشانه‌های آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند و باین تعذیب جرجیس
نمرد بلکه هیچ المی بذات شریفش نرسید و داد و یه این قضیهٔ غریبه را مشاهده نمود و فرمان داد تا میخهای آهنین
آوردند و آنها را در آتش سرخ کردند و بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رفت و این عذاب بترسیب هلاک او نشد
پس ملک فرمود که حوضی از مس پر کردند و آن مس گداخته جرجیس را در انجا انداختند و سرپوشی بر روی حوض
پوشیدند بعد از آنکه معلوم نمودند که آن مس فسرده گشت سرپوش برگرفته جرجیس را زنده یافتند و تعجب ملک زیاده
برسید که موجب نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس جواب داد که خدای بر همه اشیا قادر است و او مرا ازین
بلاها خلاص میگرداند داد و یه متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بروی افکنده دستهای مبارکش را
بمسمارهای آهنین بر زمین دوختند و بر پشتش ستونی نصب کردند همان شب فرشته بامر حق سبحانه و تعالی بسوی جرجیس
آمد و بشرف ابلاغ نبوت سربلند ساخت و بندهای او را دور انداخت و گفت حضرت خداوند میگوید که هفت سال بجنگ مشرکان
گرفتار خواهم کرد و بقصد ترخانیست که بدین مدت چهار نوبت بقتل تو مبادرت نمایند و هر کرت من ترا بمحض قدرت
زنده گردانم و در نوبت پنجم بروضهٔ جنات رسانم و روز دیگر جرجیس پیغمبر از دربارگاه داد و یه در آمد و آغاز
نصیحت فرمود آن مخذول در غضب شده فرمان داد تا جناب نبوی را پاره پاره کرده هر پاره را در پیش شیر گرسنه انداختند
و شیران بالهام ربانی دهن بدان جانب باز نکردند و قطعهای بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت که همچنین
نوبت دیگر بانواع عذاب مکرر آن بد اختر جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت حضرت عزت او را حیات بخشید
و در ان مدت جرجیس معجزات غریبه مثل احیاء موتی و غیره بوجود آورد و هیچ فایده بر آنها مترتب نگشت
و همه را مشرکان بسحر حمل کردند و در ان اوقات روزی او با ارکان دولت خود در دفع جرجیس سخط
مشورت بجای آورده خاطر بران قرار یافت که جناب نبوی را بگرسنگی تعذیب کنند لاجرم او را
در خانهٔ عجوزه که پسری کور و کر و لنگ داشت مقید گردانیدند و چون جرجیس گرسنه شد دعا کرد تا ستونی که
در ان خانه بود خضرت و نضرت پیدا کرده میوه بار آورد و پیره زنی که این حالت را دیده و بحلیهٔ ایمان
متحلی گردیده التماس شفای پسر نمود جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش آن معیوب افکنده شنوا

و بینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت از زبان و پای ولد من دریغ مدار جرجیس فرمود وقت آنها حواله بروز
دیگر است داد و یه ازین معنی واقف شده متحیر و مبهوت گشت آخر الامر جرجیس طلبیده گفت اگر در یک کار متابعت
کنی دست تعرض از دامن عرض تو کوتاه گردانم و در جمیع امور متابعت تو نمایم جرجیس پرسید که آن کار کدامست
ملک گفت سجده کردن افلون جرجیس او را بجواب امیدوار گردانیده و آن شب او بسر برده روز
دیگر باتفاق بتخانه رفتند و مردم بسیار جهت نظاره مجتمع گشتند و عجوزه مذکوره ازین حادثه خبر یافته پسر
معیوب خود را بر دوش نهاده به بیت الصنم رفت و جرجیس را معاتب ساخته گفت شرم نمی‌داری که با وجود این همه الطاف
که از حضرت باری نسبت بتو صدور یافت میخواهی که پیش غیر او سر فرود آری جرجیس گفت پسر خویش را بر زمین که
در اینجا حکمتی است و پیره زن بموجب فرموده عمل نمود جرجیس بآن کودک گفت برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را
میگوید و میطلبد و پای پسر روان و زبانش گویا شده پیغام اجتناب را باصنام رسانیده و بتان نزدیک بجرجیس
رسیده جناب نبوی پای خود را بر زمین زد تا مجموع اصنام تحت الثری شتافتند و مقارن این حال بدعای جرجیس
ابری آتش بار بر بالای سر کفار پدید گشته مشرکان بعد از مشاهدهٔ آن بلا شمشیرها کشیده جرجیس را
شهید کردند و آتش تمامی مشرکان را بسوخت موازی سه هزار کس که بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم
ماندند و بروایت طبری ایشان نیز کشته شدند و الله اعلم **ذکر شمسون زاهد** شمسون در میان اهل عمل
و آن قدر قوت داشت که همه چیز که او را می‌بستند از هم میگسست همواره با اهالی شهری که قریب آن می‌نشست
محاربه می‌نمودند گویند صلاح او از استخوان شتر بود و چون کفار از دفع شمسون عاجز گشتند حاکم آن
بلده منکوحهٔ او را بمواعید فریب داد تا در گرفتن شمسون ایشان را امداد کند و شبی آن عورت در محلی که
شمسون در خواب بود دست و گردن او را بربست و شمسون بیدار شده از هم گسیخت و از آن معنی
پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که زور ترا آزمایش کردم و کرت دیگر آن بد اختر شوهر را بزنجیری
مضبوط گردانید و شمسون از خواب در آمده قوت فرمود تا آن زنجیر گسسته گشت و از نسیان حرکت
تفحص نمود زن گفت میخواستم که بدانم که آن سخن راستست که مردم میگویند شمسون را هر چند بندند
بزور بازو خود را اخلاص میگرداند شمسون بر زبان آورد که این حال مطابق واقع است لیکن اگر مرا
بموی من مقید سازند او را نتوانم که بگسلانم و کرت ثالث آن مکاره موی چند از محاسن مبارک
شمسون بریده انگشتان ابهام او را بر هم بست و کفار را اخبار نمود جمعی از پاکان بوثاق شمسون
آمده او را گرفته نزد حاکم خویش بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا برابر منظری که نشسته
بود داری زدند و در ان حین شمسون مناجات فرمود که الهی اگر من حیات خود را جهت جهاد اعدای دین

بخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای تقارن دعا فرشته بامر ایزد تعالی بروی ظاهر شده بدیشس
بگشاد و گفت ستونهای مسطر ملک بکش شمسون بموجب فرموده عمل نموده مسطرها خاک برابر شد ملک با اتباع بنار
جهنم پیوست و شمسون از آن ورطه بسلامت بیرون آمد بفضل الهی و بحکم ما یرید **ذکر خالد بن سنان**
العبسی نسب شریفش بعدنان که از جمله اجداد حضرت خاتم النبیین است می پیوست و خالد در میان عرب ظاهر شد
قوم خود را گفت فرشته که خازن آتش است نزد من می آمد و از بهشت و دوزخ و سایر احوال آخرت مرا اخبار
می نماید و در آن اوقات در دیار عبس آتش عظیم شبها از سنگستانی پیدا می شد و در روز غبرو د
در آن مکان چیزی نبود و بالجمله چون خالد سخن مذکور را با قوم درمیان نهاد گفتند اگر تو درین دعوی
صادقی این آتش را دفع کن و خالد آهنگ نار نموده عصای خویش را بر آن میزد تا بجایی فرو رفت و خالد از عقب
بجاه در آمده بعد از زمانی با جامهای تمام بر آمد و دیگر آتش آن آتش را کسی ندید پس از وقوع این قضیه خالد
قوم را گفت من سفر آخرت اختیار میکنم و بعد از سه روز از وفات من گورخری بر سر قبر من آمده بانگ
بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشند و شکمش را چاک ساخته بر قبر من بیتند تا من از خاک برخاسته شما را
از وقایعی که تا قیامت روی خواهد نمود خبر دهم و چنانکه بر زبان مبارکش گذشته بود پس از وفاتش سه روز
گورخری بر سر قبرش آمده بانگ کرد و چون مردم خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند خویشان خالد
منع نموده گفتند شاید زنده نشود و از ارتکاب این امر عاری بما عاید گردد در معارف حسین مسطور است
که دختر خالد که در کرسی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمده آنحضرت او را بر ردای خود نشانده
و آن عورت سوره اخلاص را از آنحضرت شنید گفت پدر من این سوره را قرائت مینمود والله تعالی اعلم بصحته
بیان آنکه از زمان خلق آدم تا زمان حضرت خاتم چند سال منقضی شده اما ابو الفتح ناصر بن محمد
الحسینی رحمه الله در معارف آورده است که بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال و از اشتغال ابو البشر
تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل سال از طوفان تا فوت نوح پنجاه سال و از وفات نوح تا اشتغال ابراهیم
دو هزار و دویست و چهل و سه سال و میان ابراهیم و موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی
هزار سال و از وفات عیسی تا ولادت خاتم الانبیا ششصد و بیست سال برین تقدیر از خلق آدم
تا زمان میلاد سید عالم صلی الله علیه وسلم شش هزار و هفتصد و شصت سال اما حمزه بن حسن اصفهانی در تاریخ
خویش نوشته از روز خلق آدم تا مولد نوح علیه السلام هزار و پنجاه و شش سال بتقدیر از ولادت نوح تا
میلاد ابراهیم هزار و هفتصد و نود و دو سال بود و از مولد ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست سال
و از قدوم یعقوب تا وقت وفاتش هفده سال و از فوت اسرائیل تا بنای بیت المقدس تا زمانی که عمر بن الخطاب

رضی الله عنه آنرا مفتوح ساخت پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت ابو البشر تا اوان هجرت
شفیع روز محشر قریب چهار هزار و ششصد و نود سال بود والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر کمیت عدد انبیا و بیان**
مراتب نبوت اکثر مورخین از ابوذر غفاری روایت کرده اند که روزی از خاتم الانبیا علیه من الصلوات
افضلها پرسید که یا رسول الله عدد پیغمبران چند است آنحضرت جواب داد که صد و بیست و چهار هزار ابوذر باز سوال
کرد که از آنجمله چند نفر رسول بوده اند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سیصد و سیزده نفر پوشیده نماند که نبی غیر
مرسل کسی را گویند که بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و بمجرد خواب یا الهام بارشاد ارباب بدعوی
قوم مامور شود و پیغمبر مرسل کسی است که بتوسط وحی بروی نازل گردد اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی
اما باعتقاد بعضی از علما اولو العزم پیغمبریست که واضع شریعت بود و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و طایفه گفته اند که مراد از اولو العزم رسولیست واضع شریعت مجدد و
ناسخ ملت ما قبل بود و بنابرین سخن آدم اولو العزم نباشد و ظاهر کلمه و لم نجد له عزما موید این قول است و خاتم
باتفاق ائمه تاریخ پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و از مجری این کلام بوضوح می پیوندد که مراتب
پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیا و مرسلین بصفت شریکاند
دویم رسالت و این قسم مخصوص است زیرا که نبی غیر مرسل را شامل نیست سیم اولو العزم و این قسم از مرتبه دویم
خصوصیت بیشتر دارد چنانچه مذکور شد چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر از محمد مصطفی علیه
الصلوات والسلام هیچکس بوصول این مرتبه علیه مشرف نگشته پس افضل و اکمل جمیع انبیا و رسل آن
فایض البرکات آنحضرت شد صلی الله علیه و علی سایر الانبیا و المرسلین و علی الملائکه المقربین و علی جمیع عباد
الصالحین من اهل السموات و اهل الارضین و سلم تسلیما کثیرا **معاصر آدم و ذکر حکما رحمهم الله المتقدم**
اما شمس الدین محمد شهرزوری که مولف تاریخ حکمات آدم و شیث و ادریس علیهم السلام را از اهل حکمت
داشته و افتتاح بذکر ایشان نموده اما درین اوراق شمه از حالات آن سه بزرگوار بسمت گذارش
یافته قلم خجسته رقم صاحب بن ادریس مبادرت نمود **صاحب** بزیور علم و دانش آراسته بود و از سخنان
اوست که پادشاه خردمند آنکس است که با ملکی که طاقت مقاومت او نداشته باشد اظهار خلاف ننماید
و از در تواضع و تملق در آید **ابلینوس** از جمله تلامذه ادریس است و لحظه ای از خدمت آنجناب بنوعی غیبت
نمی نمود و از کلمات اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت شبیه بخر آسیاست که متصل راه رفته و از آن سرگردان
است و نمیداند که حالش چیست **لقمان علیه التحیة والغفران** معاصر داود علیه السلام بوده و پیوسته

مجلس شریف حضرت نبوی آمد شد می نمود اکثر ارباب اخبار اتفاق دارند که آن قدوه احرار در عهد اجلال
در سلک ممالک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت در سیاه آزادی او وجوه متعدده ثبت نموده اند و اکثر آنها در
مآثر الملوک مرقوم کلک بیان گشته درین مقام خوفا علی التطویل بر ایراد یک روایت قناعت می نماید گویند که
روزی خواجه لقمان آنجناب را امر کرد که در فلان مزرعه جو بکارد لقمان در آن زمین ارزن کاشت و مالک لقمان
بدانجا رسیده و در سرکشته او دید آنجناب را مخاطب ساخت که من ترا گفته بودم که درین زمین جو بکار چرا ارزن
کشته پشیمان جواب داد که بامید آن ارزن کشتم جو بار آورد خواجه برد انکار کرده گفت که این خیال محال است
جناب حکمت پناهی فرمود که چون شما در کشت زار دنیا تخم معاصی میکارید و گمان میبرید که در روز جزا که وقت
وصول محصول است بر داشتن میوه ثواب فایز خواهید شد من نیز تصور کردم که این تخم ارزن جو بر خواهد داد
بنی اسرائیل ازین سخن متاثر شده لقمان را آزاد کرد و از کلمات حکمت آیات اوست که نادان هر چند صاحب
جمال باشد با او صحبت نباید داشت که شمشیر اگرچه نیکو دیدار است اما زشت کردار است و هم او فرماید که خویشی
خویش بیگانگان باشد و بدخوی بیگانه خویشان و هم از سخنان اوست که الصمت حکمة و قلیل فاعله سولون حکیم
در اثینه که معروف بمدینه حکماست متولد شده و سولون جد مادری افلاطون است فصاحت با آن طلاقت
لسان آنجناب بمرتبه بود که خلایق کلام او را مفرح قلوب می گفتند و از سخنان اوست که میان اهل دنیا و تعلقات
احوال گیتی کم ساعتی میل بیک جانب حریفی نماید و فرقی نیست شخصی با سولون گفت که ملک ترا دشمن میدارد جواب
داد که هیچ پادشاهی از خود بزرگوارتر و توانگرتر و بی نیازتر دوست ندارد فیثاغورس صوری بزیور علم و
عمل آراسته بود و با امر معروف و نهی منکر قیام مینمود و دویست و هشتاد رساله در مختلفه تالیف نموده و روایت
مشهور بسبب رواج علم موسیقی او شد در کتاب روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس بعد از تکمیل علوم معقول
و فنون محسوس و منقول در شهر سامس رحل اقامت انداخته بدرس و تعلیم ساکنان آنجا پرداخت و باندک زمانی
صیت حکمت و دانش او بسمع دور و نزدیک رسیده ملوک اطراف و حکام اکناف بزیارت او میرفتند و در آخر
عمر آنجناب را سفری پیش آمد چون بمقصد اتفاق نزول افتاد شخصی که مال بسیار و انصار بی شمار داشت با فیثاغورس
ملاقات نمود و بطریق الهام خود را بستود و جناب حکمت مآب او را ازین حرکت منع فرمود جهل مرکب آن
بی سعادت بر آن داشت که جمعی کثیر فراهم آورده در برابر فیثاغورس آمد و استظهار ایشان حکیم را دشنام
داد و سفاهت آغاز کرد شاگردان بجواب مشغول شده هم از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان سرایت نمود و
چهل تن از مردم جناب حکمت مآب کشته فیثاغورس گریخت و اعدا از عقب دوان شده حکیم در قصری

متحصن گشت دشمنان نفط و هیزم بسیار آورده آتش در قصر زدند و با آنکه شاگردان جان نهاده فدا کرده فیثاغورس
را در میان گرفتند و از افراط حرارت حکیم چنان بیهوش گشت که تا غایت تو دنیا ماند از سخن اوست که صبر بر مصیبت
مصیبت شماتت کند راست جاماسپ برادر گشتاسپ است صاحب گزیده گوید که جاماسپ شاگردی لقمان مینمود
و در علم نجوم او را مهارت تمام بود و از کلمات اوست که گناه دردیست که دوای آن استغفارات و شفای
آن توبه و اعتذار قبر جاماسپ در ولایت فارس است سقراط حکیم در مدینه حکما متولد شده و
و آن جناب را سقراطیس تر میگویند و معنی این لفظ المعتصم بالعدل است آورده اند که سقراط در زهد و حکمت
بدرجه ترقی فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و پیوسته بامر معروف پرداخته از عبادت اصنام فرق انام را
نهی مینمود و بنابرین بت پرستان کمر عداوت او بر میان بسته پادشاه اثینه را بر قتل او تحریص کردند و ملک
سقراط را طلبیده التماس نمود که دست از دعوت باز دارد سقراط استغنی از قبول نفرمود پادشاه گفت
اکنون قتل تو بر من واجب شد چه بواسطه زنده بودن تو ملک را در عرضه اشتعال نتوان آورد اکنون بهر نوعی
که تو گویی آن صورت را بوقوع رسانیم سقراط زهر اختیار کرد و ملک استغنی از قبول نموده بجهت بعضی
مصلحتها حکیم را مقید ساخته بزندان فرستاد و در روزی که بمقتضای کل نفس ذائقة الموت شربت زهر را
بوی دادند رو پای بت پرستان بزندان رفته بند از پای مبارکش بر داشتند و شاگردانش جهت ملاقات
و تلامذه در زندان و زاهد در علوم مختلفه گفت و شنید بسیار نمودند و سوالات کردند آنجناب بدستور سابقه همه جوابهای
لایق پاکت ساخت و انجماعت از وفور صبر و کمال شکیبایی استاد تعجبها کرده بضبط نقل و حسرتها خوردند
بعد از آن سقراط غسل بجای آورده در نماز ایستاد و پس از فراغ از ادای صلوات جام مالو از زهر را
فرو کشید و فریاد از نهاد تلامذه بر آمد و جناب حکمت پناه ایشان را تسکین داده و ملامت بصبر وصیت فرمود و بر
خاسته آمد شدی نمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت آنگاه بنشست و بذکر حق تعالی مشغول گویند
آخر سخنی که بر زبان سقراط جاری گشت این بود که جان بقابض ارواح تسلیم کردم از الفاظ گوهر بار اوست
که دنیا باتشی می ماند افروخته بر سر راهی هر کس از آن آتش آن مقدار برگیرد که بروشنی آن راه باز یابد
از شر شرار آن سالم ماند و هر که بیشتر تصرف نماید از سوختن حرارت آن جان نبرد دیوجانس
الکلبی در علم و حکمت یگانه زمان بود و در زهد و عبادت و اعراض از دنیا و ما فیها بدرجه بلند ترقی
روزی پادشاه وقت بسر وقتش رسیده حکیم تعظیمی که لایق ملوک باشد بتقدیم نرسانید ملک در غضب
رفته گفت ای دیوجانس تو می پنداری که از من بی نیازی این پندار دور از کارست حکیم جواب داد
که مرا بنده بنده خود احتیاج نیست پادشاه پرسید که بنده بنده تو کیست گفت بنده بنده من تویی زیرا که

من حرص و شهوت را مقهور خویش گردانیده ام و برین دو صفت ذمیمه مالک و مستولی شده ام و تو مقهور و مملوک
حرص و شهوتی ملک فرمود که از اسباب رفاهیت هرچه مطلوب تو باشد مضایقه نیست حکیم گفت چون من از تو
غنی‌ترم چه چیز از تو طلب نمایم پادشاه گفت به بی‌نیازی کی رسیدی گفت هرگاه قناعت من بقلیل از آن
بیشتر باشد که قناعت تو بکثیر از تو توانگرتر باشم از دیوجانس سوال کردند که ترا چرا کلبی میگویند
جواب داد که بجهت آنکه کلمة الحق در پیش روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان بانگ میزنم و نزد
ارباب علم و حکمت تواضع و تملق نمی‌نمایم افلاطون در سلک شاگردان سقراط انتظام داشت
و معنی لفظ افلاطون بلغت یونانی نام منفعت کثیر علم باشد و او اعلم و افضل حکمای زمان خود بود و با فقرا
و غربا انعام و احسان بسیار میفرمود خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در کوه و دشت تنها گشتی مدت
هشتاد و یک سال در دنیا زندگانی نمود و شصت و پنج رساله تصنیف فرموده و شخصی که بسیار میگفت و اندک
میشنود گفت خدای دو گوش و یک زبان جهت آن با فرزندان آدم کرامت فرمود که دو برابر آنچه بگویند بشنوند
تو چرا گفت و شنود خلاف این عمل مینمایی در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر
بردی جواب داد که بضرورت در دنیا زیستم و بکراهیت از وی بیرون میروم و این قدر رسیده ام که هیچ ندانستم
ارسطاطالیس بن نیقوماخس فیلسوف اکبر و معلم اول عبارت از وست معنی ارسطو بلغت یونانیان کامل
فاضل باشد و معنی فیلسوف محب حکمت بود و لفظ نیقوماخس مرادف مجادل قاهر است نقل است که چون ارسطو
هشت ساله شد پدر او را از شهر اسطاغیرا که مولدش بود در دیار اثینیه برد و ارسطو مدت نه سال در آن دیار
بکسب علوم مختلفه مشغول نمود تا بمرتبه رسید که قصب السبق از متقدمین و متاخرین در ربود و همواره
بمجلس افلاطون آمد شد می‌نمود و بعد از وفات افلاطون در بلاد حکما مدرسه ساخته بدرس مشغول گشت
و پس از چندگاهی بالتماس فیلقوس بمقدونیه شتافت و بتعلیم اسکندر پرداخته بالاخره بمولد خود رفته
همت بتعمیر و رواج آن بلده مصروف داشت مصنفاتش بصد و بیست رسید و زمان حیاتش در شصت و هشت سالگی
منقضی گردید از سخنان اوست که پادشاه چون نهر بزرگست و ارکان دولت مانند جویهای خرد که از آن منشعب
شده باشد پس هر طبعی که آب جوی بزرگ دارد آب جویهای کوچک را نیز چنان توان یافت یعنی روش
ارکان دولت ملوک در عدل و جور مطابق سیرت پادشاه بود لاجرم بر سلاطین واجبست که در عدالت
و انصاف مبالغه فرمایند تا دیگران بآن شیوه عمل نمایند از ارسطو سوال کردند که بلاغت کدامست
جواب داد که اقلال لفظ با اخلال معنی بقراط حکیم بقول مولف تاریخ حکما از شاگردان اسقلیبوس
ثانی است و از فرزندان اسقلیبوس اول که صنعت طبابت را او وضع نموده نقلست که رای اسقلیبوس اول

درین علم مختصر بر تجربه بود و بعد از هزار و چهارصد و شانزده سال از فوت اسقلیبوس اول مینوس طبیب
قیاس را با تجربه ضم فرمود و پس از هفتصد و پانزده سال از وفات مینوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا
اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نمود و چون برمانیدس بعالم آخرت شتافت اختلاف بسیار در میان
اطبا پدید آمده تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب تجربه و قیاس را باهم منضم ساخته
شجره خلاف را از بنیاد برانداخت و معلم علم طب را از خویش و بیگانه دریغ نداشت و پیش از وی حکما این
فن شریف را از بیگانگان پنهان میداشتند در روضة الصفا مسطور است که مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود
و از آنجمله شانزده سال بتحصیل گذرانید و هفتاد و نه سال بتدریس و تصنیف صرف نمود و از سخنان
اوست که حاصل من از فضیلت همین بود که بر جهل خود مطلع گشتم چون کتاب فصول از مصنفات جناب
حکمت مآبست مشهور است و کلمات فصاحت آیات آن بر السنه و افواه اطبا مذکور در آوردن الفاظ
دربار آن حکیم بلاغت شعار طریق اختصار مسلوک داشت اومیروس الشاعر از جمله شعرای یونان
و در میان ایشان بلطف طبع مشهور از کلمات حکمت آیات اوست که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت
بود چنانچه استعمال دوا روا باشد مگر هنگام حدوث مرض زینون بن طالون طاغوس از حکمای
یونان بکثرت محبت و حمایت نزدیکان و خویشان مستثنی و ممتاز بود و درین امر مرتبه تعصب داشت که
چون جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند و ملک قصد گرفتن ایشان نمود
زینون اصحاب را اعانت و سلاح مدد کرد و پادشاه ازین معنی وقوف یافته زینون را گرفت و فرمود
تا او را اسامی عدد مخالفان را بشکنجه اقرار کشند زینون چنگ در حبل المتین صبر و شکیبایی زده مطلقا
غمازی نکرد بلکه چون تعذیب مخلصان از حد در گذشت جهت نومیدی ایشان زبان خود را بدندان
ببرید و بیرون انداخت و آخر الامر در اثنای شکنجه بعالم دیگر منزل ساخت ❊ بیت ❊
جوانمردی بسیم و زر توان کرد ❊ خوش آنکو جوانمردی بجان کرد عمر شریف زینون هفتاد سال بود
آورده اند که همواره شاگردان خود را میگفت که اگر چیزی از اموال شما بدیگر انتقال کند مگویید
که ملک ما از دست رفت بلکه بزبان آورید که عاریتی را که روزی چند از آن نفع گرفتیم از ما بازستاندند زیرا که
اگر ملکیت بالحقیقه بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی بطلمیوس حکیم در فن هندسه
و نجوم بی بدل بود و در بسیار علوم کتب معتبر تصنیف نمود و از آنجمله در میان اهالی یونان کتابیست
موسوم بماجسطی و معنی این لفظ عظیم است و بلغت تازی آن نسخه را المجسطی خوانند و مولد و منشاء
بطلمیوس اسکندریه بود و در زمان دولت اوباوس که حکمت آن سرزمین تعلق بوی میداشت رصد بست

وچون هشتاد وهشت مرحله از مراحل زندگانی طی کرد روی بعالم آخرت آورد واز کلمات اوست که نیکبخت است
که از حال دیگران پند گیرد وبدبخت آنکه دیگران از حال او پند گیرند جالینوس طبیب از اعاظم
حکماء کرام واکابر اطبای عظام بود واز طبیب هشتم است از طبیبانی که هریک بمثل زمان زمان خود بوده‌اند
اول ایشان اسقلیبیوس اول است دوم غورس سیم منیوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون
ششم اسقلیبیوس دوم هفتم بقراط هشتم جالینوس واو خاتم مهره اطباست که بعد از وی هرکسی
در پی تحصیل علم طب دوید گرد وی نرسید ولادت جالینوس در بلده فرغامس است بعد از بعثت عیسی بدویست
سال اتفاق افتاده واو مدتی در اطراف بلاد وامصار جهت تحصیل فن شریف طب طلب ودو سیر
فرمود وچهارصد مجلد درین علم تصنیف نمود واز سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سؤال
بمستحق رسد وهمو فرماید که مستحق مدح وثنا کسی است که دلی کشاده داشته باشد وآتش غضب را بآب حلم
فرونشاند ثالیس ملطی از حکماست که در بلده ملطیه مسایل حکمت وفلسفه بیان کرد انکساغورس
او نیز از جمله حکمای ملطی است گویند انکساغورس میگفت که جمیع اجسام وقوی جسمانی از جسمی مکنون گشته
اما بیان نمیکرد که آن جسم که اصل اشیاست عناصر است یا غیر آن انکسامیس او هم از حکمای ملطیه بود
ودر علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود ذیمقراطیس از مشاهیر حکمای کبار بود ومعاصر بهمن
بن اسفندیار گویند نقاشی او را گفت که خانه خود را که میبینی تا من از برای تصویر نمایم حکیم فرمود که تو
اول تصویر زمان تا من آنرا که میبینم واز کلمات اوست که مادام که رای تو مغلوب خشم تو باشد
ومتابعت شهوات نفس کنی خود را از جمله افراد بشر مشمار اقلیدس صوری اول کسی است که در فن
ریاضی سخن گفته آن علم را مدون گردانید ومصنفی موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است
که هرچه از دست برود عوض آن حاصل میشود بی بهر نقد زمانست که تحسر بی فایده است ثاوذیطس
از جمله شاگردان ارسطاطالیس است واز سخنان اوست که سلطان ظالم ومال داری که حق بری
نداشته باشد وبلیغی که راست گوی نباشد وبخشنده که مال را غیر مصرف صرف نماید ومرد فاضلی که
صاحب رای نبود در رشک وحسد میرند بوزرجمهر اعلم حکما ووزیر انوشیروان بود واز سخنان اوست
که اعاقل هر خداوند حسب نیکوئی یاد کرد وبا بد وبدگوی بدفعل احسان نباید نمود واصل نیکوئی
سه چیزست تواضع بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی طلب مکافات لله الحمد والمنه که
اعلیحضرت خداوندگاری معدلت شعاری فضیلت دثاری ابد الله تعالی ظلال هدایته وعنایته
علی مفارق المسلمین الی یوم الدین از امثال این مواعظ ونصایح مستغنی وبی نیازند بلکه اگر

حکمای سلف زمان مبارکش دریافتندی اخبار فواید لطیفه واستماع کلمات شریفه پیوسته باهتمام علیه
شتافتندی واز کنوز منظومات حکمت آموز ورموز منثورات عالم افروزش التقاط جواهر حکمی واقتباس
انوار معارف یقینی نمودندی واستغنی ای پیرایه سعادات دنیوی وسرمایه مقصودات اخروی
دانشمندی از قول تو وفاق نبیان مبین است وز فعل تو حقایق قرآن مقرر است
راقم علم عقلی ونقلی باتفاق ذات ملک صفات تو را خط ادفر است مقاله سیم در ذکر
ملوک عجم وسلاطین اقدم پوشیده نماند که ملوک عجم چهار طبقه اند پیشدادیان وکیانیان واشکانیان
وساسانیان وچون آثار مخترعات وکلمات وعبارات این سلاطین در مآثر الملوک مفصلا سمت
تحریر یافته درین اوراق بر ذکر مجملی از احوال ایشان اختصار خواهد افتاد ومن الله الاعانة والتوفیق
گفتار در بیان مجملی از احوال پیشدادیان اول این طبقه ملکه نخستین ملکی که تاج سلطنت وافسر ایالت
بر سر نهاد وپیشتر بادشاهی که عالم را از عدل وداد نوید داد کیومرث بود نخستین خدیو که کشور
بر تاجداران کیومرث بود کیومرث لفظی است سریانی ومعنی آن بتازی زنده گویا واو را
گلشاه نیز میگویند بقول اصح یکی از فرزندان سام بن نوح علیهما السلام بود وکیومرث
باوجود علو شان وعلو احترام وبسطت مملکت وکثرت سپاه ورعیت بسیاحت میل بسیار داشت
وهمواره در کوه ودشت تنها میگشت وبعبادت حضرت عزت قیام می نمود وتخت را بارشد خود
سیامک را ولی عهد کردانید بلکه زمام مهمات بنی آدم بقبضه اقتدار او بازگذاشته بعقیب بغیر خلوت
گزید وچون سیامک بر دست شیاطین جن وانس بقتل رسید فرزند او هوشنگ را قایم مقام ساخت
مدت عمرش هزار سال بود ودر زمان ملکش چهل سال هوشنگ بکمال عقل ودانش آراسته بود ودر
عدل وداد مرتبه مبالغه فرمود که جهانیان او را پیشداد یعنی عادل اول لقب دادند کتاب جاویدان
خرد که حسن بن سهل وزیر مامون خلیفه از ابو به ترجمه کرده از جمله مصنفات هوشنگ است او نیز مانند
کیومرث طریق تجرد وانقطاع سلوک داشتی وجوم فرقه از دیوان ز ضرب تیغ بزخم سنگ هوشنگ
هلاک شدند مدت سلطنتش چهل سال بود طهمورث لقب دیوبند یعنی تمام سلاح وبواسطه آنکه
بسیاری از دیوان بقتل رسانید وبعضی را مسخر کردانید او را دیوبند نیز میخوانند وطهمورث بعد از فوت
هوشنگ بموجب وصیت بر تخت سلطنت قرار گرفته در عدل وانصاف کوشیده ابواب جود واحسان
در ایام فرخنده فرجام او گشاده و در زمان دولت طهمورث قحطی عظیم روی نمود وبادشاه حکم فرمود
که توانگران بغذای شام قناعت کرده طعام چاشت را بفقرا ایثار نمایند وهمت سنیه قوم ازینجا

پیدا شد مدت سلطنتش باتفاق اهل تاریخ سی صد سال بود و مقدار حیاتش بقول صاحب جعفری هشتصد سال
والله اعلم بحقیقة الحال جمشید برادر یا برادرزادهٔ طهمورث بود و لفظ جمشید مرکب است از اسم و لقب
زیرا که اسم او جم است و لقبش شید و معنی شید نیّر است و بنا بر آنکه نوری از روی جمشید میدرخشید این
لقب ملقب شد بالجمله چون جمشید بحکم وصیت طهمورث بر تخت فرمان دهی نشست در فتنه بر خلق عالم بست
و در عمارت اصطخر فارس که از بناهای کیومرث بود افزود عمارتی که طول او دوازده فرسنگ بوده اند بنیاد نهاد
و میگویند که تا غایت از بعضی ستونهای آن بنا ظاهر است و بچهل منار اشتهار دارد و بعد از اتمام
آن محل اکابر و اشراف اطراف جمع آمده در روزی که سلطان سپهر احتشام خورشید باول نقطهٔ حمل که خانهٔ شرف
اوست انتقال نمود جمشید دران مقام عالی بر سریر جهانبانی بر آمد و عالمیان را مژدهٔ نصفت و عدالت داد
بساط نشاط و انبساط گسترانیده آن روز را موسوم بنوروز گردانید در جامع التواریخ جلالی مسطور است
که در زمان جمشید در اصطخر فارس قدح فیروزه که گنجایش دو من شراب داشت پیدا شد و نام جمشید بران منقش بود
بالجمله چون زمان سلطنت جمشید امتداد یافت بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی مغرور گشته علم بی
نیازی برافراخت و ندای انا ربکم الاعلی درین گنبد نیلگون انداخت و بتان بصورت خویش تراشیده
باطراف جهان فرستاد تا مردم بپرستش آنها قیام نمایند لاجرم امور ملک و ملت مختل گشته و نظام دین
و دولت از هم گسیخته شداد عاد برادرزادهٔ خویش ضحاک بن علوان را با سپاهی بلا انتها باستیصال
او نامزد کرد و جمشید از مقابله و مقاتلهٔ ضحاک عاجز شده فرار بر قرار اختیار کرد و بعد از مدتی که
در کوه و دشت میگشت بدست مردم ضحاک افتاده بقتل رسید مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود
و زمان حیاتش بروایتی هزار سال والعلم عند الله الکبیر المتعال ضحاک تازی بروایت مشهور میان
جمهور برادرزادهٔ شداد عاد بود و پدر او را عرب علوان و عجم مرداس میگفتند و فارسیان ضحاک را
بیوراسب و ده آک نیز نامند بیور بزبان پهلوی مرادف ده هزار است چون همیشه ده هزار اسب در طویله
داشت بیوراسب لقب یافت و آک عبارت از عیب است و ده آک بنا بر آنکه ضحاک بده عیب متصف بود بده آک
ملقب شد و آن عیوب اینست که نوشته می شود کراهت چهره قصر قامت نخوت قلت حیا
کثرت اکل بسیاری ظلم بدی زبان شتاب در مهمات جبن ابلهی و بعضی را اعتقاد آنست که
لفظ ضحاک معرب ده آک است القصه قضا کرد ملک اقلیم سبع مقرر بضحاک بهرام طبع
اساسی که آن دشمن دین نهاد نه بر وضع شاهان پیشین نهاد در ایام او این سخن عام بود
که ایام او شر ایام بود و چون مدت مدید از سلطنت ضحاک منقضی گشت و جور و ظلم او از حد

اعتدال درگذشت بتقدیر جبار منتقم دو سلعه بشکل مار از دو کتف او سر بر زد چنانکه از الم آن ضحاک بن علوان بی
تحمل شد و اطبا از معالجه عاجز آمد ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر انسان مرهمی ساخته بر آنجا نهاد
و درد تسکین یافته هر روز دو کس از زندانیان میکشتند و مغز ایشان را بر ان مارها طلا می کردند
و پس از تمام شدن مردم زندان از محلات بلاد و قری هر صباح دو کس را گرفته بقتل میرسانیدند
و مغز سر آن بیگناهان بر اثر آن کافر ظالم می بردند و گاهی خوانسالاران بر بعضی مردم ترحم نموده
میگذاشتند و مغز سر گوسفند با مغز سر آدمی مخلوط ساخته بنظر ضحاک میرسانیدند و آن فقیران
بعد از خلاص شدن پنهان از شهر بیرون رفته در کوهها میگشتند گویند که کردان از نسل ایشان اند
القصه چون فریاد و نفیر برنا و پیر از دست ظلم و طغیان ضحاک ماران بکرهٔ اثیر رسید کاوهٔ آهنگر
اصفهانی که دو پسر او را بفرمان آن مدبر اختر بقتل رسانیده بودند چرم پاره را که آهنگران در وقت
کار بر پیش خویش بندند بر سر چوبی کرد و آواز بر آورده خلایق را بمحاربهٔ ضحاک دعوت نمود مردم بسیار
بروی جمع شده در مخالفت ضحاک پیمان را بایمان موکد گردانیدند و مکرر ضحاک لشکر بمحاربهٔ کاوهٔ
آهنگر فرستاد و جنود او منهزم و منکوب مراجعت کردند و کاوه متوجه ضحاک شده آن بیباک با دل
غمناک و چشم نمناک فرار بر قرار اختیار نمود و کاوه شخصی که شایستهٔ جهانبانی باشد طلبید او را بفریدون
بن آتبیان که از اسباط جمشید بود و از ترس ضحاک در کوهها و غارها بشیر گاو پرورش یافته نشان دادند
و کاوه فریدون را از مقام انزوا در آورده بر سرش افسر فرماندهی نهاد است و خرد و بزرگ کمر
خدمتگاری فریدون بمیان جان بسته در فتنه بر روی ضحاک گشادند و پس از جنگ و محاربه دشمن را
اسیر و دستگیر ساخته بنظر خسرو دادگر رسانیدند و حسب الحکم او را در کوه دماوند محبوس کردند و
آخر الامر ضحاک را بزندان لحد فرستادند در مروج الذهب و بعضی از کتب معتبره مذکور است که فریدون
روزی را که دران روز ضحاک در حبس و بند محبوس افتاد مهرگان نام نهاد و مدت سلطنت ضحاک هزار سال
بود و باتفاق اکثر مورخان ابراهیم خلیل در ایام حکومت او ظهور نمود فریدون بن آتبیان بحلیهٔ
جود و احسان و زیور عدل و امتنان محلی و آراسته بود چون تخت سلطنت از وجود آن خسرو عاقبت محمود
زیب و زینت گرفت کاوهٔ آهنگر را سردار قومی از لشکر جرار گردانیده بفتح بلاد و امصار اشارت نمود
و کاوه قریب بیست سال گرد معمورهٔ جهان بر آمده عرصهٔ عالم را از مخالفان ملک و معاندان دولت
پاک ساخت و در جمیع معرکها چرم پاره که در حین خروج در سر چوبی نصب نموده بود و بعد از ان بدرفش
کاویانی مشهور شد همراه داشت و از ان علم ظفر و نصرت می پنداشت و چون خدمات پسندیده کاوه

کاوه با جانسپاریهای گذشته انتقام یافت بایالت ولایت عراق سرافراز گشته باصفهان شتافت و
پس از ده سال که در آن مملکت بنصفت قیام نموده ولی حیاتش دست تصرف از تدبیر حصار بدن کوتاه کرد
فریدون بر وفات او تحسر و تأسف خورده درفش کاویانی را طلبید و بجواهر نفیسه از امرصع ساخت و هر کس
از ملوک عجم که بدرجه بلند جهانبانی چیزی از جواهر بر درفش کاویانی افزود و همواره در محاربات
چشم و دل شاه و سپاه بدیدن آن قوی و روشن بود تا در زمان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاده در میان ارباب استحقاق قسمت یافت چون قرب پنجاه سال
از پادشاهی فریدون بگذشت دختر ضحاک را در عقد نکاح آورده در مدت ده سال دو پسر ازو در وجود
آمدند یکی تور نام نهاد و دیگری را سلم و این دو ملکزاده را بصورت و سیرت با ضحاک مشابهتی تمام
داشتند ایرج از ایران خت که دختر یکی از اکابر عجم بود تولد نمود و آثار رشد و بزرگی از جبین مبین
او ظاهر و هویدا بود چون نهال قامت این سه شهزاده در چمن سلطنت بالا کشید فریدون باستصواب
امرا و مقربان درگاه مملکت را منقسم بسه قسم گردانید بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ با توابع
و لواحق بر سلم مسلم داشت و تمامی ترکستان از چین بتور ارزانی فرمود و ایران شهر را که عبارت
از عراق و فارس و خراسان و قهستان است و بهترین مواضع ربع مسکون است بایرج تفویض نمود و
سلم و تور بولایت خود رفتند و ایرج در مسند عز و شرف قرار گرفته باشارت پدر در امور ملک و ملت و مهام
دین و دولت باستقلال دخل فرمود و این صورت موجب کدورت برادرانش گشته نایره رشک و حسد
در باطن ایشان اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت در میان بسته هر یک
با سپاه گران از منازل خویش در حرکت آمدند و در حدود آذربیجان بهم پیوسته قاصدی نزد
فریدون ارسال داشتند و پیغام کردند که اگر شاه دست تصرف ایرج را از مملکت کوتاه میگرداند
و او را بطرفی از اطراف عالم میفرستد فبها والا آماده جنگ باشد چون بپایه تخت فریدون رسید
و این سخن را بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشید و فی الحال ایرج را حاضر گردانید و
کیفیت حال تقریر کرده گفت فی الحال با لشکر جرار متوجه آن دو بدکردار باید شد ایرج در تسکین
غضب پدر سعی فرموده گفت مصلحت آنست که من پیش برادران روم و این مهم را بدلخواه پادشاه
فیصل دهم فریدون بحکمت از قبول این سخن سر باز زده بنابر آنکه مبالغه ایرج از حد اعتدال درگذشت
او را اجازت داده و ایرج متوجه معسکر برادران شد بعد از وصول آن ناجوانمردان برادر چنانچه از
تیغ بیمروتی رسانیدند و سری که شایسته تاج و افسر بود نزد پدر فرستادند فریدون از مشاهده

این صورت چنان که از بر پلاس ماتم نشسته اوقات را در غایت حزن و الم میگذرانید مقارن این صورت
منوچهر از ماه آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحه برادر فریدون و بقول اصح زوجه ایرج
متولد گردید و این معنی موجب تسلی خاطر محزون فریدون شده چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید
با سپاه موفور و سپاه غیر محصور بجانب سلم و تور در حرکت آمد و پس از تقارب فریقین و تلاقی
عسکرین منوچهر ظفر یافته سلم و طور کشته شدند و شاهزاده مظفر و منصور بخدمت جد بزرگوار مراجعت
فرموده ولایت عهد بروی مقرر شد و فریدون چون مدت پانصد سال در چهار بالش دولت و اقبال
بسر برد نقد بقا بقابضان ارواح سپرد و نقشش موبدات **منوچهر چون زمام مهام بنی آدم**
در قبضه تصرف او درآمد در تجدید مراسم معدلت و نصفت مبالغه نمود و در حفر انهار و سرسبزی اشجار
و احداث بساتین و انبات گلها و ریاحین سعی و اهتمام فرمود و در زمان استظهار و اعتضاد شاه و سپاه
بسام نریمان بود که او را جهان پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و لواحق آن تعلق بسام میداشت
و جهان پهلوان گاهی بملازمت قیام نمودی گاهی بعضی عمر خود در قید ضبط مملکت اقدام فرمودی و قادر
متعال سام را پسری کرامت فرمود که موی سر و ابرو و مژه او سفید بود و جهان پهلوان او را زال نام نهاد
و چون زال بسن رشد و تمیز رسیده کمال خرد و دانش او در عالم مشهور گردید منوچهر او را طلب داشته سام
فرزند خود را بنظر شهریار عالیمقدار رسانید و صورت و سیرت زال مطبوع منوچهر افتاده پدر و پسر را بصنوف
مراحم و عواطف نوازش فرموده ایشان را بوطن باز گردانید زال در ایام جوانی و اوان دولت و کامرانی
برسم شکار از سیستان بیرون آمده بنواحی کابلستان عبور نمود و حاکم آن دیار مهراب کابلی با ترکات
مناسب بخدمت شتافته از وجود عقل و کیاست زال متحیر شده و چون بخانه خویش بازگشت نزد اهل و عیال
شمه از فضایل زال باز گفت و دخترش رودابه که در کمال حسن بود نادیده مهر زال او را در دل جای داد و زبان
حالش برین مقال مترنم

ز بس وصف حسن تو بشنیده ام ... بجان مهر روی تو ورزیده ام
چنان در دل و دیده جا کرده ... که گویی ترا سالها دیده ام

آنگاه کنیزکان خود را بهانه گل چیدن
بکنار معسکر زال فرستاد در آن اثنا زال ایشان را دیده پرسید که شما به کی بندید جواب دادند که ما کنیزکان دختر مهرابیم
و چندان تعریف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال تیر دل از دست داد و بعد از آن بتوسط کنیزکان آن
دو دلشده در خفیه با هم ملاقات کردند و قواعد محبت و مودت بینهما استحکام یافته در اسم عهد
پیمان در میان آمد و زال بسیستان بازگشت و پس از استجازه از منوچهر رودابه را در عقد نکاح آورد و رستم
دستان از رودابه متولد شد پوشیده نماند که عجم در باب تولد رستم زال و پرورش او فنون حکایات

میگویند که طبع سلیم از قبول آنها ابا می‌نماید و شمه‌ای از آن در شاهنامه مذکور است بالجمله چون مدت شصت
سال از حکومت منوچهر بگذشت افراسیاب بن پشنگ که از احفاد تور بود از جانب ترکستان لشکر
موفور بایران کشید و منوچهر بعد از محاربه انهزام یافته در حصار طبرستان که متانت و بلندی قلعه
آسمان دعوی مساوات میکرد متحصن شد و افراسیاب مدتی مدید در قلعه رحل اقامت انداخته
بمحاصره قیام نمود و چون دست تصرف او بدامن خاکریزش نرسید و لشکر از طول مکث تنگ
آمدند و منوچهر تنسوقات لایقه از قلعه بیرون فرستاده التماس مصالحه فرمود و افراسیاب ناکام بصلح رضا
داد مشروط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیر بجانب مشرق اندازد و هرجا که آن تیر فرود آید فاصله
میان مملکت آن محل بود و آرش بموجب عمل نموده آن تیر بتقدیر ملک قدیر بکنار جیحون افتاد و
افراسیاب بطرف ماوراءالنهر شتافته منوچهر بدارالملک ری رفت و در آن ولایت جمعیتی عظیم دست داد
منوچهر خطبه طویل الذیل بر زبان راند و طبقات حشم و اکابر و اشراف عجم را بدفع معاندان و رفع ظلم
ارباب عصیان ترغیب و تحریص نمود و ایشان اظهار قبول این سخنان بر زبان گشاده منوچهر فوجی از
لشکر صیانت اثر را بجهت مدافعت جمعی از ترکان که بسرحد مملکت آمده بودند فرستاد و باقی ایام حیات
در کامرانی بسر برد و در وقت انتقال از جهان فانی پسر خود نودر را ولیعهد ساخت مدت سلطنتش
صد و بیست سال بود و لقبش فیروز است باتفاق مورخان شعیب و موسی و هارون و یوشع بن نون در ایام دولت منوچهر
مبعوث گشتند والله اعلم نودر چون افسر ایالت بر سر نهاد اختلال احوال ملک و مال راه یافت زیرا که
او از رعایت خویشتن داری و کم آزاری از عهده ضبط مملکت و سرداری سپاهی و رعیت پروری نتوانست آمد
و این خبر بگوش افراسیاب رسیده با لشکر جرار و سپاهی افزون از قطرات امطار بصوب ایران توجه نمود
و اکابر عجم قاصدی بسیستان فرستاده پیام زال را ازین واقعه آگاهی دادند و پیام بخدمت نودر رفته
و شرط نصیحت بجای آورده جهت ساختگی لشکر بازگشت و پس از وصول سیستان سفر آخرت اختیار کرد و افراسیاب
از استماع این خبر مبتهج و مسرور شده بسرعت هرچه تمامتر بجانب نودر در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین
شهریار ایران با اکثر سرداران بچنگ تورانیان افتادند و افراسیاب نودر را بقتل رسانیده سایر اسیران را
مقید و مغلول مصحوب برادر خویش اغریرث بقلعه ساوی فرستاد و مدت پادشاهی نودر هفت سال بود و لقبش
آزاده است و بعضی از عجمیان او را کم بخت خوانند افراسیاب چون بر ملک ایرانیان استیلا یافت از مراسم
قتل و غارت و خرابی شهر دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت اعیان عجم مثل گشواد و قارن و غیرهما بعد از استشاره
و استخاره بنابر آنکه از جانب اغریرث میل نسبت بایرانیان فهم کرده بودند نزد وی فرستادند التماس تخلص

اسیران نمودند اغریرث پیغام داد که اگر زال لشکر بدین طرف کشد ممکن که اسیران از قید خلاص شوند
پهلوانان از شنیدن این خبر خوشوقت شده بخدمت زال شتافتند و کیفیت واقعه معروض داشتند و پیام
گشواد را با جمعی از عقب گرفت تا آن جانب اغریرث روان کرد و اغریرث این صورت را کافی یافته اسیران را
گذاشت و روی براه نهاد و گشواد بکام دل بسیستان مراجعت نموده زال شرط استقبال بجای آورد
و پهلوانان بغایت خوشدل و شادمان گشتند درین اثنا خبر رسید که افراسیاب اغریرث را بدوستی ایرانیان
متهم داشته بقتل رسانید زال از استماع این حادثه ناخوش مشوش شده بترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات
طعن و ضرب قیام و اقدام نموده پس از تقدیم مشورت زاب بن طهماسب را که از نسل منوچهر بود بپادشاهی
برداشته بدفع دشمنان توجه نمود و افراسیاب با سپاه بیحساب در برابر آمده بعد از محاربه بصوب هزیمت
شتافت و سلطنت ایران بر زاب قرار یافت مدت سلطنت افراسیاب در ایران دوازده سال بود
و معنی لفظ افراسیاب پر آسیاست زاب بن طهماسب در تدارک اختلال احوال مملکت کوشیده هفت
سال خراج از رعیت نطلبید و درباره لشکریان انعام و احسان فراوان مبذول داشت و بعد از سی سال
که بامر خطیر پادشاهی قیام نمود گرشاسف که برادرزاده او بود ولیعهد گردانیده بدار بقا خرامید
گرشاسف دخترزاده ابن یامین بن یعقوب بود علیه السلام و بعد از فوت زاب مدت بیست سال بمراسم
سلطنت قیام نموده دولت پیشدادیان منتهی شد ذکر شمه‌ای از وقایع زمان کیانیان کی بلغت
پهلوی مرادف جبارست و نخستین کسی که از کیانیان متصدی ایالت جهانبانی شد کیقباد بود
نسبتش بنوذر بن منوچهر می‌پیوندد و کیقباد پس از فوت گرشاسف بچندگاهی بسعی زال بدولت و اقبال آمد
و سرداری سپاه را برستم دستان داده با لشکر قیامت اثر روی بجنگ افراسیاب نهاد و پور پشنگ
نیز با سپاه موفور در برابر آمد و در آن روز رستم دستان دست بردی نمود که پای قرار مخالفان از جای
رفت و روز دیگر افراسیاب از روی عجز و نیاز طالب صلح شده کیقباد ملتمس او را مبذول داشت و بدستور
زمان منوچهر امر مصالحه قرار یافت و پیمان را بایمان موکد گردانیدند و کیقباد سرداران حشم تخصیص
رستم را نوازش نموده بفارس مراجعت نمود و بعیش و عشرت روزگار گذرانید مدت سلطنتش صد و
بیست سال بود و الیاس پیغمبر و الیسع و اشموئیل و حزقیل در ایام حکومتش مبعوث شدند کیکاوس
نبیره پسری یا پسر صلبی کیقباد بود و او در ایام دولت خویش قصد ذوالاذعار پادشاه یمن
فرمود و بعد از وقوع محاربه ذوالاذعار فرار نموده در خلال این احوال کیکاوس شنید که حاکم یمن دختری صاحب
جمال دارد و کاوس را بصحبت او رغبت شد سخن وصلت و صلح در میان انداخت و ملک یمن آن مواصلت و

و موافقت رضا داده مخدره خود را که میان عجم بسودابه اشتهار یافته بحرم کیکاوس فرستاد و خبر و
ایران در میان ولایت دشمن لوای عیش و عشرت برافراشته دو الادعار فرصت نگاه داشته او را با طوس
و گستهم پسران نوذر و پسران و بعضی دیگر از پهلوانان صف شکن محبوس و مقید گردانید و چون این خبر بگوش
رستم رسید با فوجی از دلیران روزگار بجانب ذوالادعار بحرکت آمد و پادشاه یمن بعد از قرب وصول
رستم بقدم مصالحه پیش آمده دست از اسیران باز داشت و سودابه نیز تسلیم کیکاوس نموده مراسم
عذرخواهی بجای آورد و فرمان فرمای ایران پس از آنکه بدار الملک خویش نزول نمود پایه قدر رستم را
از فرق فرقدین گذرانیده کلاه زرنگار مرصع که مخصوص پادشاهان بود بر سرش نهاده او را جهان
پهلوان تهمتن لقب نهاد اجازت کرد که بطریق ملوک بر تخت نشیند و رستم دستان بسیستان رفته بانتظام
احوال مملکت قیام نمود و نقلست که کاوس را از منکوحه غیر سودابه پسری بود موسوم بسیاوش که
بحسن صورت و لطف سیرت و کثرت درایت و وفور فضیلت شبیه و نظیر نداشت در حجره تربیت و شفقت
رستم دستان پرورش می یافت و کیکاوس بعد از مراجعت از یمن ولد رشید را طلبیده رستم بحکمت تمام
شاهزاده را بملازمت پدر فرستاد و کیکاوس را نسبت بسیاوش محبتی عظیم پیدا شده بحکم اشفاق
و تعظیم در روی می نگریست و سودابه چون ملک زاده را بدید در ملاقات اول از عشق او بیصبر و قرار گردید
و بایما و اشارت چنان کرد که سیاوش بر ما فی الضمیر او آگاه گشت و نوبت دیگر که شاهزاده بحرم در آمد
سودابه فرصت یافته از و طلب مباشرت نمود سیاوش از قبول این امر سر باز زده و سودابه نومید گشته
او را تو دید بخیانت در حرم تهمت کرد   عشق است که شیر نر زبون آید ازو   بحریست که ظرفها برون آید ازو
گر دوستی کند که روح افزاید   گر دشمنی که بوی خون آید ازو   و کاوس از استماع این خبر قاصد ایذا
پسر شده هر چند سیاوش در ابرای ذمه خود سعی نمود بجای نرسید تا عاقبت مقرر آن شد تا آتش بلند
بر افروزند و سودابه و شاهزاده از میان آتش بگذرند   تا سیه روی شود هر که در و غش باشد
و چون آتش افروخته شد سودابه پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش با سند باد از میان آتش بگذشت
کاوس پسر را نوازش نموده میخواست که زن را بقتل آورد و لیکن آن مکاره بنابر شفاعت شاهزاده از چنگ
اجل امان یافت در این اثنا کاوس شنید که افراسیاب سپاه موفور بهم آورده از جیحون عبور کرده میخواهد
که در میدان قتال بخت آزمائی کند و سیاوش جنگ شهریار توران قبول نموده بجانب سیستان رفت
و از آنجا بهمراهی رستم بطرف افراسیاب حرکت آمد و بعد از آنکه آن دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند
سالار ترکان سه شب متعاقب خوابهای هولناک دیده بترسید برادر خود کرسیوز را با تبرکات لایقه برسالت

فرستاده طالب صلح شده سیاوش باشارت تهمتن بمصالحه تن در داده از طرفین عهد و پیمان در میان
آمد و شاهزاده رسولی نزد پدر ارسال داشته صورت واقعه را اعلام فرمود و کیکاوس از شنیدن این خبر
برآشفته طوس را نزد پسر روان ساخت و پیغام کرد که گروهای افراسیاب را در کن و لشکر توران کشیده
در قتل تقصیر منمای و اگر تو از عهده این امر بیرون نمی آئی سپاه را با درفش کاویانی بطوس سپار
و چون رستم و سیاوش از غضب و خشونت کاوس واقف شدند تهمتن رنجیده خاطر بسیستان رفت و
شاهزاده از نقض پیمان ابا کرده لشکر بطوس سپرده متوجه توران گشت و بتوسط پیران ویسه که از
ارکان دولت افراسیاب بود بملاقات سپهسالار ترکان فایز شد و افراسیاب بقدر وسع و امکان
شرایط تعظیم و احترام مرعی داشته دختر خویش فرنگیس را با سیاوش در سلک ازدواج کشید
لیکن بالاخره بنابر سعایت کرسیوز آن سرو جویبار جوانی را به تند باد قهر از پای در آورد و بعد از آنکه شنود
که فرنگیس حامله است خواست که نوعی سازد که جنین از رحم او جدا شود اما بشفاعت پیران ویسه از این
حرکت شنیع در گذشت و چون زمان وضع حمل در رسید پسری از فرنگیس متولد گشت که دیده مادر روزگار
مثل او فرزندی مشاهده نکرده بود و آن قرة العین سلطنت بکیخسرو اتسام یافته پیران به پرورش او
اشتغال نمود و بالجمله پس از آنکه خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان از زابلستان بتختگاه کیکاوس
شتافته سودابه را بکشت و بسبب این حرکت کشته شدن سیاوش فاش گشته خلایق بر لباس ماتم
نشستند و تغیر لباس که تا آن زمان رسم نبود کردند و بعد از آن اقامت مراسم عزا پرداخته با سپاه
گران متوجه توران شده افراسیاب را منهزم گردانیدند و انتقام تمام کشیده بردانی کرسیوز را
بقتل رسانیدند و هرچند کیخسرو را طلب فرمودند نیافت لاجرم بدار الملک کاوس مراجعت نمود و
شهریار ایران درباره جهان پهلوان بیشتر از پیشتر عنایت و مرحمت مبذول داشته چون مدتی برین
قضیه بگذشت کیکاوس گیو گودرز را بطلب کیخسرو بتوران فرستاد و گیو در پیدا کردن شاهزاده
جد موفور بظهور رسانیده در شکارگاهی جستش کیخسرو اتفاق داد و او را بفراست بشناخت و شاهزاده نیز
ملهم شده گیو را بجای آورد طایفه گفته اند که سیاوش اسپی داشت که دیده بصر روزگار بر گرد مثل آن
با کیری بزین و لگام ترتیب داده بود و آن اسب روز قتل سیاوش غایب گشت و تا زمان رسیدن گیو
بملازمت کیخسرو هیچکس بر آن فرس دست نیافته بود و چون شاهزاده باتفاق گیو بجستجوی اسب
مشغول شد آن فرس را بازیافت و زین کرده سوار شد و از نظر گیو ناپدید گشت و پهلوان انگشت
تحیر بدندان گرفت ناگاه شایسته تخت کیانی بر قله کوهی بچشم او در آمد آنگاه نزد فرنگیس رفتند و او

همراه گردانیده بتعجیل تمام بصوب ایران شتافتند و پیران ویسه از کیفیت واقعه آگاهی یافته هرچند لشکر
بباز گردانیدن ایشان فرستاد منهزم باز آمدند و چون آن سپه دولتمند بکنار جیحون رسیدند توکل بر ملک
ضبط کرده اسب در آب راندند و بسلامت ازانجانب بیرون رفتند و آن اختر برج کامکاری بملازمت
جد بزرگوار رسید و کاوس آثار دولت و اقبال در جبین مبین او مشاهده نموده زمام مهام خواص و عام
بکف کفایت او نهاد و گیو را بنوازش بیکران اختصاص داد طوس بن نوذر با کیکاوس اظهار مناقشه کرده
گفت مناسب آنست که ولایت عهد را به پسر خویش فریبرز دهی گودرز زبان در مقام ممانعت آمده بآن قرار
مقرر شد بهمن دژ اردبیل بدست این دو شاهزاده فتح شود تخت کیانی او را باشد و فریبرز
و طوس بمحاصره قلعه اشتغال نمودند و چون مایوس بازگشتند کیخسرو بدان صوب شتافت و از پرتو همت
شاهزاده ارکان حصار متزلزل شده فتح دست داد لاجرم کیخسرو را بر اورنگ شاهی نشانده دامن
بر ملک عالم افشانده مدت سلطنتش بروایتی صد و پنجاه سال بود و در مفاتیح العلوم مذکور است که
لقب کیکاوس هرمزدست و معنی این لفظ ملهمیت داد و بتمیز سلیمان علیه السلام معاصر کاوس
بودند و در کتاب روضة الصفا مسطور است که یکی از امور ناپسندیده که بکاوس منسوب میدارند قصد
صعود اوست بر آسمان و این صورت از و دور می نماید چه او پادشاهی عاقل بود و طایفه از حکما ملازمش
می بودند و همه میدانستند که بی توسط جبرئیل و پای مردی براق رفتن بر اوج سماوات از قبیل محالاتست
والعلم عند الله تعالی کیخسرو بن سیاوش جمال حالش بزیور اصناف اوصاف حمیده و حلیه
انواع افعال پسندیده مزین و محلی بود و از ذات خجسته صفاتش جمیع سلاطین عجم بل سایر ملوک
عالم بفضایل نفسانی و کمالات ظاهری و باطنی ممتاز و مستثنی و کیخسرو بعد از ضبط مملکت و استمالت
سپاهی و رعیت فریبرز بن کاوس و طوس بن نوذر را با سپاهی سی هزار مرد شمشیر زن بجانب توران فرستاد
تا در استیصال افراسیاب سعی و اهتمام نمایند و در وقت وداع با طوس گفت که در ان اوان که پدر من
در توران زمین بسر می برد پیش از آنکه والده مرا خطبه کند یکی از مخدرات پیران ویسه را خواسته بوده
و از وی پسری در وجود آمده فرود نام و حالا آن برادر من در قلعه از قلاع توران حاکم و فرمان رواست
غرض آنکه اگر با او بازخوری طریق ادب و حرمت بجای آوری و آتش خصومت برنیانگیزی و پس از تمام
وصیت فریبرز و طوس روی براه نهاده قضارا گذار ایشان بر قلعه افتاد که فرود در آنجا بود
شاهزاده چون خبر وصول سپاه ایران شنود از سر غرور جوانی با فوجی از دلاوران بعزیمت محاربه از
قلعه فرود آمد و طوس هرچند در اطفای آتش فتنه جد نمود و فرود را از سفارش کیخسرو آگاه گردانید

بجای رسید و از صرصر حوادث آن شکوفه گلزار شهریاری بر خاک هلاک ریخت و کیخسرو کیفیت واقعه را
استماع فرموده بغایت متاثر شد و نامه بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه را از روی استقلال
بتو ارزانی داشتیم می باید که طوس را بند کرده بدین جانب فرستی و فریبرز بموجب فرموده عمل نموده طوس را
بدرگاه پادشاه روانه گردانید کیخسرو او را معاتب ساخته حبس فرمود و فریبرز با پهلوانان ایران که
یکی از آن جمله گودرز بود و بحدود ولایت افراسیاب قدم نهادند و از انجانب پیران ویسه در برابر
آمد و جنگی عظیم دست داد و سپاه ترکان را صورت ظفر نمود و فریبرز منهزم شده در ان حرب
هفتاد نفر از اهل و کسان گودرز بعالم آخرت شتافتند و چون گریختگان بخسرو ایران پیوستند کیخسرو
بغایت خشمناک شده فریبرز را گوشمال نمود و حکم فرمود تا گودرز کشواد نوبت دیگر با فوجی لشکر
بطرف توران توجه نماید و طوس را از محبس بیرون آورده همراه او ساخت و بعد از آنکه این
سپاه رزمخواه نزدیک توران رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده ایرانیان را گریزانیده
بجای پایان درآمد و گریختگان در کوه هماوند که حالا بنهر نو اشتهار یافته متحصن شدند و خاقان
چین و شنکل هندی با جنود نامحدود بلشکر افراسیاب پیوستند از ان جانب رستم دستان بفرمان
خسرو ایران بکوه در رسید گشته چند روز در قتال نمودند و کاموس که یکی از پهلوانان ایران بود و خاقان
در دست رستم اسیر شدند و بقیه ترکان فرار نمودند و ایرانیان بکام دوستان بازگشتند پس از
چندگاه کرت دیگر کیخسرو چهار سردار را که یکی از جمله گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد
و خود نیز عازم آنجانب شد و شهریار توران پیران ویسه را با برادران خویش بحرب ایرانیان
نامزد کرده بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب روی نمود و پیران با جمعی از برادران بسیاری از لشکریان
کشته گشته مقارن فتح کیخسرو بمعرکه رسید و بر دست و بازوی پهلوانان آفرین کرده چون پیران را بر دست گودرز
مقتول دید از حقوق او یاد آورد و از اسب پیاده شد و روی بر رویش نهاده فرمود تا جسدش را دفن ساختند
و چون افراسیاب ازین واقعه خبر یافت پسر خود شیده را با لشکر موفور بجنگ خسرو منصور فرستاد و شیده
در صحرای خوارزم با کیخسرو بازخورده بقتل آمد و سپاهش گریز بر ستیز برگزیدند و بنا بر آنکه این فتح باسهل
وجهی دست داد کیخسرو گفت خوارزمی بود و ازین جهت آن سرزمین بخوارزم موسوم گشت و خسرو ایران
از خوارزم بدار الملک افراسیاب رفته و آن شهریار را محاصره فرموده سپهسالار ترکان از نقبی که برای
روز اضطرار کنده بود بدر گریخت و کیخسرو متعلقان او را در پناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاهیان
ایمن گردانید و افراسیاب تنها گرد جهان سرگردان بود و آخر الامر در نواحی آذربیجان بدست

لشکریان ایران افتاده بود و کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد بعد از وقوع این قضیه خسرو ایران از
بلخ دار الملک ساخت و چون مدت شصت سال از سلطنتش بگذشت دست از مهمات دنیوی شسته وروی بکتساب
مثوبات اخروی آورده لهراسب را ولی عهد گردانید و در شب از میان قوم بیرون رفته دیگر کس او را ندید
ونشان نیز نداد اعتقاد بعضی از فارسیان آنست که کیخسرو پیغامبر بود و هر چیز که سلاطین گذشته
با وجه از رعایا گرفته بودند رد فرمود **لهراسب نبیرهٔ برادر کیکاوس بود** بتهور و مردانگی اتصاف داشت
ولهراسب بعد از آنکه بسیاری از معمورهٔ عالم تسخیر فرمود خطهٔ بلخ را نشیمن ساخت در ایام کو وزرا که بقول محمد بن
جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخان بخت نصر عبارت از وست بدیار مغرب فرستاد تا در بیت المقدس از قتل و غارت
گرد انجمن کرد و چون لهراسب اولاد کیکاوس را بر فرزندان صلبی خویش ترجیح می نهاد و سرانجام مهام
کلیه را بدیشان حواله میکرد گشتاسب که ارشد اولادش بود ازو رنجیده خشم گرفته بولایت روم شتافت
و چندگاهی دران مرز و بوم بسر برد گویند که دران وقت رسم شاهزاده چنان بود که چون دختران ایشان بسر حد
بلوغ میرسیدند مجمعی ساخته باحضار خلایق فرمان میدادند و دختر قیصر ترنجی در دست سواره از انجمن
گذشته ترنج را بر سر کسی میزد آن شخص بعز دامادی پادشاه سرفراز می گشت و دران فرصت که گشتاسب
دران ولایت بود مثل این مجلسی ترتیب داد شاهزاده بنظاره رفت و چون دختر قیصر کتایون نام
بدان مجمع رسید و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسب انداخت و بزبان حال گفت
بسیار خوبان دیده ام اما تو چیزی دیگری و بنا بر آنکه گشتاسب را دران دیار کسی نمیشناخت قیصر از
دختر رنجیده او را با خانهٔ گشتاسب فرستاد و با او ترک ملاقات کرده قاعدهٔ مذکوره را منسوخ ساخت و
گفت دختر خود را بکسی نمیدهم که فلان اژدها و فلان شیر را که درین حدود پیدا شده بکشند و دو ملک
زادهٔ رومی را داعیهٔ وصلت قیصر در خاطر افتاد اما یارای کشتن اژدها و شیر نداشتند و گشتاسب ازین
قضیه وقوف یافته با ایشان ملاقات نموده آن خدمت را قبول فرمود و آن دو جانور را بقتل رسانید
و با کس نگفت و ملک زادگان پیش قیصر رفته آن فعل را بخود نسبت کردند و داماد شدند بعد از آن روزی گشتاسب
در میدان گوی بازی نظر قیصر در آمد بر آن فن بر ابنای جنس غلبه کرده و قیصر از کمال جلادت متعجب گشته
شاهزاده طلبید و احوال او پرسید گشتاسب شمه از حالات خویش و کشتن شیر و اژدها را بعرض رسانید
اما نام و نسب نبرد و قیصر عذرخواهی بجای آورده شاهزاده را بنوازش بیکران مخصوص گردانید آنگاه بالشکر
گشن استرسولی نزد لهراسب فرستاده خراج طلب داشت خسرو ایران از جرأت قیصر متحیر گشته بالآخره معلوم نمود
که منشاء آن سخن کیست و باعث برین دلیری کیست لاجرم جهت استمالت فرزند رشید خود زریر را که از جملهٔ

اولاد او بود با تاج و سریر و فوجی از لشکریان بجانب روم ارسال داشت و خبر توجه ولد لهراسب
دران ولایت شهرت یافت و گشتاسب توجه مهم او کرده جریده متوجه شد و چون اخوین بهم رسیدند
ایلچیان بوصیت لهراسب تاج کیانی را بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشاندند و گشتاسب
قاصدی نزد قیصر فرستاد که اگر پادشاه بدینجانب توجه نماید مهم بر حسب دلخواه سرانجام می یابد و حاکم
روم بلشکرگاه ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید دانست قیصر که گشتاسب اوست و
گشتاسب مراسم تعظیم و تجمل مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور شاهزاده با دختر قیصر متوجه
خدمت شد و چون بشرف دستبوس استسعاد یافت در همان ایام لهراسب مجمعی ساخته زمام مهام شهریاری
و عنان امور جهانداری بدست فرزند ارجمند داد و خود در کنج انزوا و انقطاع ساکن شده بعبادات
اخروی مشغول شد نقش کلی بود و مدت سلطنتش صد و بیست سال امتداد یافت از انبیای عظام
ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام معاصر لهراسب بودند **گشتاسب** پادشاه بلندهمت عالی قدر
بود ولیکن او را سهوی افتاد که ملت زردشت را قبول نمود و قصهٔ زردشت چنان بود که بنوعی از علم نجوم
استدلال کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را بسبب شناسایی آتش آشنایی عالم بالا روی نماید
و اینمعنی موجب نبوت او گردد بخیال آنکه آنچنین شخصی غیر او نمی تواند که باشد بخلوت و ریاضت
مشغول شده بواسطهٔ خاصیت مجاهدت روشنایی بروی ظاهر گشت و ابلیس آن نور را در لباس نار
بوی نمود و از میان آتش با وی در تکلم آمد بدین جهت زردشت خود را پیغمبر انگاشته کلمات شیطانی را جمع
کرد و او را زند نام نهاد و خلایق را بدین مجوسی دعوت کرد گویند که گشتاسب اوصاف زردشت و تحفهٔ کتاب
زند را شنیده بخدمت آن ضال مضل شتافت و ملتش را قبول فرموده در اطراف عالم آتشکده ها ساخت
و آتش پرستان در باب ولادت و نبوت زردشت مزخرفات بسیار گویند چنانچه در تواریخ مبسوطه
مسطور است بالجمله گشتاسب در ایام دولت خویش اصطخر فارس را دار الملک گردانید و باغوای زردشت
باجی را که هر سال از ترکستان میفرستادند باز گرفت و رسولان ارسال داشته ارجاسب را که حاکم آن دیار
بود بدین مجوسی خواند و ارجاسب از مشاهدهٔ این صورت خشمناک شده لشکر اطراف ایران کشید و گشتاسب
نیز با سپاهی موفور متوجه ترکان گشته ولد رشید خود اسفندیار را وعده کرد که اگر فتحی ترا جانب میسر شود
تاج کیانی را بر سرت نهم و بعد از تلاقی فریقین جنگی سخت دست داده بسبب شجاعت و جلادت اسفندیار
سالار ترکان بوادی فرار شتافت و گشتاسب بفارس مراجعت کرده اسفندیار را بضبط آذربیجان و ارمنیه
روان ساخت و در عقب شاهزاده مفسدی نزد گشتاسب او را خیانت نموده چون اسفندیار از آن دیار بازگشت

در قلعهٔ گردکوه محبوس شد و این خبر بسمع ارجاسب رسیده فرصت غنیمت شمرده لشکر به بلخ کشید و پیر
بزرگ یعنی لهراسب را که در آن ولایت ساکن بود بقتل رسانید و دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان برد
و چون گشتاسب ارجاسب را متوجه دید میدانست که غیر از اسفندیار کسی مرد میدان او نیست برادر خود جاماسب
را بقلعهٔ گردکوه ارسال داشت تا شاهزاده را از محبس بیرون آورده بسلطنت نوید داده التماس دفع فتنه
ارجاسب کند و بعد از آنکه جاماسب بقلعه رسید و از ادای رسالت فارغ گشت اسفندیار بندهای خویش را
بزور بازو در هم شکست و بحصاری که پدرش متحصن بود شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب
تیغ و سنان ترکان را منهزم ساخت و پس از وقوع فتح گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب شهریاری
حق تست لیکن عاری عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر
باشند از استماع این سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمد و از سپاه ایران دوازده هزار سوار
و دوازده هزار پیادهٔ جرار برگزیده با برادر خویش پشوتن بانتقام ارجاسب قدم در راه نهاد و در بعضی
از نسخ مسطور است که والعهدة علی الراوی که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا بروئین دز که
دار الملک ارجاسب بود سه راه بود و وصول آن بلده از یک طریق که آبادانی داشت در مدت
سه ماه تیسر می پذیرفت و از راه دیگر که آب و علف کمتر بود بیک ماه و از راه سیم که او را هفتخوان میخواندند
بیک هفته اما درین راه موانع بود دیو و مثل شیران و جادوان و کثرت برف و باران و غیر ذلک
فراوان بود و اسفندیار سپاه را با پشوتن از راه دویم روان کرده خود با فوجی از دلیران بطریق
بازرگانان از طریق هفتخوان عازم روئین دز شد و با برادر مقرر گردانید که چون نزدیک بمقصد
رسد در موضع معین قرار گیرد و در شبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه بیند جنگ در اندازد القصه
چون اسفندیار از راه پر خوف و خطر بسلامت بدر آمد آوازه بشهر افتاد که بازرگانی صاحب مکنت از
اسفندیار رنجیده و پناه بدین ولایت آورده ارجاسب بازرگان را طلب داشته شاهزاده بملازمت شتافت
و جواهر گران بها پیشکش کرده باندک زمانی مقبول پادشاه و ارکان دولت گشت و چون پشوتن با لشکر
ایران بموضع موعود رسید و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار امرا و اعیان حضرت را بمهمانی برده
بوقت شام بهانهٔ پختن طعام آتش بسیار برافروخت و این حال بر پشوتن روشن گشته نایها دمید و
طبلها فرو کوفت و بجانب قلعه حمله آورد آشوبی تمام در شهر افتاده و سپاهیان بعزم جنگ آغاز
بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرده تیغ کین از نیام انتقام بر کشیده بنیاد قتل و غارت
نموده لاجرم از درون شهر آواز غلغله بگوش تورانیان رسیده همه مدهوش و از پا گشتند و اسفندیار

از یکجانب و پشوتن از آن جانب تیغ بیدریغ در آن مردم نهاده خلقی انبوه کشته شدند و ارجاسب و برادرانش
نیز در سلک قتیلان انتظام یافتند و شاهزادهٔ شجاعت شعار خواهران را بدست آورده حکومت روئین دز را
بیکی از احفاد اغریرث که ترکان نبوت او اعتقاد داشتند داده در آن ولایت آتشکدها فرمود و چون مراجعت
نمود بخدمت پدر بزرگوار رسید متقاضی امر موعود گردید گشتاسب بهانه کرده گفت که هرچند کارهای بزرگ
از پیش بردی اما هنوز رستم را که در وسط مملکت است و کیش ما را قبول نکرده و فرمان بردار نگشته بند بر پا
می باید که بزابلستان رفته او را مقید کرده نزد ما آوری تا صیت جلالت تو بیشتر از پیشتر در میان مردم شهرت
یابد و اسفندیار بکراهت تمام این سخن را بسمع قبول شنوده بجانب سیستان رفت و رستم شرط استقبال
بجای آورده شهزاده تند تر سخن کرده میان آن دو پهلوان مناظرات فراوان بوقوع انجامید و انجام
مهم بر حرب قرار یافت روز دیگر آن دو صفدر بمیدان حرب آمدند و بعد از کوشش بسیار بهنگام شام
هر یک بمقام خویش رفتند و صباح دویم تیری از شست رستم گشاد یافته آن شاهزادهٔ جوشن دار را بخاک
هلاک انداخت برای عالم آرای عقلای عظام ظاهر و هویدا است که آنچه عجم گفته اند که تیر و تبر بر تن
اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر شاهزاده زد از نهج صواب دور می نماید بالجمله چون خبر
فوت اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشته در فراق ولد بی بدل خود زاری و سوگواری نمود و
سلطنت را بپسر اسفندیار بهمن مسلم داشته عزلت اختیار نمود مدت پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود
لقبش بهداست یعنی عابد **بهمن بن اسفندیار** دست تصرف باکثر اقالیم دراز کرده بنابرین او را بهمن
دراز دست گویند و معنی بهمن بلغت یونانی نیکو نیت باشد و نام اصلی بهمن اردشیر است و او بزیور دانش
و فضیلت و حلیهٔ عدالت محلی و آراسته بود و بعد از آنکه بر مسند جهانبانی قرار گرفت و تاج کیانی
بر سر نهاد جهت انتقام خون پدر متوجه سیستان شد و چون در آن زمان رستم بسعی برادر خویش شغاد
و قصد ملک کابل بعالم دیگر انتقال نموده بود پسرش فرامرز در برابر پادشاه تاجور آمد و نسیم ظفر
بر پرچم علم بهمن وزیده پسر رستم بقتل رسید و پدرش زال اسیر شد و پس از چند گاه خلاص شد و
چون مدت صد و دوازده سال از پادشاهی بهمن بگذشت دختر خود همای را که از وی آبستن بود ولی عهد
گردانید و متوجه عالم آخرت گردید و پسرش ساسان از غصهٔ حرمان سلطنت سر در جهان نهاد اکابر
حکما که معاصر بهمن بودند یکی دیمقراطیس است و دیگری بقراط **همای ملقب بچهرآزاد بود** و او را خمانی نیز می
گفتند و چون سریر جهانبانی بعز وجود خمانی زیب و زینت گرفت در عدل و داد کوشید و ابواب ظلم
و جور را مسدود گردانید و بعد از آنکه مدت شش ماه از سلطنت همای بگذشت از وی پسری در غایت حسن

وجمال متولد گشت و بنا بر آنکه بهمن وصیت کرده بود که اگر همای پسری آورد او را پادشاه داند ملکه بواسطه
حب جاه وضع حمل را پنهان داشت و صندوقی ساخته پسر خویش را بقیر بیندود و شاهزاده را با جواهر نفیسه در آنجا
گذاشته بآب انداخت و آن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاد موسوم بداراب گشت و گازر بپرورش داراب
مشغول شده چون شاهزاده بحد بلوغ رسید بنا بر عدم مناسبت جبلی سر بکار گازری فرود نمی‌آورد و پیوسته بشکار کردن
و تیر انداختن میل و رغبت می‌نمود و در بعضی کتب مسطور است که چون داراب بسن رشد و تمیز ترقی نمود روزی گازر را گفت مرا
چنان بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که من در خود همتی می‌یابم که مناسبت حرفه تو نیست گازر جواب داد که
لعل خوش رنگ نتیجه سنگ است پس میشاید که مثل تو بزرگ منشی از مانند من درویشی در وجود آید داراب گفت
دست از سخن آرایی باز دار و آنچه راستست در میان آر آخر الامر گازر قصه یافتن داراب را در آب با وی گفت و
شاهزاده بملازمت یکی از امرای همای شتافته آن امیر در آن نزدیکی بجنگ رومیان رفت و در اثنای سفر آثار دولت
و اقبال از اعمال و افعال شاهزاده بیهمال مشاهده کرد پس از آنکه بخدمت همای رسید کیفیت آن حال را بعرض
رسانید و همای داراب را طلبیده احوال پرسید چون یقین دانست که پسر اوست ملک و مال را باو سپرد و مدت
پادشاهی همای سی سال بود **داراب بن بهمن** پادشاهی بلندهمت صاحب قدر بود و بسیاری از ممالک
عالم را مسخر نمود و چون فیلقوس رومی بتقدیم اطاعت پیش نیامد داراب با سپاه ستاره عدد بطرف
روم رفت و قیصر در برابر آمده بعد از وقوع قتال رومیان منهزم گشتند و فیلقوس بقلعه در آمد بالاخره بخدمت
داراب شتافته شهریار ایران مملکت روم را بفیلقوس مسلم داشته خراجش بخواست و مقرر شد که قیصر
هر سال هزار بیضه طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانه داراب رساند و خسرو ایران
بدار الملک خویش بازگشته چون قدم در بستر دختر قیصر نهاد بوی ناخوش بمشامش رسید و دارا از ملکه روم
متنفر شده او را بآن مرز و بوم روان گردانید و در آن وقت آن مخدره باسکندر حامله بود و فیلقوس از
ناموس حمل دختر را پنهان داشته چون ذو القرنین بوجود آمد گفت پسر صلبی است و مدتی مدید آن سر مکشوف نشد
و چون داراب مدت دوازده سال امر سلطنت پرداخت پسر خود را که از غایت محبت باسم خود موسوم کرده بود ولی
عهد ساخته علم سفر آخرت برافراخت از انبیا جرجیس و از حکما افلاطون معاصر داراب بودند **دارای
اصغر** ظالم و درشت خوی بود لاجرم اکثر اشراف و اعیان ایران از وی متنفر گشته باسکندر که
بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم بر تخت نشسته بود مکتوبات نوشته او را بمخالفت دارا تحریص نمودند
بنا بر آن اسکندر بیضهای زرین را که هر سال فیلقوس بایران میفرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب بیضها
ارسال داشت اسکندر جواب داد که آن مرغی که زرینه بیضها بود بمرغزار آخرت پرواز نمود و او را

از استماع این سخن بر آشفته بعد از ارسال رسل و رسایل با سپاه بسیار بجانب روم در حرکت آمد و اسکندر
نیز با لشکر فرخنده اثر بطرف ایران روان شد و چون فریقین بهم رسیدند جنگی سخت بوقوع انجامید و
در وقتی که دارا از معرکه مراجعت کرده در بارگاه قرار گرفت دو مرد همدانی که در سلک مخصوصانش انتظام داشتند
شمشیر غدر از نیام بیرون کشیده بسینه دارا زدند و بمعسکر اسکندر گریختند شهریار روم از کیفیت واقعه آگاهی
یافته فی الحال ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار نهاد و پادشاه ایران که هنوز رمقی از جان باقی داشت
چشم باز کرده سر خود را در کنار دشمن دیده دود آه بفلک نیلگون رسانید و سکندر سوگند بر زبان آورده
که این امر بفرموده من بوقوع نینجامیده آنگاه دارا وصیت کرد که ذو القرنین قاتلان او را بقصاص رساند
و دختر او را که مسماة بروشنک بود در حباله نکاح آورده بیگانه را بسلطنت عجم موسوم نگرداند و اسکندر وصایای
خسرو ایران را از قبول بعده وفا فرموده مدت سلطنت دارای اصغر چهارده سال بود **اسکندر ذو القرنین**
سلطان عالی مقدار کامیاب بود و پادشاه عظیم الشأن گردون جناب بود در علم حکمت و فضیلت بی مثل
و در عدل و نصفت بی مثل و بدل   سکندر ز آفاق چون دست یافت   بدانش و نیکنامی شتافت
بروزش همه معدلت کار بود   شبش با سحر همیشه تکرار بود   اسم شریفش بلغت یونانی اخشندروس
یعنی فیلسوف طایفه از نقل اخبار ذو القرنین اصغر خوانند زیرا که ذو القرنین اکبر صاحب سد را دانند و زمره
سد را از آثار ذو القرنین اصغر شمارند و قومی بوجود ذو القرنین اکبر اعتقاد ندارند و العلم عند الله تعالی
و در سبب اطلاق لفظ ذو القرنین بر اسکندر ارباب خبر اختلاف بسیار کرده اند وهب بن منبه گوید بنا بر آنکه
مالک ممالک روم و فارس شد او را ذو القرنین گفتند و فرقه آورده اند که جهت تسمیه سکندر بذو القرنین آنست
که دو قرن دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب است در حیطه تصرف در آورد و در بعضی مذکورست که مانند شاخهای آهو
دو شاخ طلا در دو جانب سر او بر آمده بود بنا بر آن بدین لقب ملقب گشت و ایضا در نسب اسکندر
اقوال مختلفه بسطر رسیده از جمله یک روایت که بصحت اقرب می‌نماید سابقا مذکور شده و قولی دیگر
آنکه ذو القرنین پسر صلبی فیلقوس است و صاحب نظام التواریخ برین اعتقاد است و جمعی گفته اند که
فیلقوس دختر خود را بواسطه قطع ماده نزاع بدارا پادشاه اسکندریه داد و بسببی از اسباب ملک
اسکندریه مخدره قیصر را که باسکندر حامله بود بخانه پدر گسیل نمود و ملکه در راه وضع حمل کرده از غایت
دلتنگی پسر را نهاد و بصحرا بگذاشت و میشی از رمه که در بیابان میچرید ملهم شده هر لحظه بر سر پسر میرسید
و او را از شیر سیر میگردانید و عجوزه آمده که بسعی یک نوبت از عقبش شتافت و سعادت دیدار
ذو القرنین را دریافت آنگاه او را بخانه برده در تعهد و تربیتش خون جگر خورد و چون اسکندر بسن رشد و تمیز

رسید پیره زن او را بمعلمی سپرده جمال حال ذوالقرنین باندک روزگاری بزیور فضیلت و دانش آراسته گشت
و در آن اثنا حاکم آن نواحی از معلم اسکندر رنجیده بجلای او حکم کرد ذوالقرنین در خدمت استاد حرکت فرموده
باتفاق بشهری رسیدند که مادرش آنجا می بود و روزی در کوچه چشم او بر پسر افتاده بواسطه میلان خاطر
نتوانست کتمان کرد که این فرزند اوست با برادران او را طلبیده احوال پرسید چون ظن او بسر حد یقین پیوست پسر را
نزد پدر خویش برد و کیفیت واقعه باز گفت فیلقوس همت بر تربیتش مصروف داشت چون آثار رایت اقبال
در ناصیه احوال ذوالقرنین مشاهده نمود او را بولایت عهد خویش تعیین فرمود بالجمله چون اسکندر بعد
از فوت پدر در مملکت روم افسر سلطنت بر سر نهاد بدیار مغرب لشکر کشید تمامت آن ولایت را مسخر گردانید
بعد از آن بمصر رفته از آنجا بملک شام و از شام بارمنیه خرامید در روضة الصفا مسطور است که در محلی
که ذوالقرنین پس از رسل و رسایل میان او و دارا مهم بمحاربه انجامید و چنانچه مذکور شده دارا بقتل رسید
اسکندر ولایت او را در حیطه ضبط آورد و تصنیفات زردشت را سوخته مردم را بعبادت معبود
حقیقی امر کرد و آنگاه عنان عزیمت بجانب هندوستان انعطاف داد و فور هندی با لشکر موفور در برابر آمده
بزخم تیغ اسکندر از پای در افتاد و چون ذوالقرنین تمامت بلاد هند را مسخر کرد رایات عالیات بعزم
گرفتن مملکت چین برافراخت و بعد از وصول بدان سرزمین میان او و فغفور بواسطه و بی واسطه مناظرات
روی نموده آخر الامر پادشاه چین جبین اطاعت و انقیاد بر خاک نهاده وظایف بسیار و تبرکات
بی شمار با اسپان راهوار و شتران باربردار برسم پیشکش نزد ذوالقرنین فرستاد اسکندر بعد از فراغ
از مهم چین باقی ولایات مشرق در تحت تسخیر آورد و بساط سلطنت و اقبال در اکثر بلاد ربع مسکون
بگسترد و در آخر عمر بنواحی شهر زور یا بابل علی الاختلاف القولین رسیده و بر او رنج پیچش گرفته بیکباره
آن پادشاه عالم پناه را رعافی مفرط دست داد و ذوالقرنین میل استراحت فرمود بنابر ضرورت
عوض بستر جبه گسترده و جهت دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر سرش داشتند و چون منجمان حکم کرده بودند
که قرب فوت آن ذات خجسته صفات در زیر او زمین آهنین باشد و بالای سرش آسمان زرین باشد ::
ذوالقرنین که آن حال مشاهده نموده دانست که وقت ارتحال است لاجرم وصیت نامه بمادر نوشته
و دمی چند بشمرد و ناچیز شد بجهة زمان گفت و کوتیر شده مدت عمرش سی و شش سال و زمان
ملکش سیزده سال بود نقلست که روزی ژنده پوشی که هوشی داشت حاجت خود را بالفاظ خوب
و عبارات مرغوب بعرض ذوالقرنین رسانید اسکندر رحم درویش را بکفایت مقرون گردانیده
گفت چنانچه ما فی الضمیر خود را در لباس پسندیده جلوه دادی اگر ظاهر خود را نیز بجامه مناسب می آراستی

بهتر می بود آن عزیز جواب داد که بنده را در ادای سخن قدرت بسیار است اما شهریار سخاوت بر
تربیت کسوت قدرت بیشتر دارد ذوالقرنین را این سخن مقبول و مستحسن افتاده قامت درویش بخلعت
قیمتی بیاراست پوشیده نماند که وقایع و اخبار غریبه از اسکندر بسیار منقول است و ذکر آنها موجب
تطویل است والله یقول الحق و هو یهدی الی سواء السبیل **ذکر سلطنت اشکانیان و بیان مجملی از وقایع
زمان ایشان** در مصنفات جمهور ائمه اخبار مذکور است که چون اسکندر ممالک فارس مسخر ساخت
جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته محبوس گردانید و با ارسطاطالیس نوشت که در قتل ملکزادگان مترددم
زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان گردانم ممکن که رخنه در قواعد قصر سلطنت پدید آید و اگر بقتل رسانم
از خداوند و خلق ملوم و معاتب باشم معلم اول جواب قلمی فرمود که بمجرد توهم خون آن جماعت را نتوان
ریخت چه اگر بناحق در استیصال ایشان سعی نمایی مستوجب جزای دیگری را کار رود و در قلع دودمان تو اهتمام
نمایند پس صواب چنان می نماید که هر یک از ملوکزادگان را باستقلال حاکم بلده از بلاد عجم گردانی
تا ایشان پیوسته از تکبر و مخاصمت از ضبط ولایت خود با هم دیگری نتوانند پرداخت و اسکندر نصیحت فیلسوف
اکبر را قبول فرموده ممالک ایران را بر ابنای سلاطین که مورخان ایشان را ملوک طوایف گویند
قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را با نطخس رومی که از زمره اروی با بطخش مبدل کرده اند ارزانی
داشت و چون چهار سال از حکومت انطخس بگذشت اشک بن اشکان دارا بروی خروج کرده و مرا بقتل
آورد **اشک** بعد از قتل انطخس بر سریر ایالت نشست و ملوک طوایف بواسطه اصالت با او
بحرمت زندگانی کرده نامش را در کتابتها بالای اسم خود نوشتند اما هیچکدام باج و خراج بوی
نمی دادند نبوت زکریا و تولد یحیی و عیسی و رسالت شام علیهم السلام در زمان اشک واقع شد و مدت
سلطنتش بروایتی ده سال بود **شاپور** بن اشک در ایام سلطنت خود بجنگ رومیان رفته اموال
بسیار غنیمت گرفت مدت پادشاهی او باعتقاد قاضی ناصر الدین بیضاوی شصت سال است و بقول حمدالله
المستوفی سی سال بحدیکه میان سخن این دو بزرگ را چندان تفاوتی نیست **بهرام بن شاپور**
ملقب بگودرز بود حمزه بن حسین اصفهانی در تاریخ خود نوشته که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا سلام
علیهما لشکر به بیت المقدس کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت
و این قضیه پس از رفع مسیح بچهل سال واقع شد و مدت ملک بهرام بقول مورخان یازده سال بود
بلاش بن بهرام بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل
بواسطه نافرمانی کبریای سبحانی بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز دیگر که آن هیئت

بودند بدرجه اشتغال نمودند مدت ملک بلاش یازده سال بود هرمز بن بلاش شجاعت و بهادری مشهور
بود صاحب جعفری گوید که هرمز روزی در شکارگاه پی آهوی تاخت آهو در غاری گریخت هرمز پیاده شده
از عقبش بشتافت بعد از قطع اندک مسافتی گنجی عظیم یافت نظرش بر لوحی افتاد که در آنجا نقش کرده بودند
که این گنج نامه فریدون است هرمز آن نقد و جواهر را بیرون آورده بر لشکر قسمت کرد مدت سلطنتش نوزده سال بود
نرسی بن بلاش بعد از برادر پادشاه شد مدت سلطنتش بقول صاحب گزیده چهارده سال بود و باعتقاد
مولف نظام التواریخ چهل سال پوشیده نماند که عدد چهارده بر چهل اطلاق می توان کرد پس میان این دو
روایت بحسب لفظ منافاتی نباشد فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور بنی آدم در قبضه اقتدار
او آمد و چون مدت شش سال از سلطنت فیروز درگذشت بواسطه ظلم و تعدی کارگزارانش رعایا هجوم
نموده او را میل کشیدند بلاش بن فیروز پس از عزلت پدر مالک تخت و افسر گشت دوازده سال در دولت
و اقبال بسر برد خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از عم زاده بر سریر پادشاهی نشست صاحب جعفری گوید
که خسرو بغایت شهوت دوست بود چنانچه با خواهر خود مباشرت نمود و اول پادشاهیست که باین امر شنیع
دامن عصمت خود بیالود مدت سلطنتش از چهل سال الی هفت سال گفته اند والله اعلم بلاشان بن بلاش بن فیروز
در ایام پادشاهی شبی بخواب دید که فرشته با وی میگفت مرگ تو در دست لشکر است همواره ازین واقعه محزون
می بود روزی در خیمه نشسته تکیه بر ستون آن زده ستون افتاده کلاه خیمه بر سرش خورد و بلاشان از آن زخم
جان بسپرد مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود اردوان بن بلاشان باعتقاد صاحب گزیده مدت سیزده
سال پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید و ایضا از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان
بن اشغ با شش کس دیگر بعد از اردوان بلاشان در جهان سلطنت کردند از نسل فریبرز بن کیکاوس بودند
اما از سیاق کلام نظام التواریخ چنین فهم می شود که ایشان از اهل طبقه اشکانیانند و بعضی از
مورخان مطلقا این هفت پادشاه را که ذکر خواهد شد نام نبرده اند والعلم عند الله اردوان بن
اشغان بعد از اردوان بن بلاشان پادشاه شد صاحب جعفری گوید که در زمان او طریقه بت پرستی
در میان ملوک طوایف شیوع یافت مدت ملکش بیست و سه سال بود خسرو بن اشغان بقول قاضی
ناصر الدین بیضاوی یازده سال سلطنت کرد بلاش بن اشغان مدت دوازده سال پادشاهی نمود
گودرز بن بلاش سی سال فرمان فرما بود و بعضی گویند که یحیی بن زکریا از بنی اسرائیل او طلب فرمود
بیژن بن گودرز مدت بیست سال حکومت کرد و درگذشت گودرز بن بیژن بعد از فوت بیژن
پادشاه شد و ده سال بر تخت ایالت قرار داشت نرسی بن بیژن بعد از فوت برادر مالک دیهیم

و افسر گشت و در زمان حکومتش رومیان قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبیده شر مخالفان را
مندفع گردانید مدت پادشاهی او پانزده سال بود اردوان بن نرسی چون سی و یک سال
بدولت و اقبال بسر برد در جنگ اردشیر بابکان از چنگ ساقی اجل جرعه هلاکت خورد و سلطنت
ملوک طوایف بنهایت انجامید و لوای حشمت و شوکت ساسانیان بر اوج آسمان کشید گفتار
در بیان شمه از احوال ساسانیان که اول اردشیر بابکان است کافه ائمه تاریخ اتفاق دارند که
اردشیر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در مبدا حال و کیفیت خروج آن شهریار
کامکار اختلاف بسیار است و چون روایتی که صاحب گزیده و مولف ساکت است خالی از غرابتی نیست بر ایراد
آن مبادرت نموده می آید و منه الاعانة والتوفیق آورده اند که چون همای بنت بهمن بر سریر مملکت نشست
و ساسان که برادرش بود از سلطنت محروم شد ازین غصه سر در جهان نهاده در اطراف عالم می گشت و در زمان
ایالت اردوان یکی از اولاد او ساسان نام بفارس افتاد و در سلک ملازمان بابک که او را بنابر تعظیم بابکان
میگفتند و از قبل اردوان بابک حاکم آن ولایت بود انتظام یافت بالجمله بابکان در او آن جوانی دید که آثار
عظمت شان ساسان مینگرد لاجرم بر بینش واثق شده دختر خود بر وی داد و آن عورت حامله گشت ساسان
از عالم رحلت نمود و از دختر بابک پسری خورشید منظر در وجود آمد بابک او را اردشیر نام نهاد و
چون اوقات طفولیت اردشیر سپری شده بسن صبی اشتغال نمود از حرکات و سکناتش آثار مجد و
جلال و انوار دولت و اقبال ظهور نمود و اردوان بر بعضی اطلاع یافته با حضار اردشیر معاشر
فرستاد و بابک امتثال کرده او را روانه بار دوی اردوان ساخت و اردشیر در ملازمت اردوان
و مصاحبت فرزندانش بسر می برد و در آن اوان روزی با ایشان بشکارگاهی رفته اردوان نیز از عقب
بشتافت تا ملاحظه احوال جوانان نماید و چون دید که اردشیر در آداب تاختن و صید انداختن
از پسرانش بسیاری پیش است بر حالش حسد برده گفت که عالی منش نیست و این مقدار سعی در تحصیل علوم
رزمگاه و بیکار بکار نباید میباید که بعد ازین در طویله خاصه مسکن گزینی که منصب آخر سالاری بتو ارزانی
داشتیم اردشیر ناکام متقید آن امر گشته هم در آن اوان خبر وفات بابک شایع شد و اردشیر
غمناک و محزون گشته منصب خود را از اردوان مسالت نمود و التفات بسخنش نکرد ایالت فارس را
به پسر مهتر خویش ارزانی داشت و در آن اوان شبی اردوان خواب هولناک دیده منجمان طلبید و از تعبیر
آن واقعه پرسید ایشان جواب دادند که این خواب دلالت بر آن میکند که این مملکت بشخصی انتقال نماید که
درین نزدیکی از دار الملک تو بگریزد و یکی از کنیزکان اردوان که با اردشیر طریق تعلق عشق میداشت

کیفیت واقعه را بدو رسانیدند مردم باتفاق نفس از بر دار اختیار کردند و پادشاه از یمنی انگشت حیرت
بدندان گرفت و چون اردشیر با سطح فارس مجمعی از نوکران بابکان و غیر ایشان بوی پیوستند و اردشیر
بمتابعت آن طایفه مستظهر گشته خروج کرد و پسر اردوان را بقتل رسانید و بعضی از ملوک طوایف را بعالم
دیگر فرستاد و برخی را مطیع و منقاد ساخت و اردوان از شنیدن اخبار سراسیمه شده لشکری بجانب او
کشید و بر دست سپاه اردشیر بقتل رسید و در آن اردشیر ملقب بشاهنشاه گشت القصه یوماً فیوماً بسطت
مملکت اردشیر بابکان سمت ازدیاد می‌پذیرفت تا اکثر ممالک جهان را بضرب تیغ و سنان گرفت بلکه
روایتی است که تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف در آورد و اردشیر از سایر سلاطین عجم بمزید فضل و
هنر امتیاز داشت و همواره همت عالی نهمت بتصنیف و تألیف می‌گماشت از جمله مؤلفات او کتابی است
موسوم بکارنامه و آن رساله مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف جهان و مصنفی دیگر در آداب
العیش نام و آن مبنی است از آداب خوردن و آشامیدن و چگونگی اختلاط با مردم و در آن نسخه معین ساخته
که آدمی در هر وقتی چه کار کند و در هر زمانی بکدام شغل اشتغال نماید و اردشیر در ممالک خویش
مهمان معین نموده بود که هر قضیه که حادث گشتی بسمع او رسانیدی بمثابه که هر صباح در مجلس او حاضر
شدی گفتی که تو دوش چکار کردی و چه سخن بر زبان راندی از کلمات اردشیر است که بدترین سلاطین
ملکی است که نیکوکار از وی ترسان باشد و بدکردار از سیاستش ایمن باشد و بلطفش امیدوار مدت
سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال بود

ناطقان درر اسما و صیرفیان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته بیان چنین
بیان کشیده‌اند که اردشیر بابکان بعد از ظفر بر اردوان کمر کین در اولاد و ذریات ملوک طوایف نهاد
و در استیصال ذکور و اناث آن خاندان شرایط جد و اجتهاد مرعی داشت در آن اثنا روزی در حرم
سرای خویش دختری دید که آفتاب از انفعال خال او بشرف زوال بود شهریار کامران مایل مصاحبت
آن پری پیکر شده ازاله بکارتش فرمود پس از روزی چند که آن جمیله حامله گشت روزی بتقریب
با اردشیر گفت که پدر من اردوان است اردشیر از موافقت دختر تنفر نموده وزیر خویش طلبید و او را
بکشتن آن بیگناه مأمور گردانید و چون وزیر قصد قتلش کرد آن بیچاره گفت که من از اردشیر حامله‌ام
وزیر صاحب تدبیر دست از کشتن او باز کشید آلت فحولیت خود را بریده در حقه نهاد و او را بمهر پادشاه
رسانید و برسم امانت بخزانچی سپرد و دختر را در خانه خویش پنهان ساخته معروض اردشیر
گردانید که او را کشتم و بعد از انقضای اندک زمانی از دختر اردوان پسری نیک اختر متولد گشت

وزیر بخواست که بر حقیقت اردشیر ولدش را اعلام نماید بنابر آن او را شاپور یعنی پسر پادشاه می‌گفت
و همواره فرصتی می‌جست که صورت واقعه را بعرض ملک رساند و چون شاپور بمبادی سن رشد و تمیز
رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دید و سبب آن پرسید شهریار عالیجناب جواب داد که
اکثر ربع مسکون را در حیطه تسخیر و تصرف در آورده‌ام و اکنون که وقت ارتحال است پسری ندارم که پس از من
بضبط ملک و مال پردازد وزیر گفت شاه را ازین ممر اندوه و ملال بخاطر راه نباید داد زیرا که
فرزند رشید دارد و اردشیر از شنیدن این سخن متعجب گشته از حقیقت آن امر مستطلع استفسار فرمود
وزیر گفت شما آن حقه را که در فلان تاریخ بمهر بزرگ رسانیدم و بخزانچی سپردم حاضر سازند تا من
بکشف این سر قیام نمایم و چون حقه را بمجلس آوردند پادشاه سر آن را باز کرد آلات و ادوات
وزیر را در آنجا موجود یافت حیرتش زیاده شد وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که ملک بکشتن
دختر اردوان مأمور ساخت بنده را چون معلوم شد که او حامله است خونش نریختم و بقطع مذاکیر خویش
پرداختم تا هیچکس را مجال تشنیع نماند و بعد از اندک زمانی از آن دختر پسری که امارت سلطنت از جبین
مبینش لایح است بوجود آمد حالا شاهزاده سعادت انتما در زمره اجله اعظام و اکابر است و اردشیر
از استماع این بشارت اظهار مسرت فرموده فرمود که شاپور را با چند کودک دیگر بنظر من آورند
تا ببینم که مهر ابوت من وی را نشان میدهد یا نه وزیر بموجب فرموده عمل نمود اردشیر فی الحال پسر را
بشناخت اما جهت مزید تعیین گشت تا آن کودکان بگوی باختن اشتغال نمایند و چون بیان آغاز بازی
ناگاه گوی در ایوانی که جای نشست اردشیر بود افتاد و بخلاف پسران دیگر شاپور پای جرأت پیش نهاده
گوی را برداشت و از مشاهده این حرکت اشتباه پادشاه بکلی رفع شده پسر را مشمول نظر عاطفت و نعم
گردانید منصب ولیعهد را بروی مسلم داشت و شاپور پس از فوت پدر افسر فرماندهی بر سر نهاده لوای
عدل و انصاف برافراشت و در زمین دلهای سپاهیان و رعیت تخم محبت و مودت کاشت منقولست
که در زمان شاپور میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن میگفتند
بر آنجا استیلا داشت و ضیزن مثل دیگر سلاطین اطراف نسبت بشاپور پای متابعت پیش ننهاد
بلکه آغاز سرکشی و طغیان نمود لاجرم شاپور با سپاه موفور بدانجا رسید و شهر مذکور را محاصره
فرمود و مدت دو سال یا چهار سال علی الاختلاف الاقوال زمان محاصره امتداد یافت
و صورت فتح در آئینه مهر او چهره نگشود تا روزی نظر دختر ضیزن نظیره نام از دیوار حصار بر جمال
شهریار کامکار افتاد و سلطان عشق و محبتش در شهرستان دل جای داد و قاصدی نزد شاپور فرستاده پیغام

گرد که اگر شاه مرا بحد همکاری خویش قبول فرماید من تعلیمی دهم که فتح قلعه بروی میسر گردد شاپور
از شنیدن این سخن مبتهج و مسرور گشته عهد و پیمان در میان آورد که اگر بتعلیم نظیره قلعه مفتوح شود من
او را بعقد خود درآورم و سرور اهل حرم گردانم و چون نظیره بوصل شهریار امیدوار شد
پیغام داد که پای کبوتری را بخون حیض دختری آلوده ساخته رها کنند که آن کبوتر بر برج قلعه نشیند و
شاپور بموجب عمل نموده آن برجی که کبوتر بر آنجا نشست فی الحال بشکافت و شهر مسخر گشت و شاپور حصن را
بقتل آورده نظیره را بخواست گویند نظیره شبی تا صباح از درد پهلو نالیده بخواب نرفت و در وزیر بستاران
احتیاط نموده برگ گلی یافتند که پهلویش فگار کرده و این معنی بر شاپور ظاهر شده از نظیره پرسید که پدرت ترا
بچه چیز پرورده بود که بدنی بدین نازکی داری جواب داد که من مغز گوسفند و نبات مصری پرورش
شاپور گفت بعد از آنکه همچنین پدری وفا نکردی دیگری از تو چه توقع دارد صحبت کیستی که تمنا کند
با که وفا کرد که با ما کند آنگاه فرمود که موی گیسوی آن نازک اندام را بر دم اسب شرفرام ببستند
و اسب جولان آمده نظیره بجزای عمل خود رسید و پس از فتح حصن شاپور لشکر بدیار روم کشیده بسیاری
از ممالک آن مرز و بوم را مسخر گردانید و بدار الملک خویش مراجعت نمود مدت سلطنتش سی و یک سال بود
در صورت و سیرت با اردشیر مشابهت تمام داشت و کیفیت ولادت او چنان بود که چون
اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید بنا بر آنکه منجمان گفته بودند که سلطنت ایران
بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید در استیصال خاندان او سعی بلیغ مبذول نمود دختر مهرک از بیم جان فرار
نموده در بیابانی بخانه شبانی منزل کرد و بعد از گذشتن سالی چند روزی شاپور به شکار رفته گذر او
بخانه شبان افتاد و آن دختر را بیکرا دیده دل از دست داد و او را بامراه خویش بقصر خاص برده عقد بست
اما چندانکه میخواست که آن جمیله را بکام دل دربر کشد میسر نمی شد زیرا که آن دختر پر زور بود و بمصاحبتش رغبت
نمی نمود و چون شاپور از سبب این کج خلقی پرسید دختر راستی را در میان آورده گفت من از جمله بنات
مهرکم و می ترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که حدیث این
مناکحت را با هیچکس نگوید بعد از آن دختر در مقام رضا و تسلیم آمده باندک زمانی هرمز نامی متولد
شد و مدتی ولادت شاهزاده از اردشیر پنهان ماند تا روزی پادشاه بیکناگاه بخانه شاپور
درآمده و هرمز را دیده و دلش بوی میل کرده پرسید که این فرزند کیست شاپور کیفیت واقعه را بعرض رسانید
و اردشیر فرحناک شده گفت الحمد لله که خاطر من از سخن منجمان فارغ گشت چون شاپور بر تخت سلطنت
نشست ضبط ولایت خراسان را بهرمز مفوض گردانید و در آن وقت شاهزاده در خراسان

اقامت داشت حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان پدر متهم ساختند و هرمز از این قضیه واقف شده
دست خود را برید و نزد شاپور فرستاد تا معلوم پادشاه گردد که او را هوس استقلال نیست چه آن
از رسم بود که معیوبی را بسلطنت موسوم گردانند القصه بعد از آنکه پرتو شعور شاپور بر این قضیه
افتاد تاسف بسیار خورد و بهرمز پیغام فرستاد که چون این صورت بنا بر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع
انجامیده نتیجه منتهای کمال است و از این جهت هیچ نقصانی بذات تو راه نیافته اگر بتقدیری که
تو خود را قطعه قطعه سازی ولی عهد من خواهی بود و هرمز بعد از فوت پدر افسر سلطنت بسر نهاده
در نوازش سپاهی و رعیت جد و اجتهاد فرمود و مدت او از سی تا یک سال گفته اند والله اعلم
بالصواب الیه المرجع والمآب بادشاهی مشفق رحیم دل بود و او حکم بقتل مانی
نقاش که او را زندیق تیز گویند فرمود و مانی در فن نقاشی و مصوری مهارت تمام داشت چنانچه
بی دستیاری پرگار بسط انواع نقوش غریبه بحیز ظهور می آورد و او شنیده بود که عیسی امت خود را
ببعثت فارقلیط یعنی حضرت محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه بشارت داده و شیطان این
کالنقش فی الحجر در لوح خاطرش مرتسم گردانیده بود که فارقلیط عبارت از تست لاجرم
مانی در زمان شاپور بن اردشیر دعوی نبوت کرد و چون شاپور قصد قتل او فرمود فرار نموده
بطرف ترکستان افتاد و در آن ولایت خلقی را بفریفت و در اثنای سیر غاری مشتمل بر چشمه آب
خوشگوار دید توشه یکساله خود را در آنجا نهاده با متابعان گفت که من باسمان میروم و بعد از یکسال
در نواحی فلان غار نزول خواهم کرد و پس از نظر خلق غایب گشته بدان غار در رفت و چون مدت مذکور
منقضی شد بموجبی که وعده نموده بود بر مردم ظاهر گشت و لوحی محتوی بر صور غریبه و نقوش عجیبه
که مورخان آنرا ارژنگ مانی گویند بحیز ظهور آورده گفت این را از آسمان با خود آورده ام تا معجزه من باشد
و از این سبب بسیاری از بنی آدم بوی گرویدند و مانی از توران بجانب ایران شتافته بهرام را بکیش خویش
خواند پادشاه نخست سخنش را بسمع رضا شنیده چون متابعانش مجتمع گشتند علمای مجوس را فرمود
تا با او مباحثه نمودند و چون مفحم و ملزم شده بموجب حکم بهرام بقتل رسید و آتش فتنه او منطفی گردید
مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود لقبش شاهنده است یعنی نیکوکار از غایت محبت
که بهرام بن هرمز با پسر داشت او را بنام خود موسوم گردانید بهرام در اوایل پادشاهی آغاز ظلم و
تعدی نموده سپاهی و رعیت از وی متنفر شده میخواستند که او را از سلطنت معاف دارند و دیگری را
بر تخت سلطنت بنشانند بالاخره موبد موبدان نصیحت بهرام را دریافت و او بقدم قبول پیش آمده اعمال

سینه الجنه مبدل ساخته مدت ایالتش هفده سال بود صاحب ساکی گوید که بهرام ثانی را بنابر کثرت
تکلف وتصلف خلت می گفتند   ملقب بسکانشاه بود و بعضی بپادشاه سیستان و سبب
این لقب امثالش آنست که هر یک از ملوک فرس که پسری و برادری را ولی عهد می ساختند او را بشاهی
آن بلده که حاکم بود ملقب میگردانیدند و بنابر آنکه بهرام ثالث در زمان حیات پدر بایالت سیستان :
اشتغال داشت او را سکانشاه خواندند مدت سلطنتش را از چهار ماه تا سیزده سال گفته اند والعلم
عند الله تعالی   نرسی بعد از برادر بر تخت جهانبانی قرار گرفت و بروجه احسن در میان طوایف
انسان تندکانی کرد مدت پادشاهی او نه سال بود ولقبش نخچیرکان است   در اوایل حال تندخوی
و درشت خوی بود ولیکن آخر الامر عادات بد را باطوار نیک تبدیل نمود و هرمز بعمارت میل تمام
داشت و از غایت سخاوت سنگ و گوهر یکسان می پنداشت لله الحمد والمنة که حضرت امیر صاحب تدبیر
کرشد نتایج فکرش موافق تقدیر   درین دو صفت پسندیده بدرجه کمال رسیده زیرا که
وهم از تعداد [illegible] چیزی که بنا کرده معمار همت عالی همت آنحضرت است از جمله محالات می شمارد
مهیمن متعال سایه های بسیار ظل عاطفت و شفقت آن عالیمقدار را بر سر ساکنان دیار خراسان پاینده
و ممدود دارد بالنبی الامی و آله الامجاد   آورده اند که لقب هرمز که به بعضی صاحب حبل بود و او مدت هفت
سال و پنج ماه بود   هنوز سر از قدم عدم بعالم وجود ننهاده بود که اکابر عجم بر سلطنتش اتفاق
نمودند و کیفیت این حال چنان است که چون هرمز فوت شد و از وی پسری نماند اکابر و اشراف ایران :
غمناک در آن گشتند که مبادا ملک به بیگانگان انتقال یابد و از ازواج هرمز استفسار نمودند که از شما
هیچکس حامله هست یا نه مادر شاپور گفت مرا حملی واقع است و عظمای امرا امیدوار گشته تاج شاهی
را بر بالای سر مادر شاپور آویختند و بدستور معهود شرط ملازمت بجای آوردند و مهمات ملک و مال را
فیصل میدادند و بعضی مورخان برآنند که این صورت بنابر وصیت هرمز بوقوع انجامید القصه بعد از فوت
هرمز باندک زمانی   طالع شد از سپهر شرف کوکب منیر   خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر
و ارکان دولت مبتهج و مسرور شده شاهزاده را بشاپور موسوم گردانیدند و چون قریب شش
سال از سن شاپور بگذشت شبی از شنیدن فریاد و غلغله مردم بیدار گشته پرسید که این چه غوغاست گفتند
بواسطه عبور آینده و رونده بر سر جسر دجله این شور و شغب واقع می شود شاپور گفت می باید که جسری دیگر
ببندند تا هر طایفه از آینده و رونده جسری علیحده باشد و این از عام بوقوع انجامید اشراف و اعیانی که
این حکم جسر یافتند امید ایشان نسبت از زیاد پذیرفت و چون سن آن شاهزاده بزرگ بسیار دان

بپانزده رسید بنابر آنکه بعد از فوت پدرش طایر نامی از جانب عرب لشکر بایران کشیده خرابی بسیار
کرده بود با فوجی از سپاه جرار بدیار عرب شتافته از مراسم قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و بعد از آنکه از کشتن
اعراب ملول گشت هر کس که بدستش می افتاد می فرمود تا شانه او را سوراخ کرده ریسمان میکشیدند لاجرم
بذو الاکتاف ملقب شد نقلست که در عربستان پیری معمر موسوم بعمرو بن تمیم با شاپور ملاقات نمود و از
مبالغه در قتل عرب سوال کرد پادشاه جواب داد که سابقا این قوم بایران آمده ویرانی بسیار کردند و ایضا
منجمان بمن رسانیده اند که روزی اعراب بعد صاحب دولتی [illegible] یابند و مملکت ما را در تصرف آرند
عمرو بر زبان آورد که در آن زمان که اعراب بایران رفته بودند فی الحقیقه تو پادشاه نبودی و مع ذلک
آنجماعت بسزای خود رسیدند اما آنچه میگوئی که اعراب [illegible] تصرف بملک ما در خواهند کرد اگر این سخن
راست است بر تو واجبست که در باره این قوم نیکوئی کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند
و اگر دروغست کشتن این مقدار مردم بیگناه مناسب حالت پادشاهی نیست شاپور این کلمه را بسمع قبول شنیده دست
از خون ریختن باز داشت در اکثر کتب تواریخ مذکور است که شاپور در ایام دولت خویش بلباس درویشان
ملبس گشته جهت تماشای ملک روم و تجسس احوال ایشان بدان مرز و بوم بقسطنطنیه که دار السلطنه قیصر
بود شتافت و در روز طوی [illegible] پادشاه رفته قضا را هنگام کشیدن طعام کاسه را که مصور بصورت
شاپور بود در نزد یکی از محرمان قیصر نهادند آن شخص را در وقت آش خوردن [illegible] شاپور افتاده چهره او را
مشابه بصورت کاسه دید این صورت را بعرض قیصر رسانیدند و بگرفتن شاپور مامور شد فی الحال
او را بپایه سریر آوردند و شهریار ایران بعد از وعید و تهدید کیفیت آمدن خود را بر سبیل راستی بزبان آورد
و پادشاه روم فرمود که ملک عجم را در خام گاو گرفتند و پس از روزی چند بعزم استخلاص ملک ایران
در حرکت آمده شاپور را همراه گردانیده و بروایتی آن پادشاه عالی جاه را در جلو خویش میدوانید
بالجمله از قیصر خرابی بی نهایت در ممالک عجم صادر گشته در وقتی که بمحاصره قلعه جندیشاپور از ولایت
خوزستان مشغول بود در شب عیدی که محافظان شاپور بعیش و طرب مسلوک داشته بخواب غفلت
رفتند خسرو ملک ایران فرصت غنیمت شمرده خود را بجمعی از اسیران عجم رسانید و فرمود تا روغن گرم چرمی
را که بر بدن او سخت پیچیده بود نرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از کسوف بیرون آمده بدروازه شتافت و
رفته نام خود را گفته طالب فتح الباب گشت مردم شهر آواز او را شناخته در باز کردند و طنطنه کوس
بشارت باوج سپهر برین رسانیدند و شاپور [illegible] لشکر [illegible] فرموده روز دیگر با
سپاه صفدر بر سر قیصر تاخت و سپاه روم را منهزم گردانید و پادشاه آن مرز و بوم را اسیر ساخت

واو را قید و حبس نموده فرمان داد تا از روم مزدوران و مصالح عمارت آورده خرابی که در میان در ایران کرده بود
اصلاح نمایند و اهل روم بموجب فرموده عمل کرده در آبادانی ولایت شاپور کوشیده چون آن ممالک بدستور سابق
معمور شد قیصر رخصت انصراف یافته بدار الملک خود شتافت مدت سلطنت و حیات شاپور ذو الاکتاف
هفتاد و دو سال بود در روایتی مداین که دار الملک اکاسره است شاپور عمارت کرد   باعتقاد صاحب
گزیده برادر مادری شاپور ذو الاکتاف اما محمد بن جریر الطبری آورده است که این اردشیر در سلک اولاد
صلبی هرمز بن نرسی انتظام داشت اما برانکه هرمز در حال حیات بوی التفاتی نمیکرد بعد از وفاتش عظمای خویش
برایالت شاپور که هنوز در شکم مادر بود اتفاق نمودند و پس از فوت شاپور ذو الاکتاف اردشیر بملک استیلا یافته
بسیاری از اکابر و اشراف بقتل آورد و بقیه ارکان دولت متفق گشته او را از سلطنت معزول ساختند و شاپور بن
شاپور را بر تخت سلطنت نشاندند سلطنت پادشاهی اردشیر چهار سال بود و بعضی چهل سال است

در حق سپاهی و رعیت شفقت بغایت و عاطفت بی نهایت داشت و چون قریب پنج سال دیهیم
بفرمان فرمایی و کشورکشایی اقدام فرمود روزی که در خیمه اقامت داشت بادی صعب وزیده طناب خیمه گسست
و بر سر پادشاه خورد و علی الفور رخت هستی بباد فنا داد   ملقب بکرمانشاه بود و چون یازده سال
حکومت نمود سپاه بروی هجوم کرده و ازدحام عام واقع شده در آن تیری بر مقتل پادشاه آمد و بدان
زخم درگذشت   یزدجرد الاثیم بقول اکثر ارباب خبر پسر بهرام بود و بقدر امکان در احیای
مراسم ظلم و جور مبالغه می نمود چنانچه عجم او را یزدگرد بزه گویند یعنی اندوزنده گناه میگفتند چون مدت
هیبت یکسال از سلطنتش گذشت ناگاه اسپی که دیده توسن گردون بخوبی آن اسپ هرگز ندیده بود در قصر
یزدجرد پدید آمد و بفرمان پادشاه ملازمان درگاه دویدند تا اسپ را زین و لجام کنند و توسن آغاز سر
کشی کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت یزدجرد از غایت اضطراب خود برخاست و نزدیک اسپ رفت و
فرس تن بنرمی در داد تا آن پادشاه درشت خوی زین بر پشتش نهاد اما در وقت پاردم راست کردن
چنان لگدی بر سینه یزدجرد زد که تا تحت الثری در هیچ جا آرام نگرفت نعوذ بالله من سخط الله

در اکثر کتب تواریخ و اخبار مذکور است که هر فرزندی که یزدجرد اثیم را در وجود آمدی باندک زمانی معدوم
گشتی و چون بهرام متولد شد یزدجرد از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ما مشرف باشد استفسار نمود تا
پسر خود را بدانجا فرستد جمعی از ارباب سیاحت ولایت حیره را که از دیار عرب است تعریف کردند یزدجرد
نعمان بن امرء القیس که از قبل او حاکم آن مملکت بود طلب داشت و بهرام را بدو سپرده در تعهد و تربیتش وصیت نمود

و نعمان بولایت خویش مراجعت فرموده پیرایه جهت نگاه داشت بهرام پیدا کرده و سنمار را که در فن معماری
نادره روزگار بود طلبیده گفت تا در موضع فراخ دو قصر عالی طرح انداخت و آن عمارت دلپذیر باندک
زمانی باتمام رسید یکی خورنق و دیگری سدیر موسوم شد ابن قتیبه گوید در عجم یک قصر را خورنگاه می گفتند
یعنی جای نشستن و خوردن و دیگری که مبنی بر سه گنبد بود سه دیر می خواندند و بعد ازان الفاظ را معرب
ساخته خورنگاه را خورنق گفتند و سه دیر را سدیر و فرقه از مورخان بر آنند که آن عمارت از صبح تا شام
بچند رنگ بنظر انام می آمد سنمار را خلع فاخره و اموال متکاثره بخشید و آن استاد ماهر زبان راند که اگر
من میدانستم که پادشاه این مقدار الطاف خواهد فرمود بنایی ازین غریب تر می ساختم و نعمان تصور آنکه
شاید سنمار جهت دیگری از ملوک جایی بهتر از خورنق و سدیر طرح اندازد فرمان داد تا او را از بام قصر بزیر انداختند
و نعمان در اواخر ایام سلطنت بارشاد وزیر خویش ترک بت پرستی کرده بدین عیسی گروید و ملک و مال را بپسر خود
منذر باز گذاشت و ناپیدا شد و دیگر هیچکس او را ندید و منذر بن نعمان بقدر امکان در تربیت بهرام سعی
اهتمام می نمود تا در همه وقتی بدرجه کمال ترقی می فرمود و چون یزدجرد اثیم بنار جحیم واصل شد اکابر
و اعیان که از کثرت ظلم و تعدی او بتنگ آمده بودند حال بهرام را بر پدر قیاس کرده کسری نامی را بالسلطنت
موسوم گردانیدند و بهرام از شنیدن این خبر بی صبر و آرام گشته هم در آن ایام در مصاحبت منذر با لشکر
وافر متوجه تختگاه پدر شد و چون بدان نزدیک رسید عظمای فرس شرط استقبال بجای آورده و با بهرام
و منذر ملاقات نموده میان ایشان در باب سلطنت مقالات بسیار واقع شد تا آخر بمقتضای رای
بهرام مهر بران قرار یافت که تاج شاهی را پیش دو شیر گرسنه نهند و هر یک از کسری و بهرام که تاج از آن
مقام بردارند بر تخت پادشاهی نشیند بهرام که در سلک سرهنگان عجم انتظام داشت دو شیر شرزه حاضر ساخت
تاج در میان آنها نهاد کسری بی تدبیر بدانجا آمده مجمعی عظیم دست داد و بهرام روی بکسری آورده گفت ای جلاد
پیش نه و تاج را بردار کسری گفت صاحب تخت و افسر منم و طالب مملکت تویی میباید که این جرأت از تو صادر شود
شهریار پلنگ صولت بجانب ایشان توجه فرموده آن دو شیر ژیان را بزخم سر پنجه مردی از پای در آورده تاج
کیانی را برداشته تارک همایون را بدان بیاراست و بعد از صدور این امر غریب از آن شهریار شیر دل گردن
کشان عجم کمر عبودیت بر میان بستند و اول کسی که سلطنت بروی سلام کرد کسری بود و چون نظام مهام فرق
انام در قبضه اقتدار خسرو شیر شکار قرار گرفت منذر بن نعمان را بالطاف بیکران اختصاص داده باز گردانید
و امرای فارس را مشمول تلطفات و عاطفت ساخته مبلغی کثیر از مال رعایا باقی بود بدیشان بخشید
و صلای عیش و عشرت در داده مانند نرگس و لاله لحظه بی قدح و پیاله بسر نبرده بسیار خلایق بمقتضای کلمه

الناس علی دین ملوکهم در شرب مدام و مصاحبت با پری‌پیکران سیم اندام تقلید بهرام گور میکردند چنانچه
اهل بازار تا چاشتگاه بکسب کار پرداخته بقیه روز را بعیش و طرب بسر میبردند گویند که بهرام روزی
گذر بمجلسی افتاد و دید که آن محفل بوجود مطرب مزین نیست و ازین معنی متعجب گشته پرسید که چرا گوینده نیاورده‌اید
مجلسیان جواب دادند که با آنکه صد دینار باطراف جواب فرستاده‌ایم خوش‌آوازی نیافتیم و بهرام گور
ازین سخن متاثر شده قاصدان بهندوستان فرستاد تا دوازده هزار قوال بایران آوردند جمهور مورخان
برآنند که لولیان ایران از آن طایفه اند القصه چون شغف بهرام بشرب مدام اشتهار یافت بیگانگان طمع در مملکه
کرده خاقان ترک با لشکر بسیار   افزون از قطره در عدد و ذره در شمار بجانب ایران در حرکت آمد
و هرچند امرا بهرام را بر جمع سپاه و دفع دشمنان ترغیب و تحریص نمودند بجائی نرسید و بعد از آنکه خاقان
از گذر ترمذ عبور کرده بهرام گور برادر خود نرسی را بنیابت گذاشته بنفس نفیس با هزار سوار کامگار رسم
شکار را بهانه ساخته بیرون آمد و بطرف آذربایجان روان شد اکابر بگمان آنکه بسبب ضعف با خود کنند بهرام طریق
فرار اختیار کرد آنگاه مکتوبات بخاقان نوشته اظهار عبودیت نمودند از اهتمام بهرام او را اعلام دادند
و پادشاه ترکستان خوشدل و شادمان شده با مستکی و غفلت تمام قطع منازل مختصر نمود و بهرام از آذربایجان
دو منزل بجانب ارمنیه رفته سپاه را بگردانید و از طرف دربند بسرحد خوارزم شتافته از آنجا متوجه
معسکر مخالفان شده و بعد از وصول در شبی بجور زمود نابیک ناگاه از چهار جانب لشکرگاه نفیر دمیده
و دست بقتل و غارت برآوردند و ترکان بتوهم آنکه مبادا لشکر ایران از هر طرف پویان شدند و بهرام فرصت
یافته بپایگاه خاقان در آمد و سرش را بدست خویش از تن جدا کرد و در عقب گریختگان تا کنار جیحون رفته
در ضمان سلامت مراجعت نمود آورده اند که بعد ازین فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هند شد
مهرنرسی که در سلک اولاد بهمن بن اسفندیار انتظام داشت قائم مقام گذاشت و پوشیده و پنهان بولایت
هندوستان رفته پیوسته در آن دیار بصید و شکار قیام می‌نمود و هندیان از تیراندازی و استادی او انگشت
تعجب بدندان میگرفتند و در آن هنگام پیل قوی هیکلی در آن سرحد پیدا شده و هر روز از بیشه بسر راه
میخرامید و هرکس را که میدید در زیر دست و پای نرم میگردانید و پادشاه هند جمعی از پهلوانان بدفع آن جانور
نامزد کرد و بعضی در جنگ پیل هلاک شدند و برخی بی‌نیل مقصود مراجعت نمودند از حدوث این حالت عرق
حمیت بهرام گور در حرکت آمده بجانب پیل نهضت نمود و ملک چون با بقای تعریف پهلوانی بهرام
شنیده بود وازین عزیمت آگاه گردانید شخصی را گفت ملازم این جوان عجمی باش و ملاحظه نمای که با پیل
چگونه جنگ میکند آن شخص در بیشه رفته بر بالای درختی نشست بهرام در آن جنگل نظر بر پیل قوی هیکل

شتافته تیری بر پیشانیش زد تا سوفار جای گرفت بعد از آن از اسپ پیاده شد دست بخرطوم پیل زد و پیش
خود کشید چنانچه پیل بزانو در آمد و شاه شجاعت پناه دست بشمشیر برده بیک زخم کارش تمام ساخت و منهی ملک
هند این حال بعرض رسانیده ملک بهرام را طلبیده منظور عنایت بی‌نهایت گردانید و درین اثنا خصمی بر سر
تعصب پادشاه کمر بست ملک تخت مقید گردد که ملتزم باج و خراج شود اما آخر الامر بنا بر تحریک بهرام عجم
قتال شتافته در آن معرکه از شیر دلیران پهلوانیها ظاهر شد که دست دشمن بر آویزن کردند و مخالفان
راه گریز پیش گرفته ملک هند در زمان بنصرت و ظفر بموطن خویش مراجعت فرموده بچشم اعزاز و احترام در بهرام
نگریست و دختر بوی داد و بهرام گور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده بود اظهار کرد ملک هند
بترسید و شهریار عجم او را مطمئن گردانید و با دختر پادشاه هندوستان با اموال فراوان بعد از دو سال
بدار الملک ایران باز آمد آنگاه مهرنرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت بمیان بسته بهرام
بنفس نفیس بجانب یمن لشکر کشید و از آنجا مظفر و منصور باز گردید و در اواخر اوقات حیات در اثنای شکار
بچاهی در افتاد و ناپیدا شد چنانچه فرمان داد هرچند آن چاه را کندند از بهرام نشان نیافتند
و العهدة علی الراوی مدت سلطنتش شصت و سه سال بود و اکثر اهل تاریخ برآنند که او را بهرام گور بدان جهت
میگفتند که روزی در شکارگاه گوری و شیری را بیک چوبه تیر بهم دوخت   پادشاهی نیکو نهاد
بود و در تمهید بساط عدل و داد مبالغه نمود و در ایام دولتش قیصر خراج را باز گرفته یزدجرد مهرنرسی را با جمعی
کثیر بجانب روم فرستاد و قیصر جراحات جلادت آن لشکر را معلوم نموده مال معین ادا کرد و مهرنرسی مقضی المرام
بازگشت و یزدجرد در اواخر ایام حیات پسر کهتر خود را ولی عهد گردانیده فیروز که پسر بزرگش بود والی
سیستان ساخت مدت سلطنت یزدجرد هجده سال کشید لقبش سپاه دوست   بعد از فوت
پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و برادرش فیروز از ملک هیاطله خوشنواز استمداد نمود و گفت پدرم بر من ظلم کرده
پسر کهتر برگزیده قائم مقام گردانید خوشنواز فیروز را بلشکر ممد فرمود و او بر برادر غالب آمده هرمز را
دستگیر ساخت و اهل هیاطله را بانواع انعام و احسان بنواخت مدت پادشاهی هرمز یکسال بود لقبش بقول
صاحب مفاتیح القلوب فرزانه است یعنی حکیم   بعد از قتل برادر بر تخت حکومت نشست
و ابواب عدل و انصاف را گشوده مداخل اهل ظلم و اعتساف را دربست و در اوائل سلطنت فیروز مدت
هفت سال بلای قحط و غلا بمرتبه‌ای شیوع یافت که در هیچ تاریخی قریب بآن نشان نمیدهند محمد بن جریر الطبری
گوید آب جیحون و دجله خشک شد و گیاهها و کاریزها بجه رسید و نم جز در چشم گریندگان نماند و در آن
اوقات فیروز خراج رعایا بخشید و حکم فرمود تا توانگران بقدر امکان درویشان را رعایت نمایند القصه

بعد از انقضای مدت مذکور ابواب رحمت ملک غفور مفتوح گشته باغات و بساتین آغاز نضرت و خضرت کرد
و رعایا از کثرت تعدی و جور خوشنواز خلق بسیار نزد فیروز تظلم نمودند و عهد پیشین و حقوق خوشنواز را
بر طاق نسیان نهاده با لشکر فراوان متوجه بلاد هیاطله شد خوشنواز از استماع این خبر ملول و محزون گشته
یکی از سرهنگان بعرض رسانید که مرا دست بریده بر سر راه فیروز اندازید تا شر او را اندفع گردانم بشرط
آنکه در حق بازماندگان من شفقت و احسان دریغ ندارید خوشنواز بموجب اشارت سرهنگ عمل نمود
چون فیروز بدان سر راه رسید آن شخص را افتاده دید باستفسار احوالش مبادرت نمود جواب داد
که من از جمله مخصوصان خوشنوازم و بنا بر آنکه او را نصیحت کردم که دست از ظلم بازدارد و با فیروز منازعت
ننماید بچنین عقوبتی مبتلا ساخت فیروز او را بنوازش خسروانه امیدوار گردانید سرهنگ گفت چون
خوشنواز با جناب شهریاری در مقام قتال و جدال آمده مناسب چنان است که از این راه بیابان
که بنسبت راه دیگر نزدیکتر است بر سر او روید و من رهبری نمایم شهریار ملک عجم بگفتار آن غدار فریفته شد و براه بیابان
در حرکت آمد و در آن صحرای بی آب و علف اکثر لشکرش تلف گشته فیروز با معدودی چند جان از مهلکه بیرون
برد و بمملکت خوشنواز افتاده رسولی نزد وی فرستاد و امان طلبید خوشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان
در میان آری که من بعد قصد این مملکت نکنی و مباشر محاربه من نشوی ترا باز دیگر معزز و محترم بایران باز
گردانم و فیروز در این باب سوگندان خورده خوشنواز او را با یراق مناسب گسیل کرد و چون فیروز بدار الملک
خود رسید بعد از اندک زمانی نقض عهد نموده سوخرا نامی را که از اولاد منوچهر بود به نیابت تعیین نمود و بجدال
اشتغال خوشنواز با سپاه فراوان روان گشت و ملک هیاطله از عزیمت او آگاه شده بجمع لشکر مشغولی فرمود
و در عقب لشکر خویش خندقی عمیق ترتیب داده روی آن از گچ و خاشاک بپوشید و بعد از ملاقات ملک هیاطله
گریزان گشته از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز بی تحاشی از عقب دشمنان شتافته
ناگاه با اکثر سپاه و خواص در آن مغاک افتاد و رخت هستی بباد فنا داد و خوشنواز عنان بازگردانید دست
بقتل و غارت برآورده و اموال بسیار و غنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد و چون خبر این واقعه بسوخرا رسید
سپاهی عظیم برداشته متوجه ملک هیاطله شد و میان او و خوشنواز مهم بصلح انجامید و پادشاه هیاطله
اسیران و اموال غنیمت را بسوخرا فرستاد مدت سلطنت فیروز را بیست و شش سال و ده سال گفته اند
لقبش مردانه است   باهتمام سوخرا متصدی امر خطیر پادشاهی گشت و سرانجام مهام ملک
و مال برای او مفوض گردانید و برادرش قباد آغاز مخالفت کرده کوشید و پنهان از بلاش بطرف
ترکستان روان شد و بشهر نشابور رسید و بخانه دهقانی نزول فرمود و دهقان با آنکه قباد را نمی دانست شرط

ضیافت بجای آورده دختر خود را بوی داد و آن مستوره از قباد حمل گرفته قباد به ترکستان شتافت و خاقان
بعد از انقضای چهار سال لشکری همراه گردانید تا مملکه از برادر انتزاع نماید و قباد چون مراجعت فرمود
بنشابور رسید و از احوال منکوحه خویش پرسید دهقان او را تولد پسری خورشید منظر بشارت داد و قباد
فرزند خود را طلبیده بدیدارش اظهار شادمانی نمود و او را انوشیروان نام نهاد و در حال قاصدی از جانب
مداین آمده خبری از فوت بلاش آورد اکابر عجم بر سلطنت قباد راضی شدند و قباد وجود نورسیده را
بر خود مبارک دانسته بجانب دار الملک نهضت فرمود و مدت سلطنت بلاش چهار سال و کسری بود و
لقبش کرامنایه است   چون بر تخت سلطنت کیانی و مسند جهانبانی متمکن گشت عالمیان را
بعدل و داد نوید داد و زمام سرانجام مهام انام را بدستور سابق در قبضه اقتدار سوخرا نهاده
و روز بروز اختیار و اعتبار سوخرا زیاده شده کار بجائی رسید که بی مشورت قباد بفیصل قضایا
می پرداخت و پادشاه از این معنی تنگ آمده نزد شاپور سپهبد که از جمله عظمای امرا بود شکایت فرمود
و شاپور متکفل دفع سوخرا گشته روز دیگر در حضور قباد او را بی تحاشی گرفت و مقید کرد و آخر الامر کمندی
در گردنش انداخته آن بوالفضول را خواجه وار بزندان فرستاد و بعد از چند روز سوخرا بفرمان قباد
از حبس زندگی رهائی یافته بزندان لحد گرفتار شد و در ایام سلطنت قباد مردکی مزدک نام دعوت
نبوت کرد مذهب اباحت در میان آورد و اموال و زنان خلایق بر یکدیگر مباح گردانید جمعی کثیر از غلمان
و جوانان بمتابعتش کوشیدند و بالاخره قباد نیز دین مزدک قبول نمود و بدین واسطه کار او بالا گرفته
لوندان زمان بر سر کار را بتقویت او میکشیدند و مفلوکان اموال توانگران را بتاراج میبردند لاجرم اشراف
عجم باتفاق قباد را از پادشاهی خلع نموده بزندان فرستادند و برادرش جاماسب را بر تخت نشاندند
و مزدک بعد از وقوع این حالت بصوب هزیمت شتافته قباد بتدبیر و حیله خواهرش از حبس بگریخت و بجانب
ملک هیاطله برده از وی مدد طلبید و آن پادشاه سی هزار کس همراه قباد ساخته رخصت مراجعت ارزانی
داشت و چون قباد بدار الملک خویش نزدیک رسید ارکان اندیشناک شده بنا بر تقدیم مشورت مصحوب
جاماسب بمعسکر قباد رفتند و بجرایم خویش معترف آمده پادشاه رقم عفو بر صفحه گناهان ایشان کشید و زرمهر
بن سوخرا را صاحب اختیار گردانید و دیگر بحال مزدک و اتباعش پرداخت و در اواخر ایام حیات بطرف
روم توجه نموده مظفر و منصور بازگشت از ابتدای سلطنتش تا انتها چهل و سه سال بود و لقبش نیک رای است
و لقب برادرش جاماسب نگارین   نشست قواعد عدل و داد و انهدام مبانی ... باقی
... و در ترتیب آن سعی و اهتمام فرمود که تا قیام ساعت و ساعت قیام ذکر جمیلش بر صحایف روزگار

لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود   زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند   گویند اول سیاستی که از نوشیروان صدور یافت قتل مزدک و اتباع او بود و چون کشتن مزدکیان انچه در گذشت بقیة السیف انچه گذاشته اموالی که از مردم بناحق ستانده بودند از ایشان می ستاند و بصاحبان اصل میرسانید و نوشیروان در ایام سلطنت خویش لشکر بدیار شام کشیده آن ولایت را بحیطه تصرف در آورد و بعد از آن بجانب روم توجه فرموده بروایتی قیصر را اسیر ساخته باز بپادشاهی نشاند و بقولی قبل از ملاقی فریقین ملک روم رسولان پیش نوشیروان فرستاده طالب صلح شد و کسری ملتمس او را قبول نموده قیصر ملتزم باج و خراج گشت و چون خاطر خطیر شهریار معدلت شعار از مهم روم فراغت یافت بماوراء النهر شتافت و با خاقان ترکستان مصالحه کرد بر آنجمله که تا بلده فرغانه داخل مملکت نوشیروان و شهریار ایران دختر خاقان را در حباله نکاح آورده پس از آن بطخارستان لشکر کشیده بلاد هیاطله را مفتوح ساخته کابلستان و زابلستان بلکه بعضی از ممالک هندوستان نیز بحوزه ان خسرو کامران در آمد و در کتاب روضة الصفا مسطور است که نوشیروان خاتونی داشت در غایت حسن و جمال و این خاتون متابعت ملت عیسی علیه السلام می نمود و هر چند کسری او را بدین مجوس دعوت مینمود مفید نیفتاد و از این عورت پسری ماه پیکر متولد گشته بنوشزاد موسوم شد و شاهزاده بسن رشد و تمیز رسیده دین مادر را اختیار کرده بشنوده پدر که پرستش آتش بود تن در نداد و این معنی بر خاطر کسری گران آمده بحبس نوشزاد حکم فرمود و در آن اوان که نوشیروان در ولایت شام بفتح بلاد قیام و اقدام مینمود خبر شدت مرض کسری که مطلقا واقع نبود بنوشزاد رسیده بحیله که توانست از محبس بیرون خرامید و جمعی کثیر از نصاری و مردم زندانی و غیرهم از اشراف و اعیان بخدمتش کمر بسته شاهزاده خزاین پدر را بلشکریان بخش کرده گماشتگان نوشیروان را از حکومت فارس و اهواز عذر خواسته بعزم تسخیر عراق در حرکت آمد و نوشیروان از این قضیه واقف شده کتابتی برام برزین که از جمله سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون آنکه نوعی از مردم کاری متوجه نوشزاد گردد و اگر شاهزاده اظهار انقیاد نماید طایفه که از حبس گریخته بوی پیوسته اند باز بحبس فرستد و دیگر بعضی از اعیان و اشراف را که بوی موافقت نموده اند بتیغ تیز ریز ریز کند و اگر نوشزاد همچنان در مقام عناد باشد در مراسم جنگ و جدال دقیقه مهمل و نامرعی نگذارد و از رشته کشش او نیندیشد و اگر شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بآزار او نپردازد و بخطاب عتابش نرنجاند و چون نشانی چنین برام برزین رسید بجانب نوشزاد لشکر کشید و شاهزاده نیز در برابر آمده در اثنای قتال بزخم تیر قضا رخت بعالم دیگر کشید و برام برزین بالین نوشزاد شتافته از شخصی که نزدیک او بود پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت

که مادر مرا بگوئید که جسد مرا بزودی بمقابر مسیحی مدفون گرداند آورده اند که چون نوشیروان از امر جهانگیری و کشورستانی فراغت یافته بعدل و انصاف شتافت ملوک اطراف و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات لایقه و اصناف مصنوعات رائقه مثل جواهر قیمتی و شمشیرهای مصری و جامهای مصور و طبلهای مشک اذفر و غلامان خورشید پیکر و کنیزکان قمر منظر نزد او فرستادند و از جمله غرایب پیشکشها که ملک هند ارسال داشت هزار من عود هندی بود که در آتش بسان موم میگداخت و جاریه که طول قامت او هفت تیر بود و مژهایش از غایت بلندی تا رخسارهایش میرسید و فرشی از پوست مار که نرمتر از حریر بود و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه را و شطرنج را از هندوستان بایران آوردند و ابوزرجمهر حکیم وزیر صاحب تدبیر بود و در فنون علم و حکمت بی شبه و نظیر اختراع نرد فرمود و بمقتضای حدیث ولدت فی زمن السلطان العادل میلاد با سعاد خاتم الانبیا محمد مصطفی علیه من الصلوات اکملها و من التحیات افضلها در زمان نوشیروان بوقوع انجامید چنانچه عنقریب مسطور خواهد گشت نقلست که نوشیروان نوبتی بر یکی از سرهنگان خشم گرفته او را رخصت داد که بهر جا که خواهد رود و دیگر بحضرت شاه در نیاید و ملوک فرس را رسم چنان بود که در سالی یکبار بار عام داده بضیافت خواص و عوام قیام و اقدام می نمودند و سرهنگ مردود در ان روز بمجلس در آمد و بر سر خوانی پیش اشراف و اعیان می انداخت و ملازمان بارگاه انوشیروان بتصور آنکه از جریمه او درگذشته منعش نکردند و سرهنگ بهنگام فرصت طبق طلا در بغل نهاده از مجلس بیرون رفت و غیر کسری کس بر این سر واقف نشد و بعد از توقف مردم خوانسالار اوانی زر و نقره بشمرده یک طبق کم آمد لاجرم بطلب طبق و ایذای گماشتگان اشتغال نموده نوشیروان او را از حرکت منع فرموده گفت کسی که طبق برد رد نخواهد کرد و آنکس که دید از بوی نخواهد نمود و بسال دیگر باز در روز بار عام آن سرهنگ نمک بحرام بنظر کسری در آمد و پادشاه مرحمت گستر او را طلبیده آهسته گفت که زر طبق پارسال تمام رسید که باز بملازمت آمدی سرهنگ در پای کسری افتاده زبان باعتذار و استغفار بگشاد و شهریار با عدل و داد از سر گناه او درگذشته بار دیگرش بخدمت خاص اختصاص داد بالجمله چون چهل و هشت سال از دولت و اقبال آن خسروی بیهمال بگذشت مرض جان ستان بر بدن انوشیروان استیلا یافته هرمز را که بکمال نسب از دیگر فرزندانش ممتاز بود ولی عهد گردانید و بعالم بقا خرامید و در یکی از کتب بنظر آمده که کسری که معرب خسرو است و معنی نوشیروان جدید الملک والله تعالی اعلم بصحته   اگرچه با رعیت طریقه معدلت مرعی میداشت اما در جنگ و انتقام بغایت دلیر بود که در ایام دولت خویش سیزده هزار کس از عظما و اشراف ایران را

بقتل رسانیده و مردم را زلزل و هیمنت بار کشید لاجرم بعضی اکابر و اعیان از بهرام متنفر گشته و ملوک آفاق
طمع در حکومت ایران بستند و از جملهٔ طامعان شابه شاه پسر خاقان که خال هرمز بود با لشکر نامحدود
از جیحون عبور نموده در روضة الصفا مذکور است که چون هرمز در دفع شابه شاه با ارکان دولت
مشورت فرمود یکی از حاضران بعرض رسانید که پدر من میگفت که مرا در قصهٔ شابه شاه سخنی هست که
خود با پادشاه می باید گفت هرمز باحضار پدر او که پیری معمر بود مثال داده از آن امر استعلام نمود
پیر گفت در آن زمان که انوشیروان مرا بخواستاری دختر خاقان بترکستان فرستاد خاقان فرمان داد
که دختران بر من عرض کنند تا هر کدام که قبول افتد بجهت این آورم و بنابر آنکه خاتون بزرگ خاقان که جدهٔ
شماست میخواست که از دختر ننگ اختر خود دور افتد بنات تمامی از الحلی و زیور آراسته و والدهٔ شما را
بی آرایش پیش من نمود و من از امتحان نظر بجای او کرده آن ملکه که بحلیهٔ نسب محلی بود اختیار کردم و بدختران
تمامی التفات ننمودم بسیار تطیر کرد چه ادرات دلم جدهٔ شما نزد او درخواست کردم
آنگاه بموجب حکم خاقان منجمان در زایچهٔ طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم
میشود که این دختر نیک را از پادشاه عجم پسری متولد گردد که بر رتبهٔ بلند سلطنت عروج نماید و شخصی از این
دیار بقصد ولایت او نهضت فرماید و آن پسر مرد بلند بالای پیشانی بزرگ جعد موی پر گوشت روی گندم
گون پیوسته ابروی خشک اندام گربه منظر را بجنگ وی فرستد این شخص موصوف بر این مناخ ملک غالب
آید و چون خاقان سخن منجمان را شنید مادر شما را همراه من بایران روان گردانید و پیر فقیر سخن بنهایت
رسانیده بیم در مجلس هرمز شاه و دخترت حسنی یاد تباد حاضران از این صورت متعجب شدند جمعی به پیدا کردن
شخصی چنان که بر زبان پیر گذشته بود مأمور شدند و بعد از تأمل و اندیشه معروض داشتند که کسی متصف بدین
شمایل باشد بهرام چوبین است و این بهرام یکی از ملکزادگان ملک ری بود و از قبل هرمز بحکومت ولایت
آذربایجان اشتغال مینمود القصه هرمز بهرام را طلب فرموده فرمان داد تا از لشکریان آن مقدار
که خواهد اختیار نماید و بجنگ شابه شاه شتابد بهرام دوازده هزار مرد شمشیرزن برگزیده بجانب
سالار ترکان که بروایتی سپاه او سیصد هزار مرد بود روان گشت و بعد از تلاقی فریقین حربی عظیم
اتفاق افتاد و شابه شاه بیک چوبه تیر بهرام چوبین بقتل رسید و پسرش خبر کشته شدن پدر شنیده بجنگ بهرام
مبادرت نمود و در اثنای قتال گرفتار گشت و بهرام چوبین او را با بعضی از غنایم بمداین فرستاد و هرمز زبان
بتحسینش برگشاد اما یزدان بخش وزیر کینهٔ بهرام در دل بر غل داشت بعرض رسانید که بهرام از آنچه ارسال
داشته از بسیار اندکی است آن پادشاه کامل عقل این سخن را باور داشته علی معه آلات رشتن بتر د بهرام فرستاد

و چون چشم بهرام برین انعام افتاد غبار کدورت بر چهره اش نشست و سران سپاه را احضار داده ایشان را بمعنی
مکروه شمرده بر مخالفت هرمز اتفاق نمودند و بهرام بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده دراهم مسکوکه
باطراف ولایت ارسال داشت و هرمز نسبت بپسر بدگمان شده پرویز از پدر ترسیده بطرف آذربیجان گریخت
بعد از آن هرمز لشکری بجنگ بهرام روان ساخته منهزم باز آمد و اکثر رؤسا از خبر شایع واقعه دلیر شده
هرمز را گرفته میل کشیدند و محبوس گردانیدند و این خبر بسمع خسرو پرویز رسیده بسرعت هرچه تمامتر
بتختگاه آبا و اجداد شتافت و تاج کیانی بر سر نهاد و نزد پدر زبان اعتذار گشاد و هرمز عذر او قبول
نموده گفت که داد مرا از جمعی که چنین ظلمی بر من روا داشتند بستان خسرو متعهد این صورت شده مدت
پادشاهی هرمز دوازده سال بود خسرو پرویز بر سلطنت نشست بهرام چوبین همت بر دفع او بسته
بطرف مداین در حرکت آمد و خسرو با لشکر آراسته استقبال دشمن نموده در کنار شط نهروان مرد سپاه
بهم رسیدند و محاربات موفور اتفاق افتاده شکست بجانب پرویز افتاد و خسرو بمداین آمده با بندویه مشورت
کرد بنابر استصوابش بطرف روم روان گشت و بعد از طی اندک مسافتی بندویه و بسطام که خالان
پرویز بودند با وی گفتند که مصلحت چنان است که باز گردیم و خاطر از دغدغهٔ هرمز فارغ گردانیم خسرو
هرچند منع ایشان پرداخت بجای نرسید و هر دو بازگشته هرمز را زه کمان از میان برداشتند و بتعجیل تمام
از عقب خسرو روان شده بوی ملحق شدند و در دیری بجهت آسایش فرود آمدند در این اثنا لشکر بهرام
نمودار شدند و بندویه مکری اندیشیده جامهای خسرو را ستانده او را بجانب روم روان کرد و خود کسوت
پادشاهانه پوشیده بر بام دیر برآمده سپاه بهرام بدانجا رسیدند بندویه را بدان جامها که مخصوص سلاطین بود
دیده جزم کردند که خسرو است و چون آن سپاه دیر را احاطه نمودند بندویه فرود آمده ملبوسات خود را
پوشیده باز بر بام دیر برآمد و امیر لشکر را پیش طلبید بهرام سیاوشان که سردار آن سپاه بود نزدیک
دیر رفت بندویه گفت که خسرو از تو التماس می نماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی تا از رنج راه
برآساید و بهرام سیاوشان این ملتمس مبذول داشته بوقت غروب نوبت دیگر بندویه بر بام شتافت
و بسمع بهرام رسانید که پرویز از تو اظهار شکر میکند که یک روزش مهلت دادی امشب دیگر مرا امان ده
تا صباح بهر طرف که فرمایی توجه نمایم و بهرام این التماس را نیز قبول نموده چون صبح صادق بدمید بهرام
سیاوشان سوار شده بدر دیر آمده بندویه را ندا کرد که وقت کوچ گردید و بندویه در بیرون آمدن
تعلل مینمود و بهرام هر لحظه مضطرب تر میگشت بالجمله بعد از آنکه آفتاب طالع شد بندویه بیرون آمد
و حیلهٔ خود را با بهرام گفت همگنان متحیر شدند و بهرام سیاوشان نومید و حیران مراجعت نموده

بندویه را پیش بهرام چوبین برد و صورت حال انوتر گردید و بندویه مقید و محبوس گشت و از آن جانب خسرو پرویز
بروم رسید و قیصر بتوسلاتش غابر شد مقدم خسرو را عزیز داشته تبرکات غریبه و تشوقات غیبیه پیش او
فرستاد و دختر خود مریم را باو داد و بعد از یک سال و نیم که خسرو در روم بسر برد قیصر پسر خویش ناطوس را
با لشکر قیامت اثر همراه او داد تا در رکاب پرویز متوجه دفع بهرام چوبین گردند و خسرو و یکجا بایران نهضت
نموده چون باذربیجان رسید بندویه که از حبس گریخته بود بوی پیوست و بهرام چوبین از استماع این خبر
بی صبر و تمکین شده با لشکر گشت قرین روی به پرویز نهاد و پس از تلاقی فریقین آثار جلادت و بهادری
از خسرو و بهرام بمرتبه درجه ظهور آمد که رومیان انگشت تعجب بدندان گرفتند و بهرام تیر کوشش نموده دانست که
باقضا برنمی توان آمد بطرف ترکستان گریخت و بملازمت خاقان مشغولی کرده دران دیار از روی پهلوانی بسیار
هنرها نمود و بالاخره بامکر خسرو و بکرم حرم خاقان مسموم یا مقتول گشت و بعد از فتح و ظفر بحشمت بیرون ما تر
بمداین شتافته درباره رومیان انعامات فراوان مبذول نموده ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت و چون
چهارده سال از دولت و اقبال خسرو درگذشت اکابر روم هجوم نموده با قیصر و پسرش ناطوس کشتند و پسر
دیگرش التجا بدرگاه خسرو آورد و شهریار ایران لشکر بیکران بطرف روم فرستاد و بحم بیلاد شام و روم
درآمده خرابی بسیار کردند و هرچند سعی نمودند رومیان بسلطنت پسر قیصر که شاهزاده باوای وید پیر بود
تن درندادند و سرقل نامی را بر خود فرمان فرما گردانیدند   بخت و دولت بکاروانی نیست
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء

اهل اخبار اخبار نموده اند که پرویز را گنجی بود در غایت
وسعت و رفعت بجواهر قیمتی مرصع صد و چهل هزار میخ نقره در اطراف او بکار برده بودند و یک هزار کوی زرین
بروی تعبیه کرده و صورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذالک بران مرتب و مصور ساخته و سی هزار زرین
مرصع داشت و صد گنج که یکی از انها گنج باد آورد است و قصه این گنج چنان بود که نوبتی پادشاه روم اموال
بی قیاس را بهزار کشتی نهاده بموضع حصین میفرستاد و باد آن سفینها را بجایی که در تصرف گماشتگان خسرو
بود آورد و بعد اری طلائی دست افشار که بشغل هرچه میخواست از آن می ساخت و در حرم سرای او
سه هزار دختر حرالاصل حوروش و دوازده هزار جاریه که بعضی از ایشان مطربه بودند بسر میبردند و بشش هزار
مرکبات پرویز قیام می نمودند و در طویله وی هشت هزار اسب و استر جهت سواری خاصه جو میخوردند
و دوازده هزار استر قطاری و هشت هزار شتر بختی و نهصد و شصت پیل داشت و اسپ شبدیزش که در رفتار
با دپیش میگرفت مشهور است و باربد گوینده که بی نظیر آفاق بود ملازمت پرویزی نمود و شیرین که از نیک

حسن جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود و در شبستان او میگذرانید و آن نقطه دایره فضل و اقبال
و قبله امانی و آمال اهل علم و اقبال یعنی امیر علی شیر عالی گهر مدظله علی مفارق اصحاب الکمال
در یکی از مصنفات خود نوشته که خسرو اگرچه بجود موفور و اموال نامحصور و کثرت اسباب تجمل و حشمت و
افزونی موجبات ترفع و مکنت از سایر ملوک عجم امتیاز تمام داشت و او را از سعادتها که دست داد
هیچ یک از سلاطین روی زمین را میسر نشده بود اما دو شقاوت بتر نصیبش گشت که امری از آن صعب تر
تصور نتوان نمود یکی آنکه شور عشق شیرین که محبوبه وی بود در دماغ او جای گرفت و شیرین نیز
بملاقات آن تلخ روزگار مایل گردید دیگر آنکه بهترین کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات مکتوبی فرستاده خسرو را بقبول ملت بیضا دعوت فرموده او نامه همایون
حضرت را پاره کرد و چون این خبر بسمع اشرف خیر البشر رسید بزبان حق بیان گذرانید که مزق الله
ملکه کما فرق کتابی در کتاب روضة الصفا مسطور است که پرویز در اواخر ایام حیات خویش اکثر افعال
حسنه را باعمال سیئه مبدل گردانید لاجرم سروران ایران در سال نهم از هجرت پیغمبر آخر الزمان باهم
اتفاق نموده بخلع خسرو پرداختند و پسرش قباد را که بشیرویه مشهور است بر تخت سلطنت نشاندند پرویز را
محبوس و مقید ساختند و مدت سلطنتش سی و هشت سال بود صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف
مظفر است اما در مفاتیح القلوب مذکور است که کلمه خسرو پرویز و ملک عزیز یک معنی دارد
چون افسر کیانی و تاج خسروانی بر سر نهاد باغوای ارکان دولت مهر هرمز بن مردانشاه
که پدرش بتیغ پرویز کشته بود اشارت کرد که خسرو را بقصاص رسانند و مهر هرمز نزد پرویز شتافته
پادشاه باوی گفت که من پدر ترا بقتل رسانیده ام و هر که قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده باشد آنگاه پسر
مردانشاه کار شاه را تمام ساخته از غایت خردمندی سخن او را بعرض شیرویه رسانید شاهزاده بعد از
رفتن پدر مهر هرمز را از عقبش بآن آخرت فرستاد و گفت هر که کشنده پدر را نکشد حرامزاده بود و شیرویه
از کمال رکاکت عقل هم دران ایام هژده برادر خویش را معدوم و ناچیز گردانید و خود نیز بعلت طاعون ملکه
بتقید رقاد در بیچون بعد از اندک زمانی از پی برادران روان گردید مدت ملکش بقول جمهور مورخان
هشت ماه بود و بروایت مستور شش ماه   در صغر سال کلی بر تخت سلطنت نشست و یکی از اکابر
عجم بنیابت او مهمات را فیصل میداد بعد از آنکه این خبر بسمع شهریار که از جمله اعاظم امرا بود و بضبط سرحد
روم اشتغال داشت رسید در خشم شد که چرا بی مشورت من کودکی را پادشاه ساخته اند و لشکر بمداین کشید
و اردشیر را بقتل رسانید و متصدی امور حکومت گردید مدت ملک اردشیر یک سال و نیم بود

بعضی از مورخان ازدی بغرخان دیرنی بشهریار تعبیر کرده اند و صاحب شهنامه نامش را اکر نگفته و بر تقدیر او از خاندان بزرگ بود و امرا و اشراف عجم بعشق خود باتحریک پوران دخت هجوم نموده حدیثش را بقتل آوردند مدت ایالت شهریار از بیست روز تا دو سال گفته اند والله اعلم

باتفاق اکثر مورخان بصفت نصفت و احسان آراسته بود و اما فی الحقیقه

چو تاج کیوانی بپوران رسید
نکویی دران خاندان کس ندید
بیاد آر آن قول سنجیده را
بخوان نظم مرد جهان دیده را
نکویی نماند دران خاندان
که بانک خروس آید از ماکیان

و پوران دخت بعد از یکسال و چهار ماه که پادشاه بود از عالم رحلت نمود باعتقاد صاحب گزیده پورانی بوی منسوبست

بقول زمره ارباب تاریخ از بنی اعمام خسرو پرویز بود و بعضی بر آنند که او از خاندان ملوک نبود و نامش فروات و جشن سده لقب داشت بغایت بزرگ سر بود و دران وقت که افسر بر سرش نهادند گفت که این تاج تنگست عقلا ازین سخن بفال گرفته جزم کردند که بامدک زمانی دولتش بسر خواهد رسید ابن اثیر گوید که مدت حکومت جشن سده بیکماه نکشید و بردست لشکریان بقتل آمد و همچنین زمان سلطنتش از دو ماه زیاده نگفته

عورتی عاقله عادله بود و باجتهاد رای خود بنظم امور ملک قیام می نمود نقلست که در ایام دولت او فرخ هرمز که مدتها ایالت خراسان تعلق بوی میداشت ندیده و ناشناخته عاشق ملکه شده متوسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد و آزرمی دخت جواب داد که از پادشاهان شوهر کردن عیبست اما اگر پنهانی اراده وصال ما دارد می باید که در فلان شب در فلان موضع حاضر گردد و آن خام طمع در شب موعود بمقام معهود رفته امیر حرس بموجب حکم آزرمی سرش از تن جدا ساخت و چون این خبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشکر بمداین کشیده ملکه را بتیغ ستم بگذرانید مدت سلطنت آزرمی دخت بقول حمزه بن حسین اصفهانی یکسال و چهار ماه بود و در تاریخ حافظ ابرو مذکورست که بعد از آزرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان بود و موسوم بکسری بن حسن اکابر فرس بر تخت نشاندند و چون دیدند که آن جوان گرفته اند بتدبیر امور ملک عاجزست بقتلش آوردند اما اکثر مورخان پس از آزرمی دخت فرخ زاد بن خسرو را ذکر ساخته اند

نزد بعضی از اهل تاریخ موسوم بخرزاد بود و در کتاب روضة الصفا سمت تحریر یافته که بعد از انقلاباتی که شمه از آن مسطور گشت عجم بتفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از بیم شیرویه گریخته بود در نصیبین است و باهتمام تمام آن بیچاره را از آن ولایت آورده بپادشاهی منصوب ساختند و فرخ زاد پس از گذشتن یکماه از ینصورت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم شد

در نظام التواریخ مرقوم کلک بیان گشته که دران زمان که شیرویه بقتل برادران خویش قیام می نمود قابله یزدجرد او را از مداین گریزانیده بفارس برد و شاهزاده دران ولایت نشو و نما یافته اکابر عجم بعد از واقعه فرخ زاد بر حالش مطلع شدند و او را بمداین طلبیده بر تخت حکومت نشاندند لیکن چون دران زمان مسلمانان بولایت ایران آمده بودند و استیلای تمام ایشان را دست داده بود کار یزدجرد از پیش نرفت و بعد از آنکه سعد ابی وقاص از قبل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما بنواحی قادسیه رسید یزدجرد رستم فرخ زاد را بجنگ او فرستاد و خود از مداین بنهاوند شتافت و رستم دران معرکه بقتل آمده یزدجرد پس از استماع این خبر باصفهان شتافت و ماهویه که دران بلده نایب شهریار عجم بود بنابر توهمی که از وی داشت ملک هیاطله را ترغیب نمود که بر سر یزدجرد آید و مشار الیه متوجه اصفهان شد و یزدجرد بجانب خراسان گریخت و ماهویه او را تعاقب نموده آن پادشاه بی سر و سامان از نواحی مرو در آسیابی پنهان گشت و آسیابان بطمع جامهای نفیس وی برداشت او را لحظه زنده نگذاشت در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی مذکورست که مدت ملک یزدجرد بیست سال و از انجمله چهار سال تمکن و قراری داشت و شانزده سال دیگر در اطراف بحر و بر سرگردان میگشت تا کشته شد و این واقعه در سنه سی و یک از هجرت بوقوع انجامید و دولت و اقبال ساسانیان بنهایت و اختتام رسید بر رای عالم آرای ارباب درایت و ضمیر عقده گشای اصحاب کیاست پوشیده و پنهان نماند که چون قضایای ملوک فرس صورت اتمام یافت بخاطر فاتر خطور نمود که اگر قبل از شروع در تحریر حالات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات شمه از بعضی از ملوک عرب که پیش از زمان اسلام بامر ایالت اشتغال داشته اند درین اوراق مسطور شود و شمه از نوادر حکایات که منوطست ببعثت حضرت سید موجودات علیه اکمل التحیات مذکور گردد ممکن که مطبوع ذهن سلیم و معقول طبع مستقیم دولتمندی افتد که باعث بر تالیف این اجزاست عالی همت ادیب لاجرم بذکر سه طبقه از سلاطین عرب که عبارت از ملوک بنی حمیر و بنی لخم و بنی غسان است مبادرت نموده می آید و هر چند که پادشاهان حمیر پیشتر و بیشتر از سلاطین آن دو طبقه دیگر بوده اند اما بنابر ملاحظه ارتباط و اتصال سخن نخست احوال ملوک بنی لخم و بنی غسان مرقوم کلک بیان میگردد والتوفیق من الله العزیز الصمد

در بعضی از تواریخ معتبر سمت تحریر یافته که در زمان ملوک طوایف بسببی از اسباب بسیاری از اعراب از مدینه مارب که داخل ولایت یمن است بسمت عراق و شام افتادند و مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان جمعی کثیر از قبیله ازد در عراق عرب نزول نموده دعوی

استقلال کرد و باستظهار از دمان بر سریر سلطنت نشست و انبار را دار الملک ساخت و مالک در اوقات پادشاهی
بنی از منزل خویش بر سبیل سیر بیرون آمده سلیمه نامی از دانسته تیری بر مقعد وی زد و بعد از وفات
مالک پسرش   متصدی امر ایالت گشت و در او اسطه علت برص جذیمة الابرش می گفتند
و جذیمة الوضاح نیز می گفتند و جذیمه پادشاهی صاحب حزم صایب رای بود و سنت سنیه غارت در میان عرب
او پیدا کرد و در تاریخ جعفری مذکور است که جذیمة الابرش دو بت داشت که عبادت آنها بجای می آورد
و در ایام دولت او نصر بن ربیعه بن عمرو بن الحارث بن مسعود بن المالک بن عنم بن نماره بن لخم
که ریاست بنی ایاد متعلق بوی بود پسری داشت در کمال حسن و ملاحت موسوم بعدی و صیت جمال
عدی بسمع جذیمة الابرش رسیده رسولی نزد نصر فرستاد که پسر خود را بدین جانب روان گردان تا در ظل
تربیت ما پرورش یابد نصر این ملتمس را قبول ننمود و ارسال رسل و رسایل تکرار یافته با آلاخره
جذیمه با لشکر فراوان بطرف نصر و اتباعش در حرکت آمد و چون نزدیک بآن قبیله نزول نمود نصر دانست
که با وی طاقت مقاومت ندارد لاجرم حیله بخاطر آورده ده کس را در شب بمعسکر جذیمه فرستاد تا
بتان او را بدزدیدند و صباح بجذیمه پیغام داد که خدایان تو از تو خشم گرفته نزد ما آمده اند اکنون اگر تو
ترک افعال ذمیمه گفته مراجعت نمای ممکن که باز پیش تو آیند جذیمة الابرش این سخن را قبول نموده گفت
سبب آمدن من بدین جانب محبت عدیست اگر او را بمن ارزانی داری غایت لطف باشد در برابر احسان
تقیه ملوک زر و گوهر هر چند خواهید مضایقه نیست و چون این سخن بسمع بنی ایاد رسید بمبالغه بسیار نصر را
بران آوردند که پسر بملازمت جذیمه فرستاد و ملک مقضی المرام باز گشت و عدی را شراب دار خود گردانید
و او البته بخواهر جذیمه تعشق و تعلقی پیدا شده در وقتی که پادشاه مست بود از وی درخواست نمود که :.
همشیره خود را بزنی بمن ده و جذیمه سر رضا جنبانید و عدی از شرف مباشرت آن عورت بهره ور گردید
و چون جذیمة الابرش سر از خواب مستی بر آورد و او را از این وصلت ندامت تمام دست داده بعقد قتل عدی کمر
بست و عدی فرار بر قرار اختیار کرده بمردم خود پیوست و بنابر آنکه پدرش نمانده ریاست بنی ایاد بوی
تعلق گرفت و جمیله بران قبیله بر عدی عاشق شده وعده میش شبی بخانه محبوبه رفته برادران زن
بر آن صورت مطلع گشتند و زخم تیر جان ستان ببساط حیاتش در نوشتند و آورده که خواهر جذیمه را از عدی
پسری در وجود آمده آن کودک را مادرش عمرو نام نهاد و بعد از پنج سال فرزند خود را نزد برادر برده
جذیمه را ملاحت خد و تناسب اعضای عمرو مقبول افتاد و بتربیتش اهتمام فرمود و چون ده ساله شد عمرو
بن عدی منقضی گشت شبی جن او را ربوده در بادیه انداخت و قریب ده سال هر چند جذیمه عمرو را جستجو

کمر یافت و عمرو دران اوقات با وحش انس گرفته در کوه و دشت می گشت و بعد از انقضای این مدت بحال خود آمده
بابادانی میل کرد و با جمعی از مردم کاروان باز خورده و حال خود را گفته ایشان با امیدواری تمام عمرو را پیش
جذیمه بردند و ملک بسبب تغیر بشره در لقیه اول خواهرزاده را نشناخت اما دالله عمرو را بانجای آورد
اظهار فرح و شادمانی کرد و باندک زمانی چهره عمرو بجمال اصلی معاودت نموده و در خلال این احوال عمرو بن
ظرب بن حسان که از نسل عمالقه بود پادشاه جزیره لشکر بسر حد جذیمه کشید و کشته گشت و چون این خبر
بدار الملکش رسید سپاهی و رعیت بر سلطنت نایله که دختر بزرگتر عمرو بود و مشهوره بزبا اتفاق نمودند و در
عرب کسی را که موی زهارش دراز باشد او را زبا گویند القصه زبا با خواهران خود و امرا در باب
انتقام جذیمه قرعه مشورت در میان انداختند و همه گفتند تو جنگ حریف او نیستی مناسب آنست که بطریق مکر در
دفع او کوشیده شود و زبا این سخن بسمع قبول جای داده بجذیمه پیغام کرد که مملکت بی نهایت در تصرف منست
چنانچه از عهده ضبط آن بیرون نمی توانم آمد اگر مرا در عقد خویش در آوری این ولایات را تصرف باشد
می شاید و جذیمه این معنی را قدری عظیم دانسته متوجه زبا شد و هر چند نصر که یکی از نوابش بود او را از این
عزیمت منع نموده مفید نیفتاد و جذیمه بعد از قطع منازل بقلعه زبا که در انجا اقامت داشت رسید و بحجله در آمد
از وی پرسید که بچه جهت آمدی جذیمه گفت آمده ام تا وعده خود را بوفا رسانی آن عورت بیحیا یعنی زبا بند ازار
گشاده موی زهار بجذیمه نمود گفت کسی را که موی زهار چنین باشد چگونه شوهر کند آنگاه فصادی
طلبیده فرمود تا هر دو دست جذیمه را فصد کرد و سر رگ را ابغنت تا تمام خون از اندام جذیمه بیرون رفت
و نصر که با جمعی از مردم جذیمه در حوالی قلعه نشسته بود چون این خبر شنود بسرعت باز گشت و کیفیت حال را
بسمع عمرو بن عدی رسانید امر سلطنت را بوی قرار داد و مدت پادشاهی جذیمة الابرش بقول صاحب
معارف شصت سال بود   چون عمرو بر سریر پادشاهی نشست در باب دفع زبا با قصیر طریق
مشورت مسلوک داشت قصیر گفت اگر بینی مرا بریده صد تازیانه بر من زنی و رخصت دهی تا چند گامی بملک
زبا قیام نمایم حیله اندیشم که آن مکاره را بدست تو گرفتار گردانم عمرو ملتمس او را مبذول داشته قصیر
بخدمت زبا شتافت و گفت که عمرو مرا بتقصیر مخلص جذیمه متهم گردانیده بدین نوع که می بینی مرا رسوا
ساخته اکنون آمده ام تا من بعد در پناه ملکه باشم زبا این سخن را بسمع قبول شنید و بتربیت قصیر
مشغول گشت و پس از چندگاه که قصیر دانست که زبا نسبت باو اعتمادی و اعتقادی تمام پیدا شده
بعرض ملکه رسانید که در مملکه عراق امتعه نفیسه ابهای اندک می توان خرید و درین بلده بسود بسیار
می توان فروخت اگر قدری از اموال بمن تسلیم نمایی تا بتجارت مشغول شوم فواید را توفیر کلی باشد

و زیاد مبلغی زر و سیم بقصیر داده بعراق آمد و پنهانی با عمرو ملاقات کرد و کیفیت حال باز گفت و گفت که نوبت دیگر
ترا با چند مبارز بجای قماش در غراره و صندوق نهاده بسر زبا برم آنگاه نفایس امتعه و بدایع اجناس
بدست آورده بدار الملک زبا بازگشت و چنین ظاهر کرد که ازین تجارت مرابحه موفور محصول موصول
شده و زبا او را نوازش نموده کرت دیگر قصیر برسم تجارت بعراق آمد و عمرو بن عدی را با هزار مرد
مسلح برگرفته متوجه زبا شد و روز آن مردان را در غرارهای مویین که جهت روز چنین اختراع
کرده بود پنهان می ساخت و شب بیرون می آورد و منازل می نمود تا بقلعه زبا ایشان را در آورد و
شب تار عمرو بن عدی با اتباع خروج نموده جمعی بسر نقبی که زبا جهت گریز مهیا کرده بود فرستاد و خود
متوجه خوابگاه ملکه گشت و زبا از غوغا شنیده بسر نقب دوید و چون آن راه را از مردان مسلح مشحون
دید از حیات نومید شده مقداری زهر در نگین داشت بمکید و آن مملکت در حوزه دیوان عمرو بن عدی
در آمد و عمرو اول کسی است که از بنی لخم بر سریر پادشاهی نشست و اول پادشاهی است که حیره دار
الملک ساخت مدت سلطنتش بقول امام ابو الفتح الحنبلی صد و شانزده سال بود و بعد از و پسرش
شصت سال مدت صد و چهار سال پادشاهی کرد و پس از وی
زمان فرمانروای انام بود و چون او نماند اندک فترتی بحال بنی لخم راه یافته بالاخره
که بانی خورنق قایم مقام پدر شد و بیست و یکسال و سه ماه حکومت نمود و بعد از و پسرش
و سدیر است بر سریر ملک نشست و مدت سی سال زمان پادشاهیش امتداد یافت و چون نعمان بر وحی که
سابقا مسطور گشت سر در جهان نهاد پسرش مدبر امور مملکت شد و هشت سال و نه ماه پادشاه بود
و بعد از آنکه او نیز از عالم رحلت کرد ولدش بیست سال سلطنت نمود و پس از وی برادرش
هفت سال حکومت کرد و بعد از و برادر زاده اش چهار سال صاحب تاج و سریر شد آنگاه
که از خویشان نعمان بود سه سال پادشاهی کرد و پس از ابو یعفر
هفتاد سال تاج شاهی بر سر نهاد و بعد از و پسرش که مشهور بمنذر بن ماء السماء بود پادشاه شد
و ماء السماء عبارت از مادر اوست که از غایت صفای رخسار و لطافت حسن و جمال باین لقب ملقب شد
و در ایام دولت منذر مزدک ظهور نمود و قباد بن فیروز با وی گروید بدین سبب اختلال باحوال ملک عجم
راه یافت چنانچه سابقا شمه ازین واقعه مذکور گشت و بنا بر آنکه ملوک بنی لخم مطیع و تابع سلاطین
فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرده حارث بن عمرو بن حجر الکندی
بروی مستولی گشت و مسند فرار نموده بعد از آنکه انوشیروان انتظام احوال عالم و عالمیان رخت

منذر بن ماء السماء را نوبت دیگر در عراق عرب حاکم ساخت مدت سلطنت منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود
بعد از پدر شانزده سال بحکومت قیام نمود و پس از وی برادرش
پادشاه شد و چون چهار سال از ملکش درگذشت بر دست شخصی که ازین لشکر بود کشته گشت آنگاه
یکسال پادشاهی کرد و پس از وی چهار سال بر تخت حکومت نشست و پسرش
بیست و دو سال امر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را بقتل آورده حکومت و لایتش را بایاس بن قبیصه
الطایی ارزانی داشت و چون ایاس هفت سال مهم ایالت پرداخت زادویه بن ماهیان بن مهربندار
بن الهمدانی مالک آن ملک شده هفده سال پادشاهی نمود و پس از وی منذر بن نعمان المنذر که
میان جمهور اعراب بغرور مشهور است بر تخت حکومت نشست و چون هشت ماه پادشاهی کرد در بحرین
بدست سپاه اسلام بقتل رسید و عراق عرب بتحت تصرف خالد بن ولید رضی الله عنه در آمد اما
نقله اخبار حمزه بن حسین اصفهانی آورده جمیع ملوک بنی لخم و جمعی دیگر که بر ملک ایشان استیلا یافته
حکومت حیره نمودند بیست و پنج نفر بودند و مدت سلطنت آن طایفه ششصد و بیست سال و یازده ماه بوده است
و الله اعلم بالصواب ذکر حکومت غسانیان در ولایت شام در زمان ملوک طوایف که اعراب دیار یمن
در اطراف بلاد و امصار متفرق شدند طایفه از ایشان بولایت شام افتادند و در سر چشمه که
غسان نام داشت نزول نمودند و از آب آن چشمه بیاشامیدند بنا بر آن آن فرقه بغسانیان ملقب
گشتند و در آن زمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که موسوم بمسطورس بود بحکومت بلاد شام قیام
می نمود و بتقدیر مسبب الاسباب میان غسانیان و سلیح بن حلوان خلاف و نزاع اتفاق افتاده بهم
جنگ و جدال منجر شد و سلیح از مقاومت عاجز گشته روی بوادیه گریز نهاد و ممالک شام در تحت
تصرف غسانیان در آمده امر حکومت به جفنه بن عمرو بن عامر بن حارث بن امرء القیس بن تعلبة بن مازن
الازد قرار یافت و او نسبت بمسطورس طریق اطاعت مسلوک داشت چهل و پنج سال و سه ماه لوای
ایالت برافراشت و پس از وی پسرش عمرو پنج سال پادشاهی نمود و بعد از و پسرش ثعلبه هفده
سال حکومت کرد آنگاه حارث بن ثعلبه مدت سی سال افسر ایالت بر سر نهاد و پس از فوت او
پسرش جبله مدت ده سال ایام دولت و اقبال گذرانید و بعد از وفاتش ولد او حارث ده سال
بامر سلطنه پرداخت و شهر بلقا را دار الملک ساخت منذر الاکبر بن حارث سه سال پادشاهی
کرد و پس از برادرش نعمان پانزده سال و شش ماه حکومت نمود و بعد از وی برادرش منذر
الاصغر سیزده سال افسر ایالت بر سر نهاد و آنگاه برادرش جبله سی و چهار سال بکامرانی

بسر برد و پس برادر دیگرش الهم بن حارث سه سال پادشاهی نمود و بعد از و برادرش عمرو بن حارث بیست و هشت سال و دو ماه بامر حکومت مشغول بود انگاه حیقه الاصغر بن المنذر الاکبر که نوبتی بر حیره استیلا یافته بود و بعضی از مواضع آنرا سوخته بدین سبب ملقب بمحرق شده سی سال بر تخت سلطنت نشست و بعد از وی برادرش نعمان الاصغر یکسال افسر ایالت بر سر نهاد و پس از وی نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود انگاه پسرش حیله شانزده سال لوا سلطنت بر افراخت و صلوات امکن بساخت و بعد از وی نعمان بن الهم الحارث بیست و یکسال بر مسند فرمان دهی نشست پس برادرش حارث بن الهم بیست و دو سال و پنج ماه پادشاهی نمود انگاه نعمان بن الحارث هژده سال بدولت و اقبال بسر برد و بعد از وی پسرش منذر نوزده سال افسر بر سر نهاد و پس برادرش عمرو بن نعمان سی و سه سال و چهار ماه پادشاهی نمود انگاه برادرش حجر دوازده سال سلطنت کرد و بعد از وی پسرش حارث شانزده سال بر تخت حکومت نشست انگاه جبله بن حارث هفده سال و یکماه فرمان فرمایی کرد و پس پسرش حارث بن جبله که او را حارث بن ابی شمر نیز گویند بیست و یکسال و پنج ماه پادشاهی کرد و بعد از و پسرش نعمان که مکنی بابو کرب بود و ملقب بقطام سی و هفت سال و سه ماه بامر ایالت قیام نمود و پس ایهم بن جبله سیزده متقلد قلاده حکومت شد و بعد از زمام مهام اهالی شام پانزده سال و سه ماه بقبضه برادرش شراحیل پس برادر دیگرش عمرو بن جبله ده سال و دو ماه بامر پادشاهی قیام نمود پس برادرزاده اش جبل بن حارث چهار سال بدولت و اقبال زندگانی کرد انگاه جبله بن الایهم بن جبله بن حارث مدت سه سال تاج سلطنت بر سر نهاد و این جبله آخر ملوک غسانی بود و در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مدینه آمده در سلک اهل اسلام انتظام یافت و سبب آنکه شخصی را بیک ناگاه سیلی زد و فاروق اعظم حکم بقصاص فرمود و مرتد گشته باز بدیار شام مراجعت نمود بر روایت حمزه اصفهانی چنانچه مسطور شد جمیع ملوک بنی جفنه سی و دو نفر بودند مدت ششصد و شانزده سال سلطنت شام دران خاندان بود و الله اعلم عند الله اله و دود ذکر ملوک بنی حمیر که در مملکت یمن حکومت کرده اند صاحب بناکتی از مولف کتاب دول ان انساب نقل نموده است که قحطان که پدر ملوک یمن است پسر هود پیغمبر علیه السلام بود و این قحطان باتفاق اکابر مورخان در زمین یمن بزراعت و عمارت نمود و پسری داشت یعرب نام و یعرب اول کسیست که بلغت عربی تکلم فرموده و اعراب اراضی یمن

تمام از نسل یعرب اند و او را پسری موسوم به یشجب و یشجب به اولدی پیدا شد عبد الشمس نام و او بعبادت آفتاب قیام و بنابر آنکه اول کسی که در عربستان رسم سبی در میان آورد عبد الشمس بود و او را سبا لقب نهادند سبا باستصواب قوم خویش متقلد ایالت گشت و او را پسر بود کهلان مره حمیر و بعد از وفات سبا کهلان قایم مقام پدر شد ملوک بنی لخم و غسان از نسل کهلانند و پس از فوت برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی ملوک یمن که تا زمان اسلام بوده اند باو می پیوندد و بر سریر حکومت نشست و تا آخر عمر بانتظام حال انام قیام و اقدام می نمود و چون حمیر بعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف در میان قبیله او پیدا شد یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری در بلده حضرموت پادشاه گشتند و مدتها حال برین منوال گذران بود تا حارث رایش خروج نمود و جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و امر و نهی او را متابعت نمودند لاجرم بحارث بن تبع ملقب گشت حارث الرایش اول کسی که لقب تبع یافت ... را بر وی ملقب کردند و هو حارث بن قیس بن صیفی بن سبا الاصغر بن کعب کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معویه بن جشم بن عبد الشمس بن وایل بن الغوث بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر الاکبر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش بجهت آن می گفتند که بسیار عطا بود و عطا دهنده را المغت حمیر رایش گویند و حارث رایش در ایام دولت خود نام احداث نمود و نعمان بن عاد صاحب النسور در زمان او بعالم دیگر انتقال فرمود مدت سلطنتش بروایت اهل صد و بیست سال بود ابرهه الحارث الرایش چون پادشاه شد بیلاد مغرب لشکر کشید و در وقت رفتن در سر راه منارها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکنند بنابرین بذو المنار ملقب گشت مدت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود افریقس بن ابرهه مانند پدر ریگ اهل مغرب شتافت و شهری دران طرف بنا نهاد بافریقه موسوم گردانیده و او بروایت حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول صاحب معارف صد و چهل سال بامر ایالت قیام نمود العبد بن ابرهه ملقب بذو الاذعار بود و از غارجیع و غزوات و ذو عرم اوف ترسیع چون او در زمان پدر خود بیلاد نسناس لشکر کشید بعضی از ایشان را گرفت و بیمن آورد و مردم از انجاعت که رویهای ایشان در سینهای ایشان بود ترسیدند العبد را بدین لقب ملقب گردانیدند بزعم فارسیان کیکاوس مدت ذو الاذعار گرفتار گشته بود چنانچه سابقا اشارتی بدین حکایت رفت مدت سلطنتش از صد و پنجاه سال تا بیست و پنج سال گفته اند هداد بن شراحیل بعد از ذو الاذعار بر تخت سلطنت قرار گرفت و مدت

و مدت سی و پنج سال پادشاهی نمود بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر هداد بود و برخی
او را در سلک خواهرانش شمرده اند و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد بموجبی که سبق
ذکر یافت در تحت امر و نهی سلیمان علیه السلام در آمد ناشر بن شراحیل بواسطه کثرت
انعام به ینعم ملقب گشته بود و او بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود
ابوکرب شمر بن افریقیس بن ابرهه الحارث الرائش بسبب استیلاء مرض رعشه به یرعش ملقب
گشته بود و شمر یرعش از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری
مال و زر امتیاز تمام داشت و در ایام دولت خویش هزار رایت که در زیر هر رایتی هزار مرد
مقاتل بودند بجانب ولایت مشرق نهضت فرمود و از جیحون عبور نموده بلاد ما وراء النهر را مسخر ساخت
تخریب بلاد سغد پرداخته در برابر آن مدینه دیگر احداث کرد و فارسیان ویران کرده سغد را
منظور داشته از آن شمرکند گفتند و اعراب این لفظ را معرب گردانیده از ابتدا سمرقند خواندند مدت
ملک شمر یرعش بقول صاحب معارف صد و بیست سال و بروایت حمزه اصفهانی سی و هشت سال بود
ابومالک بن یرعش بعد از پدر مالک تخت و افسر گشت مدت پنجاه و پنج سال پادشاهی کرد اقرن
بن ابومالک ملقب به تبع ثانی بود معاصر بهمن بن اسفندیار مدت ملکش را پنجاه و سه سال گفته اند
ذوحبشان بن اقرن معاصر دارای بن دارا بود و مدت هفتاد سال پادشاهی کرد تبع الاقرن بن شمر
یرعش مورخان او را تبع اول گویند زمان سلطنتش صد و شصت سال بود کلی کرب بن تبع الاقرن
سی و پنج سال در یمن پادشاهی کرد ابوکرب اسعد بن کلی کرب ملقب به تبع اوسط بود و او
بشدت قهر و غضب اتصاف داشت لاجرم اهل یمن سر رشته السلطنت برگزیده اسعد را بقتل
آوردند حسان بن تبع الاوسط چون بر سریر سلطنت نشست و بعضی از قاتلان پدر خود را بر سبیل
تدریج بقصاص رسانید و برخی دیگر از آن طایفه از بیم جان بنا برادرش عمرو اتفاق چیار ازین
زا و مشان فرستادند مدت سلطنتش هفتاد سال عمرو بن تبع قتل برادر بر روی مبارک نیامد
خیالچه بقدیر آلی در ایام پادشاهی بمرضی مبتلا گشته مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد تا روزی
که نعش او را بمدفن بردند حمزه بن حسین اصفهانی گوید که در کتابی که بر اخبار دیار یمن اشتمال داشت
خوانده ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بابکان بود و مدت شصت و سه سال پادشاهی نمود
عبد کلال بن مثوب بن ذی حران بعد از عمرو متقلد قلاده سلطنت شد و در سر بدین عیسی علیه السلام
ایمان آورده و از وهم زوال ملک این معنی را اظهار نتوانست کرد زمان حکومتش هفتاد و چهار سال بود

تبع الاصغر بن حسان بن تبع بن کلی کرب آخرین تبابعه یمن است چه بعد از وی اختلال باحوال آن
مملکت راه یافته هیچ یک از سلاطین را تبع نگفتند و تبع اصغر بپوشانیدن جامه در خانه کعبه موفق
شد بر ضمیر خرده دانان ارباب نقل و عرفان پوشیده نماند که در باب رسیدن تبع
بمکه و مدینه و پوشانیدن جامه کعبه را روایات متعدد در سطر در آمده و چون این مختصر گنجایش تعداد
جمیع روایات ندارد بر یک روایت که مختار صاحب معارف محمد بن جریر الطبری است
اختصار نموده می آید و منه العصمة و التوفیق ذکر رسیدن تبع بمکه مبارکه و مدینه طیبه و پوشانیدن
جامه های نفیسه در خانه کعبه امام ابوالفتح ناصر بن محمد الحنفیی در سلک اکابر مورخان انتظام دارد
و بر قول او اعتماد تمام است در کتاب معارف قلمی فرموده که چون تبع بعزم تفرج بلاد و امصار بیرون
از یمن بیرون آمده بیثرب که دران زمان مسکن یهود بود نزول نمود یکی از اولاد خود را که غیله
نام داشت دران مکان بخلافت خویش تعین فرموده بجانب دیگر روان گشت و مردم یثرب انکال
بیباکی اظهار مخالفت کرده ولد تبع را بقتل آوردند و پادشاه ازین واقعه خبر یافته بعزم انتقام باز
گشت و در نواحی مدینه یکی از لشکریان بدرخت خرمای بار رفته مالک آن درخت که احترام داشت
از غایت امساک فی الحال او را اهلاک ساخت و آتش غضب تبع از شنیدن این خبر مشتعل گشته
بجد تمام وسعی لاکلام آغاز محاربه کرد و یهود قلاع مدینه را مضبوط کرده بقدم مقاتله پیش آمدند
و مدت محاصره بکماه امتداد یافته دران اوقات سکان یثرب روز بجنگ می پرداختند و شب
خوارهای خرما بمعسکر تبع روان می ساختند و پادشاه یمن از مشاهده این حالت در تعجب افتاده
فتور تمام باهتمامی که در محاربه می نمود راه یافت در خلال این احوال کعب و اسد که از جمله احبار
بنی قریضه بودند بملازمت تبع شتافتند و بهنگام مجال بعرض رسانیدند که هیچکس از ملوک
بر تخریب این مدینه مکرمه توفیق نیافته بلکه هر کس ایمنی بخاطر گذرانیده پس از انقضای اندک زمانی
بمس الهادی شتافته زیرا که این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و محمد قرشی درین
سرزمین توطن خواهد نمود و سخن احبار موثر افتاده تبع ترک محاصره داده ایشان را مصحوب خویش
گردانیده متوجه مکه مبارکه گردید و در اثنای راه جمعی از بنی هذیل که میدانستند که هر کس قصد ویرانی
کعبه نماید بعقوبت عاجل و آجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده عرضه داشتند که در خانه
کعبه سیم و زر بسیار است و در و گوهر بیشمار پنهان کرده اند و تا غایت هیچکس از سلاطین بر همین مطلع
نگشته اگر ملک بویرانی آن خانه پردازد و بی اشتباه آن اموال بدست درآید تبع این سخن را است

نیز داشته بنیت تخریب بیت الله بر لوح خاطر نگاشت فی الحال دستها و پاهای او را خشک شد و
باقی بدنش متشنج گشت و کعب را پیش خود طلبیده پرسید که آیا سبب این مرض چه تواند بود و علاجش
که تواند نمود احبار جواب دادند که ظاهراً ملک عزیمت ارتکاب امر ناپسندی داشته که حکیم علی
الاطلاق این مرض را بر بدنش گماشته و تبع کیفیت حال با ایشان در میان نهاد کعب گفت از این عزیمت
آن عزیمت رجوع نمود و پادشاه یمن نیت کرد که اگر از آن رنج خلاص یابد بدستور حاجیان کعبه
را طواف نماید و جامه پوشاند لاجرم علتش بصحت تبدیل یافت و تبع در آن باب قصیده گفت که یک
بیتش اینست ما کنت احسب ان بیتا طاهرا لله فی بطحاء مکة یعبد و چون
بمکه رسید هفت جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشانیده و مراسم طواف بجا آورد و اظهار اشعار
دین موسی علیه السلام نموده متوجه دار الملک خویش شد اکابر یمن و اعاظم قبیله بنی حمیر
باستقبال تبع آمده گفتند بنابر آنکه تو ترک دین آبا و اجداد خویش کرده دیگر بیمن نمی‌گذاریم و من
بعد شرط اطاعت و انقیاد بجای نمی‌آریم تبع گفت بیایید تا با آتش امتحان نماییم و حقیقت هر
ملت که ظاهر شود همه آن کیش را قبول نماییم بیان این سخن آنست که در آن چون دو کس با هم خصومتی
می‌افتاد بحکم پادشاه بغاری که در نواحی صنعا بود می‌رفتند و آتش از آنجا بیرون آمده خصمی که باطل
بود می‌سوخت و کسی را که جانب حق داشت ایذا نمی‌رسانید القصه کفره بحکم آتش راضی شده
با بتان خویش در ملازمت تبع بدر آن غار رفتند و بدستور معهود آتش عظیم از آن غار بیرون
آمده اصنام را خاکستر ساخت لاجرم مشرکان دین موسی پذیرفته نوعی دیگر در سلک تبع انتظام
یافتند اما جمهور اهل سیر آورده‌اند که تبع بعد از الباس جامه کعبه بمدینه رسید و شامول یهودی
با جمعی از احبار که پیوسته در خدمت تبع می‌بودند بنابر آنکه میدانستند که زمین یثرب سرای هجرت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خواهد بود عزم توطن کرده این معنی را بعرض پادشاه رسانیدند گفتند
ما را داعیه خاطر آنست که بقیه زندگانی را در این بلده طیبه مصروف داریم بامید آنکه یکی از اولاد ما زمان
فرخنده محمد مصطفی را دریابد و این سخن در دل تبع اثر کرده بنبوت آن حضرت ایمان آورد و رقعه
مشتمل بر اظهار اخلاص بنوشت و بشامول سپرد تا اولاد خود را بطناً بعد بطن وصیت نماید
که این صحیفه را بمطالعه نبی آخر الزمان صلوات الله علیه رسانند و شامول در مدینه رحل اقامت
انداخت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه که بیست و یک پسرش بود بمصاحبت حضرت رسالت
فایز شده نامه تبع را معروض داشته و آن حضرت سه نوبت بر زبان خجسته بیان گذرانید مرحبا

بالاخ الصالح تبع مدت ملک تبع هشتاد و هشت سال بود **ربیعة بن نصر اللخمی** بعد از تبع اصغر در ولایت
یمن افسر ایالت بر سر نهاد و در ایام حکومت شبی خوابی هولناک دیده کاهنان و معبران را جمع
آورد و جهت آنکه بسخن ایشان او را اطمینانی حاصل شود اگر خوابش را راست بیان کنند تعبیر را بر آن
قیاس نماید آن جماعت را مخاطب ساخته گفت خواب مرا با تعبیر تقریر کنید جواب دادند که ما بدین
صورت قدرت که بی آنکه خواب را بشنویم در آن باب سخن گوییم ربیعه از استماع این جواب
غضبناک شده زبان بتهدید کاهنان گشاد یکی از آن میان گفت پیشوای ما سطیح است و شق اگر
ملک ایشان را طلب دارد ممکن که این مشکل را حل کنند آنگاه ربیعه سطیح کاهن را طلب فرمود و از آنچه
در خاطر داشت استعلام نمود سطیح گفت در خواب چنان دیدی که انگشت بسیار از تاریکی بیرون
و تمامی ساکنان یمن از آنچه میخوردند ربیعه گفت واقعه مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر آن را
تقریر نمای سطیح فرمود تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید این مملکت تسخیر نماید ملک بر زبان
آورد ملک بر زبان آورد که این حادثه در زمان من واقع خواهد شد سطیح جواب داد که این قضیه
بعد از انقضای دولت تو بشصت سال یا هفتاد سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سوال کرد که مملکت
بر حبشه پایدار خواهد بود یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف بن ذی یزن ملک از دست
اهل حبشه انتزاع نماید ملک باز پرسید که سلطنت این سیف دوامی داشته باشد یا نه سطیح گفت
پس از فوت سیف این ولایت منتقل به پیغمبری پاک شود که با او از خدای بزرگ وحی آید و از اولاد
غالب بن فهر بن مالک بن نضر باشد و تا روز قیامت در میان امت او بماند پادشاه یمن از شنیدن
این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح فرمود آری قیامت روزی بود که خلق
اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران با داش کردار خود بهشت یابند و بدکرداران جزای
افعال خود بدوزخ روند ملک متحیر و نادم شده سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی
آفرو روز و سیاهی اول شب که آنچه گفتم حق و راست است آنگاه ربیعه سطیح را گسیل کرده شق را طلب
فرمود شق خواب ملک و تعبیر آن را چنانکه سطیح گفت و شنیده کرده بود با وی تقریر کرد مقام جواب
آمد آنگاه از خواب غفلت بیدار گشته بنبوت احمد مختار صلی الله علیه و سلم و وقوع حشر و نشر ایمان
آورد **ذکر سطیح کاهن** چون سطیح بغرائب خلقت و مهارت در فن کهانت اشتهار تمام دارد بتقریب
قضیه مذکوره بیان مجملی از حال او مناسب نمود سطیح پسر مسعود بن مادیب بن [illegible] است در اعضای
او استخوان نبود مگر استخوان کله و سر دست و انگشتان و بعضی بر آنند که وی در سینه استخوان بود

وسطیح هرگاه غضبناک شدی بر پا شدی و مطلقا بر قیام قدرت نداشت و او را مانند جامه در هم پیچیده بمجالس
می بردند و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد لبان مشک پر دوغش می جنبانیدند
وسطیح می گفت که یکی از جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم السر والخفیات با موسی استراق سمع کرده مرا
بر مغیبات مطلع میگرداند و من الحکایات ابا خلق میگوییم مدت عمرش ششصد سال بود مرثد بن عبد کلال
برادر مادری تبع اصغر بود و باتفاق حمزه بن حسین اصفهانی مدت چهل و یک سال در یمن سلطنت کرد
و مرثد بن عبد کلال در زمان دولت و اقبال شبی خوابی هایل دید و چون بیدار گشت کیفیت واقعه
مطلقا بخاطرش نیامد و بنابرین با مادر خود که از کهانت با نصیب بود دست از پریشانی خاطر تقریر
کرد و طلب تعبیر فرمود و آن عورت از جواب عاجز آمده اکثر کاهنان عرب را طلب فرموده پسر جمیع و از آن
امر مبهم استعلام نمود جمله کهنه باتفاق گفتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهده تعبیر
آن بیرون می آمدیم اما چون بکلی فراموش شده ما از جواب این سوال عاجزیم بالجمله این عقده در ضمیر
مرثد ناگشاده مانده روزی برسم شکار بجانب صحرا شتافت و آهویی بنظرش در آمده
خاطرش بصید آن شکار مایل گشته چندان از عقب آن آهو تاخت که از لشکر بسیاری دور افتاد
و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب بیتاب شده سایه می جست که ساعتی باستراحت
پردازد و درین اثنا دو سه خانه دید که نزدیک یکدیگر ساخته بودند بدان جانب توجه نمود و بعد از
وصول عجوزه از آنجا بیرون آمد و گفت لحظه فرود آی و بآسایش قیام نمای مصراع
که بنده بنده تو بنده خانه خانه تو ❊ و مرثد عبد کلال در آن منزل نزول اجلال فرموده و
بر بستر استراحت نهاده بخواب رفت و چون بیدار گشت چشم بگشاد و بر بالین خویش دختری زیبا منظری
که طلوع انورش رشک شمس و قمر بود مشاهده نمود و دختر مرثد را مخاطب گردانیده گفت ای
ملک عالی مقام هیچ آرزوی طعام داری مرثد عبد کلال از استماع این مقال که متضمن ❊
شناختن او بود اندیشناک شد که مبادا در آن صحرا دشمنی قصد او نماید لاجرم بجواب نپرداخت
آنگاه دختر گفت ای پادشاه وهم و اندیشه بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج
سعادت و اختر طالع دشمنت در حضیض کوکبت بعد از آن طعامی حاضر آورده مرثد عبد کلال ما کل
آن مبادرت نموده از نام دختر سوال کرد و جواب داد که اسم من عفیرا است مرثد گفت آنکس که تو او را
بملک خطاب کردی می شناسی عفیرا گفت آری مرکز دایره عظمت و جلال مرثد بن عبد کلال است
جمله کاهنان و معبران عرب را جهت خوابی که دیده بود جمع کرده مقصودش بحصول نپیوست

مرثد گفت از آن واقعه را هیچ معلوم هست عفیرا گفت بلی مرا از آن خواب و آن تعبیر وقوفی تمام است مرثد
مبتهج و مسرور گشته از کیفیت واقعه استعلام نمود عفیرا بر زبان آورد که ای ملک در خواب چنان دیدی
که گردبادهای پی در پی پیدا شده بطرف آسمان رفت و از آنها آتشها می درخشید و دودی از آن
میان بیرون می آمد بعد از آن جوی آبی در غایت صفا مشاهده فرمودی و از شخصی که مردم را بشرب
آب خواند می گفت که هر که ازین آب بسبیل عدالت و راستی خورد سیراب گردد و آنکه دهن بر آب
نهد و بظلم مرتکب آشامیدن شود دردناک و خسران نصیبش شود مرثد گفت صورت واقعه مرا راست
تقریر فرمودی اکنون در تعبیر آن شروع نمای عفیرا گفت گردبادها کنایت از ملوک است و دود و آتش
اشارت بخلاف و اتفاق ایشان و جوی آب نمودار شربت شریعت غرا و منهل ملت بیضا و کسی
که خلق را با شامیدن میخواند پیغمبر آخر الزمان است که ظهور نماید و مردم را بخورد دین مبین دعوت
فرماید که هر که صاحب عدل و انصاف باشد و شرط اطاعتش بجای آورد از تشنگی بادیه ضلالت رهایی
یابد و بسرچشمه هدایت رسد و کسی که طبیعتش مجبول بر ظلم و ستم بود و با آن پیغمبر مخالفت ورزد در گرداب
عواقب و غرقاب جهالت افتد مرثد از اوقات و اطوار دولت بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه الی
انقراض الادوار سوال کرد عفیرا آنچه ازین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن
رخسار و لطف گفتار عفیرا مستحسن و مقبول افتاده قصد کرد که او را خواستاری نماید عفیرا ما فی الضمیر او را
بفراست دریافت گفت خواستگاری من هلاکت تست و مبالغه درین قضیه مستلزم خسران
موفور آنگاه مرثد متوهم شده از سر آن مدعا درگذشت و علی الفور سوار شده بسپاه خویش ملحق گشت
و صد شتر گزین برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و بوقت وفات زمام مهام سلطنت را در قبضه اقتدار
پسر خود ولیعه نهاد ولیعه بن مرثد سی و هفت سال پادشاه بود ابرهه بن الصباح بعد از ولیعه بر
تخت ایالت نشست و نسبش بکعب بن سبا الاصغر الحمیری می پیوست گویند که ابرهه پادشاه عالم
جواد بود و میدانست که ملک یمن منتقل به بنی معد بن عدنان خواهد شد لاجرم نسبت با آن قبیله انعام
و احسان فراوان مبذول داشت مدت سلطنتش بروایت صاحب معارف هفتاد و سه سال بود
صباح بن ابرهه پانزده سال پادشاهی نمود حسان بن عمرو بن تبع مدت پنجاه و هفت سال بدولت
و اقبال گذرانید ذو شناتر پس از حسان زمام مهام جهانبانی را بقبضه تصرف در آورد
و او از خاندان ملک نبود و در ایام دولت خویش بقدر مقدور بارتکاب فسق و فجور قیام و اقدام
می نمود و در احیای مراسم ظلم و جور و ریختن خونهای ناحق مطلقا از خود تقصیر راضی نمی شد و او را

به پسران صبیح الوجوه میل بسیار بود چنانچه هر جا نام پسری شنیدی فی الحال احضار او حکم فرمودی و
آخر پسری که پیش او آوردند ذونواس بن شراحیل بن عمرو بود و ذونواس در وقت توجه بخدمت
دوشناتر بنا بر آنکه معلوم داشت که او را بچه کار میبرند کاردی بر میان بست و چون بنظر آن
ظالم از خدا بیخبر رسید تخت او را بوصل خود امیدوار ساخت و بعد از آنکه مجلس از اغیار خالی یافت
آن کارد را بر کشید قصد هلاک نموده بضربات متعاقبه روح خبیث او را بدرکات جحیم روان فرمود
مدت سلطنت شناتر بیست و هفت سال بود ذونواس بنا بر آنکه از خاندان ملک بود و بعد از قتل
دوشناتر باتفاق اکابر و اصاغر بر امور مملکت مقرر گشت و او در ایام دولت خویش بمدینه رسیده
صورت یهود را پسندیده بدین موسی علیه السلام درآمد و مردم را بدان ملت دعوت فرمود تمامی
اهالی یمن بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل نموده در خلال این احوال ذونواس شنید که اهل
نجران شریعت عیسی را قبول کرده اند و منکر جهودان و اطوار ایشانند لاجرم لشکر بدان
ولایت کشیده فرمود تا خندق عمیق کندند و آتش بسیار در آنجا بر افروختند و هر کس که از دین مسیحا
تبرا ننمود در خندق افکنده باتش بیداد سوختند و در آن زمان مقتدای اهل نجران جوانی
در غایت زهد و تقوی موسوم بعبد الله بن ثامر بود و ذونواس او را طلبیده بقبول ملت یهودیت
و ترک دین عیسی علیه السلام و التحیه دعوت نمود عبد الله ازین معنی سر باز زده ذونواس عمودی
بر سر آن عاقبت محمود زده فرمود که او را در خندق انداختند نقلست که در زمان خلافت
فاروق اعظم شخصی از اهل نجران قبری میکند ناگاه دید که جوانی بر سجاده نشسته و دست بر زخمی
که در سر داشت نهاده چون دستش را از سر بر گرفت خون از زخم او در جریان آمد و از مشاهده
این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نموده کیفیت واقعه را بپایه سریر خلافت عرضه داشت کردند
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دانست که او عبد الله بن ثامر است که بزخم عمود ذونواس بقتل رسیده لاجرم
بتکفین و تدفین او اشارت فرمود اصحاب اخدود که در کلام ملک معبود ذکر ایشان آمده عبارت
از ذونواس و اتباع اوست القصه چون ذونواس در نجران مراسم کشتن و سوختن دقیقه مهمل و نامرعی
نگذاشت این خبر بسمع قیصر که بر دین عیسی بود رسید و آتش غیرت در باطنش اشتعال یافته نجاشی
پادشاه حبشه نامه نوشت او را باستیصال ذونواس مامور فرمود و ملک حبشه ارباط نامی با
هفتاد هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد و ذونواس از مقابله و مقاتله عاجز گشته بصوب هزیمت
شتافت و لشکر حبشه او را تعاقب نموده ذونواس بدریا رسیده از غایت وهم اسب را در آب رانده

و غریق بحر فنا گشت مدت سلطنتش بیست سال بود ذو جدن روزی چند قایم مقام ذونواس شد و او نیز از دست
برد سپاه حبشه اندیشه نموده بطرف دریا گریخت و از عقب ذونواس بشتافت ارباط بی مانع و منازعی بیمن
درآمده بر تخت حکومت نشست و بعد از اندک زمانی ابرهه که در سلک سرداران حبش انتظام داشت نسبت با ارباط آغاز
مخالفت کرده لشکری فراهم آورده روی بوی نهاد و ارباط نیز با مردم خویش برابر آمده ابرهه حیله اندیشیده
یکی از غلامان خود را که عتوده نام داشت در کمینگاه نشانده بمعرکه رفت و ارباط را بمحاربه خواند و ارباط
که پهلوان عدیم المثال بود این حالت را غنیمت شمرده بمیدان رفت و تیغی بر فرق ابرهه زد که تا ابروی وی
رسید عتوده که در کمین بود از عقبش درآمده بیک ضرب تیغ ارباط را دو نیم ساخت و از ارباط سلطنت یمن
بر ابرهه قرار گرفت و چون خبر کشته شدن ارباط بنجاشی رسید بر ابرهه خشم گرفت سوگند خورد که تا پای
بر خاک یمن ننهم و موی پیشانی ابرهه را بدست نگیرم عذر او نپذیرم آنگاه با سپاه کثرت دستگاه
عزیمت یمن نموده ابرهه از سوگند خوردن و توجه کردن نجاشی خبر یافته موی خویش ببرید و با توبره
خاک و پیلاکات پادشاهانه و عرضه داشتی مبنی از اعتذار و استغفار و مبنی بر طاعت و نیاز بسیار
نزد پادشاه فرستاده پیغام داد که موی پیشانی و توبره خاک را جهت آن ارسال داشتم که ملک سوگند خود را
راست کرده موی بدست گیرد و پای بر خاک یمن نهد و از سر این عزیمت درگذرد و چون اشیاء
مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف و هدایا را قبول فرمود و مملکت را بر ابرهه مسلم داشته ترک انتقام نمود
ابرهه الاشرم بواسطه زخمی که ارباط بر رویش زده بود ملقب بدین لقب گشت و ابرهه چون از ضبط و نسق
امور مملکت فراغت یافت مشاهده کرد که هر سال طوایف انام بطوع و رغبت تمام بطواف بیت
الله الحرام میروند بخاطرش گذشت که در برابر کعبه کنیسه سازد تا دیگر هیچکس بزیارت بیت الله
نپردازد مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال و بعد از استجازه از نجاشی اشارت نمود تا معماران
یمن و مهندسان زمین در بلده صنعا کنیسه در کمال تکلف بنا ساختند و سقف و جدار از انواع نقوش
بدیع و صورت عجیب مزین و آراسته گردانیدند و ابرهه آن خانه را قلیس نام نهاده خواص و عوام
را بزیارتش دعوت کرد و از اطراف عالم طوایفی بعضی جهت تصور حصول ثواب بسیار و برخی
از برای تماشای خانه زرنگار متوجه صنعا گشتند و اعراب حجاز ازین معنی در تاب شده نفیل
نامی از غایت عصبیت بصنعا رسیده و خدام قلیس را فریفته شبی در کنیسه بیتوته نموده و نقد مقصود
در دیوار آن خانه را بنجاست بیندود و در پس در منتظر فتح الباب بنشست و چون مجاوران سحرگاه
در قلیس را باز کردند بتعجیل تند تیر که از خانه کمان بیرون رفته تا زمان وصول دیار خویش در هیچ مکان

قرار گرفت علی الصباح که بوی این خبر بمشام جهانیان رسید و ابرهه اشرم از کیفیت حادثه آگاه گردید دانست که این فعل بوالعجب از طبیعت عرب صدور یافته لاجرم سوگند آن بر زبان راند که بمکه رفته خانهٔ کعبه را ویران کند و بعد از تصمیم این عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال را عرضه داشت نمود و فیل سفیدی را که محمود نام داشت از نجاشی طلبیده و نجاشی ملتمس او را بحسن قبول تلقی نمود محمود را با صد هزار فیل دیگر همه صحرا نوزده کوه پیکر روانه ساخت و ابرهه با بهادران فیل تن و پهلوانان صف شکن از دار الملک یمن بقصد تخریب خانهٔ ذو المنن روان گشت و چون بولایت حجاز در آمد لشکریانش دست بغارت و تاراج بر آورده مراعی و مواشی مردم را متصرف نمودند از جمله دویست شتر عبد المطلب بن هاشم را که جد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بود بردند و ابرهه بعد از آنکه بحوالی حرم نزدیک شد حناطهٔ حمیری را نزد قریش فرستاده پیغام داد که من جهت جنگ و خون ریختن بدین ولایت نیامده ام بلکه غرض انهدام خانهٔ کعبه است و اگر شما را سر قتال و جدال باشد اسباب نبرد و مهیات و با حناطه گفت که اگر قریش در مقام انقیاد باشند سردار ایشان را همراه خویش بیاورد و حناطه بمکه آمده و بادای رسالت قیام نموده قریش را بمصالحه راغب لاجرم عبد المطلب را مصحوب خود گردانیده بملازمت ابرهه شتافت و عبد المطلب مردی صاحب شکوه بلند بالای نیکو منظر بود و چون چشم ابرهه بروی افتاد بنابر آنکه انوار جلالت و بزرگی در ناصیه اش مشاهده نمود ابتدا صفت عظمت شان و قدم دودمان او را شنوده بود از تخت فرود آمده بر بساط نشست و مهتر عرب را در پهلوی خود جای داد و چون بلغت یکدیگر دانا نبودند ترجمانی در میان مقرر شد و بعد از قیل و قال و جواب و سوال عبد المطلب طلب شتران خود نمود و ابرهه را این سخن بر خاطر گران آمده گفت تو سید و سرور قریشی و شرف شما بخانهٔ کعبه است و من آمده ام که خانه را ویران سازم و تو از آن باب هیچ بر زبان نمی آری و شتری چند که ترا از باب همت زیاده قدری ندارد می جویی این صورت از مثل تو بعید باشد عبد المطلب جواب داد که این خانه خانهٔ خداوندیست که شر اعدا از وی کفایت می نماید و من صاحب شترانم بیش نیستم بنابر آن این سخن میگویم و ابرهه رد شتران حکم نمود و سید بطحا یعنی جد حضرت مصطفی مراجعت فرمود و اهل حرم متفرق گشته و عبد المطلب حلقهٔ در خانه را گرفته لحظه بمناجات پرداخت و زبان بالتماس نکبت و هلاکت مخالفان برگشاد و آنگاه با قریش که در بالای کوه حرا بودند ملتجی شده روز دیگر که طایر زرین بال خورشید از آشیانهٔ مشرق بجانب همان خانهٔ مغرب در پرواز آمد ابرهه سپاه تعبیه کرد و فیلان را آراسته ساخته لوای عزیمت بقصد خانهٔ کعبه

برافراخت و بعد از طی اندک مسافتی فیل سفید محمود نام پایها مانند ستون در زمین محکم کرده بایستاد و هرچند فیلبانان مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند بجانب حرم قدم پیش ننهاد و چون عنان او را بطرف دیگر تحریک دادند مانند برق دمان بنیاد رفتار کرد و شاه و سپاه از مشاهدهٔ این حال متعجب گشته و متحیر مانده که ناگاه لشکر طیر ابابیل که مشابه بپرستوک بود از جانب مشرق پیدا شده هر یکی را سنگی منکون از گل دریا بقدر نخودی در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در دو چنگال و بر سر هر حجاره نام بیچاره که هلاک او را از زخم آن رقم زده بودند بکلک قضا قلمی شده و بعد از آنکه آن مرغان بر بالای سر اهل عصیان رسیدند سنگباران کردند بر سر سواری که سنگی خوردی از ناف چارپایش بیرون آمدی که بر فرق سر پیاده که حجاره رسیدی از طرف دیگر بدر رفتی لاجرم مجموع آن لشکر شقاوت شعار بوصمت مشتهر هلاک گرفتار گشته ابرهه خود را از میان معرکه بکنار کشید و بتعجیل تمام بدرگاه نجاشی شتافت و در راه مرضی صعب بروی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر ملک حبشه رسانید و کیفیت واقعه را عرض کردن گرفت نجاشی از استماع این خبر عجیب غریق بحر حیرت شد ناگاه ابابیلی که در راه بکینت ملازمت می نمود در فضای هوا ظاهر گشت و ابرهه آن مرغ را بنجاشی نمود و ابابیل سنگ سجیل را بر ابرهه انداخت و آن کم سعادت را بقعر جهنم روان ساخت آورده اند که در آن صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار آثار ابرهه می بردند چون مقداری از روز بگذشت و اثری از آن لشکر پیدا نگشت ایشان را گمان شد که بلیه بر آن طبقه نازل شده لاجرم خواستند که با جمعی بدان جانب شتابند عبد الملک از حیلهٔ ابرهه ایشان را تخویف نموده خود بهانه بلشکرگاه رفت و کمال قدرت الهی مشاهده نموده آنچه از نقود و جواهر یافت در موضعی مدفون ساخت بعد از آن قریش را از آن واقعهٔ عظمی اعلام داده همه بدان جانب شتافتند و متروکات مرو کار را در میان هم قسمت کردند مدت سلطنت ابرهه اشرم بیست و نه سال بود یکسوم بن ابرهه بعد از هلاک پدر مدت هفده سال بامر حکومت قیام و اقدام نموده مسروق بقول صاحب معارف پسر ابرهه بود و در زمان ایالت او سیف بن ذی یزن با لشکر عجم از مداین بیمن آمد و آن مملکت را تسخیر نمود بیان این سخن آنست که چون ابرهه بر تخت حکومت نشست ذو یزن که در سلک اولاد ملوک حمیر انتظام داشت التجا بقیصر کرد و لشکر طلبیده ملک موروث بدست آورد پادشاه روم دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده ذو یزن بخدمت نوشیروان شتافت و ملکیاران بنابر عدم موافقت در کیش و ملت و بعد مسافت در امداد او تغافل نمود و ذو یزن در آن ملک فوت شد پسرش سیف در سلک خدام

آستان انوشیروان انتظام یافت بالآخره شهریار عدالت شعار بر حال سیف ترحم نموده فرمود تا هر
هرکس از سپاهیان که در زندان بود بیرون آوردند و پیری کاردیده که وهرز نام داشت
بر ایشان امیر گردانید و حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف بن ذی یزن از راه دریا بولایت یمن
روند مورخان عدد ایشان را هشتصد نفر ثبت کرده‌اند القصه آن لشکر بموجب فرموده
کسری در دریا نشسته بعضی غرق بحر فنا شدند و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی عدن روزی
چند خیمه اقامت زدند و دران ایام از حمیریان جمعی کثیر با ایشان پیوسته مسروق از کیفیت واقعه
آگاه گشته بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بر قتال قرار گرفته بروایتی مسروق با صد هزار سوار
بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز دل بر مرگ نهاده با پنج هزار نفر از حمیر و هشتصد کس از عجم
در برابر آمدند و چون وهرز در فن تیراندازی عدیل و نظیر نداشت دران ناوکی دلدوز چنان بر یاقوتی
که مسروق بر سر خود بسته بود زد که تا آن تیر در آشیانه دماغ پر غرور پادشاه یمن جای گرفت
و آن لشکر موفور هزیمت غنیمت شمرده سپاه سیف بن ذی یزن بسیاری از مخالفان را بقتل
آوردند مدت ملک مسروق دوازده سال بود و سیف بن ذی یزن بعد از ظفر یافتن بر دشمن
بصفای یمن شتافته در قصر غمدان نزول اجلال فرمود و تاج سلطنت بر سر نهاده سریر حکومت را
بیمن مقدم خویش زیب و زینت داد و چون این خبر باطراف دیار عرب رسید اکابر و اشراف جهت اقامت
مراسم تهنیت متوجه ملازمتش شدند از انجمله بزرگان قریش مثل عبدالمطلب بن هاشم و وهب
بن عبد مناف و امیه بن عبد الشمس و غیرهم بشهر صنعا رفتند و با سیف ملاقات نموده عبدالمطلب
دران انجمن تهنیت جلوس ملک شاه یمن بعبارتی ادا کرد که از تحسین اوج سپهر برین رسید
بیت تا مرد سخن نگفته باشد ⁂ عیب و هنرش نهفته باشد ⁂ و ملک پس از اطلاع بر
کمال حسب عبدالمطلب از نسب پرسید و بنا بر آنکه سید عرب را بهمه اوصاف پسندیده آراسته یافت ⁂
اصناف الطاف پادشاهانه مبذول فرمود و چون سیف ذی یزن دین عیسی داشت و او را از انجیل
معلوم شده بود که وقت ظهور بنی هاشم است و گمان برد که آن پیغمبر امی از دودمان عبدالمطلب
خواهد بود دران وقت که صنادید قریش در صنعا بسر می‌بردند روزی عبدالمطلب را بعد از استماع
این سخنان سجده شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبدالله نام و حالا او بعالم
دیگر انتقال فرموده پسری یادگار گذاشته متسم بعلاماتی که بر زبان پادشاه جاری گشت سیف
عبدالمطلب را باخفای این صورت وصیت کرده درباره قریشیان انعامات فراوان کرد و جد سید

کاینات را بمزید لطف و احسان مفتخر و سرافراز گردانید و همه را مقضی المرام رخصت مراجعت ارزانی فرمود
و چون سالی چند از مدت حکومت سیف درگذشت جمعی از اهل حبشه در شکارگاه فرصت یافته
پادشاه را بقتل آوردند و بعد ازین دیار یمن بنواب انوشیروان منتقل گشت و یکی از انجمله وهرز
بود که شمه از قادر اندازی او سبق ذکر یافت و او را خرده واری گفتند و پس ازوی فلیبیان
حاکم گشت و بعد ازو ایالت یمن تعلق بمرزادان شهر گرفت و چون او فوت شد نوشجان
بر سریر حکومت نشست و پس ازوی مرزبان افسر شاهی بر سر نهاد و بعد از وی پسرش خرخسرو
مالک مملکت یمن گشت و چون او وفات یافت باذان بن ساسان اکنون زمام ایالت آن
بلده را در کف کفایت آورد و این باذان به پیغمبر آخر الزمان صلوات الرحمن علیه گروید
و مومن و مسلمان بعالم عقبی شتافت انگاه داذویه که خواهرزاده باذان بود و متابعت حضرت
خاتم صلی الله علیه وسلم می‌نمود در یمن حاکم گشت و باتفاق فیروز دیلمی اسود عنسی را که دعوی
نبوت میکرد بقتل رسانید و بعد ازوی آن مملکت بنواب خلفا اشتغال نمود و از آن پادشاهان
ذی شوکت بجز افسانه چیزی درمیان نماند حق سبحانه و تعالی ذات فایض البرکات اعلیحضرت
خداوندگاری هدایت شعاری دین پناهی ممالک دستگاهی را تا جهان را بقا بود ممکن ⁂
بر سریر عزت و مسند جلالت پاینده و ممکن دارد و ملازمان آن آستان دولت آشیان را از ابتهاج
مرادات و اقتضای المرامات دنیوی و اخروی برساناد بمنه و فضله مقاله چهارم
در ذکر حالات و غزوات حضرت سید کاینات و سند موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

گفتار در بیان نسب همایون حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و علی آله الی یوم الدین ⁂

و هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب
بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامه ائمه سیر و کافه علمای انساب و خبر اتفاق دارند که نسب
اطهر آن سرور تا بعدنان بدین سان است که تحریر یافت و از عدنان تا آدم مختلف فیه است زیرا که
از عبدالله بن عباس مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم در وقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی
عنان بیان باز کشیدی و گفتی کذب النسابون الی ما فوق عدنان و با وجود این حال جمهور مورخان
بر آنند که اسمعیل و ابرهیم و نوح و ادریس و شیث علیه السلام در سلک اجداد عظام خیر الانام انتظام
دارند القصه چون مرغ روح بحکم ادخل کرها بقفص قالب ابو البشر درآمد نور فایض السرور شفیع

محترا رفته بل عرش نجم طاق ابروی آدم اشتغال نمود و از وی بتوسط حوا بشیث علیه السلام
منتقل شد و همچنین از اصلاب آبا بارحام امهات نقل میکرد تا بنوح نبی اصل گشت و بعد از چند واسطه دیگر
آن آفتاب عالم تاب از مطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیه والتسلیم طلوع فرمود و از آنجا
بکلبه همایون اسمعیل تحویل کرده بدینسان آن عطیه عظمی نصیب اشراف و اعیان میشد تا نوبت
بعدنان رسید و او دو پسر بود عد و معد اما نور نبوی به معد انتقال نمود و کنیت وی ابو قضاعه است
و او باعتقاد صاحب روضة الاحباب هشت پسر داشت و از آنجمله حامل نور محمدی نزار بود و کنیت وی
ابو ربیعه است و بعضی ابو ایاد گفته اند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی جشم از نسل ربیعه بن نزار اند و نزار
پنج پسر داشت اما مضر بشرف نور پیغمبر آخر الزمان از دیگر برادران ممتاز و او تابعت ملت ابراهیم
علیه السلام می نمودی بنی قیس عیلان از نسل مضر اند و نور آن سرور از مضر به پسرش الیاس
منتقل شد و او نیز مؤمن موحد بود و بسیاری از اولاد اسمعیل نسبت بالیاس طریق متابعت
و انقیاد مسلوک میداشتندی بنی جراعه و بنی رباح از نسل الیاس و نور محمدی از الیاس به پسرش
مدرکه موسوم بعامر بود انتقال نمود و او را مدرکه بجهت آن میگفتند که نوبی از عقب خرگوشی دویده
آنرا گرفت بنی هذیل از نسل مدرکه اند و از مدرکه نور حضرت خیر البشر به خزیمه منتقل شد بنی اسد
از نسل خزیمه اند و آن نور از خزیمه به پسرش کنانه که کنیه ابو النضر بود انتقال فرمود بنی قعقاع و
بنی لیث از نسب و ذریات کنانه اند و نور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت
از وست رسید لفظ قریش باعتقاد صاحب صحاح مشتق است از قرش بمعنی کسب چون نضر متعلقان خود را
تجارت میفرمود بقریش اشتهار یافت و بعد از او اولادش را نیز قریش گفتند و آن نور از قریش
بمالک از وی به پسرش فهر که بنی فهر بوی منسوب اند و ابو عبیده جراح بتوسط او در نسب با رسول الله
صلی الله علیه وسلم ملحق میشود منتقل گشت و از فهر به غالب از وی به پسرش لوی و از وی بولدش
کعب رسید بنی عدی و بنی تیم و بنی جمح از نسل کعب اند و امیر المؤمنین عمر و سعید بن زید رضی الله
عنهما بسبب او در نسب با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اتصال دارند و کعب را فرزند مسعود مره بود
اما مره بجهت نور محمدی از سایر اخوان امتیاز داشت بنی تیم و بنی مخزوم به مره می پیوندند
و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه و طلحه بن عبید الله و خالد بن الولید و ابو جهل بن هشام بواسطه
مره در نسب با رسول مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی از مره بولدش کلاب که مرجع و
مآب قریش بود انتقال نمود بنی زهره از ذریت کلاب اند و عبد الرحمان بن عوف و سعید بن ابی

وقاص بتوسط وی در نسب آن سرور عرب و عجم لاحق اند و نور حضرت رسالت انتساب از کلاب
به پسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود و زید را قصی بجهت آن میگفتند که بعد از فوت پدر در مصاحبت
مادر بجدود شام رفت و چون او را بعید بعدی از قبیله خویش واقع شد بقصی ملقب شد
و قصی بواسطه آنکه قریش را بعد از پراکندگی در مکه جمع آورد مجمع نیز میخواندند و دار الندوه که قریش مهمات
کلیه را آنجا قرار میدادند از بناهای قصی است و ندوه بلغت عرب جای سخن کردنرا گویند خدیجه
کبری و زبیر بن العوام بواسطه قصی در نسب با رسول الله صلی الله علیه وسلم شریک اند و او سه پسر داشت
عبد المناف عبد الدار عبد العزی لیکن حامل نور محمدی عبد مناف بود که موسوم به مغیره است
و مکنی به ابو عبد الشمس و مناف نام بتی است و عبد مناف را از غایت حسن و جمال قمر تیر می گفتند و او را
دو پسر بود یکی موسوم بهاشم گشت و دیگری بعبد شمس یک شکم متولد شدند و در حین ولادت
پشت ایشان بهم چسپیده بود چنانکه جدا کردن آن دو مولود از یکدیگر جز بتیغ شمشیر میسر نشد
و یکی از عقلا این قضیه شنیده گفت همیشه در میان اولاد این دو پسر شمشیر قایم خواهد بود و احوال
همچنان شد چنانکه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست و نوفل و مطلب از فرزندان عبد مناف اند
بنی امیه از نسل عبد شمس پیدا گشتند و نوفل جد جبیر بن مطعم است و نسب امام شافعی رحمه الله
بمطلب منتهی میگردد و هاشم جد اعلی حضرت خاتم الانبیاست و نام هاشم عمرو بود و بنا بر علو مرتبه
او را عمرو العلی میگفتند و عمرو العلی در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه می شکست و در ثرید
بمردم میداد لاجرم ملقب بهاشم گشت زیرا که هشم عبارت از شکستن نانست در کاسه جهت ثرید بمردم
و اول کسی است که عرب را بدین طعام مهمانی کرده هاشم در حسن و جمال بی شبیه و مثال بود و اشعه نور
احمد مختار در غایت کمال از جبین مبینش میدرخشید و او را حق سبحانه و تعالی چهار پسر بخشید اسد که
جد مادری مرتضی است و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب که جد بزرگوار حضرت رسول است صلی الله علیه وسلم
و او بعظم شان و رفعت مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر
قریش ممتاز بود و جمیع آن قوم ریاست و تقدم او را قبول داشتند و این معنی را سبب افتخار و
مباهات خویش میدانستند در کتاب روضة الصفا مسطور است که چون عبد المطلب متولد شد موبهای
سفید بر سر داشت بنابرین بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن تمیز رسید و بکثرت محامد
موصوف شد شیبه الحمدش خواندند اکثر ارباب سیر گفته اند که هاشم را وقتی گذر بمدینه
افتاد و سلمی بنت عمرو بن لبید بخاری را بعقد آورده پس از تولد شیبه الحمد بجانب شام شتافت

و دران دیار وفات یافت و بعد از فوت هاشم چند گاه شخصی از قریش در مدینه کودکی دید که تیر
می انداخت و میگفت انا ابن هاشم و چون آن قرشی بمکه آمد مطلب بن عبد مناف را گفت که برادرزاده
تو در مدینه بنظر من درآمد انوار مجد و بزرگی از جبین او لایح لیکن آثار احتیاج تردد و زی مرتبه مشاهده
افتاد که سبب پریشانی خاطر گشت و مطلب پس از استماع این خبر فی الحال بجانب مدینه روان شد
و باندک زمانی بآن سرزمین رسید شیبة الحمد را ردیف قریش گردانید و بجانب مکه مراجعت نمود
و بنا بر آنکه ولد هاشم جامهای نامناسب در بر داشت در راه هر کس از مطلب می پرسید که این کودک
چه کس است جواب میداد که بندهٔ منست بنا برین شیبة الحمد بعبد المطلب اشتهار یافت و چون مطلب از عالم
انتقال نمود ریاست قریش تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید خانهٔ کعبه بدستش درآمد و منصب حجابت بروی
قرار گرفت و اهالی مکه در تعظیم و احترامش اقصی الغایت میکوشیدند و هرگاه که ایشان را حادثه پیش
آمدی در ملازمت عبد المطلب بکوه ثبیر رفتندی و او را وسیله ساخته دعا میکردندی و ببرکت دعای او و نور
حضرت رسالت که از جبین مبینش میدرخشید آن مهم بکفایت مقرون می گشت و از جمله آثار عبد المطلب
حفر چاه زمزم است مدتها بواسطهٔ حوادث روزگار و نوایب لیل و نهار انباشته گشته بود و
کیفیت این حکایت در کتاب روضة الصفا مشروح و مسطور است فیطالع ثمه که بعون پیوسته حضرت
بخشندهٔ بیمنت عبد المطلب سیزده پسر و شش دختر کرامت فرمود اول ایشان حارث است
که در حفر چاه زمزم بدر آمده و نموده و سه پسر داشت ابو سفیان و مغیره و نوفل دوم ابو لهب است
که عتبه و عتیبه از جمله فرزندان اویند سیوم غیداق است که از کثرت احسان ملقب بجحل گشته بود
چهارم مقوم است که او و حمزه رضی الله عنه از یک مادر متولد شدند پنجم ضرار است که از جمله
شعرای عرب است ششم زبیر است که او نیز در سلک امرای عرب انتظام داشت هفتم ابو طالب است
و او را شش فرزند بود چهار پسر علی جعفر عقیل طالب و دو دختر ام هانی و جمانه هشتم
عبد الله است والد بزرگوار حضرت رسالت بود نهم حمزه است و او را یک پسر بود عماره نام و یک دختر
مسماة بام ابیها دهم عباس است و او شش پسر داشت عبد الله فضل عبید الله قثم معبد عبد الرحمان
و دیگر دختر ام حبیبه نام و اسامی دختران عبد المطلب اینست صفیه عاتکه بیضا بره امیمه
اروی این شانزده فرزند عبد المطلب از خواتین متعدد متولد گشته بودند و از جمله پسران شش نفر
پیش از بعثت خیر البشر فوت شدند و از جمله آن چهار نفر که باقی ماندند حمزه است و عباس که روی نیاز
بدرگاه ایشان تزیین دادند و دیگری ابو لهب است که باتفاق خلایق کافر مرد و چهارم ابو طالب است که

در اسلام او میان اهل سنت و جماعت و شیعه مخالفت است والله تعالی اعلم بالصواب ∴
اما عبد الله بحلاوت گفتار و محاسن کردار و جمال بغایت و ملاحت بی نهایت از سایر اخوان بل
تمامی اقران و جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت اشعهٔ اختر نبوت خیر البشر از بشرهٔ مبارکش لایح
و لوامع آفتاب رسالت شفیع روز محشر از ناصیهٔ همایونش ساطع بیت از کمالش عقل کل در پیچ و تاب
و ز جمالش رشک برده آفتاب ∴ و دران اوقات علما و احبار یهود بسمع مردم میرسانیدند که درین ولا
پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان بیرون خواهد آمد و سبب معرفت احبار بحال عبد الله آنکه جبهٔ صوف
سفید یحیی بن زکریا علیه السلام که آغشته بخون او بود ایشان داشتند و از کتب آسمانی معلوم کرده بودند
که هرگاه خون از آن جامه بچکیدن آید والد خاتم الانبیا تولد نماید و در شب ولادت عبد الله این صورت
بوقوع انجامید و بالجمله چون نزدیک بآن رسید که نطفهٔ آن سرور از پشتش بشکم مادر منتقل شود زبانهٔ حسد در کانون
درون جهودان اشتعال یافته هفتاد کس از ایشان بقصد عبد الله از جانب شام بمکه شتافتند و انتهاز
فرصت نموده در شکارگاه با شمشیرهای کشیده روی بوی آوردند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف
زهری نیز دران صحرا بشکار مشغول بود و چون این صورت را مشاهده نمود خواست که قدم پیش نهاده
چون عبد الله را مدد خواست کند درین اثنا جمعی دید که بر اسپان ابلق سوار شده بودند و با اهل دنیا
مشابهت نداشتند و این گروه بر یهود حمله کرده شر ایشان را از عبد الله دفع نمودند بیت
چراغی را که ایزد برفروزد ∴ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ∴ وهب بعد از مشاهدهٔ این حال
با تعجب بخانهٔ خود رفته و عزیمت وصلت عبد الله در خاطرش افتاد کسی را واسطه ساخته ماجرای او را
بعرض عبد المطلب رسانید و عبد المطلب بقدم تلقی پیش آمده دختر پاکیزه گوهر وهب را که مسماة بآمنه بود
با عبد الله در سلک ازدواج کشید و بنا بر آنکه بسیاری از جوانان عرب شیفتهٔ حسن و جمال او بودند و از
شور عشق او زبانی بحلاوت نمی‌گشودند این عروسی در مکه سبب تهاشد چه بعضی از آن زمان بمجرد
شنیدن این خبر جان شیرین بهزار تلخی تسلیم قابض ارواح نمودند جان شیرین گر قبول چون تو جانانه بود
کی بجانی باز ماند هر که را جانی بود و دران ایام از بنات کرام فاطمه خثعمیه نام زنی بود ظاهرش بلطف
رخسار و حسن گفتار آراسته و باطنش باصناف علوم و انواع فنون پیراسته و از کتب سماوی دانسته بود
که عنقریب خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنای عبد المطلب بوجود آید و روزی چشمش بجمال عبد الله
افتاد در کمال ظهور آن نور در فاطمه یقین پیوست که مطلع آفتاب نبوت اوست لاجرم تمنای آنکه
آن در گرانمایه در صدف شکم او پرورش یابد بسر راه بر عبد الله گرفت گفت چه شود اگر لحظهٔ با من

درهواس قربت تکیه کی وصد شتر کوه پیکر بستانی بیت بیدلی را ز تو کار بسامان آید
در کمال رخ خوب تو چه نقصان آید ❊ عبد الله جواب داد که من جمال حال خود را بارتکاب نامحرمات
نیالایم واگر میسر شود بعد از استخاره از پدر ترا در عقد خویش در آورم پس عبد الله از وی در گذشته
بخانه آمنه رفت و دران شب آمنه حامله گشت انگاه عبد الله بخثعمیه ملاقات کرده گفت بر سر سخن
خود هستی یا نه فاطمه نظر بروی عبد الله انداخته آن نور را نیافت و بعد از تفتیش چون دانست که قضا
کار خود کرده است مشهور شده بر زبان آورد که وسیله عتبات دل مهجور بجانب تو آن نور بود که حالا
از بشره تو دور مانده ❊ چو خزینه گشت خالی سر پاسبان ندارم ❊ پس عبد الله را بوجود پیغمبر آخر الزمان
بشارت داده نومید و حیران سر خویش گرفت پوشیده نماند که طایفه این حکایت بفاطمه شامیه
و زمره بام القتال خواهر ورقة بن نوفل نسبت کرده اند والله اعلم بحقیقة الحال آورده اند که عبد الله پیش
از تولد حضرت رسالت پناه بمدینه رسیده دران سرزمین جان نازنین تسلیم ملک الموت کرد و در
سرایی که موسوم بدار النابغه بود مدفون گشت و او بروایتی در دار دنیا بیست و پنج سال اقامت داشت
ذکر ولادت حضرت خاتم الانبیا و ما یتعلق بها جمهور علما رحمهم الله تعالی اتفاق دارند که چون
نه ماه تمام از مدت حمل آمنه بگذشت آن گوهر شب افروز ظلمت عالم را بصبح روز ولادت روشن
یعنی مهتر عالم و سید ولد آدم محمد مصطفی علیه من الصلوات اطیبها در عام الفیل بعد از انقضای هشتصد
و هشتاد سال از جلوس اسکندری و چهل سال از ملک انوشیروان در شب دوشنبه از ماه ربیع الاول
متولد شده ماه جمالش بر ممکنات عالم علوی و سفلی پرتو افکند و ایضا ایمه اخبار متفق اند که آن مولود
عاقبت محمود در مکه در سرایی که ملک بنی هاشم بود بوجود آمد و آن سرا ثابت که چون بمجاورت
بدان حضرت رسید بعقیل بن ابی طالب بخشید و بروزگار حجاج برادرش محمد بن یوسف آن منزل را از ورثه
عقیل بخرید و داخل قصر خویش گردانید و پس از انقضای دولت بنی امیه خیزران والده هارون
الرشید آن خانه را از آن کوشک جدا کرد و مسجدی ساخت تا مسلمانان در انجا باقامت نماز و نیاز
قیام و اقدام نمایند اما این مسئله مختلف فیه است که از عام الفیل چند ماه و از ماه ربیع الاول چند روز
گذشته بود که این عطیه کبری روی نموده از جمله حوادثی که در شب ولادت آن صاحب دولت دست داد
معدوم شدن آب دریاچه ساوه است و جریان آب در وادی سماوه که پیش از این تاریخ بمدت
مدید آب دران وادی کسی ندیده بود و هم دران شب کسری بطاق کسری که جهت آن در معموره گیتی
کس را نبود نظام رسیده چهارده کنگره بر زمین افتاد و انوشیروان ازین معنی ترسان شده

روزی با خواص و ندمای خود از هر باب حدیثی میگفت که ناگاه از جانب اصطخر فارس خبر رسید که آتشکده
فارس که در هزار سال فسردگی بدان راه نیافته بود فرو مرد و چون تاریخ خمود آتش را ملاحظه نمودند
با زمان سقوط کنگرههای ایوان موافق یافتند و همچنین خبر خشک شدن دریاچه ساوه و فیضان آب
در وادی سماوه متعاقب رسید و هم درین مجلس موبد موبدان در زبان آورد که من دران شب بخواب دیدم
شتران تند اسپان عربی را از دجله گذرانیده در بلاد ما پس متفرق گردانیده و پریشانی
خاطر انوشیروان از استماع این سخنان زیاده شده از موبد پرسید که سبب این وقایع چه تواند بود
جواب داد که ظاهرا در عرب امری حادث گشته انگاه کسری نزد نعمان المنذر قاصدی فرستاد
که کسی را بجانب فرست که از عهده بعضی از سوالات ما بیرون آید نعمان عبد المسیح نامی را که خواهرزاده
سطیح کاهن بود نزد کسری ارسال داشت و انوشیروان وقایع مذکوره با عبد المسیح در میان
نهاد و مدلول آنها سوال فرمود عبد المسیح جواب داد که خال من سطیح عالم است بر آنکه این حالات
بر کدام امر دلالت میکند انگاه عبد المسیح بحکم کسری بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود چون بمقصد رسید
سطیح را بسکرات موت گرفتار دید و هر چند سلام و تحیت گفت جواب نشنود پس عبد المسیح بیتی چند بر زبان
آورد که مضمون آنکه ای کر شده یا استماع می نماید بهتر من یا خود مرده است ای فاضل من که از جمله
خویشاوندان تو ام از برای استفسار امر عظیم که جمعی دران متحیر اند از راه دور بحضور آمده ام
بعد از ان سطیح سر برآورده کلماتی در غایت فصاحت مبنی از وقایعی که در اطراف عالم روی
نموده بود و مبنی بر ظهور مقام محمود بیان فرمود و گفت بعد از شرفاتی که از ایوان کسری افتاد
چهارده کس دیگر از بنی ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند فرمود انگاه ملک بدیگران منتقل
خواهد شد و چون سطیح سخن بدینجا رسانید زبانه حیاتش بآخر انجامید و عبد المسیح بمداین آمده
کیفیت حال را معروض کسری گردانید انوشیروان خوشوقت شده گفت مرا دغدغه بود که مبادا در ایام
دولت من حادثه واقع شود اکنون آن پریشانی از خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طویل می باید که چهارده
کس از ما حکومت کنند و از جمله وقایع آن شب یکی دیگر آنست که هر جا که بر پشت زمین بتی بود بر روی
در افتاد و تخت ابلیس نگونسار گشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند و سلاطین یکروز
از نور سلطنت عاری ماندند از آمنه منقولست که آن شب که میلاد با سعادت آن شفیع روز محشر
دست داد جهان ظلمانی روشن و نورانی گشت چنانکه بنور آن بر من کوشکهای بصری که در
شام است محیط شده چون محمد بوجود آمد در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند دست برداشت

ودیدم که ابر پارهٔ سفید از آسمان نازل گشته او را از نظرم غایب ساخت آوازی برآمد که او را باهل
دریاها و به پدرش ابراهیم نمایند و بعد از لحظه باز آورد و کلیدها در دست محمد بود و قایلی میگفت که مفاتیح
نبوت و نصرت را به محمد دادند و باز قطعهٔ ابری نزول نمود و او را در ربود و ندایی رسید که محمد
را در اطراف زمین بگردانید و صفوت آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحاق و فصاحت
اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید
و پس از لحظه او را باز یافتم که حریر پارهٔ سفید در کف داشت و آب صاف از آن میچکید قایلی میگفت
که محمد جمیع دنیا را التصرف نمود و تمامی مخلوقات را مطیع ساخت القصه امثال این امور غریبه
دران شب بر آمنه بسیاری ظاهر شد و عبد المطلب نیز در حوالی حرم حالات عجیبه مشاهده نمود
بخانهٔ آمنه آمد و چون نور محمدی را محجوب او بدید پرسید که آن نور کجا رفت آمنه گفت وضع حمل نموده‌ام و
احوالی که ملاحظه کرده بود شرح داد عبد المطلب گفت فرزندم را بیار تا ببینم آمنه گفت تو او را
نتوانی دید زیرا که شخصی طشتی آورد و او را دران شسته گفت که این طفل را سه روز کس مبیناد عبد المطلب
بیطاقت شده بجانب آن خانه رفت و شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده روی بدو آورد و گفت باز
گرد تا ملایکه از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید لرزه بر عبد المطلب افتاده مراجعت نمود و چون
خواست که بافشای این اسرار زبان بگشاید نتوانست که تکلم نماید و بعد از سه روز عبد المطلب
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم برگرفته بخانهٔ کعبه برد و رجزی خواند که مطلعش این بیت شعر
الحمد لله الذی اعطانی ⁂ هذا الغلام الطیب الاردان ⁂ و بعد از اتمام رجز آنحضرت را
بخانه برده بآمنه سپرده در محافظتش مبالغه نمود و مردم عبد المطلب را تهنیت گفته سوال کرده گفتند
که فرزندرا چه نام کردی جواب داد که محمد گفتند که از پدران تو هیچکس این نام نداشته گفت خواستم
که در آسمان و زمین ستوده باشد پوشیده نماند که واقعات و حالات که در شب ولادت سید کاینات
و روز دیگر دست داد بسیار است اگر قلم مشکین رقم به بیان جمیع آنها می پرداخت این کتاب بتطویل
می انجامید لاجرم بر آنچه نوشته شد اختصار کرده و بعد ازین نیز همین طریق مسلوک خواهد داشت

ذکر مجملی از احوال حضرت رسالت علیه السلام والتحیة در ایام رضاعت و اوان طفولیت ⁂

بصحت پیوسته که اول کسی که بعد از آمنه رسول صلی علیه و سلم شیر داد ثوبیه بود کنیزک ابولهب و
چون سه چهار ماه از عمر عزیز حضرت رسالت پناه گذشت حلیمه بنت ابی ذویب بارضاع و پرورش
آنحضرت مقرر شد و سرور اهل حرم را بقبیلهٔ بنی سعد برد و حلیمه از آیات سعادت و اقبال برگزیده

حضرت ذوالجلال چندان امور غریبه مشاهده نمود که بشرح و بیان راست نیاید و از آثار یمن مقدم سید
ولد آدم آن مقدار خیر و برکت ملاحظه فرمود که بیان از تحریر شمهٔ از آن بعجز و قصور اعتراف
نماید از حلیمه مرویست که از اول کلامی که از محمد شنیدم آن بود که در نیم شب گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا
العیون الرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم و بعد از آنکه آن طوطی شکرخای انا افصح بسخن در آمد بی آنکه بسم الله
گوید هرگز دست بطعام دراز نکردی بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال از عمر شریف خیر
البشر درگذشت حلیمه او را بمکه نزد آمنه برد و بهانه حرارت هوای حرم نوبت دیگر آنحضرت را بقبیله
خویش آورد حلیمه گوید که دران اوقات که سید کاینات علیه افضل الصلوات بنور حضور خویش منزل
ما را منور داشت روزی همراه برادران رضاعی خود بصحرا شتافت و بهنگام استوا پسرم افغان
کنان آمده گفت ای مادر محمد را دریاب که جمعی از آسمان نزول نموده او را از میان ما ربودند بر سر کوه
برده شکمش را شکافتند و من همراهی شوهر بدان طرف دویده محمد را بر قلهٔ جبل استاده دیدم سوال
کردیم که ترا چه شد جواب داد که دو شخص بر من ظاهر گشتند که در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست
دیگری طشتی از زمرد سبز پر برف و مرا برگرفته بجانب آوردند و یکی از ایشان مرا بتلطف خوابانید
و سینه‌ام تا عانه بشکافت بعد از آن احشای مرا بیرون کرده با آب آن برف بشست و بجایش نهاد
و شخص دوم دست در شکمم کرده دل مرا برداشت و بدو نیمه ساخت و نقطهٔ سیاه خون آلود از آن
میان بیرون کرده بینداخت و گفت این حظ شیطان است آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشتند
پر کردند و من هرگز چیزی از آن نرمتر و خوشتر ندیدم و دست بر سینهٔ من مالیدند تا درست شد
بعد از آن حلیمه باستصواب بعضی از اهل قبیله حضرت خیر البریه را نزد یکی از کاهنان برد و آغاز تقریر
این حکایت کرد کاهن گفت بگذار تا این کودک صورت حال را خود بگوید و آنحضرت کیفیت واقعه را از زبان
آورد کاهن از جای برجست و سید عالم را بسینه گرفت و فریاد زد که ای معشر عرب مرا با این کودک بکشید
که اگر او بحد خود رسید کیش شما را بر اندازد و دین جدید پیدا سازد حلیمه چون این سخنان بشنید رسول الله
صلی الله علیه و سلم از دستش بکشید و در ضمان سلامت بمنزل خود برد و پس از آن باشارت پدر و فرزندان و
بعضی از خویشان خواجهٔ هر دو جهان را بمکه برد و پیش از آنکه آنحضرت را بآمنه سپارد از نظرش غایب
گشت و فریاد و فغان باوج آسمان رسانیده هر چند اضطراب نمود فایده نداشت لاجرم عبد المطلب را
از کیفیت واقعه آگاه گردانید و عبد المطلب بعد از تکاپوی جست و جوی بموجب اشارهٔ هاتف غیبی
بوادی تهامه در سایهٔ درخت موز آن آفتاب عالم افروز را باز یافت و درین حال از سن شریف

آنحضرت بقول اکثر مورخان پنج سال گذشته بود

آورده اند که سال ششم آمنه سید عالم را با ام ایمن که حاضنه بود بمدینه برد تا خویشان خویش را ببیند و بعد از یکماه بمکه مراجعت نموده در منزل ابوا بدار جزا انتقال نمود ام ایمن آن در یتیم را بجدش رسانید عبدالمطلب بفوت آمنه بسیار تاسف خورد و همت بر تربیت حضرت رسالت صلوات الله علیه مقصور گردانید و او را از فرزندان صلبی خود گرامی تر میداشت و در سال هفتم قریش را قحط و غلا منبسط آمد بموجب خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی دیده بود از عبدالمطلب التماس نمودند که دعای باران کند عبدالمطلب حضرت رسالت را مصحوب خود گردانیده با جمعی از اکابر قوم بجبل ابوقبیس رفت و دعا و استغفار کرده همان تمام انعام الهی ریزان شد و باران عظیم بارید در سال هشتم عبدالمطلب وفات یافته در اوقات مرض بتعهد محافظت حضرت رسالت را با ابوطالب حواله نمود و ابوطالب متعهد این امر گشته بقدر امکان در رعایت و حمایت آنحضرت سعی و اهتمام نموده در سال سیزدهم ابوطالب عازم دیار شام شده آن سرور عالیمقام را همراه ساخت و در اثنای قطع طریق توجه کرد که از انجا تا بصری شش میل مسافت است منزل گزیدند و راهب بحیرا نام نیکو سرانجام که از دیر باز در دیری که بر سر آن راه بود بامید دیدار احمد مختار بعبادت قیام می نمود از وصول کاروان قریش خبر یافته بر بام صومعه شتافت و چون علامتی که دلالت بران میکرد که پیغمبر آخر الزمان در ان میان باشد مشاهده فرمود طعامی ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبید و ابوطالب مطلوب راهب را در خانه گذاشته با جمعی کثیر از قریش بسر سفره بحیرا حاضر گشت و چون بحیرا دانست که مقصود وی از ان میان غایب است التماس نمود که تا آنحضرت را بمجلس آوردند و راهب نظر بر صحیفه حال و صفحه جمال شرف دودمان عبدالمطلب انداخته آثار و علاماتی که در کتب متقدمین خوانده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و پس از تفرق مهمانان ابوطالب را با حضرت مصطفی نگاه داشته دیگر دلایل و آیات نبوت را معلوم کرد بعد از ان با ابوطالب گفت که این در گران بها خاتم جمیع انبیاست و یهود شام در سلک دشمنانش انتظام دارند زنهار احمد مختار را بدان ولایت مبری و زودتر او را بمکه رسانی ابوطالب نصیحت راهب را قبول نموده متاعی که داشت در بصری بموجب دلخواه بفروخت و بجانب ام القری باز گشت و در سال هفدهم آن مفخر آل لوی بن غالب همراه زبیر بن عبدالمطلب و بقولی عباس بن عبدالمطلب بجانب یمن رفته و در راه خوارق عادات بسیار ظهور آورده در ضمان و عافیت مراجعت فرمود و در سال بیستم ملایکه گاهی بر ان حضرت ظاهر می شدند و دل مبارکش احتیاط می نمودند و در سال بیست و پنجم خدیجه بنت خویلد که از میان خواتین قریش بکثرت مال و ازدیاد حسن و جمال امتیاز داشت میل بمصاحبت حضرت رسالت کرده مبلغی زر برسم مضاربت بآنحضرت داد و قرابت خود خزیمه بن حکیم و غلام خویش میسره را همراه آنحضرت کرده بتجارت بشام فرستاد و با خزیمه و میسره مقرر کرد که هر امری غریب که از محمد صلی الله علیه و سلم بظهور آید بنویسید و دران سفر از خیر البشر حالات عجیبه ظاهر گشته نسطور راهب بر در کلیسای بصری شام بشرف ملاقات آنحضرت مشرف شده خزیمه را گفت که این شخص نبی آخر الزمان است و در بصری خاتم الانبیا است علیه من الصلوات انماها و رفقا هم تجارت را بر حسب دلخواه فیصل داده با اموال موفور بمکه باز آمده خزیمه و میسره خوارق عادات سید کاینات و سخن نسطور راهب را بعرض خدیجه رسانیده او را بازدواج آنحضرت رغبت بی نهایت پیدا شد و بسابط الکلمه بمقتضای کلمه من طلب شیئا و جد وجد بشرف مواصلت آن صاحب سعادت مشرف گردید و در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت اکابر و اشراف قریش بیت الله الحرام را که نزدیک بانهدام رسیده بود و سقف نداشت باز کرده در غایت متانت ساختند و چون وقت آن آمد که حجر الاسود را بموضعش استوار گردانند مخالفت در میان قریش ظاهر شد و هر قبیله میخواستند که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان بر جایش نهد و بالاخره بسید المرسلین که قوم محمد امین میخواندند حکم کردند آنحضرت ردای همایون بگسترد و حجر الاسود را در میانش نهاده فرمود تا از هر قبیله شخصی دست در ردا زدند و سنگ را برداشته بپای کار رسانیدند آنگاه حضرت رسالت بنفس نفیس حجر الاسود را برگرفته بموضعش استوار گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که فاطمه زهرا رضی الله عنها درین سال متولد گشت و در سال سی و هشتم حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه از غیب آوازها می شنید و روشنیها میدید

گفتار در بیان نزول وحی و ذکر جمعی از ارباب سعادت که در بدایت بعثت قدم در دایره متابعت حضرت رسالت نهادند

عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که از علامات وحی بر سید کاینات علیه افضل الصلوات ظاهر شد خوابهای راست بود و بصحبت پیوسته که قرب نزول جبرئیل انوار نور الهی بحجتی بر سراچه دل سرور انبیا استیلا یافته آثار ما سوی الله از لوح خاطر عاطر آب ریاضت و مجاهدت فرو شست **بیت**

ز لوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی ❊ که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی ❊

و همواره از خلق کناره کرده بغار حرا میخرامید و اوقات نایغ البرکات را بیاد حق عز و علا میگذرانید و چون چهل سال از سن مبارکش در گذشت بروایتی در روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان جبرئیل امین بر سر کوه حرا بان حضرت ظاهر شد و گفت حق سبحانه و تعالی ترا خلعت پیغمبری داد و مرا که روح الامین ام برسالت نزد تو فرستاد فرمود که بخوان

رسول گفت من خواننده نیستم جبرئیل آنحضرت را محکم بفشرد و باز گفت بخوان و همان جواب شنید و چون سه نوبت
این صورت تکرار یافت جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم
الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم الخ. روح الامین پاشنه خود را بر زمین مالید تا چشمه آب پدید آمد
سید المرسلین را تعلیم وضو و نماز کرد و بعد از این قضیه مدت سه سال نزول وحی منقطع شد و حضرت
رسول ملول و محزون می‌بود چنانچه چند نوبت قصد فرمود که خود را از کلّه جبل بیندازد و هر بار جبرئیل
خود را بوی نموده میگفت یا محمد تو پیغمبر خدایی بحق لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و خاطر همایونش اطمینان
می‌پذیرفت جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در زمان
فترت وحی براهی میرفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم بالا نگریستم جبرئیل را دیدم که در میان زمین و آسمان
در کرسی نشسته است خوف بمن راه یافته بخانه شتافتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا چیزی بپوشانیدند
و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن وحی متتابع
شد بالجمله چون حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه آغاز دعوت فرمود اول کسی که جمال حالش
بحلیه ایمان محلی شد خدیجه بود و باتفاق اکثر اهل سیر بعد از خدیجه علی بن ابی طالب که در ظل تربیت
آنحضرت بسر می‌برد بدولت ایمان فایز شد آنگاه قامت قابلیت زید بن حارثه که مولی خواجه کاینات
بود بخلعت اسلام آراسته گشت پس ابو بکر صدیق رضی الله عنه بوحدانیت حق سبحانه و تعالی و برسالت
مصطفی تصدیق نمود و بیمن التماس آن رهنمای اهل تحقیق زمره از دوستانش چون عثمان بن عفان
و زبیر بن عوام و طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضوان الله علیهم اجمعین
به نبوت سید المرسلین اعتراف کردند و بعد از ایشان ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمه
بن عبد الاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم بدعای امیر المؤمنین ابو بکر نزد حضرت
رسول آورده مسلمان شدند آنگاه بلال حبشی و صهیب رومی و خباب بن ارت و عمار بن یاسر
و مادر وی سمیه و عبیده بن حارث و عبد الله بن مسعود و جعفر بن ابی طالب و عامر بن فهیره و جمعی دیگر
از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند **ذکر دعوت فرمودن حضرت خیر الانام برسبیل علانیه
مردم را و بیان هجرت اصحاب احمد مختار بواسطه ایذاء کفار** چون مدت سه سال رسول ملک متعال
خلایق را بطریق پنهانی بوحدانیت حضرت کبریای سبحانی دعوت کرد آیت فاصدع بما تؤمر و اعرض
عن المشرکین که مشعر است باظهار نبوت و تبلیغ رسالت نازل شد و سید عالم صلی الله علیه و سلم برسبیل
آشکارا قبیله خویش را بیگانگی حق عز و علا دعوت نمود و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود

و مادام که حضرت خیر الانام علیه الصلوات والسلام خلایق را بخدا میخواند و تعرض بتان قریش نمیکرد قوم
بتر متعرض او نمیگشتند و هرگاه بر مجالس ایشان میگذشت میگفتند پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد
و میگوید که ملایکه با من سخن میگویند و بعد از آنکه آیات قرآنی مبنی از عیوب اصنام قریش نازل گشت
بنای عداوت و استهزا کردند و در ایذا و اضرار سید ابرار و صحابه عالیمقدار کمر سعی و اجتهاد در میان
و خاک نامردی در دیده مروت پاشیده دل آنحضرت را بسنگ جور و جفا خستند عیب جویان بیهوده گویان
زبان بطعن و تشنیع گشادند و گاهی آن بیت القصیده کاینات را شاعر خواندند و لحظه سر دفتر مکرمات
را ساحر گفتند و ساعتی آن مرکز دایره عقل بجنون منسوب گردانیدند و چون بنا بر حمایت ابو طالب ذات
همایون رسول صلوات الله علیه بحسب ظاهر چندان اذیتی نمیتوانستند رسانید بعضی از اصحاب را گرفته بانواع
ایذا و عذاب معذب میداشتند و تکلیف می‌نمودند که از دین حق تبرا نمایند و لاجرم سید عالم صلی الله
علیه و سلم رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت فرمایند و در سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده
و پنهان از میان آن سیه رویان بیرون آمده بدیار حبشه بیکران شتافتند و روزی چند از تعذیب و جفای
اشرار کفار فراغت یافتند لعلت که بعد از هجرت آن جماعت که سردار ایشان امیر المؤمنین عثمان بود سوره
والنجم نازل گشت و رسول آن آیات را در محفل قریش باواز بلند قرائت فرمود در آن حین شیطان در
اثنا از زبان معجز بیان آن حضرت بگوش آن بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن
لترتجی و از استماع این کلام عبده اصنام فرحناک شده چون رسول الله بعد از فراغ از خواندن سوره
سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند و باهم گفتند چون خدایان ما را
باحسن وجهی یاد نمود ما نیز دست از ایذا و اضرار او باز داریم و در باره او حرکتی ناپسندیده نکنیم و حضرت
رسالت را جبرئیل از القاء شیطان واقف ساخته اسمعی موجب ملال خاطر انور گشت و بخشنده بیمنت جهت
تسلی دل آنحضرت آیت فرستاد و مشرکان ازین صورت آگاهی یافته باز در مقام عصیان و طغیان آمدند
لیکن چون خبر متابعت ایشان بگوش امیر المؤمنین عثمان و جمعی دیگر از مسلمانان که در حبشه بودند رسید بمکه
مراجعت نمودند و بنا بر آنکه جور و جفای کفار روز بروز سمت تزاید می‌گرفت نوبت دیگر جمعی کثیر از صحابه
برخصت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بحبشه رفتند و مشرکان عمرو عاص و عماره بن ولید را بطلب
ایشان پیش نجاشی روان شد و نجاشی جهت تفتیش این حال مسلمانان را طلبیده جعفر بن ابی طالب
در آن انجمن آیتی چند از سوره طه خواند و شمه از حالات خواجه کاینات بعرض پادشاه حبشه
رسانید نجاشی از استماع کلام ملک علام رقت تمام دست داده کلمات جعفر مؤثر افتاد و بر آن

قریش را بی نیل مقصود باز گردانیدند

در سال ششم از بعث خیر البشر باتفاق جمهور اهل سیر حمزه و عمر رضی الله عنهما در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و بدین واسطه ارباب توحید مستظهر و قوی حال شده مشرکان پریشان ضمیر و دل شکسته گشتند دران روز که فاروق اعظم بحضرت خاتم صلی الله علیه و سلم ایمان آورد گفت یا رسول الله مناسب نمی نماید که کفار لات و عزی را آشکارا پرستند و مسلمان در نهان بعبادت خدای مختار قیام نمایند آنگاه حضرت رسالت پناه باتفاق اصحاب بمسجد الحرام تشریف برده باداء نماز و عرض نیاز اشتغال فرمودند و کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین مقارن این حال نازل شده القصه چون قبضه بازوی شریعت بمعاونت و متابعت حمزه و عمر رضی الله عنهما تقویت یافت و ارباب ضلالت مشاهده کردند که اعلام اسلام روی بارتفاع و رایات کفر و ظلام میل بانخفاض دارد نایره حقد و حسد در کانون درون ایشان اشتعال پذیرفته قصد قتل سید عالم صلی الله علیه و سلم نمودند و ابوطالب این خبر را شنیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع ساخت و در حفظ و حمایت آنحضرت از آسیب معاونت خواست مؤمنان جهت احراز مثوبت و کافران آن دو قبیله بواسطه عصبیت و حمیت کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب با رسول در شعب بنی هاشم و بنی مطلب غیر ابولهب لعین که باو منسوب بود درآمد و مشرکان از کیفیت حال آگاهی یافته عهد پیمان موکد گردانیدند که با آن دو قبیله مناکحت و مبایعت و محافظت ننمایند تا ایشان دران دیار بچیزی منتفع نشوند درین باب وثیقه نوشته از در خانه کعبه آویختند و مدت سه سال ارباب توحید در غایت صعوبت روزگار میگذرانیدند بعد از آن هشام بن عمرو بن حارث و زهیر بن ابی امیه و مطعم بن عدی و ابو البختری و زمعه بن اسود و شبی باهم اتفاق نمودند که در نقض آن عهد سعی نمایند و آن صحیفه ظالمه قطعه قطعه کنند روز دیگر در جمع قریش اظهار این معنی کرده و همه بخصومت و نزاع انجامید درین اثنا ابوطالب بمجلس قوم حاضر شده گفت محمد مرا خبر داده است که ارضه باذن باری تعالی هرچه از جور و ظلم که در وثیقه نوشته اید خورده و غیر نام خداوند جل ذکره چیزی باقی نگذاشته اکنون اگر سخن محمد دروغ بیرون آید من او را با شما بسپارم تا بقتل رسانید و اگر صدق او روشن شود شما از سر این عهد نامه درگذرید قریش این سخن را مستحسن شمرده چون آن صحیفه را ملاحظه نمودند غیر از کلمه باسمک اللهم یک حرف نمانده بود همه مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند لیکن ابوجهل لعین در مقام عناد و استکبار بود و آنگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مذکور شد آن کهنه کاغذ را پاره ساختند و سلاح پوشیده بشعب درآمدند و حضرت رسول را با اصحاب و احباب از آنجا بیرون آوردند و مخلص اهل و بیت از مضیق شعب در سال دهم از بعثت روی نمود

و هم درین سال ابوطالب وفات یافت و بعد از فوت او بسه روز یا سی و پنج روز خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض رضوان شتافت و از مفارقت این دو محب مشفق اندوه و حزن بی نهایت بخاطر حضرت رسالت مستولی گشت و اشرار کفار دست تعدی دراز کرده نسبت بآن حضرت بی ادبی را از حد اعتدال درگذرانیدند بنابرآن خواجه هر دو جهان از مکه بیرون آمده بطرف طایف تشریف برد و عبد یالیل و مسعود و حبیب را که رؤسای قبیله ثقیف بودند بقبول دین اسلام دعوت فرمود و آن سه لعین جوابات درشت بزبان آورده سفها و اراذل قوم را بران داشتند که سنگ بجانب رسول و زید بن حارثه که در ملازمتش بودند انداختند و سر زید و پای عرش سای آنحضرت را مجروح ساختند لاجرم سید عالم صلی الله علیه و سلم بجانب حرم بازگشته چون ببطن نخله رسید روز بآخر انجامید آنجا توقف فرمود و پس از لحظه که بر بی نیکران کواکب جلوه گری آغاز نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات علیه در نماز ایستاده باواز بلند قرآن خواندن گرفت و دران اثنا هفت تن از جن نصیبین بآن مقام رسیدند و آواز قرائت سید المرسلین را شنیده توقف نمودند تا آنحضرت از اداء صلوات فراغت یافت آنگاه خود را بحضرت مصطفی ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند و رسول صلی الله علیه ایشان را گفت که چون بوطن خود روید قوم خود را بشریعت غرا دعوت کنید و پریان بموجب فرموده عمل نموده بسیاری از ایشان شریعت شریف را پذیرفتند و نادیده آن مردم دیده را بیش دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله فوجی کثیر ازین طایفه بشعب حجون آمده بملازمت خواجه کاینات فایز شدند و عبدالله بن مسعود که آن شب در ملازمت آن حضرت بود عجایب و غرایب موفور مشاهده نمود القصه روز دیگر شفیع روز محشر از بطن نخله بطرف مکه در حرکت آمده در اثنای راه شنید که سفهای قریش داعیه دارند که در سلوک طریق بی ادبی تقلید کفار طایف کنند بنابرآن بر زبر جبل حرا ساکن گشته از بعضی روسای قوم التماس جوار فرمود و اکثر دست رد بر سینه خیر البشر نهاده مطعم بن عدی این معنی را قبول نمود و با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه در آورد و در سال دهم از بعثت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه عایشه صدیقه و سوده بنت زمعه را در حرم خویش جای داد و با سوده که ثیب بود زفاف کرد و بنابر صغر سن عایشه عروسی او موقوف ماند تا بمدینه بوقوع انجامید و در سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه شش نفر از اهل مدینه که یکی از انجمله اسعد بن زراره بود بخدمت مقدس نبوی صلوات الله علیه بازخوردند و آنحضرت مدنیان را بقبول ایمان دعوت فرمود بنابر آنکه ایشان از جهودان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است فی الحال مسلمان شدند و چون بمدینه بازگشتند قوم

خود را این امر آگاه ساخته و آن حضرت رسالت در خطهٔ یثرب فاش شد و سکان آنجا باسلام میل نمودند
و در شب بیست و هفتم رجب این سال قضیهٔ عجیبهٔ معراج بوقوع پیوست و بقولی این واقعه در شوال
این سال واقع شد و بسیاری از علما بر آنند که عروج خاتم الانبیا بعالم بالا در ماه ربیع
الاول سال دوازدهم روی نمود القصه **بیت** نیم شبان پیک الهی ز دور ⁂ آمد و آورد براقی ز نور
داد نویدش که این نُه کارگاه ⁂ چشم نهادند برای تو براه ⁂ رو که گشاده در احسان تست
واعیهٔ رحمت رحمان تست ⁂ لاجرم سید عالم صلی الله علیه و سلم ⁂ بر توصف حسب بشتن براق
گرد بمثال شتاب از وثاق ⁂ و بتخت مسجد اقصی تشریف برده ارواح مشاهیر انبیا را
آنجا حاضر یافته بامامت ایشان قیام فرمود و آنگاه بر فلک ماه برآمد تحت ⁂ ماه که بنگشت از نوش شد درست
بعد از طبقات سماوات در نوشته و غرایب عجایب بسیار روان شد تا بجایی رسید که فرشته ⁂
دست از وراء حجاب بیرون آورده آن سرور را برداشت و جبرئیل از مرافقت باز ایستاد و حضرت رسالت
بیت رات لقوسین در آمد چو تیر ⁂ چشم زما زاغ شده گوشه گیر ⁂ آن دو کمان کش که یکی گشته بود
بانگ زه از چرخ بگوشش رسید ⁂ یافت کرامت بخطابی که خواست ⁂ گشت مشرف بجوابی که خواست
و در آن شب پنج وقت نماز بر امت بلند مرتبت فرض شد و آن گرم رو منازل اسری به بسیط غبرا رجعت
فرمود هنوز جامه گرم بود ⁂ رفته و باز آمده در یک زمان ⁂ رفتن و باز آمدنش توامان
و صباح روز دیگر حضرت خیر البشر حالات شب گذشته بسمع قریش رسانید ایشان زبان بانکار
گشادند و ابوجهل صورت واقعه را با امیر المؤمنین ابوبکر گفته آنجناب بی توقف تصدیق فرمود
و در آن روز بصدیق ملقب گشت و جمعی از اصحاب که در ایمان ایشان ضعفی بود از استماع
این خبر استبعاد نموده مرتد شدند و با آنکه کفار نشانها از مسجد اقصی و کاروان قریش
پرسیدند و آنچه جواب شنیدند دانستند که مطابق واقع است درون آن تیره دلان بنور ایمان
روشنی نپذیرفت **بیت** که حاصل کند سنگ سختی ز زور ⁂ بسرمه که بینا کند چشم کور ⁂
توان پاک کردن ز زنگ آینه ⁂ ولیکن نشاید ز سنگ آینه ⁂ و در سال دوازدهم از
بعثت دوازده کس از اهل مدینه بعزم طواف بیت الحرام بمکه آمده بعز ملاقات خیر الانام علیه الصلوة
والسلام فایز شدند و بیعت کردند که در سرا و ضرا و شدت و رخا مطیع رسول خدا باشند و این بیعت را
اهل سیر بیعت عقبهٔ اولی گویند و اسامی آن دوازده تن این است ⁂ سعد بن عباده ⁂
اسعد بن زراره ⁂ عوف ⁂ و معاذ ⁂ پسران عفرا ⁂ رافع بن مالک ⁂ منذر بن عمرو ⁂ عبادة بن صامت

یزید بن ثعلبه ⁂ عقبة بن عامر نابی ⁂ قطبة بن عامر بن حدیده ⁂ ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده
و حضرت رسالت مصعب بن عمیر را همراه این جماعت جهت تعلیم احکام شریعت بمدینه فرستاد و بیمن مقدم مصعب
اکثر متوطنان خطهٔ یثرب بقبول دین اسلام موفق گشتند و مصعب بن عمیر عرضه داشتی بحضرت رسالت مآب
نوشته خود بتوجه مأنوس شد و در سال سیزدهم از بعثت بسیاری از اهالی مدینه بمکه شتافته شصت و هفتاد
تن از مردان و دو تن از زنان در عقبه شرف ملازمت حضرت رسالت را دریافتند در حالتی که عباس بن عبد
المطلب هم همراه ایشان بود و بعد از قیل و قال جواب و سوال گفتند یا رسول الله بر چه چیز با تو بیعت کنیم سید عالم
فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان نمایید در وقت نشاط و حال کسل و اموال خود را
بهنگام سختی و آسانی صرف کنید و بامر معروف و نهی منکر اقدام فرمایید و در القای کلمهٔ حق از ملامت
هیچ ملامت کننده نیندیشید و مرا یاری نمایید چون بنزد شما آیم محافظت من بکنید آنچه از نفس
و اولاد و ازواج خود را نگاه میدارید و ایشان بطوع و رغبت بر این جمله بیعت کرده متفرق شدند و همان
لحظه شیطان بر سر عقبه بر آمده فریاد بر آورد که ای اهل منازل بدانید که مردم مدینه با محمد بیعت کردند و بر حرب
شما اتفاق نمودند و روز دیگر قریش پیش مدنیان رفته گفتند ای قوم اوس و خزرج ما شنیده‌ایم که شما بر
حرب ما با محمد بیعت کرده‌اید جمعی از مشرکان مکه در میان بودند و از بیعت خبر نداشتند سوگند خوردند که این
سخن غیر واقع است و خاطرها کفار قرار گرفته چون انصار بمدینه باز گشتند بعد از تفتیش یقین پیوست
که آن خبر راست بوده بنابران در ایذا و اضرار مسلمانان بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند و حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم اصحاب را رخصت هجرت فرمود تا اکثر بمدینه شتافتند بلکه بروایتی غیر از صدیق
اکبر و علی مرتضی کسی در ملازمت آن حضرت نماند **گفتار در بیان قصد کفار نسبت بسید ابرار از غایت
بغض و کینه و تشریف بردن آن حضرت در موافقت صدیق اکبر بجانب مدینه سکینه** چون قریش مشاهده
کرد که اهل اسلام را مانند مدینه مأمنی پیدا شد و گمان بردند که رسول صلی الله علیه و سلم بخطهٔ یثرب هجرت
خواهد فرمود متوهم گشته در دار الندوه قرعهٔ مشورت در میان انداختند پس از گفت و شنید فراوان استصواب
شیطان مقرر ساختند که از هر قبیله شخصی بر سر خیر البشر رفته بیکبار تیغ بدان حضرت رسانند تا خونش
در قبایل پراگنده شده بنی عبد مناف بدیت راضی شوند جبرئیل امین نزول نموده سید المرسلین را از مکر
آن مشرکان آگاه گردانید و پیغام رب العالمین رسانید که شب که بمقام معهود باستراحت مشغول می‌شد
تکیه نکند و روز دیگر متوجه مدینه گردد و بالجمله چون لباس زمان چون دل اهل ضلالت و طغیان تاریک
شد کافران قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی بن خلف و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط با فوجی

دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بر در سرای حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم جمع آمدند و انتظار
می بردند که چون آنحضرت در خواب شود بر وی جرأت پیش نهاده دست بردی نمایند و رسول صلوات الله
علیه علی مرتضی کرم الله وجهه طلبیده گفت مشرکان قصد قتل من دارند برو بستر مرا بپوش و در خوابگاه
من بخفت که مکروهی بتو نخواهد رسید و بدانکه من فردا بجانب مدینه روان خواهم شد می باید که تو امانتهای
مردم که نزد منست بدیشان رسانیده از عقب متوجه گردی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از سر جان گذشته
نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس آنحضرت ساخته در جای خوابش تکیه فرمود و حضرت مصطفی از خانه
بیرون خرامیده آغاز قرائت سوره یس نموده مشتی خاک برگرفته بر سر مشرکان پاشید و آن خاک
بر سر هر که رسید در جنگ بدر زخم آبدار بنار جحیم پیوست چون آنحضرت از ایشان بسلامت بگذشت چنانکه
هیچکس او را ندید شخصی بر کفار ظاهر شده پرسیده که سبب این جمعیت چیست گفتند انتظار میکشیم که محمد بخواب
رود و آن شخص سوگند خورد که محمد از خانه بیرون رفت و خاک بر مفارق شما پاشید آن بدبختان دست بر مفارق
برده فرقهای خود را خاک آلود یافتند و از شکاف در احتیاط نموده دیدند که کسی در خوابگاه حضرت رسالت پناه
خفته است گفتند اینک محمد در خوابست و بخیال محال در خانه در رفته علی ابن ابی طالب از جای برجست و ایشان
شاه را دیده دانستند که آن شخص در قول خود صادق بوده آنگاه از مرتضی پرسیدند که محمد کجاست جواب داد
شما به دانید که شما در طلب او بر وزر پایند اند و اهل ضلالت در عین خجالت لحظه علی را محبوس داشته آخر
باشارت ابولهب رها کردند و بطلب سید عالم صلی الله علیه و سلم مشغول شدند از عایشه صدیقه رضی الله عنها
منقولست که روزی بوقت استوا که حرارت مفرط هوا استیلا داشت بخلاف معهود حضرت مصطفی بخانه ما آمد
و پدرم را گفت که مرا بهجرت مأمور گردانیده اند ابوبکر پرسید که یا رسول الله ما هم همراهیم فرمود که بلی آنگاه تهیه و تحصیل
اسباب سفر کرده حضرت خیر البشر با صدیق اکبر بغار ثور رفت آورده اند که چون سید ابرار در آن غار قرار گرفت
دو کبوتر بر در غار آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت پرده بر در غار تنیده حضرت الهی وحشی در آن مقام
برویانید و روز دیگر اهل طغیان سر در کوه و بیابان نهاده قایفی گرفتند تا پی بیرون برد بعد از مشقت فراوان
نشان پی یافته نزدیک بغار ثور رسانید گفت مطلوب شما ازینجا تجاوز نکرده و ایشان چون آشیانه کبوتر و پرده
عنکبوت را دیدند التفات بسخن قایف ننموده نومید و حیران بازگشتند و ابوجهل فرمود تا در مکه ندا کردند که هر که محمد
یا ابوبکر را بیارد یا خبر یکی از ایشان برساند صد شتر بهیم نعمت پیوسته که احمد مختار صلی الله علیه دوار الفلک
دو ار سه شبانه روز در آن غار توقف نموده در آن شبها عامر بن فهیره که آزاد کرده ابوبکر بود قدری شیر آنجا
می آورد و عبدالله بن ارقط را اجره گرفته دو شتر بوی سپرده مقرر ساخته بودند که در صبح روز سیوم

شتران بر غار ثور رسانند و هم اسم راهبری قیام نماید و بعد از انقضای مدت مذکور عبدالله بموجب وعده شتران را
بر در غار آورده حضرت خیر البشر و صدیق اکبر بر یک شتر نشستند و عبدالله و عامر هر دو بر دیگری سوار شدند و بطرف
مدینه راندند نقلست که سراقه بن مالک که سروری یکی از قبایل بود بنابر آنکه منادی قریش را شنوده گمان برد که آن دو رفیق
بکدام طریق رفته اند بر اسب خویش نشسته از عقب شتافت و نزدیک بایشان رسیده اسپش بسر در آمد و او
پیاده شده بازلام تفال کرده با آنکه فال بمکروه طبعش بود در وی نمود باز از عقب آن سرور در سر آمده چنان
تند راند که آواز قرائت رسول را اشنید و نوبت دیگر اسپ سراقه بسر در آمد و او در جبر الاغ را انگیخته و تاخته
چون بمیان او و حضرت پیغمبر مقدار دو تیره مسافت بیش نماند رسول صلی الله علیه و سلم گفت الهی شر او را
از من کفایت کن و مقارن این دعا چهار دست و پای اسپ سراقه بزمین فرو رفت و او فریاد بر آورد که یا محمد
دعا فرمای تا اسپ من خلاص شود تا من بازگردم و هر کس که از عقب تو متوجه باشد باز گردانم و بدعای حضرت
مصطفی اسپ مطلق العنان شده سراقه امان نامه از حضرت ستانده مراجعت نمود و بسیار کس که بطلب رسول
می آمدند باز گردانید و از جمله وقایعی که در اثنای راه دست داد یکی آنست که سید عالم صلی الله علیه و سلم
منزل ام معبد را بنور حضور خویش مزین گردانید و دست مبارک بر پشت یکی از گوسفندان او که از غایت
ضعف و ناتوانی از رفتار مانده مالید با از فواد پستان او شیر موفور بحیز ظهور آمد دیگر آنکه بریده بن الحصیب
الاسلمی با هفتاد تن از قوم و قبیله خویشتن بطمع شترانی که قریش وعده کرده بودند سر راه بر حضرت رسالت
پناه گرفت اما چون لطف رخسار و چین گفتار احمد مختار مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز شد و یکی
علم دستار خویش گشاده بر سر نیزه بسته پیش پیش آن سرور روان گشت آورده اند که سکنه مدینه بعد از
وقوف از بیرون آمدن پیغمبر از مکه بطریق استقبال هر صباح بحره می آمدند و چون آفتاب گرم می شد
باز می گشتند روزی بدستور معهود مراجعت نموده که چشم یهودی بر حضرت رسالت افتاده بی اختیار فریاد
بر آورد که ای بنی قیله اینک آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش می کشیدید آمد و انصار در غایت فرح و
استبشار باستقبال استعجال نموده در بالای حره بعز دستبوس آنحضرت سرافراز گشتند باتفاق مورخان
وصول پیغمبر آخر الزمان بمدینه روز دوشنبه بوده از ماه ربیع الاول اما در آن اختلافست اما از ماه مذکور
چند روز گذشته بود و بالجمله آنحضرت آن روز در میان قبیله بنی نجار بسرای کلثوم بن هدم یا سعد بن
خیثمه نزول فرمود و روزی اینجا توقف نموده مسجد قبا را که آیت مسجد اسس علی التقوی در شان آن نازل
گشته بنا فرمود و مسجد قبا اول مسجدیست که حضرت مصطفی در مدینه ساخته اینجا نماز گذارد و پس از سه روز
از وصول آنحضرت بقبا علی مرتضی از عقب رسید و بنابر آنکه از کثرت پیاده رفتن آبلها بر پای آنجناب

ظاهر شده بود خاتم الانبیا دست مبارک بران مالیده و دعای شفا خواند آن رنج بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر
امیر المؤمنین حیدر درد پا نکشید **ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علی سبیل الایجاز و الاختصار**
ثبوت پیوسته که روز جمعه از قبا متوجه بقعهٔ مدینه شد چون بمحلهٔ بنی سالم بن عوف رسید از راحله فرود آمد و بخواندن
خطبه و ادای نماز جمعه قیام نمود و از آنجا تیز حرکت نموده در هر قدمی که از مشاهیر شهر زمام ناقهٔ خیر الانام
علیه السلام را میگرفتند و استدعا میکردند که یا رسول الله منزل ما را بوجود شریف خویش مزین گردان
و آن سرور بر زبان می آورد که مهار شتر مرا رها کنید که او مامور است همچنین میراند تا بزمینی که حالا مسجد آن
حضرت است رسید و ناقه دران موضع بزانو درآمده ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید که یا رسول الله منزل
من نزدیک است اگر رخصت فرمایی احمال و اثقال بخانه خود برم رسول دستوری داد ابو ایوب آن خدمت بجای
آورد و آن حضرت مدت هفت ماه در منزل ابو ایوب بسر برد و هم درین ایام که خیر الانام علیه التحیة
والسلام بمدینه نزول فرموده عبد الله بن سلام از جملهٔ احبار یهود بود و بمزید دانش و تمیز امتیاز داشت
باسلام درآمد و در سال اول از هجرت حضرت رسالت هم دران سرزمین که شتر بزانو درآمده بود بنای
مسجد و حجرات قیام نمود و اسعد بن زراره هم درین سال وفات یافت و عبد الله بن زبیر از کتم عدم بعالم
وجود شتافت و درین سال زید بن حارثه و ابو رافع بفرمان حضرت رسول بمکه رفته فاطمه و ام کلثوم
و سوده را بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز مادر خویش ام رومان و خواهران خود اسما و عایشه را
بمدینه آوردند و در جمادی الاول این سال سلمان فارسی رضی الله عنه بحلیهٔ ایمان متحلی شد و در همین
سال فریضهٔ نماز پیشین و نماز دیگر که دو رکعت دو رکعت بود مقرر شد که چهار چهار گذارند و نماز بامداد و
نماز شام بر جای خود ماند و سنت اذان هم درین سال پدید آمد و منصب موذنی بر بلال قرار گرفت و درین
سال عقد مواخات میان اصحاب خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات بوقوع انجامید و ولید بن مغیره
و عاص بن وایل که از جملهٔ عظمای مشرکان بودند هم درین سال بدوزخ پیوستند و در سال نخستین از هجرت
گرگی در حوالی مدینه تکلم نموده چون این حدیث بسمع شریف نبوی رسید بر زبان آورد که این علامت
قیامتست **ذکر وقایع سال دویم از هجرت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه** ؛ ؛ ؛
در شعبان این سال روزهٔ رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و رسول صلی الله علیه و سلم روز
عید بصحرا خرامیده نماز عید بجماعت گذارد و هم درین سال قبله از جانب بیت المقدس بجهة کعبه تحویل
یافت و تزویج فاطمه و علی مرتضی رضی الله عنهما درین سال بوقوع پیوست و درین سال آیت اذن
للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نازل شده ابتدای جهاد و اتفاق قتال پوشیده نماند

که در لشکری که حضرت خیر البشر بنفس نفیس حاضر بود و اهل سیر آن را غزوه میگویند و در سپاهی که حضرت
رسالت پناه تشریف نداشته بلکه بعضی از اصحاب جهت دفع فوجی از کفار نامزد فرموده بود آن را سریه خوانند
یکی از جملهٔ غزوات که در اول سال دویم واقع شده آنست که حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و قبیلهٔ بنی ضمره لوای عزیمت برافراخت
و چون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشوای بنی ضمره التماس صلح کرد و آنحضرت با وی مصالحت
نموده مراجعت نمود و از جملهٔ سرایای این سال یکی آن بود که سید عالم صلی الله علیه و سلم عبیدة بن حارث
بن عبد المطلب را که شیخ المهاجرین لقب داشت با شصت نفر از مهاجران بر سر جمعی از قریش که جهت
مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاد و علم سفید ترتیب داده از مسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و بروایتی
اول علمی که در اسلام بسته شد آن بود بالجمله ابو عبیده را با کفار قریش که ریاست ایشان بابو لی تعلق ؛
به ابوسفیان داشت اتفاق ملاقات افتاده تیر بجانب یکدیگر انداختند اول کسی که تیر بروی مشرکان
افکند سعد بن ابی وقاص بود و بت پرستان از اهل اسلام متوهم گشته فرار نمودند و ابو عبیده بمدینه
مراجعت فرمود و دیگری از سرایای این سال آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی صلوات الله علیه
رسانیدند که جمعی از قریش که جهت تجارت شام رفته بودند بازگشته عزیمت مکه دارند و آن حضرت
حمزة بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بر سر کاروان فرستاد و لوای سفید ترتیب داده ابو مرثد
غنوی علمدار آن سپاه ساخت و حمزه رضی الله عنه رایت توجه برافراخته قریب بکفار دریا بوسنان
که ابوجهل دران میان بود رسید و از جانبین آهنگ جنگ نموده آخر الامر بسعی مجدی بن عمرو جهنی
که هم سوگند فریقین بود مهم بصلح انجامید و هم درین سال حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سعد بن
ابی وقاص را با بیست کس از مهاجران بقصد کاروان قریش بجانب خرار که قریب بجحفه است فرستاد و
فرمود که از بنی در نگذری و سعد چون بان موضع رسید معلوم کرد که قریشیان در گذشته اند لاجرم بمدینه
بازگشت و از جملهٔ غزوات سال دوم از هجرت یکی آنست که سید المرسلین با دویست کس از مهاجرین
بقصد قافلهٔ قریش از مدینه توجه فرموده تا منزل بواط رفت و بی آنکه با کفار ملاقات دست دهد مراجعت
نمود و دیگری آنکه بسمع شریف خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات رسید که ابوسفیان با مال فراوان
و جمعی کثیر از قریشیان بجانب شام روان گشته است بنابران با صد و پنجاه کس یا دویست کس از مهاجران
بقصد ایشان بمنزل عشیره که موضعیست مسرع شتافت و چون محقق گشت که ابوسفیان در گذشته است
بمدینهٔ سکینه معاودت فرمود و درین سفر امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه ملقب بابو تراب گشت و در

ودرهمین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم پسر عمه خود جحش اسدی با هشت تن یا دوازده نفر از اکابر
مهاجر ببطن نخله فرستاد و چون عبدالله بدان مقام رسید کاروانیان قریش که از طایف مویز و ادیم طائفی
بار کرده بمکه میبردند در غره رجب پیش آمدند و مسلمانان تصور آنکه این سلخ جمادی الآخر است
کاروان را غافل ساخته بیکناگاه بر سر ایشان تاختند و یکی از اهل اسلام واقد بن عبدالله نام
بزخم تیری عمرو بن الحضرمی را که مهتر کاروان بود بقتل رسانید و دیگران عثمان بن عبدالله و حکم بن
کیسان را اسیر کردند و اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاده مظفر و منصور بازگشتند و چون نزدیک بمدینه
رسیدند با آنکه تا غایت آیتی که دلالت بر خمس غنیمه فرض کند نازل نشده بود عبدالله بن جحش خمس غنایم را جهت
جهت حضرت رسالت جدا نمود و بقیه را بیاران خویش قسمت فرمود و این اول خمسی است که از برای رسول
صلی الله علیه وسلم افراز کردند و تخمیس غنیمتی است که میان مسلمانان قسمت یافت بالجمله بنا بر آنکه این واقعه
در ماه محرم حرام بوقوع پیوست مومن و مشرک بر عبدالله بن جحش و اصحاب او زبان طعن و تشنیع دراز ساختند
و حضرت پیغمبر حکم فرمود که هیچکس در غنایمی که آورده بودند تصرف نکنند و اهل سریه از این حرکت پشیمان شدند
و بترس و بیم روز میگذرانیدند تا آیت یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد
عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل نازل شد و عبدالله
بن جحش و یاران او از این غم رهایی یافتند رسول الله صلی الله علیه وسلم غنایم را بموجبی که سابقا مسطور گشت
قسمت فرمود و طلبت که قریش جهت عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند تا ایشان را
خلاص کرده باشند و بنا بر آنکه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که داخل سریه عبدالله جحش بودند بسبب گم شدن
شتری باز پس مانده بودند حضرت فرمود که چون یاران با سلامت بازآیند اسیران شما را اطلاق فرماییم و پس
از آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم آن دو تن را باسلام دعوت فرمود حکم بن
کیسان ایمان آورد و عثمان بن عبدالله مشرک بمکه بازگشت و بر کفر مرد و یکی از معظمات غزوات سال دوم
از هجرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات آنست که بسمع شریف آنحضرت رسید که ابوسفیان
با کاروان قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند بنا بر آن با جمعی از انصار و مهاجران بسر راه ایشان روان شدند
و ابوسفیان از این واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاده تا از قریش استمداد نماید و چون ضمضم بحرم رسید
و پیغام ابوسفیان بقوم رسانید اکثر اکابر و اصاغر قریش جهت تهیه سفر بنهصد و پنجاه تن متوجه حضرت پیغمبر
گشتند و در میان ایشان هفتصد شتر و صد اسب بود و مجموع سواران و بعضی از پیادگان زره داشتند و هر روز
یکی از بزرگان قوم سپاه را اطعام میداد لیکن ابوسفیان راه را گردانیده بمکه رفت و قبل از الصدر از قوم

ارسال داشته پیغام کرد که سبب بیرون رفتن شما حمایت کاروان بود و اکنون که ما در ضمان عافیت بحرم
رسیدیم مناسب چنان می نماید که شما نیز مراجعت نمایید و چون صلاح دید قریش ملاقات نموده و با ادای رسالت
پرداخته ابوجهل گفت والله که برنگردیم تا بید ربدر نرسیم و در آنجا شراب نخوریم و عشرت ننماییم و چون چنین
کنیم آوازه شوکت و حشمت ما در اطراف دیار عرب منتشر شود و قدم بالضرور رای بسخن ابوجهل عمل نموده متوجه
بدر گشتند و از آنجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با سیصد و پنج تن که قریب هفتاد تن از مهاجر
و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند در حرکت
مسارعت نمودند و در چاههای نواحی بدر تلاقی فریقین دست داده حق سبحانه و تعالی بر طبق آیت و
لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة فرشتگان ابلق سوار بمدد لشکر سید ابرار فرستاد تا دمار از نهاد کفار خاکسار
برآوردند اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نگونسار و هفتاد نفر از مشرکان که ابوجهل
و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و ابوالبختری و زمعه بن اسود و نوفل بن خویلد از آنجمله بودند کشته شدند و
باتفاق اکثر اهل سیر در آن روز بیست و چهار نفر از کفار بدست مرتضی علی بقتل آمد و بعضی سی و شش نفر
گفته اند و هفتاد کس دیگر مثل عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی
معیط و نضر بن الحارث و ابوالعاص بن الربیع و ابوعزه شاعر اسیر شدند از جمله اسیران عقبة بن
معیط و نضر بن حارث باشارت حضرت تیغ جناب مرتضوی و عاصم بن ثابت بدوزخ شتافتند و عباس
در سلک اهل اسلام انتظام یافته ابوعزه بنا بر افلاس خلاص شد اما او را سوگند دادند که من بعد بجنگ مسلمانان
اقدام ننماید و بعضی دیگر از اسیران فدا داده و برخی چند که معلمی اطفال انصار بر ذمت گرفتند مطلق العنان
شدند و از اصحاب توحید در روز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند و بعد از این فتح نامدار احمد مختار
صلی الله علیه وسلم در منزل صفراء در تلی نشسته غنایم بر جماعتی که سیصد و پنج تن بودند قسمت
نمودند و هشت تن دیگر از اصحاب را که جهت بعضی ضروریات بر خدمت آنحضرت از جنگ تخلف نموده بودند
داخل ایشان ساخته حصه غنیمت ارزانی داشت و بر این تقدیر اهل بدر سیصد و سیزده تن باشند موافق عدد
لشکر طالوت در وقتی که با جالوت محاربه نمود و این نصرت و ظفر بروایت بسیاری از اهل سیر در روز
جمعه سیزدهم رمضان دست داد و در همین سال عمیر بن عدی عصماء بنت مروان یهودیه را که هجو حضرت خیر البریه
زبان گشاده باستصواب آنحضرت بقتل آورد و عمیر بن وهب جمحی که باغوای صفوان بن امیه بقصد رسول
صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه آمده بود مسلمان شد و در سال آن برگزیده ملک متعال جهت
عصیان و طغیان یهود بنی قینقاع بمحاصره حصار ایشان اشتغال فرمود و چون یهودان که هفتصد تن بودند

در درون قلعه تنگ آمده بحکم خدا و رسول رضا داده بالضرورت بیرون خرامیدند و بنابر الحاح و مبالغه
عبد الله بن ابی سلول رسول صلی الله علیه وسلم از سر خون ایشان درگذشته بجلای ایشان حکم فرمود
نقلست که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مصاحبت نکند تا انتقام از حضرت
خیر الانام نکشد و در اواخر این سال با دویست نفر در نواحی مدینه آمده و نخلی را سوخته و یک شخص از انصار
را بقتل رسانید و چند درخت خرما سوخته بحال آنکه بدرش بوفا رسید بازگشت و حضرت رسول از این مراتب
آگاهی یافته با دویست نفر از اصحاب در عقب ابوسفیان روان شد و مشرکان از توجه آنحضرت واقف گشته
بجهت سهولت رفتار انبانهای سویق که همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفته آن غزوه را غزوه
سویق نام نهادند و درین سال رقیه بنت رسول الله که زوجه عثمان رضی الله عنه بود وفات یافت و ابولهب
بعد از استماع واقعه بدر از غایت حزن و اندوه بعدسه بیرون آورده بدوزخ شتافت **ذکر وقایع سال**
سیوم از هجرت در اوایل این سال سید ابرار با دویست کس از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان
بغزوه الکدر تشریف برد و بی آنکه با کفار ملاقات اتفاق افتد مراجعت فرموده اما درین سفر پانصد شتر
بدست اهل اسلام درآمد و غزوه ذی امر که آن را غزوه انمار نیز گویند هم درین سال واقع شد و در ان
سفر چهارصد و پنجاه نفر ملازم رکاب خیر البشر بودند و بنی ثعلبه و محارب که سبب توجه آنحضرت اجتماع ایشان بود
و بعد از وقوف بر نهضت حضرت رسالت از خوف قتال پریشان شده یک نفس ننشستند اما در روزی که بواسطه
کثرت باران جامهای پیغمبر آخر الزمان نمناک گشته بود و آن حضرت اثواب را بر درختی انداخته
در سایه آن باستراحت اشتغال داشت غورث که بمزید شجاعت از آن جماعت ممتاز بود این حالت را
مشاهده نموده با شمشیر کشیده بر سر آن سرور دوید و گفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت فرمود
که حق سبحانه و تعالی و فی الحال جبرئیل بر سینه غورث زد که تیغ از دستش بیفتاد و پس پیغمبر برخاست و
شمشیر را برداشته گفت کیست که ترا حمایت کند از من غورث گفت هیچکس آنگاه کلمه شهادت بر زبان رانده
مسلمان شد و هم درین سال زید بن حارثه بفرمان احمد مختار با صد سوار بر سر راه کاروانیان قریش شتافت
و ایشان را دریافت اما قرب صد هزار درم از اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد و در همین سال
کعب بن اشرف و ابو رافع تاجر حجاز که بکثرت شقاوت از اکثر اعدای حضرت مصطفی ممتاز بودند بدست
انصار بقتل رسیدند و در سنه ثلاث سید عالم دختر خود ام کلثوم را بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد و
حفصه بنت امیر المؤمنین عمر خطاب و زینب بنت خزیمه را در عقد خویش درآورد و از معظمات غزوات این سال
یکی آنست که ابوسفیان با سه هزار مرد که هفتصد نفر از آنجمله زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر

داشتند بجانب مدینه توجه نمود و حضرت خیر البشر بعد از استماع این خبر میخواست که در مدینه متحصن گشته دفع
کفار قیام نماید اما بالآخره بواسطه الحاح و مبالغه بعضی از جوانان اهل اسلام بکراهت تمام در نماز دیگر
روز جمعه چهاردهم شوال سلاح پوشیده با هزار نفر متوجه حرب کفار گردید اما عبد الله بن ابی سلول با سیصد
کس از راه بازگشت و روز دیگر قریب بکوه احد اصحاب توحید و ارباب شرک بهم رسیده نایره قتال و جدال
اشتعال یافت و بحت مشرکان مغلوب شده چون مسلمانان بجمع غنیمت مشغول گشتند خالد بن ولید و
عکرمه بن ابی جهل با جمعی کثیر از شکاف کوهی که بر پس پشت سپاه اسلام بود و ضبط آن در عهده عبد الله بن
جبیر بود درآمدند و اهل ایمان را منهزم ساختند چنانچه زیاده از چهارده تن پیش آنحضرت احدی نماند و درآن
جنگ شصت و پنج نفر از مومنان چهار کس از مهاجر و باقی از انصار بسعادت شهادت فایز شدند و حمزه بن
عبد المطلب و عبد الله بن جحش و مصعب بن عمیر از جمله شهدای مهاجرین بودند و حنظله غسیل الملائکه در سلک
شهدای انصار انتظام داشتند و از کفار بیست و دو نفر بقتل آمدند و طلحه بن ابی طلحه صاحب لوای قریش
و برادرانش عثمان و ابو سعید و پسرانش نافع و حارث و کلاب از آنجمله بودند و دران روز دندان همایون
رسول مهیمن بیچون بزخم سنگ عتبه بن ابی وقاص شکسته خون بر محاسن شریف فرود دوید و بروایتی
ابن قمیه لعنه الله شمشیری بر ذات مبارک حضرت رسالت پناه زد چنانچه آنحضرت از شدت ضرب
تیغ آن ملعون در گودی افتاده از چشم مردم نهان گشت و شیطان فریاد برآورد که محمد بقتل رسید و
در روز احد شیر بیشه هیجا یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه کارزاری نمود که دوست و دشمن بروی آفرین
کردند و از آسمان آوازی آمد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و
ابو عبیده جراح و ابو طلحه انصاری رضی الله عنهم بیشتر دران روز داد مردی و مردانگی دادند نقلست که دران
وقت که رسول صلی الله علیه وسلم در گودی افتاده بود اول کسی که آنحضرت را شناخت کعب بن مالک
انصاری بود و آواز برآورد که هذا رسول الله حالی سید عالم اشارت فرمود که خاموش باش و مسلمانان
چون از حیات خواجه کاینات خبر یافتند از هر طرف بملازمتش شتافتند و آن حضرت با جمعی از یاران بجانب
شعب احد رفته چون زنان قریش دیدند که معرکه خالی شد شهدای مسلمین را مثله کردند و هند بنت
عتبه که زن ابوسفیان بود و مادر معاویه جگر عم پیغمبر را بمکید بعد از آن ابوسفیان را داعیه رجوع بمکه
پیدا شده بتحت پایان شعب احد آمد تا معلوم کند که خلاصه موجودات در زمره احیا انتظام دارد
یا بعالم دیگر انتقال فرموده لاجرم نعره زد که محمد درمیان قوم هست یا نی باشارت حضرت رسالت پناه صحابه
ساکت بوده باز آواز داد که پسر ابو قحافه زنده است هیچکس جوابش بزبان نگشاد نوبت دیگر با عمر خطاب

چه حال دارد این کرت تیر جواب نشنید روی بقوم آورد که اینها که نام بردم همه کشته اند امیر المؤمنین عمر از
استماع این سخن بی‌طاقت شده فریاد برآورد که ای دشمن خدای دروغ گفتی زیرا که کسانی را که نام بردی
در ضمان صحت و سلامت اند آنگاه ابوسفیان بعضی از سخنان که تفصیل آنها موجب تطویل است بر زبان آورد
آخر گفت که موعد میان ما و شما سال دیگر بدر است و بطرف مکه روان شد و بروایت اشهر حضرت خیر البشر
بر شهدای احد نماز کرده تتمه موتی ایشان را در همان جامهای خون آلود که در بر داشتند دفن نمودند و جهت
عم بزرگوار خویش تأسف بیحد بسیار خورد و آخر روز بمدینه تشریف برد و روز دیگر خبر رسید که ابو
سفیان از مراجعت بمکه پشیمان گشته باز خیال قتال دارد بنابر آن پیغمبر آخر الزمان با یارانی که در احد
همراه بودند از مدینه بیرون آمده تا موضع حمراء الاسد رفت و کفار از توجه سید ابرار واقف شده
بر سبیل تعجیل بمکه شتافتند نقلست که در حمراء الاسد ابو عزه شاعر و معویه بن المغیره را مسلمانان گرفته بنظر
خیر البشر رسانیدند و ابو عزه فی الحال بقتل رسید و معویه بالتماس ذی النورین رضی الله عنه خلاص شد
مشروط بآنکه اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند خونش هدر باشد و بر طبق آیت اذا جاء اجلهم
لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون آن خون گرفته را در روز چهارم از این شرط در مدینه دیدند و زید
بن حارثه و عمار بن یاسر بفرموده پیغمبر بقتلش رسانیدند علمای سیر آورده اند که بعد از واقعه احد سفیان
بن خالد هذلی با گروهی از عضل و قاره بمکه کفار قریش را تهنیت گفتند و در آن ایام که در حریم حرم بود شنود
که سلامه بنت سعد زن طلحه بن طلحه نذر کرده که هر که سر عاصم بن ثابت را که کشنده دو پسر اوست نزد وی آورد
صد شتر خوب بآن کس دهد و قوت طامعه سفیان در حرکت آمده بعد از آنکه بمیان قوم خود بازگشت حیله
برانگیخت هفت کس را بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند
یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیله ما ایمان آورده اند اکنون ملتمس آنست که فوجی از صحابه همراه ما
بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم التماس آن قوم را قبول فرموده
ده کس از کبار صحابه که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق
از آنجمله بودند بموجب اشاره آنحضرت با ایشان روان شدند و چون بنزدیک جائی که برجیع نام داشت رسیدند
یکی از آن منافقان پیشتر رفته سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده
در حالی که آن سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند بدیشان بازخوردند و خواست که همه را بصورت امان بچنگ آورد
اما عاصم باتفاق یاران بر کافران تیرباران کرد و بعد از آنکه سهام باتمام رسید عاصم تیغ برکشید و روی
بقبله دعا آورد که الهی من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز سر مرا از شر کفار محفوظ دار

و این دعا بنابر آن بود که میدانست که سلافه نذر نموده که در کاسه سرش شراب خورد بالجمله چون عاصم در آن
روز شربت شهادت چشید چون مشرکان خواستند که سر او را از تن باز کنند دیدند که زنبور موفور گرد بدن عاصم
گرد آمده و لاجرم دست از آن کار باز داشته خیال کردند که در شب زنبوران گم شوند با آن مهم پردازند چون شب [illegible]
حق تعالی سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خذلان بازگشتند و در روز قتل عاصم از آن
ده نفر هفت کس دیگر شهید شدند و خبیب بن عدی و زید بن دثنه گرفتار گشته کفار سفیان ایشان را
بمکه برده بفروختند و مشرکان قریش آن دو سعادتمند را که از اولیای صحابه بودند بردار کردند و خبیب را
جهت اظهار قوت و شوکت خویش بردار گذاشته چهل کس را بمحافظتش گماشتند و سید عالم صلی الله علیه و سلم
بر این معنی وقوف یافته زبیر بن العوام و مقداد بن اسود جهت فرود آوردن خبیب بمکه فرستاد و آن
بزرگوارها شبی بپای دار رسیدند و محافظان خبیب را خفته یافته جسد آنجناب را از سر دار پایین گرفته
و باتفاق مقداد بازگشت صباح روز دیگر قریش از این صورت آگاه شده هفتاد کس از عقب زبیر و مقداد
توجه نمودند و چون بایشان رسیدند زبیر پیاده گشته جسد را از پشت زین بر روی زمین نهاد و فی الحال زمین او را فرو برد
و کفار این امر بدیع را مشاهده کرده بنابر آنکه میدانستند که زبیر و مقداد [illegible] ظفر نتوانستند یافت بعضی
بمکه شتافتند گویند که سفیان بن خالد لعین بکشتن عاصم و اصحابش [illegible] جمع آوردن سپاه پرداخته [illegible]
حضرت رسالت پناه رسانیدند و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور آن سرور تافت شخصی را که موسوم بعبد الله بود بن
انیس بدفع او فرستاد تا در شبی که آن شریر در خواب غفلت رفته بود سر شر او را از بدن خبیث جدا ساخت

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت در اوایل این سال حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بنابر التماس
ابو براء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه می گفتند هفتاد تن از صحابه که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمری
از آنجمله بودند جهت هدایت و ارشاد اهل نجد مامور گردانیده منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان
تعیین کرد و چون این گروه بعد از قطع منازل و طی مراحل به بئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که برادرزاده
ملاعب الاسنه بود از غایت شقاوت جمعی کثیر فراهم آورده و بر سر اصحاب تاخته غیر عمرو بن امیه
ضمری همه را بدرجه شهادت رسانیدند و عمرو بجانب مدینه شتافته در اثنای راه بدو مشرک که از قبیله عامر
بن الطفیل بودند باز خورد و چون ایشان بخواب شدند هر دو را کشته بعد از آنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه
را بعرض رسانید حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها بسهو و خطا منسوب گشته فرمود که این دو شخص
در امان من بودند و حالا ادای دیت ایشان واجب است بعد از آنکه بحسابی نفر که هم سوگند آنحضرت
بودند رفت در باب دیت آن دو شخص از یهود استعانت طلبید و جهودان بحسب ظاهر این معنی را قبول نموده

و عذری بر خاطر نگذرانیدند و جبرئیل امین رسول رب العالمین را از خیال ایشان آگاه گردانید آنحضرت
بی اختلال بطرف مدینه بازگشت آنگاه محمد بن مسلمه را نزد بنی نضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که
بمن قصد غدر کردید و یقین دانید که بعد از ده روز هر کس از شما را که اینجا یابند بفرمایم تا گردنش را بزنند
یهود ازین تهدید بترسیدند و بتهیهٔ اسباب سفر در افتادند تا بالآخره بمواعید عبد الله بن ابی فریفته
شده خاطر را بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت بنواحی قلعهٔ ایشان رفته بمحاصره اشتغال نمود
و پس از انقضای روزی چند بنو نضیر از مدد عبد الله بن ابی مأیوس گشته از ضیق حصار بتنگ آمدند و نزد خیر
البشر فرستادند که ما را بگذار تا ازین دیار بیرون رویم آنحضرت جواب داد که امروز این سخن درجهٔ قبول
نمی‌یابد مگر آنکه اسلحهٔ خود را بگذارید و آن مقدار از اموال شما بر توانید داشت ببرید و بقیه را رها کنید جهودان
از غایت اضطرار بدین معنی راضی شده و جلای وطن اختیار کرده بعضی بخیبر رفتند و برخی در اطراف
آفاق پراکنده گشتند و بنا بر آنکه در روز احد ابوسفیان بسمع پیغمبر رسانیده بود که سال دیگر همین وقت موعد
ملاقات میان ما و شما در بدر است و یکی از اصحاب باشارت آنحضرت جواب داد که آری اگر خدا خواسته باشد
در سال چهارم از هجرت که زمان وعده متقارب گشت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم با هزار و پانصد
کس بجانب بدر توجه فرمود و ابوسفیان با فوجی از لشکر شیطان از مکه بیرون آمده بعد از آنکه بمر الظهران رسید
از غایت عسرت که میان مشرکان واقع بود و خوف بروی استیلا یافته مراجعت نمود و سید عالم صلی الله و
علیه و سلم هشت روز در بدر بجهت حضور کفار ماند و عنان عزیمت بطرف مدینه معطوف ساخت و درین
سال آیت تحریم خمر نازل گشت و درین سال زینب بنت خزیمه زوجهٔ رسول و فاطمه بنت اسد والدهٔ علی
مرتضی کرم الله وجهه و ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی وفات یافتند و هم درین سال حضرت رسالت
ام سلمه را که زوجهٔ ابو سلمه بود بعد از انقضای عدت با خود عقد فرمود

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت

در ربیع الاول این سال بسمع همایون رسول مهیمن چون رسید که اکیدر بن عبد الملک حاکم دومة الجندل لشکری
جمع کرده قصد مدینه دارد بنا بر آن حضرت با هزار کس از یاران بدان صوب نهضت فرمود و در اثنای راه مراعی
و مواشی مخالفان بدست مسلمانان افتاد و چون این خبر بگوش اهالی دومة الجندل رسید متفرق گشتند
حضرت رسول در آن نواحی روزی چند خیمهٔ اقامت زده سرایا باطراف فرستاد و در ضمان فتح و نصرت بمدینه
بازگشت و درهمین سال حارث بن ابی ضرار که سردار قوم بنی مصطلق بود بخیال حرب سید ابرار لشکر کشید
و آنحضرت کیفیت واقعه را شنیده با فوجی از مهاجر و انصار متوجه کفار گشت و بعد از تلاقی فریقین مشعل
جبار سپاه اسلام را ابتلا یکه امداد نمود و اعدای دین انهزام یافتند و غنیمت بسیار و بردهٔ بی‌شمار در تحت

تصرف سپاه حضرت رسالت پناه در آمد و از جملهٔ اسیران یکی برّه بنت حارث بن ابی ضرار بود که چون چشم احمد مختار
بروی افتاد او را در حریم حرم خویش جای داد و ملقب بجویریه گردانید و اهل اسلام این واقعه را استماع
نموده با هم گفتند نشاید که خویشان حرم سید صلی الله علیه و سلم مثل اسیر و رقیب گرفتار باشند لاجرم جمیع سبایای
بنی مصطلق را آزاد کردند و درین سال میان سنان بن وبرهٔ جهنی هم سوگند قبیلهٔ خزرج و جهجاه بن سعید غفاری
اجیر امیر المؤمنین عمر بکوی بسبب نزاع واقع شد جهنی فریاد بر آورد که یا معشر الانصار و جهجاه آواز داد که یا معشر
المهاجرین و هر دو فریق شمشیرها کشیده در خشم آمده چون معلوم شد که حق بجانب سنان است مهاجران
در خاطرجویی وی کوشیدند و کیفیت منازعت بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده با اتباع خویش
نسبت بحضرت رسالت و ارباب هجرت سخنان ناشایسته بر زبان آورد و سورهٔ منافقین در آن باب نازل گشت و آیت
تیمم نیز درین اثنا ورود یافته و حدیث افک درین غزوه شیوع یافت و چون رسول صلعم بمدینه مراجعت فرمود حضرت
نبوت در آیات مبین از عصمت صدیقه رضی الله عنها و در سنه خمس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه زینب بنت
جحش را که سابقا در حبالهٔ زید بن حارثه بود با خود عقد فرمود و در روز عروسی او آیت حجاب نازل شد
و هم درین سال بقول جمهور اهل سیر غزوهٔ خندق بوقوع انجامید بیان این سخن آنست که چون یهود بنی
نضیر از وطن مألوف جدا شدند بعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة
الربیع با توابع و لواحق در قلاع خیبر رحل اقامت انداختند و روز و شب درین اندیشه بودند که آیا چه کیفیت
از اهل اسلام انتقام کشند آخر الامر بیست تن ازین قوم بمکه رفته با ابوسفیان و منافقان او بر مخالفت
حضرت رسالت عهد بستند بعد از آن بقبیلهٔ بنی غطفان شتافته آن قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین
بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای آوردند بالجمله ابوسفیان لشکر شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر که
هزار و پانصد شتر و سیصد اسب داشتند از مکه بیرون آمد و در مر الظهران عیینه بن حصین سردار بنی غطفان
و طلحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای دیگر قبایل اعراب کرا آراسته بوی پیوستند و باتفاق متوجه مدینه
گشتند و چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی
عنه خاطر انور بر کندن خندق قرار یافت و با سه هزار نفر در آن کوه سلع که قریب مدینه بود رفته بحفر
خندق فرمان داد و خود نیز گاهی بدان امر مشغولی می‌نمود و در عرض شش روز آن کار را بتمام رسید و در آن
معجزات غریبه از حضرت خیر البریه بحیز ظهور آمد و چون احزاب نزدیک بمدینه نزول نمودند حیی بن اخطب
بحصار بنی قریظه که در عهد و پیمان نبی آخر الزمان بودند رفت و چندان شیطنت کرد که آن خون گرفتگان
عهد را شکسته با ایشان اتفاق نمودند و بعد از آنکه دو احزاب و جنود اعراب را چشم بر خندق افتاد

انگشت حیرت بدندان گزیدند زیرا که مرکز مثل آن جای ندیده بودند و اهل توحید تیر از کثرت و شوکت ایشان بستوه شدند
و از خس احیانا به انداختن سنگ می‌پرداختند درین اثنا روزی مشرکان بهیات اجتماعی مستعد قتال
گشته بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بوفور جرات و کثرت شجاعت در میان قبایل عرب مشهور بود چنانچه
او را برابر هزار مرد میداشتند با ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبد الله و هبیرة بن
ابی وهب بطرفی از خندق راهی پیدا کرده تازیانه بر اسپان زدند تا بآن طرف خندق جستند و عمرو از غایت
جلادت قدم بمیدان نهاده مبارز طلبید بنابر آنکه بهادران سپاه اسلام کمال مردانگی او را میدانستند سرها در پیش
افکنده خشک بایستادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که هیچکس باشد که این ملعون را از خلق
باز کند نهنگ دریای وغا یعنی علی مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله انا ابارزه اما رخصت نیافت و چون
مبارز طلبیدن عمرو عبدود مکرر شد هیچکس در برابر آن کافر در نیامد شرف دودمان عبد المطلب مبارک ذوالفقار
در میان اسد الله الغالب بست و در حق وی دعا کرده جهت مبارزت با عمرو اجازت فرمود حیدر کرار
نزدیک آن پهلوان بی‌خبر رفت میان ایشان قال و قیل بسر حد تطویل انجامید بالاخره عمرو پیاده شد
و اسپ خود را پی کرده روی بعلی ابی طالب آورد و آنجناب سپر در سر کشیده عمرو شمشیری چنان بران
زد که اثر زخم بسر سید عالم رسید و هم در آن گرمی حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار آن نابکار را بدار
البوار فرستاد و زبان بتکبیر قادر مختار گشاد و اهل اسلام که آواز تکبیر شنیدند دانستند که حال چیست و غالب
کیست لاجرم اظهار فرح و انبساط فرموده ایشان نیز غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و پس از کشته شدن عمرو
ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب بر علی مرتضی حمله کرده آنجناب نیز بطرف ایشان شد و چون چشم ضرار
بر ذوالفقار حیدر کرار افتاد پشت گردانید و روی بصوب فرار آورد و هبیره ساعتی ایستاد بعد از آنکه اثر
ذوالفقار بدو رسید از عقب ضرار شتافت و نوفل بن عبد الله تیز گریزان گشته در آن اثنا از اسپ افتاد و
مسلمانان او را سنگ باران کرده نفیر برآورد که بهتر ازین میتوان کشت علی کرم الله وجهه تیغ بدو
رسانیده متوجه دوزخش گردانید و چون جناب ولایت مآب خرمن حیات مخالفان را بباد فنا داده بنزد
سرور اصحاب رسید آنحضرت بر زبان وحی بیان گذرانیدند که مبارزة علی ابی طالب یوم الخندق افضل من
اعمال امتی الی یوم القیامة القصه بواسطه قتل عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان
خاطر شدند اما همچنان جنگ قایم بود درین اثنا در دل نعیم بن مسعود غطفانی بمحض عنایت حضرت سبحانی
ایمان جای گرفته و نهانی نزد رسول آمده زبان بکلمه توحید بگشاد و رخصت طلبید تا بحیله که تواند
سلک جمعیت کفار از هم بگسلاند و آنحضرت او را اجازت داده نعیم بمیان احزاب بازگشت و بتدبیری

الکهف که بنی قریظه و قریش بیکدیگر بد اعتقاد شده تزلزل بحال ارباب ضلال راه یافت درین اثنا حضرت مرسل
الریاح باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکرگاه کفار انداخت و اساس جمعیت ایشان را خراب و ویران ساخت
چنانچه هر قبیله در غایت خذلان و نکبت بوطن خویش مراجعت نمودند و حضرت خیر البشر منصور و مظفر بمنزل شریف
تشریف برده و سلاح انداخته غسل فرموده درین حین جبرئیل امین بر استری سوار بصورت دحیه کلبی بر آنحضرت
ظاهر شده گفت یا محمد خدای از تو عفو کناد که سلاح خویش گشادی و حال آنکه هنوز ملائکه مسلح و مکمل اند
فرمان پروردگار عالمیان چنان است که هم درین روز بجنگ بنی قریظه توجه نمایی و اکنون من رفتم که زلزله در حصار
ایشان افکنم بعد از آنکه بلال باشارت رسول ملک متعال در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا و رسول است
باید که نماز دیگر را در نواحی حصار بنی قریظه گذارد و لشکر اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب که صاحب رایت حضرت خیر الانام بود روان شدند آنگاه حضرت رسالت
پناه با جمعی از اعیان مهاجر و اشراف بجانب قلعه بنی قریظه شتافتند و در آن غزوه سه هزار کس
ملازم آنحضرت بودند و چون پانزده روز یا بیست و پنج روز از زمان محاصره درگذشت و یهود مشاهده نمودند
که بغیر از آنکه بحکم خدا و رسول او راضی شوند چاره نیست از قلعه فرود آمدند و محمد بن مسلمه بفرمان سید عالم
صلی الله علیه و سلم دست و گردن مردان بنی قریظه را که بروایتی هفتصد نفر بودند بسته عبد الله بن سلام
جهت ضبط جهات ایشان بحصار رفت و در آنجا هزار و پانصد شمشیر و سیصد جوشن و دو هزار و پانصد سپر
و اساس و اوانی بسیار یافت در خلال این احوال اشراف اوس که در زمان جاهلیت هم سوگند بنی قریظه
بودند بخدمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه عرض جرایم و آثام ایشان را درخواست کردند رسول
فرمود که راضی میشوید که یکی از شما را درین مهم حکم سازم گفتند آری آنحضرت فرمود من سعد معاذ را حکم
گردانیدم و اوسیان برین معنی راضی شدند کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکرگاه رسانند و حال
آنکه در جنگ خندق تیری از دست سعد رضی الله عنه رسیده رگ اکحلش بریده شده بود و چون روان گشته
او دعا کرده بود الهی مرا چندانی از مرگ امان ده که یهود بنی قریظه را بمراد خویش ببینم مسئولش بعز
اجابت اقتران یافته چون از آن زخم باز ایستاده بود و لیکن سعد را از غایت ضعف میسر نشده بود که
درین غزوه بملازمت حضرت رسالت باشد القصه چون حکم بنی قریظه تعلق بسعد گرفت و اوسیان او را بمجلس
خیر البرایا آوردند سعد بعد از استخاره از آنحضرت گفت حکم می‌کنم که مردان بنی قریظه را بکشند و زنان و
کودکان ایشان را مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت کنند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای سعد درباره یهود حکمی کردی که حق عز و علا در بالای هفت آسمان

همین حکم کرده بود انگاه آن خون گرفتگان را بمدینه و در موضعی مناسب خندقی کنده علی و زبیر رضی الله عنهما
همه را گردن زدند گویند که پس از کشته شدن بنی قریظه خون از جراحت سعد معاذ رضی الله در سیلان آمده
بروضهٔ جنان خرامید **ذکر وقایع سال ششم از هجرت** درین سال سید ابرار با دویست سوار از
مهاجر و انصار جهت طلب خون عاصم بن ثابت بطرف بنو لحیان روان شد و آن جماعت از توجه آنحضرت
آگاه گشته در کوههای محکم تحصن نمودند و رسول صلی الله علیه و سلم تا موضعی که صحابه در آنجا شهید کرده
بودند رفته جهت ایشان آمرزش طلبیده مراجعت فرمود و هم درین سال بواسطهٔ قلت باران کی و اشخاص
خلایق حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دعای باران خوانده در همان لحظه رشحات سحاب عنایت
آلهی ریزان گشت و نهال امید عالمیان حضرت نضارت پذیرفت و درین سال سرایا و غزوات
بسیار بوقوع انجامید اما خوف الاکثار از ذکر مجملی از غزوه حدیبیه اختصار نموده می آید و منه
الاعانة والتوفیق بثبوت پیوسته که در سال ششم از هجرت حج فرض شد و حضرت رسالت
درخواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفته و عمره گذارده و کلید بیت الله بدست گرفته بعضی از صحابه
سر تراشیده و برخی موی چیده و چون کیفیت واقعه را با یاران درمیان نهاد اظهار فرح و انبساط کرده
گمان بردند که آن سعادت هم درین سال دست خواهد داد انگاه حضرت خیر البریه عازم مکه شده هفتاد شتر
جهت قربان تعین نموده ضبط آنها را بعهدهٔ ناجیه بن جندب بود با هزار و چهارصد کس بنیت گذاردن
عمره در حرکت آمد کلمات تلبیه بر زبان آورد و بعد از قطع چند منزل خبر رسید که قریش لشکری جمع کرده
بموضع بلدح آمده اند و میخواهند که اهل اسلام را از طواف بیت الله الحرام مانع آیند سید عالم ص
تحمل و شاورهم فی الامر را کار فرموده با صحابه قرعهٔ مشورت درمیان انداخت و رای جمع بران قرار گرفت
که هر که ایشانرا از زیارت کعبه مانع آید با وی قتال نمایند بالجمله چون حضرت خیر البریه بموضع حدیبیه
رسید ناقه قصوا را زانو بر زمین نهاد و آنحضرت بر سر چاهی که اندک آبی داشت منزل گزیده یاران از قلت
آب شکایت کردند و حضرت رسالت پناه تیری از قندیل خویش بیرون آورده فرمود که در آن چاه
نهادند و همان لحظه آب بسیار شد و درین باب روایات دیگر ورود یافته چنانکه در کتب مبسوطه مسطور است
که دران اوقات که سید کاینات علیه افضل الصلوات در حدیبیه اقامت داشت مکرر از قریش
رسولان آمده معلوم کردند که آنحضرت مطلقا در خیال قتال نیست بنابران غیر شمشیر سلاحی همراه
ندارد و بنیت گذاردن عمره تشریف آورده اما همچنان در مقام عصیان و طغیان بودند آخر الامر
امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه برسالت نزد آن طایفه رفت و سید قریش گفتند اگر

هرگز بمشیت نپذیرد اما اگر تو را میل طواف خانه است هیچ مانعی نیست ذو النورین گفت من پیش از رسول ص
بزیارت بیت الله الحرام اقدام نمایم قوم ازین سخن در خشم شده آنجناب را اجازت مراجعت ندادند
ابلیس و بعد ملعنه خبر قتل امیر المؤمنین عثمان رض و ده تن دیگر از مهاجر از اشایع گردانید و رسول صلی الله
علیه و سلم پشت بدرختی نهاده روی باصحاب آورد و طلب تجدید بیعت نمود و مهاجر و انصار در باب قتال
کفار ترغیب و تحریض فرمود و جمیع یاران بقدم اطاعت و اذعان پیش آمده دست بیعت آنحضرت دادند
و بنا برانکه این معنی موجب خشنودی باری تعالی شد آن بیعت را بیعة الرضوان نام نهادند درین اثنا شبی
پنجاه تن از لشکر قریش بنواحی معسکر خیر البشر آمده محمد بن مسلمه که دران شب بحراست اشتغال داشت
همه را اسیر کرده بنزد آنحضرت رسانید روز دیگر سهیل بن عمرو بملازمت حضرت رسالت ص شتافته گفت
حبس عثمان باستصواب اصحاب رای نبود بلکه جمعی از سفها برین حرکت اقدام نموده اند ملتمس آنست که
مردم را که محمد بن مسلمه گرفته بگذارید رسول فرمود که تا عثمان رض با یاران دیگر بینجا نیاید من کسان
شما را مطلق العنان نگردانم سهیل بن عمرو پیغام داد تا عثمان رض با مردمی که در مکه محبوس بودند بحضرت
رسالت ص فرستادند و آنحضرت نیز آن پنجاه کس را رها کرد بالجمله چون قریشیان بر بیعت الرضوان
واقف شدند متوهم گشته سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص جهت تمهید بساط مصالحه نزد
رسول صلی الله علیه و سلم فرستادند و ایشان بمجلس همایون رسیده سهیل گفت یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط
آنکه امسال ازینجا بازگردی و سال آینده بصفا و عمره قیام نمائی پیغمبر این معنی را قبول فرمود و مصالحه برین
منوال قرار گرفت که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان مادهٔ نزاع و قتال موقوف باشد و هر
کس از مشرکان که بعهد و زنهار سید ابرار درآید قریش متعرض او نگردند و هر کس خواهد هم سوگند
قریش باشد اهل اسلام بد و تعرض نرسانند و از بت پرستان هر جفت کی خود هر که پیش حضرت
آید با آنکه در سلک اهل اسلام انتظام یافته باشد او را بازفرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده
پناه بقریش برد او را نگاه دارند و چون سال دیگر احمد مختار با مهاجر و انصار جهت قضا و عمره بمکه آید
زیاده از سه روز توقف ننمایند و امیر المؤمنین علی رض باشارت حضرت رسالت و صواب دید سهیل
بن عمرو درین باب صلحنامه نوشته از هر دو جانب جمعی اسامی خود را بران صحیفه ثبت کردند بعد از آن
بعد از آن پیغمبر آخر الزمان سر مبارک تراشیده و شتر از اقربان نموده اصحاب را نیز بدین امر
مامور گردانید و بنا برانکه مسلمانان می پنداشتند که امسال فتح مکه میسر خواهد شد ازین مصالحه تمام
ملول و محزون گشتند و بکراهت تمام شرط متابعت خیر الانام بجای آوردند انگاه حضرت رسالت پناه

بطرف مدینه بازگشت و در اثنای راه سورهٔ انا فتحنا نازل شد نقلست که در اواخر سال ششم از هجرت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بشش کس از ملوک اطراف که اسامی ایشان اینست :: نجاشی ملک حبشه
هرقل قیصر روم :: خسرو پرویز فرمانفرمای مداین :: مقوقس پادشاه اسکندریه :: حارث بن شمر غسانی حاکم شام
سوده ابن علی حنفی والی یمامه مکتوبات بایشان نوشته باسلام دعوت فرمود نامه نجاشی را به عمرو بن امیه
ضمری تسلیم نمود مکتوب هرقل را بدحیه کلبی و کتابت خسرو پرویز به عبد الله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس
را بحاطب بن ابی بلتعه و نوشته حارث را بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه را بسلیط بن عمرو عامری
اما چون نجاشی بر مضمون خطاب همایون رسول مهیمن بیچون اطلاع یافت بنور ایمان اثر دو هرقل با آنکه
ملت حضرت صلعم میدانست باتفاق اکثر اهل سیر بقبول دین اسلام موفق نشد و خسرو پرویز از این جهت که
حضرت اسم شریف خویش را در ابتدای نامه بر نام او تقدیم نموده بود در خشم شده مکتوب پاره کرد **نظم**
و دید آن نامه کردن شکن را :: نه نامه بلکه نام خویشتن را :: و ثانی بار آنکه از قبل او فرمانفرمای
یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت میکند باید که دو کس از انجانب
فرستی تا او را گرفته نزد من آورند باذان بموجب فرموده عمل نموده بانویه و خرخره بدین مهم
بمدینه فرستاد و ایشان بمجلس شریف پیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند باذان بنابر فرمان پرویز مارا بدینجانب
روان کرده تا ترا بمداین رسانیم می باید که انقیاد امر نموده با ما بیایی که باذان در باب تو سفارش
نامه بملک الملوک یعنی خسرو پرویز خواهد نوشت حضرت رسالت پناه از استماع این سخنان پریشان خندان
شده بزبان الهام بیان آورد که امروز آسایش نمائید فردا سخن شما را جواب گوییم در روز دیگر
رسولان بخدمت خیر البشر شتافته آنحضرت فرمود که باذان بگویید که پروردگار من امشب کشته
پرویز را بقتل رسانید پسرش شیرویه بر تخت سلطنت نشسته و همچنین بسمع او رسانید که اگر دین مرا قبول
کند مملکت یمن را بدستور معهود بوی باز گذارم رسولان از شنیدن این سخنان متحیر شده بنابر آنکه از مهابت
مجلس حضرت رسالت یارای گفت و شنید نداشتند متوجه یمن گشتند بعد از وصول کیفیت حال را بسمع باذان
رسانیدند در این اثنا مکتوب شیرویه مبنی از قتل خسرو پرویز و مشتمل بر عدم تعرض او آمد و اوایل باذان رسید
و چون باذان تاریخ کشته شدن خسرو را با سخن حضرت رسول موافق یافت کلمهٔ شهادت
بر زبان رانده در سلک اهل اسلام انتظام یافت اما مقوقس نسبت برقعهٔ سید عالم صلی الله
علیه و سلم شرط تعظیم بجای آورده تحف و هدایا نزد آنحضرت فرستاد ولیکن بقبول ملت بیضا موفق نشد و
حارث بن ابی شمر نیز از تلبس بلباس شریعت خیر الناس ابا نموده در کفر و ضلالت مرد و هوذه بن علی

اگرچه سلیط بن عمرو را معزز و محترم داشت و جواب مکتوب را بر وجه مرغوب نوشت اما بسعادت قبول اسلام
فایز نگشت **ذکر وقایع سال هفتم از هجرت خیر البشر صلعم** در اوایل سال هفتم از هجرت خیر البشر بتقضای حضرت
رب العالمین حیث قال عز و علا وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه بفتح خیبر با هزار و چهار صد نفر
متوجه گشت و تا در نواحی قلعهٔ خیبر نزول فرمود صباحی که یهود بیل و زنبیل برداشته عزیمت مزارع خویش
نمودند ناگاه لشکر اسلام پناه را دیده در حصارها گریختند و چشم رسول صلی الله علیه و سلم بر ایشان افتاده
فرمود که الله اکبر خربت خیبر و مسلمانان در باب محاصره جهودان شرایط سعی و اجتهاد بجای آورده اندک
زمانی حصار نطاة و حصن شق و قلعهٔ صعب مفتوح گشت چون نوبت بفتح قموص رسید حضرت خیر البشر را
درد سری روی نموده بنفس نفیس در معرکه قدم رنجه نمی فرمود و هر روز رایات نصرت آیات را بیکی
از اکابر انصار یا اعیان مهاجر داده بجنگ میفرستاد و بنا بر آنکه این صورت انکار یافته پیکر فتح
و ظفر در آیینهٔ مراد جلوه گر نگشت شفیع روز محشر صاحب کلمهٔ بعثت الی الاسود والاحمر بزبان گوهر افشان
گذرانید که فردا علم را بمردی سپارم که غیر گریزنده میدهم که دوست میدارد خدا و رسول را و خدا و رسول
نیز او را دوست میدارند حق عز و علا فتح این قلعه را بر دست او میسر خواهد گردانید و در آن شب که سرور عجم و عرب
این حدیث فرمود غلغله در میان یاران افتاد که آیا فردا کدام یک از ما بافتخار احراز این سعادت
بهره ور خواهد گشت روز دیگر که خسرو خاور علم نورانی برافراخت و هفت قلعهٔ نیلگون گردون را مسخر ساخت
اشراف مهاجر و انصار در خیمهٔ سید ابرار جمع آمده منتظر التفات آنحضرت بایستادند رسول صلعم
از خیمه بیرون خرامیده پرسید که علی ابی طالب کجاست بنا بر آنکه چشم آن قرة العین ولایت درد میکرد
از جوانب آواز بر آمد که زحمت رمد چشمان وی استیلا دارد که پیش پای خود نمی بیند حضرت رسالت
فرمان داد که او را بیارید یکی از یاران آنجناب را حاضر ساخته سید اولیا را از آب دهان مبارک
در چشمانش بحیثیتی که عارضهٔ رمد زایل شد آنگاه رایت او داده بحرب اهل قلعه فرستاد و حیدر کرار
به حصار رفت و مرحب یهودی بمحاربه پیش آمده بیک زخم ذوالفقار او را بالبوار فرستاد و جهودان
هجوم کرده در اثنای کر و فر سپر از دست امیر المؤمنین حیدر بیفتاد و آنجناب از غایت غضب پیش رانده
حلقه در قلعه را بگرفت و بتایید آسمانی و قوت روحانی آن در را که زور آزمایان جهان از تحرکش عاجز
بر کنده بجای سپر بر دست نگاه داشت و چون یهود خیبر این امر بدیع را مشاهده کردند زینهار امان
بر آوردند و علی مرتضی بعد از استجازه از حضرت مصطفی صلوات و سلامه علیه ایشان را امان داد مشروط
بآنکه هر مردی یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون رود و سایر اموال المسلمانان

گذارند و اگر چیزی پوشیده و پنهان دارند خون ایشان مباح باشد و کنانة بن ابی الحقیق که پوست شتری را که پر از زر
و زیور بود پنهان کرده و این صورت ظاهر شده بنابر شرطی که کرده خون یهود مباح گشت و حضرت خاتم الانبیا
کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نموده که بعوض برادر خویش که خیبریان کشته بودند بقتل آورد و از سر خون
سایر جهودان درگذشت و اموال موفور و اجناس غیر محصور و ذخایر بسیار و مزارع بیشمار در تحت تصرف مسلمانان
درآمد و صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجهٔ کنانه بود بدست دحیه کلبی افتاد و آنحضرت در عوض او چیزی به دحیه
داد و آن ضعیفه را در حبالهٔ نکاح آورد و در حین مراجعت در منزل صهبا با وی زفاف فرمود و در روضة الاحباب
مسطور است که در جنگ خیبر از لشکر خیر البشر پانزده نفر بعز شهادت رسیدند و از یهود نود و سه کس بدوزخ
شتافتند و بصحت پیوسته که بعد از فتح قلاع خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجهٔ سلام بن مشکم بزغاله
مسموم ساخته بنابر آنکه میدانست که حضرت رسول صلعم گوشت شانه و سردست را دوست میدارد در ان
دو موضع زهر بیشتر تعبیه کرده و آنرا برسم هدیه نزد حضرت خیر البریه فرستاد و چون آنحضرت لقمهٔ از آن
بریان در دهان نهاده اندکی خاییده بینداخت و فرمود که دست از اکل بریان بازدارید که زبان حال این
گوشت پاره چون گوشت پارهٔ زبان با من بسخن آمده که مرا مسموم ساخته اند اصحاب ترک طعام خوردن کرده
بشر بن براء که لقمهٔ از آن گوشت فرو برده بود بروایتی هم در مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت و بقولی بعد از
یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست آنگاه حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا برین حرکت
چه چیز باعث آمد زینب جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کند و از ظلم تو باز رستیم و اگر
در دعوی نبوت صادق باشی حضرت عزت ترا از مضرت سم محافظت نماید زمرهٔ از اهل سیر برانند که
بعد ازین سخنان پیغمبر آخر الزمان از یهودیه عفو نمود و فرقهٔ گویند که بقتل او حکم فرمود اما باتفاق دیگر
متعرض جهودان خیبر نشد و مزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا بزراعت مشغول نموده هرچه حاصل شود
نصفی را به بیت المال مسلمانان فرستند و بقیه اجرهٔ خویش دارند درین اثنا یهود فدک یکی از روسای
خود را که موسوم بنون بن یوشع بود با طایفهٔ نزد خاتم الانبیا فرستاده طالب مصالحه گشتند و بعد از گفت و شنید
بسیار مهم صلح برین جمله قرار یافت که یهود نصف اراضی خود را بآنحضرت مصطفی تسلیم نمایند و نیمه از ایشان باشد
و بعد ازین صورت بروایت صاحب مستقصی حضرت رسالت آن زمینها را بفاطمه زهرا رضی الله عنها بخشید
و در ان باب حجتی قلمی فرمود و مقارن این احوال جعفر بن ابی طالب با طایفهٔ از مسلمانان که در حبشه بودند
رسیده قدوم جعفر موجب ازدیاد انبساط خاطر انور گشت و هم درین اوقات مراجعت بمدینه دست داده
در منزل صهبا روزی حضرت مصطفی سر مبارک در کنار علی مرتضی نهاده و آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد پس از انجلا

بنا بر آنکه آفتاب غروب نموده بود و علی نماز دیگر نگذارده خاتم الانبیا دعا فرمود تا آفتاب مراجعت نمود
جناب ولایت مآب نماز عصر بگذارد و چون یهود وادی القری از توجه حضرت مصطفی بجانب مدینه خبر یافتند
لشکری فراهم آورده بنیت محاربه شتافتند و بعد از تلاقی فریقین یازده تن از ایشان بزخم تیغ مسلمانان
بنار سقر پیوسته بقیة السیف هزیمت غنیمت شمردند و جهات ایشان بتحت تصرف مسلمانان درآمد و یهود
تیما از استماع این خبر خوف و هراس بیش بخود راه داده جزیه قبول کردند و در ذی قعدهٔ این سال
سید عالم صلی الله علیه و سلم بعزیمت ادای عمرهٔ قضا با دو هزار کس از مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرمود
و دران سفر صد اسب جنیبت و سلاح بی نهایت و شصت یا هفتاد شتر هدیه همراه آنحضرت بود و مشرکان
سه روز از حوالی آن حرم بقلل جبال رفتند تا رسول ملک متعال با اصحاب بطواف بیت الله پرداخت
و سه روز دران بلدهٔ مبارکه توقف کرده میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل
امهات مومنین ساخت آنگاه بجانب مدینه بازگشت **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناه**
درین سال بقول جمهور ارباب اخبار خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه نزد سید ابرار آمده کلمهٔ
توحید بر زبان راندند و در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و هم درین سال سریهٔ موته بوقوع انجامید
و موته اسم قریه ایست از قریه های زمین شام که این جنگ دران موضع واقع گشته و سبب ارسال این لشکر
آن بود که حضرت خیر البشر مکتوبی بحارث بن عمرو ازدی داد تا نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از طی
منازل بموته رسیده دران مقام بفرمان ملک شرحبیل بن عمرو غسانی کشته شد چون حضرت رسالت صلعم
بر کیفیت این واقعه وقوف یافته زید بن حارثه را با سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخته بدان
صوب گسیل فرمود و فرمود که اگر زید شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر نیز بعز شهادت
فایز گردد عبد الله بن رواحه بامارت قیام نماید و اگر عبد الله نیز عالم را وداع کند هر کرا
مسلمانان خواهند امیر گردانند بالجمله چون شرحبیل بر توجه اهل اسلام اطلاع یافته لشکری فراهم آورد
برادر خود سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس در وادی القری بلشکر خاتم الانبیا رسیده
در حین محاربه کشته گشت و شرحبیل از استماع این خبر اندیشه مند شده در قلعه گریخت و از قیصر استمداد
نموده پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و بسیاری از قبایل عرب نیز باو پیوستند چنانچه
عدد آن سپاه از صد هزار تجاوز نمود و مسلمانان چون این خبر را شنیدند زمانی مشورت در میان انداخته
بالاخره خاطر بمحاربه قرار دادند و بعد از تلاقی فریقین زید بن حارثه علم بر گرفته پای
در میدان نهاد و جنگ بسیار کرده شهادت یافت آنگاه جعفر برایت قیام فرموده روی بمخالفان آورد

وکفار بر و غلبه کرده هر دو دستش را به شمشیر قلم زدند پس کارش را با تمام رسانیدند بعد از ان عبد الله رواحه
لوا بر گرفته از عقب آن دو بزرگوار روان شد و مسلمانان بامارت خالد بن ولید اتفاق نموده محاربه
عظیم دست داده تا شب از هر دو جانب کشش و کوشش کردند روز دیگر خالد رضی الله عنه اوضاع سپاه را
متغیر گردانیده مخالفان گمان بردند که اهل اسلام را مدد رسیده بنابران متوهم شده انهزام یافتند و خالد
از عقب آن بخت برگشتگان شتافته خلق بسیار بقتل آورد و در ضمان فتح و ظفر بخدمت خیر البشر بازگشت
نقلست که در روز جنگ موته حجاب از پیش نظر سرور اصحاب مرتفع گردانیدند چنانچه معرکه را بعین الیقین
مشاهده فرمود و از حال شهدا یاران را اخبار داده در آخر گفت رایت را بعد ازین رواحه شمشیری از شمشیرهای
خدای بر گرفت و فتح بر دست او میسر گشت ازین سبب خالد ملقب بسیف الله شد و شرف دودمان
عبد المطلب در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که حق سبحانه و تعالی دو بال از یاقوت سرخ در عوض
دو دست جعفر ارزانی داشت تا در بهشت بهر سو که خواهد طیران نماید بنابرین بعد ازین او را جعفر طیار
خواندند و در همین سال میان بنی بکر که هم سوگند قریش بودند و بنی خزاعه که در عهد و پیمان رسول صلعم
بسر میبردند نایره نزاع اشتعال یافته و کفار قریش بنقض میثاق آنحضرت قیام نموده بنی بکر را بسلاح
مدد کردند بلکه زمره از ایشان سیماهای خود را متغیر گردانیده بر سر خزاعیان شبیخون بردند بعد از
صدور این حرکت ناپسند مشرکان از شکستن پیمان پشیمان شده ابوسفیان متوجه مدینه گردید تا پیش
از انکه این خبر بسمع خیر البشر رسید در تجدید مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه را زیاده گرداند نقلست
پیوسته که در صباح آن شب که کفار قریش بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بر زبان گوهر فشان راند که حضرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله با که حدیث میکنی فرمود
که این رجز کننده بنی کعب است از خزاعه که طلب نصرت مینماید از من و میگوید که قریش بنی بکر را یاری داد
و بعد ازین گفت و شنید بسه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسیده و صورت شبیخون قریش مشروح بعرض
رسانید بعد ابوسفیان بمدینه آمده هر چند زد و نمود مقصود او بحصول نپیوست لاجرم خوار و خجل بجانب مکه
بازگشت و سید عالم صلی الله علیه و سلم باجتماع سپاه ظفر پناه فرمان داد و دعا کرد که اللهم خذ علی ابصارهم
فلا یرونی الا بغتة و بروایتی در دهم رمضان در ضمان حمایت رحیم رحمان از مدینه بیرون آمده در چاه
ابوعتبه نزول و بعرض لشکر فرخنده اثر قیام نمود و از مهاجر هفتصد مرد در زیر شمار که سیصد اسپ داشتند و از
انصار چهار هزار کس ملازم سید ابرار بودند و پانصد اسپ در میان ایشان بود و از قبیله مزینه هزار نفر
آمده بودند که صد زره و صد اسپ داشتند و از قوم اسلم چهار صد مرد بملازمت سید عالم صلعم اختصاص یافته بود

و از بنی کعب پانصد کس شمرده شد و خواجه کاینات از آن موضع نهضت نموده چون بمنزل قدید رسید
قریب هزار مرد تیره دار که اکثر ایشان با اسپ سوار بودند از بنی سلیم بسپاه نصرت شعار پیوستند و همچنین
در اثنای طی منازل جمعی کثیر که تفصیل ایشان موجب تطویل میشود بسعادت مرافقت حضرت رسالت
فایز گشتند چنانچه بروایت اقل لشکر اسلام بده هزار رسیده بود و در سقیا یا در الملحه عباس
رضی الله عنه از مکه تشریف آورده ملازم رکاب سعادت انتساب گشت و در خلال این احوال ابوسفیان
بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول بود بتقبیل انامل
همایون سرافراز شده ایمان آوردند و چون پیغمبر آخر الزمان بمر الظهران که بر چهار فرسخی مکه است
رسید شب در ان منزل توقف نموده فرمود تا آتش بسیار بر افروختند نقلست که در ان شب عباس رض
بر حال قریش ترحم نموده خواست ایشان را تنبیه نماید تا بموکب همایون شتافته جهت خویش امانی حاصل کنند
بنابران بر استر خاص حضرت خیر البشر نشسته تا بموضع اراک راند و در انجا با ابوسفیان و جمعی دیگر از قریش
که تجسس را از مکه بیرون آمده بودند باز خورد با ایشان گفت که حال چیست و متوجه حریم حرم گشت و ابوسفیان
چاره جوی شده عباس او را در پس اسپ با استر سوار کرده بجانب معسکر مسلمانان تاخت و بحسب اتفاق
گذرش بر در خیمه امیر المومنین عمر رضی الله عنه افتاده چون نظر عمر بر ابوسفیان افتاد گفت ای دشمن خدای
الحمد لله که بر تو دست یافتم و شمشیری کشیده بتعجیل شتافت تا بیشتر از عباس نزد حضرت رسول رفته رخصت
قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس تیز تیز تر از ان شده مقارن یکدیگر بخیمه حضرت خیر البشر در آمدند
و در نظر آن حضرت میان آن دو بزرگوار بجهت قتل و امان ابوسفیان قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر
عباس او را بخیمه خویش برد و صباح نزد سید عالم آورده ابوسفیان را اسلام دعوت فرمود و عباس
دهشتش را از ضرب تیغ عمر ترسانیده ابوسفیان طوعا و کرها کلمه توحید بر زبان راند بعد از ان عباس گفت یا رسول الله
ابوسفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان آنحضرت فرمود که من دخل دار ابوسفیان
فهو امن و من اغلق بابه فهو امن و من القی السلاح فهو امن و من دخل المسجد الحرام فهو امن و چون
ابوسفیان بجانب حریم حرم روان شد عباس بعد از استیذان از حضرت خیر الناس از عقبش شتافت و او را
در محلی تنگ نگاه داشت تا کثرت و ابهت سپاه ملاحظه نموده هیبت جنود الهی در دلش قرار گیرد پس از انکه
لشکر اسلام بعظمت و آراستگی بنظر ابوسفیان در آمد گفت ای عباس در عالم کرا اینقدر خیل و حشمت تا
بدرستی که ملک برادر زاده تو عظیم شد عباس جواب داد که ای ابوسفیان این رسالت و نبوت است
نه مملکت و سلطنت انگاه ابوسفیان بر سبیل تعجیل بمکه شتافته بشارت امان باهل حرم رسانید

حضرت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان
داد که زبیر با مهاجران از اعلی مکه در آمده رایت خاصه را در حجون نصب کند و خالد ولید با بنی
اسلم و غفار از اسفل مکه در آید و لوای خود را در منتهای بیوت نزند و حضرت بنفس نفیس با طایفهٔ از
خواص از راه دیگر توجه فرمود از موقف نبوت حکم صادر گشت که هیچکس از ارباب هدایت با اصحاب
ضلالت مقاتله نکنند لیکن اگر جمعی از اشرار و سفها در مقام قتال آیند لشکر ظفر قرین بدفع ایشان
قیام نمایند نقلست که عکرمة بن ابی جهل و صفوان امیه و سهیل بن عمرو با فوجی از اهل شرارت سر راه
بر خالد بن ولید گرفته نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال یافت و از مسلمانان دو تن بزخم تیغ شهادت رسیده و
از کفار بروایتی بیست و هشت نفر کشته گشتند و بقیة السیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند و رسول
مهیمن بیچون در موضع حجون نزول فرموده تن از گرد راه شسته زره در پوشیده و خود بر سر نهاده با اکابر مهاجر و
انصار بمسجد الحرام در آمد و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده بطواف بیت الله اقدام نمود
و لوای خانه را از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که اعظم بتان بود بموجب فرمودهٔ حضرت مصطفی
علی مرتضی بخاک مذلت انداخت بعد از آن نبی آخر الزمان درون خانه در آمده باواز نماز و عرض
نیاز پرداخت و در حین بیرون آمدن در آستانهٔ خانه ایستاده عضادتین در را بهر دو دست بگرفت و در آن
وقت اکابر قریش در مسجد الحرام صف کشیده انتظار می بردند که در حق ایشان چه حکم واقع شود و رسول
پس از ادای شکر و ثنای حق عز و علا بجانب قوم نگریسته فرمود که چه میگویید و چه گمان میبرید
از من نسبت بخویشتن عظمای مکه جواب دادند که خیر میگوییم و نیکویی گمان میبریم برادر کریم و پسر برادر
کریمی بر ما قدرت یافت آنحضرت گفت من با شما همان میگویم که یوسف با برادران جفاکار خود گفت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید
که شما آزاد کردگانید بصحت پیوسته که قبل از آنکه سید بطحا و یثرب بمکه در آمده حکم نموده بود که یازده
مرد و شش زن را بنابر کثرت عصیان و شقاوت ایشان هر جا یابند بکشند و اسامی مردان اینست
عبد العزی ابن حنظل ※ عبد الله بن سعد ابی سرح ※ حویرث بن نقیذ ※ مقیس بن صبابه ※ هبار بن الاسود
صفوان بن امیه ※ کعب بن زهیر ※ عبد الله بن الزبعری ※ حارث بن الطلاطله ※ وحشی قاتل حمزه
عکرمه بن ابی جهل ※ و از آنجمله عبد العزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح بضرب تیغ حامیان حوزه
ایمان کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبد الله و وحشی و عکرمه در آن روز گریخته بالآخره توفیق
اسلام در دل ایشان افتاد و بعضی شفعا انگیخته و برخی لطف آنحضرت شفیع ساخته بنزد حضرت خیر البرایا

آمدند و در سلک عطا و اصحاب انتظام یافتند و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در روز مذکور چون
عبد الله درخواست نمود آنحضرت بکراهت از گناهش در گذشت و عبد الله نیز آخر الامر کلمهٔ توحید بر زبان
آورده و از جملهٔ آن شش زن یکی هند بود مادر معاویه و او نقاب در روی بسته پیش حضرت آمده مسلمان شد
و امان یافت و دیگر سه کنیزک ابن حنظل بودند و از آن دو تن کشته شد یکی بگریخت و دیگری ساره بود در سلک
جواری بنی مطلب انتظام داشت و بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح بدست علی مرتضی بقتل
رسید ششم ابن سعد بود که هم در آن روز بدوزخ شتافت القصه چون حضرت خیر الانام علیه الصلوات
و السلام مکه مبارکه را فتح فرمود بنی هوازن و ثقیف اندیشیدند که مبادا لشکر اسلام با حرب ایشان
رو آورد و در دفع این حادثهٔ موهومه طریق مشورت مسلوک داشته خاطر بر آن قرار دادند که بحرب سید ابرار
مبادرت نمایند بنابر آن زمام اختیار خود را در قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف نهاده بعضی از قبایل ایشان
بدو پیوستند و مالک بن عوف چهار هزار سوار چنانچه در روضة الاحباب مسطور است با سی هزار مرد خنجر گذار
فراهم آورده با زن و فرزندان و اموال و حیوانات و عبید و مواشی بجانب حنین در حرکت آمد و این خبر بسمع
اشرف سید ثقلین رسیده عتاب بن اسید را در مکه بنیابت خویش گذاشت و با ده هزار مرد از مهاجر
بنابر آنکه گذرگاه سپاه نصرت پناه تنگ بود و لشکر مالک بن عوف در کمین نشسته جنود اسلام منهزم گشتند
چنانچه بروایتی زیاده از چهار کس که عبارتست از عباس و علی و ابو سفیان بن الحارث و عبد الله بن مسعود
رضی الله عنهم پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم احدی نماند آنگاه عباس باشارت آنحضرت اصحاب را
ندا کرده قریب چند نفر جمع گشتند و با کفار مقاتله آغاز نهادند در این اثنا حضرت مصطفی مشتی سنگ ریزه
بدست آورده بسوی مشرکان انداخته فرمود که شاهت الوجوه بصحت پیوسته که هیچکس نماند از دشمنان که
از آن سنگ ریزه در چشمش نیفتاد و مقارن این حال کریم متعال لشکر سماوی اهل ایمان را امداد
نمود و کفار با فوجی روی بهزیمت آوردند و در روضة الصفا مسطور است که در روز حرب حنین چهار کس از
سپاه خواجهٔ کونین سعادت شهادت یافتند و از مخالفان هفتاد نفر بدوزخ شتافتند و شش
برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و چهل هزار گوسفند در تحت تصرف ارباب توحید
در آمد و چون در آن روز رایات الهی سپاه حضرت رسالت پناهی مظفر و منصور گشتند
فوجی از مخالفان باوطاس گریختند و فرقه بجانب حصار طایف رفتند و زمره روی بمیطن نخله
نهادند و سید عالم صلی الله علیه و سلم جمعی از مهاجر و انصار باوطاس فرستاد تا کار گریختگان
را بموجب دلخواه بسازند و صدای فتح اوطاس از اوطاس بگوش فلک انداختند و بعد از این فتوحات

سید کاینات غنایم را در موضع جعرانه گذاشته و عباد بن بشر انصاری را بمحافظت آن اموال گذاشته با
با طوایف سپاه بنواحی حصار طایف تشریف برد و در سیزده روز یا چهل روز علی اختلاف الروایتین
بمحاصره آن قلعه پرداخته دران مدت دوازده نفر از اصحاب خیر البشر شربت شهادت چشیدند و یکی
از انجمله عبد الله بن امیر المومنین ابی بکر الصدیق بود و بنا برانکه قلم قضا برین منوال جاری گشته بود
کردن اوان فتح طایف میسر کرد و آنحضرت بمنزل جعرانه مراجعت فرمود و بتقسیم غنایم پرداخت عطایا
آمال مهاجر و انصار را گران بار ساخته نو مسلمانان که راجحت تالیف قلوب ایشان بیشتر از دیگران بنواخت
درین اثنا طایفه از هوازن بخدمت حضرت رسالت رسیده کلمه شهادت بر زبان راندند و التماس مخلص
اسیران کردند رسول صلی الله علیه و سلم مسئول آن فرقه را قبول فرمود و سخن ایشان را بسمع جمع رسانید
تمامی مهاجر و انصار از سر آن بر خاستند و در گذشتند آنگاه حضرت رسالت پناه از بنی هوازن پرسید که مالک
بن عوف کجاست جواب دادند که در حصار طایف است آنحضرت فرمود که اگر تر دما آید و ایمان آورد اهل و عیال
و اموالش را باز دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم و مالک بن عوف این حدیث را شنوده هم دران منزل پابوس سید آدم
دریافت و مسلمان شده حضرت رسول تیر وعده را بوفا رسانید و نقل است که در دوازده ذی قعده الحرام
حضرت خیر الانام از موضع جعرانه احرام عمره بسته بمکه تشریف برده بشرط طواف رکن و مقام بجای آورد و
بجانب مدینه مراجعت نموده درین سال ابراهیم بن رسول الله از ماریه قبطیه که مقوقس پادشاه اسکندریه برسم
هدیه بحضرت خیر البریه فرستاده بود تولد نمود و زینب بنت رسول الله که در حباله ابو العاص بن ربیع بود
بریاض جنت توجه فرمود و بروایتی هم درین سال ساختن منبر بوقوع انجامید **ذکر وقایع سال نهم از هجرت**
درین سال حضرت خاتم الانبیا سرایا باطراف جوانب دیار عرب ارسال داشت از جمله علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه با صد و پنجاه سوار بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس اخراب سازد و جناب ولایت مآب بدانجا
شتافته و بتخانه را ویران ساخته عدی بن حاتم بطرف شام شتافت اما خواهرش با برده بسیار و اموال
بشمار بدست فرستادگان سید ابرار افتاد و چون سید ابرار آن غنایم را قسمت نموده دختر حاتم را از اهل
سبایا نگرداند و بمدینه آورد و رسول الله آن عورت را بموجب دلخواه او بوطن مالوف باز گردانید
روایتیست که دختر حاتم بعد از ملاقات او را بمدینه فرستاد تا بشرف ملازمت حضرت خاتم اختصاص یافته
مسلمان شد و درین سال بواسطه جریمه که یکی از امهات مومنین در وجود آمد سید کاینات علیه افضل الصلوات
قسم یاد کرد که یکماه با ایشان ملاقات نفرماید و مدت بیست و نه روز از مصاحبت عورات دوری گزیده بعد از ان
نسبت با ایشان طریق عنایت و التفات مسلوک داشته و در همین سال رجم سبعه عامدیه که بزنا اعتراف

نمود واقع شد و از جمله وقایع سنه تسع دیگری آنست که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه در انداختند که حاکم
روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد و سید عالم صلی الله علیه و سلم عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار بتهیه
اسباب سفر امر فرمود و از بعضی قبایل دیگر که بشرف اسلام دریافته بودند استمداد فرمود و بنا برانکه دران
اوان در میان مردم مدینه قحط و عسرت کمال یافته بود و زمان دادن محصولات هم بود فقرا و مساکین از بی شتر و
زر و بسیار محتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب دران طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشته خصوصا
امیر المومنین عثمان که بروایت اقل دویست شتر جهاز بسته با دویست اوقیه نقره صرف آن لشکر کرد بالجمله بعد ازانکه
سی هزار مرد شمشیر زن در ثنیه الوداع جمع گشتند حضرت رسالت امیر المومنین علی رضی الله عنه در مدینه بر
سر اهل و عیال خلیفه گذاشته بجانب شام نهضت فرمود و بواسطه قلت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه
سعادت انتما در غایت محنت و نهایت مشقت طی منازل و مراحل مینمودند و آب تیز دران سفر نایاب بود
لاجرم آن لشکر بجیش العسره موسوم شد و درین غزوه از سید کاینات معجزات فراوان سمت ظهور یافت
چنانچه مفصلا در کتب مبسوطه مسطورست القصه چون بمنزل تبوک معسکر ارباب توحید گشت و بوضوح پیوست
که خبر توجه قیصر غیر واقع بود حضرت خیر البشر بعد از استشاره و استشاره عزم مراجعت نمود و تحت خالد بن
ولید را با چهار صد و بیست سوار بر سر اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومه الجندل بود فرستاد خالد بدان صوب
شتافته در شبی که اکیدر جهت شکار گاو کوهی از قلعه پایان آمده بود بوی باز خورد و اکیدر و اتباعش را لشکریان
در میان گرفته حاکم دومه الجندل در دام اسر گرفتار گشت و برادرش که در قلعه اقامت داشت بضبط حصار قیام
نمود خالد با اکیدر گفت که ترا امان میدهم و بر حضرت پیغمبر می برم بشرط آنکه بفرمایی تا در قلعه را گشایند
و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهار صد نیزه و چهار صد زره تسلیم نمایند و ایالت دومه الجندل ابدا بتو مفوض
بر تو مقرر باشد اکیدر این مصالحه را قبول نموده به برادر پیغام فرستاد تا در قلعه گشاده و اشیای مذکور را سرانجام
نمود و برادر در مصاحبت خالد روان شدند و بسعادت ملازمت حضرت رسالت بمدینه دریافتند و جزیه را ملتزم
گشته بدومه الجندل شتافتند درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج مردم بمدینه آمده با سید کاینات
ملاقات می نمودند و کلمه شهادت بر زبان رانده و احکام اسلام آموخته معاودت میفرمودند و کثرت
آمدن امثال این مردم بجای رسید که آن سال را سنه الوفود نام نهادند در روضه الصفا مسطورست که
در سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلعم مکرر اکابر اصحاب را با لشکری جهت دفع طایفه از کفار عرب که در وادی
الرمل جمع آمده بودند فرستاد و مرکز اهل اسلام انهزام یافته بمدینه مراجعت نمودند آخر الامر شیر
بیشه هیجا علی مرتضی درین مهم مامور شده بدان وادی شتافته دمار از نهاد کفار بر آورد سالما غانما

بمدینه بازگشت در ذوالقعده این سال عبدالله ابی سلول منافق بعالم دیگر انتقال نمود و صاحب کلمهٔ بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بر آن سر دفتر اهل نفاق نماز گذارد و هنوز از موضع صلوات دور نشده بود که آیت ولا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره فرود آمد و در همین سال نجاشی در حبشه وفات یافت و سید عالم صلی الله علیه وسلم در مدینه بروی نماز گذارد و ام کلثوم بنت رسول الله صلعم درین سال بعالم بقا خرامید بصحت پیوسته که در اواخر ذی قعده سال نهم حضرت رسول صلعم امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با سیصد نفر از اصحاب بجانب مکه فرستاد تا باقامت مراسم حج قیام نمایند و خلایق را مناسک حج تعلیم فرماید و اوایل سورهٔ برات را بر مردم خواند و بعد از توجه صدیق اکبر جبرئیل امین نازل گشته گفت یا محمد حکم رب العالمین چنانست که ادای رسالت نکند الا شخصی که از تو باشد بنابرین آنحضرت علی مرتضی را طلبیده بفرمان الهی آگاه گردانید و گفت از عقب صدیق اکبر رضی الله عنه بشتاب و اوایل سورهٔ برات را بر مردم خوان و این چهار حکم را بر جمیع خلایق بیان کن اول آنکه در بهشت در نیاید مگر نفس مومن دویم آنکه من بعد هیچ برهنه طواف خانهٔ کعبه نکند سیم آنکه بعد ازین هیچ مشرک حج نگذارد چهارم آنکه از اهل کفر هر کس عهدی موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت بود و اگر آن عهد موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد و پس از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر باشد و حیدر کرار بر ناقهٔ عضبای سید ابرار سوار شد و از عقب ابوبکر صدیق شتافت در منزل عرج آنجناب را دریافته در مرافقت یکدیگر روان شده بمکه رسیدند و در هر موقفی از مواقف حج که صدیق خطبه خواند مرتضی برخاسته بقرائت سورهٔ برات و ادای کلمهٔ اربعهٔ مذکوره قیام نمود و آنگاه باتفاق عزم مراجعت فرمودند

ذکر وقایع سال دهم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم

درین سال نیز گروهی از قبایل عرب بمدینه آمده بشرف اسلام دریافتند و بلطف و مکرمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه مخصوص گشته بدیار خود می شتافتند و هم درین سال رسول صلی الله علیه وسلم نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و نصاری بعد از تقدیم مشورت از میان خود چهارده کس را برگزیده بمدینه فرستادند تا حالات سید کاینات را معلوم نموده خبر بایشان سازند و چون آن طایفه بمدینه رسیده بشرف مجالست حضرت رسالت مشرف شدند آنحضرت ایشان را باسلام دلالت کرد و نصاری کلمات شنیع بر زبان راندند و در اثنا پرسیدند که در شان عیسی چه میگویی که بخلاف معشر بشر بی پدر متولد شد رسول فرمود که جواب این سخن امروز نمیگویم درین شهر باشید تا جواب سخن خود بشنوید و روز دیگر این آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم اهل نجران را طلبیده این کلام را بر ایشان خواند و نصاری همچنان در مقام عناد و ایستادگی ثابت قدم بوده آنحضرت فرمود که بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم و گوییم لعنت حق بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را اجازت ده تا مشورت کرده فردا با تو مباهله پردازیم آنگاه نصاری بمنزل خویش رفته کیفیت گفت و شنید را با عاقب که صاحب رای و مدبر ایشان بود در میان نهادند عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبریست مرسل و در شان مسیح علیه السلام دلیلی روشن آورده ترک مباهله کنید اگر نه جمله هلاک خواهید شد زیرا که هیچ طایفه با هیچ طایفه مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافته باشند اکنون چون دست از کیش خویش نمیدارید مصلحت آنست که قدم در مقام مصالحه نهید و جزیه قبول نمایید و هم برین جمله مقرر شده روز دیگر وفد نجران متوجه منزل پیغمبر شده و در آن حین سید المرسلین با علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین رضی الله عنهم بیرون آمده با اهل بیت میگفت که چون دعا کنم شما آمین گویید گویند که چون نصاری آل عبا را بدان منوال دیده حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند و ابوالحارث که اعلم الجماعت بود گفت رویی چند می بینم که اگر از خدا خواهند که کوه را از مکان خود زایل گرداند البته چنان کند وظیفه آنکه خیال مباهله را از سر بدر کنید و الا در هلاکت خویش و جمیع نصاری سعی کرده باشید بنابران نجرانیان از در تضرع و نیاز در آمده با سید عالم صلی الله علیه وسلم مصالحه نمودند برین جمله که هر سال دو هزار حله که قیمت هر حله چهل دینار باشد تسلیم نمایند و صلح نامه نوشته شده ترسایان نجران باز گشتند و در همین سال حیدر کرار بموجب اشارت سید ابرار با سیصد سوار جرار بدیار یمن توجه فرمود و چون بآنجا رسید لشکریان باطراف و جوانب فرستاد و اموال غیر محصور بدست اهل اسلام افتاد و بواسطه ارشاد جناب ولایت پناه بسیاری از مردم آن حدود از بادیهٔ ضلالت رهایی یافته بسرچشمهٔ هدایت شتافتند و هنوز اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در یمن بود که شرف دودمان عبد المطلب احرام بسته بمکه توجه نمود بصحت پیوسته که چون عزیمت گذاردن حج اسلام در خاطر انور خیر الانام بتصمیم یافت بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس داعیهٔ گذاردن حج دارد بما پیوندد لاجرم خلقی بسیار از اطراف دیار عرب بمدینه آمدند تا از اول کار همراه سید ابرار بوده آداب و مناسک حج بیاموزند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی در روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده از مدینه بیرون آمده بذو الحلیفه تشریف برد و در آن مقام احرام بسته با صد و چهارده هزار نفر که بقولی در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای بودند زبان بتلبیه بگشاد و بعد از قطع منازل و طی مراحل شب

یکشنبه چهارم ذی الحجه بذی طوی نزول فرموده و نماز صبح یکشنبه در آن مقام گذارده از طرف اعلی مکه در آمد و بمسجد
الحرام شتافته طواف خانه و سعی میان صفا و مروه بجای آورد و در خلال این احوال مرتضی علی از جانب یمن
رسیده شتری چند که بجهت هدی حضرت مصطفی همراه داشت بنظر رسانید آنحضرت از وی پرسید که چون احرام بستی
چه نیت کردی جواب داده که گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بسته ام که رسول تو احرام بسته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک من باش
نقلست که روز پنجشنبه هشتم ذی الحجه حضرت خیر الانام با طوایف خلق بمنا رفت و شب در آن مقام توقف
نموده روز دیگر متوجه عرفات شد و بعد از زوال در عرفات خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده
شرط نصیحت بتقدیم رسانید پس نماز پیشین و پسین بیک اذان و دو اقامت بگذاشت آنگاه روی بقبله استاده
بدعا اشتغال نموده در آن باب مبالغه و الحاح فرمود درین روز آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل گشت و چون آفتاب غروب کرد رسول صلی الله علیه وسلم بمزدلفه
شتافت آنجا بود و نماز صبح را در تاریکی گذارده بمشعر الحرام آمد و لحظه توقف فرموده پیش از طلوع
خورشید از آنجا روان شد و بجمرة العقبه رسیده هفت عدد سنگ بینداخت و درین روز در منا خطبه مشتمل
بر نصایح بر زبان راند بعد از آن بقربانگاه شتافته از جمله شتران قربانی که با آنچه علی مرتضی از یمن
آورده بود بصد راس میرسید شصت و سه راس را بدست مبارک قربان فرمود و بقیه را علی نحر کرد آنگاه
حضرت رسالت سر تراشید موی همایون را قسمت کرد و پس از روزی چند که در مکه بسر برد عنان عزیمت بجانب مدینه
انعطاف داده در منزل غدیر خم بعد از جمع ساختن مردم زبان بحمد و ثنای باری تعالی بگشاد و از اشتغال
خویش بهشت جاوید خلایق را خبر داده در انقیاد اوامر و نواهی کلام الهی و تعظیم اهل بیت وصیت کرد و
دست علی مرتضی گرفته گفت که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه واخذل
من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه حیث کان آنگاه جناب ولایت دستگاه باشارت حضرت
رسالت پناه در خیمه نشست تا طبقات مردم بدانجا رفته شرط تهنیت بجای آوردند و درین سال ابراهیم
بن رسول وفات یافت مدت حیاتش بروایتی شانزده ماه بود

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و بیان وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

بثبوت پیوسته که چون سید عالم صلی
الله علیه وسلم از حج الوداع بمدینه مراجعت نمود مرضی بذات همایونش طاری شده باندک زمانی
آن عارضه زایل شد لیکن خبر بیماری آن سرور بدور و نزدیک رسیده جمعی دعوی نبوت کردند مثل
مسلمة بن ثمامه حنفی و طلیحه بن خویلد اسدی و اسود بن کعب و سجاح بن الحارث بن سوید التمیمی اما مسلمه

با وفد بنی حنیفه در سال دهم از هجرت بمدینه آمده چون دیگران بمجلس حضرت رسول رفته ایمان آوردند و او در منزل توقف کرده
میگفت اگر محمد خلافت خود بمن دهد متابعتش نمایم والا فلا و حضرت مصطفی این سخن را استماع نموده نزد او رفت
و در آن وقت شاخ خرمایی در دست آنحضرت بود مسیلمه را مخاطب ساخته فرمود که این شاخ درخت از من طلب
داری بتو ندهم و تو از تقدیر حق نتوانی گریخت و اگر بعد از من باقی مانی بغضب سبحانی گرفتار خواهی شد چون
مسیلمه بیمامه باز گشت دعوی نبوت کرده خلقی بوی گرویدند و روز بروز حشم او در ترقی داشت چنانچه پیش
از وفات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات عدد متابعانش از صد هزار تجاوز نمود و مسیلمه کذاب
در برابر آیات قرآن کلمات پریشان بهم بسته بر مردم میخواند و بطریق شعبده اشیاء غریبه ظاهر
میکرد و در روضة الاحباب مذکورست که اول کسی که بیضه مرغ در شیشه سر تنگ در آورد و پر بریده طایر را
بهم وصل کرد مسیلمه بود و القصه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق در زمان خلافت خویش خالد بن ولید را با لشکری
بجانب یمامه فرستاد و مسیلمه نیز در برابر آمده جنگی عظیم دست داد و تخت ارباب ضلالت غالب گشته بالآخر
بمقتضای کلمه الحق یعلو و لا یعلی اصحاب هدایت ظفر یافتند و مسیلمه در باغی گریخت و بزخم حربه وحشی قاتل حمزه و
یکی دیگر از انصار بدار البوار پیوست اما سجاح در سال یازدهم از هجرت میان بنی تغلب دعوی نبوت کرده
جمعی بوی ایمان آوردند و مسیلمه قاصدی نزد او فرستاده خود را نکاح خطبه نمود سجاح بدیار مسیلمه آمده بیرون العسکر
خیمه زده بود و در آن خیمه دو کذاب بیکدیگر صحبت داشته جهت مهرش نماز خفتن و بامداد را اسقاط کرد گویند
که سجاح بعد از قتل مسیلمه مسلمان شده در اسلام وفات یافت اما اسود عنسی که کاهن ماهر بود بنابر آن امور عجیبه
از وی مشاهده مینمودند او بعد از وفات باذان در یمن خروج کرده آن مملکت را متصرف شد و مرزبان زن باذان را
که عورت مؤمنه بود در حرم خود در آورد و معاذ بن جبل رضی الله عنه که بموجب فرموده رسول
در آن نواحی بتعلیم احکام اسلام مشغولی داشت بگریخت چون این خبر بسمع شریف خیر البشر رسید
بعضی از مسلمانان که در آن ولایت بسر می بردند نامه نوشت اشارت فرمود که بهر نوع میسر شود دفع آن
بداختر قیام نمایند اهل اسلام مرزبان زن را با خود متفق ساختند فیروز دیلمی و داذویه در شبی که آن مشعوذ
بود آنکه بسبوهای شراب مست گردانیده بود نقبی زده بخوابگاهش شتافتند و سر از تنش جدا
کردند و این واقعه قبل از وفات خواجه کاینات بیکروز بوقوع انجامید اما طلیحه در قبیله بنی اسد ظهور
نموده دعوت نبوت کرد و عیینه بن حصن فزاری با قوم خویش مرید گشته بوی گرویده و خالد بن ولید
در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بر سر طلیحه لشکر کشیده سپاهش را منهزم گردانید و اهل اسد
باسلام در آمده طلیحه نیز ایمان آورده و در زمان امیر المؤمنین عمر در حرب نهاوند بدرجه شهادت رسید

و از جملهٔ وقایع سنه احدی عشر دیگری آن بود که حضرت خیر البشر در روز دوشنبه بیست و ششم صفر اسامة بن زید را
بر لشکری امیر ساخته فرمان داد که بعزم روم لشکر کشد اسامه را بدرر مواعظ و نصایح گران بار گردانید و اسامه
موضع جرف را لشکرگاه کرد و در روزی که داعیهٔ کوچ داشت بنا بر اشتداد مرض رسول صلعم بمدینه بازگشت
و علمای سیر آورده اند که در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور در خانهٔ میمونه حضرت خاتم الانبیا را
تب گرفت و درد سر دست داد سایر زوجات مطهرات آنجا جمع آمده آنحضرت چند کرت بزبان همایون
گذرانید که این انا غدا من فردا کجا خواهم بود امهات مؤمنین دانستند که مقصود سید المرسلین ازین سخن
آنست که در ایام مرض در خانهٔ صدیقه باشد لاجرم برین معنی راضی گشته عباس و علی رضی الله عنهم آنحضرت را
بحجرهٔ عایشه بردند و روز بروز مرض آن سرور رحمت از دیاد داشته ساعت بساعت حرارت تب آنحضرت
بیشتر و بیشتر ضعف اشتداد می پذیرفت ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که حضرت خیر الانام عم
در ایام مرض روزی بر منبر برآمده بنصایح فوق الانام قیام نمود در اثنا فرمود که حق عز و علا
بنده را مخیر گردانید میان دنیا و میان آنچه نزد اوست از ثواب و نعیم جنت و لقا آن بنده چیزی را که نزد
خداوند است اختیار کرد امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه از شنیدن این سخن گریان شد ما تعجب کردیم
که آیا سبب بکا چه تواند بود آخر دانستیم که آن بندهٔ مخیر حضرت پیغمبر است منقولست از عایشهٔ صدیقه
رضی الله عنها که خاتم الانبیا در مرض موت روزی فاطمه زهرا را نزدیک خود طلبید و در گوش وی سخن گفت
فاطمه گریان شد نوبتی دیگر خیر البشر بر سبیل پنهان سخن گفت زهرا فرحناک و خندان گشت صدیقه گوید
که با فاطمه گفتم که من هیچ شادی را بغم نزدیکتر ازین که حالا مشاهده میکنم ندیدم آیا سبب چیست جواب
داد که من سر رسول خدا فاش نکنم بعد از آنکه پیغمبر از عالم رحلت فرمود نوبتی دیگر کیفیت آن حالت را
از زهرا پرسیدم گفت که نوبت نخستین سید المرسلین با من گفت که هر سال یکبار جبرئیل پیش من بعرض قرآن
و امسال دو کرت قرآن بر من خواند گمان میبرم که اجل موعود نزدیکست و در مسارهٔ دوم فرمود که
اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق شود تو خواهی بود و تو راضی هستی که سیدهٔ زنان روضهٔ رضوان باشی
عبد الله بن عباس گوید که حضرت مصطفی صلعم در حین اشتداد مرض اصحاب را گفت دوات و صحیفه بیارید
که جهت شما وصیت نامه نویسم و مخالفت میان اصحاب شد بعضی خواستند که بفرمودهٔ رسول عمل نمایند
و برخی جانب نقیض گرفتند آوازها بلند شد سید عالم صلی الله علیه و سلم گفت برخیزید که سزاوار نیست
منازعت نزد هیچ پیغمبری دیگر از وقایع زمان مرض آن بود که روزی حضرت خیر البشر فرمود که از هفت
مشک که آب آنها از هفت چاه بود بر سر من بریزید و چون بموجب بتقدیم رسانیدند آنحضرت را صحتی حاصل

شده بمسجد شتافت و بمنبر برآمده بعد از ادای حمد و ثنای باری در حق انصار وصیتها فرمود و در آخر مجلس در باب
قریش سخنان بر زبان رانده بحجرهٔ همایون مراجعت فرمود بعد از آن یک نوبت دیگر صلای عام در داده
خطبه خواند جهت ادای حقوق کلمات معجز آیات بر زبان راند بلکه این معنی از حیز قوت بفعل آورد و نقلست
که سید عالم صلی الله علیه و سلم در ایام مرض چون وقت نماز در رسیدی بمسجد تشریف برده امامت
فرمودی اما در اواخر اوقات همایون سه روز بیرون نتوانست آمد و در آن روزها بموجب اشارت
مصطفی صدیق اکبر بامامت قیام نمودی بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد
ثبوت پیوسته که پیش از وفات سید کاینات بسه روز جبرئیل نازل گشته گفت ای محمد پروردگارت ترا
سلام میرساند و از تو چیزی می پرسد که او اعلم است بآن چیز میرسد که خود را چه سان می یابی
سید المرسلین فرمود که خویشتن را محزون و اندوهناک و متألم می یابم و روز دوم و سوم نیز جبرئیل آمده
بدستور روز اول سؤال و جواب بوقوع انجامید اما روز سوم عزرائیل با فرشتهٔ دیگر که موسوم باسمعیل
که حاکم هفتاد هزار فرشته بود بر در سرای همایون حاضر گشت و جبرئیل بعد از پرسش معروض داشت که
اینک ملک الموت بر در ایستاده رخصت در آمدن می طلبد و پیش ازین بنسبت هیچ شخص این امر از وی
صادر نگشته و بعد ازین نیز صدور نخواهد یافت حضرت فرمود که ای امین وحی او را اجازه ده و تدبیر
دستوری ده تا در آید عزرائیل پس از حصول اجازت در آمد و زبان بسلام بگشاد و گفت ای محمد
من بنابر فرمان حق مطیع امر و نهی توام اگر رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم و الا مراجعت نمایم
رسول از روی حسرت بجانب روح الامین نگریسته جبرئیل گفت ای محمد حضرت پروردگار مشتاق
دیدار تست لاجرم سید عالم ملک الموت را اشارت کرد تا بکاری که تعلق بدو دارد مشغول شود چون
عزرائیل آغاز قبض روح مطهر آن سید عالم کرد سکرات موت بر آنحضرت چنان غالب گشت که رنگ
رخسار همایونش گاهی زرد و گاهی سرخ می شد در آن زمان قدحی آب نزد وی نهاده بودند دست در آن
میزد و بر جبین مبارک می مالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی فرخنده اش نشسته
ساعتی دست راست و لحظهٔ دست چپ میکشید عایشه رضی الله عنها روایت کند که حضرت رسول
صلعم در وقت نزع در سقف خانه نظر انداخت دست خود بر داشته میگفت مع الرفیق الاعلی ناگاه دست
مبارکش مایل بزمین شده روح پرفتوح سید اولین و آخرین بجوار مغفرت پروردگار منتقل گشت نظم
آن طاق بارگاه نبوت فرو نشست ❊ آن مهر باشکوه رسالت خراب شد ❊ ماتم سرای گشت جهان بی سپهر
روح القدس بتعزیت آفتاب شد ❊ مدت حیات خواجهٔ کاینات بروایت اشهر شصت و سه سال بود

و انتقال آنحضرت بروایت مشهور در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول روی نمود و بعضی در دوشنبه دویم ماه مذکور گفته اند والله تعالی اعلم بالصواب **ذکر اسامی جماعتی که در غسل و تدفین سید المرسلین صلوات الله علیه داخل بوده اند** علی مرتضی کرم الله وجهه رسول را صلی الله علیه و سلم غسل داد و عباس و اولادش فضل و قثم رضی الله عنه آنحضرت را ازین پهلو بآن پهلو میگردانیده اند و اسامة بن زید بن حارثه و صالح آب بر حضرت رسالت مآب میریختند و اوس بن خولی انصاری بنابر التماس انصار در غسل سید ابرار و اخیار گذاشته بودند اما هیچ امری متعلق بوی نبود و چون مشار الیهم از مهم غسل باز پرداختند اکثر اصحاب بر جنازه معطرت انتساب نماز گذاردند و علی و عباس و عقیل بن ابی طالب و اسامه و شقران و بروایتی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند و بدن بی مثلش را مدفون ساختند و آن دفن آن سرور در نیم شب یا سحر شب چهارشنبه بوقوع پیوست نقلست که آخر کسی که از قبر رسول بیرون آمد علی بود و بعضی قثم را آخر گفته اند و برخی گویند مغیرة بن شعبه آخرین کسی است که از قبر سید بیرون آمد اما این روایت اکثر اهل سیر تضعیف نموده اند **ذکر اسامی ازواج طاهرات سرور کاینات علیه افضل الصلوات** باتفاق اهل سیر حضرت خیر البشر یازده زن بعقد آورده با ایشان زفاف فرموده بدین ترتیب که نوشته می شود اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب و او قبل از هجرت برحمت حضرت عزت پیوست دویم سوده بنت زمعة بن قیس که نسبش بلوی ابن غالب که از جمله اجداد اشرف دودمان عبد المطلب است می پیوندد و او بروایتی در سنه اربع و خمسین از هجرت وفات یافت سیم عایشه صدیقه بنت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه غیر از وی هیچ عورت دیگر بکر بشرف مصاحبت حضرت رسالت مشرف نشد وفاتش در هفدهم رمضان سنه خمس و اربعین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست چهارم حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و او در شعبان سنه خمسین برحمت حق واصل شد پنجم زینب بنت خزیمه بن الحارث و او بعد از آنکه هشت [ماه] از ازواج حضرت رسالت پناه مشرف شد در ربیع الآخر سال چهارم از هجرت وفات یافت ششم ام سلمه بنت ابی امیه مخزومیه مادرش عاتکه بنت عبد المطلب وفاتش در سنه تسع و خمسین اتفاق افتاد و ام سلمه آخر زنی است که از امهات مؤمنین برحمت حق واصل شد هفتم زینب بنت جحش مادر وی امیمه است بنت عبد المطلب فوتش در سنه عشرین روی نمود هشتم جویریه بنت حارث بن ابی ضرار وفاتش پنجاه یا پنجاه و شش بوقوع پیوست نهم ام حبیبه بنت ابوسفیان بن حرب و او در سال چهل و چهار از هجرت از عالم انتقال نمود دهم صفیه بنت

حیی بن اخطب وفاتش بروایتی در سنه ست و ثلثین بوقوع انجامید یازدهم میمونه بنت الحارث در سال پنجاه و یک از هجرت وفات یافت در روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب را چهار سریه بود اول ماریه قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه نزد آنحضرت فرستاده بود و او در شانزدهم از هجرت از عالم انتقال نمود دویم ریحانه که داخل سرایای بنی قریظه بود و او در سال دهم از هجرت از عالم انتقال نمود سیم کنیزکی جمیله اسمی بآنحضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش آن سرور بخشیده بود **ذکر اولاد سید عالم صلی الله علیه و سلم** روایت مشهور میان جمهور آنست که رسول را دو پسر بود قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و در روضة الاحباب مذکور است که آنحضرت را پسری دیگری بوده موسوم بعبد الله و او را از جهت تعظیم طیب و طاهر میگفتند باتفاق علمای ملت فرزندان حضرت غیر از ابراهیم از خدیجه رضی الله عنها بوجود آمدند و سوی فاطمه زهرا جمیع اولاد خیر البرایا در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند **ذکر اسامی کاتبان وحی** بثبوت پیوسته که سید عالم صلی الله علیه و سلم چنین مقرر فرموده بود که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب رضی الله عنهم کتابت وحی کنند و اگر ایشان غایب باشند ابی بن کعب و زید بن ثابت بدین امر اشتغال نمایند و هرگاه که هیچ یک ازین چهار بزرگوار حاضر نبودی هر کس از اصحاب که در مجلس بودی مثل طلحه و زبیر و عبد الله بن و غیرهم می نوشتندی بر خرده دانان ارباب فضیلت و عرفان پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تفصیل جمیع احوال سید المرسلین نداشت لاجرم قلم مشکین رقم بذکر مجملی از معظمات وقایع اختصار نمود امید که سعادت مساعدت نماید و جناب خداوندگاری هدایت شعاری مقرب الحضرة السلطانی لا زال مؤیدا بالتایید السبحانی اشارت فرماید در بیان سیر حضرت خیر البشر مجلدی علیحده ترتیب داده آید اکنون وقت آنست که جواد خوش خرام در میدان تحریر رشحه ای از واقعات زمان خلفای راشدین و ائمه اثنا عشر رضوان الله علیهم اجمعین **مقاله پنجم** در ذکر خلفای راشدین و ائمه اثنی عشر رضوان الله علیهم اجمعین **ذکر خلافت امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه** عامه ائمه سیر و اخبار رحمهم الله الملک الغفار آورده اند که چون انتقال سید ابرار بجوار رحمت کردگار در مدینه بکریه شیوع یافت فوجی از انصار در سقیفه بنی ساعده جمع گشتند که خواستند که امر خلافت را بر سعد بن عباده رضی الله عنه قرار دهند و این خبر بسمع اشراف مهاجر رسید صدیق اکبر و فاروق اعظم و ابو عبیده بن الجراح بدان مقام رفتند و هر یک از فریقین در مفاخر و مناقب خود سخنان گفته قال و قیل بسر حد تطویل کشید اما بالآخره جمیع اصحاب بخلافت صدیق اکبر رضی الله عنه راضی شده دران روز خواص بیعت کردند

و روز دیگر بیعت عام بوقوع انجامید بعضی برآنند که علی مرتضی در همان روز دست بیعت به امیرالمومنین ابوبکر
صدیق داد و زمرهٔ بعد از چهل روز و فرقه پس از شش ماه گفته اند آورده اند که چون امر خلافت بر امیرالمومنین ابو
بکر صدیق قرار گرفت چنانچه حضرت خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه مقرر فرموده بود اسامة بن زید را
با لشکر فرستاده از یکجانب دیار شام گسیل نموده اسامة تا بدان مقام که پدرش شهید شده بود رفته بی آنکه
با مخالفان ملاقات نماید بازگشت و بروایتی از قاتلان پدر انتقام کشیده روایت که چون سید عالم
صلی الله علیه و سلم بریاض جنت خرامید و این خبر در دیار عرب منتشر گردید بسیاری از قبایل مثل بنی
سلیم و بنی غطفان و بنی فزاره و هوازن و بنی تمیم و غیرهم از اسلام برگشته مرتد شدند و خالد بن ولید
از موقف خلافت بحرب ارباب ارتداد مامور گشت آثار پسندیده بظهور رسانید چنانچه اکثر مرتدان را بایمان
آوردند و جمعی که از قبول اسلام کردن سر پیچیدند از ضرب تیغش جان بسپردند و بعد از آنکه خالد ولید رضی الله عنه
از مهم اهل ردت باز پرداخت باشارت صدیق اکبر و مدد مثنی بن حارثه شیبانی رایت عزیمت بفتح
بلاد عراق برافراخت و شرح غزا و جهاد خجسته یاد کرد زمانی بلده ابله و حیره و انبار و عین التمر و دومة
الجندل را مفتوح ساخت آنگاه بمقتضای فرمان امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه زمام مهمات عراق در قبضه
اقتدار مثنی نهاده بنفس نفیس متوجه تسخیر ممالک شام گشت و چون بدان حدود رسید ابوعبیده بن الجراح
و شرحبیل بن حسنه و خالد بن سعید بن العاص که با جمعی از مسلمانان متوجه حرب رومیان بودند بوی
پیوستند و خالد در دیار شام تیز بارتفاع اعلام اسلام قیام و اقدام نموده چند نوبت سپاه
هرقل را که باضعاف مضاعفه حامیان حوزه دین بودند منهزم گردانید در وقتی که با سی و شش هزار
مرد در کنار نهر یرموک در برابر دویست هزار کافر حیله گذار صف کارزار برآراسته جبال
جدال داشت قاصدی از مدینه رسید خبر وفات صدیق رضی الله عنه آهسته بخالد رسانید
و باواز بلند گفت اینک از نزد خلیفهٔ رسول الله قریب دو هزار سوار بمدد میرسد و مسلمانان از
استماع این سخن مستظهر شدند خالد نهانی از قاصد پرسید که بعد از فوت صدیق اکبر خلافت بر که قرار
یافت جواب داد که بر امیرالمومنین عمر رضی الله عنه خالد بنابر آنکه سوی مزاج فاروق اعظم داشت
بر زبان آورد که پس من معزولم قاصد گفت آری امارت این لشکر تعلق بابوعبیده گرفته بالجمله دران
روز سپاه اسلام بجد و جهد تمام بکوشش و کوشش قیام و اقدام نموده رومیان را منهزم ساختند
و اموال موفور و اجناس غیر محصور و اسپان رهوار و شتران باربردار و نقود نامعدود و جواهر
زواهر برسم غنیمت بدست ارباب هدایت درآمده خالد بن ولید در وقت قسمت غنایم نزد ابوعبیده

رفته آنجناب را از فوت صدیق اکبر و خلافت عمر و عزل خویش و نصب او بامارت لشکر خبر داد و ابوعبیده خمس
غنیمت را جدا کرده بدار الخلافت فرستاد و بقیت بر سبیل سویت میان لشکر قسمت فرمود **ذکر خلافت امیرالمومنین
ابوبکر و بیان بیعت امیرالمومنین عمر** در سال سیزدهم از هجرت مرضی بذات پسندیده صفات خلیفه رسول الله
استیلا یافته روز بروز شدت آن مرض زیادت می شد و آنجناب دران ایام عمر ابن الخطاب را ولی
عهد ساخته چون این خبر بگوش اصحاب رسید اکثر بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند و طلحه بن عبید الله و
بعضی دیگر از تحت آغاز مضایقه کرده بالآخره ایشان نیز به بیعت مبادرت نموده و بعد از آنکه خاطر خطیر
صدیق اکبر رضی الله عنه از این امر فراغت یافت داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض جنت شتافت اسما
بنت عمیس که زوجه آنجناب بود بدن مبارک او غسل داده و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بروی نماز گذارد
در حجرهٔ عایشه پهلوی قبر حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم جسد مطهرش را دفن کردند زمان حیاتش
بقول اکثر مورخان شصت و سه سال بود و زمان خلافتش دو سال و سه ماه **ذکر نسب صدیق و بیان اسامی و القاب**
نسب شریفش در پنج واسطه بمره بن کعب که از اجداد رسول است می پیوندد برین منوال ابوبکر بن ابی قحافه
بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و در دفتر ثانی از کتاب روضة الاحباب مسطور است که
نام امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه در جاهلیت عبد الکعبه بوده و حضرت رسالت این اسم را بعبد الله
تغییر فرمود و چون اول کسی که بتصدیق معراج نمود صدیق اکبر بود ملقب بصدیق شد و بنابر آنکه سید عالم
صلی الله علیه و سلم در حق آنجناب گفت که انه عتیق من النار صدیق را عتیق نیز میخوانند **ذکر ازواج و
اولاد صدیق رضی الله عنه** آنجناب در ایام جاهلیت دو عورت در حباله نکاح آورد یکی قتیله
بنت عبد العزی که عبد الله و اسماء ذات النطاقین ازو متولد گشتند و دیگری ام رومان بنت عامر بن
عمیر که عبد الرحمن و عایشه از وی در وجود آمدند و صدیق اکبر در زمان اسلام نیز دو زن را بعرایس خویش
اختصاص داد یکی اسما بنت عمیس که محمد ثانی علی مرتضی ازوی متولد نمود دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری
و آن عورت در وقت وفات صدیق حامله بود و دختری آورد **ذکر عمال و کاتبان صدیق رضی**
قاضی آنجناب فاروق اعظم بود و کاتب عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عامل وی در مکه عتاب
و در طایف عثمان بن ابی العاص و در صنعا مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن لبید و در بحرین
علای حضرمی و در نجران جریر بن عبد الله و در سواد عراق مثنی بن حارثه و در دیار شام ابوعبیده
بن الجراح و شرحبیل بن حسنه اما این سه در تحت تصرف خالد بن ولید بودند **ذکر خلافت و عدالت امیر
المومنین عمر رضی الله عنه** چون فاروق اعظم رضی الله عنه مسند خلافت را بوجود همایون

خویش زیب و زینت داد اول حکمی که فرمود عزل خالد بن الولید بود از امارت سپاه ولایت شام و نصب
ابوعبیده بن الجراح بجای وی و اینمعنی بر خاطر اکثر انصار و مهاجر گران آمد چه سعی و اهتمام خالد در اعلام
اعلام اسلام و انخفاض رایات کفر و ظلام کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا بود اما ابوعبیده نیز در فتح
بلاد شام و کسر لشکرهای قیصر آثار رشد بظهور آورده و بواسطه فور جد و اجتهاد وی شهرهای آن ولایت در تحت تسخیر و تصرف
مسلمانان در آمد چنانچه تفصیل این وقایع در کتب مبسوطه مذکور است علمای اخبار آورده اند که در اوایل خلافت امیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه مثنی بن حارث از عراق بمدینه شتافته و بشرف صحبت فاروق اعظم دریافته در باب جنگ با جنود
عجم استمداد نمود و فاروق اعظم اکابر اصحاب را جمع ساخته و خطبه فصیح بلیغ خوانده مردم را بر فتح بلاد عراق
و حرب کفار عجم ترغیب و تحریض نمود و ابوعبیده بن مسعود الثقفی این امر خطیر را قبول کرده با لشکر آراسته
در مصاحبت مثنی بجانب عراق شتافت و در آن زمان بقول اکثر مورخان ایالت عجم بتوران دخت
تعلق داشت و رستم فرخ زاد امیر الامرا بود با جمله ابوعبیده بر در لشکر عظیم که متعاقب یکدیگر از مداین بجنگ
شخصی که موسوم بهمن جادو بود بحرب اهل اسلام نمود و ابوعبیده از توجه این گروه آگاه شد و بر آب فرات
جسری بسته از پل در گذشت و بهمن جادو با جنود نامحدود در برابر آمده حربی صعب دست داد و در اثنای قتال تعدد
از دست قتال ابوعبیده در زیر دست و پای فیل شهید گشت با جمله زخمی بسپاه اسلام بنا بر آنکه جسر را ویران
کرده بودند بعضی غرق بحر فنا شدند و بعضی مثنی اکثر بسلامت از معرکه بیرون آمدند و در خلال این احوال
خبر اختلال ملک توران دخت بسمع بهمن جادو رسیده بمداین مراجعت نمود نقلست که چون واقعه خبر بسمع امیرالمؤمنین عمر
رسید در اوایل سال چهاردهم از هجرت جریر بن عبدالله البجلی را با سپاه جرار گردانیده بسوی عراق
فرستاد و جریر بمثنی بن حارثه پیوسته باتفاق یکدیگر بحیره در آمدند و منذر لشکرگاه ساختند و از آنجا
نوبت دیگر عجم قدم در میدان جلادت نهاده و مهران بن مهرویه با جمعی کثیر بمحاربه اهل اسلام مبادرت
نموده در اثنای قتال با فوجی دیگر از اهل ضلال کشته گشت و متابعانش انهزام یافتند غنایم موفور
بچنگ ارباب هدایت افتاد و بعد ازین وقایع فارسیان یزدجرد بن شهریار بر مسند حکومت نشانده
فی الجمله رونقی در ملک ایشان پیدا شد و یزدجرد رستم فرخ زاد را بحرب مسلمانان نامزد کرد و امیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه از انتظام حال عجم خبر یافت بعد از تقدیم مشورت سعد بن ابی وقاص را با لشکر موفور
بطرف عراق فرستاد و امارت آن ولایت را بوی تفویض نمود و سعد رضی الله عنه بآن
صوب شتافته قبل از وصول او مثنی برحمت ایزد تعالی واصل گشته و در سال پانزدهم از هجرت سعد با
لشکر اسلام در نواحی قادسیه برستم فرخ زاد و سپاه کفر و ظلام بهم رسیده در مدت سه روز محاربات

عظیم دست داد و ابی عمر بسیاری از مسلمانان و مشرکان در دشت قتال افتاد آخر الامر بر طبق کلمه کریمه
و ما النصر الا من عند الله نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت مسلمانان وزیده علم دولت اهل عصیان نگونسار
شد و رستم بضرب تیغ یکی از مجاهدان دین بقعر جهنم شتافته لشکرش انهزام یافت و چندان غنیمت
نصیب مؤمنان گشت که محاسب وهم از احصای آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و سال شانزدهم
سعد بن ابی وقاص بفرمان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه لشکر بمداین کشید و یزدجرد فرار اختیار کرده
بطرف عقبه حلوان گریخت دار الملک اکاسره در تحت تصرف غازیان دین در آمد بلکه در اندک زمانی بیمن اجتهاد
و حسن اهتمام سعد اکثر بلاد عراق و فارس و جزیره در حیطه ضبط و تسخیر اهل اسلام قرار گرفت و اقطار
جهان از نور رایات اعلام سپاه نصرت و جام روشنی پذیرفت **ذکر بعضی از وقایع و حالات دیگر که در
ایام خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بوقوع انجامیده** علمای ملت سید المرسلین و مخبران
احوال خلفای راشدین در مصنفات خویش چنین آورده اند که در سال پانزدهم از هجرت امیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه عتبه بن غزوان که یکی از اکابر اصحاب خاتم الانبیا بود با فوجی از جنود ظفر ورود بجانب
ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده بنا کند و غرض فاروق اعظم از تعمیر آن شهر آن بود که مرزبانان شاه
عجم و ملک هند طریق آمد شد مسدود گردد و از یکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که پیشتر از آن همراهی
نمودند که فارسیان از آنجا بمدد ملوک هندوستان توانند رفت با جمله عتبه بدان طرف شتافته در
ساحل بحر شهری وسیع بنیاد نهاد و معماران و استادان قرب سه سال در آن بلده کار کردند
تا با تمام رسید و بنا بر آنکه آن بنا موضعی واقع شد که اطراف و جوانبش سنگ لاخ بود به بصره اتسام
یافت چه بصره بلغت عرب عبارت از زمین سنگ لاخ است و بعد از آنکه مردم بسیار در بصره جمع
آمدند امیرالمؤمنین عمر امارت آن ناحیت را بمغیره بن شعبه تفویض نمود و پس از مدتی که جمعی از اهل غرض
شکایت مغیره را بارز نسبت کردند فاروق اعظم او را از حکومت معاف داشته ابوموسی اشعری بجایش
لوای رعیت پروری برافراشت و هم در سال پانزدهم از هجرت عمرو عاص بموجب فرموده ابوعبیده
بظاهر بیت المقدس شتافته آن بلده طیبه را محاصره نموده و ارطبون که از جمله علمای نصاری بود و از
قبل هرقل حاکم آن دیار بود بعمرو پیغام فرستاد که محالست که ترا فتح این شهر میسر گردد زیرا که ما چنین معلوم
شده که اوصاف شخصی که بیت المقدس مسخر سازد در ذات تو موجود نیست پس مناسب چنان می نماید که خود را
و ما را از زحمت و معاودت کرده کلمه العود احمد بر زبان رانی عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی نوشته
مصحوب قاصدی که بلغت رومیان آشنا بود نزد ارطبون ارسال نمود و آن رسول را وصیت کرد که چنان کنی

که اهل شهر دانسته‌اند که تو زبان ایشان میدانی و هرچه از ارطبون بشنوی بر لوح خاطر بنگاری بالجمله چون نامهٔ عمرو
به ارطبون رسید سخنی را که سابقا مسطور شد اعاده نمود و درین اثنا یکی از رومیان پرسید که آیا تسخیر این
شهر بدست که میسر شود ارطبون جواب داد که نزد من یقین پیوسته که نام شخصی که این بلده را مفتوح سازد
سه حرف باشد و او آوازهٔ عدالت و مهابتش بگوش ساکنان هفت اقلیم رسد و نام این عزیز که حالا
بمحاصره مشغولست با حرفی که فارقست میان عمرو و عمر چهار حرفست و قاصد بازگشته و این حدیث را بسمع عمرو عاص
رسانید عمرو فی الحال رقعهٔ مشتمل بر کیفیت واقعه نزد فاروق اعظم فرستاد و فاروق اعظم بعد از اطلاع برین
قضیه بنابر استصواب اصحاب بجانب شام نهضت نمود و علی بن ابی طالب را در مدینه بخلافت خویش تعیین
نمود و نقلست که چون آنجناب بشهر جابیه که از اراضی شامست رسید امرای شام مثل ابو
عبیده بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه با اکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و چون ارطبون
ازین معنی وقوف یافت بر سبیل هزیمت بصوب مصر شتافت و طایفهٔ از علما و احبار آن دیار بملازمت جناب
خلافت شعار آمده جزیه قبول نموده ابواب مخالفت مسدود ساختند و دروازهای بیت المقدس را
بر روی اهل اسلام مفتوح گردانیدند و درین اثنا منشور ایالت مصر بنام عمرو عاص صادر گردید و سرتیره
و آمد شد پیکان در آن مملکت‌های پر سر رعونت و حکومت نهاده و چون فاروق اعظم از مهمات
شام باز پرداخت در هر یک از آن بلده کاشته گذاشته و ابوعبیده را بر همه حاکم ساخته لوای توجه بجانب
مدینه برافراخت و این خبر بهجت اثر بگوش ساکنان یثرب رسیده زبان حال هر یک بمضمون این مقال که از
نتایج طبع مستقیم احوال آن نقطهٔ دایرهٔ فضل و کمال است گویا شده نظم انصاف بده ای فلک نیلی فام ؛
تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام ؛ خورشید جهانتاب تو از جانب صبح ؛ یا ماه جهانگرد من از جانب شام
و درین سال امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه اختراع دیوان و اسامی اهل بیت و سایر اجلهٔ اصحاب را
در دفاتر ثبت کرده جهت ایشان مرسوم مقرر فرمود و در سال هفدهم سعد وقاص بعد از استیذان از امیرالمؤمنین عمر
بلدهٔ کوفه را بنا نهاد زیرا که هوای مداین که در آن زمان نشیمن مسلمانان بود با مزاج اعراب موافقت نداشت
و چون عمارت کوفه باتمام رسید سعد با سپاه اسلام در آن مقام بقرار اقامت برافراشت در تاریخ
جعفری مسطور است که آن بلده را بجهت آن کوفه گفتند که اول در آن موضع از نی و بوریا خانها ساخته
بودند و مثل این جای را اعراب کوفه گویند و درین سال امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه وضع تاریخ
هجری فرمود پوشیده نماند که تاریخ مصدر باب تفعیل است و بعضی از نحویان تاریخ را چنان تعریف کرده
که التاریخ یوم معلوم ینسب الیه زمان یأتی علیه یعنی تاریخ روز معینیست که ایام آینده را بوی نسبت کنند

و درین سال اکثر بلاد اهواز مفتوح شد و در سال هژدهم از هجرت خیر الانام علیه السلام وبا در شام شایع گشته بسیاری
از مسلمانان بروضهٔ رضوان توجه نمودند و ابوعبیده بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و سهیل بن عمرو از آن جمله
بودند و چون فاروق اعظم رضی الله عنه از واقعهٔ ابوعبیده و یزید آگاه گردید معاویه بن ابوسفیان را بامارت
شام سرافراز گردانید و در تاریخی از کتاب روضة الاحباب مسطور است که در سال نوزدهم از هجرت
فوجی از ارباب هدایت در کوه لبنان بغاری رسیدند که در آنجا تختی از زر نصب کرده مرده را بر بالای آن نهاده
بودند و در یک جانب آن میت لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت رومی بران منقوش بود و مضمون
آنکه من سبا پسر نوح ام که بشرف ملازمت عیص بن اسحق مشرف گشتم و بعد از وی مدتی دولت و اقبال
گذرانیدم و در دنیا عجایب بلا انتها دیدم از جمله آنکه در حلهٔ تموز باریدن برف و تگرگ مشاهده کردم
باید که امثال این امور بنظر شما درآید تعجب نکنید و عجب ندانید و عجیب‌تر از هر امری آنست که بنی آدم از موت
بغایت غافلند و حال آنکه قبور آبا و اجداد و اصحاب خود می‌بینند و از اعظم وقایع که حساب روز قیامت
نمی‌اندیشند بتحقیق که من میدانم قومی را که با وجود اقرار بوحدانیت پروردگار مرا ازین غار بیرون آرند
و این تخت را ملک خویش شمرند و چون این امر بظهور آید مزاج زمان از نهج اعتدال انحراف نماید و امانت
و دیانت در میان مردم نماند و عاقبت محمود حلی مقتدا زابود والسلام بصحت پیوسته که در سال هفدهم
امیرالمؤمنین عمر سرای عباس و مروان را خریده داخل مسجد رسول ساخته آن معبد را وسیع گردانید و در سال
بیستم جمعی از اهل کوفه از سعد شکایت کردند بنابرین امیرالمؤمنین عمر او را بمدینه طلبید و امارت کوفه
را بعمار بن یاسر داد و عبدالله بن مسعود در الضبط اموال بیت المال آنجا مقرر فرمود و در سال بیست
و یکم میان عرب و عجم در موضع نهاوند حربی عظیم دست داده با وجود آنکه نعمان بن مقرن که سردار لشکر
اسلام بود شهید شد هزیمت بجانب کفار افتاده و اهل مختار غنایم بسیار یافته فتح نهاوند را فتح الفتوح
نام نهادند زیرا که بعد ازین واقعه دیگر عجمیان را اجتماع معتد به میسر نشد درین سال بواسطهٔ کوفیان عمار
بن یاسر رضی الله عنه از امارت ایشان معزول شد و آن امر متعلق بمغیره بن شعبه گشت و در سال بیست
و دوم فتح آذربیجان و همدان و دامغان میسر شد و حاکم مازندران و گرگان مال و خراج بر ذمه گرفتند
و در سال بیست و سیم ساریه بن زنیم بفرمان امیرالمؤمنین عمر با لشکر و خدم از جبال الجرد و فارس رفت
و حاکم آن ناحیه در شهر متحصن گشته سپاه نصرت پناه اسلام مدت دو ماه تمام بمحاصرهٔ آن طایفهٔ گمراه
مشغول بودند بعد از آن اهل حصار از کردان استمداد نموده آن گروه بی ایمان بمدد ایشان شتافتند
و از دو جانب مسلمانان را در میان گرفتند اتفاقا روز جمعه بود که این حالت صعب ارباب هدایت را

زاری نمود و در وقتی که امیرالمؤمنین عمر در مسجد مدینه بادای خطبه اشتغال داشت حال آن دو لشکر بر وی مکشوف شد
و بهمگی همت مقصور بتقویت مجاهدان دین گردانیده متوجه فرموده خود را بدامن کوهی کشیده بجد تمام و جهد لا کلام
با کفار آغاز کارزار نمودند و آن مخاذیل از تیغ عاجز شده روی بوادی گریز نهادند و فتح آن کشور بیمن همت
امیرالمؤمنین عمر علاوه فتوحات دیگر گشت القصه در زمان خلافت فاروق اعظم قوت و شوکت امت حضرت
خاتم صلی الله علیه و سلم بمرتبه رسید که بروایتی سی و شش هزار و قبصه مفتوح شد و چهار هزار کنشت منهدم گشته
و بجای آنها مساجد تعمیر یافت و یکهزار و نهصد منبر جهت خطبه نماز جمعه در اطراف عالم مرتب شد الحمد
لله رب العالمین و الصلوات علی محمد سید المرسلین و علی آله و خلفائه اجمعین الی یوم الدین **ذکر شهادت
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه** کافه اخبار آورده اند که در اواخر ایام حیات خلیفه امام کعب احبار
بعرض آنجناب رسانید که بتهیه سفر آخرت پرداز که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده است امیرالمؤمنین عمر
چون مطلقا ضعف و الم بر بدن مبارک احساس نمیفرمود از این سخن متعجب شده پرسید که این معنی از کجا معلوم
شده جواب داد که از توریت و ایضا در آن اوقات غلام مغیره بن شعبه که فیروز نام داشت و ابو لولو کنیتش بود
بملازمت حضرت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه از کثرت مطالبت خواجه خود شکایت نمود آنجناب سوال
کرد که چه هنرها داری گفت آهنگری و نجاری و نقاشی امیرالمؤمنین عمر فرمود که با وجود این همه هنر آنچه مغیره از تو طلبد
مناسب است آنگاه جناب خلافت پناه گفت ای ابو لولو شنیده ام آسیای بادی توانی ساخت چنانچه
از جهت آرد کردن غلات بیت المال آسیایی گردان بسازی ابو لولو جواب داد که از برای تو آسیایی
سازم که تا انقراض دوران از آن باز گویند چون آن ملعون غایب گشت امیرالمؤمنین عمر گفت این غلام مرا
بکشتن تهدید کرد و هم در آن نزدیکی صباحی فاروق اعظم بمحراب امامت رفته جهت ادای نماز بامداد
احرام بست و ابو لولو قدم جرات پیش نهاده چهار زخم یا شش زخم ببدن همایونش رسانید از جمله زخمی بر تحت
ناف آنجناب زد کارگر آمد آن ملعون از غایت شقاوت چند کس دیگر را نیز زخمی ساخته آخر الامر یکی
از مسلمانان که طاقیه بزرگ داشت بر روی وی انداخت و متعاقب این حرکت در وی آویخت و از پایش
در آورد و ابو لولو بعد از آنکه از حیات نومید گشت کاردی بر حلق شوم خود رانده بدوزخ روان گشت
نظم خار که دارد زبان بیشتر ٭ هم بخلیدن شکند بیشتر ٭ القصه چون امیرالمؤمنین عمر را از مسجد
بخانه بردند مردم دانستند که صحت آنجناب بحسب ظاهر ممکن نیست التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت
داند بولایت عهد تعیین فرماید فاروق اعظم فرمود که سزاوار این کار شش کس اند علی و عثمان و سعد
بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف مناسب آنست که این شش بزرگوار از میان خود یکی را بخلافت

اختیار کنند و بعد از قیل و قال مهم بر یکی قرار گیرد آن خلیفه عالیمقدار ابو طلحه انصاری را گفت می باید که بعد از
فوت من با پنجاه نفر از انصار اصحاب شوری موکل باشی و کسی را نطلبند پیش ایشان نگذاری و آن جماعت را ترغیب نمایی
تا بسرعت مهم خلافت را قرار دهند و اگر سه نفر از این شش نفر با سه نفر دیگر مخالفت کنند جانب آن سه نفر
که عبدالرحمن بن عوف در آن میان باشد ترجیح نمایی و باید که پسر من عبدالله در آن میان حاضر شود اما در صلح
دخل نکند و چون فاروق اعظم رضی الله عنه از امر وصیت فارغ شد در اواخر ذی حجه سنه ثلث
و عشرین بعلی علیین شتافت و صهیب رومی رضی الله عنه بر وی نماز گذارده قالب مطهرش را در روضه
منوره رسول صلی الله علیه و سلم پهلوی قبر ابو بکر رضی الله عنه دفن کردند مدت عمر آنجناب بقول اکثر مورخان
شصت و سه سال بود و زمان خلافتش ده سال و شش ماه و کسری و الله اعلم بالصواب **ذکر نسب و کنیت
و القاب امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه** نسب شریف آنجناب بهفت واسطه بکعب
بن لوی که از اجداد حضرت رسالت است می پیوندد بدین ترتیب عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب و کنیت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه ابو حفص بود
یکی از القابش فاروق ابن عباس رضی الله عنهما گوید که روزی از فاروق اعظم رضی الله عنه سوال
کردم که بچه جهت ترا فاروق میگویند جواب داد که من در آن که بسعادت ایمان فایز شدم پیغمبر را با مسلمانان از
ترس کفار در خانهای پنهان بودند بیرون آوردم تا بمسجد الحرام نشستند و آشکارا نماز گزاردند آنگاه حضرت
رسالت پناه مرا فاروق خواند و این حدیث نیز مرویست که ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه و هو
الفاروق فرق الله به بین الحق و الباطل و عمر بن الخطاب اول کسی است که او را امیرالمؤمنین گفتند
و سبب اطلاق این لقب بر آنجناب آنست که چون بر مسند خلافت نشست روزی در مجمعی بر زبان راند که این
آورد که ابو بکر رضی الله عنه خلیفه رسول الله میگفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول الله گویند خالی از تطویل نیست
مغیره بن شعبه گفت تو امیر مایی و ما مومنانیم پس اگر ترا امیرالمومنین گوییم مناسب است و بقولی عمر رضی الله عنه خود
فرمود که اگر مرا امیرالمومنین گویند می شاید و درین باب روایات دیگر نیز وارد شده و الله اعلم بالصواب
ذکر اسامی ازواج و اولاد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گویند که آنجناب در مدت حیات شش زن
در حباله نکاح آورد اول زینب بنت مظعون بن حبیب و عبدالله و عبدالرحمن اکبر و حفصه از این عورت
متولد شدند دویم ملیکه بنت جرول عبیدالله که در جنگ صفین با معاویه بود از این زن تولد نمود
سیم ام جمیله بنت ثابت و این جمیله پسری آورد که موسوم بعاصم گشت چهارم ام حکیم بنت حرث بن هشام
و از وی دختری در وجود آمد مسماة بفاطمه شد پنجم ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب رضی الله عنه

و از وی پسری و دختری تولد نمود پسر زید نام داشت و دختر رقیه ششم عاتکه بنت زید بن عمرو و از این
زن پسری متولد شد که او را عیاض میگفتند و امیرالمؤمنین عمر دو سریت داشت یکی از ایشان یک پسر داشت که
موسوم بعبدالرحمن اوسط گشت و از دیگری پسری و دختری در وجود آمد پسر را عبدالرحمن اصغر نام داشت و دختر را
زینب **ذکر اسامی جماعتی که در سال فوت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه عامل شغل و عمل بوده اند** نافع بن عبدالرحمن
خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبدالله خزاعی در طایف و ابوموسی اشعری در بصره و مغیره بن شعبه در کوفه
و عمرو بن عاص در مصر و عمرو بن سعد در حمص و معاویه بن ابی سفیان در دمشق و عمرو بن عتبه در اردن و یعلی
بن امیه در یمن و عثمان بن ابی العاص در بحرین در تاریخ گزیده مسطور است که زید بن ثابت در مدینه
و شریح بن حارث کندی در کوفه و کعب بن یساری در مصر قاضی بودند و کاتب آنجناب زید بن ثابت
و بعضی از مورخان زید بن ارقم و ربیعه بن مخدوم را نیز گفته اند **قصه شوری** بعد ثبوت پیوسته که چون
اهالی دین از دفن امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه باز پرداختند شش نفر مذکوره را در موضعی مجتمع ساختند
تا امر خلافت بر یکی از ایشان قرار یابد و آن شش نفر در مناقب و مفاخر خویش خطبها خواندند قال و قیل
بسرحد تطویل پیوسته عبدالرحمن عوف گفت ای قوم امر خود را به تن راجع سازید زبیر گفت من مهم خود را
بعلی بن ابی طالب باز گذاشتم طلحه گفت من امر خود را بعثمان تفویض نمودم سعد بر زبان آورد که من عبدالرحمن
صاحب عهده حق خویش گردانیدم بعد از آن عبدالرحمن بقیه خود و سعد را از خلافت بیرون آورده
اصحاب شوری عهد بستند که در تعیین خلیفه از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و عبدالرحمن پس از تفرق
یاران بواسطه یا بی واسطه از علی پرسید که اگر با تو متابعت نمایم رضای تو بخلافت کیست امیر گفت
بایالت عثمان و از عثمان نیز همین سوال کردند او نیز همین جواب داد که علی مناسب این امر است و
میان طلحه و زبیر همین گذشت طلحه عثمان را اختیار کرد و زبیر گفت مختار من علی است عبدالرحمن بر زبان
آورد که کار خلافت ظاهرا بر یکی از این دو بزرگوار قرار می یابد و مدت سه روز در این فکر بسر برد
با اکثر اعیان مهاجر و انصار بشرط مشورت بجای آورد خاطر او بر اعانت زمام ایالت بخلافت علی و عثمان
یافته در صباح روز چهارم از فوت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه خلایق را در مسجد رسول الله جمع ساخت
و بعد از ادای نماز بامداد در پهلوی منبر بایستاد و گفت ای اصحاب شوری برضای شما تعیین خلیفه
برای من مفوض شده است یکی جواب دادند که بلی آنگاه گفت من نیز بقدر طاقت استکشاف احوال کردم
تا کسی را که مستحق این امر باشد بر سریر خلافت بنشانم پس امیرالمؤمنین علی را طلبیده گفت ای علی شرط
میکنی با من که اگر با تو بیعت کنم بحکم کتاب خدا و سنت مصطفی و سیرت شیخین عمل نمایی جناب ولایت پناه جواب

جواب داد که بقدر مقدور در این جهة سعی نمایم و رای مرا در فیصل بعضی قضایا دخلی خواهد بود عبدالرحمن دست شاه مردان را
گذاشته امیرالمؤمنین عثمان را نزدیک خود خواند و همان سخنان را درمیان آورده از وی در بیعت شروط را قبول کرد
و مشروط بوسع مقدور نگردانید آنگاه عبدالرحمن گفت خدایا بشنو و گواه باش که من عثمان را والی امر مسلمانان
ساختم و قلاده خلافت را در گردنش انداختم پس دست بر دست ذوالنورین زده بیعت کرد و مردم تبعیتش کرده
بمبایعت پرداختند اما علی بن ابی طالب همچنان در مکان خویش نشسته دست بیعت دراز نکرد و بر روایتی
برخاست تا از مسجد بیرون رود عبدالرحمن بر زبان آورد که یا علی و من نکث فانما ینکث علی نفسه بعد از آن
آنجناب پیش رفته با ذوالنورین بیعت کرد **ذکر خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه** بثبوت پیوسته
که چون ذوالنورین بر سریر خلافت نشست اول قضیه که بمیان آمد قضیه عبیدالله و هرمزان بود و بیان این سخن آنست که
هرمزان که حکومت اهواز و خوزستان تعلق بوی میداشت در زمان فاروق اعظم در دست مسلمانان گرفتار شده
بمدینه رسید و بزبان بکلمه طیبه گویا گردیده بجزوی چیزی که از بیت المال بوی میدادند روزگار میگذرانید
در آن اوقات که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بزخم خنجر ابولؤلؤ بمرتبت بلند شهادت رسید شخصی بسمع
عبیدالله رسانید که روزی ابولؤلؤ بطریق خفیه با هرمزان مکالمه داشت و او را از استماع این سخن مظنه شد
که هرمزان ابولؤلؤ را بر آن حرکت باعث آمده بنابران شمشیر بلای ناگهان بر سر آن مسلمان کشیده دست بقتلش
دراز کرد و چون ذوالنورین زمام مهمات فوق الانام را بقبضه اقتدار درآورد مجمعی ساخته در قضیه مذکوره
مشاورت فرمود جمعی کثیر از اعیان مهاجر و انصار آنجناب را بر قتل عبیدالله ترغیب نمود و فوجی از
صحابه نقیض گرفتند آخر الامر امیرالمؤمنین عثمان دیت هرمزان را از بیت المال ادا فرموده عبیدالله را
مطلق العنان گردانید و در سال بیست و چهارم از هجرت مغیره بن شعبه از حکومت کوفه معاف داشته
ایالت آن بلده را بسعد بن ابی وقاص تفویض نمود و در سال بیست و پنجم رقم عزل بر صحیفه حال سعد کشیده آن
منصب بولید بن عقبه که برادر مادری امیرالمؤمنین بود گشت و در سال بیست و ششم عمرو عاص از امارت
مصر معزول شده این امر بر عبدالله بن سعد بن ابی سرح قرار گرفت و فتح مملکت افریقیه بر دست او میسر گشت
و درین سال ذوالنورین رضی الله عنه بنیت گذاردن عمره بمکه مبارکه رفته بعضی از سرا که قریب
بمسجد الحرام بود بخرید و داخل مسجد گردانید در سنه سبع و عشرین عبدالله بن نافع بموجب فرموده
امیرالمؤمنین بجانب مغرب زمین لشکر کشید اندلس را مفتوح گردانید و در سال بیست و هشت فتح جزیره
قبرس باهتمام معاویه میسر گشت و بروایتی درین سال امیرالمؤمنین عثمان ابوموسی اشعری را از حکومت
بصره عزل نموده آن منصب را به پسر خال خویش عبدالله عامر تفویض فرمود و در سال سی ام ذوالنورین

رضی الله عنه حج رفته روز عرفه در منا خیمه زده نماز پیشین را که سید المرسلین دران مقام قصر کرده بود تمام گذارد
و اکابر مهاجر و انصار بسبب این دو کار زبان اعتراض بر امیر المؤمنین عثمان گشادند در سنه ثلثین عبد الله بن عامر
با سپاه ظفر قرین بجانب خراسان شتافته اکثر آن ولایت را مسخر گردانید و درین سال جمعی از اهل کوفه
بدار الخلافت آمده از ولید بن عقبه شکایت کردند و او را بشرب مدام منسوب ساختند امیر المؤمنین بعد از طلب
ولید و ثبوت گناه حد شرعی بر او راند و جلد نواخته ایالت کوفه را بسعید بن العاص ارزانی داشت و درهمین سال
انگشترین خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و اتمها از دست ذوالنورین در چاه اریس افتاده ناپدید شد
و هم درین سال جناب خلافت مآب باغوای معاویه ابوذر غفاری را از شام بمدینه طلبیده و از آن بلده
بربذه اخراج نموده بربذه فرستاد و فوت ابوذر هم دران مقام اتفاق افتاد و در سنه احدی و ثلثین
قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بمردان جنگی بود در دریا نشست و معاویه
بن ابی سفیان باتفاق عبد الله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بست و در موضع ذات الصواری
فریقین بهم رسیده بر روی آب آتش قتال التهاب یافت و مسلمانان بظفر و نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان
بادیها بصوب فرار شتافتند و برخی از آن خاکساران در دوزخ قرار یافتند و در سنه اثنی و ثلثین عباس بن
عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم بریاض رضوان و بهشت جاودان خرامیدند **ذکر منع اهل کوفه
بیعت سعید بن العاص و امارت ابو موسی اشعری** علمای اخبار آورده که چون ولید بن عقبه را از امارت کوفه
معزول گشته ایالت آن بقعه بر سعید بن العاص قرار گرفت سعید ابواب مخالطت و انبساط با اشراف کوفه مبسوط ساخته
در زبان بعضی نمود و در فیصل قضایا مطلقا میل و ملاینه نفرمود بنابرین کابران سرزمین مثل مالک بن حارث النخعی المشهر باشتر
و صعصعة بن صوحان و برادرش زید و ثابت بن قیس و غیرهم زبان طعن و عیب سعید گشاده در حق امیر المؤمنین عثمان
نیز سخنان گفتند و سعید ذوالنورین را ازین حال آگاه گردانید آنجناب حکم باجلای ایشان فرمود و حاکم کوفه
آن فرقه را بشام فرستاد کوفیان روزی چند در مجلس معاویه بسر بردند و زبان طعن تیز در روی دراز کرده
معاویه بعد از استماع اشراف کوفه را بحمص روانه ساخت و عبد الرحمن خالد ولید که حاکم آن بلده بود با کوفیان
در غایت کم عنایتی ملاقات میکرد و در سنه اربع و ثلثین ذوالنورین رضی الله سعید بن العاص را بجهت
مهمی بمدینه طلبید و بعد ازانکه این خبر بگوش مالک اشتر و رفقایش رسید بلطایف الحیل از عبد الرحمن رخصت
معاودت حاصل نموده بکوفه آمدند و اکثر اهالی آن بلده را با خود متعلق ساختند چون سعید از مدینه
بازگشت و بنزدیک کوفه رسید ایشان از دخول مانع شدند و سعید بدار الخلافه مراجعت نموده کیفیت حادثه را
بذوالنورین عرض نمود آنجناب ابو موسی اشعری را بامارت کوفه نامزد کرد و اهالی آن دیار بقدم اطاعت

و انقیاد پیش آمدند **ذکر اسباب رنجش مردم از خلیفه انام و بیان بعضی وقایع که روی نمود دران ایام**
یکی از انجمله آن بود که ذوالنورین رضی الله عنه جمعی از خویشان خود را که مطعون بفسق و ظلم بودند بایالت ولایات
فرستاد و مناصب اکابر اصحاب بدین جهت روی دیگر آنکه حکم و اولادش مروان و حارث که مطرود درگاه خاتم
الانبیا بودند بمدینه طلبیده مروان را بشرف وزارت و دامادی خویش مشرف گردانید و مبلغها به برادرش
و پدرش بخشید دیگر آنکه خلق را بر جمع قراءت یک مصحف تکلیف نموده باقی مصاحف را بسوخت دیگر آنکه هرچند رعایا
از ظلم آنجناب شکایت کردند حمل بر غرض فرموده رقم عزل بر صحیفه آن نکشید و بواسطه افساد مروان
اشراف اصحاب مثل علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم ملازمت موقف خلافت
نمیکردند و این اخبار در اطراف و دیار رعب اشتهار یافته سرمایه غوغا و موجب گفت و شنید هر پیر گشت
و کار بجایی رسید که در سنه خمس و ثلثین جمعی کثیر از اهالی مصر و کوفه و بصره بر خلع او اجتماع و اتفاق نموده
بمدینه آمدند و بعضی از اکابر صحابه مانند عمار بن یاسر و رفاعة بن رافع و غیرهما با اهل فتنه و غوغا متفق
شدند ذوالنورین بخانه مرتضی رضی الله عنه تشریف برده از آنجناب التماس فرمود که در تسکین آن جماعت کوشیده
نوعی سازد که ایشان بمساکن خویش مراجعت نمایند مرتضی علی بعد از شروط و پیمانها امیر المؤمنین که من بعد از صواب
دید یاران تجاوز جایز ندارد و بگفتار مروان فریفته نشود این ملتمس را قبول نموده با فوجی از اعیان صحابه
بمنزل مصریان که از جمله هواخواهان آنجناب بودند و بکلمات خوش و مقدمات دلکش آن قوم را از اهتمام
عداوت گذرانیده بازگردانید آنگاه مروان بعرض او بحیله و مکر بسیار رسانید که مناسب آنست که خطبه خوانده
تا مردم مدینه چنان ظاهر گردانی که بنابر آنکه اهل غوغا دانستند که من بر رفع ایشان قادرم و بر کمال
بطلان خویش مطلع شدند بازگشتند و آنجناب باستصواب مروان پای بر منبر نهاده امثال این سخنان
بر زبان آورد و عمرو عاص جواب داد که ای امیر از خدا بترس آن جماعت را بدرخواست بسیار بازگردانیدیم
چون ذوالنورین بجواب عمرو اشتغال نمود از اطراف و جوانب مسجد فریاد برآمد که ای امیر المؤمنین توبه
کن لاجرم از منبر فرود آمده بخانه رفت و مرتضی علی با آنجناب ملاقات نموده ابواب نصیحت مفتوح ساخت
و گفت هرچند ما در انتظام کار خلافت سعی مینماییم تو زبان می آری بسخن مروان ذوالنورین برسم معذرت
گفت تدبیر آن هم صحبت مرتضی علی جواب داد که مناسب آنست که باز خطبه خوانی و عذرخواهی خلایق از ارتکاب
از امور نالایق قیام نمایی لاجرم جناب خلافت پناه باجتماع مردم فرمان داده بمنبر برآمده سخنان
رقت آمیز بسمع مردم رسانید باعتذار و استغفار زبان بگشاد چون از آن امر فارغ شده بدار الملک تشریف
برد جمعی از اکابر و اشراف بر در خانه مجتمع شده خواستند که با آنجناب ملاقات نمایند و زبان بشکر و ثنایش

بکشایند و درین اثنا مروان کلمات پریشان بموقف عرض رسانید و گفت خطبه که امروز بر زبان جاری ساختی
نیکو نبوده و مقصود پسر ابو طالب آن بود که تو بجرم خویش معترف شده از آن ممنون گردی اکنون مرا دستوری
بحصول پیوست بعد از ادای امثال این سخنان بیرون آمده مردمی را که بخیال ملاقات ذو النورین آمده بودند
بناخوشی تمام باز گردانید و آن قوم نزد علی رفته کلمات ناخوش مروان را بعرض رسانیدند و آنجناب دیگر
با امیر المؤمنین عثمان و مروان اختلاط نکرد **ذکر مراجعت اهل فتنه و غوغا و شهید شدن ذو النورین
رضی الله عنه** در اکثر کتب معتبره این خبر مسطور است که مصریان در حین مراجعت بمصر التماس عزل
عبد الله بن سعد بن ابی سرح از حکومت مصر و نصب محمد بن ابی بکر نمودند این ملتمس بعز قبول پیوسته آنجماعت مصاحبت
محمد روی بدیار خویش نهادند و بعد از قطع سه منزل جمازه سواری دیدند که بطرف مصر میرود از وی پرسیدند
که توجه کیستی و کجا میروی جواب داد که غلام امیر المؤمنین عثمانم و نزد عبد الله بن سعد میروم گفتند هیچ
مکتوبی مصحوب تو هست گفت نی مصریان شرط تفحص بجای آوردند در مطهره آب نامه یافتند که سرش مهر کرده
در موم گرفته بودند مضمونش آنکه چون گردنکشان مصر بدانجا رسند سر بشر فلان و فلان از تن جدا گردان
و بدستور معهود بحکومت مشغول باش و این صحیفه بخط مروان و مهر مروان بود بالجمله مصریان پس از اطلاع بر
فحوای این کتابت بجانب مدینه مراجعت نمودند و خبر بکوفیان و بصریان نیز فرستادند تا ایشان نیز باز گشتند
و غبار فتنه و آشوب این نوبت بمرتبه بالا گرفت که مطلقا برشحات سحاب نصیحت و موعظت انطفا نپذیرفت و ذو النورین
هر چند سوگند یاد کرد که من از این نامه وقوف ندارم بجایی نرسید لاجرم در سرای خویش متحصن گشت و آن
گروه مدت چهل روز بمحاصره پرداخته آب بآنجناب ندادند و در آخر الامر در روز جمعه هژدهم ذی حجه آتش بدر
بر افروختند و دار الخلافت را سوختند و بخانه ذو النورین رضی الله عنه در آمدند و دران حال آنجناب
بقرائت قرآن اشتغال داشت و مروان با بعضی از غلامانش سلاح بسته بقدم قتال پیش رفتند امیر المؤمنین
عثمان آواز داد که هر یک از غلامان من که سلاح انداخته ترک محاربه کند آزاد باشد و برخی دست از جنگ باز
داشتند و بعضی از حرب گریختند و اهل غوغا دران سرا ریختند و کنانة بن بشیر نزدیک امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه رفته خواست که بزخم کارد کارش باتمام رساند عبد الرحمن بن عدیس البلوی و قتیره و سودان گفتند
بر قتل عثمان اقدام منمای که ما را بخونش احتیاجی نیست آنگاه نزد جناب خلافت پناه آمده گفتند که خود را از خلافت
معاف دار تا آسیبی بجان تو نرسانیم آنجناب از تمکین ابا نمود و غافقی ضربتی بروی زده خون بر آیت فسیکفیکهم الله
و هو السمیع العلیم چکید و سودان شمشیر برکشیده بر امیر المؤمنین عثمان دران حال زوجه او نایله بنت الفرافصه
خود را بر زبر وی افکند و تیغ بدست نایله رسیده انگشتانش را ببرید و قتیره کار امیر المؤمنین عثمان را رضی الله عنه

علی الفور بعضی از غلامان آنجناب بخانه در آمده و آن دو کس را بقتل رسانیدند آورده اند که مدت
سه روز جسد مبارک ذو النورین رضی الله عنه دران خانه افتاده هیچکس بدفنش نپرداخت آنگاه علی مرتضی کرم الله وجهه
از عبد الرحمن بن عدیس رخصت تدفین خلیفه روی زمین حاصل فرمود و جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و برخی
دیگر از انام میان شام و خفتن آنجناب را بواسطه عدم وجدان بر دری نهاده برداشتند و اهل غوغا تعاقب
نموده نگذاشتند که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه را در بقیع دفن کنند لاجرم در حایطی که میان مقبره
مسلمانان و جهودان حایل بود بدفنش پرداختند و سن شریف ذی النورین رضی الله عنه هشتاد و دو سال بود
و زمان خلافتش یازده سال و یازده ماه و هژده روز **بیان نسب و کنیت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه**
نسب شریف آن قدوه اشراف بچهار واسطه بعبد مناف که از جمله اجداد حضرت رسالتست می پیوندد بدین منوال
که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف اما کنیت آنجناب ابو عمرو بود و زمره
ابو عبد الله و ابو لیلی نیز می گفتند و لقب آن خلیفه کثیر الحسب ذو النورین بود و میان جمهور مورخان مشهور
آنست که عثمان را از جهت آن ذو النورین میگفتند که بازدواج دو دختر خیر البشر مفتخر و سرافراز گشت و این معنی در
مدح آنجناب گفته اند **بیت** گزین خواجه کونین بوده * بدانیش ذو النورین بوده
ذکر اسامی ازواج و اولاد ذو النورین رضی الله عنه آنجناب در ایام جاهلیت و اسلام هشت زن
بعقد خویش در آورده رقیه و ام کلثوم که در سلک بنات سید کاینات انتظام داشتند از آنجمله
بودند و اسامی بقیه ازواجش اینست فاخته بنت مروان * ام عمرو بنت جندب بن عمرو * فاطمه بنت
ولید بن مغیره * ام البنین بنت عیینه الفزاری * رمله بنت شیبه بن ربیعه * نایله بنت الفرافصه
و ذو النورین را ازین عورات یازده پسر و شش دختر متولد شد اسامی پسران بدین موجب است
عمرو * عبد الله اکبر * عبد الله اصغر که از رقیه بنت رسول الله بود * ابان * خالد * سعید * عتبه * ولید *
مغیره * عبد الملک * اما نامهای دختران اینست * مریم * ام سعید * عایشه * ام ابان * ام عمرو *
ام البنین رضوان الله علیهم اجمعین **ذکر اسامی حاکمی که در حین قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در اطراف
جهان حاکم بوده اند** درین سال که کشته شد آن خلیفه عالم بر مکه عبد الله حضرمی بود * و بر طایف
قاسم بن ربیعه * و بر یمن یعلی بن امیه * و بر بصره و خراسان * عبد الله بن عامر و عبد الله
خود در بصره نشسته بود و احنف بن قیس را بحکومت خراسان فرستاده بود و در کوفه ابو موسی اشعری
و در دمشق معاویه بن ابی سفیان و در حمص عبد الرحمن بن خالد بن ولید و در فلسطین علقمه بن حکیم و در آذربیجان
اشعث بن قیس و در اصفهان سایب بن اقرع و در همدان بشیر بن امیه و در ری سعید بن قیس و قاضی

مدینه زید بن ثابت و قاضی مکه ابو هریره بود و قاضی شام ابو دردا بود و کاتب امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
مروان بود

ذکر خلافت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

در مصنفات جمهور علمای اخبار مسطور است که بعد از قتل ذو النورین رضی الله عنه سه روز مصریان بملازمت شاه مردان آمده التماس نمودند که مسند خلافت را بوجود همایون خویش زیب و زینت بخشد آنجناب جواب داد که رضای شما در مهم خلافت دخلی ندارد بلکه زمام اختیار این کار در قبضهٔ اقتدار مهاجر و انصار است مصریان این سخن را بعرض اکابر اصحاب رسانیده اکثر ایشان بآستان هدایت آشیان شاه مردان شتافتند و متفق اللفظ و المعنی معروض داشتند که چاره از مقتدائی چاره نیست و بنا بر کمال حسب و جمال نسب و سبق اسلام و قرب حضرت خیر الانام این منصب را هیچکس احق و اولی از تو نمیدانیم امید که سریر امامت را بذات فرخنده صفات خویش مشرف سازی و پرتو التفات بر حال کافهٔ رعایا بل عامهٔ برایا اندازی علی مرتضی کرم الله وجهه تحاشی از قبول امر خلافت ابا نموده بالآخر بنا بر مبالغه و الحاح مهاجر و انصار گفت این مهم بحضور طلحه و زبیر تمشیت نپذیرد لاجرم شخصی بطلب آن دو بزرگوار رفته ایشان پیغام دادند که هر کرا مسلمانان بر تخت خلافت نشانند ما طریق متابعت مسلوک داریم و این سخن موقع قبول نیافته مالک اشتر طلحه را و حکیم بن جبله زبیر را بدان انجمن حاضر گردانیدند و جناب ولایت مآب بسمع ایشان رسانید که اهل اسلام امامی میخواهند و مرا باین کار میل نیست اکنون هر یک از شما که رغبت میکنید من بشرط متابعت بجای میآرم طلحه و زبیر گفتند که با وجود تو کرا این کار و تمنا بخاطر گذرد و آنگاه طلحه دست بر دست مرتضی علی زده بیعت کرد و چون دست طلحه بواسطهٔ زخمی قصوری داشت حبیب بن ذویب گفت ید شلاء و بیعة لا تتم و آن روز بیعت خاص واقع شده روز دیگر خواص و عوام الا بعضی از مخصوصان امیر المؤمنین عثمان بمتابعت و مبایعت مبادرت نمودند بعد از آن شاه مردان را داعیهٔ عزل عمال امیر المؤمنین عثمان در خاطر رسید شد مغیرة بن شعبه بملازمت شتافته گفت یا امیر المؤمنین مناسب چنان می‌نماید که روزی چند در عزل آن جماعت خصوصا معاویة بن ابی سفیان تاخیر فرمائی تا قواعد قصر خلافت استحکام یابد و آوازهٔ بیعت ایشان بسمع خاص و عوام رسد آنگاه آنچه مصلحت دانی باقامت رسانی جناب ولایت مآب این سخن را نپسندیده بر زبان گذرانید و ما کنت متخذ المضلین عضدا و روز دیگر مغیره باز بملازمت آمده گفت آنچه دی روز بعرض رسانیدم خطا است و رای امیر المؤمنین عین صواب است درین اثنا عبد الله بن عباس از جانب مکه رسید مغیره را دید که از مجلس همایون بیرون می‌آید بعد از ملاقات با امیر المؤمنین علی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود آنچه در آن دو روز از وی شنیده بود بسمع ابن عباس رسانید عبد الله گفت دی روز نصیحت کرده و امروز خیانت

با وجود این حال حیدر کرار صواب دید خویش عمل نموده عثمان بن حنیف را جهت امارت بصره فرستاد و عمارة بن حسان را بکوفه فرستاد و عبد الله بن عباس را بیمن و قیس بن سعد بن عباده را بمصر و سهیل بن حنیف را بدمشق اما عثمان چون ببصره رسید عبد الله بن عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عماره در نزدیکی کوفه شنود که اهالی آن بلده بغیر از موسی هیچکس را بامارت قبول ندارند لاجرم بازگشت و یعلی بن امیه حاکم یمن بود بعد از آنکه از توجه عبد الله عباس واقف شد اموال بیت المال را برداشته رایت عزیمت بصوب حرم برافراشت و عبد الله بی مانعی بیمن در آمد و قیس بن سعد چون بنواحی مصر نزول فرمود طایفه باستقبالش شتافته او را معزز و محترم بشهر آوردند اما سهل بن حنیف در نواحی شام استماع نمود که خواص و عوام آن ولایت با معاویه اتفاق کرده داعیه دارند که از علی مرتضی خون ذو النورین رض طلب دارند بنا بر آن بمدینه بازگشته صورت واقعه بموقف عرض رسانید و این معنی موجب پریشانی امیر المؤمنین علی رض گردید

ذکر مخالفت طلحه و زبیر نسبت بشاه مردان و موافقت عایشه صدیقه رضی الله عنها با ایشان

بصحت پیوسته که چون امیر المؤمنین علی رض بر سریر خلافت نشست طلحه و زبیر بخفیه نزد آنجناب رفته طلحه التماس ایالت کوفه و زبیر توقع امارت بصره کرد امیر جواب داد که معین و ظهیر من بغیر شما کس نیست اگر بمفارقت شما رضا دهم بعد ازین در حدوث وقایع با که مشورت کنم طلحه و زبیر ازین سخن آزرده خاطر گشته درین اثنا استماع نمودند که عایشهٔ صدیقه از مکه بمدینه می‌آمد چون شنیده که علی رضی الله عنه لباس خلافت پوشیده بخیال مخالفت بصوب حرم مراجعت نموده بنا بر آن ایشان را تیر هوس خلاف پیدا شده بعد از استیذان از امیر المؤمنین علی بمکهٔ مبارکه رفته جمعی کثیر از بنی امیه و عمال ذو النورین دران مقام لازم الاحترام مجتمع گشته با طلحه و زبیر در مخالفت جناب ولایت مآب موافقت نمودند و به استصواب عبد الله عامر عزیمت بصره کرده عایشه را بانواع وسوسه و فریب با خود همراه ساختند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب حواب رسیدند سگان آن مکان یکبار بهم جمع گشتند و بروی او بانگ کردند عایشه پرسید که این آب چه نام دارد دلیل لشکر جواب داد که حواب صدیقه گفت من ازینجا بازگشته پیشتر نمیروم زیرا که از حضرت مصطفی علیه من الصلوات شنیدم که فرمود که کلاب حواب بروی یکی از ازواج من بانگ زنند و آن در آن حالت بر بطالت باشد جهد کن یا عایشه که تو آن زن نباشی طلحه و زبیر رضی الله عنهما گفتند دلیل غلط بعرض رسانید این آب حواب نیست و عبد الله بن زبیر پنجاه کس را برانگیخت تا برین منوال گواهی دادند و این اول گواهی دروغ است که در اسلام بوقوع انجامید بالجمله چون عایشه صدیقه با طلحه و زبیر ببصره رسیدند میان ایشان و عثمان بن حنیف منازعات و محاربات دست داده بالآخره عثمان بحکم طلحه و زبیر افتاده ایشان محاسنش که طولی داشت برکندند و عثمان بموضع ذی قار که دران

زنان معسکر علی بود رفته چون شاه مردان او را بدید بر زبان گذرانید یا عثمان پیر از نزد ما رفتی و امرد بازآمدی

ذکر آمدن حیدر کرار بموضع ذی قار و رفتن بجانب بصره بعد از اجتماع سپاه نصرت شعار

اهل اخبار آورده اند که چون علی مرتضی رضی الله عنه شنید که عایشه صدیقه با طلحه و زبیر جهت انگیختن غبار فتنه بصوب
بصره توجه نموده با فوجی از اکابر مهاجر و انصار بر سبیل ایلغار از مدینه نهضت فرموده تا سر راه بر مخالفان گرفته دست
بر وی نماید اما در اثنای راه استماع کرد که طلحه و زبیر سبق گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست بنابران در منزل ذی
قار توقف نموده دو نوبت رسولان جهت استمداد نزد کوفیان فرستاد و ابوموسی اشعری که زمام رتق و فتق آن
دیار در قبضه اقتدار او بود سپاه را از معاونت امیرالمؤمنین علی مانع آمد آخر الامر امیرالمؤمنین حسن و عمار یاسر
رضی الله عنهما بکوفه رفته سخنان دلپذیر و کلمات بی شبه و نظیر بسمع برنا و پیر رسانیدند و مردم آن خطه را بنصرت
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه دعوت فرمودند لاجرم اشراف اعیان آن ولایت زبان بقبول این ملتمس گشاده
قدم در طریق خدمتکاری بسبیل جان سپاری نهادند درین اثنا مالک اشتر از نزد امیرالمؤمنین حیدر رسیده
بتخت دار الاماره شتافت و غلامان ابوموسی را ضربات نموده آهنین نواخته چون حدیث برین معنی وقوف یافت
سراسیمه از مسجد بدان جانب دوید از مالک اشتر شنید آنچه شنید القصه قریب نوزده هزار کس در ملازمت
امیرالمؤمنین حسن و عمار یاسر و مالک اشتر از کوفه روان شده بموکب همایون علی مرتضی پیوستند و آنجناب بصوب
بصره نهضت فرموده چون نزدیک بدان بلده رسید چند نوبت از جانبین رسولان آمد شدن نمودند و سخن مصالحه در
میان افتاد اما بتقدیر ایزدی آن معنی صورت نپذیرفت و بالآخره مهم بر محاربه قرار گرفت **ذکر مجملی از واقعه
جمل و کشته شدن طلحه و زبیر رضی الله عنهما** در اکثر کتب تواریخ مسطور است که چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
بنواحی بصره رسید طلحه و زبیر را جمعی کثیر اقل سی هزار نفر در برابر آمدند درین اثنا سخن صلح در میان افتاده عدی
بن حاتم و مالک اشتر با جمعی دیگر که در قتل امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه شریک بودند بفرمان امیرالمؤمنین
از عسکر ظفر قرین جدا گشته بگوشه رفتند و با هم گفتند مناسب آنست که حیله اندیشیم تا این آتش غبار فتنه
و شین قایم گردد آنگاه شبگیر کرده خود را بر سپاه طلحه و زبیر زدند و ایشان تصور نمودند که امیرالمؤمنین علی
شبیخون آورده لاجرم تعبیه لشکر بر داشتند اهل از آنجا بازگشته میان سپاه حضرت امیر درآمدند و آوازه
در انداختند که طلحه و زبیر بر سر شبیخون حرکت فرمودند بنابران امیرالمؤمنین علی بترتیب صف قتال پرداخت
علی الصباح که هودج زرنگار خورشید حجله گذار را بر جمل سپهر دوار بازگردید و نظارگیان آسمان در پس
پرده ازرق فام رفتند از نظر همگنان غایب گشتند طلحه و زبیر هودج صدیقه را در زره گرفتند و در شتر کوه
پیکر بار کرده در موضع مناسب نگاه داشتند و ترتیب صفوف اقدام نموده رایت محاربات برافراشتند اما امیر

المؤمنین بعد از آنکه از تعبیه لشکر نصرت قرین فارغ گشت بمیان هر دو صف آمده طلحه و زبیر را پیش طلبید و سخنان نصیحت
آمیز بر زبان آورده ایشان را از نقض عهد بترسانید و در آخر زبیر را مخاطب گردانیده گفت یاد داری که روزی حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم از تو پرسید که پسر ابو طالب را دوست میداری گفتی آری رسول فرمود که روزی
باشد که روی بیرون آیی و ابواب ظلم و جور بر روی خود و مردم گشایی زبیر جواب داد که بلی چنین بود اگر
این سخن مرا پیش ازین بخاطر بودی هرگز با تو درین مقام نیامدمی اکنون والله که مدت العمر در حرب تو
اقدام ننمایم آنگاه آن سید بزرگوار رضی الله عنهم بجای خود بازگشته زبیر صورت واقعه را بعرض عایشه
و بسمع پسر خود رسانید و صدیقه و عبدالله بجانب سخن او منسوب ساختند و چندان تحریص فرمودند جهت
کفارت سوگند غلامی آزاد کرده در صف قتال ایستاد و آنگاه ابطال رجال از هر دو سپاه در جوش و خروش
آمده غبار هیجا بالا گرفت و نایره جنگ و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت در کتاب روضة الصفا مسطور است
که چون زبیر دانست که عمار یاسر در سلک لشکریان امیرالمؤمنین انتظام دارد در بطلان خویش متیقن شد
زیرا که از زبان گوهرفشان رسول ملک منان شنیده بود که حق با عمار است علی الفور از معرکه بیرون رفته
بطرف حجاز روان شد و بر وادی السباع که احنف بن قیس آنجا با اقارب و عشایر نشسته بود و انتظار
می کشید که هر یک از فریقین که نصرت یابند نزد ایشان روند احنف بن قیس چون آنجناب را دید گفت هیچکس باشد که
از زبیر خبری بیاورد که کجا میرود عمرو بن جرموز این خدمت را قبول کرد و خود را بزبیر رسانید
احوال پرسید و مقداری مسافت با وی همعنان بود پس از لحظه زبیر با عمرو گفت میخواهم که ادای نماز پیشین
قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو ایمن هستم عمرو گفت بلی بعد از آنکه زبیر بادای نماز پیشین مشغول شد
آن بدبخت سرش از بدن جدا کرده با شمشیرش نزد امیرالمؤمنین آورد و کیفیت حال بعرض رسانید آنجناب
آب در چشم گردانیده گفت ابشر یا قاتل ابن الصفیه بالنار زیرا که از سید المرسلین چنین شنیدم عمرو بن جرموز
گفت تو بلای این امتی اگر برای تو کشند بشارت دوزخ شنوند و اگر از تو کشند همه خلق رقم کفر بر صفحه حال
آنکس کشند آنگاه از غایت غصه سر شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد تا از پشتش بیرون آمد

بداندیش هم در سر شر شود … چو کژدم که در خانه کمتر شود

علمای اخبار آورده اند که روز حرب
جمل چون تیر قضا پیام اجل بگوش فراق انام رسانید مروان با خود گفت امروز طلحه را بکشند که از عثمان
تخلف داشت و امروز جهت حب دنیا بطلب خون او اشتغال می نماید بعد از آن تیری بر ساق پای طلحه
زد آنجناب از صعوبت آن زخم بی تاب شده غلامی را گفت تا او را از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید
در روضة الصفا مذکور است که در آن وقت که طلحه در آن خرابه افتاده بود شخصی بنظرش درآمد آنجناب

ازوی پرسید که تو از کدام لشکری جواب داد که ملازم شاه مردانم طلحه فرمود که دست بدست من ده تا تجدید
بیعت علی بر او کنم بعد از آنکه آنجناب از تجدید بیعت باز پرداخت مرغ روح پرفتوحش از قفص قالب پریده کنگرهٔ عرش را
منزل ساخت گویند که چون این حدیث بگوش علی مرتضی رضی الله عنه رسید بر زبان آورد که حق تعالی طلحه را بی تجدید
بیعت بجنت اعلی برد القصه دران روز پس از کشش و کوشش بسیار نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیرالمومنین وزیده دلاوران
سپاه نصرت پناه شتر عایشه را پی کردند و اهل بصره روی بهزیمت آوردند بروایت اقل دران روز جمل هفده هزار
کس بقتل رسانیدند و از انجمله قریب هزار تن از لشکر علی مرتضی بودند بصحت پیوسته که چون جناب ولایت مآب
از مهم حرب فارغ شد جناح مرحمت و احسان بر مفارق بصریان بل بسیار مخالفان مبسوط ساخت و غنایمی که از
لشکریان گرفته بودند بوارثان قتیلان رسانید عایشه را رضی الله عنها باحترام تمام بجانب مدینه باز
گردانید آنگاه ایالت بصره را بعبد الله بن عباس ارزانی داشته رایت عزیمت بجانب کوفه برافراشت

ذکر مخالفت معاویه بن ابی سفیان بطلب خون امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه جوهریان جواهر سخن و دانندگان اخبار کهن
چنین گویند که چون امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه بروضهٔ رضوان شتافت امر خلافت و منصب امامت به امیر
المومنین علی کرم الله وجهه قرار یافت بعضی از اهل بغض و حسد شاه مردان را بخون ذوالنورین متهم داشته بشام رسید
وکیفیت واقعه را با معاویه گفتند و هم دران اوان یکی از مخالفان پیراهن خون آلود خلیفهٔ ثالث با انگشتان
نایله نزد معاویه آورد و بنابر آنکه حاکم شام میدانست که میان او و ابن عم خیر الانام بهیچ وجه التیام صورت
نخواهد بست خاطر بر مخالفت قرار داده فرمود تا در ایام جمعه آن پیراهن و انگشتان را بمسجد برند تا مردم از
مشاهدهٔ آن بر طلب خون آن خلیفهٔ شهید جازم گردند و نزد اکابر و اشراف چنان ظاهر نمود که این واقعهٔ شنیعه
بسعی علی ابن ابی طالب بوقوع انجامید بنابران غایه سکان آن سرزمین نسبت به امیرالمومنین متغیر گشته در
خلاف آنجناب با معاویه متفق شدند درین حین عمرو بن عاص از فلسطین بدمشق رسیده و با معاویه بیعت کرده
ایمنی مزید اعتبار و استظهار معاویه گشت و چون پرتو این اخبار بر پیشگاه ضمیر فایض الانوار حیدر کرار تافت
چند نوبت رسل و رسایل بدان جناب فرستاده شرط نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید و مخالفان را از مخالفت امام
بحق و ریختن خون مسلمانان بترسانید اما هیچ فایده بدان مرتب نگشت و معاویه از غایت حب جاه از سر آن مرتبت
درنگذشت لاجرم علی بن ابی طالب بعد از اجتماع عساکر فرخنده مآثر با نود هزار مرد جنگ گذار بجانب شام
نهضت فرمود بصحت پیوسته که دران لشکر هشتاد نفر از اصحاب بدر بودند و هشتصد کس از اهل بیعة الرضوان
رضوان الله علیهم اجمعین تشریف داشتند و اویس قرنی که از تعریف مستغنی بود چون از توجه امیرالمومنین حیدر
خبر یافت بملازمت شتافته ایمنی را سرمایهٔ سعادات دینی و دنیوی و در جنگ صفین شربت شهادت چشیده

بعلیین خرامید القصه که در راه شام ابن عم خیر الانام بدیر راهبی رسید که آنرا از زر نصاری ساخته بودند
و بنابرین که دران حین لشکر نصرت قرین بآب احتیاج داشتند امام المسلمین راهب را آواز داده آب طلبید پیر دیر
جواب داد که یک دلو آب بیارم امیر فرمود که بیشتر ازین مطلوبست راهب گفت سه ظرف آب دارم همه را
ایثار کنم حیدر کرار بر زبان الهام بیان گذرانید که ای راهب که هیچ چشمه نزدیک بدین منار نیست که پیش ازین
انبیای بنی اسرائیل ازان آب خورده اند راهب گفت بلی مثل این چشمه درین موضع هست اما از چشم مردم نهانست
آنگاه از بالای دیر بپایان آمده بعرض شاه مردان رسانید که پدرم از پدر خویش روایت میکرد که درین دیار
چشمه ایست مسدود که آنرا هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری جناب ولایت مآب فرمود که اگر مفتح الابواب
خواسته باشد من آن چشمه را بگشایم و ظاهر گردانم راهب گفت اگر چنین کنی من ایمان آرم و سر از دست ارادت
متابعت تو باز ندارم بعد ازان شاه مردان بجانب شرقی صومعه صد قدم رفته خطی بدور که نظر آنست کرد
بر زمین کشید و بکندنش مردم را مامور گردانید و چون آن موضع اندکی حفر کردند سنگی بزرگ ظاهر گشت چنانکه
طایفه از اهل قوت هرچند سعی کردند آنرا از جای نتوانستند برداشت و پس از عجز ایشان شاه مردان بقوت
روحانی بلکه بعون و تایید سبحانی آن سنگ را برداشته دور انداخت چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر شد بعد از
مشاهدهٔ این صورت بدیع راهب لباس اسلام پوشید و صحیفه بنظر امیرالمومنین علی رسانید مبنی از ظهور پیغمبر
آخر الزمان و مبنی بر رسیدن شاه مردان بدان مکان و بدید آمدن آن چشمه بسعی و اهتمام آنجناب و ایضا چنین
بوضوح پیوسته که مضمون آن سطور را شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریون است از حضرت عیسی علیه السلام
نقل فرموده است علی مرتضی بعد از اطلاع بر فحوای آن صحیفه مراسم شکر بجای آورده بقصد مقصد توجه نمود و
راهب غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته در جنگ صفین بفوز شهادت فایز شد القصه چون امیرالمومنین علی از جسر رقه
عبور فرمود زیاد بن نضر را در مقدمه روان ساخت و معاویه ازین معنی آگاه شده با جماعتی سپاه فرمان داد
ابوالاعور سلمی را که با جمعی کثیر در برابر زیاد فرستاد و بنابر آنکه زیاد را طاقت مقاومت با لشکر ابوالاعور
نبود کس نزد امیرالمومنین علی ارسال داشته مدد طلبید آنجناب سرانجام آن مهم مفوض بقوت بازوی
مالک اشتر گردانید و مالک بدان جانب رفته میان او و ابوالاعور جنگی عظیم دست داد و در وقتی که
خسرو خاور روی بدیار شام نهاد ابوالاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه پیوست و ابن
ابی سفیان با صد و بیست هزار مرد شمشیر زن از دمشق بیرون آمده صحرای صفین را معسکر ساخته فرمود
تا ابوالاعور جایی را که متصل آب بود در حیطهٔ ضبط آورده نگذارد که سپاه عراق آب بر گیرند و ازان
علی ابن ابی طالب بموضع صفین رسیده در برابر لشکر معاویه نزول فرمود و چون از منع آب خبر یافت

صعصعه بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویه فرستاد که قضیه که با شما از برای آن آب داده ایم از می نطلبت
آب بهم راست می باید که ترک این حرکت کرده فرمان دهی تا از برداشتن آب کس مانع لشکریان نشود صعصعه بمجلس
معاویه رفته بادای رسالت قیام نموده بی نیل مقصود بازگشت آنگاه سپاه عراق مانند بحر در جوش آمده
بسان ماهی جوشن پوش شدند و امیرالمؤمنین علی اشعث و مالک اشتر را بسرداری لشکر موسوم گردانیده
آن دو پهلوان از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده روی بابوالاعور نهادند و بر کنار آب آتش قتال التهاب
یافته خاکساران شام طریق انهزام پیش گرفتند و سپاه نصرت مآل بفراغ بال در کنار آب فرود آمدند گذارا
معاویه دوازده کس از روسای شام مثل ضحاک بن قیس و نضر بن اذطاه و حوشب ذی ظلم نزد جناب
ولایت فرستاده التماس نمایند که لشکر شام را کسی از برگرفتن آب مانع نیاید آنجناب این ملتمس را باحسن وجهی قبول
نموده برطبق مدعای ایشان حکم فرمود **ذکر بعضی از محاربات صفین و بیان کمیت کشتگان لشکر معاویه و
امیرالمؤمنین** در اکثر کتب تواریخ مسطور است که رسیدن علی ابی طالب و معاویه بصحرای صفین
در ذی الحجه سنه ست و ثلثین بوقوع انجامید و در ماه مذکور و شهر محرم سنه سبع هر دو فریق بمدارا و مواسا
گذرانیده در حرب و ضرب مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم نرسانیدند و در آن مدت جناب ولایت منقبت چند نوبت
رسولان چرب زبان نزد معاویة بن ابی سفیان فرستاده او را بسلوک طریق هدایت و اتفاق با کار اصحاب
در امر بیعت دلالت فرمود و بنابر آنکه سودای حکومت و ریاست چنان و چندان در دماغ ابن ابوسفیان جای
گرفته بود که بافسون نصیحت و موعظت دفع آن سهولت پذیر نبود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و چون ماههای حرام
در گذشت هر یک از گروه ناحیه و دسته ناحیه سپاه را منقسم بهفت قسم ساختند و بر هر قسمی شخصی را امیر گردانیدند
اسامی امرای امیرالمؤمنین علی اینست ∴ مالک اشتر ∴ حجر بن عدی ∴ شبث بن ربعی ∴ خالد بن معمر ∴ زیاد بن نضر
سعید بن الحیس ∴ قیس بن سعد بن عباده ∴ و نامهای امیران معاویه ∴ عبدالرحمن بن خالد بن ولید ∴ ابوالاعور
حبیب بن مسلم ∴ ذوالکلاع الحمیری ∴ عبیدالله بن عمر ∴ شرحبیل بن سمط الکندی ∴ حمزة بن مالک الهمدانی
و ایضا امیرالمؤمنین علی عمار بن یاسر را سپهسالار جمیع سواران گردانید و عبدالله بن بدیل مهتر همه
پیادگان ساخت و اشعث بن قیس را بر میمنه گماشت و فرمود تا عبدالله عباس در میسره لوای ریاست
برافراشت و همچنین معاویه فرمان داد تا جمیع سواران در تحت حکم عبدالله بن عمرو عاص باشند و پیادگان
از امر و نهی مسلم بن عقبه در نگذرند و ضبط میمنه را در عهده عبیدالله بن عمر کرد و بر میسره حبیب بن مسلم را
تعیین نمود و روز چهارشنبه غره صفر سنه سبع و ثلثین آن دو سپاه رزم خواه بدین ترتیب و آیین
برابر هم صف کشیدند و دست بنیزه و شمشیر و خنجر یازیدند بروایتی مدت یازده ماه زمان محاربه

امتداد یافت و بقولی مدت مقاتله فریقین صد روز بود و در آن مدت نود کرت مقابله بوقوع انجامید صاحب
تاریخ گزیده گوید که در صحرای صفین از متابعان امیرالمؤمنین علی بیست و پنج هزار کس شهید شدند
و از جمله بیست و پنج صحابه بودند و از مطیعان معاویه چهل و پنج هزار مسلمان شهید شد و نقلست که
در اثنای محاربات صفین روزی عمار یاسر مناجات کرد که الهی تمکین همت من مقصور بر آنست که
آنچه مستلزم رضای تو باشد بظهور رساند و اگر جایی دانستمی که فاضلتر از آنستی که امیرالمؤمنین علی بود
آنجا رفتمی خدایا من هیچ امری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این طایفه آنگاه بر سپاه
شام تاخته جمعی را مجروح و مقتول ساخت و حملات پیاپی میکرد و رجز میخواند تا وقتی از اهل بغی
بمرد در آمده شخصی مکنی بابوالعادیه زخمی بر تهیگاهش زد عمار از آن زخم بی تاب شده بصف خویش مراجعت
نمود و آب طلبید غلامی اش قدحی شیر پیش آورد عمار رضی الله عنه آن قدح را دیده تکبیر گفته بر زبان
جاری گردانید که صدق رسول الله و بعد از آنکه مردم از حقیقت این سخن استفسار نمودند فرمود که حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه روزی مرا مخاطب ساخت و گفت یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و آخر زادک من الدنیا اللبن
پس شربت شیر را در کشیده بریاض رضوان خرامید و امیرالمؤمنین علی بر این حال اطلاع یافته ببالین عمار شتافته
زبان بمدح و تعریفش گشاده و بر قاتل او نفرین کرد آنگاه بروی نماز گذارده و جسد مبارک عمار را بقبر نهاد و
گویند که در روز قتل عمار عبدالله بن عمرو عاص در غایت حزن و ملال بمجلس معاویه رفته گفت مردم اعمال
را کشتند معاویه گفت از چه جهت چنین محزون باید شد عبدالله بر زبان آورد که مگر این حدیث را نشنیده که یا
عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه جواب داد که عمار را ما نکشته ایم بلکه علی بر قتلش اقدام نمود که او را در معرکه
حاضر ساخت عبدالله گفت بر این تقدیر حمزه را محمد کشته باشد و حتی معاویه از استماع این سخن مستلزم شده
دم ترد بعضی رانند که چون سخن بی توجیه معاویه بسمع امیرالمؤمنین علی این جواب مسکت از زبان گذرانید
و دیگری از شهدا شهیدان خزیمة بن ثابت انصاری است که حضرت رسالت پناهی گواهی او را بمنزله دو گواهی
اعتبار فرموده و بنابرین او را ذوالشهادتین میگفتند و دیگری از آنجمله ابوالهیثم بن التیهانست که [illegible]
در اثبات انصار تعیین نموده بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود بر دست شامیان
بقتل آمد و اویس قرنی هم در آن معرکه از ضرب تیغ معاویه بقتل رسید رضوان الله علیهم اجمعین و از معارف
کشتگان معاویه یکی ذوالکلاع حمیری است و در تاریخ طبری مسطور است که روزی عبدالله بن بدیل الخزاعی با سپید
سوار جنگجو از پیش رانده و خود در ابر لشکر شام زد معاویه بتصور آنکه عبدالله بن علی ابن ابی طالبست متابعان
را بر قتلش ترغیب نمود و جمعی کثیر بگرد آن سپهدار تیز رای آمده و مالک اشتر این حال را مشاهده کرده بیک حمله مردانه

سپاه معاویه را متفرق ساخت و آن مسلمانان را از چنگ ایشان برهانید آنگاه معاویه گفت که کیست که پیش رود و شر
مالک اشتر را از سر من باز کند عبید الله عمر و ذو الکلاع این امر را قبول نمودند و با مالک آغاز نبرد کرده در آن
معرکه ذو الکلاع بر دست زیاد بن النضر بقتل رسید و دیگری از آنجمله عبید الله بن عمر است رضی الله عنهما در یکی
از کتب معتبر بنظر در آمده که روزی عبید الله بن عمر با چهار هزار نفر از لشکر معاویه جدا شده بمقاتله قبیله ربیعه
که در ظل رایت عبد الله بن عباس بودند مبادرت نمود و بعد از آنکه در آن روز آثار جلادت و شجاعت و مردانگی
بظهور رسانیده بود فرمود که انا الطیب بن الطیب جناب ولایت مآب او را آواز او را شنید فریاد برآورد که انت
الخبیث بن الخبیث و روز دیگر عبید الله با فوجی از مردم پای بتهور در میدان نهاده آهنگ قتال ایشان
ساز داد و قوم ربیعه بر مخالفان حمله کرده حریث بن جابر حنفی نیزه بر عبید الله زد چنانچه از اسب در گشته
دست قضا سجل حیاتش در نوشت و حوشب ذی ظلیم و عوار بن الادهم نیز از جمله سپاه معاویه اند که بقتل
رسیده اند **ذکر اختر حربی که در صفین بوقوع انجامیده و بیان حیله که عمرو عاص بتقدیم رسانیده بدین
موجبست** واقفان آثار سلف و راویان اخبار خلف چنین روایت کرده اند که چون زمان محاربه میان شاه مردان
و معاویه بن ابی سفیان امتداد یافت   صباحی که آفتاب عالم افروز   سر شب را جدا کرد از تن روز
از هر دو جانب افغان غریو کوس برخاست و قلب و جناح هر دو صف آراسته امیر المؤمنین علی دستار سید ابرار را
با دار الفلک الدوار بر سر بسته و بر اسب آن سرور سوار گشته در میان هر دو صف بایستاد و بزبان الهام بیان ادای
خطبهٔ فصیح بلیغ کرد و اصحاب هدایت انتساب را بصبر و سکون وصیت نمود و در حرب مخالفان ترغیب و تحریض نمود
آنگاه با ده هزار سوار بی نفاق از مردان حجاز و اهل عراق بر اهل عناد و شقاق حمله کرده جمله صفوف ایشان را
بر هم زد و بسیاری را بعالم بقا فرستاد و از ملازمان رکاب جناب ولایت مآب نیز جمعی بقتل رسیدند آن
روز آن دو لشکر جرار بیکبار در جنبش آمده نایره قتال و جدال التهاب اشتعال یافته و آتش پیکار و شرار
کارزار در کانون درون اخیار و اشرار زبانه زدن گرفت بیت چنان گشت هنگامه رزم گرم بیت
که خارا شد از تیغ فولاد نرم ∴ پر دلان کار از تیغ و سنان گذشت و گریبان ز خون چون رود جیحون در
ز افراز و نشیب دو کوه و هامون روان گردید   جهان مرد در پشته ها کشته شد ∴ که در روی یک پشته صد پشته شد ∴
ز بس خون تو گفتی که کوه بلند ∴ ز دل کان یاقوت بیرون فکند ∴ با جمله صعوبت آن محاربت بمرتبه بود
که در آن کس برای نماز قیام نتوانست نمود مگر باشارت و ایما و با وجود آنکه خورشید جهتگرد از رخت بهای
خانه مغرب کشید و زمانه مانند دل عاصیان تاریک و تار گردید دلاوران آن دو لشکر دست از قتل یکدیگر باز نکشیدند
و آن شب اهل تاریخ لیلة الهریر گویند و در مستقصی مذکورست که در لیلة الهریر قرب هفت هزار کس از سپاه شام

روز حیات وداع کردند و از جمله زیاده بر پانصد تن بضرب تیغ امیر المؤمنین بقتل رسیدند و از سپاه ظفر پناه در آن شب
دو هزار و هشتاد و یک مرد بقتل رسیدند   چو صبح از افق تیغ بیرون کشید   همه دامن چرخ در خون کشید
بدستور معهود آن جنود نامعدود در افنا و اعدام یکدیگر سعی و اهتمام مینمودند اما در آن روز امارات ضعف و انکسار
موجبات احوال سپاه شام ظاهر گشته طریق انهزام پیش گرفتند و نزدیک بآن رسید که لشکر عراق بتایید
مهیمن خلاق مظفر و منصور گردند در این اثنا معاویه عمرو عاص را گفت که از برای این روز هیچ حیله ذخیره کرده عمرو عاص
گفت بلی اشارت فرمای تا مصحفها بر سر نیزها بسته آواز برآورند که ما شما را بکتاب خدای میخوانیم و چون چنین کنی
البته حرب تسکین گیرد و اختلاف در میان دشمنان پدید آید پس معاویه فرمان داد که تا شامیان هر مصحفی که
همراه داشتند بر سر نیزها بسته و تیغ زبان گشاده فریاد زدند که ای اهل عراق از خدای بترسید و بیش از این
بر جنگ ما اقدام منمایید اینک کتاب خدای در میان است ما با شما بمضمون آن عمل مینماییم چون سپاه جناب
ولایت پناه صحایف آیات بر صفحات رایات بدیدند اختلاف در میان ایشان پیدا شد اکثر دست از جنگ
باز کشیدند و هر چند علی مرتضی فرمود که این حیله ایست که عمرو عاص و معاویه کرده اند از برای مخلص خویش بسمع رضا
نشنیدند بلکه جمعی آنجناب را تکلیف نمودند که دعوی معاویه را اجابت کن و مالک اشتر را بگوی تا ترک حرب نماید
و الا ما ترا گرفته بخصم سپاریم بالضرورت امیر المؤمنین علی یزید بن هانی را بطلب مالک اشتر فرستاد که در میمنه
بمحاربه مشغول بود و یزید پیغام را بمالک رسانیده جواب داد که چه وقت مراجعت است زیرا که نزدیک بآن
رسیده که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید چون یزید نزد علی باز آمد و اشتر بدستور معهود جنگ میکرد ابن الکوا و
جمعی از اوباش عراق که ایشان را خوارج خوانند مرتضی علی را مخاطب ساخته گفتند ظاهرا مالک باشارت تو
در امر مقاتله جد می نماید او را طلب کن و الا ما را در مخالفت خویش معذور دار و امام المسلمین نوبت دیگر
کس بطلب اشتر فرستاده مالک اشتر باز گشت و میان او و خوارج گفت و شنید بسیار واقع شده نزدیک
بود که فتنه دیگر حادث گردد القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر آمده معاویه حبیب بن مسلمه را نزد امیر
المؤمنین علی فرستاد و خلاصه پیغام آنکه [کتاب] خدای تعالی نطق ندارد و تو شخصی را اختیار نمای و من دیگری را تا حکم
باشند و بعد از مطالعه آیات بینات اگر ترا بخلافت تعیین کنند من متابعت تو کنم و اگر مرا خلیفه گردانند
باید که تو نیز مرا متابعت نمایی اشعث بن قیس که اکثر لشکر عراق مطیع او بودند و مبلغی بر سبیل رشوه از
معاویه گرفته بود گفت دانم که معاویه سخن از سر انصاف میگوید یا امیر المؤمنین بصلح رضا ده آنجناب
جواب داد که شما دانید هر نوع که خواهید این مهم بمقطع رسانید آنگاه معاویه و اهل شام گفتند ما عمرو
عاص از قبل خویش حکم ساختیم اشعث قیس و سایر خوارج گفتند ما ابو موسی اشعری را باین کار اختیار

کردیم امیر المؤمنین گفت مرا بر ابوموسی اعتمادی نیست مناسب که عبدالله بن عباس از جانب حکم باشد خوارج گفتند
میان تو و ابن عباس فرقی نیست ما بغیر ابوموسی راضی نشویم و هم بر طبق مدعای ایشان قرار یافت امیر المؤمنین علی
با رؤسای عراق و معاویه با اکابر شام در میان لشکرگاه مجتمع گشتند و صلح نامه نوشتند نقلست که چون کاتب امیر المؤمنین
که هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب معاویه گفت من بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیر مؤمنانست
و با وی مقاتله کنم عمرو عاص گفت لفظ امیر المؤمنین را محو باید کرد احنف بن قیس گفت یا امیر المؤمنین محو این کلمه رضا مده که
عجب حالی نیکو نیست علی کرم الله وجهه فرمود که صدق یا رسول الله تطیر این قضیه رو بست من جریان یافته زیرا که در
روز صلح حدیبیه چون در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند سهیل بن عمرو گفت لفظ رسول الله
محو کن و نام محمد بنویس که ما اگر او را رسول خدا میدانستیم از سر عرش در نمیگذشتیم حضرت رسالت فرمود که یا علی
محو کن رسول الله را و آن نوع که میگویند بنویس که ترا نیز مثل این روزی پیش خواهد آمد و امروز آن روز است بعد از آن
کاتب را فرمود تا بر طبق مدعای معاویه کلمه امیر المؤمنین را محو ساخت بالجمله چون صلح نامه بموجبی که در تواریخ مبسوط مسطور است
اکابر عراق و شام اسامی خود را بر آنجا نگاشتند غیر از مالک اشتر که گفت برین صلح رضا نیستم آنگاه علی مرتضی
بجانب کوفه و معاویه بطرف شام بازگشت و این مصالحه بروایی در اواخر صفر سنه سبع و ثلثین بوقوع انجامید
و چنین مقرر شد که در ماه رمضان حکمین در دومة الجندل که موضعی است در میان عراق و شام جمع آیند و بر طبق
آیات بینات قرآنی درین باب حکمی فرمایند ذکر قضیهٔ با فرصیهٔ حکمین در اول رمضان چنانچه قرار یافته
بود امیر المؤمنین علی چهارصد کس از اکابر دین را بدومة الجندل فرستاد و شریح بن هانی را با امارت آن لشکر
تعیین نمود و منصب امامت را به عبدالله عباس داد و از آن جانب معاویه شرحبیل بن سمط الکندی و ابوالاعور سلمی بدان
طرف ارسال داشت و حکمین نیز آنجا حاضر گشته عمرو عاص بمقتضای شیوه ناستوده خویش آغاز مکر و تزویر کرد
ابوموسی را تعظیم بسیار مینمود تا او را از نقیضه مغرور گردانید و بی ابن قضیه مهو گفت و شنود بسیار واقع شد
بالآخره عمرو عاص با ابوموسی گفت مناسب چنانست که علی و معاویه را از حکومت عزل کنیم و امر خلافت را
حواله نمائیم تا هر که مسلمانان مصلحت دانند از برای این کار اختیار نمایند ابوموسی این رای را پسندید
روز دیگر در میان دو لشکر منبری نصب کردند و ابوموسی عمرو را گفت پای بر منبر نه و حدیثی که با یکدیگر قرار
داده‌ایم بسمع خلایق رسان عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که ترا فضیلت و منقبت در اسلام
هست که مرا نیست ابوموسی بگفتار او مغرور شده با آنکه ابن عباس او را اعلام نموده بود که هر
امری که اتفاق نمائید باید که اول عمرو عاص آنرا بر زبان آورد تا ترا فریب نتواند داد پیش از عمرو بر
منبر برآمده گفت ایها الناس مصلحت اهل اسلام و آسایش فرق انام موقوف آن است که علی و معاویه را

از سلطنت و منصب خلافت معاف داریم تا هر که مسلمانان خواهند بر سریر امامت بنشانند آنگاه انگشتری
را از انگشت بیرون آورده گفت من علی و هم معاویه را از ریاست بیرون کردم چنانچه این انگشتری را از
انگشت خویش و از منبر فرود آمد و بعد از آن عمرو عاص بر منبر رفت و گفت ایها الناس شنیدید
که این مرد صاحب خود را از خلافت عزل کرده خاتم خود را در انگشت در آورده گفت من معاویه
را بدین امر مقرر ساختم چنانکه این خاتم را در انگشت زیرا که او ولی امیر المؤمنین عثمان است و طالب
خون او از استماع این کلمات روی اندوه و دود از دل ارباب هدایت برآمده آتش
غضب در کانون درون همگنان اشتعال داشت ابوموسی فریاد برآورد که میان ما و عمرو
این نوع اصلاح نبود آنگاه حکمین یکدیگر را دشنامها دادند شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد و پسته
تاسف میخورد که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم بعد از آن ابوموسی از ترس شیعه علی مرتضی بطرف
مکه گریخت و عبدالله بن عباس با سپاه عراق در غایت خجالت نزد خلیفه باستحقاق رفت و
عمرو عاص و شامیان بدمشق شتافته بر خلافت معاویه سلام کردند در مسعودی و تاریخ حافظ
ابرو مسطور است که پس از وقوع این صورت جناب ولایت منقبت فرمان داد تا خطبا بر سر منبرها
زبان بلعنت عمرو عاص و ابوالاعور سلمی و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه
و ابوموسی اشعری بگشایند و چون این خبر بگوش معاویه رسید امر کرد تا امیر المؤمنین علی
و حسن و حسین و عبدالله و عباس و مالک اشتر را رضی الله عنهم لعنت کنند ذکر اجتماع خوارج
در نهروان و کشته شدن اکثر ایشان نقلهٔ اخبار آورده که در آن زمان که ابوموسی اشعری متوجه دومة الجندل
حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض امام المسلمین رسانیدند که زمام حکم خداوند بدست ابوموسی
داده و ازین قضیه اجتناب نموده با اجتماع عساکر فرمان فرمائی تا باتفاق بحرب اهل عناد و شقاق رویم امیر
المؤمنین علی فرمود که وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمانست و شیمه نقض عهد میثاق و موجب ناخشنودی
رحیم رحمان و من هرگز بر چنین امری اقدام نمی‌نمایم عبدالله الکوا و بعضی دیگر از خوارج بعد از
ازین استماع این کلمات آواز برآوردند که لا حکم الا الله و فرستادن ابوموسی بدومة
الجندل گناه است ازین فعل توبه کن جناب ولایت مآب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه
آن صفت سستی رای شماست زیرا که در آن روز شما میان مصحفها بر سر نیزه‌ها بستند و شما دست
از حرب باز داشتید و من هرچند گفتم که حیله ایست که جهت مخلص خود اندیشیده اند قبول ننمودید تا هم
بصلح التجا نمودید و اکنون نقض عهد نتوان کرد درین اثنا شخصی معروض داشت که یا امیر المؤمنین

این طایفه بسیار شده اند و داعیه دارند که اگر ارسال بو موسی اشعری را تمامی با تو قتال کنند جناب
ولایت فرمود که من هم قتالی کنم تا اینها القصه ضلالت خوارج یوما فیوما بیشتر از بیشتر می شد
تا کار بجایی رسید که بعد از قضیه حکمین عبد الله بن وهب را از ارباب خویش برگزیده پیش اقدم
مشورت یکایک و دو دو از کوفه بنهروان شتافتند آنگاه نامه بخوارج نوشته عبد الله بن سعد را
بدان جانب فرستادند تا ایشان بصوب نهروان روان گردانند بعد از رسیدن عبد الله بصره جمعی کثیر
از آن ولایت در حرکت آمده بعبد الله بن وهب پیوستند و چون علی مرتضی کرم الله وجهه خبر اجتماع
آن گروه را شنید قصد ایشان را سهل انگاشت و بعزم قتال معاویه لوای عزیمت افراشته بنخیله
لشکرگاه ساخت درین اثنا بسمع جناب ولایتمآب رسید که خوارج کمر استیصال آن فرقه ضلال را اهم
اولی دانسته بروایت اقل هشت هزار مرد که از کوفه و بصره و بعضی دیگر از بلاد عراق و عرب در معسکر همایون
جمع آمده بودند بطرف نهروان نهضت نمود بعد از آنکه بنزدیک معسکر خوارج نزول نمود بواسطه و بی واسطه
نصیحت و موعظت آن طایفه پرداخت و اعتراضات ایشان را جوابهای شافی گفته تمکنا از الزام
لیکن فایده بر آن مترتب نگشت بهم تعبیه سپاه و تسویه صفوف بکار آمیده آن قدوه اهل اسلام
علی نصب کرده فرمان داد تا ندا کردند که هر کس بسوی این شتابد امان یابد و هر کس بطرف کوفه
رود ایمن باشد درین حین فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با پانصد نفر بطرف
دستکره رفته و طایفه دیگر گریختند و فوجی بسوی علم توجه نموده از آن امان یافتند و از
لشکر عبد الله بن وهب که از چهار هزار نفر زیادت نمانده یکبار بر سپاه حیدر کرار حمله
کردند و غبار معرکه بجایی بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفته در آن عبد الله بن وهب از غایت
شقاوت جناب ولایت منقبت را بمبارزت خواند و بیک ضرب ذو الفقار بدار البوار پیوست
و سپاه ظفر پناه بر متابعانش حمله کرده همگی را که اکثر ایشان را بوده و از ساخته چنانچه از خارجیان زیاده
از نه نفر جان بیرون نبردند و از لشکر نصرت قرین بیشتر از نه نفر کشته نشد بصحت پیوسته که
شاه مردان پیش از ملاقات مخالفان یاران را ازین قضیه خبر داده بود و گفته قومی از دین گریزند چنانچه
تیر از خانه کمان اگرچه قرآن خوانند با احکامش عمل نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم مرا
اخبار فرموده که تو بر ایشان ظفر خواهی یافت و علامت آن جماعت آن باشد که در میان
ایشان شخصی بود که بجای یک دستش گوشت پاره باشد مانند پستان زنان که بر آن
مویها بسان سبلت گربه چون آن گوشت پاره را بکشند مثال دستی دراز شود بعد از ظفر

بر خوارج جمعی که این حدیث از علی مرتضی شنیده بودند بطلب شخص مذکور که ملقب بذوالثدیه بود مشغول
و پس از توجه جست وجوی موفور او را در زیر جمعی مرده یافتند و نزد جناب ولایتمآب آورده فرمود
والله دروغ نگفتم و بمن نیز دروغ نگفته اند القصه چون شاه مردان بر اهل نهروان ظفر یافت متحرک
که هم از آنجا بجانب شام شتابد اما سران سپاه عرضه داشتند که مناسب آنست که بجانب کوفه باز
گردیم تا مردم تجدید اسلحه خود بپردازند و بعضی مهم خود ساخته بفراغ خاطر متوجه حرب معاویه
گردند لاجرم امیر المسلمین بجانب کوفه بازگشت و در نخیله فرود آمده حکم فرمود هر کس مهمی داشته باشد
بشهر رود و دیگر روز توقف نموده باز آید تا در عزیمت شام با مضا رسد دو روز دیگر هیچکس در لشکر
بنابر آن شاه مردان بکوفه در آمده اهالی آن ولایت را تکلیف فرمود و این وقایع در سنه ثمان
وثلثین روی نمود **ذکر فوت مالک اشتر و بیان بعضی از وقایع دیگر** جناب ولایت منقبت را
در اول جلوس بر مسند خلافت ایالت مملکت مصر را بقیس بن سعد بن عباده تفویض فرمود
و کما ینبغی آن بلده را ضبط کرده جهت مصلحت وقت با بعضی از شیعه امیر المؤمنین عثمان رضی
مدارا و مواسا نمود آنگاه معاویه حیله انگیخت و آوازه داد که قیس در سلک هواخواهان ما
انتظام دارد و این خبر بسمع امیر المؤمنین حیدر رسید از کمال سادگی دلی قیس را از مصر باز طلبید
و آن منصب را بمحمد بن ابی بکر مفوض گردانید و محمد با مخالفان آغاز جنگ و جدال نموده اختلال
باحوال مصر راه یافت و روز بروز این صورت سمت ازدیاد میگرفت بنابر آن در شهور
سنه ثمان وثلثین امام المسلمین مالک اشتر بر ایالت مصر نامزد فرمود و معاویه ازین معنی
اطلاع یافته بدهقانی که با وی دوستی می ورزید و در یکی از قصبات راه مصر میبود پیغام فرستاد
که مالک اشتر متوجه مصر است و بی اشتباه گذرش بمنزل تو خواهد افتاد وظیفه آنکه او را مهمانی
کرده قدری زهر در طعام کنی تا او از پس خلق باز شود و تدبیر معاویه موافق تقدیر آمده
مالک اشتر بخانه آن دهقان رسید و او بعد تناول عسل که مسموم بود در ریاض جنت خرامید
نقلست که چون خبر فوت مالک اشتر در بلاد شام اشتهار یافت معاویه اظهار فرح و ابتهاج
کرده عمرو عاص را با شش هزار سوار بدان جانب فرستاد و عمرو بعد از قطع منازل و طی مراحل
نزدیک مصر نزول نمود و معاویه بن حدیج که یکی از مخالفان شاه مردان بود با وی پیوست
و آنگاه باتفاق روی بمحمد ابی بکر آوردند و آنجناب را مغلوب ساخته گرفته هلاک کردند در
جوف حمار یابان نهاده بسوختند و چون کیفیت این واقعه شنیعه بسمع امیر المؤمنین علی رسید

بغایت اندوهناک شد و نامه بعبید الله عباس نوشته اظهار شکدلی نمود عبید الله نیز از شنیدن
این امر متألم گشته زیاد بن ابیه را بنیابت خویش در بصره گذاشته بملازمت سده امام شتافت
و با خود قرار داد که من بعد از خدمت جناب ولایت منقبت دوری نگزیند و پس از آنکه
معاویه از رفتن ابن عباس وقوف یافت عبد الله حضرمی را با دو هزار سوار ببصره فرستاد
و زیاد بن ابیه در گوشه پنهان شده امیر المومنین از کیفیت حادثه اخبار نمود و آنجناب جاریه
بن قدامه را با فوجی از ارباب جلادت ببصره فرستاد جاریه بنواحی آن بلده رفته زیاد
بن ابیه با طایفه از شیعه بوی پیوست آنگاه هواخواهان جناب ولایت پناه با عبد الله حضرمی
حرب کرده خرمن حیاتش با هشتاد نفر از مخالفان بباد فنا داده امام المسلمین را از فتح
بصره اعلام نمودند آنجناب نوبت دیگر ابن عباس را بدان صوب فرستاد و در سنه تسع و
ثلثین طغیان معاویه بن ابی سفیان سمت ازدیاد پذیرفته علی التعاقب و التوالی
لشکرها باطراف ممالک امیر المومنین علی میفرستاد و ابواب تشویش بروی اهالی عراق
و حجاز میگشاد و علی مرتضی کرم الله وجهه بارها بحرب شامیان خوانده ایشان کما هی
متابعت نمی نمودند و لشکر معاویه از سر ولایت دور میگردند احیانا طرف مخالفت مسلوک
میداشتند و بدفع خصم نمی پرداختند و این معنی موجب ملال خاطر اشرف می شد نقلست که
در اول چهل از هجرت معاویه بسر بن ارطاه را با سه هزار نفر بجانب حجاز فرستاد
تا حرمین شریفین را در تصرف آورد و بعد از آنجا بجانب یمن رود و بسر موجب فرموده عمل نمود
ابو ایوب انصاری و قثم بن العباس رضی الله عنهم که از جانب علی در مکه و مدینه والی بودند
فرار نمودند و بسر آن بلده طیبه را ضبط کرده و از مردم بیعت معاویه ستانده بطرف یمن رفت
چون عبید الله بن عباس از توجه آن لعین خبر یافت عبد الله حارثی را بنیابت خویش تعین فرموده
بصوب عراق شتافت و بسر بیمن رسید عبد الله را با پسرش بکشت و پسر عبید الله بن عباس را
که در صغر سن بودند موسوم بعبد الرحمن و قثم بدست آورده بقتل رسانید بالجمله چون امیر المو
خبر توجه بسر را شنود جاریه بن قدامه را با چهار هزار کس بدفع او نامزد فرمود و جاریه بصوب
یمن شتافت و قبل از وصول او بسر بجانب شام بازگشته بود لاجرم بکوفه مراجعت نمود
حرکات شنیعه آن ملعون را بعرض علی مرتضی رسانیدند و آنجناب بر وی نفرین کرده گفت
اللهم اسلب دینه و عقله گویند که بسر در آخر عمر خرف شد تا آغاز کرد بهذیان و شمشیر

طلبید و بعضی نوکرانش شمشیر چوبین و مشک پر باد پیش او بردند بسر آن چوب را بر مشک میزد تا
هلاک شد و درین سال عقیل بن ابی طالب جهة قلت وجه معاش از اسد الله رنجیده پیش معاویه
رفت و این حرکت موجب ازدیاد حزن و الم ابن عم حضرت خاتم شد و معاویه عقیل را بانعامات
موفور مسرور ساخت

ذکر شهادت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ۞ ۞

در مولفات جمهور ائمه تاریخ مسطور است که بعد از واقعه عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبد الله التمیمی
و عمرو بن بکر السندی که در مذهب خوارج غلو داشتند در مکه مبارکه بهم باز خورده ساعتی بتعزیت
و توصیف کشتگان نهروان پرداختند و با یکدیگر گفتند که اگر علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان
و عمرو عاص بقتل میرسیدند و اهل اسلام از تسلط و استیلای ایشان خلاص میشدند فتنها ساکن و
خواطر مطمئن گردد عبد الرحمن گفت من مهم علی را کفایت کنم و برک بر زبان آورد که من کار معاویه
باتمام رسانم و عمرو گفت من خاطر شما را از امر عمرو فارغ گردانم و چنان مقرر کردند که شب هفدهم رمضان
این سه کس را زخم زنند آنگاه شمشیرهای خود را بزهر آب داده هریک روی بمقصد آوردند اما
برک بن عبد الله چون بدمشق رسید و شب معهود شمشیری حواله معاویه رسانید و فی الحال
گرفتار شده صورت مواضعه را معروض داشت و ابن ابی سفیان طبیبی طلبیده استعلاج نمود
طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی خورد که قاطع نسل باشد معاویه شق ثانی را
اختیار کرد و از آن بلیه نجات یافت برک را بعالم دیگر فرستاد و چون عمرو بن بکر بمصر رسید حسب
اتفاق در شب موعود عمرو عاص را رنج قولنج عارض شده عوض خویش دیگری را بامامت نامزد فرمود و عمرو آن
بیچاره را بهم نام خود پنداشته بزخم شمشیر از پایش در آورد و بفرمان عمرو عاص همان روز مقتول شد
اما عبد الرحمن بعد از وصول بکوفه بعورتی قطام نام که جمعی از اقربایش در نهروان بدوزخ شتافته
بودند تعلقی پیدا کرده او را خواستگاری نمود قطام جواب داد که مهر من سه هزار درم است و غلامی
و کنیزکی و سر علی ابن ابی طالب و عبد الرحمن زبان بقبول گشاده و آن ملعون وردان و شبیب
بن شجره را با او متفق ساخته این لعین انتظار شب معهود می کشیدند بصحت پیوسته که امیر
امیر المومنین علی کرم الله وجهه در ایام حیات احیانا کلماتی که مشتمل بر اخبار سعادت
شهادت بود بر زبان الهام بیان میگذرانید و در رمضان سنه اربعین چند نوبت ایمعنی را بتصریح
رسانید در روضة الصفا مسطور است که در صبح جمعه هفدهم رمضان آن شاه مردان در سکون
و حرکت متردد می بود و عاقبت الامر فرمود که ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست

و عازم مسجد شده بطی چند که در منزل همایون بود آغاز شور و شغب نمودند یکی از خدام چوبی بر ایشان زده امیر المومنین فرمود بگذارید که این بطان نوحه‌گرانند بر من چون آنجناب بمسجد تشریف برد آن سه ملعون در حرکت در آن شقی بجانب جناب ولایت منقبت انداخت لیکن بر در خورد آن ملعون شمشیری بسر آن سرور زد آن تیغ بر زخمی رسید که عمرو بن عبدود در روز احزاب بر فرق آنجناب زده بود و بعد از وقوع این واقعه عظمی در آن شقی نه خود گریخته یکی از مسلمانان اورا دیده بقتل رسانید و شبیب روی بگریز نهاده جان تنک با بیرون برد و نقلست که بعد از آنکه آن شقی چنان بذات ملک صفات شاه مردان رسید خلایق مجتمع گشته پرسیدند که یا امیر المومنین این حرکت از کدام لعین صدور یافت جواب داد که لحظه دیگر او رسیده بلا و عنا داور اگر شما رخواهد خفت و در آن صباح یکی از اهل اسلام آن بدبخت را شمشیری در دست در یکی از کوچهای کوفه دید از وی پرسید که امیر المومنین را تو زخم زدی ابن ملجم خواست منکر شود اما باراده منتقم جبار بر زبانش گذشت که آری لاجرم آن شخص اورا احضر کرده عبد الرحمن بگرفت و بنظر امیر المومنین حیدر رسانید آنجناب با امیر المومنین حسن گفت عبد الرحمن را نگاه دار و اورا اگر گرسنگی و تشنگی بده و اگر من بمیرم زیاده از یک ضرب بر وی مزنید و بعد از ارتحال امام المسلمین بهشت برین امیر المومنین حسن بموجب فرموده عمل نموده زمره از شیعه جسد شوم آن خاکسار را در بوریا پیچیدند و قبل از آنکه باتش دوزخ رسد بسوختند و همینست که اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب در نوزدهم یا بیستم یا بیست و یکم ماه مذکور رکدار معفرت ملک عفور انتقال فرمود و سبطین یعنی حسن و حسین نعش والد بزرگوار خویش اشتغال نمودند مدفن همایونش موجب وصیت از نظرها پنهان ساختند مدت حیات جناب ولایت پناه شصت و سه سال بود و زمان خلافتش چهار سال و نه ماه اکثر ارباب تاریخ بر آنند که ولادت باسعادت جناب ولایت منقبت در خانه کعبه اتفاق افتاد و بقول صاحب تاکی غیر از اسد الله الغالب هرگز هیچکس را این دولت دست نداده سلام الله تعالی علیه و علی سایر الائمه المعصومین الی یوم الدین

ذکر کنیت و القاب امیر المومنین علی و اسامی اولاد و ازواج آن قدوه اولیا

آورده اند که چون آنجناب متولد شد مادرش فاطمه بنت اسد اورا حیدر خواند و حضرت خیر البشر ابن عم خود را علی نام نهاد و لقب علی کرم الله وجهه وصی مرتضی بود و کنیتش را ابو الحسن و ابو تراب والله تعالی اعلم بالصواب حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که امیر المومنین در مدت العمر نه زن خواست اول فاطمه بنت رسول الله و تا او در حیات بود زنی دیگر نخواست دوم ام البنین بنت حزام بن ربیعه سیم اسما بنت عمیس چهارم ام حبیبه بنت ربیعه پنجم امامه بنت ابی العاص ششم خوله بنت جعفر بن قیس هفتم صهبا بنت امرء القیس هشتم لیلی بنت مسعود نهم ام سعید بنت عروه اما پسران شاه مردان یازده نفر بودند بدین ترتیب حسن و حسین و محسن ابناء فاطمه زهرا و محسن در کودکی فوت شد عبد الله و عباس و عثمان و جعفر از ام البنین متولد شده در کربلا شهید شدند یحیی و عون از اسما در وجود آمدند محمد اکبر که بمحمد حنیفه اشتهار یافته از خوله متولد گشت عمر از ام حبیب بدید آمد محمد الاوسط محمد الاصغر معلوم نیست که مادر ایشان کدام یک از عورات مذکوره است و ایضا در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از پنج پسر امیر المومنین حیدر نسل ماند حسن و حسین و محمد حنیفه و عباس و عمر و اما دختران شاه مردان هژده نفر بودند بدین ترتیب زینب الکبری ام کلثوم کبری از فاطمه زهرا ؛ رقیه از ام حبیبه و اسامی مادران بقیه دختران معلوم نیست اما نامهای ایشان اینست رمله الکبری ؛ ام هانی ؛ میمونه ؛ ام الحسن ؛ ام کلثوم صغری ؛ زینب الصغری ؛ فاطمه امیمه ؛ خدیجه ؛ ام الکرام ؛ ام سلمه ؛ جمانه ؛ نفیسه ؛ ام جعفر پوشیده نماند که در باب کتب و اسامی اولاد امیر المومنین علی اقوال دیگر در وجود یافته که ایراد آن مناسب این مختصر نیست لاجرم عنان کمیت قلم بذکر خلافت امیر المومنین حسن انعطاف یافت

ذکر خلافت امیر المومنین حسن سلام الله علیه

روز دوم از انتقال خلیفه چهارم حسن رضی الله عنه در مسجد جامع کوفه بر منبر برآمده خلق را از این واقعه عظمی آگاه گردانیده مردم بمتابعت آنجناب مبادرت نمود اول کسی که بیعت کرد قیس بن سعد بود و در آن حین گفت که بیعت میکنم با تو بحکم کتاب خدا و سنت حضرت خاتم الانبیا جهاد با اعدا امیر المومنین حسن فرمود که جهاد با مخالف داخل حکم کتاب خدا و سنت رسول است احتیاج تصریح نیست و از این سخن عقلا استدلال نمودند که آنجناب را میل محاربه نیست نقلست که چون معاویه بن ابی سفیان از شهادت شاه مردان آگاه شد با شصت هزار مرد شمشیر زن بجانب عراق در حرکت آمد امیر المومنین حسن اطلاع یافت و با چهل هزار کس بطرف مخالفان نهضت فرمود و بعد از آنکه بنواحی مداین رسید قیس بن سعد را با دوازده هزار مقدمه لشکر گردانید در این اثنا حسن مجتبی از کراهت حرب بر ضعف احوال بعضی اصحاب مشاهده نمود خطبه بر زبان راند و بسمع مردم رسانید که در سینه من کینه هیچ احدی نیست و بشما بیشتر اعتقاد دارم

وچنین ملاحظه میکنم که اکثر یاران من میل محاربه ندارند و من شخصی نیستم که مردم را برامری که مکروه طبع ایشان باشد تکلیف کنم طایفهٔ از لشکر که مذهب خوارج داشتند از استماع این سخنان در شورش آمده گفتند حسن با پدر خویش کافر شد و مصلی و جامهای آن جناب غارت کردند و ردا از دوش مبارکش کشیدند امیرالمؤمنین حسن سوار شده قبیلهٔ ربیعه و همدان شر آن جماعت را از آنحضرت باز داشتند آنگاه حسن سلام الله علیه بطرف مداین توجه و در اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی زخمی بران آنجناب زد و بسعی عبدالله بن حنظل و عبدالله بن طبیان کشته گشت بالجمله چون امیرالمؤمنین حسن در قصر ابیض مداین نزول نمود بنابر سلامت نفس و طلب عافیت نامه بمعاویه نوشت و شرطی چند دران کتابت ذکر کرد که اگر معاویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت در قبضهٔ قدرت او نهد و بعد از آنکه این مکتوب بمطالعه معاویه رسید خوشدل شد و فرخاک کاغذ سفیدی را مهر کرده مصحوب عبدالله بن عامر نزد حسن رضی الله عنه فرستاد و پیغام داد هر شرطی که خاطر امیرالمؤمنین میخواهد برین کاغذ نویسد و عبدالله بن عامر پس از وصول بمداین آن کاغذ را بموقف عرض رسانیده آنجناب دبیر خود را فرمود که بنویس که این مصالحه ایست میان حسن بن علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان برینجمله که حسن امر ایالت را بوی میگذارد و شرط میکند که معاویه هیچکس را بولایت عهد خویش تعین نکند و در حین وفات ریاست را بشوری گذارد و با کافهٔ خلایق بر وجه احسن زندگانی گذارد خصوصا با شیعهٔ علی و در بارهٔ حسن و حسین در سر و علانیه بدی نیندیشد و ایشان در هر جا که اقامت نمایند از دست و زبان او در امان باشند و من بعد خطبا به سب علی ابن ابی طالب زبان نگشایند و السلام و در روایتی دران صلحنامه مذکور بود که پنج هزار هزار درم که در بیت المال کوفه است از حسن نطلبند و خراج دارابجرد فارس از ملازمانش باز یافت ننمایند تا بخدمتش رسانند گویند که چون این رقعه بنظر معاویه رسید جمیع شروط را قبول کرد مگر سب علی را و گفت هر جا که حسن حاضر باشد علی را لعن نکنند القصه بعد از آنکه قواعد مصالحه استحکام یافت این خبر بسمع قیس بن سعد رسید در باب صلح و جنگ با متابعان خویش گفت و شنود نمود و اکثر ایشان را مایل بمصالحه یافته بجانب کوفه مراجعت فرمود و معاویه نیز در همان روز بدان بلده نزول کرده باتفاق علمای ملت امیرالمؤمنین حسین در همان روز دست بیعت بوی داد اما در متابعت امیرالمؤمنین حسین اختلاف است و قیس بن سعد رضی الله عنهما تحت از بیعت معاویه سر باز زده بالاخره بتکلف امیرالمؤمنین حسن با وی مبایعه

نمود آورده اند دران روز معاویه بقیس گفت من نمیخواستم که این کار بمن رسد و تو زنده باشی قیس جواب داد که من هم اراده آن نداشتم که در قید حیات باشم و تو بر سریر خلافت نشینی بعد از ان عمرو عاص معاویه را گفت حسن را بگوی که خطبه خواند و خلق را از خلع خویش آگاه نماید زیرا که او از ادای حمد و ثنا عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد شد که حسن قابلیت خلافت نداشته بنابران ابن ابی سفیان از امیرالمؤمنین حسن این معنی را التماس نمود آنجناب بر بالای منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ایها الناس حق عزوعلا بواسطهٔ اول لوای هدایت در فضای سینه شما برافراشت و بسبب آخر ما خونهای شما را از ریختن نگاه داشت و هر آینه شما مرا ملامت نکنید که امر را بکسی که اهلیت آن ندارد دادم اما قصد من درین قضیه صلاح امت بود و بران الله تعالی قال لنبیه صلی الله علیه وسلم ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین چون سخن بدینجا رسید معاویه بی تحمل شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی و از ان ملتمس پشیمان گشته کینهٔ عمرو عاص در دل در دل گرفت آنگاه حسن سلام الله علیه بجانب مدینه توجه فرمود بطرف مشغول گشت مدت خلافت امیرالمؤمنین حسن شش ماه و دران اوان معنی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر همگنان ظهور نمود زیرا که از زمان وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات سی سال گذشته بود که صورت صلح مذکور چهره نمود

ذکر وفات امیرالمؤمنین حسن و بعضی از حالات آن سید در زمن

چون مدتی از قضیهٔ مصالحه درگذشت معاویه را در خاطر گشت که یزید را ولیعهد سازد و مبادا که این مهم با وجود امیرالمؤمنین حسن بمشیت نپذیرد بقصد آنجناب کمر بست و جعده بنت اشعث که زوجه اش بود بانعام نقد و نسیه و وعدهٔ ازدواج یزید فریفت تا بعد از مباشرت وجود آن عالی منزلت را بمندیل زهرآلود پاک ساخت و زهر در سراپای اندام آنجناب سرایت کرده بدار السلام انتقال فرمود معاویه این خبر شنید پنجاه هزار درم نزد جعده فرستاد و اما یزید او را در فراش خویش جای نداد از کلام بلاغت انجام زبدة الاولیا خواجه محمد پارسا قدس سره چنین مستفاد میگردد که امیرالمؤمنین حسن را پنج کرت زهر دادند و اثری بران مرتب نگشت اما در نوبت ششم تاثیری تمام کرده روح پرفتوحش متوجه ریاض جنت گشت بصحت پیوسته که حسن سلام الله علیه در مرض موت با حسین رضی الله عنه گفت که چون من بمیرم جسد مرا نزد مصطفی مدفون گردان بشرطی که خوف ریختن خون نباشد والا در بقیع غرقد دفن نمای و پس از وفات آنجناب امیرالمؤمنین حسین قصد کرد که در پهلوی قبر خیر البشر برادر را در خاک

بسپارد و اما عایشه صدیقه با بعضی از عثمانیه در صدد منع آمده حسین رضی الله عنه آنجناب را بگورستان
بقیع برده نزدیک بقعه مادر امیر المؤمنین حیدر مدفون گردانیدند در اکثر کتب تواریخ مسطور است که
حسن سلام الله علیه سلاله طیبه مدینه در منتصف رمضان سال ثالث من الهجره متولد شده و در وقت وفات
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات هشت سال از عمر شریف گذشته بود و در روزی که بخلافت نشست
سن شریفش از سی و هفت تجاوز کرده و در سنه احدی و اربعین با معاویه صلح کرد و در صفر سنه
خمسین بوقتی که چهل و هفت سال و چند ماه از عمرش گذشته بهشت برین خرامید و حسن رضی الله عنه
شبیه ترین خلق بود بسید المرسلین صلی الله علیه وسلم و کنیت آنجناب ابو محمد است و لقبش تقی و
سید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که امیر المؤمنین حسن را پانزده پسر بدین تفصیل حسن زید
عمر حسین عبدالله عبدالرحمن عبیدالله اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه
ابوبکر قاسم و پنج دختر ام حسن زینب ام عبدالله ام سلمه فاطمه و از جمله
پسران حسن مجتبی حسن و زید نسل داشتند ذکر حسین بن علی مرتضی رضی الله عنهما :
ولادت آنجناب سلاله فاطمه مدینه در اوایل شعبان سنه اربع من الهجره اتفاق افتاد
زمان حملش شش ماه و غیر از حسین و یحیی بن زکریا هیچ فرزندی شش ماهه متولد نبود
چون آن قرة العین ولایت بوجود آمد سید ثقلین او را حسین نام نهاد و کیش حسنی و عقیقه
کرد و علمای اخبار که هنوز امیر المؤمنین حسین در صغر سن بود که جبرئیل حضرت رسالت را از وقوع
شهادت او تنبیه نمود و آن حضرت همواره از این سبب ملول و محزون میبود و در حین وفات خواجه
کونین سن شریف امیر المؤمنین حسین بهشت سالگی رسیده بود و در وقت شهادت علی مرتضی
بسی و هفت سالگی و چنانچه مشهور است در السنه و افواه خلایق مذکور امیر المؤمنین حسین رضی الله
در عاشر محرم سنه احدی و ستین با هشتاد و دو تن از اهل بیت و شیعه خویش در صحرای کربلا
بحکم یزید بن معاویه و سعی عبیدالله بن زیاد و عمر سعد و شمر ذی الجوشن شهید گشت و هم
در آن بیابان مدفون شد مدت حیات آنجناب پنجاه و هفت سال بود و پنج ماه لقبش سید است
و شهید و کنیتش ابو عبدالله بقول اکثر مورخان امیر المؤمنین حسین چهار پسر داشت بدین ترتیب
علی الاکبر و علی الاصغر جعفر عبد و دو دختر سکینه و فاطمه و از اولاد ذکور جعفر در زمان حیات
بمرض طبیعی بدار بقا شتافت و علی اکبر و عبدالله در کربلا شهید شدند و جمیع سادات
حسینی از نسل علی اصغر اند که ملقب بزین العابدین بود ذکر امام چهارم علی بن حسین سلام الله علیه

در ربیع الابرار مسطور است که آن قدوه اخیار یعنی حیدر کرار کرم الله وجهه حریث بن جابر حنفی را
بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد بن شهریار را که مسماة بشهربانو و کیهان
بانو بودند بدست آورده بود نزد شاه مردان روان کرد و آنحضرت شهربانو را بحسین داده
و کیهان بانو را به محمد ابوبکر از یک خواهر امام زین العابدین متولد شد و از دیگری قاسم بن محمد
بقول اکثر ارباب اخبار ولادت امام چهارم در سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین
بمدینه اتفاق افتاد و امارات شرف و علو شان و علامات بزرگی و رفعت مکان از حیز تعداد
بیرون است و از احاطه دایره خیال فزون از جمله یکی آنکه محمد بن حنفیه در مکه مبارکه با
امام در مقام گفت و شنید آمده بر زبان آورد که من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی
بن ابی طالبم سلاح رسول را بمن میباید داد امام زین العابدین گفت ای عم از خدای
بترس و بر دعوی که حق بجانب تو نباشد اقدام منمای و محمد همچنان در سخن خود مصر بود آخر
الامر مقرر بر آن شد که حجر الاسود بامامت هرکس که گواهی دهد خلیفه و امام روزگار
او باشد آنگاه محمد حنفیه دست بدعا برآورده از حجر الاسود در نطق بدعای خود
شهادت طلبید اما هیچ جوابی نشنید بعد از آن امام زین العابدین گفت ای حجر بحق آن
خدایی که ترا باین کرامت مشرف گردانیده که خبر ده ما را که امام بعد از حسین بن علی کیست
فی الحال حجر در حرکت آمده بکمال قدرت احدیت بزبان عربی فصیح گفت که حق امامت
پس از حسین ابن علی بعلی بن حسین رسیده است و امام زمان اوست چون محمد بن حنفیه این
قضیه غریبه را مشاهده فرمود بامامت آنجناب قایل گشته دیگر نزاع ننمود امام زین العابدین
در اوایل محرم سنه خمس و تسعین بهشت برین خرامید و در گورستان بقیع نزدیک امیر المؤمنین
حسن مدفون گشت کنیت علی بن حسین ابو محمد و ابو الحسن است و ابو القاسم نیز گفته اند و لقبش سید
العابدین است و زین العابدین و سجاد و ذو الثفنات و آنجناب ذو الثفنات بجهت آن
می گفتند که از اکثر عبادت بعضی از اندامش که در حین سجود بر زمین می سود مانند زانوی شتر
درشت شده بود باعتقاد صاحب گزیده جعفری و مولف بناکتی امام چهارم پانزده فرزند داشت
هشت پسر و شش دختر اسامی پسران اینست محمد باقر زید عمر الاشرف عبدالرحمن
سلیمان عبدالله الباهر علی حسن الاصغر اما نامهای دختران کما ینبغی از هیچ یک از
کتب تاریخ معلوم نشد بنابر آن مرقوم نگشت ذکر امام پنجم محمد بن علی بن حسین رضی الله

تعالی عنهم ولادت آنجناب در مدینه فی سنه سبع وخمسین من الهجره در غره رجب یا سیم صفر
اتفاق افتاد مادرش ام عبدالله بنت امیرالمومنین حسن است وفات امام محمد در ذوالحجه
سنه اربع وعشر ومایه در زمان حکومت هشام عبدالملک بوقوع پیوست و در گورستان
بقیع مدفون شد مدت عمرش پنجاه هفت سال بود وکنیت آنجناب ابوجعفر است ولقبش باقر زیرا که
بواسطه تبقر یعنی توسع در علم باین لقب ملقب گشته بود وامام محمد باقر رضی الله عنه
شش پسر داشت بدین تفصیل جعفر عبدالله ابراهیم رجا علی زید و دو دختر زینب
و ام سلمه **ذکر امام ششم جعفر بن محمد الباقر سلام الله علیه** میلاد با اسعاد این امام
عالی مقام در مدینه روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلث وثمانین روی نمود و
مادرش ام فروه بنت محمد بن ابی بکر جمال حال امام جعفر بانواع فضل وهنر آراسته بود
وذات فایض البرکاتش باصناف کرامات وخوارق عادات پیراسته مهارت آنجناب در همه
علوم بمرتبه بود که نوبتی فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی
بمثل حدیثی یعنی بپرسید پیش از آنکه نیابید مرا که هیچکس بعد از من سخن مثل سخن من با شما نخواهد
گفت وفات امام جعفر رضی الله عنه در زمان دولت ابوجعفر منصور فی سنه ثمان واربعین
اتفاق افتاد و در گورستان بقیع مدفون شد مدت حیات آنجناب شصت وپنج سال بود
وکنیتش ابوعبدالله است ولقبش صادق وامام ششم رضی الله عنه هفت پسر داشت
بدین ترتیب اسمعیل وموسی اسحق محمد عباس علی عبدالله وسه دختر ام فروه
اسما فاطمه نقلست که صادق سلام الله علیه نخست پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولی عهد
کرده بود وچون زمان حیاتش وفات یافت ولایت عهد را بموسی مسلم داشت بنابران
فرقه از امامیه که ایشان را اسمعیلیه خوانند گویند که اعتبار نص اول دارد وامام هفتم اسمعیل است
ومذهب آن جماعت بالآخره بالحاد وزندقه گشت چنانچه در ذکر حسن صباح واتباع او اشعاری
کرده خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر امام موسی جعفر الصادق امام هفتم رضی الله عنه**
اکثر ارباب اخبار برآنند که تولد امام موسی در ابوا که منزلی است میان مکه ومدینه فی
صفر سنه عشرین ومایه دست داد مادرش ام ولد بوده مسماة بحمیده بربریه روایتست که امام
هفتم را رضی الله عنه هرون الرشید در ایام خلافت خویش از مدینه بیغداد برده ببندی
بن شاهک سپرد ویحیی بن خالد برمکی آنجناب را دران محبس زهر داد تا درگذشت واین واقعه

در سنه ثلث وثمانین ومایه اتفاق افتاد مدت حیات امام موسی چهل وپنج سال بود مدفن آنجناب بغداد است
وکنیتش ابوالحسن وابو ابراهیم وابوعبدالله نیز گفته اند امام هفتم را بواسطه وفور علم وخوردن خشم کاظم
می گفتند **ذکر امام هشتم علی بن موسی الکاظم الرضا علیهما السلام** مشهد معطر ومرقد منور این امام علی مقام
عالی که مطاف طواف جنس انس معشر بشراست خلایق آفاق هر سال مفارقت اهل وعیال اختیار
قدم از سر ساخته بروضه طیبه آنجناب توجه می نمایند وروی تضرع ونیاز بدان آستانه
علیه مالیده بهره از سعادت دوجهانی فایز می آیند **بیت** یک طواف درش ز قول رسول قرشی
با بهشتاد حج نافله یکسان آمد ⁂ ولادت باسعادت علی رضی الله عنه بقول اکثر مورخان فی
سنه ثمان واربعین ومایه در بلده مدینه اتفاق افتاد مادرش ام ولد بود مسماة بام البنین بنجمه اکثر
مورخان برآنند که آنجناب بفرمان مامون مسموم گشت اما زمره از اهل تحقیق اعتقاد دارند که در سنه
ثلث ومایتین باجل طبیعی درگذشت والعلم عند الله تعالی مدت حیات امام هشتم پنجاه وپنج سال بود
کنیتش ابوالحسن است ولقبش رضا ومرتضی نیز گفته اند **ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا رضی الله عنه**
آنجناب در بلده طیبه مدینه در اواسط شهر رجب یا رمضان سنه خمس وتسعین ومایه قدم از کتم عدم بعالم
وجود نهاد ومادرش ام ولد بود مسماة بخیزران سکینه بصحت پیوسته که امام نهم در فضل وکمال یگانه
روزگار بود چنانچه مامون شیفته آنجناب شده دختر خود ام الفضل را بو در سلک ازدواج
کشید وامام محمد در آخر ذی قعده سنه عشرین ومایتین بوفق که بیست وپنج ساله بود در بغداد
از خاکدان دنیا بجنت اعلی انتقال فرمود وهم دران بلده بجوار قبر امام موسی مدفون گشت
کنیتش ابوجعفر است ولقبش تقی وجواد ومرتضی نیز گفته اند وآنجناب دو پسر داشت علی وموسی
رضی الله عنهما **ذکر امام دهم علی بن محمد التقی سلام الله علیهما** ولادت این امام لازم الاحترام
فی سنه اثنی عشر ومایتین در ماه رجب یا ذوالحجه علی اختلاف القولین اتفاق افتاد مادرش
ام ولد بود مسماة بسمانه نقلست که متوکل خلیفه یحیی بن هرثمه را بمدینه فرستاد تا امام علی را رضی الله عنه
برای مصلحتی که حالا بیان آن اشتهار دارد آورد وامام تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود و
بطاعت وعبادت حضرت عزت اشتغال میفرمود وفات آنجناب فی سنه اربع وخمسین ومایتین
در زمان خلافت معتز روی نمود وهم در سامره مدفون شد مدت عمر عزیزش چهل ویکسال
بود وکنیت امام دهم ابوالحسن است ولقبش نقی وهادی وعسکری وزکی نیز گفته اند وآنجناب
چهار پسر داشت بدین ترتیب حسن وحسین محمد جعفر ویک دختر عایشه نام داشت والعلم

ذکر امام یازدهم حسن بن علی التقی رضوان الله علیهما تولد همایون آنجناب در مدینه فی شهر ربیع الآخر اثنین و ثلثین و مائتین روی نمود مادرش ام ولد بود مسماة بسوسن نقلست که امام حسن بجود و سخاوت اشتهار داشت و کرامات و خوارق عادات بسیار اظهار میفرمود وفاتش فی اوّل ربیع سنه ستین و مائتین بوقتی که بیست و هشت ساله بود در سامره اتفاق افتاد و در پهلوی پدر بزرگوار خویش مدفون شد کنیت امام یازدهم ابو محمد است لقبش زکی و عسکری و خالص و سراج نیز از جمله القاب اوست آنجناب را غیر از امام ابو القاسم محمد المهدی فرزندی نبود

ذکر امام دوازدهم ابو القاسم محمد بن حسن العسکری رضی الله عنه باتفاق ارباب اخبار آن امام عالیمقدار فی منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره متولد گشت مادرش ام ولد بود مسماة نرجس در روضة الصفا مسطور است که امام محمد بن حسن ناف بریده بوجود آمد و بر ساق دست راستش مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا در ترجمهٔ مستقصی مرویست که حق سبحانه و تعالی امام محمد مهدی را مانند یحیی بن زکریا در صغر سن حکمت کرامت فرموده و او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را علیه السلام در وقت کودکی مرتبهٔ بلند رسانیدند آورده اند که در سنه ست و ستین و مائتین معتمد خلیفه قصد قتل امام دوازدهم کرد آنجناب در سرمن رای بسرداب رفته ناپیدا گشت پوشیده نماند در باب خروج مهدی احادیث بسیار است یکی از آنجمله آنکه عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا دیگر آنکه ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که رسول ص فرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمه و معتقد شیعه آنست که این مهدی عبارت از محمد بن حسن عسکری است و او غایب گردیده است و هرگاه وقت ظهورش شود بیرون آید و او را حجت و قایم و منتظر و صاحب الزمان خوانند اما نزد اهل سنت و جماعت ثبوت پیوسته که مهدی صاحب الزمان محمد بن حسن است یا دیگری از بنی فاطمه که در آخر الزمان متولد خواهد گشت و العلم عند الله تعالی در روضة الصفا مذکور است که امامیه امام محمد بن حسن را رضی الله عنهما دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت قصری و این غیبت از وقت ولادت اوست تا هنگام سفارت و دیگری غیبت طولی و این غیبت از زمان انقطاع سفارت است تا آن ساعت که ارادهٔ ازلی متعلق بظهور گشته گویند که در غیبت قصری آنجناب را رسولان بوده اند که یکی بعد از یکی دیگر حاجات و سوالات باو می برده اند و جواب می آورده اند و این سفارت بر شخصی علی نام بن محمد نام ختم شده است نقلست که علی بن محمد در اواخر ایام حیات خویش خطی ظاهر ساخت محمد بن حسن العسکری نوشته و آن رقعه مشتمل بود برین کلمات که یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون برین قصه شش روز گذشت فی سنه ست و عشرین و ثلثمایه علی بن محمد بعالم دیگر شتافت و اخبار امام دوازدهم انقطاع یافت رضوان الله علیه و علی سایر الائمة المعصومین الطیبین الطاهرین

مقالهٔ ششم در ذکر خلفاء بنی امیه گفتار در بیان حکومت معاویة بن ابی سفیان

در سنه احدی و اربعین حکومت طوایف مسلمین بمعاویة بن ابی سفیان قرار یافت و امیر المؤمنین حسن از کوفه بمدینهٔ مکرمه شتافت معاویه ریاست کوفه را بمغیرة بن شعبه داد و ایالت بصره را بسر بن ارطاة ارزانی داشت بعد از روزی چند بسر معزول شده عبد الله بن عامر در آن ولایت رایت حکومت برافراشت بصحت پیوسته که معاویه در مبداء استقلال خویش از زیاد بن سمیه که او را زیاد بن ابیه نیز گویند خایف گشته مغیرة بن شعبه را وسیله ساخته زیاد را در مقام متابعت در آورد و کیفیت زیاد بن سمیه چنان است که سمیه کنیزک دهقانی بود و مر آن دهقان مرضی پیدا شد حارث بن کلده ثقفی بمعالجه اشتغال نمود دهقان بعد از وجدان صحت سمیه را بحارث بخشید و در خانه حارث از سمیه دو پسر متولد شد ابو بکر و نافع اما حارث هیچ یکرا فرزند نخواند و چون حارث ترک سمیه داد غلامی عبید نام آن زانیه را بخواست و در آن ایام ابو سفیان بطایف رسیده در خانه ابو مریم خمار فرود آمده و پس از آشامیدن شراب شاهد طلبید ابو مریم سمیه را بنظر رسانید و ابو سفیان با وی صحبت داشت زانیه بزیاد حامله گشت و زیاد بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید بکسب فضایل پرداخت امیر المؤمنین عمر رضی الله در زمان خلافت خویش او را کاری فرمود و زیاد از عهدهٔ آن کار کما ینبغی بیرون آمده چون بمدینه مراجعت نمود در مجلس اکابر مهاجر و انصار خطبهٔ فصیح بلیغ خواند چنانچه مردم تحسین کردند و در آن حین عمرو عاص گفت اگر این پسر از قریش بودی جمیع قبایل عرب بیک عصا میراند ابو سفیان گفت بخدا سوگند که من پدر او را میدانم و می شناسم بالجمله امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در ایام خلافت خویش منصب وزیر عبد الله بن عباس و کتابت محاسبات بصره را بزیاد رجوع نمود و کارش روز بروز در ترقی بود تا بحکومت فارس سرافراز گشت و قلاع آن ولایت را مضبوط و مستحکم گردانید

وهمواره با معاویه عداوت می ورزید بنا بران بعد از شهید شدن شاه مردان ابن ابی سفیان از وی
اندیشناک شده اینمعنی را با مغیرة بن شعبه درمیان نهاد و مغیره گفت که تو از سر حساب اموال فارس
درگذر تا من زیاد را از مقام عناد بگردانم و بملازمت سامی معاویه این سخن را قبول کرده و مغیره
دران باب مراسم سعی و اهتمام مرعی داشته در سنه اثنی و اربعین معاویه عبدالله بن عامر را از امارت
بصره عزل نموده آن امر را بحارث بن عبدالله ازدی تفویض نمود و در همین سال زیاد مصقلة بن
هبیره شیبانی را هشت هزار درم قبول کرد تا با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط
و مستحکم ساخته قبول میکند که هر سال دو بار هزار هزار درم از اموال آن حدود
به بیت المال فرستد مشروط بانکه آنچه در شان او میگویند امیر بدان رضا دهد معاویه
پرسید که چه میگویند مصقله جواب داد که او را از جمله اولاد ابوسفیان میشمارند معاویه را
این سخن موافق مزاج افتاد گواه طلبید ابو مریم خمار بادای شهادت قیام نموده ابن ابی
سفیان زیاد را به برادری قبول فرمود این استلحاق بر خاطر ائمه اهل اسلام شاق آمده
چه مخالف شرع شریف بود بالجمله در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن عبدالله را از حکومت
بصره معزول گردانیده زمام قبض و بسط آن خطه در قبضه اقتدار زیاد نهاد و خراسان و سجستان را نیز
بوی داد زیاد در ربیع الآخر یا جمادی الاول سال مذکور به بصره رسید لوای سیاست برافراشت
و هیچکس از اهل فتنه و غوغا نگذاشت و حکم کرد که بعد از نماز خفتن چون آن مقدار زمان که مردم
ازینجانب شهر بانجانب روند بیایند بگذرد دیگر کسی در بازار و کوچه آمد شد نماید هر کس بخلاف حکم
دران وقت تردد کند خون وی هدر باشد و پس از انکه از شب زمان معتبر درگذشت عسس زیاد و شداد
هرکرا در کوچه و بازار میدیدند بقتل رسانند روایت است که در شب اول دویست کس کشته شد و در
شب دویم پنجاه کس بقتل آمدند در شب سیوم هیچ خون گرفته بدست نیفتاد نقلست که بعد از
چند شب عسس اعرابی را یافتند که گوسفندان داشت فی الحال او را پیش زیاد بردند زیاد
از وی پرسید که بخلاف حکم چرا بیگاه از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم و از
فرمان امیر خبر نداشتم زیاد گفت اگرچه راست میگویی اما صلاح مسلمانان در قتل تست انگاه
فرمود تا آن مرد را گردن زدند بعد ازان زیاد بن ابیه حکم کرد که شب هیچکس در دکان خود را نبندد
و گفت اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم ابواب دکاکین را باز گذاشته هیچ آفریده
را یارای آن نبود که دست بسوی کالای کسی دراز کند دران شبها سگان و جانوران وحشی شهر

درآمده در دکانها خرابی میکردند بجهت رسم جمع کشیدن پیدا شد و زیاد در ایام حکومت خویش
اکابر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم علما فرمود و همواره در مقام رضای ایشان می بود در سنه
ست و اربعین عبدالرحمن خالد ولید که پیش بفرمان معاویة بن ابی سفیان بغزو روم رفته
بود در بلده حمص وفات یافت گویند که ابن اثال نصرانی باشارت معاویه او را زهر داد و در
سنه سبع و اربعین عبدالله بن عمرو عاص که بعد از پدر بر سریر ایالت مصر نشسته بود معزول شده معاویة
بن حدیج دران ولایت حاکم گشت و در سنه ثمان و اربعین معاویه عقبة بن عامر را بدیار فرنگ فرستاد
و عقبه دران مملکت بسیاری از فرنگیان را کشته بسلامت مراجعت نمود و در سنه تسع و اربعین یزید
بفرمان پدر خویش با اکابر صحابه مثل عبدالله عباس و عبدالله بن زبیر و ابو ایوب انصاری رضی الله عنهم
بطرف روم شتافت و بر در قسطنطنیه محاربات واقع شده ابو ایوب انصاری شهید شد
و یزید مظفر و منصور با غنایم موفور بازگشت و در سنه خمسین مغیرة بن شعبه باجزاء اشتغال کرد و حکومت
کوفه نیز بزیاد تعلق گرفت در همین سال سعد بن ابی وقاص و ابوموسی اشعری و عقیل بن ابی طالب
وفات یافتند و در سنه احدی و خمسین معاویه حجر بن عدی کندی را که از کبار اصحاب حیدر کرار بود
باغوای زیاد با جمعی از متابعانش بدرجه شهادت رسانید و معاویه پیغام فرستاد که دست چپ من
بشغل مهمات عراق مشغولست و دست راست معطل حجاز مرا بوی ده تا مضبوط سازد
معاویه ملتمس زیاد را مبذول داشته منشور حکومت آن دیار را ترتیب داده فرستاد اعیان اکابر
چون این خبر شنیدند بملازمت عبدالله عمر رضی الله عنه شتافتند و بعرض رسانیدند که اگر زیاد
برین صوب توجه نماید بس فتنه و فساد پدید آید بنا بران عبدالله دست بدعا برآورده گفت
اللهم اکفنا یمین زیاد و این مسئول عز قبول یافته هم دران اوان طاعون بر انگشت زیاد پیدا شد
و بهمان علت درگذشت و در سنه اربع و خمسین معاویه عبیدالله بن زیاد را بحکومت خراسان
فرستاد و عبیدالله بدانجانب رفته بما وراء النهر لشکر کشید و بعضی از ان ولایات مفتوح گردانید
و در سنه خمس و خمسین مراجعت نموده بمعاویه پیوست و هم درین سال ابن ابی سفیان عبدالله بن
عمرو بن غیلان که از زیاد او را امارت بصره داده بود عزل کرده امارت آن بلده را نیز بعبیدالله
بن اسلم بن زرعه الکلابی را بحکومت خراسان فرستاد خود در بصره ساکن شده و در سنه
ست و خمسین معاویه ولد ناخلف خویش یزید را ولیعهد ساخت بعد از انکه در ولایت شام و عراق
خواص و عوام با یزید بیعت کردند جهت اتمام این کار بجانب حجاز رفت و غیر از امیرالمؤمنین حسین

وعبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم عامه متوطنان حرمین شریفین طوعا او کرها
قدم در مقام متابعت و مبایعت یزید نهادند و بروایتی عبد الرحمن بن ابی بکر نیز را بعدوان آن پسر
بزرگوار بود که با یزید بیعت نکردند و بقولی عبد الرحمان پیش ازین تاریخ به یکسال از عالم
انتقال نموده بود و حافظ ابرو در مصنف خویش آورده که دران وقت معاویه بمدینه آمد عایشه
صدیقه رضی الله عنها زبان طعن گشاده بر بیعت یزید انکار کرد و معاویه در منزل خود سر چاهی
بخس و خاشاک بپوشید و کرسی از آبنوس بر بالایش نهاده ام المومنین را برسم ضیافت بطلبید و بران
کرسی نشاندند تا در چاه افتاد و سر چاه را بسنگ و آهک استحکام دادند و هم درین سال معاویه
عبید الله بن زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده زمام سرانجام مهام آن ولایت را در قبضه
اقتدار سعید بن عثمان بن عفان رضی الله عنه نهاد و سعید بخراسان آمده بعد از ضبط آن خطه بطرف
ماوراء النهر لشکر کشید و با سمرقندیان جنگهای عظیم نمود و قثم بن عباس رضی الله عنهما آنجا شهید شد
و در سنه خمس و خمسین معاویه مروان بن حکم از ایالت مدینه عزل کرده آن شغل را به برادرزادهٔ خویش
ولید بن عقبه داد و در سنه ثمان و خمسین طایفهٔ از خوارج خروج کردند و فتنه ایشان مدت شش ماه امتداد
یافت آخر الامر اکثر الجماعت بضرب تیغ معاویه کشته گشتند و هم درین سال ابوسفیان ضحاک بن قیس را که
بعد از فوت زیاد بن ابیه بحکومت کوفه اشتغال می نمود معزول کرده بخواهرزادهٔ خویش :
عبد الرحمن بن عبد الله ثقفی را بامارت آن ولایت فرستاد و عبد الرحمن با مردم نیکو معاش نکرد و بنا
بران کوفیان از وی شکایت نموده معاویه رقم عزل بر صفحه حالش کشید و در سنه تسع و خمسین نعمان
بن بشیر انصاری را بضبط آن ولایت امر کرد و درین سال ریاست خراسان بر عبد الرحمن بن زیاد
قرار گرفت و قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنه بجنت اعلی انتقال نمود **ذکر وفات معاویه بن ابی سفیان**
در سنه ستین از هجرت سید المرسلین مرضی بر ذات معاویه عارض شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاده و
دران ایام گاهی یزید را وصیتها کرده پند میداد از جمله روزی با وی گفت که ملک را بر تو راست کردم و سر
گردنکشان عرب را در ربقهٔ متابعت درآوردم و بعد از من هیچکس با تو خلاف نورزد مگر حسین بن علی و
عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابوبکر و عبد الله بن زبیر اما حسین مردی سبک است و چون اهل عراق او را
نخواهند گذاشت که خروج نکند باید که چون بر وی ظفر یابی از وی عفو کنی زیرا که نبیرهٔ رسول است
اما عبد الله عمر مردیست بعبادت مشغول و از تصوف دور و او خلافت را التماس نکند مگر وقتی که تمام
اهل عالم متفق اللفظ و المعنی طالبش باشند و ایمنی هرگز جو نکنند و ابن ابوبکر را همتی نیست

و او بمصاحبت زنان مشعوف است از وی باک مدار اما ابن زبیر مانند روباه بحیله و فریب درآید و اگر فرصت
یابد مثل شیر حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه بدست افتد او را پاره پاره کن بعضی از مورخان گفته‌اند
که یزید در مرض پدر به شکار رفته بود و معاویه این کلمات را بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که از جمله محرمان
بودند گفت تا بسمع یزید رسانیدند و معاویه در ماه رجب سال مذکور از خاکدان دنیا بدار جزا انتقال
نمود مدت ملکش بعد از مصالحه با امیر المومنین حسن رضی الله عنه نوزده سال بود و قبل از آن قریب بیست
سال حکومت شام تعلق بوی داشت زمان حیاتش بقول اکثر مورخان از هشتاد سال تجاوز نموده
پوشیده نماند که معاویه فضایل و کمالات بسیار داشت روزی چند کاتب وحی و صاحب صدقات
بود اما حرکات ناپسند ازو صادر شد چنانچه از سیاق کلام مستفاد میگردد و حافظ ابرو در تاریخ
خویش نوشته است که بعضی از مسلمانان معاویه را در مخالفت شاه مردان مجتهد می‌پندارند و این عین
غایت تغافل و تجاهل است گویند که روزی معاویه بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را
بحلم و بردباری می‌ستود و این سخن را علی مرتضی رضی الله عنه شنیده فرمود که غرض ابن ابی سفیان
ازین کلمات آنست که بنی هاشم به ستایش او فریفته شوند و کشته شوند و بی تحاشی بمعارک درآیند
و آل زبیر هرچه دارند بمردم بخشند تا بوی محتاج شوند و خود بحلم اشتهار یابد تا محبتش در دلها قرار
گیرد **ذکر نسب معاویه و تعداد ازواج و اولاد و اعمال او زمان ملکش** نسب معاویه از جانب پدر بچهار
واسطه بعبد مناف بن قصی که از جملهٔ اجداد حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم می‌پیوندد و بدین
تفصیل که معاویه بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و مادرش هند
بنت عتبه بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر حمزه را رضی الله عنه خایید بنابران معاویه را ابن آکلة
الاکباد می‌گفتند در تاریخ صفوی مسطور است که معاویه را سه پسر بود بدین ترتیب یزید عبد الرحمن
عبد الله و سه دختر هند رمله صفیه مادر عبد الرحمن ام ولد بود و بقیه فرزندان از میسون بنت
بحدل کلبی و عبد الرحمن و عبد الله در حین حیات پدر وفات یافتند اما عمال معاویه در سال وفاتش
اینجماعت بودند که اسامی ایشان نوشته می‌شود والی کوفه نعمان بن بشیر امیر بصره عبید الله بن زیاد
و حاکم مدینه ولید بن عتبه فرمانفرمای مکه عمرو بن سعید بن العاص ضابط خراسان
عبد الرحمن بن زیاد ضحاک بن قیس صاحب شرط معاویه بود و سرجون رومی بوزارتش قیام
می‌نمود **ذکر تسلط و تغلب یزید لعنه الله** بعد از فوت معاویه اکابر اشراف شام تجدید
بیعت آن کم سعادت بدنام پرداختند و یزید خاطر از مملکت فارغ ساخته بولید بن عتبه که

والی مدینه بود نامه نوشت که حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را به بیعت من تکلیف کن اگر سر از بیعت در پیچند گردن ایشان بزن ولید بموجب اشارت یزید امیرالمومنین حسین و عبدالله را بخانهٔ خود طلب داشت عبدالله سخن او را اجابت نموده بطرف مکه گریخت اما امیرالمومنین حسین رضی الله عنه بدان جانب تشریف برده ولید آنجناب را از مرگ معاویه آگاه گردانید التماس بیعت یزید کرد حسین رضی الله عنه فرمود که این کار در خانه نشست نپذیرد فردا که در مسجد خبر فوت معاویه را بمردم رسانید اگر سخنی داشته باشم بگویم و الا به بیعت مبادرت نمایم مروان ولید را گفت حسین را بی آنکه بیعت کند از خانه مگذار که دیگر روی دست نیابی امیرالمومنین حسین نسبت بمروان سخنان خشونت آمیز بزبان آورده از آنجا بیرون آمده و آن شب در روضهٔ منورهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بطاعت و عبادت گذرانید

نظم

سحرگاهان که زد چرخ مکوکب ؛ ز زرین کوس کوس رحلت شب ؛ بهمراهی شب محمل ببستند ؛ کواکب تیز محمل برشکستند

با اکثر برادران و فرزندان و اتباع آنجناب بمکهٔ معظمه شتافت و مردم کوفه ازین معنی خبر یافته مکتوبات مشتمل بر طلب امیرالمومنین حسین نزد آنجناب بفرستادند و حسین سلام الله علیه نخست مسلم عقیل را رضی الله عنه بدان صوب ارسال داشته خود نیز از عقب روان شد و هر چند عبدالله عمر و عبدالله عباس آنجناب را ازین حرکت منع فرمودند بجائی نرسید و بعد از وصول مسلم بکوفه مردم بسیار به بیعت امیرالمومنین حسین درآمدند و این خبر بگوش یزید رسید نعمان بن بشیر را که حاکم کوفه بود عزل کرده زمام ایالت را بدست عبیدالله زیاد داد و او را بدفع امیرالمومنین حسین ترغیب نمود و چون عبیدالله بکوفه درآمد مسلم بن عقیل پنهان شد و آخر بجنگ عبید افتاد و با جمعی از اکابر شیعه شربت شهادت چشیدند بعد از آن عبیدالله عمر بن سعد را با سپاه فراوان باستقبال حسین رضی الله عنه روان ساخت و در صحرای کربلا ملاقی اصحاب هدایت و ارباب ضلالت دست داده آن بدبختان امیرالمومنین حسین را با هفتاد و دو تن از اهل بیت و شیعه در عاشر محرم سنه احدی وستین شهید کردند و عبیدالله زیاد سر مبارک امام مظلوم با عورات اهل بیت و امام زین العابدین نزد یزید پلید فرستاد و آن سردفتر اهل فسق و فساد خرم و مسرور شده با امام زین العابدین مخاطبات کرد و بالآخر آنجناب را با عورات بصوب مدینه گسیل نمود و بروایتی بموجب التماس یکی از اصحاب فرمان داد تا سر حسین پیش نعشش برده دفن کردند بصحت پیوسته که چون خبر شهادت اهل بیت حضرت رسالت در مکه بگوش عبدالله بن

زبیر رسید اشراف و اعیان حرم را جمع آورده خطبهٔ فصیح بلیغ خوانده واقعهٔ کربلا را بسمع حضار رسانیده بسیاری از مثالب یزید بر زبان راند بنابران اهل مکه از بیعت یزید بیزار شده نسبت با بن زبیر در مقام متابعت آمدند و چون یزید پلید این قضیه را شنید یکی از سرهنگان خود را با غل سیمین بمکه فرستاد و گفت اگر عبدالله زبیر با من بیعت کند فبها و الا غل بر گردنش نهاده او را نزد من برسان و بعد از آنکه سرهنگ بمکه رسید و پیغام یزید بعبدالله رسانید جواب داد که مراجعت نمای که من بیعت یزید نخواهم پذیرفت و مذلت غل را بر گردن نخواهم گرفت و سرهنگ بی آنکه دست در گردن مقصود حلقه کند بخدمت یزید بازگشت و در سنهٔ اثنی وستین مردم مدینه نیز مخالفت یزید آشکارا کردند و بر عبد بن حنظلهٔ غسیل الملائکه بیعت نمودند بیان این سخن آنست که بعد از نشستن یزید بر تخت حکومت ده تن از اشراف مدینه بقول عبدالله بن حنظله و منذر بن زبیر و عبدالله بن ابی عمرو المخزومی بدمشق رفتند و یزید ایشان را عطایا نمود اما آن طایفه چون بمدینه بازآمدند زبان بطعن یزید گشاده تمه از فسق و فجور او بسمع مردم رسانیدند و سکنهٔ مدینه بر حرکات شنیعهٔ یزید انکار کردند و شعار مخالفت ظاهر کردند و دست بیعت بعبدالله بن حنظله دادند و پس از آنکه این خبر بگوش یزید رسید مسلم بن عقبه را با فوجی از سپاه شام بجانب مدینه فرستاد و گفت سه نوبت اهالی یثرب را بمتابعت من دعوت کن اگر قبول کنند فهو المطلوب الا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون از مهم مدنیان فارغ شوی بجنگ عبدالله زبیر و متابعانش بپرداز بنابر آنکه مسلم در آن وقت اندک مرضی داشت یزید گفت اگر عارضهٔ تو زیاده شود حصین بن نمیر را خلیفهٔ خویش گردان بالجمله مسلم پس از طی منازل و مراحل بنواحی مدینه نزول نمود و میان او و عبدالله بن حنظله مهم بمقابله و مقاتله انجامید و شکست بر مدنیان افتاده عبدالله با سه پسر خویش و بسیاری از مسلمانان پاک اعتقاد شهید شد و مسلم بن عقبه فرمود تا منادی کردند که خون و مال اهل مدینه بر شامیان مباح است لاجرم آن ملاعین مدت سه روز در مدینهٔ سید المرسلین بقتل و غارت اشتغال نمودند و در روز چهارم بنابر فرمان مسلم دست ازین حرکت بازداشتند گویند که در آن فتنه شش هزار کس از مردم مدینه شهادت یافتند و چون مسلم در خون ریختن اشراف ملقب بمسرف گشت و مسرف در اوایل سنهٔ اربع وستین بصوب حرم توجه نمود در سر منزلی بمکه باسفل السافلین شتافت و حصین بن نمیر با سپاه شام بمکه رفته میان او و عبدالله زبیر جنگ صعب روی داد

و منذر بن زبیر دران جنگ کشته شد و هزیمت بر اهل حرم افتاده آنگاه عبد الله در مکه متحصن شد
حصین بجد تمام و جهد لا کلام بمحاصره مشغول شده و از اوایل صفر تا اواخر ربیع الاول
بدان مهم پرداخت ناگاه خبر بهجت اثر فوت یزید بسمع دوست و دشمن رسید و حصین بجانب شام
مراجعت نمود کار عبد الله روی در ترقی نهاد ذکر وفات یزید و اسامی اولاد او و مدت حیات
در چهاردهم ربیع الاول سنه اربع و ستین در موضع حوارین از بلاد شام یزید بن معاویه رخت
بزاویه هاویه کشید بروایت حافظ ابرو عمر یزید سی و نه سال بود و زمان حکومتش سه سال و
هشت ماه در تاریخ گزیده مسطور است که یزید سیزده پسر داشت بدین تفصیل خالد معاویه
هاشم ابو سفیان عبد الله اکبر عبد الله اصغر عمر ابو بکر حرب ربیع عبد الرحمن محمد عتبه
کنیت یزید ابو خالد بود و پسر سنا رجون رومی ذکر شمه از حال معاویة بن یزید
چون یزید بن معاویه در سلک صدرنشینان جهنم منتظم گشت بموجب وصیتش مردم شام معاویه
که ارشد اولاد بود بیعت کردند و بعد از روزی چند معاویه خلق را در مسجد جمع ساخته خطبه خواند
و بر زبان راند که من از عهده امر خلافت بیرون نمی توانم آمد بنا بر آن خواستم که خلیفه از برای
شما تعیین کنم چنانکه امیر المومنین ابو بکر امیر المومنین عمر را نصب کرد اما مثل عمر کسی نیافتم باز قصد
کردم که مانند عمر این امر را بشوری حواله نمایم و این خیال نیز در عدم قابلیت مردم در حیز تاخیر
ماند اکنون شما بکار خود داناترید هر کس که مصلحت دانید بر تخت خلافت نشانید اکابر شام
مبالغه تمام کرده گفتند هر کرا تو خلیفه گردانی ما متابعت نماییم معاویه جواب داد که من حلاوت
خلافت شما ناچشیده چگونه وزر و گناه آنرا در گردن گیرم آنگاه معاویه عزلت گزیده و ابواب
با خلق ببست و دیگر نیامد و پس از فوت پدر بچهل روز یا سه ماه وفات یافت کنیتش ابو
یزید است و بعد از بیعت او را ابو لیلی گفتند زیرا که عرب ضعفا را بدین کنیت خوانند مدت عمر
ابو لیلی بیست و سه سال بود ذکر بیعت مروان و سعی عبید الله بن زیاد و بیان بعضی از وقایع که
دران اوان دست داد چون خبر مرگ یزید در بصره بسمع عبید الله زیاد رسید معارف آن
بلده را جمع آورده خطبه خواند گفت ای اهل بصره یزید وفات یافت و حالا شما بکثرت اموال
و بسیاری جاه از اکثر طوایف خلایق امتیاز دارید هر کس را خواهید بر سریر خلافت
بنشانید بصریان گفتند بدین کار هیچکس از تو سزاوارتر نیست عبید الله تحاشی از قبول این امر
امتناع نمود بآخره دست بیرون آورد تا مردم بوی بیعت کردند آنگاه دو تن از مخصوصان

خود را جهت اخذ بیعت بکوفه فرستاد و چون رسولان بدان بلده رسیدند باداء رسالت پرداختند کوفیان
از قبول این کار سر باز زده زهر ریزه ایشان را نوازش نمودند و آن دو شخص بغایت انفعال ببصره
بازگشته این خبر شهرت یافت و بصریان نیز بر عبید الله دلیر شده بقصد جانش پرداختند بنابران عبید الله
فرصت نگاه داشته نیم شبی سر خویش گرفت و راه دمشق در پیش در خلال این احوال عبد الله زبیر
قوت تمام یافته عبد الله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد که تا آن
یک بامامت قیام نموده این یک باخذ مال و خراج اشتغال نماید و عبد الله بن معمر را بامارت
بصره تعیین نمود و حکومت موصل را به محمد بن اشعث بن قیس داد و اکثر اکابر شام نیز مثل ضحاک
بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر سر بمتابعت عبد الله زبیر در آورده مردم بمتابعتش
دعوت کردند و مروان نیز مایل بریاست ابن زبیر بود و ایمنی مطلق در خاطرش خطور نمیکرد که
کسی با وی بیعت کند و بعضی دیگر از اهل شام خیال بیعت خالد بن یزید داشتند اما عبید الله
زیاد چون بدمشق رسید اختلاف آرای شامیان را معلوم کرد بنا بر آنکه بواسطه قتل امیر المومنین
حسین رضی الله عنه از عبد الله زبیر متوهم گشته و با خالد بن یزید نیز صفایی نداشت بدیدن
مروان رفت و او را از بیعت ابن زبیر مانع آمد و گفت خالد بن یزید جوانی است بی تجربه و این کار
بدست او بر نیاید مروان گفت پس شایسته این کار کیست عبید الله جواب داد که سزاوار این کار
تویی زیرا که سید قریشی و داماد امیر المومنین عثمان و خویش اوی مروان گفت چه محل آنست که
با من تمسخر کنی عبید الله سوگند یاد کرد که این سخن را از سر جد میگوییم و مروان در طمع افتاد عبید الله
گفت درین باب با معارف شام و عظمای بنی امیه سخن باید کرد این با آن طایفه گفت و شنود
نموده اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط بآنکه بعد از وی خالد بن یزید باشد
لیکن ضحاک بن قیس بهواداری عبد الله زبیر تیغ خلاف کشیده جمعی کثیر فراهم آورد و موضع
مرج راهط را لشکرگاه ساخت و میان ضحاک و مروان جنگی صعب روی نمود و در اثنای حرب
ضحاک و نعمان بن بشیر کشته شد و تمام ولایات شام در حوزه دیوان مروان در آمد آنگاه متوجه
تسخیر مصر شد و عبد الرحمن قرشی که دران وقت از قبل عبد الله بن زبیر والی آن ولایت بود چون
توجه مروان خبر یافت بصوب هزیمت شتافت و مروان عمرو بن سعید را بحکومت مصر تعیین نمود
بجانب شام بازگشت بعد از آن مروان خواست که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد ابن
زیاد این رای را خطا شمرده گفت خالد کودکست و امکان دارد که هرگاه از تو جدا شود دشمنان

اهل فتنه و فساد و فریفته شود مناسب آنست که او را پیش خود نگاه داشته مادرش را در عقد نکاح آوری
تا خالد در سلک اولاد صلبی تو انتظام یابد و پس مخالفت نکند مروان باستصواب ابن زیاد زن یزید
را خواسته از روی استقلال بحکومت اشتغال نمود **ذکر خروج سلیمان بن صرد بطلب خون امیر
المؤمنین حسین رضی الله عنه و بیان واقعه عین الورد** طایفه از کوفیان که حسین بن علی را جهت خلافت از مکه
طلب داشتند و چون آنجناب ملتمس ایشانرا قبول فرمود از ترس عبید الله بن زیاد بمعاونت و امدادش
نپرداختند بلکه بعضی تیغ در روی مبارکش کشیدند بعد از روزی چند بر قباحت افعال مطلع گشته و انگشت
حسرت گزیدند و بایکدیگر گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که فرزند رسول را طلب داشتیم
و با او حرب کردیم تا شهادت یافت و در سپاه این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی مسیب
بن نجبة الفزاری عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی عبد الله بن وال التیمی رفاعة بن شداد البجلی
این طبقه هم در سال شهادت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بر امارت سلیمان بن صرد اتفاق کرده
خاطر بطلب خون امام مظلوم قرار داده منتظر آنکه چون بر اهل طغیان ظفر یابند علی بن حسین را
بر مسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف بلاد عراق و اعیان فرستاده خلق را بمبایعت خویش
خواند و مردم بسیاری بمتابعت اقدام نمودند و مدت چهار سال ازین گفت و شنید امتداد یافت
آنگاه سلیمان بن صرد در محرم سنه خمس و ستین از کوفه بیرون آمده بنخیله لشکرگاه ساخت اما با وجود
آنکه قریب صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده بر ده هزار سوار جمع نشدند و سلیمان ازین معنی
متاثر گشته با اصحاب رای مشورت کرد که بحرکت کجا رویم و با که محاربه نماییم بعضی گفتند عمر بن سعد با سایر
قتله حسین در کوفه اند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و برخی بر زبان آوردند که عبید الله زیاد
که سر دفتر فتنه و فساد است در شام است اولی چنان مینماید که بحرب او پردازیم سلیمان شق
ثانی را اختیار کرده بصوب شام نهضت فرمود و درین اثنا عبد الله بن یزید که از قبل عبد الله بن زبیر
حاکم کوفه بود کس نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام دویست هزار مرد مقاتل موجودند
و سپاه تو اندک وظیفه آنکه مراجعت فرمایی تا هرگاه که از جانب عبد الله زبیر مدد رسد باتفاق
روی بجنگ اهل عناد و شقاق آریم سلیمان این سخن را بسمع رضا نشنید و بعد از طی منازل و مراحل
در حوالی قرقیسیا فرود آمدند زفر بن الحارث که در آن اوان در آن قلعه استیلا داشت با او ملاقات
کرد و گفت چنین استماع نمودم که مروان حکم بقعر جهنم شتافته و پسرش عبد الملک قایم مقام
گشته و عبید الله زیاد را با سپاه موفور بجانب شما نامزد کرده آنگاه سلیمان بار دیگر بشرط مشاورت

بجای آورده باستصواب او تحمل تمام روان گشت و پیش از شامیان بعین الورده رسیده شهر را در پس پشت کرده
نزول فرمود و درین اثنا شنود که شرحبیل بن ذو الکلاع با فوجی از طاعین شام بیک منزلی عین الورده رسیده
بنابران مسیب بن نجبه را با چهار صد سوار بشبیخون بر ایشان فرستاد و مسیب سحری بر ایشان تاخته
و همه آن طایفه را الحیث و لواه ساخته سالما غانما بسلیمان پیوست بعد از آن حصین بن نمیر لشکر بسیار
نموده عبید الله زیاد در برابر سلیمان آمد مدت سه روز زمان محاربه امتداد یافت و هر روز امیری
با جمعی کثیر بمدد حصین میرسید و سلیمان بقدر امکان صبر و ثبات می ورزید تا در روز سیم با بسیاری از اکابر شیعه شهید
و علامات ضعف و انکسار بر وجنات احوال سپاه کوفه ظاهر گشته در شب چهارم رفاعة بن شداد که بموجب
وصیت سلیمان سردار آن لشکر بود قدم در طریق فرار نهاده و بقیة السیف را از آن مهلکه نجات داد
ذکر وفات مروان بن حکم و انتقال امر حکومت بعبد الملک مروان چون بر مسند ریاست قرار گرفت خاطرش
مایل بآن شد که پسر خود عبد الملک را ولی عهد سازد خالد بن یزید را ازین امر معاف دارد و در تمشیت این
مهم بعضی از معارف شام را که هوادار خالد بودند بانعامات بغایت بفریفت تا دست بیعت بعبد الملک
دادند و بدین امر قانع نگشته همواره خالد را سادی میباحث روزی در میان انجمن او را بدشنام مادری
نوازش کرد خالد ملول و محزون پیش مادر رفت و آنچه شنوده بود تقریر نمود ام خالد در تسکین
پسر کوشید و در محلی که مروان در خواب بود بالشی بر دهانش نهاده بر آن بالا نشست تا نفس منقطع شد
بعد از آن فریاد برآورد که مروان بعلت مفاجاة درگذشت و این واقعه در رمضان سنه خمس و ستین
بوقوع انجامید زمان حکومت مروان نزدیک بده ماه کشید و مدت عمرش مورخان از شصت و یک سال
تا هشتاد و یک سال گفته اند اما نسب مروان چنین است که مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه
بن عبد الشمس بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد لیکن پس از آن سوء ادبی نسبت بحضرت
رسالت صادر گشت چنانچه او را با اولاد از مدینه اخراج فرمود و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
در ایام خلافت خویش ایشانرا بنابر ملاحظه صله رحم بمدینه طلبید و این معنی موجب اعتراض عیب
جویان گشت نقلست که حکم مروان از هر کس میخواست مذمت کند بنو الزرقا میگفتند و زرقا جده
مروان بود و قبل از آنکه او را ابو العاص بن امیه بخواهد مروت فاحشه بخانه اش می آمد علمی
بر بام نصب میکرد تا مردم گرامی بزنا باشد بخانه اش روند بنابرین فاسقه صاحب رایات میگفتند
و در تاریخ بناکتی مسطور است که مروان چهار پسر بود بدین ترتیب عبد الملک محمد بشر عبد العزیز
اما عبد الملک بعد از فوت پدر رایت ایالت بر سر نهاد و روز بروز کارش بالا گرفت تا بر اکثر

معمور جهان فرمان فرما شد چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی **ذکر طایفه از خوارج که ایشان را ازارقه گویند** در روضة الصفا مسطور است که در زمان حکومت یزید جمعی کثیر از مردم
بصره که منکر اطوار حیدر کرار بودند با بنی امیه نیز مخالفت داشتند خروج کرده بطرف اهواز شتافتند
و این طایفه را بجهت آن ازارقه گفتند که نافع بن الازرق را بر خود امیر ساختند و عبید الله زیاد
عبد الله بن مسلم را با ده هزار سوار از عقب ازارقه فرستاد و خدمتش منهزم باز آمده و بعد از فوت یزید
علم دولت نافع بن ازرق ارتفاع یافته دو نوبت بر لشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند مظفر
شد آنگاه بصریان از عبد الله بن زبیر امیری طلبیدند تا معاونت ایشان بدفع خوارج پردازند عبد الله ملتمس
ایشان را اجابت نموده حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه را بامارت آن ولایت فرستاد و
چون حارث ببصره رسید بعد از تقدیم مشورت مهلب ابی صفره را که از امرای خراسان بود
بحرب ازارقه نامزد فرمود و مهلب مکرر با آن طایفه در مقام قتال و جدال آمده نافع بن الازرق
با اکثر سپاهی ایشان بقتل آورد و در زمان حکومت عبد الله بن زبیر عبد الملک مروان بیشتر
اوقات سر در پی ایشان داشت **ذکر شمهٔ از احوال مختار علی سبیل الایجاز والاختصار**
مختار پسر ابو عبید ثقفی است که در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه سپهسالار لشکر اسلام بود در واقعه
جسر در زیر پای پیل کشته شد و مختار بوفور فضل و دانش از امثال و اقران امتیاز داشت و همواره خیال ریاست
و سروری بر صفحهٔ خاطر و لوح ضمیر می نگاشت دران اوان که سلیمان بن صرد در کوفه بدعوت
مردم اشتغال می نمود و منتظر موعد خروج می بود مختار نیز دران بلده شتافته چنین ظاهر ساخت که مرا
محمد بن حنیفه که امام زمان است بطلب خون امام حسین رضی الله عنه فرموده و محمد را لقب مهدی داده
و حال آنکه آن جناب مطلقا ازین امر خبر نداشت اما بعد از وقوف بر افعال مختار انکار نکرد و بالجمله
چون سلیمان بن صرد در عین الورد شهید شد سپاهش منهزم بکوفه آمدند کار مختار بالا گرفته
اکثر اکابر شیعه در طلب خون حسین با وی موافقت نمودند یکی از آن جمله ابراهیم بن مالک اشتر بود
بعد از آنکه مختار خطی مزور از زبان محمد بوی نمود قدم در دایرهٔ متابعتش نهادند و در سنه ست وستین
که عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر در کوفه بحکومت اشتغال داشت شنود که مختار
با شیعهٔ حیدر کرار داعیهٔ خروج دارد لاجرم ایاس بن مضارب العجلی را با چند سرهنگ مقرر کرد که
شبها گرد محلات کوفه برآیند و شرایط تحقیق و تفتیش قیام نمایند در ماه ربیع الآخر سال مذکور شبی
ابراهیم بن مالک اشتر با چند نفر از اقربا و اتباع خویش بخانهٔ مختار میرفت که ناگاه ایاس بن

مضارب سر راه بروی تنگ گرفته بعد از قیل و قال مهم بجنگ و جدال انجامید ابراهیم ایاس را بقتل آورده
سرش را نزد مختار برده کیفیت واقعه را تقریر کرد و گفت هرچند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج نماییم
اما حالا توقف را مجال نیست و مختار اظهار فرح و استبشار کرده فرمود تا محلات کوفه ندا کنند یا منصور
امت و یا لثارات الحسین آنگاه جبه پوشیده سوار شد و اهل بیعت بخدمت مبادرت نمودند و دران
شب در بعضی کوچه ها چند نوبت محاربات دست داد و چون خسرو خاور علم نورانی در فضای هوا برا
فراخت و موکب کواکب را بیک لحظه مغلوب و منهزم ساخت مختار از شهر بیرون رفته دیر هند را
لشکرگاه ساخت و بنا بر آنکه از جمله دوازده هزار کس که بیعتش بودند زیاده از سه هزار و هشتصد نفر
در معسکر ندید اندیشناک شد و بعد از آنکه عبد الله بن مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت عظما و
اشراف کوفه را مثل شبث بن ربعی و راشد بن مضارب و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن بالشکر
صف شکن متعاقب و متواتر بجنگ مختار فرستاد و مختار بمحض قدرت ملک جبار بر همه ایشان مظفر
و منصور شده از عقب منهزمان بکوفه رفت و نوبت دیگر عبد الله بن مطیع سرهنگی را با پنجهزار کس
بجنگ مختار نامزد کرد و فریقین در میان شهر که موسوم بکناسه بود بهم رسیدند و حربی صعب روی نمود
مطیعان عبد الله مطیع انهزام یافتند و خود مطیع در قصر امارت متحصن گشته مختار با طالبان خون
حسین قرة العین حیدر کرار آن کوشک را مرکزوار در میان گرفتند و روز بروز سپاه مختار
سمت ازدیاد می پذیرفت چنانچه در دو سه روز دوازده هزار در ظل رایت فتح آیتش مجتمع
گشتند و مدت محاصره سه روز امتداد یافت در شب چهارم ابن مطیع خویش گرفت و راه مکه
روز دیگر اتباعش از قصر بپایان آمده با مختار بیعت کردند نقلست که چون مختار کوفه را در قبضهٔ تصرف
آورد باطراف و ولایاتی که قریب بدان بلده بود و صورت تسخیر آن بسهولت روی می نمود
عمال فرستاد و هر روز در دیوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و داد نوید داد درین اثنا
خبر رسید که عبید الله زیاد با هشتاد هزار سوار با امر عبد الملک مروان متوجه تسخیر عراق و حجاز
گشته در نصیبین نزول نموده است و مختار بلطف سرمدی واثق شده یزید بن انس اسدی را
با سه هزار سوار که محاربش بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود و عبید الله بن زیاد ازین معنی
وقوف یافته ربیعه بن مخارق الغنوی را با سه هزار مرد باستقبال یزید روان کرد و بن الکفا
بکرده سه هزار کس دیگر مدد ارسال داشت در پنج فرسخی موصل ملاقات فریقین دست داد با
مرضی که یزید داشت بر کرسی نشست و تعبیهٔ سپاه پرداخت گفت اگر من بعالم دیگر انتقال کنم ورقا ر

بن غارب امیر لشکر باشد بالجمله دران روز جنگی سخت دست داد و لشکر عراق مظفر و منصور گشتند و بسیاری
از ملاعین شام بضرب تیغ بیدریغ کشته شدند و از معارف شام سیصد کس اسیر شدند و موجب اشارت یزید
بقتل رسیدند و چون خورشید خنجر گذار از نظر خلق پنهان شد یزید بمقتضای قضای فعال لما یرید هزیمت بر تن
خرامید و ورقاء بن غارب سپاه را اسیر کرده بکوفه رسانید در تاریخ جعفری مسطور است که در سال شصت و
شش از هجرت عبد الله بن زبیر محمد بن حنیفه را گرفته گفت اگر میخواهی که از چنگ اجل امان یابی با من بیعت
کن محمد بن حنیفه دو ماه امان طلبید عبد الله تحت ارمغی ابا نموده بالآخره آنجناب را محبوس کرد و دو ماه
امان داد آنگاه محمد نامه بمختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه ساخت و مختار علم تفاخر و مباهات افراخته
کهزار سوار نامدار بمکه فرستاد تا بیک ناگاه بحرم محترم در رفته محمد را از حبس بیرون آوردند
و میان آنجناب و عبد الله زبیر صلح کرده شد بعد از آن سپاه مختار بکوفه باز گشتند و در اوایل سنه
سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک اشتر را با دوازده هزار سوار خنجر گذار بدفع عبید الله بن زیاد
نامزد نمود و چون ابراهیم دو سه منزل بطرف موصل قطع نمود در روستای کوفه قتله حسین مثل
شیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد با جمعی که باکراه متابعت مختار می
نمودند اتفاق کرده رایت مخالفت برافراشتند و مختار بنا بر مصلحت وقت باسترضای خاطر آن جماعت
کوشیده قاصدی نزد ابراهیم فرستاد از کیفیت واقعه او را اعلام داد و ابراهیم بر سبیل تعجیل مراجعت
نموده بکوفه آمده با مخالفان قتال کرد و پنجاه کس از ایشان بقتل آورده و هشتصد کس اسیر ساخت و از جمله
اسیران دویست و پنجاه نفر که در کربلا داخل لشکر عمر سعد بودند بقتل رسیدند و چون خاطر ابراهیم از این
مهم فراغت یافت بجنگ عبید الله زیاد بجانب موصل شتافت و در نواحی آن خطه ملاقی عسکرین دست
یزان مقابله و مقاتله چنان برافراخت که بهرام شدخوی را بر کشتگان معرکه دل بسوخت و در آخر روز
نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ابراهیم وزید و رایت دولت ارباب شقاوت نگونسار شد و بعد از نماز
شام ابراهیم بن مالک اشتر در کنار فرات شخصی را دید که جامهای نفیس در بر داشت و شمشیری در دست
ابراهیم بقطع شمشیر ضربتی بر وی زده شمشیر را در ربود و آن شخص بر خاک هلاک افتاده رخت هستی بباد فنا
داد ابراهیم روز دیگر با بعضی از ندیمان خود گفت من دوش در کنار فرات کسی را کشتم که بوی مشک
از وی بمشام من رسید بروید و تفحص کنید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد است
که آن شقی مشک با خود نگاه میداشت و جمعی بدان موضع شتافته عبید الله را کشته یافته سر او را نزد
ابراهیم آوردند و ابراهیم سجده شکر بتقدیم رسانیده و سر ابن زیاد و حصین بن نمیر با سرهای دیگر

سروران شام بکوفه فرستاده مختار فرح و استبشار بسیار نموده آن روس را نزد محمد بن حنیفه ارسال داشت و
بعد از چند روز ابراهیم نیز بکوفه رسیده بنوازش بیکران اختصاص یافت ابو المؤید خوارزمی گوید بعهده
علیه که دران جنگ از سپاه شام هشتاد هزار کس کشته گشتند و دو هزار و هشتصد مرد زخمی شدند نقلست که
چون مختار با حسن وجهی بهشت پذیرفت و تمامت ولایت کوفه با مداین و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف
کارکنانش قرار گرفت تغافل از اشعار خویش ساخته کما ینبغی بقتل کشندگان امیر المؤمنین حسین نپرداخت
و محمد بن حنیفه و جمعی از شیعه زبان طعن و ملامت بروی دراز کرده گفتند که این مرد در دعوی دوستی
اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتله حسین در کوفه نشسته اند و بر امن تعرض ایشان نمیکرد و
این خبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خویش اعتراف نموده فرمود تا عبد الله بن کامل اسامی حاضران دشت
کربلا در صحیفه نوشت و مختار بسیاری از آن ملاعین بدست آورده هر یک را بنوعی دیگر بقعر جهنم فرستاد
از سخن ابو المؤید خوارزمی چنان فهم میشود که مختار در ایام اختیار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و
چهار کس از دشمنان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان بقتل رسانید بی آنکه در جنگها کشته شدند و اسامی بعضی
از آن قتیلان اینست ∴ شمر ذی الجوشن ∴ عمرو بن حجاج زبیدی ∴ عمر بن سعد ∴ حفص بن عمر ∴ قیس بن
اشعث ∴ خولی بن یزید ∴ بحدل بن سلیم ∴ حکم بن الطفیل ∴ یزید بن مالک ∴ عمران بن خالد ∴ عبد الله
البجلی ∴ عبد الله بن قیس ∴ اسحق بن حیون ∴ اخنس ∴ زرعه بن شریک ∴ زحر و صالح صبیح شامی ∴ حرمله
بن کاهن **ذکر انجام روزگار مختار** دران اوان که مختار بمدد ابراهیم بن مالک اشتر معارف
کوفه ظفر یافت شیث بن ربعی و محمد بن اشعث ببصره رفتند و مصعب بن زبیر را که دران وقت از قبل برادر
بحکومت آن ولایت مشغول بود بر حرب مختار ترغیب نمودند و مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز
طلبیده با سپاه موفور روی بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد
بین الجانبین حربی صعب دست داد مصعب ظفر یافته ابن شمیط را از سپاه کوفه بقتل آورد بعد از آن مختار
سپاهی دیگر فراهم کشیده بمحاربه مصعب اقدام نمود و اگرچه دران جنگ بعضی از معارف اتباع مصعب
مثل محمد بن اشعث و عمر بن علی بن ابی طالب کشته شدند اما نسیم فتح و نصرت بر رایت دولت او وزید
مختار فرار بر قرار اختیار کرده با شش هزار نفر در قصر امارت کوفه متحصن گشت و مصعب آغاز محاصره
نموده پس از روزی چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده بیک ناگاه بیرون شتافت و چندان
محاربه نمود که شهادت یافت آنگاه آن شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر پایان آمدند
و همه ایشان بسعی زمره مردم قبایل همان لحظه بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتحنامه نزد برادر

فرستاد و دل جزم و خاطر شاد در محل کوفه رحل اقامت انداخت درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار حاکم ولایت جزیره بود قاصدی نزد مصعب ارسال داشته امان طلبید و مصعب مسئول او را قبول نموده ابراهیم بکوفه آمده و در سلک مقربان ابن زبیر انتظام یافت

ذکر بعضی از وقایع زمان عبد الملک بن مروان

در سال شصت و هشت از هجرت عبد الملک عمرو بن سعید بن العاص را که معروفست در دمشق بخلافت خویش تعیین کرده با گروهی مردم بعزم محاربه مصعب و تسخیر عراق عرب در حرکت آمد و عمرو را خیال استقلال در خاطر افتاده باظهار مخالفت عبد الملک مبادرت نمود و عبد الملک این خبر را شنیده بازگشت و بمحاصره دمشق مشغول شد و بعد از انقضای چهار ماه در اوایل سنه تسع و ستین مهم مصالحه بانجامید برین جمله که عمرو در امر خلافت با عبد الملک شریک باشد آنگاه عمرو بی تحاشی طریق اختلاط انبساط با عبد الملک مسلوک داشته در فیصل مهمات و قضایا دخل میفرمود تا روزی عبد الملک فرصت یافته بقتلش مبادرت نمود و در سنه سبعین خالد بن عبد الله بطریق نهانی از دمشق بکوفه رفته مردم را به بیعت عبد الملک دعوت کرد و چون مصعب ازین معنی وقوف یافت خالد بن عبد الله بصوب هزیمت شتافت و در سنه احدی و سبعین عبد الملک بن مروان با سپاه جلادت آیین بعزم تسخیر عراق عرب روان شد مصعب بن زبیر برسم استقبال از کوفه بیرون آمده در نواحی برقبا ملاقات عسکرین دست داد بواسطه بیوفایی کوفیان عبد الملک بفتح و ظفر اختصاص یافت و مصعب با ولد خویش عیسی و ابراهیم بن مالک اشتر بعالم دیگر انتقال نمود و عبد الملک در جمادی الاول سال مذکور بکوفه رسید مردم عراق با وی بیعت کردند و در روضة الصفا مسطورست که چون عبد الملک در قصر امارت کوفه درآمد سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از آن حاضران گفت عجب حالتی است که درین موضع سر امیر المومنین حسین را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و سر ابن زیاد را پیشتر درین خانه پیش مختار دیدم و سر مختار را پیش مصعب مشاهده کردم و اکنون سر مصعب را پیش امیر المومنین می بینم عبد الملک از استماع این سخن متوهم گشته بتخریب آن قصر فرمان داد و نقلست که عراق عرب داخل حوزه عبد الملک مروان شد بصره را بخالد بن عبد الله داده او را گفت که مهلب بن ابی صفره که در اهواز بجنگ ازارقه اشتغال دارد امان نامه بنویس و او را به بیعت من دعوت نمای خالد بن عبد الله بموجب فرموده عمل نموده مهلب در سلک هواخواهان عبد الملک انتظام یافت و در دفع خوارج بدستور معهود طریق سعی و اهتمام مبذول داشته اکثر عظمای آن طایفه را بقتل آورد و مملکت اهواز و فارس و عراق عجم تسخیر کرد و در سنه اثنی و سبعین عبد الملک سنان بن مکمل را بامارت خراسان فرستاد

اما عبد الله حازم که در زمان یزید بن معاویه تا آن غایت بران استیلا داشت زمام امر خلافت را میان با بگذاشت آنگاه عبد الملک به بکیر که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر تو دفع عبد الله حازم پردازی و مهم او را بر حسب دلخواه سازی امارت خراسان از آن تست و بکیر فرصت نگاه داشته شبی با اتباع خویش بخانه عبد الله حازم رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست بصحت پیوسته که چون عبد الملک مروان را در عراق عرب منازعی نماند بدمشق مراجعت نمود روزی خطبه خوانده خلق را بمحاربه عبد الله زبیر دعوت کرد امرا و اکابر شام جهت حرمت کعبه و مسجد الحرام سخن او را جواب ندادند اما حجاج بن یوسف ثقفی که دران روزگار بغایت بی اعتبار بود برخاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم عبد الملک التفات بکلماتش نکرد و حجاج بزبان آورد که من در خواب دیدم که عبد الله زبیر را پوست میکنم آنگاه عبد الملک سه هزار سوار به حجاج داد و او را گسیل فرمود و حجاج بزمین حجاز شتافته دران جانب رحل اقامت انداخت و عبد الله زبیر مکرات و مرات لشکر بجنگش ارسال داشت و در جمیع الحروب حجاج ظفر یافت و علامات عجز و انکسار بر وجنات احوال ابن زبیر پدید آمده حجاج بنواحی مکه رفت و عبد الله در شهر متحصن گشته حجاج بترتیب منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نموده و در تضییق اهل مکه روز بروز می افزود و چون ایام محاصره ممتد گشت قحط عظیم در مکه بوقوع انجامید اتباع ابن زبیر متعاقب یکدیگر گریخته بحجاج می پیوستند و بعضی باطراف دیار عرب می شتافتند تا کار بجایی رسید که دو پسر عبد الله که موسوم بحمزه و حبیب بودند از وی روی گردان شده بامان حجاج درآمدند آنگاه ابن زبیر با معدودی چند دل بر مرگ نهاده جوشن پوشید و آهنگ جنگ را ساز داده بر مخالفان تاخت و بهر حمله مبارزی بخاک هلاک انداخت آخر الامر ملاعین شام او را بمسجد الحرام راندند و از عقب درآمده شخصی حبشی بر سر عبد الله زده او را از پا درآورد و مردی از مرادیان سرش را از تن جدا کرده پیش حجاج برد و حجاج سجده شکری بجای آورده سر عبد الله نزد عبد الملک فرستاد و بدنش روزی چند از دار بیاویخت گویند که چون خبر قتل عبد الله بمادرش اسماء ذات النطاقین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه رسید با آنکه سنش از نود گذشته بود حایض شد و بعد از روزی چند وفات یافت و این در اواخر جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین روی نمود و عبد الله در وقت شهادت هفتاد و یکساله بود و هم درین سال عبد الملک حکومت حجاز را به حجاج داده برادر خود محمد را والی ارمنیه و جزیره گردانید و ریاست عراق عرب را به برادر خویش بشر ارزانی داشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در اواخر این سال عبد الله بن عمر رضی الله عنه بحیث اعلی انتقال نمود مدت عمر عزیزش

هفتاد و هشت سال بود و در سنه اربع و سبعین عبد الملک بکیر بن وشاح را از امارت خراسان معزول کرده آن منصب را بامیه بن عبد الله بن خالد داد و هم درین سال بشر بن مروان روی بعالم آخرت نهاد و در سنه خمس و سبعین ایالت عراق عرب را بحجاج ارزانی فرمود و حجاج بکوفه رفت بعد از چند روزی که بظلم و جور پرداخت بجهت بصره شتافته دران ولایت نیز همین طریق پیش گرفته و از معارف بصره عبد الله بن جارود با فوجی از جنود اظهار مخالفت حجاج کرده در سنه ست و سبعین بین الفریقین مهم بقتال انجامید بتیری از شست قضا مُعجل ابن جارود رسیده سپاهش منهزم گردید گویند که از جمله رفیقان عبد الله جارود یکی انس بن مالک بود رضی الله عنه و حجاج بواسطه درخواست قتیبه بن مسلم خون انس را بخشید اما مشافهه آنجناب را دشنامها داد و عاقبت بفرمان عبد الملک مروان بمراسم عذرخواهی قیام نمود و هم درین سال صالح بن مسرح التمیمی که از جمله زهاد آن زمان بود بسبب کثرت ظلم و تعدی حجاج و بعضی دیگر از عمال عبد الملک بموافقت شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی در نواحی بلاد موصل خروج کرد و محمد بن مروان که امارت آن ولایت تعلق بوی میداشت عدی بن عبد الکندی را بجنگ صالح فرستاد و بعد از ملاقات عسکر بن عدی منهزم گشت و نوبت دیگر محمد مروان لشکری بدفع آن طایفه نامزد نموده دیگر روز مقاتله واقع شده چون شب درآمد صالح و شبیب از آن مقام حرکت کردند و تحمل تمام مسافت می‌نمودند تا بدسکره رسیدند و حجاج حارث بن عمیر را بمحاربه ایشان ارسال داشت صالح دران جنگ کشته شد و شبیب با بعضی از سپاه جان بکنار کشیده در حصار کهنه خزیدند و شبیخونی بحارث زده او را بگریزانیدند بالجمله مدت فتنه شبیب قریب بدو سال امتداد یافته نزدیک بیست نوبت میان او و سپاه حجاج جنگ قایم گشته و در اکثر حروب ظفر شبیب را بود و نوبتی که شبیب قصد کوفه نمود حجاج در بصره بدین صورت مطلع شده او نیز بر سبیل تعجیل بجانب کوفه در حرکت آمد و هر دو بیک روز دران بلده رسیدند حجاج پیش دستی کرده خود را بقصر امارت انداخت و شبیب شب بدر آن کوشک رفته عمودی بران درزد که اثر شش باقی ماند آنگاه مراجعت نموده نوبت دیگر شبیب بکوفه آمد و حجاج بنفس خویش با وی حرب کرد و شبیب اهتزام یافت و بجانب فارس و کرمان شتافت بعد از آن حجاج بن یوسف سفیان بن ابرد کلبی را با لشکر موفور بدفع شبیب فرستاد و دران وقت شبیب از کرمان مراجعت نموده بجانب عراق عرب میرفت ناگاه سفیان در لب رود اهواز بوی رسیده آتش قتال مشتعل گشت و پس از غروب آفتاب شبیب خواست که از جسر رود دجیل عبور نماید چون بمیان پل اسپش برجست مادیانی که پیش پیش او قدم می‌نهاد جست و شبیب

از اسب جدا شد و در آب افتاد و علی الفور رخت هستی بباد داد و اصحاب سفیان جثه او را از آب بیرون کشیده سینه‌اش بشگافتند و دلش مانند سنگ سخت یافتند و این واقعه در سنه سبع و سبعین اتفاق افتاد و نقلست که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد باور نداشت بعد از آنکه شنید که در آب غرق شده آغاز نوحه و زاری کرده گفت در حین ولادت شبیب شعله ناری بنظر م درآمد که از من جدا شد و همان زمان دانستم که آتش را جز آب چیزی فرو نتواند نشاند در تاریخ گزیده مسطور است که شجاعت شبیب بمرتبه بود که یک سواره با سیصد مرد در میدان نبرد آمدی و هرچند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی و محاربه کردی و هم درین سال مذکور ربیعی مهلب بن ابی صفره و سفیان بن ابرد و عبد ربه الکبیر و مطرف بن مغیره که از امرای ازارقه بودند با اکثر آن طایفه بقتل رسیدند و بقیه السیف متفرق گشته من بعد بسلک جمعیت منتظم نشدند و در سنه ثمان و سبعین عبد الملک امیه بن عبد الله را از حکومت خراسان عزل کرده امارت آن ولایت را نیز بحجاج داد و حجاج از قبل خویش مهلب بخراسان فرستاد و عبد الله بن ابی بکره را بسجستان فرستاد و در سنه تسع و سبعین عبید الله لشکر بسر ملک کابل کشید و قتل ملک گذاشته پس نشست و چون عبید الله پیشتر رفت رتبیل کسان فرستاد تا از عقب سپاه اسلام درآمده راهها مضبوط کردانیدند و عبید الله هفتصد هزار درم را از کفار قبول کرد که طرق را بازگذارند تا مراجعت نماید اما شریح بن هانی که امیر لشکر کوفه بود این صلح را نپسندید و با آنکه عمرش از صد تجاوز نموده بود با کافران حرب کرد تا شهید شد و عبید الله مبلغ مذکور را بانباع رتبیل داده بسلامت بازگشت

ذکر لحوق عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بحجاج و آنچه میان ایشان واقع شده از عناد و لجاج

در روضة الصفا مسطور است که روزی حجاج عبد الرحمن را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبد الرحمن جواب داد که باطن من نیز بسمات پسندیده پیراسته است و بعد از لحظه که عبد الرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبد الرحمن را نبینم که رغبت کردن زدنش نداشته باشم و شعبی این حدیث را بعبد الرحمن رسانید خدمتش نهال عداوت حجاج در زمین دل نشاندند بالجمله چون خبر شهادت شریح بن هانی و مراجعت عبید الله بسمع حجاج رسید عبید الله را از امارت سیستان عزل کرده در سنه ثمانین عبد الرحمن را با چهل هزار مرد جلادت بمحاربه رتبیل روانه گردانید و عبد الرحمن بسجستان آمده و سپاه آن دیار را اضافه لشکر خود ساخته رایت عزیمت بجانب رتبیل برافراخت و رتبیل ولایات بازگذاشته هرچند عبد الرحمن پیش میرفت او پس می‌نشست و عبد الرحمن بر کید رتبیل اطلاع یافته بر سر عقبات مردم کاردیده نشاند تا رتبیل نتواند که با وی آن عمل کند که بعبید الله

کرده بود والقصه چون بسیاری از ملک کابل در تحت تصرف عبدالرحمن در آمد غنیمت فراوان بدست مسلمانان
افتاده بجانب سیستان معاودت نمود و درین باب نامه بحجاج نوشت حجاج را مراجعت عبدالرحمن
موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرده و یکی از انجمله آن بود که هم امسال در استقبال
رتبیل باید پرداخت و الا امارت و سپاه را باسحق بن محمد باید گذاشت و عبدالرحمن این مکتوب را باشراف
و اعیان نموده همه ایشان بر حجاج لعنت کردند و در مخالفتش با عبدالرحمن بیعت نمودند و موافقت کردند
و در سنه احدی و ثمانین عبدالرحمن رسولی نزد رتبیل فرستاده با وی صلح کرد بر آنجمله که اگر بر حجاج
ظفر یابد هرگز از وی خراج نطلبد و اگر حال عکس بود پناه بوی برد آنگاه با سپاه و کثرت دستگاه
بجانب عراق نهضت نمود و از آن طرف حجاج چون بر مخالفت و توجه عبدالله اطلاع یافت باستقبالش
شتافت و هر دو لشکر در تستر بهم رسیدند نسیم ظفر بر علم عبدالرحمن وزید حجاج بصوب بصره گریخته
در آن ولایت صد و پنجاه هزار هزار دینار بر سپاهیان قسمت کرد بعد از آن در حرکت آمده موضع
زاویه را لشکرگاه ساخت و متعاقب این حال عبدالرحمن ببصره رسیده خواص و عوام آن بلده را
غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و در اوایل سنه اثنی و ثمانین عبدالرحمن با لشکر فراوان بجانب
حجاج روان گشته بین الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخر ماه مذکور عبدالرحمان
بطریق فرار بکوفه رفته ساکنان بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب
بیعت نمودند و بعد از آنکه پنج شبانه روز با حجاج حرب نمودند ابن عبدالرحمان نیز بکوفه شتافت
و با آن عبدالرحمن پیوست و حجاج ببصره در آمده یازده هزار کس از مردم آن بلده بقتل رسانید
نقلست که چون عبدالرحمن محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر پیران صحابه و تابعین دست بیعت بوی دادند
و عبدالرحمن صد هزار سوار را بانعام مرسوم و عطا خوشدل و مسرور گردانید در آنجمله دیر الجماجم
لشکرگاه ساخت و در خلال این احوال جنود شام بحجاج ملحق گشته او نیز با سپاه فراوان در
برابر عبدالرحمن آمده هر روز بین الفریقین جنگ واقع می‌شد درین اثنا بعضی از معارف قریش
با عبدالملک مروان گفتند که موجب تمرد و طغیان عراقیان ظلم حجاج است باید که او را عزل کرده
دیگری بحکومت عراق نصب کنی تا غبار فتنه و آشوب نشیند عبدالملک را این سخن معقول
نموده فرمان داد تا پسرش عبدالله و برادرش محمد با فوجی از سپاه شام بحجاج پیوندند
و از مخالفان استمزاج نمایند اگر مادهٔ آن نزاع امارت حجاج باشد او را عزل کرده محمد بن مروان
بجایش بنشیند و هر شهر از بلاد عراق که عبدالرحمن خواهد بوی دهند و اگر نوعی دیگر بود حجاج

بدستور معهود بامارت قیام نماید و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان بدیر الجماجم رسیدند و
سخنان عبدالملک بسمع اعیان سپاه عبدالرحمن رسانیدند ایشان بعد از تامل و اندیشه بر مخالفت
عبدالملک بن مروان قرار داده آتش پیکار برافروختند و مدت سه ماه و سیزده روز زمان محاربه
امتداد یافت در روزی که آفتاب دولت عبدالرحمن بآخر رسید اردوی وی که میسرهٔ سپاه عراق
تعلق بوی میداشت طریق انهزام پیش گرفت و صفوف لشکر بهم برآمده عبدالرحمن بجانب کوفه و از کوفه
بطرف بصره گریخت و در اثنای این اوقات خبر وفات مهلب بن ابی صفره بحجاج رسیده ایالت خراسان
را بیزید بن مهلب داد و در اوایل سنه ثلث و ثمانین نوبت دیگر میان حجاج و عبدالرحمن در موضع
مسکن محاربات بوقوع انجامید و بعد از پانزده شبانه روز عبدالرحمن انهزام یافته بجانب سیستان
شتافت و بنا بر آنکه عمارة بن تمیم با سپاه موفور بفرمان حجاج متوجه سیستان بود عبدالرحمن
بقلعه بست رفت و کوتوال حصار اگرچه گماشتهٔ عبدالرحمن بود بخیال تقرب حجاج بند گران بر پایش نهاد
و ملک کابل بر کیفیت واقعه مطلع گشته لشکر به بست کشید و عبدالرحمن خلاص ساخته بمملکت خود برد و درین
اثنا قرب شصت هزار سوار از گریختگان بسیستان عبدالرحمن را طلبیدند و عبدالرحمن بهواخواهان
پیوست مقارن این حال عمارة بن تمیم نزدیک بایشان نزول نمود و سجستان آباد گذاشته رایت
عزیمت بجانب سیستان و خراسان برافراشت و در راه عبدالله بن عبدالرحمن قرشی با دوازده
هزار کس از وی مخالفت نموده عبدالرحمن متوهم شد و نوبت دیگر پناه برتبیل برد و بعضی از لشکر
یان بعبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کردند و بقیه متفرق گشتند بعد از آن عبدالرحمن هاشمی بهرات
آمد و میان او و یزید بن مهلب هم قتال انجامید و شکست بطرف عراقیان افتاد و جمعی کثیر از اشراف
بدل اسیر گرفتار شدند و یزید عبدالرحمن بن طلحه بن عبدالله الخزاعی و عبدالله بن فضاله را که از
جمله اسیران بودند رها کرد و بقیهٔ ایشان پیش حجاج فرستاد و آن ظالم علی الفور بکشتن آن
مسلمانان فرمان داد گویند که یکی از آن اسیران که حجاج حکم بر قتلش نموده بود گفت که مرا بر امیر
حقی هست حجاج پرسید که چه حق داری بر ذمهٔ من اسیر جواب داد که نوبتی عبدالرحمن ترا دشنام میداد
من او را منع کردم حجاج گفت برین دعوی گواهی داری گفت آری فلان اسیر در مجلس بود حجاج
آن شخص را طلبیده استفسار نمود دانست که آن اسیر راست میگوید حجاج بر زبان آورد که تو چرا منع کردی
جواب داد که بدان جهت که من ترا دشمن میداشتم فرمود که تا آن یک جهت حقی که داشت و این یک جهت
راستی که گفت بگذاشتند و در سنه اربع و ثمانین رتبیل بوعده و وعید حجاج فریفته شده

عبدالرحمن با بعضی از متعلقانش معتقد گردانیده بنزد عمارة بن تمیم فرستاد و عبدالرحمن در اثنا راه فرصت یافته
خود را از موضعی بلند بیفکند تا هلاک شد و هم درین سال حجاج واسط را طرح انداخت و در سنه خمس و
ثمانین یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده محبوس ساخت قتیبة بن مسلم را در آن ولایت بایالت تعین نمود
و درین سال عبدالعزیز بن مروان که از قبل برادر امیر مصر بود وفات یافت و عبدالملک آن مملکت
به پسر خویش عبدالله ارزانی نمود و پسر دیگر خود ولید را ولی عهد ساخت و چنین مقرر کرد که بعد از
ولید سلیمان بر سریر حکومت نشیند **ذکر وفات عبدالملک بن مروان و تعداد اولاد و ازواج او**
در منتصف شوال سال هشتاد و شش مرض بر ذات عبدالملک بن مروان استیلا یافت و از عالم
انتقال کرد مدت عمرش بروایتی شصت سال بود و زمان حکومتش بیست و یکسال بود و پیرش حفص
بن دویب بود و کنیتش ابو الولید و عبدالملک را بنابر کثرت بخل و خست رشح الحجاره می گفتند
در تاریخ بناکتی مسطور است که عبدالملک را ابر آنکه گند دهان تا غایتی که اگر مگس بر لبش نشستی تحل بودی
بدنیا وردی و ابو الذباب میخواندند حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که عبدالملک را شانزده
پسر و سه دختر داشت برین تفصیل ؛ ولید ؛ سلیمان ؛ مروان اکبر ؛ عایشه این چهار از یک مادر
بودند و لاده نام بنت عباس ؛ علی یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه
بنت یزید بن معاویه در وجود آمده بودند هشام مادرش عایشه مخزومیه بود ابوبکر مادرش بنت
موسی بن طلحة بن عبیدالله بود حکم مادرش ام ایوب بنت عمر بن عثمان بن عفان بود رضی الله عنه
فاطمه مادرش ام مغیره نام داشت ؛ عبدالله ؛ مسلمه منذر عنبسه محمد سعید الخیر حجاج این هفت
پسر از ام ولد بودند **ذکر حکومت ولید بن عبدالملک** بعد از فوت عبدالملک ولید علم تجبر و تکبر
برافراشت و امارت عراق و خراسان بدستور معهود بحجاج بازگذاشت و در سنه سبع و ثمانین
هشام بن اسماعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول گردانید و عمر بن عبدالعزیز را رحمه الله
بایالت آن ولایت فرستاد و قتیبة بن مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود بلده بیکند و بعضی دیگر از بلاد
ماوراءالنهر فتح نمود و در سنه ثمان و ثمانین عمر بن عبدالعزیز بفرمان ولید در مدینه مسجد رسول
را صلی الله علیه و سلم گشاده شده تجدید عمارت فرمود و در سنه تسع و ثمانین بلده بخارا بدست
قتیبة بن مسلم فتح شد و در سنه تسعین طالب صلح گشتند و جزیه قبول کردند و در سنه احدی و
تسعین ولید عم خود را محمد بن مروان را از امارت جزیره معاف داشته آن منصب را ببرادر خویش
مسلمه داد و برادر دیگر خود عبدالله از حکومت مصر عزل کرده قرة بن شریک را بجایش فرستاد

و در سنه اثنی و تسعین فتح ولایت اندلس بسعی طارق بن زیاد تیسیر پذیرفت و هم درین سال موسی بن
نصیر که از جمله نوکران ولید بود هرنده سر وانه را بگرفت و در سنه ثلث و تسعین بعضی از بلاد خوارزم
بدست قتیبة بن مسلم در آمد و هم درین سال قتیبه لشکر بدر سمرقند کشید و غورک که حاکم آن بلده بود
در شهر متحصن گشت گویند که در ایام محاصره شخصی از بالای باره سمرقند فریاد زد که ای لشکر عرب زحمت
مکشید که این بلده را شما فتح نتوانید کرد زیرا که ما در کتب متقدمین خوانده ایم که سمرقند کسی را
تسخیر کند که نامش پالان شتر باشد قتیبه چون این سخن بشنید تکبیر گفت و بر زبان راند که والله که مرا
کودکی پالان شتر میگفتند آنگاه بجد تمام در تضییق اهل شهر کوشید آخر الامر غورک طالب صلح شد
و قبول نمود که هر سال دو بار هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم قتیبه نماید و بعد از قرار
امر مصالحه قتیبه بسمرقند در آمده مسجدی ساخت و هر بتی که یافت در آتش انداخت و هم درین سال ولید
عمر بن عبدالعزیز را بسعی حجاج از امارت مدینه عزل کرد و عثمان بن حیان را بدان بلده فرستاد
و در سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج بود فرصتی یافته
بگریخت و پناه بسلیمان بن عبدالملک برد و هم درین سال حجاج سعید بن جبیر که از کبار اولیا بود
بعلت متابعت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بقتل رسانید آورده اند که چون جلاد سعید را [illegible]
گردن زد سه نوبت زبانش بکلمه لا اله الا الله گردان شد حجاج ازین حرکت پشیمان شد در روضة
الصفا مسطور است که بعد از قتل سعید اختلال تمام بعقل حجاج راه یافت تا زمان وفات مجنون بود
ذکر وفات حجاج علیه ما یستحق چون مرض موت بر ذات نامبارک حجاج استیلا یافت
از منجمی پرسید که اوضاع کواکب دلالت بر آن میکند که درین سال ملکی بمیرد منجم گفت عنقریب ملکی فوت
شود که لقب وی کلیب باشد حجاج گفت در کودکی مرا مادر کلیب میخواند منجم گفت [illegible] موت حجاج
بر زبان راند که باری پیش از خود ترا روان سازم آنگاه فرمان داد تا آن بیچاره را کشتند و
حجاج در شوال خمس و تسعین باسفل السافلین شتافت مدت حیاتش پنجاه و چهار سال بود و زمان
امارتش در عراق و خراسان بیست سال در روضة الصفا مسطور است که چون حجاج متولد
شد اسفلش بسته بود بمثقب سوراخ کردند عبدالله بن سهل در کتاب اوایل آورده است
که اول کسی که هزار مایده یکبار پیش مردم نهاد و اول شخصی که هزار هزار درم یکبار صله داد
حجاج بود و نقلست که عدد مردمی که بالیقین به تیغ ستم حجاج کشته شد صد و بیست هزار رسید
و کتب مقتولان حرب را غیر علام الغیوب کس نمیداند و بعد از فوت حجاج در زندانش

سی هزار مرد و بیست هزار زن یافت شد و زندان بی سقف او اختراع کرده تا در تابستان و زمستان محبوسان
از آفتاب و باران متضرر شوند و در روضة الصفا مسطور است که روزی حجاج در حوالی مدینه تنها بسر
مزرعه رسید و شخصی را دید که بزراعت اشتغال دارد از وی پرسید که حجاج چون کسی است
آن شخص بنابر آنکه او را نمی شناخت جواب داد که مردک فاسق غدار بدکردار است حجاج گفت مرا می
شناسی گفت نی گفت منم حجاج دهقان فی الحال بر زبان راند که تو میدانی که من کیستم گفت نی
دهقان گفت که من یکی از موالی آل زبیرم که در سالی سه روز دیوانه می شوم و امروز از جمله
آن سه روز است حجاج ازین سخن در خنده افتاد و او را هیچ نگفت **ذکر موت ولید بن عبد الملک**
در جمادی الاول یا جمادی الآخر سنه ست و تسعین ولید وفات یافت مدت عمرش چهل و نه سال و گروهی
و زمان حکومتش نه سال و شش ماه و گروهی اعتقاد اهل شام آنست که ولید بوفور فضل و دانش از سایر
خلفای بنی امیه امتیاز تمام داشت مسجد جامع دمشق که بمسجد بنی امیه اشتهار یافته او ساخت و
مسجد رسول صلی الله علیه و سلم وسیع گردانید و مسجد اقصی را تجدید عمارت کرد و جهت بانگ نماز مناره
اختراع کرد اما اکثر مورخان بر آنند که ولید جبار ستمکار بود و بحسب نام و سیرت بفرعون بسیار
مناسبت داشت و وزیرش قعقاع بن الخلیل بود و حاجبش غلامی صونام و در تاریخ حافظ ابرو
مسطور است که از ولید نوزده پسر ماند بدین تفصیل عبد العزیز محمد عباس ابراهیم تمام خالد
عبد الرحمن مبشر مودود ابوعبیده صدقه منصور مروان عتبه عمر روح بشر یزید یحیی
ذکر سلیمان بن عبد الملک بعد از وفات ولید خلایق بتجدید بیعت سلیمان قیام نمودند
و سلیمان بر منبر برآمده خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند آنگاه ببسط مملکت پرداخته یزید
بن مهلب را بر عراق عرب حاکم ساخت و اکثر عمال ظالم ولید را عزل کرده عاملان عادل
منصوب گردانید نقلست که ولید بن عبد الملک در اواخر حکومتش قصد کرد که سلیمان را از ولایت
عهد معاف دارد و پسر خود عبد العزیز را قائم مقام سازد درین باب بقتیبه بن مسلم مکتوبی
نوشت و قتیبه این معنی قبول نمود بنابران درین وقت که امر ایالت بر سلیمان قرار گرفت قتیبه خواست
که امرای خراسان را با خود متفق سازد و رایت خلاف برافرازد و چون امرا ازین امر وقوف
یافتند وکیع بن اسود تمیمی را بامارت برداشته با قتیبه مقابله کردند و او را با یازده نفر از برادران
و فرزندان کشته سرش را نزد سلیمان فرستادند و در سنه سبع و تسعین سلیمان امارت خراسان را
به یزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت رفته لشکر فراوان بهم کشیده بطرف جرجان شتافت

و آن خطه را بضرب شمشیر در ضبط تسخیر آورد آنگاه بجانب طبرستان روان شده اسپهبد که والی آن مملکت
بود با لشکر بی پایان عدد در صدد حرب یزید آمد و مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانیده و درین اثنا
خبر بیزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت نموده بعضی از مسلمانان را بقتل رسانیده اند لاجرم حیله
انگیخت تا اسپهبد از مقام جنگ و جدال گذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و چهارصد خروار
زعفران و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم بود که طیلسانی و شقه حریر بر آنجا باشد
نزد یزید فرستد تا باز گردد و یزید قواعد مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان بازگشت و
مرزبان که والی آن ولایت بود تاب محاربت نیاورده در قلعه متحصن شده و یزید بمحاصره
مشغولی نموده بعد از هشت ماه حصار را مفتوح گردانیده مرزبان را با اتباع بقتل رسانید و از
سایر مردم جرجان بسیاری را بکشت و چون از گردن زدن ملول گشت فرمان داد تا دارها زده
چهار هزار کس را بحلق آویختند و غنایم موفور و اموال نامحصور درین سفر نصیب یزید و لشکریانش
گردید و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق که از اعمال قنسرین است رفت و برادر خود مسلمة بن عبد
الملک را با سپاه جلادت آیین بغزو روم نامزد کرده مسلمه در آن مرز و بوم بجهاد اشتغال داشت
تا زمانی که عمر عبد العزیز رضی الله عنه بر مسند خلافت نشسته او را طلب نمود **ذکر بیعت عمر بن**
عبد العزیز و پایان وفات سلیمان بن عبد الملک در شهر صفر سنه تسع و تسعین مرض فوت بر ذات سلیمان
عبد الملک مستولی شد در ایام بیماری باستصواب بعضی از مخصوصان عمر بن عبد العزیز مروان را
ولیعهد گردانید مشروط بآنکه بعد از عمر یزید بن عبد الملک حاکم باشد و درین باب وثیقه نوشت
و آنرا برجاء بن حیوة داد که نزد اهل بیت و اقربا من ببر و بگوی که فرمان امیر المؤمنین چنانست
که با کسی که نامش درین صحیفه مثبت است بیعت کنید رجا بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه
گفتند که ما میخواهیم که امیر المؤمنین را ببینیم و با آنچه فرماید عمل نماییم رجا گفت می شاید چون
آن طایفه بر سر بالین سلیمان حاضر گشتند فرمود که با کسی که نام او در آن کاغذ قلمی شده بیعت
نمایید حاضران امتثال فرمان مبادرت نمودند رجا گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز رحمه الله
پیش من آمد و گفت اگر ترا معلوم گشته است که سلیمان او را ولیعهد ساخته اعلام نمایی تا استعفا
کنم زیرا که این کار بمن نسبتی ندارد و من گفتم از افشای این سر مرا معذور دار از آن جواب در تزلزل
من خشمناک بیرون رفت آنگاه هشام بن عبد الملک آمده از حقیقت حال استفسار نمود و من همان
جواب دادم که با عمر گفته بودم هشام دست بر دست زده گفت اگر اولاد عبد الملک از نعمت خلافت

مرحوم ماند فتنه بسیار پدید آید نقلست که سلیمان در هشتم ماه مذکور وفات یافت پیش از اشتهار این واقعه
رجاء بن حیوة در جامع بنی امیه اشراف و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیر المومنین چنانست که نوبت
دیگر با شخصی که نامش درین کاغذ است بیعت کنید مردم متابعت نمودند رجا وفات سلیمان را اظهار کرده
صحیفه را باواز بلند خواند و چون بنام عمر رسید هشام فریاد برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجا گفت
اگر مخالفت کنی سرت میندازم هشام بالضروره بخلافت عمر بن عبد العزیز راضی شده بعد از آن
بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان حکومتش دو سال و هشت ماه
سلیمان ابو ایوب کنیت داشت و او را مفتاح الخیر لقب دادند زیرا که در وقت حکومت زندانیان را
آزاد فرمود و با کافه خلایق بروجه احسن معاش کرد و عمر بن عبد العزیز را ولیعهد ساخت بصحت پیوسته
که سلیمان از اکل و شرب شرهی تمام داشت چنانچه روزی احشا سی بره بریان را با بنان تنک
بکار بردی و چون پیش سلیمان کشیدندی پیش از نهضت از مجلس طعام خوردی وزیرش لیث بن ابی رقیه

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمة والغفران و چون اکابر و اعیان شام از دفن سلیمان
باز پرداختند اسپان تازی نژاد نزد عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه آوردند تا بر هر کدام خواهد
سوار شود عمر فرمود که همان الاغی که با بقاران سواری میکردم پیش من بهترست آنگاه بر اسب
خاصه سوار شده متوجه منزل خود شد گفتند یا امیر المومنین بدار الخلافت باید رفت جواب داد که متعلقان
سلیمان آنجا اند حالا که خانه مرا گنجایش است در سرای خویش می بود تا آنکه اهل بیت سلیمان
بطوع و رغبت خود از دار الخلافت بیرون رفتند بعد از آنکه عمر عبد العزیز بر مسند خلافت نشست
مسلمه بن عبد الملک را که دران زمان با فوجی از مسلمانان بمحاصره استنبول اشتغال داشت باز طلبید
و مسلمه مراجعت نموده از متابعتش کردن نه پیچید و عمر هم در مبداء خلافت خویش یزید بن مهلب را
از امارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبد الله را پیش فرستاد و چون یزید از خراسان
بازگشته بنهر معقل رسید والی بصره باشارت عمر او را بند کرده بدار الخلافه روان گردانید و عمر
یزید را بمالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود مواخذ نمود و فرمود که آن اموال حق مسلمانانست
من نتوانم که ترک آن دهم و چون یزید از ادای آن عاجز بود در زندان حلب محبوس گشت و دران
زمان که مرض موت بر ذات خجسته صفات عمر استیلا یافت یزید بن مهلب بنابر کثرت توقی که از یزید
بن عبد الملک داشت از زندان بگریخت و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه در سنه مائه هجری فرمان
داد که بعد ازین خطبا زبان بطعن و سب امیر المومنین علی و اهل بیت نگشایند و خطبه را بذکر خلفای راشدین

بازمانند نقلست از زمان معاویه بن ابی سفیان تا سنه مذکوره در ایام جمعه خطیبان بر امیر المومنین علی
و اهل بیت لعنت میکردند و چون عمر خواست که رفع این بدعت سیئه کند جهودی را آموخت که دختر مادر
وقتی که اشراف و اعیان حاضر باشند خواستگاری کن و جهود بموجب فرموده عمل نموده عمر جواب داد که این
وصلت هیچ نوع صورت نپذیرد که تو از دین بیگانه یهود گفت پس چونست که پیغمبر شما دختر خود را بعلی
بن ابی طالب در سلک ازدواج کشید عمر فرمود که علی از جمله خلفاء عظام ملت محمدی بود جهود گفت
پس چه تاویل او را لعنت میکنید عمر رضی الله عنه روی بحاضران کرده گفت جوابش بگوئید مردم ملزم
گشته الجواب حکم کرد که من بعد کسی زبان بسب علی بن ابی طالب نگشاید و بعوض آن سخنان این آیت
را خوانند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و هم درین سال عمر بن عبد العزیز
مزرعه فدک را که رسول صلی الله علیه و سلم باهل بیت مسلم داشته بود و خلفا داخل بیت المال کرده بودند
به بنی فاطمه باز گذاشت و عاملی برانجا گذاشت تا هرچه حاصل شود بسویت میان سادات قسمت نماید
و هم درین سال محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و اعیان خراسان و دیگر اطراف جهان فرستاد تا
خلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند از جمله ابو عکرمه سراج را بخراسان روان ساخت و دیگر
میسره را بعراق و ابو عکرمه با دوازده نقیب باطراف بلاد خراسان ارسال داشت تا بامر دعوت پردازند
و یکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود و دیگری قحطبه بن شبیب و در سنه احدی و مایه شوذب خارجی
با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمر بعبد الحمید عبد الرحمن بن زید بن الخطاب که از قبل الحجاب
حاکم کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مرد هشیاری را دیده بدفع خوارج نامزد کن بشرطی که مسلمانان
تلف نشوند عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار سوار بر شوذب که او را بسطام نیز
گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب باهم محاربه نمایند مکتوب عمر بن عبد العزیز بشوذب رسید
که چنین استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب دین است اگر همچنین باشد بیا تا بایکدیگر مناظره کنیم و هرچه
صلاح مسلمانان بود عمل نمائیم بسطام بعد از مطالعه مکتوب خلیفه انام گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید
آنگاه عاصم نامی با دیگری ازین لشکر بدار الخلافه فرستاد و عمر رحمه الله با آن دو نفر ملاقات فرموده
از سبب خروج پرسید جواب داد که ما از تو شکایتی نداریم زیرا که تو از روی عدل و انصاف مردم
زندگانی میکنی اما میان ما و تو یک سخن باقی مانده اگر آن را ادا کنی از شرط متابعت بجای آریم عمر گفت
آن سخن کدامست رسولان گفتند که تو مخالفت اعمال و افعال بنی امیه کرده ایشان را مظالم نام نهاده
اکنون چون تو طریق هدایت مسلوک میداری و ایشان سالک راه ضلالت بودند بر ایشان لعنت کن

عمر گفت هر چند مطلوب شما ازین سخن آخرتست دنیا اما خطا کرده اید زیرا که حق عز و علا پیغامبر خود را بلعنت
مامور نگردانیده و لعن اهل عصیان واجب نیست و اگر شما عکس این اعتقاد دارید بگویید که بکدام
روایت فرض است لعنت بر فرعون که دعوی الوهیت کرد و هست تا من اهل وصیت خود که نماز گزارد
و روزه دار بوده اند لعنت کنم و آن دو شخص ملزم شده حدیث دیگر در میان آورده گفتند که چون
می بینی یا امیر المومنین شخصی را که حاکم مسلمانانست و زیور عدل و انصاف فاقد اتصاف دارد و بعد از خود
امر امارت بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود که چنین شخصی از جمله خطاکارانست ایشان
گفتند پس تو چرا سر انجام مهام انام حواله بیزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو ظاهر است که یزید
بظلم نفس و سیر را طراز پسند موصوفست عمر از استماع این سخن گریان شده گفت سه روز مرا
مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش یقین پیوست که تو امام عادلی
و چون بنی امیه زین مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که مبادا عمر شخصی را ولی عهد سازد که از آن
قوم نباشد لاجرم کیتر کی را فریفتند تا آنجناب را زهر داد **ذکر اشتغال عمر بن عبد العزیز**
ازین خاکدان دنیا بجنت اعلی در روضة الصفا مسطور است که چون عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاد بعضی از مردم
گفتند یا امیر المومنین معالجه این مرض بپرداز جواب داد که والله اگر شفای رنج خویش دانم با آن فعل قیام
ننمایم آنجناب در ماه رجب سنه احدی و مایه بجوار رحمت ملک غفور انتقال فرمود ایام حیاتش چهل سال
بود و زمان خلافتش دو سال مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و سلیمان
بن نعیم بوزارتش قیام می نمود و آنجناب را اشج بنی امیه می گفتند زیرا که سم ستوری بر روی
مبارکش رسیده شکافته بود و او را بکنیت ابو حفص میخواندند نقلست که روزی عبد الله عمر بن الخطاب
رضی الله عنه فرمود که آرزو می برم که مرا معلوم شود که از اولاد مروان کیست آن شخصی که
بر رویش نشانه باشد و عالم از عدل او پر گردد آورده اند که فاطمه بنت حسن بن علی بن ابی طالب
رضی الله عنهما همواره عمر بن عبد العزیز را ستایش نموده میگفت که اگر او زنده بودی هرگز بنی فاطمه
را بهیچکس احتیاج نبودی بصحت پیوسته که عمر در ایام خلافت هرگز از بیت المال در روزی
زیاده از دو درم جهت مایحتاج خود و اهل و عیال تصرف نمودی در دیوان مظالم بر خاک نشسته
جامه بتکلف نپوشیدی رحمه الله رضوانه علیه **ذکر حکومت یزید بن عبد الملک**
چون عمر بجوار رحمت حق اکبر پیوست یزید بن عبد الملک بر مسند خلافت متمکن شده اکثر رسوم حسنه
آنجناب را بر انداخت و عمال عادل را از اعمال معزول ساخت روایتست که بعد از آنکه عبد الحمید والی

کوفه شنید که عمر بهشت خرامید محمد بن جریر پیغام فرستاد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد
مستعد حرب گشته شوذب گفت ظاهرا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز وفات یافته که این شخص
پیش از آمدن رسولان ما در امر قتال استعجال می نماید آنگاه بتعبیه سپاه پرداخته و تیغ جلادت
آخته محمد را منهزم ساخت و یزید این خبر شنیده چند کرت لشکرها بدفع شوذب فرستاد در جمیع آن
جنگها شوذب غالب آمد آخر الامر سعید بن عمر حرشی را با ده هزار سوار جنگ گذار بمقاتله آن طایفه
مامور گردانید و شوذب در آن جنگ هنر و آثار مردانگی بظهور رسانیده عاقبت با اکثر متابعان بقتل
آمده در سنه اثنی و مایه یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هوا
خواهان خروج نمود و عدی بن ارطاة را که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت بعد از محاربه
گرفته محبوس گردانید آنگاه با سپاه رزمخواه بجانب واسط در حرکت و چون یزید بن عبد الملک از
کیفیت حادثه آگاه شد برادر خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید
بن مهلب نامزد نمود و در نواحی واسط ملاقی فریقین دست داده نیران محاربه اشتعال یافته
نسیم فتح و ظفر بر رایت مسلمه وزید و یزید با اکثر برادران کشته گشتند مفضل بن مهلب بصره شتافت
و فوجی از منهزمان بر وی جمع آمده مسلمه هلال بن احوز تمیمی را با جنود نامعدود باستیصال آل
مهلب فرستاد و چون ایشان طاقت مقاومت نداشتند در کشتی نشسته بهر طرف گریختند زیرا که
در آن حدود حصاری استوار بود که یزید بن مهلب آنرا بوداع بن حمید الازدی سپرده بود
و با او گفته که اگر مرا واقعه پیش آید و اهل و بیت من پناه بدین جانب آرند ایشان را در قلعه گذار
بالجمله چون اخوان و اولاد یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه رسیدند وداع از غایت بی مروتی آن جماعت
را بقلعه راه نداد و ایشان بر در حصار در نهایت عجز و اضطرار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام
در رسیدند و مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان ابنا مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب بن ابی
عیینه بن مهلب و عمر و مغیره پسران قبیصة بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر
و محمد بن اسحق بن اشعث را با عورات اسیر کردند و ایشان را با سرهای مقتولان پیش مسلمه فرستادند
و مسلمه بنا بر نذری که کرده بود بصد هزار درم بجراح بن عبد الله حکمی فروخت اما آن وجه را طلب
نداشت و هم درین سال یزید بن عبد الملک امارت عراق و خراسان بعمرو بن هبیره داد
و عمرو بن سعید بن عمرو الحرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد و سعید بعد از ضبط خراسان
در سنه ثلث و مایه لشکر بماوراء النهر کشید اهالی آن ولایت را که سر از مصالحه پیچیده بودند و

و جزیه باز گرفته بودند نوبت دیگر مطیع ساخت و در سنه اربع و مایه عمرو بن هبیره بواسطه سخنان اصحاب
اغراض سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن اسلمه الکلابی را بایالتش ارسال داشت

ذکر فوت یزید بن عبد الملک در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که یزید در سنه خمس و مایه
بولایت اردن در بستان جاریه که او را بغایت دوست میداشت نشسته بود و دانهای انگور بجانب
آن کنیزک می انداخت و جاریه آنها را بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلقش جست و می برفت تا بمرد و یزید
آن میت را یک هفته نگاه داشت و چند نوبت با وی مباشرت نمود آنگاه بنابر ملامت ارکان دولت
بتدفینش فرمان داد اما در کمال تحسر و تاسف بسر می برد تا در همان چند روز در ماه شعبان سال
مذکور او هم بعالم دیگر انتقال نمود و طایفه گویند که یزید برحمت سل درگذشت مدت حیاتش چهل سال
بود و زمان ایالتش چهار سال و کنیتش ابو خالد بود و دو پسرش ولید بن یزید و یزید در ایام صحت ولایت
عهد را به برادر خویش هشام مسلم داشت و مقرر کرده که بعد از وی پسرش ولید حاکم باشد

ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک بعد از وفات یزید به روز هشام از مقام رصافه بدمشق
رسید و بر سریر حکومت نشست و عمرو بن هبیره را از امارت عراق و خراسان عزل کرده خالد بن
عبد الله را بران ولایات والی گردانید و در سنه ست و مایه میان دو طایفه از اعراب که در نواحی
بلخ بودند نزاع واقع شده مهم بحرب انجامید و مسلم بن سعید نصر بن سیار را بدفع آن حادثه
فرستاده نصر بسعی موفور غبار فتنه را فرونشاند و سر و ریش بعضی از مردم فتان تراشید
و هم درین سال خالد بن عبد الله مسلم بن سعید را که گماشته عمرو بن هبیره بود از خراسان
عزل نموده آن مملکت را ببرادر خویش اسد بن عبد الله داد و در سنه سبع و مایه اسد لشکری فرستاده
تا غور و غرجستان و جبال نمرود را فتح کردند و در سنه ثمان و مایه مسلمه بن عبد الملک سپاه بروم
کشید بلده قیصاریه را مفتوح گردانید و در سنه تسع و مایه هشام خالد بن عبد الله را از
ایالت عراق و خراسان عزل کرده حکم کلبی را بخراسان روان کرد و پس از یک هفته رقم
عزل بر صحیفه حکم کشید و اشرس بن عبد الله را بجایش نشاند و در سنه عشر و مایه اکثر اهل سمرقند
بسعی اشرس و ابو الصیدا که از جمله ملازمانش در سلک اسلام انتظام یافتند و هم درین سال
حسن بصری و ابن سیرین معروف و فرزدق شاعر رحمهم الله بعالم بقا شتافتند و در سنه احدی عشر
و مایه هشام اشرس را از امارت خراسان معاف داشته جنید بن عبد الرحمن را عوض او فرستاد و در
سنه اثنی عشر و مایه خزر بمدد و معاونت پسر خاقان با سپاه بی پایان از راه دربند متوجه آذربیجان شد

و جراح بن عبد الله که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت چند نوبت با آن سپاه محاربه نموده بود باستقبال
روان گشت و در موضعی که آب گرداب ارس بهم جمع میشود اجتماع فریقین دست داده شکست بر اهل
اسلام افتاد و جون جراح و بسیاری از مسلمانان شهادت یافت و چون این خبر بهشام بن عبد الملک
رسید سعید بن عمرو الحرشی را با لشکر موفور بدفع اتراک بیباک مامور گردانید و سعید بعد از قطع منازل
به بیلقان نزول نموده دران مرحله روزی شخصی با جامهای سفید بر اسپ تنگی سوار پیش او آمد و گفت ای امیر
اگر طالب جهاد و غنیمتی برخیز که ده هزار کس از عربان و پنج هزار نفر از اسیران مسلمانان در فلان
موضع نشسته اند سعید بهمه ایلغار اشتغال نمود آن شخص غایب گشت و سعید با چهار هزار کس بدان طرف
تاخته کافران را بر هم زده غنیمت بسیار بدست آورده و هنوز در منزل خود نیامده بود که آن شخص
با جمعی دیگر از کفار را او را دلالت سعید لشکر بر ایشان تاخته غالب گشت آنگاه پسر خاقان با چهل هزار کس
متوجه مسلمانان شده شخص مذکور بار دیگر نزد سعید آمد و او را از آن حال آگاه گردانیده و سعید مستعد گشته
بعد از وصول سپاه محاربه عظیم بوقوع انجامید و نسیم نصرت بر رایات ارباب ملت وزیده اصحاب
ضلالت بگریختند و روز دیگر باز صاحب اسپ تنگ پیش سعید آمد گفت ای امیر آماده منازعه باش
که پسر خاقان سپاه پراکنده جمع کرده داعیه دارد که دست بردی نماید لیکن مترس که باری سبحانه
و تعالی ترا نصرت خواهد داد سعید بتعبیه سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود و آتش قتال
التهاب یافت از هر دو جانب گروه انبوه بقتل رسیده اما عاقبت علم دولت کفار نگونسار گشته
اعلام اسلام مرتفع گردید و غنیمت موفور نصیب مسلمانان شد پوشیده نماند که دران چند کرت که
شخص تنگ سوار نزد سعید آمد و او را از امور مذکور دلالت نمود هر چند سعید از وی پرسید که تو کیستی
و از کجایی مطلقا بتقریر نام و نشان خود نپرداخت و هیچ چیز ازوی قبول نکرد و بعد از آنکه هشام
این خبر بهجت اثر را شنید مملکت آذربیجان و شیروان برادر خود مسلمه ارزانی داشت و در سنه
ثلث عشر و مایه عاصم را ابتر از آن شغل معاف داشته اسد بن عبد الله را بجایش فرستاد و در سنه
ثمان عشر و مایه معاویه و سلیمان پسران هشام بغزو روم شتافته بر نصاری ظفر یافتند و در سنه
تسع عشر و مایه میان اسد بن عبد الله و خاقان پادشاه ترکستان در خراسان جنگی سخت دست داد
کفار منهزم گشتند و در سنه عشرین و مایه اسد بجنگ گرگ اجل افتاد و امارت خراسان بر نصر بن سیار
که پهلوان آن دیار بود قرار گرفت و در سنه احدی و عشرین و مایه زید بن زین العابدین علی بن حسین
بن علی رضی الله عنهم بگفتار کوفیان مغرور گشته خلق را به بیعت خویش خواند و هر چند جمعی از اهل

برای دیگر باره او را از این منع نمودند بجای نرسیدند و در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه خروج کرده با آنکه
چهل هزار مرد دست بیعت بآنجناب داده بودند چون روز شد زیاده از پانصد نفر با وی نبودند و یوسف بن عمر
الثقفی که از قبل هشام بحکومت کوفه قیام می نمود بدفع امام زید پرداخته چند نوبت لشکرش را
منهزم گردانیدند اما در اثنای کر و فر تیری بر امام آمده برحمت حق واصل شد و پسرش یحیی فرار نموده
بنواحی خراسان رفت و در سنه ثلاث و عشرین و مایه نصر بن سیار با اهل سغد که بار دیگر در مقام عصیان
آمده بودند حرب نموده کفار بادای جزیه قبول کردند و در سنه اربع و عشرین و مایه محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
وفات یافت و پسرش ابراهیم قایم مقام پدر گشته ابومسلم را بر شیعه خویش امیر ساخت و جهت اتمام امر
دعوت بخراسان فرستاد و ابومسلم بقول حمزه اصفهانی از اولاد حمزة بن عماره است و نسب حمزه منتهی
بگودرز بن گشواد میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش لباس سیاه پوشید و غیر
روز جنگ نمی خستند و ابومسلم نیز در حین خروج لباس سیاه در بر کرده سوی هنگام حرب لباس تجدید
نمیکشاد و برخی گفته اند که نسب ابومسلم با بوزرجمهر حکیم می پیوندد و فرقه او را از جمله خانه زادان عباس
میشمارند و العلم عند الله بثبوت پیوسته که نام ابومسلم ابراهیم بود و کنیتش ابو اسحق بود و او در قریه
از قری اصفهان در سنه مایه متولد شده در کوفه نشو و نما یافته و در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم بن امام
رسید ابراهیم بفراستی که داشت فر دولت و اقبال در ناصیه حالش مشاهده نموده او را عبد الرحمن نام نهاد
و ابومسلم کنیت داد و در تاریخ مذکور ابومسلم را بخراسان فرستاد و امارت شیعه خود را بروی مسلم داشت
و در سنه خمس و عشرین و مایه هشام بن عبد الملک بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش بقول حافظ ابرو
پنجاه و پنج سال بود و زمان سلطنتش نوزده سال و نه ماه و هشام ابو الولید کنیت داشت و بروایت
بناکتی بوزارتش غلام سعید بن عبد الملک عالم نام قیام می نمود گویند که هشام ببخل و امساک می کوشید
و بجمع کردن اسپ بغایت حریص بود چنانکه چهار هزار اسپ در طویله اش جو میخورد ذکر سلطنت ولید
بن یزید بن عبد الملک ولید در حین وفات هشام در نواحی اردن بود و چون خبر فوت هشام را شنود بدمشق
آمده بر سریر ایالت قرار گرفت و او جوانی بود بسخاوت و لطف طبع معروف و بارتکاب فسق و فجور
بغایت مشعوف و در اول حکومتش یحیی بن زید رضی الله عنهما در حین شهادت پدرش از کوفه بخراسان گریخته
بود با عقصد خروج در نواحی جرجان بر دست مسلم بن احوز که از قبل نصر بن سیار بحکم آنجناب
رفته بود بقتل رسید و در سنه ست و عشرین و مایه اکابر و اشراف اهل شام و برخی از عظمای بنی امیه
بنا بر کثرت عشرت ولید از اطاعتش منحرف گشته با یزید بن ولید بن عبد الملک بیعت کردند و در جمادی الآخر

سال مذکور که ولید از ترس طاعون با امرا و مقربان از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج نمود و ولید
بعد از شنیدن این خبر بعزم مقاتله و مقابله پیش آمده شکست یافت و در قصر امارت گریخته مخالفان بر
بام کوشک برآمدند و نمی ارشان سر ولید را از تن جدا کرده نزد یزید بردند مدت حیات ولید هست سال
و زمان حکومتش یکسال و سه ماه کنیتش ابو العباس بود و بوزارتش سعد بن عبد الملک قیام می نمود ذکر سلطنت
یزید بن ولید بن عبد الملک در جمادی الآخر سنه ست و عشرین و مایه که ولید بن یزید کشته گشت
اشراف و اعیان با یزید بیعت کردند اما بعضی از امرای ولایات مثل مروان بن محمد بن مروان سرکشی
نموده در اطراف ممالک فتنها پدید آمد و با وجود این حال یزید مرسوم سپاهیان را کم کرد بنا بر این او را
یزید ناقص خواندند و نصر بن سیار نیز در خراسان همین عمل بجای آورد لاجرم از وی متنفر گشته
دست بیعت بجدیع کرمانی دادند و میان نصر و جدیع تا زمان خروج ابومسلم جنگ و نزاع قایم
بود و درین سال بکر بن ماهان که یکی از اعیان عباسیان بود بخراسان آمده خلق بسیار با وی بیعت
کردند و او اموال واقعه از اهل بیعت ستانده بنظر ابراهیم بن محمد الامام رسانید و در هشتم ذی الحجه
مذکوره یزید وفات شد مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال و زمان ایالتش شش ماه بود و او را کنیت
ابو الولید میگفتند و بوزارتش بشیر بن سلیمان قیام می نمود و بعضی از مورخان گفته اند که مادر یزید ماه آفرید
بنت فیروز بن یزدجرد شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه و مادر این دختر بنت قیصر و مادر شیرویه
دختر خاقان بنا بر آن گاهی میگفت انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان
ذکر بیعت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و مخالفت مروان بن محمد مروان بعد از وفات
یزید بموجب وصیتی که کرده بود مردم با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما مهم ابراهیم رواجی نگرفت زیرا که
در اوایل سنه سبع و عشرین و مایه مروان بن محمد بن مروان که بر قتل ولید بن یزید راضی نبود با جنود
نامحدود متوجه دمشق گشت و ابراهیم نیز با سپاه شام در برابر آمده مروان ظفر یافت و ابراهیم بدمشق
گریخته حکم و عثمان را که پسران ولید بودند در زندان اقامت داشتند بعالم دیگر فرستاد و متعاقب
این حال مروان بدان بلده رسیده بروایتی ابراهیم مقتول شد و بقولی جان بتک پا بیرون برد و
بعد از روزی چند بمروان آمده امان یافت مدت حیات ابراهیم باعتقاد صاحب بناکتی سی و شش سال بود
و زمان حکومتش سه ماه کنیتش ابو اسحق است ذکر سلطنت مروان بن محمد مروان و بیان بعضی از وقایع
که روی نموده در آن اوان در اواخر صفر سنه سبع و عشرین و مایه مروان بدمشق درآمد
خلایق بوی بیعت کردند و هم درین سال جمعی از عظما کوفه مثل حوشب بن ردیم و عثمان بن خیبری جعفر

بن نافع از عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز که والی آن مملکت بود و در حیره اقامت داشت روی گردان شده
بلده مذکوره آمدند و عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن معاویه بن جعفر بن ابی طالب را از زندان بیرون
آورده با وی بخلافت بیعت کردند و عبدالله سپاهی جمع ساخته متوجه حیره گشت و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز
او را استقبال نموده بعد از وقوع محاربه عبدالله بن معویه بجانب کوفه گریخت و از آنجا باتفاق جمعی کثیر
از کوفیان بمداین و از مداین بحلوان شتافت و حلوان و جبال و اصفهان و ری مسخر و مستخلص ساخت و در همین
سال اهل حمص و سکان بعضی دیگر از بلاد شام نسبت بمروان در مقام عصیان آمده مروان بنفس
خویش بحمص رفت و لشکر باطراف دیگر ممالک فرستاده اکثر مخالفان را موافق ساخت و در سنه ثمان و عشرین
و مایه ابراهیم بن محمد الامام باصحاب خود که در خراسان بطریق نهان بدعوت مشغول بودند نوشت که من امارت
آن ولایت را بابومسلم مسلم داشتم باید که هیچکس سر از حکم و فرمان او نه پیچد و بعضی از اعیان از قبول این معنی
ابا نموده و بملازمت ابراهیم بمکه رفتند و ابومسلم نیز با ایشان موافقت نموده ابراهیم مجدد زمام سرانجام
مهام دعوت و امور خراسان را در قبضه اقتدار ابومسلم نهاد و ابومسلم با داعیان بخراسان بازگشته
بجد تمام خلایق را در خفیه به بیعت عباسیان خواند و مردم بسیار بمتابعت گرویده در سنه تسع و
عشرین و مایه ابراهیم امام ابومسلم را از خراسان طلب داشته و ابومسلم با هفتاد نفر بقومس نزول نمود
مکتوبی از نزد امام باو رسید مضمون آنکه هرجا که رسیده باشی بازگرد و در خراسان باظهار دعوت زبان
بگشای و قحطبه بن شبیب را بدینجانب روان گردان ابومسلم قحطبه را بجانب مکه فرستاده خود بطرف
مرو شتافت و نامه امام را بسلیمان بن کثیر نموده داعیان را باطراف بلاد خراسان متفرق گردانید
تا شیعیان از فرمان امام آگاه سازند و چنان مقرر کردند که در اواخر رمضان سال مذکور خروج
خروج نمایند در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان ابومسلم مردم خود را امر نموده تا همه بنوبت
جامه‌های یکرنگ پوشیده بملازمت آیند و ایشان چند نوبت تغییر لباس کرده هیچکدام موافق مزاج
ابومسلم نیفتاد چون جامه‌های سیاه پوشیده و دستارها بسته بخدمت مبادرت نمودند از آن رنگ بستی در دلش
افتاده آن لباس اختیار کرد و در شب بیست و پنجم رمضان موعد خروج بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر
مجموع متابعان از صغیر و کبیر لباسهای سیاه رنگ در بر کرده آتش بسیار برافروختند و در آن ایام بسیاری
از فرق انام در ظل اعلام ظفر فرجام ابومسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی و اقبال از منبر نه پایه
گردون برآمد ابومسلم در روز عید سلیمان کثیر را فرمود تا بخلاف بنی امیه بی اذان و اقامت بامامت
نماز عید و شرایط امامت قیام و اقدام نماید و بعد از آن بر منبر رفته خطبه خواند و سلیمان بموجب

فرموده عمل نموده پس از آنکه از منبر فرود آمد ابومسلم خوان کرم گسترده خلایق را اطعام داد و آنگاه بنصر بن سیار
که بمدافعت جدیع سامانی درمانده بود نامه نوشت و آیات قرآن در آن درج کرد و او را به بیعت عباسیان
خواند چون این مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر و سراسیمه گشته بعد از هشت ماه یا هژده ماه از ظهور ابومسلم
غلام خویش یزید را با فوجی از سپاه بجنگ ابومسلم فرستاد و لشکر یزید شکست یافته خودش گرفتار شد
ابومسلم او را نوازش نموده رخصت انصراف داد و بنابر آنکه جدیع کرمانی در برابر نصر سیار نشسته بود
او را میسر نشد که دیگر لشکر بحرب ابومسلم فرستد اما چون شیعه بنی عباس از اطراف دیار خراسان با ابومسلم
پیوستند بطرف ایشان نهضت نمود و در میان دو خندق که نصر سیار و جدیع کرمانی در گرد لشکر خود
کنده بودند نزول نمود و آن دو سردار از این جرأت خایف و ترسان گشته ابومسلم بکرمانی فرستاد که
من با تو موافقم و این معنی موجب اندیشه و توهم نصر شده بکرمانی فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو و بمن
مرو رو کن که من هم بآنجا می‌آیم تا با هم صلح کنیم کرمانی بطرف مرو در حرکت آمده نصر نیز بدان رفت و روزی
بحسب ظاهر جهت مصالحه هر دو سردار هر یک با صد سوار در برابر یکدیگر آمدند و هر دو را در باطن آن
بود که وقتی یافته دشمن را بقتل رسانند و یکی از نوکران نصر پیش دستی بزخم تیره کرمانی را بعالم دیگر فرستاد

ذکر احوال عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار رحمهم الله الملک العفار

در شهور سنه تسع و عشرین و مایه ولایت
فارس و عراق با حدود دامغان بسعی محارب بن موسی بحوزه دیوان عبدالله بن معاویه درآمد و خلق
بسیاری از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم بخدمت عبدالله مبادرت نموده آنجناب در
اصطخر فارس رحل اقامت انداخت و عمال باطراف ولایات فرستاد و درین اثنا عامر بن ضباره و
معن بن زایده بموجب فرموده عمرو بن هبیره که از قبل مروان حاکم عراق عرب بود با لشکر بسیار
از دو طرف متوجه شدند و بعد از تلاقی فریقین و حدوث محاربه سپاه عبدالله فرار بر قرار اختیار
کرده آنجناب با برادر خویش حسن و یزید بامید آنکه ابومسلم مردم را برضای آل محمد دعوت میکند
بخراسان شتافته و چون بهرات رسید مالک بن هیثم خزاعی که از قبل ابومسلم والی آن ولایت
بود ایشان را نگاه داشته کس نزد ابومسلم فرستاد و او را از کیفیت حال آگاهی داد تا هرچه حکم شود
بتقدیم رسانند نقلست که قبل از معاودت قاصد مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از جمله اسامی
اهل بیت رسول است بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت این نام نهاده اند عبدالله جواب داد که جد
من در مجلس معاویه بن ابی سفیان بوده که باو خبر آوردند که خدای تعالی ترا پسری کرامت فرمود
معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درهم بگیرد و پسر خود را موسوم بنام من گردان لاجرم پدرم

معاویه موسوم بمالک هیثم گفت زر اندک برشوت گرفته اند و نام زشتی حاصل کرده اند بالجمله چون خبر وصول عبد الله
بن معاویه با بومسلم صاحب دعوت رسید حکم کرد که مالک عبد الله بقتل رساند و دست از آزارش
باز دارد آنگاه مالک فرمان داد که مفرشی بر روی عبد الله نهادند تا نفسش منقطع شده مدفن آنجناب بصحیح
هراتست و بمزار سادات اشتهار یافته **ذکر در آمدن ابومسلم بمرو و فرار نصر سیار و بیان**
بعضی از وقایع و حالات که در آن اوقات بظهور پیوست در بعضی از کتب معتبر بنظر رسید که علی بن خدیع کرمانی
بعد از قتل پدر در سنه ثلثین و مایه نزد ابومسلم آمد و بعد از روزی چند از وی روی گردان شده
بنصر سیار پیوست آنگاه سلیمان بن کثیر او را پیغام داد که ترا هیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی میکنی که
او روزی پدرت بقتل رسانیده این سخن در مزاج ابن کرمانی متوثر افتاده با نصر آغاز مخالفت نهاد و قبیله
ربیعه با او همداستان شده قوم مضر متابعت نصر اختیار کردند و هر یک از آن دو سردار کس نزد ابومسلم فرستاده
مدد طلبیدند ابومسلم جواب داد که ما با نقبا مشورت کنیم و هر چه مصلحت دانند بتقدیم رسانیم و در خفیه با
شیعه عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد یافت
سلیمان بن کثیر گفت که جدیع کرمانی را بغدر کشته اند و معاونت پسرش واجبست و سایر نقبا درین سخن
متابعتش کردند رسولان نزد نصر سیار شرمنده و فرستادگان ابن کرمانی با فرح و سرور بسیار بازگشتند
بعد از آن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانیده از ابومسلم نوبت دیگر استمداد کرد و او جواب
داد که مرا هنوز بر قول اعتماد نیست وظیفه آنکه یکبار با نصر سیار رزمی بنمائی تا ببینم که حال بچه می انجامد
پسر کرمانی بمرو شتافته میان او و نصر سیار نیران قتال اشتعال یافته ابن کرمانی شهر را بگرفت
و ابومسلم پس از این خبر با لشکر و حشده از ماخان روان شده بمرو در آمد و پسر کرمانی با قبیله ربیعه
بوی پیوستند و فتور موفور باحوال نصر سیار راه یافت لاجرم قصد کرد که ملازمت ابومسلم مبادرت
نمود شرط متابعت بجای آورد اما بالآخره بنا بر کثرت توهم گریخته بسرخس رفت و از آنجا بطوس
آمد و از طوس بری شتافته در آن ولایت بیمار شد و بنا بر آنکه از ابومسلم خایف بود او را در محفه
نهاده بساوه بردند و در ساوه متقاضی اجل در رسیده نصر بن سیار بدار القرار انتقال نمود و
ابومسلم بعد گریختن نصر سیار در مرو رایت استقلال افراشته از اصحاب نصر مستخفی را زنده نگذاشت
و روزی چند ابن کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالآخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد
و در آن سال مذکور قحطبه بن شبیب که مروان او را ضابط حق گفتش از نزد ابراهیم بخراسان آمده جهت
ابومسلم علمی آورد ابومسلم سرداری سپاه را بقحطبه تفویض نموده او را با لشکر بسیار و امراء عالی

مقدار مثل خالد بن برمک و عثمان بن نهیک بتسخیر ممالک عراق نامزد فرمود قحطبه رایت عزیمت برافراشته بجهت
بطوس رسید و آن بلده بضرب شمشیر گرفته متوجه گرگان گردید والی آن ولایت که موسوم بنباته بن
حنظله بود در برابر آمده در وجه مذکور قتال واقع شده و نباته قریب دو هزار سوار از شامیان
و جرجانیان کشته گشته قحطبه در جرجان در رفت و نزدیک بسی هزار کس دیگر را که داعیه خلاف
داشتند بقتل رسانید و آنگاه بجانب عراق عجم توجه نمود و داود بن یزید بن عمرو بن هبیره و عامر بن ضباره
که از جمله امرای مروان بودند و در کرمان توطن داشتند با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه
احدی و ثلثین و مایه بنواحی اصفهان شامیان و خراسانیان بهم رسیده حربی صعب اتفاق افتاد و
داود بن یزید و مروانیان روی بوادی گریز نهادند و عامر بن ضباره بقتل آمده غنیمت موفور و اموال
نامحصور نصیب خراسانیان شد و قحطبه بیست روز رحل اقامت در اصفهان انداخته بعد از آن
بطرف نهاوند رفت و آن خطه نیز مسخر ساخته خلقی بعالم بقا فرستاد و آنگاه بجانب عراق عرب
در حرکت آمد نقلست که چون داود بن یزید از معرکه قحطبه گریخت در عراق عرب به پدر پیوست یزید
لشکر عراق فراهم آورده از مروان مدد طلبیده موضع جلولا را معسکر ساخت و بعد از آنکه قحطبه
بحوالی یعین نزول نمود و هم بر ضمیر ابن هبیره راه یافت بطرف کوفه شتافت و روزی قریب شام قحطبه
بکنار آب فرات رسیده بعضی لشکریان از آب بگذشتند و فوجی از سپاه یزید که در آن جانب دو
بودند سر راه بر ایشان گرفته آغاز قتال نمودند و چون قحطبه اسب را در آب راند پای ستورش فرو
رفته غریق بحر فنا گشت و سپاه خراسان بنا بر آنکه از غرق شدنش آگاه نگشتند ما تدبا از آب
گذشتند و لشکر ابن هبیره را منهزم ساختند آنگاه هر چند قحطبه را جستند نیافتند درین اثنا اسپش با زین
و لجام تر بی خداوند دیدند دانستند که او را حادثه پیش آمده با حسن بن قحطبه بیعت کردند و متوجه کوفه
شد ابن هبیره چون از این حال آگاه شد بواسطه گریخت و حسن با سی هزار مرد تیغ زن در محرم سنه
اثنی و ثلثین و مایه بکوفه در آمده و ابو سلمه جعفر بن الخلال که او را وزیر آل محمد میگفتند با وی ملاقات
نمود و حسن او را تعظیم بسیار کرده مکتوب ابومسلم را بوی داد و ابو سلمه مردم را در مسجد جامع
کوفه جمع ساخته نامه را که ابومسلم نوشته بود و در آنجا او را وزیر آل محمد خوانده بر مردم خواند و
عمال را باطراف ولایات فرستاده **ذکر شهادت ابراهیم امام و انجام روزگار رذیلهٔ مروان**
و انتقال دولت و اقبال بعباسیان بصحت پیوسته که چون خبر استیلای ابومسلم
بر خراسان و فرار نصر سیار بسمع مروان رسید و او در حران اقامت داشت ایمنی را از ابراهیم

امام دانسته مکتوبی بولید بن معاویه نوشت که از قبل او حاکم دمشق بود مضمون آنکه نامه بحاکم بلقا نویس
تا ابراهیم عباسی را که در قریه حمیمه است گرفته بند کرده بدین جانب فرستند ولید بن معاویه بن عبد الملک موجب
فرموده عمل نموده چون ابراهیم نزدیک مروان رسید محبوس گشت و پس از روزی چند شبی مروان
کشتن ابراهیم و بعضی دیگر از اعیان قریش که در زندان بودند اشارت فرمود گویند که سر انبان را
در انبان آهک نهادند تا هلاک شد نقلست که چون کسان مروان در حمیمه ابراهیم را گرفتند برادرش
ابو العباس سفاح عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو جعفر منصور با فوجی از خویشان
پوشیده و پنهان بکوفه شدند ابو سلمه آن جماعت را بکنجی نشاند و وصول ایشان را از امرای خراسان
در میان نهاد زیرا که داعیه داشت که یکی از اولاد علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بخلافت
تعین نماید بنا برین سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت کرده نزد سه تن از اهل بیت فرستاد
اول جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن حسین رضی الله عنهم دویم عبد الله بن حسن
بن علی بن ابی طالب سیم عمر بن زین العابدین اما هیچ یک ازین سه بزرگوار مسئول ابو سلمه را
قبول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق نامه او را ناخوانده بسوخت و از همه طرف تا آنکه قبل از بازگشتن قاصد
ابو سلمه امرای خراسان پی بمنزل عباسیان برده چون دانستند که ابراهیم امام شهادت یافته ابو
العباس را ولی عهد ساخته جمع بوی بیعت کردند و ابو سلمه نیز بضرورت بقدم اطاعت و انقیاد پیش
آمده و در روز جمعه از ایام ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه ابو العباس سفاح با اقربا و اتباع سوار
شده بدار الامارت نزول فرمود و از آنجا بمسجد جامع رفته و بر منبر بر آمده بخلاف بنی امیه
ایستاده خطبه خواند و بعد از اقامت نماز جمعه کرت دیگر بر سر منبر بر آمده خطبه فصیح بلیغ آغاز نهاد
و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یکدرجه پایان تر ایستاده
خطبه را اتمام کرد آنگاه سفاح و داود بدار الامارت رفتند روز دیگر ابو العباس موضع حمام اعین را
لشکرگاه ساخت و عم خویش عبد الله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد کرد و عبد الله با سپاه بسیار
متوجه مروان گشته و او نیز از موضع حران در حرکت آمده در منزل زاب بکنار آبی ملاقی فریقین
دست داد و آتش حرب اشتعال یافته سپاه بنی عباس بیاد حمله نهنگ حشر لشکر مروان خاکسار را
منهزم گردانیدند و بسیاری از شامیان در آب غرق شدند و مروان حمار مانند سگ باسوخت
در اطراف بلاد شام سرگردان گشته بدر هر شهری که رفت او را راه ندادند لاجرم بطرف مصر
شتافت و عبد الله بن علی در عقب مروان روان گشته چون بدمشق رسید ولید بن معاویه بن عبد الملک

که حاکم آن دیار بود در شهر متحصن شده عبد الله بعد از محاصره دمشق را گرفته ولید را بقتل رسانید و از آنجا
بقنسرین و از قنسرین بفلسطین رفت در آن موضع فرمان سفاح بوی رسید که برادر خویش صالح را بطلب
مروان بسپارد عبد الله بموجب فرموده عمل نموده صالح با ابو عون و عامر بن اسمعیل بطلب مروان
شتافت و در دیار مصر در منزلی که آنرا ذات السلاسل میگفتند بمروان رسید در شب تاریک قصد
گرفتنش کردند و مروان با جمعی از اعوان بقدم محاربه پیش آمده در اثنای جنگ بزخم نیزه از پا در افتاد
و صالح سرش را جدا کرده نزد ابو العباس برد و این واقعه در روز جمعه سنه اثنی و ثلثین و مایه که مروان
عدد قلبست روی نمود مدت حیاتش شصت و نه سال بود و زمان حکومتش پنج سال و دو ماه مروان را
حمار جهت آن میگفتند که اعراب سر هر صد سال را حمار گویند و از زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان
تا اوان سلطنت مروان بن محمد مروان صد سال بود و بنا بر آنکه مروان شاگرد جعد بن درهم بود که
اعتزال داشت او را جعدی نیز میگفتند و پدر مروان عبد الحمید بود و حاجبش صقلان و الملک
و العزة بمالک المنان و علیه الاعتماد و التکلان **مقاله هفتم** در ذکر خلفای عباسیه **ذکر**
خلافت ابو العباس سفاح ❊ چون زمام مهام امت خیر الانام علیه الصلوات والسلام
بقبضه اقتدار عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در آمد کما ینبغی بضبط بلاد و امصار پرداخته
دیار مصر و شام عم خود عبد الله بن علی را حاکم ساخت و حرمین شریفین را بعم دیگر داود بن علی
ارزانی داشت و برادر خویش ابو جعفر منصور را بجنگ یزید بن عمرو بن هبیره که در واسط متحصن گشته بود
مامور گردانید و ابو جعفر با حسن قحطبه بدان جانب رفته بمحاصره ابن هبیره قیام نموده بعد از یازده ماه که
زمان محاصره امتداد یافت ابن هبیره بواسطه استماع قتل مروان از واسط بپایان آمده و ابو جعفر
او را با فوجی دیگر از سرهنگان بنی امیه ملازم خود ساخته پس از روزی چند باشارت سفاح
اکثر آن جماعت را بعالم دیگر فرستاد و بلکه غیر از عبد الرحمن بن بشر عجلی و معن بن زایده هیچکس از آن
طایفه خلاص نیافت و هم در مبداء زمان ایالت سفاح عبد الله بن علی در دمشق بسیاری از اکابر
بنی امیه بقتل آورد چنانچه در یک مجلس اعضای هفتاد و اند نفر ازیشان را بضرب چوب درهم شکسته
کلیمها بر زبر آن خون گرفتگان گسترده بر آن بالا نشست و شیلان کشیده و غیر از قبر عمر بن عبد العزیز
قبور تمامی ملوک بنی امیه را شکافته بر جسد هشام بن عبد الملک که هنوز از هم نریخته بود تازیانه ها
زد آنگاه بسوخت و عم دیگر ابو العباس که یحیی نام داشت در بلده موصل خلق کثیر را از محبان مروان
بقتل رسانید نقلست که چون ابو العباس سفاح بر سریر خلافت متمکن گشت بنا بر میل خاطر ابو سلمه

خلال اولاد علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و نعوذ بالله که در بعضی افکنده بود میخواست که او را بکشد اما بمشورت ابومسلم این مشکل میسر نبود لاجرم ابوجعفر منصور را جهت طلب رخصت قتل وزیر آل محمد و اخذ بیعت بخراسان فرستاد و ابوجعفر چون بمرو نزدیک رسید ابومسلم شرط استقبال بجای آورده مراسم پیشکش قیام نمود و ابوجعفر روزی چند آنجا بسر برده کیفیت حال را در خلوتی بسمع ابومسلم رسانیده برین نهج جواب یافت که منع ابوسلمه از جمله غلامان امیرالمؤمنین علی است اگر پای از قتل خود بیرون نهیم قتل را وجهی نیست و ابوجعفر مقتضی الوطر بکوفه بازگشته رسیدنش همان بود و کشتن ابوسلمه همان و بعضی گویند که پیش از رسیدن ابوجعفر سفاح کارش ساخته بود و علی کل التقدیرین این واقعه قبل از محاصره و فتح واسط بود و دران اوان که ابوجعفر در خراسان اقامت داشت ابومسلم بهانه بر سلیمان کثیر گرفته در حضور ابوجعفر او را بعالم دیگر فرستاد و این معنی موجب آزار خاطر منصور گشت و در سنه ثلث وثلثین ومایه داود بن علی در حجاز وفات یافت و سفاح خال خود زیاد بن عبدالله را بامارت آن ولایت فرستاد و در سنه اربع وثلثین ومایه ابوالعباس از کوفه بانبار نقل نمود و مدینه هاشمیه را بنا فرمود و در خمس وثلثین ومایه زیاد بن صالح در ماوراء النهر با ابومسلم یاغی شد و ابومسلم لشکر بدانجا کشید زیاد بخانه دهقانی گریخت و دهقان از بیم جان زیاد را کشته سرش نزد ابومسلم آورد و در سنه ست وثلثین ومایه ابومسلم بعزم گزاردن حج اسلام متوجه دیار عرب گشت و تحت بآستان خلافت آشیان شتافته سفاح او را باصناف عواطف و مراحم اختصاص داد و هرچند ابوجعفر برادر را بران داشت که ابومسلم را بقتل رساند سفاح ملتفت بسخن او نشد اما بخلاف رای ابومسلم ابوجعفر را امیر حاج گردانید و با ابومسلم گفت که برادرم پیشتر ازین التماس کرده بود والا ترا امیر حاج میساختم و این معنی بر خاطر ابومسلم گران آمده نزد یاران بر زبان آورد که ایشان خود همیشه ملازم خانه کعبه اند مناسب آن بود که امسال امارت قافله را بمن حواله کردندی بالجمله چون ابوجعفر و ابومسلم متوجه حرم محترم گشتند دران سفر دویست قطار شتر مطبخ و بارخانه ابومسلم را می کشیدند و یک منزل بر منصور پیشی گرفته ندا فرمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزد بنابران مسافران روزی دو نوبت بر سر خوان ابومسلم حاضر شده دعوت مستوفی میخوردند و بعد از تقدیم مناسک حج ابومسلم بعضی از مسافران و جمله مجاوران حرم را الباس کرد و آنقدر از احسان از ابومسلم دران سفر صادر شد که او را امیر حقیقی میگفتند و ابوجعفر امیر مجازی میگفتند

ذکر وفات ابوالعباس سفاح

در روضة الصفا مسطور است که سفاح خوب صورت ترین اهل روزگار بود روزی در آئینه روی خود را دیده گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمری طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با غلامی دیگر میگفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز است و این سخن را بفال بد گرفته کلمه حسبی الله بر زبان راند بعد از روزی چند تب کرده آبله برآورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز درگذشت در سیزدهم ذی حجه سنه ست وثلثین ومایه متوجه عالم دیگر گشت مدت عمرش بروایتی چهل و دو سال بود و زمان خلافتش چهار سال و هشت ماه صاحب گزیده گوید که اول حال ابوسلمه خلال بوزارت سفاح قیام می نمود و چون او کشته شد ابوالعباس تمشیت این مهم را بیحیی بن خالد برمکی فرمود در تاریخ بناکتی مسطور است که بنابر آنکه بعد از خونریزش بسیار خلافت با ابوالعباس رسید او را سفاح لقب دادند والله تعالی اعلم بالصحه

ذکر خلافت ابوجعفر منصور

ابوحنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده است که چون منصور از مناسک حج فارغ گشته از مکه مراجعت نمود در منزل ذات شنید که برادرش سفاح نقد حیات بقابض ارواح سپرده در همان موضع توقف کرد تا ابومسلم بوی پیوست و صورت واقعه با وی در میان نهاده گفت مصلحت آنست که بر سبیل تعجیل بکوفه روی و در ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت جهد نمایی ابومسلم بموجب فرموده عمل نموده بطریق ایلغار با دو سوار جرار بکوفه شتافت و حال آنکه دران وقت عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس خلق را بخلافت خویش دعوت می نمود اما چون ابومسلم بشهر درآمد مردم میل بطرف او کردند و منصور نیز از عقب رسید و عیسی بن موسی ازین جرات مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید و ابوجعفر از سر جریمه اش درگذشت و در امر خلافت مشتغل گشت نقلست که چون عبدالله بن علی در دمشق خبر یافت که برادرزاده اش وفات یافته باجتماع خلایق فرمان داد و بر زبان آورد که دران اوان که سفاح میخواست که در عقب مروان لشکر بفرستد فرمود که هرکس از اولاد عباس که مروان را بکشد ولیعهد او باشد و چنانکه بر همگنان روشنست که آن مهم را من کفایت نمودم اکنون بنابرین خلافت بمن میرسد اشراف شام و اهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخن با عبدالله بیعت کردند و عبدالله با سپاه فراوان بحران رفته و با حاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس از خراسانیان را بقتل رسانید و بجانب نصیبین شتافته و در گرد لشکرگاه خندقی کنده رحل اقامت انداخت و از جانب ابوجعفر منصور ابومسلم را با لشکر موفور بحرب عم خود فرستاد و ابومسلم بعد از قطع منازل در برابر عبدالله فرود آمد و مدت پنج ماه زمان محاربه امتداد یافت بالآخره در اواخر جمادی الاخر سنه سبع وثلثین ومایه نسیم نصرت بر پرچم ابومسلم وزیده سپاه شام طریق انهزام یافتند و ابوجعفر پس از استماع این خبر ابوالخصیب نامی را جهت ضبط غنایم بمعسکر

ابومسلم روان ساخت و ابومسلم در غضب شد و گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد
که در اموال ایشان خاین گشتم در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن علی از معرکه بیرون رفت پناه به
برادر خود سلیمان بن علی حاکم بصره برد و چندگاه در آن ولایت پوشیده و پنهان میگذرانید آخر الامر
پرتو شعور ابوجعفر منصور بر این سر افتاده او را طلب داشت و در خانه که اساسش از نمک بود محبوس کرد آنگاه
و بعد از روزی چند فرمان داد که آب در گرد آن خانه بستند تا بر سر عبدالله فرود آمد **ذکر قتل ابومسلم بواسطه**
بعضی از جرایم بنا بر بعضی اسباب که تفصیل آن در کتب مبسوط مذکور است همواره ابوجعفر منصور همت
بر دفع ابومسلم مصروف میداشت و پیوسته نقش اقتدار صاحب الدعوه را بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر می نگاشت
در آن وقت که ابوالخصیب از نزد منصور جهت ضبط جهات سپاه عبدالله بن علی بمعسکر ابومسلم آمد بین الجانبین
مواد نزاع و کدورت سمت ازدیاد پذیرفته ابومسلم بی اجازت خلیفه راه خراسان پیش گرفت ابوجعفر
از شنیدن این خبر بی آرام شده نامه با بومسلم نوشت مضمون آنکه امارت ولایت مصر و شام را بتو
ارزانی داشتیم باید که مراجعت نموده بضبط آن دیار پردازی ابومسلم این التماس را بسمع قبول نشنید
و عنان یکران بالمره ری باز نکشید درین اثنا ابوحمید مروزی از نزد ابوجعفر برسالت آمده بقدر مقدور
مبالغه نمود و مقارن این حال ابوداود که از قبل ابومسلم حاکم بود بتحریک ابوجعفر مشتمل بر وجوب اطاعت
خلیفه پیش ابومسلم فرستاد و از فحوی آن کتابت چنان بوضوح می پیوست که اگر ابومسلم بی رخصت ابوجعفر
بصوب خراسان شتابد ابوداود در مقام مخالفت آید لاجرم ابومسلم را خیال ملازمت منصور بخاطر افتاد
نخست ابواسحق مروزی را جهت استماع استمزاج بخدمت ابوجعفر روان ساخت و باندک زمانی ابواسحق بازگشته
بعرض ابومسلم رسانید که من از خلیفه نسبت بتو چیزی غیر عنایت و شفقت فهم نکردم آنگاه ابومسلم بجانب
رومیه مداین که در آن زمان مسکن ابوجعفر بود نهضت نمود و هر چند مالک بن هیثم و بعضی دیگر از مردم خردمند
او را ازین حرکت منع کردند بجائی نرسید و چون ابومسلم نزدیک برومیه رسید نزول کرد معارف
بنی هاشم بموجب فرموده منصور شرط استقبال بجای آوردند صاحب الدعوه در غایت حشمت بمجلس خلیفه
در آمد ابوجعفر او را در کنار کشید و بزبان لطف و مرحمت احوال پرسید اما بعد از سه روز ازین صورت
عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانه پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من
دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم شمشیر پیکر او را ریزه ریزه کنید و در روز چهارم که ابو
مسلم بدستور معهود بملازمت خلیفه مبادرت نمود منصور جرایمش را بر شمردن گرفت و هر چند صاحب
الدعوه بمراسم اعتذار اشتغال فرمود ابوجعفر عذر او را نپذیرفت بلکه نایره غضبش اشتعال یافته

دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ آهنگ ابومسلم کرده بضربات شمشیر کار او را تمام کردند و بفرموده ابوجعفر
جسد او را در گلیمی پیچیده در گوشه خانه گذاشتند و هر کس از ارکان دولت که در می آمد منصور کالبد ابو
مسلم را بوی مینمود و گویند که اکثر آن طایفه از قتل او شاد گشتند زیرا که از بیم ابومسلم شب بفراغت در بستر
استراحت نمی غنودند و روز در زیر جامه کفن پوشیده بسر می بردند و کشته شدن ابومسلم در روز چهارشنبه بیست
و پنجم شعبان سنه سبع و ثلثین و مایه بوقوع پیوست و مدت هشت سال و دو ماه بر سریر ایالت نشست زمان
حیاتش سی و شش سال و کسری بود در روایتی است که عدد مردمی که بالیقین ابومسلم کشته بود بشصت هزار
رسید و شمار مقتول معارک را غیر علام السر و الخفیات کس ندانست **ذکر خروج سنباد آتش پرست**
و بیان بعضی از اختلاف که در ایام دولت ابوجعفر بوقوع پیوست سنباد مجوسی نیشابوری الاصل
و با وجود آتش پرستی متابعت ابومسلم می نمود و ابومسلم نیز با او التفاتی داشت بالجمله چون خبر قتل
ابومسلم بوی رسید سنباد کیفیت آن واقعه را شنیده جمعی کثیر از مومن و ملحد را بغرض خرافات مالایعنی
فریفته با خود موافق ساخت و ابوعبیده نامی که در آن فرصت از قبل ابوجعفر حاکم ری بود جنگ کرده غالب
آمد و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر کرده قریب صد هزار کس با او جمع آمدند و ابوجعفر بعد از
استماع این خبر جمهور بن مرار عجلی را با سپاه موفور بدفع سنباد فرستاد و سنباد باستقبال جمهور شتافته
فریقین در صحرای بهم رسیدند و آتش قتال اشتعال یافته باد فتح و ظفر بر رایت اسلام وزیده سنباد
مجوسی پناه به سپهبد ملک طبرستان برده سپهبد آن گبر بی کبر را با جمعی از مخصوصانش بقتل رسانید
و سرهای ایشان را نزد ابوجعفر منصور فرستاد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون آتش فتنه سنباد
مجوسی انطفا پذیرفت و اموال غیر محصور از خزاین ابومسلم و غیر آن بدست جمهور در آمد ابوجعفر منصور جهت
آن غنایم کس پیش جمهور فرستاد و این معنی بر خاطر جمهور گران آمده با ابوجعفر آغاز مخالفت نهاد و پرتو
شعور منصور برین واقعه افتاده در شهور سنه ثمان و ثلثین و مایه محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد
کرد و محمد بجانب ری فرستاد و جمهور بطرف صفاهان گریخت و آن بلده را در تصرف آورده محمد لشکری
بدان صوب ارسال داشت و جمهور از آنجا نیز فرار کرده و در حدود آذربیجان بعضی از اصحابش که از ستیز
و گریز تنگ آمده بودند پیکر او را بتیغ تیز ریزه ریزه کردند و در سنه تسع و ثلثین و مایه عبدالرحمن بن هشام
بن عبدالملک بطرف مغرب گریخته بر چند شهر از آن مملکت استیلا یافت و قریب دویست سال حکومت
آن بلاد در خاندانش بماند و در سنه اربعین و مایه بمدینه هاشمیه راوندیه بر ابوجعفر خروج نمودند
و این طایفه منسوب بعبدالله راوندی بودند و عبدالله در خراسان داخل داعیان عباسیان بود و بنا

مخالفی که میان او و ابومسلم روی نمود با جمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیه او پوشیده و پنهان روز میگذرانیدند
تا درین اوقات که خاطر ایشان از جانب ابومسلم جمع در مدینهٔ هاشمیه آشکارا گشتند و فوجی از آن طایفه طواف
قصر منصور نموده میگفتند پروردگار عالمیانست و منصور برین حال اطلاع پیدا کرده صد کس از رؤسای ایشان
بزندان فرستاد و بقیه آن ملحدان گمراه بی تحمل شده باهم گفتند اگر منصور بخدایی ما فرود نمی‌آورد ما او را
بکشیم و دیگری را بالوهیت برگیریم آنگاه تابوتی خالی بر داشته و جمعی کثیر در پی تابوت نهاده بدر زندان
رسیدند آنرا بر زمین افکندند و اکابر خود را از بند نجات داده بعزیمت قتل ابوجعفر بجانب دار الاماره شتافتند
و منصور از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد بنابر آنکه اسپی حاضر نبود بر استری سوار شد
و متوجه راوندیه گشت درین اثنا معن بن زائده که بشجاعت و سخاوت مانند رستم و حاتم ضرب المثل است در
محاصرهٔ واسط بصره از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظهور نموده بیک حمله سلک جمعیت اهل ضلالت مشوش گردانیدند
و دیگر خدام بارگاه سلطنت نیز در رسیده اکثر آن طبقه را بقتل رسانیدند آنگاه منصور معن را منظور نظر مرحمت
ساخته حکومت یمن را باو ارزانی داشت پوشیده نماند که در زمان ابوجعفر وقایع موفور دیگر ظهور آمد
اگر کلک بیان واقعات هر سالی را در سلک تحریر آرد این مختصر بطول انجامد لاجرم بعد ازین بذکر مجملی
از معظمات اختصار خواهد نمود و التوفیق من الله الودود ذکر ظهور بعضی از اولاد امیر المؤمنین
حسن و بنای دار السلام بغداد نقلست که ابوجعفر نسبت باولاد حیدر کرار حیف و تعدی
بسیار می‌نمود بلکه بمجرد ادنی توهمی بحبس جمعی کثیر از اکابر آن طایفه عالی ایشان اشارت فرمود
بنابران محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب که از عظماء سادات بود در جمادی
الآخر سنهٔ خمس و اربعین و مایه در مدینه رایت مخالفت افراشت و عامل منصور را بقتل رسانیده و بلاد
حجاز را بتصرف در آورده و اکثر معارف اهل بیت سرداری محمد را پذیرفتند و جمله سکان مکه و مدینه
غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند اما ابوجعفر بعد از استماع این خبر عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینهٔ طیبه رسیده و با محمد آغاز مقاتله
نموده خلق کثیر از جانبین بقتل آمدند بالآخره اصحاب محمد گریخته آنجناب در چهاردهم رمضان سال
مذکور شهید گشت و در غرهٔ همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبد الله بامداد بعضی از شیعه خروج کرده
سفیان بن معاویه که در بصره از قبل جعفر حاکم بود در دار الاماره تحصن نمود و آخر الامر بامان بیرون آمد
کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد هزار کس از رجال در رایتش مجتمع گشتند و ابوجعفر از شنیدن این خبر
در بحر حیرت افتاده چه دران زمان لشکریانش در اطراف متفرق بودند و در بیست و هفتم رمضان بعد

محمد بن عبد الله بسمع ابراهیم رسید که موجب کسر شوکتش شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که دران زمان
مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابوجعفر از پیشتر بیشتر شد درین اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز
باز آمدند و منصور ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاده پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش
گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت بر آورده درین وقت جعفر و محمد پسران علی بن عبد الله بن عباس
از پس پشت سپاه ابراهیم در آمدند و این صورت موجب هزیمت جیش ابراهیم و مراجعت جنود منصور
گشت و تیری بر حلق ابراهیم رسیده شهادت یافت و عیسی بن موسی سرش نزد ابوجعفر فرستاده و
مظفر و منصور معاودت نمود روایتست که بعد از خروج راوندیه ابوجعفر خواست که دیگر در مدینهٔ
هاشمیه ساکن باشد بنابران در سنهٔ خمس و اربعین و مایه اشارت فرمود تا معماران محلی مناسب
پیدا ساخته بتعمیری مشغول شوند و پس از تک و پو و جستجو قرعهٔ اختیار برین موضع که حالا دار
السلام بغداد است و در قدیم الایام نیز معمور بوده افتاد و منصور بنفس خویش دران مکان شتافته
در ساعتی که نوبخت منجم اختیار نموده اساس آن بنیاد گذارده اما دران سال جهت خروج
محمد و ابراهیم رحمهما الله چندان کاری نشد و در سنهٔ ست و اربعین و مایه ابوجعفر نوبت دیگر در اتمام آن
بنا سعی و اهتمام فرموده باختتام انجامید بعضی از راویان اخبار در وجه تسمیهٔ آن بلده گفته اند که در زمان
سابق دران نواحی باغی بوده که آنرا باغ دادی گفته اند و برخی گویند که بغ نام صنمی است و داد
عبارت از بخشش او برین تقدیر لفظ بغداد مرادف عطیهٔ صنم باشد و الله تعالی اعلم بالصواب
ذکر انتقال ابوجعفر بعالم دیگر در بعضی از کتب معتبره بنظر آمده است که ابوجعفر از استیلای مرض موت
روزی چند این دو بیت بر دیواری نوشته دید ⁂ ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت ⁂
سنوک و امر الله لا بد واقع ⁂ ابا جعفر هل کاهن او منجم ⁂ لک الیوم من حر المنیة مانع ⁂
و ازین جهت حزن موفور بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام بعزم حج گذاردن اسلام
متوجه مکه گشت و در اثنای راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بئر میمون رسید در شب ششم ذی
الحجه سنهٔ ثمان و خمسین و مایه رخت هستی بباد داد و آن شب فوت او را پنهان داشته علی الصباح
اکابر و اشراف بدستور معهود بملازمت آمدند ربیع حاجب ایشان را به بیعت مهدی بن منصور که ولی
عهد بود دعوت نمود و همه بتقدیم ملتمس پیش آمده آنگاه بتدفین و تلقین ابوجعفر پرداختند مدت حیاتش
شصت و سه سال بود و زمان خلافتش قریب بیست و دو سال هاشمی عبد الله و بجهت کثرت بخل و امساک
او را دوانقی و ابو الدوانیق میگفتند ابو ایوب نامی بوزارت جعفر قیام می‌نمود و منصور را هشت پسر بود

مدبن تفصیل محمد المهدی وجعفر اکبر از ام موسی دختر منصور حمیری متولد شده بودند وجعفر پیش از پدر وفات
یافت سلیمان وعیسی ویعقوب از فاطمه بنت محمد در سلک اولاد طلحه بن عبد الله انتظام داشت در وجود
آمده بودند جعفر اصغر مادرش ام ولد بود صالح مادرش رومیه بود قاسم در سن ده سالگی پیش از
پدر فوت شدند و ابوجعفر را دو دختر بود و نسب مادر دختران به بنی امیه می پیوست **ذکر خلافت
محمد بن منصور ملقب بالمهدی** و چون ابوجعفر منصور از دار غرور انتقال کرد در اواخر ذی الحجه سال مذکور
مهدی ببغداد آمده خواص و عوام بمبایعت و متابعت مبادرت نمودند و مهدی در احیای مراسم
عدل و انصاف و انهدام قواعد جور و اعتساف کوشیده در اوایل سنه تسع و خمسین و مایه جمیع زندانیانرا
مطلق العنان گردانید مگر خونیان و کسانی که جهت حق غیر در حبس بودند حکیم بن عطا خروج کرد و این حکیم
مردک بد هیئت کوتاه بالا بود و چهره از طلا راست ساخته بود و بر روی خود می کشید تا مردم بر قباحت صورتش
نبینند بنا برین معنی او را مقنع میگفتند اما اصحاب مقنع او را هاشم میخواندند و آن ملعون دعوی الوهیت
کرده میگفت که حضرت باری بصورت آدم شد از آن جهت ملایکه پیش ابو البشر سر بسجده نهادند بعد از آن
بصورت دیگر انبیا و حکما و حکام مصور میگشت تا نوبت با بومسلم رسید و حالا در من حلول نموده تعالی الله عما
یقول الظالمون و مقنع نخست در مرو ظاهر شد و آخر الامر بما وراء النهر شتافت و بنواحی شهر کش در قلعه
رفیع منیع متحصن گشت و جمعی از مردم که ایشانرا سپید جامگان میگفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار ترک
با او یار شدند و آن کم سعادت در علم شعبده مهارت بسیار داشت چنانچه در مدت دو ماه از چاه نخشب
مثال ماه صورتی مدور بیرون می آورد که در پنج فرسنگ پرتو می انداخت بالجمله مهدی بعد از استماع این
خبر خروج مقنع ابوسعید حرشی را با لشکر فرخنده اثر بما وراء النهر فرستاد و ابوسعید مقنع را در قلعه مذکوره
محاصره نمود چون او را معلوم شد که حصار مسخر امت سید ابرار خواهد شد هر کسی که با وی بود زهر داد
تا روی بشهرستان عدم نهادند مگر یک کنیزک که از این سر وقوف یافته در گوشه خزیده بود و پس مقنع اجساد
آن مردگانرا بسوخت و خود در خم شراب در آمده بجز موی سرش که در روی شراب بماند دیگر جمیع اعضا
و اجزایش بگداخت آنگاه کنیزک بر بام حصار رفته فریاد بر آورد که اگر مرا امان میدهید و متعرض حال
من نمیشوید در قلعه را می گشایم ابوسعید ایمنی او قبول کرده کنیزک در حصن بگشاد و مسلمانان به انجا در آمده
هیچکس را ندیدند کیفیت واقعه را از کنیزک پرسیده او قضیه مذکوره را بر سبیل راستی بیان کرد و اهل اسلام
متعجب شدند اما مدتی سپید جامگان میگفتند که مقنع با یاران به آسمان رفته و عنقریب باز خواهد آمد
و در سنه ستین و مایه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت خلافت بوی میرسید تکلیف نمود تا خود را

از ولایت عهد خلع کرد و مهدی پسر خویش موسی هادی را ولی عهد گردانید و هم درین سال مهدی گذاردن
حج اسلام و طواف روضه مطهر حضرت خیر الانام علیه الصلوات والسلام فرمود و فرمان داد تا پانصد
شتر برف و یخ بار کردند و چند هزار پیاده را از زاد و راحله کرامت فرمود و چون بمکه رسید و از مناسک
حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع آن منبع کرم رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانه گران
شده امکان دارد که ارکانش بشکند لاجرم مهدی فرمود تا آن اثواب را فرو گرفتند و بدرویشان
و فقیران قسمت کرده دو دست جامه زربفت پوشانیدند و خیرات بی نهایت فرمود مجاوران را
بصلات و صدقات خوشدل و مسرور گردانید و در سنه ثلث و ستین و مایه مهدی مقرر کرد که بعد از
موسی هادی پسرش هارون بر مسند خلافت نشیند و هارونرا ملقب برشید گردانید از مردم بنام او
بیعت ستاندند وهم درین سال مهدی یعقوب بن داود را که از سایر مقربانش بمزید تقرب و خصوصیت
ممتاز و مستثنی بود بزندان فرستاد و بیان این سخن آنست که داود بن طهمان از جمله دبیران نصر
بن سیار بود و حضار یحیی بن زید علوی بل اکثر سادات طریق محبت و خدمتکاری مسلوک میداشت و
چون امام یحیی شهید شد و ابومسلم خروج نموده خونبهای آن جناب را مواخذه کرد داود بخدمت صاحب
الدعوه شتافت اما چندان التفاتی نیافت و پس از فوت داود پسرانش که ارشد ایشان یعقوب
نام داشت بملازمت اولاد امیر المؤمنین حسن علیه السلام مبادرت نمودند و وقتی که ابراهیم بن عبد الله
بن حسن رضی الله عنه بر ابوجعفر دواعی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم
یعقوب بدست منصور گرفتار گشته محبوس شد چون مهدی بر مسند خلافت نشست او را از زندان
بیرون آورده در سلک ملازمان انتظام داد و بنا بر آنکه یعقوب مردی خوش شیوه شیرین سخن بود
اندک زمانی صاحب دیوان شده از غایت تقرب محسود اماثل و اقران گشت درین اثنا از دست برد
قضا و قدر سهم پیشوری بپای یعقوب رسیده ساقش بشکست و روزی چند از ملازمت محروم ماند
لاجرم ارباب حسد فرصت یافته خاطر خلیفه را بروی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب روایت میکند
که پدرم گفت چون پای من لنگ شد مهدی مرا طلب داشت و من قدم از سر ساخته بخدمت شتافتم
مجلسی دیدم در غایت آراستگی و کنیزکی خوب صورت مشاهده نمودم که نزدیک مهدی نشسته است خلیفه
مرا مخاطب ساخت که ای یعقوب این محفل بنظر تو چون در می آید یا امیر المؤمنین ترا بقا باد بخوبی این مجلس
در دنیا نتوان یافت مهدی گفت این مجلس را با نوشش و این کنیزک را بتو بخشیدم و من بار دیگر زبان
بدعای خلیفه گشاده مهدی فرمود مرا با تو حاجتی است من بر خاسته بعرض رسانیدم که بنده را ادای آن

باشد که امیر المؤمنین مرا این عبارت خدمت فرماید هر حکم که صادر گردد دست بر جان نهاده قبول نمایم مهدی گفت
بخدای که چنان نکنی که من بگویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور که بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه
صد هزار درم در بارهٔ من انعام فرمود و گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغهٔ
مخالفتش برهانی و من کنیزک را با اسباب مجلس بخانه بردم و علوی را طلبیدم و او را مردی خردمند سنجیده
گوی یافتم در اثنای محاوره با من گفت ای یعقوب تو روا میداری که در روز قیامت بخون پسر دختر پیغمبر
ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه باید گفت دست از من بدار تا در تمشیت سفر بیرون روم و از
خوف هلاکت ایمن شوم و با من شرط و پیمان در میان آورد که بر مهدی خروج نکند آنگاه او را با رفیقی
کسیل نمودم و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته فی الحال نهانی کس پیش مهدی فرستاده و او را
برین حال اطلاع داد و هم در آن شب جمعی را روان ساخت تا علوی را با رفیقش گرفته بدار الخلافه
بردند یعقوب گوید چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم که
خاطر امیر المؤمنین را ازو فارغ گردانیدم گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای که چنین است گفتم بلی گفت دست
بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی آواز برکشید که ای غلام مردی که در خانه است
بیرون آور غلام در خانه را گشاده علوی با رفیقش بمجلس آورد من غرق دریای خجالت گشته از پای
در افتادم پس مهدی اشارت کرد تا مرا بزندان برده در چاه تنگ تاریک انداختند و من مدتی در زندان ماندم
قوت چشم من نقصان پذیرفت و موی اندام من مانند موی چهارپایان بلند و درشت شد و آخر الامر شخصی
مرا بیرون آورده بجایی برد و گفت امیر المؤمنین را سلام کن و چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیر المؤمنین
سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوست گفتم بر هادی گفت او نیز زنده نماند گفتم بر هارون الرشید
گفت بلی حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در مکه باشم گفت این حاجت رواست دیگر چه میخواهی گفتم کار من از آن
گذشت که دیگر چیزی بخواهم آنگاه مرا بحرم محترم فرستادند گویند که مدت اقامت یعقوب در زندان سیزده
سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود

ذکر وفات محمد المهدی

آورده اند که در محرم سنه تسع وستین مهدی در قریهٔ ماسبذان از عقب نخجیر اسب انگیخت و نخجیر در خرابه
رفته و مهدی اسب را تاخته خواست که بخرابه در رود که ناگاه پیشانیش بر بند خرابه خورد و بشکست و همان لحظه
وفات یافت مدت حیاتش چهل و سه سال و ایام خلافتش ده سال و یکماه و کسری و مهدی از سایر
خلفای عباسیه بحسن خلق و سخاوت امتیاز داشت صاحب مروج الذهب گوید که جود وی بمرتبه بود که
مبلغ ششصد هزار درم و چهارده هزار هزار دینار که بعد از فوت منصور در خزانه موجود بود باندک فرصتی صرف کرد

کنیتش ابو عبد الله بود و وزیرش معاویة بن عبد الله الاشعری

ذکر خلافت موسی الهادی بن محمد المهدی

در حین وفات مهدی هادی در جرجان بود و چون خبر فوت پدر شنید بسرعت هر چه تمامتر ببغداد آمده بر تخت
حکومت نشست و در زمان دولت هادی میان حسین بن علی بن حسن و حاکم مدینه عمر بن عبد العزیز بن عمر
بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع واقع شد حسین اظهار مخالفت هادی مبادرت نمود و مردم را
به بیعت خویش دعوت فرموده بعد از آنکه جمعی قدم در دایرهٔ متابعتش نهادند خروج کرد و میان او و عمر
چند نوبت محاربت اتفاق افتاده در کرت آخر حسین بفتح و فیروزی اختصاص یافته و پس از یازده روز
که در مدینه که اقامت داشت در بیست و سیوم ذی قعده سنه تسع وستین و مایه بجانب مکه شتافت و بحوالی
حرم رسید فرمود تا منادی کردند که هر بنده که بملازمت امیر المؤمنین حسین آید آزاد باشد و بدین سبب
بسیاری از غلامان بمعسکرش آمده کمر خدمتگاری بر میان بستند چون هادی ازین معنی آگاه شد محمد بن سلیمان
عباسی را با فوجی از سپاه جهت دفع حسین بحجاز فرستاد و در روز ترویه در موضع ذی طوی بین
الفریقین محاربه دست داده اصحاب حسین فرار نمودند و شخصی از بنی عباس در معرکه او را کشته با فرقه
سرش را پیش محمد سلیمان برد و محمد آن سر را ببغداد روان کرد و نقلست که در مبدأ خلافت هادی دربین
خیزران در امور ملکی و مالی دخل نموده امرا و اعیان صبح و شام بملازمتش میرفتند و هادی ازین سخن والده
چند گاهی بجا و زمی نمود آخر الامر بسبب مهمی میان مادر و پسر کدورت و نزاع بوقوع انجامید هادی امرا
سرهنگان را از ملازمت خیزران منع کرد خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که مدت العمر با وی سخن نکند
بیعت پیوسته که هادی در ایام فرمانفرمایی قصد فرمود که هارون را از ولایت عهد خلع کند و پسر
خویش جعفر را ولی عهد گرداند و هارون درین باب با یحیی بن خالد برمکی که با صفات [عقل و تدبیر مشار الیه] برنا و پیر بود مشاورت
کرد یحیی گفت زینهار که بدین امر رضا نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و این سخن بسمع هادی
رسیده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی از پدر خویش روایت میکند که گفت که در آن زمان که در زندان بودم
عرضه داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوت طلب فرمای که نصیحتی دارم و هادی مرا طلبیده گفت چه سخن داری
جواب دادم که یا امیر المؤمنین اگر درین اوقات پیش آید که چشم من از آن مبادا آیا طبقات خلایق جعفر
که هنوز بحد بلوغ نرسیده اند متابعت نمایند فرمود که گمان ندارم گفتم می تواند بود که جمعی از اکابر
بنی هاشم فلان و فلان درین امر دخل کنند و این کار از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی
سر در پیش انداخته متفکر شد و من نوبت دیگر جرات کردم و گفتم یا امیر المؤمنین مصلحت آنست که حالا از
را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون را ایثار تا با جعفر بیعت کند هادی را

این برای معقول افتاده مرا اجازت مراجعت داد آورده اند که باوجود این حال هادی از هارون و یحیی
کدورت تمام در خاطر بود چنانکه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر وفات هادی بن مهدی**
بن منصور بروایتی که مشهورست بین الجمهور هرثمه بن اعین که در سلک نواب هادی انتظام
داشت روایت کند که روزی هادی مرا بخلوت سرای که معهود بود طلب فرمود و چون نزدیک او رفتم
فرمود که در خانه را ببند و بنشین و من هراسان گشته بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه گفت که می‌بینی که آن
سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع معاش میکند و دل مردم بمحبت هارون مایل میکند اکنون باید که امشب
سر هارون را از من آری هرثمه گوید که بعد از استماع این سخن لرزه بر اعضای من افتاده در غایت
تضرع و زاری بعرض رسانیدم که یا امیرالمومنین رشید برادر و جانی تست اگر بگناهی او را بقتل رسانم
در دنیا و آخرت پیش خدا و خلق معاتب و ملزم باشم جواب داد که اگر همچنین نکنی گردنت را بزنم و من زبان
بقبول گشاده هادی گفت چون از قتل هارون فارغ شوی بزندان رو و هر کس که از آل ابوطالب آنجا باشد
بعالم آخرت فرست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اتباع و اولاد بنی عباس را از آنجا
بیرون آر و آتش در شهر زن گفتم که یا مولای این مهمی عظیمست گفتا آنچه گفتم جاری نیست اکنون درین مقام
توقف کن و هرگاه که من ترا آگاه سازم از پی این خدمات بشتاب و خود بحرم سرا درآمد و من
در غایت ترس و بیم دران مکان نشسته با خود خیال بستم که ظاهرا هادی اثر کراهت در بشره من
مشاهده کرده میخواهد که این عمل را بدیگری فرماید پس باز آمده مرا بکشد با خود جزم نمودم که اگر
ازین سرا بسلامت بیرون روم سر در عالم نهاده در شهری که هیچکس مرا نشناسد ساکن شوم القصه
چون نیمشب شد خادمی آمد که امیرالمومنین ترا میخواند و من کلمه شهادت بر زبان رانده روان گشتم بس
بجایی رسیدم که آواز عورات شنیدم پس همانجا ایستادم و فریاد زدم که تا آواز امیرالمومنین
نشنوم که مرا بخواند پیشتر نروم درین اثنا آواز عورتی شنیدم که ویلک یا هرثمه منم بیا ببین که ما را
چه پیش آمد و من بخانه درون رفتم خیزران از پس گفت که موسی بمرد و خدای تعالی ترا و کافه برایا را از ظلم
او نجات داد برخیز و روی بنگر بالاپوش از روی برداشته او را مرده یافتم خیزران گفت که چون
هادی بدین خانه درآمد مقنعه از سر باز کرده خون هارون را از وی درخواست نمودم و او سخن مرا رد
کرد ناگاه بسر درافتاده آب طلبید فایده از آن آب مرتب نگشت و فی الحال بعالم دیگر شتافت
اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه آگاه کن تا بیعت رشید را تمام سازد و من بتعجیل نزد یحیی رفته
صورت حادثه را درمیان آوردم و در آن شب خلافت بر هارون مقرر شد و تولد مامون نیز

دران شب بوقوع انجامید مورخان آن شب را لیله الهاشمیه گویند زیرا که خلیفه بمرد و خلیفه بر سر حکومت نشست
و دیگری متولد گشت و در تاریخ طبری مسطورست که خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالش بر دهنش
نهاد تا نفسش منقطع شد و در سبب فوتش روایات دیگر بتطویل درآمده والعلم عندالله و بر هر تقدیر وفات
هادی در سنه سبعین و مایه در عیسی آباد روی نمود مدت حیاتش بیست و شش سال و زمان حکومتش چهارده
ماه و کسری و هادی بکنیت ابو محمد می گفتند و وی بن تبع بوزارتش قیام می نمود جمهور ائمه اخبار
بر آنند که بر ظلم و خون ریختن شری تمام داشت و از مراسم سیاست دقیقه مهمل و نامرعی نمی گذاشت در تاریخ
حافظ ابرو مسطورست که از وی هفت پسر و دو دختر ماندند بدین تفصیل جعفر عباس عبدالله اسحق اسمعیل
سلیمان موسی ام عیسی ام عباس **ذکر خلافت هارون الرشید** در همان شبی که
هادی رخت بعالم دیگر کشید رشید در عیسی آباد بسعی یحیی بن خالد برمکی و هرثمه بر مسند خلافت نشست و روز
دیگر بر برادر نماز گذارده بجانب بغداد آمده و خاتم خود به یحیی بن خالد داده زمام مهام مالی و ملکی
را در کف کفایت او نهاده چون هفت ماه و روز از خلافت هارون درگذشت در شوال سال صد و هفتاد
ولادت محمد امین اتفاق اتفاق افتاد و در سنه ثلث و سبعین و مایه خیزران مادر هارون الرشید رخت هستی
بباد فنا داد و در سنه خمس و سبعین محمد امین را که دران وقت پنج ساله بود بولایت عهد تعیین نمود و
فضل بن یحیی برمکی را جهت اتمام این کار بجرجان فرستاد و فضل دران ولایت دست بانعام و افضال
گشاده از جمیع اشراف و اعیان بنام محمد امین بیعت ستاد و در سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن عبدالله بن حسن
بن حسن بن علی ابن ابی طالب در دیلم خروج کرد خلقی بی نهایت در سایه رایتش مجتمع
گشته چون این خبر بهارون رسید فضل بن یحیی را بدفع او نامزد گردانید و فضل با پنجاه هزار سوار
متوجه یحیی شده مکتوبات مشحون بر تهدید مخالفت و مبنی از ترغیب بر موافقت نزد یحیی فرستاد
و آنجناب بصلح راغب گشته پیغام داد که اگر بخط هارون امان نامه مشتمل بر شروط جهت من بستانی
همراه تو ببغداد میروم و فضل ملتمس یحیی بعرض رشید رسانیده عرضه داشت نمود هارون اظهار فرح و مسرت
نموده فی الحال وثیقه بر طبق مدعای یحیی نوشته ارسال داشت چون آن کتابت بیحیی رسید مصحوب
فضل ببغداد خرامیده هارون آنجناب را از انعامات لایقه ممنون گردانید و مرتبه فضل بسبب این
نیکوخدمتی بلند گردید و در سنه ثمانین و مایه هارون زمام ایالت ولایت خراسان در قبضه اقتدار
علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بجرجان رسیده طاهر بن الحسین را از قبل خود بپوشنج فرستاد و در سنه
اثنی و ثمانین هارون فرمان داد تا خلایق بعبدالله مامون بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه او

او باشد و او را بجعفر بن یحیی سپرد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه خمس و ثمانین و مایه عبدالصمد بن علی
بن عبدالله بن عباس وفات شد و او بغایت معمر شده بود و نقصانی بدندانهاش رسیده بود زیرا که
تمام دندانهای بالاش یک قطعه بود و دندانهای پایانش قطعه دیگر و در سنه ست و ثمانین و مایه هارون
عزیمت حج فرموده امین و مامون را همراه برد و چون بمدینه رسید سه نوبت ساکنان یثرب را
عطا داد یک نوبت باسم خود و دو کرت بنام امین و مامون و از انجا بمکه رفته بامتوطنان حرم نیز
این نوع احسان کرد گویند که انعامات رشید هزار هزار دینار و پنجاه هزار دینار رسید و هارون در ان
وقت که در مکه بود شهری عقبه را که عبارتست از کرمانشاهان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس
و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراءالنهر بعبدالله مامون
داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا نهایت
مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و درین باب عهدنامه نوشت وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون
در مرو ساکن باشد و هریک از برادران که وفات یابد مملکت او از ان دیگری باشد و رشید را پسری
دیگری بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح عباسی او را تربیت میکرد و چون عبدالملک شنید که هارون
ممالک ربع مسکون را بامین و مامون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون انکه قاسم را نیز از خوان احسان
خویش بی نصیب مگردان بنابران رشید بعضی از ولایات جزیره را بقاسم داد و او را بموتمن ملقب
گردانید نقلست که هارون الرشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند
و اکابر و اشراف اطراف را برین گواه گرفت و بعضی افزوده که آن وثیقه که جهت فرزندان نوشته بود
در آستانه کعبه ایستاده باواز بلند خواند انگاه گفت آنرا از در خانه بیاویزند و چون آویختن کاغذ
دست او برده بیفتاد و خلق این صورت را بفال بد آمد گفتند موافقت برادران اتفاقی نخواهد بود و
بعد ازان هارون از مکه مراجعت نموده در رقه نزول فرمود ذکر شمه از اوصاف برمکیان و بیان
رفعت حال و نکبت مآل ایشان ماها ائمه اخبار رحمهم الملک الغفار چنین روایت کرده اند که
نسب برمکیان بملوک فارس می پیوندد و جمال حال یحیی بن خالد بکمال فضل و دانش آراسته و از
افعال و اعمال نکوهیده پیراسته و فضل بن یحیی بن خالد بصفت جود و سخا و احیاء مراسم انصاف اتصاف داشت
و جعفر بن یحیی با وجود این اوصاف در صنعت کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی مردی عالی همت
بود و موسی بن یحیی در شجاعت بی شبهه و بی بدل بود و از اول زمان تا شهور سنه سبع و ثمانین و مایه که
مزاج هارون بر برامکه متغیر گردید زمام رتق و فتق و حل و عقد ممالک در قبضه اقتدار یحیی و اولاد نامدارش بود

و فضل و جعفر از سایر اخوان بمزید نیابت و تقرب اختصاص یافته در بذل اموال و ایثار درم و دینار
ید بیضا می نمودند و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است از جمله یکی انکه چون فضل یحیی بن عبدالله
حسنی را بعهد و میثاق نزد هارون آورد اگرچه رشید روزی چند نسبت بایحیی در مقام شفقت و عنایت بود
بود اما بالاخره او را بجعفر سپرد و در باب محافظتش شرط مبالغه بجای آورد و روزی بمجلس
یحیی درآمد التجا بنابر انکه میدانست که هارون قاصد جان ویست با جعفر گفت که از خدای بترس
و خود را از خیل کسان مکن که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در قیامت با ایشان مخاصمت نماید
و الله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان در جعفر اثر کرده فرمود که تا یحیی
از نوکرانش یحیی را بامانی رسانیدند و صورت واقعه بسمع هارون رسید روزی از جعفر پرسید که
حال یحیی بن عبدالله چیست جواب داد که در خانه تنگ تاریک مقیدست رشید گفت که بسر و جان من که چیست
جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت حال خلیفه شنیده لاجرم گفت بسر و جان تو چنین نیست اما چون
دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی امری که موجب مشغولی امیرالمومنین باشد صدور نخواهد یافت او را
گذاشتم و این معنی بر مزاج رشید گران آمد بحسب ظاهر گفت که نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت گرداند
و از مجلس بیرون رفت آهسته بر زبان آورد که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم دیگر قضیه عباسه بود و بیان
این سخن آنست که هارون الرشید بمجلس بزم و طرب رغبت تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت
خواهر خویش عباسه که هریک بلطف طبع یگانه آفاق بودند شکیبائی نداشت بنابران در باب اجتماع
آن دو تن در یک مجلس چنانکه عیبی نباشد فکری نموده با جعفر گفت که مرا بدیدار تو شغف بسیار است
و با عباسه نیز مرا انس بیشمار میخواهم که شما هردو گاهی در یک مجلس جمع شوید تا بجمعیت خاطر در بزم عشرت و
طرب توانم نشست اکنون عباسه را بتو عقد میکنم مشروط بانکه در خلوت باهم صحبت مدارید بلکه در غیر
مجلس من با یکدیگر اختلاط مکنید جعفر انگشت قبول بر دیده نهاده رشید عباسه را بعقد وی درآورد
چون جعفر جوان خوب صورت آفتاب طلعت بود عباسه دل از دست داده طالب وصال گشت و جعفر نیز
از مهر آن قمر پیکر بیطاقت شده از وصیت رشید فراموش کرد و در وقت مجال او را در آغوش کشید
و باندک زمانی عباسه حامله گشت پسری آورد و از ترس هارون پسر خود را همراه دایه بمکه فرستاد و پس از چندگاه
کنیزکی از عباسه رنجیده کیفیت واقعه را بتفصیل بسمع رشید رسانید در روضة الصفا مسطور است که هارون در ان
ایام که برین قضیه وقوف یافت عزیمت حرم فرمود و عباسه قاصدی بمکه فرستاد تا پسرش را از انجا بیمن
بردند و چون رشید بمکه رسید و بعد از تفحص و تفتیش بلیغ دانست که قضیه واقعه مطابق واقع است ⁂

استیصال برمکیان از خاطر قرار داد و پس از فراغ از مناسک حج به بغداد آمد و از آنجا متوجه انبار گشت و از انبار
سندی بن شاهک را که بروی اعتماد تمام داشت به بغداد فرستاد و او را گفت در فلان روز خویشان و متعلقان
برامکه را گرفته جهات ایشان را در حیطهٔ ضبط آری هارون در انبار توقف کرده بساط نشاط گسترد و جعفر بدستور
پیشتر شرط ملازمت بجای می آورد و در غرهٔ صفر سنهٔ سبع و ثمانین و مایه رشید یاسر خادم را طلبیده گفت
ترا خدمتی میفرمایم باید که بموجب فرموده فی الحال عمل نمایی و الا اثر غضب من بتو رسید یاسر گفت یا امیر
المومنین آنچه مقصود تو باشد آن کنم رشید فرمود که برو و سر جعفر بن یحیی نزد من آور از شنیدن این سخنان
لرزه بر اعضای یاسر افتاده سر در پیش انداخت هارون دیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی بقهر و سخط من
مبتلا گردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شد و بی رخصت بمجلس در آمد و جعفر وهم کرده راه داده از سبب آمدن پرسید
و یاسر فرمان خلیفه را با وی برسانید جعفر گفت غالبا امیر در مستی سخنی بزبان آورده اکنون باز گرد و عرض کن
که جعفر را بقتل آوردم اگر صباح او را پشیمان یابی فهذا المطلوب و الا آنچه مامور گشته قیام نمای یاسر
از قبول این ملتمس سر باز زد جعفر همراه او تا نزدیک سراپردهٔ رشید رفت و گفت نوبت دیگر نزد امیر المومنین
شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد یاسر درون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را آورده ام
و در بیرون نهاده ام گفت زود پیش من بیار و الا فرمایم تا سرت از تن بردارند آنگاه یاسر بازگشته
سر آن سپهر دایرهٔ فضل و هنر را از بدن جدا ساخت و نزد رشید برده در پیش انداخت پس هارون
با یاسر گفت فلان و فلان را نزد من حاضر گردان و چون آن مردم بملازمت رشید رسیدند فرمود که
گردن یاسر را بزنید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدت عمر جعفر سی
هفت سال بود و زمان عظمت و نیابتش هفده سال و کسری بالجمله چون جعفر بعالم دیگر شتافت یحیی و فضل
پسران برمکیان مقید و محبوس گشتند و بقیهٔ ایام حیات را در انواع محنت و بلا میگذرانیدند گویند که
جثهٔ جعفر را بموجب حکم رشید به بغداد برده بر سر جسر بیاویختند و زمانی که هارون عازم خراسان بود
بسوختند از غرایب حالات که مورخان در مصنفات خویش آورده اند یکی آنست که شخصی از نویسندگان
گوید که دفتر اخراجات هارون الرشید روزی بنظر من رسید در ورقی دیدم که در فلان روز بفرمان امیر المومنین
زر چندین و سیم و کسوت و فرش چندین تسلیم ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته کرده شد چون
آنرا برهم گرفتم سی هزار هزار درم بر آمد و در ورق دیگر مشاهده کردم که بهای نفط و بوریا که جعفر بن
یحیی را بدان سوختند چهار دینار ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر سیار و توجه هارون الرشید
بجانب خراسان با لشکر بسیار علمای اخبار آورده اند که یحیی بن اشعث دختر عم خویش

عورتی را که صاحب جمال و بسیار مال بود در عقد آورده بنابر ضرورتی آن زن را در سمرقند گذاشته به بغداد
رفت و چون زمان غیبت یحیی امتداد یافت عورت خواست که از وی بیرون آمده شوهری دیگر پیدا کند
اما تدبیر نمیدانست و رافع بن لیث از این معنی واقف گشته قوت طامعه اش در حرکت آمده بوی پیغام
فرستاد که مصلحت آنست که تو مشرک شوی تا عقد نکاح تو و یحیی منفسخ گردد آنگاه باز ایمان آورده شوهر
کنی و آن زن بموجب فرموده عمل نموده رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید
رفته کیفیت واقعه را بعرض رسانید و هارون متغیر شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان
نوشت که عورت از رافع ستانده کرد بازارها گردانند و علی بن عیسی این خدمت را بسلیمان بن حمید که از وی
حاکم سمرقند بود فرمود و سلیمان برین مقدمه اقدام رسانید و این معنی موجب آن شد که رافع جمعی با خود متفق ساخته
علم مخالفت برافراخته در سنهٔ تسعین و مایه سلیمان را بکشت و علی بن عیسی پسر خود عیسی را بجنگ او فرستاد و
او نیز در معرکه بقتل آمد و کار رافع قوت گرفت و در سنهٔ احدی و تسعین و مایه هارون علی بن عیسی بن ماهان را
بواسطهٔ کثرت ظلم از حکومت خراسان عزل کرد و هرثمه بن اعین را بدان ولایت روان ساخت و چون هرثمه
بمرو رسید علی بن عیسی را با اتباع مقید کردانیده اموال موفور از ایشان حاصل نمود و او را با بندگران
بجانب بغداد روان ساخت و در سنهٔ اثنی و تسعین و مایه رشید احوال عزیمت دید بیان این سخن آنست
که جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که من در رقه همراه هارون بودم و هر صباح بملازمت رفته از مزاجش
استفسار نمودم روزی بدستور معهود بخدمت شتافته خلیفه را متغیر یافتم گفتم یا امیر المومنین امروز ترا بسیار
ملول می یابم اگر عارضهٔ بدنی است بیان فرمای تا بقدر امکان در تدارکش سعی نمایم و اگر حادثهٔ ملکی است
دل مشغول مدار که شر دشمنان را خدا کفایت کند جواب داد که هیچ یک از اینها نیست بلکه دوش واقعهٔ مهیب
دیده ام و از آن ترسیده ام جبرئیل گوید چون این سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه بوسیدم و گفتم
جهت خوابی که منشا آن بخارات باشد غم خوردن فایده ندارد هارون گفت یا جبرئیل چنان در خواب
مشاهده کردم که ناگاه از زیر سر من دستی بیرون آمد مقداری خاک سرخ در کف و درین اثنا ندایی شنیدم
که ای هرون این خاک آنست که ترا در آن دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن کجا خواهد بود گفته شد طوس
بعد از آن آن دست ناپدید شد و من بیدار شدم گفتم یا رشید این خواب شوریده است و تعبیر ندارد و غالبا تو
در خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بوده گفت بلی درین اندیشه بودم گفتم امروز بعیش و طرب
بگذران تا این واقعه از خاطرت محو گردد رشید بترتیب مجلس بزم اشارت فرموده باندک زمانی
آن خواب از خاطر هارون فراموش شد القصه که چون خبر قوت رافع بن لیث بتواتر انجامید هارون از

از توس ببغداد آمده از انجا در شهور سنه ثلث و تسعین و مایه با لشکر فراوان متوجه خراسان شد و در اثنای راه مرضی بر ذات خلیفه طاری شد • چون بجرجان رسید آن عارضه ازدیاد پذیرفت و جهت ناسازگاری هوای آن ولایت تعجیل در حرکت آمده بصوب خراسان شتافت **ذکر وفات هارون بتقدیر مهیمن بیچون** •
چون هارون الرشید بطوس رسید خبر آمد که هرثمه با رافع جنگ کرده او را گریزانیده است و برادرش بشیر را اسیر ساخته رشید فرمود تا برادر رافع حاضر و حصائی طلبیده حکم کرد تا در مجلس او را پاره پاره کردند جبرئیل گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش رفت و پس از لحظه بخود آمده آغاز اضطراب نمود و گفت یا جبرئیل خوابی را که در رقه دیده بودم بیاد داری اینک طوس و آن خاک که مدفن من خواهد بود انگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاک این خطه بیار و مسرور کف خاکی بنظر آورد در آن که هارون نمود ساعدش برهنه شد رشید گفت بخدا سوگند که این همان دست و همان خاک و همان زمین است که در خواب عین نمود و اضطرابش بیشتر شده بعد از سه روز وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضه طیبه علی موسی الرضاست سلام الله و علیه در آن مقام است و این واقعه در جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مایه روی نمود و هارون در بیست و دو سالگی بر مسند خلافت نشسته بیست و سه سال و کسری بحکومت اقدام نمود و برین تقدیر زمان حیاتش چهل و پنج سال و کسری باشد در تاریخ گزیده مسطور است که از غرایب اتفاقات آنکه عم هارون سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی با رشید بیعت کرده متابعتش نمودند کنیت هارون ابوجعفر بود و بعد از نکبت برامکه فضل بن ربیع بوزارتش قیام نمود تفصیل ازواج و اولاد رشید بر نهجی است که مذکور میشود بزرگترین خواتین او زبیده است بنت جعفر بن ابی جعفر منصور و محمد امین که ولایت عهد تعلق بوی میداشت از آن عورت بوجود آمده و منکوحه دیگر امه العزیز نام داشت و از و پسری تولد کرده موسوم بعلی گشت و ام محمد بنت صالح المسکین و عباسه بنت سلیمان بن منصور و عزیزه بنت عطریف و عثمانیه که نسبش به ذو النورین رضی الله می پیوست از جمله ازواج هارون بود و هارون الرشید را از تمامیان یازده پسر و چهارده دختر بوجود آمدند اسامی پسران
عبد الله مامون قاسم موتمن محمد المعتصم صالح محمد یعقوب ابو العباس ابو سلیمان ابو علی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران بنت سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه خدیجه ام الهاشم رمله ام جعفر ام علی عالیه ریطه **ذکر خلافت محمد امین و بیان مخالفتش با عبد الله مامون بن هارون** در اواسط جمادی الآخر سنه ثلث و تسعین و مایه خبر وفات هارون الرشید ببغداد رسیده خواص و عوام نسبت با محمد امین در مقام متابعت و مبایعت آمدند و مامون تردد بعد از

شنیدن خبر فوت پدر خطبه خوانده بیعت امین از مردم ستانده و روزی چند در میان برادران طریق موافقت مسلوک بوده بالآخره بمخالفت انجامید مفصل این مجمل آنکه هارون وصیت کرده بود که چون من وفات یابم آنچه همراه من باشد از اسباب سلطنت تسلیم عبد الله مامون نمایند و بعد از فوت رشید فضل بن الربیع که منصب وزارت تعلق بوی میداشت بمقتضای مکتوبی که از جانب امین بوی رسید تمامی اموال و جهات هارون برداشته متوجه بغداد شد و چون مامون این خبر را شنید بمشورت فضل بن سهل ذو الریاستین که باصابت رای و تدبیر محتاج الیه بزرا و وزیر بود رسولی پیش فضل بن الربیع فرستاده طلب حقوق خویش فرمود و رسول در نیشابور بفضل رسیده باداء پیغام قیام نموده بی نیل مقصود بازگشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین بعهد و پیمان بغدادیان اعتماد نتوان کرد زیرا که در اول حال از وصیت رشید فراموش کرده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب آنست که عالمیان را بعدل و داد نوید داده در استمالت خاطرها سعی موفور مبذول داری و هر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و عالی و دنی جای گیر شود و مامون بر موجب عمل نمود و رتق و فتق زمام مهام خود را در کف کفایت فضل نهاده اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمعاشرت و مباشرت و اسباب تنعم و گوی باختن مصروف میدارد و مطلقا پروای ضبط مملکت و رعایت حال سپاهی و رعیت ندارد لاجرم بر خاطرش گذشت که اگر مهم بدینسان بگذران باشد باندک زمانی مامون در خلافت استقلال یابد و لا محاله از من انتقام کشد بنابران خاطرنشان امین کرد که مصلحت آنست که مامون و موتمن را پیش طلبیده از ولایت عهد عزل کنی و موسی فرزند خویش را ولی عهد گردانی و علی بن عیسی و فوجی دیگر از امرا با فضل بن الربیع موافقت نموده محمد امین را بخلع مامون ترغیب کردند محمد امین ابتغی ایشان نهاد همت خود ساخته در اوایل سنه اربع و تسعین و مایه قاسم موتمن را ببغداد طلبیده مملکت جزیره را بخزیمة بن خازم داد و پسر خود موسی را الملقب بناطق بالحق گردانیده فرمود تا خطبا در ایام جمعه او را دعا گفتند بعد از آن عباس بن عیسی بن موسی و صالح بن عبد الملک و محمد بن علی بن ماهک بطلب مامون بخراسان فرستاد و چون رسولان در مرو شاهجهان بمامون رسیدند بعرض رسانیدند که امیر المومنین محمد امین را در سرانجام مهام خلافت و ضبط و نسق امور دین و دولت بحضور تو احتیاج تمامست آنکه ملتمس برادر را قبول نموده بجانب بغداد توجه نمایی مامون درین باب با فضل بن سهل مشورت کرده ذو الریاستین گفت که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده او روی استقلال بضبط ملک و مال خواهی پرداخت اکنون باید که سکون را

مرو حرکت مرجح دانی و رسولان را بازگردانی مامون این رای صواب شمرده بازفرستادگان گفت که پدرم رحمة
الله بلاد خراسان را بمن سپرد که مبادا بیگانه برین ملک استیلا یابد اگر درین ولایت را گذاشته ببغداد
روم ممکن که فتنه حادث شود که ضرر آن به امیرالمومنین رسد و ایشان را بانعام او جایان نواخته رخصت مراجعت
ارزانی داشت چون رسولان ببغداد رسیدند و امتناع مامون از آمدن بسمع محمد امین رسانیدند امین
بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت مامون مبادرت نموده نامش را از خطبه بیفکند و از مردم بغداد و عراق
عرب بیعت بنام پسر خویش موسی بستاند و در سنه خمس و تسعین و مایه شصت هزار سوار برگزیده علی بن عیسی
بر ایشان امیر ساخت و او را گفت میباید که بخراسان رفته مرو را مامون را مهلت ندهی تا ساختگی سفر
کند و او را انگاه بر سبیل تعجیل بدین جانب فرستی و زبیده با علی بن عیسی گفت عبدالله مرا بمثابه فرزند حقیقی
است باید که مطلقا مکروهی بوی نرسانی و اگر از فرمان برادرش سرکشی کند بندی نقره بر پایش نهاده او را
بدین طرف بیاری و علی بن عیسی این سخنان را قبول نموده بغرور موفور بر حرکت آمد و پیش از حرکت او طاهر
بن حسین بن مصعب که بذوالیمینین اشتهار داشت با چند هزار سوار جرار در ری رحل اقامت انداخته
بود و جاسوسان باطراف فرستاده در کمال احتیاط سلوک می نمود القصه در حوالی ری ملاقی فریقین
دست آتش قتال اشتعال پذیرفت و غبار معرکه جنگ بالا گرفت آخر الامر نسیم ظفر بر پرچم رایت طاهر
وزیده علی بن عیسی بقتل رسید گویند طاهر در آن روز تیغ بهر دو دست گرفته حرب میکرد و بنابران بذوالیمینین
ملقب شد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در نماز دیگر آن روز که شکست بر لشکر بغداد افتاد ذوالیمینین کاغذ
پاره نوشت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود و خاتم او در انگشت من والسلام و این
مکتوب بقاصدی داده بر زود رفتن مبالغه نمود و قاصد در عرض سه روز خود را از ری بمرو رسانید و مامون
از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته در آن ارکان دولت بخلافت بروی سلام کردند آورده اند که
روزی امین با کوثر خادم در کنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی بانجا
رسید حدیث جنگ و کشته شدن علی را آغاز کرد امین گفت خاموش باش که کوثر دو ماهی گرفته و من هیچ
نگرفته ام بالجمله چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر باز پرداخت و قتل علی بن عیسی بسمع
عبدالرحمن جبله انباری را بدفع طاهر فرستاد و عبدالرحمن در نواحی همدان بطاهر رسیده بعد از وقوع
محاربه در قلعه همدان متحصن شد و پس از یکماه که عبدالرحمن با امان بیرون آمده با اتباع خویش بیکجانب لشکر
ذوالیمینین نزول نمود و بین الجانبین اختلاط و انبساط واقع شده بالاخره عبدالرحمن بطریق غدر بر سر طاهر
شبخون آورد و جنگی صعب دست داده با جمعی از دلیران کشته شد انگاه لشکر دیگر بدفع طاهر نامزد کرده آن

سپاه پردل قبل از ملاقات با دشمن مراجعت نمودند و در سنه ست و تسعین و مایه حسین بن علی بن عیسی
بهواداری مامون جمعی را با خود متفق ساخته در روز یکشنبه یازدهم رجب امین را از خلافت خلع کرده
بیکناگاه او را گرفته محبوس گردانید و روز دیگر اعیان لشکر از حسین طلبیده آن بوالفضول عاجز شده
بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر امین بر مسند خلافت و جریمه حسین را گذرانیده او را خلعت داد اما حسین از غایت
بیم روی بطرف خراسان گریخته جمعی از عقب او بشتافتند و سرش را از تن جدا ساخته نزد
امین آوردند در خلال این احوال هرثمه بن اعین با سی هزار مرد شمشیر زن از مرو بمدد طاهر رسید طاهر
بطرف اهواز و بصره برفت و چند نوبت دیگر امین لشکر بحرب خراسانیان فرستاده در جمیع معرکها
شکست بطرف بغدادیان افتاد و در سنه سبع و تسعین و مایه طاهر و هرثمه بن اعین باطراف بغداد فرود
آمده شهر را محاصره کردند و زمان در بندان امتداد یافته اکثر امرا و اعیان از امین روی گردان
شدند و فضل بن ربیع در گوشه پنهان گشت و محمد امین آلات و ادوات زرین و سیمین را درهم و دینار
زده امتعه و اقمشه نفیسه را فروخته بعیاران و لوندان میداد تا بدفع طاهر قیام نمایند لاجرم اهل شر
و فساد دست بغارت و تاراج بر آورده بر بغداد استیلا یافتند و آخر الامر کار بجایی رسید که محمد امین بوالی
نزد هرثمه بن اعین که فی الجمله بر جانب او اعتمادی داشت فرستاده پیغام داد که من ترک خلافت
گفته ام و با مامون بیعت میکنم امید آنکه در اصلاح این کار سعی نمایی هرثمه جواب داد که مناسب آنست
که تو در دست پیش من آیی تا قاصدی بمرو فرستم و از امیرالمومنین مامون برای تو امان حاصل کنم و امین
از غایت حیرانی قبول کرده نیم شبی با فوجی از خاصان در زورقی نشسته از دجله عبور نموده بهرثمه
پیوندد ناگاه کشتی حیاتش بغرقاب ممات افتاده بیان این مقال آنکه طاهر از مواضعه امین و هرثمه
خبر یافته بود و با جمعی از تیراندازان در کمینگاه غدر و مکر ایستاده چون امین بلب آب رسید از
اطراف و جوانب در آمده در وی آویختند و همان شب یکی از غلامان طاهر قریش دندانی نام داشت
او را کشته و ذوالیمینین روز دیگر سر محمد امین را بمرو فرستاد و این حادثه در اواخر سنه ثمان و تسعین و مایه دست
داد مدت حیات امین بیست و هشت سال بود و زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه و او بحسن خلق
و سخاوت اتصاف داشت و از غایت حرص بلهو و لعب پروای ضبط ملک و مال نداشت کنیتش ابو عبدالله
بود و غیر از وی هیچکس را از خلفای عباسیه مادر از بنی عباس نبود و از محمد امین دو پسر ماند موسی و
عبدالله **ذکر خلافت عبدالله مامون بن هرون الرشید** چون محمد امین بمقتضی تقدیر رب العالمین کشته گشت
مردم عراقین و فارس و حجاز بخلافت مامون بیعت نمودند اما اهل خراسان نیز تجدید شرط مبایعت و متابعت

بجای آوردند اما در شام نصر بن شبث عقیلی با جمعی کثیر از قبایل عرب آغاز مخالفت نمود و مامون بعد از استماع این خبر حسن بن سهل را بامارت عراق و فارس و یمن و حجاز مفتخر و سرافراز گشته فرمان داد که ذوالیمینین برقه رود و بضبط ولایت جزیره و شام و نصر بن شبث قیام و اقدام نماید و هرثمة بن اعین بپایه سریر خلافت شتابد در سنه ثمان و تسعین و مایه طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل ببغداد رسید و عمال بولایات فرستاد و نقلست که چون مامون طاهر را از حکومت عراق و فارس عزل کرده برادر ذوالریاستین را ولیعهد گردانید این خبر در عراق اشتهار یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده او را در کوشکی نشانده نمیگذارد که کسی از امرا با او ملاقات کند و بمشورت مامون در مهمات ملکی و مالی دخل می نماید بدین جهت بنی هاشم و اکابر عراق از خلافت مامون مشوش گشته در هر گوشه فتنه پدید آمد و اول کسی که خروج کرد محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن الحسن بن علی ابن ابی طالب بود که او را طباطبا می گفتند و ابو السرایا که از جمله سرهنگان هرثمة بن اعین بود بسببی از اسباب از هرثمه گریخته بکوفه شتافت و در سلک طباطبا انتظام یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار سوار بدفع طباطبا فرستاد از انجا ابو السرایا در برابر آمده حسن را منهزم ساخت روز دیگر طباطبا بعلت فجاه رفت تا عالم دیگر و ابو السرایا محمد بن محمد بن علی بن حسین را که در صغر سن بود در مسند خلافت نشانده واسط و بصره را نیز در تحت تصرف آورد و چون حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی نزد هرثمه که متوجه خراسان بود فرستاد و التماس نمود که بازگشته بدفع ایشان پردازد هرثمه از قبول این ملتمس سر باز زده بعد از آنکه ارسال رسول و نامه تکرار یافت بجانب بغداد شتافت و تهیه اسباب محاربه مشغولی کرده با سپاه آراسته بطرف نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود توجه نمود و بین الجانبین جنگ عظیم بوقوع انجامید ابو السرایا بعضی از سپاه گریخت و هرثمه از عقب ایشان شده نوبت دیگر محاربه دست داده شکست به ابو السرایا افتاد و بکوفه گریخته از انجا با محمد علوی بسوی سوس توجه نموده و حسین بن علی از قبل هرثمه او را تعاقب کرده پس از کشش و کوشش بسیار ابو السرایا و محمد بدست آورده نزد حسن بن سهل فرستاد و حسن گردن ابو السرایا زده سرش را با محمد بن محمد بمرو ارسال داشت مدت فتنه ابو السرایا ده ماه بود و بعد از ان هرثمه بخلاف رای حسن بن سهل بجانب خراسان در حرکت آمده تا بعرض مامون رساند که مردم عراق بواسطه عدم قابلیت حسن او را بامارت قبول ندارند و بدین سبب هر لحظه فتنه می انگیزند و حسن ازین معنی متوهم شده درین باب مکتوبی ببرادر نوشت و فضل نزد مامون آغاز خباثت کرده در خاطرش نشاند که ابو السرایا بتحریک هرثمه این معنی ارتکاب نمود و مزاج مامون بر هرثمه

بیچاره متغیر شده رسیدنش همان بود و محبوس گشتن همان و فضل بدین اکتفا نکرده چندان سعی نمود که او را بقتل آوردند

ذکر ظهور انواع شین و بیان بیعت امام هشتم بسعی فضل ذوالریاستین

نایرهٔ در سنه مایتین هجری که هرثمة بن اعین بجانب خراسان روان گشت احوال ممالک عرب بیشتر از پیشتر بهم برآمد و ابراهیم بن موسی الکاظم رضی الله عنه بهوس خلافت در یمن خروج کرد و حسین بن حسن بن افطس علوی بر مکه استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق را طوعا و کرها بر مسند ایالت نشانده بنیاد ظلم و تعدی نموده انواع بی ادبیها نسبت باهل حرم از وی صادر شد و از جانب بغداد اسحق بن موسی العباسی بجنگ علویان رفته بعد از محاربه بسیار بر ایشان غالب آمده و محمد بن جعفر از عباسیه امان طلبیده بسوی بلاد جهینه شتافت و پس از روزی چند باز بمکه آمده خطبه خوانده بمامون بیعت کرد نقلست که حسن بن سهل بعد از توجه هرثمه بخراسان از بیم جان بغداد را گذاشته بمداین رحل اقامت انداخت و چون خبر هرثمه ببغداد رسید امرا و لشکریان آغاز شور و شغب نموده عمال حسن را از شهر بیرون کردند و در سنه احدی و مایتین منصور بن مهدی را بر خود امیر ساختند و روی بوادی مخالفت آوردند و حسن بن سهل اندیشناک از مداین بواسط رفت و دران سال چند نوبت میان او و سپاه بغداد محاربه دست داد و این اخبار متعاقب و متواتر بمرو رسیده فضل بن سهل آنچه تعلق بدرش داشت بعرض مامون نمیرسانید امامی گفت که در هر بلده از بلاد عرب علوی خروج کرده دعوی خلافت دارد و اگر تدبیر این امر مشغولی نشود بیم آن که مهم بزبان آید مامون درین باب طریق مشورت پیش گرفت و بموجب صوابدید ذوالریاستین قرار یافت که یکی از اکابر بنی فاطمه را ولیعهد گردانیده تا سادات اطاعت نموده دیگر فتنه نه انگیزند و پس تامل و اندیشه قرعه این کار بنام امام عالیمقدار علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما افتاد و مامون خال خود رجاء بن ابی ضحاک را بمدینه بغداد فرستاد که مسکن امام هشتم بود فرستاد تا آنجناب را باعزاز و احترام تمام بمرو رسانیدند و در سال مذکور علی بن موسی الکاظم را بولایت عهد مقرر کرده از اصاغر و اعاظم بیعت بنام آنجناب ستاندند و فرمود تا علمها و لباسهای سیاه را برایات و ثیاب سبز مبدل گردانیدند و جمیع متوطنان اقطار جهان از استماع این خبر خرم و شادمان گشتند مگر جمعی از بنی عباس و اتباع ایشان که در بغداد استیلا داشتند و این طایفه چون این واقعه شنیدند بر مامون انکار کرده و گفتند که او پسر رشید نیست که اولادش را از نعمت خلافت محروم ساخت آنگاه ابراهیم بن المهدی را بر مسند حکومت نشانده دست بیعت با او دادند و ابراهیم در روز جمعه چهارم محرم سنه اثنی و مایتین خطبه بنام خود خوانده بضبط دیار عرب پرداخت و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده در جمیع

موکب ابراهیم بظهور نصرت مخصوص آمد چون خبر بیعت ابراهیم بسمع مامون رسید از فضل بن سهل پرسید که ریاست ابراهیم چگونه است ذوالریاستین جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند نه بخلافت

ذکر توجه مامون ببغداد و کشته شدن فضل بن سهل در حمام و انتقال امام رضا رضی الله عنه در طوس بدار السلام

چون کار ابراهیم در بغداد مستقیم گردید و فضل ذوالریاستین در کتمان آن می کوشید در شهور سنه اثنی و مائتین امام هشتم با مامون خلوتی کرده وقایع عراق و حجاز را از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت بتفصیل بسمع مامون رسانید و او را بر کیفیت خلافت و مخالفت ابراهیم مطلع گردانیده فرمود که فضل بنا بر مصلحت برادر این اخبار از تو پنهان میدارد لاجرم مامون بطرف بغداد روان گشته چون بسرخس رسید روزی ذوالریاستین در حمام در آمد بنا بر آنکه از علم نجوم او را معلوم شده بود که خونش در آن روز میان آب و آتش ریخته گردد فصد کرد و پنداشت که تقدیر آسمانی بتدبیر انسانی مندفع می شود و همان زمان از آن کار فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلی با تیغهای کشیده بسر وی رسیده او را بقتل رسانیده بگریختند و مامون اظهار اضطراب کرده به پیدا ساختن قاتلان فرمان داد و ابو العباس دینوری آن جماعت را گرفته نزد مامون برد گویند که مامون از ایشان پرسید که چرا برین حرکت اقدام نمودید جواب دادند که یا امیر المومنین از خدا بترس که این امر بفرمان تو از ما صادر گشت مامون التفات باین سخن نکرده آن جماعت را بقتل آورده سرهای ایشان پیش حسن بن سهل فرستاده و چون مامون بطوس رسید چند روزی جهت آسایش لشکر توقف نموده در آن ایام که داخل شهور سنه ثلث و مائتین بود امام علی موسی الرضا تحیت اعلی انتقال نمود و مامون بعد از اقامت مراسم تعزیت تانی تمام در حرکت آمده مسافت می پیمود و در خلال این احوال علت مالیخولیا بر حسن بن سهل استیلا یافته بعضی از مخصوصان زنجیری در پایش نهادند و بسر انجام مهمات قیام نمودند بعد از آنکه مردم بغداد خبر قتل فضل و انتقال امام و توجه مامون شنیدند بمتابعتش مایل شدند ابراهیم بن مهدی این معنی را فهم کرده در محلی که مامون بنزدیک رسید در روز دوم عید اضحی مختفی شد و مامون در اوایل سنه اربع و مائتین ببغداد در آمده طاهر ذوالیمینین که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خود بدفع نصر بن شبیب امر نموده بخدمت شتافت و باصناف نوازش و الطاف اختصاص یافته بعد از روزی چند مامون التماس کرد تا لباس سبز را بدستور معهود بشعار اسود تغییر فرمود و در سنه خمس و مائتین مامون ذوالیمینین را بحکومت خراسان فرستاد و سبب این صورت درین اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی در سنه ست و مائتین فضل بن الربیع که از زمان قتل محمد امین تا آن زمان در لباس اختفا بسر می برد ظاهر شد مامون از وی عفو فرمود و در سنه ثمان و مائتین فضل بن الربیع بعالم دیگر رفت و در سنه تسع و مائتین نصر بن

شبث باشارت عبد الله بن طاهر آمده عبد الله او را بدرگاه خلافت پناه روان ساخت و مامون گناه نصر را بخشید و هم درین سال مامون بوران بنت حسن بن سهل را در فم الصلح که در آن وقت نشیمن حسن بود در حباله نکاح آورد و حسن در جشن و انعام و اکرام خواص و عوام بمرتبه مبالغه نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و در سنه عشر و مائتین ابراهیم بن المهدی را عسسان بغداد در لباس عورات در کوچه گرفته پیش مامون رسانیدند و مامون او را در آن لباس بامرا و اعیان نموده از سر جریمه اش درگذشت و در سنه احدی عشر و مائتین مامون بمذهب اعتزال میل نموده و در سنه اثنی عشر و مائتین ائمه را تکلیف نمود که قرآن را مخلوق گویند و هم درین سال مامون محمد بن حمید الطبری را بحرب بابک خرم دین که مردی ملحد پیشه بود و دین مزدک داشت در ولایت آذربیجان خروج نموده مسلمانان را بقتل میرسانید فرستاد و محمد چند نوبت با بابک محاربه نموده در سنه اربع عشر و مائتین بر دست او کشته گشت و در سنه سبع عشر و مائتین مامون برادر خود ابو اسحق المعتصم را ولی عهد گردانیده باطراف عالم نشانها نوشته مردم را به بیعتش مامور ساخت

ذکر وفات مامون برکنار چشمه بذیدون

بصحت پیوسته که مامون در اواخر اوقات حیات بغزو روم شتافته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح کرد و در وقت مراجعت روزی بسر چشمه بذیدون که آبی در غایت صفا و برودت داشت نشست و با ندیمان مکالمه می نمود درین اثنا حافظ سعد علات را می طلب ساخته گفت آیا چه چیز خوشتر باشد که بخوریم با شتهای آب آزاد جواب داد که امیر المومنین بهتر داند مامون گفت رطب آزاد مناسبت هنوز این سخن درمیان بود که آواز درای شتر برآمد مامون خادمی گفت که بنگر چه چیز آورده اگر رطب آزاد باشد مقداری بیاور خادم رفت و فی الحال دو سله رطب بنظر رسانید مامون ازین اتفاق تعجب نموده از آن رطب بسیاری بخورد و همان ساعت او را تب گرفته بر بستر ناتوانی افتاد و بعد از روزی چند در ماه رجب سال دویست و هژده رخت بقا داد مدت حیاتش چهل و هشت سال و زمان خلافتش باستقلال بیست سال و پنج ماه و کسری بر مامون معتصم نماز گذارده او را در طرسوس مدفون گردانید کنیتش ابو العباس بود و پس از فضل بن سهل احمد بن ابی خالد بوزارتش قیام نمود باتفاق ائمه اخبار مامون بوفور علم و حیا و کثرت فضل و سخا و تبحر در علم معقول و مهارت در فن محسوس و منقول از سایر خلفای بنی عباس ممتاز بود و همواره در مجالس علما و دانشمندان بتحقیق مسایل مناقشه و مباحثه میفرمود

ذکر خلافت المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون

با وجود آنکه مامون معتصم را ولی عهد گردانیده بود بعد از آنکه بعالم آخرت انتقال نمود طایفه از مردم لشکر در مقام هواداری عباس بن مامون آمده خواستند که او را بخلافت بردارند و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر گردانیده

گردانیده فرمود تا دست بیعت بوی داده و با اتباع گفت من خلافت را بعم خود مسلم داشتم شما ترک فضول کنید بالجمله در غرهٔ رمضان سنه ثمان عشر و مائتین معتصم ببغداد رسیده آرزوی استقلال بضبط ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بجانب همدان شتافته شصت هزار کس را بقتل رسانید و در سنه عشرین و مائتین معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان ماوراءالنهر بود و افشین لقب داشت با سپاه سنگین بدفع بابک خرم دین نامزد فرمود و افشین در اوایل جمادی الآخر سال مذکور بجانب آذربیجان روان شده او را چند نوبت با بابک محاربه اتفاق افتاد و آن مردک را گریزانید و بسیاری از اصحابش را بقتل رسانید و هم درین سال معتصم بنای سر من رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمود و سببش آن بود که معتصم بخریدن و تربیت کردن غلامان ترک بغایت مایل بود چنانچه باندک زمانی جمعی کثیر ازین طایفه در بغداد مجتمع گشتند و مردم از حرکات ناپسند ایشان بتنگ آمده نزد معتصم شکایت کردند بنابرین خلیفه هشتم در موضع قاطول شهری بنا کرد و آنرا باتمام رسانیده دارالملک ساخت و در سنه اثنی و عشرین و مائتین بابک خرم دین از ضرب تیغ افشین شکستی فاحش یافته با معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت و دران نواحی قلعهٔ بود و یکی از رومیان موسوم به سهل بن سنباط در آنجا بحکومت اشتغال نمود و چون سهل شنید که بابک در حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که جای تو خودست تشریف آوردی بابک بکلمات سهل مغرور شده در درون قلعه منزل گزید و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده در مقام خدمتکاری بایستاد اما چون طعام کشیدند باوی طعام خوردن آغاز نهاد بابک از کمال خردمندی گفت ترا میرسد که با من طعام خوری سهل فی الحال برجست که ایها الملک خطا کردم مرا چه حد آن باشد که با ملوک هم طبق شوم آنگاه آهنگری را حاضر ساخته گفت ایها الملک پا دراز کن تا استاد بند گران برپای تو نهد و بابک را مقید گردانید سهل افشین را از صورت واقعه آگاهی داد افشین معتمدی را با چهار هزار سوار نامزد فرستاد تا سهل بن سنباط بابک را نزد او آوردند و درباره سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را با متعلقان مصحوب خویش بدارالخلافه برد و معتصم اصاغر و اکابر را باستقبال فرستاد و فرمان داد تا بابک را بر فیل نشانده بسامره درآوردند و همان روز بقتل رسانیدند و این قضیه در سنه ثلاث و عشرین و مائتین روی نمود گویند شخصی از جلاد بابک پرسید که تو چند کس را گردن زده باشی جواب داد که بابک ده جلاد داشت و عددی که بتیغ من کشته شدند به بیست هزار رسید یعنی ما آن نه تن دیگر چند هزار کس کشته باشند و هم درین سال قیصر لشکر بزبطره که داخل بلاد مسلمانان بود کشیده آن بلاد را بگرفت و بسیاری از اهل اسلام اسیر ساخت و معتصم بعد از خبر طغیان قیصر بالشکر فرخنده اثر بجانب روم نهضت نمود افشین را در مقدمه روان گردانید

و میان افشین و ملک روم محاربهٔ عظیم دست داده سپاه اسلام ظفر یافتند و جمعی کثیر از رومیان بقتل رسانیدند و معتصم با افشین پیوسته بمحاصره عموریه قیام نمود و آن بلده گرفته سی هزار کس از توابع و لواحق قیصر بعالم دیگر و در خلال این احوال بعضی از سرهنگان سپاه معتصم مثل عجیف بن عنبسه و عمر فرغانه و حارث سمرقندی و احمد بن خلیل که از افشین و اشناس که در سلک امراء عظام انتظام داشتند رنجیده بودند عباس بن مامون را بخلافت نامزد کردند و انتظار فرصت می کشیدند تا معتصم و افشین و اشناس را بقتل آورند آخر الامر شخصی از توابع ایشان معتصم را از کیفیت حال اطلاع داده خلیفه مثمن بگرفتن آن جماعت فرمان داد و بعد از ثبوت گناه هر یک را بنوعی دیگر بقتل رسانید و عباس بن مامون را مقید گردانیده روزی طعام بسیار داده آب بروندادند تا وفات یافت و معتصم پس ازین وقایع بموضع سامره بازگشت و در سنه اربع و عشرین و مائتین مازیار که حاکم طبرستان بود باغوای افشین علم مخالفت نمود بیان این سخن آنست که افشین میخواست که امارت ولایت خراسان تعلق باو گیرد و میدانست که تا عبدالله طاهر بفراغت دران مملکت باشد این متمنی میسر نمیشود بنابران ملک طبرستان فریفت تا با عبدالله اظهار خلاف کرده مال مقرر را که دران زمان تعلق بحکام خراسان میداشت نفرستد و مازیار بموجب فرموده عمل نموده عبدالله عم خود حسن بن حسین را بحرب او روان ساخت و حسین بعد از کشش و کوشش بسیار مازیار را گرفته بدارالخلافت فرستاد و مازیار بعرض معتصم رسانید که بنابر اغوای افشین این مقدار جرأت از من صدور یافت اما باوجود ثبوت این معنی بقتل رسید و افشین محبوس گشت و در سنه ست و عشرین و مائتین مسموم شد جسدش را بفرمان معتصم چند روز بر دار کردند و بعد از آن بسوختند **ذکر وفات معتصم تغمده برحمة منتقم** بصحت پیوسته که معتصم در محرم سنه سبع و عشرین و مائتین مریض گشته در ربیع الاول همین سال وفات یافت و او را خلیفهٔ مثمن میگفتند جهت آنکه ثامن خلفای بنی عباس و ثامن اولاد عباس است و هشت فتح در زمان او دست داد و هشت ملک زاده بخدمتش کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر یادگار گذاشت و هشت سال و هشت ماه خلافت نمود و هشت هزار غلام و هشت هزار کنیز و هشتاد هزار اسپ و هشت هزار هزار دینار سرخ و هژده هزار هزار درم سفید از وی میراث ماند والعهدة علی الراوی در روضة الصفا مسطور است که قوت بازوی خلیفه مثمن بمرتبه بود که دو [illegible] را بدو دست گرفته نگاه میداشت تا پوست میکندند و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان خلافت معتصم مومنه در دست رومی گرفتار گشته گفت وامعتصماه رومی بزبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسپ ابلق خود سوار شده بیاید و ترا از چنگ من خلاص سازد مضمون این سخن را بسمع معتصم رسانیدند آن منتقم سوگند خورد

کاتبفر یاد آن عورت رسید هیچ امری نپرداز و انگاه در قلب زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت
و بر قیصر ظفر یافته آن مومنه را پیدا کرده از اسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم در روز جنگ
بر اسپان ابلق سوار شده بودند و عدد اسپان ابلق بصد و سی هزار میرسید والله اعلم بصحته وزیر خلیفه معتصم محمد بن
عبد الملک زیات بود **ذکر خلافت الواثق بالله ابو جعفر هارون بن معتصم** در همان روز که معتصم رخت هستی
بباد داد واثق بموجب وصیت پدر افسر خلافت بسر نهاده و او در مذهب اعتزال از پدر و عم غلو بیشتر داشت
بنابران در زمان دولتش احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی که از محدثان عالیمقدار بود باغوای جمعی از علما
در مقام خروج شده فوجی از بغدادیان با وی بیعت کردند و احمد بن نصر با انصار و اعوان مقرر نمود
که در فلان شب طبل زده خروج خواهیم کرد و بحسب اتفاق طایفه از بیعتیان قبل از شب موعود بهنگام
بیخودی از شراب طبل زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامده محمد بن ابراهیم که شحنه بغداد بود از
حقیقت آن امر تفحص نمود عیسی حمامی از آن واقعه خبر داشت صورت حال را بزبان آورده همان شب
احمد بن نصر با طایفه از متابعان گرفتار گشتند و روز دیگر ایشان را بند کرده بسامره بردند گویند که واثق
تکلیف احمد را بقبول مذهب معتزله خواند او از آن ملت سرباز زده واثق بدست خود گردنش زد ارباب
اخبار در مصنفات خویش آورده اند که واثق در اواخر ایام حیات بمرض استسقا مبتلا شد
و طبیب شوری یافت اخگرها بیرون آورده خلیفه را در آنجا نشاند تا صحت یافت و چون ازین معالجه نفعی تمام
بواثق رسید فرمود که نوبت دیگر تنور بیشتر از پیشتر تافتند و در آنجا نشسته بعد از لحظه از کثرت حرارت
بی طاقت شده لاجرم فرمود تا او را بیرون آوردند و در همان روز که داخل اواخر ذی حجه سنه اثنی وثلثین
ومایتین بود از عالم انتقال نمود مدت حیات واثق بقول حافظ ابرو سی و شش سال بود و زمان خلافتش
پنج سال و شش ماه و کسری وزارت واثق تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبد الملک داشت و او خلیفه بود
بعدل و امشهور و بجود و سخا بر السنه و افواه مذکور **ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم**
چون واثق وفات یافت احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک زیات و جمعی دیگر از اعیان و اشراف خواستند
که محمد بن واثق را بر سریر خلافت نشانند وصیف ترک گفت که شرم نمیدارید که کودکی را خلیفه می سازید که هنوز نماز
در پس او جایز نیست و این سخن مستحسن افتاده بعد از تقدیم مشورت با جعفر بن المعتصم بیعت کردند و او را
المتوکل علی الله لقب نهادند و متوکل در سنه ثلث وثلثین ومایتین محمد بن عبد الملک الزیات را که از وی رنجشی
داشت بقتل رسانید و در سنه خمس وثلثین ومایتین فرمان داد که مردان یهود و نصاری زنار بندند و زنان
ایشان نشانی را زنار بندند و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشان را نگذارند که

رکاب خود آهنین نسازند بلکه تکلف نمایند که پای در رکاب چوبین کشند و هم درین سال متوکل حکم کرد که با پسر
او منتصر و معتز و موید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر که ملقب بمعتمد و موفق بودند در حساب نیاورد
اما ارادۀ الهی چنان اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر و معتز امتدادی نیافت و خلافت بمعتمد رسید و
معتمد سالها بر مسند خلافت نشسته بعد از آن حکومت در میان اولاد موفق بماند در سنه ست وثلثین ومایتین
فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام داشت و صاحب اختیار ملک و مال شد و هم درین سال متوکل
از غایت بدمزاجی حکم نمود که مردم را از طواف روضه امیر المومنین علی و اولادش منع کنند و خاک
امیر المومنین حسین و شهدای کربلا با زمین برابر ساختند و در سنه تسع وثلثین ومایتین فرمان داد که یهود و
نصاری بر اسپ سوار نشوند و از مراکب باستر و خر اکتفا کنند در سنه اثنی واربعین ومایتین در دامغان
زلزله واقع شد که نصف عمارتش خراب گشت و در بسطام و ری و جرجان و نیشابور و اصفهان
همین حادثه روی نمود و چون در قریه از قری طوس زلزله پیدا شد مردم از دیه بیرون آمدند از آسمان
آواز بلند شنیدند که الله اجل واعوه بالرحمه بعباده حافظ ابرو گوید که در زمان متوکل در یکی از محلات
بلخ خون بارید و ابن جوزی در بلغه خویش بسیار نوشته است که در زمان متوکل بوقوع انجامید بعضی از آنها
در مآثر الملوک مسطور است فلیطالع ثمه **ذکر بعضی از افعال ناهموار متوکل و بیان کشته شدن او
بزخم تیغ اجل** متوکل در محفل بزم با ندیمان ظرافتهای خنک میکردی گاه فرمودی که شیری را در مجلس
یله کردندی و احیانا ماری در آستین بیچاره افکندی و اگر او را بگزیدی تریاق مداوا نمودی و بسیاری
از اوقات سبوهای پر گژدم آورده می شکستند و هیچکس را در مجلس یارای جنبیدن نبود و از جمله اسباب
قتل متوکل یکی آن بود که مزرعهای وصیف ترک را که در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی بستاند
بفتح بن خاقان بخشید دیگر آنکه ولی عهد خود منتصر را پیوسته ایذا کرده گفتی که ترا منتظر باید خواند زیرا که
انتظار مرگ من میکشی و گاهی او را بشراب بسیار بیخود ساختی و سیلیها نواختی و چون این حرکات از وی
از حد اعتدال گذشت منتصر جمعی از ترکان را بران داشت که خاطر از مهم پدرش فارغ گردانیدند بحتری که
از جمله ندیمان متوکل است روایت کند که روزی در مجلس متوکل شخصی گفت فلان کس در بصره شمشیری بی
مثل دارد و متوکل نشانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغ را خریده بفرستد والی بصره
در جواب قلمی نمود که آن شمشیر را شخصی خریده بیمن برده است متوکل مسرعی بیمن روان کرد تا آنرا بده هزار
خریده آورد و چون آن تیغ بنظرش رسید خوش وقت شده با فتح بن خاقان گفت غلام ترک بها دهم خواهم
که این شمشیر را حمایل کرده مادام که در مجلس نشینم محافظت احوال من نماید درین اثنا باغر درآمد فتح بن

رسانید که یا امیر المومنین باغر قابلیت این خدمت دارد متوکل تیغ را بباغر داد و علو دانش او زیاد گردانیده باغر
آنرا از غلاف برکشید که در شبی که متوکل بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل متوکل دست بهم داد بروایتی
در شب چهار شنبه چهارم شوال سنه سبع و اربعین و مایتین که خلیفه در مجلس بزم نشسته بود و مست گشته بوقا الصغیر
و موسی بوقا الکبیر و باغر و بلغور و غیرهم با شمشیرهای برهنه روی بوی نهادند یکی از ندیمان این صورت را
هزل پنداشته گفت یا امیر المومنین نوبت بازی شیر گذشت اکنون وقت شمشیر است متوکل گفت این چه
سخن باشد که میگویی و هنوز سخن تمام نکرده بود که باغر با بعضی دیگر کارش تمام کردند و فتح بن خاقان خود را
بر بالای متوکل انداخت او را نیز پاره پاره کردند مدت حیاتش بقول حافظ ابرو چهل سال و زمان خلافتش
چهارده سال و دو ماه باعتقاد صاحب بناکتی وزیر متوکل ابو الوزیر نام داشت مسعودی گوید که متوکل را
باستصواب منتصر ترکان در موضعی کشتند که خسرو پرویز را بفرموده شیرویه در ان موضع کشتند و آن محل را
ماجوریه می گفتند والله تعالی اعلم **ذکر خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل** چون منتصر
بر سریر خلافت متمکن گشت منصب وزارت را به احمد بن الخطیب مسلم داشت و احمد با بوقا الصغیر و بعضی دیگر از ترکان
گفت اگر منتصر بمیرد و معتز بر مسند خلافت نشیند از قاتلان پدر خود یک تن را زنده مگذارد و اکنون در خلع این
دو کودک یعنی معتز و موید سعی باید کرد تا خاطر از این دغدغه فراغت یابد ترکان را این سخن معقول افتاده نزد منتصر
رفتند و مبالغه تمام او را بر خلع برادران تکلیف نمودند منتصر بالضروره معتز و موید را طلبیده این سخن را
با ایشان در میان نهاده موید علی الفور برین معنی راضی شده معتز تحاشی نموده بالاخره او را نیز خود را
خلع کرد گویند که منتصر بعد از قتل پدر شبی بخواب دید که متوکل با وی میگوید که یا محمد مرا بظلم بکشتی بخدای که
از خلافت تمتع نیابی بسی بر نیامد که روزی چند منتصر از ان جهت بغایت ملول و محزون می بود تا مرضی روی با استیلا
یافته در خامس ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و مایتین وفات یافت مدت حیاتش بیست و پنج سال و نیم بود
زمان خلافتش شش ماه و منتصر بحلم و حیا و جود و سخا مشهور بود و بخلاف پدر در حق سادات لطف و شفقت
بی نهایت فرمود **ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم** بعد از فوت منتصر بعضی ترکان
و باستصواب سایر امرا و اعیان عامه مسلمانان با مستعین بیعت کردند و دران روز بعضی از اهل بازار و لشکریان
بهواداری اولاد متوکل آغاز شورش و غوغا کردند ولیکن بوقا الکبیر با تیغ آتشبار غبار آن
فتنه را فرو نشاند و هم در سال اول از خلافت مستعین بوقا الکبیر وفات یافته پسرش موسی مقرب خلیفه
شد و در سنه خمسین و مایتین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی رحمهم الله از غایت فلاکت مردم را بخود دعوت
کرده در کوفه خروج نمود و بعد از محاربات بسیار بر دست محمد بن عبد الله طاهر شهید شد و هم درین سال

حسن بن زید الباقری که از اکابر سادات و دواعی اهل البیت بود در طبرستان لوای حکومت
برافراشت و مدت نوزده سال در طبرستان دولت و اقبال بسر برده وفات یافت و برادرش محمد
قایم مقام گشته هژده سال پادشاهی کرد و بر دست محمد بن هارون که از توابع عباسیان بود کشته شد
و در سنه احدی و خمسین و مایتین میان وصیف و باغر بسبب مزرعه نزاع بوقوع انجامید مستعین جانب وصیف
گرفته باغر با جمعی از دوستان خود گفت وصیف و بوقا صاحب جودی میکنند و از ما چندان حسابی بر نمیدارند
باید ممد و معاون من باشید تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و دیگری را بخلافت نشانیم و آن جمع برین امر
اتفاق نمودند این خبر بمستعین و وصیف و بوقا رسید بنابران باغر را در سرای خلافت محبوس گردانید
هواداران باغر بیطاقت شده باصطبل خلیفه رفته دست بغارت برآوردند وصیف گفت که اگر
باغر باشد غبار این فتنه فرو نشیند بقتلش مبادرت نمود و خشونت اتراک ازین جهت زیاده شد مهم
بجایی رسید که وصیف و بوقا مستعین را برداشته بطرف بغداد گریختند و اتراک از حرکات خود پشیمان
شده جمعی را ببغداد بخواهش مستعین فرستادند محمد بن عبد الله بن طاهر که حاکم بغداد بود با فرستادگان
درشتی نمود ایشان خشمناک بازگشتند و ترکان خاطر را بر خلع مستعین قرار داده با معتز بیعت کردند و الکا
معتز برادر خویش موفق را با لشکری ببغداد ارسال داشت و مستعین در شهر متحصن شده روز بروز آثار ضعف
و انکسار بر وجنات احوالش ظاهر گشته آخر الامر وصیف و بوقا الصغیر و محمد بن عبد الله تیر با زمانه در ساختند
و محمد بمعتز پیغام داد که اگر شرط میکنی که امارت بغداد را بدستور معهود بمن مسلم داری و قصد قتل مستعین نکنی
من سعی کنم تا مستعین با تو بیعت کند معتز بعد از استماع این خبر مطابق مدعای محمد عهدنامه نوشته نزد او فرستاد
و در سنه اثنی و خمسین و مایتین وصیف و بوقا الصغیر و محمد بن عبد الله مستعین را تکلیف نمودند تا خود را از خلافت
خلع کرده با معتز بیعت فرمود آنگاه او را در سرای حسن بن سهل محبوس گردانیدند و پس روزی چند
معتز مستعین را بسامره طلبید و سعید حاجب را فرستاد تا در اثنای راه مهم او را باتمام رسانید مدت حیات
مستعین سی و پنج سال بود و زمان خلافتش سه سال و نه ماه وزارتش تعلق باحمد بن صالح بن شیرزاد داشت
ذکر خلافت المعتز بالله ابو عبد الله زبیر بن المتوکل چون معتز بر سریر خلافت قرار گرفت احمد بن اسرائیل را
منصب وزارت داد چنانچه وعده کرده بود و نشان امارت بغداد را بمحمد بن عبد الله طاهر فرستاد
و معتز در اوایل خلافت خویش قصد وصیف و بوقا نمود بشفاعت محمد بن عبد الله از سر خون ایشان درگذشت
و بموجب التماس اتراک آن دو عزیز را بسامره طلبیده صاحب منصب گردانید در خلال این احوال عیسی بن
فرغانشاه که از جمله نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری از مردم از محبت موید [illegible]

تحیت او میمون پنداشتند معتز زیرا در متغیر شد و مبلغ پنجاه هزار درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد او فرستاده بود
از او بستاند و موید برادر خود و موفق از عیسی شکایت کرد موفق ترکان را بقتل عیسی ترغیب نمود و عیسی کیفیت حادثه
را بعرض خلیفه رسانید معتز هر دو برادر را محبوس کرد و بعد از روزی چند فرمان فرمود تا موید را دست و پا
بسته در میان برف انداختند و آب خنک بر وی میریختند تا رخت هستی بباد فنا داد آنگاه پوستین سمور در روی پوشانیده
او را با ائمه علما نمود و گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده و در سنه ثلث و خمسین و مایتین بعضی از ترکان و اهل فرغانه جهت
طلب علوفه در شور و شغب آمده وصیف ایشان را بزبان برنجانید آن طایفه در خشم شده وصیف را بزخم تیغ
پاره پاره کردند و در سنه اربع و خمسین و مایتین بوقا مزاج معتز را بخود متغیر یافته عنان عزیمت بجانب موصل تافت
و غلامان معتز سرای او را غارت کردند چون این خبر باردوی بوقا رسید لشکریش متفرق گردیدند و
بوقا در زورقی نشسته خواست که بجانب سامره باز آید که ناگاه ولید مغربی او را پیش آمده مضبوط کرد
و این خبر بمعتز رسانید معتز گفت سر او را بیاور و ولید موجب فرموده عمل نموده ترکان دیدند که خلیفه در صدد
اعدام ایشان است غاشیه متابعت صالح بن وصیف بر دوش و بطمع مال احمد بن اسرائیل وزیر و بعضی دیگر
از نویسندگان را گرفته در شکنجه کشیدند و چون از ایشان چیزی بعد به حاصل نشد بدار الخلافه آمده از معتز
علوفه طلبیدند و بعد از آن صالح بن وصیف و محمد بن بوقا با جمعی از امرا معتز را از قصر خلافت بیرون آورده
در آفتاب داشتند تا خود را از خلافت خلع نمود آنگاه او را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستادند
تا محمد واثق را که ملقب بمهتدی بود بسامره آوردند مهتدی معتز را دیده بعد از آنکه دانست که خود را
از خلافت خلع کرده بموجب التماس امرا و اشراف بر مسند ایالت نشست و این واقعه در شهور سنه
خمس و خمسین و مایتین بوقوع پیوست و هم دران اوقات روزی معتز را طعام بسیار دادند و آب از او باز گرفتند
تا وفات یافت مدت حیاتش بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان خلافتش بعد از مستعین سه سال
و هشت ماه بعضی از مورخان بر آنند که معتز محمد نام داشت والله اعلم بالصواب **ذکر خلافت المهتدی
بالله ابو اسحق محمد بن الواثق بالله** چون امر خلافت بر مهتدی قرار گرفت بنا بعدل و انصاف کرد و هر روز بنفس
نفیس در دیوان مظالم نشسته حاجات خلایق بر می آورد و درین اثنا موسی بن بوقا الکبیر که از قبل معتز بحرب
حسن بن زید العلوی رفته بود از قتل معتز خبر یافته مراجعت نمود و صالح بن وصیف که آن حرکت را بوی
نسبت میکردند متوهم شده گریخت و بعد از آنکه موسی بسامره رسید و دست بیعت بمهتدی داد و جاسوسان
برگماشت تا صالح را پیدا ساخته از پا در آوردند و در آخر سنه خمس و خمسین و مایتین زنگیان بصره بر خواجگان
خود خروج کرده با علی بن محمد بن احمد العلوی بیعت نمودند و علی بن محمد که او را صاحب الزنج گویند

ربوده را مالک و بعضی دیگر از بلاد جنوب استیلا یافت و قرب چهارده سال حکومت کرد نقلست که مهتدی در زمان
خلافت خویش میخواست که بدفع طغیان ترکان پردازد و اتراک ایمنی را دانسته در ماه رجب سنه ست
و خمسین باغوا اولاد متوکل با او در مقام قتال آمدند و مهتدی بنفس نفیس چند تن از ایشان را کشت
بالاخره اسیر شد و اتراک او را تکلیف نمودند تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه بقتلش رسانیدند
مدت حیات مهتدی بقولی سی و نه سال بود و زمان خلافتش یازده ماه و کسری بصحت پیوسته که مهتدی
در ایام دولت خویش علم زهد و عبادت برافراخت و اکثر نامشروعات که خلفای سابق بارتکاب آن
مبادرت می نمودند برانداخت و بطریق عمر بن عبد العزیز سلوک نمود و از بیت المال باندکی قناعت
می نمود **ذکر خلافت المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل** اتراک غدرناک (؟) بعد از کشتن مهتدی
احمد بن متوکل را بر سریر خلافت نشاندند و المعتمد علی الله خواندند چون زمام مهام انام بقبضه اقتدار معتمد در آمد
نظامی در امور دین و دولت پیدا شد و ترکان را بدستور پیشتر قوت و قدرت نماند و معتمد در سنه ثمان
و خمسین و مایتین برادر خویش ابو احمد الموفق را بمقاتله زنگی صاحب الزنج فرستاد و دو نوبت میان
ایشان محاربت واقع شده هر بار هزیمت بجانب موفق افتاد و بنابران بسامره باز گشت و در سنه
احدی و ستین و مایتین معتمد پسر خویش جعفر را ولیعهد گردانید و او را المفوض الی الله لقب داد و مقرر
نمود که بعد از جعفر برادرش ابو احمد ولی عهد باشد و او را ملقب بناصر الدین الله گردانید و در سنه اثنی و ستین
و مایتین یعقوب بن لیث که اول ملوک صفاریه است با خلیفه در مقام عصیان آمده بعد از آنکه بر عراق
عجم استیلا یافت بطرف بغداد شتافت و معتمد ابو احمد الموفق را بدفع یعقوب فرستاد و در دیر
عاقول محاربه نمودند و هزیمت بجانب یعقوب افتاد و در سنه اربع و ستین و مایتین موسی بن بوقا الکبیر
که از جمله امرای اتراک بود فوت شد و در سنه سبع و ستین و مایتین ابو العباس بن الموفق با ده هزار
سوار بجنگ صاحب الزنج که بطرف اهواز گریخته بود مبادرت نموده در نواحی واسط نوبتی بین الجانبین
قتال بوقوع انجامید و هر بار نسیم نصرت و ظفر بر علم ابو العباس وزید و در خلال این احوال موفق از عقب رسیده
پدر و پسر باتفاق یکدیگر روی بصاحب الزنج که بطرف اهواز گریخته بود آوردند و قرب سه سال میانه ایشان
نزاع جنگ و جدال اشتغال داشت بالاخره در صفر سنه سبعین و مایتین صاحب الزنج در معرکه کشته گشت و آن فتنه
تسکین یافت و در سنه ثمان و سبعین و مایتین موفق در بغداد بعالم دیگر شتافت و مردم بر پسرش ابو العباس
بیعت نمودند که بعد از مفوض بن معتمد خلیفه باشد و او را المعتضد بالله لقب دادند و در سنه تسع و سبعین
و مایتین معتمد جشنی عظیم ترتیب نمود و علما و قضاة و امرا و ارکان دولت بطلبید و پسر خویش را گفت تا خود

از ولایت عهد خلع نمود انگاه برادرزاده خویش را المعتضد بالله بی واسطه ولی عهد گردانید و در ماه رجب
همین سال زحمت خناق بر معتمد عارض شده رخت بعالم عقبی کشید زمان حیاتش پنجاه سال بود و نیم و مدت
خلافتش بیست و سه سال اما او را از حکومت بجز نامی نبود و کلیات و جزئیات امور ملک و مال تعلق ببرادر
برادرش موفق داشت عبد الله بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد به نوبت وزارت
معتمد نمودند گویند که معتمد بعیش و عشرت مشغوف بود و با اهل ساز و موسیقی مصاحبت میفرمود و او اول
خلیفه ایست که اقامت سامره را باز پرداخت و نوبت دیگر بغداد را دار الملک ساخت **ذکر خلافت
المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بن المتوکل** علما اخبار اورده اند که معتضد در ایام خلافت معتمد
شبی در خواب دید که شخصی دست بدجله دراز میکرد و جمیع آب دجله را در مشت خویش جمع میکرد و چون کف
بگشادی آب بدستور معهود روان شدی در ان اثنا این شخص از معتضد پرسید که مرا میشناسی گفت نی
فرمود که منم علی بن ابی طالب می باید که چون خلافت بتو رسد در حق اولاد من نیکویی کنی بنا بران بعد از انکه
معتضد بر سریر خلافت نشست نسبت بسادات شفقت و احسان فراوان مبذول داشته نقش محبت مودت
علویان از لوح خاطر نگذاشت در مروج الذهب مسطور است که فی سنه ثلث و ثمانین و مایتین شخصی بصور مختلفه
در وقتی که درهای دار الخلافه بسته بود بر معتضد ظاهر میشد چنانچه گاهی در لباس رهبانان با محاسن
سفید خود را با وی می نمود و گاهی بصورت جوانی مه پیکر در نظرش جلوه گر میگشت و احیانا بصورت بازرگانان
بدید می امد و گاهی بشکل سپاهیان خویش را اظهار میکرد انید و بعضی از خدم خلیفه میرنجانید و این قضیه
شهرت یافته هر کس دران باب چیزی بر زبان می اورد و حقیقت آن معلوم نشد در سنه اربع و ثمانین و مایتین
معتضد خواست که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور گرداند عبد الله بن سلیمان که منصب وزارت
داشت او را ازین حرکت منع نمود و بر طبق مدعای خویش دلایل معقوله ادا فرمود **ذکر شمه از احوال قرامطه**
این جماعت بامامت اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه قایلند و عقیده ایشان باعتقاد ملحدان نزدیکست
زیرا که قرامطه اکثر محرمات حلال دارند با انکه دعوی میکنند که ملایک پیشوایان و جنیان مخالفان ایشانند
و بمذهب آن طایفه نماز عبارت از اطاعت امام معصوم است و زکواة کنایت از انکه خمس را بامام دهند
و نگاه داشتن اسرار را صوم گویند و افشار راز را زنا خوانند و چون یکی از یکی رؤسای ایشان
در بدایت حال خط را مقرمط می نوشت بنقطه قرامطه برایشان اطلاق یافت و قرامطه در زمان هارون
الرشید یا مامون علما اختلاف الروایتین پیدا شدند و مذهب خود را پنهان داشته اشکارا کسی را دعوت
نمیکردند و بسبیل تدریج خلق بسیار آن ملت محدث را اختیار کردند و در شهور سنه ست و ثمانین و مایتین

ابو سعید جنابی با جمعی کثیر از قرامطه خروج کرده هر کس از مسلمانان که بدستش افتاد از پای درآورد
و در اوایل ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مایتین بهجر آمده از قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چون
این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن العمرو الغنوی را با فوجی از سپاه بجنگ ابو سعید فرستاد و لشکر
بغداد شکست یافت و عباس با هفتصد تن اسیر گشت ابو سعید عباس را امان داده بقیه را بکشت عبد
الواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت چون در جنگ ابو سعید گرفتار شدم طمع از حیات بریدم و
او مرا در زندان کرد پس از روزی با من ملاقات کرده گفت اگر عهد میکنی که انچه با تو بگویم بی زیاده و
نقصان بسمع معتضد رسانی ترا رها کنم و الا میکشم عباس گوید که سوگند بر زبان آوردم که انچه فرمایی
بعینه معروض خلیفه گردانم ابو سعید گفت با معتضد بگوی که من مردی ام که در بیابان تشنه و اندک چیزی
قناعت کرده ام و شهری از تو نگرفته ام و در ملک تو نقشی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنگ
من فرستی بر همه غالب آیم زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در عین تنعم روزگار گذرانیده
و اکنون که با بر فرمان تو قطع صحرا و بیابان نموده در غایت ماندگی رسند با اندک زمانی منهزمت روند مگر
اکثر از دست من جان بدر نبرند و بتقدیری که بسیار باشند و نگریزند من در ابتدا از پیش ایشان بگریزم
و هر گاه فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه برم غرض انکه درین منازعتی که با من میکنی و لشکر می فرستی
بجز بی ناموسی ترا نفعی نیست باید که در قصد غرض خویش سعی نمایی و دست ازین کوشش بی فایده بداری
عباس گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من ببغداد رفتم و سخنان او بی زیاد و نقصان
بعرض معتضد رسانیدم معتضد بعد ازان نام قرمطیان نبرد مگر در اوایل سنه تسع و ثمانین و مایتین که
شنید که فوجی از ایشان در کوفه باضلال خلایق مشغول اند انگاه سرهنگی را بجنگ ایشان فرستاد و آن
سرهنگ قرمطیان را بگریزانید و یکی از کلانتران ایشان گرفته نزد معتضد آورد معتضد از احوال
مذهب قرامطه پرسید آن شخص گفت تو از امری سوال کن که متعلق بتو باشد خلیفه گفت آن امر
کدامست جواب داد که چون رسول صلی الله علیه و سلم از دار فنا بدار بقا خرامید جدت عباس دعوی
خلافت نکرد و مردم با ابو بکر رضی الله عنه بیعت کردند و بعد از وی عمر رضی الله عنه خلیفه شد و او
در حین نزع مهم را بشوری حواله فرمود و عباس را دخلی نبود بنا بران اعتقاد ما آن است که ترا از خلافت
نصیبی نباشد معتضد از استماع این کلمات بر آشفت و بعقوبت هر چه تمامتر آن قرمطی را بکشت
ذکر وفات المعتضد بالله چون مرض بر ذات معتضد استیلا یافت امرا و ارکان دولت رجوع
ساخته فرمود تا بولایت پسرش علی بیعت کردند و او را المکتفی بالله لقب داد و معتضد در آخر ربیع الاول

سنه تسع وثمانین ومایتین فوت شد زمان حیاتش چهل و نه سال بود مدت خلافتش نه سال و نه ماه و کسری ادر جل و
امساک و قلت رحم اتصاف داشت و هیچ محرمی را لحظه رتبه نمیگذاشت **ذکر خلافت المکتفی بالله ابو
محمد علی بن المعتضد** در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعه پدر شنید
ببغداد آمده خلایق تجدید بیعتش کردند و او درباره امرا و اعیان احسان و انعام فراوان فرمود
و در سنه تسعین ومایتین یحیی بن زکرویه بن مهرویه که دران زمان مقتدای قرامطه بود بجانب شام لشکر کشید
و بضرب تیغ بعضی از مجاهدان روز عمرش بشام اجل مبدل گشته قرمطیان برادرش حسین را بر خود امیر ساختند
و بر اکثر دیار شام استیلا یافتند و حسین دعوی کرد که نسب من با اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه
می پیوندد و اصحاب تاریخ حسین را صاحب الشامه گویند و صاحب الشامه را لشکر کشی بود و صاحب الخال نام و صاحب
الخال بموجب فرموده صاحب الشامه لشکر به بعلبک و بعضی دیگر از بلاد شام کشید در بیشتر آن ولایات
قتل عام کرد و چون این خبر بسمع مکتفی رسید در دویم رمضان سنه مذکوره با قرب صد هزار کس از راه موصل
متوجه شام گشت و بعد از آنکه برقه رسید محمد بن سلیمان را با سپاه گران بر مقدمه روان کرد و محمد در دوازده
فرسخی حمص بصاحب الشامه رسیده او را منهزم گردانید و عقب در حرکت آمده پس از جست و جوی و رنگ و
بوی در یکی از اعمال فرات صاحب الشامه و صاحب الخال را با قرب سیصد و شصت کس اسیر و دستگیر ساخت
آنگاه مکتفی در سنه احدی و تسعین ومایتین ببغداد مراجعت نموده جمیع اسیران قرامطه را گردن زد و بقیه قرامطه
نزد زکرویه پدر صاحب الشامه جمع آمدند و زکرویه در سنه ثلاث و تسعین ومایتین بجانب شام شتافته
بفتنه و فساد مشغول شد و مکتفی سپاهی بدفع او نامزد کرده زکرویه از طرف شام بطرف عراق عرب
توجه نمود و لشکر اسلام در موضع صوان که نزدیک قادسیه است بوی رسیده منهزم گشتند و بسیاری شهید
شدند و در سنه اربع و تسعین زکرویه ببادیه در آمده سر راه بر حاجیان گرفت و قافلها را غارت نموده قرب
بیست هزار کس بقتل رسانید و مکتفی بعد از استماع این خبر وصیف نامی را با فوجی از لشکر بدفع زکرویه
فرستاد و وصیف در آخر ربیع الاول سال مذکور بزکرویه رسیده جنگی صعب روی نمود و زکرویه
کشته بعضی از اصحابش اسیر شدند و بقیه ایشان بگریختند و در ذی قعده سنه خمس و تسعین مکتفی وفات
یافت مدت حیاتش سی و سه سال و زمان خلافتش شش سال و شش ماه بود و بامر وزارتش قاسم بن عبیدالله
قیام می نمود **ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد** بعد از فوت مکتفی عباس حسین که از جمله
اعاظم وزرا بود سعی نموده مردم بر جعفر بن احمد المعتضد بیعت و او را المقتدر بالله لقب نهاد و چون هنوز
از سن مقتدر سیزده سال بیش نگذشته بود خواص و عوام در گفت و شنود آمدند و عباس بن حسین نیز از کرده

پشیمان شده خواست که ابو عبدالله محمد بن المعتمد را بر مسند خلافت نشاند قضا را محمد دران ایام نماند آنگاه قصد
نمود که یکی از اولاد متوکل را که ابوالحسن کنیت داشت خلیفه سازد و بتقدیر ایزدی او نیز از عقب محمد روان گشت
و امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت و در سنه ست و تسعین ومایتین حسین بن حمدان بی سببی ظاهر عباس بن حسین
را کشته باتفاق بعضی از امرا عبدالله بن معتز را بخلافت برداشت و او را المرتضی بالله لقب نهاده همت بر دفع مقتدر گماشت
و مقتدر با مونس خادم و بعضی دیگر از نواب با حسین محاربه نموده ظفر یافت و اکثر اتباع عبدالله معتز بدست خواص
مقتدر افتاده روی بعالم دیگر نهادند و جناب مرتضوی نیز گرفتار شده بقتل رسید آنگاه مقتدر منصب وزارت را
با بوالحسن علی بن محمد بن الفرات ارزانی داشت بنقش خویش لوای معاشرت برافراشت و در سنه تسع
و تسعین ومایتین ابن فرات معزول شده ابو علی محمد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان بجایش نشست اما از عهده آن
امر بیرون نتوانست آمد و مقتدر باستصواب مونس خادم آن منصب را بعلی بن عیسی مواقد و معتمد گشته بار دیگر
ابن الفرات وزیر شد و در سنه ست و ثلثمایه باز مقتدر ابن الفرات را از وزارت معاف داشته حامد بن
عباس را بجایش نشاند و در سنه تسع و ثلثمایه حسین بن منصور الحلاج که اکثر علما او را از کبار اولیا شمرده اند
بسعی حامد وزیر و فتوی ائمه اسلام کشته شد و در سنه احدی و عشر و ثلثمایه حامد مواخذ و معاقب گشته بار دیگر
ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و درین سال ابو طاهر بن ابوسعید جنابی که بعد از پدر پیشوایی قرامطه
بروی قرار گرفته بود از بحرین با هزار و هفتصد سوار ایلغار کرده ناگاه خود را در بصره انداخت و بعد از
هفده روز که بقتل و غارت قیام و اقدام نمود بازگشت و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه بسیاری از قوافل مکه
را قتل و تاراج کرد و تا کوفه آمده دران بلده نیز تیغ بی دریغ آخت و بر سبیل تعجیل عنان مراجعت معطوف ساخت و درین
سال کرت دیگر ابن الفرات مقید شده وزارت مقتدر تعلق با بوالقاسم عبدالله بن محمد الخاقانی گرفت و در سنه
ثلث عشر و ثلثمایه مقتدر خاقانی را نیز از آن امر معذور داشته ابوالعباس احمد بن عبیدالله الخصیبی علم وزارت
برافراشت و در اوایل سنه خمس عشر و ثلثمایه خصیبی نیز موقوف شده علی بن عیسی نوبت دیگر وزیر شد و درین
سال یوسف بن ابی الساج که یکی از امرای معتبر مقتدر بود در نواحی کوفه با ابو طاهر قرمطی محاربه نموده بقتل
آمد و ابو طاهر بعد ازین فتح انبار را در تحت تصرف آورد و چون این خبر بدار السلام بغداد رسید مونس خادم
بموجب فرموده مقتدر با چهل هزار سوار بدفع ابو طاهر شتافت و پس از وقوع محاربه انهزام یافت و در سنه
ست عشر و ثلثمایه علی بن عیسی از امر وزارت استعفا خواسته مقتدر ابو علی بن مقله را وزیر ساخت **ذکر وقایع
عصیان بعضی از امرای روزگار و بیان وقایع اواخر دولت المقتدر بالله** نقلست که مقتدر در ایام خلافت
خویش وزرا و جواری و نسا را صاحب اختیار مملکت میگردانید چنانچه یکی از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم

نشسته داد خواهی می‌پرسید بنا برین در شهور سنه ۳۱۷ فوجی از امرا مثل ابو الهیجا بن حمدان و نازوک و غیرهما
در مقام عصیان آمده متوجه دار الخلافه شدند و مونس خادم که بحسب ضرورت با ایشان متفق بود پیشتر رفته
مقتدر را با خواهر و مادر و اهل و عیال بخانهٔ خود فرستاد آنگاه امرا اعیان محمد بن معتضد را بخلافت برداشته
ابو القاهر بالله لقب دادند مقارن این حال بعضی از حاجیان و مقیمان درگاه خلفا از دار الخلافه عذر خواستند
و این معنی در خاطر ایشان گران آمد و بعد از دو روز منکل و جمعی بصحن سرای قاهر رفته بنیاد غوغا کردند و
مرسوم طلبیدند و نازوک و ابن حمدان کشته بسرای مونس شتافتند و مقتدر را بر دوش گرفته بدار الخلافه رسانیدند
و تجدید بیعتش پرداخته قاهر را محبوس ساختند و در هشتم ذی الحجه این سال که روز ترویه عبارت از آنست
ابو طاهر قرمطی بیکناگاه در مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد و قریب سی هزار کس را کشته حجر الاسود را برکندند
و آن مقدار فساد که در حوصلهٔ خیال نگنجد از ایشان در مکه سمت ظهور یافت و چون بدیار خود بازگشت بروایتی
بمقتضای مکتوب والی افریقیه ابو محمد عبد الله اسمعیلی که خود را مهدی می‌نامید حجر الاسود را باز فرستاد و بقولی
مدت بیست و دو سال آن سنگ در دست ایشان بود و در سنه ثمان عشر و ثلثمایه ابن مقله از منصب وزارت
معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست و در سنه تسع عشر و ثلثمایه سلیمان معزول گشته ابو القاسم
کلوادانی را بر مسند وزارت نهاد و بعد از روزی چند او نیز حکم وزرای سابق گرفته حسین بن قاسم در آن
امر دخل نمود و پس از انقضای هفت ماه حسین نیز در قید بلا افتاده ابو الفضل بن جعفر بن محمد بن الفرات آن
منصب را قبول نمود و هم درین سال بسمع مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصد گرفتن تو دارد لاجرم بی
اجازت خلیفه بجانب موصل شتافت و بران دیار استیلا یافته و لشکری جمع ساخته مراجعت نمود و مقتدر
بعزم محاربه از بغداد بیرون رفته سپاهش بگریختند و فوجی از مغربیان بوی رسیده سرش را از تن جدا کرده
نزد مونس آوردند اوقات حیاتش سی و هشت سال و پنجاه بود و مدت خلافتش بیست و چهار سال و یازده
ماه و شانزده روز بود **ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد بالله** امرا و اکابر بغداد
دست بیعت بالقاهر بالله دادند و قاهر ابن مقله را بوزارت تعیین نمود و منصب حجابت ابعلی بن بلیق
ارزانی داشت و از غایت شرارت اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته در تعذیب و شکنجه کشید و مادرش را
با آنکه بعلت استسقا مبتلا بود بمحصلان سپرده مبلغی بروی حواله کرد لاجرم مونس خادم و ابن مقله و بلیق و
بعضی دیگر امرا و ترکان از خلافتش متنفر گشته و این معنی بر قاهر ظاهر شده مونس و بلیق و پسرش علی را بقتل رسانید
و ابن مقله فرار نمود و گاهی در زی احتفا با امرا طریق اختلاط مسلوک میداشت و ایشان را بر خلع قاهر دلیری ساخت
و چون اسباب محنت قاهر دست داده بود سیما که در آن وقت معظم امرا ترک بودند باتفاق یکدیگر امرا قاهر را

گرفته میل کشیدند و او تا زمان خلافت المطیع لله و او از کمال فقر در روزهای جمعه مانند سایر کوران بر در مسجد
ایستاده گدایی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسی را که دیروز خلیفهٔ شما بود و امروز بشما احتیاج
دارد خلع در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بوقوع انجامید و مدت حیاتش پنجاه و دو سال بود و زمان خلافتش
یکسال و شش ماه و کسری ابن مقله و محمد بن القاسم و احمد بن عبید الله بنوبت منصب وزارت قاهر یافتند
ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر چون عظما بغداد بر خلع قاهر قادر شدند
محمد بن المقتدر را از زندان بیرون آورده بر مسند خلافت نشاندند و او را الراضی بالله خواندند و راضی خلایق
را بعدل و احسان وعده داده منصب وزارت را با ابن مقله مفوض گردانید و در سنه اربع و عشرین و ثلثمایه
از وی رنجیده و رقم عزل بر صحیفهٔ احوالش کشید عبد الرحمن بن علی را وزیر ساخت و بعد از روزی چند او را نیز
عزل کرده آن منصب نصیب ابو جعفر محمد بن القاسم الکرخی شد و محمد نیز باندک فرصتی حکم یاران سابق گرفته
سلیمان بن حسن بجایش نشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه ابن رائق که اتابک مملکت راضی بود از
ابو طاهر قرمطی قبول نمود که هر ساله مبلغ پنجاه هزار دینار سرخ از مال بغداد نزد او فرستد مشروط بآنکه
متعرض حجاج نگردد و بدین جهت فتنه و فساد قرمطیان تسکین یافت و در سنه ست و عشرین و ثلثمایه
ابن مقله نوبت دیگر بمرتبه وزارت رسیده و با ابن رائق که در هوشش دخلی داشت آغاز نزاع کرده مکتوبی
به بجکم ماکانی که غلام پادشاه دیالمه بود و بعد از قتل خواجه خود در بعضی دیار عرب استیلا یافته بود
نامه نوشت و او را ببغداد طلبید و این خبر بسمع ابن رائق رسیده کیفیت حال را بعرض خلیفه رسانید بنابر آنکه
رضای راضی بر آمدن بجکم مقرون نبود ابن مقله را طلب فرموده بروی اعتراض نمود و ابن مقله منکر شده ظاهر
بقطع دستش حکم داد و هر چند فریاد زد که دستی که واضع خط است و چند مصحف نوشته چرا می‌برید بجایی نرسید
از نوادر اتفاقات آنکه ابن مقله سه کرت وزیر شد و بخدمت سه خلیفه قیام نمود و او را سه نوبت سفر اتفاق
افتاد و سه مصحف نوشت و بعد از فوت سه بارش دفن نمودند و درین حال بجکم بخلاف حکم و رضای راضی ببغداد
آمده ابن رائق بگریخت و بجکم در امور کلی و جزوی دخل نمود و منصب امیر الامرائی یافت و در منتصف ربیع الاول
سنه تسع و عشرین و ثلثمایه راضی بعلت استسقا رخت بعالم عقبی کشید اوقات حیاتش سی و دو سال و کسری
بود و مدت خلافتش شش سال و دو ماه و چند روز بصحت پیوسته که راضی بوفور دانش و فضیلت و کثرت بذل
و سخاوت بر اکثر خلفای عباسی امتیاز داشت و از نتایج طبع لطیفش اشعار فصاحت شعار یادگار گذاشت
ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم المقتدر در محلی که راضی وفات یافت بجکم در واسط بود و چون
خبر فوت خلیفه شنود مسرعی ببغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاة بنی هاشم و امرا یکی از اولاد عباس را

که شایستهٔ امر خطیر خلافت باشد بیعت کنند اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را بر تخت خلافت نشاندند
و او را المتقی لله خواندند و در اوایل دولت متقی بجکم فوجی از اهل زمان خود بدار السلام ارسال داشت تا آنچه
تعلق بخلفا بود از اسبان شیر رفتار و شتران بار بردار و امتعهٔ گران بها و دیگر اسباب جهت او در حیطهٔ ضبط
آوردند و این حرکت بروی مبارک نیامد زیرا که هم دران اوان در شکارگاه بر دست یکی از کردان کشته
گشت و بعد از قتل بجکم ابوعبدالله بریدی که حاکم بصره بود بطمع امیر الامرایی بجانب بغداد توجه نمود و میان
او و بعضی از ترکان مهم بمحاربه انجامید و ابوعبدالله بازگشت و در سنهٔ ثلثین و ثلثمایه نوبت دیگر رایت
طغیان را فراشته بر بغداد استیلا یافته از مردم آنجا هم قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و متقی پوشیده و پنهان
با جمعی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر الدوله و سیف الدوله پسران عبدالله بن حمدان که والی شام بودند
مدد خواست و ایشان انگشت قبول بر دیده نهاده با سپاه موفور بجانب بغداد روان گشتند و بریدی بر وصول
ایشان مطلع گشته بطرف واسط گریخت و متقی ببغداد درآمده و ناصر الدوله از عقب بریدی روان شده
در نواحی مداین باو رسیده بعد از وقوع محاربه بریدی شکستی فاحش خورده روی بوادی گریز نهاد و در سنهٔ
احدی و ثلثین و ثلثمایه منصب امیر الامرایی بر توزون که از جملهٔ مقربان بجکم بود قرار گرفت و در سنهٔ اثنی
و ثلثین و ثلثمایه بسببی از اسباب میان متقی و توزون غبار وحشت بالا گرفت و خلیفه پس از قتال بطرف رقه
رقه گریخت و از اخشید که حاکم مصر بود مدد طلبیده اخشید برقه آمد و از متقی التماس نمود که بمصر تشریف آرد
تا سپاه جرار فراهم آورده بدفع توزون پردازیم متقی این سخن را بسمع قبول جا نداد و رسولی نزد توزون
فرستاد و طالب صلح شده توزون علما و ائمهٔ بغداد را جمع کرده پیش رسول خلیفه سوگند خورد که نسبت
با امیر المؤمنین در مقام انقیاد و اطاعت باشم و در حق وی بد نیندیشم درین باب عهدنامه نوشته
روان ساخت و چون آن کاغذ بمتقی رسید متوجه بغداد گردید هرچند ناصر الدوله و سیف الدوله و اخشید
او را ازین عزیمت منع نمودند نشنید و بعد از آنکه بنهر عیسی نزول نمود توزون شرط استقبال بجای آورده
قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت اما مسرعی ببغداد فرستاده عبدالله بن المکتفی را طلب نمود و چون
عبدالله بلشکرگاه رسید در سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلثمایه توزون متقی را گرفته میل کشید و متقی پس از کوری
بروایتی بیست و پنج سال در حیات بود و بدین روایت مدت عمرش شصت سال است و زمان خلافتش
سه سال و یازده ماه سلیمان بن حسن بن مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد و احمد بن عبدالله الاصفهانی
بنوبت وزارت متقی کردند **ذکر خلافت المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی** چون توزون
متقی را میل کشید عبدالله بن المکتفی بخلافت برداشت و او را المستکفی بالله لقب داد و در محرم سنهٔ اربع

و ثلثین و ثلثمایه سامت نقض شامل حال توزون شده وفات یافت و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار گرفت
و او آغاز ظلم و تعدی نموده احوال بغدادیان پریشان گشت و چون این خبر بسمع احمد بن بویه که دران زمان
اهواز در تصرف او بود رسید متوجه بغداد شد و ابن شیرزاد و ترکان از بیم صولت او فرار نموده مستکفی
نیز از شهر بیرون رفت و بعد از آنکه احمد ببغداد درآمد مستکفی نیز تشریف آورده اظهار فرح و انبساط
فرموده فرمود که از اتراک توهم بسیار داشتم الحمد لله که بیمن قدم احمد آن وهم زایل گشت و احمد بن بویه دست
بیعت بمستکفی داده خلیفه او را معز الدوله لقب نهاد و روزی چند میان ایشان طریق موافقت مسلوک بود
بالآخره مهم بمنازعت انجامید و هم درین سال مذکور معز الدوله خلیفه را گرفته میل کشید مدت عمر مستکفی
چهل و دو سال و چهار ماه و زمان خلافتش یکسال و چهار ماه و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمایه مکحول شد
و تا سنهٔ ثمان و ثلثین و ثلثمایه زنده ماند و وزیرش ابوالفرج محمد بن علی بود **ذکر خلافت المطیع لله**
ابوالقاسم فضل بن المقتدر بعد از خلع مستکفی معز الدوله دیلمی فضل بن المقتدر را بر سریر خلافت نشاند
و او را المطیع لله خواند و کاتبی تعیین کرد تا مفصل دخل و خرج خلیفه نگاه دارد و در ایام دولت
معز الدوله خلفای عباسی بسیار بی اختیار و بی اعتبار بودند زیرا که معز الدوله چنان اعتقاد داشت که
خلافت حق علویانست بلکه نوبتی قصد کرد که ابوالحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اکثر سادات بوفور علم و تقوی
مستثنی بود بخلافت بردارد اما وزیرش ابوجعفر محمد صیمری او را ازین امر منع نموده بدلایل معقوله ثابت
ساخت که این معنی موجب زوال دولت تست بنابران معز الدوله از سر آن عزیمت درگذشت و بروایتی
در زمان خلافت مطیع در سنهٔ تسع و ثلثین و ثلثمایه قرامطه حجر الاسود را بکوفه آورده بر ستون مسجد
جامع بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان آوردیم و مسلمانان از آنجا بمکه برده بجایش نشاندند
در تاریخ گزیده مسطور است که در محلی که قرمطیان حجر الاسود را بدیار خود می بردند چهل شتر در زیر بار آن
سقط شد و چون مسلمانان آنرا بمکه می آوردند شتری که در زیر آن بود فربه گشت و در سیزدهم ربیع الاول
سنهٔ ست و خمسین و ثلثمایه معز الدوله در بغداد رخت سفر آخرت بربست و پسرش عز الدوله بختیار بجایش نشست
و در سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمایه مطیع بواسطهٔ علت فالج خود را از خلافت داشته آن امر را بپسر خویش
عبدالکریم که ملقب بطایع بود تفویض نمود مدت خلافت مطیع بیست و نه سال و پنج ماه بود **ذکر خلافت**
الطایع بالله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع لله در سیزدهم ذی قعده سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمایه که مطیع
از امر خلافت استعفا نمود امرا و اکابر بغداد نسبت بطایع در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و در اوایل
خلافتش میان ترکان و عز الدوله مهم بنزاع و جدال انجامیده عز الدوله بطریق فرار بطرف واسط گریخت

و از ابن عم خویش عضد الدوله استمداد نمود ترکان بغداد طایع را با خود بیرون آورده از عقب بختیار
ایلغار کرده چند نوبت بر ظاهر واسط بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافت و اکثر اوقات نصرت ترکان را
بود و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله جهت معاونت عز الدوله متوجه عراق عرب گشت و چون
نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند و عضد الدوله در مصاحبت عز الدوله از عقب رفته
دار السلام را تسخیر نمود و نسبت بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوک داشته عز الدوله را بر مسند امارت
نشاند و خود بجانب فارس مراجعت فرمود و در سنه ست و ستین و ثلثمایه میان عضد الدوله و عز الدوله
تغاری پیدا شد عضد الدوله لشکر ببغداد کشید و بعد از محاربات بسیار در سنه سبع و ستین و ثلثمایه عز الدوله
بطرف شام گریخت و باز لشکری فراهم آورده متوجه بغداد شد و عضد الدوله باستقبال بیرون رفته
در نواحی تکریت هر دو سپاه بهم رسیدند و عز الدوله گرفتار گشته کشته شد و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه
عضد الدوله وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش نشست و در سنه اربع و سبعین و ثلثمایه باعتقاد
جمهور مورخان از دریای عمان حیوانی بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای پشته رفت و سه نوبت بزبان
فصیح گفت قرب و این صورت سه روز پی در پی تکرار یافته دیگر کسی آن حیوان ندید و در سنه ست و سبعین
و ثلثمایه شرف الدوله بن عضد الدوله بجنگ برادر لشکر ببغداد کشید و صمصام بامید مرحمت پیش او رفته
گرفتار شد و شرف الدوله ببغداد در آمده در تعظیم طایع مبالغه نمود چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود
و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله وفات یافته برادرش ابو نصر فیروز قایم مقام گشت و ملقب
به بهاء الدوله گشت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله طمع در اموال طایع بسته پیش از دستوری
بقصر خلافت در آمده بر کرسی نشست درین اثنا چند نفر از امرای دیلم پیش رفته خلیفه بتصور آنکه بعزم دستبوس
می آیند دست دراز کرد آن جماعت دست طایع گرفته پایان کشیدند و او را از آنجا بموضع دیگر برده بهاء الدوله
اموال و جهات خلیفه را ضبط نمود و مسرعان جهت طلب احمد بن اسحق بن المقتدر به بطیحه فرستاد و مدت خلافت
طایع هفده سال و نه ماه و کسری بود و صاحب گزیده گوید که طایع پس از خلع سالها بزیست و پیوسته با قادر
صحبت میداشت چون عمرش بشصت و نه رسید بعالم دیگر خرامید ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس
احمد بن اسحق المقتدر هبة الله بن یحیی الکاتب مهذب الدوله دیلمی روایت کند که احمد بن
اسحق در اواخر ایام خلافت طایع از وی توهم نموده به بطیحه آمده و در پناه دولت مهذب الدوله بسر میبرد
من روزی او را متامل یافته پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش در خواب دیدم که آبی در گرد
بطیحه است و بسیار شده و جسری بران بسته اند و من در دریای حیرت افتاده درین اثنا شخصی از آن جانب

جسر آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری و او دست خود دراز ساخته و بدست من رسانیده
مرا بگذرانید و بتعجب من ازین حالت روی در او نهاده پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم
بدانکه عنقریب خلافت بتو رسید باید که با اولاد من و شیعه من نیکوی کنی هبة الله گوید که چون سخن
احمد بمنتهی رسید آواز مردم شنیدم که از بغداد بطلبش آمده بودند و مهذب الدوله او را باساس و یراق
تمام بجانب دار السلام گسیل کرد چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اعیان
شرط استقبال بجای آورده دست بیعت بوی دادند و او را القادر بالله لقب دادند و قادر در دوازدهم
رمضان سال مذکور بدار السلام در آمده مهام خلافت را انتظامی و انتظامی پیدا شد و ملوک دیالمه را
بدستور پیشتر مجال تسلط و تغلب نماند و در جمادی الآخر سنه ثلث و اربعمایه بهاء الدوله وفات یافته
پسرش سلطان الدوله قایم مقام شد و در سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله بن بهاء الدوله بر
عراق عرب استیلا یافته منصب امیر الامرای بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه ست و عشر و اربعمایه
قادر پسر خود عبد الله را ولیعهد گردانیده او را القایم بامر الله لقب داد و در ذی الحجه سنه اثنی و عشرین و
اربعمایه قادر وفات یافت اوقات حیاتش بروایت اقل هشتاد و شش سال بود و زمان خلافتش چهل و
یکسال و وزارتش تعلق بابو الفضل صاحب النعمان داشت و قادر بصفات حمیده موصوف بود و در ایام
خلافت بعدل و داد قیام می نمود ذکر خلافت القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله
در همان روز که قادر روی بعالم آخرت نهاد اصاغر و اعاظم بغداد بتجدید بیعت قایم قیام نمودند
و در زمان خلافت قایم در شهر شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمایه جلال الدوله وفات یافت و برادرزاده اش
ابو کالیجار بن سلطان الدوله از جانب فارس بجانب بغداد توجه نمود و در سنه ست و ثلثین و اربعمایه
رسیده امیر الامرا شد و در سنه اربعین و اربعمایه ابو کالیجار به دار القرار رفته پسرش ملک رحیم قایم
مقام گشت و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه میان رئیس الرؤسا که وزیر قایم بود و بساسیری که در
سلک امرای دیالمه انتظام داشت وحشت و نزاع قایم شد بساسیری از بغداد بیرون رفت و دست بغارت
و تاراج بر آورده از مستنصر علوی که حاکم مصر بود استمداد نمود مستنصر ملتمس او را اجابت فرموده اختلال
و پریشانی ببغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرلبک سلجوقی رسید که در آن اوان در خراسان و عراق
فرمان فرما بود عازم دار الخلافه گشت و در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور در غایت عظمت و استقلال
بباب الشماسیه دار السلام نزول نمود و هم در آن سال میان لشکریان طغرلبک و بازاریان بغداد
بسبب معامله نزاع واقع شده مهم بدانجا انجامید که مردم سلجوقیه تنگ باران کردند و مواد فتنه

وفساطروی در ازدیاد نهاده از جانبین چند کس کشته شد و اموال فراوان بدست سلجوقیان افتاده
طغرلبک این وحشت را از ملک رحیم دیلمی دانسته بخلیفه پیغام داد که اگر این فتنه از انگیز ملک رحیم نبوده
او را تردما بپایه آمد و ملک رحیم نزد طغرل رفته رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در سنه ثمان واربعین
واربعمایه بساسیری بر موصل استیلا یافت و طغرلبک لشکر بدانجا کشیده او را منهزم کردانید و در سنه
خمسین واربعمایه برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم در مقام عصیان آمده همدان را در تحت تصرف آورد
و طغرلبک بدان طرف توجه نموده این خبر بسمع بساسیری رسید بر سبیل تعجیل ببغداد شتافت قایم را محبوس
کردانیده در ذی قعده سال مذکور خطبه بنام مستنصر علوی خواند بعد از آنکه خاطر طغرل از مهم ابراهیم جمع
عنان عزیمت بجانب بغداد معطوف ساخته بساسیری سراسیمه وار فرار بر قرار اختیار کرد و
مهارش علی قایم را از محبس بیرون آورده باستقبال طغرلبک برد و سلطان پیش خلیفه زمین بوسیده
پیاده در رکابش روان شد قایم فرمود که ارکب یا رکن الدین در اواخر ذی قعده سنه احدی وخمسین واربعمایه
خلیفه و پادشاه ببغداد در آمدند و هم درین سال طغرلبک متوجه بساسیری گشته مقدمه سپاه سلطان در نواحی
کوفه او را دریافتند و سرش از تن جدا کردند و نزد طغرل فرستادند و در روضة الصفا مسطور است که بساسیری
غلام بهاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان و ابوالحارث کنیت داشت و بنا بر آنکه از بساء و شیراز بود
او را بساسیری گفتند و در سنه اثنی وخمسین واربعمایه طغرلبک وفات یافته سلطان الب ارسلان قایم مقام
گشت و ابتکین سلیمانی را شحنگی بغداد فرستاد و در سنه اربع وستین واربعمایه ایتکین معزول شده سعد الدوله
کوهرایین بجایش نشست و در سنه خمس وستین الب ارسلان بدرجه شهادت رسید پسرش سلطان ملکشاه
پادشاه شد و در سنه سبع وستین واربعمایه القایم بامر الله از محنت سرای دنیا بجنت علیا انتقال فرمود
و او هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز در عالم اقامت داشت و مدت چهل و چهار سال و هشت ماه و دو
روز لوای خلافت برافراشت و قایم خلیفه فاضل متحمل بود و بگفتن شعر مشغولی نمود **ذکر خلافت ابو
القاسم عبد الله الملقب بالمقتدی بالله** بعضی از مورخان او را پسر صلبی قایم شمرده اند و برخی گویند نبیره
قایم بود و پدرش ذخیرة الدین نام داشت بالجمله بعد از فوت قایم اکابر و اشراف بغداد بتجدید بیعت المقتدی
بالله پرداختند و در سنه تسع وسبعین واربعمایه سلطان ملکشاه ببغداد آمده نسبت بخلیفه در غایت احترام
زندگانی کرد و در صفر سنه ثمانین مراجعت فرموده و هم درین سال سلطان ملکشاه دختر خویش را
که پیش ازین تاریخ بچندگاه در عقد مقتدی آورده بود بحشمت و تجملی که دیده گردون هرگز ندیده و نظیر آن
ندیده بود ببغداد فرستاد و دران شب که دختر ببغداد در می آوردند ارکان دولت و اعیان حضرت

شاقه آن مقدار شمع و مشعل در کوچه و بازار بر افروخته بودند که عدد آنها با ثوابت سیار برابری میکرد و در
روز مقتدی طوی عظیم ترتیب فرموده گویند که دران جشن هزار من شکر صرف باقی اشیا را ازین قیاس باید
نمود و در سنه اثنی وثمانین واربعمایه سلطان ملکشاه از خلیفه رنجیده باصفهان پیش پدر رفت و هم دران
بلده وفات یافت و در سنه اربع وثمانین نوبت دیگر سلطان ملکشاه خطه بغداد را بیمن مقدم خویش منور
گردانید و در سنه خمس وثمانین واربعمایه در شکارگاه صید دام اجل شده بهشت برین خرامید و در محرم
سنه سبع وثمانین واربعمایه مقتدی تیر در بنات مراقد السلطان کرد مدت عمرش سی و هشت سال و هشت ماه
و کسری بود و زمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه محمد بن احمد و سه ماه ابو شجاع محمد بن الحسین بنوبت منصب وزارت
مقتدی یافتند و مقتدی جانب شرع شریف را بسیار رعایت می نمود چنانچه در ایام دولت خود اکثر نامشروعات
را رفع فرمود **ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی** چون مقتدی وفات یافت مستظهر
بنا بر استصواب سلطان برکیارق بن ملکشاه که دران وقت در بغداد بود بر سریر خلافت نشست
و در ربیع الآخر سنه ثمان وتسعین واربعمایه سلطان برکیارق وفات یافته در دار السلام بپسرش
ملکشاه خواندند و در آخر جمادی الاول همین سال سلطان محمد ملکشاه ببغداد رسید و میان او و برادرزاده
صلح واقع شد و بنام سلطان محمد خطبه خواندند و در سنه احدی وعشر وخمسمایه سلطان محمد بعالم
مخلد انتقال نموده پسرش محمد قایم مقام گشت و در سنه اثنی عشر وخمسمایه مستظهر بجوار رحمت حق
سبحانه و تعالی پیوست مدت عمرش چهل و یکسال و شش ماه و چند روز بود و زمان خلافتش بیست و
پنج سال و کسری و مستظهر شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در میان رعیت شرط عدل و انصاف بجای
آوردی **ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر** در روز وفات مستظهر
اکابر و اصاغر بغداد بر خلافت المسترشد بالله اتفاق نمودند و در اوایل خلافت مسترشد برادرش
ابو الحسن از دار السلام گریخته بحله رفت و از آنجا بجانب واسط شتافته مردم را بخلافت خود
دعوت نمود و صاحب حله که او را دبیس بن صدقه می گفتند باشارت مسترشد لشکر بواسط کشیده
ابو الحسن تاب مقاومت نیاورده سر در بیابان نهاده بالاخره کسان دبیس او را گرفته ببغداد آوردند
و مسترشد خوش وقت گشته از سر خونش درگذشت و در سنه سبع وعشر وخمسمایه میان مسترشد و
دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع بالا گرفته بقصد یکدیگر حرکت نمودند و جنگی سخت بوقوع انجامید
نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت خلیفه وزیده مسترشد ببغداد مراجعت نموده دبیس بسلطان طغرل سلجوقی
پیوست و او را بران داشت تا در سنه تسع وعشر وخمسمایه بعزم تسخیر بغداد توجه نمود و خلیفه بر سپاهی

فراهم آورده روی بوی نهاد و طغرل و دبیس از نهضت مسترشد خبر یافتند طغرل بطرف بغداد کوچ کرد و دبیس
خواست که در برابر لشکر خلیفه درآید درین اثنا بتقدیر الهی تب محرق بر ذات طغرل عارض شده
باران عظیم باریدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس شبی بقصد خلیفه ایلغار کرده راه
گم کرد و تا صباح اسب انداخته در غایت ماندگی در صحرای فرود آمد و از غرایب اتفاقات آنکه
چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق فرار سلوک داشته پراکنده گشتند و مسترشد
درآن وقت گریزان با معدودی چند از سپاه بسر دبیس که در آن صحرا بی سپاه بخواب رفته بود رسید و دبیس
سراسیمه از جسته روی بر زمین نهاد و خلیفه از روی عفو فرموده بجانب بغداد شتافت و دبیس بطغرل
ملحق گشته در مصاحبتش بهمدان رفت و در شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه
وفات یافته در سنه ست و عشرین و خمسمایه در بغداد خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند
ذکر مخالفت المسترشد بالله و سلطان مسعود و شهید شدن آن خلیفه عاقبت محمود در شهور سنه
تسع و عشرین و خمسمایه جمعی از امرای سلطان مسعود از وی متوهم شده ببغداد گریختند و مسترشد باغوای
آن طایفه نام سلطان را از خطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود و مسعود با جنود نامعدود در برابر
آمده شکست بر لشکر بغداد افتاد و خلیفه با وزیرش علی بن طراد از ثبات قدم نموده گرفتار گشت و سلطان
مسعود مسترشد را بموکلان سپرده بجانب آذربیجان روان شد و چون بمراغه رسید خواست که خلیفه
ببغداد فرستد بدان شرط که هر سال چهارصد هزار دینار را از مال بغداد بخزانه سلطان فرستد و من
بعد خود را از مقام لشکرکشی بگذراند درین اثنا روزی موکلان از محافظت مسترشد غافل گشته از ملاحده
بخیمه درآمده او را بدرجه شهادت رسانیدند بعضی گویند که این صورت بموجب فرموده سلطان مسعود روی
نمود اوقات حیات مسترشد چهل و سه سال بود و زمان خلافتش هفده سال و شش ماه و بیست روز
مسترشد بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار را در ضمن اندک لفظی بر لوح بیان مینگاشت
ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله و چون خبر شهادت مسترشد
ببغداد رسید در روز دوشنبه بیست و هشتم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه اکابر و اشراف
دار السلام راشد را بر سریر خلافت نشانده با وی بیعت کردند و در سنه ثلثین و خمسمایه سلطان مسعود
رسولی پیش راشد فرستاده مالی را که مسترشد در وقت مصالحه قبول فرموده بود طلب نمود و راشد از ادای
مال عار داشته باتفاق بغدادیان امرای سلجوقی را بضرب شمشیر از شهر بیرون کرد و درین اثنا داود بن
محمد بن ملکشاه از آذربیجان و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند و خلیفه نام داود را عوض نام مسعود

در خطبه مندرج گردانیدند سلطان مسعود بعد از استماع این خبر با لشکر بسیار متوجه بغداد گشت و اهالی
دار السلام در شهر متحصن شده سلطان مدت پنجاه روز بمحاصره اشتغال نمود پس از آنجا بجانب همدان
روان گشته راشد فرصت غنیمت دانسته در مصاحبت عماد الدین زنگی بجانب موصل شتافت و چند گاه در
اطراف جهان سرگردان بود تا در رمضان سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه در ظاهر اصفهان بدست یکی از
فدائیان شهید شد مدت خلافتش یکسال و کسری و اوقات حیاتش چهل و سه سال بود و بامر وزارتش
شهاب الدین اسفرایی قیام می نمود **ذکر خلافت المتقی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله**
چون راشد از بغداد فرار نمود سلطان آن مملکت را در تحت تصرف درآورده باتفاق اکابر و اعیان راشد
را از خلافت خلع کرده محمد بن احمد المستظهر بالله را بر تخت خلافت نشاندند و او را متقی لامر الله خواندند
و در کمال استقلال بضبط و نسق ملک و مال پرداخت و خلیفه را در هیچ کار اختیار نماند و چون در سنه
اربعین و خمسمایه سلطان بن محمود بن ملکشاه بعزم تسخیر دار السلام لشکر کشید بی آنکه بر متقی ظفر یابد
بسبب استماع اخبار پریشان مراجعت نمود و در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه المتقی لامر الله دری در غایت
تکلف جهت خانه کعبه ترتیب و در کهنه را طلبیده جهت خود تابوتی تراشید و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه
وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و
یک روز و متقی بحلم و کرم اتصاف داشت و در ایام اختیار لوای عدالت برافراشت **ذکر خلافت المستنجد
بالله المظفر یوسف بن المتقی لامر الله** بصحت پیوسته که متقی در زمان حیات خویش مستنجد را
ولی عهد گردانیده بود بنابران بعد از فوتش اکابر و اعیان شرط متابعت بجای آورده مستنجد را بر سریر
خلافت قرار گرفت برادر خود ابو علی را که در حین مرض پدر بطمع خلافت و اتفاق مادر در قصد برادر کرده بود
محبوس و مقید ساخت بعضی از کنیزکان را که در امر مذکور دخلی داشتند در دجله انداخت و منصب وزارت
بشرف الدین ابو جعفر بن احمد المعروف تفویض فرمود اساس عدل و داد بنیاد نهاد و در حق مستحقان انعامات
فرموده ظالمان و مفسدان را گوشمال داده نقلست که مستنجد روزی یکی از غمازان شریر را حبس فرمود
و بعد از مدتی که آن شخص در زندان بماند مردی از هواخواهانش بعرض خلیفه در آن رسانید که من ده هزار دینار
تقبل می نمایم اگر امیر المومنین آن یار زندانی را آزاد فرماید مستنجد جواب داد که اگر تو مانند آن غماز
دیگری پیدا کنی تا محبوس گردانم من بشکرانه این خدمت ده هزار دینار در باره تو انعام کنم ولادت
مستنجد در غره ربیع الآخر سنه عشر و خمسمایه اتفاق افتاده و او مدت ده سال و یک ماه و کسری خلافت نمود
و در سنه ست و ستین و خمسمایه از عالم انتقال فرمود **ذکر خلافت المقتضی بنور الله ابو محمد حسن المستنجد بالله**

مستضیء در روز وفات پدر افسر خلافت بر سر نهاد و دست گوهر بار بانعام و احسان خواص و عوام گشاد و در ایام
مستضیء قطب الدین قیماز صاحب اختیار گشته منصب امیر الامرائی بروی قرار گرفت و در امور ملک و ملت دخل
نمودی و گاهی بی مشورت خلیفه مهمات می ساخت تا آنکه کار بجائی رسید که در سنه سبعین و خمسمائه قیماز قصد ظهیر الدین
عطار که از جمله مخصوصان مستضیء بود نمود و ظهیر الدین به دار الخلافه گریخته قیماز بعد از آنکه آتش نهب و غارت
در خانه اش زد با بعضی از امرا و جمعی کثیر از مردم تماشا کرده روی بقصر خلافت نهاد تا ظهیر الدین را بدست آرد
و چون مستضیء آواز غوغا شنید و دانست که منشاء فتنه کیست بر بام کوشک رفته خود را بمردم نمود و فریاد زد که
ایها الناس قیماز پا از حد خود فراتر می نهد اکنون اموالش از شماست و خون او از ما مردم عام که این
سخن شنیدند متوجه سرای قطب الدین گشتند و قیماز خود را بهزار حیله در خانه انداخته هرچند خواست که مردم
را از غارت منع کند میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که در سرایش جمع آمده بودند نتوانست که بیرون
آید عاقبت دیوار سرای را سوراخ کرده بطرف موصل شتافت و در اثنای راه وفات یافت نقلست که تجمل و
حشمت قطب الدین قیماز بمرتبه بود که در مستراح خانه خویش بخیزی از طلا آویخته بود که بعد از قضای
حاجت چون برخواستی دست دران زدی و درجی بزرگ از طلا مشبک مملو از مشک و عنبر دران خانه نهاده بود
تا از کثرت بوی خوش تعفن نجاست بمشام نرسد در روضة الصفا مسطور است که دران روز که مردم
اموال قیماز را غارت کردند مفلوکی در انجا هیچ خریطه فلوری یافته بود و از بیم مردم بقوت که بر سر راه
بودند نتوانست که آنها را بتصریح بیرون آرد بنا بران متامل گشته ناگاه چشمش بر دیگ آتش افتاد که در مطبخ
مهیا بود اموال را در دیگی انداخته آنرا بر سر نهاده بیرون دوید خلایق که او را بدان هیات دیدند
در خنده شدند و او در رفتن متعجل بود و میگفت من چیزی می برم که بکار اهل و اطفال من از ان محظوظ
شوند و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه المستضیء بنور الله بجوار رحمت کردگار پیوست و ولادتش در سنه
ست و ثلثین و خمسمائه اتفاق افتاد و مدت نه سال و هشت ماه خلافت نمود و مستضیء در اسم و کنیت و حسن
خلق با امیر المومنین حسن رضی الله عنه موافقت داشت و غیر از وی هیچ یک از خلفا را این سعادت میسر
نشد و وزیرش عضد الدوله رئیس الرؤسا بود ذکر خلافت الناصر لدین الله ابو العباس احمد
بن المستضیء بنور الله چون مستضیء از عالم فانی انتقال نمود ناصر بموجب وصیت پدر بنظام و انتظام
بلاد و عباد سعی و اهتمام فرمود و او بحدت ذهن و جودت طبع و وفور فطنت و کثرت تعقل اتصاف
داشت و دقیقه از دقایق امور مملکت و سپاهی و رعیت نامعلوم نمیگذاشت و ناصر در ایام دولت
خویش مساجد و خوانق و بقاع خیر بسیار ساخت و در رواج شریعت غرا کوشید و اکثر نامشروعات را

بر انداخت و در سنه تسعین و خمسمائه موید الدین ابو عبد الله محمد بن علی که معروف بابن قصاب بود منصب
وزارت داده بجانب خوزستان فرستاد و موید الدین آن سرزمین را بحوزه دیوان خلیفه در آورد
و در سنه ثلث و ستمائه سنجر که مملوک ناصر و مالک خوزستان بود بعضی از لرستان را نیز تسخیر نمود و در سنه
اربع و ستمائه ناصر حکم فرمود که در بیع و شری اجناس و مواشی از هیچکس تمغا نستانند و در سنه اربع
عشر و ستمائه محمد خوارزم شاه که از ناصر خلیفه بواسطه اسبابی که در کتب مبسوط مذکور است رنجیده بود با سید علاء
الملک ترمذی بیعت کرده با سیصد هزار سوار جنگجوی کرار متوجه تسخیر بغداد گشت و ناصر شیخ
شهاب الدین سهروردی را برسالت نامزد فرموده آنجناب در حدود همدان باردوی سلطان رسید و
پس از تحمل مشقت بسیار بخرگاه خوارزم شاه راه یافته سلطان محمد بتعظیم شیخ قیام ننمود بلکه
زبان بجواب سلامش نگشود و جناب ولایت مآب بعد از تبلیغ رسالت و ادای موعظت بی نیل مقصود مراجعت
فرمود و بغدادیان خاطر بر تحصن قرار داده چون سلطان بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف سرما و
لشکر برف دست بردی نمود که دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار ماند و اکثر چهارپایان
تلف شدند لاجرم سلطان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخت تا نوبت دیگر استعداد کرده از خلیفه
انتقام کشد اما بواسطه مخالفت چنگیز خان مجال نیافت و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه ناصر خلیفه
بجوار رحمت معبود حضرت عزت انتقال نمود اوقات حیاتش بروایت حافظ ابرو شصت و نه سال و
دو ماه و بیست روز و مدت خلافتش چهل و شش سال و دو ماه هیچکس از عباسیان از زمان خلافت المعتضد
ننموده ناصر اگر چه در عمارت و دعوت مستحقان زر بسیار خرج میکرد اما در جمع اموال حرص بسیار داشت
چنانچه هر تاجری که در بغداد فوت می شد جهاتش اگر چه فلسی بورثه نمیداد ذکر خلافت الظاهر
ابو نصر محمد بن الناصر لدین الله ائمه اخبار آورده اند که ناصر در ایام خلافت محمد را
ولی عهد ساخته او را الظاهر بالله لقب داد و بعد از مدتی از وی رنجیده پسر دیگر خود را که موسوم بعلی
بود ولی عهد گردانید اما علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشید و ولایت عهد بر ظاهر قرار یافت
اما با وجود این حال اکثر اوقات ظاهر در زندان بسر می برد بالجمله چون ناصر فوت شد اکابر و اصاغر
از روی باطن و ظاهر بخلافت ظاهر راضی گشته دست بیعت بوی دادند و او دران وقت پنجاه و
دو ساله بود و میگفت دکانی که بعد از نماز دیگر بگشایند پیداست که چند سود کند بثبوت پیوسته که ظاهر
خلیفه عادل دین دار بود و در ایام خلافت خویش بقدر امکان رد مظالم نمود و مردمی را که جهت مال
دیوان در زندان بودند آزاد فرمود و بخلاف عادت پدر منهیان را از افشای اسرار خلایق

منع کرد و وفاتش در روز جمعه سیزدهم رجب سنه ثلاث وعشرین وستمایه اتفاق افتاد زمان خلافتش نه ماه وچهارده روز بود ومویدالدین قمی بوزارتش قیام می‌نمود **ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله** در روز وفات ظاهر اشراف واعیان بغداد با مستنصر بیعت نمودند واو بصفات حمیده وسمات پسندیده آراسته بود ودر ایام خلافت خویش بقاع نقاع بنا نهاد ودر هر محله از محلات بغداد ضیافت خانه ترتیب داد که در آن مواضع الوان اطعمه بودی خصوصا در شبهای رمضان در روضة الصفا مسطور است که روزی قریب بعید بربام قصر بر آمده دید که در اکثر بامها جامها گسترده‌اند از وزیر سبب این امر پرسید جواب داد که مردم ثیاب خود شسته‌اند تا در روز عید پاک باشد مستنصر فرمود که من نمیدانستم که مردم بغداد اینقدر مفلس‌اند که در عید جهت خویش لباسهای نو نمیتوانستند دوخت بعد از آن زرگران بفرمان او بنادق طلا می‌ساختند و ملازمان آنها را در کمان گروهه نهاده بخانه بغدادیان می‌انداختند وفات مستنصر در سنه اربعین وستمایه اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش پنجاه ویکسال وچهار ماه بود وزمان خلافتش شانزده سال ودو ماه وچند روز بود ومویدالدین محمد قمی ونصیرالدین محمد الناقد به نوبت بوزارتش قیام می‌نمودند **ذکر خلافت المستعصم بالله عبدالله بن المستنصر بالله** بروایت طایفه از مورخان المستعصم بالله بیست چهارم ولدست از اولاد عباس رض وبین تفصیل که المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر بالله منصور بن الظاهر بالله محمد بن الناصر الدین الله احمد بن المستضیء بنور الله حسن بن المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر الله محمد بن المستظهر بالله احمد المقتدی عبدالله بن القائم بامر الله عبدالله بن القادر بالله احمد بن اسحق المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله محمد الرشید بالله هارون بن المهدی بالله محمد بن منصور بالله ابو جعفر بن عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس وبقولی دیگر که المعتضد بالله را نبیره القائم بالله شمرده المستعصم ولد بیست و پنجم است از اولاد عباس وباتفاق جمهور ارباب اخبار خلیفه سی وهفتم است واو از اکثر خلفای عباسیه بتجبر وتکبر وکثرت زر وجوهر وبسیاری رخوت گرانمایه وتنسوقات دیگر امتیاز تمام داشت چنانچه چهارصد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه مشغولی میکردند وبیست وچهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند واز ملوک ایام وحکام انام واشراف اطراف واکابر اکناف هیچ آفریده را در حضرت امیر المومنین بار نبود ودر آستانه دار الخلافه قطعه سنگ برنگ حجر الاسود انداخته بودند واز غرفه طاق اطلس پاره سیاه بسان آستینی فرو گذاشته هر کس آنجا میرسید آستین را مانند جامه کعبه بر دیده می‌نهادند وسنگ را برنگ حجر الاسود بوسه میدادند القصه چون معتصم بعد از

وفات پدر در سنه اربعین وستمایه بر تخت نشست ورایت شوکت وعظمت برافراشت واین خبر باطراف بلاد واقطار وامصار رسید ودر ممالک شرقی وغربی خطبه بنامش خواندند وسلاطین جهان وخواقین نافذ فرمان در مقام اطاعت وانقیادش آمدند ودر سنه اثنی واربعین وستمایه نصیرالدین محمد بن الناقد که وزیر مستنصر بالله بود وبوزارت معتصم نیز قیام می‌نمود وفات یافت ومستعصم منصبش را بابی طالب مویدالدین محمد بن علی بن محمد العلقمی تفویض نمود ودر سنه خمسین وستمایه میان سنیان وشیعه مذهبان بغداد بتعصب افتاده آتش نزاع بالا گرفت وامیر ابوبکر ولد مستعصم با فوجی از سپاه بحمایت اهل سنت بیرون آمده کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه مذهب بودند بسیاری از سادات اسیر ساخته بخواری هر چه تمامتر محبوس گردانید واز جهت ابن علقمی که بواسطه مشارکت در مذهب جانب شیعیان داشت نسبت با خلیفه در مقام مکر وتزویر آمده منتظر انتقام می‌بود ودر سنه احدی وخمسین وستمایه هلاکو از جانب ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایات غربی نهضت فرموده ودر سنه اربع وخمسین وستمایه خاطر از مهم ملاحده فارغ ساخته بمشورت خواجه نصیر طوسی رایت عزیمت بدار السلام بغداد برافراخت اما در غایت آهستگی حرکت می‌نمود ودر آن اوقات ابن علقمی از داعیه هلاکو خبر یافته بواسطه تعصبی که سابقا مسطور شد در صدد استیصال آل عباس آمده بعرض مستعصم رسانید که حالا بحمد الله تعالی سلاطین جهان وخواقین دوران داغ اخلاص وعبودیت امیر المومنین بر جبین دارند وجمیع ملوک انام وحکام ایام خود را از جمله بندگان وخدام دار الخلافه می‌شمارند بنابرین رای رزین وفکر دوربین اقتضای آن می‌کند که هر سال چندین مال که مرسوم امرا ولشکریان صرف شود اگر امیر المومنین رخصت فرماید هر یک از ایشان را بشغلی مشغول کنم وبعملی فرستم تا خزانه عامره را توفیری تمام حاصل آید مستعصم از کمال محبت زر وسیم صلاح وفساد این مهم را برای وزیر پر مکر وتزویر گذاشت وبعیش خود در نهایت غفلت رایت عیش وعشرت برافراشت وابن علقمی اندک زمانی اکثر سپاه بغداد را باطراف ولایات فرستاد وفرستاده نزد هلاکو ارسال نمود واورا از کیفیت دولتخواهی خویش اعلام داد ودر رمضان سنه خمس وخمسین وستمایه هلاکو خان از النک همدان بصوب بغداد روان شد وسوغونجاق وبایجو را منقلای لشکر گردانید معتبران درگاه خلافت ومقربان بارگاه امامت بعد از استماع این خبر هرچند خواستند که خلیفه را از شراب غرور وخواب غفلت هشیار سازند میسر نشد زیرا که وزیر صاحب تزویر در خلوت بعرض میرسانید که لشکر مغول را چه زهره باشد که سپاه بغداد را آسیب رسانند اگر عورات واطفال ایام از خانها دشمنان را سنگباران کنند همه را در کوچها ناچیز نمایند بالجمله ابن علقمی بترتیب مقدمات مستعصم را غافل میساخت که ناگاه خبر رسید که سوغونجاق وبایجو با فوجی از سپاه هلاکو از راه بادیه

متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد و آن دو خیل در نواحی
دجیل بهم رسیده بمیل با و میل بر یکدیگر تاختند و نایره قتال و آتش حرب و جدال اشتعال و ملتهب ساختند
چون آن روز غالب از مغلوب ممتاز نگشت بهنگام شام در برابر هم فرود آمدند لشکر تتار در آن شب نار آب
فرات را بر سپاه بغداد گشادند و احمال و اثقال ایشان را بباد فنا و طوفان بلا بر دادند روز دیگر بیشتر
آن لشکر را آب تیغ ظفر پیکر و طغیان سیل پیاوسر از سر گذشت و مجاهد الدین با سه تن از آن غرقاب
جان بساحل نجات کشیده متوجه بغداد گشت خلیفه چون آمدنش معلوم فرمود گفت الحمد لله علی بلاء
مجاهد الدین همچنان در مقام غفلت بود در روایت اکثر مورخان هلاکو خان در اواخر سنه خمس و خمسین
و ستمائه با سپاه فراوان بظاهر بغداد رسیده و خلیفه در شهر متحصن گشت قرب دو ماه هر روز از صباح
تا شام تنور رزم گرم بود و انواع فساد و اصناف بیداد با اهل بغداد روی نمود بالاخره خلیفه از کمال
انبوه بستوه آمده باستصواب خصم درون خانه و آشنای دورتر از بیگانه یعنی ابن علقمی در اوایل صفر
سنه ست و خمسین و ستمائه با دو پسر ابو بکر و عبد الرحمان و جمعی کثیر از خویشان و دانشمندان بعزم ملاقات
ایلخان سوار گشته از دروازه دار السلام بیرون خرامید چون بدرگاه گردون اساس هلاکو رسید
او را با پسران و دو سه تن از ملازمان بار داده باقی را موقوف گردانیدند و هم در آن روز بعضی از
مخصوصان خلیفه بیاسا ایلخان اختصاص یافتند و لشکر قیامت اثر بعزم قتل و غارت بغداد شتافتند
و صورت کشش و حالت خونریزش بآن غایت انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید حقیقت زلزلة
الساعة یوم القیامة آن ساعت در دار السلام ظهور نمود و جواهر متکاثره و نقد نامعدود و اوانی زرین و
سیمین و منسوجات روم و مصر و چین و نفایس امتعه و اجناس که بدست آن لشکر بی رحم و هراس افتاد در حد و
قیاس نبود و ایلخان بعد از تقدیم مشورت با امرا و اعیان فرمان داد تا خلیفه را در نمد
پیچیده بعقوبت هر چه تمامتر بر زمین مالیدند چنانچه از شدت و صدمت بندهای اعضایش از هم گسیخت و هم
در آن ایام خون اولاد عباس بر خاک ریخت **بیت** ستم بهانه براد چون کسی نیست ⁂ درین پرده این بازی نبینی رفت
او وفات حیات مستعصم بقول صاحب گزیده چهل و شش سال و سه ماه بود و مدت خلافتش شانزده سال
و چند ماه یاقوت خطاط که رقم نسخ بر خط خوش نویسان کشیده در سلک خدام مستعصم انتظام داشت و در زمان
خلافت او رایت مهارت درین فن برافراشت پانصد و بیست سال و کسری دولت در خاندان عباسیان بود
و بعد از مستعصم کسی از ایشان خلافت ننمود الملک و البقا للملک الکریم الودود و الصلوة و السلام
علی صاحب لواء الحمد و صاحب مقام المحمود

مقاله هشتم

در ذکر طبقات سلاطین که بعضی معاصر عباسیان
و برخی بعد از ایشان در اطراف جهان حکومت کرده اند

گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ولایت خراسان

نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که چون مامون خلیفه از قتل امین فراغت یافته بدار السلام بغداد شتافت روزی
طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که ذو الیمینین لقب داشت در محلی که مامون بشرب خمر مشغول بود از در درآمد
و حسین شراب دار باشارت جناب خلافت شعار کاسه چند دانسته بطاهر داد در آن اثنا اشک از
چشم مامون روان شد طاهر گفت یا امیر المؤمنین از شرق تا غرب جهان در تحت تصرف تو قرار گرفته ایا سبب
این گریه چیست مامون سخن مناسب وقت بر زبان راند گریه چنان برو غلبه کرد که دیگر ذو الیمینین را مجال سؤال
نماند لاجرم خایف و ترسان از دار الخلافه بیرون رفته یکی از مخصوصان حسین خادم را بطلبید و مبلغ
دویست هزار دینار برو داد که نزد حسین برده او را بران دارد که از مامون سبب گریه معلوم کند خادم
حسین آن وجه را بنظر حسین رسانیده و التماس ذو الیمینین را تقریر کرده روز دیگر که مامون از حسین شراب خواست
گفت والله که شراب ندهم تا امیر المؤمنین سبب گریه که دی روز واقع شد بمن نگوید مامون گفت ترا با این
سوال چکار است شراب بر زبان آورد که این از برای آنست که از گریه امیر المؤمنین بغایت اندوهگین شده ام
مامون بعد از وصیت در کتمان آن سر گفت که هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطرم می آید
و خود را از گریه نگاه نمی توانم داشت و حسین کیفیت گفت و شنید را بذو الیمینین رسانید طاهر با احمد ابی خالد
وزیر که دوستش بود ملاقات نموده صورت واقعه را با او در میان نهاده گفت نوعی کن که حکومت
خراسان را جهت من بستانی تا از اثر غضب و سخط امیر المؤمنین مامون ایمن مانم وزیر انگشت قبول بر دیده
نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال خراسان نامضبوط است و عسان که والی آن ولایت
از عهده داراى سپاه و رعیت بیرون نمی تواند آمد مامون گفت مصلحت چیست و شایسته این منصب کیست
احمد جواب داد که طاهر ذو الیمینین استحقاق این کار دارد مامون فرمود از وی ایمن نتوان بود دیگر گفت
وزیر گفت هر چه از طاهر صادر شود من تدارک آن قیام نمایم آنگاه مامون راضی شده ذو الیمینین در سنه
خمس و مایتین بخراسان آمد و اندک زمانی در حکومت استقلال یافت کلثوم بن هدم گوید که در ایام
خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخت
و بجای آن این دعا خواند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغی علیها و حشد
و لم شعث و حقن الدماء و اصلاح ذات البین من صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته را
همان لحظه ببغداد فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کسی بطلب من آمد کلمه شهادت
بر زبان راندم و روان شدم که طاهر از نامه فرستادن من وقوف یافته و قصد قتل من نموده چون

و انجانب رسیدم طلحة بن طاهر از سرا بیرون آمد گفت واقعه‌ی روز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ
پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم گویند که چون خبر اول بمامون رسید احمد بن ابی خالد وزیر را گفت
را بمقتضای ضمانت که کرده بجانب خراسان باید رفت و احمد بکار سپاهی و لشکر مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر
تر رسید و احمد از آن تکلیف رهایی یافته نقلست که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بخانه درآمد همان
لحظه او را تب گرفت و در شب فوت شد مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود و او را ابوالطیب کنیت داشت
و یک چشمش از نور باصره بهره نداشت **طلحة بن طاهر** بعد از فوت پدر بموجب حکم مامون بر سریر حکومت
بنشست و در سنه ثلث عشر و مایتین بعزم سفر آخرت رخت هستی بربست و پسرش علی قایم مقام گشت
جمعی از خوارج در نواحی نیشابور او را کشتند **عبد الله بن طاهر** در زمان فوت برادر در دینور بود
چون آن خبر را بشنید و بمقتضای اشارت مامون روی توجه بخراسان نهاد و چون به نیشابور رسید
استیصال خوارج را پیش نهاد همت ساخته باندک زمانی تخم ایشان را برانداخت در روضة الصفا مسطور است
که در ایام عبد الله بن طاهر فوجی از مجوس در بلده هرات نزدیک مسجدی آتشکده داشتند بنابر آنکه
جزیه میدادند کس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان جاهلان بر زبان آورد که درین شهر مسلمانی بسیار
ضعیف است زیرا که در جوار مسجد آتشکده واقع است و هیچکس را حمیت نیست که بتخریب آن پردازد از استماع
این سخن اهل اسلام در غیرت افتاده جمعی کثیر در همان شب آن مسجد و آتشکده را خراب ساختند
و مسجدی جدید بجای آنها طرح انداختند روز دیگر که آتش پرستان آن کیفیت حال مشاهده نمودند دود
حیرت بکاخ دماغ ایشان بالا رفته از هرات بنیشابور شتافتند و نزد عبد الله بن طاهر دادخواهی کردند
عبد الله در مقام تفتیش آمده چهار هزار پیر معمر از بلده و بلوکات هرات بحضورش مبادرت نمودند که گواهی دادند
که از مدت الحیوات این مسجد را همین هیات دیده ایم و هرگز درین موضع آتشکده و مسجدی دیگر نبوده وفات
عبد الله بن طاهر در سنه ثلثین و مایتین دست داد مدت حکومتش هفده سال بود اوقات حیاتش بعلم و شعر
و او بفضیلت و سخاوت اتصاف داشت و در زمان ایالت رایت عدالت برافراشت **طاهر بن عبد الله**
بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و الواثق بالله حجت او عهد و لوا درست داد و طاهر
در زمان مستعین درگذشت و پسرش محمد قایم مقام گشت **محمد بن طاهر بن عبد الله** بموجب حکم
شان مستعین پس از وفات پدر رایت حکومت برافراشت و او بعیش و طرب میل و شغف بسیار داشت
لاجرم یعقوب بن لیث صفار که دران زمان در ولایت سیستان استیلا داشت طمع در ولایت
خراسان بسته لشکر بهرات کشید و عامل محمد را ازانجا اخراج کرده روی بنیشابور نهاد و چون محمد

بن طاهر از توجه یعقوب خبر یافته ایلچی پیش او فرستاد که پیغام داد که بی نشان امیرالمومنین کجا می آیی
یعقوب شمشیری بر دست گرفته گفت که حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت رسول اصحاب محمد متفق
گشته خدمتش در سنه تسع و خمسین و مایتین بدست یعقوب افتاده دولت طاهریه بنهایت انجامید قریب
پنجاه و چهار سال حکومت خراسان دران خاندان بود و اسامی ایشان درین دو بیت مذکور است **بیت**
در خراسان ز آل مصعب شاه ∴ طاهر و طلحه بود و عبد الله ∴ باز طاهر دگر محمد دان ∴ ∴ ∴
کو بیعقوب داده تخت و کلاه **ذکر رسیدن سلطنت باولاد لیث صفار بمحض تقدیر حضرت آفریدگار**
لیث مردی بود رویگر و سه پسر داشت یعقوب عمرو علی یعقوب نیز در اوایل حال رویگری
میکرد و بالآخره از آن صنعت ننگ داشته جمعی را با خود متفق ساخت و سر بدزدی و راه زنی برآورد
اما دران کار طریق انصاف می سپردی و مال کسی را بتمامی نمی بردی شبی نقبی زده در خزانه درهم بن نصر
بن رافع بن لیث بن نصر سیار که متغلب بر ولایت سیستان استیلا یافته بود درآمد و زر و جوهر
فراوان و امتعه نفیسه درهم بسته بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد یعقوب آنرا گوهری
پنداشته برگرفت و جهت امتحان زبان بر آن مالید آن خود نمک بود بعد از آن او رعایت
حق نمک بر اقدام غالب آمد و نقود در خزانه گذاشته بمنزل خویش شتافت علی الصباح که خازن
بخزینه رسید و نقد درهم بسته جهات را دید متحیر گشت و چون دانست که هیچ چیز غایب نیست حیرتش
زیاده شده کیفیت واقعه را بسمع درهم رسانید فرمود تا در شهر منادی کردند که هر کس که این حرکت
کرده است از من ایمن است باید که بملازمت شتابد تا التفات بی نهایت اختصاص یابد یعقوب
فی الحال نزد درهم رفت و ملک را سبب نابردن اموال پرسید یعقوب صورت حال را چنانچه واقع بود
بعرض رسانید درهم او را در سلک سپاهیان خاص انتظام داده روز بروز کارش بالا میگرفت
چنانچه باندک زمانی امارت لشکر بر وی قرار گرفت و بعد از وفات درهم علی اختلاف الروایتین
سپاهیان قدم در دایره متابعت یعقوب نهادند و سیستان از درهم بتصرف آورده آنگاه هرات
و پوشنج را فتح کرد و در سنه خمس و خمسین و مایتین از راه بیابان بفارس شتافته شبیخونی بر حاکم شیراز
زد و او را گرفته مقید ساخته همراه خویش بسیستان برد و در سنه سبع و خمسین ولایت بلخ و طخارستان
در حوزه دیوان یعقوب درآمده در سنه تسع و خمسین بامان نزد او رفته محبوس شد و در سنه ستین
و مایتین یعقوب با حسن بن زید والی طبرستان محاربه نموده او را منهزم گردانید اما برف
و سرمای عظیم دران دیار بوقوع انجامید قریب چهل هزار کس از لشکریان یعقوب تلف شدند

و در سنهٔ احدی وستین یعقوب نسبت بمعتمد خلیفه در مقام عصیان آمده بعد از آنکه شیراز و اهواز را بگرفته در سنهٔ اثنی وستین متوجه بغداد گشت و برادر معتمد موفق در برابر آمده او را گریزانید و در آن روز محمد بن طاهر از حبس رهائی یافته بخدمت خلیفه شتافت و یعقوب نوبت دیگر لشکری فراهم آورده در سنهٔ خمس وستین ومائتین بجانب بغداد نهضت نمود اما در راه برنج قولنج گرفتار گشته داعی طبیعتش دست تصرف از مملکت بدن کوتاه کرد و بروایتی مدت سلطنتش باستقلال یازده سال بود و نقلست که باصابت رای و تدبیر و کمال سیاست و سخاوت اتصاف داشت و اکثر اسبان سپاهیان ملک او بود و از دیوان خود آنها را علیق میداد و دو هزار مرد جلد از سپاه برگزیده هر یک را چماق زرین داده بود و دو هزار دیگر را چماقهای سیمین و ایشان آنها را در روزهای عید بر دوش می نهادند و یعقوب بمقتضای رای خود قضایا را بتفصیل میپرسید و هیچ آفریده را بر سر خود مطلع نمیگردانید روزی شخصی با یعقوب گفت که تو داعیهٔ سلطنت داری و حال آنکه در خیمهٔ تو غیر این پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست جواب داد که بهر طریق که سردار سلوک نماید نوکران متابعت نمایند **عمرو بن لیث** بعد از وفات برادر تاج ایالت بر سر نهاده تبرکات لایقه بدرگاه خلیفه فرستاد و از افعال یعقوب عذر خواست و خلیفه در مقام عنایت آمده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان و سیستان بجهت عمرو روان ساخت عمرو رایت سلطنت برافراخته بجانب وطن شتافت و در سنهٔ سبع وستین ومائتین بشیراز رفته در تمام ممالک فارس و اصفهان و کرمان نشاند و بطرف سیستان مراجعت نموده در سنهٔ احدی وسبعین ومائتین بواسطهٔ شکایت اهل معتمد رقم عزل بر صحیفهٔ حال عمرو کشیده لشکری بحرب او نامزد گردانید بعد از تلاقی فریقین عمرو انهزام یافت و در سنهٔ اربع وستین رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی خواند عمرو پس از مرابات بسیار در سنهٔ ست وثمانین ومائتین رافع را بچنگ آورده ببغداد فرستاد و در سنهٔ سبع وثمانین امیر اسمعیل سامانی بموجب اشارت معتضد خلیفه با ده هزار کس که اکثر ایشان رکابهای چوبین داشتند بعزم محاربهٔ عمرو لیث از جیحون عبور نموده و عمرو با هفتاد هزار سوار آراسته در برابر آمده اسب عمرو بیفتاد و حالی گرد سپاه از وی در گذشت جولان می نمود تا بضعف دشمن رسید :: بی درد سر تیره آمد شد شمشیر :: امیر اسمعیل مظفر و منصور گشته سپاه عمرو بهزیمت رفته شد و عمرو در خیمهٔ معتمد گشته ناگاه دید که یکی از شاگردان سگ لیس میکند عمرو آواز داد و خوردنی طلبید شاگرد پیشه مقداری گوشت بهم رسانیده بنابر عدم وجدان دیگ آنرا در سطل اسب انداخت و در زیر آن آتش برافروخته خود بطلب هیزم رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرده دهانش از حرارت سوخته

تعجیل سر بر آورده و دستهٔ سطل در گردنش بود دوید عمرو از مشاهدهٔ این صورت بخندید یکی از حارسان بزبان آورد که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ را بزحمت میکشند و حالا ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت می برد بالجمله امیر اسمعیل بعد از روزی چند که عمرو لیث را در بند داشت بجانب بغداد فرستاد و معتضد او را محبوس گردانید و روز عمر عمرو در آن محبس بشب اجل مبدل گشت مدت سلطنتش قریب بیست و سه سال امتداد یافت گویند که عمرو پادشاه قهار قتال بود و پیوسته در اموال وزرا و اکابر خود طمع می نمود روزی محمد بن بشیر که از نیازمندانش بمزید خصوصیت امتیاز داشت طلبیده گفت از تو فلان و فلان گناه صدور یافته محمد چون عادت او را میدانست بر فور سوگند آن بر زبان آورد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و همه را بخازن امیر خواهم سپرد امید آنکه مرا بجرایم ناکرده متهم ندارند عمرو گفت عاقلترین ابنای روزگار توئی آنگاه محمد بشیر نقود را تسلیم خازن نمود عمرو از وی خشنود شد **طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث** :: باتفاق اکابر و اعیان سیستان بعد از گرفتار شدن عمرو پای بر تخت حکومت نهاد و در سنهٔ تسع وثمانین ومائتین لشکر بفارس کشیده بر آن دیار استیلا یافت و بجانب سیستان بازگشت و در سنهٔ تسعین سبکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج کرده مهم بمحاربه انجامید و سبکری غالب شده طاهر با برادرش یعقوب اسیر ساخت و بدار الخلافه فرستاد و مدت سلطنت طاهر شش سال بود و بعد از انقضای ایام حکومت او برادرش معدل و عمزاده اش لیث بن علی بن لیث چند روزی گردن فرازی کردند اما هیچکدام به پادشاهی نرسیدند

ذکر ابتدای حال سامانیان و بیان مجملی از وقایع زمان آن پادشاهان عالیشان

نسبت پیوسته که اسد بن سامان که از نسل بهرام چوبین بود در زمان خلافت مامون با چهار پسر در خدمت منظور نظر عنایت و شفقت خلیفه گشت و چون اسد در گذشت و خلیفه عزیمت دار السلام بغداد نمود ایالت خراسان و ما وراء النهر را بغسان بن عباد تفویض نموده او را گفت که اولاد اسد را بمناصب ارجمند سرافراز گرداند غسان بر طبق فرمان نوح ابن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت فرغانه فرستاد و شاش و اشروسنه را بیحیی بن اسد مسلم داشت و حکومت هرات را بالیاس بن اسد داد و بعد از عزل غسان هر کس که بجایش نشست اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول نساخت و در امارت طلحه بن طاهر نوح بن اسد وفات یافته طلحه زمام مهام سمرقند را بکف کفایت برادرانش یحیی و احمد نهاد و این احمد مردی پرهیزکار عدالت شعار بود و هفت پسر داشت نصر یعقوب یحیی اسد اسمعیل اسحق حمید بالجمله چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند رایت ایالت برافراشت

گوشه‌نشینی اختیار کرده آن شغل را به ابو نصر باز گذاشت و بعد از آنکه یعقوب بن لیث خروج کرده و طاهریه
ضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه مثالت ایالت ما وراء النهر نزد ابو نصر احمد
سامانی فرستاد و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخت و برادر خویش اسمعیل در بخارا حاکم ساخت و پس از روزی
چند بواسطه افساد مفسدان میان برادران مخالفت پیدا شده بعضهم بعضاً لشکر کشیدند و اسمعیل بظفر و نصرت
اختصاص یافته نصر گرفتار شد و اسمعیل بقدر امکان بتعظیم برادر کوشیده او را بطرف سمرقند روان ساخت
و گفت من بدستور پیشین در بخارا بنیابت تو حکومت خواهم کرد و نصر در اواخر سنه تسع وستین
و مائتین وفات یافته اسمعیل از روی استقلال بسلطنت ما وراء النهر قیام نمود مورخان اول کسی که از سامانیان
در سلک پادشاهان شمرده اند اوست **اسمعیل احمد سامانی** چون پای بر سریر حکومت و مسند جهانبانی
نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی جهانیان بگشاد و بعد از آنکه عمرو بن لیث را گرفته ببغداد فرستاد
معتضد خلیفه جهت او خلعتهای گرانمایه و نشانهای حکومت سیستان و خراسان و مازندران تا ری و صفاهان
روان کرد و امیر اسمعیل هر یک از جامهای خلیفه که می پوشید تحیت شکرانه دو رکعت نماز میگذارد و احکام
معتضد را بوسیده بآورنده انبار انبار از درم انعام فرمود در وصایای خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله
مذکور است که چون امیر اسمعیل عمرو لیث را اسیر ساخت بتفحص خزانه اش پرداخت و پس از آنکه معلوم نشد که
آن اموال کجاست کیفیت حال را از عمرو پرسید جواب که یکی از خویشان من که موسوم بسام است متعهد این
بود شاید آنرا از هرات برده باشد و امیر اسمعیل متوجه هرات گشته ساکنان آن بلده امان خواستند امیر
اسمعیل ایشان را ایمن کرده هر چند از سام و خزاین عمرو استعلام نمود فایده بران مرتب نگشت
و حال آنکه امرا و لشکریان در غایت عسرت روز میگذرانیدند بنا بران بعضی از مخصوصان بعرض رسانیدند
که در هرات و بلوکات خلق بسیارند اگر هر کسی یک مثقال زر لشکر را مدد کنند اموال موفور حاصل شود و حاجت
سپاهیان مرمت احوال توانند کرد امیر اسمعیل جواب داد که ما این مردم را امان داده ایم اکنون بکدام
تاویل از ایشان چیزی بگیریم آنگاه بتعجیل تمام کوچ کرد که تا که بوساوس شیاطین انس و جن امری که موجب
نقض عهد باشد بوقوع نینجامد و چون در منزلی فرود آمد امرا نوبت دیگر بیان سخن را در میان آورده امیر
اسمعیل گفت آن خدائی که اسپ عمرو لیث را با اتباع بانه بقدر پیش من دوانید قادر است که بی نقص همان
تهیه اسباب لشکر من کند در خلال این احوال کنیزکی از کنیزکان پادشاه عادل گردن بند مرصع
بقطعهای لعل از گردن بیرون کرده بموضعی بلند نهاده بمهمی مشغول شد علیوا از قطعهای لعل گوشت پاره
پنداشته حامل او در ربود و بعضی از نزدیکان سوار شده بهر جانب که موش گیر پرواز می نمود تاختند

عجیب اتفاق گردن بند از مخلب چنگال علیوا از جدا شده در چاهی از چاههای کاریز افتاد و از برای بیرون
آوردنش کس در چاه رفته از آنجا بجاهی دیگر راه بود و صندوقهای نمود و آن شخص نزدیک بآن شتافته
دید که مملو از زر و جواهر است آن خود خزانه عمرو لیث بود که سام در آن مقام پنهان ساخته بود بالجمله
بواسطه رعایت عهد و پیمان باضعاف مضاعفه آنچه از سپاهیان هرات بوصول رسیدی بدست
لشکریان امیر اسمعیل درآمد و امیر بعد از گرفتار شدن عمرو لیث مدت هفت سال و کسری دولتی بکام
دل میراند و مهمات الکی بعدل و داد میگذرانید تا در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بریاض رضوان
خرامید و پس از وفات او را امیر ماضی گفتند مدت عمرش شصت سال بود **ابو نصر احمد بن اسمعیل**
بعد از فوت پدر در بلده بخارا بر تخت سلطنت نشست و مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاد نقلست
که در ایام دولت احمد عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو لیث صفار در سنه ثلثمایه در سیستان خروج نمود
و منصور بن اسحق سامانی را که حکومت آن ولایت تعلق بوی بود گرفته محبوس گردانید و چون
احمد بن اسمعیل ازین حادثه آگاهی یافت حسین بن علی را با سپاه بجانب سیستان فرستاد و حسین بعد از
نه ماه که آن بلده را محاصره کرد عمرو و یعقوب از غایت اضطراب امان خواسته از شهر بیرون آمدند
و حسین عمرو را با ابن صفار که از جمله مخصوصانش بود بند کرده همراه خود به بخارا برد و احمد بن اسمعیل امارت
سیستان با سیمجور دوانی ارزانی داشت و در سنه احدی و ثلثمایه احمد عزیمت شکار نموده در منزلی
نزول فرمود و بعد از کوچ کردن گفت آتش در آن موضع زدند درین اثنا از جانب جرجان خبر
رسید که حسن بن علی الاطروش العلوی بر ولایت طبرستان مستولی گشته صعلوک را که در آن مملکت
نایب احمد بود بیرون کرده است احمد اسمعیل از استماع این خبر بغایت متاثر شده گفت الهی اگر تقدیر
تو چنانست که دیار طبرستان از دست من برود مرا مرگ ده آنگاه مراجعت نموده در همان منزل
آتش زده فرود آمد و عقلا این معنی را بفال بد داشتند و عجیب اتفاق هم در آن مرحله جمعی از غلامان احمد
که بسبب میل ستیزش با علما و دانشمندان از ملازمت متنفر بودند شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخر سال مذکور
بخرگاه پادشاه در آمدند و او را شربت شهادت چشانیدند و روز دیگر علما بعضی از آن غلامان بدست
آورده کشتند و نعش احمد را از آنجا برده بخاک سپردند بعد از آن او را امیر شهید گفتند و مدت
سلطنت امیر شهید شش سال و چهار ماه و چند روز بود **ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل**
در هشت سالگی بر سریر حکومت نشست و خلایق در اول حال بواسطه صغر سن از وی چندان حسابی
و میگفتند که پیداست که این کودک با وجود پدر خود اسحق که شیخ سامانیانست و حاکم سمرقند چه مقدار استیلا

خواهد یافت اما بنفذ مالک الملک علی الاطلاق عز شانه نصر بن احمد که ملقب بابوسعید بود بدرجات علیه رسید
نمود نقلست که در بدایت سلطنت امیر سعید ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر بتدبیر امور مملکت پرداخت چون
اسحق سامانی رایت مخالفت افراخته متوجه بخارا گشت حمویه متکفل دفع او شده بین الجانبین دو نوبت
اتفاق محاربه افتاد و هر بار حمویه بظفر و نصرت اختصاص یافته در کرت اخر که اسحق از معرکه بگریخت حمویه
در سمرقند درآمده بجست و جویش مبالغه نمود و اسحق متوهم گشته نزد حمویه آمده امان خواست حمویه او را
کرده ببخارا فرستاد و حبس و در زندان متوفی شد و در ثلث عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف بن ابی
الساج با مقتدر خلیفه باغی شده مملکت ری را بگرفت و امیر نصر باشارت مقتدر لشکر بجانب ری
کشید فاتک را بگریزانید و مدت دو ماه آنجا بسر برده در وقت مراجعت ایالت آن مملکت را بسیمجور
دواتی مسلم گشت در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسع و عشرین و ثلثمائه ماکان بن کاکی که از امرای
دیالمه بود بعزیمت تسخیر خراسان نهضت نمود و نصر بن یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت
بحرب او فرستاده علی بر ماکان ظفر یافت و او را بقتل رسانیده کاتب خود را گفت کیفیت کشته شدن
ماکان را در اندک لفظی بنویس تا نزد امیر فرستم کاتب نوشت که اما ماکان صار کاسمه و در اوایل
سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه زحمت بر ذات فرخنده صفات امیر نصر عارض گشت و اجتناب در ایام
مرض بر در قصر خویش خانه ساخته آنرا بیت العباده نام نهاد و اکثر اوقات جامهای پاک پوشیده
دران مقام بعبادت قیام می نمود تا در ماه رجب سال مذکور که از مصروت ملک عقبی انتقال فرمود
مدت عمر عزیزش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال و امیر نصر پادشاهی بود بحلم و کرم معروف
و بعدل و داد و سخا موصوف در ایام دولت علم زهد و تقوی برافراشت رودکی شاعر در سلک مداحانش
انتظام داشت **نوح بن نصر** باتفاق امرا و ارکان دولت بعد از وفات امیر سعید لوای
سلطنت برافراخت و روی بضبط ملک و مال نهاد ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت و در اواخر
سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه وشمگیر بن زیار از دیار طبرستان بخراسان آمده در بلده مرو بامیر نوح پیوست
و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان رفته آن ولایت را از دست حسن بن فیروزان
انتزاع نمود و بر مسند ایالت قرار گرفت و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه ابو علی بن محمد بن محتاج که
از قبل امیر نوح در ری حاکم بود ابراهیم بن احمد بن اسمعیل را بسلطنت برداشته متوجه خراسان گشت
و امیر نوح این خبر را شنیده از بخارا بمرو آمد و بعد از آنکه مخالفان نزدیک رسیدند بیشتر سپاه بخارا را
بیوفایی کرده بایشان پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابو علی پس از ضبط خراسان

در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه ببخارا رفته خطبه بنام ابراهیم خواند و درین اثنا بواسطه سخنی که از مفسدان
ابو علی نسبت بابراهیم بدگمان شده بترکستان شتافت و ابراهیم از سلطنت عاجز شده و نوح متوجه بخارا گشته
باتفاق امرا و اعیان مهم برینجمله قرار یافت که نوح پادشاه و ابراهیم امیر لشکر باشد آنگاه هر دو بهم پیوسته
باتفاق یکدیگر متوجه جنگ ابو علی شدند و ابو علی ایشان را منهزم گردانیده ببخارا آمد و محمد بن نصر برادر امیر
نوح را بسلطنت برداشته خطبه بنام او خواند بعد از آن بتوهم مخالفت امرا از بخارا بچغانیان رفت و امیر
نوح بموجب نوشته امرا متوجه دار الملک شده ابراهیم و ابوجعفر او را استقبال نمودند و چون نوح
ببخارا درآمده نوبت دیگر بر سریر سلطنت متمکن گشت عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابوجعفر و محمد را میل
کشید و از امرا طغان حاجب را بقتل رسانید و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه امیر نوح و امیر علی رسل و رسایل
در میان آمده امیر نوح از ابو علی عفو فرمود و او را طلبیده بحکومت خراسان فرستاد و در سنه اثنی و اربعین
ابو علی بفرمان امیر نوح باتفاق وشمگیر بن زیار با لشکر بسیار جهت دفع رکن الدوله دیلمی بصوب ری نهضت
نمود و میان او و رکن الدوله بر مصالحه قرار یافت برینجمله که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار
بخزانه امیر نوح رساند و بعد از مراجعت امیر علی وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه امیر
بر دفع رکن الدوله قادر بود اما بنابر محبتی که با وی داشت صلح نمود لاجرم امیر نوح از ابو علی رنجیده
او را از حکومت خراسان عزل کرد و ابوسعید نامی را بجایش فرستاد و ابو علی بری رفته در سلک
مقربان رکن الدوله انتظام یافت و در ماه ربیع الاخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه امیر نوح از عالم انتقال
نمود و مدت سلطنتش قریب بسیزده سال امتداد یافت لقبش امیر حمید بود **ابوالفوارس عبد الملک بن نوح**
بسعی بکر بن مالک و استصواب امرا در ماه مذکور قایم مقام پدر شده چند نوبت لشکرها به رکن الدوله
دیلمی فرستاده بالاخره مهم بمصالحه انجامید و امیر عبد الملک در زمان دولت البتکین را که از جمله
رفعت بدرجه امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز ساخته البتکین دران ولایت باندک زمانی
مال و حشمت بسیار و توابع و لواحق بیشمار بهم رسانید و در سنه خمسین و ثلثمائه امیر عبد الملک در حین گوی
باختن از اسب افتاده روی بعالم بقا نهاد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و او را در زمان حیات
موید می گفتند بعد از وفات موفق خواندند **ابو صالح منصور بن نوح بن نصر** بعد از فوت برادر
باتفاق سران سپاه پادشاه شد نقلست که چون امیر عبد الملک ملک هلاک اختیار کرد امرای بخارا قاصدی
بجانب البتکین که در خراسان استقلال تمام داشته بود فرستادند تا استمزاج نمایند که لایق حکومت
از اولاد سامان کیست البتکین رسولان را گفت که منصور بن نوح جوانست و سزاوار این کار نیست

و لایق این مهم عم اوست و قبل از آنکه این سخن بامرا رسید بر سلطنت منصور اتفاق نمودند بنا بر آنکه البتکین از امیر
منصور متوهم گشته چون منصور او را طلب فرمود بنجارا برفت علم طغیان برافراشته باسه هزار نفر از غلامان
خاصهٔ خویش بصوب غزنین نهضت نمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت و امیر منصور حکومت
خراسان را بابو الحسن سیمجور ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بجنگ البتکین فرستاد و هر بار ظفر و نصرت
قرین روزگار البتکین شده در سنهٔ ثلث و خمسین و ثلثمایه خلف بن احمد که از جانب ولی نعمتش بصفاریان
می پیوست در ولایت سیستان سلطنت می نمود بواسطهٔ عصیان طاهر بن حسین که از جملهٔ اقربائش بود
بخدمت امیر منصور آمد و منصور او را اجلال موفور و سپاه غیر محصور مدد کرد تا بار دیگر خلف بمستقر خویش
شتافت و بر سریر سلطنت ملک نیمروز قرار یافت و خلف بن احمد بزیور علم و فضل و حلیهٔ کرم و سخاوت
محلی و آراسته و همواره با علما و شعرا مصاحبت نموده در حق ایشان انعامات میفرمودند و در سنهٔ
ست و خمسین و ثلثمایه وشمگیر والی جرجان فوت شد و پسرش بیستون قایم مقام گشت و هم درین سال رکن
الدوله و منصور بسعی منصور ابو الحسین سیمجور مصالحه بوقوع انجامید بر آنجمله که رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار
دینار سرخ بخزانهٔ امیر منصور رساند و در یازدهم رجب سنهٔ خمس و ستین و ثلثمایه امیر منصور بجوار رحمت ملک
غفور پیوست مدت سلطنتش پانزده سال بود و او را در حین حیات امیر موید میگفتند و پس از وفات وی
بامیر سدید تعبیر کردند **ابو القاسم بن نوح بن منصور** بعد از فوت پدر رایت سلطنت برافراشت و منصب
وزارت را بابو الحسن عتبی که باصناف فضل و هنر موصوف بود مسلم داشت و در اوایل حکومت امیر نوح امیر
البتکین در غزنین وفات یافت و غلامش سبکتکین قایم مقام گشت و در سنهٔ ست و ستین و ثلثمایه
بیستون بن وشمگیر درگذشته برادرش قابوس پادشاه گشت و در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمایه امیر نوح
ابو الحسین محمد بن ابراهیم بن سیمجور که عزل خویش را از سعایت ابو الحسین عتبی وزیر میدانست باتفاق فایق
که در سلک امرای امیر نوح بود جمعی از غلامان سپیدی را بر آن داشت تا آن وزیر بی نظیر را شهید کردند
و نوح بن منصور را از حدوث این واقعه متألم گشته حسام الدوله تاش را از نیشابور طلب داشت
تا بتدارک آن مهم پردازد حسام الدوله بنجارا شتافته از قاتلان وزیر هر کرا یافت بتحت الثری فرستاد
و منصب وزارت را بابو الحسین [illegible] نقلست که در آن زمان که ابو العباس تاش در بخارا بود ابو الحسین
سیمجور بفرمان نوح بن منصور بمحاصرهٔ سیستان شتافت و چون ابو الحسین خبر یافت که خراسان خالی
است با فایق در مخالفت تاش متفق گشته روی بخراسان نهاد و تاش متوجه مخالفت شده بعد از
تردد رسولان مهم بمصالحه انجامید بر آنجمله که امارت لشکر و حکومت نیشابور تاش را باشد و بلخ

و همراه ابو الحسین در خلال این احوال وزارت امیر نوح با عبد الله عزیر که با حسام الدوله چندان
صفائی نداشت قرار یافت و امیر نوح بنا بر اغوای وزیر حسام الدوله را از منصب مذکور عزل نموده
آن شغل را بابو الحسین سیمجور تفویض فرمود و حسام الدوله را از منصب مذکور عزل نموده آن شغل را بابو الحسین
تفویض فرمود و حسام الدوله از فخر الدوله دیلمی که در ذمهٔ او حقوق بسیار داشت استمداد کرده چند
نوبت میان او و ابو الحسین محاربات واقع آخر الامر ابو الحسین بمدد فایق بر ابو العباس تاش غالب
حسام الدوله پناه بفخر الدوله برده در رعایت فراغت و رفاهیت روزگار میگذرانید تا در سنهٔ تسع و سبعین
و ثلثمایه بعلت طاعون وفات یافت و هم در آن اوقات ابو الحسین سیمجور رخت قالب تهی کرده امیر نوح امارت
نیشابور را به پسرش ابو علی مسلم داشت و فایق را در هرات حاکم گردانیده میان این دو عزیز
مهم بنزاع و جدال بلکه بمحاربه و قتال انجامید و ابو علی ظفر یافته فایق بمرالرود شتافت لشکری
فراهم آورده و بی اجازت امیر نوح نسبت با و بدگمان شد و ایلج و بکتوزون الحرب فایق نامزد
فرمود و بعد از تلاقی فریقین فایق بجانب ترمد گریخت و مکتوبات بحاکم ترکستان بغراخان فرستاد و
او را بر تسخیر ماوراءالنهر ترغیب نمود و در خلال این احوال ابو علی سیمجور در خراسان استقلال یافته با نوح
بن منصور در مقام مخالفت آمد و عرضه داشتی ببغراخان نوشته در آن کتاب مندرج گردانید
که اگر خان متوجه بخارا شود من نیز از این طرف توجه مینمایم مشروط بآنکه بعد از دفع امارت جمیع خراسان
متعلق بمن گردد و خان بماوراءالنهر قناعت نماید و چون این عریضه ببغراخان رسید بمقصد بخارا نهضت
و امیر نوح اینانج را باستقبال فرستاد و خدمتش اسیر گشت آنگاه امیر نوح از غایت عجز و اضطرار فایق
را از ترمد طلبیده بدفع خان نامزد فرمود و فایق منافق بسمرقند رفته چون شاه ترکان نزدیک رسید
بیرون خرامید لیکن پیش از آنکه در روی لشکر خان تیری اندازد پشت بر معرکه گردانیده ببخارا آمد و بغرا
خان بعد از ضبط سمرقند متوجه تختگاه سامانیان گشته امیر نوح در گوشه خزیده و فایق نزد خان رفته
در سلک مخصوصان انتظام یافت و باشارت خان بحکومت بلخ شتافت آنگاه امیر نوح مهمات
خود را تغیر داده از جیحون عبور نموده بآمل شط نزول نمود و بعضی از لشکریان بوی پیوسته فی الجمله
جمعیتی دست داد و مقارن این حال مرضی بر ذات بغراخان مستولی شد علم مراجعت برافراخت
و در اثنای راه عالم آخرت را منزل ساخت نوح بن منصور بعد از استماع این خبر با سرور و بهجت بسوی
بخارا رفت نوبت دیگر بر سریر سروری متمکن گشت و ابو علی سیمجور از شنیدن این خبر حیران و فرار شده
بخواست که رسولی نزد امیر نوح فرستد و جرایم سابق عذرخواهد که ناگاه فایق بعد از فوت بغراخان

مستولی شده علم مراجعت برافراخت و از لشکر امیر نوح گریخته با و پیوست و چندان وسوسه نمود که ابوعلی
از مقام اعتذار گذشته کرت دیگر لوای طغیان برافراخت و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت رسولی
بغزنین فرستاده از امیر سبکتگین مدد طلبیده سبکتگین با حسن وجهی ملتمس پادشاه را قبول نموده در سنه
اربع وثمانین وثلثمائه با لشکر موفور بجانب بخارا نهضت فرمود و پس از وصول نسبت با امیر نوح شرط
تعظیم و احترام کما ینبغی بجای آورده باتفاق عازم حرب ابوعلی و فایق شدند و آن دو کافر نعمت بمدد
فخر الدوله دیلمی مستظهر شده بعزیمت جنگ از هرات بیرون آمدند و بعد از تلاقی فریقین امیر نوح
و سبکتگین مظفر شده ابوعلی و فایق بنشابور شتافتند و پس از روزی چند از انجا نیز گریخته بجرجان
رفته در سلک مخصوصان فخر الدوله انتظام یافتند و امیر نوح سبکتگین را نوازش بسیار فرموده ملقب
بناصر الدین گردانیده و سرداری سپاه و امارت خراسان را به پسرش محمود ارزانی داشته
او را سیف الدوله لقب داد و خود بجانب بخارا مراجعت نمود و چون امیر ناصر الدین سبکتگین و سیف
الدوله محمود چند روزی در هرات براسودند ناصر الدین بغزنین خرامیده سیف الدوله بنشابور شتافت
و در سنه خمس وثمانین وثلثمائه ابوعلی و فایق لشکری جمع آورده مانند بلای ناگهان در ظاهر نشابور
بر سر سیف الدوله ریختند و او را منهزم گردانیدند انگاه امیر ناصر الدین سبکتگین سپاه فراوان
فراهم آورده متوجه خراسان شد و ابوعلی و فایق از نشابور بیرون آمده در نواحی طوس میان آن
دو لشکر ملاقات دست داد و نسیم فتح و ظفر بر رایت امیر ناصر الدین وزیده بسیاری از مخالفان
بقتل رسیدند و ابوعلی و فایق بقلعهٔ کلات پناه بردند و بعد از روزی چند از انجا بیرون آمدند و مدتی در مرو
مترلی و مردم جایی میگذرانیدند بالاخره از هم جدا شده فایق نزد ایلک خان رفت و ابوعلی بجرجانیه
خرامید اتفاقا حاکم آن دیار مامون بن محمد فریغونی بود اما پیش از انکه بمامون پیوندد ابوعبدالله
خوارزمشاه در هزار اسب او را گرفته محبوس گردانید و مامون بجنگ ابوعبدالله شتافته
او را اسیر ساخته بقتل رسانید و نسبت با ابوعلی تعظیم و احترام نموده رسولی نزد امیر نوح فرستاد
و التماس نمود که از سر جریمهٔ ابوعلی درگذرد امیر نوح ان معنی قبول فرموده ابوعلی را طلب داشت
و حشمش بنجارا امده فی الحال مقید گشت و چون امیر ناصر الدین سبکتگین که در ان اوان در هرو بود
خبر گرفتاری ابوعلی شنیده او را طلبید و امیر نوح ابوعلی را بمرو فرستاده آن کافر نعمت در محبس
امیر ناصر الدین وفات یافت اما فایق ایلک خان را وسوسه می نمود تا بجانب ماوراء النهر نهضت نمود
و امیر ناصر الدین بموجب امر امیر نوح متوجه دفع او شده بنا بر انکه امیر نوح بنفس خود از بخارا در حرکت آید

غباری بر خاطر ناصر الدین نشست و در جنگ ایلک سستی کرده قرار بر صلح یافت بر انجمله که ایالت ولایت سمرقند
بفایق تفویض نمایند و دیگر از جانبین وادی مخالفت نپیمایند و در ماه رجب سنه سبع وثمانین وثلثمائه
نوح بن منصور که ملقب بامیر رضی بود از عالم انتقال نمود و مدت سلطنتش بیست و دو سال امتداد یافت

ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور در روز وفات امیر رضی برضای جمهور امرا بر تخت
جهانبانی نشست و چون پرتو شعور ایلک خان بر واقعه نوح بن منصور افتاد بجانب سمرقند نهضت نمود و فایق
او را استقبال کرده بموجب فرمان متوجه بخارا شد و منصور تاب مقاومت نیاورده از جیحون عبور
کرد انگاه چنان ظاهر ساخت که من بنا بر رعایت حق نمک بمعاونت منصور آمده ام و بعد از ارسال
رسل و رسایل منصور بنجارا باز گشته فایق جمیع مهمات بخارا را در پیش خود گرفت و بکتوزون را
بامارت خراسان و سپهسالاری سپاه تعیین نمود و در خلال این احوال امیر ناصر الدین سبکتگین وفات یافت و
سیف الدوله محمود بجایش نشست و رسولی نزد منصور بن نوح فرستاد و طلب منصب موروث فرمود
و رسول بی نیل مقصود مراجعت کرده محمود لشکر بنشابور کشید بکتوزون را منهزم گردانید و چون منصور ازین
واقعه وقوف یافت بعزیمت حرب سیف الدوله از بخارا بسرخس آمد و سیف الدوله از کفران نعمت
اندیشیده بنشابور باز گشت و بمرو الرود که بمرغاب اشتهار یافته رفت و در اواسط صفر سنه تسع
وثمانین وثلثمائه فایق باتفاق بکتوزون منصور بن نوح را از پادشاهی معاف داشته میل کشیدند مدت
سلطنت منصور یکسال بود و هفت ماه

عبد الملک بن نوح بعد از خلع برادر باشارت فایق و
بکتوزون متکفل امر سلطنت گشت و چون سیف الدوله محمود از واقعه منصور خبر یافت با لشکر موفور بجانب
انتقام بجانب مرو شتافت و فایق بکتوزون در رکاب عبد الملک در برابر محمود امده طالب صلح گشتند
سیف الدوله بحسب رضا جنبانیده بالاخره بواسطه سوء ادبی که از ایشان ظاهر شده محاربه
عظیم بوقوع انجامید و نسیم نصرت بر علم محمود وزیده عبد الملک و فایق بطرف بخارا گریختند و بکتوزون بجانب
نیشابور رفته بعد از چند روز به ایشان پیوست و درین اثنا شامت امور لایق شامل حال فایق شده
وفات یافت و چون ایلک خان بر پریشانی ملک اولاد سامان مطلع گشت از کاشغر بصوب بخارا نهضت
نمود و چنین ظاهر نمود که بمعاونت عبد الملک مرتکب این سفر گشته ام بالجمله روز شنبه دهم ذی قعده سنه
تسع وثمانین وثلثمائه ایلک خان بنجارا در آمده جاسوسان بر گماشت تا عبد الملک را که در کنج اختفا منزل
گزیده بود پیدا کردند انگاه او را بند نهاده باوزکند فرستاد و عبد الملک در آن سرزمین رخت هستی
بباد داد و بعد ازین واقعه ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی که ملقب بمنتصر بود از بخارا گریخته و ب

شش سال در اطراف جهان با فوجی از ملازمان تکاپوی می‌نمود و در هر چند روز متعرض حواشی مملکت یکی
از ملوک نامدار فرمان می‌شد آخر الامر در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه در وقتی که از پیش ان
بطرف بخارا میرفت بسعی ماه روی که از اتباع محمود غزنوی کشته گشت و ملک روزنامهٔ دولت سامانیانرا
در نوشت **مصرع** اگر پاینده و باقیست خداوند بود **ذکر سلطنت اولاد بویه که ایشانرا ملوک
دیالمه گویند** بنظر در آمده ابو شجاع بویه که خود را از اولاد بهرام گور می‌شمرد مردی متوسط الحال بود
و در میان دیالمه بسر میبرد و او را حضرت بخشندهٔ بی‌منت سه پسر نیک اختر کرامت نمود علی و حسن و
احمد شهریار بن رستم دیلمی روایت کند که ابو شجاع بویه را با والدهٔ فرزندان محبت تمام بود و
چون آن عورت فوت شد بویه بغایت مغموم و محزون گشته من روزی بخانهٔ وی رفتم و او را از کثرت
اندوه ملامت کرده ببرای خویش آوردم تا حزن و ملالش کمتر شود درین اثنا شخصی که دعوی علم نجوم
و تعبیر خواب میکرد بوثاق من در آمد بویه با او گفت که درین شبها بخواب دیدم که از سر قضیب من آتش
عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر می‌شد تا بآسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم
گشت و بلاد و عباد پیش آن آتش خشوع و خضوع می‌نمودند منجم گفت این خواب در غایت غرابتست و مرا
و مرا اسپی و جامه ندهی زبان بتعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده دینار طلبید از ادای
آن وجه نیز عاجز آمده منجم گفت ترا سه فرزند باشد که دران بلاد که از آن آتش روشن گشته حکومت کنند
و صیت ایشان در اطراف جهان بلند شود بویه گفت فرزندان من اینانند که می‌بینی و من مردی فقیرم
و اولاد من بکدام لشکر و استعداد حاکم شوند ظاهرا با من استهزا میکنی منجم گفت لا والله اوقات
ولادت فرزندان خود را با من بیان تا من در طالع ایشان نیز نظر کنم و بویه ساعت ولادت اولاد را
باز نمود منجم بعد از تامل و اندیشه دست پسر بزرگترش علی را که در ایام حکومت ملقب بعماد الدوله گشت
بوسید و گفت بحقیقت پادشاهی این فرزند ترا رسد آنگاه دست حسن و احمد را نیز بوسه داده فرمود که این
جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه دران روز سودای حکومت در دماغ اولاد بویه جای گرفته چون
ماکان بن کاکی در دیار طبرستان پادشاه شد بویه با فرزندان در سلک ملازمانش انتظام یافت و
اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را منهزم گردانید و اسفار بعد از یکسال بر دست قرامطه بقتل
رسید مرداویج بن زیار بجایش نشست و ماکان بن کاکی بجنگ مرداویج مبادرت نموده او را بطرف
خراسان گریزانید و علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و خود عزیمت تسخیر اصفهان فرمود و مظفر
بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیه بود با مرداویج حرب کرده شکست یافت و نزد

پدر بشیراز رفته یاقوت با سپاه فارس متوجه مرداویج گشت و بعد از وقوع محاربه یاقوت از شتر
عاجز آمده با دو هزار سوار روی بوادی گریز نهاد و گذرش بر لرستان افتاده با اولاد بویه دچار
خورد و بخیال انتقام صف جدال آراسته نسیم نصرت بر رایت اولاد بویه وزیده و یاقوت پشت بمعرکه
گردانیده عماد الدوله علی مظفر و منصور بشیراز شتافت و مقارن این حال مرداویج در حمام بر دست غلامان
خویش بقتل رسیده سلطنت عراق و فارس بعماد الدوله قرار گرفت **عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه**
در اواخر سنه احدی و عشرین و ثلثمایه باتفاق امرای دیلم در بلدهٔ شیراز بر تخت پادشاهی نشست
و برادر خود رکن الدوله را بضبط ولایت عراق نامزد کرده برادر دیگر خویش معز الدوله را بکرمان فرستاد
نقلست که چون عماد الدوله بشیراز در آمد و در سرای یاقوت نزول فرمود لشکریان طلب مرسومات کردند
و بنابر آنکه در خزینه چیزی موجود نبود عماد الدوله متامل گشت ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده دید که ماری
سر از سوراخ بیرون می‌آورد و باز پس میبرد لاجرم متوهم گشته فرمان داد تا سقف را شکسته مار را بکشند
و چون سقف خانه را باز کردند نقود موفور و اجناس نامحصور یافتند عماد الدوله نقود را بر سپاه قسمت
فرموده خیاطی طلب داشت تا جهت او جامه برد بعد از آنکه خیاط حاضر گشت لفظ چوب گز را بر زبان عماد الدوله
گذشت درزی بنابر آنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب میطلبد تا از وی بضرب لت اقرار کشد که اموال
یاقوت کجاست فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه حاجت بچوبست والله که پیش من هفده صندوق
از جامهای یاقوت پیش منست عماد الدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گشتند عماد الدوله پادشاهی
کریم عادل عاقل بود و مدت شانزده سال و نیم سلطنت نمود و وفاتش در ثمان و ثلثین اتفاق افتاد
و او در حین مرض موت ولایت عهد را به برادرزادهٔ خود عضد الدوله بن رکن الدوله داد **رکن الدوله
ابو علی حسن بن بویه** بعد از استماع خبر فوت برادر بشیراز آمد و مدت نه ماه دران ولایت بسر برده
بعد از آن بجانب ری بازگشت و او را چند کرت با امرای سامانی جنگ و صلح واقع شد چنانچه سابقا
اشارتی بان رفت نقلست که رکن الدوله در اواخر ایام حیات شنید که پسرش عضد الدوله لشکر ببغداد
کشیده و ابن عم خویش عز الدوله را گرفته بنابران غضب بروی استیلا یافته و مصمم گشته بجانب
اصفهان شتافت درین اثنا عضد الدوله بخدمت پدر رسیده بمراسم اعتذار قیام نمود و مرض رکن الدوله
روی در ازدیاد نهاده ممالک را بر اولاد خود قسمت فرمود بر نهجی که تمامت ولایت فارس و کرمان
و اهواز با نواحی بغداد بعضد الدوله داد و امارت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر
الدوله ارزانی داشت و موید الدوله را باصفهان و توابع آن حاکم گردانید درین دو پسر او هیبت

فرمود که از فرمان عضدالدوله در نگذرند و چون رکن مهم فراغت یافت در محرم سنه ست وستین وثلثمایه
بعالم بقا شتافت مدت سلطنتش چهل سال بود شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم
بعد از آن و رکن الدوله پادشاه نیکوسیرت بود و در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام می نمود معزالدوله
ابوالحسین احمد بن بویه در سنه اثنی وعشرین وثلثمایه بموجب اشارت برادر خویش عماد الدوله
بعزیمت تسخیر کرمان از شیراز نهضت نمود و نخست خطه سیرجان را در تحت تصرف آورد و آنگاه بنواحی کرمان
رفته میان او و محمد بن الیاس که حاکم آن دیار بود محاربات روی نمود آخر الامر معزالدوله غالب گشته
بعد از ضبط کرمان رایت عزیمت بجانب اهواز برافراخت و باندک زمانی آن سرزمین را نیز تسخیر
ساخت آنگاه بطرف بغداد توجه نموده در یازدهم جمادی الاول سنه اربع وثلثین وثلثمایه بدار السلام
درآمده با مستکفی بیعت کرد و خلیفه در آن روز او را معزالدوله و برادرانش حسن و علی را عماد الدوله و رکن
الدوله لقب داد و معزالدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در شهور سنه ست وخمسین
وثلثمایه از عالم انتقال نمود و پسرش عزالدوله بختیار قایم مقام گشت چنانچه شمه ازین حکایات
در ضمن قضایای خلفا گذشت عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو بن رکن الدوله خلاصه
سلاطین دیلم بل نقاده خواقین عالم بود اکابر فضلا در ذکر مناقب و مآثرش کتب ساخته اند و در بیان فضایل
و مفاخرش مجلدات پرداخته از جمله صابی کتاب تاجی در اخبار و آثار آل بویه بنام نامی او نوشته
و عضدالدوله در سنه ثمان وثلثین وثلثمایه در بلده شیراز بحکم وصیت عم خویش عماد الدوله پای
بر تخت سلطنت نهاد و عالمیان را بتمهید بساط نصفت و عدالت بشارت داد و در ایام دولت خویش
دو نوبت بجانب بغداد نهضت نمود در کرت اخیر بنواحی تکریت میان او و عزالدوله بختیار محاربه
عظیم بوقوع انجامید و بختیار گرفتار گشته فی سنه سبع وسبعین وثلثمایه کشته شد اوقات حیاتش سی و
شش سال و زمان امارتش یازده سال و کسری و عضدالدوله روزی چند در موصل اقامت انداخته
اکثر بقاع و قلاع آن دیار مسخر ساخت و چون ببغداد مراجعت نمود فی سنه ثمان وستین وثلثمایه خرابهای
بغداد را بحال عمارت باز آورد و جهت امامان و موذنان مساجد وظایف تعیین کرد و ایتام و فقرا و
ضعفا را رعایت نموده و اخراجاتی که در راه مکه از حاجیان میگرفتند تخفیف فرمود و فقها و محدثان
و فضلا و شعرا و اطبا از فواید انعام و احسانش محظوظ و بهره ور گشتند و از جمله آثار آن پادشاه
عالیمقدار عمارتیست در نجف در سر تربت حضرت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
ساخته است و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است و مانند آن بند در عالم عمارتی کم توان یافت

و در سنه اثنی وسبعین وثلثمایه مرض صرع بر عضدالدوله مستولی گشته در اواخر رمضان یا اوایل شوال سال
مذکور وفات یافت و بموجب وصیتی که کرده بود در نجف مدفون شد اوقات حیاتش چهل و هفت سال
بود و زمان حکومت او سی و چهار سال گویند در آن روز که عضدالدوله فوت می شد غیر این آیت بر زبانش
جاری نگشت که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه مویدالدوله ابومنصور بویه بن رکن الدوله
بعد از فوت پدر قاصدی نزد برادر خویش عضدالدوله فرستاده پیغام داد که اگر رخصت باشد در حکومت
ولایتی که پدر نامزد من فرموده دخل کنم عضدالدوله را این استدعا موافق مزاج افتاده در ازدیاد
برادر کوشید اما فخرالدوله بی اجازت عضدالدوله متصدی امر سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضدالدوله
گران آمده مویدالدوله را بر آن داشت تا با برادر آغاز مخالفت کرده و فخرالدوله تاب مقاومت نیاورده
پناه بقابوس بن وشمگیر برد و قابوس مقدم او را گرامی شمرده هرچند فخرالدوله را برادرانش از وی طلبیدند
بجای نرسید و در اوایل سبعین وثلثمایه مویدالدوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه قابوس و
فخرالدوله بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابوالعباس تاش که از قبل امیر نوح سامانی والی
آن ولایت بود نمودند تاش در تعظیم آن دو مهمان مهما امکن سعی و اهتمام کرده باشارت امیر نوح جهت
مویدالدوله متوجه جرجان شدند و مویدالدوله در شهر متحصن شده در رمضان سال مذکور شبیخون بر مخالفان
زد و آن سه سردار طریق فرار پیش گرفته بخراسان معاودت نمودند و بعد از فتح مویدالدوله بکام دل حکومت
میکرد و در سنه ثلث وسبعین وثلثمایه روی بعالم آخرت آورد و مدت سلطنتش هفت سال بود فخرالدوله
ابوالحسن علی بن رکن الدوله در زمان وفات برادر خویش مویدالدوله در نیشابور اقامت داشت
و بعد از استماع این واقعه اعلام رایت عزیمت بصوب عراق برافراشت تفصیل که چون مویدالدوله
فوت شد ارکان دولت با یکدیگر مشورت کردند که زمام مهام سلطنت در قبضه کدام یک از اولاد
بویه نهند صاحب کافی اسمعیل گفت که فخرالدوله مهتر و بهتر ملوک دیلم است او را از خراسان باید طلبید
و مهم برین قرار یافته مسرعان بنشابور فرستاد و فخرالدوله بدان جانب شتافت و بر سریر جهانبانی
نشست صاحب عباد متکفل امر وزارت گشته صاحب اختیار ملک و مال شد و در سنه سبع وسبعین وثلثمایه
فخرالدوله آن وزیر بی شبیه و نظیر را بضبط اموال طبرستان فرستاد و جناب صاحبی آن مملکت را
کما ینبغی ضبط فرموده چند قلعه را مفتوح ساخت و در سنه تسع وسبعین فخرالدوله بعزم تسخیر بغداد نهضت نمود
و بهاءالدوله از دار السلام باستقبال شتافته در اهواز هر دو سپاه در برابر هم فرود آمدند و
بحسب اتفاق آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخرالدوله رسید و لشکریان منصور انگاه این صورت بنا بر کید

ها لقمان طاهر شده آب روی فخر الدوله را بر خاک ریخته بسرعت برق و باد در راه گریزش گرفته و بری باز کشید
وازانجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثمانین صاحب عباد پهلو بر بستر ناتوانی نهاده فخر الدوله بعیادت او رفته
صاحب بعرض رسانید که در مدت وزارت بنده بقدر وسع وطاقت در رفاهیت سپاهی و رعیت کوشیدم
تا ممالک جهان معمور و آباد ان گشت و بعد از فوت من اگر پادشاه همین طریق را مسلوک دارند برکات
آن بروزگار همایون واصل گردد و مرا نامی نباشد و اگر بر خلاف آن ظاهر شود مردم آن قواعد پسندیده
بمن نسبت کنند و از جهت در ملک خللها روی نماید فخر الدوله قبول نمود که همان طریقه را مرعی دارد و
اما پس از وفات صاحب حرایز او را متصرف شد اولاد و متعلقانش را مصادره فرمود و رسم ظلم و بیداد
بنا نهاد در تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب العباد را بدروازه ری بردند از غایت جلالتی که داشت
اعیان دیلم پیش او تشریف زمین بوس کردند و نعشش را از سقف خانه آویخته بعد از مدتی باصفهان بردند و آنجا بخاک سپردند
در روضة الصفا مسطور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت یگانه روزگار بود و در اصحاب
رای بیت مشار الیه برنا و پیر آن مقدار کتب جمع ساخت که در سفری از اسفار چهار صد شتر باربردار
انها را می کشیده و مدت وزارتش هژده سال بود و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه روزی فخر الدوله
در قلعه طبرک کباب گوشت گاو و انگور موفور بکار برد و فی الحال درد معده بر وی استیلا یافته او را
از پای در آورد مدت سلطنتش قریب چهارده سال ممتد گشت گویند که از فخر الدوله اموال و جهات
بسیار ماند و از جمله رخوت سه هزار جفت و جامه بریده نادوخته بود و باقی اشیا را بدین قیاس باید
واللّه اعلم **شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله** در وقت وفات پدر در
ولایت کرمان حاکم بود و چون از آن واقعه خبر یافت بشیراز شتافت و بعد از آن ولایت و تحصیل
اسباب مکنت لشکر باهواز کشیده برادر خویش ابو الحسین احمد را از آن خطه بگریزانید پس بطرف
بصره توجه نموده در رجب سنه سبع و سبعین و ثلثمایه آن بلده را تسخیر فرمود و در اوایل سنه ست و سبعین
متوجه بغداد شده برادرش صمصام الدوله در دار السلام امیر الامرا بود و بامید شفقت پیش او
آمد شرف الدوله برادر را مقید گردانیده بیکی از قلعهای فارس فرستاد و در منصبش دخل کرده در شهور
سنه تسع و سبعین و ثلثمایه رخت بجنت باد داد **صمصام الدوله ابو کالیجار بن عضد الدوله**
بعد از فوت پدر در بغداد مدت چهار سال و شش ماه امیر الامرا بود و پس از وفات برادر بسعی جمعی
از اتراک از حبس رهائی یافته لشکر بسیار در ظل رایتش مجتمع گشتند و این خبر ببغداد رسید بها
الدوله بدفع او توجه نمود و بعد از وقوع محاربه بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید بر جمله که ولایت

فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و بلاد خوزستان و عراق عرب داخل دیوان بهاء الدوله
گردد و در سنه ثمانین و ثلثمایه شش نفر از اولاد بختیار که در یکی از قلاع محبوس بودند باهتمام محافظان
از بند خلاص گشته خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد فرموده
ابو علی آن شش صاحب دولت را بدست آورده نزد صمصام الدوله برد و دو نفر از ایشان را کشته چهار دیگر
را محبوس گردانید و در خلال این احوال بنا مصالحه میان صمصام الدوله و بهاء الدوله انهدام
یافته صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بجانب بغداد فرستاد و بهاء الدوله ترجمی را در برابر
ارسال داشته مدتها بین الفریقین آتش جنگ و شین اشتعال داشت و در اکثر معارک نسیم نصرت و ظفر
بر رایات ابو علی می وزید و چون نزدیک بآن رسید که بهاء الدوله بالکل مستاصل گردد خبر قتل صمصام
الدوله در لشکرگاه ابو علی منتشر گردید بیان این سخن آنست که در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه جمعی کثیر از
لشکریان صمصام الدوله بواسطه عدم وصول علوفه از و رنجیده اولاد عز الدوله را از حبس خلاص ساختند
و قصد صمصام الدوله کرده رایت عصیان و طغیان برافراختند او را در دودمان که قلعه ایست در ده فرسنگی
شیراز در ذی حجه مذکوره گرفته بفرمان ابو نصر بن بختیار بقتل رسید مدت حکومت صمصام الدوله در
فارس نه سال و هشت ماه بود **بهاء الدوله ابو نصر خسرو فیروز بن عضد الدوله**
در روز وفات شرف الدوله چون صمصام الدوله کشته گشت ابو علی بن استاد هرمز را با بعضی از امرا
و لشکریان که همراهش بودند در سلک خدم و حشم بهاء الدوله منتظم شد آنگاه بهاء الدوله لشکر باهواز
کشیده بعد از ضبط آن ولایت ابو علی را جهت دفع فتنه اولاد بختیار بفارس فرستاد و ابو علی بشیراز
با آن جماعت غالب آمده ابو نصر بن بختیار فرار نمود و چون خبر فتح بسمع بهاء الدوله رسید بشیراز
رفته بعضی از پسران عز الدوله بقصاص رسانید و موفق بن اسمعیل باستیصال ابو نصر بن بختیار که بطرف
جیرفت گریخته بود نامزد فرمود و موفق بدانجانب شتافته ابو نصر راه گریز پیش گرفت در آن حال
یکی از نوکرانش که از ستیزه او زخمناک آمده بود بیک ضرب شمشیر تیز ابو نصر را بر خاک نشاند و سرش را
از بدن جدا کرده نزد موفق فرستاد و موفق بروفق دلخواه بخدمت پادشاه بازگشته منظور نظر شفقت و
التفات شد و بعد ازین وقایع بهاء الدوله بکام دل حکومت میکرد تا در سنه ثلث و اربعمایه در ارجان
بمرض صرع درگذشت و بموجب وصیتی که کرده بود در نجف مدفون گشت زمان حیاتش چهل و دو سال و
نه ماه بود مدت سلطنتش بیست و چهار سال **مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله**
در صغر سن باتفاق امرا قایم مقام پدر شد و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بانتظام مهام

مملکت قیام و اقدام نمود و چون مجد الدوله بحد بلوغ رسید در فیصل مهمات با مادر مخالفت آغاز نهاده بی
رضای او منصب وزارت را بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر در خشم شد بقلعهٔ طبرک رفت و بنیم شبی
از حصار فرار نموده متوجه لرستان گشت حاکم آنجا بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای آورده با لشکر
بسیار در ملازمت سیده بجانب ری روان شد و مجد الدوله در برابر آمده بعد از محاربه او را با وزیر اسیر
کردند و سیده از روی استقلال بر سریر جهانداری قرار گرفته بدر بن حسنویه را خشنود و
شاکر باز گردانید بعد از آن در معموری بلاد کوشیده شرایط معدلت بتقدیم رسانید روز بار در پس
پرده نشستی با وزیر و عارض سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوک عالی جناب بی تلقین کسی سخنان سنجیده
بر زبان آوردی بالجمله سیده بعد از چند گاه از سر جریمهٔ پسر درگذشته مجد الدوله نوبت دیگر پادشاه
شد و تا سیده در قید حیات بود ملک او رونق و طراوت تمام داشت و چون سیده وفات یافت
اختلال در احوال مملکت پدید آمده در اوایل سنهٔ عشرین و اربعمایه سلطان محمود غزنوی بعزم تسخیر
عراق نهضت نموده بعد از آنکه بمازندران رسید لشکری بطرف ری روان گردانیده با سرداران سپاه
گفت جهد کنید تا مجد الدوله را زنده بدست آرید و چون مردم سلطان بری درآمدند مجد الدوله از کمال
عقل و دانش بدیشان پیوست و امیر لشکر حدیثش مقید ساخته خبر بسلطان محمود فرستاده و محمود بولایت
ری درآمده مجد الدوله را طلب داشته با وی خطاب نمود که شاهنامه و تاریخ طبری خواندهٔ جواب داد که بلی
باز پرسید که شطرنج باختهٔ گفت آری سلطان فرمود که آیا در آن کتب نوشته هست که در یک مملکت
دو پادشاه حکومت کردند مجد الدوله گفت نی سلطان گفت در بساط شطرنج در یک خانه دو پادشاه
دیدهٔ جواب داد که ندیده ام سلطان بر زبان آورد که پس چه چیز بر آن داشت که بجهی بسپاه من
ملحق شدی و اختیار خود بدیگری دادی آنگاه او را با پسر و نواب مقید ساخته بغزنین فرستاد
مدت حکومت مجد الدوله قریب سی و سه سال بود و او بعیش و عشرت مشغول بود **سلطان الدوله**
ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از فوت پدر در ارجان باتفاق امرا و اعیان پادشاه شد
و از آنجا بشیراز رفته برادر خود جلال الدوله را بامارت بصره فرستاد و کرمان را به برادر دیگر
ابو الفوارس داد و چون ابو الفوارس بکرمان رسید با برادر آغاز مخالفت کرده مدتها در ستیز
و گریز بسر برد در سنهٔ تسع و اربعمایه مهم بمصالحه انجامیده برین جمله که سلطان الدوله بدستور پیشتر
کرمان را با بو الفوارس گذارد و او دیگر طریق مخالفت مسلوک ندارد و در سنهٔ احدی عشر و اربعمایه
مشرف الدوله با سلطان الدوله یاغی شد و اکثر لشکر بجانب او میل کرده بعد از اشتغال اشتعال

با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه مشرف الدوله به نیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله
در فارس و اهواز اقامت فرماید و هیچ یک از برادران ابن سهلان را که انگیزندهٔ فتنه بود وزیر
نسازند آنگاه سلطان الدوله از واسط بطرف اهواز رفت و چون بتستر رسید نقض عهد کرده ابن سهلان را
وزیر ساخت و با لشکری بدفع مشرف الدوله فرستاد و چند گاه دیگر میان برادران جنگ و نزاع
قایم بود تا در سنهٔ ثلث عشر و اربعمایه سلطان الدوله در شیراز وفات یافت مدت سلطنتش
دوازده سال بود **مشرف الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله** در سنهٔ احدی عشر و اربعمایه در
بغداد حاکم گشت و نام سلطان الدوله را از خطبه بیفکند مدت پنج سال و بیست و پنج روز در امارت
بسر برده در ربیع الاول سنهٔ ست عشر و اربعمایه نقد عمر عزیز بقابض ارواح سپرد **عز الملوک**
ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله در زمان وفات پدر در اهواز بود و بعد از استماع
آن خبر بشیراز توجه نموده مدتی میان او و عمش ابو الفوارس در سنهٔ تسع و عشر نایرهٔ قتال و جدال اشتعال
داشت و هر یک مکرر غالب و مغلوب گشتند و ابو الفوارس در سنهٔ تسع عشر و اربعمایه بعالم دیگر
شتافت ابو کالیجار در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان شد آنگاه نسبت بجلال الدوله که امیر
الامرای بغداد بود دشمنی و مخالفت کرده مدت نه سال بین الجانبین مواد نزاع هیجان داشت تا در
سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمایه مصالحه بوقوع انجامید و هر دو سردار سوگند خوردند که من بعد قصد یکدیگر
نکنند بعد از وفات جلال الدوله در سنهٔ ست و ثلثین و اربعمایه در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند
در خلال این احوال کار سلجوقیان قوت گرفته دولت دیلمیان ضعیف گشت و در سنهٔ اربعین و اربع
ابو کالیجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست و چهار سال بود و لقبش عماد الدین بوده است
و بعضی حسام الدوله نیز گفته اند **جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله**
بعد از وفات مشرف الدوله در سنهٔ ست عشر و اربعمایه در بغداد امیر الامرا شد و مدت شانزده سال و
یازده ماه امارتش امتداد یافت در آن اوقات بکرات و مرات میان او و اتراک بغداد جنگ
و نزاع بوقوع انجامید وفاتش در شعبان سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمایه اتفاق افتاد **ذکر الملک**
رحیم خسرو فیروز بن ابو کالیجار چون خبر فوت پدرش ببغداد رسید منصب امیر الامرایی
بر وی مقرر شد و میان ملک رحیم و برادرش ابو منصور فولادستون که در شیراز بر مسند حکومت
نشسته بود جنگ و نزاع قایم گشت در اوایل سنهٔ سبع و اربعین و اربعمایه ابو منصور شیراز را
باز گذاشته و آن مملکت نیز بتصرف ملک رحیم درآمد بیست و پنجم محرم سال طغرلبیک سلجوقی ببغداد رسید

چنانچه مذکور شد ملک رحیم را گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانید و او تا زمان وفات دران قلعه توطن داشت
مدت امارتش هفت سال بود ابو منصور فولاستون بن ابو کالیجار بعد از وفات پدر در شیراز
پادشاه شد و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار نسبت برادر در مقام عصیان آمده میان ایشان مکرات
محاربات رفت آخر الامر ابو سعید کشته ابو منصور استقلال یافت و باشارت مادر صاحب عادل را
که وزیر پدرش بود بقتل رسانیده این معنی موجب آن شد که فضل بن حسن را که از امرا صاحب اقتدار بود با صاحب
دوستی داشت آغاز مخالفت نمود ابو منصور را بدست آورده در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه او را در قلعه
محبوس گردانید و پس از روزی چند فضل بن حسن که مورخان او را فضلویه تیر گویند بخدمت الب ارسلان
سلجوقی شتافته منشور حکومت شیراز حاصل نمود و مدت حکومت ابو منصور باستقلال و غیر استقلال
قریب هشت بود ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار بعد از واقعه برادر دران تخته گاه بملازمت
الب ارسلان شتافت و سلطان نوبندجان را باقطاع بوی داده ابو علی دران ولایت در غایت فراغت
و رفاهیت میگذرانید تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بعالم عقبی خرامید دیگر ازان طبقه نام و نشان
نماند ذکر شمه از احوال شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و بیان گرفتار شدن آن پادشاه
بی شبیه و نظیر بدست جمعی از اهل مکر و تزویر راویان اخبار چنین نموده اند که نسب وشمگیر بن زیار بارغش
که در زمان کیخسرو حاکم گیلان بوده می پیوند و چنانچه سابقا سمت گذارش یافت وشمگیر در آخر سنه اثنی
و ثلثین و اربعمایه بخدمت نوح بن نصر سامانی شتافته بواسطه امداد او در اوایل سنه ثلث و ثلثین
بر مملکت جرجان استیلا یافت و بعد از فوت وشمگیر پسرش بیستون قایم مقام گشت و چون سپهر مهر
روزنامه حیات بیستون را تیره در نوشت برادرش شمس المعالی قابوس در سنه ست و ستین و ثلثمایه افسر
ایالت بر سر نهاده و اهالی مملکت جرجان را بعدل و داد نوید داده کابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن
صفات و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز و مستغنی و از افعال ناشایست و اعمال ناپسندیده و
ارتکاب مناهی متنزه و مبرا صور خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت
و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هر چشم صاحب عیار در سطری از خط او افتادی گفتی
هذا خط قابوس ام جناح طاوس الحمله در شهور سنه احدی و سبعین و ثلثمایه شمس المعالی بواسطه
حمایت فخر الدوله دیلمی لشکر کشیدن موید الدوله ترک ملک و مال گفته بصوب خراسان فرار نمود و قریب هژده
در ان ولایت بکام و ناکام بسر برده دران مدت شایبه نقصانی بعلو همتش راه نیافت و هیچکس از
اعیان و اشراف خراسان نماند که از مواید انعام و احسانش محظوظ و بهره ور نگشت و با وجود آنکه

قابوس بسبب حمایت فخر الدوله از نعمت حکومت محروم شده بود بعد از فوت موید الدوله چون فخر الدوله
بری رفته بر تخت حکومت نشست رقم کرم التفاتی بر صفحه حال قابوس کشید و ولایت جرجان را داخل
ولایت خویش گردانید و پس از فوت او در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه سپهبد شهریار در خطه مازندران
خطبه و سکه بنام قابوس زیب و زینت گرفت و آن پادشاه فضیلت پناه از نیشابور بدان صوب شتافته بر مسند
سلطنت قرار یافت و روز بروز شمال اقبال شمس المعالی بالا میگرفت تا ممالک گیلان و طبرستان تحت
تصرفش در آمد و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان نامزد کرده یکی از ملازمان را بطبرستان فرستاد و قابوس
اگر چه باوصاف و فضایل که مذکور شد موصوف بود اما نسبت با امرا و لشکریان بسیار درشتی می نمود
و باندک جریمه بقتل بیچاره حکم میفرمود تا دیش چو شمشیر مینا رنگ صورت بستی و مجلسش غیر ملت تنگ بودی
بنابران امرا و اعیان جرجان از اعمالش متنفر گشته و خاطر بر خلع او قرار داده در وقتی که قابوس
در ظاهر جرجان منزل کرده بود شبی بیکبار گرد منزل پادشاه را گرفتند و بعضی از خواص
در مقام مدافعت آمده اهل عصیان لشهر شتافتند بعد از ضبط آن بلده جهت طلب منوچهر رسولی بگیلان
فرستادند و شمس المعالی دل از ملک و مال برکنده با فوجی از خدام بطرف بسطام رفت و چون منوچهر
بجرجان رسید امرا و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمایی همه سر
بر خط انقیاد نهاده از فرمان تو بیرون نرویم و الا با دیگری بیعت کرده ترا نیز از میان برگیریم منوچهر
طوعا و کرها با ایشان همداستان شده متوجه بسطام شد و بعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته
زمین خدمت ببوسید و معروض گردانید که اگر رخصت فرمایی در مدافعت این عاصیان سر در بازم و نقد
خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت کار من اینست
و سلطنت حق تست انگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه جناشک محبوس بوده بقیه ایام حیات را
بادای وظایف عبادات بگذراند و یکی از امرا در خدمت قابوس بجانب آن حصار روان شد گویند
که در اثنای راه قابوس از ان شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون تو در قتل مردم
افراط می نمودی من و پنج کس دیگر اتفاق کرده ترا از درجه سلطنت فگندیم قابوس گفت این سخن غلطست بلکه
این بلیه جهت قلت خون ریختن مرا پیش آمد زیرا که اگر ترا و آن پنج نفر دیگر می کشتم بدین روز گرفتار
نمیگشتم بالجمله چون ابو المعالی در قلعه جناشک قرار گرفت هم دران ایام امرا از بیم انتقام چند کس
فرستادند تا او را بشربت شهادت رسانیدند منوچهر بن قابوس در سنه ثلث و اربعمایه
در ولایت جرجان پادشاه شد و القادر بالله عباسی منشور حکومت تمام بلادی که تعلق بقابوس میداشت

نزد منوچهر فرستاد و او را ملک المعالی لقب داد و فلک المعالی با تمام تلطف غیبی در ایام نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام طاعت و انقیاد آمده خطبه و سکه باسم و لقب سلطان بیاراست و مخدرهٔ از مخدرات شبستان سلطنت را بخواست و چون کار منوچهر رونق و استقامتی بگرفت همت بر قتل قبیلهٔ پدر گماشت و اکثر ایشان را بلطایف الحیل از میان برداشت و تا آخر ایام حیات بکام دل حکومت میکرد گفتار در بیان

امیر ناصر الدین سبکتگین بدرجهٔ سلطنت و ذکر حکومت اولاد و احفاد آن پادشاه عالی منزلت

باتفاق مورخین امیر سبکتگین در سلک غلامان البتکین انتظام داشت اما بوفور شجاعت و کثرت سخاوت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود و آثار رشد و نجابت و انوار یمن و سعادت از جبین مبینش ظاهر و هویدا بود لاجرم چون البتکین وفات یافت در سنهٔ خمس و ستین و ثلثمایه امرا و اعیان ولایت غزنین بر امارت ناصر الدین سبکتگین اتفاق نموده دختر البتکین را باو دادند و امیر ناصر الدین در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه نموده اساس ظلم و اعتساف را منهدم گردانیده و امرا و لشکریان را بانواع الطاف و انصاف و اصناف شفقت و اعطاف بنواخت و در سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایه حصار بست و قصدار را مفتوح گردانیده بعد از آن لشکر ببلاد هند کشید و بسیاری از هندوان بی ایمان را بدوزخ فرستاده چند ولایت بحیطهٔ تصرف در آورده بجای بتخانها مساجد و بقاع خیر بنا نهاد و مظفر و منصور بغزنین مراجعت فرمود و آنگاه بمقتضای استدعای امیر نوح سامانی بجانب ماوراء النهر و خراسان شتافت و چون احوال آن ولایات بیمن مقدم شریفش نظام و انتظام یافت در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه در بلدهٔ بلخ دست از ملک و مال داشته سفر آخرت بربست نظم

از آن پیش آمد این کاخ دلاویز
که چون جا گرم کردی گویدت خیز

اسماعیل بن ناصر الدین سبکتگین بحکم وصیت پدر در سال مذکور بر تخت حکومت نشست و جمهور خدم و حشم را بانعام و احسان موفور نوازش فرمود و چون سیف الدوله محمود در ولایت نشابور این خبر را شنید مکتوبی نزد برادر فرستاد مضمون آنکه گرامی ترین مردم پیش من توئی هر آنچه متمنای تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف بر دقایق امور سلطنت و کبر سن و تجارب ایام در ثبات و دوام دولت دخلی تمام دارد و اگر ترا این صفات موجود بودی من متابعت میکردم مصلحت آنست که تأملی بسزا فرموده حبات و متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرا قسمت کنی و دار الملک غزنین را بمن مسلم داری تا من ولایت بلخ و امارت لشکر خراسان را بتو باز گذارم امیر اسمعیل چندان التفاتی بدین سخن نکرد و بر طریقهٔ مخالفت اصرار نموده آنگاه سیف الدوله محمود را عزیمت غزنین فرموده و برادرش نصر بن ناصر الدین چنگ در دامن متابعتش زد و امیر اسمعیل نیز

از بلخ عنان عزیمت بغزنین تافته چون هر دو سپاه نزدیک یکدیگر رسیدند سیف الدوله سعی بسیار نمود تا برادر از سر مقاتله درگذرد و از در مصالحه درآید اما بجایی نرسید اما بعد از وقوع حرب و استعمال آلت طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعهٔ غزنین متحصن گشت و سیف الدوله محمود او را بعهد و پیمان در آورده مفاتیح خزاین از وی بستد و عمال بر سر اعمال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت فرمود :.

سلطان محمود سبکتگین چون از غزنین ببلخ آمد عرصهٔ خراسان را از شوایب تعرض مخالفان مصفی ساخت القادر بالله عباسی جهت او خلعت گرانمایه فرستاد و محمود را یمین الدوله و امین الملة لقب داد و هم دران ایام میانه یمین الدوله و ایلک خان که بر بلاد ماوراء النهر استیلا یافته بود عهد و پیمان بوقوع انجامید و سلطان دختر ایلک خان را بعقد خود در آورد و در سنهٔ اثنی و تسعین و ثلثمایه یمین الدوله بعزم غزو و جهاد آخته رایت نصرت بجانب دیار هند بر افراخت و جیپال که معظم ترین ملوک آن سر زمین بود در برابر آمده بعد از محاربات بسیار گرفتار شد و سلطان او را امان داده جزیه مقرر کرد اما باعتقاد هندوان آنست که هر پادشاهی که دو نوبت در دست اهل اسلام افتد سلطنت را نشاید و گناه او جز باتش پاک نشود و جیپال کرت دیگر در دست مسلمانان اسیر شده بود در آن وقت پسر را بحکومت نشانید خود را بسوخت و سلطان محمود بعد ازین فتح غازی لقب یافته سالما غانما مراجعت فرمود و در سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمایه خلف بن احمد نسبت بیمین الدوله آغاز مخالفت کرده چنانچه غازی بجنگ او شتافت و خلف انهزام یافته در قلعهٔ طاق متحصن گشت و امین الملة حصار را مرکزوار در میان گرفته خلف بزینهار بیرون آمده روی عجز و نیاز بر خاک نهاده امین الدوله را سلطان خواند و او را این لفظ بسیار خوش آمده در القاب خویش افزوده ممالک سیستان را بر خلف مسلم داشت و بعد از چند گاهی نوبت دیگر خلف مخالفت کرده التجا بایلک خان برد و سلطان او را بچنگ آورده در قلعهٔ جرجان محبوس گردانید تا وفات یافت و در سنهٔ ست و تسعین و ثلثمایه سلطان محمود غازی لشکر ببلاد هند کشیده بلدهٔ بهاطیه و شهر مولتان را فتح ساخت و در آن وقت که رایات سلطانی در نواحی مولتان بود ایلک خان طریق طغیان مسلوک داشته صاحب جیش خویش سباشی تکین را بحکومت خراسان فرستاد و جعفر تکین را بشحنگی بلخ موسوم گردانید

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
گر فلک شان بگذارد که قراری گیرند

ارسلان جاذب که از قبل سلطان بامارت بلدهٔ هراة تعلق باو بود چون از توجه مخالفان خبر یافت شهر را بگذاشته بغزنین رفت و جهت اعلام این خبر مسرعی بجانب ملتان روان ساخت و سلطان عنان برق وار بغزنین آمده از آنجا بجانب بلخ نهضت نمود و سباشی تکین و جعفر تکین بتدبیر ضعیف نهاد

از نهیب شه با دگر گریزان شده جان بتک پا بیرون بردند آنگاه ایلک خان از پادشاه ختن قدرخان
استمداد کرده قدرخان با پنجاه هزار مرد صف‌شکن بوی پیوست و هر دو باتفاق روی بجنگ شهریار عالم
سلطان با سپاه انبوه و فیلان گردون شکوه در چهار فرسخی بلخ توقف فرموده بعد از وصول لشکر
دشمن و آغاز مخالفت و محاربه گردان مردافگن محمود غازی روی نیاز بخاک نهاده از پادشاه بی
انباز ظفر و نصرت مسألت نموده چون اثر اجابت دعا بر آن شهریار سعادت اثر ظاهر گشت بر فیل
خاص سوار شده بر قلب سپاه ایلک خان حمله کرد و فیل علمدار ایلک خان را در ربوده بهوا انداخت و جمعی دیگر
را در زیر پای خویش با خاک برابر ساخت بعد از آن سپاه ظفرپناه یکبار بر مخالفان تاخته ایشان را منهزم
گردانیدند و قدرخان و ایلک خان بمشقت بسیار از جیحون عبور جان بیرون بردند این فتح
در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمائه دست داده و هم درین سال سلطان محمود بجانب دیار هندوستان
شد نواسه شاه را که بعد از اسلام مرتد گشته بود و نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده گوشمال
داده بود مجدداً آوازه توجه رایات اسلام نواسه شاه اهتزام یافته سلطان عنان عزیمت بمستقر دولت
تافت و بعد از روزی چند پادشاه غازی نوبت دیگر بهند شتافته با انندپال که با فزونی اموال
و بسیاری مال و حال از دیگر سلاطین هند ممتاز بود در برابر آمده جنگی عظیم بوقوع انجامید اعلام
اسلام مرتفع گشت و رایات کفر و ظلام منکسر شده حصار بهیم نگر را فتح فرموده باندک زمانی
آن قلعه را نیز مفتوح ساخت و درین سفر نقود نامعدود و جواهر و زواهر و اجناس بیقیاس بدست لشکر
لشکر اسلام افتاد و در سنه اربعمائه سلطان محمود بار دیگر بولایت هند در آمده بعد از تعذیب کفار
مراجعت نمود و هم درین سال ملک ملوک هند تضرع نامه بسلطان فرستاده طلب صلح گشت و متقبل
گشت که پنجاه سر فیل نقل خانه سلطان فرستند و هر سال مبلغی زر و مال بخزانه عامره رسانند
و سلطان بدین مصالحه رضا داده تجار را آمد شد کردند و در سنه احدی و اربعمائه سلطان محمود
غازی لشکری بجانب غور کشیده محمد بن سوری حاکم آن دیار با ده هزار سوار در برابر آمده بعد از وقوع
محاربه اسیر گشت و نگین زهرآلوده را مکیده از عالم رحلت نمود و آن ولایت در حوزه دیوان سلطان
شد در خلال این احوال شاه شار ملک غرجستان نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده گرفتار گشت
بیان این سخن آنست که اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانکه هندوان رای و ترکان خان
نامند در زمان نوح بن منصور سامانی شاه غرجستان ابونصر نامی بود و ابن نصر از غایت سلامت
نفس و میل بمصاحبت علما زمام امور مملکت را بدست پسر خویش محمد داده از آن امر استعفا نمود

و چون کوکب اقبال امین الملة و یمین الدوله بذروه شرف رسید عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است نزد شاران
فرستاده ایشان را باطاعت خویش خواند شاران اوامر و نواهی سلطان را قبول نمود پسر شار ابونصر
که او را پادشاه شار را می‌گفتند بخدمت سلطان فرستاد و پس از روزی چند رخصت معاودت یافته بسلطنت
مشغول شد تا آنکه بتخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی با جناب سلطانی طریقه نفاق سپردن گرفت
و از پادشاهی التونتاش حاجب و ارسلان جاذب بدفع او نامزد شده چون آن دو سردار نزدیک
بدار الملک شار رسیدند شاه ابونصر پناه بالتونتاش برد و از حرکات ناپسند پسر ابرا نموده التونتان
تاش او را بهمراه فرستاد و شاه شار در حصاری متحصن گشته پس از روزی چند با آن سپردن آمده
و امرا شار را بصوب غزنین گسیل نمودند چون شاه شار بمجلس سلطان رسید بتازیانه چند نوازش
و در یکی از قلاع محبوس شد اما ملازمان سلطان اسباب رفاهیت او را حسب الحکم مرتب داشتند
بعد از آن امین الملة شار ابونصر را از مرات طلبیده منظور نظر عنایت گردانید و جمیع مزارع و
املاک شاران را بزر نقد خریده در سنه خمس و اربعمائه سلطان محمود باقصی ممالک هند توجه فرمود
با یکی از ملوک آنجا محاربه نموده او را منهزم گردانید و خطه‌ها دین بدست ملازمان شهریار ظفر
قرین افتاد و هم درین سال بسمع سلطان رسید که در نواحی تانیشر فیلان هستند که ایشان را فیل
سلیمانی خوانند و حاکم آن خطه کافر متعصب است سلطان لشکر بدانجا کشیده آن کافر را مقهور
و مغلوب گردانید و مظفر و منصور با غنایم نامحصور بغزنین مراجعت فرمود و در سنه سبع و اربعمائه
حاکم خوارزم ابو العباس مأمون بن مأمون که داماد امین الملة بود بر دست نیالتگین و جمعی دیگر از امرا
عاصی کشته شد و سلطان محمود پس از استماع این خبر بصوب خوارزم شتافته نیالتگین و اتباع او را
بر دار اعتبار کشید و التونتاش را از قبل خود والی آن ولایت گردانید و در سنه تسع و اربعمائه
سلطان محمود بجانب قنوج از غزنین تا آنجا سه ماهه راهست توجه فرمود و آن مملکت بزخم تیغ آبدار مفتوح
ساخت و بنای حیات بسیاری از کفار را بر انداخت و درین سفر چندین قلعه و خطه دیگر در حیطه تسخیر
سلطان در آمده فوجی کثیر از آن تیره رایان مقهور و مقتول گشته و چندان غرایب و عجایب آن
بوم مشاهده سلطان شد که نوشتن و گفتن آن راست نیاید و کثرت سیم و زر و گوهر و قماش نفیسه
دیگر که درین سفر فتوح بدست سلطان لشکر در افتاد بمرتبه بود که محاسبان دیوان از ضبط و احصا
آن عاجز آمدند و قیمت برده بده درم رسید و هیچکس نخرید و در سنه عشر و اربعمائه سلطان پسندیده
صفات لشکر بسومنات کشیده بعد از محاربه بسیار و قتل کفار بدکردار آن بتخانه را تسخیر فرمود و در عمر

مورخان مورخان سومنات نام بتی است که در آن مملکت معبود مشرکان بوده اما از سخن شیخ فرید الدین
عطار برخلاف یمینی مستفاد میگردد آنجا میفرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات ؛
یافتند آن بت که نامش بود لات ؛ در روضة الصفا مسطور است که در آن خانه که سومنات در آنجا
بود پنجاه و شش ستون طلا و مرصع بیواقیت و دیگر جواهر نفیسه برافراشته بودند و سومنات صنمی بود
از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز بود سه گز از آن ظاهر بود و دو گز در زیر زمین مختفی و یمین الدوله بدست
خویش آن بت را درهم شکست و در آن ایام زیاده از پنجاه هزار بت پرست بضرب تیغ مجاهدان
دین کشته شدند و آنچه از نفایس بتخانهٔ سومنات داخل خزانهٔ سلطان شد بیشتر از هزار هزار دینار
سرخ بود و باقی غنایم را بدین قیاس باید کرد و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که سلطان محمود در وقت
مراجعت از سومنات با ارکان دولت و اعیان حضرت گفت که جهت ضبط و حفظ این کسی مقرر کرد باید
ایشان بعرض رسانیدند که درین مملکت کنز خواهد افتاد مناسب آنست که هم از اهالی این سرزمین
کسی را حاکم سازند سلطان درین باب با مردم آنجا مشورت فرموده بعضی از آن طایفه گفتند که
از ملوک این دیار کسی در حسب و نسب دابشلیمان برابری نمیتواند کرد و امروز از آن قوم جوانیست
در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این ولایت را باو مسلم دارد می شاید و برخی دیگر این
را منع کرده گفتند دابشلیم مرتاض مردی درشت خویست و بحسب ضرورت این ریاضت اختیار کرده
اما دابشلیمی که در فلان ولایت پادشاهست مردی خردمند و صحیح العهدست و نسب چنان می نماید که سلطان
او را حاکم سازد یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت مبادرت نموده التماس مذکور مقبول می افتاد
اما مملکتی بدین وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه بود و هرگز ما را خدمتی نکرده باشد
سپردن از مقتضای حزم دور است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت آن ولایت را بدو مفوض
گردانید و دابشلیم مرتاض خراج قبول نموده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت من در مقام عداوت
و چون از رفتن سلطان آگاه شود بتشک لشکر بدین جانب کشد و بنا بر آنکه هنوز مرا استعداد حرب نیست
مغلوب گردم اکنون اگر پادشاه شر او را از سر من دفع فرماید ضمیمهٔ سایر الطاف خواهد بود سلطان
سلطان بر زبان آورد که چون ما بنیت غزا بدین ولایت آمده ایم و سه سالست که بغزنین نرسیده ایم گو سال
و شش ماه باش و متوجه آن مملکت گشت و بعد از وصول آن دابشلیم را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد
او معروض داشت که در ملت ما کشتن پادشاه واجب نیست و رسم چنانست که هرگاه بر ملکی قدرت
یابند در تحت تخت خود خانهٔ تاریک سازند و او را در آن موضع انداخته سوراخی باز گذارند و هر روز

خوانی بدان خانه فرستند تا زمان حیات یکی از آن دو پادشاه غالب و مغلوب آید با تمام رسید و چون مرا
درین ولا استطاعت نیست که او را بدین منوال نگاه دارم اگر سلطان دابشلیم را همراه خویش بغزنین برد
و بعد از آنکه مرا قوت و مکنتی پیدا کرده او را طلب دارم بفرستد از کرم آنحضرت غریب نخواهد بود سلطان
این ملتمس را مبذول داشته بدار الملک خود مراجعت نمود و دابشلیم مرتاض باستقلال بر سریر سلطنت
پس از چند گاه رسولان بغزنین فرستاده تحف و هدایا بسلطان و ارکان دولت ارسال داشته دشمن را
طلبید سلطان در فرستادن آن جوان متردد گشته بالآخره باغوای امرا و ارکان او را نیز فرستاد کارکنان
دابشلیم مرتاض نمود و چون آن طایفه بحدود سومنات رسیدند دابشلیم مرتاض فرمود تا زندان
معهود را ترتیب کردند و قاعده میان ملوک آنجا چنان بود که هر وقت دشمنی بدار الملک رسانیدندی مستقبل
از شهر بیرون روند و طشت و آفتابهٔ جاسم بر سر خصم نهاده او را در رکاب خویش تا در بارگاه دوانند
و دابشلیم مرتاض بدان قاعده از شهر بیرون رفته در اثنای راه بشکار مشغول شد و شاه و سپاه در صیدگاه
بسیار تاختند تا هوا گرم شد آنگاه هر طایفه بگوشهٔ فرود آمدند و دابشلیم مرتاض در سایهٔ درختی خفته
رومال سرخ بر رو پوشیده درین حال جانوری سخت چنگال رومال را گوشت پنداشته
چنگ در رومال زده از اثر ناخن او یک چشم دابشلیم مرتاض کور شد و چون اعیان هندوان معیوب را
اطاعت نمی نمایند غوغا در میان لشکریان افتاده درین اثنا دابشلیم در رسیده همه باتفاق او را
پادشاه برداشته طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و او را بزندان معهود بردند و ببند نهادند
مضمون حدیث من حفر بئرا لاخیه وقع فیه درین قضیه بظهور آمد تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن
تشاء بصحت پیوسته که یمین الدوله و امین الملة در سنهٔ عشرین و اربعمایه بولایت ری رفته مملکت
عراق عجم را در تصرف آورده پسر خویش مسعود را بحکومت آن سرزمین موسوم گردانید و چون بغزنین
مراجعت فرمود بواسطهٔ مرض سل یا سوء القنیه در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمایه بولایت ریاض رضوان
خرامید اوقات حیاتش شصت و سال بود و مدت سلطنتش باستقلال سی و یک سال سلطان محمود صفات
حمیده و سمات پسندیده داشت و در زمان دولت او ملت کفر و شرک نگونسار ساخته اعلام اسلام را
برافراشت اما در جمیع احوال بغایت حریص بود و در طریقهٔ امساک و بخل مبالغه می نمود سلطان
در ایام حیات پسر خویش محمد را ولیعهد ساخته روزی از پسر دیگر خود مسعود سوال کرد که بعد از من با برادر
چگونه معاش خواهی کرد جواب داد که بدانسان که تو با برادر معاش کردی سلطان ازین جواب بغایت آشفته
و خشمناک گشت و قصهٔ سلطان محمود و برادرش چنان بود که بعد از آنکه اسمعیل از حصار غزنین بیرون آمد ملازم

امین الملک شد روزی سلطان از وی پرسید که اگر من در دست تو گرفتار می گشتم چگونه با من سلوک میکردی
آن ساده دل بر زبان آورد که اندیشه داشتم که چون بر تو ظفر یابم ترا در قلعه محبوس گردانم و آداب
معیشت و فراغت در نهایت آنچه متمنای تو باشد بدانجا فرستم سلطان محمود بعد از چند روزی ازین جواب
و سوال اسمعیل را بهانه گرفته بوالی جوزجانان سپرد تا او را بقلعه محبوس گردانید آنچه از اسباب
معیشت و عشرت طلب دارد بدو رسانند نقلست که در ان اوان که یمین الدوله مملکت عراق عجم را بمسعود
داد هر چند او را مبالغه نمود که سوگند خورد که با برادر مخاصمت ننماید بجائی نرسید و مسعود بعرض رسانید
که اگر محمد بیاید و قسم یاد کند که اموال ترا بر سبیل سویت قسمت نماید من نیز سوگند خورم که با وی خصومت
نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این مهم چگونه تمشیت پذیرد و در روضة الصفا مسطور است که نخست کسی که وزارت
سلطان محمود کرد ابو العباس فضل بن احمد بود و چون سلطان او را مواخذه و معاتب گردانید احمد بن حسن
میمندی را وزیر گردانید و امین الملک در اواخر ایام دولت از احمد رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش
و منصب وزارت با میر حسنک میکال داد محمد بن سلطان محمود غازی بعد از آنکه پدرش
بهشت برین خرامید در غزنین بر تخت سلطنت نشست و برادرش مسعود در همدان این خبر را شنیده روی
توجه بجانب خراسان نهاد و بمحمد پیغام فرستاد که من بولایتی که پدر نامزد تو کرده طمع ندارم اما ملتمس آنست که
در خطبه نام مرا مقدم ذکر کنی محمد در برابر سخنان خشونت آمیز بر زبان آورده پس از تهیه اسباب مجادله
از غزنین بیرون آمد و غرهٔ رمضان بکنت آباد رسیده نزول نمود و تمام ماه در ان منزل توقف فرموده
در روز عید چون کلاه از سر پادشاه افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند در شب سیم شوال امیر
علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین و جمعی دیگر بهواداری مسعود خروج کرده گرد خرگاه محمد را فرو گرفتند
و او را از انجا بیرون آورده در قلعه تکیناباد محبوس گردانیدند ارکان دولت سلطان محمود باستقبال
مسعود شتافته بنابر کینه که از حسنک میکال در سینه داشت او را بقتل رسانید و علی خویشاوند و [illegible]
یوسف سبکتکین را نیز حبس کرد و بغزنین رفته برادر محبوس را میل کشید سلطان ناصر الدین مسعود
بن یمین الدوله چون بر تخت پادشاهی نشست منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد و در سنهٔ اثنی
و عشرین و اربعمایه ابو سهل حمدونی را بضبط مملکت عراق نامزد کرد و منشوری نوشته حکومت اصفهان
بعلاء الدوله جعفر بن کاکویه تفویض کرده بود و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله
دیلمی بود بلغت دیلمی خال را کاکویه گویند بالجمله این کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در حکومت
عراق دخل کرده بالاخره دم از استقلال زد و شیخ رئیس بوعلی سینا چندگاه بوزارت علاء الدوله

مشغولی فرمود و در سنهٔ ثلث و عشرین و اربعمایه التونتاش حاجب بنا بر فرمان مسعود بکین علی تکین حاکم
سمرقند کمر بسته از خوارزم بعزم رزم بماوراء النهر آمد و در روز حرب زخم قوی بحاجب رسیده آن
دو لشکر بصلح از یکدیگر جدا شدند التونتاش بدان زخم درگذشته پسرش هارون قایم مقام گشت
و در سنهٔ اربع و عشرین خواجهٔ پسندیده صفات احمد بن حسن میمندی وفات یافته احمد بن محمد بن
عبد الصمد وزیر شد در خلال این احوال سلجوقیان از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و ابیورد
منزل گزیدند و بعد از اندک زمانی آغاز یاغیگری کردند و در سنهٔ ست و عشرین و اربعمایه سلطان
مسعود متوجه دیار هند گشته هر چند که امرا گفته شد که نخست دفع سلجوقیان باید کرد و در غیبت او کار آن
طایفه قوت گرفته و مسعود در سنهٔ ثمان و عشرین از ان سفر باز آمده چون از استیلای اعدا واقف
شد از تاخیری که در جنگ ایشان کرده بود پشیمان شد و بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمود بعد از آن
میان سلطان مسعود و سلجوقیان محاربه بوقوع انجامیده آخر الامر منهزم بغزنین رفت و در ان سرزمین بعضی
از امرا و ارکان دولت که در جنگ سستی کرده اند بقتل رسانیده پسر خویش مودود با فوجی از لشکر
بجانب بلخ روان گردانید و خود با محمد مکحول و اولاد احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم بطرف هندوستان
شتافت تا زمستان آنجا بسر برده بهار متوجه سلجوقیان شود چون مسعود از آب سند عبور نمود و هنوز
اجمال و اموال او درین جانب بود نوشتگین بلخی با اتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد
مکحول را بسلطنت برداشته مسعود گریخته پناه برباطی برده جمعی از مخالفان او را گرفته بنظر محمد رسانیدند
محمد برادر را با متعلقان بقلعهٔ گیری باز داشت و امر سلطنت را به پسر خویش احمد گذاشت بعد از آن
احمد در مصاحبت ولد یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند در سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمایه بقلعه مذکوره
رفته مسعود را بقتل رسانیدند مدت سلطنتش قریب سیزده سال بود و او بحسن خلق و سخاوت و افراط
انصاف داشت و همواره بدانهٔ انعام و احسان تخم مهر و محبت در زمین دل علما و فضلا میکاشت
سلطان ابو الفتح مودود بن مسعود چون خبر قتل پدر را شنود از طارم بلخ کوچ کرده بجانب
غزنین نهضت نمود و محمد نیز از حدود سند بنواحی غزنین آمده تلاقی محمد با ولد نوشتگین که خمیرمایهٔ فتنه و فساد
بود گرفتار گشت و غیر از عبد الرحیم بن محمد همه کشته شدند آنگاه مودود بغزنین شتافته بر سریر دولت
قرار یافت و منصب وزارت را بابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد تفویض نمود و در سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمایه
مودود لشکری بجانب خراسان فرستاد و سلطان الب ارسلان آن سپاه منهزم گردانیده
در سنهٔ احدی و اربعین و اربعمایه مودود با جنود نامحدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین متوجه خراسان

شده در بیست و اول رجب قولنج گرفتار گشت لاجرم از سر آن عزیمت درگذشت و در اواسط سال این
دار غرور بمقام راحت و سرور انتقال فرمود مدت سلطنتش هفت سال بود **مسعود بن مودود**
چون روزی چند بحکم وصیت پدر بر تخت پادشاهی نشست بنا بر صغر سن ارکان دولت او را خلع نموده
بر سلطنت عمش اتفاق کردند **علی بن مسعود بن سلطان مسعود** چون باستصواب امرا تاج حکومت
بر سر نهاد عبد الرشید بن سلطان محمود که در یکی از قلاع محبوس بود بسعی عبد الرزاق بن احمد میمندی
از حبس خلاص گشته متوجه غزنین شد و علی از مجیئی خبر یافته بنا بر آنکه تاب مقاومت نداشت بگریخت
عبد الرشید بن سلطان محمود در زمان دولت خود طغرل نامی که از تربیت یافتگان مسعود بود
بحکومت سیستان نامزد فرمود و طغرل اندک زمانی در آن مملکت دعوی استقلال کرده عازم تسخیر
غزنین گشت و چون به پنج فرسخی شهر رسید عبد الرشید بقلعه گریخت طغرل بشهر درآمد و عبد الرشید با اکثر
اولاد یمین الدوله بدست آورده بقتل رسانید آنگاه دختر مسعود بن سلطان محمود را باکراه خواسته بر تخت
پادشاهی نشست لاجرم طغرل بکافر نعمت ملقب شد و چون خرخیز که از امرای غزنویان بود در هندوستان
حکومت می نمود از این واقعه آگاه گشت همت بر دفع آن غدار کافر نعمت گماشته بدختر مسعود و امرای غزنین
مکتوبات و ایشان را بر اغماض از حرکات شنیعه طغرل ملامت و سرزنش کرد جمعی که کینه طغرل در سینه
داشتند از مطالعه این نامها دلیر شده چند پهلوان جنگ گذار در روزی که آن بو الفضول غدار
بر تخت نشسته بود دیبای جلادت پوشیده بزخم تیغ و تیر پیکر او را ریزه ریزه کردند و بعد از این حادثه
خرخیز بغزنین رسیده باتفاق امرا فرخزاد بن مسعود بن سلطان محمود را از محبس بیرون آورده بسلطنت موسوم
گردانید **فرخزاد بن مسعود** در ایام دولت خود لشکری جمع ساخته رایت عزیمت بجانب خراسان
برافراخت و از جانب سلجوقیان کلسارغ در برابر آمده فرخزاد ظفر یافت و کلسارغ با چند نفر دیگر اسیر
آنگاه سلطان الب ارسلان بفرمان پدر بجنگ فرخزاد مبادرت نموده غالب گشت و چندین از اعیان غزنین
بگرفت فرخزاد چون صورت حال بدین منوال دید کلسارغ را خلعت پوشانیده بگذاشت فرخزاد
در ایام جوانی عالم فانی را وداع فرمود مدت سلطنتش شش سال بود **ابو المظفر**
ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد و او را با سلجوقیان اتفاق
مصالحه افتاد بر آن جمله که هیچ یک از فریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند و ابراهیم در ایام دولت چند نوبت
بغزو کفار هند رفته مظفر و منصور باز آمد و او پادشاه عادل بود و همواره بافاضه خیرات و اسباغ
مبرات اقدام میفرمود و وفاتش بروایتی در سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بوقوع انجامید و بدین روایت

مدت سلطنتش چهل و دو سال امتداد یافت **مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر شانزده سال پادشاهی
و در سنه ثمان و خمسمایه از عالم انتقال کرد **ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم** چون تاج
شاهی بر سر نهاد برادرش بهرام شاه بدرگاه سلطان سنجر که خالش بود التجا برد سلطان با سپاه
فراوان متوجه غزنین گشته میان او و ارسلان شاه محاربه دست داده شکست بر ارسلان شاه افتاد
و سلطان سنجر بهرام شاه را بر تخت سلطنت نشانده مراجعت فرمود آنگاه ارسلان شاه بر سر برادر آمده
بهرام شاه نوبت دیگر بملازمت سلطان سنجر شتافت و سلطان سپاه رزمخواه همراه بهرام شاه
بصوب غزنین گسیل کرده ارسلان شاه بدست برادر گرفتار شده روی بعالم آخرت نهاد و این واقعه
در سنه اثنی عشر و خمسمایه روی نمود مدت ملک ارسلان شاه چهار سال بود **سلطان علاء الدوله**
بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم چون بیمن مقدم شریف تخت سلطنت را آرایش داد سید
حسن غزنوی در مدحش قصیده خواند که مطلعش اینست **مطلع** ندائی برآمد ز هفت آسمان
که بهرام شاه است شاه جهان ⁂ بهرام شاه پادشاهی ذو شوکت صاحب حشمت بود و همواره با علما
و فضلا مصاحبت مینمود کتاب کلیله و دمنه بنام همایون او مزین است و طریقه پسندیده او
در عدل و داد نزد اکثر مورخان مقرر و معین است و بهرام شاه در ایام دولت خود چند کرت بغزو کفار
هند توجه نموده از قلاع و بلاد آن ولایت را گشود و در اواخر ایام سلطنتش علاء الدین حسین غوری
لشکر بغزنین کشیده بهرام شاه را منهزم گردانیده برادر خود سوری را در آن بلده حاکم ساخته بازگشت
و بهرام شاه نوبت دیگر بدار الملک خویش شتافته بر سوری ظفر یافت و او را گرفته بر گاوی نشانده
گرد شهر بگردانید علاء الدین حسین چون این خبر بشنود بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما پیش از رسیدن
او دست قضا طومار حیات بهرام شاه را درنوشت و بروایتی فوت بهرام شاه در سنه اثنی و اربعین
و خمسمایه روی نمود و بدین روایت مدت سلطنتش سی و پنج سال بود **خسرو شاه بن بهرام شاه**
بعد از فوت پدر پادشاه شد و چون از توجه علاء الدین حسین خبر یافت بصوب هندوستان شتافت
و حسین غوری بغزنین درآمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه مهمل نگذاشت
آنگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین معزز
گردانیده بروایت اکثر مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسرو شاه را بدست آورده
در قلعه محبوس ساختند و او در آن محبس در سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت و در روضة الصفا
مسطور است که خسرو شاه بعد از فرار در بلده لهاور بر تخت پادشاهی قرار گرفت و چون او وفات یافت

پسرش قایم مقام گشت و غوریان جنبر و ملک را بجنگ آورده محبوس گردانیدند تا فوت شد والله اعلم

ذکر سلطنت طایفهٔ از اسماعیلیه در ولایت مغرب و افریقیه نخستین کسی که ازین طبقه بر سریر سلطنت نشست ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود جمیع اسماعیلیه و جمعی از اهل سنت جماعت او را از اولاد اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه شمارند اما عباسیان در نسب مهدی طعن میکردند و برخی دیگر از اهل اسلام او را از نسل عبد الله بن سالم بصری میشمرند زعم اسماعیلیه آنست که مهدی که در احادیث و اخبار وارد شده عبارت از وست و حدیث دیگر روایت کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علی راس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها و گویند در حدیث لفظ شمس کنایت از محمد عبد الله است القصه مهدی در سنهٔ ست وتسعین ومایتین در ولایت افریقیه خروج کرد و اکثر بلاد مغرب را تحت تصرف درآورد و در سنهٔ اثنی و عشرین و ثلثمایه از عالم انتقال نمود اوقات حیاتش شصت و دو سال و زمان حکومتش بیست و شش سال **القایم بامر الله احمد بن محمد المهدی** ولی عهد پدر بود و در زمان و در زمان دولت او مکتب داری ابو یزید نام خروج نموده جمعی غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفته قایم پس از محاربه منهزم گشت و در قلعهٔ مهدیه متحصن شد و ابو یزید بدر قلعه نزول کرده شرط محاصره بجای آورد درین اثنا قایم فی سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمایه درگذشت و بحکم وصیت پسرش قایم مقام شد مدت خلافتش دوازده سال بود **المنصور بقوت الله اسمعیل بن القایم بامر الله** چون رایت ایالت برافراشت وفات پدر را پنهان داشته بکمال دلاوری و جلادت پیر ابو یزید را بگریزانید و جمعی از اهل شجاعت را بفرستاد تا او را بدست آورده بپای تخت رسانیدند آنگاه حکم کرد تا ابو یزید را در قفص آهنین با حمدونه قرین گردانیدند و بعد از روزی چند او را بکشت و منصور در سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمایه ازین دار غرور انتقال نمود مدت حیاتش سی و نه سال و زمان خلافتش هفت سال بود **المعز لدین الله ابو تمیم بن منصور بقوت الله** در شوال سال مذکور پادشاه باستقلال شد و بسیاری از ممالک مغرب که در زمان پدرانش مسخر نگشته بود تسخیر فرمود و چون کافور اخشیدی که حکومت مصر از قبل عباسیان تعلق بوی میداشت وفات یافت و در آن دیار قحط و غلای عظیم دست داد معز جوهر خادم را با سپاهی موفور و اطعمهٔ غیر محصور بجانب مصر فرستاد و جوهر در سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمایه آن مملکت را در حیطهٔ تصرف آورد و در بقیس شهر نزول کرده طعامها را بضعفا و فقرا قسمت کرد و هم درین سال بموجب اشارت المعز لدین الله در میان فسطاط و مصر و عین الشمس شهری بنا نهاده آنرا موسوم بقاهرهٔ معزیه گردانید و بسعی و اهتمام جوهر خادم ولایت اسکندریه و دیار حجاز و بلاد شام نیز در تحت تصرف علویه درآمد و در آن ممالک سکه و خطبه بنام و لقب

المعز لدین الله مزین و آراسته گشت و در سنهٔ احدی و ستین و ثلثمایه المعز لدین الله از افریقیه بجانب قاهرهٔ معزیه توجه نموده آن بلده را دار الملک ساخت و رایت عدالت برافراخت و در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنهٔ خمس و ستین و ثلثمایه عالم آخرت را منزل ساخت مدت سلطنتش بیست و سه سال و پنجماه و اوقات حیات چهل و پنج سال بود **العزیز بالله ابو منصور نزار بن المعز لدین الله** بعد از وفات پدر در قاهرهٔ معزیه بر تخت خلافت نشست و عمش حیدره و عم پدرش ابو الفرات و عم جدش داخل مردمی بودند که با وی بیعت کردند غیر از عزیز و هارون الرشید بهیچکس از خلفا و سلاطین امثال این اتفاق نیفتاده و العزیز بالله پادشاهی صبور حلیم نیکو اخلاق بود و چون چهل و دو سال از عمرش درگذشت مدت بیست و یکسال در دولت و اقبال گذرانید در شهر رمضان سنهٔ ست و ثمانین و ثلثمایه از عالم رحلت نمود **الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزیز بالله** در سال سیصد و پنجاه در قاهرهٔ معزیه متولد گشت و او نخستین خلیفه ایست از خلفای علویه که در آن بلده تولد نموده نقلست که در ایام دولت حاکم شخصی که خود را از اولاد هشام بن عبد الملک بن مروان میشمرد خروج کرده بعد از محاربات بسیار بدست حاکم افتاد و حاکم فرمان تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهاده دست و پای او را بسته بر شتر نشاندند و حمدونه را ردیف او ساختند که هر لحظه سیلی بر قفایش میزد و چون خارجی از شتر فرو گرفتند مرده اش یافتند و در سنهٔ ثمان و تسعین و ثلثمایه حاکم حکم کرد که شب دروازه های مصر ببندند و ابواب دکانها را هنوز مفتوح دارند و بر در خانهای و بر کوچها مشعلها برافروزند و در آن اوقات شب همه شب در بازارها مردم می گشتند و حاکم نیز با خواص خود در آن شبها سیر می نمود و هر کس میخواست با وی سخن میگفت در تاریخ گزیده مسطور است که حاکم در ایام حکومت بر خر نشستی و بی تکلف در بازارها گشتی و گفتی من در کوه طور مانند موسی با خدای تعالی مناجات میکنم و در معروف نقد را امکان مبالغه کردی بحیثیتی که چون مردم از خوردن شراب بازنایستادند فرمود تا باغات را ویران ساختند و جهت منع نسوان از زنا حکم کرد تا در مصر موزهٔ زنانه ندوزند اما در خفیه مرتقی که از اتباع او صادر گشتی باز یافت نکردی و چون هفت سال بر منوال سلطنت کرد مردم مصر تمثالی مشابه عورتی که رقعه در دست داشت در ممر او نهادند حاکم آن رقعه را از دست آن صورت بستد و مطالعه نمود بنا بر آنکه آن نوشته بر دشنام او و آبا و اجدادش مشتمل بود متاثر گشته فرمود تا مصر را غارت کنند و درین سبب یک نصف شهر ویران شد نقلست که حاکم در اواخر ایام دولت خویش خواهر خود را با امیر الجیوش متهم گردانیده خواست که ایشان را بکشد و امیر الجیوش ازین سر وقوف یافته جمعی را برانگیخت تا حاکم در سنهٔ احدی عشر و اربعمایه بقتل رسانیدند و در روضة الصفا مسطور است که حاکم هر سحری بر طرفی سوار شده

بطرف کوهی که در نواحی مصر بود رفتی و او در علم نجوم مهارت بی نهایت داشت و پیوسته میگفت که اگر در
فلان شب آسیبی بمن رسد عمر من از هشتاد بگذرد و در شب موعود بدستور معهود بعزم طواف آن کوه کرد
و مادرش اضطراب نموده از او درخواست کرد که امشب از خانه بیرون مرو حاکم لحظهٔ توقف نموده
و والده ساکن شده بعد از آن بیطاقت گشت و با مادر گفت اگر مرا نمیگذاری روح از تن من بیرون میرود
آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامیده چون نزدیک بآن کوه رسید آن گروه که در کمین بودند او را بعالم
آخرت رسانیدند اوقات حیاتش سی و یکسال و زمان حکومتش بیست و پنج سال بود **الظاهر لدین الله**
ابو الحسن علی بن الحاکم بامر الله بعد از وفات پدر باتفاق اکابر و اعیان مصر بر مسند خلافت
نشست و چون با جمله قوتی و مکنتی پیدا کرد امیر الجیوش عمهٔ خود را بزندان فراموشان فرستاد و در سنه
عشرین و اربعمائه دیدهٔ ظاهر بدیدار پسری خوش منظر روشن شد و او را سعد نام نهاد و المستنصر بالله لقب
داد و او در سنه سبع و عشرین و اربعمائه ظاهر بعلت استسقا از خاکدان دنیا رحلت کرد مدت عمرش
سی و سه سال بود و زمان حکومتش شانزده سال و ظاهر صفات پسندیده و اطوار ستوده داشت
و مانند جد خویش العزیز بالله نام نیکو یادگار گذاشت **المستنصر بالله ابو سعد بن تمیم الظاهر لدین الله**
در سن هفت سالگی متصدی امر سلطنت گشت و در زمان دولت او در سنه ست و اربعین و اربعمائه در مصر
کوکبی پیدا شد که از پرتو نور آن تمام شهر بسمت روشنی پذیرفت و زمانی طویل این صورت امتداد
یافت مقارن این حال عسرتی عظیم در میان مردم پدید آمد چنانچه هر روز قرب کثیری از فقدان نان و جامه
میدادند و در روز دوازدهم رجب سنه سبعین و اربعمائه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزلهٔ قوی بوقوع
انجامید چنانکه از صعوبت آن ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر با وجود کمال بخل و خست اموال
بی نهایت تصدق فرمود تا آن بلیه تسکین یافت در روضة الصفا مسطور است که در ایام حکومت مستنصر
امیر خسرو ناصر از خراسان بمصر شتافته مدت هفت سال آنجا متوطن بود و اما هر سال بحج میرفت
در نوبت آخر که حج گذارد از بصره عزیمت خراسان نموده از آنجا ببلخ شتافت و دعوت علویه
آغاز نهاد و اعدا قصدش کردند و امیر ناصر در کوهی پنهان شده مدت بیست سال در آن مکان اقامت
نمود و بآب و گیاه قناعت فرمود وفات مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و اوقات
خلافتش شصت سال بود و از خلفا و سلاطین اسلام هیچکس برابر او حکومت ننمود نقلست که مستنصر
نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد گردانید و بعد از چندگاه از وی رنجیده
وصیت فرمود که نزار پیرامن خلافت نگردد و برادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام باشد بنابرآن

بعد از وفات مستنصر اسمعیلیه دو طایفه شدند فوجی بنا بر اصل مذهب خویش که اعتبار نص اول دارد بامامت
نزار قایل گشتند و بنام او خلق را دعوت کردند و حسن صباح داخل این مردم است و زمرهٔ بر خلافت
احمد اتفاق نمودند **المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله** چون بر سریر حکومت قرار گرفت
قصد برادر خویش نزار فرمود نزار فرار بر قرار اختیار کرده بجانب اسکندریه گریخت حاکم آن بلده که بنده
مستنصر بود او را بالتعظیم مفرط نموده بر تخت خلافت نشاند و مستعلی لشکر موفور فرستاد تا والی آن
ولایت را کشتند و نزار را اسیر ساختند و با دو پسر بمصر آوردند آنگاه مستعلی برادر را در قاهره بحبس مقید ساخت
تا وفات یافت در سنه خمس و تسعین و اربعمائه مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت مدت سلطنتش هفت سال و
دو ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال **الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن المستعلی بالله**
در روز وفات پدر بر سریر سلطنت نشست بقول حافظ ابرو عمرش پنج سال و یکماه و چند روز بود
و فضل بن امیر الجیوش از قبل او بمدارای سپاه و رعیت اشتغال می نمود و در ایام دولت آمر امیر
حسن صباح و نزاریه قوت گرفت بعضی از قلاع رودبار و قهستان را بدست آوردند و در چهارم ذی
قعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه یکی از فدائیان ملاحده فرصت یافته زخمی مهلک بر آمر زد و مدت
سلطنتش بیست و نه سال بود و زمان حیاتش سی و چهار سال و کسری **الحافظ لدین الله ابو میمون**
عبد المجید بن المستنصر بالله باتفاق اکابر بعد از وفات آمر متصدی امر خلافت گشت و احمد بن فضل بن امیر
الجیوش را وزیر گردانید و احمد در اول زمان اختیار و اعتبار بدست فدائیان بقتل رسید و دیگری
قایم مقام گشت و او نیز بزخم تیغ ملاحده از عقب احمد شتافت و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی تعیین فرمود
و حسن از غایت حرص بر خون ریختن در یکشب چهل کس را از امرای مصر بقتل آورده حافظ متوهم گشت و جمعی را
بر آن داشت که قصد او نمایند حسن ازین معنی وقوف یافته آن مردم را بسیاست رسانید آنگاه جمعی امرا و
لشکریان بعرض رسانیدند که اگر پسر بما تو ای نسپرد او را از میان برخواهیم گرفت و حافظ درین قضیه متحیر
شده آخر الامر یکی از اطبای یهود را امر فرمود تا حسن را زهر داد و وفات الحافظ لدین الله در اواخر جمادی
الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه اتفاق افتاد و اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال
الظافر بالله ابو منصور محمد بن الحافظ لدین الله باتفاق اکابر و اعیان مصر قایم مقام پدر گشت
و او را با پسر عباس وزیر که موسوم بنصر بود تعلقی پیدا شده لحظهٔ از وی مفارقت نمی نمود و در اواخر
و در اواخر دولت خویش قریهٔ معمور بوی انعام نمود مردم مصر که پی بتعشق خلیفه و پسر وزیر بردند
بر زبان آوردند که نصر پیش ازین معشوق تهمت و وزیر از استماع این سخنان در حرکت آمده در سنه

در سنه تسع واربعین وخمسمایه جمعی را در خانه خویش در کمینگاه نشاند و ظافر را بمهمانی طلب نمود و بزخم شمشیر و
خنجر مراسم ضیافت بتقدیم رسانیدند و مدت سلطنتش پنج سال و کسری بود الفایز بنصر الله ابو القاسم
عیسی بن الظافر بالله بعد از قتل پدر بر سریر ملک متمکن گشت و ملک صالح را وزیر ساخته قصد گرفتن
عباس نمود و عباس با اموال بی قیاس از مصر بیرون رفته در راه جمعی از فرنگان او را غارت کردند
و دست و پا بسته در صحرا بگذاشتند تا بمرد و در زمان خلافت فایز شخصی موسوم بعبد المومن بدیار
مغرب بتغلب استیلا یافت فایز در ایام جوانی در سنه خمس وخمسین وخمسمایه بعالم دیگر شتافت مدت
سلطنتش شش سال و دو ماه بود و اوقات حیاتش بقول صاحب جعفری بیست و یکسال العاضد لدین
ابو عبد الله محمد بن الفایز بنصر الله پس از وفات پدر علم خلافت خویش برافراشت و او بمکارم اخلاق
موصوف بود و سخاوت بی نهایت داشت و در ایام دولتش لشکر بسیار از فرنگ متوجه مصر گشته خوف
و رعب بر اهالی آن دیار استیلا یافت و طالب صلح شده قبول نمودند که مبلغ صد هزار دینار
تسلیم فرنگان نمایند تا باز گردند و محصلان کفار فرنگ جهت تحصیل آن وجه بشهر در آمدند ایمعنی
بر اهل اسلام گران آمده باستصواب عاضد نامه بنور الدین محمود که در آن ایام حاکم شام بود نوشته
از تسلط کفار استغاثه نمودند نور الدین محمود اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بجانب مصر فرستاد
چون اهل فرنگ از توجه شیرکوه خبر یافتند باستدرواه بصوب مملکت خویش شتافتند و اسد الدین در ربیع الآخر
سنه اربع وستین وخمسمایه بقاهره معزیه در آمده بتقلد منصب وزارت سرافراز گشت و بعد از انقضای شصت
و پنج روز وفات یافت و عاضد زمام مهام وزارت را در کف کفایت برادرزاده اش صلاح الدین
یوسف بن ایوب نهاد و صلاح الدین باندک زمانی بر مملکت مصر مستولی شده و ارکان دولت خلیفه را بی
اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که خطبه و سکه
بنام و لقب المستضی بنور الله عباسی مزین و منور گرداند و صلاح الدین در این باب تامل نموده بعد از آنکه
پیغام تکرار یافت در محرم سنه سبع وستین وخمسمایه که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود بمشورت
ارکان و امرای دولت فرمود تا خطبه بنام المستضی بنور الله خواندند و عاضد بی آنکه این خبر بگوش
شنود در همان هفته بعالم آخرت خرامید و دولت و اقبال خلفاء علویه اسمعیلیه بنهایت و اختتام
انجامید بعد از آن مملکت مصر مدتی در تصرف صلاح الدین یوسف و اولادش بماند و بالآخره فلک
آن عطیه را ازیشان برستاند الملک والبقا للملک المعبود و هو منعم للخیر و مفیض للوجود ذکر شمه
از احوال حسن صباح و اتباع او که در قلاع رودبار و قهستان حکومت کرده اند

خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله در وصایای خویش آورده است که من و حکیم عمر خیام و محذول بن صباح
نزد امام موفق نیشابوری روح الله روحه بتحصیل مشغول بودیم و چون از مجلس درس بیرون می آمدیم در گوشه
نشسته سبق گذشته را اعاده می نمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام شخصی بد مذهب بود
و خود را بعرب منسوب ساخته میگفت که من از آل صباح حمیری ام و لیکن مردم خراسان خصوصا اهالی طوس
او را دروغگوی شمرده بزبان می آوردند که پدرانش از روستاهای این ولایت بوده اند القصه روزی آن
محذول با من و حکیم عمر خیام گفت اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت و اقبال میرسند
اکنون شک نیست که همه ما نرسیم یکتن از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه است گفتیم هرچه فرمایی گفت عهد
میکنیم که هریک از ما که دولتی نصیب شود بر سبیل سویت مشترک باشد و صاحب آن دولت خود را باختصاص اولی
نداند و بر نهج عهد و میثاق واقع شد چون من در زمان سلطان الب ارسلان متقلد منصب وزارت گشتم
حکیم عمر خیام نزد من آمد آنچه لوازم حسن عهد بود بجای آوردم و بقدر امکان او را اضافت و رعایت کردم
آنگاه گفتم بمقتضای پیمانی که میان ما واقع است منصب وزارت مشترک گشت اکنون ترا ملازم سلطان باید شد
تا من فضایل نفس و کمالات ذات ترا بعرض رسانم و چنان کنم که باندک زمانی بدرجه اعتبار و اختیار
رسی او مرا دعای خیر گفت و مراسم مدح و ثنا مرعی داشته فرمود که غایت مطلوب من آنست که بدولت تو
فارغ بال در گوشه نشینم و بافاده و استفاده علوم پردازم چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف
بیان میکند هر سال جهت مدد معاش او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را
تسلیم کردم اما حسن صباح در ایام سلطنت سلطان ملکشاه نزد من آمد چنانچه مستلزم حسن عهد و پیمان بود
بقدر طاقت و توان در تعظیم و تکریم او کوشیدم و ترکات لایقه و تنسوقات رایقه بنظرش رسانیدم روزی
مرا گفت ای خواجه میانه ما معاهده اینچنین بود گفتم بلی جاه و منصب بل سایر موروث و مکتسب مشترک است
آنگاه او را بمجلس سلطان در آوردم و چندان از فضل و هنرش تقریر کردم که باندک زمانی بمرتبه اعتماد رسید
چون آن محذول در مجلس پادشاه راه یافت از غایت شرارت نفس و خبث عقیده آغاز کفران نعمت
نموده جزوی سهوی که در امور دیوانی بوقوع انجامیدی از تصنیفات و حیل صورتی بر انگیختی که بعرض حضرت
رسانیدندی و انگیز کردی تا از وی کیفیت حال پرسیدندی آنگاه بتوجیه موجه و تقریر دلپذیر باد
آن را در نظر سلطان نشاندی در اعظم مناصب التزام و فایز جمع و خرج ممالک بود بعضی آن مدت که
من مهلت خواستم بهم رسانید فی الواقع در آن در باب بیضا نمود و لیکن چون امرا بر دفع حقد
و نقض عهد و پیمان بود بتقدیر الهی کارش از پیش نرفت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی بوی رسید

که دیگر در کار پادشاه مجال اقامتش نماند نقلست که چون حسن صباح از ملازمت سلطان ملکشاه فرار نمود
در شهور سنه اربع وستین واربعمائه بری رفت ودران مملکت با عبد الملک بن عطاش که داعی اسماعیلیه بود ملاقات
کرده از مذهب امامیه بروش اسمعیلیه در آمد ازانجا باصفهان شتافته از بیم سلطان ملکشاه وخواجه نظام الملک
در خانهٔ رییس ابو الفضل پنهان شد روزی در ایام محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق میداشتم ملک این
ترک روستایی را در هم میزدم رییس ابو الفضل که خود را از جملهٔ عقلا می شمرد این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده
بی آنکه اظهار آن معنی بر حسن ظاهر کند بوقت کشیدن اشربه واغذیه که تعلق بتقویت دماغ میدارد حاضر ساخت
حسن از کمال فراست بر ما فی الضمیر رییس اطلاع یافته ازانجا بجای دیگر شتافت وبعد ازانکه بر قلعه الموت
مستولی شد رییس ابو الفضل نزد او آمد اما حسن رییس را مخاطب گردانید گفت دماغ من مختبط گشته دیدی
دو یار موافق یافتم بمدعای خویش رسیدم القصه حسن صباح در سنه احدی وسبعین واربعمائه بمصر رفت
وپیش مستنصر علوی که دران زمان بر سریر خلافت متمکن بود در بارهٔ او انعام واحسان واصناف شفقت مبذول
میداشت وحسن یکسال ونیم دران زمین بسر برده کافه اعیان او وامیر الجیوش نزاع وکدورت پدید آمد
بسبب خلیفه پسر خویش نزار را از ولایت عهد عزل کرده احمد را ولی عهد ساخت وامیر الجیوش به بیعتش همداستانی
حسن صباح بنا بر اصل مذهب خویش که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار دعوت کردن گرفت چون
دست ازان کار باز نداشت امیر الجیوش که نهایت صاحب اختیار بود او را ازان مملکت عذر خواست
وحسن بطرف شام وعراق عجم [ودیگر جهات] شتافت ودران ولایت هر روز بمنزلی وهر دم بجایی بسر میبرد
وخلایق را بمذهب اسماعیلیان میخواند تا بقلعهٔ الموت ودیگر قلاع رودبار وقهستان فرستاد تا مردم را
دعوت نمایند وباندک روزگار خلق بسیار آن مذهب را قبول نمودند وروایتست که چون نزدیک بآن رسید
که مهم حسن صباح تمشیت پذیرد بقصبه که نزدیک بالموت بود ساکن گشت وباظهار زهد وعبادت مبادرت
نمود واکثر ساکنان آن حصار بمذهبش در آمدند در سنه ثلث وثمانین واربعمائه شبی او را بالموت بردند
ودران ایام حکومت آن قلعه از قبل سلطان ملکشاه بسیدی مهدی نام تعلق میداشت اما بعد از صعود
حسن صباح مهدی بی اختیار وبی اعتبار گشته روزی حسن باوی گفت ازین قلعه آن مقدار زمین که پوست
گاوی بران محیط تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش مهدی این بیع را قبول کرده حسن پوست
گاوی را تسمه های باریک ساخته بر گرد قلعه کشید وسه هزار دینار را برییس مظفر که حاکم گرده کوه ودامغان
بود ودر سلک متابعانش انتظام داشت نوشت ومهدی را از قلعه اخراج کرده چون مهدی نوشتهٔ حسن را
برییس مظفر رسانید رییس بی تعلل آن وجه را بروی شمرد وبصحت پیوسته که در قدیم الایام ذالموت

اله اموت می گفتند واین لفظ بحساب جمل تاریخ صعود حسن صباح است بران حصار ومعنی اله اموت آشیانه
عقابست القصه چون حسن بر قلعهٔ الموت استیلا یافت مجموع دیار رودبار را بلطف وعنف مسخر ساخت وحسین قاینی
که از کبار اصحابش بود با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد وایشان در آن جانب باندک زمانی
آن ولایت را در حیطهٔ ضبط وتسخیر آوردند ودرین اثنا یکی از امراء سلطان ملکشاه که رودبار بیورغال او بود بحکم
حمیت در حرکت آمده چند نوبت نواحی قلعهٔ الموت را تاخت کرد وکار بر سکان حصار تنگ رسیده
حسن ایشان را بصبر وثبات وصیت میفرمود واز جانب امام یعنی مستنصر امیدوار میساخت وبحسب تقدیر آن
شخص دران اوقات وفات یافت در اوایل سنه خمس وثمانین واربعمائه امیر ارسلان تاش بموجب فرمان
سلطان ملکشاه بنواحی الموت آمده در تضییق اهل حصار مبالغه نمود اما حسن صباح را از جانب دار
ابو علی که در قزوین بود مدد رسیده شبیخونی بر ارسلان تاش زده او را منهزم گردانیدند بعد ازانکه [گریختگان]
باردوی سلطان رسیدند انجاب در بحر تحیر افتاده قزل سارق را با سپاه فراوان بدفع حسین
قاینی که در قهستان بود نامزد فرمود وقزل سارق بقهستان شتافته حسین با رفیقان در قلعهٔ مومن آباد متحصن
گشت وقزل شرط محاصره بجای آورده چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جمال نماید خبر کشته شدن خواجه
نظام الملک بر دست فدایی حسن صباح وقضیهٔ وفات سلطان ملکشاه منتشر گردید وآن لشکر از هم
فرو پاشیدند بعد ازان مهم اسماعیلیه روی در ترقی نهاده فدائیان در اطراف واکناف عالم پریشان
گشتند وبسیاری از علما واشراف را که بدیشان تعصب میورزیدند بقتل رسانیدند ونزاع سلطان
برکیارق وسلطان محمد پسران ملکشاه بایکدیگر بسبب ازدیاد قوت آن طبقه گشت چنانچه قلعه گرده کوه
ولامسر تحت تصرف حسن صباح در آمد وپس از وفات برکیارق که سلطان محمد در سلطنت استقلال
یافت احمد بن نظام الملک را با سپاه جرار بولایت رودبار فرستاد واحمد بمحاصرهٔ قلعه الموت
اشتغال نمود ودر سنه احدی عشر وخمسمائه اتابک نوشتکین شیرگیر با لشکر فراوان بنواحی الموت رفته
قریب یکسال بین الجانبین جنگ وجدال امتداد یافت وچون قریب بآن شد که صورت فتح وظفر چهره
گشاید خبر فوت سلطان در معسکر اتابک شایع گشت ولشکریان روی بوادی گریز نهادند وبعد ازانکه
سلطان سنجر بر مسند سلطنت نشست چند نوبت لشکر بجنگ اسمعیلیه فرستاد ومدتها میان اصحاب حمایت
وارباب ضلالت نزاع وجدال قایم بود ودرین اثنا حسن صباح بمکری اندیشیده یکی از خادمان
سلطان را بفریفت تا شبی کاردی بر بالای سرش فرو برد وچون سلطان سحر از خواب در آمد وآن
کارد را دید بغایت هراسان گشته در اخفای آن امر کوشید وپس از روزی چند رسول حسن صباح

بملازمت رسیده از زبان حسن صباح داشت که اگر ما را نسبت بسلطان ارادهٔ خیری نبودی آن کارد را
که در زمین فرو برده در سینهٔ سلطان می توانستند نشاند سلطان سنجر ازین سخن وهم بسیار بخود راه داده
با ملاحده صلح کرد مشروط بانکه تجدید قلعه بنا نکنند و دیگر آلات محاربه نخرند و مردم را بقبول ملت
خویش نخوانند درین سبب کار حسن صباح روی در ترقی نهاد و در خلال این احوال حسین قاینی کشته
قتل او را باستاد حسین پسر حسن صباح نسبت کردند حکم فرمود تا پسرش را بقصاص رسانیدند و مقارن
این حال پسر دیگرش بشرب خمر متهم بفرمان پدر از پی برادر بعالم آخرت فرستادند و غرض حسن ازین
حرکت آن بود که بر مردم ظاهر شود که معتقدش در امر دعوت ثواب آخرت بوده نه آنکه حکومت باولادش
و حسن در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشته کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید
و منصب وزارت بدهدار ابو علی تفویض نمود و این دو شخص را وصیت کرد که در فیصل مهمات بصواب دید
حسن قصرانی بیرون نروند و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمقامی که در آن عالم جهت او ترتیب
داده بودند خرامید در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت
بیش از دو نوبت بیام بالا خانه نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد زیرا که پیوسته در امور ملک و تحریر مسایل اعتقادیه
که موافق مذهب اسماعیلیه بود اشتغال می نمود **کیا بزرگ امید** چون قایم مقام حسن صباح شد بهمان شیوهٔ
ناستودهٔ او عمل کرده بحسب ظاهر در رواج شریعت کوشیده و چند نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات
بوقوع انجامیده و در اکثر اوقات کیا بزرگ امید بظفر و نصرت اختصاص یافته و در ایام دولتش فداییان
جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند یکی از آنجمله مسترشد عباسی بود و کیا بروایت صاحب
گزیده بعد از آنکه چهارده سال و دو ماه و هشت روز حکومت کرد در بیست و ششم جمادی الآخر سنه اثنی و
ثلثین و خمسمایه وفات یافت **محمد بن کیا بزرگ امید** بموجب وصیت پدر در قلعهٔ الموت بر سریر حکومت
و او نیز در اعمال و افعال تتبع سنن حسن فداییان در زمان دولتش خلقی از اکابر و اصاغر بقتل آوردند
یکی از آنجمله الراشد بالله عباسی بود و وفات محمد در ثالث ربیع الاول بود سنه سبع و خمسین و خمسمایه
زمان سلطنتش بیست و چهار سال است و هشت روز **حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید**
ملقب بعلی ذکره السلام بود و او دعوی امامت کرد و خود را از اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد
و بنا بر آنکه سخنی که ملاحده در باب نسب حسن روایت کنند از عقل بغایت مستبعد است خامهٔ مشکین عار از تحریر آن
احتراز نمود القصه چون علی ذکره السلام بمنصب حکومت رسید در انهدام قواعد شریعت غرا تمام کوشید
و هیچکس را از ارتکاب محرمات معاتب نگردانید و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقادش در ازدیاد

بود تا مهم بدانجا انجامید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه اکابر و اشراف ولایت رودبار را بالموت طلبیده
در میان دار تا منبری رو بقبله نصب کردند و چهار علم بزرگ هر یکی بر یکی در چهار طرف منبر افراشتند آنگاه علی ذکره
السلام در هفدهم ماه رمضان بر منبر رفته انواع هذیانات بر زبان آورد آنگاه فرود آمده مردم را بافطار
مامور گردانید و بشرب خمر و اصناف مناهی و ملاهی آنروز را عید القیام نام نهاد و از آن روز باز لفظ
ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت بالجمله چون فضایح اعمال و قبایح افعال حسن بن محمد از حد اعتدال تجاوز نمود حسن
بن ناموری که در دین مسلمان بود و خواهرش در سلک خواتین علی ذکره السلام انتظام داشت فی سنه احدی
و ستین و خمسمایه فرصتی یافته در قلعهٔ لامیسر آن ملعون را بدوزخ فرستاد مدت سلطنتش چهار سال بود
محمد بن علی ذکره السلام چون بر سریر سلطنت قرار گرفت حسن بن ناموررا با تمامت اقربا
بانتقام خون پدر بکشت و در اظهار کیش ضلالت و دعوی خلافت از پدر غلو بیشتر داشت و فداییان
در اوقات حکومت او خون بسیاری از مسلمانان ریختند و در اطراف و اقطار جهان فتنها انگیختند و بعد
از آنکه مدت چهل و شش سال از حکومت آن سردفتر ضلال درگذشت فی سنه سبع و ستمایه متوجه قعر جهنم
گشت **جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره السلام** بعد از وفات پدر متصدی امر امارت و ایالت
گشته در تمهید مبانی ملت بیضا و تشیید قواعد شریعت غرا سعی و اهتمام نمود و از مراسم کیش الحاد
بقدر وسع و امکان احتراز می نمود و اتباع خود را از ارتکاب منهیات زجر کرده رسم اذان و اقامت
و اقامت نماز جمعه و جماعت تازه بدید آورد و در هر قصبه از قصبات رودبار مسجدی و حمامی بنا نهاد
و رسولان بنام خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش
ایشانرا خبر داد خلفا و سلاطین و امرا او را راست گوی داشته ابواب مکاتبات و مراسلات
مفتوح داشتند و ائمهٔ دین و علمای ملت سید المرسلین در باب صحت اسلامش منادی نوشته او را جلال
الدین حسن نومسلمان خواندند و جلال الدین حسن روزی در حضور علما و اکابر فرمود آتشی بر فروختند و مصنفات
حسن صباح را که مشتمل بر فروع و اصول مذهب اسماعیلیه بود پاک بسوخت و مادر حسن نومسلمان در ایام
دولت پسر عزیمت گذاردن حج کرده جلال الدین حسن بدستور دیگر سلاطین رایت و سبیل مصحوب
مادر گردانیده نام خلیفه رایت او را بر رایات دیگر ملوک و سلاطین مقدم داد و سلطان محمد خوارزمشاه
ازین معنی رنجیده یکی از اسباب خلاف با ناصر این شد چون مدت یازده سال و نیم از حکومت جلال الدین
حسن نومسلمان درگذشت در ماه رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه بعلت اسهال متوجه عالم بقا گشت **علاء الدین**
محمد بن جلال الدین حسن در سن نه سالگی قایم مقام پدر گشت جمعی کثیر را تهمت آنکه جلال الدین را

زهر داده اند بخشت و آن بدولت بر روش پسندیدهٔ پدر انکار نموده طریقهٔ ناستودهٔ اجداد پیش گرفت و ملاحده نوبت دیگر آغاز فسق و فساد و رسوم شریعت غرا در دیار رودبار مندرس شد و شیوهٔ زندقه والحاد رواج رونق گرفت و چون مدت سی سال از حکومت علاء الدین بگذشت بمشورت طبیبی فصد کرده خون بیشتر برداشت و باین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته مهم بجائی رسید که هر کس سخنی از مهمات ملک و مال عرض میکرد اگر موافق طبعش نبودی بانواع نکال او را بقتل آوردی لاجرم حالات ولایات را از وی پوشیده میداشتند و در اواخر ایام دولت علاء الدین میان او و پسرش رکن الدین نزاع قوی روی نموده پسر از پدر خایف گشت و حسن مازندرانی را بران داشت که علاء الدین را بکشت و در روضة الصفا باین عبارت مسطور است که چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود با وجود آنکه نسبت بعلاء الدین با وی تعلق و محبت می ورزید بلکه امری که زبان خامه بحکایت حیا از تقریر آن گنگ و لال است بجای می آورد باستصواب رکن قاصد جان او شده انتظار فرصت می کشید بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه از نی متصل بطویله که سقدان ساخته بودند بخواب رفت در نیمشب تبری بر گردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و این واقعه در شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه روی داد و مدت سلطنتش علاء الدین سی و پنج سال بود

رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بعد از قتل پدر افسر ایالت بر سر نهاده جهت آنکه مردم او را بقتل پدر متهم ندارند حسن مازندرانی را بعالم آخرت رسانید و در اوایل سنه اربع و خمسین و ستمایه هلاکو خان از جیحون عبور نموده خورشاه باستصواب بیسور نوین که حاکم همدان بود برادر خود شهنشاه را بملازمت خان روان [کرد] بعد از رسیدن بمعسکر ایلخان برکن الدین پیغام داد که ما قلم عفو بر جرایم جریدهٔ پدر و اتباع تو کشیدیم باید که خود در اقلاع و ویران ساخته بخدمت شتابی خورشاه بعضی از کنگرهای قلعه را افکنده اما از غایت وهم و هراس موکب گردون اساس هلاکو توپوست ایلخان در هجدهم شوال سال مذکور بر ظاهر میمون دز که مسکن رکن الدین بود نزول نموده در امر محاصره اهتمام فرمود و پنجم آن ماه جنگ سلطانی بوقوع انجامید خورشاه بسیار بترسید روز دیگر پسر و برادر را به بندگی فرستاده اظهار عجز و سرافکندگی کرده امان طلبید و در روز بیست و نهم خود نیز از قلعه فرود آمده نقد و جنس موفور پیشکش نموده هلاکو خورشاه را بجمعی از محافظان هشیار سپرده سپاه جرار بتسخیر و تخریب بقیهٔ قلاع رودبار مامور گردانید و باندک زمانی چهل و اند قلعه بتصرف قدم نیاز در آمده مانند خاک راه هموار گشت اما سکان قلعهٔ الموت و لامسر و گردکوه روزی چند از حکم پادشاه سرکشی نموده با آخره متوطنان الموت و لامسر دست در دامان استیمان زدند و آن دو قلعه حکم قلاع دیگر گرفت در تاریخ گزیده مذکور است

که در زمان متوکل عباسی قلعهٔ الموت حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا نهاده بود و آن حصار چهارصد و دو سال معمور ماند در روضة الصفا مذکور است که چون خورشاه روزی چند در خدمت هلاکو بسر برد التماس کرد که او را باردوی منکوقاآن فرستند ایلخان ازین ملتمس المهانه تعجب کرده طایفه از مغولان بمحافظت و ملازمت رکن الدین تعیین فرموده او را بجانب ترکستان روان ساخت و چون خورشاه از آب آمویه از کمال عقل و دانش با نوکران هلاکو خان بنای نزاع و خصومت نهاد و بین الجانبین جنگ مشت قایم شد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی از نزد قاآن آمده بسمع او رسانید که پادشاه میفرماید که چون دعوی ایلی و یکجهتی میکنی چگونه گردکوه بتسلیم ملازمان ما در نیامده اکنون باید که باز گردی و پس از تخریب آن قلعه بار دیگر متوجه پای بوس شوی محصلان آن ملحد را از آنجا باز گردانیده چون بکنار جیحون رسیدند مغول تیغ قهر او را در پیشش گردن و ایلچیان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان هر کس را که از نسل کیا بزرگ امید یافتند بقتل رسانیدند و دود از دودمان ملاحده بر آوردند لاجرم راه ها ایمن و خواطر اهل اسلام از دست فدائیان مطمئن گشت الحمد لله علی نواله و تواتر نعمائه

گفتار در بیان ابتداء حال اولاد سلجوق بن دقاق و رسیدن ایشان بمرتبهٔ سلطنت بعون عنایت ملک خلاق

دانندگان حقایق سخن و خوانندگان اخبار نو و کهن گویند که دقاق در سلک امراء پیغو که حاکم اتراک دشت خزر بود انتظام داشت و بمزید جاه و حشمت موفور و دانش و شجاعت بر السنه افواه مذکور و مردم آن دیار تیمر یالیغ می گفتند یعنی سخت کمان چون امیر دقاق فوت شد پیغو پسرش سلجوق که بسن رشد و تمیز رسیده بود منظور نظر عنایت و تربیت گردانیده او را سباشی لقب داد و معنی سباشی مقدم الجیش است و کثرت و عظمت سلجوق بدان مرتبه ترقی نمود که روزی بحرم پادشاه رفته بر اولاد و خواتین او تقدم فرمود و این حرکت برخاطر یکی از عورات پیغو گران آمده ملک را بران داشت که قاصد ایذای سلجوق گشت و سلجوق از پادشاه نسبت بخود بدمزاجی فهم کرده با توابع و لواحق متوجه سمرقند شد چون بنواحی جند رسید فضای سینهٔ او بنور توحید روشن گشت با جمیع اتباع و ملازمان ایمان آورد و با موختن قرآن و تعلم قواعد ملت بیضا از آن زمان اشتغال نمود و روز بروز عدد نوکران سلجوق سمت ازدیاد گرفته آستانهٔ علیه اش پناه ملوک اطراف و درگاه سپهر اشتباهش ملاذ اکابر و اشراف شد نوبتی او را بایلک خان اتفاق محاربه افتاد و بعد از فتح و ظفر در نواحی بخارا لوای اقامت بر افراشت و حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر ارزانی داشت اسرائیل میکائیل موسی پیغو و میکائیل در ایام جوانی بزخم تیری کشته شد و از وی دو پسر ماند طغرل بیک محمد و جغری بیک داود سلجوق بتمشیت تربیت این دو نبیرهٔ دولتمند کاشته ایشان را ولی عهد گردانید و بعد از وفات سلجوق

این دو برادر نیک اختر که بفکر ثاقب و تدبیر صایب از امثال و اقران امتیاز تمام داشتند بکرات و مرات با ملوک ماوراءالنهر و ترکستان محاربه و مصالحه بوقوع انجامید آوازهٔ حشمت و مکنت ایشان بسمع اقاصی و ادانی رسید و صیت شوکت و شجاعتشان در اطراف آفاق منتشر گردید و سلطان محمود غزنوی از حال آل سلجوق خبر یافته رسولی فرستاد و التماس حضور یکی از ایشان کرد اسرائیل بن سلجوق بخدمت مبادرت نموده سلطان محمود او را باعزاز و احترام تمام فرمود و بقولی اسرائیل را با خود بر تخت نشاندند و در اثنای محاوره از وی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج شود چه مقدار سوار از خیل شما بمدد توانند آمد اسرائیل دو چوبه تیر و کمانی در بازو داشت یک تیر را پیش سلطان بر زمین نهاده گفت اگر تیر را بخیل ما فرستی صد هزار سوار بملازمت آیند سلطان فرمود اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر بدست سلطان داده گفت اگر این را بایلخان فرستند پنجاه هزار مرد بمدد توجه نمایند سلطان بر زبان آورد که اگر بیشتر باید اسرائیل کمان را تسلیم نموده گفت که اگر این را بترکستان فرستند دویست هزار سوار بدینجانب توجه نمایند سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در مجلس بزم اسرائیل را مقید ساخته بقلعهٔ کالنجر فرستاد تا هم آنجا رخت هستی بباد فنا داد و در روضة الصفا مسطور است که آن روز که سلطان محمود بطمع اموال آل سلجوق از آب آمویه گذرانیده جهت ایشان در خراسان یورت مقرر گردانیده بصحت نپیوسته و قول اصح آنست که طغرل بیک و جعفر بیک در زمان سلطان مسعود از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و ابیورد منزل کردند و رسول نزد مسعود فرستادند و اظهار ایلی و انقیاد کردند و چون بودن سلجوقیان در خراسان موافق مزاج سلطان مسعود نبود در برابر کلمات خشونت آمیز بر زبان رانده گفت اینست که کار آل سلجوق آنست که در قلمرو من نباشند و امیران این سخن را شنیده دل بر محاربهٔ مسعود نهادند و دست تعدی بمال رعایا دراز کردند و بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمودند و سلطان مسعود چند نوبت لشکرها بجنگ سلجوقیان روان کرده در اکثر معارک طغرلبک و جعفر بیک مظفر و منصور گشتند تا باندک زمانی رایت اقبال آل سلجوق باوج عیوق رسید و بیشتر ولایت خراسان تحت تصرف برادران در آمد و در اوایل محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه طغرلبک در بلدهٔ نیشابور پای بر مسند سلطنت نهاده خطبه و سکه بنام و لقب او زیب و زینت یافت سلطان رکن الدین طغرلبک محمد بن میکائیل بن سلجوق چون افسر جهانبانی بر سر نهاده روی بانتظام امور ملک و ملت آورد جعفر بیک را بجانب هرات فرستاد و جعفر بیک بعد از تسخیر آن بلده عم خود را بالحکومت منصوب ساخت و رایت توجه بمرو برافراخت و در آن خطه بر مسند ایالت نشسته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و هم درین سال

سلطان مسعود غزنوی با لشکر بسیار بصوب خراسان نهضت نموده برادران بیکدیگر پیوستند و در مقام محاربه و مقاتله آمده بظفر و نصرت اختصاص یافتند و بعد از وفات سلطان مسعود دارالملک بلخ و مملکت خوارزم نیز تحت تصرف و تسخیر طغرل بیک و جعفر بیک در آمد آنگاه طغرل بیک روی توجه بجرجان آورد از آنجا بری رفت و در کمتر از یکسال جمیع بلاد عراق عجم را مسخر ساخته در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه بدارالسلام بغداد خرامید القائم بامر الله عباسی او را رکن الدین طغرلبک یمین امیر المؤمنین لقب داده نامش را در خطبه درج کرد و در سنهٔ ثلث و خمسین و اربعمائه جعفر بیک در خراسان بروضهٔ رضوان انتقال کرده پسرش سلطان الب ارسلان بجای پدر نشست و در سنهٔ اربع و خمسین ابراهیم ینال که برادر مادری طغرلبک بود رایت عصیان برافراشت و از عراق عرب متوجه همدان شد و طغرلبک از عقب توجه نموده بعد از آنکه الب ارسلان با لشکر فراوان بعراق عجم آمده بعم خود پیوست طغرلبک با ابراهیم ینال قتال نموده نصرت یافت و ابراهیم اسیر کشته شد آنگاه طغرلبک برادرزاده را بصوب خراسان گسیل کرد و بنفس نفیس بجانب بغداد شتافت و قایم خلیفه را از چنگ بساسیری خلاص کرده نوبت دیگر بر مسند خلافت نشاند و در سنهٔ خمس و خمسین و اربعمائه طغرلبک دختر خلیفه را بعقد در آورده بطرف ری نهضت نمود تا در آن ولایت بشرط زفاف قیام نماید اما بعد از وصول بمقصد علت رعاف بر وی استیلا یافته در رمضان سال مذکور در گذشت و آن سور بماتم مبدل گشت مدت سلطنت طغرلبک بیست و شش سال بود و اوقات حیاتش هفتاد سال ابوالقاسم کرمانی و عمید الملک کندری بنوبت وزارتش کردند سلطان ابوشجاع الب ارسلان محمد بن جعفر بیک ملقب بعضد الدین برهان امیر المؤمنین بود و او بعد از وفات عم خویش بعراق عجم آمده رایت عظمت برافراشت زیرا که از کنار جیحون تا دجلهٔ بغداد در تحت تصرف داشت و سلطان الب ارسلان در اوایل سلطنت خویش عمید الملک ابونصر کندری وزیر طغرلبک را گرفته محبوس گردانید و پس از چندگاه بسعی نظام الملک حسن بن اسحق طوسی او را بقتل رسانید و نظام الملک صاحب اختیار گشته در امور دین و دولت و انتظام مهام ملک و ملت ید بیضا نمود و از معظمات وقایع زمان الب ارسلان یکی آن بود که پادشاه روم ارمانوس با سیصد هزار سوار و تجمل و استعداد بسیار بقصد دیار اسلام در حرکت آمد و سلطان الب ارسلان توکل بکرم حضرت واهب النعم کرده با دوازده هزار مرد شمشیر زن بمقابله و مقاتلهٔ قیصر مبادرت نمود و بعد از تلاقی فریقین و انگیخته شدن غبار جنگ و شیون بر طبق کریمهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله نسیم فتح و ظفر از مهب و ما النصر الا من عند الله بر پرچم رایت سلطان دین پناه

و زنده قیصر منهزم گردید و گوهر آیین بحکم شهریار روی زمین از عقب قیصر شتافته او را دریافت غلامی که
پادشاه روم را اسیر کرده باردوی اعلی رسانید از غرایب اتفاقات آنکه در وقتی که سلطان الب ارسلان
داعیهٔ محاربهٔ قیصر داشت بعرض لشکر اشارت فرمود عارض آن غلام را بغایت حقیر الجثه دیده از نوشتن
نام او در دفتر اعراض نمود سعد الدوله بزبان آورد که اسمش بنویس که می شاید که پادشاه روم بدست او
گرفتار شود و عاقبت آن سخن بوقوع انجامید بالجمله چون گوهر آیین قیصر روم را بدرگاه سلطان ظفرقرین
رسانید قیصر جبین مذلت بر زمین نهاده بمراسم اعتذار و استغفار قیام نمود و سلطان الب ارسلان رقم عفو
بر جرائد جرایم او کشیده دخترش را به پسر خویش ملک ارسلان داد و در اواخر سنهٔ سبع و خمسین و اربعمایه
بعزم جانوع که در نواحی خوارزم دم از عصیان میزد نهضت فرمود و بعد از وصول بدان دیار جانوع با ی
هزار سوار در برابر آمده آتش قتال اشتعال یافته باد نکبت و ادبار بر سپاه جانوع وزیده ناچار روی
بگریز نهاد و لشکر منصور بسیاری از مخالفان را بتیغ بیدریغ گذرانیدند سلطان الب ارسلان حکومت خوارزم را
به پسر خویش ارسلانشاه تفویض و از آن دیار مراجعت نموده بزیارت روضهٔ طیبهٔ امام هشتم علی بن موسی
الرضا رضی الله عنه رفت و از آنجا بجانب رادکان شتافت در موضع خوش هوا رحل اقامت انداخت امرا
مسرعان باطراف و اقطار ممالک فرستاده باحضار حکام و متجنده فرمان داد و بعد از اجتماع خلایق تختی
از طلا منصوب ساخته ولد ارشد خود سلطان ملکشاه را بر آنجا نشاند و فرمان فرمود تا فرق انام بولایت
عهد آن شاهزادهٔ عالیمقام بیعت کردند عامهٔ ارباب اخبار آورده اند که سلطان الب ارسلان
در اواخر ایام حیات و دولت خویش عزم تسخیر ماوراء النهر کرده در سنهٔ خمس و ستین و اربعمایه بکنار
جیحون رسید و عساکر نصرت مآثر قلعهٔ برزم را که بر لب آب واقع بود فتح نموده یوسف کوتوال را ببارگاه سلطان
پسندیده خصال رسانیدند و پادشاه از وی استفسار احوال فرموده یوسف کلمات پریشان بر زبان
راند و از موقف جلال حکم بقتل آن مقهور صادر شده یوسف خود را از دست محصلان خلاص ساخت
و کاردی از ساق موزه بیرون آورده قصد سلطان نمود حجاب و یساولان خواستند که گرد چنگ در
یوسف زنند اما سلطان ایشان را منع کرده بنا بر وفور اعتماد که بر تیر انداختن خود داشت تیری بر کمان
نهاده بجانب یوسف انداخت بتقدیر ربانی تیر جناب سلطانی که مدت العمر بر هدف مراد می آمد خطا
شده یوسف در رسید و آن عزیز مصر معدلت را بدرجهٔ شهادت رسانید و قرب دو هزار غلام که در آن وقت
بر در بارگاه ایستاده بودند متفرق گشته یوسف کوتوال کارد در دست قدم می گذارد ناگاه جامع نوشی
بزخم مخ کوب آن منکوب را از پای در آورد ولادت سلطان الب ارسلان در شب جمعه دوم محرم

سنه احدی و عشرین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و او ده سال در خراسان بنیابت عم خویش طغرلبک پادشاهی
نمود و بعد از فوت عم مدت ده سال در خراسان و عراقین در نهایت استقلال سلطنت کرد و سلطان الب ارسلان
بصفت شجاعت و سمت سخاوت موصوف بود و بغایت صاحب وجود و مهیب خلقت بچشم مردم مینمود
زیرا که محاسن کشیده داشت و تاجی طولانی بر سر می نهاد بمرتبه که از ابتدای تاقیه تا نهایت لحیهٔ او دو گز نظر
بیننده در می آمد گویند که عظمت و شوکت الب ارسلان بجایی رسیده بود که نوبتی هزار و دویست کس از سلاطین
و حکام و ملکزادگان در پیش تختش صف زده ایستاده بودند والله تعالی اعلم بالصواب

سلطان معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان باوجود برادران بزرگتر بموجب وصیت پدر و سعی
خواجهٔ والاگهر نظام الملک بعد از شهادت الب ارسلان بر سریر سلطنت نشست و از جانب دار الخلافه جلال الدوله
و قسیم امیر المؤمنین لقب یافت نقلست که در اوایل ایام دولت سلطان ملکشاه عمش قاورد بن جغربیک که
حاکم کرمان بود علم عصیان برافراشت سلطان با سپاه خراسان بطرف عراق روان گشت و در نواحی کرج
ملاقات فریقین دست داده بعد از سه شبانه روز که آتش قتال التهاب داشت قاورد در پنجهٔ تقدیر اسیر شد
و سلطان او را محبوس گردانید در آن ایام جمعی از امرا و ارکان دولت در باب تزاید علوفه با نظام الملک
سخن کردند و بر زبان آوردند که اگر پادشاه مرسومات ما را مضاعف نکند سعادت قاورد را با خواجه لشکر را
تمکین داده فرمود که امشب التماس شما را بعرض رسانم و چون سلطان بر مضمون سخنان امرا واقف شد
در همان شب قاورد را مسموم ساخته بعالم دیگر فرستاد روز دیگر که طالبان سیم و زر بتقاضا نزد خواجه
آمدند نظام الملک گفت دوش در مفارقت عم خویش که در مجلس نمکین زهرآلود چکیده بغایت محزون بود و متغیر شد
که مدعای شما معروض گردانم امرا که این سخن را استماع کردند زبان درکام خاموشی کشیدند و دیگر نام علوفه
نبردند و سلطان ملکشاه در سنهٔ سبع و ستین و اربعمایه سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل سلجوقی را
بتسخیر بلاد شام فرستاد و تا بلدهٔ انطاکیه بسعی و اهتمام سلیمان مفتوح گشت و در سنهٔ احدی و سبعین و اربعمایه
سلطان ملکشاه دیار ماوراء النهر را در حیطهٔ تصرف در آورده و سلیمان خان را معتقد ساخته باصفهان که دار الملک
او بود روان گردید نقلست که درین سفر خواجه نظام الملک اجرهٔ ملاحان جیحون را بر مال انطاکیهٔ شام نوشت
و ملاحان پیش سلطان بدادخواهی رفته پادشاه از وزیر پرسید که سبب این حرکت چیست خواجه جواب
داد که خواستم که بعد از ما سالها از بسطت مملکت سلطان باز گویند ملکشاه را این معنی بغایت پسندیده
افتاد و خواجه نظام الملک بروات ملاحان را بزر نقد خرید و هم درین سال سلطان [illegible] و ترکان
خاتون بنت طمغاج خان بن بغراخان را در حبالهٔ نکاح در آورد و در شب دویم رجب سنه تسع و

وسبعین و اربعمائه در موضع سنجار حضرت آفریدگار سلطان ملکشاه را پسری ارزانی داشته آن مولود عاقبت محمود را
سنجر نام نهادند و در اکثر تواریخ مسطور است که سلطان ملکشاه بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت چنانچه دو بار
گرد تمامی ولایتی که در تحت تصرف او بود برآمد و از انطاکیه شام تا اوزکند بتطواف درآمد و حمدالله مستوفی در
در تاریخ گزیده نوشته که در سنه احدی وثمانین و اربعمائه سلطان ملکشاه بحج رفته در راه خیر بسیار
ازوی بعمل آمد و اخراجاتی که از حجاج می ستاندند برانداخته در بادیه رباطها ساخت و چاهها
کند و برکها ساخت و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه در اطراف
ولایات سیر میفرمود قیصر روم بخیال قتال از دار الملک خویش در حرکت آمد و سلطان تیز بجانب
او توجه نمود و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر نزول نمودند روزی سلطان ملکشاه با اندک قومی
از غلامان بشکار می نمود ناگاه بدست رومیان گرفتار گشت و غلامان از اکثر ایشان که را تعظیم میکنند
و یکی از خود میشمرند بعد از آنکه وزیر صاحب تدبیر خواجه نظام الملک بدین حادثه مطلع شد شبانگاهی
غلامی چند را در سراپرده فرود آورد و آوازه انداخت که پادشاه از شکار باز آمد و روز دیگر
بطریق ایلچیان پیش قیصر روم رفت و پادشاه روم از و التماس مصالحه نمود خواجه ملتمس را قبول کرد
انگاه قیصر گفت جمعی از مردم شما بدست لشکریان ما گرفتار شده اند نظام الملک فرمود که در اردوی
ما هیچ خبر نبود ظاهرا مجهولی چند اند قیصر اسیران را طلبیده بخواجه سپرد نظام الملک در ان
مجلس ایشان را سخن درشت گفته روان گشت و چون مقداری مسافت طی نمود از اسب پیاده شده رکا
رکاب شاه را بوسیده و رخ بر خاک نهاده مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید و سلطان آن وزیر
بی شبه و نظیر را نوازشها کرده بسپاه خویش پیوست بعد از آن میان ملکشاه و قیصر همی رسایل میرسید
والی روم اسیر گشت و چون پیشش بسلطان افتاد او را شناخته بر زبان آورد که اگر پادشاهی بخشش
و اگر بازرگانی بفروشش و اگر قصابی بکشش ملکشاه فرمود که پادشاهم آنگاه قیصر را امان داده بمملکه
روم فرستاد و هم در آن نزدیکی قیصر وفات یافته خسرو دادگر آن ولایت را بسلیمان بن قتلمش بن
اسرائیل ارزانی داشت نقلست که در اواخر دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طمغاج
خان و خواجه نظام الملک کدورت و نزاع واقع شد زیرا که ترکان میخواست که پسرش محمود ولی
عهد باشد و خواجه آن ملتمس داشت که سلطان برکیارق بولایت عهد تعیین نمایند و از جهت آن عورت
همواره در خلوت زبان بغیبت نظام الملک کشاده بتقبیح احوال و افعال خواجه پسندیده صفات اشتغال
و گفتی او را ده دوازده پسر است که حکومت و مقاطعات ممالک را بر ایشان قسمت کرده و ابواب منافع سایر

خواص و مقربان بسته و گردانیده از شنیدن این کلمات مزاج پادشاه روز بروز بر وزیر متغیر شده روزی
بخواجه پیغام داد که اگر ترا در ملک با من شرکتی هست تقریر نمای و الا از چه حیثیت بی حکم و فرمان ما اولاد
خود را بامارت و لایت نامزد کرده و برسبیل استقلال در مهمات دخل میکنی اگر من بعد ترک این طریقه ندهی
بفرمایم تا دستار و دوات از پیش دست تو بردارند خواجه جواب داد که بحکم تقدیر دستار و دوات من
و تاج و تخت تو وابسته است و استقامت این چهار چیز بیکدیگر منوط و مربوط دریغا که آن بدخواهان ترکان
خاتون سخنان موحش برین کلمات افزوده بعرض رسانیدند و ملکشاه از جواب خواجه خشمناک شده و
تاج الملک ابوالغنائم قمی را که دیوان ترکان بود بوزارت خویش سرافراز ساخته فرمان داد که بتحقیق مهمات
خواجه نظام الملک مشغولی کنند در خلال این احوال سلطان از اصفهان بطرف بغداد روان شده
خواجه نیز از عقب در حرکت آمد در اثنای راه ملعونی از فدائیان حسن صباح باغوای تاج الملک در رمضان
سنه خمس و ثمانین و اربعمائه کاردی کاری بخواجه رسانید و روز دیگر آن وزیر پادشاه نشان بروضه
رضوان خرامید جسد آنجناب را باصفهان برده بخاک سپردند این اول خونی بود که فدائیان ملاحده
کردند گویند که نظام الملک رحمه الله بعد از زخم کارد این قطعه را در سلک نظم کشیده بسلطان فرستاد

قطعه

بگذار باقبال تو ای شاه جهاندار ⁂ گرد ستم از چهره ایام ستردم ⁂ طغرای نکونامی و منشور سعادت
⁂ پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم ⁂ آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه ⁂ و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند ⁂ او را بخدا و بخداوند سپردم ⁂ در روضة الصفا مسطور است که
که خواجه نظام الملک رحمه الله در یازده سالگی کلام الله را حفظ نموده بود در ایام جوانی در فقه امام شافعی
رضی الله عنه بدرجه کمال ترقی نموده بود و خواجه در ایام وزارت در هرات و بغداد و اصفهان و عراق عرب
و بلاد روم بقاع خیر طرح انداخته باتمام رسانید از آن جمله یکی مدرسه نظامیه بغداد است
که بسیاری از اکابر علما مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله در آنجا
درس گفته اند نقلست که چون حشمت و عظمت خواجه نظام الملک بدان مرتبه رسیده بود که در آن اوان که
سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات سراپرده خلافت خطبه فرمود فرمان داد که از اطراف و اکناف
دیار عرب و عجم اکابر و اشراف بدار السلام بغداد آیند تا در مجلس عقد حاضر باشند لاجرم در بغداد
اجتماعی دست داد که هرگز مثل آن جمعیتی در هیچ شهر صورت نبسته بود و محل اقامت سلطان غربی بود
و دار الخلافه در طرف شرقی روزی که از برای عقد تعیین یافته بود سلطان فرمود که جمیع اکابر و اعیان
جهت رضای خلیفه پیاده متوجه دار الخلافه شوند و خلق بسیار از علما و ائمه هر دیار و بلاد پیاده متوجه

متوجه دار الخلافه شوند چون این خبر بخلیفه رسید فی الحال کسی باستقبال فرستاد که میباید که نظام الملک
سوار گشته باقی خلایق همچنان پیاده بیایند انگاه خواجه را اسپ مراد سوار شده در مرافقت پیادگان باستان
خلافت آشیان شتافت و دران انجمن بحکم خلیفه بر سند نشست سایر مردم بر زمین ایستاده قرار گرفتند
و بعد هر کسی از علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و در خلعت خواجه نگاشته بودند که باسم
وزیر العالم العادل خواجه نظام الملک رضی امیر المومنین و از ابتدای زمان خلفا تا آن غایت هیچ وزیر
در القاب بخلیفه منسوب نکرده بودند گویند که سخاوت خواجه در مرتبه بود که در نوبت اول که همراه
ملکشاه آمد با انکه چندانی توقف اتفاق نیفتاد مبلغ صد و چهل هزار دینار خاصه خویش بفقرا
و ارباب احتیاج ایثار کرده بود القصه سلطان ملکشاه در بیست و چهارم رمضان سنه خمس و ثمانین
و اربعمایه ببغداد رسید و هم دران ایام بشکار رفت و در سیم شوال در صیدگاه مریض گشته محزون
و بدحال مراجعت فرمود و بعد از انقضای هژده روز از قتل خواجه نظام الملک ملک و مال را گذاشته ؛
بریاض جنت خرامید معزی گوید قطعه رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر ؛ شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ؛ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ؛ و چون سلطان ملکشاه
در اواخر ایام حیات خویش منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنایم ارزانی داشت
و بجای کمال الدوله ابو رضای عارض سدید الدوله ابو المعالی را بنشاند و شرف الملک ابو سعد کاتب را
بمجد الملک ابو الفضایل قمی مبدل گردانید و این فعال بروی مبارک نیامد ابو المعالی دران باب قطعه نظم
آورده آخر ابیاتش اینست نظم اگر ز نظم و کمال شرف تو سیر شدی ؛ ز تاج و مجد سدید بکرده پیش آید
اوقات حیات سلطان ملکشاه سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش بیست سال و او صورت زیبا و سیرت
پسندیده داشت و در ایام دولت رایت عدالت و نصفت برافراشت و در آبادانی بلاد و قلاع و ساختن
باغات و بقاع سعی و اهتمام نمود و در وظایف علما و ائمه و اصحاب درس و فتوی افزود و همواره
چهل و هفت هزار سوار در ملازمت آن شهریار کامکار بسر میبردند و در سفر و حضر طریقه خدمتکاری و
جان سپاری می سپردند گویند که سلطان ملکشاه را بصید و شکار حرص بسیار بود و پیوسته
در اقطار آفاق بدان امر پرداخته هر صیدی را که بدست خود می انداخت یکدینار سرخ صدقه میداد
نقلست که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایه قدر یگانه و خویش المند ساخته مملکت روم را
بسلیمان بن قتلمش ارزانی داشت و کرمان را بسلطان شاه بن قاورد و بعضی از بلاد شام را برادر
خود تتش و خوارزم را انوشتکین غرچه و حلب را بقسیم الدوله آقسنقر و موصل بچکرمش و حسن کیفا را

و ماردین را باتمور و فارس را برکن الدوله خمارتکین و سالهای بسیار حکومت آن ولایات در خاندان
این جماعت مذکور بود والله اعلم بالصواب سلطان رکن الدین ابو المظفر برکیارق بن ملکشاه
قسیم امیر المومنین ولی عهد پدر بود و در حین وفات سلطان ملکشاه در اصفهان اقامت داشت و ترکان
خاتون با پسر خویش محمود در بغداد بود و پس از فوت سلطان از خلیفه التماس نمود که سلطنت ممالک
تفویض نمای خلیفه بحجت از قبول این ملتمس ابا فرموده بعد از مبالغه و الحاح بسیار و اتحاد درم و دینار
بیشمار اسم سلطنت بر محمود اطلاق کرد انگاه ترکان خاتون جمعی را بجانب اصفهان فرستاد تا سلطان
برکیارق را بدست آوردند و سلطان بمعاونت بعضی از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان بیرون آمده
نزدیک تکش تکین رفت و تکش تکین او را بری برده بر سریر سلطنت نشاندند از انجانب ترکان خاتون محمود را باصفهان
آورده تاج شاهی بر سرش نهاده برکیارق با بیست هزار سوار متوجه دار الملک پدر گشته میان او و ترکان
مهم مصالحه قرار یافت بر نهجی که از متروکات سلطان ملکشاه مبلغ پانصد هزار دینار تسلیم برکیارق نماید
و او ترک محاصره اصفهان داده بازگردد و برکیارق بعد از گرفتن آن وجه بطرف همدان روان شد و
ترکان خاتون خال امیر اسمعیل را بوعده مواصلت تفریغ نمود تا با برکیارق مخالفت نماید و اسمعیل بهوای وصال
ترکان نسبت بخواهرزاده در مقام خلاف آمده در رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمایه بین الجانبین
جنگی صعب روی نمود و اسمعیل بدست لشکریان سلطان افتاد و قتیل گشت و در شوال همین سال تتش
بن الپ ارسلان با سپاه فراوان قصد برکیارق کرد و سلطان عازم اصفهان شد زیرا که طاقت اقامت
عم نداشت و ترکان خاتون وفات یافته بود و چون بدان بلده نزدیک رسید محمود مراسم استقبال بجای
آورده مهر و برادر را باتفاق یکدیگر بشهر در آمدند سرداران سپاه جهت دولتخواهی محمود برکیارق را گرفته
محبوس کردند و چون خواستند که او را میل کشند بتقدیر پروردگار محمود بمرض آبله گرفتار شده درگذشت
و امرا بالضروره برکیارق را از حبس نجات داده نوبت دیگر بر تخت سلطنت نشاندند و سلطان روی
بانتظام مهام پادشاهی آورده موید الملک بن نظام الملک را وزیر ساخت و بعد از روزی چند از وزرا
برادرش فخر الملک از خراسان رسید برکیارق موید الملک را معزول گردانیده فخر الملک را بمنصب وزارت
سرافراز ساخت انگاه با لشکر ظفر پناه بجنگ تتش مبادرت نموده بعد از کوشش و کشش او را بقتل رسانید
و جهت دفع عم خویش ارسلان شاه بجانب خراسان روان شد و قبل از وصول او مقصد ارسلان
شاه بجانب خراسان روان شد و ارسلان شاه بدست پسری که قصد مباشرتش نموده بود کشته گشت
و برکیارق بی مشقت محاربت بر سریر سلطنت خراسان نشسته بعد از روزی چند برادر خویش سنجر

دران مملکت حاکم ساخته علم مراجعت بجانب عراق برافراخت نقلست که دران وقت که سلطان برکیارق
در خراسان اقامت داشت مؤید الملک معزول در ولایت عراق زر را چندان وسوسه نمود که
فراهم آورده علم عصیان برافراشت و بجانب ری توجه نمود اما چون بساوه رسید زخم کارد یکی از فدائیان
بعالم آخرت رفت پس ازان سلیده گنجه که مسکن محمد بن ملکشاه بود و شتافته آن شاهزاده را بران
داشت که بار دیگر اظهار خلافت کرد در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بجانب قتال بیرون آمده سلطان
برکیارق بیشتر متوجه برادر گشت و درین اثنا امرا قصد قتل مجد الملک که مستوفی دیوان برکیارق بود
و منافع ارکان دولت را مسدود کرده بود نمودند و مجد الملک بخرگاه پادشاه گریخت امرا از عقب
رسیدند و آن بوالفضول را پاره پاره ساختند برکیارق ازین جرأت وهم و هراس بخود راه داده
بدار الملک ری گریخت و سلطان محمد بی کلفت محاربت بر سریر سلطنت متمکن گشت منصب وزارت بمؤید
الملک عنایت فرمود و برکیارق کرت دیگر سپاه موفور جمع ساخته در ماه رجب سنه ثلث و تسعین
و اربعمایه با برادر حرب کرد و منهزم بخوزستان رفته دران ولایت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه بوی پیوست
و در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین و اربعمایه نوبت دیگر میان برادران قتال بوقوع انجامیده برکیارق مظفر
و نصرت اختصاص یافته بحسب تقدیر مؤید الملک دران جنگ اسیر شده بحبس او فرمان داد گویند که مؤید
الملک دران ایام که محبوس بود با سپه‌سالاری امر اشتغال نموده تعلیمات کرد و برکیارق از غایت لطف
و کرم او را منصب وزارت موعود داد درین اثنا روزی بوقت استوا که حرارت بر هوا استیلا داشت و سلطان
میل استراحت نموده بود شنود که طشت دار او با کسی میگوید که سلجوقیان قومی بی حمیت اند و مطلق غیرت
ندارند مؤید الملک که این همه فتنه انگیخت حالا سلطان میخواهد که او را وزیر سازد برکیارق از استماع
این سخن در غضب شده شمشیری در دست از خرگاه بیرون خرامید و مؤید الملک را طلبیده گردن زد آنگاه
طشت دار گفت دیدی که سلجوقیان چه مقدار حمیت دارند القصه بعد ازین وقایع دو کرت دیگر میان
برکیارق و محمد محاربه واقع شد بالآخره مهم بصلح انجامیده برانجمله که شام و دیار بکر و آذربیجان
و موقان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد باقی ولایات از برکیارق و در سنه ثمان و
تسعین و اربعمایه برکیارق بن ملکشاه بعزم بغداد نهضت نمود در اثنای راه وفات یافت و مدت
حیاتش بیست و پنج سال و زمان سلطنتش قریب سیزده سال بود **سلطان غیاث الدین ابو
شجاع محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین** بعد از فوت برادر در بسیط زمین از روی استقلال رایت
دولت و اقبال برافراشت و در اوایل ایام سلطنتش ایاز و صدقه غلام سلطان ملکشاه ملکشاه

بن برکیارق را بپادشاهی برداشتند و آغاز مخالفت نمودند سلطان بجانب مخالفان نهضت نموده
بعد از تلاقی فریقین بدستوری حقیقی ابری بهیأت بر زبر لشکر ایاز و صدقه پیدا شده که آتش از
و باران می بارید بنابران لشکریان ترسیده فریاد برآوردند که الامان الامان و در سلک دولتخواهان
سلطان محمد منتظم گشتند و سلطان محمد ملکشاه را با ایاز و صدقه بدست آورده برادرزاده را محبوس کرد
و آن دو غلام بوالفضول را بزندان لحد فرستاد و آنگاه ببغداد رفته نسبت بمستظهر خلیفه شرایط تعظیم
و احترام بجای آورده نقلست که دران زمان که سلطان محمد در بغداد بود احمد بن عبد الملک عطاش که
مذهب ملاحده داشت از دربار پوشید و پنهان ساکنان قلعهٔ دزکوه را که سلطان ملکشاه در نواحی
اصفهان بنا کرده بود بملت خویش دعوت می نمود و خروج کرده بر حصار مذکور استیلا یافت و سلطان بعد از
شنیدن این خبر از بغداد باصفهان شتافت و بمحاصرهٔ دزکوه اشتغال می نمود چون ذخیرهٔ محصوران باتمام رسید
احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملک آوجی که وزارت سلطان تعلق بوی میداشت و سالها در خفیه دعوت
ملاحده قبول نموده بود فرستاد و پیغام داد که ذخیرهٔ اهل حصار باتمام رسیده اکنون داعیه دارم که
درین دو سه روز بامان بیرون آیم سعد الملک بزبان آورد که یکهفته دیگر تحمل باید نمود تا من این سگ
یعنی سلطان محمد را از میان بردارم و سلطان محمد بنابر دمویت و حرارت مزاج هر ماه یکنوبت فصد فرمودی
و چون وقت آن کار نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار سرخ و جامهٔ نفیس بفصاد داد که سلطان
بنیش زهرآلود رگ زند و حاجب سعد الملک ازین سگالش واقف گشته صورت واقعه را با زن خویش در میان
نهاد و آن عورت این حالت را با معشوق خود تقریر کرد و این خبر بسمع پادشاه رسید بنابران تمارض
کرده فصاد را حاضر گردانیدند و بعد ازانکه فصاد بازوی او را بسته نیشتر گرفت سلطان بچشم غضب در وی
نگریسته فی الحال لرزه بر اعضای آن خون گرفته افتاد و کیفیت واقعه را موجب راستی شرح داد آنگاه
پادشاه فرمود تا بهمان نیش فصاد را رگ زدند و سعد الملک را با متعلقان هلاک ساختند و چون
ملاحده ازین حال آگاه شدند قلعه را تسلیم نموده احمد عطاش مقید گشت و محصلان موجب فرمودهٔ سلطان
برشتری نشاندند و باصفهان درآوردند و بعد از چند روز با قوم و جمعی او را باتباع کشتند و سوختند و در تاریخ
گزیده مسطور است که سلطان محمد در اواخر ایام حیات بغزای هندوستان رفته بسیاری از هندوان بی ایمان
را بقتل رسانید و دران دیار بت سنگین که قرب دو هزار من وزن داشت بدست سلطان افتاده
هندوان کس بدرگاه فرستاده پیغام دادند که اگر آن صنم را تسلیم نماید همسنگ آن مروارید
فرود آوریم سلطان محمد آن ملتمس را قبول نفرمود و فرمود که اگر چنین کنم مرا محمد بت فروش گویند

چنانکه از بت پرستانش میگویند آن بت را باصفهان برد و در آستانه مدرسه که حالا معبر است انداخت و سلطان
محمد در اوایل سنه احدی عشر و خمسمایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پسر خویش محمود را ولی عهد ساخت و هم دران
ایام وفات یافت اوقات حیاتش سی و هفت سال بود و مدت سلطنتش سیزده سال سلطان محمد
بصفت زهد و تقوی و ثبات عهد و صدق سخن اتصاف داشت و در ایام سلطنت رایت نصفت و معدلت
بر افراشت **سلطان معز الدین سنجر بن ملکشاه برهان امیر المومنین** در زمان برادران
خویش برکیارق و محمد مدت بیست سال حاکم خراسان بود و بعد از فوت سلطان محمد از روی استقلال
پای بر مسند دولت و اقبال نهاده بجانب عراق نهضت فرمود و محمود بن سلطان محمد با لشکری در برابر
آمده منهزم بطرف ساوه شتافت آنگاه بطریق عجز و اضطراب بخدمت عم بزرگوار مبادرت نمود
و سلطان ایالت ولایت عراق عجم را بوی مسلم داشت و بازگشت مشروط بآنکه در خطبه اسم سلطان
بر نام محمود مقدم باشد و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه سلطان سنجر جهت دفع حاکم سمرقند احمد
بن سلیمان که دم از عصیان میزد بماوراء النهر رفت و احمد در شهر متحصن شده بعد از امتداد ایام محاصره
با امان بیرون آمد و سلطان او را نگاه داشته یکی از غلامان خاصه را بر سمرقند گماشت و پس از چندگاه
نوبت دیگر حکومت آن مملکت را باحمد داد و در سنه ثلثین و خمسمایه بهرامشاه غزنوی که مربی سلطان
بود خراج بازگرفته آغاز طغیان نمود و سلطان بدان جانب توجه نمود و بهم مصالحه انجامید و بهرامشاه
خراج معهود بادا رسانید و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه از والی سمرقند که علت لقوه بر وی استیلا
یافته بود مخالفت گونه فهم شده ثانیا سلطان سنجر بدان طرف لشکر کشید و بعد از شش ماه که آن بلده را
محاصره فرموده کار احمد بجان رسیده شهر را تسلیم نمود و او را در حالی که دهانش کج شده بود و آب
از دهانش میرفت پیش سلطان آوردند اجتناب او را معزول ساخته پسرش نصرخان را بایالت آن
ولایت نامزد گردانید آنگاه سلطان دین پناه باغوای بعضی امرای درگاه متوجه حرب قراختای
گشت و گورخان با سپاه فراوان در برابر آمده بسبب عدم اتفاق ارکان دولت سلطان سنجر مخالفان
ظفر یافتند و قریب سی هزار کس از مسلمانان دران معرکه بدرجه شهادت رسیدند سلطان با سیصد نفر
خود را بر صف کفار زده با ده پانزده کس بجانب ترمذ رفت و بقیة السیف با وی پیوستند و حرم سلطان
ترکان خاتون و حاکم سیستان تاج الدین ابوالفضل بدست کفار اسیر شدند و بعد از چندگاه ایشانرا
بخراسان فرستادند بالجمله دران جنگ بتقدیر ایزد بانی شکستی فاحش بجناب سلطانی رسیده
هیبت و شکوه او در دل مردمان نقصان پذیرفت و فرید الدین کاتب دران واقعه گوید **رباعی**

شاها ز سنان تو جهانی شد راست ** تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست ** گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست
آنکس که بیک حال بماندست خداست ** و در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر بعراق شتافت و برادر
زاده اش سلطان مسعود که بعد از برادر خویش محمود حاکم آن دیار شده بود بخدمت عم مبادرت نمود و
در خلال این احوال بهرامشاه غزنوی فتحنامه جنگ غور و خبر وفات سام و مرموزی را که از جمله حکام
آن دیار بودند بدست سلطان فرستاد و دران اوان فخر الدین خالد هروی این رباعی را در سلک نظم
کشید **رباعی** آنها که بخدمتت نفاق آوردند ** سرمایه عمر خویش طاق آوردند ** دور از سر تو سام بسرسام نماند
وین تنگ سر سوری بعراق آوردند ** و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه علاء الدین حسین غوری باتفاق علی
چتری که از جمله تربیت یافتگان سلطان سنجر بود آغاز مخالفت و منازعت نموده روی بخراسان نهاد و سلطان
بمقابله و مقاتله او نهضت فرمود و بعد از تلاقی عسکرین سپاه غور انهزام یافت حسین جهانسوز و علی چتری اسیر
و دستگیر گشته سلطان سنجر علاء الدین حسین را مقید گردانید و علی چتری را بکفران نعمت رسانید **بیت**
بکفران نعمت دلیری که کرد ** که اسب مرادش سکندر نخورد ** و از وقوع این فتح نامدار نوبت دیگر
علم اقبال سلطان سنجر سر بفلک دوار کشیده آوازه حشمت و عظمتش بسمع دور و نزدیک رسید و سلطان
گیتی ستان چندگاه علاء الدین غوری را در حبس نگاه داشت چون لطف طبعش ظاهر گشت او را نوازش
کرده بحکومت ولایت غورستان فرستاد و در سنه اربعین و خمسمایه سلطان سنجر بدست حشم غز گرفتار شد
تفصیل این اجمال آنکه در زمان سلطان سنجر چهل هزار خانه وار از ترکان که ایشانرا حشم غز میگفتند
در ولایت ختلان و طخارستان و نواحی بلخ اقامت داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان
روان کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند نوبتی بطریق معهود شخصی از قبل خوانسالار بمیان آن قوم رفته
طلب گوسفند نمود و بخلاف پیشتر درشتی کرده در ثمن گوسفندان مناقشه آغاز نهاد و حشم غز تحمل
این معنی نیاورده آن شخص را هلاک ساختند و علم عصیان برافراختند و خوانسالار از بیم سلطان این قصه را پنهان
داشته مدتی از خاصه خویش گوسفند شیلان را سرانجام می نمود درین اثنا والی بلخ امیر قماج بمرو آمد
خوانسالار کیفیت حال را بسمع او رسانید و قماج سختی چند از تسلط و تغلب غزان معروض داشت و نشان
داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرد و بعد از آنکه ببلخ مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاد و گوسفندان
بلغی را طلبید آن قوم فرستاده او را در غایت مذلت از میان خود بیرون کردند و گفتند ما بنده خاص
سلطانیم و بغیر از وی کسی را حاکم خود ندانیم آنگاه قماج با پسر خود ملک المشرق بعزم جنگ ایشان از
بنواحی ایشان رفته کشته گشت سلطان سنجر بعد از استماع این خبر باستصواب بعضی از امرا

متوجه استیصال غزان شد و چون حشم غز از توجه سلطان وقوف یافتند رسولی بدرگاه عالم پناه فرستاده
زبان باعتذار گشادند و گفتند اگر سلطان مراجعت فرماید برسم جرمانه و خونبهای قماج مبلغ صد هزار دینار
و صد غلام ختایی تسلیم نماییم سلطان میخواست که عذر ایشان را مسموع داشته عنان بگرداند اما امرا برین حرکت
انکار کرده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمالی بسزا نیابند در ملک فتنها روی نماید که تدارک پذیر نباشد
بنابران سلطان بجانب منازل غزان روان شد بعد از قرب وصول آن قوم تضرع و زاری بسیار کرده
و گفتند اگر شاه از سر جریمه ما بندگان بگذرد از هر خانه یکمن نقره بانچه قبول کرده ایم منضم گردانیم پادشاه
عالیجاه خواست که از روی ترحم از مصاف کردن عنان مرکب خویش را عنان تابد لیکن بنابر آنکه دولت بنهایت
انجامیده بود بسبب اغوای امیر موید بزرگ در نقش مردی صف قتال آراست و حشم غز دل از جان برگرفته
فدائی وار بنیاد کارزار کردند و اکثر اعیان سلطان سنجر بواسطه نزاعی که با موید مردی داشتند در جنگ
سستی نموده غزان ظفر یافتند و سلطان را گرفته بر تخت نشاندند و شرط زمین بوس بجای آوردند و در رکاب
خباب شهریاری بمرو آمده آن بلده را که در کمال معموری بود بیشانه غارت و تاراج کردند آنگاه مردم را
جهت طلب مخفیات شکنجه نمودند و بسیاری از علما و مشایخ بواسطه تعذیب غزان شهادت یافتند
و همچنین آن ملاعین باکثر بلاد خراسان رفته مراسم غارت رسانیدند و سلطان سنجر شب در قفص آهنین
کرده روز بر سریر نشاندندی بالجمله این حادثه قریب چهار سال ممتد گشت و سلطان بسبب آنکه حرمش
ترکان خاتون در دست آن قوم بود بتدبیر فرار نمیکرد چون در سنه احدی و خمسین و خمسمایه ترکان
وفات یافت سلطان در باب مخلص خود فکر نموده امیر الیاس غز را که مخلصش بود فریفت تا او را
برسم شکار بکنار جیحون برد و حاکم ترمد امیر احمد قماج که کشتی مرتب ساخته انتظار میکشید یک ناگاه
پادشاه را در ربوده بکشتی نشاندند و سلطان بقلعه ترمد درآمده چندان توقف نمود که بعضی از ملازمان
بوی پیوستند آنگاه بدار الملک خویش رفته چون ولایت را ویران دید و رعیت پریشان یافت غم و اندوه
بر مزاج شریفش مستولی گشته ایمنی بمرض موت سرایت کرده در بیست و پنجم ربیع الاول سنه اثنی
و خمسین و خمسمایه آن پادشاه جم جاه درگذشت بیت فلک خود غیر ازین شیوه نداند
که اندوهی دهد جانی ستاند * اوقات حیاتش هشتاد و دو سال و کسری امتداد یافت و مدت
سلطنتش باستقلال چهل و یک سال و سلطان سنجر پادشاهی خدای ترس بود کریم طبع و همتش بر
در تعظیم و تکریم علما و فضلا و رونق شریعت غرا و ملت بیضا بقدر امکان سعی و اهتمام میفرمود
و بتمشیت مراسم جهانگیری و جهانبانی نیکو داشتی و اقامت لوازم پادشاهی و گیتی ستانی

کا پنبنی توانستی نظم همش هوش دل بود و هم زور دست ببین مرد در تخت شاید نشست
در روضة الصفا مسطور است که بعد از فوت سلطان سنجر خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از
جانب پدر نسبتش بیغرا خان میپیوست در خراسان پادشاه گشت و چون مدت پنج سال و شش ماه از زمان
حکومتش درگذشت یکی از خواص سلطان خروج نموده محمود خان را بدست آورده میل کشید بعد از آن بعضی
از ولایات خراسان در تحت تصرف خوارزمیان درآمد و برخی تعلق بدیوان غوریان گرفت سلطنت
مغیث محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المومنین بنیابت عم خویش سلطان سنجر مدت چهارده سال
حکومت عراق عجم و عرب کرد و او پادشاهی نیکو سیرت و زیبا صورت بود و لطیف طبع اما با عورات
مصاحبت بسیار می نمود و بنگاه داشتن جانوران و سگان شکاری شغف تمام داشت و همواره بهوای
صید آهو و نخجیر لوای توجه می افراشت و با وجود این احوال از جمع و خرج ممالک بنفس خبیر بود و مطالعه
دفتر روزنامچه و توجیهات لشکریان مشغولی می نمود و وفاتش در سنه خمس و عشرین و خمسمایه در همدان
اتفاق اتفاق افتاد و او در بیست و هفت سالگی رخت هستی بباد فنا داده در جامع التواریخ مسطور است
که دلفک و امیر احمد پسر خطیب گنجه و حبشی معاصر سلطان محمود بودند و دلفک و احمد بندیمی و اشتغال مینمودند
سلطان رکن طغرل بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المومنین بعد از وفات برادر بموجب وصیت عم خویش
سلطان سنجر افسر ایالت بر سر نهاد و میان او و برادر دیگرش سلطان مسعود کرات محاربات
دست داده گاهی ظفر طغرل را و گاهی مسعود را و چون سه سال از مدت حکومت طغرل درگذشت
در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه متوجه ریاض جنت گشت و او پادشاهی بود بعدل و سیاست مشهور
و از ارتکاب مناهی بغایت دور بکرم و شجاعت موصوف و بحیا و مروت معروف سلطان غیاث
الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المومنین در وقت برادر خود سلطان طغرل در بغداد بود
و بعضی از امرا مسترشد را بجانب بغداد فرستاده او را طلب داشتند و برخی قاصد تبریز فرستاده داود بن
طغرل را طلبیدند اما سلطان مسعود بر داود سبقت گرفته ناگاه بهمدان رسید فرقه از امرا بطوع و رغبت و
زمره بضرورت در کرامت غاشیه مطاوعت و متابعتش بدوش گرفتند و در اوایل سلطان مسعود
مسترشد عباسی و پسرش راشد که باغوای بعضی مردم از مخالفت سلطان دم میزدند بر دست ملحدان
کشته شدند چنانچه سابقا شمه ازین حکایت گذشت بعد از آن سلطان مسعود ببغداد شتافته المقتفی
لامر الله را بر مسند خلافت نشاند پس از مراجعت شنید که والی فارس داعیه مخالفت دارد بنابران
برادر خویش سلجوق شاه و اتابک قراسنقر را بجانب فارس فرستاد اما چون اتابک بیک منزلی از اردوی

اعلی بجانب فارس رفت خبر بسلطان فرستاد که تا پسر محمد خازن را نزد من نفرستند محالست که ازین موضع قدمی فراتر نهم وسبب این پیغام آن بود که محمد خازن منصب وزارت داشت و منافع امرا را مسدود کرده بود و نسبت بایشان بتحقیر و تکبر می نمود بالجمله بعد از آنکه مبالغه و الحاح قراسنقر درین باب از حد اعتدال گذشت سلطان سر وزیر را از تن جدا کرده پیش وی فرستاد آنگاه اتابک در ملازمت سلجوقشاه بجانب فارس رفت و شیراز را گرفته بتسلیم سلجوقشاه و خود بملازمت سلطان مسعود باز گشت و هم دران اوان مرضی بروی مستولی شده در گذشت و سلطان اتابک ایلدگز و اتابک جادل را بجای وی ترتیب فرموده آذربیجان را بایلدگز داد و منکوحه برادر خویش سلطان طغرل را با وی در سلک ازدواج کشید و ازان عورت دو پسر متولد گشتند قزل ارسلان و محمد چون سلجوقشاه وفات یافت اتابک جادلی متقلد منصب حکومت فارس شد نقلست که در نوبت دوم که سلطان مسعود ببغداد رفت عباس حاکم ری برادرش سلیمانشاه را بپادشاهی برگرفت و با عبدالرحمن و بوزابه که داعیه داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد سلطان ملکشاه را بر مسند سلطنت نشانند اتفاق نموده در اصفهان کوس مخالفت سلطان فرو کوفتند و مسعود از اجتماع اعدا آگاهی یافته در قلب زمستان متوجه اصفهان شد چون بحلوان رسید سپاه برف سرما بمرتبه هجوم نمود که سلطان بضرورت بدار السلام مراجعت فرمود و در فصل بهار بواسطه لشکر سبزه و ریاحین اطراف دشت و کوهسار جنود زمستانی ناپدید شد سلطان مسعود با سپاه مجدد بجانب تبریز توجه نمود و دران وقت سلیمانشاه و عباس و محمد و ملکشاه و عبدالرحمن و بوزابه در ناحیه اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته انتظار مقدم شریف سلطان میکشیدند و از اتفاقات حسنه در شبی که صباحش وعده محاربه بود بتحتی سلیمانشاه بجانب ری در حرکت آمد و عباس نیز از عقب وی شتافته بوزابه و عبدالرحمن متوهم شدند اما محمد و ملکشاه بطرف اصفهان روان گشتند سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بهجت اثر بر اثر برادر بری رفته سلیمانشاه بخدمت مبادرت نمود و بنابر صواب دید بعضی امرا محبوس گشت آنگاه عبدالرحمن و بوزابه متعاقب و متوالی از پادشاه امان خواستند و بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و عنایات اختصاص یافتند اما چون سینه ایشان از کینه سلطان مملو بود باندک زمانی حرکات ناپسند ازان گروه کافرنعمت سر بر زده هر یک بنوعی کشته گشتند و بعد ازین حالات سلطان مسعود اوقات را بکام دل میگذرانید تا در شب غره رجب سنه سبع واربعین و خمسمایه در ظاهر همدان بریاض جنت خرامید مدت عمرش چهل و ج سال بود و زمان ملکش هژده سال و سلطان مسعود بصفت شجاعت و همت مروت و فتوت اتصاف داشت

و در زمان سلطنتش همت بر احیای مراسم خیرات و اشاعه لوازم مبرات میگماشت از کمال سخاوت و کثرت ایثار پیوسته خزینه از درم و دینار خالی بود و از غایت محبت بسلوک درویشان همواره با گوشه نشینان صحبت داشتی

سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیرالمؤمنین

بعد از فوت عم خویش در رجب سنه سبع واربعین و خمسمایه بر تخت سلطنت نشست و مجلس عیش و طرب آراسته و ابواب اختلاط با امرا بربست و قصد گرفتن خاصبک که از جمله ارکان دولت مسعود بود و بمزید شجاعت و تدبیر مشار الیه بود فرمود بنابران اکثر امرا ازو رنجیده در شوال همین سال بکوه حسن جاندار باستصواب خاصبک پادشاه را بمهمانی ضیافت بخانه برده پس از سه روز که بساط عشرت و سرور گسترده داشت او را گرفته در قلعه همدان محبوس گردانیدند و مسرعی بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلبیده و ملکشاه روزی چند دران مقام محنت و جام بسر برده آخر الامر فرصتی یافت و از راه غیر معهود بخوزستان شتافت و مدتی دران ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از فوت برادر در اوایل سنه خمس و خمسین و خمسمایه بخیال سلطنت باصفهان خرامید که ناگاه پیک اجل در رسید مدت پادشاهیش سه ماه و کسری بود و اوقات حیاتش سی و دو سال

سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیرالمؤمنین

در اوایل محرم سنه ثمان واربعین و خمسمایه بنابر استدعای امرا بهمدان رسیده تاج ایالت بر سر نهاد و در همان ماه بسبب وهمی که از خاصبک داشت بقتل وی فرمان داد و بضبط اموال و جهاتش امر فرمود در تاریخ گزیده مسطور است که والعهدة علی الراوی که از جمله رخوتی که در خزینه خاصبک یافتند سیزده هزار اطلس سرخ بود باقی را بهمین قیاس باید کرد چون خبر کشته شدن خاصبک بسمع اتابک ایلدگز و نصرت الدین خاصبک بن اقسنقر صاحب مراغه رسید رایت خلاف بر افراشته سلیمان بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند سلطان محمد بنابر قلت سپاه و بیوفایی ملازمان درگاه بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه بتختگاه رسیده در کمال استقلال در چهار بالش حکومت نشست درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت بمظفر الدین البارغون مفوض گردد و شمس الدین ابوالنجیب بوزارت قیام نماید چه اول آنکه خوارزمشاهی دران ایام حاجب سلیمانشاه بود و منصب وزارت تعلق بفخرالدین کاشی میداشت و چون خوارزمشاه از عزل خویش آگاهی یافت با خواهر خویش که منکوحه سلیمانشاه بود گفت که امرا با سلطان محمد اتفاق کرده میخواستند که امشب سلیمانشاه را بگیرند آن عورت این سخن را بسمع شوهر رسانیده آن پادشاه نهاده لوح همان شب با جمعی از خواص روی بصوب مازندران نهاد و روز دیگر امرا ازین حرکت ناهنجار خبر یافته در بحر حیرت افتادند و لشکریان دست فتنه و فساد برآورده

در خزانه و اصطبل بود بباد غارت و تاراج بر دادند و سلطان محمد پس از استماع خبر بهجت اثر بهمدان
شتافته شاه نوبت دیگر بپادشاهی استقلال یافت و اتابک ایلدگز در کنار آب ارس با سلطان محمد محاربه
نمود و منهزم بجانب موصل رفت بعد ازانکه وقایع سلطان محمد لشکر ببغداد کشیده بواسطه خروج برادر خویش
ملکشاه بی نیل مقصود مراجعت نمود در ماه ذی حجه سنه اربع و خمسین و خمسمائه بعالم دیگر انتقال فرمود مدت
سلطنتش هفت سال امتداد یافت و زمان حیاتش سی و دو سال گویند سلطان محمد پادشاهی عادل عاقل
فاضل صاحب تدبیر بود و بقدر امکان رعایت احکام شریعت کرده در تعظیم علما و مشایخ سعی می نمود
سلطان معز الدین سلیمان شاه بن ملکشاه قسیم امیر المومنین در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه
از موصل بهمدان آمده باتفاق امرا بر سریر ملک نشست و جهت استمالت اتابک ایلدگز ملک ارسلان را که پسر زن
اتابک بود ولی عهد گردانید آنگاه باغوای عز الدین قیماز و ناصر الدین اقسنقر قصد گرفتن موفق کرد و موفق
ازین حادثه آگاه گشته با اتابک ایلدگز پیغام داد که مناسب آنست که ملک ارسلان بر تخت پادشاهی نشیند
و اتابک باین امر همداستان شده در مصاحبت ارسلان بجانب همدان روان شد و حال آنکه سلیمان شاه
از غایت مداومت بشرب مدام و مصاحبت با گلرخان سیم اندام پروای نظام و انتظام سلطنت نداشت
لاجرم اکثر امرا از ملازمتش متنفر گشته چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز نزدیک رسیدند در اواخر رمضان
سال مذکور او را گرفته در قلعه همدان محبوس گردانیدند و سلیمان شاه دران محبس در سنه ست و خمسین و خمسمائه
وفات یافت اوقات حیاتش چهل و پنج سال بود و زمان سلطنتش شش ماه و کسری سلطان ابو المظفر
رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه چون بهمدان رسید باتفاق امرا و ارکان دولت
بر سریر سلطنت قرار گرفت و بعز دولت و حسن معدلتش عالم رونق و رواجی دیگر پذیرفت و در مبدا پادشاهی
سلطان ارسلان عز الدین قیماز والی اصفهان و حسام الدین اینانج حاکم ری رایت عصیان برافراشته
و محمد بن سلجوقشاه را بشاهی برداشته متوجه همدان گشتند و ملک ارسلان مخالفان را استقبال کرده در
نواحی قزوین ملاقات فریقین دست داد و شکست بر ملک محمد افتاده روی بجانب خوارستان نهاده قیماز و اینانج
بطرف ری و مازندران گریختند در خلال این احوال حاکم ابخاز که کافر مقهور بود قصد آذربیجان نمود
ملک ارسلان با لشکر گران متوجه دفع کافران گشته در حدود قلعه کاک جنگی سهمناک بوقوع انجامید
و اهل اسلام بفتح و نصرت اختصاص یافته ارباب کفر و ظلام باقبح وجهی بصوب هزیمت شتافته
آنگاه پادشاه ظفر قرین بقزوین رفته قلعه ملاحده بی دین که دران نواحی ساخته بودند بضرب
شمشیر در حیطه تسخیر و عرصه تخریب درآورد و در اواخر سنه تسع و خمسین و خمسمائه بجانب اصفهان توجه

فرمود و اتابک زنگی سلغری دران ولایت شتافت و بمنشور حکومت فارس نوازش و اختصاص یافت و
در سنه احدی و ستین و خمسمائه اینانج که سابقا بمازندران رفته بود بملازمت خوارزمشاه رفته و ازو
استمداد نموده با سپاهی متوجه عراق گشت و در ولایت قزوین و ابهر دست بقتل و غارت بر آورده با
سلطان بمرافقت ایلدگز بجانب مخالفان توجه فرمود اینانج نوبت دیگر بطرف مازندران گریخت و
در سنه ثلث و ستین و خمسمائه بازی بمملکت ری آمد و سلطان ارسلان برادر مادری خود اتابک نصرة
الدین محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد و اتابک منهزم باز گشت آنگاه پدرش اتابک ایلدگز متوجه مخالفان
شده چون بری رسید سخن صلح در میان افتاد برانجمله که اینانج در مصاحبت اتابک بملازمت سلطان شتابد
و بحسب اتفاق در شبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را در منزلش بقتل رسانیدند و مطلقا
معلوم نشد که این حرکت از که سر زد و سلطان بعد از استماع خبر مملکت ری را بجهان پهلوان محمد بن
ایلدگز مسلم داشت و اتابک محمد دختر اینانج را بخواست و قتلغ اینانج ازان عورت تولد نمود و در سنه ثمان
و ستین و خمسمائه والده سلطان که در خانه اتابک ایلدگز بود و ارباب اخبار قایلند که در مهر کری عفت و دیانت
و دینداری و رعیت پروری او مولودی در مهد عزت نپرورده بود از عالم انتقال نمود و بعد از یکماه
ازین واقعه ایلدگز نیز از عقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین جوینی درین باب گوید نظم
دردا که زمانه را الکو خواهی رفت ** و اندر پی او چو شمس دین شاهی رفت ** در گردش چرخ کس نداد نشان
در پانصد و اند آنچه در ماهی رفت ** و سلطان ارسلان بعد از اتابک ایلدگز علاوه حکومت ری بجهان
ارزانی داشت اما از فوت والده مرحومه و اتابک ایلدگز متاثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در منتصف
جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه رخت هستی بباد داده مدت عمرش چهل و سه سال بود و زمان
سلطنتش پانزده سال و هشت ماه و کسری و او پادشاهی حلیم صبور صاحب سخاوت بود و از غایت علو
همت به تحقیق دخل و خرج مملکت التفات نمی نمود طریقه عفو و اغماض دوست داشتی و جرایم اهل
عصیان را نابود انگاشتی در تکلف ملبوسات و ماکولات کوشیدی و زبان او و ملازمانش در مجلس
بزم مرکز بلفظ فحشی گویا نگردی سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیر المومنین
بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و زمام مهام ملک و ملت را بکف کفایت عم خویش جهان پهلوان
محمد بن اتابک ایلدگز داد و در مبدا پادشاهی سلطان طغرل با داد انجار قصد آذربیجان نمود و محمد
بن طغرل بن سلطان محمد خروج کرده بجانب عراق توجه فرمود ازین جانب پهلوان محمد و قزل
ارسلان بدفع دشمنان پرداخته کام هر دو گروه را برحسب دلخواه دوستان ساختند و چون مدت

ده سال از ایالت سلطان طغرل گذشت در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه سبعه سیاره در یک درجه میزان
که از بروج هوائیست قران کردند منجمان گفته شد که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را پست و نابود
سازد بلکه قواعد جبال را از زمین براندازد و حکیم انوری درین باب از سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر مینمود
و مردم از بیم جان در زیر زمین سردابها ترتیب نمودند اما بتقدیر ایزد تعالی دران ایام که اوقات حکم
ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه از غله جدا توانستند کرد یکی از فضلا درین معنی گوید نظم
گفت انوری که از سبب بادهای سخت ؛ ویران شود عمارت و کهسار برسری ؛؛ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ؛؛ اگرچه درین صورت کذب منجمان ظاهر گشت اما باتفاق جمهور مورخان
درین سال چینگیزخان در دیار توران سپهدار ایل و الوس خود گشت و باندک زمانی استقلال یافته روی
بمملکت سلطان محمد خوارزمشاه آورد و باد بی نیازی چنان درو زیدن آمد و در تمام قلمرو سلطان سالکن
داری و ناهنجاری نماند هم درین سال جهان پهلوان اتابک محمد ایلدگز رخت بباد داد و میان سلطان
طغرل و عم دیگرش قزل ارسلان مخالفت اتفاق افتاد بیان این سخن آنست که بعد از فوت اتابک محمد
برادرش اتابک قزل ارسلان رتق و فتق امور مملکت شده در آن اوان بواسطهٔ افساد مفسدان
میان قزل ارسلان و سلطان وحشتی روی نمود و اتابک از تبریز متوجه همدان گشت و سلطان طغرل با
آنکه قوت پیکار نداشت طریق فرار اختیار کرده قزل ارسلان بهمدان درآمد و روزی چند رحل اقامت
انداخته باذربیجان مراجعت نموده بار دیگر سلطان بهمدان شتافته امرای عراق باشارت اتابک بوی
پیغام دادند که ما از حرکات ناپسند خویش نادم و پشیمانیم و بملازمت می‌آییم تا بشرط استغفار و عذر اقدام
رسانیم و سلطان طغرل از استماع این سخنان خوشدل شده جواب داد که فردا در میدان گوی بازی
با هم ملاقات نماییم و مراسم عهد و پیمان تازه گردانیم روز دیگر طغرل ساده دل در میدان شتافته امرا
بقدم عذر و عصیان پیش آمدند و سلطان را گرفته در قلعه الحی محبوس گردانیدند پس از آن قزل ارسلان
از آذربیجان بهمدان رفته خواست که سنجر بن سلیمانشاه را بردارد و درین اثنا ایلچی از دار الخلافه رسید
و از زبان خلیفه پیغام رسانید که انسب آنست که اتابک بنفس شریف متصدی امر پادشاهی گردد
و قزل ارسلان از استماع این سخن مبتهج و مسرور گشته رایت استقلال برافراشت و اسم خویش بر دراهم
و دینار بنگاشت فخر الدین صلاح و دیگر امرا عراق که هر یک خود را در نسب و استحقاق صدر برابر قزل میدانستند
تاب ایمنی نیاورده در همان هفته اتابک را بقتل آوردند و ممالک عراق را بر یکدیگر قسمت کردند و درین
اثنا سلطان طغرل بواسطهٔ اهتمام حسام الدین سپهسالار و جمعی دیگر از بندگان خدمتکار از محبس بیرون

آمد و لشکر او در ظل رایتش جمع گشت آنگاه متوجه اهل عصیان شده در نواحی قزوین بین الجانبین جنگی
سخت اتفاق افتاد و امرای عاصی بجزای اعمال سیئه خویش رسیده نوبت دیگر علم اقبال پادشاه عالی
گهر سر بچرخ اخضر رسانید و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه قتیبه که حرم سلطان طغرل بود و مادر
قتلغ اینانج بن جهان پهلوان محمد باشارت پسر خواست که شربتی مسموم بسلطان دهد پادشاه برین اطلاع یافته
همان شربت را بآن زن مکاره داد تا بمرد و قتلغ اینانج را محبوس کرد و بعد از روزی چند قلم عفو و اغماض
بر جریدهٔ جریمه اش کشید او را مطلق العنان گردانید و قتلغ اینانج از غایت خبث باطن رسولی
نزد علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاده او را بر تسخیر مملکت عراق ترغیب نمود و تکش لشکر بعراق
کشیده قتلغ اینانج بوی پیوست آنگاه خوارزمشاه قلعهٔ طبرک را مفتوح ساخت و بعد از روزی چند که دران نواحی
رحل اقامت انداخت طمغاج نامی را والی آن مملکت گردانیده بصلح بازگشت و در سنه تسع و ثمانین
و خمسمایه طغرل بجانب ری نهضت نمود و قلعهٔ طبرک را از خوارزمیان بستاند و طمغاج را بدست آورده
سیاست فرمود و در محرم سنه تسعین قتلغ اینانج باشارت خوارزمشاه با سپاه کثرت دستگاه روی
بعراق نهاده و در خوار ری میان او و سلطان طغرل محاربه روی دست داد و سلطان بظفر و
نصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج با فوجی بطرف خوارزم شتافت و سلطان طغرل بکام دل
در بلدهٔ ری بساط نشاط گسترده با پریرویان چگل بشرب مدام مشغول گشت درین اثنا خبر توجه سلطان
تکش متواتر و متعاقب رسیده طغرل از غایت شغف بعیش و عشرت از ضبط مملکت فراغت می
ورزید و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل میگردانید لاجرم امرا و ارکان دولت رسولان
نزد تکش خان فرستاده او را بر آمدن تحریص نمودند و خوارزمشاه مرد و منزل ایلغار کرده ناگاه بحوالی
ری رسیده و سلطان طغرل بعزم مقابله در حرکت آمده در ربیع الآخر سال مذکور هر دو گروه را
اتفاق ملاقات افتاد و سلطان دران روز از غایت جوانی و عدم هوش بواسطهٔ بخار شراب با رعونتی
در برابر قتلغ اینانج آمده است پیش راند و این ابیات از شاهنامه برخواند ابیات
چو زان لشکر کشن برخاست گرد ؛ رخ نامداران ما گشت زرد ؛؛ من آن گرز یکزخم برداشتم
سپه را همانجای بگذاشتم ؛؛ خروشی خروشیدم از پشت زین ؛؛ که چون آسیا شد پریشان زمین ؛؛
درین اثنا گرزی که بآن مینازید بر دست اسپ خویش زد و ستور از پای درآمد سلطان از پشت زین بروی
زمین افتاد و مقارن آن حال قتلغ اینانج بوی رسیده بیک زخم شمشیر کار آن شهریار شیردل را باتمام
رسانید و دولت سلجوق بن دقاق در عراق بنهایت احتشام انجامید گویند که سلطان طغرل

بحسن صورت و یمن سیرت و ارتکاب اعمال حمیده و اجتناب از افعال نکوهیده اتصاف داشت و بلطف
طبع و حدت ذهن از اکابر سلاطین سلجوق ممتاز و مستثنی بود این رباعی از جمله اشعار لطایف شعار اوست
رباعی مایم درین جهان چرائیم و چه جان :: بخشیم و خوریم و باد ناریم غمان :: نی مال همی ماند و نه جان و نه مان
چون عمر غنیمت است ماند کو هیچ ممان ذکر طبقه دوم از سلجوقیان که در ولایت کرمان حکومت کرده اند ::
اول این طبقه قاورد بن جعفر بیک بن میکائیل سلجوقی است و او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه از قبل
عم خویش سلطان طغربک در ولایت کرمان حاکم گشته در سنه خمس و خمسین و اربعمایه فارس را نیز در تصرف
آورد و در سنه خمس و ستین و اربعمایه با برادرزاده خویش سلطان ملکشاه آغاز مخالفت نمود و در جنگ اسیر
شد و مسموم گشت و مدت حکومتش سی و دو سال بود سلطانشاه بن قاورد بعد از فوت پدر از جانب پسر عم
خویش ملکشاه پادشاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده ده سال حکومت کرده در سنه سبع و سبعین و اربعمایه
درگذشت تورانشاه بن قاورد قایم مقام برادر شد و در عدل و داد و تعمیر بقاع خیر سعی و اهتمام نمود
و فاتش در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد و مدت سلطنتش سیزده سال امتداد یافت ایرانشاه
بن تورانشاه چون پادشاه شد اکثر اوقات را بفسق و فساد و ظلم و بیداد مصروف داشت بنابرانکه
کرمانیان خروج کرده در سنه اربع و تسعین و اربعمایه او را بقتل آوردند مدت ملکش پنج سال بود ارسلانشاه
بن کرمانشاه بن قاورد از بیم ایرانشاه در دکان کفشگری بسر می برد بعد از قتل او باتفاق امرا
و اعیان کرمان بمرتبه بلند سلطنت رسید و چهل و دو سال در کامرانی گذرانید ملک مغیث الدین محمد
بن ارسلانشاه بعد از فوت پدر در سنه ست و ثلثین و خمسمایه حاکم کرمان شد و بعضی از
برادران خود را میل کشیده برخی بقتل رسانید و او را بدانستن علوم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود
مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافت و فوتش در سنه احدی و خمسین و خمسمایه اتفاق افتاد محی الدین
طغرلشاه بن محمد قایم مقام پدر گشته مدت دوازده سال حکومت نمود و بعد از فوت او
میان اولادش بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال نزاع و قتال قایم بود
و در هر چند گاه یکی ازین شهزادگان بر دیگری غالب آمده بر سریر حکومت می نشست بدین سبب
پریشانی و اختلال بحال کرمان و کرمانیان راه یافت محمدشاه بن بهرامشاه بعد از فوت پدر و اعمام
بر تخت سلطنت مقام کرد و مبارکشاه سلجوقی بروی بیرون آمده محمدشاه پناه بسلطان ارسلان
بن طغرل برده و سلطان او را بلشکر مدد فرموده مبارکشاه بغور گریخت صاحب گزیده گوید
که در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه ملک که از قوم غز بود در کرمان استیلا یافت و ملک قاوردیان

بنهایت انجامید والله اعلم بالصواب ذکر طبقه سیم از سلجوقیان که در مملکت روم سلطنت کرده اند
حمدالله مستوفی گوید که چون در زمان سلطان ملکشاه قیصر روم فوت شد و از کسی که قابلیت سلطنت داشته باشد
نماند سلطان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل سلجوقی را بحکومت روم فرستاد و سلیمان در سنه ثمانین
و اربعمایه بدان مرز و بوم استیلا یافته مدت بیست سال سلطنت نمود و در سنه خمسمایه از عالم رحلت نمود
داود بن سلیمان بعد از پدر مدت هژده سال حکومت کرده در سنه ثمان عشر و خمسمایه درگذشت ::
سلطان مسعود بن قلج ارسلان قایم مقام برادر بود و بیست و یکسال پادشاهی کرد فوتش در سنه ثمان و
ثلثین و خمسمایه اتفاق افتاد قلج ارسلان بن سلیمان بعد از پدر نوزده سال بدولت و اقبال گذرانید
و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه بعالم دیگر خرامید قلج بن مسعود ولی عهد پدر بود و داد ملطیه را تسخیر
فرمود و ده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه بجهان باقی انتقال نمود و آنگاه ::
میان پسرانش رکن الدین سلیمان و غیاث الدین کیخسرو اتفاق منازعت افتاد و بعد از محاربات
بسیار کیخسرو با مادر نزد سلیمان آمد و مدت سلطنت سلیمان بیست و چهار سال بود و در سنه اثنی و
ستمایه رخت هستی بباد داد عزالدین قلج ارسلان بن سلیمان در سن طفولیت بر تخت سلطنت نشست
و عمش غیاث الدین کیخسرو رایت خلاف برافراشت و او را بدست آورده در قلعه محبوس گردانید
مدت شش سال بدولت و اقبال گذرانیده در سنه تسع و ستمایه در معرکه شهادت یافت عزالدین
کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد از پدر یکسال پادشاه گشت و برحمت حق درگذشت علاء
الدین کیقباد بن کیخسرو خلاصه آن دودمان بود و چند نوبت میان او و سلطان جلال الدین منکبرنی
محاربات دست داد و اکثر اوقات کیقباد بظفر و نصرت اختصاص یافت و چون مدت بیست و شش سال
از سلطنت کیقباد بگذشت در سنه ست و ثلثین و ستمایه بفرموده خویش کیخسرو مسموم گشت غیاث الدین
کیخسرو بن کیقباد چون هشت سال پادشاهی کرد و لشکر مغول بروم شتافته کیخسرو انهزام یافت و در سنه
اربع و اربعین و ستمایه هلک بر ملک اختیار نمود رکن الدین سلیمان بن کیخسرو بعد از آنکه تاج ایالت
بر سر نهاد برادر خود علاء الدین کیقباد بملازمت قاآن فرستاد و کیقباد در مهمات برادر را حسب دلخواه ساخته
علم مراجعت برافراخت چون نزدیک بروم رسید رکن سلیمان بتوهم آنکه مبادا کیقباد بروی تفوق جوید
شخصی را بران داشت تا آن بیگناه را زهر داد و سلیمان نیز بفرمان اباقاخان در سنه اربع و ستین و ستمایه
از همان شربت چشید مدت سلطنتش بیست سال بود کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قایم مقام پدر
شده بموجب حکم اباقاخان معین الدین پروانه کاشی صاحب اختیار آن مملکت گشته با کیخسرو را در

جای انکار آورد و چون بیست هزده سال از سلطنت کیخسرو بگذشت در سنهٔ اثنی و ثمانین و ستمائه در ولایت
آذربیجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و بعد از آنکه ارغون خان بر سریر جهانبانی نشست غیاث الدین
مسعود بن کیکاوس بایالت روم فرستاد و او در سنهٔ سبع و ثمانین و ستمائه فوت شده برادرزاده‌اش
کیقباد بن فرامرز باشارت غازان خان پادشاه روم شد و بعد از مدتی نسبت بجان در مقام عصیان
آمده غازان خان لشکری بجانب فرستاد تا او را از دودمانش برآوردند و بعد از آن از سلجوقیان کسی
در آن دیار حاکم نگشت اکنون وقت آنست که شمهٔ از احوال خوارزمیان در حیز بیان آید و منه الاعانة و التوفیق
گفتار در بیان سلطنت خوارزمشاهیان باتفاق مورخان جد سلاطین خوارزم نوشتکین غرجه است
و غلامی ترک نژاد بود مملوک ملکاتکین در سلک ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و بعد از فوت
ملکاتکین نوشتکین بمنصب طشت داری رسید بنابر آنکه مال خوارزم صرف طشت خانه می‌شد تحکم
آن ولایت بر تعلق بدو گرفت و چون نوشتکین وفات یافت پسر بزرگترش قطب الدین محمد که بانواع
فضل و هنر آراسته بود بمراتب بلند و مناصب ارجمند ترقی نمود قطب الدین محمد بن نوشتکین
در زمان سلطنت سلطان برکیارق و امارت سلطان سنجر در سنهٔ احدی و تسعین و اربعمائه والی
خوارزم گشته خوارزمشاه لقب یافت و مدت سی سال در دولت و اقبال بسر برد یکسال خود بدرگاه
سلطان سنجر می‌آمد و یکسال پسر خود اتسز را می‌فرستاد و قطب الدین محمد در ایام حکومت نسبت
بسلاطین سلجوقی خدمات پسندیده بجای آورده هرگز دامن عصمت خود را بلوث عصیان ملوث نکرد
و فاتش در سنهٔ احدی و عشرین و خمسمائه روی نمود و او را بانعام و احسان اهل فضل و دانش
رغبت بسیار بود اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمی بعد از فوت پدر بایالت ولایت خوارزم
سرافراز شده و او در ذمهٔ سلطان سنجر حقوق خدمت بی‌نهایت بود لاجرم سلطان اتسز را چنان
وجدان تربیت کرد که محسود اماثل و اقران شده و ارکان دولت سنجری قصد کردند که او را از نظر سلطان
بیندازند اتسز بر مکر حسودان اطلاع یافته از سلطان سنجر رخصت رفتن بجانب خوارزم حاصل کرد گویند
در آن زمان که پادشاه او را وداع نموده روان گشت سلطان بر زبان آورد که این شخصی است که
دیگر روی او را نخواهیم دید خواص و معتبران بعرض رسانیدند که چون این معنی بر ضمیر انور شهریار
بحر و بر واضح است سبب فرستادن او بخوارزم بسبب چیست سلطان فرمود که حقوق خدمت اتسز در
ذمهٔ ما فراوان است و آزار او در مذهب مروت جایز نیست القصه چون اتسز بخوارزم رسید باندک زمانی
تمرد و سرکشی آغاز کرده شیوهٔ عصیان پیش گرفت و سلطان سنجر در محرم سنهٔ ثلث و ثلثین و خمسمائه

لشکر بخوارزم کشید و اتسز منهزم گردیده پسرش ایل قتلغ بدست عساکر منصور افتاده بسیاست رسید آنگاه
سلطان سنجر حکومت آن سرزمین به برادرزادهٔ خویش سلیمان شاه تفویض نموده مراجعت فرمود و اتسز
نوبت دیگر بخوارزم آمده بنابر آنکه سلیمانشاه را طاقت مقاومت نبود به سلطان سنجر پیوست و اتسز
دعوی استقلال کرده بیش از پیشتر نسبت بپادشاه بحر و بر طریق خلاف و طغیان مسلوک داشت
و سلطان سنجر در شهور سنهٔ ثمان و ثلثین و خمسمائه کرت دیگر بخوارزم رفته اتسز در شهر متحصن گشت و
سلطان بمحاصره اشتغال فرموده چون نزدیک بآن رسید که فتح میسر شود اتسز دست در دامن اعتذار
و استغفار زده تحف و هدایا مبادرت نمود و سلطان سنجر از غایت پاکی طینت خوارزم را بدو گذاشته
بازگشت و بعد از آنکه بمرو فرود آمد شنید که اتسز همچنان بر سر عصیان و طغیان است بنابر آن ادیب صابر
را نزد او فرستاد تا شرط موعظت و نصیحت بجای آورد و اتسز ادیب را نگاه داشته دو فدائی را بمرو فرستاد
تا فرصتی جسته بقتل سلطان مبادرت نمایند و ادیب از این کید اطلاع یافته نهانی عرضه داشتی مشتمل
بر کیفیت واقعهٔ مذکوره بجانب مرو مرسل گردانید و سلطان سنجر بعد از مطالعهٔ آن کاغذ بسعی و اهتمام
تمام فدائیان را پیدا ساخته بقتل رسانیدند و اتسز بر حقیقت این امر مطلع شده ادیب را در جیحون انداخت
و در سنهٔ اثنی و اربعین و خمسمائه سلطان سنجر نوبت دیگر لشکر بخوارزم کشید تخت هزار اسپ محاصره
نمود انوری که در آن زمان ملازم رکاب سلطان بود این رباعی در نظم آورد رباعی
ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست ⁂ وز دولت و اقبال شهی کسب تراست ⁂ امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسپ تراست ⁂ رشید وطواط که از جملهٔ مخصوصان اتسز این بیت را بر تیری نوشته باردوی
سلطان افکند بیت گر دشمن تو ای شاه شود رستم گرد ⁂ یک خر ز هزار اسپ تو نتواند برد ⁂ سلطان سنجر
از این جهت عظیم برآشفته گفت چون شهر مفتوح شود و رشید بدست آید او را هفت پاره کنند بعد از آنکه
هزار اسپ مسخر گشت رشید بخواص و معتبران سلطان توسل جسته یکی از ایشان در محلی مناسب بسمع اشرف
رسانید که وطواط مرغکی ضعیف است و تحمل آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر رای انور اقتضا فرماید دو
پاره‌اش سازند سلطان خندان شده از سر خون رشید در گذشت و سلطان سنجر پس از فتح هزار اسپ
بظاهر خوارزم رفته بمحاصره مشغول گشت در این اثنا زاهدی که او را آهوپوش میگفتند بخدمت سلطان شتافته
در باب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای لایق بیرون فرستاده مقرر بر آن شد که اتسز بکنار جیحون آید
و پادشاه بحر و بر را از زمین بوس کرده بازگردد تا سلطان از سر جریمهٔ او درگذرد چون اتسز بموعد آمد
از بالای اسب فرود آورده از غایت تکبر پیش از سلطان عنان باز گردانید هرچند این معنی مخالف مزاج

اما بر کمال مرحمت و عاطفت جبلی بجانب دار الملک معاودت فرمود و دیگر بین الجانبین جنگ و جدال روی نمود
و در سنه سبع و اربعین و خمسمائه اتسز ولایت سغناق و جند را مستخلص گردانید و دران اوقات که سلطان در دست
غزان گرفتار بود بخراسان آمده با رکن محمود که خواهرزادهٔ سنجر بود ملاقات نمود و مدت سه ماه آن دو پادشاه
در نواحی نسا باهم بسر برده در نظم مهام سلطنت رایها زدند اما چون سلطان از دست غزان خلاص شد
تدبیرات ایشان فایده نداد و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه اتسز پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در اوقات مرض
آواز شخصی شنید که قرآن میخواند و چون گوش او باین آیت رسید و ما تدری نفس بای ارض تموت و ایمنی را
بفال بد گرفته مرضش سمت ازدیاد پذیرفته در جمادی الآخر سال مذکور از عالم انتقال نمود گویند که رشید
وطواط بر سر جنازهٔ اتسز رفت و این رباعی میخواند **رباعی** شاها فلک از سیاستت می لرزید ؛؛
پیش تو بطبع بندگی می ورزید ؛؛ صاحب نظری کجاست تا درنگرد ؛؛ تا آنهمه مملکت باین می ارزید ؛؛
صاحب گزیده گوید اتسز بیست و نه سال حکومت کرد و از انجمله شانزده سال دم از استقلال زده و اوقات حیاتش
شصت و یکسال امتداد یافت و او بلطف طبع و صفای ذهن و کمال فضل و دانش مشهور بود **ایل ارسلان
بن اتسز** بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و برادر خویش سلیمان شاه را که آثار عصیان
از جبینش لایح گرفته محبوس گردانید و در ایام دولت خویش بعضی از بلاد ماوراء النهر و خراسان را مفتوح
ساخت و بروایتی در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمائه وفات یافت مدت ملکش قریب هفده سال
سلطان شاه بن ایل ارسلان با آنکه از برادر خویش تکش خان بسال خردتر بود بعد از فوت پدر بر تخت
خوارزمشاهی نشسته مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک قیام نمود تکش خان که دران اوان والی جند بود
چون خبر واقعهٔ پدر بشنود قاصدی نزد برادر فرستاده سلطنت بعضی از ممالک را طلبیده سلطان شاه این رباعی
در جواب نوشت **رباعی** هر که سمند عزم من پویه کند ؛؛ دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند ؛؛
اینجا برسول و نامه برناید کار ؛؛ شمشیر دو روی کار یکرویه کند ؛؛ تکش خان را پسری بود ملکشاه نام این
رباعی در برابر کرده نزد سلطان فرستاد اینست **رباعی** صد گنج ترا و خنجر بران ما را ؛؛
کاشانه ترا و مرکب و میدان ما را ؛؛ خواهی که خصومت از میان برخیزد ؛؛ خوارزم ترا و ملک خراسان ما را ؛؛
سلطان شاه بعد از مطالعهٔ شعر برادرزاده این رباعی دیگر گفته ارسال داشت ؛؛ ای جان عم این غم ره سودا کرد
وین قصه نه در شماره گیرد ؛؛ تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون ؛؛ تا آتش اقبال که بالا گیرد
بالجمله چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه با سپاه موفور بقصد تکش خان در حرکت
آمد و تکش بپادشاه قراختای که دران زمان عورتی بود و بر وی مستقل شد که اگر خوارزم بدو ملکه مفتوح گرداند

هر سال مال خطیر بخزانهٔ ایشان رساند لاجرم ملکه قراختای شوهر خویش فرما را بالشکر بلا انتها مصحوب تکش خان
گردانید و تکش بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطان شاه از هجوم قراختای خبر یافت بصوب
نیشابور شتافت و تکش خان در روز دوشنبه ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم درآمد و بعد از این
قضیه مدت مدید و عهدی بعید میان تکش خان و سلطان شاه حرب و منازعت قایم بود و سلطان شاه
در هرچندگاه پناه بیکی از سلاطین اطراف برده و عداوت برادر می افزود تا در اواخر ایام حیات بر بعضی
از بلاد خراسان استیلا یافته میان ایشان صلح گونه روی نمود و سلطان شاه در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین
و خمسمائه درگذشت و تکش خان در امر سلطنت مستقل گشت **تکش خان بن ایل ارسلان** ؛؛
چون بفیض فضل الهی نامتناهی پای بر مسند خوارزمشاهی نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی همگنان بگشاد
و فضلا در تهنیت جلوس او قصاید غرا و اشعار بلاغت اشتمال انشا کرده بعرض رسانیدند اما رشید وطواط
این رباعی اختصار کرد **رباعی** جدت ورق زمانه از ظلم بشست ؛؛ عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ؛؛ هان تا چکنی که نوبت دولت تست ؛؛ و سلطان تکش در اوایل سنه اثنی
و ثمانین و خمسمائه بعزم تسخیر خراسان نهضت نمود و سلطان شاه از راه دیگر با لشکر انبوه بنواحی خوارزم
آمد و اهالی آنجا بخلاف تصور او دروازهای شهر کشیدند در اثنای محاصره شنید که برادرش تکش در
ظاهر مرو رحل اقامت انداخته بنابران مراجعت فرمود از کنار جیحون با پنجاه مرد جرار
ایلغار کرده در شب از اردوی تکش گذشته بمرو درآمد روز دیگر که تکش خان از کیفیت واقعه خبر یافت عنان
عزیمت بصوب شادیاخ تافت و در ربیع الاول سال مذکور بر ظاهر شهر نزول فرموده سنجرشاه بن طغانشاه
که دران ولا والی آن ولایت بود محاصره نمود و بعد از دو ماه سنجرشاه مبلغی تقبل کرده تکش خان بجانب
خوارزم روان شد و شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خال سلطان و بهاء الدین محمد کاتب
بغدادی را جهت اتمام امر مصالحه و انعقاد عهد بشادیاخ فرستاد و سنجرشاه باستصواب منکلی بیک
که از جملهٔ امراء صاحب اختیار بود نقض عهد کرده آن جماعت را مقید ساخت و نزد سلطان شاه ارسال نمود
و ایشان تا زمان صلح برادران محبوس بودند و روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه نوبت
دیگر تکش خان در ظاهر شادیاخ فرود آمده منجنیق و عراده نصب کرده و سنجرشاه و منکلی بیک از روی اضطرار
سادات و علما را شفیع ساخته امان طلبیدند تکش خان ملتمس ایشان اجابت فرموده در هفتم ربیع الاول
سال مذکور آن بلده را بیمن مقدم فرحت افزای گلستان ارم گردانید در بارهٔ سنجرشاه بنابر آنکه
شوهر خواهرش بود عنایت و التفات کرد اما از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت که منکلی بیک

هر چه از مردم بظلم گرفته باز دهد محصلان روزی چند او را تعذیب نموده آخر الامر حسب تسلیم امام فخر الدین عبد الله
کوفی کردند و امام بموجب فتوی ائمه اسلام آن ظالم را بقصاص پسر خویش امام ابو سعید که بر دست او
کشته شده بود رسانید بالجمله چون مملکت نیشابور در تحت تصرف تکش خان قرار گرفت پسر بزرگتر خویش
ناصر الدین ملکشاه بنیابت گذاشته بجانب خوارزم مراجعت فرمود و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه
سلطان تکش بموجب التماس اتابک قتلغ اینانج بن محمد ایلدگز متوجه تسخیر عراق گشته بر دوانی چون بری
رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی مصالحه بوقوع انجامید و تکش طمغاج را بحکومت ری و ضبط قلعه
طبرک منصوب گردانید و بمستقر سلطنت معاودت نمود و در اوایل سنه تسع و ثمانین و خمسمائه تکش خان
جهت تادیب سلطانشاه بار دیگر متوجه خراسان گشته چون بابیورد رسید حاکم سرخس که نوکر سلطانشاه
بود عرضه داشتی بدرگاه عالم پناه فرستاده اظهار مطاوعت و انقیاد نمود تکش خان بتعجیل هر چه تمامتر در
حرکت آمده درین اثنا سلطانشاه وفات یافت و تمامی مملکت خراسان در حوزه دیوان تکش خان
در آمده قصد کرد که ولایت سرخس و مرو را بولد ارشد خود قطب الدین محمد دهد اما بالتماس ناصر الدین
ملکشاه حکومت آن بلاد تعلق باو گرفته ایالت نیشابور معوض بقطب الدین محمد شد و بعد از چند گاه قطب الدین
نیشابور را ببرادر گذاشته بخدمت پدر شتافت و در سنه تسعین و خمسمائه تکش خان جهت کشته طمغاج والی
ری و نقض عهد سلطان طغرل سلجوقی بجانب عراق لشکر کشید و بعد از قتل طغرل اکثر ولایات عراق
عجم را گرفته اصفهان را بقتلغ اینانج داد و سایر امراء عراق را در تابین او کرده زمام ضبط و ربط
ری را بقبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاده میاجق را باتابکی او تعلق نمود و آنگاه عزیمت بمستقر سلطنت
معطوف گردانیده زمستان در خوارزم قشلاق کرد و در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر سغناق شد
و خان آن ولایت در برابر تکش خان بنا بر غدر بعضی از امرا و لشکریان منهزم بخوارزم آمد در خلال
این احوال ناصر الدین ملکشاه پسر خود ارسلان شاه را در خراسان قایم مقام ساخته بملازمت پدر آمد
و سنجر شاه مرکز دولت را خالی دیده باغوای طایفه از اهل فتنه و فساد درج خیال خروج بخاطر
گذرانیده اما پیش از آنکه این اندیشه از قوت بفعل آید کیفیت حال بسمع تکش رسیده سنجر شاه را طلبید
و او نااندیشیده بخوارزم رفته خوارزمشاه جهان بینش را میل کشید این رباعی از جمله منظومات سنجر است
که در آن اوان گفته رباعی تا چرخ کهن سیه کمانی برخاست ** دل از سر کار این جهانی برخاست
چون دست قضا چشم مرا میل کشید ** فریاد ز عالم جوانی برخاست ** و تکش خان روزی چند سنجر شاه را
محبوس نگاه داشته بالآخره بالتماس خواهر او را مطلق العنان گردانید و بدستور پیشتر علوفه بوی رسانید

مقارن این حال یونس خان را ضعفی در باصره پیدا شده بنا بر آنکه در ری معالجه نشد میاجق را بنیابت
خویش گذاشته روی توجه بخراسان نهاد و در عقب او موید الدین بن قصاب که وزیر ناصر الدین الله بود
بموجب فرموده خلیفه بعزم تسخیر عراق در حرکت آمده قتلغ اینانج را بقتل آورده سرش نزد تکش فرستاد و پیغام
داد که قتلغ اینانج پسر مخالفت داشت بنا بر آن الکاء ابای در آمد تکش خان هر چند که ایمغی از امارت عصیان
میاجق است اما جهت مصلحت وقت اظهار نکرده روی بولایت عراق نهاد و بعد از آنکه تکش خان بهمدان رسید
ابن قصاب فوت شد اما بغدادیان این خبر را محقق نداشته با تکش در مقام جدال آمدند آخر الامر امان
خواسته متفرق و پریشان گشتند تکش پس از فتح و ظفر از کمال غضب ناهنجار ابن قصاب را از گور
بیرون کشیده سرش از بدن جدا کرده بخوارزم فرستاد و آنگاه باصفهان شتافته یکی از سرهنگان خود را
بحکومت آن مملکت تعیین نمود و بطرف دار الملک معاودت فرموده در ربیع الاول سنه ثلث و
تسعین و خمسمائه ناصر الدین ملکشاه وفات یافته تکش بعد از اقامت مراسم عزا پسر دیگر قطب الدین محمد
و نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر را بضبط بلدان خراسان نامزد کرد و در اواخر سنه اربع و
تسعین و خمسمائه تکش خان جهت گوشمال میاجق که در عراق دم از استقلال میزد در حرکت آمده میاجق فرار
بر قرار اختیار کرده آخر الامر بدست لشکر منصور گرفتار گشته پادشاه خون او را به برادرش فقه بخشید اما
مقرر شد که میاجق یکسال در زندان مقید باشد آنگاه بکده رفته بقیه ایام حیات آنجا بگذراند بعد از آن تکش
بعداوت ملاحده کمر بسته قلعه ارسلان گشای را که در نواحی قزوین بود محاصره نمود و پس از چهار ماه
بهم بر مصالحه قرار یافته اسمعیلیه از آن قلعه پایان آمده بقلعه الموت شتافتند و سلطان تکش عراق عجم را به
پسر خویش تاج الدین علیشاه داده روی توجه بجانب خوارزم نهاد و مقارن این حال نظام الملک
سعد الدین مسعود وزیر بدست یکی از فدائیان بقتل رسید و تکش خان از استماع این خبر متاثر شده فرمان
داد تا قطب الدین محمد با لشکرهای بلا عدد و بعزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده توجه نماید و ابتدا از ترشیز
کند شاهزاده بموجب فرموده بمحاصره قلعه ترشیز اشتغال نموده در آن اوقات کسی سینی امتش سکت
و ایمنی او را انفعال به آمده ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید بیان این سخن آنست که در شهور سنه ست و
تسعین و خمسمائه مرض خناق بر تکش خان استیلا یافته بسعی اطبا بل بتقدیر ایزد متعال اندک زمانی
آثار صحت ظاهر گشت و سلطان در ایام نقاهت بخیال استیصال ملاحده از خوارزم نهضت نموده
چون بمنزل چاه عرب رسید مرض تکش نکس کرد و پادشاه طبیعت دست از تصرف معده بازداشت
مدت ملک تکش بیست و هشت سال بود و زمان عمرش پنجاه و دو سال بود والله اعلم بالصواب

سلطان محمد بن تکش خان چون واقعهٔ پدر را شنید مهم قلعهٔ ترشیز را مهمل گذاشته بتدرق و باد
بخوارزم آمد امرا و ارکان دولت شرط استقبال و زمین بوس بجای آورده در روز پنجشنبه بیستم
شوال سنه ست و تسعین و خمسمایه او را بر تخت سلطنت نشاندند و جهت ایصال این بشارت مسرعان
باطراف جهان دوانیدند نقلست که در اوایل دولت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری و برادرش
سلطان شهاب الدین بر اکثر ولایات خراسان استیلا یافته رایت مخالفت برافراختند و سلطان
محمد بعزم رزم برادران از خوارزم بیرون آمده مدتها ما بین الجانبین جنگ و جدال قایم بود و در اکثر
معارک خوارزمشاه را فتح و نصرت روی می نمود و چون آن دو برادر بعالم دیگر انتقال نمودند بیشتر
ممالکی که در تصرف داشتند بدیوان سلطان تعلق گرفت در اوایل سنه سبع و ستمایه که خاطر خوارزمشاه
از تسخیر دیار خراسان بل اکثر بلاد ایران جمع شد بنیت ضبط بلاد توران و محاربت پادشاه قراختای
کورخان در حرکت آمده نخست بخارا مفتوح گشته سرمهای فروشی که بتغلب بر آن بلده مستولی شده بود
بسزا رسید آنگاه خوارزمشاه بصوب سمرقند شتافت و سلطان عثمان که حکومت آن دیار تعلق
بوی میداشت مقدم شریف سلطان را عزیز داشته استقبال کرد و در سلک انتظام یافت بعد از آن
سلطان محمد بتجمل و حشمت بی نهایت روی بطرف مملکت کورخان نهاد و پادشاه قراختای تاینکو طراز را
که سرخیل امرا و ارکان دولت او بود با سپاه نامحدود بجنگ سلطان روان کرد در روز جمعه از جمعات
ماه ربیع الاول سال مذکور فریقین را اتفاق ملاقات افتاد و محاربهٔ عظیم دست داده نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایت اسلام وزیده و کفار طریق فرار اختیار کرده تاینکو طراز اسیر گشت و حکم شد که
او را با فتح نامه بخوارزم برند گویند که در آن فتح نامه منشیان بدستور معهود لقب جناب سلطان را اسکندر ثانی
نوشتند که چون امتداد ملک سنجری زیاده بوده اگر بجنب مثال سلطان سنجر اضافه القاب کنند
می شاید اهل قلم بموجب فرمودهٔ سلطان عمل نمودند و مقارن این حال امام ضیاء الدین قصیده
در مدح پادشاه ظفر قرین گفته بعرض رسانیدند و این سه بیت از آن قصیده است نظم

سلطان علاء الدنیا سنجر که ذوالجلال ∴ از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد ∴ شاه عجم سکندر ثانی که رای او
بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد ∴ خورشیدوار تیغ تو از مشرق صواب ∴ آمد پدید و ملک خطا را زوال داد

بالجمله بعد از این فتح نامدار رایات نصرت شعار بجانب ترار نهضت نمود حاکم آن دیار بتضرع و زینهار بسیار
بدرگاه عالم پناه شتافت و سلطان او را بنسا کوچانیده دیگری را بر آن دیار حاکم گردانید پس
بسمرقند رفته از آنجا بجانب خوارزم توجه نمود و تاینکو را حکم قتل فرمود چون اندک زمانی از وقوع این قضایا

منقضی شد بمسامع علیه رسید که لشکر قراختای بمحاصرهٔ سمرقند اشتغال دارند و سه نوبت میان اهل
ایمان و ارباب کفران اتفاق افتاده مشرکان زیاده از یک نوبت نصرت دست نداده آنگاه سلطان
ظفرپناه بدان طرف نهضت نموده بواسطهٔ استماع توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوشلک که از شاهزادگان
ترکستان بود و اقدام سپاه قراختای متزلزل گشته بولایت خود شتافتند و سلطان در سمرقند نزول
نموده باجتماع لشکرها فرمان داد درین اثنا رسولان کوشلک باستان سلطنت آشیان رسیده میان
او و سلطان عهد و پیمان درآمده بدینجمله که اگر سلطان پیش از کوشلک کورخان را استیصال کرد آنکاشغر
وختن در حوزهٔ دیوان اعلی باشد و اگر کوشلک درین امر پیش دستی نماید تا آب بناکت بروی مسلم
بود بعد از این مواضعه یک نوبت کوشلک بر کورخان غالب آمده بار دیگر مغلوب گشت و چون عساکر
نصرت شعار و ظل رایت سلطان فلک اقتدار جمع آمدند آنجناب روی توجه بکورخان نهاد بعد از تلاقی
فریقین بواسطهٔ غدر اسپهبد کبود جامه و دیگری از امرا اندک چشم زخمی بسپاه اسلام رسید و گرد
غبار بسیار در معرکه انگیخته شده غالب از مغلوب متمیز نگشت و لشکر سلطان و کورخان تاراج کنان
هریک بطرفی گریختند لیکن سلطان با جمعی از مخصوصان میان اردوی قراختای افتاده چون بطریق معهود
متلبس بلباس مخالفان بود هیچکس او را نشناخت بنابر آن از آفت دوران سالم ماند و بهنگام مجال
روی بدیار خود نهاد و در کنار آب فناکت بسپاه پیوسته مبشران باطراف جهان ارسال داشت
تا مردم را از سلامتی ذات شریف آگاهی دادند آنگاه بخوارزم رفته باصلاح احوال لشکر اشتغال نمود
در شهور سنه احدی و عشر و ستمایه خوارزمشاه مجد الدین بغدادی را قدس سره بمادر خویش متهم داشته
در حین مستی بقتل رسانید و روز دیگر از آن فعل قبیح پشیمان گشته یک طشت زر جهت خونبها نزد شیخ
نجم الدین کبرا روح الله روحه فرستاد او مقبول نیفتاد و هم درین سال بسمع سلطان محمد رسید
که تاج الدین یلدز که بعد از سلطان شهاب الدین غوری حکومت غزنین تعلق باو گرفته بود وفات یافته
یکی از غلامان بر تخت سلطنت نشسته بنابرین هوس تسخیر دار الملک سلطان محمود سبکتکین بر ضمیر خوارزمشاه
مستولی شده بدان صوب شتافت و پس از وصول بیک لحظه آن مملکت را در حیطهٔ ضبط آورده بتفحص خزاین
سلطان شهاب الدین اشتغال نمود در آن اثنا نامهای خلیفه که باسم شهاب الدین
نوشته بود و او را بر مخالفت سلطان محمد باعث آمده ظاهر گشت از آنجهت کدورت خلیفه که
در خاطر سلطان تمکن داشت سمت ازدیاد پذیرفت و در سنه اربع عشر و ستمایه بعد از آنکه از
ائمهٔ اسلام رحمهم الله فتاوی حاصل کرد که بتقلد منصب خلافت سادات حسینی احق و اولی اند

بخصیص وقتی که آل عباس بر کتب با منشورات شوند و تقوا و جهاد اقدام نمایند و هر صاحب شوکت که قدرت
داشته باشد بروی واجبست که یکی از سادات را بر مسند امامت نشانند تا حق در مرکز خود قرار گیرد و با سید
علاء الملک ترمذی بیعت کرده متوجه بغداد شد بوجهی که سابقا مسطور گشت مراجعت فرمود و هنوز در بعضی از بلاد
عراق بود که ایلچی غایرخان رسیده اجازت قتل بازرگانان خان طلبیده مفصل این مجمل آنکه در اواخر دولت
سلطان محمد فراغت مردم و امنیت راهها بنهایت انجامیده و تجار ربع مسکون بال اراده بهای مغرب جهت
اندک نفعی با قصای مشرق آمد شد می نمودند و چون در آن اوان در اردوی چنگیزخان ملبوسات بهای
تمام داشت احمد خجندی با جمعی از بازرگانان بخوت و التمشه و آوان معسکر چنگیزخان بردند و خان درباره
ایشان انعام و احسان فرمود و وقتی که مراجعت می نمودند فرمان داد که هر یک از پسران و امرا دو کس
از ملازمان خویش را بر گزیده سرمایه بایشان دهند تا برسم تجارت بجانب ایران متوجه گردند و بموجب
حکم چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با اموال نفیس روان شدند چنگیزخان سخنان محبت آمیز و
کلمات مروت انگیز بسلطان محمد پیغام داد و طالب آن شد که وحشت بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد
و چون آن جماعت باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا اینال جق که ملقب بغایرخان گشته بود مبادرت نمودند یکی
از ایشان که با وی آشنائی قدیم داشت در اثنای سخن از وی با ینال جق تعبیر و اینمعنی بر خاطر آن صاحب
دولت گران آمده قاصد مال و جان بازرگانان گشت و ایشان را محبوس گردانید ایلچی بعراق فرستاد
سلطان محمد پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با موال فراوان بدین ولایت آمده اند فرمان جهت
خوارزمشاه بی تامل بقتل تجار حکم فرمود و غایرخان آن بیچارگان را بقتل آورده فرستاده یکی از ایشان
بگریخت و صورت بچنگیزخان رسانید و خان باخواست ایچ کت رسولی نزد سلطان محمد ارسال داشته
غایرخان را طلب نمود تا بقصاص رساند خوارزمشاه بواسطه عدم دولت ایلچی را بکشت و کیفیت
این واقعه بسمع چنگیز رسید آتش غضبش اشتعال یافت بر سر پشته رفته از حضرت عزت نصرت و یاری خواست
بعد از آنکه آوازی مشتمل بر حصول مقصودش بو دشنود از پشته پایان آمده بعزم رزم سلطان محمد
با سپاهی افزون از ریگ بیابان بجانب خوارزم نهضت نمود و رسولی نزد سلطان فرستاده از توجه
خویش اعلام داد و خوارزمشاه پسر خویش رکن الدین را بعراق گذاشته علم عزیمت بجانب ماوراء النهر افراشت
و چون به نیشابور رسید یکماه توقف نمود بخلاف عادت بصحبت شراب ناب مشغول شد و بعد از
انقضای مدت مذکوره از نیشابور به بخارا رفته بر بعضی از متنزهات آن ولایت بشرب مدام و صحبت
گلرخان سیم اندام فرمود درین اثنا شنود که یکی از سرداران ترکستان توقتا خان نام متوجه قلعه ...

بنابران با فوجی از سپاه روی توجه بجند آورد و بعد از آنکه در راه شنید که جوجی خان بن چنگیزخان
با لشکر فراوان از پی او بر یان اند سمرقند بازگشته بملازم رکاب عالی گرد آیند بجند رفت و از آنجا بتر
روان شده ناگاه بمیان ده رود خانه رسید که کشتگان افتاده بودند و در میان ایشان نیم جانی یافته
استفسار احوال نمود جواب داد که لشکر چنگیزخان با سپاه توقتا خان جنگ کرده بسیاری از ایشان را
بکشتند و باردوی اعظم بازگشتند سلطان بی توقف از عقب چنگیزخانیان در حرکت آمده در روز دیگر
بایشان بازخورد و صف نبرد بر آراست جوجی خان و اعیان سپاه او گفتند که ما از جانب خان بجنگ خوارزم
شاه مامور نیستیم اما سلطان ابتدا بحرب نماید روی گردان نخواهیم شد بر آشفت سلطان از گفتار ایشان
برانگیخت لشکر به پیکار ایشان و مغولان پای ثبات فشرده از آن وقت که خسرو خاور علم اژدها
پیکر از مشرق بر افراخت تا آن زمان که بهرام خون آشام بر بام سپهر مینافام منزل ساخت بین الجانبین
نیران قتال اشتعال داشت و چون شب شد سپاه مغول در پوست خویش آتش بسیار افروخته باردوی
چنگیزخان رفتند و کیفیت حادثه را بعرض رسانیدند غضب خان از شنیدن این سخنان بیشتر گشته بجانب
ماوراء النهر روان شد و سلطان محمد از دست برد مخالفان خوف و هراس بقیاس بخود راه داده بجانب سمرقند
معاودت نمود و در آن بلده اهل نجوم معروض داشتند که اوضاع کواکب اقتضای آن میکند که سلطان امسال
از قبل دشمنان اجتناب نماید و این سخن موجب مزید پریشانی خاطر جناب سلطانی گشته مصرع
بر وی بسته شد راه رای صواب و قریب چهارصد هزار سوار که در آن اوان ملازم او بودند در اطراف
بلاد متفرق گردانیده عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و چون از کنار خندق سمرقند بگذشت
بر زبانش جاری گشت که لشکری قصد ما دارند که اگر تازیانهای خویش درین خندق اندازند پر شود و لشکری
و رعیت از این سخن دلشکسته شدند آنگاه سلطان پسر عان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون را
با سایر خاتونان و اولاد صغار بجانب مازندران برند و ترکان جمعی از ملکزادگان در جیحون انداخته بدانجا
توجه کرد القصه روز بروز توهم خوارزمشاه سمت ازدیاد پذیرفت با خواص و مقربان مشورت فرموده
بعضی سخن الجمله تدبیری داشتند بعرض رسانیدند که مناسب آنست که ترک ضبط ماوراء النهر داده لشکرها
جمع آوریم و جهت ضبط خراسان و عراق در کنار جیحون نشسته بدفع مخالفان پردازیم برخی گفتند که
اولی چنان مینماید که بطرف غزنین و هندوستان شتابیم و خود را از دغدغه پیکار کفار فارغ گردانیم
سلطان رای ثانی را اختیار کرده به بلخ آمد درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش سلطان رسیده
خوارزمشاه زاده را از آن داشته که علم عزیمت بجانب عراق بر افراشت سلطان جلال الدین منکبرنی

هر چند مبالغه نمود که رای اول صواب است و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت لشکرها را بمن سپارد تا در کنار آب
منزل گزیده بدفع سپاه خاکسار تتار پردازیم بجایی نرسید **بیت** سخنهای پیرانه آن جوان
نشنید سلطان ناکاردان و چون بخراسان در آمد شنید که لشکر اتراک بر بخارا استیلا یافتند لاجرم
بتعجیل تمام بنشابور شتافته در اثنای راه قبیلها که داخل لشکر پادشاهی بودند روی گردان شده بچنگیز
خان پیوستند و در صفر سنه سبع و عشر و ستمائه سلطان محمد بنشابور در آمده جهت دفع ملال بشرب مدام
و کاسات مالامال اشتغال نمود و در خلال این احوال خبر رسید که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار
کس از آمویه گذشتند لاجرم سلطان دل از ملک و مال بر کنده باسفراین در حرکت آمد و فرمان داد تا مادرش
با عیال و اطفال بمازندران برده در قلعه ایلال پناه برند و چون سلطان بحدود ری نزول نمود شنود که وصول
سپاه مغول نزدیکست از توجه بعراق پشیمان گشته بطرف قلعه قزوین روان شد و بعد از انکه در پای آن
حصار منزل گزید استماع فرمود که ری را جبه کرد زیر و زبر انگاه بصوب قارون دز در حرکت
آمده در اثنای راه جمعی که ملازم بودند متفرق گشتند و فوجی از مغولان سلطان را بخود دیده با آنکه تیری
بابکیش رسید جان از آن معرکه بیرون برده بقارون دز رفت و از انجا بصوب گیلان حرکت کرد
بیت ز هر جا که او روی بنهادی براه ‖ ز ترکان هم انجا رسیدی سپاه ‖ و هفت روز در گیلان توقف
نموده عازم استراباد شد و از استراباد بعقبه که از اعمال آمل بود شتافت و از انجا بجزیره پناه برد
و چون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت از جهت رعایت جزر و دیگر اخبار از ابسکون گریخت و متعاقب
فرار سلطان جمعی از مخالفان هم انجا رسیده مایوس بطرف قارون دز باز گشتند قراقتراق قلعه را گرفته بخاک
یکسان کردند و فرزندان کوچک و حرم این خوارزمشاهیه را آورده انگاه همت بر فتح قلعه ایلال
که بروایتی ترکان خاتون و حرمهای سلطان انجا بودند گماشتند و بحسب تقدیر در آن وقت که ترکان در آن
حصار اقامت داشتند باران ایستاد با آنکه در هیچ زمانی کس نشان نداده بود که مردم آن قلعه از قلت آب
بتنگ آمده باشند باندک زمانی در حوضها آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر لب
تشنگان پایان آمدند و همان لحظه چندان باران بارید که آب از استان حصار روان شد گویند که مغولان
در آن حصار ده هزار هزار مثقال طلا و هزار خروار جنس اثمن و جواهر بسیار یافتند و آن اموال ابا کنان
حصار نزد چنگیز خان فرستادند و خان اکثر ایشان را بقتل رسانیده چون سلطان محمد این اخبار وحشت اثر شنید
نظم ز جانش بر آمد فغان و خروش ‖ بیفتاد زار و از او رفت هوش ‖ چو آمد دگر باره با خویشتن ‖
همی کند موی و همی خست تن ‖ چنان سست غم حلق جانش فشرد ‖ کز آن درد نادیده درمان بمرد ‖

انا لله و انا الیه راجعون ملازمان هر چند جهد کردند کفن نیافتند بنا بر آن او را در همان جامه که پوشیده بود
دفن نمودند و این واقعه در شهور سنه سبع عشر و ستمائه اتفاق افتاد و مدت سلطنت محمد بیست و یکسال بود
بقول صاحب گزیده از وی هفت پسر ماند ازین جمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان
رکن الدین لاجرم بر ذکر ایشان اختصار نموده می‌شود و هر یک که بیشتر منکوب گشتند در ذکر تقدیم می‌یابند
سلطان رکن الدین غورسانجی بعد از رفتن سلطان محمد بجزیره ابسکون یکزمان شتافته
و این ملک را بدست آورد و از انجا عزیمت اصفهان نموده سپاهیان آن شهر در مقام مخالفت آمدند
و قتال واقع شده بود از انکه قریب یک هزار کس کشته گشتند سلطان رکن الدین عنان بر تافته از راه
بقلعه فیروزکوه رفت و سپاه تاتار خبردار شده بدانجا شتافتند و چون شش ماه حصار را محاصره کرده
ظفر یافتند سلطان را با تر امرای لشکر آوردند و هر چند تکلیف کردند که زانو زند بجایی نرسید چو میدانست که
بهر تقدیر کشته خواهد شد و هم در آن اوان که داخل شهور سنه تسع عشر و ستمائه بود با تمامی متعلقان بدرجه
شهادت رسیدند **سلطان غیاث الدین پیرشاه** بعد از فوت پدر بطرف کرمان که اقطاع او بود
در حرکت آمده شجاع الدین ابو القاسم اززی که در آن زمان حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت شاهزاده
را در شهر نگذاشت بنا بر آن در بعضی از ممالک عراق رحل اقامت انداخته در آن اثنا براق حاجب که اصلش
از قراختای بود و مدتی ملازمت سلطان محمد کرده با فوجی از لشکریان بوی پیوست انگاه سلطان غیاث الدین
بمملکت فارس لشکر کشیده اتابک سعد را منهزم گردانید و مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده مراجعت
فرمود و در اثنای قطع طریق براق حاجب با توابع از راه کرمان متوجه هندوستان گشت و شجاع الدین
ابو القاسم روزی سر راه بر وی گرفته در جنگ گرفتار گشت و براق او را بقتل رسانیده در کرمان پای بر مسند
حکومت نهاد اما سلطان غیاث الدین پس از مفارقت براق بری رفته علم اقامت برافراشت انگاه
سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول نمود و او را مشمول نظر التفات گردانید
چندگاهی میان برادران طریق وفاق مسلوک داشته بود و در آن اثنا روزی سلطان غیاث الدین
در حین مستی بسببی از اسباب که در تواریخ مبسوطه مسطور است ملک نصرت را که در سلک ندما و مقربان
سلطان جلال الدین انتظام داشت بزخم کاردی از پای در آورد و سلطان جلال الدین برادر را
مخاطب معاتب ساخته پس از روزی چند سلطان غیاث الدین بطرف خوزستان گریخت و از انجا
ببغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه گشت و از دار السلام بی سببی بجانب الموت توجه نموده و از الموت
نوبت دیگر بخوزستان شتافته رسولی نزد براق حاجب فرستاد و جهت در آمدن بکرمان طلبید براق

الغمش شاهزاده را نواخته مراسم عهد و پیمان در میان آورد و چون قاصد کشت سلطان غیاث الدین روی بکرمان نهاد
و براق بعد از اقامت شرایط ضیافت آغاز تعظیم و تکریم کرده مادر سلطان غیاث الدین را که بجمال
کویند که دران اوقات شاهزاده روزی از وی پرسید که اینهمه ثروت و عظمت که بتو داد گفت آنکس
پادشاهی از ساسانیان ستانده غلامان ایشان را که غزنویان بودند بر تخت نشاند و سلجوقیان را نیز از امر
سلطنت محروم کرده آن منصب را بخوارزمشاهیان که مملوک ایشان بودند ارزانی داشت بالجمله بعد از آنکه تکبر
براق از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از خویشان او بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند
که بر عهد و پیمان براق اعتماد نتوان کرد و اکنون او را رخصت فرمای تا او را بکشیم و بنده وار در خدمت تو کمر بندیم
سلطان از غایت سلامت نفس این امر را مستحسن نشمرد و این گفتگو هم دران ایام بسمع براق رسید اول
بقتل قراباتان خود مبادرت نموده آنگاه شاهزاده را بخفه هلاک کردانید و چون مادرش اظهار جزع
و فزع کرده او را نیز بپسر رسانید و این واقعه بقول صاحب کزیده در سنه سبع و عشرین و ستمایه
بوقوع انجامید سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر از جزیره آبسکون بیرون
خرامیده بخوارزم آمد و درزمان هنوز لشکر مغول بدان دیار نرسیده بود و نود هزار سوار از اعاظم قنقلیان
در نفس خوارزم اقامت داشتند و بعد از وصول سلطان بعضی از ایشان سر برخط فرمان نهاده برخی
طریق نفاق سپر نمودند بنابران سلطان جلال الدین از ملاقات آن قوم شقاوت آیین اجتناب کرده
با جمعی از خواص از راه نسا عازم شادیاخ و در اثنای قطع منازل بفوجی از سپاه تاتار بازخورده
تا هنگام شام بقتال اشتغال نمود و چون ؛؛ شب تیره بر چرخ دامن کشید ؛؛ سلطان بتعجیل تمام
بشادیاخ رفته سه روز دران بلده توقف نمود و از آنجا بدار الملک غزنین شتافت و در آن ولایت سپاه
بی نهایت در ظل رایت فرخ آیتش جمع گشته در فصل بهار موضع پروان را معسکر ساخت و دران منزل
شنید که تکجک و ملغور با فوجی از لشکر مغول بمحاصره حصار والیان اشتغال دارند نزدیک بان رسیده
که قلعه را در حیز تسخیر در آورند سلطان شجاعت شعار بعد از استماع این اخبار بر سر آن قوم بدکردار
ایلغار کرد و قریب هزار از لشکر تتار را بدار البوار فرستاد و بقیة السیف منهزم کردانید و بموضع پروان
مراجعت فرمود چنگیزخان پس از شنیدن این خبر دو کس از امرای معتبر را با سی هزار مرد از لشکر خیانت اثر
بحرب سلطان روان ساخت و در موضع پروان قتال واقع شده بمحض لطف ربانی نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم
سلطان جلال الدین وزیده بسیاری از لشکر کفار بقتل رسید بقیه مغولان منکوب و بدحال بچنگیز
پیوستند آنگاه چنگیزخان بنفس خویش متوجه دفع سلطان جلال الدین گشت در خلال این احوال

میان سیف الدین اغراق که از امرای معتبر خوارزمشاهی بود بر سر اسبی نزاع واقع شده سیف الدین با
تمکین بسیاری از سپاه ظفر قرین بطرف جبال سقراق رفت و بدین سبب ضعفی تمام بحال سلطان عالی مقام
راه یافته عنان عزیمت بجانب غزنین تافت چنگیزخان پس از استماع این خبر در سیر مسارعت نموده چون بغزنین
رسید شنید که سلطان متوجه هندوستان گشته است لاجرم بی توقف از عقبش در حرکت آمده در شهر رجب
سنه ثمان و عشر و ستمایه در معبر آب سند بدان جناب رسید و بعزم جنگ بیدرنگ در آورد لشکر کرد پیش خان
کرده بود در دو سپاه امشکان چون سلطان جلال الدین از پیش تیغ آتشبار دید و از پس دریای خونخوار
اسب جلادت در میدان مبارزت تاخته بسیاری از کفار تتار را بر خاک هلاک انداخت و بی شایبه تکلف
دران روز سلطان شیردل کارزاری نمود که اگر رستم زنده بودی غاشیه متابعتش بر دوش کشیدی و اگر
اسفندیار روئین تن آن کونه مشاهده نمودی ملازمتش بجان و دل پذیرفتی اما بنابر آنکه سپاه چنگیزخان بنهایت
بود در زمان زمان عرصه جولان بر سلطان تنکتر می شد بعد از آنکه نزدیک بان رسید که مغولان او را
دستگیر کنند شهریار شجاعت شعار بر اسب آسوده سوار شده بر دشمنان حمله کرد و ایشان را باز پس نشانده
عنان بکردانید آنگاه چتر خویش را بر بوده و جوشن بیرون انداخته اسب در آب سند افکند و لشکریان متابعت
نموده اکثر بزخم تیر مغولان غریق بحر فنا گشتند و آن نهنگ دریای وغا بعنایت حق سبحانه و تعالی از آن
غرقاب خلاص شده کنار کنار آب میرفت تا برابر لشکر دشمن رسید و مشاهده نمود که اردوی او را چگونه
غارت میکنند و چنگیزخان همچنان بر لب آب ایستاده بود که سلطان جلال الدین از اسب فرود آمد و زین
برداشت و نمدزین و تیرها و قبا در آفتاب پهن کرده و چتر بر زمین زد و در سایه آن تنها نشست و چون
این احوال بنظر چنگیزخان در آمد کریبان جامه بدندان کرفته بمو نظم بد و آفرین کرد و گفت از پدر ؛؛
بدینسان نزاید بگیتی پسر ؛؛ بصحرا چو شیر است در روز جنگ ؛؛ بدریا دلیر است همچون نهنگ
القصه سلطان جلال الدین منکبرنی چون از آب سند بگذشت و آن روز آنجا توقف نمود تا پنجاه کس
از لشکریان او بوی پیوستند آنگاه از آن جنگل چوبها بریده بر سر چماقها نهادند و آن کافر که دران نزدیکی
بعشرت و فساد مشغول بودند شبیخون بردند و اکثر ایشان را بقتل رسانیدند اسپان و سلاحهای آن مردمان
بر ملازمان خود قسمت نمود و روز بروز عدد لشکرش زیاده شده قریب دو سال آن پادشاه بی همال
در مملکت هند بعض بلاد ارباب کفران الجحیم فرستاد و آنگاه هوای تسخیر ممالک عراق در ضمیر سلطان جهانگیر
پیدا شده رایت عزیمت بدان جانب برافراشت و از راه کیج و مکران نهضت فرموده در اوایل سنه
احدی و عشرین و ستمایه بحدود کرمان رسید و براق حاجب بترتیب نزل و پیشکش قیام نموده سلطان دختر

دختر براق را در حبالهٔ نکاح در آورد و در قلعهٔ کرمان بامر زفاف پرداخته بعد از دو روز بعزم شکار روی بصحرا آورد امرا نهاد
و براق بهانهٔ درد پا تخلف نموده در شهر بایستاد سلطان دانست که خیال مخالفت دارد بنابران یکی از خواص را نزد او فرستاد
که عزیمت عراق تصمیم یافته و امروز صاحب تجربتی می باید که برین جانب آید تا دران باب با وی مشورت کنیم
براق در جواب گفت که رای صواب آنست که سلطان بر سبیل تعجیل بدان طرف توجه نماید که عرصهٔ این ولایت
حشم او نتابد و اگر خواهد که نوبت دیگر بقلعه درآید میسر نخواهد شد رسول از گفتهٔ براق بسایر قدام سلطان را
از کرمان بیرون کرد و دروازه‌ها را مضبوط ساخت و سلطان جلال الدین چون قوت انتقام نداشت براه
شیراز متوجه عراق گردید و اتابک سعد بن زنگی دران زمان والی فارس بود یکی از اولاد خود را با تبرکات لایقه
ومنسوغات لایقه بخدمت فرستاده مخدره از مخدرات خاندان اتابکی را با سلطان در سلک ازدواج کشید
و سلطان جلال الدین از فارس باصفهان شتافته ازان بلده بجانب ری رفت و سلطان غیاث الدین امر خطیر
سلطنت را طوعاً و کرهاً بوی گذاشته و سلطان جلال الدین پرتو التفات بر تنظیم امور مملکت و ترفیه
احوال پادشاهی و رعیت انداخته بعد ازان بتستر رفته قشلاق کرده ازانجا بخیال استمداد بجانب
دار السلام بغداد حرکت آمد ناصر خلیفه بنابر کینهٔ دیرینه که از خوارزمشاهیان در سینه داشت قشتمور را
با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی بغداد براند و سلطان جلال الدین از توجه
قشتمور خبردار شده پای جلادت فشرده با وجود اندک آن سپاه بسیار را منهزم گردانید آنگاه عازم تبریز
گشته اتابک اوزبک ولد جهان پهلوان محمد که دران زمان حاکم آن دیار بود شهر را از خود که ملکه
نام داشت و نسبش بپلوقبان می پیوست گذاشته خود بقلعهٔ النجق گریخت و سلطان جلال الدین در سنه
اثنین و عشرین و ستمائه در ظاهر تبریز نزول نموده بمحاصره مشغول شد دران اوقات روزی ملکه بربارو
رفته چشمش بر سلطان جلال الدین افتاد تیر عشقش را در دل جای داده دعوی کرد که شوهرم طلاق
نموده است آنگاه بسعی قاضی عز الدین قزوینی عقد مناکحت میان ایشان وجود گرفته اتابک
اوزبک پس از شنیدن این خبر سفر الی العالم دیگر خرامید و بعد ازین قضایا سپهسالار شجاعت
شعار دولت بگرجستان لشکر کشیده دمار از نهاد گرجیان بی ایمان برآورد و در وقتی که در تفلیس بود
شنود که براق حاجب میخواهد که بعزم تسخیر عراق نهضت نماید لاجرم مانند برق و باد در حرکت
مسارعت نموده بهفده روز از تفلیس بکرمان شتافت و براق از وصول موکب عالی خبر یافته
پیشکشهای پادشاهانه فرستاده بمراسم عذر و استغفار قیام نموده شهریار عالی مقدار بدار الملک
اصفهان رفت و روزی چند رحل اقامت انداخت دران اوان بمسامع جلال رسید که ملک اشرف

شامی حاجی علی نامی را باخلاط فرستاده و او در شهر بند و بعضی از حواشی مملکت تعرض میرسانید و ملکه
از تبریز باخلاط رفته با صاحب اخلاط می‌ساخت سلطان از شنیدن این سخنان بی تحمل گشته اعلام ظفر
فرجام بعزم انتقام برافراخت و در نواحی اخلاط مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده چون به شهر
نزول فرمود خبر رسید که سپاه مغول متوجه عراق اند لاجرم مراجعت نموده در میان او و مغولان محاربه
دست داده سلطان منهزم باصفهان شتافت و هر کس را که در جنگ سستی کرده بود معجر پوشانیده و جمعی از
مردان را بدرجهٔ امارت رسانید و در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین نوبت
دیگر با لشکر ظفر قرین متوجه گرجستان شده بسیاری از کفار را رسیدین القتل رسانیده سالماً غانماً باخلاط
بمحاصرهٔ آن بلده مشغولی کرد و بعد از چند گاه قهراً و قسراً شهر را گرفته از غایت غضب حکم فرمود که سپاه منصور
از ابتدای طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل و غارت قیام و اقدام نمودند
آنگاه رقم عفو بر جراید جرایم بقیة السیف کشیده چون عروسان شبستان آسمان نقاب حجاب از چهره گشودند
سلطان عالی جناب بمکافات با زوجهٔ حاجی علی خلوت گزید و بعد از وقوع این فتح نامدار تجدید هیبت و
شوکت سلطان فلک اقتدار در خاطر صغیر و کبار قرار گرفت و هنوز موضع اخلاط معسکر همایون بود
که بمسامع جلال رسید که پادشاه روم و ملک شام با یکدیگر اتفاق نموده طریق خلاف و شقاق
مسلوک میدارند سلطان جلال الدین با خلاف آنکه مرضی داشت بعزم رزم مخالفان روان گشته در
بیابان موش هزار از شامیان بوی بار خوردند و هیچ یک از زخم سنان جان نبردند چون میان سلطان
و پادشاه روم محاربه دست داد در وقت مصاف سلطان جلال الدین از محفه بیرون آمده در خانهٔ زین
نشست و بنابر استیلای ضعف عنان اختیار از دست رفته اسپ گامی چند باز پس نهاد خواص بعرض رسانیدند
که مناسب چنان می نماید که سلطان لحظه استراحت فرمایند سلطان بصواب دید نیکوخواهان متوجه گوشه
شده اعلام چتر از عقب در حرکت آمد میمنه و میسرهٔ لشکر که از مشاهدهٔ این حالت تصور نمودند که سلطان
فرار می نماید پشت بر مخالفان کرده روی بوادی گریز نهادند سلطان بضرورت بجانب اخلاط در حرکت
آمد اما شامیان پنداشتند که سلطان حیله انگیخته میخواهد که ایشان را در کمین گاه کشد لاجرم از موضع
خویش قدم فراتر ننهادند و چون سلطان جلال الدین باخلاط رسید شنید که جرماغون نوین با سپاه
جلادت آیین از آمویه عبور نموده متوجه عراق است بنابران متوجه آذربیجان شده یکی از اعیان امرا بسم
زبان گیری از پیش فرستاد و آن شخص تا تبریز رفته بی آنکه تحقیق خبری معلوم نماید بازگشت و بعرض رسانید
که در ولایت عراق و آذربیجان از مغولان خبر و اثری نیست سلطان فارغ و شاد شده مجلس عیش و عشرت

براد است و اکثر ارکان دولت نیز طریق متابعت مسلوک داشته بشرب مدام مشغول گشتند دران اوقات
یکی از شعرا این رباعی را بنظم آورد رباعی شاها ز می گران چه برخواهد خاست ٭ وز مستی بیکران چه برخواهد خاست
٭ شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ٭ پیداست کزین میان چه برخواهد خاست ٭ بالجمله بعد از روزی چند که
آن طایفه دولتمند در خواب مستی و غفلت فرو رفته بودند در سنه ثمان و عشرین و ستمایه لشکر تتار بعد قطرات
امطار در رسیدند و اورخان که در سلک امرا و مقربان انتظام داشت ازین واقعه آگاه گشته بیالین
سلطان جلال الدین شتافت و او را بسعی بسیار بیدار کرد و بر کیفیت حال مطلع گردانید سلطان بجهت
کسر سورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز نهاد و اورخان بنا بر فرمان ساعتی پای
ثبات فشرده کوششی عاجزانه نمود تا میان سلطان و دشمنان مسافتی پدید آمد انگاه او نیز گریزان شد
مغولان اورخان را سلطان جلال الدین پنداشته و بقصد گرفتنش پای عزیمت افشردند و بعد از آنکه بر حقیقت
حال وقوف یافتند بعقب سلطان شتافته از توابع و لواحق خوارزمشاهیان هر کس را دیدند بقتل رسانیدند
آفتاب دولت آن طایفه در مغرب فنا غروب نموده و ماه جاه حشمت مغولان از اوج عزت و استقلال
طلوع فرمود اهل تاریخ در مآل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته که از ترکان گریخته
بمیان کوهستان در آمد و در خواب شد کردی بطمع اسب و جامه بزخم حربه او را هلاک ساخت و برخی روایت
کرده اند که بلباس اهل تصوف ملتبس گشته سیاحت اختیار نمود و بلکه بطریق سلوک و نجات مشغولی فرمود
والله الکریم المتعال اعلم بحقایق امور و الاحوال گفتار در بیان شمه از حالات اتابکان
بلبل نوایان چمن روایت و گلشن نمایان انجمن حکایت چنین گویند که بعضی از سلاطین سلجوقی پسران
خود را بامرا اطراف می سپردند و هر یک از ملکزادگان از امیری که مربی بود باتابک یعنی اتابیک
تعبیر مینمودند و اتابکان متفرق بچند فرقه اند چنانکه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست
عماد الدین زنگی بن اقسنقر بحکم سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در سنه احدی و عشرین
و خمسمایه حاکم ولایات عراق عرب گشت و باندک زمانی موصل و حلب نیز در تحت تصرف در آورد و فرمان
او در دیار بکر و کردستان نیز نافذ روان شد و در سنه سبع و اربعین و خمسمایه چندین از غلامانش با هم اتفاق
نموده آن پادشاه عادل را بقتل آوردند بعد از آن در ممالک عرب او را اتابک شهید می گفتند
نور الدین محمد بن عماد الدین زنگی بعد از شهادت پدر بر ولایت حلب و حمص استیلا یافت و در
سنه تسع و اربعین و خمسمایه دمشق را مسخر ساخت و کثرت و عظمت و شوکت نور الدین در ولایت شام
بجایی رسید که بسعی او از مملکت مصر عاضد علوی اسمعیلی را از خطبه افکنده باسم المستضیء بنور الله عباسی

خطبه خواندند و سلطنت آن خطه از قبل نور الدین بصلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قرار گرفت و مدتها پادشاهی
مصر دران خاندان بود و وفات نور الدین محمود در یازدهم شوال سنه تسع و ستین و خمسمایه اتفاق افتاد ٭
٭ ملک صالح بن نور الدین محمود ٭ در سن یازده سالگی بجای پدر افسر پادشاهی بر سر نهاد و در آخر
ایام دولت او صلاح الدین که بملک ناصر لقب یافته بود بقصد دمشق از مصر نهضت نمود ملک صالح بحلب گریخت
و در سنه سبع و سبعین و خمسمایه دران ولایت وفات یافت مدت ملکش هشت سال بود و زمان حیاتش نوزده سال
سیف الدین غازی بن عماد الدین محمود زنگی قایم مقام برادر گشت و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه قصاد اجل
حیاتش در نوشت سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست
و دران اوان که ملک صالح از ملک ناصر الدین بحلب گریخته بود سیف الدین غازی برادر خویش عز الدین مسعود را
بمدد او نامزد فرمود و وفات سیف الدین در سنه ست و ستین و خمسمایه اتفاق افتاد عز الدین مسعود بن قطب
الدین مودود پس از فوت برادر در موصل حاکم گشت و چون ملک صالح وفات یافت حلب نیز در تحت تصرف
آورد و در ایام دولت عز الدین مسعود در سنه تسع و سبعین و خمسمایه الملک الناصر صلاح الدین یوسف لشکر بشام
کشیده آمد حلب در حوزه دیوانش در آمد و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه ملک ناصر بار دیگر از مصر بعزم جهانگیری
حرکت نموده میافارقین و اخلاط را مسخر گردانید و در وقت مراجعت با عز الدین مسعود صلح فرمود و در سنه
تسع و ثمانین و خمسمایه ملک ناصر وفات یافت و هم درین سال عز الدین نیز بعالم دیگر شتافت ارسلان
شاه بن عز الدین مسعود بعد از وفات پدر مالک تخت و افسر گشت و چند نوبت میان او و پادشاه
مصر ملک عادل جنگ و نزاع بوقوع انجامید و آخر الامر در سنه خمس و ستمایه بایکدیگر صلح کردند و در سنه سبع
ستمایه نور الدین ارسلان شاه بجوار مغفرت حضرت اله انتقال [illegible] الملک القاهر عز الدین مسعود
بن نور الدین ارسلان شاه بحکم وصیت پدر قدم بر مسند پادشاهی نهاد و بدر الدین لولو مدبر امور ملک شده
زمان سلطنت ملک قاهر چندان امتدادی نیافت و بعد از فوت او بدر الدین لولو در حکومت استقلال یافت
کیفیت حال بدر الدین لولو در ضمن قضایای هلاکو خان در سلک بیان آید والتوفیق من الله العزیز الصمد
ذکر اتابکان آذربیجان در روضة الصفا مذکور است که در زمان پیشین در ولایت قبچاق معهود بوده
که هر تاجری چهل غلام بیک سر فروختی بایع بهای یک غلام از میانه وضع کرده از مشتری نطلبیدی و در ایام
دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی دران مملکت مثل این سودایی کرد و بایع بهای ایلدگز که بحقارت جثه
و کراهت منظر آراسته بود از وی طلب داشت بازرگان غلامان را در اصفهان نشانده بجانب عراق عجم
در حرکت آمد اتفاق بشبی بواسطه استیلای خواب ایلدگز دو نوبت از اراده افتاد و هر چند فرمود که او را

سوار کردند و در نوبت سیم محکس برد ای او بکرد و روز دیگر که ایلدکز از خواب غفلت بیدار شد خود را تنها در
صحرا دید بی کاروان گرفت شب هنگام خود را بیاران رسانید خواجه او ازین معنی تعجب نموده چون بعراق رسید
وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی و نه غلام او را جهت پادشاه خریده ایلدکز را که بد شکل بود رد کرد و او در گریه شد
و گفت اگر وزیر این غلامان را جهت هوای دل خود خریده بایستی که مرا خاص بد بخریدی و این سخن بسمع وزیر رسیده
او را نیز بیع کرد و سلطان ازین گفت و شنود آگاه شده ایلدکز را بعد از چندگاه با میر نصر سپرد تا آداب اسب
تاختن و تیر انداختن بیاموزد در اندک زمانی آن غلام دولتمند در آن فن مهارت پیدا کرد بعد از آن در خیل
شخصی که بر سر بکاولان بود انتظام یافت در آن امر نواحی دخل نموده از بعضی آلات کوسفندان که بکاولان از آن
حسابی برنداشتند طعامهای لذیذ ترتیب داد و بدین سبب سلطان بنظر التفات در وی نگریسته روز بروز
کار ایلدکز بالا گرفت تا هم بجایی رسید که سلطان مسعود منکوحه برادر خویش طغرل بن محمد بن ملکشاه
را در عقد ایلدکز در آورد و حکومت مملکت آذربیجان را بوی تفویض نمود و اتابک ایلدکز تا آخر
عمر بر مسند عزت ایالت متمکن بود و فاتش در ثمان و ستین و خمسمایه اتفاق افتاد **اتابک محمد بن ایلدکز**
بعد از فوت سلطان ارسلان پسرش سلطان طغرل را که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشاند
و از روی استقلال در امور ملک و مال دخل نموده مملکت عراق را چنان مضبوط گردانید که ملوک مملکت
شرق و غرب از وی حسابها بر گرفتند و بعد از ده سال که بدین امر پرداخت در ذی حجه سنه احدی و ثمانین
و خمسمایه عالم بقا را منزل ساخت و از وی چهار پسر ماند ابوبکر قتلغ اینانج میر میران اوزبک پهلوان
مادر ابوبکر و اوزبک ام ولد بود و والده قتلغ اینانج و میر میران قتیبه خاتون بود **اتابک قزل ارسلان**
بن ایلدکز در زمان حیات برادر بحکومت آذربیجان مشغول بود و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل
شتافته قتیبه خاتون را در عقد آورد و منصب امیر الامرایی بروی مقرر گشته باندک زمانی میان او
و سلطان طغرل مخالفت و نزاع پدید آمد و چند نوبت محاربات واقع شده چنانکه شمه از بعضی
در ضمن قضایای سلجوقیان سمت گذارش یافت و در شوال سنه سبع و ثمانین و خمسمایه قزل ارسلان
بفرمان ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زد و هم در آن ایام بالکرام ای عراق یکی از فداییان او را
بعالم دیگر فرستاد تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف **اتابک ابوبکر بن اتابک محمد**
بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان از همدان بآذربیجان رفته پادشاه شد و برادرش قتلغ اینانج با وی
منازعت در یکماه چهار نوبت میان ایشان محاربت بوقوع انجامید و در جمیع آن معرکها نسیم فتح و ظفر
بر پرچم علم اتابک ابوبکر وزیده وفات ابوبکر در سنه سبع و ستمایه روی نمود مدت حکومتش بیست سال بود

اتابک مظفر الدین ازبک بن اتابک محمد پس از فوت برادر در ولایت آذربیجان پادشاه شد
و چون مدت پانزده سال از حکومتش بگذشت در سنه اثنی و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین منک
برنی قصد آذربیجان نموده اتابک بقلعه النجق گریخت و بواسطه نقیضه که در ضمن حکایات سلطان جلال
الدین سمت تعیین یافت اتابک اوزبک هم در آن قلعه بعالم دیگر شتافت **ذکر مجملی از احوال**
سلغریان که اتابکان فارس عبارتست از ایشان رواة اخبار چنین اخبار کرده اند که در زمان پیشین بواسطه
انقلاب روزگار و تصاریف سپهر ستیزه کردار پنجاه هزار سوار از ترکمانان جلای وطن کرده در اقطار جهان
پریشان گشتند از آنجمله سلغر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در اطراف آن ولایت فتنه و فساد آغاز نهاد
و چون سلجوقیان بر ممالک ایران نافذ فرمان شدند بملازمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت و فرزندان
او بولایت فارس رفته روزگار میگذرانیدند بصحت پیوسته که در سنه ثمان و خمسین و اربعمایه سلطان الب
ارسلان سلجوقی بلده فی قره شیراز را از تصرف دیالمه بیرون آورد و مدت هشتاد و چهار سال آل سلجوق در آن
ماه مجوق از ذروه عیوق گذرانیدند و در آن اوقات شش کس را بنیابت خویش در فارس حاکم گردانیدند اول
فضلویه شبانکاره دوم خمارتکین سیم اتابک جاولی چهارم اتابک قراجه که در همدان کشته گشت پنجم اتابک
منکبرس ششم اتابک بوزابه که بدست سلطان ملکشاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت
یکسال بسلطنت فارس اشتغال نموده ناگاه اتابک سنقر بن مودود السلغری بروی خروج کرد
و ملکشاه بنابر آنکه طاقت مقاومت نداشت روی بوادی فرار آورد **اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود**
بن السلغری در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه در بلده شیراز افسر ایالت بر سر نهاده ابواب
خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت گشاده چون مدت سیزده سال از حکومت او بگذشت در سنه سبع
و خمسین و خمسمایه متوجه ریاض جنت گشت **اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود** بعد از فوت برادر مالک
تاج و تخت شد و چهارده سال بعدل و داد گذرانیده در سنه احدی و سبعین و خمسمایه متوجه عالم دیگر گردید
اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث ملک و مال پدر گشت و در ضبط ممالک از آبا و
اجداد در گذشت و بیست سال بامر سلطنت پرداخته در سنه احدی و تسعین و خمسمایه متوجه عالم دیگر شد
اتابک قطب الدین طغرل بن سلغر پادشاهی رعیت پرور بود و در عراق حکومت می نمود اما تأییدی نداشت
زیرا که چند نوبت با تکله محاربه کرده انهزام یافت آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید **اتابک مظفر الدین**
ابو شجاع بن سعد بن زنگی پس از وفات برادر خویش پای بر مسند حکومت نهاد و دست کرم و سخاوت
برگشاد و او مموار بعزم تسخیر عراق علم نهضت می افراشت و عرصه ممالک شیراز را از وجود خود خالی میگذاشت

لاجرم گاهی اعدا از کمینگاه غدر بیرون می‌تاختند و در کرت اخیر که اتابک سعد در سنهٔ اربع و عشر و ستمایه در حدود ری بسلطان محمد خوارزمشاه که متوجه بغداد بود برخورد، با هفتصد سوار جرار بر لشکر سلطان حمله کرده بزخم تیر و تبر و ضرب گرز و شمشیر بسیاری از خوارزمیان را در معرض هلاک آورد و سلطان از مشاهدهٔ آن جرأت و جلادت تعجب نموده فرمود که اتابک را از زخم تیر آسیب نرسانند و او را تن درست اسیر و دستگیر گردانند لشکرهای آن شهریار شجاعت شعار مرکزوار در میان گرفته ناگاه اتابک از اسپ خطا شد و ملازمان خوارزمشاه او را بدست آورده بنظر پادشاه رسانیدند سلطان از سبب آن جرأت سؤال فرمود اتابک سعد بر زبان اعتذار عرضه داشت نمود که معلوم نداشتم که پادشاه عالمیان در میان لشکر حاضر است و در حرکات بی‌سامان و افعال ناهنجار بنده بعمد ارتکاب ننمودم سلطان محمد را لفظ دلپذیر اتابک مطبوع ضمیر آفتاب تأثیر افتاده جهت بودنش خرگاه خاص تعین نمود و دیگر خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسباب و آلات مجلس عیش و عشرت عنایت فرمود و اتابک آنها را بنذر بمقربان سلطان بخشید خوارزمشاه از علو همتش متعجب گردیده او را انیس مجلس بزم ساخت و اتابک را در محفل بزم مانند میدان بی شبیه و نظیر دیده تمامی همت باو پرداخت و بعد از روزی چند بتوسط ملک زوزن مهم بران قرار یافت که اتابک سعد دختر خود را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی کشد و قلعهٔ اصطخر و اشکندان را بدیوان خوارزمشاه گذارد و هر سال از مال فارس ثلثی بخزانهٔ عامره رساند آنگاه اتابک رخصت معاودت حاصل کرده با جمعی از لشکریان خوارزم روی بولایت خویش نهاد پسرش اتابک ابوبکر چون از آثار امارت پدر آگاه گشت گردن از طوق اطاعت پیچیده با جمعی از مخصوصان در بیابان عقبهٔ ماین سر راه بر اتابک سعد گرفت و اتابک بدان موضع رسیده هر کس از خوارزمشاهیان که از عقبه پای بیرون نهاد از دست برد شیر اژیان بر خاک هلاک افتاد و بقیة السیف این حرکت را از آنکه اتابک سعد دانسته فریاد الامان آوردند اتابک در تسکین ایشان کوشید و بتعجیل جانب شیراز روان شد و ابوبکر بی‌تحاشی بر پدر حمله کرده تیغ بوی رسانید و همان لحظه اتابک سعد گرزی بر سر پسر فرود آورده او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و در قلعهٔ اصطخر مقید ساخت پس از آن بدار الملک شیراز درآمده فرستادگان سلطان را خوشدل باز گردانید و مواعیدی که کرده بود بوفا رسانید وفات اتابک سعد بروایتی در سنهٔ ثلث و عشرین و ستمایه روی نمود مدت سلطنتش بدین روایت بیست و نه سال بود

اتابک مظفر الدین ابوبکر بن اتابک سعد

باتفاق اکابر امرا ارشیه بعد از فوت پدر مالک تاج و نگین گشت و مرتبهٔ او در جهانداری و رعیت پروری از مراتب آبا و اجداد او درگذشت در تقویت ملت محمدی و اظهار شعار آثار احمدی سعی و کوشش او تا بدان حد بود که در علوم حکمیات و فنون مستعمات فلاسفه هیچ آفریده شروع نمی‌توانست نمود در تعظیم زهاد

و علما جد و اهتمام داشت و جانب ایشان را بر ارباب علما و فضلا ترجیح مقدم میدانست بالجمله چون چنگیزخان در اطراف جهان نافذ فرمان گشته اتابک ابوبکر از غایت دوراندیشی جهت اظهار ایلی و انقیاد تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه در صحبت برادرزادهٔ خویش تهمتن بخدمت اوکتای قاآن فرستاده قاآن سیورغامیشی و عنایت فرموده یرلیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و اتابک در ایام دولت و تمکن جزیرهٔ قیس و قطیف و بحرین را فتح کرد و اموال بسیار و نفایس بیشمار از آن جزایر بدست آورد و در روضة الصفا مسطور است که چون هلاکوخان دار السلام بغداد را تسخیر نمود اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را جهت تهنیت باردوی ایلخان فرستاد و اتابک سعد از هلاکوخان التفات یافته مانند باد بصوب ولایت شیراز آمد اما پیش از آنکه بمقصد رسد خبر فوت پدر را استماع نموده متوجه عالم دیگر شد بیان این سخن آنست که چون مدت سی و پنج سال اتابک ابوبکر بکامرانی و اقبال گذرانید در پنجم جمادی الآخر سنهٔ ثمان و خمسین و ستمایه بریاض رضوان خرامید و در آن اوان پسرش اتابک سعد از بغداد مراجعت نموده بود در اثنای راه بمرض صعب گرفتار گشته که ناگاه خبر فوت پدر رسید و عارضهٔ او اشتداد پذیرفته بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز سفر آخرت پیش گرفت و ملک الشعرا الشیخ مصلح الدین سعدی رحمه الله معاصر اتابک ابوبکر بود و گاهی زبان بمدح او و پسرش اتابک سعد میگشود

اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر اینست

در سن صبی و ابتدای ایام نشو و نما باتفاق امرا بر سریر دولت نشست و مادرش ترکان که عورتی بود صاحب رای و صاحب تدبیر بانتظام امور ملک سعی و اهتمام نموده تنسوقات موفور مصحوب ایلچیان سخندان بدرگاه هلاکوخان فرستاد و خان عنایت نموده سلطنت اتابک یرلیغ داد چون مدت دو سال و کسری از پادشاهی او درگذشت ناگاه از بام قصر در افتاده متوجه ریاض جنت گشت ترکان پس از آنکه مراسم عزا بر پرداخت باستصواب امرا محمدشاه بن سلغرشاه را پادشاه ساخت

اتابک محمدشاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد

چون لوای سلطنت برافراشت اکثر اوقات بشرب مدام و مصاحبت با جوانان سیم اندام مصروف داشت و بریختن خون بیگناهان قیام نمود و با آنکه داماد ترکان بود سخنش را در هیچ باب نشنود و بنابران اکابر و اعیان باشارهٔ ترکان ناگاه محمدشاه را مقید گردانیدند و ترکان او را باردوی ایلخان فرستاده عرضه داشت کرد که محمدشاه شایستهٔ امر پادشاهی نبود و در پریشانی رعیت و اختلال احوال مملکت سعی می‌نمود لاجرم این حالت بوقوع انجامید ایلخان عذر ترکان را بسمع رضا شنیده لب باعتراض نگشود و مدت عمر ملک محمدشاه هشت ماه بود

اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه

بعد از گرفتار شدن برادر بسعی ترکان خاتون بر مسند فرماندهی نشست و آن عورت پاکیزه صورت را با خود نکاح بست و او جوانی بود متهتک و کار نادیده و گرم و سرد روزگار ناچشیده شبی در اثنای راه خیالات

فاسد کرده غلامی یوزتاو بفرستاد تا ترکان بری القبل روز دیگر که صبح صادق اسرار درون کار فاش ساخت
اغل بیک و بیلغ بتیکچی که بحکم ایلخان با سغاقان شیراز بودند بر کیفیت حال اطلاع یافته زبان بانکار گشادند
و سمان لحظه بیاد قنا و اوندا ایلخان چون از طغیان سلجوقشاه آگاه گشت الغاجو را با لشکر قیامت از جهت
دفع او نامزد فرمود اتابک از شنیدن این سخن تمالک و تماسک از دست داده روی بجانب سواحل بحر عمان
نهاد و الغاجو از عقب شتافت و در کازرون سلجوق شاه را دریافته بعد از وقوع محاربه و محاصره حدیثش را
اسیر کرده اند و در شهور سنه اثنی ستین و ستمایه ایلخان بیاسا رسید **اتابک ابش** دختر سعد بن
اتابک ابوبکر بود و منکوحه منکو تیمور بن هلاکو خان و بنا بر آنکه بعد از کشته گشتن سلجوق شاه مردی از خاندان
اتابکان نبود که شایسته امر حکومت باشد ایلخان ایالت ولایت شیراز را بملکه دوران ابش خاتون
تفویض نمود و او تا زمان وفات که سنه ست و ثمانین و ستمایه بود بریاست شیراز اشتغال داشت و بعد از او
از اتابکان کسی در فارس خیال حکومت بر لوح خاطر نگاشت **ذکر اتابکان لرستان** در آن زمان که
اتابک سنقر بن مودود السلغری بر ولایت فارس استیلا داشت لشکری با بوطاهر بن محمد بن علی بن ابوالحسن
فضلوی داده او را بتسخیر لرستان فرستاده و ابوطاهر بدان جانب شتافته باندک زمانی لرستان را در تحت
تصرف در آورده و دم از استقلال زده حکم کرد که او را اتابک گویند و بعد از وی اولادش بدین صفت مرعی
گشتند **اتابک نصرت الدین هزار اسپ** بزرگترین اولاد ابوطاهر بود و بعد از وفات وی بنظام انتظام
احوال لرستان قیام نمود آنگاه بتسخیر لرستان پرداخت و در وقت وفات پسر خود تکله را ولی عهد ساخت
اتابک تکله چون بر سریر سلطنه لرستان متمکن گشت اتابک سعد بن زنگی بنا بر کدورتی که از وی داشت
سه نوبت لشکر بدانجا فرستاد هر بار اتابک تکله ظفر یافت و در آن وقت که هلاکو خان متوجه بغداد بود
تکله بخدمت مبادرت نمود و بحکم ایلخان داخل تومان کتوقا نویان شد و از قتل مستعصم متاسف و متحیر گشته
چون این خبر بهلاکو رسید تمت برگشتن اتابک منصور گردانید و تکله فرار یافته بلرستان شتافت جمعی
از مغولان از عقبش شتافته او را گرفته بیاسا رسانیدند **اتابک شمس الدین الب ارغون بن
هزار اسپ** بعد از شهادت پدر بحکم ایلخان پای بر مسند ایالت لرستان نهاد و چون پانزده سال بعدل
و داد اقدام نمود رخت هستی بباد داد **اتابک یوسفشاه بن الب ارغون** بعد از فوت پدر
بفرمان اباقاخان حاکم لرستان شد اما پیوسته ملازم درگاه ایلخان بود و نوابش بحکم ولایت قیام
می نمودند و اتابک یوسفشاه نسبت با باقاخان خدمات پسندیده بجای آورده منظور نظر عنایت و التفات
و ایالت خوزستان و کوه گیلویه و شهر فیروزان و جرفادقان نیز تعلق بوی گرفت چون اباقاخان

وفات یافت اتابک در ملازمت احمد خان می بود و بعد از وفاتش خدمت ارغون خان بسر نمود و در آخر عمر با جازت
او بلرستان رفت و از آنجا آهنگ کوه گیلویه کرد در اثنای راه خواب هولناک دیده بازگشت **ذکر اتابک
افراسیاب بن یوسفشاه** بحکم یرلیغ ارغون خان قایم مقام پدر شد در آن که ارغون بمرض موت گرفتار
بود اتابک عم زاده اش قزل را باصفهان روان ساخت تا حیله اندیشیده داروغه آن بلده را بقتل آورد و خطبه
و سکه بنام افراسیاب کرد مقارن این ارغون از عالم انتقال نمود و اتابک افراسیاب بخیال محال مخصوصان را
بحکومت ولایات عراق نامزد فرمود و پسر تکله را با جمعی از سپاه بدربند کره رود فرستاد در آن درون
حدود با صدهای مغولان دوچار خورده دست بجنگ یازیدند و مغولان منهزم گشته لران در خانهای ایشان
فرود آمدند و بعشرت مشغول گشتند که ناگاه لشکر مغولان از غایت غیرت مراجعت کرده دمار از روزگار سپاه
لر بر آوردند و چون کیخاتو بدین حادثه وقوف یافت طولادای نویان را با ده هزار سوار بدفع افراسیاب روان
ساخت و طولادای بعد از محاربه افراسیاب را بدست آورده پیش ایلخان برد خان بشفاعت بعضی از خواتین
رقم عفو بر جرائم او کشید و افراسیاب نوبت دیگر بلرستان شتافت و بی سببی پسر عم خویش قزل را
با طایفه از امرا بقتل رسانید عاقبت شامت خونهای ناحق شامل او گشت و در زمان غازان خان بسعی ترقداق
نویان بیاسا رسید **اتابک نصرالدین احمد بن الب ارغون** بفرمان غازان خان بر سریر ایالت
لرستان نشست و باب معدلت و انصاف کرد ظلم و اعتساف از چهره اهالی آن حوالی و ولایت شست و چون
مدت سی سال در دولت و اقبال بسر برد در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه نقد حیات بقابض ارواح سپرد
اتابک رکن الدین یوسفشاه بن احمد بعد از فوت پدر مدت شش سال بعدل و داد قیام
نمود و در جمادی الاول سنه اربعین و سبعمایه بعالم دیگر انتقال نمود **اتابک مظفر الدین بن افراسیاب
بن یوسفشاه** بعد از وفات پدر حاکم لرستان گشت و چون چندگاهی بلوازم امر پادشاهی قیام نمود
او نیز مانند دیگران درگذشت **شعر** گیتی که اولش عدم و آخرش فناست **شعر** در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
ذکر حکومت قراختائیان در ولایت کرمان اول کسی که ازین طبقه دم از استقلال زد براق حاجب
بود و او در شهور سنه تسع عشر و ستمایه بر ملک کرمان استیلا یافته اوکتای قاآن او را ملقب بقتلغ خان گردانید
وفات براق در هشتم ذی قعده سنه اثنی و ثلثین و ستمایه روی نمود مدت ایالتش یازده سال بود و ازو
یک پسر و چهار دختر ماند پسر رکن الدین خواجه حق نام داشت و اسامی دخترانش اینست سونج ترکان
یاقوت ترکان خان ترکان مریم ترکان و بعد از فوت براق برادرزاده اش محمد سلطان بن حمید تانیکو
بر تخت نشست زیرا که پسرش در اردوی اوکتای قاآن بود **سلطان رکن الدین خواجه حق بن براق حاجب**

پس از استماع خبر فوت پدر منشور حکومت کرمان حاصل نموده روی براه نهاد و قطب الدین محمد سلطان چون طاقت
مقاومت نداشت از راه سیستان متوجه اردوی قاآن گشته کرمان را بازگذاشت و سلطان رکن الدین
در روز شنبه بیست و ششم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بلدهٔ کرمان را بیمن قدم خود مزین کردانید و مدت
شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید و دران اوقات قطب الدین در ولایت ترکستان در ظل تربیت یلواج
بسر می برد بنابران چون منکو قاآن بر تخت نشست محمود قطب الدین بحضرت قاآن رسانیده منشور ایالت
کرمان جهت او حاصل کرد و رکن الدین جهت استمداد روی ببغداد نهاد اما او را کاری از پیش نرفت لاجرم متوجه
منکو قاآن شده قطب الدین را بحضرت رفته قاآن رکن الدین را بوی سپرد تا بقتل آورد و از رکن الدین یک پسر و یک
دختر ماند اسامی ایشان معلوم نیست قطب الدین محمد بن حمید ابن اینانکو در منتصف شوال سنه خمسین و
ستمائه در کرمان تاج ایالت بر سر نهاده قتلغ ترکان که از نکوان سلطان غیاث الدین خوارزمشاهی بود و ان
دران اوقات در حرم قطب الدین جای داشت باصابت رای تدبیر مملکت را معمور و آباد ساخت و وفات
قطب الدین در رمضان سنه خمس و خمسین و ستمائه روی نمود و او را دو پسر و چهار دختر بود و پسران حجاج سلطان
و سیورغتمش سلطان نام داشتند و اسامی دختران را مورخان چنین نگاشته اند پادشاه خاتون
بیبی ترکان اردو ملق تولی قتلغ و پادشاه خاتون را اباقا خان در حرم خویش جای داد و بدین نسبت مادرش
پای بر مسند رفعت نهاد عصمت الدین قتلغ ترکان بعد از وفات قطب الدین باتفاق اکابر و اعیان
بر سریر سلطنت کرمان متمکن گشت و هلاکو خان بموجب مدعای او یرلیغ فرستاد و ترکان اسم پادشاهی
بر حجاج سلطان اطلاق کرده از روی استقلال بسرانجام مهام ملک و مال پیش گرفت و چون حجاج
سلطان بسن رشد و تمیز رسید نسبت بخاتون طریق بی حرمتی مسلوک داشته در مجلس شراب ارادهٔ آن
کرد که ترکان رقص نماید و ندیمان و خواص این بیت بر زبان آوردند ⁂ برست چرخ و اختر بخت تو نوجوان
آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد ⁂ لاجرم ترکان در خشم شده متوجه اردوی اباقا خان گشت و حجاج سلطان
وهم و خوف بخود راه داده روی بهندوستان نهاد و بعد از ده سال که دران دیار روزگار میگذرانید سلاطین
هند او را بلشکر مدد کردند حجاج سلطان بطرف کرمان روان شده در اثنای راه در ذی حجه سنه سبعین و ستمائه
سفر آخرت اختیار نمود و او را چهار پسر و هفت دختر بود و اسامی پسران اینست ⁂ سلطان مظفر الدین ملکشاه
شاه قطب الدین طغی شاه ⁂ شاه رکن الدین محمود شاه ⁂ شاه علاء الدین جهانشاه اما دخترانش را نام
معلوم نیست سلطان جلال الدین سیورغتمش بن محمد سلطان دران زمان احمد خان باردوشتاقته
شان حکومت کرمان بعزل قتلغ ترکان حاصل کرد و در حین مراجعت باز ترکان متوجه درگاه بود و ملاقات نموده

و نشان بار روی خواند ملکه از استماع آن چنان متاثر گشت که از هوش رفت و جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی
و ثمانین و ستمائه بکرمان در آمده بر مسند حکومت تکیه زد و ترکان خاتون آن زمستان در اردو توقف نموده
چون کاری از پیش نرفت تابستان بتبریز شتافت و از غایت حزن و اندوه بر بستر ناتوانی افتاده وفات
یافت مدت سلطنتش در کرمان بیست و شش سال بود و نقلست که چون سریر سلطنت بوجود کیخاتو خان
زیب و زینت پذیرفت پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان را ملکه گردانیده بدان صوب
روان ساخت و پادشاه خاتون بعظمتی از بهر جه در خیال نگنجد در سنه احدی و تسعین و ستمائه بکرمان رسیده
برادر را گرفته در قلعهٔ شهر محبوس کرد و سلطان سیورغتمش پس از روزی چند بمدد یکی از هواخواهان
فرصت یافته بگریخت اما از کج روی سپهر ستیزه کار نوبت دیگر بدست خواهر نامهربان افتاد و فی شهر رمضان
سنه ثلث و تسعین و ستمائه در وقت افطار بقتل رسید و او پادشاهی عادل خردمند عاقل بوده بود
و در ایام سلطنت او جسن وجهی سلوک نموده و از وی پسری ماند موسوم بقطب الدین شاه جهان و دختری مسما
بنعمة الدین شاه عالم صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان خاتونی
عادله فاضله نیکو صورت زیبا سیرت و بحسن خط و لطف طبع اشتهار تمام داشت این رباعی زادهٔ فکر اوست
رباعی بر لعل که دیده هرگز از مشک رقم ⁂ یا غالیه بر نوش کی کردی ستم ⁂ جانا اثر خال سیه بر لب تو ⁂
تاریکی و آب زندگانیست بهم ⁂ و این قطعه نیز از اشعار اوست قطعه درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست
مسافران هوا را گذر بدشوار است بالجمله چون پادشاه خاتون تاج حکومت بر سر نهاد پرتو التفات بر حال
ارباب فضل و کمال انداخته دست بانعام و احسان بر گشاده و در سنه اربع و تسعین و ستمائه درگذشته
بایدو خان پادشاه شد پادشاه خاتون بغایت ملول و محزون شد زیرا که شاه عالم جلال الدین سیور
غتمش در حبالهٔ او بود و بعد از این حال حرم محترم سلطان سیورغتمش شاهزاده کردوجین
بنت منکو تیمور بن هلاکو خان که مادرش آبش خاتون بنت اتابک سعد بود و ذوجنتی رفته با اتباع از کرمان
بیرون خرامید و با اندک زمانی لشکر فراوان بدو پیوسته مراجعت نموده بمحاصرهٔ پادشاه خاتون
مشغولی فرمود پادشاه خاتون بعد از روزی چند رضا بقضا داده دروازهٔ شهر بگشاد و مخالفان
او را با خواص گرفته محبوس ساختند و در شعبان بحسب الحکم یرلیغ بایدو خان بعقوبتش رسانیدند و از همان شربت
که در حلق برادر ریخته بود در کام جانش چکانیدند مصراع چو بد کردی مشو ایمن ز آفات ⁂
سلطان جلال الدین بن حجاج سلطان بن قطب الدین محمد سلطان در اواخر ذی حجه سنه اربع و
تسعین و ستمائه بفرمان غازان خان حاکم کرمان گشت و در ایام دولت او بعضی از شاهزادگان

خروج نموده خرابی بسیار باحوال آن دیار راه یافت و محمد شاه با معاونت غازان خان بر معاندان غالب آمده
بساط نشاط گسترده و بشرب مدام اقدام نمود تا آن زمان حرارت شراب در مزاج جناب سلطنت مآب
اثر کرده در بیست و نه سالگی فی سنه احدی و سبعمایه بعالم دیگر انتقال نمود قطب الدین شاه جهان
بن جلال الدین سیورغتمش بعد از وفات محمد شاه بحکم غازان پای بر مسند حکومت کرمان نهاد
و چون الجایتو سلطان بر تخت سلطنت ایران قرار گرفت بنا بر بعضی حرکات ناخوش که از شاه جهان
نقل کردند رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده شاه جهان بشیراز شتافت و قناعت ورزیده هم در آن ولایت
وفات یافت و از وی یک دختر ماند مسماه بخان قتلغ که او را محمود شاه تزویج کرد و مخدومشاه را امیر محمد مظفر
در حباله نکاح آورده شاه شجاع و شاه محمود و شاه احمد از وی متولد شدند القصه بعد از عزل شاه جهان
امرای چنگیزخانی نوبت بنوبت پای بر مسند حکومت کرمان نهادند تا در شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمایه امیر مسعود شاه
بن امیر محمود شاه اینجو بایالت آن ولایت سرافراز گشت و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمایه سلطنت
با امیر محمد مظفر انتقال نمود چنانکه مذکور می‌شود ذکر مبادی احوال اولاد مظفر بن منصور بن حاجی :.
خراسانی و اختصاص یافتن ایشان باصناف الطاف و عواطف سبحانی مشاطگان اخبار چهره
سخن را بدینگونه آراسته اند که امیر غیاث الدین حاجی در زمان هجوم لشکر تاتار از ولایت خواف که مولود
و منشا او بود بخطه یزد انتقال نمود و امیر حاجی بعظم خلقت اتصاف داشت چنانچه در یزد موزه که کفش
پایش باشد نیافتند و او را سه پسر بود ابوبکر محمد و منصور ابوبکر و محمد ملازم حاکم یزد علاء الدوله شدند
و در آن وقت که هلاکو خان عازم بغداد بود علاء الدوله ابوبکر را با صد سوار باردوی خان روان کرد
و ایلخان بعد از فتح دار السلام ابوبکر را با فوجی از سپاه بسرحد مصر فرستاد و او در آن دیار در جنگ اعراب
خفاجه بقتل آمد و محمد تا بوقت وفات در سلک نوکران علاء الدوله انتظام داشت و از این دو برادر مطلقا
نسل نماند اما منصور بن حاجی خراسانی را که پیوسته ملازم پدر می‌بود سه پسر بود امیر محمد و امیر علی
و امیر مظفر اگرچه بحسب سن از برادران کهتر بود اما در میدان مبارزت گوی مسابقت از امثال و اقران
می‌ربود و او بعد از چندگاه که در عراق مرد و ذمیرتی لی بسر برد بملازمت ارغون خان رفت شکل و شمایل
آن جوان بر دل معقول و مطبوع خان افتاده منصب یساولی را باو داد و چون مسند خانی بوجود گیخاتو زیب
و زینت گرفت مرتبه امیر مظفر روز بروز در ترقی و ازدیاد پذیرفت و در زمان غازان خان بامارت هزاره
و طبل و علم مفتخر گشت و در اواسط جمادی الآخر سنه سبعمایه امیر مبارز الدین محمد تولد نمود و از این جهت
امیر مظفر را مسرت و ابتهاج افزود و پس از وفات غازان خان الجایتو سلطان پایه قدر امیر مظفر را بلندتر

از پیشتر ساخته گردانید و او را محافظت راههای ابرقوه و مرات و مرو و ایالت میبد باز داشت و امیر مظفر
گاهی در خدمت پادشاه و گاهی در خطه میبد بسر می‌برد تا در سنه ثلث عشر و سبعمایه وفات یافت
جهان داشتن بنوجوانان سپرد و از وی غیر از مبارز الدین محمد پسری نماند اما دختری داشت که در حباله
نکاح امیر بدر الدین ابوبکر بن امیر محمد بن امیر منصور بود و شاه سلطان از وی تولد نمود القصه امیر مبارز الدین
مظفر بعد از وفات پدر بملازمت شهریار بحر و بر الجایتو سلطان شتافت و سیورغامشی یافت و بمنصب
پدر سرافراز شده مدت چهار سال در ملازمت پادشاه بسر برد و چون سلطان محمد خدابنده عالم بقا را
منزل ساخت و سلطان ابوسعید پرتو التفات بحال جهان و جهانیان انداخت امیر مبارز الدین محمد بحسب
انصراف حاصل روی بضبط میبد و محافظت راهها آورد و در سنه تسع عشر و سبعمایه جناب مبارزی نوبت
دیگر بملازمت سلطان ابوسعید خان مبادرت نموده آن حضرت عاطفت نموده حکومت یزد را نیز بوی تفویض
نمود و در همین سال جناب مبارزی شنید که جمعی از نکودریان بسر راه یزد آمده بفتنه و فساد اشتغال دارند
لاجرم با هشت نفر از پهلوانان صحرا گذار ایلغار کرده متوجه مخالفان شد و در سر حوض عبدالملک
محاربه بوقوع انجامید در آن جنگ هفتاد تیر بجوشن امیر محمد مظفر رسید اما بتقدیر ایزد تعالی از آسیب
آنها سالم ماند و فتح و ظفر اختصاص یافته و کریه را که یکی از روسای نکودریان گرفته در قفصی کرده
با روس جمعی از ایشان باردوی پادشاه عالمیان فرستاد سلطان ابوسعید بعد از آن امیر محمد را بانواع
الطاف و اصناف اعطاف سرافراز و بلندپایه گردانید متعاقب این حال نوبت دیگر میان جناب
مبارزی و دزدان نکودریان محاربه دست داد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت امیر محمد مظفر وزید و در سنه خمس
و عشرین و سبعمایه جناب مبارزی مخدومشاه بنت شاه جهان را در حباله نکاح آورد و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه
جلال الدین شاه شجاع از آن عورت تولد نمود و در سنه اربع و ثلثین امیر محمد شاه شرف الدین مظفر را
مصحوب خویش گردانیده بملازمت سلطان ابوسعید بهادرخان رفت و شهریار ایران مهر و سپهر را بنوعی
منظور نظر تربیت و عنایت ساخت که موجب رشک حسد امرا و ارکان دولت گشت و در آن سال سلطان
ابوسعید بقشلاق بغداد شتافته امیر محمد نیز اقبال آستان ملازم رکاب اعلی اختیار نمود و از آنجا بنجف رفته
بشرف زیارت مرقد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مشرف شد و از آن مقام بدار العباده
یزد مراجعت نمود و در جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و سبعمایه دیده امیر محمد بدیدار فرزند دیگر منور
گشت و او را شاه قطب الدین محمود نام نهاد و نقلست که بعد از وفات سلطان ابوسعید خان هرج و مرج
باحوال ملک ایران راه یافت و در هر سری سودایی و در هر دلی شاهی پدید آمد امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه

بجو مملکت فارس پس از در حیطه تصرف آورد و برادرش امیر شیخ ابو اسحق که بوفور جود و کثرت مکارم اخلاق
از حکام آفاق امتیاز داشت علم عزیمت بجانب دار العباده یزد برافراشت و امیر محمد مظفر با اکثر ملازمان
برسم استقبال بیرون رفته در حین ملاقات آثار وهم و انفعال از ناصیه احوال امیر شیخ ابو اسحق مشاهده نموده
و شرط ضیافت بجای آورده بصیقل کلمات محبت آمیز زنگ اندوه از مرآت خاطرش بزدود و امیر شیخ
بعد از روزی چند بجانب کرمان حرکت نموده و باز مراجعت فرموده بجد و دیزد آمد امیر محمد این کرت
به نیت قتال از شهر بیرون رفت اما پیش از آنکه جنگ بوقوع انجامد ببرکت توسط شیخ علی عمران قدس سره
مصالحه اتفاق افتاد و امیر شیخ از سرحد یزد عنان عزیمت بجانب دیگر انعطاف داد **ذکر امیر پیر حسین چوبانی و
موافقت امیر محمد مظفر و بیان بعضی از وقایع و حالات دیگر که بوقوع انجامید** در سنه اربعین و
سبعمایه امیر پیر حسین چوبانی عزم تسخیر شیراز نموده از امیر محمد مظفر استمداد کرد و جناب مبارزی ملتمس او را
مبذول داشته بعد از تقدیم مراسم عهد و پیمان با سپاه فراوان از یزد روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع
سعادت دست داد و امیر مسعود شاه از نیمه راه کامده بصوب کازرون رفت و جناب مبارزی باستصواب
امیر پیر حسین از عقب دشمنان شتافته چون بنواحی کازرون رسید جمعیت ایشان به پریشانی مبدل گشت و امیر مسعود
شاه ببغداد خرامیده در پناه دولت شیخ حسن بزرگ آرمید آنگاه امیر محمد مظفر باردوی امیر پیر حسین
مراجعت نموده آن دو نیکاختر باتفاق یکدیگر بطرف شیراز در اهتزاز آمدند و پس از وصول بظاهر شهر
نزول فرموده در امر محاصره و محاربه طریق سعی و اهتمام مرعی داشتند و آخر الامر بتوسط قاضی مجد الدین
اسمعیل بن یحیی که از جمله اکابر زهاد و فضلا بود صورت مصالحه روی نمود و امیر پیر حسین چوبانی در ساعت
اقبال و کامرانی بشهر در آمده ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی تفویض فرمود و در سنه احدی
اربعین و سبعمایه با لشکرهای خاصه بجانب کرمان روان گشته ملک قطب الدین نیکروز که در آن وقت
حاکم آن مملکت بود بطرف هرات گریخت و جناب مبارزی بشهر در آمده جهت آسایش رعیت سپاه را متفرق
گردانید و چون قطب الدین نیکروز چند روز در هرات اقامت نمود ملک آن بلده داود نامی را که با فوجی از
سپاه غور مدد داد تعیین نمود و نیکروز با اتباع بصوب کرمان روان شد روز مختفی میگشت و شب مسافت
می پیمود تا بچهار فرسخی کرمان نزول نمود و جناب مبارزی از وصول اعدا وقوف یافته بر عدم سپاه
در جوف لیل متوجه انار سرحد شد و روز دیگر قطب الدین نیکروز با ملک داود بشهر در آمده بضبط
مملکت پرداخت و امیر محمد در انار سرحد لشکر بجد جمع ساخته نوبت دیگر لوای تسخیر کرمان برافراخت
و با دروازه چهارطاق رانده آتش قتال التهاب یافته در آن روز شاه شرف الدین مظفر و شاه سلطان

مراسم جلادت و مردانگی بجای آوردند و غوریان منهزم گشته امیر مبارز الدین در پیشگاه محله مردکان فرود
آمد و در بعضی اهل شهر کوشیدند در این اثنا از پیش امیر پیر حسین لشکری دشمن سوز بمدد امیر محمد رسیده قطب الدین
نیکروز بصوب خراسان گریخت و ملک داود نیز از عقبش رفته در جمادی الآخر سال مذکور امیر محمد مظفر
و منصور بکرمان در آمد و چون از ضبط آن مملکت فراغت یافت همت عالی همت بر فتح قلعه بم که در تصرف امیر
شجاع الدین بود گماشت و چند نوبت بپای آن حصار لشکر کشید بعد از محاربات بسیار امیر شجاع الدین با
تیغ و کفن بدرگاه امیر مبارز الدین شتافت و مکالید قلعه را تسلیم نموده روی مسکنت بر زمین سود و امیر
مظفر بحکم طریق عفو و اغماض مسلوک داشته پس از آنکه مخالفتی از وی فهم شد بقتلش حکم فرمود **ذکر احوال
حال امیر پیر حسین چوبانی و رسیدن امیر شیخ ابو اسحق بمرتبه بلند جهانبانی** در سنه
اثنی و اربعین و سبعمایه میان امیر پیر حسین چوبانی و امیر محمد مظفر بواسطه افساد اهل فتنه و شر کدورت
و مخالفت پیدا شده هر چند امیر پیر حسین جناب مبارزی را طلبید بپای نرسید و هم در این سال امیر پیر حسین
زمام ایالت ولایت اصفهان را در کف کفایت امیر شیخ ابو اسحق نهاد **بیت** چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نیاید بکار مصداق این مقال آنکه مقارن این حال ملک اشرف چوبانی همت بر تسخیر ملک
عراق مصروف داشته و امیر شیخ ابو اسحق روی از متابعت امیر پیر حسین گردانیده بوی پیوست و امیر پیر
حسین جهت استیصال دشمنان متوجه اصفهان شده چون ملاقی فریقین نزدیک رسید مولانا شمس الدین
صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه منال بخت و اقبال از معسکر امیر پیر حسین برگشته بملک اشرف
پیوستند و از جهت اختلال احوال امیر پیر حسین راه بصوب تبریز شتافت تا از امیر شیخ حسن کوچک
استمداد نماید و بخلاف متوقع امیر شیخ حسن او را گرفته پس از چند روزی زهر داد القصه ملک اشرف بی
کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب مالک بعضی از ممالک عراق گشته متوجه شیراز شد در این حین امیر شیخ
ابو اسحق اندیشه‌ای بخاطر گذشته ببهانه ترتیب نزل و ساوری پیشتر از ملک اشرف بشیراز در آمد و معاونت
کلویان شهر را مضبوط گردانیده لوای مخالفت برافراشت ملک اشرف از استماع این خبر متحیر شد و از غایت
غضب آتش غارت و تاراج در ولایت عراق زد و در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه امیر یاغی باستی از امیر شیخ
حسن بزرگ در مصاحبت امیر مسعود شاه از بغداد بشیراز در آمد امیر شیخ حکومت را ببرادر مهتر باز گذاشت
و مردم در فیصل قضایا رجوع بامیر مسعود شاه فرمودی یاغی باستی برنجی در باب شده فرصتی یافته امیر مسعود شاه را
بقتل رسانید و امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت مردم شهر با یاغی محاربه نموده او را منهزم گردانید و پای بر
معارج سلطنت نهاده خطبه و سکه را باسم و لقب شریف زینت داد و در سنه خمس و اربعین و سبعمایه امیر شیخ ابو اسحق

با لشکر فراوان عزیمت تسخیر کرمان نمود و در راه از عمارت و زراعت اثر نگذاشت و ناگاه بظاهر سیرجان
فرود آمد کوتوال حصار از بیم جان بقلعه کوه پناه برد و امیر شیخ چون دانست که دست امید از دامن خاکریز
آن حصار کوتاهست آتش قتال و غارت در بعضی از محلات شهر زده و بتوسط امیر ظهیر الدین ابراهیم با جناب
مبارزی صلح گونه کرده بدار الملک خود شتافت و در سنه سبع و اربعین و سبعمایه امیر شیخ ابواسحق کرت
دیگر لشکر بکرمان بی نیل مقصود مراجعت فرمود و هم درین سال مغولان جرمایی و اوغانی که در زمان ارغون
خان بنا بر التماس جلال الدین سیورغتمش در حدود نواحی کرمان آمده بمحافظت راهها اشتغال می نمودند
نسبت با میر مظفر آغاز عصیان کرده از آنجانب لشکر بدانجانب کشیده در دشت جادن آن دو سپاه صف
شکن بهم رسیدند و در آن حرب امیر محمد مظفر شکست یافت و منهزم بطرف کرمان شتافت و چون پرتو این خبر بر
پیشگاه خاطر شیخ ابواسحق تافت در سنه ثمان و اربعین در انهدام قواعد عهد و میثاق کوشیده امیر
سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار مدد جرمایی و اوغانی فرستاد و بنفس خویش با لشکری از عقب
ایشان بطرف یزد در حرکت آمد و سلطان شاه با آن طایفه ملاقات نموده در ظاهر کرمان خیمه
اقامت برافراشتند و امیر بیزد رسیده بنا بر آنکه حاکم آنجا شاه شرف الدین مظفر در ملازمت پدر بود
آن خطه را در تحت تصرف آورده شاه مظفر بعد از استماع این خبر جهت محافظت اهل و عیال و خیال قتال و
جدال بر جناح استعجال از کرمان خود را بمحروسه میبد رسانید مقارن امیر شیخ ابواسحق محمدی دروازه اصفهانی
را روانه آن صوب گردانیده چون ایشان منهزم باز آمدند خود پای حصار میبد رفت و پس از چند روز که بران
حرب اشتغال داشت امیر شیخ دانست که فتح آن قلعه اشکال تمام دارد لاجرم سخن صلح در میان انداخت
و روزی شهابترک دیک دروازه میبد خوابیده با آواز بلند این بیت خواند بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت و شاه مظفر از قلعه بیرون آمده آن دو سرور یکدیگر را در کنار گرفتند
و شاه مظفر بمسکن خود شتافت و شیخ ابواسحق عنان عزیمت بجانب یزد تافت و چون بدانجا رسید شنید که
سلطان شاه جاندار و هزاره جرمایی و اوغانی کاری از پیش نتوانستند برد و بتوسط سید صدر الدین مجتبی
و خواجه عماد الدین محمود دو نوبت دیگر با جناب مبارزی صلح کرده سلطان شاه را طلبیده بشیراز خرامید
آنگاه امرای جرمایی و اوغانی پناه بدرگاه امیر محمد مظفر آورده زبان باعتذار و استغفار گشودند و جناب
مبارزی رقم عفو بر جریده جرایم ایشان کشیده در یک روز هزار جامه بآن طایفه بخشید اما بعد از روزی چند
از آن جون کرمانیان مخالفتی سر بر زد و امیر محمد مظفر در مقام استیصال مخالفان آمده در اندک زمانی اکثر
روسای ایشان بقتل رسانید و در سنه تسع و اربعین و سبعمایه بار دیگر امیر شیخ ابواسحق قواعد عهد و پیمان را

بر طاق نسیان نهاده سلطان شاه جاندار را با فوجی از لشکر جرار بسرحد ولایت امیر مظفر فرستاد و سلطان
شاه که از کثرت تهتک و نقض میثاق شیخ ابواسحق بتنگ آمده بود بخدمت جناب مبارزی شتافته در سلک
نواب انتظام یافت و در سنه احدی و خمسین و سبعمایه امیر شیخ کرت دیگر لشکر به یزد برده شاه مظفر در شهر متحصن
گشت و چون مدت محاصره امتداد یافت و لشکر یزد هجوم نمود امیر شیخ بی آنکه دست در گردن مقصود حایل
کند بشیراز شتافت و در سنه ثلث و خمسین یکی از امرای نامدار او با سپاهی بسیار بصوب کرمان تاخت آن
جناب مبارزی نیز با اولاد و امجاد و لشکر فرخنده اثر بجانب اعدا نهضت نموده در موضع پنج انگشت تلاقی
فریقین دست داد و بیمن شجاعت و شهامت شاه مظفر و شاه شجاع بانجه رایت آفتاب شعاع امیر محمد مظفر
از افق فتح و ظفر طالع شده یکی بر باقی وجهی بصوب شیراز گریخت **ذکر لشکر کشیدن امیر مبارز الدین محمد
بجانب شیراز و گریختن امیر شیخ ابواسحق بتقدیر پادشاه بی نیاز** در اوایل
سنه اربع و خمسین و سبعمایه جناب مبارزی لشکری انبوه و سپاهی کوه شکوه جمع ساخته بهوس تسخیر شیراز
علم عزیمت برافراشت و شیخ ابواسحق برین حال اطلاع یافته قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی را که اعلم
علمای زمان خود بود جهت تمهید بساط مصالحه باردوی امیر محمد مظفر فرستاد و قاضی با جناب مبارزی ملاقات
نموده شرایط نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید اما فایده بران مرتب نگشت و هم بر جنگ و پیکار قرار یافته
امیر شیخ با سپاه خنجر گذار در پنج فرسخی شیراز معسکر ساخت لیکن بعد از قرب وصول امیر محمد مظفر پشت بمیدان
ستیز کرده بشیراز در آمده و روز دیگر امیر محمد مظفر ظاهر شهر را مخیم اقبال ساخته بقدر طاقت و توان
در تضییق شیرازیان کوشیده و هر روز بنیاد حمله آتش حرب را مشتعل گردانید در خلال این احوال مرضی
بر ذاتش طاری شده اما بعد از چند روز صحت یافت اما شاه شرف الدین مظفر بعارضه صعب گرفتار شده در ذی
القعده سال مذکور بسرای راحت و سرور شتافت مدت حیاتش سی و هشت سال و چهار ماه بود و از وی
چهار پسر ماند شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی بالجمله جناب مبارزی بملاحظه آنکه
مبادا دشمنان شماتت نمایند و دلیر شوند از فوت فرزند ارجمند مطلقا جزع و فزع ننمود و با وجود نقاهت
هر روزه بر محاربت قیام می نمود و چون ایام محاصره امتداد یافت اسباب نکبت شیخ ابواسحق دست بهم
داد و در بیستم شوال سال مذکور امیر محمد بن مظفر منصور جنگ سلطانی در انداخت و کلو ناصر الدین عمر که تقدم
ساکنان محله موردستان تعلق بوی میداشت بنا بر مواضعه که با جناب مبارزی کرده بود دروازه
موردستان را گشود امیر محمد با جمعی از سپاه ظفر پناه بشهر در آمد گویند که در ایام محاصره امیر شیخ پیوسته
بساط عیش و نشاط گسترده بجرعه کاسات ارغوانی داد عشرت و کامرانی میداد در ارتکاب این امر

بمرتبه غلو نمود که دران روز که امیر محمد مظفر بسعی کلو عمر بدرون شهر شیراز خرامید امیر شیخ در غلوای بود
آواز طبل شنود و پرسید که این چه غوغا و آشوبست جواب دادند که صدای کوس محمد مظفرست فرمود که این مردک
گران جان ستیزه رو هنوز اینجاست بالجمله چون جناب مبارزی ببلده شیراز درآمد شیخ ابو اسحق از راه
عجز و اضطرار بطرف شولستان گریخت و امیر محمد مظفر در تختگاه سلیمانی علم جهانبانی افراخته بامر
معروف و نهی منکر پرداخت و هم دران ایام ولد امیر شیخ امیر علی که در سن ده سالگی بود در حسن خط و لطف
طبع اشتهار تمام داشت بدست جناب مبارزی افتاده با جمعی از امرا محبوس گشت و آخر الامر شربت شهادت
و امیر شیخ ابو اسحق از شولستان بقلعه سفید شتافته رسولی ببغداد فرستاد و از امیر حسن ایلکانی
مدد طلبید و امیر شیخ حسن دو هزار سوار مدد داد و روان ساخت و شیخ ابو اسحق نوبت دیگر فی الجمله مکنتی
پیدا کرده روی بشیراز آورد و شاه شجاع بموجب فرموده پدر متوجه دشمنان گشته پیش از ملاقات فوجین
لشکر شیخ ابو اسحق در اطراف آفاق پراکنده شدند و او با جمعی از مخصوصان باصفهان رفته و شاه شجاع
بشیراز بازگشت و جناب مبارزی ایالت ولایت کرمان را بولد و شاهزاده بدانجا رفت ذکر بعضی از ممالک
عراق و نهایت کار امیر شیخ ابو اسحق ٭ در سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر خواهرزاده
خود شاه سلطان را در شیراز حاکم ساخت و رایت ظفر پیکر بعزم تسخیر عراق برافراخت و شاه شجاع در ظفر
در رکاب پدر پیوسته در خلال این احوال خبر رسید که ایتمور با جمعی از هواداران امیر شیخ ابو اسحق از شولستان
متوجه شیراز است و شاه شجاع بدان جانب در حرکت آمده در اثنای راه شاه سلطان بموکب عالی شاهزاده
ملحق گشته بعرض رسانید که مخالفان بر شیراز استیلا یافته محله موردستان را آتش زدند نایره غضب
شاه شجاع از استماع این سخن اشتعال پذیرفته بر سبیل استعجال ایلغار فرمود و بیک ناگاه با سپاه نصرت
پناه در شهر ریخته بآب تیغ بیدریغ غبار فتنه و آشوب فرو نشاندند و ایتمور خاکسار بقتل آمده از دشمنان
او دیار اثر نماند و هم درین سال امیر محمد مظفر باصفهان لشکر کشیده بمحاصره اشتغال نمود و دران
مقام با وکیل ابوبکر عباسی که المعتضد بالله لقب داشت و در ولایت مصر دعوی خلافت میکرد بیعت فرمود
و خطبه و سکه بنام و لقب او مزین و آراسته گردانید و چون ایام محاصره امتداد یافت و سپاه دست بید
بر آورد و جناب مبارزی بشیراز بازگشت و اصفهانیان از تنگنای حصار خلاص شدند و در سنه ست و
خمسین و سبعمایه بسعی قطب الدین شاه محمود قلعه ایک و شبانکاره را مفتوح گردانید و اردشیر نامی که
دران حصار دم از مخالفت میزد سر خویش گرفت و راه گریز در پیش و در سنه سبع و خمسین و سبعمایه
امیر محمد مظفر بار دیگر با لشکر قیامت اثر باصفهان رفته بمحاصره مشغول شد و بعد از چند ماه که بر دست بهوا

استیلا یافت آن مهم را بشاه سلطان تفویض کرده عنان عزیمت بجانب دیگر تافت و شاه سلطان بقدر طاقت و توان
در تضییق اهل حصار کوشیده در فصل بهار فتح میسر شد و امیر شیخ راه گریز مسدود دیده بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام
آن دیار بود التجا نمود و شاه سلطان بشهر درآمده و حقوق نعمت امیر شیخ که در ذمه او داشت چنانچه مفصلا در روضة
الصفا مسطور است نابوده انگاشته جاسوسان برگماشت تا او را بدست آورند و مولانا اصیل الدین را معلوم شد
که جاسوسان پی بسر کوی مقصود خواهند برد کیفیت حال را بعرض شاه سلطان و آن بی مروت امیر شیخ ابو اسحق را
گرفته با صد گونه رسوائی بشیراز گردانید محصلان پس از قطع منازل آن پادشاه با استحقاق را از راه مجهول بمیدان
دروازه اصطخر آوردند و دران وقت امیر محمد مظفر و علما و فضلا و قضات و اعیان فارس دران مقام
حاضر بودند جناب مبارزی از امیر شیخ پرسید که امیر حاج ضراب تو کشتی گفت بلی نفرموده ام او را بقتل رسانیدند
آنگاه امیر محمد مظفر آنجناب را باولاد امیر حاج سپرد تا بقصاص رسانند و پسر خرد امیر حاج ضراب بیک ضرب
شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت و این واقعه عظمی در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاول سنه ثمان
و خمسین و سبعمایه دست داد و این رباعی زاده طبع امیر شیخ ابو اسحق است که در وقت قتل در سلک نظم کشید

رباعی ٭ افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ٭ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ٭ دردا و دریغا که درین مدت عمر ٭
از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند ٭
با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ٭ با گردش دهر در میاویز و برو ٭
یک کاسه زهرست که مرگش خوانند ٭ خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

ذکر توجه امیر محمد مظفر بجانب آذربیجان و میل کشیدن اولاد آنجناب را در بلده اصفهان و بر تخت نشستن شاه شجاع
در سنه تسع و خمسین و سبعمایه
جناب مبارزی بجانب اصفهان نهضت فرمود تا دران تربیت اسباب جهانگیری پرداخته متوجه آذربیجان شود و چون
بدان حدود رسید شاه سلطان با مجموع سپاه و اعیان باستقبال شتافتند بنابرآنکه شاه سلطان وظیفه خدمتگاری
و جان سپاری بجای آورده مثل شیخ ابو اسحق دشمنی از سر باز کرده بود چشم میداشت که بمزید انعام
و احسان اختصاص یابد و بخلاف متوقع جناب مبارزی او را بامتحان پسر در رنجانید و با وجود این حال
شاه سلطان جشنی عظیم ترتیب داده خال را استدعا نمود و امیر محمد بضیافت خانه رفته چون چشمش بر اسباب
مهمانداری افتاد از غایت رشک و درشت خوئی اشارت کرد تا هرچه شاه سلطان بهم رسانیده تاراج
نمودند و کلمات ناخوش بر زبان راند و برخاست و بسبب این حرکات ناپسند شاه سلطان نهال عداوت خال را
در فضای سینه نشاند بالجمله امیر مبارز الدین محمد در سال مذکور دوازده هزار سوار از سپاه فارس
و عراق و لرستان برگزیده متوجه آذربیجان شد و از آنجانب اخی جوق که دران اوان بتغلب حاکم آن دیار
گشته بود با سی هزار سوار باستقبال در حرکت آمد و در موضع میانه گردان هر دو لشکر و مردان هر دو کشور

بهم رسیده جنگی صعب بوقوع انجامید و اخی جوق بصوب هزیمت شتافت و جناب مبارزی بظفر و نصرت
اختصاص یافت شاه شجاع و شاه محمود را بتکامشی اعدا فرستاد و شاهزادگان تا نخجوان رفته بعد از سه روز
که در آن مکان بعیش و عشرت بسر بردند بخدمت پدر باز گشتند و امیر محمد مظفر پسران را از امتحان غلیظ و شتامهای
ناخوش مکدر و مشوش گردانید و حلوای فتح بنام شاه یحیی نوشت و از جهت اولاد دوامی دکینهٔ پدر
در دل گرفتند چون مدت دو ماه جناب مبارزی در تبریز بگذرانید بسمع شریفش رسید که سلطان اویس از بغداد
عازم تبریز است و بنا بر آنکه منجمان گفته بودند که ترا از جوان ترک چهرهٔ بلند بالا ملالتی روی خواهد نمود
و آن جناب با صدق مفهوم سلطان اویس را امید انست متوهم گشته متوجه اصفهان شد و در اثنای
راه پسران را بیشتر از پیشتر رنجانیده بکشتن و میل کشیدن تهدید کرد بلکه گاهی سخنان نسبت با ایشان بزبان
می آورد که استربانان از تلفظ امثال آن شرم دارند لاجرم شاه شجاع و شاه محمود خاطر بر گرفتن
پدر قرار داده و شمه از شمخی با شاه سلطان در میان نهادند شاه سلطان بعرض ایشان رسانید که امیر محمد
میخواهد که شما را میل کرده سلطان ابویزید را بر تخت نشانده خود با مرشدکشی قیام نماید آنگاه میان آن
سه کس عهد و پیمان در میان آمد که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از وصول
بدان بلده هم شبی شاه سلطان پیاده بمنزل شاه شجاع آمده رخصت گریختن خواست شاهزاده از سبب این
حرکت پرسیده جواب داد که چنین شنیده ام که امیر محمد از عهد و میثاق شما خبر یافته و اگر این خبر راست است فردا کشته
میباید شد شاه شجاع در تسکین او کوشیده مقرر فرمود که فردا صباح خاطر از مهم پدر فارغ گرداند روز
دیگر شاه شجاع و شاه سلطان و شاه محمود را با خود متفق گردانیده بدر وثاق امیر محمد رفتند و جناب
مبارزی در آن وقت در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال می نمود شاه محمود با نوکران خاصه بر در بیرون
بنشست و شاه شجاع با جمعی از پسران در پای زینه بایستاد و مسافر ابوداجی بپیش بقربالا رفت امیر محمد
از ایشان پرسید که کی بود جواب دادند که شاه شجاع خرجی بدارد و جناب مبارزی بغضب دست بشمشیر
برد مسافر ابوداجی خود را بپای او انداخته آنجناب بزحامت و جنگ مشغول شد آخر الامر آن شش
کس او را گرفته مضبوط ساختند و در خانه انداختند و امیر محمد زبان بدشنام گشاده تا هنگام غروب
لب از هرزه گویی نبست و چون شب شد او را بقلعهٔ طبرک بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان سنه
ستین و سبعمایه شاه سلطان جهان بینش را میل کشید رباعی یکچند شکوه همتش سیل کشید
یکچند سپه ز هند تا نیل کشید ¤ بیمار همتش چرخ شد امال ¤ هم روشنی چشم خودش میل کشید ¤
فاعتبروا یا اولی الابصار انگاه شاه شجاع بر تخت سلطنت قرار گرفت و پیشتر از گفته پدر مکحول البصر

بقلعهٔ سفید فرستاد و امیر محمد مظفر بعد از دو ماه که در آن حصار بسر برد با جمعی اتفاق کرده طبل مخالفت زد و گفت
شاهزادگان چون از کردار خویش پشیمان بودند باسترضای خاطر پدر اشتغال نموده رسل و رسایل فرستادند
و مهم را بدانجمله قرار دادند که امیر محمد بشیراز آید و خطبه و سکه بدستور سابق باسم و لقبش مزین باشد و شاه شجاع
بی استصواب پدر در هیچ امری دخل ننماید و جناب مبارزی بشیراز شتافته شاه شجاع بوفا نمود و بعد از
چندگاه امیر محمد مظفر باغوای جمعی از مردم بدگهر خاطر بران قرار داد که شاه شجاع را گرفته سلطان ابویزید را بر تخت
نشاند و شاه یحیی را لشکرکش گرداند شاه شجاع از شمخی وقوف یافته مفسدان را بقتل رسانید جناب مبارزی را بقلعهٔ
گرمسیر فرستاد و آنجناب در آن حصار بیمار گشته مرض ممتد شد شاه شجاع بتصور آنکه شاید که بواسطهٔ نقل
مکان صحتی روی نماید فرمود تا او را بقلعهٔ بم بردند اما هیچ فایده بران مرتب نگشت و در اواخر ربیع
سنه خمس و ستین و سبعمایه امیر محمد مظفر در گذشت نعش او را بمیبد نقل کرده در مدرسهٔ مظفریه بخاک سپردند
پوشیده نماند که امیر محمد مظفر پادشاه دین پرور معدلت گستر بوده در تقویت ملت بیضا و رعایت رعایا
و مشایخ و فضلا مهما امکن سعی مینمود اما بنجاست و درشت خویی و خشونت خلق و حرص بر سفک دما اتصاف
داشت و هیچ مجرمی را لحظه زنده نمیگذاشت مولانا لطف الله ولد مولانا صدر الدین عراقی که از جملهٔ مخصوصان
جناب مبارزی بوده روایت کند که من بسیار مشاهده نمودم که در خواندن قرآن جمعی عاصیان را پیش امیر
مبارز الدین محمد آوردند و او ترک تلاوت کرده بدست خود ایشان را بکشت و باز بقرائت کلام مجید مشغول
گشت گویند عدد مقتولانی که امیر محمد مظفر بنفس خود ایشان را بقتل رسانیده بهشتصد تن رسید او جناب
مبارزی چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان ابویزید

ذکر سلطنت پادشاه جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع

شاه شجاع بعد از گرفتن پدر مسند دولت و اقبال را بوجود همایون
زیب و زینت داده در رعایت خواطر و استمالت ضمایر سعی و اهتمام نموده از اصفهان روی توجه
بشیراز نهاد و زمام امارت اصفهان و ابرقوه در قبضهٔ اقتدار شاه محمود قرار گرفت و حکومت کرمان
بجناب سلطان عماد الدین احمد اختصاص پذیرفت و شاه یحیی در قلعهٔ قهندز محبوس گشت و خواجه صاحب عیار
بر زلوچهٔ وزارت نشست مدتی میان برادران طریق محبت و موافقت مسلوک بود تا در سنهٔ اربع و ستین
و سبعمایه که گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه ضبط کردند مخالفت روی نمود و شاه محمود مخالفت
آغاز نموده در اصفهان سلاح ساخت و نام برادر بزرگتر را در ولایت خود از خطبه انداخت شاه شجاع از استماع
این خبر با لشکر قیامت اثر بصوب اصفهان شتافت و شاه محمود بمقابله و مقاتله پیش آمد و از لشکر شاه
شجاع شاه سلطان قدم در میان نهاده در حملهٔ نخست شاه محمود را شکست داد و شاه سلطان دلیرانه از

از عقب رفته چون بکمینگاه رسید شاه محمود عنان باز گردانیده جنگی سخت بوقوع انجامید و شاه سلطان اسیر گشت و از همان شربت که امیر محمد را چشانیده بودند چشید و مولانا ناصر الدین عراقی درین باب گوید رباعی

گر دست قضا چشم ترا میل کشید ⁂ در ذات شریف تو جهان نقص ندید ⁂ آن کس که بدان چشم تو آسیب رساند ⁂ او نیز بعینه مکافاتش دید ⁂

بعد از آن میان برادران صلحی گونه واقع شد شاه محمود قبول نمود که خطبه بنام برادر خوانند و شاه شجاع بجانب شیراز بازگشت در خلال این احوال شاه یحیی در قلعهٔ فهندز جمعی را با خود متفق ساخته رایت مخالفت برافراشت و هم دران قلعه متحصن گشت شاه شجاع جمعی را بمحاصره تعیین نمود بعد از روزی چند شاه یحیی وسیلها انگیخت تا جریمهٔ او را از پادشاه جهان مطاع درخواست کنند و شاه شجاع از سر گناه برادرزاده درگذشته شاه یحیی بخدمت عم بزرگوار مبادرت نمود و بموجب فرمان با فوجی از دلیران بجانب شتافت و آن خطه را از تصرف خواجه بهاء الدین که گماشتهٔ شاه محمود بود بیرون آورده نوبت دیگر آغاز مخالفت کرد شاه شجاع چون بر این معنی وقوف یافت با لشکر بسیار بابرقوه شتافت و خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد تعیین نمود و خواجه دران باب بقدر مقدور کوشش فرمود و شاه یحیی از در اعتذار و استغفار درآمده رسل و رسایل بملازمت عم عالی مقدار خود فرستاده و شاه شجاع بنابر خوابی که برادر خود شاه مظفر را دیده بود و عهد کرده که اولاد او را استیصال نگرداند رقم عفو بر صفحهٔ حال شاه یحیی کشید و خواجه قوام الدین را طلبیده بجانب شیراز خرامید و در ذی قعدهٔ همین سال خواجه مشار الیه که بغایت متکبر و متجبر شده بود مواخذ و معاقب گشته بقتل رسید و منصب وزارت بامیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گردید

ذکر مخالفت شاه محمود نوبت دیگر و مخصوص شدن بفتح و ظفر

در سنه خمس و ستین و سبعمایه شاه محمود از سلطان اویس ایلخانی استمداد نموده لشکر بسیار از بغداد بوی پیوستند و شاه یحیی نیز با او متفق شده بعزیمت تسخیر شیراز در حرکت آمدند شاه شجاع هرچند رسولان سخندان نزد برادر فرستاده و از مخالفت بترسانید بجایی نرسید لاجرم سپاهی را هم آورده متوجه دشمنان گشت و در اثنای راه سلطان احمد برادر کهتر روی گردان شده بشاه محمود پیوست و در صحرای خانسار و سه جاه تلاقی آن دو سپاه روز بخواه اتفاق افتاده تا هنگام شام نایرهٔ قتال اشتعال داشت و بعد از آنکه خورشید جهانگذار در نهان خانهٔ مغرب نزول کرد شاه شجاع آثار عجز و ضعف بر وجنات لشکر خود مشاهده نموده بشیراز شتافت و در باغ فسا را معسکر ساخت سلطان شبلی را بکرمان فرستاد شاه محمود با لشکر عراق و بغداد متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر متحصن گشت و چون زمان محاصره بتطویل انجامید و آثار انکسار بر صحیفهٔ روزگار شیرازیان ظاهر گشت جمعی از اکابر و اشراف باردوی شاه محمود رفته در مصالحه سخن گفتند جواب داد که بنابر استیلای امرای بغداد مرا چندان اختیاری نمانده که من بغدادیان را

بوطن ایشان فرستم اکنون مناسب حال است که شاه شجاع بابرقوه رود و آن مقدار توقف نماید که من بغدادیان را بوطن فرستم آنگاه ممالک موروث را بر سبیل راستی قسمت کنیم شاه شجاع پس از شنیدن این سخن رقعهٔ برادر نوشته التماس نمود که بپای قلعهٔ فهندز آید تا مشافهه گفت و شنود کرده شود و این بیت را دران کتابت مندرج گردانید

بیت

اگرچه دل بکسی داد یار ماست هنوز ⁂ بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز ⁂

شاه محمود ملتمس برادر را قبول نموده این بیت را از همان غزل در جواب قلمی کرد

بیت

خیانت از طرف آن شکسته پیمان است ⁂ ⁂ وگرنه از طرف ما همان صفاست هنوز ⁂

روز دیگر در پای قلعهٔ فهندز قران سعدین دست داد مقرر شد که شاه شجاع از راه حصار سربند امیه بجانب ابرقوه شتابد و آن جناب در محل لایق با جمعی از خواص بنابر رعایت حزم از طریق مذکور عنان تافته از راه قصر زرد بطرف ابرقوه شتافت و حال آنکه سلطان احمد و شاه یحیی با فوجی از بهادران بکارشی روان گشته بودند اما چون شاه شجاع از راه غیر معهود نهضت فرموده بود بی نیل مقصود مراجعت نمودند و شاه محمود بعد از رفتن برادر در عین تنعم و ناز بدار الملک شیراز درآمده خبر این فتح نامدار با تنسوقات بسیار بدرگاه سلطان اویس فرستاد و چون شاه شجاع روزی چند در ابرقوه بصد محنت و اندوه گذرانید در شهور سنه ست و ستین و سبعمایه با سیصد سوار جرار بدفع فتنهٔ دولتشاه که در حین محاصرهٔ شیراز خروج کرده بر کرمان استیلا یافته بود و سلطان شبلی را محبوس گردانیده توجه نمود در اثنای راه شاه سلیمان برادر شاه سلطان با دویست سوار و بعضی امرای عرب با پانصد سوار ضمیمهٔ سپاه نصرت شعار شدند و بعد از آنکه بمقصد نزدیک رسیدند دولتشاه با چهار هزار مرد جنگ گذار در برابر آمده منهزم بکرمان بگریخت و بسیاری از لشکریان او پناه باستان حضرت گیتی ستان آوردند و چون حوالی کرمان از پرتو ماهچهٔ علم شاه شجاع روشنی پذیرفت دولتشاه دست رابطه انگیخته روی امید بدرگاه عالم پناه آورد و پادشاه درباره او اصناف الطاف مبذول داشته بنور حضور همایون دار الامان کرمان منور گردید هم دران ایام دولتشاه قصد غدری نموده آن خیال شاه شجاع شنیده بقتل آن نمک بحرام فرمان داد و بالجمله نوبت دیگر رایت دولت شاه شجاع سمت ارتفاع یافت لشکرزادگان باستان سلطنت آشیان شتافتند و شاه یحیی نیز از شاه محمود روی گردان شده بیزد آمد و مکتوبی بر اظهار اطاعت و انقیاد نزد عم بزرگوار فرستاد

ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود نوبت ثانی و طلوع اختر بخت شاه شجاع از افق نصرت و کامرانی

در سنه سبع و ستین و سبعمایه شاه شجاع بعزم رزم شاه محمود و تسخیر شیراز نهضت فرمود در اثنای راه شاه منصور بخدمت رسید و بالتفات موفور خوشدل و مسرور شده از آن جانب شاه شاه نیز مستعد حرب و پیکار گشته در روز شنبه سیزدهم ذی قعدهٔ سال مذکور ملاقی فریقین اتفاق افتاد و جنگی سخت دست داده شاه شجاع بفتح و ظفر اختصاص یافت و شاه محمود بشیراز رفته

شاه شجاع حوالی شهر معسکر ساخت و بمحاصره مشغول شد و دران ایام شاه محمود از کلویان شیراز نسبت
به برادر میلی فهم کرده در جوف لیل روی باصفهان آورد و در اثنای راه سلطان عماد الدین احمد از موکب تخلف
نموده به برادر بزرگتر پیوست شاه شجاع کرت دیگر تختگاه سلیمانی را بفر جلوس همایون زیب و زینت داده
لوای عدل و انصاف برافراخت و همت اکمل بنظام امور دین و دولت و انتظام مهام ملک و ملت پرداخت در روضة
الصفا مسطور است که خان سلطان دختر امیر مسعود شاه اینجو در حبالهٔ نکاح شاه محمود بود و آن مکاره جهت انتقام
عم امیر شیخ ابو اسحق میخواست که همیشه میان آل مظفر نزاع و خصومت قایم باشد بنابران در سنه ثمان وستین
وسبعمایه مکتوبات مهر انگیز و مراسلات محبت آمیز نزد شاه شجاع فرستاد و پیغام داد که اگر موکب همایون بظاهر
اصفهان آید من شاه محمود را دست و گردن بسته تسلیم نمایم شاه شجاع ایمعنی را اوزی دانسته بجانب اصفهان روان
شد و شاه محمود رسولان چرب زبان روان گردانیده بوسیلهٔ ایشان سخنان نیازمندان عرض کرد و شاه
شجاع به بیچارگی برادر ترحم نموده او را طلب فرمود و شاه محمود بار دیگر بآنجناب شتافته اخوین یکدیگر را
در کنار گرفته مراسم عهد و پیمان در میان آمده هر یک بولایت خویش رفتند و شاه شجاع نوبت دیگر باغوای آن
زنک حیله گر بطرف اصفهان حرکت کرده دران اثنا شاه محمود شنید که منبع فتنه گیت و منشاء خلاف برادرش
جلیت بنابران خان سلطان را بقتل رسانید و تا نیامیان برادران مصالحه بوقوع انجامید و در سنه سبعین
وسبعمایه شاه شجاع امیر اختیار الدین حسن قورچی را به تبریز فرستاد تا مخدرهٔ از مخدرات سلطان اویس
را خطبه کنند و شاه محمود نیز خواجه تاج الدین مبشری را که الحق به پیر دستور محتاج برنا و پیر محتاج الیه برنا بود
جهت همین مهم بدان صوب روان فرمود و چون این دو رسول بپایهٔ سریر سلطان اویس رسیدند بنابرانکه شاه
محمود کتابتی در غایت تعظیم سلطان اویس قلمی کرده بود چنانچه در اول مکتوب که العبد وما فی یده کان لمولاه
ازان تو ایم هرچه داریم و شاه شجاع در نامهٔ خویش سلطان اویس را برادر خوانده ملتمس شاه محمود را مبذول
افتاد و امیر اختیار الدین حسن بعنان حرمان بشیراز بازگشته خواجه تاج الدین حجله نشین ستر عصمت را با انواع
تجمل و آیین باصفهان رسانید و ایضا سلطان اویس لشکری بمعاونت و مظاهرت داماد روان ساخت
لاجرم شاه محمود بار دیگر بجانب شیراز نهضت فرمود و شاه شجاع نیز از دار الملک خویش بیرون آمده
در صحرای چاشت خوار آن دو سپاه و زنخواه بهم رسیدند و آتش قتال و جدال اشتعال گرفته دلاوران
هر دو کشور در هم آمیختند آخر الامر بساط جنگ را بتابی ریخته هر فوجی بطرفی گریختند **ذکر وفات پهلوان
اسد خراسانی و بیان وفات شاه محمود و رفتن شاه شجاع باصفهان ٭** در سنه ثلث و
وسبعمایه پهلوان اسد خراسانی که از قبل شاه شجاع در کرمان بحکومت و کامرانی اشتغال می نمود باغوای

شاه یحیی لوای مخالفت افراخت و باستحکام برج و باره و مرمت شهر و قلعه پرداخت و اوقات فتنه و فساد آن
تیره رایان شر و عناد قریب دو سال امتداد یافته دران مدت که شاه شجاع و برادرش سلطان احمد و پهلوان علیشاه
ربابی بنوبت محاصرهٔ کرمان کردند بعد ازانکه دران شهر بلای غلا شایع گشت و اکثر نوکران اسد بواسطهٔ عدم
قوت لایموت شده به علیشاه پیوستند اسد اظهار اطاعت و انقیاد نموده بقلعهٔ کوه رفت و حصار شهر را به
پهلوان علیشاه سپرد و پهلوان علیشاه هم دران اوان مولانا جلال الاسلام طبیب منکوحهٔ پهلوان اسد را با خود
متفق ساخت و در منتصف رمضان سنه خمس وسبعین وسبعمایه بیچاره مرد مصلح را از راه نقبی که در قدیم الایام از شهر
بقلعهٔ کوه بریده بودند بسر اسد فرستاد تا او را بقتل آوردند آنگاه دیگر بیکان کرمان جسد اسد خراسانی را مانند
گوشت گاو قربانی از هم ربوده بکار بردند و چون سر اسد بشیراز رسید شاه شجاع امیر اختیار الدین حسن
قورچی را بحکومت کرمان روان گردانید و در سنه ست وسبعین وسبعمایه سلطان اویس ایلکانی عالم فانی
را وداع کرد و در همین سال شاه محمود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده سلطان اویس بن شاه شجاع را که قبل ازین
تاریخ بعد تنی ازپدر گریخته بخدمت عم قیام می نمود ولی عهد گردانید و در ماه شوال رخت زندگانی را
بروضهٔ رضوان خرامید و بعد ازان شورش عظیم در اصفهان بوقوع انجامید بعضی مردم با سلطان اویس
بیعت کردند و برخی روی بمتابعت شاه شجاع آوردند و چون این اخبار بسمع شریف خسرو فضیلت شعار رسید
بر وفات برادر تأسف و تحسر خورده این ابیات انشا فرمود **نظم** بسیار سالها بسر خاک ما رود ٭
کین آب چشمه آید و باد صبا رود ٭ این پنج روزه مهلت ایام آدمی ٭ بر خاک دیگران بتکبر چرا رود
آنگاه با سپاه ظفر پناه بجانب اصفهان روان شد سلطان اویس چون از توجه والد بزرگوار خبر یافت
رسولان سخن گذار بخدمت فرستاده از افعال و اعمال ناهنجار اعتذار و استغفار نمود شاه شجاع او را
بلطف و عنایت بسیار امیدوار گردانیده و شاهزاده مصحوب اکابر و اشراف آن دیار بشرط استقبال
بجای آورد و منظور نظر شفقت و عاطفت گشته در سلک دیگر فرزندان انتظام یافت **ذکر نهضت شاه شجاع
بجانب تبریز و رفتن سلطان حسین از میدان ستیز بوادی گریز و بیان مراجعت رایت
نصرت اشتمال بواسطهٔ مخالفت شاه یحیی** دران اوان که شاه شجاع در بلدهٔ اصفهان اقامت داشت شنید که اهالی
آذربیجان از حرکات ناپسندیدهٔ سلطان حسین که بعد از پدر خویش سلطان اویس بتخت سلطنت نشسته است
بغایت متنفرند و انتظار وصول موکب همایون می برند بنابران خیال تسخیر آذربیجان در ضمیر منیر جای
داده با دوازده هزار سوار که هر یک خود را ثالث رستم و اسفندیار می داشتند بدان جانب نهضت فرمود
و تحت بلدهٔ قزوین را مفتوح ساخته بر سبیل تعجیل رایت عزیمت بصوب تبریز برافراخت و سلطان حسین

بی آنکه پس از استعمال مشافهه در منزل چرباخوران آن دو لشکر بهم رسیدند و شاه شجاع بفتح و ظفر اختصاص
یافته سلطان حسین بغداد گریخت آنگاه رایات خسروی منصور سایه وصول بنواحی تبریز انداخته مشایخ و سادات
و فضلا و قضاة بتقبیل انامل همایون مبادرت نمودند و بچشم احترام و تعظیم ملحوظ گشتند و پادشاه جهانمطاع
در دار السلطنه تبریز نزول اجلال فرموده سپاه را متفرق گردانیده لوای عشرت و صدای بهجت و انبساط
بگوش ساکنان هفت آسمان رسیده و دران بلده خواجه سلمان بملازمت شهریار دریا مکرمت رسید و قصاید
بگذرانید و بعواطف خسروانه و انعامات پادشاهانه سرافراز گردید و چون مدت چهار ماه برین قضیه بگذشت
شاه شجاع استماع نمود که شاه یحیی علم مخالفت برافراخته خیال استخلاص شیراز دارد و این معنی بر خاطرش
گران آمده مقارن این حال خبر توجه سلطان حسین شایع شد بنابران جز دلگیر شدن صلاح در مراجعت
ندیده در قلب شتا که مقصود همان بود بجانب شیراز نهضت نمود و در اثنای راه قرتوغا را که دم از عصیان میزد
گوشمال بسزا داده چون بدار الملک خود رسید جمعی از سپاه را بمحاصره یزد نامزد گردانید و شاه یحیی در شهر
متحصن گشته بعد از روزی چند پیکها گاه با لشکر آراسته بر سر شیراز تاخته مهم ایشان را رجعت لوا
بساخت آنگاه شاه منصور باشارت عم بزرگوار از تطاهر یزد آمده بمحاصره پرداز مشغول شد و مادرش
از نزد شاه یحیی رسیده چندان وسوسه کرد که شاه منصور بصلح تن در داد لاجرم لشکرها جوق جوق روی
بشیراز نهادند و شاه منصور قصد فرمود که بیزد درفته روزی چند آسایش دهد شاه یحیی بایمنی بهم داستان
نشد و شاه منصور در بحر تحیر افتاده بروایتی که در روضة الصفا مسطور است که بجانب استراباد توجه نمود و
پس از چند ماه که دران ولایت بگذرانید بسلطانیه خرامید سارق عادل که حاکم آن خطه بود او را محبوس
گردانید القصه چون شجاع بر کیدت و تزویر شاه یحیی اطلاع یافت با سپاه موفور بطرف دار العباده یزد شتافت
و شاه یحیی منکوحه خویش را که دختر پادشاه بود با خواهر خود و دیگر خویشان جهت تمهید بساط اعتذار بیرون
فرستاد و آنجماعت بتضرع و زاری جناب شهریاری را بر سر رضا آوردند اما سوگندان بر زبان راندند
که اگر نوبت دیگر از شاه یحیی جریمه در وجود آید جهانگیر در استیصال او کوشش نماید ذکر بعضی از وقایع
گوناگون و انتقال شاه از این جهان بوقلمون در روضة الصفا مسطور است که شاه شجاع
در سنه احدی و ثمانین و سبعمائه جهت تسکین فتنه سارق عادل که از قبل سلطان حسین حاکم سلطانیه
بود و خیال تعرض مملکت فارس داشت علم توجه برافراشت و سارق عادل با سپاهی یکدل مستعد
قتال گشته در نواحی سلطانیه جنگی سخت دست داد لخت هزیمت بجانب شیراز نیان افتاده ناگاه
نسیم عنایت الهی از مهب و ما النصر الا من عند الله در اهتزاز آمده سارق عادل روی بمعرکه نهاده

در قلعه متحصن سلطانیه تحصن جست و عاقبت مهم بمصالحه انجامیده بعزم دستبوس شاه شجاع استسعاد یافت
آنگاه پادشاه جهانمطاع عنان عزیمت بمستقر کرامت تافت و در سنه اربع و ثمانین و سبعمائه سلطان احمد بن
سلطان اویس تزوج کرده برادر خویش سلطان حسین بقتل رسانید و شاه نوبت دیگر متوجه سلطانیه گشت و
ولد ارشد خود سلطان شبلی را بواسطه سعایت حسدان گرفته بقلعه اقلید دهمن فرستاد و بعد از سه روز در
علوای مستی حکم کرد که جهان بین آن جوان نازنین را میل کشند و امیر رمضان اخاجی جهت این مهم بحصار مذکور
شتافته چون شاه شجاع از خواب مستی بیدار شد بنابر درخواست خواجه توران شاه وزیر مسرعی نزد رمضان
فرستاد تا چشم قرة العین سلطنت را آسیب نرساند اما قبل از وصول الچی قضا کار خود کرده بالجمله چون شاه
شاه شجاع بنواحی سلطانیه سارق عادل سلطان ابو یزید بن اویس که پادشاهی برداشته بود بآن وسیله
بسلطان احمد مخالفت می نمود بخدمت آمد و آن جناب درباره ایشان لطف و احسان فراوان فرموده الچی نزد
سلطان احمد روان کرد بحسن اهتمام آن خسرو عالی مقام میان برادران اتفاق و اتحاد پدید آمد شاه شجاع
از آنجا بشوشتر رفته با شاه منصور که دران ایام لوای مخالفت افراخته بود صلح گونه فرمود آنگاه بشیراز رسیده
بساط نشاط بگسترانید و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل گردانید لاجرم چند علت بر ذات شریف
آن پادشاه صاحب فضیلت جمع شد و قوی ضعیف گشته ضعف قوت گرفت و بعد از آنکه دانست که وقت
ارتحال و زمان انتقال است اسباب تجهیز و تکفین [illegible] مرتب گردانیده و حافظ را مشمول انعام
و اکرام ساخت و فرمود که پیوسته ملازم بوده هر روز یکنوبت ختم کلام الله اقدام نماید پس ممالک
را قسمت کرده حکومت کرمان را زاید برادر خویش سلطان عماد الدین احمد از سابق داشت و منصب ولایت عهد
را بفرزند خویش سلطان زین العابدین داد و از غایت اخلاص و ارادت بحضرت صاحب قران گیتی ستان
امیر تیمور گورکان مکتوبی در غایت فصاحت و بلاغت انشا فرموده اولاد را سفارش نمود و نزد آن
حضرت فرستاد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه از خارستان جهان
فانی بگلستان عالم جاودانی انتقال کرد بیت بر آستان فنا دل منه که جای گذر / برای همت تو برکشیده اند قصور
اوقات حیات شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه بود و زمان سلطنتش بیست و پنج سال و دو ماه و جمهور ارباب
اخبار اتفاق دارند که شاه شجاع بصفای طبیعت و کثرت فضیلت و مکارم اخلاق و حسن آداب و تواضع موفور
و سخاوت غیر محصور از سلاطین انام و خواقین اسلام امتیاز داشت در سن نه سالگی از حفظ کلام
فراغت یافته مفردات لغات عرب را بلوح خاطر عاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر کمالات و فضایل
نفسانی اشتغال نموده باندک زمانی قصب السبق از امثال و اقران ربوده اشعار لطایف شعارش

مشهور است و بعضی از آنها در روضة الصفا و مآثر الملوک مسطور و حکایات لطیفه و روایات شریفه از آن پادشاه عالی جناب بسیار منقول است و راقم حروف جهت کوشش در اختصار از ایراد آنها معذور و العذر عند الکرام

ذکر سلطنت مجاهد الدین زین العابدین

بعد از انتقال پدر بزرگوارش در ولایت فارس وارث تخت و تمکین شد و خواطر اکابر و اشراف را بانواع انعام و احسان صید نمود نقلست که در اوایل سلطنت سلطان زین العابدین شاه نصرة الدین یحیی بنا بر استدعای مردم اصفهان بدان جانب شتافته از آن بلده عنان عزیمت بجانب شیراز تافت سلطان زین العابدین نیز با سپاه ظفر قرین باستقبال مخالفان روان گشته در اثنای راه عمش سلطان ابویزید با جمعی از امرا گریخته بسپاه یحیی پیوست و از آن طرف نیز فوجی از امیران لشکر کرمان فرار نموده بخدمت زین العابدین آمدند و در نواحی پل نو ملاقی فریقین دست داده پیش از آنکه غبار جنگ و جدال در میان آید صورت مصالحه روی نماید آن دو پادشاه با هم ملاقات کرده سلطان زین العابدین بالتماس شاه یحیی حکومت ابرقوه را بعمو بایزید ارزانی داشت بعد از آن هر یک بولایت خویش مراجعت نمودند سلطان ابویزید متوجه ابرقوه شد پهلوان مهذب که حاکم آن خطه بود او را بشهر راه نداد و بنشان و پروانهٔ سلطان زین العابدین التفات ننمود لاجرم عمو بایزید نومید و حیران ببلدهٔ اصفهان رفت و در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه سلطان زین العابدین خال خود مجد الدین مظفر را امیر الامرا ساخته امیر غیاث الدین منصور شولی را ایمغی امواق نیفتاد بهنگام فرصت از شیراز گریخته باصفهان رفت و چندان سلطنت نمود که شاه یحیی مراسم عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده بجانب شیراز در حرکت آمد سلطان زین العابدین این خبر را شنیده بجانب مخالفان روان شد اما همین که پیش میرفت شاه یحیی مرحله باز پس میرفت تا باصفهان درآمد و متحصن گشت و بعد از آنکه چهار روز بیرون خوابیده پهلوانان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور دست بتیر و خنجر بردند و تا هنگام شام بجنگ و کارزار اقدام نمودند و چون چند روز حال برین منوال گذشت دود بر هوا استیلا یافته سلطان زین العابدین بنا بر التماس امرا بجانب دار الملک خود شتافت و هم درین سال جمعی کثیر از مردم اصفهان که از کثرت بخل و امساک شاه یحیی بتنگ آمده بودند و آوازهٔ سخاوت و عدالت سلطان سلطان زین العابدین شنوده بیک ناگاه قصر شاه را احاطه کردند شاه کسی فرستاده از سبب این جرات پرسید جواب دادند که چون شاه بنا بر التماس ما بدین ولایت تشریف آورده اند امید چنان است که حالا نیز سخن ما قبول نموده ازین شهر بیرون رود که بعد ازین اهل اصفهان طریق طاعت مسلوک نخواهند داشت شاه یحیی بقبول ملتمس ایشان زبان بگشاده همان شب بطرف یزد رفت و ارباب اصفهان جهت ایصال این مژده مبشری بشیراز فرستاده سلطان زین العابدین بدان بلده خرامیده و امیر مجد الدین مظفر را حاکم گردانید

عالم نظر شد زیرا که عمو بایزید از قبل شاه یحیی در آن دیار بحکومت اشتغال داشت و خیال تعرض مملکت بر لوح خاطر مینگاشت با جمله لشکر شیراز تیز بر سر سلطان ابویزید ریخته مدتش بطرف لرستان گریخت و در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه از آنجا بجد و کرمان رفته در شهر بابک نزول نمود سلطان عماد الدین احمد که فرمانفرمای آن ولایت بود مهر حسن نوازش را بملازمت برادر فرستاده تا بتربیت ما یحتاج او و لوازم ایشان قیام نماید و لشکریان سلطان ابویزید در شهر بابک آغاز ظلم و تعدی نموده چون این خبر بسمع سلطان احمد رسید حکم فرمود که برادر بایزید از حد و بیرون رود و سلطان ابویزید متوجه رودان گشته از آنجا بیزد رفت و در سلک متابعان شاه یحیی انتظام یافت در سال مذکور حضرت صاحب قران منصور قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان بعزم تسخیر آذربیجان و عراق نهضت فرمود ایلچی نزد سلطان زین العابدین فرستاده و پیغام داد که پدر مرحوم تو با ما در مقام اخلاص و دولتخواهی بود و در آخر ایام حیات کتابی نوشته ترا سفارش نموده میباید که توجه نمائی تا مشمول نظر عنایت و عاطفت شوی سلطان زین العابدین بواسطه عدم مساعدت بخت استدعای حضرت صاحب قرانی بسمع رضا نشنود و بخیال محال و اندیشهٔ بغی و ضلال ایلچی را بتوقف امر فرمود بنا بر آن حضرت صاحب قرانی در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه اغرق را در ری گذاشته از راه جرباذقان باصفهان آمد اکابر و اشراف آن دیار برسم استقبال استعجال نموده مال امان قبول کردند و امیر محمد سلطان شاه و یکی دیگر از امرا جهت تحصیل آن وجه محصلان برعایا گماشتند و ایشان آغاز تشدد کرده اصفهانیان بیطاقت شدند و جمعی کثیر باتفاق یکدیگر محصلان را کشتند و در اول شب علم مخالفت برافراشتند و حضرت صاحب قران بدروازهٔ تومجی شتافته آن شب تا روز بازار قتال اشتعال داشت روز دیگر حصر و بسیار کان حصار سپهر دروازه را در حیز تسخیر در آورده بلدهٔ اصفهان مفتوح گشته بحکم حضرت صاحب قرانی بلکه بارادهٔ تقدیر سبحانی هفتاد هزار مرد کشته شدند آنگاه رایات نصرت آیات بجانب شیراز در حرکت آمد سلطان زین العابدین سررشتهٔ وقار و تمکین از دست داده روی بشوشتر نهاده بعد از وصول بمقصد خویش پسر عمش شاه منصور که در آن کشور فرمانفرما بود از غایت بیمروتی او را در قلعه سلاسل حبس نمود و صاحب قران سپهر افراز بی مانعی و منازعی در شیراز نزول فرمود سلطان عماد الدین احمد از کرمان و شاه نصرة الدین یحیی از یزد و دیگر شهزادگان دودمان مظفری بدرگاه عالم پناه شتافتند و بانواع لطف و احسان عنایت و اصناف کرم و مرحمت اختصاص یافتند مقارن این حال از جانب ماوراء النهر خبر رسید که تومش خان دخان عصیان و طغیان باوج آسمان رسانیده لاجرم حضرت صاحب قرانی عزم مراجعت کرده حکومت شیراز بشاه یحیی و ایالت کرمان بسلطان احمد و ریاست

سیر جان ابوالسلطان ابواسحق بن سلطان قطب الدین اویس بن شاه شجاع مسلم داشت شاه منصور بن شاه مظفر
چون از معاودت پادشاه هفت کشور خبر یافت در سنه تسعین و سبعمایه از ششتر با سپاه فرخنده اثر متوجه شیراز
شد و شاه یحیی بواسطه عدم شجاعت و استطاعت محاربت شهر را به برادر باز گذاشت علم عزیمت بشهر یزد بر افراشت
و شاه منصور در عین نشاط و سرور در تختگاه سلیمانی پای بر مسند جهانبانی نهاد و رعایا را بعدل و داد وعده
داد و حضرت خواجه حافظ رحمه الله از تهنیت مقدم او غزلی فرمود که مطلعش اینست مطلع ⁂
بیا که رایت منصور پادشاه رسید ⁂ نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید ⁂ و چون چندگاهی برین قضیه بگذشت
سلطان زین العابدین بمعاونت محافظان از حبس خلاص گشت و باصفهان شتافت نوبت دیگر کار او رونق
و رواج یافت شاه منصور پس از شنیدن این خبر سپاه موفور به اصفهان کشیده شهر را محاصره نمود اما بی آنکه
فتح میسر شود مراجعت نمود در مطلع السعدین مسطور است که چون شاه یحیی از شاه منصور بگریخت ابرقوه را غارت
کرده بیزد رفت و از آنجا بعزم تسخیر کرمان روان شد سلطان احمد در برابر آمده جنگی سخت دست داد و شاه یحیی
مغلوب گشته بیزد مراجعت نمود و در سنه احدی و تسعین و سبعمایه سلطان زین العابدین با عم خویش سلطان احمد
اتفاق کرده عازم استخلاص شیراز شد و شاه منصور ایشان را استقبال کرده در موضع حفرک جنگ بوقوع
انجامید بعد از کشش و کوشش موفور شاه منصور بر طبق نام خویش نصرت یافته سلطان زین العابدین باصفهان
نزول نمود و عماد الدین احمد بکرمان رفت شاه متعاقب سلطان زین العابدین بر ظاهر اصفهان نزول نموده آن
پادشاه بیسر و پا از آن طرف بطرف ری گریخت و در آن ولایت موسی جوکار که معتمور عذار بود او را گرفته
نزد شاه منصور فرستاد و منصور بی عاقبت آن شاهزاده عالی منزلت را میل کشید و هم درین سال لشکر
بیزد کشیده دست بغارت و تاراج بر آورده و بتوسط بعضی از خویشان با شاه یحیی صلح گونه کرده مانند
بلای ناگهان بطرف کرمان رفت و در نواحی آن ولایت نیز همان سنت سیئه قیام نموده بجانب شیراز
بازگشت و در شوال این سال سلطان ابویزید محمد بن مظفر در کرمان بروضه رضوان خرامید و این رباعی
از نتایج طبع اوست رباعی از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کرد ⁂ آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد ⁂
با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت ⁂ با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد ⁂ و بعد ازین وقایع شاه منصور یک
نوبت دیگر لشکر بیزد کشیده در آن حدود خرابی بسیار کرد و باز روی توجه بشیراز آورد و در سنه خمس
و تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقران بعزم جهانگیری و کشورستانی بصوب عراق و فارس نهضت نمود
نخست عازم استیصال شاه منصور گشت و پس از فتح قلعه سفید در ضمان پادشاه کامکار بصوب دار الملک
شیراز در حرکت آمد و از آنجا شاه منصور با چهار هزار سوار بعزم جنگ و طلب نام و ننگ توجه نموده

در روز جمعه چهاردهم شوال سال مذکور با ملازمی قریب بیست [illegible] شاه منصور مانند شیر خشمناک بی ترس و باک در میدان
داند و این دو بیت میخواند بیت برانم که گردن فرازی کنم ⁂ بشمشیر با شیر بازی کنم ⁂ ⁂
من امروز کاری کنم بی گمان ⁂ که بر نامداران سر آید جهان ⁂ و بی شائبه تکلف و غائله تصلف در آن روز
آن شهریار شجاعت شعار آن مقدار آثار جلادت و بهادری بظهور آورد که هر کس در معرکه بود در دست و بازوی
او آفرین کرد در مطلع السعدین مذکور است که شاه منصور در آن روز دو نوبت بحضرت صاحبقرانی رسیده دو بار
شمشیر بخود آنحضرت رسانید اما بنا بر آنکه حمایت حق سبحانه و تعالی نگاهبان بود مضرتی روی نمود بیت
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ⁂ نبرد رگی تا نخواهد خدای ⁂ بالجمله آخر الامر شاه منصور منکوب و مقهور
گشته در اثنای گریز و فرار از اسپ در افتاد یکی از لشکریان قشون شاهرخ سلطان پیاده شده خرمن حیات
او را بباد داد امیر جلال الدین اساق در تاریخ واقعه شاه منصور گوید قطعه شهریار عصر منصور آنکه او ⁂
در زمین ملک تخم داد کشت ⁂ ملک هشت از دار دنیا چون برفت ⁂ لاجرم تاریخ او شد ملک هشت ⁂
چون قضیه شاه منصور بر نهج مذکور با تمام رسید باقی اولاد مظفر مثل عماد الدین احمد و سلطان مهدی بن
شاه شجاع و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان خود معز الدین جهانگیر و سلطان محمد و سلطان ابواسحق بن
سلطان اویس بن شاه شجاع باردوی صاحبقران گردون غلام شتافته در سلک سایر خدام انتظام
یافتند و آنحضرت بنا بر مصلحت مملکت مجموع آن طایفه را مقید گردانیده خطه فارس را بامیرزاده عمر شیخ
بهادر سیورغال فرمود و ابرقوه را بلاس برادرزاده امیر جاکو برلاس بضبط کرمان و آن ساحت و نوکر
و صنایره بداروغگی یزد نامزد کرد و ریاست ابرقوه را بالام توجی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع
سلطان شبلی و سلطان زین العابدین که مردود و مکحول بودند بجانب ماوراء النهر فرستاده در هشتم رجب
سنه خمس و تسعین و سبعمایه سایر آل مظفر را از صغیر و کبیر بیاسا رسانیدند و رایات اقبال بساط عراق بعزم
تسخیر دیگر ولایات مرتفع گردانیدند ⁂ بعبرت نظر کن بآل مظفر ⁂ شهانی که گوی از سلاطین ربودند
که در هفتصد و نود و پنج ز هجرت ⁂ دهم شب ز ماه رجب چون غنودند ⁂ چو خرماستان در زمانه بر شدند
چو تره باندک زمانی درودند

ذکر طبقه سربداریان و بیان حکومت ایشان در ولایت سبزوار

در تاریخ سربداران مسطور است که در قریه باشتین که از توابع بیهق است خواجه بود موسوم بشهاب الدین
فضل الله و پنج پسر داشت ⁂ امیر امین الدین ⁂ و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود
و امیر نصر الله ⁂ و امیر شمس الدین ⁂ و از آنجمله امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق بواسطه جلادت و
پهلوانی منظور نظر سلطان ابوسعید خدابنده بودند و بعد از فوت سلطان امیر عبد الرزاق

باشتین آمده دید که فتنه روی نموده و کیفیت آن واقعه چنان بود که دران اوقات ایلچی بباشتین رسیده
از حسن حمزه و حسین حمزه که برادران بودند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذری گفته
ایلچی نشنیده خواست که متعرض عورات ایشان گردد برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم و تحمل این رسوائی
نداریم آنگاه ایلچی را بقتل آوردند خواجه علاء الدین محمد که دران اوان وزیر خراسان بود در قریهٔ فریومد اقامت
داشت کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعلل کرده درین اثنا عبدالرزاق دررسید و چون
بر حقیقت واقعه اطلاع یافت جمعی را بر خود متفق ساخت و فرستادگان را بروستای مرام بازگردانید و خواجه
علاء الدین محمد نوبت دیگر زیاده از پنجاه کس را باشتین روان ساخته امیر عبدالرزاق رایت مخالفت
برافراشت و نوکران خواجه وزارت مآب منکوب و مخذول بازگشتند بعد از آن عبدالرزاق مردم باشتین را
جمع آورده گفت فتنهٔ عظیم درین مقام پدید آمد اگر ما مساهله کنیم کشته شویم و بمردی سر خود بر دار دیدن از
هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن و بدین سبب قول باقی آن طبقه ملقب بسربدار گشتند القصه باندک زمانی
رایت اقبال سربداران سر باوج آسمان کشیده سر راه بر خواجه علاء الدین محمد که باسترآباد میرفت گرفتند
و او را بتیغ ستم کشته بجانب سبزوار شتافتند و بی کلفتی بر آن ولایت استیلا یافتند و در سنهٔ ثمان و ثلثین و
سبعمایه امیر عبدالرزاق دختر خواجه علاء الدین خواستاری نمود دختر ازانکه میدانست که غرض عبدالرزاق
ازین وصلت آنست که با وی اختلاط نماید راضی نشد و شبی از سبزوار بیرون آمده بطرف نیشابور روان گشت
عبدالرزاق برادر خویش امیر وجیه الدین مسعود را بباز گردانیدن دختر مامور گردانید و امیر وجیه الدین از عقب
شتافته بوی رسید خواست که او را باز گرداند آن مستوره تضرع نموده او را سوگند داد که دست از من باز دار
امیر وجیه الدین بر حال او ترحم نموده تنها بخدمت برادر باز گشت و بوضوح پیوست که بوی نرسیدم امیر عبدالرزاق
زبان بسفاهت و دشنام بگشاد و امیر وجیه الدین مسعود خشمناک شده بزخم کاردی برادر بعالم فنا فرستاد
امیر وجیه الدین مسعود بعد از قتل برادر بحکومت و سرداری سربداران قیام نموده بجانب نیشابور
نهضت فرمود ارغون شاه جان قربانی را که دران اوان حاکم آن بلده بود منهزم گردانید ارغون شاه در طوس
رحل اقامت انداخت بنابر اغوای بعضی از فقیهان حسود شیخ حسن جوری را که در سلک مریدان و خلفای
شیخ خلیفه انتظام داشت و خلق بسیار دست ارادت بوی داده بودند گرفته در قلعهٔ طاق یازغر حبس فرمود
آنگاه با سپاه موفور بجانب نیشابور توجه نموده امیر وجیه الدین مسعود با اندک لشکر در برابر آمده نسیم فتح
و ظفر از مهب عنایت ملک اکبر بر پرچم رایت سربداران وزیده امیر ارغونشاه انهزام یافت و امیر وجیه الدین
مسعود مظفر و منصور بنیشابور باز گشته از آنجا بسبزوار شتافت و امیر ارغونشاه ولد خود محمد بیک را

در طوس گذاشته علم عزیمت بملازمت طغا تیمور خان که در استرآباد حاکم بود برافراشت در خلال
این احوال شیخ حسن جوری بسعی جمعی از مریدان باستصواب امیر وجیه الدین مسعود علی اختلاف القولین از حبس
خلاص گشته در سبزوار نزول فرمود و امیر وجیه الدین مسعود جهت استحکام اساس دولت خویش دست
ارادت بشیخ حسن داده او را در امر جهانگیری با خود متفق ساخت و بدین جهت خلقی بی نهایت در ظل رایتش
جمع آمدند و در سنهٔ احدی و اربعین و سبعمایه طغا تیمور خان از مازندران برادر خویش امیر شیخ علی کاون را
با سپاه فراوان بجنگ سربداران فرستاد و شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود با جنود نامعدود بعزم رزم
مخالفان نهضت فرموده چون تلاقی فریقین دست داد شیخ علی کاون در معرکه کشته گشته لشکر خان انهزام یافتند
و سربداران غنیمت فراوان فراهم آورده بسبزوار شتافتند و در سنهٔ ثلث و اربعین و سبعمایه شیخ حسن
جوری و امیر وجیه الدین مسعود بخیال تسخیر دار السلطنهٔ هرات در حرکت آمدند و در اثنای راه شیخ با امیر گفت که
اگر من در جنگ ملک حسین بقتل رسم تو بجانب سبزوار مراجعت نمای و بحسب اتفاق شیخ حسن دران معرکه
بعز شهادت فایز شد وجیه الدین مسعود بسبزوار معاودت نمود و بعد از چندگاه محمد ایتمور را که از بندگان پدرش
بود بنیابت خویش گذاشته رایت عزیمت بجانب رستمدار برافراخت و چون بجنگل در آمد مردم آنجا سر راه
بر وی گرفته مهم بمحاربه انجامید و شکست بر سربداران افتاده وجیه الدین مسعود گرفتار گشت و حاکم رستمدار
بسعی ولد خواجه علاء الدین محمد او را بدار البوار فرستاد مدت حکومتش ورای هفت سال بود **محمد ایتمور**
بعد از رسیدن خبر قتل وجیه الدین مسعود از روی استقلال در میان سربداران بحکومت اشتغال نمود و بعد از
دو سال بسعی خواجه شمس الدین علی که در سلک عظمای آن طایفه انتظام داشت بقتل رسید و کلو اسفندیار
علم ریاست برافراشت **کلو اسفندیار** چون بر مسند سروری قرار گرفت بکبر و نخوت آتش نهاد
همت ساخت و بسیاری از مردم را بتهمتی بر خاک هلاک انداخت لاجرم سربداران از وی متنفر گشته دست
دست تعقبش بازیدند و امیر وجیه الدین مسعود شمس الدین فضل الله را حاکم ساختند **امیر شمس الدین فضل الله**
بفراغت و عشرت بغایت مایل بود بنابران بعد از هفت ماه که حکومت نمود بطوع و رغبت آن امر را بخواجه شمس الدین
علی تفویض نمود **خواجه شمس الدین علی** بصفت شجاعت و فراست اتصاف داشت همت بر اجرای
سیاست و تمشیت امور مملکت گماشت ضبط او بمرتبهٔ رسید که پانصد زن فاحشه را در چاه انداخت
و رسم خوردن شراب و بنگ را از قلمرو خویش مرتفع ساخت شبها تنها گرد محلات طواف نمودی
و اخبار کلی و جزوی معلوم فرمودی نقلست که خواجه شمس الدین علی را ملازمی بود موسوم بحیدر
قصاب که تمغای تعلق بوی داشت و چون حساب حیدر قصاب را نوشتند مبلغی بر وی باقی شد

خواجه محصلان بروی تعیین کرد تا هرچه داشت از وی بستدند القصه چون حیدر قصاب را چیزی در دست
نماند و تشدید اهل تحصیل کم نشد بنا بر استصواب خواجه یحیی کراوی انتظار فرصت نموده نماز شام بطریق
دادخواهان پیش خواجه شمس الدین علی دوید و خنجری بر سینه اش زده روز عمر او را بشام اجل رسانید
این واقعه در اوایل سنه ثلث و خمسین و سبعمایه روی نمود و مدت حکومت خواجه شمس الدین علی
چهار سال و نه ماه بود **خواجه یحیی بن خواجه احمد کراوی** بعد از قتل خواجه شمس الدین علی باتفاق سر
بداران بر مسند فرمان دهی نشست و بتقویت شریعت و تربیت علما و اصحاب فضیلت کمر سعی و اهتمام
بربست در مطلع السعدین مسطور است که چون حکومت سربداریه بخواجه یحیی کراوی قرار گرفت طغا تیمور خان
ایلچی فرستاده او را بایلی دعوت نمود خواجه یحیی از قبول این ملتمس ابا نموده آخر الامر با سیصد مرد بهادر
متوجه اردوی خان شد و بعد از وصول با حافظ شغانی و چهار سربدار دیگر سلاح بسته ببارگاه
پادشاه در آمد و دران زمان بغیر از خواجه غیاث الدین کرابادی و دو طالب علم کسی پیش طغا تیمور خان
نبود خواجه یحیی آغاز گفت و شنود نمود ناگاه حافظ شغانی تبری بر فرق خان زد چنانکه بروی در افتاد و
خواجه یحیی سرش از تن جدا کرد و فزع روز محشر در اردوی خان برخاست و مضمون آیت یوم یفر المرء من
اخیه و امه و ابیه ظاهر شد سربداران بسیاری از مغولان را بکشتند و باموال فراوان بدیار خراسان
بازگشتند اما در روضة الصفا مذکور است که در روز چهارم از رسیدن سربداران باردو بوقوع انجامید
و علی کل التقدیرین چون مدت چهار سال و هشت ماه از حکومت خواجه یحیی بگذشت و مملکت او معمور و آبادان
گشت برادر زنش علاء الدین فرصت نگاه داشته خنجری بر پهلوی خواجه فرو برد و هم دران گرمی
علاء الدین خواجه تیر زخمی زده هر دو فی الحال از عالم انتقال نمودند **خواجه ظهیر الدین کراوی**
بسعی حیدر قصاب بعد از قتل خواجه یحیی والی سربداران شد اما اکثر اوقات بلهو و لعب مصروف داشته
از ضبط مهمات سرداری فراغت ورزید بنا بر آن حیدر قصاب پس از چهل روز او را از امر حکومت
معزول گردانید و خود متصدی ریاست گشت **پهلوان حیدر قصاب** چون چهار ماه برتق و فتق
امور سربداران قیام نمود در سنه احدی و ستین و سبعمایه قتلغ بوقا که غلام پهلوان حسن دامغانی
بود باشارت خواجه خویش او را بقتل رسانید **امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربدار**
بسبب اهتمام پهلوان حسن دامغانی که اتابک او بود بعد از کشته شدن حیدر قصاب حاکم سربداران
شد و چون یکسال و سه ماه حکومت کرد میان او و پهلوان حسن وحشتی روی نمود پهلوان امیر
لطف الله را گرفته بقلعه دستجردان فرستاد و بقتلش حکم فرمود سربداران امیر لطف الله را میرزا می گفتند

پهلوان حسن دامغانی در سنه اثنی و ستین و سبعمایه پای بر مسند ایالت نهاد و در زمان او شخصی از مریدان
شیخ حسن جوری درویش عزیز نام در مشهد مقدسه بوظایف طاعات و عبادات قیام می نمود و خلقی بسیار
بروی جمع آمدند درویش خروج کرده قلعه طوس بگرفت حسن دامغانی بعد از استماع این خبر لشکر بدانجانب
کشیده درویش را اسیر گردانید و چند نفر از ارباب نوبت او که از خواصان بیرون رفته درویش
بعراق رفته در اصفهان ساکن شد بثبوت پیوسته که در اواخر ایام دولت پهلوان حسن خواجه موید
در دامغان خروج کرده جهت طلب عزیز کس باصفهان فرستاد و درویش بعد الوصول بدامغان شتافته جمعی
از مردم بسیار بدرگاه خواجه مجتمع گشتند درین اثنا خبر بدامغان رسید که جمعی در قلعه شقان با پهلوان حسن
مخالفت نموده اند و او سبزوار را خالی گذاشته بمحاصره مخالفان مشغول است درویش و خواجه بعد از استماع
این خبر بسبزوار رفته بی مشقتی آن بلده را بدست آوردند پهلوان حسن ازین معنی وقوف یافته چون طاقت
مقاومت نداشت بخیال آنکه در سلک مریدان درویش عزیز و ملازمان خواجه علی منخرط و منتظم گردد
بجانب سبزوار در حرکت آمد اما خواجه علی در خفیه مکتوبات بلشکرگاه پهلوان فرستاده مضمون
آنکه بخت حسن دامغانی را بقتل رسانیده آنگاه بدینجانب آیند و الا اهل و عیال آن مردم در سبزوار
این خدمت را قبول کرده ناگاه حسن دامغانی را بعالم دیگر فرستادند مدت حکومتش چهار سال و
چهار ماه امتداد یافت **خواجه علی موید** پس از کشتن پهلوان حسن از روی استقلال متصدی امر حکومت
گشت بعد از نه ماه درویش عزیز را با لشکری بجنگ ملک حسین کرت نامزد کرد و چون درویش به نیشابور رسید
خواجه تغییر عقیده کرده بسبزوار بازگشت و درویش با فوجی از مریدان عزیمت عراق نموده خواجه جمعی از عقب ارسال
داشت تا همه را بقتل رسانیدند و در سنه سبع و ستین و سبعمایه ملک غیاث الدین پیر علی نیشابور را که در تحت
تصرف خواجه علی بود گرفت امارت آن بلده را باسکندر شیخی تفویض نموده در سنه ثمان و ستین درویش
رکن الدین که از جمله مریدان شیخ عزیز بود از شاه شجاع استمداد نموده با جماعتی از فارس بخراسان آمد و امیر
اسکندر شیخی دست ارادت بدو داده باتفاق متوجه سبزوار شدند خواجه علی چون قوت مقاومت نداشت
علم عزیمت بصوب مازندران برافراشت و درویش رکن الدین در سبزوار متمکن گشته خطبه و سکه بنام خود
کرد و در سنه احدی و ثمانین و سبعمایه امیر ولی که حاکم مازندران بود در مصاحبت خواجه علی موید لشکر بسبزوار
کشیده درویش رکن الدین را گریزانیده خواجه علی را بر مسند دولت نشانده خود باسترآباد بازگشت و در سنه
ثلث و ثمانین و سبعمایه صاحبقران ظفر قرین اکثر ولایات خراسان را فتح نموده متوجه سبزوار گشت
خواجه علی موید برسم استقبال استعجال نموده در نواحی نیشابور بشرف بساط بوسی صاحبقران منصور سرافراز

شد و باصناف الطاف پادشاهانه نوازش یافته باقی ایام حیات را بفراغت و رفاهیت گذرانید مصاحبت پیوسته که خواجه علی مؤید در مذهب تشیع غلوی داشت چنانچه هر صباح بامید خروج صاحب الزمان اسب پا میکشید و در تعظیم سادات میکوشید کرم خواجه علی را نهایت نبود و او هرگز گرد ننگ و شراب اقدام ننمود والتوفیق من الله الودود **گفتار در بیان احوال غوریان** ناظمان درر اخبار و جواهر وصیرفیان جواهر آثار چنین اخبار نموده اند که در ان روزگار که فریدون بر ضحاک تازی ظفر یافت جمعی از اولاد ضحاک گریخته پناه بجبال غور بردند و آن ولایت را در حیز تسخیر آورده بطنا بعد بطن پادشاهی کردند نقلست که در زمان سلطان محمود غزنوی منصب سلطنت غور بسوری نامی رسید و او در دست سلطان گرفتار گشته متوجه عالم آخرت گردید نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در تجانه رحل اقامت انداخت و او را پسری بود سام نام و سام در اواخر ایام حیات با اهل و عیال در کشتی نشسته متوجه غور شد ناگاه باد مخالف در وزید و غیر از حسین بن سام تمامی اهل سفینه غریق بحر فنا گشتند و حسین بعد از سه شبانه روز که بر چوب پاره رفیق ببری بود بساحل نجات رسیده بشهری در وقت شب درآمد که آنجا بتهمت عسس او را دزد پنداشته بزندان بردند و بعد از آنکه حسین هفت سال در حبس ماند حاکم شهر پهلو بر بستر ناتوانی نهاد دربندیان را آزاد کرد حسین بجانب غزنین توجه نموده در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق بر خورد او را جوانی تنومند دیده اسب و سلاح دادند و بمصاحبتش راغب گشتند اتفاقا در ان شب فوجی از سپاه ابراهیم غزنوی بسر وقت ایشان رسیده همه را دست و گردن بسته بغزنین رسانیدند و سلطان بقتل دزدان حکم فرمود و چون جلاد خواست که چشم حسین را ببندد فریاد از نهادش برآمد که الهی میدانم که غلط بر تو روا نیست چون است که مرا بیگناه می کشند این سخن در دل اثر کرده بواسطه یکی از نزدیکان بسمع سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبیده کیفیت حال پرسید حسین شمه از سرگذشت خویش معروض داشته پادشاه او را در سلک حجاب منتظم گردانید و چون سلطان مسعود بن ابراهیم بر سریر سلطنت نشست حسین را بحکومت غور سرافراز ساخت و بعد از فوت حسین اولاد او نسبت بسلطان بهرام شاه غزنوی در مقام عصیان آمده چند نوبت بین الجانبین محاربات دست داده نوبتی علاء الدین جهان سوز که از اولاد حسین بود بر بهرام شاه غلبه کرده برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین نمود و چون بغور کوه مراجعت فرمود در اثنای راه برادر دیگرش که موسوم بسام بود وفات یافت و در فصل زمستان بهرام شاه سپاه فراوان جمع آورده بغزنین شتافت و بر سوری غالب گشته بعد از آنکه او را برگاوی نشانده برگرد شهر آورد بقتل رسانید **سلطان علاء الدین حسین جهان سوز** چون بر قتل برادر مطلع شد لشکر عظیم جمع ساخته علم عزیمت بجانب غزنین برافراخت روایتی درین باب آنست که قبل از وصول علاء الدین بجانب غزنین بهرام شاه سفر آخرت کرده قولی آنکه بین الجانبین محاربات بوقوع انجامید و بهر تقدیر علاء الدین بر غزنین مستولی شده مدت هفت شبانروز بقتل و غارت و کندن و سوختن عمارات فرمان داد و قبور آل سبکتگین را غیر از قبر سلطان محمود شکافته استخوان آن پادشاهان را بسوخت آنگاه از غزنین مراجعت نموده در راه بسیاری از بقاع خیر را که غزنویان بنا کرده بودند آتش زد لاجرم بجهانسوز ملقب گشت و چون علاء الدین جهانسوز لوای تجبر و نخوت برافراخت سلطان سنجر با لشکر موفور روی توجه بغور آورد و علاء الدین حسین باستقبال شتافته در صحرای هرات بهم رسیدند و جنگی صعب اتفاق افتاده حسین جهانسوز اسیر شد و سلطان سنجر او را مقید ساخته پس از آنکه صفاء ذهن و لطف طبع او را معلوم کرد از سر گناهش درگذشت و او را ندیم بزم خاص و انیس مجلس اختصاص گردانید گویند که روزی چشم حسین جهان سوز بر خال کف پای سلطان سنجر افتاده آنرا ببوسید و این رباعی در سلک نظم کشید **رباعی**

ای خاک نسیم مرکب تو افسر من ۞ وی حلقه بندگی تو زیور من ۞ تا خال کف پای ترا بوسه زدم ۞ اقبال همی بوسه زند بر سر من

بعد از ان سلطان سنجر علاء الدین جهان سوز را مشمول نظر عنایت و تربیت گردانید با طبل و علم بسلطنت غور فرستاد و علاء الدین چون بمملکت رسید باندک زمانی والی طبیعتش دست تصرف از شهرستان بدن کوتاه ساخت **ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهان سوز** ۞ ۞ بجای پدر علم حکومت برافراخت و بکمال و کسر سلطنه کرده در آخر حیات بجنگ غزان رفت و در روز مصاف یکی از امرای غور که ابو العباس نام داشت و برادرش را ملک سیف الدین کشته بود او را بزخم نیزه از پشت زین بروی زمین انداخت و غزی بسر وقت پادشاه رسیده کارش را آخر ساخت آورده اند که ملک سیف الدین صورت خوب و سیرت مرغوب داشت در ایام دولت لوای عدالت و دین پروری برافراشت **سلطان ابو الفتح غیاث الدین محمد سام** بعد از شهادت پسر عم خویش ملک سیف الدین مالک تاج و نگین شد و باتفاق برادر خود معز الدین که بین المورخین بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته ابو العباس غوری را که قاتل ملک سیف الدین بود بقتل رسانید و روز بروز دولت و اقبال سلطان غیاث الدین سمت ازدیاد می پذیرفت چنانچه باندک زمانی زمین داور و گرمسیر و بادغیس را بضرب شمشیر گرفت و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه دار السلطنه هرات را فتح کرده در سنه ثلث و سبعین فوشنج را نیز در تحت تصرف آورد و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه لشکر بدر شادیاخ کشید علیشاه بن تکش خان که دران اوان حاکم آن ولایت بود در زیر برجی متحصن گردید حسب الاتفاق سلطان غیاث الدین در برابر آن برج آمده با خواص گفت این برج از فلان برج بسنگ منجنیق خسته میتوان کرد و از دولت آن پادشاه عالی منزلت آن مقدار دیوار که اشاره کرده بود فی الحال بیفتاد و شهر مسخر شد

و سلطان از آنجا معاودت نموده سال دیگر بلده مرو و سرخس فتح نموده چون کوکب اقبال دولت سلطان
غیاث الدین بذروه کمال ترقی کرد در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه آفتاب حیاتش بسرحد زوال رسیده
روی بعالم آخرت آورد مدت عمرش شصت و سه سال بود و زمان ملکش چهل و سه سال مدفنش گنبدی
است که در مسجد جامع هرات از برای ایمنی احداث نموده بود و سلطان غیاث الدین مذهب امام شافعی داشت
بنابران امامت و خطابت مسجد مذکور را که بنا کرده اوست مخصوص اصحاب آن عالیمقام گردانید سلطان
شهاب الدین در سنه سبعین و خمسمایه بفرمان برادر خویش بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و
سبعین لشکر بهندوستان کشیده ملتان از آن گرفت بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هندمی برد و بلاد مسخر میکرد
و چون دار الملک دهلی تحت تصرف سلطان شهاب الدین در آمد قطب ایبک را که در سلک غلامانش انتظام
داشت بحکومت آن ولایت سرافراز ساخت و در آن زمانکه سلطان غیاث الدین بجوار رحمت خرامید
سلطان شهاب الدین در میان طوس و سرخس بود بعد از استماع خبر فوت برادر متوجه بادغیس گشته
در آن مقام بشرایط عزا اقیام و اقدام نمود آنگاه بغزنین شتافته لشکری فراهم آورد و بعزم رزم سلطان
محمد خوارزمشاه بجانب خوارزم حرکت کرد و از معرکه سلطان محمد منهزم بغزنین آمده فرمان داد تا بقایای
لشکرها مستعد سفر سپاه ترکستان مشغولی نمایند در این اثنا شنود که طایفه از ساکنان کوه جود اظهار خلاف
کرده اند سلطان شهاب الدین دفع ایشان را اهم و اولی دانسته بدان طرف رفت و بسیاری از دشمنان را بتیغ
انتقام گذرانیده در وقت مراجعت بمنزل برزخم خنجر ملاحده شهادت یافت **قطعه در تاریخ گوید**
شهادت ملک بحر و بر معز الدین ** کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک ** سیم ز غره شعبان بسال ششصد و دو
فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک **سلطان محمود بن غیاث الدین محمد بن سام** بعد از شهید شدن عم خویش
بر فیروزکوه غور پای بر تخت حکومت نهاد و در تمامت ممالک غور و غزنی و هندوستان و بعضی از ولایات
خراسان خطبه و سکه بنام و لقب او زیب و زینت یافت و سلطان محمود مسجد جامع هرات که بنا کرده پدرش
بود باتمام رسانید در روضة الصفا مذکور است که در ایام دولت سلطان محمود علیشاه بن تکش خان
برادر خویش سلطان محمد روی گردان شده بفیروزکوه رفت و سلطان محمود بنابر فرمان خوارزمشاه
و عهدی که با وی در میان داشت علیشاه را گرفته در قصری محبوس گردانید طایفه از خراسانیان
و عراقیان که داخل ملازمان علیشاه بودند در شب سه شنبه سیم صفر سنه سبع و ستمایه ناگاه در آن
از بام قصر سلطان بامان رفته او را شربت شهادت چشانیدند و چون روز شد هیچکس ندانست که این
حرکت شنیع از که صدور یافته امرای غور بحکم تحت غیاث الدین محمود را هم در آن قصر دفن کردند اما بانا که

بهرات برده در گازرگاه بخاک سپردند و بعد از این واقعه سام بن سلطان محمود و اتسز بن علاء الدین حسین
جهانسوز کرد و روی گردند اما چون دولت آن طبقه بنهایت انجامیده بود سلطان محمد خوارزمشاه بر اکثر ممالک
جهان استیلا یافته فایده بر آن مترتب نگشت و دست قضا بساط اقبال غوریان را در نوشت ** **
ذکر جمعی از غوریانکه در ولایت بامیان و طخارستان حکومت کرده اند اول این طبقه **ملک فخر الدین مسعود** است و او عم سلطان
غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بود **ملک شمس الدین** محمد بن فخر الدین مسعود بعضی از ولایات بدخشان
و چغانیان را بدست آورده با مملکت موروث منضم گردانید **بهاء الدین بن** سام بن شمس الدین محمد نعات
عادل و عالم دوست بود و امام فخر الدین رازی رحمه الله رساله بنام او نوشت **جلال الدین علی** مدت
هفت سال حکومت بامیان کرد و آن ملک از وی بخوارزمشاهیان منتقل گشت **ذکر فوجی از غلامان سلاطین**
غور که بمرتبه بلند سلطنت رسیدند شهاب الدین در خریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان
شعفی تمام داشت و یکی از جمله ممالیک او تاج یلدز است که حکومت ولایت کرمان و سوران که از توابع سند است
باو ارزانی داشته بود **تاج الدین یلدز** بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بر سریر ایالت غزنین
نشست و چند گاهی در کامرانی بسر برده در جنگ سلطان شمس الدین التمش والی دهلی گرفتار گشت و بقتل رسید
قطب الدین ایبک از جمله غلامان شهاب الدین بمزید شجاعت و سخاوت امتیاز داشت و چون سلطان
سلطنت دهلی را در قبضه اقتدار او نهاد در ولایت هند فتوحات بسیار کرد چنانچه بعضی از آنها در تاج المآثر مذکور است
مدت حکومت قطب الدین ایبک بیست سال بود و از آنجمله چهارده سال دم از استقلال زده خطبه بنام خویش خواند
آرام شاه بن قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر روزی چند بر سریر سلطنت نشست و بنابر عدم قابلیت
از آن امر معاف و معذور شده سلطان شمس الدین التمش قایم مقام گشت **ملک ناصر الدین قباچه**
بعد از شهادت مالک خویش سلطان شهاب الدین بر اچه و ملتان و بعضی از قصبات دیار سند استیلا یافته
چون چنگیزخان در ممالک ایران دست بقتل و غارت بر آورده بسیاری از مردم خراسان پناه بملک ناصر الدین
برده بانواع اکرام مخصوص گشتند و ملک ناصر الدین در اواخر ایام دولت با سلطان شمس الدین التمش آغاز
مخالفت کرده سلطان لشکر باچه و ملتان کشید و ناصر الدین منهزم گشته بقلعه گریخت و چون شنید که وزیر
شمس الدین التمش نظام الملک محمد بن ابو سعید قصد آن حصار دارد در کشتی نشست تا از آن غرقاب جان بساحل
نجات برد اما هم در دریا غریق بحر فنا شد **سلطان شمس الدین التمش** بروایتی در سلک ممالیک
سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بقولی از جمله غلامان قطب الدین ایبک بود و بهر تقدیر بعد از وفات
قطب الدین ایبک سلطنت دهلی بروی قرار گرفت و مدت بیست و شش سال بعد الت و نصفت قیام نمود

قیام نموده بسیاری از ولایت و قلاع هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمایه جهان فانی را
بدرود کرده بعالم باقی رفت کتاب جامع الحکایات که بنام نظام الملک محمد ابو سعید وزیرست در زمان او
سمت تحریر یافت سلطان رکن الدین بن فیروز شاه بن التمش چون پای بر تخت سلطنت نهاد دست بانعام و احسان
برگشاد و بشرب مدام مشغولی نموده دران باب افراط فرمود لاجرم امرا و ارکان دولت از خدمتش متنفر
گشته او را گرفته مقید ساختند مدت حکومت فیروز شاه هفت ماه بود سلطان رضیه الدین بنت شمس الدین التمش
باتفاق اشراف و اعیان بعد از خذلان برادر بر سریر سلطنه نشست و بحسن تدبیر و ضرب شمشیر اکثر مخالفان را مطیع
گردانید سلطان رضیه بصفات مرضیه موصوف و معروف بود و بنوازش علما و فضلا و فریاد رسی فقرا
و ضعفا سعی و اهتمام مینمود در ایام سلطنت تاج بر سر نهاده قبا پوشیدی و در روزها بر تخت نشستی
چنانکه همه کس او را دیدی و سلطان رضیه در اواخر سنه سبع و ثلثین و ستمایه لشکر بسر ملک التونیه
که دم از خلاف میزد کشید اما در اثنای راه امرای ترک یاغی شده او را در قلعه بهتنده مقید گردانیدند
و ملک التونیه از این معنی خبر یافته بدان جانب شتافت و ملکه را با خود عقد کرده روی بسوی دهلی آورد سلطان
معز الدین بهرامشاه بن التمش در عقب رضیه برضای اکابر و اعیان دهلی تاج جهانبانی بر سر نهاده
چون از قرب وصول خواهر و شوهرش واقف شد با لشکر بسیار ایشان استقبال نمود و بعد از وقوع محاربه
ملک التونیه و رضیه گریختند در اثنای راه و هزیمت جمعی از کفار هند ایشان را گرفته و بدرجه شهادت رسانیدند
و در اواخر ایام حیات معز الدین بهرام شاه خواجه مهذب وزیر که از پادشاه متوهم بود بوسادس
شیطانی امرای ترک را بران داشت که کوس مخالفت زده قلعه بهرام شاه را شهید کردند مدت حکومتش دو سال
و چهل و پنج روز بود سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه در هشتم ذی قعده
سنه تسع و ثلثین و ستمایه سریر سلطنت دهلی را بوجود همایون مزین ساخت و لوای عدالت و نصفت و جهاد با کفار
و دفع اشرار و فتنه برافراخت اما در اواخر ایام دولت به بسط بساط عیش و عشرت مشغولی نموده ما تند
نرگس و لاله بی قدح و پیاله نبود و بنا بران امرا و اعیان دل از محبتش برداشتند و قاصدی نزد برادرش
ملک ناصر الدین محمود که حاکم بهرایچ بود فرستادند و اظهار عبودیت و خدمتکاری نموده لاجرم ملک ناصر الدین
در سنه اربع و اربعین و ستمایه لشکر بدهلی کشیده سلطان علاء الدین را بدست آورده محبوس گردانید
سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش چون بر تخت حکومت قرار گرفت تیغ غزا آخته و لوای
جهاد برافراخته بسیاری از ممالک هند را مسخر ساخت و بنا و عمارات چندین کار معمور برانداخت تفصیل
حالات آن مهر سپهر سروری در کتاب طبقات ناصری که منهاج السراج جوزجانی بنام نامی او تصنیف

مسطور است و راقم حروف بواسطه سعی در ایجاز و احتراز از ایراد آنها معاف و معذور و پوشیده نماند که آنچه در ذکر
سلطان رضیه و برادرانش نوشته شد منقول از کتاب روضة الصفاست و این روایت با روایتی که در تاریخ وصاف
و بناکتی سمت تحریر یافته مخالفتی تمام دارد و مجمل آنچه دران دو کتاب مسطور است اینست که سلطان رضیه را
الغ خان نامی که دران اوان امیر الامرا بود گرفته بقتل رسانید و برادرش ناصر الدین را قایم مقام گردانید
و بعد از چند روز او نیز بتیغ کین بگذرانید آنگاه باستقلال رایت سلطنت افراخته لقب خود را سلطان
غیاث الدین ساخت و پس از آنکه رخت هستی بباد داد پسرش قایم مقام گشت و ملک فیروز که پیشوای قوم
خلج بود بمخالفتش کمر بسته لشکر بدهلی کشید و او را بقتل رسانیده برادرش ناصر الدین را قایم مقام ساخت و
و بعد از چند روز او نیز بتیغ کین بگذرانید آنگاه باستقلال رایت سلطنت افراخته پای بر تخت ایالت نهاده برادر
زاده خویش علاء الدین را بالحکومت عوض و بدل فرستاد و علاء الدین دران سرزمین باندک زمانی استیلا
و استعداد تمام پیدا کرده روی بتسخیر دهلی آورد و ملک فیروز گذشته از روز باستقبال روان شده
در کنار آب چون صورت ملاقات روی نمود ملک فیروز را باید حقوق سابق باخ تقرا ازهمه ور
نموده علاء الدین از غایت بیمروتی عم را بقتل رسانید و بدهلی رفته لوای پادشاهی مرتفع گردانید
و تا شهور سنه سبع و عشر و سبعمایه سلطنت دهلی تعلق بوی داشت او نیز مانند دیگران علم نهمت برافراشت
ذکر اسامی بعضی از حکام سیستان بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد ملک نیمروز که گماشتگان غزنویان
ضبط میکردند و چون سلطنت از آن خاندان بسلجوقیان انتقال یافت در زمان سلطنت سنجر طاهر بن محمد
که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلک احفاد ملوک عجم انتظام داشت دران ولایت
لوای حکومت برافراشت و بعد از وی پسرش ابو الفضل قایم مقام گشت و چون دست قضا بساط
حیات او را درنوشت ولدش ملک شمس الدین محمد بجای پدر نشست و دست تظلم و تعدی کشیده
در عدل و انصاف بربست تا زاران اکابر سیستان او را بقتل رسانیده برادرزاده اش تاج الدین حرب را
پادشاه کردانیدند و او مدت شصت سال حکومت کرده در شهور سنه اثنی عشر و ستمایه روی بعالم
آخرت آورد یمین الدین بن بهرام شاه بن تاج الدین حرب بجای پدر علم حکومت برافراشت و ابونصر
فراهی صاحب نصاب در سلک مداحانش انتظام داشت و بنا بر آنکه بهرام شاه در ایام دولت خویش
چند نوبت لشکر بقهستان کشید و بسیاری از ملاحده بتیغ کین گذرانید فدائیان بفرصت یافته او را شهید کردند
نصرت الدین بن بهرام شاه قایم مقام گشت و بسی کفار تبار روی بعالم آخرت آورد رکن الدین
بن بهرام شاه در زمان حکومت برادر روی بخروج کرده روزی چند بر سیستان استیلا یافت

واهیتر بواسطه هجوم مغولان بجهان جاویدان شتافت **شهاب الدین محمود** بن حرب بعد از
مراجعت لشکر چنگیز خان در سیستان پادشاه شد و یکی از خویشان او شاه عثمان نام بمدد تاج الدین ینالتکین
تیغ خلاف از غلاف برکشیده او را بقتل رسانید **تاج الدین ینالتکین** ⁂ از ابنای عم سلطان محمد
خوارزمشاه بود و مدتی در اطراف عالم ملازمت سلطان جلال الدین منکبرنی نمود و او بعد از قتل شهاب
الدین محمود شاه عثمان را ای اختیار ساخته لوای سلطنت برافراخت و در سنه ثلث و عشرین و ستمائه
قلعه اسفزار و تولک را نیز در تحت تصرف آورد و در سنه خمس و عشرین و ستمائه مغول بار دیگر بسیستان رفته
ملک تاج الدین در قلعه ارک محصور شد و چون دو سال ایام محاصره امتداد یافت اتراک او را گرفته هلاک
ساختند گویند که بعد از این واقعه جمعی از اولاد تاج الدین ینالتکین در حصه فرات نوبت پادشاه شدند
گفتار در بیان مجملی از احوال ملوک کرت بعضی از مورخان گویند که نسب سلاطین کرت بسلطان سنجر
بن ملکشاه می پیوندد و موید این مقال آنکه ربیعی پوشنجی در مدح ملک فخر الدین گوید **بیت** ⁂
قاعده دودهٔ سنجری ⁂ واسطهٔ ملک سکندر تویی ⁂ و دیگری از فضلا هم در شان او نظم آورده
در روضة الصفا مسطور است که معقود شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت دخترزادهٔ ملک رکن است و او
از فرزندان عز الدین عمر مرغنی است و جدش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بود
عز الدین عمر مرغنی در زمان سلطان غیاث الدین محمد بن سام صاحب اختیار تمام
مهام شده بر دار السلطنه هرات رقم اختصاص کشید و حکومت قلعهٔ خیسار را برادر خویش تاج الدین
عثمان مفوض گردانید و بعضی از بلاد غور را بملک رکن الدین ارزانی داشت **ملک رکن الدین ابا**
در زمان هجوم چنگیز خانیان در ولایت ایران نسبت بایشان خدمات پسندیده بجای آورده و چون
ایلغی بسمع چنگیز خان رسید استمالت نامه فرستاده حکومت غور بدستور معهود بوی تفویض فرمود
گویند ملک رکن الدین هرگاه باردوی پادشاه رفتی نبیرهٔ خود ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت
را همراه بردی و ملک شمس الدین بواسطه اکتساب فنون فضل و ادب و اطلاع بر یوسه و یاسای مغول
نزد امرای چنگیز خان اعتبار تمام یافت و ملک رکن الدین در شهور سنه ثلث و اربعین و ستمائه
بمرض موت مبتلا گشت و ملک شمس الدین را ولی عهد کرده درگذشت **ملک شمس الدین بن
ابی بکر کرت** بواسطه اختلال احوال خراسان در زمان سلطنت منکوقاآن بجانب ترکستان شتافت
و در یکی از معارک آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده پرتو التفات پادشاه بروی تافت و امارت ولایت
هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان را بوی ارزانی داشت و ملک مقضی المرام مراجعت نمود

لوای جهانگیری و کشورستانی برافراشت و بعد از وفات هلاکو خان در ایران باردوی اباقاخان رفته
مراسم خدمتگاری و جان سپاری بقیام نمود و اباقا او را مشمول نظر تربیت ساخته با طبل و علم بجانب
هرات روان فرمود و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه که شاهزاده براق بعزم رزم اباقاخان از جیحون
عبور کرده بمملکت خراسان درآمد ملک شمس الدین بملازمت شتافته سیورغامشی و نوازش یافت اما بعد از روزی
چند اطوار براقیان در نظرش ناپسند نموده عنان بجانب قلعهٔ خیسار تافت و چون اباقاخان براق را منهزم
گردانید ملک شمس الدین محمد بنا بر خوف جان از آن حصار پایان نیامد و اباقا حاکمی در هرات نصب کرده
بجانب آذربیجان بازگشت و در این اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان استمالت نامه بملک شمس الدین
نوشته این قطعه را مندرج گردانید **نظم** فروغ ملک و ملک شمس الدین محمد کرت ⁂ **نظم** ⁂
تویی که همچو ملک سر بسر همه جانی ⁂ مشفقی که رنجت رسید بر دل من ⁂ بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی
بچشم من که در و مرد دو کون درنیاید ⁂ غبار موکب توهست کحل انسانی ⁂ ز رای روشن باریک بین تو ای الحق
چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی ⁂ ز پای برانگیزی آتش عزمت ⁂ بآب حزم غبار دلی که هست بنشانی
چه بجا که رسد بر دل غمین ضعیف ⁂ اگر تو هیچ بدین سو قدم برنجانی ⁂ چه تنها که ز روی زمانه برخیزد
نعوذ بالله اگر عزم را بگردانی ⁂ و چون این مکتوب بملک شمس الدین رسید کلمات مناسب در برابر نوشته
این رباعی را در آن رقعه ثبت نمود که ⁂ با دشمن من چو دوست بسیار نشست ⁂ با دوست نشایدم دگربار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت ⁂ بگریز از آن مگس که با مار نشست ⁂ در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه
اباقاخان نوبت دیگر منشور ایالت هرات نزدیک ملک شمس الدین فرستاد و استمالت نامه نیز ارسال
داشته در آنجا سوگندها یاد کرد که مرکز گزندی و مضرتی بوی نخواهم رسانید بنا بر آن ملک شمس الدین محمد
از قلعه بیرون آمده بدار السلطنه هرات شتافت و پس از چندگاه باستدعای امرا و ارکان دولت
اباقاخان باذربیجان رفت و در تبریز از دست ساقی اجل جام زهر جانگزای نوشیده رخت بعالم
دیگر کشید مولانا نجم الدین نسفی در تاریخ گوید **قطعه** بسال ششصد و هشتاد و شش مه شعبان ⁂⁂
قضا مصحف دوران چو بنگریست بفال ⁂ بنام صدر ایران محمد کرت ⁂ برآمد آیت والشمس کورت در حال
ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین بعد از فوت در اردوی اباقاخان بسر می برد و در شهور
سنه سبع و سبعین و ستمائه بسعی پیش او عدل اباقاخان او را مشمول نظر رحمت و عاطفت گردانیده با طبل
و علم بحکومت دار السلطنه هرات فرستاد و فرمان داد که او را بلقب پدرش مخاطب سازند بنا بران
طوایف انسان بعد از آنکه ملک رکن را ملک شمس الدین کهین خواندند و ملک شمس الدین کهین چون ضبط

مملکت و رعایت رعیت فراغت یافت در شهور ثمانین و ستمایه بجانب قندهار شتافته آن ولایت را مسخر
ساخت و بعد از وفات اباقا خان ملک شمس الدین کهین بنا بر غمز و سعایت معاندان از ارغون خان
متوهم گشته بقلعه خیسار رفت و ابواب تردد را مسدود گردانید تا آن زمان که رخت هستی بجهان جاودانی
کشید و کان ذلک فی سنه خمس و ثمانین و ستمایه مولانا حکیم الدین عوری در تاریخ وفاتش گوید قطعه

روز پنجشنبه از صفر ده و دو ** سال هجرت رسیده هفتصد و پنج ** شمس الدین کرت خسرو آفاق
شد بفردوس ازین سرای سپنج

ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین

در وقتی که پدرش در قلعه
خیسار پای در دامن انزوا کشیده بود بنا بر ترک ادبی محبوس و مقید شد و بعد از هفت سال فی سنه ثلث و
تسعین و ستمایه از حبس کرنجه در قلعه بالاحصن حسب الامر ملک شمس الدین بالتماس امیر نوروز غازی
پسر را از جانب خود ایمن گردانیده ملک فخر الدین بخدمت امیر نوروز شتافت و انجناب او را در پناه
تربیت و عنایت خویش جای داده نشان حکومت هرات و توابع جهت او حاصل کرد و ملک با طبل و علم
بدار السلطنه هرات آمده روی بضبط امور مملکت آورده و در سنه سبع و تسعین و ستمایه میان غازان
خان و نوروز غازی اتفاق مخالفت افتاده امیر نوروز بنا بر کمال اعتمادی که بر ملک فخر الدین داشت پناه
بقلعه اختیار الدین برده ملک بمروت حقوق تربیت امیر نوروز را نابوده انگاشت و او را معتقل کرده بنزد
قتلغ شاه نوین سپرد بنا بران غازان خان او را بمزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخت از تردد
آمد و شد اردو معاف داشت و ملک بجناح استقلال رایت حکومت و عظمت برافراشت و چون سلطان
محمد خدابنده سریر خانیت را بوجود همایون زیب و زینت داد جهت تهنیت جلوس باردوی پادشاه
نرفت و ملک ترکی تیر فرستاد لاجرم اولجایتو سلطان امیر دانشمند بهادر را با لشکر فراوان بتسخیر
دار السلطنه هرات را مامور گردانیده دانشمند بهادر بعد از قطع منازل و مراحل بر ظاهر
شهر منزل گزیده بمحاصره مشغول شد و پس از روزی چند بتوسط شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
چشتی مهم بمصالحه انجامیده برین جمله که ملک شهر را تسلیم کرده بقلعه امان کوه که باشکلچه اشتهار یافته
رود و امیر دانشمند بشهر درآمده درباره سپاهیان آنجا بتخصیص الواحی شمس الدین بدی نیندیشید لکن
ملک فخر الدین حصار اختیار الدین را بجمال الدین محمد سام که بر جانب او اعتماد داشت سپرد و با دو
و پنجاه کس پیاده بقلعه اشکلچه برد و روز دیگر دانشمند بهادر بدار السلطنه هرات خرامیده بجمال الدین محمد
سام پیغام داد که میباید که بی دغدغه قلعه را بکسان من سپاری و بملازمت مبادرت نمایی
محمد در برابر کلمات درشت گفته امیر دانشمند خواست که بمحاصره مشغول شود اما باستصواب بعضی از عقلا

خواجه قطب الدین با دو کس از امرا نزد ملک فخر الدین فرستاد تا بوی گفتند که مناسب چنان می نماید که محمد سام
امیر دانشمند را با فوجی از خاصان لحظه در قلعه گذارد و شرایط ضیافت و خدمت بجای آورد تا او پسر خویش لاغری
را بملازمت اولجایتو سلطان روان گرداند و صورت اخلاص و اطاعت ملک را در نظر اشرف اعلی جلوه دهد
ملک فخر الدین بحسب از قبول این ملتمس ابا نموده باخره رقعه بجمال الدین محمد سام در قلم آورد مضمون آنکه
پدرم امیر دانشمند بتماشای حصار خواهد آمد باید که در خدمتکاری تقصیر ننمایی بعد از آنکه این کتابت بمحمد
بن سام رسید بتقدیم انقیاد پیش آمد و دانشمند بخیال غدر و گرفتن محمد سام با فوجی از خدام بقلعه در رفت
و حال آنکه محمد سام جمعی را در کمین باز داشته تا بهنگام صعود دانشمند بهادر دست بردی نماید القصه
دران روز دانشمند و ولد خویش لاغری با بسیاری از ملازمان در قلعه اختیار الدین بزخم تیغ غوریان
بیباک بر خاک هلاک افتاد و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید قطعه

بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات
بحکم لم یزل کاردان بیمانند ** ز دست برد قضا از کف محمد سام ** کشید جام شهادت امیر دانشمند

و چون خبر قتل دانشمند بهادر بسمع ملک فخر الدین رسید ظاهرا بر کار محمد سام انکار کرد و باطنا خوشدل و
مسرور نوازش نامه باو فرستاد و در محافظت شهر و قلعه وصیت نمود و بعد از آنکه سلطان محمد خدابنده
بر جرات محمد سام وقوف یافت فرمان داد که بوجای ولد دانشمند بجانب هرات رود و از کشندگان پدر
انتقام کشد و بوجای بصوب خراسان روان شده چون نزدیک بدار السلطنه هرات رسید رسولی
نزد ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که اگر قتل پدر من بفرمان تو بوقوع انجامیده اعلام نمای
والا نوشته بمردم هرات فرست تا خونیان را بمن سپارند ملک در جواب سوگند یاد کرد که محمد سام بی حکم
و فرمان من امیر دانشمند را بقتل رسانیده و حالا مردم شهر برین قادر نیستند که او را اگر چه با میرزاده تسلیم
نمایند زیرا که دو هزار مرد جنگجو گذار مطیع محمد سام اند چون بوجای این کلمات شنود دل بر جنگ و پیکار
قرار داده با لشکر بسیار در غره شعبان سنه ست و سبعمایه نواحی هرات را معسکر ساخت و بضبط راهها
و تضییق محصوران پرداخت درین اثنا ملک فخر الدین در قلعه اشکلچه بعالم دیگر انتقال نمود و بوجای از مضی
خبر یافته در امر محاصره بیش از پیشتر مبالغه نمود و بعد از محاربات بسیار مردم شهر و حصار از قحط و غلا بتنگ آمده
بوجای از طول مکث ملول گشته بین الجانبین مصالحه نمود و محمد سام شهر را تسلیم نموده بوجای با دویست
کس بقلعه اختیار الدین رفت و روز دیگر محمد سام با ده نفر غلام بملازمت بوجای شتافته بالتفات
و نوازش اختصاص یافت تا مدت سیزده روز سرهنگان غوریان بکان پیش بوجای رفته اسپ و خلعت
گرفته باز می گشتند مقارن این حال امیر یساول که امیر الامرای خراسان بود با پنجهزار سوار در سواد

هرات نزول فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاده پیغام داد که یکدفعه بدین جانب توجه نمای تا بهمین ترتیب
و عنایت باشیر بوجای از پیش تو بازشود و محمد سام با دلاوران سپاه غور بخدمت امیر یساول مبادرت
نموده همه گرفتار شدند و امیر یساول ایشان را بیوجای سپرده کیفیت حکم اولجایتو سلطان چنان است که کشندگان
پدر خود را کشته از جلگاه هرات بیرون روی و بوجای بموجب فرموده عمل نموده امیر یساول در دار السلطنه
هرات رحل اقامت انداخت تا آن زمان که ایالت آن بلده بملک غیاث الدین برادر ملک فخر الدین قرار گرفت
ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین در شهور سنه سبع و سبعمایه منظور نظر عنایت و عاطفت
الجایتو سلطان گشته حکومت هرات و اسفزار و فراه و غور و غرجستان بوی تعلق گرفت و بدار السلطنه شتافته
پرتو عدل و انصافش بر صفحات احوال رعایا تافت و امارت ملک بر خاطر امرای خراسان گران آمده عرضه
داشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و او را بعصیان و طغیان متهم داشتند بنابرین اولجایتو سلطان ملک
غیاث الدین محمد را طلبیده او باردو رفت چند سال رخصت مراجعت نیافت و در سنه خمس عشر و سبعمایه
مرخص گشته بهرات معاودت نمود و در رواج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امر فرمود و در شهور سنه
عشرین و سبعمایه قلعه زره با حرز را فتح نموده هم دران اوقات حصار تولک را در تحت تصرف در آورده
در سنه احدی و عشرین و سبعمایه با دویست مرد جلادت آیین بمکه شریفه و مدینه مکرمه زادهما الله تعظیما
و تکریما رفته بگذاردن حج اسلام و طواف مرقد خیر الانام علیه الصلوات والسلام فایز و سرافراز گشت
و در ضمان سعادت بمستقر عز و کرامت باز آمد و در سنه سبع و عشرین و سبعمایه امیر چوپان از سلطان ابوسعید
بهادر خان روی گردان شده پناه بملک غیاث الدین برد و متعاقب وصول چوپان یرلیغ نشان
سلطان مشتمل بطلب چوپان بهرات رسید و ملک قواعد عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده چوپان را بقتل
رسانید و بموجب وصیتش یک انگشت او را که ناخن زیادتی داشت باردو فرستاد و در سنه ثمان و عشرین ملک
غیاث الدین بملازمت سلطان ابوسعید بهادر خان رفته بواسطه استیلای بغداد خاتون بنت امیر چوپان
که دران زمان محبوب ترین خواتین پادشاه بود چندان التفاتی نیافت و چون بدار السلطنه هرات بازگشت
در سنه تسع و عشرین و سبعمایه درگذشت و ملک غیاث الدین در ایام دولت خود مسجد جامع هرات را
که رو بخرابی نهاده بود تجدید عمارت فرمود و بنابران در آن موضع متبرک پهلوی سلطان غیاث الدین
محمد بن سام مدفون شد ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین ⁂ بجای پدر رایت ایالت برافراشت
و اکثر اوقات را بشرب مدام و مصاحبت با گلرخان سیم اندام مصروف داشت لاجرم از عمر و زندگانی
برخورداری ندید با آنکه حله ملکه تاریخ جلوسش بود بعد از دو ماه که حکومت کرد رخت بعالم دیگر کشید

ملک حافظ بن ملک غیاث الدین قایم مقام برادر گشت اما در زمان دولت او غوریان بر ملک
استیلا یافته در فیصل مهمات بمقتضای رای خود عمل نمودند و در شهور سنه اثنی و ثلثین و سبعمایه او را بقتل رسانیدند
ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین بعد از کشته شدن برادر باتفاق امرای غور پای بر سریر جهانبانی
نهاد و بحسن تدبیر صغیر و کبیر را مطیع و منقاد ساخته ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا گشاد و پس از فوت سلطان
ابو سلطان ابوسعید خدابنده رایت دولت و اقبال ملک بالا گرفت خطبه و سکه باسم و لقبش زیب و زینت گرفت
و در اوایل سنه ثلث و اربعین و سبعمایه امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن جوری بعزم تسخیر
دار السلطنه هرات در حرکت آمده و ملک حسین باستقبال اعدا شتافته در دو فرسخی زاوه بملاقی فریقین دست
داد و نخست سپاه غور افتاده دران اثنا یکی از سربداران باشارت امیر وجیه الدین مسعود یا بعشق خود
شیخ حسن را بقتل رسانید و ملک حسین نوبت دیگر حمله کرده وجیه الدین مسعود سربدار فرار بر قرار اختیار نمود
کوکب عظمت و شوکت ملک حسین بذروه عز و شرف اوج و صعود نمود یکی از فضلا دران واقعه گوید رباعی
گر خسرو کرت بر دلیران تردی ⁂ و ز تیغ یلان گردن شیران تردی ⁂ از بیم سنان سربداران خشر ⁂
یک ترک دگر خیمه یاران تردی ⁂ و بعد ازین فتح نامدار ملک معز الدین حسین چند بار لشکر بانخود و شترغان کشیده
و تسلط و تغلب ملک حسین شمه بعرض امیر قزغن که دران اوان بسوای الوس جغتای خان بود رسانیدند و شکایت
مشایخ جام مدد علت شده در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه امیر قزغن با سی هزار سوار صف شکن متوجه دار السلطنه
هرات گشت و ملک حسین بعد از تقدیم مشورت در قریه توی مرغ با الغ کهدستان بواری کشیده دران
دران مقام با چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده مستعد حرب و پیکار شد و امیر قزغن از راه دره پاو شان
در آمد و در صحرای کارزارگاه بین الجانبین کارزاری دست داد که آسمان از میان غبار معرکه پیدا نبود گشت
و زمین از خون کشتگان میدان قتال گونه لعل بدخشان گرفت بالاخره سپاه غور انهزام یافته بیوار پیست
در آمدند و نوبت دیگر پای ثبات فشرده اتراک را بشهربند راه ندادند بدینگونه چهل روز پیکار بود
بیت زمین پر ز خون و هوا تار بود انگاه رسولان در میان افتاده بمصالحه راضی شدند مشروط
بآنکه امیر ملک ساوری بیرون فرستاده امیر قزغن بماوراء النهر مراجعت نماید و سال دیگر ملک بملازمت امیر قزغن
شتابد بر نجله مراسم عهد و پیمان بوقوع انجامید ملک حسین تبرکات لایقه ارسال داشت امیر قزغن
رایت معاودت بماوراء النهر برافراشت و بعد ازین واقعه شکوه ملک در دلها کم شده غوریان بر ملک استیلا
یافتند و قصد کردند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر تخت نشانند و چون این معنی بر ضمیر منیر ملک روشن
گشت فرصت نگاه داشته بامان کوه شتافت و بموجب وعده که با امیر قزغن کرده بود در شهور سنه ثلث

وخمسین وسبعمایه بجانب ما وراء النهر توجه نمود و بعد از وصول مشمول نظر عنایت و مرحمت امیر قزغن شد اما بعضی از امرا که کینه ملک در دل داشتند امیر را براخذ و قتل او ترغیب کردند و امیر قزغن از قبول غدر سرباز زده امرا با یکدیگر قرار دادند که بوقت مجال حاکم هرات را بقتل رسانند و امیر قزغن خیال اندیشه ایشان با ملک در میان نهاده او را رخصت مراجعت فرمود و همان شب ملک حسین بر اسپ سیاه تازی نژاد که هم او داشت سوار شده در اندک فرصتی خود را بهرات رسانید بی دغدغه بقلعه رفته بر مسند حکومت نشست حکم فرمود تا برادرش ملک باقر را گرفته شد و در یکی از قلاع محبوس کردند القصه نوبت دیگر سالک جمعیت ملک حسین دست در دامن امور ملک و ملت روی بنظام و انتظام نهاد و در سنه تسع وخمسین وسبعمایه امیر سلمش بیک بن عبدالله مولای و امیر محمد خواجه ابردی با یکدیگر اتفاق کرده بعزم رزم ملک حسین در حرکت آمدند ملک نیز سپاهی فراهم آورده اعدا را استقبال نمود و در صحرای زره با هر آن دو لشکر بهم رسیدند و بعد از تعبیه میمنه و میسره امیر سلملش بیک و امیر محمد خواجه با تیغهای آخته بمعرکه جنگ شتافتند بجهالیکه تا ملک را بقتل رسانند عنان از میدان بازگردانید وچون نزدیک بقلب سپاه پادشاه هرات رسیدند بحسب تقدیر دو تیر بر مقتل آن دو امیر آمده از پشت زین بر روی زمین افتادند و سایر لشکریان از نهیب دوران سالم ماندند **بیت**

نه خاکی بخون کس آغشته شد ⁂ نه یک مور در زیر پا کشته شد ⁂

یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه گوید

بهجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ⁂ ربیع الاول آن ماه فرخنده ⁂ که شد روز دوشنبه نیمه ماه ⁂ سلمیش با محمد خواجه کشته ⁂

و در سنه احدی وسبعین وسبعمایه ملک معز الدین حسین بمرض صعب گرفتار گشته ارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولی عهد گردانید و در سیم ذی قعده سال مذکور بجوار مغفرت ملک غفور خرامید و در گنبد مسجد جامع هرات پهلوی پدر خویش مدفون شد **بیت**

تو گفتی که آن شاه والا نژاد ⁂ خود از مادر دهر هرگز نزاد ⁂

ملک غیاث الدین پیر علی ⁂

بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت خود سه نوبت لشکر بنیشابور که در تحت تصرف خواجه علی موید سربدار بود کشید و هر بار بی نیل مقصود مراجعت فرمود در کرت چهارم آن بلده مفتوح شده ملک غیاث الدین حکومتش را بسکندر شیخی مسلم داشت و بجانب دار السلطنه هرات بازگشت و در سنه ثمان وسبعین وسبعمایه ایلچی حضرت صاحب قران گیتی ستان امیر تیمور گورکان بهرات رسیده از زبان خجسته بیان آنحضرت سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسمع ملک رسانید غیاث الدین پیر علی اظهار مسرت کرده مخدره از مخدرات پرده سلطنت اجت خویش خطبه فرمود و حضرت صاحب قران التماس او را مبذول داشته سوچ قتلغ آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملکزاده گردانید و پیر محمد بسمرقند [illegible]

بعد از چندگاه که مشمول نظر عاطفت صاحب قران عالی منزلت بود رخصت یافت و باز گردید حضرت صاحب قرانی سوچ قتلغ آغا را بتجمل و حشمت تمام با جمعی از امرا و عظام از عقب ملک زاده روان ساخت و ملک غیاث الدین پیر علی از سر پل جوی تا چهارسوی هرات چار طاق برافراخت و بعد از چند روز که بساط نشاط گسترانید امرا و فرستادگان حضرت صاحب قرانی را خوشدل و مسرور بازگردانید امیدواری بکرم حضرت باری آنکه مآل حال ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد ابی بکر کرت در ضمن قضایای صاحب قران منصور مسطور گردد والتوفیق من الصمد

مقاله پنجم در ذکر قرزان یافث بن نوح علیهم السلام و بیان خروج چنگیزخان و سلطنت اولاد او در اقطار و اطراف عالم

راویان اخبار سلاطین و خوانندگان آثار خواقین چنین آورده اند که چون کشتی نوح ع در جودی بسلامت قرار یافت دیار ترکستان را به پسر بزرگ خویش یافث که بروایت اصح پیغمبر مرسل بود تفویض فرمود و او را اسم اعظم آموخته ایضا آن نام را بر سنگ نقش کرده بیافث داد و یافث ببرکت آن سنگ هرگاه که باران خواستی بیامدی و حالا نیز در میان ترکان سنگها که موجب باریدن باران میشود موجود است و بسنگ یده و جوهر آن اشتهار دارد و بالجمله یافث علیه السلام باقلیم مشرق شتافته بطریق صحرانشینان ساکن شد و رسوم نیکو در میان آورده چون اجل موعود در رسید متوجه ریاض جنت گردید و از وی هشت پسر ماند ⁂ ترک ⁂ خزر ⁂ سقلاب ⁂ روس ⁂ منسک ⁂ چین ⁂ کماری که او را کمال نیز گویند ⁂ تاریخ

ترک بن یافث قایم مقام پدر بود و ترکان او را یافث اوغلان میگفتند و او اول ملوک دیار مشرق است چنانکه کیومرث نخستین سلاطین فرس است رسم خانی و آیین جهانبانی او پدید آورد و دویست و چهل سال در عالم زندگانی کرد و یافث اوغلان را پنج پسر داشت ⁂ الجه ⁂ ولک ⁂ حکل ⁂ برسجار ⁂ املاق

النجه خان ارشد اولاد یافث اوغلان بود و بعد از وی پسرش **دیب باقوی خان** سلطنت نمود و چون او نیز وفات شد ولدش **کیوک خان** بر سریر جهانبانی نشست و در آخر عمرش پسر خویش النجه خان را ولیعهد گردانیده رخت سفر عقبی بربست

النجه خان بعد از پدر افسر سروری بر سر نهاده باحیای مراسم عدل و داد بپرداخت و در زمان دولت او اتراک بکثرت نعمت مغرور گشته طریق کفر و ضلالت پیش گرفتند نقلست که النجه خان را دو پسر یک شکم متولد شده یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون پسران بسن تمیز رسیدند پدر ممالک ترکستان را بر ایشان قسمت کرد تاتار و مغول بعد از فوت النجه خان در ولایات خویش بفرمان دهی مشغول گشتند طبقه تاتار هشت نفر بودند اسامی ایشان اینست ⁂ تاتار خان ⁂ بوقا خان ⁂ بلجه خان ⁂ ایسل خان ⁂ اتسز خان ⁂ اوردو خان ⁂ بایدو خان ⁂ سیونج خان ⁂ و طبقه مغول نه نفرند بجمله که مسطور میگردد

مغول خان چون بر سریر حکومت قرار گرفت بر اسم معدلت قیام نمود و او را چهار پسر بود
قراخان، آذرخان، کزخان، اوزخان قراخان بعد از پدر افسر شهریاری بر سر نهاده در موسم
درحدود دو کوه که آنرا ارتاق و کرتاق گویند جهت خود ییلاق و قشلاق تعیین کرده و قراخان را خدای تعالی
پسری کرامت فرمود در غایت حسن و جمال بیت بحسن رخش هر که کردی نگه شدی خوار در چشم او مهر و مه
و آن طفل سه شبانروز پستان مادر در دهان نگرفت و هر شب آن عورت در خواب دیدی که آن طفل میگوید که ای
مادر تا تو ایمان نیاوری من شیر ترا نخورم و چون خاتون از ترس شوهر بظاهر ایمان نمی توانست آورد
در خفیه بسلوک راه خداپرستی مشغول گشت آنگاه کودک پستان او را مکیدن آغاز نهاد و دران زمان
رسم مغولان چنان بود که تا طفل یکساله نشود او را نام ننهند و بعد از آنکه مدت مذکور از زمان ولادت
آن پسر درگذشت خان تویی ترتیب کرده با حضار اشراف و اعیان فرمان داد و بر سبیل مشورت
بر زبان آورد که این کودک یکساله شد او را چه نام نهیم طفل فی الحال بزبان فصیح گفت که نام من اغوز است
حاضران از سمعی متعجب گشته اسمش را بهمان مقرر گردانیدند و چون اغوز بسر حد بلوغ رسید قراخان دختر
برادر خویش کزخان را در سلک ازدواج کشید بنابر آنکه جمال حال آن دختر بحلیه ایمان متحلی نبود اغوز
با او التفاتی ننمود و قراخان بواسطه رعایت خاطر پسر دختر برادر دیگر خود آذرخان را بوی داد اغوز
بهمان سبب این منکوحه را منظور نظر التفات نگردانید درین اثنا روزی اغوز از شکار باز گشته گذرش
بر در خانه آذرخان که از جمله اعمامش بود افتاد و دختر او را دیده با وی گفت که اگر توحید خدای تعالی
بگروی من ترا بعقد خود درآورم و از جان دوست دارم دختر اظهار اطاعت و انقیاد نموده اغوز خان
بعد از خواستن او را از پدر او را در حرم خویش جای داد و میان ایشان الفتی عظیم اتفاق افتاد و خواتین دیگر
بر بعضی رشک بردند و در روزی که اغوز خان به شکار رفته بود کیفیت خداپرستی او و دختر اوزخان را
بسمع قراخان رسانیدند قراخان ازین حدیث برآشفت و با فوجی از سپاه بقصد قتل پسر متوجه صیدگاه
شد زن مومنه ازین حال آگاه گشته مسرعی نزد شوهر فرستاد و او را از توجه پدر آگاهی داد اغوز مستعد
کارزار شده بعد از تلاقی فریقین دو لشکر چنان در هم آویختند که از آهن آتش فرو ریختند
قراخان در میان تلف شد و سایر اشراف و اعیان بزینهار نزد اغوز آمده او را بسلطنت برداشتند
اغوز خان چون بتایید الهی تاج پادشاهی بر سر نهاد علم جهانگیری و کشورستانی برافراخت
و در مدت هفتاد و پنج سال تمامت ولایت ترکستان را تا سرحد بخارا مسخر و مفتوح ساخت بروایتی از
جیحون عبور نموده بعضی از ممالک ایران نیز تسخیر فرمود و اکثر القاب که بر اقوام مغول اطلاق می کنند

مثل الغور و قانقلی و قپچاق و خلج اغوز خان پدید آورد و او را شش پسر بود بدین ترتیب کون آی یلدوز
کوک تاق تنگز روزی این پسران در شکارگاه کمانی و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر
آوردند اغوز کمان را به پسر بزرگتر و تیرها به پسر خوردتر داد بنابران فرزندان بزرگش را بزوق لقب داد و اولاد
خوردش را اوچوق و نزد مغولان مرتبه ترکان بوزوق بلندتر باشد زیرا که کمان را بمنزله پادشاه میگیرند
و تیر را بمثابه ایلچی بالجمله چون اغوز خان بجوار مغفرت حق عز و جل پیوست پسر بزرگترش
بجایش نشست و مدت هفتاد سال در دولت و اقبال بسر برد بعد از برادرش افسر فرمانروایی
بر سر نهاد و پس از آنکه رخت هستی بباد فنا داد پسر بزرگترش قایم مقام گشت و دست قضا اجل
عمرش در نوشت پسرش منگلی خان پادشاه شد و در وقت وفات تنگز خان را ولیعهد گردانید
مدت صد و دو سال بلوازم جهانداری قیام نمود در حالت پیری آن منصب را به پسر خویش
تفویض فرمود در زمان دولت ایلخان تور بن فریدون که سلطنت دیار ماوراء النهر
تعلق باو میداشت باتفاق سونج خان که آخرین ملوک تاتار است بهمت استیصال ایلخان و خدم و حشم
او گماشت و بتقدیر ایزدی بر ایشان غلبه کرده اکثر مغولان را بقتل آورد بلکه بغیر از قیان ایلخان و پسر خالش
نکوز و دو عورت که همسر حلال ایشان بودند هیچکس از قوم مغول زنده نماند و این چهار کس در کنار لشکرگاه
خود را در میان کشتگان انداخته بودند چون شب شد بر اسپان بادرفتار سوار گشته راه فرار پیش گرفتند
بوقت طلوع صبح بجایی رسیدند که بسی کوه در کوه پیوسته بود در و راه آمد شدن بسته بود
و چهار نفر بمشقت بسیار بر قله یکی از جبال برآمده دران جانب مرغزاری دیدند مشتمل بر درختان میوه دار و
چشمهای آب خوشگوار لاجرم بدانجا شتافته رحل اقامت انداختند و آن موضع ترکان را ارکنه قون گویند
یعنی کمر تند بعد از چند گاه دران دیار قبایل بیشمار از نسل آن چهار کس پیدا آمدند هر قبیله که از نسل
قیان پیدا شدند ایشان را قیات گفتند و آنچه از صلب نکوز ظهور نمودند موسوم بدرلکین گشتند بالجمله
چون کثرت قوم قیات و درلکین بمرتبه رسید که ارکنه قون گنجایش ایشان نماند بطریقی که در تواریخ
مشهوره مسطور است از آن موضع بیرون آمده بدیار مغول شتافتند و با جمعی که متصرف آن سرزمین گشته
بودند جنگ کرده بر مخالفان ظفر یافتند بعد ازان ایالت مغولان بر یولدوز بن منگلی خواجه بن تیمور تاش
که از نسل قیان بود قرار گرفت و یولدوز خان پسری داشت جوینه نام جوینه را حق سبحانه و تعالی دختری
داد مسماة بالانقواه نه دختر اختری از برج خوبی گرامی گوهری از درج خوبی
آن عفیفه ماه سیما در اوایل حال در سلک ازدواج پسر عم خویش دوبون بیان که در ان اوان

حاکم مغولان بود و استظام داشت و اورا از آن شوهر دو پسر در وجود آمد یلکدی و لکدی و چون
دوبون بیان وفات یافت الانقوا بسرداری ایل و الوس و پرورش پسران مشغول شد دران
اثنا شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود ناگاه نوری دران خانهٔ تاریک تافت و بکام و
دهان او فرو رفته بدان واسطه حمل گرفت   حکایت مریم اگر بشنوی   بالانقوا همچنان بنگری
قوم چون از این امر مستبطن خبر یافتند زبان طعن و ملامت دراز کردند جناب عفت مآب اکابر مغول را جمع ساخت
در ابرای ذمهٔ خویش از آنچه ایشان را در خاطر گذشته بود سخنان فرمود اگر شما را دغدغه در دلست چند
شبان روز در خرگاه من بسر برید تا این سر بر شما روشن شود جمعی از اشراف مغول سه چهار شب مترصد
اینمعنی بودند تا مشاهده نمودند که نوری از روزن خرگاه در می آید و بیرون میرود آنگاه صدق مقال
آن بانوی پسندیده خصال بر همگنان ظاهر گشت   زبان در کام خاموشی کشیدند   گویند که الانقوا
را از آن نور سه پسر در وجود آمد یکی را بوقون قتقی نام نهادند که قوم قیقین از نسل او پیدا شدند و دیگری را
موسوم به بوسیقین سالجی گردانیدند که قبایل سالجوت بوی منسوبند و سیم را بوزنجر مغان خواندند مجموع خانان
ترکستان از نسل بوزنجرند و اولاد و احفاد این پسر را مغولان نیرون گویند
چون بوزنجر ببلوغ رسید باتفاق اشراف و اعیان تخت سلطنت را بوجود خویش مشرف گردانید و او
معاصر ابو مسلم مروزی بود و مدتی بمراسم عدل و داد مشغولی می نمود و چون از دار دنیا رحلت کرد ازو دو پسر
ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیزخان و اجداد پادشاهانست و دیگری توقتا که فرزندی داشت ماجین نام
بعد از وفات پدر چند گاهی بر مسند شاهی نهاد و بوقت رحلت ولایت عهد را به پسر خود
دوتومنین داد   چون بر جای پدر نشست در عدل و داد کوشید و او را خاتونی عاقله بود
مغولون نام و از وی نه پسر داشت و بعد از فوت دوتومنین آن زن همت بر تربیت و تعهد فرزندان گماشت
و دران اثنا قوم جلایر از خاییان گریزان شده نزدیک یورت مغولون رحل اقامت انداختند و بیاز
کوهی از زمین کنده قوت خود می ساختند مغولون از این امر مانع آمده گفت   که نه یادگار گرامی من
که هستند فرزند نامی من   درین دشت هر وقت بازی کنند   بروز نشاط اسپ تازی کنند
چو پر رخنه گردید میدانشان   چگونه بود حال نگرانشان   جلایران بدین جهت بوقت فرصت
مغولون را بقتل آوردند آنگاه سر راه بر اولادش گرفته   از آن نه پسر کشته گشتند هشت
و پسر نهم قایدو خان دران وقت بخواستگاری دختری از خویشان پسر عم خویش بماجین رفته بود و چون ماجین
از حرکت شنیع جلایران وقوف یافت ایلچی پیش ایشان فرستاد و بازخواست بلیغ نمود کلانتران

آن قوم در مقام اعتذار آمده گفتند این قضیه بی استصواب ما بوقوع انجامیده آنگاه هفتاد کس از آن جماعت که
در کشتن مغولون و اولادش دخل داشتند بقتل رسانیدند   بعد ماجین سردار ایل و الوس
گشت و او را سه پسر بود   بای سنغر و چرقه و جادم چین   قوم سجوت از نسل جادم چین پیدا شدند و
قبیلهٔ باکوت از ذریت چرقه لنکوم و چرقه لنکوم را پسری بود سرقد و سرقد را پسری بود موسوم بهتقادر
ایام جوانی بدست اهل ختا گرفتار گشته الغان خان فرمود تا او را بر خر چوبین دوختند
بعد از پدر چند گاهی بر سریر ایالت نشست و در آخر عمر پسر خود تومنه را ولیعهد کرده بعالم آخرت پیوست
چون رایت فرمان دهی برافراخت بعضی دیگر از بلاد ترکستان را گرفته با مملکت موروث منضم ساخت
و او را دو خاتون بود از یکی هفت پسر تولد نموده از دیگری دو پسر بیک شکم و از توامان یکی قبل نام داشت
و دیگری قاجولی و شبی قاجولی را در خواب دید که سه ستاره متعاقب یکدیگر از جیب قبل طلوع کرده
اوج گرفته غروب کرد و در نوبت چهارم کوکبی در غایت نورانی از جیب او طالع شد که اقطار آفاق
روشن گردانید و از آن اختر چند ستاره منشعب گشت که هر یک پرتوی بر مملکتی انداخت و چون آن کوکب
نورانی غیبت نمود اطراف جهان همچنان روشن بود و بعد از آنکه از خواب در آمد لحظه در تفکر تامل کرده
باز بخواب رفت و چنان مشاهده نمود که از گریبان او هفت اختر پی در پی طالع گشته غارب شدند و در کرت
هشتم کوکبی بزرگ طلوع نموده اطراف عالم را منور ساخت و ازو چند ستاره منشعب شدند و هر یک بر خطهٔ پرتو
انداخت و چون ستارهٔ بزرگ غروب کرد شعاعهایش همچنان روشن ماندند آنگاه قاجولی از خواب بیدار شده
نزد پدر رفت و هر دو خواب بعرض رسانید تومنه خان از استماع آن مبتهج و مسرور گشته باحضار قبل فرمان داد
بعد از آن زبان بتعبیر گشوده گفت خواب اول دلالت بر آن میکند که از نسل قبل خان سه کس بر سریر پادشاهی
نشینند آنگاه هم از اولاد او شخصی بر مسند خانیت قرار گیرد و اکثر معمورهٔ عالم در تحت تسخیر در آورد و اطراف جهان را
بر فرزندان خود قسمت کند و چون آن خان رفیع الشان فوت شود مدتی سلطنت در میان اولادش بماند
و مدلول خواب دوم آنست که از فرزندان قاجولی هفت نفر به نیابت حکومت کنند و یکی از اولاد او که
در مرتبهٔ هشتم باشد بجهانگیری اشتغال نموده بیشتر ربع مسکون را در تحت تصرف در آرد و او را فرزندان
باشند که هر یک حاکم مملکتی گردند و چون تومنه خان از تعبیر باز پرداخت برادران با یکدیگر پیمان در میان
آوردند که سریر خانی بر قبل و اولاد او بطنا بعد بطن مسلم باشد و قاجولی و ذریات او با مر امارت
و لشکرکشی قیام نمایند و درین باب وثیقه در قلم آمده بآل تمغای تومنه خان موشح گشت
بنا بر مقدمهٔ مذکور بعد از فوت تومنه بر سریر خانی نشست و او را ترکان ایلخک خان گویند یعنی [illegible]

والجک شش پسر داشت اوکین برهان و قویله خان و برتان بهادر از انجمله اند و نام سه تن
دیگر از اولادش معلوم نیست گویند که اوکین برهان بغایت صاحب جمال بود روزی تنها در صحرا طواف میکرد
کناگاه جمعی از تاتار او را گرفته نزد التان خان بردند و التان بواسطهٔ کینهٔ دیرینه که از قوم مغول در سینه
داشت فرمود تا آن شهزادهٔ نازنین را بر خر چوبین دوختند بعد از فوت پدر ممالک تحت
وا فنر گشت و لشکری فراهم آورده با شعام التان خان روی بولایت او نهاد و او را منهزم گردانید
بسیاری از اموال و جهات ختاییان را یغما و غارت و تاراج داد و چون او دیتر متوجه عالم دیگر گشت سلطنة
ببرادرش تومان رسید بمردانگی و جلادت ممتاز بود و لقب خانی او ببهادری تبدیل یافت
و برتان پس از فوت عم خویش قاچولی بهادر منصب سرداری سپاه و لشکرکشی را به پسرش ایردمچی تفویض نمود
و بعد از آن او را ایردمچی برلاس گفتند و جمیع برلاسیان از نسل اویند و برتان بهادر را فرزندان بسیار بود اما
یسوکای بهادر از آن میان بکمال شجاعت امتیاز داشت و پس از فوت پدر علم سلطنت برافراشت
چون پای برتخت پادشاهی نهاد ایردمچی برلاس فوت شد و از وی نه پسر ماند اسن و اعقل ایشان سوغو
چچن بود و بنابران یسوکا او را بجای پدر نشاند و بمقتضای خواب دید سوغوچچن لشکر بسر قوم تاتار کشید
اموال و جهات آن طایفه را عرصهٔ غارت و تاراج گردانیده آنگاه بدملون بولدن شاقه در
هشتم ذی قعده سنه سبع و اربعین و خمسمایه دران یورت فرخنده خاتون نزاد چنگیز خان شاه والانژاد
مر آن طفل را بد بمشت اندرون بقدر یکی کعب افسرده خون که بر کشتن دشمنان بد دلیل
شد اندر کفش عز یزدان دلیل سوغوچچن بعرض یسوکا بهادر رسانید که این کوکبت که بر تو را اکثر منورهٔ عالم
انداز و بنا بر آنکه در آن نزدیکی زمان دولت پادشاه سارموچن بسر آمده بود آن پسر موسوم بتموچن گشت و چون
مدت سیزده سال از عمر موچن بگذشت در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه یسوکا بهادر از موچن روی گردان
شده با قوم ماکوت پیوستند که چنگیز خان عبارت از وست بعد از فوت پدر بواسطه
قصد دشمنان و ملازمت امرا و ملازمان زحمت بسیار دیده و مشقت بسیار کشیده چند نوبت در مهلکها افتاده
بتقدیر ایزدی از آسیب آتش نرسید آخر الامر باتفاق قراخان نویان بن سوغوچچن پناه باونک خان حاکم
قوم کرایت که دران زمان معظم ترین حکام ترکستان بود برد و هشت سال او بسر برده دران مدت کارهای
عظیم از وی در وجود آمد و بسیاری از مخالفان اونک خان از ضرب تیغ دستان بشهرستان عدم فرستاد
بنا بر آنکه اونک خان موچن را منظور نظر تربیت و عاطفت گردانیده در فیصل مهمات ملکی و مالی با او مشورت
میکرد اما عاقبت بنا بر غمز و سعایت پسر خویش سنکون دل دیگرگون کرده قصد گرفتن موچن نمود یکی از امرا ایل

پادشاه را با قلونی با عورت خویش در میان نهاده بانا و قشلیق که دو کودک بودند که از گله شیر آورده بودند
این سخنان را شنیدند و فی الحال نزد موچن رفته کیفیت گفت و شنید را بعرض موچن رسانیدند موچن بعد از تقدیم مشورت
با قراچار نویان در همان شب خیمها را بر جای گذاشته با توابع و لواحق بدامن کوهی رفته مقارن این حال اونک خان
با لشکر گران بمخیم چنگیز خان رسیده بموقع تیرباران گشتند و بعد از آنکه دانستند که در آن خیمها کس نیست
منفعل شده از عقب موچن در حرکت آمدند و چون بملاقات فریقین روی نمود جنگی سخت دست داده بهنگام شام
هر یک از آن دو گروه بمنزل خویش باز آمدند و در تاریکی شب موچن پشت بمعرکه کرده بسر چشمهٔ بالجونه شتافت
و در آن مقام باستصواب قراچار نویان نام کسانی را که در آن جنگ در ملازمتش بودند در دفتر نوشته هر یک را منصبی
مقرر کرد و آن دو کودک را که خبر قصد اونک خان با وی رسانیده بودند ترخان گردانید نظم :
چنین او فرمان که تا نه نژاد : هر آنکس که از نسل ایشان نژاد : گنه شان ببخشند تا نه بار : گزین پس نشستند بر جای
و جمیع ترخانیان از نسل ایشانند بالجمله موچن از سر چشمهٔ بالجونه بسرحد ختای رفته بر لب رود قنر درآمد و از آنجا
با چهار هزار و ششصد نفر که در ظل رایتش بودند بمنزل نامدر شتافت و از موضع نامدر بعزم استیصال اونک خان نمود
چنان تاختن کرد بر لشکرش : که ویران شد آباد بوم و برش : اونک خان با پسر خویش سنکون بصد حیله
جان از معرکه بیرون برد التجا بتایانک خان کرد و تایانک پدر را بقتل آورده پسر بکاشغر گریخت و او نیز در آن
ولایت کشته شد و موچن بعد از آنکه بر اونک خان ظفر یافت و بسیاری از اقوام مغول بملازمتش شتافتند بیورت
اصلی خویش رفته در تنکوزییل سنه تسع و تسعین و خمسمایه در موضع نان کهره بر مسند خانی و تخت جهانبانی نشست
نظم دران سال برتخت شاهی نشست : بتایید و لطف الهی نشست : در او فرصت شاهی آنگاه بود :
که سالش یکی کم ز پنجاه بود : در پانزدهم جمادی الآخر سنه ثمان میان تایانک خان که حکومت قوم نایمان
تعلق بوی میداشت و بموچن حرب صعب بوقوع انجامید بنا تایانک خان اکثر لشکریان دران معرکه بقتل رسیدند
و پسرش کوشلک گریخته پیش عم خویش بوردوق رفت و بعد ازین فتح نامدار بموچن اکثر قوم مغول بضرب
تیغ جان ستان مطیع گردانید و بتاریخ شهر رجب سنه اثنی و ستمایه موافق بارس ییل در وقتی که جمشید خورشید
در خانهٔ عز و شرف رایت حشمت و عظمت برافراشت و سلطان طبیعت قوای نامیه را بآرایش باغ و بستان اشارت
می نمود موچن جمع آمدن فرزندان و امرا و نوینان الوس را بر اطراف مغولستان فرمان داد و بمجلس جمعیت
ترکان قوریلتای گویند حکم کرد که نه قوایم علم سفید را منصوب ساختند آنگاه چنگیز خان در غایت ابهت و کامرانی
پای بر مسند جهانبانی نهاده حضار مجلس زبان بدعا و ثنا گشادند و دران محفل یکی از معتمدان مغول که او را
بت تنکری میگفتند حاضر گشته بموچن گفت که حق سبحانه و تعالی مرا اخبار نمود که روی زمین را بتموچن دادم

اکنون من ترا الچینکیزخان ملقب گردانیدم ٭ نهادیم نام تو چینگیزخان ٭ ازین پس تو خود را الموجین مخوان ٭
همه کس ورا اینچنین خواندند ٭ بدان نام تو انشیرین خواندند ٭ از ازو که معنی چنگیزخان ٭ بود شاه شاهان بتوری زبان
القصه چنگیزخان چون از فرلمای زعمت لحیک بوریدق شتافت و اورا در شکارگاه یافته اسیر دام اجل گردانید
کوشلک بعد از آنکه بر حال عم واقف شد پناه بتوقتابیکی حاکم قوم مکریت برد چنگیزخان هم دران زمستان لشکر
بدانجانب کشیده توقتابیکی را بکشت و کوشلک از معرکه فرار نموده بحاکم قراختای که اورا کورخان میگفتند
التجا فرمود بیت وراکورخان فرزند خویش ٭ بیفزود جاهش بپیوند خویش ٭ و چون چنگیزخان خاطر از ضبط ولایات
مغولستان جمع کرد لشکر بقراختای کشید و در مدت دو سال تمامت آن ولایت را مسخر گردانید التان خان
ازین غبن و غصه زهر خورد و رخت هستی بعالم دیگر برد و در خلال این احوال کوشلک با کورخان اظهار مخالفت و عصیان
نموده دو نوبت با او حرب کرد کرت اول انهزام یافته نوبت ثانی غالب شد و سلطنه قراختاییان بروی مقرر
گشت و کوشلک کافر مقهور بود و اهل اسلام را تعذیب بسیار می‌نمود قطعه اساس مسلمانی از وی خراب
شده بت پرستان همه کامیاب ٭ زجورش جهانی بجان آمدند ٭ زن و مرد از وی بغان آمدند ٭
تیر دعای مظلومان از ان اوان بهدف اجابت رسیده چنگیزخان جبه نویان را باستیصال او فرستاده کوشلک ٭
تحمل یک حمله آن لشکر نیاورده فرار نمود و پس از روزی چند که در کوه و دشت گشت بدست لشکریان جبه نویان
افتاده رخت زندگانی بباد داد داستان توجه چنگیزخان بجانب ممالک ایران بنا بر سببی که در ضمن قضایای
سلطان محمد خوارزمشاه سمت تحریر یافت چنگیزخان بتاریخ سنه خمس عشر و ستمایه از بلاد توران با لشکر
فراوان روی توجه بایران نهاد و چون بنواحی اترار رسید اوکدای و جغتای را بمحاصره آن شهر باز داشت
و فوجی را بجانب جند فرستاد و الاق نویان را بجانب فناکت و خجند ارسال داشت و بنفس خویش با تولی خان
متوجه بخارا گشت و در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق سیلان ییل بظاهر آن بلده نزول نمود و قبه بارگاه
باوج مهر و ماه رسانید در شب اول جمعی از امرای سلطان محمد خوارزمشاه بر سر شبیخون بیرون آمده طلایه
سپاه مغول را ایشان تاختند و هم تمام آن بیچارگان را از جیب [illegible] ساختند روز دیگر ائمه و علمای بخارا بخدمت
چنگیزخان شتافته اظهار طاعت و انقیاد نمودند چنگیزخان بشهر درآمد سپاهیان هرچه یافتند ربودند قطعه
بانبار مال و خم و ارزن ٭ بدادند از خان [illegible] ٭ درین اثنا بسمع چنگیزخان رسید که بسیاری
از لشکریان چنگیزخان پناه با اهل شهر برده پنهان گشته اند و آتش خشم جهان سوز اشتعال پذیرفته قطعه
بیک روز شد سوخته خشک و تر ٭ نه بیجان بجا ماند نه جانور ٭ انگاه قلعه بخارا را مسخر ساخته با زمین هموار
کردند و جمیع ساکنانش را بیاسا رسانیدند اما اوکدای قاآن که بمحاصره اترار رفته بود بعد از انقضای

پنج ماه شهر را گرفت غایرخان که والی آنجا بود و باعث این فتنه و غوغا بود در قلعه متحصن گشته شهزادگان پس از آنکه
تمام مردم آن شهر را کشتند بمحاصره اشتغال نمودند و باندک زمانی از اسیر گرفته غایرخان را ابند کردند و
سایر اهل قلعه را سوی محرقات مثل ما سابق گذرانیدند و دران وقت که چنگیزخان بسمرقند بود پیوسته بحکم پدر
بقتل غایرخان مبادرت نمودند اما جوجی خان چون نزدیک بجند رسید امیر جهلق که حکومت آنجا تعلق بوی
میداشت فرار نموده هم در روز اول مفتوح شد و مغولان مردم را بصحرا رانده اموال ایشان را غارت کردند
و جند را با زمین هموار ساختند و رایت عزیمت بجانب سمرقند برافراشتند اما الاق نویان چون بظاهر فناکت
نزول نمود حاکم آنجا ایلتکو ملک و قبچاقیان در حصار تحصن نموده ٭ به پیکار سه روز برخاستند ٭ بروز چهارم امان خواستند
ز شهر فناکت برون آمدند ٭ همه غرق در موج خون آمدند ٭ و الاق نویان بیت بشهر خجند الغی رو نهاد
مدارا و آزرم یکسو نهاد ٭ و بعد از آنکه بدان بلده نزدیک رسید والی تیمور ملک بقلعه که در میان آب خجند ساخته
بود پناه برد و مدتی بجنگ و کارزار روزگار گذرانیده چون بتنگ آمد خواص متعلقان خود را در هفتاد
کشتی سرپوشیده که بیرون آنها را بگل و سرکه اندوده بودند و خود نیز در سفینه نشسته مانند باد بر روی آب روان شد
لشکر مغول آگاه گشته جنگ کنان کنار کنار آب میرفتند و تیمور ملک به تیر لدوز که مرکز خطا نمیکرد کفار را
باز میداشت تا آنکه بساحل نجات رسیده بیرون آمد و مغولان از عقب روان شده تیمور ملک هر ساعت می
ایستاد و جنگ میکرد تا اجمال و اعوانش پیشی میگرفتند آخر الامر اکثر مردم او کشته گشته اموال را اعدا بار بستند
و او تنها با سه چوبه تیر که یکی از جمله پیکان نداشت ماند و سه مغول بتکامشی مشغول شدند تیمور ملک بخوارزم رفته از
آنجا بجانب عراق توجه نمود و مآل و حالش در روضة الصفا مسطور است و الاق نویان بعد از فتح خجند در سمرقند با
اردوی چنگیزخان ملحق شد ذکر تسخیر سمرقند بتقدیر حضرت الهی و رفتن جبه نویان و سوبدای
از عقب جناب خوارزمشاهی چون چنگیزخان از جانب بخارا فراغت یافت مانند بلای ناگهان بطرف
سمرقند شتافت و با آنکه صد و ده هزار مرد نامدار دران بلده بودند بعد از دو سه روز که جنگ و پیکار قیام نمودند
رایهای ایشان مختلف گشته بعضی مایل بصلح شدند و برخی رعایت حقوق سلطان را در خیال قتال داشتند
اما قاضی و شیخ الاسلام با فوجی از اشراف انام از شهر بیرون آمده بملازمت خان شتافتند و امان طلبیدند چنگیزخان
ایشان را از قهر و غضب خویش ایمن گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت آن طایفه بسمرقند شتافته در
دروازه نمازگاه را باز کردند و لشکر مغول دران بلده رفته خلایق را سوی اتباع قاضی و شیخ الاسلام بصحرا
راندند و دست بغارت و تاراج برآوردند و روز دیگر قلعه را مسخر کرده هر کس را در آنجا یافتند بتیغ بگذرانیدند
در خلال این احوال چنگیزخان خبر عجز و ضعف سلطان محمد خوارزمشاه شنیده جبه نویان و سوبدای بهادر را

باسی هزار سوار بتکامشی سلطان روان ساخت و آن دو کافر بد اختر با لشکر قیامت اثر بهر شهر که می رسیدند اهالی آنجا را
بیاسا میرسانیدند و بعد از آنکه بعضی از ولایات خراسان و اکثر بلاد عراق و آذربیجان و شروان را الکه کوب محنت و
مشقت گردانیدند از راه دربند بازگشته خود را در یورت اصلی بچنگیز خان رسانیدند **ذکر واقعه خوارزم و توجه
چنگیز خان بجانب بلخ** چون چنگیز خان از تسخیر ولایت ماوراءالنهر باز پرداخت جوجی و جغتای و اوگتای را با فوجی از سپاه
بجانب خوارزم روان ساخت و در آن وقت در خوارزم خمارتکین که از اعیان حضرت خوارزمشاه بود بحکومت اشتغال
می نمود و لشکر بسیار در آن بلده اقامت داشت و جمعی کثیر از علما و افاضل در آنجا بسر می بردند بالجمله چون شاه
زادگان بنواحی آن شهر رسیدند آغاز محاصره و محاربه نمودند اما بواسطه خلافی که میان جوجی و جغتای بوقوع انجامید
مدت هفت ماه تسخیر خوارزم تیسیر نپذیرفت و چنگیز خان بمخالفت برادران اطلاع یافته ایلچی بخوارزم فرستاد که
لشکریان مطیع و منقاد اوگتای باشند و بقول جوجی و جغتای التفات ننمایند آنگاه بسعی اوگتای میان
آن دو برادر صلح اتفاق و صفایی پدید آمده بیکدیگر تمام در مقام گرفتن خوارزم شدند **بیت**
چو کردند گرم آتش رزم را ** فکندند باروی خوارزم را ** چون شهر مستخلص شد خلایق را بصحرا راندند صد هزار
کس از محترفات و اهل هنر ایشان جدا کردند و زنان جوان و کودکان را باسیری گرفتند و باقی مردم را بر لشکریان قسمت
نمودند تا بقتل رسانیدند گویند که هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و قاتلان زیاده از صد هزار بودند یکی از شهدای
خوارزم شیخ نجم الدین کبری است قدس سره اما چنگیز خان بعد از فرستادن شهزادگان بخوارزم بجانب نخشب رفته
از آنجا بترمد شتافت و لشکریان او فروختن آتش جنگ و جدال اشتغال نمودند ** بده روز گرد ترمد خراب
فکندند باروی ترمد در آب ** و ساکنان بلده را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر بکشتند آنگاه آن پادشاه بهرام
قهر از معبر ترمد گذشته ببلخ آمد و با آنکه اکابر و اشراف آن دیار مراسم استقبال و استعجال نموده اظهار ایلی و انقیاد
کردند بجایی نرسید و جمعی متوطنان قبة الاسلام بلخ را غرقه بخون گردانیدند و بعد از آن تولی خان را بجانب
خراسان ارسال فرستاده بنفس خویش عزم استخلاص طالقان کرد اهالی آنجا در قلعه ابرکشیده بقدم جنگ و
جدال پیش آمدند و بنابر استحکام آن مقام مدت محاصره هفت ماه امتداد یافت و بعد از مراجعت تولی
از خراسان و اجتماع لشکرها صورت فتح روی نموده و هر کس در آنجا بود کشته گشت درین اثنا خبر متواتر
شد که سلطان جلال الدین منکبرنی در موضع پروان با سپاهی جمع آوری شتافته بود و ظفر یافته بنابران
چنگیز خان بطرف غزنی در حرکت آمده بهر شهر که رسید از آبادانی اثر نگذاشت و چون مهم او و سلطان
جلال الدین بموجبی که سابقا سمت تحریر پذیرفته بقطع انجامید بلا نویان را با دو تومان لشکر بصوب هندوستان
فرستاد و آن بلا نویان در اعمال و مضافات لاهور و ملتان بسنت سنیه خود اقدام نموده بازگشت

و بچنگیز خان پیوست **داستان آمدن تولی خان بجانب ایران** در آن اوان که چنگیز خان از مهم بلخ فراغت
یافت تولی خان باشارت پدر با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر مغول بود بصوب خراسان شتافت و نخست همت
بر استخلاص مرو شاهجان گماشته چون ظاهر شهر رایت تسلط و اقتدار برافراشت مجیر الملک که در آن زمان که
حکومت آن بلده تعلق بوی میداشت دست برد مخالف از مشاهده نموده بپای عجز و اضطرار بیرون آمد و مغولان
در شهر ریخته سور و قصور مرو را با خاک برابر ساختند و از مردم آنجا غیر از چهارصد پیشه ور و بعضی از پسران و دختران
با هیچکس زنده نگذاشتند گویند که بعد از مراجعت کشندگان سید عز الدین با جمعی که در اجل ایشان تأخیری بود
تعداد کشتگان کردند آنچه در تفتیش شهر بشمار آمد هزار هزار و سیصد هزار و کسری بود و پس ازین واقعه سه چهار
نوبت دیگر امرای مغول بدان بلده رسیده هر کس یافتند کشتند چنانچه از اهالی آن دیار سه چهار کس باقی
نماند و تولی بعد از آنکه از مهم مرو پرداخت بر سر نیشابور تاخت و در کمتر از یک هفته آن شهر را گرفته
بانتقام طغاجار گورکان که پیش ازین بتسخیر نیشابور رفته و کشته گشته از جنبنده اثر نگذاشت و برج و باره
و عمارات آن بلده را با خاک یکسان کرده جو کاشت در تاریخ خراسان مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان
نیشابور نمودند سوی عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار در قلم آمد و تولی خان بعد از آنکه از
نیشابور فراغت یافت بجانب هرات شتافت در آن وقت ملک شمس الدین محمد جوزجانی از قبل سلطان
جلال الدین منکبرنی فرمانفرمای آن بلده بود و قریب صد هزار سوار در ملازمتش بسر می بردند بالجمله چون
مدتی حوالی هرات مخیم اقبال گردانید و مدت هفت روز جنگهای سخت بوقوع انجامید در روز هشتم ملک
شمس الدین بزخم تیری بهشت برین خرامید بدین سبب بعضی از مردم هرات ایل بتعجیل شدند درین اثنا
تولی خان با دویست سوار نزدیک بدروازه فرود آمده مردم را بایلی و انقیاد خواند و سوگند خورد
که اگر مردم هرات ترک خصومت کنند هیچکس را از ایشان در مال و جان ایشان تعرض نرسانند و آنچه از مال
جهات هر ساله بسلطان جلال الدین میداده اند زیاده از نصف نستانم اهالی شهر پس از استماع این سخنان
دروازه ها گشاده بخدمت هوای جاه و جان امیر عز الدین با صد جامه که هر یک نه جامه قیمتی بود بخدمت تولی
خان شتافت بعد از آن اکابر و اشراف آن بلده بیرون آمده منظور نظر مرحمت گشتند و تولی خان دوازده
هزار مرد که اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانیده بدیگر مردم تعرض نرسانید و ملک ابوبکر را
بحکومت و منکتای را بشحنگی مقرر ساخته رایت عزیمت بجانب اردوی اعظم برافراخت و در طالقان
باردوی چنگیز خان پیوست اما چون قلم تقدیر بر تخریب آن ولایت جاری شده بود بعد از روزی چند
حکومت ملک ابوبکر و منکتای خبر بخراسان رسید که سلطان جلال الدین در نواحی غزنین بعضی از امرای چنگیز خان

منهزم گردانیدند بنابران در هر شهری که از قبل چنگیز خان داروغه بود مردم انجا بهوای سلطان بقتل رسانیدند
و اهالی هرات نیز ملک ابوبکر و منکتای را با توابع و لواحق بکشتند و ملک مبارزالدین سبزواری را از خود
والی ساختند و بعد از انکه این خبر بگوش چنگیز خان رسید با تولی خان خطاب و عتاب آغاز نهاد که اگر تو مردم آن
خطه را بتیغ میگذرانیدی این فتنه بر نمیخواست انگاه ایلجکدای نویان را با هشتاد هزار سوار بهرات فرستاد و ایلجکدای
پس از شش ماه که آن بلده را محاصره کرد در شهور سنه تسع و عشر و ستمائه از برج خاک بر سر که اکنون
بخاکریز اشتهار یافته درآمد و شهر را مسخر ساخت و مدت هفت روز بجز از کشتن و سوختن و کندن کاری دیگر نساخت
انگاه متوجه ملازمت چنگیز خان شد گویند که عدد کشتگان هرات هزار هزار و ششصد هزار و کسری رسید
و در روضة الصفا مسطور است که چون ایلجکدای نویان از هرات مراجعت کرد دراوه نزول نمود دو هزار مغول دیو
سار را باز گردانید تا اگر کسی از گوشهٔ اختفا بصحرای ظهور آمده باشد بکشند و مغولان نوبت دیگر بدان بلده
شتافته قریب سه هزار کس که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند نقلست که غیر از مولانا شرف الدین خطیب
و پانزده کس دیگر در بقعه هرات متنفسی نماند بعد از ان چهار تن دیگر از بلوکات بدین شانزده کس پیوستند و مدت پانزده
سال غیر از ایشان احدی دران بلده فرد و پس نشان موجود نبود **ذکر مراجعت چنگیز خان بمملکت ترکستان
و بیان وفات آن پادشاه گیتی ستان** چون چنگیز خان خاطر از مهم سلطان محمد خوارزمشاه و اولاد او جمع ساخته
بعد از تقدیم مشورت رایت عزیمت بجانب یورت اصلی خود برافراخت و در ماه ذی حجه سنه احدی عشرین
و ستمائه در خرگاه خویش نزول نموده مقارن این حال شنید که شیدرقو حاکم تنکت و قاشین گردن از طوق
موافقت پیچیده در وادی مخالفت سیر میکند بنابران با لشکری گران بدان طرف روان شد شیدرقو نیز
با پانصد هزار مرد در برابر آمد بیت بران مرد و لشکر زمین تنگ بود ٭ که پهناش ان بیست فرسنگ بود
مقابلهٔ عظیم دست داده هزیمت بطرف شیدرقو افتاد و آن ولایت نیز حکم بلاد خراسان گرفت اعتقاد مغولان
چنان است که چون صد هزار کس در جنگ کشته شود یک مقتول بغرق سر بایستد در وقت محاربه چنگیز خان
با شیدرقو سه قتیل بدین صفت بایستادند والله اعلم نقلست که چنگیز خان بعد از انهزام شیدرقو چون دهم شکار
کرد پادشاه انجا از در تضرع و نیاز درآمده پیشکشهای خسروانه ارسال داشت درین اثنا شیدرقو
که در ازمانها متحصن گشته بود ایلچی فرستاده طلب امان نمود تا بملازمت شتابد و رسول نواختی را جهت آنکه
نظم چها بگوی سوگندها یاد کرد ٭ بد اندیشی را ایمن و شاد کرد ٭ چو ایلچی تنکت زدر دور شد
چو چشم تبان شاه رنجور شد ٭ بعجت پیوسته که چنگیز خان در وفات شد از مرض با حضار فرزندان
فرمان داده جغتای و اوکدای و توسلی دران اوان در دشت قبچاق فوت شده بودند انگاه فرزندان

تومان را طلبیده بعد از تقدیم مشورت اوکدای را بخانی مقرر ساخت و بلاد ما وراء النهر و دیگر ولایات که متصل است
بدستور سابق بجغتای ارزانی داشت و فرمود که قراجار نویان دران ولایات با او باشد و جغتای را صواب دید
آن نویان عالیشان تجاوز ننماید و عهد نامهٔ قبل خان و قاچولی بهادر را که اول بمعای تومنه خان بر آنجا بود
بجغتای سپرد پس روی بولا تو یاسان آورده گفت **نظم** چو مدت نماند حیات مرا ٭ نهان داشت باید ممات مرا
چو از شهر شیدرقو آید برون ٭ مرو را همانند بریزید خون ٭ بگفت این و دیده بهم بر نهاد تو گفتی که چنگیز خان خود نزاد
و این واقعه در چهارم رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنکوز ییل که هم سال ولادت و هم سال جلوس
او بر تخت سلطنت بود روی نمود و چنگیز خان هفتاد و سه سال عمر داشت و مدت بیست و پنج سال سلطنت
کرد از پسران او چهار تن مشهورند جوجی جغتای اوکدای و تولی و ذکر هر یک بر سبیل اجمال عنقریب
مسطور خواهد گشت انشاءالله تعالی و بعد از وفات چنگیز خان امرا و نویانان بموجب وصیتش موت
او را پنهان داشتند ٭ چو آمد برون شاه تنکت شهر ٭ بکشتند با لشکر او از قهر ٭ انگاه بطرف یورت
اصلی مراجعت نموده جسد چنگیز خان را در پای درختی که روزی در وقت شکار آنجا فرود آمده و گفته
بود که این موضع لایق مقبرهٔ ماست دفن فرمودند و روزی باقامت مراسم عزا مشغولی کرده بی از آنکه در منصب
خانی سخن گویند هر یک از شاهزادگان و نویانان بیورت خود شتافتند گویند که بعد از گذشتن اندک
روزگاری از وفات چنگیز خان چندان درخت در نواحی مدفن او پیدا شد که هیچکس را از آن بیشه
مجال گذر نماند **ذکر اسامی پادشاهانی که در الغ یورت بر مسند خانی و سریر جهانبانی نشسته اند**
کسانی که در الغ یورت چنگیز خان که عبارت از کلوران و اقرم ست پادشاه بوده و بالغ مشهور پادشاهی کرده اند
نوزده تن بودند **اول اوکدای قاآن بن چنگیز خان** بعد از وفات پدر بدو سال در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه
موافق اودوسییل باتفاق آغا و اینی بر تخت جهانبانی نشست و ابواب عدل و انصاف بر روی خلایق گشاده در ظلم
و اعتساف بربست و او بصفت جود و سخاوت موصوف بود و طوایف انام بتخصیص اهل اسلام نیکوئی بسیار
می نمود و اوکدای قاآن در اوایل سلطنت جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال
الدین منکبرنی فرستاد و بواسطهٔ توجه نویان مشار الیه مهم سلطان چنانچه سابقا مسطور شد فیصل یافت
و در سنه سبع و عشرین و ستمائه تولی خان که کهتر پسر مشهور چنگیز خان بود ملقب به یوکه نویان از عالم
رحلت نمود و او بمزید شجاعت و بهادری از سایر برادران امتیاز داشت و منصب لشکر کشی و ضبط یورت
و خزانه در زمان پدر و برادر تعلق بوی میداشت و از تولی خان هشت پسر ماند ٭ منکو قاآن ٭ و هلاکو خان
و قوبلای قاآن ٭ و اریق بوکا ٭ از انجمله اند و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه اوکدای قاآن ارغون آقا را

بحکومت ولایت خراسان فرستاد و بعد از آنکه خبر ویرانی هرات را شنود امیر عز الدین مقدم مروی جامه باف
را که تولی خان او را با چند کس از ایلچیان ترکستان که حاضر بوده بود جهت تعمیر آن بلده فاخره روان ساخت
و ولی نامی را با بیست و دو علم همراه او کردانید عز الدین مقدم ما وراء و غیره و اسیران هرات در سنه
ست و ثلثین و ستمایه بوطن مالوف رسید و در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام نمود و در سنه تسع و ثلثین
و ستمایه اوکدای قاان از جهان رحلت نمود و مدت سلطنتش چهارده سال بود دویم کیوک خان بن اوکدای قاان
که مادرش توراکنا خاتون بسبب غیبت پسر بضبط مملکت و دارائی سپاه و رعیت مشغولی فرمود و چون کیوک
خان باردوی پدر رسید هر ملمان عظیم بوقوع انجامید با امرا و نوئینان در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین
و ستمایه پای بر مسند خانی نهاد و بعد از یکسال که سلطنت کرد رخت هستی بباد فنا داد سیم منکوقاان
بن تولی خان که پس از سه سال از فوت کیوک خان در ربیع الاول سنه شهور سنه ثمان و اربعین و ستمایه
بسعی و اهتمام باتو بن جوجی خان بر تخت جهانبانی متمکن گشت و چون هفت سال پادشاهی کرد در شهور سنه
خمس و خمسین و ستمایه درگذشت چهارم قوبلان خان بن تولی قاان که در وفات منکوقاآن در
ولایت ختای بود و چون این خبر را شنید در حیکدر برادر نیک خانی نشست برادرش اریق بوکا که در الغ
یورت اقامت داشت رایت مخالفت برافراشت و چند نوبت میان ایشان محاربات اتفاق افتاد آخر الامر
اریق بوکا مغلوب و بدحال نزد برادر رفت و قوبلای قاان بعد از تقدیم مشورت اریق بوکا را در چهار
دیواری که از خار مغیلان ترتیب داده بودند محبوس گردانید و طایفه را بروی مقید ساخت و اریق بوکا
مدت یکسال در آن وحشت آباد بود و از آنجا رخت بزندان لحد کشید و قوبلای قاان چون سی و چهار سال
بدولت و اقبال گذرانید در سنه ثلث و تسعین و ستمایه موافق سلان ییل از چنگ عزرائیل جان نبرد
پنجم تیمور قاان بن جمکم بن قوبلای قاان که در زمان پادشاهی او را اولجایتو می‌گفتند و تیمور قاان
دوازده سال سلطنت نمود و بصنعت تصنیف و سخاوت موصوف بود ششم وسلای بن جنک بن
ترملا بن جمکم هفتم بوقیای بن وسلای هشتم تاری بن تولک که در زمان حکومت او را اسلکتو خواندند
نهم انوشروان بن دارا باخلاق حمیده آراسته بود و فتور در قاآنی در زمان او روی نمود دهم
بوقتمور بن تیمور قاان یازدهم مسوردار دوازدهم ایکه بن مسوردار سیزدهم ایلیک قاان چهاردهم کنمور
پانزدهم ارکمور شانزدهم ایلچی تیمور قاان که بملازمت حضرت صاحب قران رسید و بعد از وفات
آنحضرت بالغ یورت رفته بر مسند قاانی نشست هفدهم والتاسی که از نسل اریق بوکا اشتهار داشتند

[illegible]

ذکر جوجی خان و اولاد او که در دشت قبچاق پادشاهی کرده اند بدین موجب

در روضة الصفا مسطور است که نوبتی قوم مرکیت فرصت یافته اردوی چنگیز خان را غارت کردند و خاتونش را
که حامله بود گرفته پیش اونک خان بردند و اونک خان آن زن را چندگاهی آن عورت را نگاه داشته آخر الامر او را نزد شوهر
روان ساخت مقارن آن حال خاتون پسری متولد شد و چنگیز خان او را جوجی نام نهاد یعنی مهمان رسیده
و بنابر مقدمه مذکوره جغتای و اوکدای پیوسته در نسب جوجی طعن میکردند و بدین سبب میان برادران صفائی
نبود بالجمله جوجی بحسب سال بزرگترین پسران چنگیز خان بود و بعد از فتح خوارزم بطرف دشت قبچاق توجه نمود
زیرا که آن ولایت بموجب حکم پدر تعلق بوی میداشت و جوجی خان پیش از وفات چنگیز خان بشش سال وفات
یافت و از اولاد و احفاد او سی و هشت نفر در دشت قبچاق بر اورنگ شاهی نشستند اول باتو
بن جوجی خان که بعد از فوت پدر بموجب حکم چنگیز خان پای بر تخت ایالت نهاد و بلاد الان و آس و روس
و بلغار و غیر ذلک را تحت تصرف درآورد و متقلد هیچ دین و مذهب نبود و بغیر یزدان پرستی هیچ امری را
قبول ننمود و سخاوتش نهایت نداشت در سنه اربع و خمسین و ستمایه عالم فانی را بازگذاشت دویم
برکه خان بن جوجی مردی مسلمان بود سیم منکاتیمور بن طوغان بن باتو که در زمان پادشاهی ملقب
بتکلک شد چهارم تودامنکا بن طوغان پنجم توقتان خان بن کلک اوزبک خان بن
طغرل بن کلک که الوس اوزبک بوی منسوبست جانی بیک خان بن اوزبک خان که پادشاهی
بعدالت و نصفت مسلمان بود و چون خبر ظلم اشرف بن تیمورتاش بن چوپان را در ولایت ایران شنود
از راه دربند بتبریز رفت و مردم آن مملکت را از جور رهیده از آن ظالم خلاص داده خزاین او را
متصرف گشت یکی از شعرا درین باب گوید بیت دانی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و جانی بیک زر
جانی بیک خان بعد از قتل اشرف پسر خود بردی بیک را در تبریز گذاشته متوجه دشت گشت بعد از اندک
زمانی درگذشت ششم بردی بیک بن جانی بیک خان که چون از وفات پدر خبر یافت از تبریز بدشت
قبچاق شتافت و بر تخت نشست هفتم کیلدی بیک خان هشتم نوروز که خود را به تزویر در سلک
اولاد جانی بیک خان می‌شمرد نهم خضر خان که او را بنابر مصلحت وقت بفرزندی جانی بیک خان
منسوب میداشتند دهم خضر خان یازدهم مرد بن خضر خان دوازدهم بابارحی سیزدهم نوقای
بن سابی چهاردهم تغلق تیمور خان که برادرزاده نوقای بود و در ایام دولت خود دو نوبت بعزم تسخیر
ماوراء النهر توجه نمود پانزدهم مراد خواجه برادر تغلق تیمور خان شانزدهم قتلق خواجه برادر نوقای هفدهم اوروس خان
هژدهم توقتاقیای بن اوروس خان نوزدهم تیمور ملک بیستم توقتمیش خان که بواسطه امداد حضرت صاحب
قران بمنصب آبا و اجداد رسید آخر الامر یاغی شده میان ایشان محاربات بوقوع انجامید و

بیست و دویم تیمور قتلق بن تیمور بیک که او تیر بملازمت صاحب قران رسید **بیست و سیم** شادی بیک **بیست و چهارم**
پولاد بن شادی بیک **بیست و پنجم** تیمور بن تیمور قتلق **بیست و ششم** جلال الدین بن توقتمش خان **بیست و هفتم** کریم بردی
بن توقتمش خان **بیست و هشتم** کبک خان بن توقتمش خان **بیست و نهم** جکره **سی ام** جبار بردی بن توقتمش خان
سی و یکم سید احمد **سی و دویم** درویش بن انکی **سی و سیم** محمد خان **سی و چهارم** دولت بردی بن باش تیمور
سی و پنجم براق بن قیرحق **سی و ششم** غیاث الدین شادی بیک **سی و هفتم** محمد بن تیمور خان **ذکر هلاکو
خان بن تولی خان بن چنگیز خان و بیان سلطنت او در ولایت ایران** ملیل نوایان
چمن روایت و نغمه سرایان گلشن حکایت بگوش هوش ارباب خبرت چنین رسانیده اند که چون منکو قاآن در موضع
قراقرم و کلوران افسر پادشاهی بر سر نهاده هلاکو را با سپاه بیکران بضبط ولایت ایران فرستاد تا هلاکو بمقصد
رسید و بعد از چند گاهی عرضه داشتی مشتمل بر شکایت مستعصم خلیفه و ملاحده اسماعیلیه بپایه سریر اعلی روانه
گردانید بنابران منکو قاآن برادر خود هلاکو خان را با جمعی از لشکر چنگیز خان نامزد ضبط و محافظت ایران
کرد هلاکو خان بتاریخ دوم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه موافق اودئیل قاآن را وداع نموده روی
توجه آورد و در شعبان همان سال بجانب مقصد رایت توجه افراخت فی سنه ثلث و خمسین و ستمایه موضع
توسعان سل مرغزار کان کل را منزل ساخت و در ذی الحجه مذکوره از جیحون گذشته در ذی قعده سنه
اربع و خمسین و ستمایه بساط حکومت ملاحده را در نوشت و درین اثنا خواجه نصیر الدین طوسی بنا بر سببی که
مبسوط مسطور است در قلعه میمون دز روزگار میگذرانید بملازمت ایلخان رسیده منظور نظر عنایت و عاطفت
گردید در سنه ست و خمسین هلاکو از مهم بغداد فراغت یافته فی شهر رمضان سنه سبع و خمسین بجانب
دیار شام شتافت و دران اثنا پسر خود یشمت را بمحاصره میافارقین تعین نموده بنفس خویش بطرف
نصیبین توجه فرمود و بعد از تسخیر آن بلده و وقوع قتل و غارت بحلب رفته دران دیار دیار نگذاشت
و چون خبر تسخیر حلب بگوش اهالی دمشق رسید ایلچیان بدرگاه ایلخان فرستاده اظهار طاعت و انقیاد
و هلاکو بر سبیل امتحان کیتبوقا نویان را بآن ولایت روانه گردانید اکابر و اشراف دمشق برسم استقبال
استعجال نمودند و او را معزز و محترم بشهر در آوردند در خلال این احوال خبر فوت منکو قاآن بسمع هلاکو
خان رسید بغایت پریشان گشته ضبط مملکت شام را بعهده کیتبوقا نویان گذاشته رایت مراجعت برافراشت
کیتبوقا دران خطه بحکومت مشغول شد بعد از اندک زمانی سیف الدین قطز که پادشاه مصر بود
با جنود نامعدود در حدود دمشق بر سرش شتافت و او را اسیر ساخت و بنای حیاتش را با بسیاری از مغولان
برانداخت و چون ایلخان ازین واقعه آگاه گشت میخواست که جهت انتقام عازم شام شود اما بواسطه فحاشی

بعضی از خویشان این عزیمت در حیز تاخیر ماند **اما شاهزاده یشموت** که بطرف میافارقین رفته بود بعد از آنکه
مدت دو سال آن قلعه را محاصره نمود در تحت تصرف آورد و حاکم آنجا ملک کامل را باردوی ایلخان فرستاد
مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و ملک کامل بدرگاه هلاکو رسید بانواع تعذیب کشته گشت و یشموت از میافارقین
بماردین شتافته ملک سعید که حاکم آن سرزمین بود بملازمت توجه فرمود و یشموت او را بعالم دیگر روان کرده
پسرش ملک مظفر را قایم مقام گردانیده انگاه روی بخدمت آورده هلاکو خان در اواخر ایام دولت آثار
رشد در ناصیه احوال فرزند بزرگتر خود اباقا خان مشاهده نموده زمام ایالت ولایت عراق و مازندران و
خراسان را در قبضه اقتدار او نهاد و مملکت دیار بکر و دیار ربیعه را بتودان نویان داده بلاد روم را
بمعین الدین پروانه سپرد و سیف الدین بتکچی را که منصب وزارت داشت شهید کرده خواجه شمس الدین محمد
جوینی را بجایش نشانید و حکومت بغداد به برادرش علاء الدین عطا ملک که تاریخ جهانگشای از مولفات
اوست مفوض گردانید و وفات یافت هلاکو خان در شب یکشنبه نوزدهم ربیع الاخر سنه ثلث و ستین و ستمایه
اتفاق افتاد و اوقات حیاتش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش قریب بیست سال بصحت پیوسته
که هلاکو خان همواره همت بر تعمیر بقعها و قصرها گماشتی و بصحبت اهل علم و حکمت رغبت بی نهایت داشتی
از آثار او رصدی است که خواجه نصیر طوسی در مراغه بتبریز بست چنانچه شرح غرایب و عجایب آن عمارت
در کتب مبسوطه مسطور است **اباقا خان بن هلاکو خان** بعد از وفات پدر باتفاق امرا و نوئینان فی
رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه مسند خانی و سریر جهانبانی را بوجود خود زینت داد و ضبط
دربند شروان از ایرادر خود یشمت رجوع نموده برادر دیگر تبشین اغل را بخراسان فرستاد و سونجاق آقا را
نیابت و حکومت ممالک ارزانی داشت و وزارت را بدستور سابق بصاحب عادل خواجه شمس الدین
محمد جوینی باز گذاشت ایالت ولایت اصفهان را بخواجه بهاء الدین محمد ولد خواجه شمس الدین محمد تفویض
نمود و خواجه علاء الدین عطا ملک بموجب فرمان سابق در دار السلام بغداد مشغولی فرمود بصحت پیوسته
که خواجه شمس الدین بصفت نصفت و عدالت و سمت عاطفت و سخاوت اتصاف داشت و همت بر انتظام امور
دین و دولت و التیام مهام ملک و ملت میگماشت در زمان اباقا خان مشایخ و سادات بنعام
و انعام و احسانش شاداب گشته حیات تازه یافتند و علما و فضلا در ایام اختیارش از ظلمات ظلم
خلاص شده بسرچشمه فراغت و رفاهیت شتافتند خواجه علاء الدین عطا ملک نیز در باب معموری بغداد
طریق اهتمام و اجتهاد مسلوک داشته باندک زمانی دار السلام را آبادان ساخت و ساکنان آن
سرزمین را باصناف انعامات و انواع خیرات و مبرات بنواخت اما خواجه بهاء الدین محمد در اصفهان

سیاست بی نهایت آغاز نهاد و خرمن حیات بسیاری از نیکنامان و عصیان را بباد فنا داد و هرچند خواجه شمس الدین
محمد مکتوبات مشفقانه بولداغز فرستاده او را از سفک دما منع فرمود فایده نداشت اما تیر دعای مظلومان
بهدف اجابت رسیده دست قضا در ایام جوانی صحیفه عمر خواجه بهاء الدین را درنوشت آورده اند که در اوایل
پادشاهی اباقا خان برکه خان شاهزاده نوقا را با سپاهی بلا انتها از راه دربند بطرف آذربیجان روان
گردانید و یشموت برادر متوجه دفع مخالفان شده در منتصف صفر سنه اربع و ستین و ستمایه محاربه بوقوع
انجامیده هزیمت بر لشکر دشت قپچاق افتاد و چون این خبر به برکه خان رسید با سیصد هزار سوار عازم تسخیر
ایران گشته تا کنار آب کر عنان باز نکشید اباقا خان نیز با سپاه بیکران در این جانب نزول نموده بعد از چند
برکه خان بجانب تفلیس نهضت نمود تا از پل بگذرد که ناگاه صیاد اجل از کمینگاه بیرون جسته مرغ روح
او را صید کرد و لشکرش بمساکن خویش بازگشتند و در شهور سنه ست و ستین و ستمایه براق اغلان که در آن
اوان پادشاه اولوس جغتای خان بود مسعود بیک بن محمود یلواج را بخدمت اباقا خان فرستاد تا اظهار
مخالصت و مصادقت نموده ضمنا کمیت لشکر و کیفیت راه وگذر آن حدود معلوم کند چون مسعود بیک باردوی
اباقا خان نزدیک رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان شرط استقبال بجای آورده در حین ملاقات
از غایت انسانیت پیاده گشت و مسعود بیک از کمال نخوت همچنان سواره خواجه را در کنار کشید و این معنی
اگرچه بر مزاج صاحب دیوان گران آمد اما بنا بر آنکه محل مقتضی بازخواست نبود تحمل فرمود و مسعود بیک بعد از آنکه
بزمین بوس ایلخان استسعاد یافت بر جمیع امرا مقدم نشسته بکلمات خوب و عبارات مرغوب ادای
رسالت فرمود و پس از دو سه روز اثر بدگمانی در حق خود مشاهده نموده بلطایف الحیل رخصت انصراف
حاصل کرد و بر تکاور باد رفتار سوار شده روی بما وراء النهر آورد روز دیگر بسمع اباقا خان رسید
که براق بتهیه اسباب یورش ایران اشتغال دارد و آمدن مسعود بیک مبنی بر حیله و دستان بود بنا بر آن
ایلچیان از عقب فرستاد تا هر جا که بمسعود بیک رسند او را اخواجه وار باز گردانند فرستادگان بتعجیل اولی
و شتافتند اما گردش درنیافتند زیرا که مسعود بیک در وقت توجه باذربیجان جهت رعایت حزم در هر
منزلی اسپی تیز تک بازداشته بود تا در حین مراجعت بکار آید بالجمله مسعود بیک چون بملازمت براق
رسید آنچه دیده بود و شنیده بود بعرض رسانید براق یراق تمام فراهم آورده با صد هزار سوار در
سنه سبع و ستین و ستمایه از آمویه گذشت و تمامت مملکت خراسان تا حدود آذربیجان پرفتنه و آشوب
گشت از آن جانب نیز اباقا خان با سپاه بیکران بطرف خراسان نهضت نمود و در ذی حجه سنه ثمان و ستین
و ستمایه در شش فرسخی هرات تلاقی سپاه دست داده قتال روی نمود براق از بیم تیغ براق اهل عراق

پشت بر معرکه کرده اباقا خان تمامت یراق و اوراجت تصرف را آورد و آنگاه دستور پیشین اغول را در خراسان
و رایت مراجعت بصوب آذربیجان برافراشت پوشیده نماند که بعد ازین حالات میان ملوک مصر و اباقا خان
و اصحاب او وقوع انجامید بنا بران مناسب چنان نمود که شمه مجملی از احوال سلاطین آن سرزمین در حیز بیان
آید امید آنکه این صورت در نظر ارباب بصیرت مستحسن نماید بر ضمایر اولی الابصار مخفی نماند
که چنانچه سابقا سمت گذارش یافت در شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف ایوب که از جمله مخصوصان
صاحب شام نور الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی گشته در جمعه اول محرم سنه ست و ستین و
نام عاضد علوی را از خطبه بیفکند و اسم مستضیء عباسی اندرج کرد و حکومت ولایت مصر بروی قرار گرفت
بعد از فوت صلاح الدین یوسف اولادش بنوبت بر تخت سلطنت نشستند تا آنکه ملک صالح که ایضا در
سلک فرزندان او انتظام داشت علم پادشاهی برافراشت و چون زمان دولتش بنهایت رسید یکی از غلامان
او تورانشاه بر سریر فرمانروایی تکیه زد و ملک مظفر لقب یافت و در زمان هلاکو خان کیتوقا نویان بر دست
او کشته شد و بعد از واقعه کیتوقا بندقدار که از ملوک ملک صالح بود بر ملک مظفر خروج کرده او را بقتل رسانید
و متصرف دیار مصر گردید نقلست که بندقدار در ایام دولت خویش با دو سه کس از خواص بطریق جاسوسان
بطرف روم رفت و بعد از احتیاط اطراف و مسالک آن ولایت بمصر بازگشت و آنگاه ایلچی نزد اباقا خان
فرستاده پیغام داد که ما جهت تفرج و تماشای ولایت روم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود
را رهن بعد از طعام کردیم متوقع آنکه پادشاه بارسال آن حکم فرماید اباقا خان از کمال تهور و مردانگی
بندقدار تعجب نمود و ایلچی بروم فرستاد تا معین الدین پروانه خاتم بندقدار را بدست آورده بدو
فرستاد و بعد ازین معین الدین پروانه مکتوبات مخلصانه نزد بندقدار ارسال داشت و ملک مصر ملک روم شناخته
پروانه از غایت وهم مملکت را بازگذاشته چون بندقدار روزی چند در آن مرز و بوم بسر برد با غنایم موفور
و اموال غیر محصور مراجعت فرمود و خطهای پروانه را نزد اباقا فرستاده اعلام کرد که توجه روم این خطوط بود
والامر اخطه شام لوحیست اباقا پس از استماع این اخبار بروم رفت و شمع حیات پروانه را بآتش
قهر فرو نشاند آنگاه فوجی از سپاه را بصوب ولایت شام روانه ساخت و مغولان بآن دیار در آمده
بمحاصره حصار بیره اشتغال نمودند ناگاه بندقدار در رسید و ایشان را منهزم گردانید و بندقدار
چون پانزده سال در دولت و اقبال بسر برد بعالم دیگر انتقال کرد و پسرش ملک سعید دو سال پادشاهی
نمود و بعد از آنکه روزگار او نیز بسر آمد سیف الدین قلاوون المعروف بالفی پادشاه شد در شهور سنه
تسع و سبعین و ستمایه اباقا خان برادر خویش منکو تمور اغول را با سپاهی موفور بصوب شام و مصر روانه

ساخت و الغی رایت ظفر پیکر بدفع مخالفان افراخت در حمص هر دو لشکر بهم رسیدند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم
علم اهل اسلام وزیده ارباب کفر و ظلام منهزم گشتند و مصریان منکوتمور را اگر چه مغولان منع
بیدریغ گذرانیدند **ذکر رجوع صاحب دیوان و بیان وفات اباقا خان** آورده اند که در اواخر ایام دولت
اباقا خان مجد الملک یزدی بمدد بعضی امرا و اشراف دیوان اعلی بقیه مزاج ایلخان را نسبت بخواجه شمس الدین
صاحب دیوان متغیر گردانید و خواجه عالی مقدار بی اختیار رشد و برادرش علاء الدین عطا ملک بمواخذه و مطالبه
گرفتار آمد و هنوز مهم او در میان بود که در هشتم ذی حجه سنه ثمانین و ستمایه اباقا خان نقد جان بقابض
ارواح تسلیم نمود مدت سلطنتش هفده سال امتداد یافت **تکودار بن هلاکو** باتفاق اشراف و
اعیان روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه در موضع الاتاق پای عزت بر تخت
پادشاهی نهاده ابواب عدل و داد بر روی متوطنان آذربیجان و عراق برگشاد و چون تکودار معتقد دین
مبین احمد مختار صلی الله علیه بود و ار الفلک الدوار بود منشی تقدیر لقبش را سلطان احمد تعیین نمود و اهل اسلام
را باین جلوس همایون بهجت و مسرت دست داد و سلطان احمد زمام امور وزارت را در کف کفایت خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان نهاد و علاء الدین عطا ملک را اثر منظور نظر تربیت و عنایت گردانید و مجد
الملک یزدی را گرفته و سپرد تا بقتل رسانید خواجه علاء الدین در چهارم ذی الحجه مذکوره بجنت اعلی انتقال
نمود و از محنتهای وحشت آباد دنیا خلاص شده بیاسود القصه دران ایام که بحسن سعی و اهتمام خواجه
شمس الدین محمد و یمن دولت پادشاه اسلام ملت نبوی قوت گرفت آتش حقد و حسد در کانون ضمیر بعضی
از شاهزادگان بی ایمان اشتعال یافت از آنجمله ارغون خان بولایت خراسان رفته بترتیب
اسباب سلطنت و تمهید بساط مخالفت و محاربت اشتغال نمود و در صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه
بنواحی دامغان شتافت و از جانب سلطان احمد علیناق که بالتیناق اشتهار یافته متوجه مخالفان شد
در صحرای آق خواجه محاربه بوقوع انجامیده شاهزاده ارغون منهزم گردید بعد از آن سلطان احمد بطرف
خراسان نهضت فرموده الیناق از عقب ارغون خان پویان گشت شاهزاده پناه بقلعه کلات
برده الیناق تیز بدانجانب رسیده او را بکلمات فریبنده ایمن و مطمئن گردانیدند و در نورجان باردوی
احمد خان رسانیدند و پادشاه اسلام او را در خرگاه حبس کرده اروق برادر بوقا را با چهار هزار کس
جهت محافظتش مقرر گردانید آنگاه از کمال خفت و طیش بهوس عشرت و عیش در مدّه آهنگ عراق
نمود و حکم فرمود که ایشان بعد از هفته ارغون را بیاسا رسانند اما در عقب سلطان احمد بوقا و جمعی دیگر
از امرا که اسلام سلطان موافق مزاج نازک ایشان نبود باهم اتفاق کرده شبی ارغون را از حبس

خلاص ساختند و مانند بلای ناگهان بر سر الیناق تاخته بنیاد حیات او و اکثر مقربان احمد خان برانداختند و روز
دیگر جنازه سواری فرستاد تا ایل قراوناس راه بر سلطان احمد گرفتند و در همان چند روز ارغون تیز از عقب
پویان شد و سلطان احمد در نواحی اسفراین از خلاص ارغون و دست بر گردن دو وجه رفته بجانب اردوی
مادر خود قوتی خاتون که در سراب بود شتافت جمعی که در دامن متابعتش آویخته بودند در اثنای راه هر یک بطرفی
گریختند و چون سلطان احمد بسراب رسید بعد از دو سه روز قوم قراوناس در آن اردو ریخته دست بغارت و
تاراج بردند مقارن این حال ارغون پرتو وصول بران نواحی انداخته و اروقا و شیکتور که از جمله ملازمان
مادر سلطان بودند باز مانده در ساختند و احمد خان را گرفته نزد ارغون بردند یک ساعت یک لحظه بیک دم
دگرگون می شود احوال عالم ارغون خان بی توقف سلطان احمد را به پسران قنغرتای که بر دست سلطان
کشته شده بود سپرد تا بشتابند او را بقصاص پدر مانند دل اسلام بشکنند ※ چنین است رسم سرای درشت
گهی پشت برزین گهی زین پشت ※ مدت سلطنت احمد دو سال و سه ماه بود **ارغون خان بن اباقا خان**
در هفتم جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه باتفاق خواتین و امرا و شاهزادگان تاج سلطنت بر سر نهاده
زمام مهام کلیات و جزویات امور ملک و مال را بقبضه اقتدار بوقا داد و صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد
در وقت تخلص ارغون خان مقرر با بر قرار اختیار کرده بجانب اصفهان شتافته بود و داعیه داشت که از آنجا
براه دریا عازم هند و هندوستان شود باز دست در دامن توکل زده بصوب اردوی ایلخان نهضت نمود و در اثنای
راه استمالت نامه پادشاه بوی رسیده بر سبیل تعجیل بخدمت شتافت در ماه رجب سال مذکور در مجلس ارغون
خان راه یافت بوقا امارات اقبال و علامات بر صفحات حال جناب صاحبی مشاهده نموده در تردد ارغون خان
او را بزهر دادن اباقا خان تهمت نمود ارغون خان بمدعای مقتضای آن گویان بنیاد حیات صاحب
دیوان را برانداخت یکی از افاضل این رباعی را در مرثیه آن جناب منظوم ساخت **رباعی**
از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیاه ساخت زین ماتم
بر زد نفس صبح و گریبان بدرید ※ گویند که صاحب سعید در وقتی که جلاد حاضر آمده بود غسلی کرده
مصحف مجید تفأل کرد این آیت برآمد که ※ ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم
الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون ※ بالجمله بعد از شهادت صاحب دیوان
بوقا در غایت اختیار و اعتبار روزگار میگذرانید تا آنکه بسبب اسباب که در تواریخ مبسوط مذکور است
خیال عصیان نمود و بقتل رسید در شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه سعد الدوله یهود که مردی طبیب
ندیم شیوه بود در مجلس پادشاه راه سخن یافته و او از عاطفت و عنایت ایلخان بر جمیع اقران در گذشته

روز بروز مرتبهٔ اعتبار آن بیمقدار سمت ازدیاد می‌پذیرفت و ساعت بساعت کوکب دولت و اقبال
آن خاکسار بالا می‌گرفت تا کار بجایی رسید که من حیث الاستقلال در امور ملک و مال دخل کرده جمیع امرا
و اعیان را بی‌اختیار گردانید در ایام حکومت آن کم‌سعادت بی‌دولتان یهود پای بر مسند عزت
نهادند و زبان طعن بر ارباب ملت محمدی صلعم و شریعت غرا گشادند ارغون خان باغوای آن نامسلمان
حکم کرد که هیچ مسلمان را در اعمال دیوانی دخل ندهند و ایشان را از آمد شد اردوی اعلی مانع آیند
بلکه آن نابکار آن پادشاه سعادت شعار را قرار داد که کعبه را معبد اصنام گرداند و فرق انام را از معبود
رحمان بعبادت اوثان رساند که ناگاه معجزهٔ دین حضرت رسالت پناه ظاهر گردید و تیر دعای
ارباب اسلام بهدف اجابت رسید تفصیل این اجمال آنکه مرضی جان‌ستان بر ذات ارغون خان عارض
گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و هر یک از امرا و ارکان دولت صعوبت آن حال را مشاهده کرده
دست بصلات و صدقات بر آورده سعدالدوله زیاده از دیگران طریق اضطراب می‌نمود بنا بر آن روی
بتمهید بساط عدالت و استمالت مردم هر ولایت آورد و در یک روز جهت فقرا و نشان قیشه نشان باطراف
و اقطار جهان روان کرد اما بمقتضای نص قاطع اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون آن
همه تصدق و اظهار عدل فایده نداد و روز بروز مرض ارغون خان روی در ازدیاد نهاده چون طغاجار نوین و
بعضی دیگر از امرا از حیات پادشاه نومید گشتند بواسطهٔ کینهٔ دیرینه که از سعدالدوله در سینه داشتند فی
سلخ صفر سنه تسعین و ستمایه او را گرفته کشتند ارغون خان در وقت نزع این حال وقوف یافت و در سیم
ربیع الاول سال مذکور از عقب سعدالدوله بعالم دیگر شتافت رخسار متابعان ملت محمدی مانند
گلزار در فصل بهار بر افروخت و دلهای اعدای شریعت احمدی بر آتش غم و حسرت سپندوار بسوخت الحمد لله
علی تواتر نعمایه و ترادف آلایه

کیخاتو خان بن اباقا خان

در زمان سلطنت ارغون خان در دیار
روم روزگار میگذرانید و چون خبر واقعهٔ ارغون را بشنید بنا بر استدعای امرا متوجه اردو گشته در
ماه رجب سنه تسعین و ستمایه بانجا رسید بعضی از ارکان دولت بکراهت و برخی بطوع و رغبت قدم در
دایرهٔ انقیاد و اطاعت نهادند و دست به پیشکش و نثار و زبان بدعا و ثنا بر گشادند کیخاتو خان هم
دران اوان از جانب روم اخبار پریشان استماع نموده بدان صوب نهضت کرده در جمادی
الآخر سنه احدی و تسعین مظفر و منصور باز آمده روی بضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت
آورده منصب امیر الامرائی را با شوقا داد و زمام امر وزارت را در کف کفایت خواجه صدرالدین خالد
زنجانی نهاد و در ایام دولت کیخاتو فی سنه ثلث و تسعین و ستمایه وضع چاو و ابطال آن

بوقوع انجامید چنانچه کیفیت آن حالت در تواریخ مشهوره مسطورست آورده اند که کیخاتو خان اکثر اوقات
را بشرب مدام و مصاحبت بتان سیم اندام میگذرانید و در هتک پردهٔ عصمت دختران اشراف و اعیان میکوشید
بنا بران طغاجار نویان و طولادای و غیرهما از امرا از پادشاه دل گرفته از سلطنتش نا امید و بایدو اغول که حاکم
بغداد بود اتفاق نمودند کنجت تو ازین معنی وقوف یافته فحوی حال طولادای و بعضی دیگر از عاصیان را بند کرده
و طغاجار در خفیه ایلچی به بغداد فرستاده بشاهزاده بایدو پیغام داد که بر سبیل تعجیل بدین جانب باید شتافت تا مهم
کیخاتو بر حسب دلخواه سرانجام یابد آخر الامر بایدو با لشکر موفور از بغداد نهضت نمود از این جانب کیخاتو خان
اقبوقا و طغاجار را در مقدمه روان ساخت و خود دیرتر در روز پنجشنبه جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه روی
بدشمن آورده طغاجار در اثنای راه از اقبوقا جدا شده اظهار مخالفت کیخاتو و موافقت بایدو اغول نمود و لشکر
یکبار بجانب طغاجار شتافته اقبوقا با اندک مردی مراجعت فرموده و بعد از وصول باردوی الحان (?) کیخاتو با دل
غمناک و دیدهٔ نمناک به موغان رفت و در این اثنا فحوی حال طولادای و دیگر امرا که در بند محبوس بودند بسعی
جمعی از هواخواهان بایدو اغول خلاص شده مانند بلای ناگهان بموغان رسیده و کیخاتو را بدست آورده
فی الحال بقتل رسانیدند و بصحت پیوسته که کیخاتو سخی‌ترین اولاد هلاکو بود و در ایام دولت بعدالت و نصفت
قیام نمود و هرگز بقتل بیگناهی امر نفرمود در الوس اربعه ابن عتاب مذکورست که نام کیخاتو نوغیقاتو باشد
چه بمغولی معنی دارد یعنی در عجب انداز

بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان

در اواخر جمادی الاول سنه
اربع و تسعین و ستمایه در حدود همدان باتفاق امرا و اعیان سریر خلافت را بجلوس همایون بیاراست
و غلغلهٔ تهنیت در دنیا و مبارکباد از چپ و راست برخاست منصب امیر الامرائی را بطغاجار نوین که مشید اساس
سلطنتش بود ارزانی داشت و زمام مهام وزارت و امور دیوانی را بقبضهٔ کفایت جمال الدین دستجردانی
بازگذاشت و چون خبر قتل کیخاتو و پادشاهی بایدو بسمع شاهزاده غازان که از زمان حیات پدر خویش ارغون خان تا
بآن غایت حاکم خراسان بود رسید عزم انتقام جزم کرده با امیر نوروز غازی آغا مشورت نمود و این امیر نوروز
پسر ارغون آغا بود که در زمان چنگیز خان سی و اند سال حکومت خراسان تعلق بوی میداشت و بعد از
وفات در ملازمت ارغون خان بسر می‌برد و در آن وقت که ارغون خان بوقا را بیاسا رسانید فرار نموده
بطرف دیار شرقی شتافت و چون او مقلد دین اسلام بود و تیغ جهاد آخته و رایت غزا افراخته بنیاد حیات
بسیاری از مشرکان بر انداخت و مدتها میان امیر نوروز غازی و شاهزاده غازان جنگ و منازعت
قایم بود آخر الامر فی سنه اربع و تسعین و ستمایه مهم بصلح انجامید و امیر نوروز بپابوس شاهزاده
رسید و بمزید تقرب و خصوصیت سرافراز گردید القصه چون شاهزاده غازان عزم استخلاص عراق

عراق و آذربیجان نمود و درین باب با نوروز غازی مشاورت فرمود امیر نوروز جواب داد که من متکفل میشوم که
شاهزاده را بر مسند خانی بنشانم و بایدو را الحیرة ای اعمالش رسانم بشرط آنکه شاهزاده جهان بین پیغمبر
آخر الزمان را ایمان آورده دست از شعار کفر و بت پرستی باز دارد شاهزاده سر برضا جنبانیده در مقام
فیروزکوه زبان خجسته بیان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و در آن روز بعنایات الهی چندین هزار کس از شقاوت
کفر بسعادت اسلام رسیدند بعد از آن غازان متوجه آذربیجان شده چون در حدود ری نزول نمود ایلچی غازان
باتفاق امیر نوروز رایت مخالفت برافراخت و از آنجانب تیز لشکرها در جنبش آمده قراولان یکدیگر رسیدند و
محاربه بوقوع انجامید و سپاه شاهزاده غازان قرار اول بایدو خان را منهزم گردانیدند آنگاه شهزاده غازان ایلچی
دیگر نزد بایدو خان فرستاد و سخنان محبت آمیز پیغام داد و گفت جنگ قراولان بی وقوف اتفاق افتاده بایدو نیز
در برابر کلمات مشفقانه بزبان آورده مقرر شد که با یکدیگر ملاقات کنند و سخنی که داشته باشند بی توسط غیری
گفت و شنید فرمایند پس از آن در روز معین آن دو پادشاه با لشکرها بوعده گاه شتافتند و هریک با تنی چند
پیش رانده با غیر از احترام یکدیگر دریافتند شهزاده غازان التماس فارس و عراق که تعلق به غون میداشت
نمود بایدو خان این ملتمس را بجز وجهی قبول فرموده قرار بران افتاد که روز دیگر طوی کرده آن دو پادشاه
متوجه اردوی خود گردند اما بایدو خان دوام ایجال آنکه فردا در جشن باتش کشیدن مهم غازان را بقطع رسانند
روی بمنازل خویش آوردند ایمعنی بر ضمیر منیر شاهزاده غازان پرتو انداخت و چون باز ماندن دل کفار
تاریک و تار شد بر روشنی مشعل توفیق رایت عزیمت بجانب خراسان برافراخت روز دیگر بایدو خان چون حال
اطلاع یافته نکرها خورد و شاهزاده غازان ایلچی باز فرستاده اعلام داد که ما را عار یکدلی داشتیم لیکن
در جبههٔ حال امرا امارات عصیان مشاهده نمودیم و بر حضرت علم مراجعت برافراشتیم بایدو بحسب ظاهر تملق
آغاز نهاده یرلیغ داد که ملک اسلام جلال الدین محصولات اسحق فارس را بگماشتگان غازان تسلیم نماید
بعد از آنکه گماشتگان شاهزاده آن نشان را بفارس رسانیدند جمال الدین مخالفت منشور ظاهر ساخت و ملازمان
غازان نومید و حیران بازگشته در خلال این احوال امیر نوروز جهت اطلاع بر اسرار و ضمایر امرای آذربیجان
و عراق برسم رسالت پیش بایدو خان رفت و در خفیه با طغاجار عهد و پیمان در میان آورد که بمعاونت
یکدیگر بساط سلطنت بایدو را در نوردند و شاهزاده غازان را بر سریر جهانبانی نشانند بایدو خان
چند روز امیر نوروز را نگاه داشته بالاخره نوروز سوگند یاد کرد که اگر خان مرا رخصت فرماید بخراسان
رفته و غازان را البته بملازمت سپارم بایدو خان بدین فریب فریفته او را رخصت داد و امیر نوروز بخدمت
شاهزاده رسیده قازانی یعنی دیگی را بسته پیش بایدو فرستاد و پادشاه و امرا ازین حیله انگشت

تعجب بدندان گرفته از گذاشتن نوروز پشیمان گشتند مقارن این وقایع صاحب اعظم خواجه شمس الدین رکانی
در ولایت سبزوار بموکب عالی غازان خان پیوست و شمهٔ از میلان خاطر امرا و ارکان دولت بایدو بنسبت بشاهزاده
عرضه داشت آنگاه غازان نوروزبیک را با پانصد جوان از طایفهٔ ملازمان نصرت نشان مقدمه روان نمود
و خود بصوب آذربیجان نهضت نمود و امیر نوروز ایلغار کرده در همیشی در موضعی که از آنجا تا اردوی بایدو خان
دو منزل بود فرود آمده طغاجار و بعضی دیگر از امرای عراق از وصول نوروزبیک خبر یافته باستقبال دولت
بخدمت شتافتند و بایدو بدحال پریشان روزگار روی بوادی فرار آورده امیر نوروز بکامشی او رفت
و در حوالی نخجوان بآن خاقان بی سر و سامان رسیده فی الحال روز حیاتش را بانجام ممات رسانیدند سلطان
محمود غازان بن ارغون خان در ماه ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه بروز اضحی در دار الملک تبریز
طلعت عالم آرا بمردم نمود و تخت خانی و سریر جهانبانی را بفر وجود با وجود خود زیب و زینت داد و همانروز
حکم یرلیغ نفاذ یافت که مغولان باظهار شعار شرع شریف پردازند و بنیاد کفر و قندلار را مانند ظلم و طغیان
از عالم براندازند و پادشاه اسلام هم در مبدا جلوس همایون امیر نوروز را جهت دفع فتنهٔ بعضی از خویشان
که از آب آمویه عبور کرده بودند بخراسان فرستاد و نوروز در غازی رایت عزیمت افراخته و کار مخالفان را
برحسب دلخواه ساخته مراجعت فرمود و بعد از روزی چند نوبت دیگر بموجب حکم سلطانی شریعت پرور جهت
ضبط و محافظت ولایت خراسان نهضت نمود و در پیش بعضی از امرا فرصت یافته آن امیر مجاهد غازی
را بمخالفت غازان خان و موافقت پادشاه مصر متهم داشتند و صدر الدین خالدی که صاحب دیوان بود
مکتوبی مزور مبنی بر اظهار اخلاص و دوستی از زبان امیر نوروز بملک مصر نوشته بغازان نمود پادشاه
اسلام از تحکمات نوروزی نیک بتنگ آمده بود چون این سخنان استماع نمود بی آنکه تفحص و تجسس دارد
در بهار سنه ست و تسعین و ستمائه از ییلاق همدان قتلغشاه تومان امیر سوسان و مرد ای باسپاه
گران بجانب خراسان روان ساخت مقرر آنکه تا جان نوروز را باتش بیداد نسوزند مراجعت ننمایند و امرا
بلشکر بخراسان رفته و نوروز از مقاومت عاجز گشته پناه بملک فخر الدین کرت که داماد و مربی او بود برد
چون قتلغشاه بظاهر هرات رسید ملک بمروت ترک وفا و انسانیت گرفته نوروزبیک را مقید ساخته
بخصم سپرد قتلغشاه و من در بیست و دوم سال مذکور بهار حیات امیر نوروز را بخزان ممات مبدل گردانید
و سرش را باردوی همایون روان ساخت و در شهور سنه سبع و تسعین غازان خان برادر خویش خربنده
اوغول را که ایلچی بوسلطان نام داشت و بسلطان محمد خدابنده اشتهار یافته بحکومت خراسان فرستاد
و میان شاهزاده و ملک فخر الدین کرت منازعات دست داده عاقبت بسعی شیخ الاسلام خواجه

شهاب الدین جامی مصالحه اتفاق افتاد و در سنه تسع وتسعین وستمایه خواجه صدرالدین زنجانی که صدر جهان لقب یافته بود بعلت تصرف مال و نواخی ماخوذ گشته بیاسا رسانیدند و غازان خان خواجه رشید الدین طبیب و خواجه سعد الدین را وزیر گردانید **ذکر ملوک مصر و بیان آنچه میان غازان خان و ملک ناصر بوقوع انجامید**

چون سیف الدین قلاون المعروف بالفی هژده سال در مصر پادشاهی کرد در سنه تسعین وستمایه روی بعالم آخرت آورده پسرش ملک اشرف قایم مقام گشته بعد از سه سال در شکارگاه بیدره که یکی از سرهنگان دولتش بود با جمعی از غلامان کافر نعمت موافقت کرده آن عزیز مصر سیادت را بسرای فنا فرستاد آنگاه برادرش ملک ناصر را پادشاه ساخته خود رایت امیر الامرایی برافراخت چون یکسال حال برین منوال گذشت کتبوقا العادل لاچین و غلامان اشرفی خروج نموده بیدره را بکشت و علم جهانداری مرتفع گردانید و لاچین منصب سرداری سپاه رسانید بعد از دو سال ازین صورت امرای مصر و پس حکومت را با لاچین عقد بستند و اساس دولت کتبوقا العادل را بسرپنجه بی وفایی در هم شکستند و در سنه سبع وتسعین وستمایه اعیان مصر نسبت بلاچین نیز طریق عصیان پیش گرفته او را بزیر زمین فرستادند و زمام امور ملک را نوبت دیگر در قبضه اقتدار ملک ناصر نهادند و ملک ناصر در ایام دولت چهار هزار سوار بماردین و راس العین که حکام آنجا خراج گذار غازان خان بودند روان کرد تا دست بغارت و تاراج برآورده خرمن حیات بسیاری از مسلمانان را بباد فنا دادند بنابران سلطان محمود غازان خیال استخلاص مصر و شام در خاطر کاشته در بیست و ششم صفر سنه تسع وتسعین وستمایه با نود هزار مرد شمشیرزن بدان جانب نهضت فرمود و ملک ناصر با لشکر فراوان بعزم رزم حرکت کرده در نواحی حمص قتال روی نمود و مصریان پشت بمعرکه گردانیدند و لشکر غازان خان بسیاری از ایشان را طعمه تیغ بیدریغ گذرانیدند سلطان مصر در حین فرار چنان تعجیل نمود که در حین تردد زیاده از هفت سوار با او نبود و سلطان محمود غازان دو روز در حمص رحل اقامت انداخت آنگاه رایت عزیمت بصوب دمشق برافراخت چون در آن بلده جنت نشان رسید ساکنانش را شربت امن و امان چشانیده و فتح قلعه دمشق را بعهده قتلغشاه نوین گذاشته و بر هر یک از بلاد شام معتمدی گذاشته مراجعت فرمود و بعد از آنکه از آب فرات عبور نمود اهالی قلاع دیار شام سر بخونریزی و فتنه انگیزی برآورده شبها از حصارها بیرون بیرون آمدند و اسپان مغولان را دزدیده هر کس را می یافتند می کشتند بنابران امرا مصلحت در مبادرت دانسته بهم پیوستند و از نهر فرات گذشته باردوی همایون ملحق شدند و نوبت دیگر پادشاه بحر و بر بهوس تسخیر شام نهضت نموده آهسته آهسته قطع منازل می نمودند تا در شهور سنه اثنی وسبعمایه بنواحی حلب رسیده چند روز بعیش و طرب گذرانیدند بعد از آن استخلاص آن ولایت را بامید قتلغشاه

نوین گذاشته و چوپان بیک و جمعی دیگر از امرا رایت مراجعت برافراشت از آن جانب ملک ناصر با لشکر وافر در نواحی دمشق منزل گزید و انتظار غازان خان میکشید چون قتلغشاه نوین و امرای جلادت آیین از آب فرات گذشته بمحاصره قلعه حمص مشغول گشتند شخصی از طرف دمشق رسید و این آوازه شایع گردانید که ملک ناصر هنوز بدمشق نیامده اما و مصریان با اموال فراوان روی بسوی مصر نهادند بنابران غازانیان بجانب دمشق روان شده بعد از آنکه بموضع مرج صفر بر سر پشته برآمدند تمام صحرا و هامون از لشکر مملو یافتند زیرا که ملک ناصر مراجعت غازان شنوده بود و پیشتر آمده القصه روز دیگر از جانبین صفها راست کرده رایت محاربت برافراختند در آن روز امیر چوپان کاری نمود که ناسخ آثار رستم و اسفندیار بود اما عاقبت ملک ناصر بظفر و نصرت اختصاص یافته قتلغشاه نوین و مولای امیر چوپان و دیگر امرا و اعیان بصوب فرار شتافتند و مصریان شمشیر در مغولان نهاده قریب دو هزار کس بقتل رسانیدند و امرای مذکوره در صفر سنه ثلث وسبعمایه در مقام اوجان باردوی غازان رسیده پادشاه اسلام ایشان را در موقف بازخواست داشته هر یک را بقدر گناه چوب بساق زده چوپان را بانعام کلاه و کمر ممتاز و مستثنی گردانید

ذکر انتقال غازان خان از خاکدان جهان بعد از انهزام قتلغشاه نوین در حوم سرای ارخد و دعوتین مرضی بر ذات پادشاه عدالت آیین استیلا یافت و موکب همایون از آن موضع در حرکت آمده عنان عزیمت بجانب اورت قشلاق تافته در اثنای راه صحت بکلی زایل گشت و ضعف بقوت پذیرفته مهم از علاج مزاج درگذشت غازان خان چون دانست که وقت ارتحال و زمان انتقال است امرا و نوینان را طلبیده شرط وصیت بجای آورد و برادر خویش اولجایتو سلطان را که در خراسان بود ولیعهد گردانیده آنگاه روی از مزخرفات جهان فانی بگردانید و نماز دیگر روز یکشنبه دهم شوال سنه ثلث وسبعمایه بریاض رضوان خرامید خواتین عصمت آیین و نوینان با وقار و تمکین یکبار عنان شکیبایی و اصطبار از دست داده ناله و زاری و گریه و سوگواری آغاز نهادند و نعش معدلت مآب را بتبریز برده بخاک سپردند شرح عمارات و تفصیل خیرات آن پادشاه فرخنده صفات در کتب مبسوطه مذکور است و راقم حروف حوالة الاکثار از ایراد آنها معاف و معذور مدت سلطنت غازان خان هشت سال و نه ماه بود و اوقات حیاتش سی و سه سال **ذکر اولجایتو سلطان بن ارغون خان** در پنجم ذی حجه سنه ثلث وسبعمایه از خراسان بخطه اوجان رسید و بعد از اقامت مراسم عزا در پانزدهم شهر مذکور تخت خانی را بوجود خود مزین گردانید و منصب امیر الامرایی بقتلغشاه نوین مفوض گردانید و امر وزارت را بخواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین بازگذاشت اما بعد از چندگاه خواجه سعد الدین بتصرف در اموال دیوانی متهم گشته بیاسا رسید و خواجه علیشاه جیلان با خواجه رشید شریک گردید و در بهار سنه اربع وسبعمایه سلطان محمد خدابنده شروع در قلعه سلطانیه طرح انداخت و بلدی

زمانی آن قلعه تمام شد دار الملک شد و در ایام دولت الجایتو سلطان جمعی از امرای مصر و شام مثل آقوش
افرم و قراسنقور از ملک ناصر روی گردان شده پناه بایلخان آوردند و منظور نظر عنایت و التفات گشته
شمه از ظلم و بیداد ملک ناصر بموقف عرض رسانیدند بنا بر آن سلطان محمد خدابنده هوس تسخیر آن در ضمیر
جای گیر آمده بعد از ترتیب آلات حرب و سلاح و ادوات طعن و ضرب با عساکر نصرت مآثر بصوب ممالک
ملک ناصر نهضت نمود و در روز یکشنبه غره رمضان سنه اثنی عشر و سبعمائه از آب فرات عبور نمود
در روز جمعه ششم در ظاهر رحبه نزول اجلال دست داده دلیران روزگار آن قلعه را در میان گرفتند
و از جانبین جنگ در انداختند بعد از کشش و کوشش بسیار بسعی خواجه رشید الدین مهم بصلح قرار یافت
در بیست و چهارم شهر مذکور پادشاه مؤید منصور عنان مراجعت بمستقر سریر کرامت تافت در خلال این
احوال کبک خان و یسور اغلان با سپاه فراوان از آب آمویه گذشته و بجد تمام و جهد لاکلام عازم تسخیر
ولایات خراسان گشتند امرای ایلخان مثل امیر یساول و امیر علی و غیرهما که دران مملکت بودند در برابر
لشکر ماوراءالنهر رفته منهزم شدند و این اخبار بسمع شریف الجایتو سلطان رسید عزم یورش خراسان فرمود مخالفان
بمجرد استماع این معاودت نمودند و بمساکن خویش شتافتند آنگاه ایلخان فرزند ارشد خود سلطان ابوسعید
را با تجمل و حشمی موفور نامزد حکومت خراسان کرده امیر سونج را اتابکی او مقرر ساخت و شاهزاده در سنه
ثلث و عشر و سبعمائه بدان جانب روان شده در ییلاق کوشک مراد امیر یساول و امیر علی قوشچی که
از معرکه کبک خان گریخته بودند بموکب همایون عالی پیوستند و چون سلطان ابوسعید بخراسان رسید
شیوه عدل و داد شایع گردانید و جناح راحت و عاطفت بر سر ساکنان آن دیار بگسترانید بیمن مقدم شاهزاده
فتنها آرام یافت و میان کبک خان و یسور مخالفت اتفاق افتاده یسور بموافقت ایلخان بخراسان شتافت
و در سنه ست عشر و سبعمائه مرض جانستان بر ذات الجایتو سلطان عارض گشت و در شب عید فطر سال
مذکور دست قضا بحبل حیاتش در نوشت **بیت** بود عید سرمایه خرمی ⁂ درین شد اهل ایران غمی
مدت سلطنت سلطان محمد خدابنده دوازده سال بود و اوقات حیاتش سی و شش سال و او
از اکثر سلاطین چنگیزی بتمهید بساط عدالت و تشیید قواعد شریعت امتیاز تمام داشت و در ایام
دولت همت بر تربیت سادات و علما و اصحاب تدریس و فتوی گماشت در محبت اهل بیت علوی
بسیاری نمود و بنا بر آن اسامی ائمه اثنا عشر را در سکه درج فرمود **سلطان ابوسعید بن الجایتو**
چون خبر اشتداد مرض پدر شنید عازم سلطانیه گردید اما پیش از وصول او قضا کار خود
کرد و الجایتو سلطان روی بروضه رضوان آورد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه سبع عشر و سبعمائه

رسید و بعد از اقامت مراسم عزا در ماه صفر سال مذکور تخت جهانبانی بوجود همایون مشرف ساخت و بتنظیم امور
ملک و ملت اهتمام نموده رایت عدالت و نصفت بر افراخت و منصب امیر الامرایی را بچوپان نویان مسلم داشت
و امر وزارت را بدستور سابق بخواجه رشید و خواجه علیشاه گذاشت و بنا بر آنکه در آن زمان پادشاه جهانبان
هنوز در سن دوازده سالگی امیر چوپان صاحب اختیار ملک و مال گشته در جمیع امور من حیث الاستقلال دخل نمود
و در سنه ثمان عشر و سبعمائه بسبب مخالفت و نزاعی که در میان اصحاب دیوان می‌بود خواجه علیشاه جلال امرا و
ارکان دولت خصوصا امیر چوپان را رشوتها داد تا مزاج سلطان را بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و آن وزیر
فاضل نیک نفس را بدرجه شهادت رسانیدند مولانا جلال الدین عشقی در تاریخ آن واقعه گوید **قطعه**
رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی ⁂ نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه ⁂ و هم درین سال شاهزاده یسور
در خراسان طریق عصیان پیش گرفته با مازندران عنان باز کشید و از جانب دشت قپچاق پادشاه ازبک
براه دربند متوجه آذربیجان گردید سلطان ابوسعید خان هم امیر حسین گورکان را نامزد دفع یسوریان نموده خود عازم
قشلاق قراباغ گشته امیر چوپان را از عقب امیر حسین روان فرمود در این اثنا خبر وصول پادشاه ازبک بدربند
شایع شد سلطان ابوسعید بحسب ضرورت با اندک سپاهی که همراه داشت بلب آب کر رفت و حال آنکه در آن
جانب آب مخالفان بغارت و تاراج مشغول بودند امیر چوپان که بطرف خراسان شتافته بود چون بپیلستان رسید
و خبر هجوم ازبکان را شنید فسخ آن عزیمت کرده با دو تومان لشکر بپادشاه بجد و بر پیوست در این حین ضعف
بر سپاه ازبک مستولی گشته روی بولایت خویش نهادند و امیر چوپان ایمغی دانسته مانند باد از آب گذشت
و خرمن حیات بسیاری از مخالفان بتیغ آتشبار سوخت و چوپان نویان بعد از مراجعت قورمیشی پسر ایلتیاق
و جمعی دیگر از امرا که قبل از وصول او با اردوی ازبک مبادرت نموده بودند و بحکم پادشاه ملحق نشده بودند
در موقف یرغو باز داشته چوب یاساق زدند و امرا از رنجیده خاطر شده با خود قرار دادند که هنگام مجال دست
بردی نمایند و در این اثنا سلطان ابوسعید بجانب سلطانیه نهضت فرموده چوپان بصوب گرجستان حرکت آمد
و امرای بدعهد فرصت غنیمت شمرده مانند گرگ از عقب چوپان پویان شده و چون نزدیک بلرلش رسیدند
چوپان یورت و اغا-لی گذاشته بطرف دیگر عزیمت نمود و مخالفان اردوی چوپان را غارت نموده از عقبش شتافتند
بعد از آنکه بوی باز خوردند جنگی صعب روی نموده شکست بر جانب چوپان افتاد و با مغلوبی چند گریخته بلطایف الحیل
خود را بسلطانیه رسانید آنگاه قورمیشی و ایرنجین و تماق و ایسوتی و المدورجی و چوپان قراوناس و دیگر امرا
با سپاه بلا انتها بعزم رزم متعاقب چوپان بجد و سلطانیه آمده از سفید رود عبور کردند و سلطان ابوسعید
خان چون جلادت دشمنان را با امرا و لشکریانی که در ملازمتش بودند باستقبال ایشان نهضت نمود و چون

چون آن دو لشکر بهم رسیدند مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند در آن معرکه امیر ارکجین
و روح او شهزاده کنجک که پسرش که برادرش امیر شیخ علی بر دست ابوسعید خان کشته گشته بود و عبدالرحمن ولد امیر ورشی
داد شجاعت و بهادری داده نزدیک بآن شد که لشکر پادشاه را چشم زخمی رسد در آن اثنا سلطان ابوسعید خان
بتائید ملک منان شمشیر پهلوانی آخته بنفس نفیس در میدان تاخت و لشکر ظفر قرین این حالت را مشاهده نموده یکبار
روی بر دشمنان خاک راه آوردند خون از تیغ شال باران از میغ فرو باریدن و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم شهریار دادگر وزید
ارکجین و تماق و ایسنبوقا دستگیر گشته بیاسا رسیدند و ورشی و پسرش عبدالرحمن و بوقا المدوری و جوپان فرار
نموده بالاخره کسان سلطان خان ایشان را نیز گرفته بیاسا رسانیدند و بنا بر آنکه شهریار ایران درین مصاف
بنفس خویش آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود مقرر شد که منشیان لفظ بهادر را اضافه القاب همایون
نمایند و چون در مازندران خبر توجه امیر حسین کورکان شنیده خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و امیر حسین از عقب
شتافته یسور بجد و یشاور رفت و مبلغی بر اهل شهر تحمیل کرده و درین اثنا استماع فرمود که امیر حسین در دو فرسخی
یشاور فرود آمد بنابر آن قبل از آن که چیزی وصول یابد از راه طوس بجام آمد و از آنجا مبارکشاه بن بوجای
و مکتوبی را متعاقب یکدیگر بهرات فرستاد تا بمحاصره ملک غیاث الدین کرت پردازند و ایشان بنواحی
شهر رسیدند ملک بقدم مخالفت پیش آمده چند روز بنیران قتال اشتعال داشت در خلال آن احوال شاهزاده
یسور شنود که امیر حسین با سپاه فراوان بیشتر شتافته اند لاجرم ایلچی فرستاده مبارکشاه را باز طلبید و بعد از
وصول ایشان چنان بوضوح پیوست که آن خبر غیر واقع بوده و امیر حسین تا ده ماه دیگر از منزل خود حرکت نخواهد
کرد آنگاه شاهزاده یسور در باب رفتن و ایستادن مشورت کرده یاساران قرار گرفت که بهرات آمده
در محاصره آن شهر طریق سعی و اهتمام مسلوک دارند و باین عزیمت رایت توجه برافراخته در بیست و دوم ربیع الاول
سنه تسع عشر و سبعمایه مرغزار نشوران مستقر ساختند و مدت یکماه محاصره و محاربه ملک غیاث الدین اتفاق داد
چون دیدند که کاری از پیش نمیرود بجانب گرمسیر روان شدند متعاقب این حال امیر حسین بهرات رسید باتفاق ملک
غیاث از عقب یسوریان تا میدان ... رفت و در آن مقام بعضی از مخالفان را بدست آورده بیاسا رسانیده مراجعت
نموده گویند که شاهزاده یسور هم در آن ولایت بکمک یکی از اولاد جغتای خان گرفتار شده کشته گشت ذکر بعضی از وقایع

ایام دولت سلطان ابوسعید بهادر خان و بیان انقضای اوقات حیات امیر جوپان

در سنه احدی عشرین و سبعمایه امیر جوپان شاهزاده ساتی بیک را سلک ازدواج کشید و صدای عیش و عشرت و نوای
سرور و بهجت باوج عیوق رسانید و در سنه اثنی و عشرین امیر تیمورتاش بن امیر جوپان که ایالت ولایت روم
تعلق بوی میداشت آغاز مخالفت کرده خطبه بنام خویش خواند و امیر جوپان در ... متوجه دفع فتنه

پسر گشته تیمورتاش بخدمت مبادرت جوپان تو پاسی اورا بند کرده باردوی رسانید سلطان ابوسعید بهادر
خان جهت خاطر امیر جوپان از ممر عفو بر جریده جریمه تیمورتاش کشیده نوبت دیگر اورا بحکومت ولایت روم سرافراز کرد
و در سنه ثلث و عشرین خواجه علیشاه جیلان بمرض طبیعی ودیعت جان بجان سپرد و خواجه رکن الدین صاین که نایب امیر
جوپان بود وزیر گشت و هم درین حال امیر جوپان دختر خویش بغداد خاتون را که در حسن و جمال یگانه آفاق بود بامیر
شیخ حسن بن امیر حسین بن اقبوقا که بشیخ حسن ایلکانی و شیخ حسن بزرگ عبارت از وست عقد فرمود و در سنه
خمس و عشرین سلطان ابوسعید را نسبت ببغداد خاتون تعلق و تعشق تمام شده عنان صبر و قرار از دست داد
این بیت از غزلی است که در آن اوقات نظم نمود بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است
و چون یاسای چنگیزخان چنان است که هر عورتی که مطلوب خان باشد باید که شوهر او را طلاق دهد و بحرم پادشاه
فرستد سلطان ابوسعید محرمی نزد جوپان روان ساخت و شمه از ما فی الضمیر خود اعلام داد امیر جوپان از استماع
این سخن بغیرت افتاده جوابی ناصواب گفت و سلطان سبب این گفت و شنود برنسبت اما کدورت تمام بر حاشیه
خاطر عاطرش نشست بعد از آن امیر جوپان بملاحظه آنکه چون بعدی میان محب و محبوب حاصل شود شورش عشق فرو
نشیند امیر شیخ حسن را با بغداد بقراباغ فرستاد و سلطان از اطوار او گرانبار بقشلاق بغداد برده چون شهریار
عالی مقام بمدینه اسلام عشق بغداد خاتون بیشتر از بیشتر بر ضمیر منیرش مستولی گردید بیت
دوای عشق گویند از سفر چیز دگر دانستم که در دل بیش آنکه خواهد افتاد در هر منزل در خلال این احوال چنان
وزیر که ملک نصرت الدین عادل لقب یافته بود بهنگام مجال افعال و اعمال جوپان و اولاد او را باقبح وجهی عرض نمود
و آن سخنان کالنقش فی الحجر در لوح دل سلطان عادل مرتسم میگشت و دمشق خواجه بن جوپان که در سلک
الحکیان و مقربان انتظام داشت شمه از تغیر مزاج پادشاه و سعایت وزیر بگوش پدر رسانید جوپان
صلاح خویش در آن دید که بولایت دور دست رود و صاین وزیر را همراه برده بوقت فرصت بجزای کفران نعمت
رساند لاجرم در فصل بهار بهیأت ضبط ولایت خراسان از بغداد بخراسان سلطانیه رفت و امیر دمشق خواجه
در کلیات و جزئیات مهمات سلطانی باستقلال دخل کردن گرفت چنانچه پادشاه را از سلطنت جز نامی
نماند و این معنی بر خاطر همایون گران آمده در خلوتی شمه از ما فی الضمیر با بعضی از نزدیکان در میان نهاد و در آن
انجمن شخصی بعرض رسانید که دمشق خواجه با فلان از حرمهای اولجایتو سلطان که در قلعه سلطانیه میباشد
تعلق میورزد و سلطان فرمود که هر گاه دمشق خواجه بجانب محبوبه رود مرا آگاه گردانید و هم در آن ایام که
داخل شهور سنه سبع و عشرین و سبعمایه بود که دمشق خواجه بقلعه رفت و سلطان برین صورت واقف گشته
حکم بقتل او صادر شد اما هیچکس یارا نبود که برین امر اقدام نماید بحسب اتفاق درین اثنا پسری چند از جانی

آوردند سلطان گفت تا آوازه در اندازند که این سر چوپان است که در خراسان کشته اند دمشق خواجه
از شنیدن این خبر بی آرام شده با ده کس خود را از حصار بیرون انداخت و روی بوادی فرار نهاد سلطان
ابوسعید مصر خواجه و اغالو را با جمعی بتکامشی او فرستاد و ایشان او را دریافته مصر خواجه بدست خویش
سر دمشق خواجه را از تن جدا کرد آنگاه پادشاه جم جاه نشانها بامرای خراسان روان ساخت که در گرفتن و کشتن
چوپان و اتباع او مراسم سعی و اهتمام بجای آورند و همچنین بدیگر اطراف و ولایات احکام تاکید تمام ارسال
داشت که از چوپانیان اثر نگذارند بعد از آن شهریار ایران از سلطانیه نهضت نموده در قزوین رحل اقامت انداخت
و خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید را که متن مواقف و شرح شمسیه و تاریخ گزیده و قصیده مصنوع سلمان
بنام نامی او موشح و مزین است وزیر ساخت القصه چون فرستاده سلطان بخراسان رسید و نشانها بامرا رسانید
بنابر آنکه ایشان را در زمان یارای مخالفت با چوپان نبود فی الحال کیفیت را با او در میان نهادند امیر چوپان
بر فوت پسر جزع و فزع نموده با هفتاد هزار سوار بعزم انتقام متوجه عراق گشت و چون بسمنان
رسید بملازمت حضرت قطب الاولیا شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رفته در حضور آنحضرت
امرا را سوگند داد که از وی روی گردان نشوند آنگاه از شیخ التماس نمود که باردوی سلطان رفته خونبهای
دمشق خواجه طلب دارد و در امر مصالحه شرط سعی و اهتمام بجای آرد حضرت شیخ بدانجانب توجه فرمود سلطان
ابوسعید بتعظیم و احترام آن بزرگ عالی مقام قیام نموده بدو زانوی ادب نشست اما سخن تسلیم خونبهای دمشق
و صلح چوپان را بسمع رضا نشنود و بعد از مراجعت شیخ چوپان بعزم تمام بطرف اردوی پادشاه عالی گهر روان
شده چون بموضع قرا رسید بین الفریقین یک روزه راه بیش نماند امیر محمد بیک و امیر نیک روز و غیرهما با سی هزار
مرد رفته عهد و پیمان چوپان را بطاق نسیان نهاده بسلطان پیوستند و چوپان با تتمه امرا و لشکر توهم نموده
از راه بیابان روی بولایت خراسان آورد و اکثر اتباعش متفرق و پریشان گشته چوپان بعزیمت ترکستان
تا کنار آب مرغاب عنان بازنکشید و در آن مسیر از آن خیال پشیمان شده بملک غیاث الدین کرت که مربی
او بود پناه برد و مقارن وصول امیر چوپان بهرات منشور سلطان ابوسعید بهادرخان بملک غیاث الدین رسید
مضمون آنکه اگر چوپان را بیاسا رسانند تو اصلت کرده بخشی و اقطاع املاک اتابک فارس معفو و مقرر گردد ملک
حقوق چوپان را نابود انگاشته جلاد را بدیدنش فرستاد و چوپان آغاز قلق و اضطراب نموده هر چند التماس فرمود
که ملک حق شناس یکنوبت با او ملاقات کند بجایی نرسید   منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا   آنگاه امیر چوپان بملک پیغام فرستاد که سه وصیت او را بجای
آورد اول آنکه بعد از آنکه سرش را از بدن جدا کنند جهت نشان یک انگشت او را که دو سر داشت

باردو فرستد دیگر آنکه سعی نماید که جسد او را بمدینه رسول صلی الله علیه وسلم برده در عمارتی که در آن موضع ساخته
مدفون گرداند سیم آنکه پسرش جلاوخان را که از سلطان متولد گشته زنده باردو فرستد ملک لطف نموده این
ملتمسات را قبول فرموده فرمود تا جلاد چوپان را هلاک ساخت و انگشت او را باردو فرستاد و آن نشان را
در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه بدانجا رسید و حسب الحکم در پیش اردو بازار آویختند و در زمستان
همین سال ملک غیاث الدین عزم ملاقات سلطان ظفر قرین کرده در اثنای راه شنود که بغداد خاتون
را امیر شیخ حسن طلاق داده و او بحرم پادشاه در آمده و بنیابت صاحب اختیار است ملک بمروت
از استماع این خبر غرق دریای حیرت گشته کسان را روان ساخت تا جلاوخان را که در آن اوان در حسن و ملاحت
همتا نداشت از میان برداشت و خود بقراباغ رفته بزمین بوس سلطان ابوسعید فایز گشت اما بواسطه
اعتبار بغداد خاتون مهم او از پیش نرفت بلکه ملک را در اردو موقوف گردانیدند تا کسان بخراسان
فرستاد تا تابوت امیر چوپان و جلاوخان آوردند آنگاه سلطان ابوسعید مبلغ چهل هزار دینار بر خرج
محمل افزوده تا صاحبان آن دو تابوت را همراه خویش بمکه برده از آنجا بمدینه رسانیدند و بخاک سپردند
و چون از قبل امیر چوپان و بعضی از اولاد و اقربای او بعضی کشته شده و برخی در اطراف عالم سرگردان شدند
چنانچه تفصیل آن در تاریخ مبسوط مسطور است گویند که امیر چوپان مردی بود خیر عادل و در تقویت دین اسلام
سعی می نمود رحمة الله علیه ذکر مشرف شدن بغداد خاتون بمصاحبت سلطان ابوسعید و بیان وفات
آن پادشاه عالیجناب صاحب تایید مشاطگان عرایس اخبار چنین اخبار نموده اند که پس از کشته شدن چوپانیان
شهریار کامکار قاضی مبارکشاه را طلبیده پیش امیر شیخ حسن فرستاد و بهر حیله که باشد او را از بغداد خاتون بگذراند
قاضی بحسب فرمان بهر عبارتی که دانست شمه ای از این حکایت بسمع امیر شیخ حسن رسانید و شیخ حسن از ترس
جان مفارقت جانان اختیار کرده بعد از انقضای زمان عدت حضرت عالی منزلت او را در حباله نکاح
در آورد و بغداد خاتون پای رفعت بر سپهر عزت نهاده در امور ملکی و مالی دخل کرد و در شهور سنه اثنی و ثلثین و سبعمائه
جمعی از حاسدان بشرف سلطان رسانیدند که میان امیر شیخ حسن و بغداد خاتون مراسلات نهانی
واقع است سلطان شیخ حسن را بقلعه کماخ روان ساخت و خاتون را از درجه اعتبار بینداخت و بعد از آنکه
تحقیق این سخن نمود کذب مفسدان ظاهر شد و نوبت دیگر بغداد خاتون منظور نظر عنایت گشته امیر شیخ
حسن قدم بر سریر حکومت روم نهاد و در اواخر سنه خمس و ثلثین پادشاه اوزبک آهنگ ایران
و آذربیجان کرد بنابر آن سلطان در اوایل سنه ست و ثلثین باران شد و در حدود شروان بواسطه
حرارت و عفونت هوا مرض بذات اشرف اعلی عارض گشته بعد از پانزده روز فی الجمله صحتی روی نمود

و پادشاه بحمام رفته مرض نکس کرد و در سیزدهم ربیع الآخر سال مذکور بجوار رحمت ملک غفور انتقال فرمود
بیت گر بسوزد باغ و گر ید تخت کی باشد بعید ⁂ بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید ⁂
نعش مغفورت ما آب را السلطانیه آورده بجای که سپرده بودند و مدت حیاتش سی و دو سال و مدت سلطنتش نوزده
سال در مقدمه ظفرنامه مسطور است که سلطان ابوسعید در اواخر ایام حیات دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه
جوپان را در عقد آورد و با بغداد خاتون کم التفاتی آغاز کرد بنابران خاتون سوفا سلطان را زهر داده والعلم
عند الله ارپه خان از نسل ارق بوکا بن تولی خان است و بعد از وفات سلطان ابوسعید بسعی خواجه غیاث الدین
محمد وزیر بر سریر سلطنت نشست و بغداد خاتون را که بنظر استخفاف در وی نگریست بدوستی پادشاه او رنگ زهر
دادن سلطان مغفور متهم داشته بقتل رسانید آنگاه لشکر بلیانی کر کشیده اورنگ را متهم کردانید
و چون امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود در زمان بحکومت دیار بکر اشتغال نمود از سلطنت ارپه
خان واقف گشته رایت خلافت برافراشت و موسی خان بن علی بن بایدو خان را به پادشاهی برداشت
و روی بارپه خان نهاد ارپه خان بحسن اهتمام خواجه غیاث الدین محمد لشکر بجد فراهم آورده بجانب دشمنان
نهضت کرد و در روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمایه در نواحی لعقتو هر دو لشکر بهم رسیده
دست بتیغ و خنجر بردند و بواسطه غدر بعضی از امرا الکما نکبت بر سپاه ارپه خان وزیده منهزم گشت و خواجه
غیاث الدین محمد لطفهای شهادت فرموده چون دید که کار از دست رفت او نیز روی بوادی فرار نهاد و امیر علی
پادشاه کیان سکامشی وزیر پادشاه را نشان فرستاد و او را گرفته بارد و رسانیدند و بیست و یکم رمضان
سال مذکور آن خواجه فاضل نیکو اخلاق را شربت شهادت چشانیدند و هم دران ایام ارپه خان نیز
بدست لشکریان علی پادشاه افتاده رخت هستی بباد داد موسی خان در شهر شوال سال مذکور
در موضع اوجان افسر خانی بر سر نهاده زمام اختیار ملک و مال را بدست علی پادشاه داد و امیر شیخ حسن
بن اقبوقا جلایر که پسر عمه سلطان ابوسعید بود بحکومت دیار روم اشتغال می نمود چون این واقع
را شنود محمد بن ولقتغ بن ایسن تمور بن انبارجی بن مونکا تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشته
علم عزیمت بجانب تبریز برافراشت و موسی خان و علی پادشاه باستقبال روان شده در چهاردهم ذی
الحجه مذکوره در موضع نوشهر بلاغی فریقین روبروی نمودند و علی پادشاه پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که
دو پادشاه بر سریر ملک با هم نزاع دارند چه ضرورت که پای ما و تو در میان باشد اکنون مصلحت آنست
که هر یک با اتباع بر سر پشته برآمده ایشان را با هم گذاریم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
امیر شیخ حسن این سخن را قبول نموده با دو هزار مرد صف شکن بر فراز پشته شتافت و آتش قتال اشتعال

یافته محمد خان عنان بصوب هزیمت تافت درین اثنا علی پادشاه بفراغ خاطر بر لب آبی فرود آمده بتجدید وضو مشغول گشت
و امیر شیخ حسن آن حال را مشاهده کرده با سواران آسوده از ان پشته فرو ریخت و علی را غوغا خون علی پادشاه با خاک
آمیخت موسی خان بعد از استماع این خبر فرار نموده محمد خان بازگشت و بشیخ حسن نویان پیوست محمد خان ⁂
پس از انهزام موسی خان باتفاق شیخ حسن نویان بار جان رفته بر تخت خانی نشست و امیر شیخ حسن بضبط امور
مملکت و استمالت سپاهی و رعیت مشغول بازماندگان خواجه غیاث الدین محمد وزیر را در پناه شفقت و رعایت
جای داد و دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن جوپان را که در سلک خواتین سلطان ابوسعید انتظام داشت در حباله
نکاح آورد ⁂ که واجب شد طبیعت را مکافات طغا تیمور خان از نسل برادر چنگیز خان بود و در شهور سنه
سبع و ثلثین و سبعمایه بسعی شیخ علی ولد شیخ علی قوشچی که حکومت بعضی از بلاد خراسان تعلق بوی میداشت و
تحریک امیر علی جعفر که از امیر شیخ حسن گریخته بود پای بر سریر سلطنت نهاده عازم تسخیر عراق گشته چون بحدود
آذربیجان رسید موسی خان با قوم او بوی پیوست محمد خان و شیخ حسن نویان باستقبال مخالفان مبادرت
نمودند فی منتصف ذی قعده سنه مذکوره در صحرای کره رود هر دو لشکر بهم باز خوردند طغا تیمور پیش از اشتعال
نایره حرب و قتال عنان تمالک و تماسک از دست داده روی بخراسان نهاد و موسی خان لحظه پای ثبات
افشرده او نیز منهزم گشت بعد از چند روز بجنگ مردم شیخ حسن نویان گرفتار شده در روز عید اضحی بیاسا رسید
امیر شیخ حسن بن تیمورتاش ⁂ که شیخ حسن کوچک عبارت از اوست در ولایت روم بسر می برد
در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه بهوس حکومت حیله اندیشیده و غلام ترکی نژادی قراجری نام را که با
با پدرش مشابهتی داشت نزد خود آورده آوازه در انداخت که پدرم تیمورتاش که بعد از قتل امیر جوپان بمصر شتافته
بود باز آمده و تا این سخن مردم را باور آید مادر خود را باو داد و پیاده در رکابش میرفت بنابران لشکر فراوان
بخدمت ایشان کمر بستند و شیخ حسن کوچک پس از ترتیب اسباب حرب و آلات طعن و ضرب بجانب آذربیجان
روان گشت محمد خان و امیر شیخ حسن بزرگ عازم دفع مخالفان شدند و در عشرین ذی حجه مذکوره در
حدود الاتاق لشکر روم و عراق بهم رسیدند و شیخ حسن کوچک ظفر یافت و شیخ حسن ایلکانی بجانب
تبریز شتافته محمد خان بدست دشمنان افتاده در سن صبی جام هستی بباد داد درین اثنا قراجری تیمورتاش
شده خیال استقلال بخاطر آورده ناگاه کاردی بر شیخ حسن کوچک زده اما کارگر نیامد و شیخ حسن بجانب
گرجستان گریخت و حال پدر مزور را اظهار نموده بخدمت شاهزاده ساتی بیک الجایتو سلطان و پیرش
امیر سیورغان پیوست و تیمورتاش مزور بعزم رزم شیخ حسن ایلکانی متوجه تبریز شد اما بعد از تلاقی
فریقین گریخته با قوم اویرات بجانب بغداد شتافت و امیر شیخ حسن عنان عزیمت بطرف سلطانیه

شهزاده ساتی بیگ بنت اولجایتو در سنه تسع و ثلثین و سبعمائه باشارت امیر شیخ حسن چوپانی پای بر مسند جهانبانی نهاده متوجه سلطانیه گشت و امیر شیخ ایلکانی این خبر را شنیده بتورین رفت و از انجا یوم کین بیرون آمده قبل از وقوع جنگ صلح کونه بوقوع انجامیده شاهزاده ساتی بیگ و امیر شیخ حسن کوچک باران و آذربیجان شتافته شیخ حسن بزرگ در سلطانیه رحل اقامت انداخت و در ماه رجب سال مذکور طغا تیمور خان نوبت دیگر عزم استخلاص عراق و آذربیجان کرده چون بباوه رسید امیر شیخ حسن بزرگ بوی پیوست و شاهزاده ساتی بیگ با امیر سورغان و شیخ حسن کوچک از اران باوجان آمد درین اثنا قوم اویرات قراجری تیمورتاش شده را بند کرده باوردو آوردند و همان لحظه بحکم ساتی بیگ سرش از تن جدا کردند بعد از ان امیر شیخ حسن چوپانی آغاز مکر و تزویر نموده بطغا تیمور خان پیام فرستاد که اگر پادشاه در عقد امیر شیخ حسن ایلکانی با ما اتفاق نماید من شهزاده ساتی بیگ را در عقد وی می آورم و بنده وار طریق خدمت مسلوک میدارم طغا تیمور این سخن را راست پنداشته بعد از آمد شد رسل وثیقه مشتمل بر موافقت شیخ حسن چوپانی و محتوی بر مخالفت عقد شیخ ایلکانی در قلم آورده پیش شیخ حسن کوچک فرستاد آن امیر پر مکر و تزویر نیز مشتمل بکنار اردوی امیر شیخ حسن بزرگ شتافته بعضی از نوکرانش طلب داشت و گفت مرخبر شیخ حسن آغا با دشمنانی که درباره او این نوع خیالات فاسد دارند و ما از دوستی میرسید مانمیخواهیم که ضرری بوی رسد و خط طغا تیمور را بدیشان داده بازگشت و چون شیخ بزرگ آن کلمات را شنید و آن کتابت را دید در حیرت بکاخ دماغش تصاعد نموده یکی از مخصوصان طغا تیمور را طلبیده و عهدنامه بمطالعه او رسانید آن شخص سر خجالت پیش انداخته رو بپادشاه رفت و کیفیت واقعه باز گفت طغا تیمور از حیله شیخ حسن چوبان انگشت تعجب بدندان گرفته از غایت شرمندگی همان شب بطرف خراسان بازگشت

جهان تیمور خان بن الافرنگ بن کیخاتو خان بعد از مراجعت طغا تیمور امیر شیخ حسن ایلکانی او را بخانی برداشته روی بطرف بغداد آورد و اکثر ولایات عرب را تصرف نموده خطبه و سکه بنام او کرد

سلیمان خان از احفاد یشموت بن هلاکو خان بود در اواخر سنه تسع و ثلثین و سبعمائه بسعی امیر شیخ حسن باوجان رفت و در ان مقام خلق فراوان در ظل رایتش جمع آمدند درین اثنا امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان آهنگ آذربیجان کرد و سلیمان خان و امیر شیخ حسن کوچک روی باو آورده در نواحی نعمو قتال بوقوع پیوست و شکست بر لشکر بغداد افتاد و امیر شیخ حسن ایلکانی چون بدار السلام رسید رقم عزل بر صحیفه احوال جهان تیمور خان کشید و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه امیر شیخ علی کاون بحکم برادر خویش طغا تیمور خان متوجه تسخیر عراق و آذربیجان شد از جانب ملک اشرف بن تیمورتاش بن چوبان باشارت برادر خود شیخ حسن بمحاربش مبادرت نمود و شیخ علی کاون منهزم شد و پس از وصول بخدمت برادر بحرب سربداران رفته کشته گشت و در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه طغا تیمور خان نیز بدست خواجه یحیی سربدار بقتل رسید چنانچه شمه از ین حکایت القصه امیر شیخ حسن چوبان بعد از انهزام شیخ علی بجانب دیار بکر و بلاد روم لشکر کشیده از قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه مهمل نگذاشت و در ضمان صحت و سلامت مراجعت کرد و در سنه اربع و خمسین و سبعمائه سلیمان خان و امیر یعقوب شاه را با طایفه از امرا بروم فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ رومیان کرده بود مقید و محبوس گردانید و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه محبت میورزید بتصور آنکه شیخ حسن پی بعشق او برده بدین سبب کرفته متوهم شد و سه زن را با خود متفق ساخته در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور بفشردن خصیه شیخ حسن را شهید ساختند عدم فرستادند خواجه سلمان درین باب گوید

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چار — در آخر رجب افتاد اتفاق چنین
زنی چگونه زنی ضمیران جهان — بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت — زهی خجسته زنی خایه دار مرد افکن

و آن قحبه ها بکار باد خوان و انصار روز دیگر پوشیده و پنهان از قصر سلطنت فرار نموده در درون قلعه غربه را مختفی مانده در روز دیگر امرا و اعیان بر کیفیت واقعه واقف شدند و بعد از جستجوی و تک پوی عزت ملکه و سایر قبیله را بدست آورده هلاک ساختند

ملک اشرف بن تیمورتاش در وقت قتل پدر با عم خویش امیر یاغی باستی در حدود دیار بکر بود و چون این خبر بدیشان رسید بتبریز آمدند درین اثنا امیر سورغان که در قره حصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را کشتند و بملک اشرف پیوست و سلیمان خان جمعیت امرا را مشاهده نموده بطرف دیار بکر رفت و روزی چند میان ایشان طریق اتفاق مسلوک بود و آخر الامر خلاف واقع شد و یاغی باستی و سورغان شبی از تبریز بیرون رفته عازم خوی گشتند ملک اشرف نیز متعاقب ایشان در حرکت آمده در صحرای اعنامادیلمانی فریقین دست داده شکست بجانب سورغان و یاغی باستی افتاد و انگاه ملک اشرف در موضع تامل نزول نموده نوشیروان نامی را بر تخت خانیت نشانده حکم کرد که او را نوشیروان عادل گویند بعد از انکه بگنجه رفت قاضی محی الدین بردعی جهت مصالحه از نزد یاغی باستی و سورغان نزدش آمده و ملک بصلح رضا داده سورغان بروی اعتماد نموده بر دست امیر ایلکان ولد شیخ حسن بزرگ بقتل رسید و یاغی باستی نیز برادرزاده رفته باتفاق متوجه تبریز شدند و چون بمقصد نزول نمودند ملک اشرف عم بزرگوار را بنوعی هلاک ساخت که هیچکس بر چگونگی او اطلاع نیافت و انگاه از روی استقلال علم حکومت افراخته نایره ظلم و بیداد مشتعل گردانید چنانکه هر کس توانست از اران و آذربیجان گریخته

خود را بامانی رسانیدند و در اول بهار سنه ثمان واربعین وسبعمایه ملک اشرف بعزم رزم شیخ حسن
در شهر تخت جسته ملک بعد از چند روز که بمحاصره مشغول شد هراسان گشته بطرف تبریز مراجعت و در محرم سنه
احدی وخمسین وسبعمایه لشکر باصفهان کشیده و بتضییق اهل شهر کوشید و چون سجاد رود اصفهانیان بجنگ و
جدال بر داختند خطبه بنام نوشروان عادل خوانده دو هزار دینار سرخ باموازی صد هزار دینار اجناس
نزد ملک اشرف روان ساختند تا مراجعت نمود و در ثمان وخمسین وسبعمایه جانی بیک خان که پادشاه
عادل مسلمان بود و بکرات خبر ظلم ملک اشرف را شنوده از دشت قبچاق براه دربند متوجه آذربیجان گشت
و بعد از وصول بر اشرف ظفر یافته او را بدست آورده بقتل رسانید و پسر خویش بردی بیک را در تبریز
گذاشته بنفس نفیس علم معاودت برافراشته و پس از گذشتن اندک زمانی خبر بشاهزاده رسید که پدرش
بمرض موت گرفتار است لاجرم ترک آذربیجان داده متوجه دشت گشت و اخیجوق نامی بر آن ولایت استیلا
یافته باجیان سنین بیه ملک اشرف مشغول شد ذکر وفات امیر شیخ حسن ایلکانی ونشستن پسرش
سلطان اویس بر سریر جهانبانی در شهور سنه سبع وخمسین وسبعمایه امیر شیخ حسن بزرگ در
بغداد اتفاق افتاد و پسرش سلطان اویس قدم بر مسند سلطنت وجهانگیری نهاد و در سنه تسع وخمسین
سلطان اویس عزم تسخیر آذربیجان فرموده اخیجوق با کوستنای باستقبال شتافته منهزم شد
بتبریز معاودت نمود و سلطان اویس متعاقب بدان بلده رسیده اخیجوق بنخجوان گریخت و سلطان عمارت
رشیدی را بیمن مقدم شریف مزین گردانید در ماه رمضان چهل وهفت تن از امرای اشرفی را که سر خلاف
داشتند بیاسا رسانید بنابر آن جمعی از اشراف و اعیان با اخیجوق پیوسته خدمتش بتقدیم ادا آمد سلطان (؟)
امیر علی پیلتن را بدفع او نامزد کرده امیر علی بواسطه کینه که از سلطان در دل داشت از اخیجوق منهزم شد
و سلطان بجانب بغداد مراجعت فرمود و در بهار سنه ستین امیر محمد مظفر لشکر بآذربیجان کشیده اخی
جوق را منهزم گردانید و چون روزی چند در آن اقامت انداخت آوازه وصول سلطان اویس شنیده رایت
معاودت برافراخت و سلطان بدانجا رسیده اخیجوق را بدست آورده گردنش را از بار سر سبک گردانید
و در سنه خمس وستین وسبعمایه خواجه مرجان که از قبل سلطان حاکم بغداد بود آغاز مخالفت وعصیان
نمود و سلطان بجانب دار السلام شتافته بعد از محاربه بانهزام یافت و از سر عجز ونیاز دروازه های
بغداد بگشاد و سلطان اویس رقم عفو بر جریده جرایمش کشید و در آن خطه دلکش نوای عشرت
ونشاط بمنزل زهره زهرا رسانید و پس از یازده ماه که توقف نمود از راه دیگر بموصل رفت و آن بلده را مفتوح
ساخته رایت نصرت آیت بجانب ماردین برافراخت و از آنجا براه صحرای موش وکلیسای تبریز رفت

فصل شتا در آن دیار بسر برده در تیر ماه باز ببغداد آمده و در اوایل بهار نوبت دیگر بتبریز خرامید
و در سنه اثنی وسبعین وسبعمایه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از قتل طغا تیمور خان بر ولایت مازندران
استیلا یافته بود توجه نمود و در حدود ری ملاقی فریقین دست داده شکست بر لشکر امیر ولی افتاد و سلطان
سالما با سمنان از عقب دشمنان رفته مراجعت فرموده در اواخر ربیع الاول سنه ست وسبعین مرضی صعب
بر ذات شریف سلطان اویس عارض گشت امرا و ارکان دولت وقاضی شیخ علی وخواجه شیخ علی کججانی
بر سر بالین آن خسرو عدالت آیین آمده وصیت طلبیدند جواب داد که ولایت عهد تعلق بحسین میدارد و حکومت
بغداد بشیخ حسن آن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است باین معنی بعد ا چنان نخواهد شد سلطان گفت شما میدانید
امرا این سخن را باجازت حمل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند بعد از آن سلطان اویس را مجال تکلم نماند و
در شب دویم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور واصل شد و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید
سلطان اویس را در پیران شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه بخاک سپردند رحمهما الله تعالی
سلطان حسین بن سلطان اویس در روز دوم ماه مذکور باتفاق جمهور امرا تخت سلطنت
بنور طلعت ماه سیما آراسته وفرح ونشاط ونوای تهنیت وانبساط بر آمد از جوانب است در اوایل سنه تسع
وسبعین وسبعمایه سلطان حسین بجانب قلعه ارجیش که در تحت تصرف قرا محمد ترکمان بود لشکر کشیده مهم بصلح
انجامید و قرا محمد بعد از مراجعت سلطان بملازمت مبادرت نمود و مشمول نظر عنایت والتفات گردید
و در سنه ثمانین جمعی از امرای سلطان حسین مثل اسرائیل وعبد القادر و رحمان شاه بواسطه تسلط
واستیلای عادل آغا گردن از طوق طاعت وانقیاد پیچیده روی ببغداد آوردند و عادل آغا صاحب الحکم
از سلطانیه عازم دفع مخالفان شد در نواحی آب کرکان بدیشان رسید واکثر عاصیان را بیاسا
رسانیده عنان مراجعت معطوف گردانید و درین سال جمعی از امرای امیر اسمعیل بن امیر زکریا را که از قبل
سلطان حسین حاکم آنجا بود بقتل آوردند و شیخ علی بن شیخ علی را بر تخت حکومت نشاندند چون این خبر
بسلطان حسین رسید استمالت نامه فرستاده آن مملکت را بوی مسلم داشت و بنابر آنکه در ملازمت
شاهزاده شیخ علی کسی نبود که از عهده ضبط مملکت وآسایش رعیت بیرون آید پیر علی بادک که از جمله ملازمان
پدرش بود در آن اوان از قبل شاه شجاع در ششتر حکومت مینمود طلب داشت و پیر علی ببغداد آمده من
حیث الاستقلال در امور ملک ومال دخل کرد و اکثر ولایات عراق عرب را در تحت تصرف آورد چون
سلطان حسین عادل آغا را باستیلای پیر علی بادک جزایا فته با سپاهی موفور بجانب دار السلام بغداد
شتافتند و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بنابر آنکه از مقاومت عاجز بودند شهر را گذاشته بششتر توجه نمودند

و سلطان حسین بجانب او خرامیده نوای عیش او بأوج عیوق رسانیده و عادل آغا از عقب مخالفان شتافته
بعد از محاصرهٔ قلعه با شاهزاده شیخ علی صلح کرده بر آنجمله که بشُشتر قناعت فرماید و دیگر بدار السلام بغداد تعرض
نرساند آنگاه به بغداد بازگشته از آنجا با اکثر لشکر بسلطانیه رفته در قلب زمستان شاهزاده شیخ علی
و پیر علی بابا باستدعای بعضی از مردم بغداد روی بدان بلده نهادند و سلطان حسین محمود دوانی و محمود
قحاق در برابر فرستاده آن دو امیر بدست پیر علی بادوک اسیر گشتند و خلقی کثیر از لشکریان بقتل آمدند
و سلطان حسین بعد از استماع این خبر عنان عزیمت بلکه هزیمت بصوب تبریز منعطف گردانید و در راه
مشقت بسیار کشیده بهزار حیله بدان بلده رسید و در اوایل سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمایه که عادل آغا
بفتح قلاع ری اشتغال می نمود و سلطان حسین اکثر امرا و لشکریان را بمدد وی فرستاده بود سلطان احمد
بن سلطان که در تمام جهان مثل او سفاکی پیدا نمی شد بخیال مخالفت برادر از تبریز باردبیل رفت و هر چند
سلطان حسین کس فرستاده التماس مراجعت نمود بجایی نرسید بلکه سلطان لشکری فراهم کشیده در یازدهم
صفر سال مذکور ما ستد بلای ناگهان بتبریز در آمد سلطان حسین متحیر و سراسیمه گشته در گوشهٔ پنهان شد
و در همان شب بدست برادر افتاده بقتل رسید گویند که سلطان جوانی صاحب جمال عشرت دوست بود
و گاهی بر افعالی که مناسب سلطنت بلکه ملایمت حالت رجولیت نبود اقدام می نمود سلطان احمد بن
سلطان اویس بعد از قتل برادر سلطان حسین بر مسند حکومت نشست و برادر دیگرش سلطان بایزید
گریخته بعادل آقا پیوست آقا او را بپادشاهی برداشت سلطان بایزید که هنوز تمکن پیدا نکرده روی بوادی فرار
آورده بطرف مرند توجه نمود آنگاه عادل بتبریز شتافته از آنجا عنان عزیمت بکامشی سلطان احمد تافت
و در اثنای راه بعضی از امرا بهواخواهی سلطان با عادل آقا آغاز مخالفت کردند بدین جهت سلطان بایزید
بازگردید و سلطان احمد نوبت دیگر بتبریز خرامید در خلال این احوال خبر متواتر رسید که شاهزاده
شیخ علی و پیر علی بادک متوجه تبریز اند سلطان باستقبال مخالفان روان گشته در حوالی هفت رود
هر دو لشکر بهم رسیده عمر عباسی که در جوانغار سلطان بود صف دیوان ساخته بشاهزاده شیخ
علی پیوست و بنابر آن سلطان احمد پشت بر معرکه کرده از راه خوی بنخجوان رفت و بقرا محمد ترکمان پیوست
و قرا محمد بمعاونت سلطان کمر بسته با چهار هزار مرد بجانب شاهزاده شیخ علی و پیر علی در حرکت آمدند
و این نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم سلطان احمد وزیده شاهزاده شیخ علی و پیر علی بقتل رسیدند
و ترکمان باموال لشکر او ان سورت خود بازگشته سلطان احمد بتبریز رفت بعد از آن میان سلطان
و عادل آقا وقایع لا تعد بوقوع انجامیده و هنوز نایرهٔ منازعت بود که حضرت صاحب قران

روی بعراق آورده مهم ایشان شکلی دیگر پیدا کرد و بعضی دیگر از احوال سلطان احمد و قتل او در موضع
ورد سمت تحریر خواهد یافت اکنون وقت آنست که قلم طایر تحریر پرواز از ایران بتوران پرواز نماید
و ذکر سلطنت چغتای خان و اولاد او که تا غایت بنا بر اقتضای سوق کلام قلمی نشده در حیز بیان آید و الله
الموفق ذکر سلطنت چغتای خان و اولاد و اقربای در مملکت توران چنین بنظر آمده
چغتای خان که چنگیز خان را دوم پور بود بوفور هیبت و سیاست و اطلاع بر دقایق امور یاسا و توره از سایر
برادران امتیاز داشت و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک حکومت دیار ما وراء النهر و بلاد اویغور و کاشغر
و بدخشان و بلخ را بوی بازگذاشت و او را بقراچار نویان بن سوغو صحن که جد نهم حضرت صاحبقران است سپرد
و چون چنگیز خان رخت بعالم دیگر برد چغتای خان بیش بالیغ را دار الملک ساخته اکثر اوقات بملازمت
برادر کهتر او کدای قاآن می بود و بها الممکن در تعظیم و تکریمش مبالغه می نمود و بی مشورت و استصواب امیر
قراچار در هیچ کار دخل نمی فرمود از بدایع وقایع که در ان ایام دست داد یکی آنست که در شهور ثلثین و ستمایه
در تاراب که دهی است در سه فرسخی بخارا شخصی محمود نام شقاوت فرجام پیدا شده آغاز شید و زرق
کرده باندک زمانی خلق بسیار از عوام الناس بخارا و غیر ایشان بخدمتش کمر بستند و محمود باستظهار
مریدان بر بلدهٔ بخارا استیلا یافته داروغهٔ چغتای خان با انصار و اعوان عنان بصوب فرار تافت و تارابی
در ان خطه خطبه بنام خویش خوانده بعضی از ائمه و اکابر بخارا را بقتل آورد و دست برد و دراز دستی قوی
کردانید چنانکه بخانهای متمولان میرفتند و هر چه میخواستند میگرفتند و از آنجمله داروغه و امرای
چغتای خان که بصوب هزیمت شتافته بودند سپاهی جمع ساختند و رایت عزیمت بطرف بخارا
برافراختند محمود تارابی نیز با جمعی کثیر آهنگ جنگ کرده مغولان را استقبال نموده چون تلاقی فریقین دست
داد هیچکس را از مغول بواسطهٔ کرامات شیخ زراق دلیر بر جنگ اقدام ننمود اما از شست قضا تیری بمقتل او
رسیده او را بی الم آفت رسانید و بحیث کثرت گرد و غبار هیچ آفریده بر آن حال مطلع نگردید مغولان
نیز ان باد و خاک را حمل بر کرامات تارابی کرده منهزم گشتند و اتباع شیخ مقتول از عقب رفته قریب ده هزار
کس از مغول بقتل رسانیدند و چون بمعسکر مراجعت نمودند مقتدای خود را نیافتند گفتند شیخ غیبت نمود
برادرانش محمد و علی قایم مقام ساختند القصه بعد از آنکه این اخبار بسمع قراچار رسید ایلدز نویان و
چکین قورچی را بدفع این فتنه نامزد کرد و ایشان با لشکر فراوان بطرف بخارا رفته مهم بهادران
تارابی را بر حسب دلخواه ساختند و بلوازم قتل و محاربت علم اقتدار بر افراختند اکابر و اشراف بخارا
شرایط نیاز و نثار بتقدیم رسانیدند و درخواست نمودند که چندانی قتل و غارت موقوف دارند

که صورت واقعه را عرضه داشت قراچار نویان کرده شود تا بهر نوع که حکم صدور یابد لشکریان عمل نمایند و امرا
بدین جانب راضی گشته چون عریضهٔ بخاراییان بمطالعهٔ قراچار نویان رسید قلم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ ایشان کشید
یرلیغ جغتای خان که مغولان دست از سفک دماء و غارت بلدهٔ بخارا بازدارند لاجرم بخاریان هم از عذاب
تاراییان و هم از تسلط و تغلب مغولان خلاص گشتند وفات جغتای خان در ذی قعدهٔ سنه ثمان و
ثلثین و ستمایه موافق اودییل اتفاق افتاد و بعد از وی سی کس از اولاد و اقربای او در بلاد توران نوبت
سلطنت دست داد **اول** یسو منکا بن جغتای خان **دویم** قراهلاکو بن مبتوکان بن جغتای خان که بعد از فوت
یسو منکا بسعی قراچار نویان پادشاه شد و نویان مشار الیه در ایام دولت او فی سنه اثنی و خمسین و ستمایه
از عالم رحلت نمود و مدت عمرش هشتاد و سه سال بود **سیم** ارغنه خاتون بنت توراپلی کوکان که منکوحهٔ
قراهلاکو بود و از وی پسری داشت مبارکشاه نام و بسبب صغر سن پسر ما در بعد از فوت شوهر متصدی
امر سلطنت گشت **چهارم** الغو بن نایدار بن جغتای خان که در میان مورخان بالغو اشتهار یافته و لشکر
کش و امیر الامرای الغو ایجل نویان بن امیر قراچار بود **پنجم** مبارکشاه بن قراهلاکو که بعد از فوت
الغو باهتمام ایجل نویان متصدی امر الوس گشت **ششم** براق خان بن یسونتوا بن مبتوکان که
در ایام دولت خود لشکر بخراسان کشید و از اباقا خان بن هلاکو منهزم گشته چون بنجارا رسید مسلمان
شده سلطان غیاث الدین لقب یافت و در اواخر سنه ثمان و ستین و ستمایه بعالم آخرت شتافت
هفتم نیکبی بن سارمان بن جغتای خان **هشتم** بوقا تیمور بن قراجی بن توزی بن مبتوکان **نهم**
دواخان بن براق خان که پادشاه عادل رفیع مقدار بود و در ایام دولت خود منصب لشکر کشی را
بامیر المنکر بن ایجل نویان تفویض نمود **دهم** کونجک خان بن دواخان **یازدهم** تالیغو بن قراجی بن
توری بن مبتوکان **دوازدهم** ایسنبوقا خان دواخان **سیزدهم** کبک خان بن دواخان که پادشاهی
عادل نیکو اخلاق بود و در ایام دولت خود قبة السلام بلخ را تجدید عمارت **چهاردهم** الجیکدای خان
بن دواخان **پانزدهم** دوا تیمور بن دواخان **شانزدهم** ترمه شیرین بن دواخان که پادشاهی
عدالت شعار بود و در اوقات سلطنت لشکر بهندوستان کشید و بعضی از آن بلاد را تسخیر فرمود **هفدهم**
جنکشی بن ابوکان بن دواخان **هژدهم** یسو تیمور بن ابوکان که برادر خویش خروج کرده او را بقتل رسانید
و او پادشاهی دیوانه سار بود چنانکه مردم پستان مادر خود بتهمت آنکه یاغی شدن مرا جنکشی تو گفته ببرید
نوزدهم علی سلطان که از نسل اوکدای قاآن بود بعلت بر الوس جغتای خان استیلا یافته حکومت
نمود **بیستم** محمد خان بن پولادکو بن کبک **بیست و یکم** قزان سلطان بن یسور بن ایکتمور بن بوقا تیمور بن توری

بن مبتوکان که در شهور سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه موافق توی ییل در ماوراء النهر پای بر مسند خانی نهاد و استیلای
امیر قزغن بر الوس جغتای در ایام دولت او اتفاق افتاد و بیان این سخن آنست که چون قزان سلطان بن یسور
بن اوغلان لوای سلطنت برافراخت آغاز تکبر و تجبر کرده بنیاد حیات بسیاری از اعاظم امرا و نوینان را
برانداخت بنابران بقیهٔ اشراف و اعیان الوس جغتای خان در مخالفت قزان سلطان با امیر قزغن اتفاق نمودند
و امیر قزغن در سالی بسیاری سپاهی صف شکن فراهم آورده قزان سلطان چون بر این حادثه اطلاع یافت
بدانجانب روان شد و امیر قزغن باستقبال شتافته در دشت قریهٔ دره زنکی در شهور سنه ست و اربعین و سبعمایه
مردان لشکر اتفاق ملاقات افتاد و در آن جنگ تیری بچشم امیر قزغن رسید چشم زخمی بدی نمود و قزان سلطان
مظفر و منصور بقرشی رفت اما در آن زمستان بواسطهٔ افراط سرما اکثر الاغانش تلف شدند و امیر قزغن
از ضعف دشمن آگاه شده نوبت دیگر علم جلادت مرتفع گردانید و پس از وقوع محاربه قزان سلطان در معرکه
بقتل آمده امیر قزغن سپاه را از غارت و تاراج منع نموده در بارهٔ بازماندگان پادشاه مقتول مرحمت و
عاطفت فرمود **بیست دوم** دانشمندجه خان که نسبتش باوکدای خان میرسید امیر قزغن بعد از کشته شدن قزان
سلطان او را بخانی برگزید اما بعد از انقضای دو سال بقتلش رسانید **بیست سیم** بیان قلی خان بن سورغو بن
دواخان امیر قزغن چون از کشتن دانشمندجه بازپرداخت بیان قلی را پادشاه ساخت آنگاه بانتظام بلاد و
عباد سعی و اهتمام نمود و بساط عدل و داد گسترده و بدانه انعام و احسان مرغ دل صغیر و کبیر و غنی و
فقیر را رام گردانید و در سنه ستین و سبعمایه قتلق تیمور نامی که خواهر امیر قزغن در نکاح وی بود بواسطهٔ کینه
که از آن جانب در سینه داشت اختلاط و صحبت نموده در شکارگاه آن امیر مملکت پناه را شربت شهادت چشانید
و بطرف قندز روان گشت جمعی از مقربان امیر شهید از عقبش شتافته او را در قندز یافتند پاره پاره
ساختند بعد از آن پسر امیر قزغن امیرزاده عبدالله قایم مقام پدر شد قندز را دار الملک ساخت و بنابر طمعی که
بخاتون بیان قلی داشت آن مغول نامراد را بقتل رسانید **بیست و چهارم** تیمورشاه بن یسور تیمور بن
ابوکان بن دواخان امیرزاده عبدالله بعد از قتل بیان قلی خان او را بپادشاهی برداشت و امیر بیان سلدوز
از طریق اطاعت منحرف گشته باتفاق امیر حاجی برلاس که از اولاد سوسکا بن قراچار نویان بود بطرف
امیرزاده عبدالله متوجه گردید و بین الجانبین قتال دست داده امیر بیان سلدوز ظفر یافت و تیمورشاه و امیر
زاده عبدالله را بقتل رسانیده در دیار ماوراء النهر لوای پادشاهی مرتفع گردانید و او مردی سلیم النفس
کم آزار بود و اکثر اوقات بشرب مدام صرف می نمود و بنابران هرج و مرج در احوال توران پدید آمده
در هر شهری کسی علم استقلال برافراشت و بقلم غرور رقم سروری و اقبال بر لوح خاطر و صحیفهٔ ضمیر می نگاشت

از جمله امیر حاجی برلاس در کش و امیر جلایر در خجند و ایلچی بوغا سلدوز در بلخ و محمد خواجه ایردی در شبرغان دعوی حکومت کردند و امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن سپاهی جمع ساخته مرحله بطرفی می‌تاخت و امیر خضر یسوری با اتباع در سرپل نشسته سر بدیگری فرو نمی‌آورد **بیست و پنجم** تولغلقمور خان بن ایلچوا دین دواشچی ان که بعد از شهادت امیر قزغن در اولوس حاکم گشت چون از پریشانی ماوراءالنهر خبر یافت در سنه احدی و ستین و سبعمایه بدان جانب شتافت و اکثر امراء مذکوره را مطیع و منقاد ساخته عنان عزیمت بطرف جته تافت و پس از مراجعت خان میان امراء ماوراءالنهر خصومت و نزاع بوقوع انجامیده آتش فتنه و غوغا بالا گرفت ∴ بنابران تولغلقمور خان در سنه ثلث و ستین نوبت دیگر لشکر بدان دیار کشیده امیر بایزید جلایر و امیر بیان سلدوز را بقتل رسانید و پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت ماوراءالنهر نصب کرده معاودت نمود

بیست و ششم الیاس خواجه بن تولغلقمور خان که بعد از مراجعت پدر در ماوراءالنهر پادشاه شد و در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه از امیر حسین بن امیر مسلا و صاحب قران سعادت اشتمال گریخته بجته رفت و بر دست قمر الدین دوغلات کشته گشت **بیست و هفتم** عادل سلطان بن محمد پولاد بن کونجک خان که امیر حسین او را بخانی برداشت و بعد از روزی چند او را بواسطه مخالفتی در آب جیحون انداخت **بیست و هشتم** قبول سلطان بن دورجی بن ایلچکدای که امیر حسین بعد از عادل سلطان او را بر تخت نشاند **بیست و نهم** سورغتمش خان بن دانشمندچه خان که حضرت صاحب قرانی علی الرسم اسم خانی بر وی اطلاق کرده **سی‌ام** سلطان محمود خان بن سورغتمش خان که امیر صاحب قران جهت رعایت یاساتوره بعد از فوت پدرش حکم فرمود که نام او را بر سر مناشیر نویسند پوشیده نماند که آنچه در تعداد اسامی ملوک ترکستان نوشته شده منقول از رساله ایست که میرزا الغ بیک گورکان در ذکر خانان اولوس اربعه تالیف نموده بنابر آنکه معلوم نبود که از زمان جناب الغ بیکی تا غایت تا چند کس در دیار ترکستان بر سریر خانیت نشسته‌اند و در نسل کدام پسر چنگیز خان بوده‌اند بر همین قدر اختصار افتاد و عنان قلم بجانب دیگر انعطاف یافت **مقاله دوم**

در ذکر فرمان فرمائی و کشورگشائی حضرت صاحب قران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان و بیان سلطنت اولاد و احفاد آن شهریار عالیشان تا این زمان

گفتار اول در ذکر نسب همایون حضرت صاحب قران و ولادت باسعادت آن بانی مبانی جهانبانی

بلیغان بلاغت شعار و سخندانان فصاحت دثار نسب صاحب قران عالی مقدار را بدین گونه ثبت نموده‌اند که خاقان جهانگیر کامران قطب السلطنة و الخلافة امیر تیمور گورکان بن امیر ترغای بن امیر برکل بن امیر ایلنگر بن ایجل بن قراچار نویان بن سوغوچیجن برایردمی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنغر بن قایدو خان بن دوتومنین خان بن بوقا خان بن بوزنجر خان بن الانقوا از جملهٔ کلمات گذشته مستفاد میگردد و بتکرار احتیاج نیست ∴ اما امیر برکل عاقبت طلب بود و باختیار خویش از سرداری سپاه تقاعد نمود

بیت

بغیر از حدود و نواحی کش ∴ نکرد از ممالک دگر جای خوش ∴

و او دو پسر داشت امیر ترغای و امیر بینه و امیر ترغای که پدر حضرت صاحب قرانست

بیت

جهان کرم بود و بحر سخا ∴ نکوکار و دین دار و فرخ لقا

و همواره بمجلس شریف شیخ بزرگوار شمس الدین کلال قدس سره تشریف می‌برد و نسبت بسیار صلحا و فقرا طریقهٔ اخلاص و ارادت می‌سپرد و در سنه ست و ثلثین و سبعمایه که پادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید خان بریاض رضوان انتقال نمود

بیت

طالع شد از سپهر شرف کوکب منیر ∴ خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر

یعنی در شب بیست و پنجم شعبان سال مذکور صاحب قران سعادت اشتمال در ظاهر شهر سبز و از کتم عدم بعالم وجود خرامید و روی زمین را بنور طلعت ماه سیما غیرت افزای سپهر کبود گردانید یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای و آن مولود عاقبت محمود هم از بدایت زمان نشو و نما بعادت اسب تاختن و صید انداختن مایل و مشعوف بود و همواره رسوم سلطنت و شهریاری و رقوم ایالت و جهانداری بر لوح خاطر و صحیفهٔ ضمیر می‌نگاشت **ذکر ابتدای احوال صاحب قران بی همال از زمان وصول بمرتبه دولت و اقبال**

حضرت صاحب قرانی در ایام صبی و اوان جوانی در خطه دلکش خرم دلگشای کش روزگار میگذرانید و در شهور سنه احدی و ستین و سبعمایه که تولغلقمور خان بعزم تسخیر ماوراءالنهر لشکر کشید بحاجی ملاق که قریب بآب خجند است رسید الغ تیمور و حاجی بیک ارکنوتی و بیکچک اباقوچی با سپاه منگلای ساخت و چون این طایفه از آب خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر تیغ خلاف در غلاف کرده بایشان ملحق گشتند و باتفاق روی بشهر سبز نهادند امیر حاجی برلاس که در آن اوان حاکم آن خطه بود هراس بقیاس بخود راه داده بصوب خراسان توجه نمود و حضرت صاحب قران با کناراب همراه امیر حاجی رفته جهت مصلحتی از او رخصت اجازت طلبید مراجعت فرمود و با اردوی امرای مذکوره شتافته بتقریر کلمات دلپذیر ایشان را از انتقام گیری و خشم بگذرانید و امرا آثار رشد و نجابت در ناصیه همایونش مشاهده کرده زمام حکومت تومانات کش را در قبضهٔ اقتدار صاحب قران کامکار نهادند و آنحضرت عنان عزیمت بطرف آن دیار تافت و باندک زمانی لشکر بسیار در ظل رایتش جمع آمدند در این اثنا مخالفتی در میان امراء تولغلقمور خان پیدا شده بازگشتند و در زمان پادشاه تیز جانب جته نهضت نموده بود بعد از آن امیر تیمور گورکان را با امراء ماوراءالنهر محاربات و منازعات دست داده اکثر اوقات شکست بجانب مخالفان افتاد چنانچه تفسیر آن حالات در کتب مبسوط مسطور است و در سنه ثلث و ستین نوبت دیگر تولغلقمور خان متوجه ماوراءالنهر گشت امیر

امیر حاجی برلاس که از خراسان باز آمده بود باتفاق امیر تیمور گورکان بخدمت مبادرت نمود و تغلق تیمور خان
امیر بایزید جلایر را بقتل رسانید امیر حاجی خایف گشته بر سبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف
گردانید و در حوالی شاه که قریه ایست از ولایت خزنی بر دست جمعی از اشراف بقتل رسید اما امیر صاحب قران
بواسطه انتقام امیر حمید که در سلک مقربان تغلق تیمور خان انتظام داشت منظور نظر پادشاه
گشته بدستور سابق حکومت تومانات شهر سبز را بحضرت عنایت فرمود و خان در قلب زمستان با لشکر
گران عزم استیصال امیر حسین که دران زمان حاکم حصار شادمان بود فرموده در کنار آب وخش بوی
رسید و مردو سردار بتعبیه سپاه قیام نمودند ناگهان کیخسرو ختلانی از امیر حسین روی گردان شده
بمخالفان پیوست لاجرم امیر حسین پشت بر معرکه گردانیده سر خویش گرفت و راه گریز پیش انگاه تغلق تیمور
عزیمت مراجعت فرموده پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت ماوراءالنهر باز داشت و طایفه از امرا و سپاه
جته را تر داو بگذاشت و سکچک را بر همه مقدم گردانید و چنین مقرر ساخت که امیر تیمور گورکان پیوسته در اردوی
الیاس خواجه خان باشد و پس از رفتن تغلق تیمور سکچک دست بظلم و بیداد برگشاده منافع امرا دالحکم را
بربست و این بر خاطر امیر برخیده از گران آمده عنان عزیمت بطلب امیر حسین منعطف گردانید و در بیابان جنوق برج
ساغج بوی رسیده بدیدار یکدیگر اظهار فرح و سرور نمودند بعد از انکه آن دو امیر عالی مکان را در اطراف
جهان وقایع غریبه و حالات عجیبه دست داد در شهور سنه خمس وستین وسبعمائه روی بجنگ الیاس خواجه
خان نهادند و در موضع قامیش آن دو سپاه صف شکن بهم باز خورده غبار هیجا بالا گرفت و آتش قتال و
جدال اشتعال پذیرفت عاقبت نسیم فتح از مهب عنایت حضرت احدیت بر پرچم رایات امیر حسین و امیر تیمور
وزیده جمعی کثیر از مخالفان بخاک هلاک افتادند و الیاس خواجه خان و سکچک هزیمت غنیمت شمرده بعضی
از امرا جته اسیر شدند و امیر حسین و حضرت صاحب قران کامیاب کامران بمقام عز و شرف خویش
رفته دران زمان بعیش بسر بردند و در اواخر فصل بهار الیاس خواجه خان بعزم انتقام متوجه ماوراءالنهر
گشته امیر حسین و حضرت صاحب قران بهم پیوستند و باستقبال دشمنان شتافته در نواحی آب بادام
آتش حرب التهاب یافت لشکر جته بواسطه استعمال جده باش غالب شدند و دران مصاف که بجنگ لای
اشتهار دارد حرکات ناخوش از امیر حسین سر برزده از جانب او اندک غباری بر حاشیه ضمیر تیمور مؤید
جهانگیر نشست و در کوشش طریق اهمال مسلوک داشته قرب ده هزار کس از سپاه امیر حسین تلف
شد لاجرم بر سبیل فرار چون گذشته در موضع سبز و حل اقامت انداخت حضرت صاحب قران
نیز متابعت نموده قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت بعد از آن لشکر جته بسمرقند شتافتند اما سپاه

ممانعت مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و موافقت رعایا با مشار الیهما دران بلده راه نیافتند
و پس از آنکه درمیان چهار پایان ایشان وبا شایع شد بطرف باز گشتند امیر حسین و امیر تیمور گورکان این خبر
بهجت اثر شنیده در حدود بغلان باهم ملاقات نمودند و امیر حسین بیالی سرای و حضرت صاحب قران بشهر سبز
رفته آن زمستان را بپایان رسانیدند و در سنه سبع وستین وسبعمائه بواسطه سخنان بعضی از اهل غرض و سعایت
میان امیر حسین و صاحب قران عالی مکان مخالفت و نزاع پدید آمد و قرب دو سال جنگ و جدال قایم بوده
در اکثر معارک امیر تیمور گورکان را صورت فتح و ظفر روی می نمود و در سنه ست و ستین و سبعمائه اتفاق
مصالحه افتاده با یکدیگر عهد ملاقات تازه کرده حضرت صاحب قران روی بخطه کش آورده و امیر حسین
بتعمیر قبة السلام بلخ پرداخته آن بلده را دار الملک ساخت و در اواخر سنه سبعین وسبعمائه امیر حسین
نسبت با امیر بلند مرتبت عذری در خاطر گذرانیده پیغام داد که ایل و اولوس خود را کوچانیده بخدمت
مبادرت نماید که سرانجام بعضی از مهام موقوف بحضور اوست و خواهر صاحب قران عالی گهر نیز بیک
آغا را بعلت آنکه شوهرش امیر موید ارلات کسی را کشته گریخته بلخ طلبید و همچنین افعال ناهنجار از امیر حسین در
وجود آمده این معانی موجب آن شد که حضرت صاحب قران نوبت دیگر رایت مخالفت برافراخت و بدل قوی
اراده توجه قبة السلام بلخ در عالم انداخت اکثر امرا و لشکریان اولوس جغتای که بواسطه خبث نفس امیر
از متابعتش متنفر و روی گردان شده بودند برکاب سپهر انتساب صاحب قران جم جاه شتافته و آنحضرت در
شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه با سپاه بی نهایت از شهر سبز بیرون آمده بجانب قبة الاسلام بلخ
نهضت نمود و چون بموضع بیا که در سه فرسخی ترمذ است نزول اجلال فرموده مرتضی ممالک اسلام
و اقتدی اولاد حضرت خیر الانام امیر سید برکه دران اوقات جهت موقوفات حرمین شریفین پیش امیر حسین
رفته بود و او نسبت بآنجناب شرط تعظیم و احترام بجای نیاورده بود بامیر صاحب قران پیوسته و علم و
پیشکش کرده بر زبان الهام بیان گذرانیده که توجه حیثیت داشت فالیک منصور امیر تیمور گورکان میر جناب
نقابت منقبت و رسیدن اسباب سلطنت تفأل نموده تمامت اوقاف حرمین شریفین بآنجناب مسلم داشت
و از وظایف تعظیم و بجل و مابعد من هذا التبجیل دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و چون منزل از دریای مصرف
جمام امیر بابخت و تاج کشت شیخ محمد بیان سلدوز بموکب همایون ملحق شد و در موضع خلم شاه شیخ محمد
والی بدخشان و امیر الجایتو اپردی که از قبل امیر حسین حاکم قندز بود بعز بساط بوسی فایز شدند و آن
حضرت شیخ علی بهادر و ختای بهادر را با فوجی از دلاوران منقلای گردانید و امیر حسین نیز طایفه را از
بلخ بیرون فرستاده بین الفریقین قتالی ناخوش دست داده شکست بر جانب امیر حسین افتاد در این اثنا

صاحب قران مظفر لوا سوعیمش را دغلانرا بجانی برداشته ظاهر بلخ را معسکر ساخت و علم جنگ و جدال
و حرب و قتال برافراخت و دران روز دولتیار شد امیر تیمور گورکان امیرزاده عمر شیخ بهادر قدم در
میدان نهاده با وجود صغر سن داد مردی و پهلوانی داد اما جهت اصابت عین الکمال تیری
بپای مبارک شاهزاده رسید که از جانب سر بدر گذشت جراحان مسیح نفس سر تیر را داغ کردند و امیرزاده
دست در دامن شکیبائی زده مطلقا اضطراب ننمود بالجمله بعد از دو سه روز که آتش قتال اشتعال
داشت امیر حسین علامت نکبت و ادبار بر چهره روزگار خویش مشاهده نموده مکرر ایلچیان بملازمت
حضرت صاحب قران فرستاده پیغام داد که ملتمس آنست که از سر خون من در گذشته سپاه ظفر پناه
راه دهند تا بزیارت کعبه روم امیر تیمور گورکان این التماس را بنواجابت مقرون گردانیده فرمان همایون
نفاذ یافت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض امیر حسین نشود تا هر جا خواهد رود اما امیر بر عهد و پیمان صاحب قران
اعتماد ننموده در شب از بلخ بیرون آمده بحسب اتفاق بشهر کهنه رسید و قریب بطلوع صبح در درون مناری
پنهان گردید و از بدایع وقایع آنکه دران صباح که هنگام زوال دولت امیر حسین بود شخصی اسبی گم
کرده بخیال آنکه بر بلندی رود و نظر بر اطراف و جوانب اندازد تا شاید الاغ خود را ببیند بر ان منار
برآمد و امیر حسین را دیده و شناخته چون ش از بیم جان مشتی مروارید بدان شخص داد که سر او افشا مکن
و آن مرد خاطرش را بنوکندان مطمئن ساخته فی الحال بملازمت صاحب قران بی همال شتافته کیفیت
واقعه را بعرض رسانید حسب الحکم فوجی از لشکر نصرت شعار بجانب منار روان شدند و امیر حسین آواز
سم ستور شنیده ازانجا پایان آمده در سوراخی دیگر خزید و سپاه ظفر پناه چون او را در منار نیافتند
بسوراخ بردند و دست و گردنش البسته بپارگاه صاحب قران جمجاه آوردند آن حضرت فرمود که من از سر خون
کشتن او گذشته ام و از مقتضای سخن خویش تجاوز نمی نمایم چون امیر حسین را از مجلس بیرون آوردند امیر کیخسرو ختلانی
بعرض صاحب قرانی رسانید که امیر حسین برادرم کیقباد را بی جرم کشته است او را من باید سپرد تا بقصاص رسانم
و آنحضرت امیر کیخسرو را تسکین داده از حقوق صحبت امیر حسین یاد کرد و قطرات اشک بر رخسار مبارکش روان
شد امرا و الوس اوردی علامت مخلص امیر حسین بعین الیقین مشاهده کرده دانستند که امیر حسین ازین غرقاب
نجات نیابد بهمه غریق بحر فنا گردانند لاجرم بگوشه چشم اشارت بامیر موید و امیر کیخسرو کرده و ایشان امیر حسین
از بارگاه بیرون رفته مهم امیر حسین را باتمام رسانیدند و دو پسرش را که بجانی برگزیده بود از عقب او روان
گردانیدند سرانجام دنیای غدار همین است و کار سپهر جفا کار چنین است درین جا نقد هر لحظه سکه بنام مری
زنند و بر منبر نه پایه چرخ هر هفته خطبه باسم کشورگیری خوانند بیت

فدای خطبه درین گنبد ست هر هفته بنام شاه دگر گوش کن جو داری هوش و تلک الایام نداولها بین الناس

ذکر جلوس صاحب قران کامکار و بیان تسخیر بعضی از بلاد و امصار

خدای مالک ملک است و ملک ملک خداست حواله میکند این ملک خود بهر که سزاست چون بر طبق آیت و شرع من تشاء ماه جاه
امیر حسین بموجب قضا رسید بمقتضای کلمه کریمه توتی الملک من تشاء آفتاب دولت و اقبال صاحب قران
سعادت اثمار از افق عز و جلال طالع گردید و اکابر امرا مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امرا و الوس اوردی
و امیر کیخسرو ختلانی و امیر جاکو برلاس و غیرهم باتفاق اعاظم سادات مانند سید برکه و خانزاده ابو
المعالی و خانزاده علی اکبر در دوازدهم رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه آنحضرت را بر سریر سلطنت
و جهانبانی نشاندند و چنانکه عادت مغولانست زانو زده زر و گوهر بسیار بر سرش افشاندند حضرت صاحب
قرانی جمیع امرا و ارکان دولت را بانعامات موفور بنواخت و فراخور حال هر یک علوفه و منصب مقرر و معین ساخت
آنگاه حکومت بلخ را بامرا دیسر خوافام برلاس داده بجانب سمرقند شتافت و انوار عدل و احسانش
بر وضات احوال ساکنان آن دیار تافت بعد از ان حضرت صاحب قران بکرات لشکر بمغولستان کشیده حدود
آن ولایات را از خار و خاشاک مخالفان پاک گردانید و همچنین چند کرت بجانب خوارزم نهضت نموده آن
دیار را بضرب شمشیر آبدار تسخیر فرمود و در اوایل سنه تسع و سبعین و سبعمائه سالیانه تاج و سریر امیرزاده
جهانگیر بن امیر تیمور گورکان بروضه رضوان خرامید و در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الاخر سال
مذکور وارث ملک حضرت صاحب قران معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر سلطان روی زمین را
بوجود خود زینت و زیب بخشید و در اواخر سنه اثنی و ثمانین صاحب قران ظفرقرین بعزم تسخیر
خراسان از جیحون عبور نموده بعد از قطع منازل در ظاهر قصبه فوشنج نزول نمود در عرض سه روز
بهادران سپاه دشمن سوز آن قلعه را مسخر گردانیدند و حسب الحکم اهل فتنه و غوغا را بیاسا رسانیدند
آنگاه صاحب قران ظفرپناه نواحی هرات را معسکر ساخت و ملک غیاث الدین پیر علی در شهر متحصن گشته
سه چهار روز جنگ درانداخت و چون دانست که با قضا بر نمی توان آمد با قدر در نمی توان آویخت
در محرم سنه ثلث و ثمانین بپای تضرع و نیاز بیرون شتافت و در باغ زاغان بخدمت بوس و التفات
حضرت صاحب قران استسعاد یافت لشکر قیامت اثر برج و باره هرات را انداختند و باره اندرون و بیرون
با خاک یکسان ساختند و امیر تیمور از باغ زاغان کوچ کرده در النگ کهدستان نزول نمود
و دران مقام بقتل خزاین و دفاین سلاطین غور و ملوک کرت امر فرمود و بعد از ان بجانب ولایت
جرجان روان شد در نواحی نیشابور خواجه علی موید سربدار و علی بیک جانی قربانی

بدرگاه عالم پناه شتافتند و بانواع مراحم و اصناف عاطفت و احسان اختصاص یافتند و چون
خطهٔ اسفراین مضرب خیام عساکر نصرت مآثر گشت حضرت صاحب قرانی ایلچی نزد امیر ولی حاکم مازندران
فرستاد و او را بایلی و انقیاد دعوت نمود امیر ولی مقدم رسول را گرامی داشته وعده داد که عنقریب
بملازمت خواهیم رسید بنابران صاحب قران گردون غلام از آن مقام بجانب سمرقند مراجعت فرمود
و ملک غیاث الدین پیر علی و سایر حکام خراسان را بولایت ایشان بازگردانید و در سنهٔ اربع و ثمانین
و سبعمائه حضرت صاحب قرانی بسبب مخالفت علی بیک جانی قربانی نوبت دیگر بخراسان لشکر کشید
و قلعهٔ ترشیز و حصار کلات را که از العدا محاصره در حیز تسخیر آورد و چون از ملک غیاث الدین پیر علی
حرکات نالایق سرزده بود در وقت مراجعت امیر پیر محمد که داماد او و حاکم هرات فرستاد و ملک هرات با اولاد
و اقربا و علی بیک جانی قربانی بند کرده همراه خویش بماوراءالنهر برد و در سنهٔ خمس و ثمانین داروغهٔ هرات
وفات یافته بعضی از غوریان بی عاقبت در آن بلدهٔ جنت صفت آغاز فتنه و فساد کردند و جمعی کثیر
از مغولان را بقتل آوردند لاجرم امیرزاده میرانشاه گورکان که در آن اوان در کنار آب مرغاب بود
بهرات آمده بسیاری از خلایق را بکشت و حضرت صاحب قران نیز در سمرقند خاطر از جانب ملک
غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد ملوک کرت که در آن دیار محبوس بودند جمع ساخته از آب آمویه
عبور نمود و در رمضان سال مذکور بهرات رسیده از آنجا بجانب فراه و سیستان و قندهار و اد
غانستان لشکر کشید و تمامت آن ولایات را بضرب تیغ و سنان مسخر ساخت شاه قطب الدین
حاکم سیستان را مقید بسمرقند فرستاد و آن ولایت بشاه شاهان داد و در زمستان در قندهار قشلاق
فرموده در فصل بهار بمستقر دولت و اقبال شتافت و در سنهٔ ست و ثمانین و سبعمائه صاحب قران
گردون توان بعزم رزم امیر ولی که سر ایلی و یکدلی نداشت از آب آمویه عبور کرده رایت نصرت آیت
بصوب ولایت مازندران برافراشت و چون حوالی استراباد محل نصب بارگاه سپهر اشتباه گشت
امیر ولی بتقدیم محاربت و منازعت پیش آمده قریب یکماه نیران قتال و جدال مشتعل بود
آخرالامر امیر ولی عاجز و سراسیمه شده بجانب ری گریخت و از آنجانب بجانب رستمدار شتافت
و حضرت صاحب قران حکومت مازندران را به لقمان پادشاه پسر طغاتیمور خان ارزانی داشت
و عنان عزیمت بطرف ری و سلطانیه تافت و آن موضع را در تحت تصرف درآورده بعادل آقا
و محمد سلطانشاه سپرده از راه مازندران بسمرقند معاودت کرد و در شهور سنهٔ ثمان و ثمانین و
سبعمائه صاحب قران باستخلاص علم آفتاب اشراق بصوب فارس و آذربیجان و عراق برافراخت

و درین یورش که قرب دو سال امتداد یافت بتأیید الهی تمامت آن ولایات را مسخر و مفتوح ساخت و امیر شیخ
ابراهیم والی شروان بقدم اخلاص بدرگاه عالم پناه شتافته بانواع الطاف مخصوص گشت و همچنین ملوک
گیلانات بملازمت مبادرت نموده بواسطهٔ عنایت و التفات صاحب قران پسندیده صفات سر هر یک
از ایشان از اوج آسمان درگذشت و در سنهٔ تسعین و سبعمائه که بلدهٔ شیراز معسکر ساخت ایلچی از جانب
ماوراءالنهر رسیده خبر هجوم سپاه توقتمش خان بعرض رسانید بنابرآن صاحب قران عنان عزیمت بمستقر سلطنت
معطوف داشت بیان این سخن آنست که توقتمش خان که نسبتش بجوجی خان بن چنگیز خان می پیوست در اوایل
دولت امیر تیمور گورکان از اوروس خان گریخته بملازمت آنحضرت آمد و بیمن امداد و اعانت رایات عالیه
شده در دشت قبچاق بر سریر سلطنت نشست و در آن اوقات که صاحب قران باستخلاص بلاد فارس
و عراق بجهانگیری و کشورستانی اشتغال داشت توقتمش خان حقوق تربیت و عاطفت آنحضرت را
کان لم یکن انگاشت و لشکر بجانب ماوراءالنهر فرستاد امیر سلیمان شاه بن داود و امیر عباس بلاس
که از قبل حضرت صاحب قران بضبط سمرقند قیام می نمودند این خبر را شنوده با میرزاده عمر شیخ بهادر
که در اندکان بود پیوستند و باتفاق از آب جیحون گذشتند و در موضع جوکک بتاشه با توقتمش خان پیوستند
و در آن معرکه شهزاده عمر شیخ بهادر تیغ جلادت آخته بنفس نفیس سپاه دشمن را تاخت اما بواسطهٔ سستی
بعضی از امرا مخالفان را صورت نصرت چهره گشود میرزاده عمر شیخ در حصار اندکان متحصن گشته امیر سلیمان شاه
و امیر عباس بصوب سمرقند شتافتند و بمحافظت شهر مشغول گشتند و لشکر دشت قبچاق بماوراءالنهر
درآمده آغاز قتل و غارت کردند القصه چون این اخبار در بلدهٔ شیراز بسمع شریف صاحب قران دشمن
گداز رسید حکومت فارس و عراق با آل مظفر ارزانی داشته عنان عزیمت بجانب دارالملک معطوف
گردانید و در ری ایاغ تق همایون بربسته داروغگی قم و کاشان و قزوین به پیر احمد ساوه داد و زمام حکو
مت ری را در دست موسی پسر حسین جوکار نهاد و امیر جمشید قارن را بایالت مملکت دامغان نصب فرمود و
امارت استراباد را به پیر پادشاه نبیرهٔ طغاتیمور خان تفویض نمود آنگاه بسعادت و اقبال طی منازل
و مراحل کرده در اثنای راه شنید که مخالفان از تندیشه که از تند گریز بولایت خویش بازگشته اند
چون بسمرقند رسید جمعی را که در جنگ جوکک تقصیر کرده بودند بازخواست بلیغ نمود و درباره طایفهٔ که آثار
مردانگی بظهور رسانیده بودند عنایت بی نهایت فرمود و هم درین سنه سیورغتمش خان بروضهٔ رضوان
خرامید و حضرت صاحب قران پسرش سلطان محمود خان را بجای پدر منصوب گردانید و در اوایل سنهٔ
احدی و تسعین و سبعمائه توقتمش خان نوبت دیگر قدم جسارت پیش نهاده از آب خجند بگذشت

و مقدمهٔ لشکر او در ربوق رسید و صاحب قران در قلب در ستان متوجه مخالفان گشته بیک حمله همه را منهزم
گردانید و کرتحکان باردوی توقتمش خان پیوستند و او کیفیت حال را معلوم کرده علی الفور روی بوادی
فرار نهاده در خلال این احوال حاجی بیک خان قربانی که موجب نشان حضرت صاحب قرانی
حاکم ولایت طوس بود از غایت شقاوت علم مخالفت مرتفع ساخت و امیرزاده میرانشاه بحسب
فرمان بولایت خراسان شتافته با ثعلق داروغه هرات امیر اقبوغا پناه جهات بسیاری
از دشمنان برانداخت و چند روز در دار السلطنه هرات بعیش و عشرت گذرانیده در شوال سال مذکور
متوجه سمرقند گشت و در ماه ذی قعده بملازمت پدر نامدار که بدیار مغولستان و جتک خضر خان رفته
بود و مظفر و منصور باز آمده رسید **ذکر رفتن حضرت صاحب قران گیتی ستان بدشت قبچاق و محاربه
فرمودن با توقتمش خان و لشکر تتمان** چون توقتمش خان در تربیت و احسان امیر تیمور گورکان را بطاق نسیان
نهاد و اظهار مخالفت کرده چند نوبت لشکر بممالک محروسه فرستاد صاحب قران جمجاه بعد از اجتماع
سپاه ظفر پناه در دوازدهم صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه بجانب دشت قبچاق نهضت نمود و پس از
چند گاه که در ولایت یاغی قطع مسافت فرمود قحط و عسرت تمام در اردوی همایون بدید آمد چنانچه
بهای یکسر گوسفند بصد دینار رسید و یکمن گندم بوزن تبریز بصد دینار رسید حضرت صاحب قرانی از کمال
اشفاق و مهربانی فرمان داد که ارکان دولت و امرا احتیاج و بغرا بپزند و هر روز بیک کاسه بلماق بگذرانند
القصه چون صاحب قران از آب ایک عبور نمود در اوایل ماه رجب سال مذکور قراولان چند کس از
سپاه مخالف گرفته آوردند و حضرت صاحب قران از ایشان حال توقتمش خان پرسید جواب دادند
که خان درین نزدیکی از توجه امیر تیمور گورکان واقف گشته در قرق کول نشسته بجمع آوردن سپاه
مشغول است امیر صایب تدبیر چون از احوال اعدا دانا شد در همان موضع توقف کرده فرمود تا لشکر
گرد خویش خندق کنند و روز دیگر بتایید پادشاه دادگر بر باره کوه پیکر سوار شده بجانب دشمن
شتافت و بعد از قطع منازل دیگر باره قراولان خون گرفته را اتکک آورده بنظر پادشاه بحر و بر رسانیدند
و آن شخص تقریر کرد که توقتمش خان شنیده که در اردوی صاحب بلای قحط و غلا شیوع دارد بنابران بار رفته
میخواهد که شما را بیشتر برد آنگاه میر بهادر با جمعی از آن سپاه بر حسب فرمان بریان گری متوجه مخالفان
گشت و جمعی از لشکر تمان در جنگلی یافته ناگاه بر سر ایشان راندند و چهل تن را اسیر کرده بنظر امیر
صاحبقران رسانیدند آنحضرت از آن جماعت احوال توقتمش خان پرسید جواب دادند که خان حکم کرده
بود که لشکریان در قرق کول جمع آیند و ما بآن جانب رفته هیچکس را نیافتیم و نمیدانیم که سبب خلف

وعده چه بود حضرت صاحب قران امیر ازاپا سار بپایند و مدله برهان و جلال پسر امیر حمید و مولی و صاحبا
تمور را با طایفه از پهلوانان بعضی از اولی فرستاد ایشان قراولان سپاه توقتمش خان را دیده مولی بارکت و قوب
قراول دشمن را با اسپ مع علیه رسانیدند آنگاه صاحب ظفر پناه امیر اکو تیمور برلاس را با چند نفر از بهادران
زخنده از نقراولی تعیین فرمود و امیر اکو تیمور با امیر جلال حمید پیوسته پیشتر رفتند و پس پشته جمعی از مخالفان
بطرا ایشان در آمده بیالای پشته رفته در آن جانب چند قشون لشکر آراسته دیدند امیر اکو تیمور مصلحت
در مراجعت دانست و بسبب کل دلان فرار او ان که در راه بود طی مسافت بسهولت میسر نشد لاجرم دشمنان
بدیشان رسیدند و آتش قتال التهاب یافت و امیر الموتیمور شربت شهادت چشیده بریاض رضوان شتافت
و چون بقیه امرا باردوی اعلی ملحق شدند بیم و ترس ضمایر دوا کابر و اصاغر غالب شد زیرا که قرب شش ماه
بود که لشکر همایون اثر از عقب یاغی می شتافتند و توقتمش خان چندان توقف نمی نمود که مهم بتفیصل انجامد
بعد از آن حضرت صاحب قران باستصواب امرا امیرزاده عمر شیخ بهادر را با بیست هزار سوار منقلای
گردانید و حکم فرمود که بر سبیل تعجیل بر آهسته تا توقتمش خان ناچار توقف نماید شاهزاده بر حسب فرمان
متوجه دشمنان شده روز دیگر باردوی اعلی خبر رسید که قراولان جانبین سیاهی یکدیگر را دیده اند
حضرت صاحب قران در روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلث و تسعین و سبعمایه در موضع قندرچه بارا
سپاه قیام نموده از آن جانب اثر لشکر طمعاق نمودار شد و توقتمش خان با لشکر فزاوان از قطرات باران
در برابر حضرت صاحب قران صف کشید درین حین امیر صایب تدبیر فرمان داد که سپاه ظفر پناه فرود آیند
و بنصب خیام و پختن طعام اقدام نمایند و چون ایمیعی بوقوع انجامید توقتمش خان از تهور و بهادری
حضرت قران تعجب نموده انگشت حیرت بدندان گزید بعد از آن دلیران جانبین و پردلان طرفین
پای در میدان مبادرت نهاده دست بانداختن تیر و راندن تیغ گشاده در آن روز کار زاری
نمودند که دل بهرام جنجر گذار بر بام این نیلی حصار از هیبت آن بلرزید و سپهر ستیزه کار از
مقام استقام گذشته جهت مبارزان معرکه عافیت طلبید

زتیر و زپیکان هوا تیره گشت
همان چشم خورشید از آن خیره گشت
پر از ناله کوس شد گوش میغ
پر از آتش شکرف شد جوی تیغ
زگرد سیه روشنایی نماند
ز خورشید شب را جدایی نماند

آخر الامر از مهب و ما النصر الا من عند الله
نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم صاحب قران حم وزید توقتمش خان

شکسته رکیب و گسسته عنان

پشت بر معرکه گردانید و تمامت ادوس حمای خان مضطرق و پریشان سر در صحرا و بیابان نهادند
و صاحب قران ظفر قرین با صد حشمت و آیین در آن منزل نزول نموده شاهزادگان و نوینان ایل

سایر بهادران که دران یورش آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند باصناف انعام و اکرام نوازش فرمود
انگاه لشکر نصرت پناه جهت اخذ غنیمت باطراف آن ولایت شتافتند و حضرت صاحب قران تا کنار آب
امل رفته در مرغزار اورتوبه بیست و ششم ذی‌حجه کامرانی گذرانیدند گویند که درین سفر شهریار بحر
بموضعی رسید که دران دیار در سالی چهل روز قبل از غایب شدن شفق اثر طلوع صبح صادق بظهور
می‌پیوندد و باتفاق ائمه اسلام بنابر عدم وقت دران مقام نماز خفتن فرض نیست القصه بعد از
جمع لشکرها و جمع آمدن غنایم بلا انتها صاحب مظفر لوا از منزل اورتوبه عنان عزیمت بمستقر عز و
کرامت منعطف گردانید و در ذی‌قعده سنه ثلث و تسعین و سبعمایه بلده سمرقند از یمن مقدم آن
خسرو سعادتمند جنت مانند گشت و پس از روزی چند که مراسم جشن و سور و لوازم نشاط و سرور
بتقدیم رسید امیرزاده میرانشاه برحسب فرمان بجانب خراسان متوجه گردید و در اوایل سنه اربع
و تسعین صاحب قران ظفر قرین مملکت کابل و غزنین را بامیرزاده پیر محمد جهانگیر عنایت فرمود
شاهزاده با بسیاری از امرا و لشکریان خاصه نهضت نمود **ذکر یورش پنجساله صاحب قران و رسیدن**
بانواع نوال و اصناف امانی و آمال چون امیر کشورگیر از یورش دشت قبچاق مراجعت
کرده بمستقر سریر خلافت مصر رسید شنود که در غیبت موکب همایون بعضی از حکام ولایات ایران که
در وادی خلاف و طغیان سیر می‌نمودند بنابران ضمیر منیرش مایل آن شد که نوبت دیگر بدان ممالک
گذر فرماید و عاصیان را گوشمالی دهد بنابر او جهت امضای این عزیمت در منتصف رجب سنه اربع و تسعین
و سبعمایه بطرف ایران روان گشت و از راه استرآباد بجانب آمل شتافت و بقوت بازوی
جلادت قلعه ماهانه سر را بگشاد و حکام آن دیار سید کمال الدین و سید رضی الدین انحصار ساری
فرستاد و دار ملکی ساری را الحکیشید قلاع آن نموده حکومت آمل را باسکندر شیخی پسر افراسیاب
جلاوی تفویض فرمود و از انجا نهضت کرده آن زمستان در رستمدار گذرانیدند و در اوایل فصل
بهار عنان عزیمت بصوب ولایت فارس و عراق منعطف گردانید و چون در عین عزنار بشیر ارسید
اکثر آل مظفر از واقعه شاه منصور متنبه شده باردوی همایون ملحق گشتند و آنحضرت جهت بعضی
از مصالح مملکت ایشان را گرفته بیاسا رسانید و بخیال تسخیر بغداد و قتال سلطان احمد جلایر
در حرکت آمد و رایات ظفر آیت در بیست و نهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه پرتو وصول بحوالی
بغداد انداخته سلطان احمد احمال و اثقال از دجله بگذرانید و خود نیز گذشته عنان عزیمت
بصوب هزیمت منعطف گردانید و عساکر نصرت مآثر اعتماد بر قوت دولت پادشاه بلاد و عباد

در آب راندند و بسلامت از آنجانب بیرون رفته مانند برق و باد از عقب سلطان روان و در دشت کربلا باو رسیدند
و قتال بوقوع انجامید و سلطان احمد بلطایف الحیل جان از معرکه بیرون برده لشکر منصور بازگشتند انگاه
صاحب قران نصرت پناه در بیست و چهارم ذی‌حجه مذکور بعزم تسخیر قلعه تکریت از بغداد نهضت فرمود و در اوایل
محرم سنه ست و تسعین بدانجانب رسیده بعد از کشش و کوشش بسیار فتح آن حصار روی نمود و قهرمان
قهر امیر حسین حاکم آن سرزمین و سایر سپاهیان را بیاسا رسانیده در غره صفر پادشاه هفت کشور علم ظفر پیکر
بجانب دیگر برافراخت و باندک زمانی دیار بکر و ماردین را مسخر ساخت و در خلال این احوال مهر سپهر دولت
و اقبال امیرزاده عمر شیخ بهادر که از ولایت فارس حسب الحکم متوجه اردوی همایون بود در ظاهر قلعه خرماتو
بزخم تیری از عالم انتقال نمود و چون این خبر ناخوش بسمع شهریار جمشید هوش رسید در حبل المتین صبر و شکیبایی
زده حکومت فارس را ببزرگترین اولاد شهزاده شهید پیر محمد مفوض گردانید و در روز یکشنبه نوزدهم جمادی
الاول سنه مذکوره حضرت واهب العطایا امیرزاده شاهرخ را در قلعه سلطانیه پسری خورشید منظر کرامت
فرمود و این خبر در ظاهر ماردین بعرض صاحب قران ظفر قرین رسیده آن مولود عاقبت محمود موسوم بمحمد
طراغای ملقب بالغ بیک گردید بعد از آن پادشاه ممالک ستان بطرف قلعه ماردین شتافته و آن حصار را
در عرض سه چهار روز گرفته عنان عزیمت بالا تاق برتافت و از انجا بجانب قلعه اوینک نهضت نموده در هژدهم
شعبان در پای آن نزول اجلال دست داد و مدت محاربه چهل روز امتداد یافت و در دویم شهر شوال حاکم آن حصن
حصین امیر مصر پسر قرا محمد ترکمان با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه صف شکن آمد و بموجب فرمان لازم الاذعان
بهمراهی بعضی از ملازمان صاحب قران بطرف سمرقند رفت و دیگر چیزی از وی دیده نشد و از ان موضع خسرو
کشورگیر فوجی از امرا و لشکریان را بصوب گرجستان روان ساخت و خود نیز از عقب ایشان رایت عزیمت
برافراخت و چون در صحرای فارض نزول فرمود مبشری رسید و خبر رسانید که در روز پنجشنبه بیست و ششم
شوال بخشنده بی منت امیرزاده شاهرخ را پسری مشتری طلعت کرامت فرمود و صاحب قران منصور
بسور و سرور مشغولی کرد آن مولود عاقبت محمود موسوم بابراهیم سلطان گشته بعد از ان که امیر تیمور گورکان از فارض
در حرکت آمده منکوب مضرب خیام عساکر سپهر احتشام شد امرا که بجانب گرجستان رفته بودند در ضمان
ظفر و نصرت بموکب همایون پیوستند و صاحب قران ظفر قرین بنفس نفیس بایلیش رفته بسیاری از گرجیان
بیدین را بتیغ کین گذرانیده عنان مراجعت معطوف گردانید و پس از ان امیرزاده شاهرخ را بجانب سمرقند
فرستاد و آن حضرت آن زمستان در علف زار محمود قشلاق کرده دران منزل بسامع علیه رسید
که طایفه از سپاه توقتمش خان از راه دربند بولایت شروان درآمده بغارت و فساد اشتغال دارند بنابران

حضرت صاحبقران در جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمایه از راه دربند بدشت قبچاق نهضت نموده
بجدید توقتمش خان را با قبح وجهی گریزانیده اکثر ولایات آن الوس جوجی خان را پایمال غارت و تاراج برداده در
اول بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمایه از همان راه بازگشته موضع اوتام مضرب خیام لشکر انجم احتشام
شد و از آن مقام میرزاده میرانشاه بحسب فرمان خسرو گردون غلام بضبط مملکت آذربیجان از دربند باکو
تا بغداد و از همدان تا سرحد روم که بجانب او تفویض رفته بود نهضت نمود و امیر تیمور گورکان از آق نام سیلاق
خرامیده و از انجا بهمدان شتافت و در همدان لشکر را رخصت انصراف داده عنان عزیمت بسمرقند
تافت و بر سبیل تعجیل طی مسافت کرده بیمن مقدم همایون آن بلده را رشک سپهر بوقلمون ساخت و پرتو
التفات بر ضبط مملکت و فراغت خاطر سپاه و رعیت انداخت **ذکر تفویض خراسان با میرزاده
شاهرخ سلطان و توجه صاحبقران ممالک ستان بجانب هند و سیستان** در شهور سنه تسع و تسعین
و سبعمایه که حضرت صاحبقرانی در بلده جنت مانند سمرقند بنشاط و کامرانی میگذرانید ایالت ممالک
خراسان و سیستان و مازندران را با جد و دری بمعین الدنیا والدین شاهرخ بهادر ارزانی فرمود
و از امرا امیر سلیمان شاه و امیر مضراب و امیر حاکو برلاس و سید خواجه بن شیخ علی بهادر و ملکت و
پیرش جهان ملک و علی ترخان و حسن صوفی ترخان پسر امیر غیاث الدین ترخان را بملازمت شاهزاده
تعیین فرموده و انجناب در اسعد ساعات و اشرف اوقات عازم دار السلطنه هرات گشته در شعبان
سال مذکور در چمن فرح و پیرو را از آمویه عبور نمود و در ماه مبارک رمضان در الکه کهدستان نزول
کرد و روی بعدالت و نصفت و ضبط مملکت آورد و در بیست و یکم ذی حجه همین سال ولادت میرزا
بایسنغر اتفاق افتاد و شاهرخ بهادر را بدین سبب انواع نشاط و خرمی دست داد و در سنه ثمانمایه
صاحبقران پاک اعتقاد دین پرور جهاد فرموده در ماه رجب رایت ظفر آیت بجانب بلاد هند
برافراخت و در اثنای راه باستیصال کفار کتور پرداخته بنیاد حیات بسیاری از سیاه پوشان را
برانداخت و چون صاحبقران دین دار بدیار هند رسید روز عمر چندین هزار گبر تیره روزگار را بشام
اجل مبدل گردانید و در آخر صفر سنه احدی و ثمانمایه بنظام شهر بطیر نزول نمود و والی آن حصار که او را
الدو حسن میگفتند بعصانت قلعه و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته آغاز قتال و جدال کرد خسرو گردون
غلام و لشکر اسلام بجد تمام و سعی لا کلام بمحاصره و محاربه مشغول فرمودند و باندک زمانی
آن حصن حصین را گرفته با خاک برابر کرده چندین هزار کافر بدکردار را از زخم تیغ آبدار بپاداش
رسانیدند انگاه مجاهدان دین بصوب دهلی در حرکت آمده چون حوالی آن دیار مضرب خیام عساکر

نصرت شعار گشت حاکم آن سرزمین سلطان محمود نبیره سلطان فیروز شاه باتفاق ملوخان که از بهادران هندو
ستان بود رایت جنگ و پیکار برافراخت و در روز سه شنبه هفتم ربیع الآخر سنه مذکوره محاربه
بوقوع انجامید جاهیان حوزه ایمان بظفر و نصرت اختصاص یافتند و سلطان محمد و ملوخان با اهل کفر و طغیان
با قبح وجهی بوادی فرار شتافت بعد از فتح دار الملک هندوستان صاحبقران ممالک ستان را در
دیگر مواضع هند غزوات و فتوحات دست داد و غنایم موفور و اموال نامحصور و جواهر و زر و ام و اجناس
متکاثر بچنگ غازیان و مجاهدان دین افتاد انگاه پادشاه ظفر پناه عنان مراجعت بمستقر سریر دولت
منعطف گردانید و در روز سه شنبه سنه مذکور مظفر و منصور بدار السلطنه سمرقند رسید **ذکر ثمه از احوال
میرزا امیرانشاه گورکان و بیان یورش هفت ساله صاحبقران گیتی ستان** فی سنه ثمان و تسعین
سبعمایه شهزاده جهانگیر میرزا امیرانشاه که متصدی ضبط مملکت هلاکو خان بود بنیت صید و شکار
بر سمند باد رفتار سوار شده در صحرای مرغزار که بهم رسیده در خوار فراز پر نخجیر آهو و نخجیر فراوان
گرد آمده شهزاده تهمتن تن در اثنای تاختن و صید انداختن قوچ کوهی را تند گرفته بود پس زین ساینده
و صید طلبید و اسب رمیده آن شهسوار شیر شکار را از پشت زین بسر و گردن بر روی زمین افتاد و
از صعوبت حالت بیهوش شد و بعد از ساعتی اندک افاقتی دست داد و از سبب سقطه خللی فاحش بدماغ
میرزا امیرانشاه راه یافته معالجه و تداوی فایده نبخشید و افعال و اقوالی که مستحسن مردم عاقل و لایق
بحال سلاطین نبود از وی بظهور میرسید از جمله یکی آنکه در اوایل فصل تابستان بی تقریبی متوجه بغداد گشت
و از غایت تعجیل راه دو روزه یک روزه در می نوشت و سلطان احمد جلایر که بعد از مراجعت امیر تیمور
گورکان از یورش پنجساله بمدد پادشاه مصر نوبت دیگر آن دیار را استیلا یافته بود و چون میدانست
که در آن فصل بی حره بغداد اشکالی دارد پای در دامن تمکن کشیده به هیچ طرفی حرکت ننمود و پس از آنکه
شاهزاده عالی مقام بظاهر دار السلام رسید ایلچیان از جانب تبریز آمده عرضه داشتند که طایفه از
اشراف و اعیان آذربیجان بهم عهد بسته داعیه عذری دارند بنا بر آن شاهزاده بعد از دو روز که در
نواحی بغداد بود بازگشته بتبریز رفت و اهل فتنه و طغیان را گرفته معروض تیغ یاسا گردانید و بشرب
مدام و مشاهده جمال سرو قدان گل اندام مشغول شده ندای عیش و طرب بآسمان رسانید در
خلال این احوال گرهان بدافعال که خبط دماغ شاهزاده و کثرت عشرت او خبر یافته بودند قدم جسارت
و تهور پیش نهاده بهنگام مجال بعضی از قری و قصبات آذربیجان را غارت نمودند و چون این اخبار
در سمرقند بسمع شهریار سعادتمند رسید در هشتم محرم سنه اثنی و ثمانمایه بر مرکب باد سوار شده

عنان بارهٔ جهان نورد بصوب ایران منعطف گردانید و در وقتی که رایات عالیات از ملک ری درگذشت
شاهزاده میرانشاه از تبریز تشریف آورده باردوی اعلی ملحق گشت فرمان فرمای بلاد و عباد در روز اول
شاهزاده را بار نداد و در روز دویم اگرچه میرزا میرانشاه بپای بوس پدر استسعاد یافت اما پرتو عنایت و التفات
آنحضرت بدستور معهود بر وضعات احوالش نتافت و بنا بر آنکه مکرر بعرض صاحب قران بهرام قهر رسانیده
بودند که افراط میل شاهزاده بعیش و طرب بسبب اغوای بعضی از ندما و اهل ساز بوده مولانا محمد
کاهکی و استاد قطب نائی و حبیب عودی و عبد المؤمن گوینده که در سلک خواص شاهزاده میرانشاه
انتظام داشتند شربت شهادت چشیدند و اعلام ظفر فرجام از نواحی ری بجانب سلطانیه روان
شده از آنجا بطرف قراباغ اران نهضت نمود و آنگاه پادشاه دین پناه مکرر لشکر بگرجستان کشیده بسیاری
از قلاع کفار بدکردار را بگشود و در اثنای این اوقات سلطان احمد جلایر در بغداد از بعضی امرا و مقربان
متوهم شده بانواع حیله و تلبیس جمعی معدود را بقتل رسانید و ابواب اختلاط را با خاص و عام مسدود
گردانیده بعد از روزی چند با هفت تن نیمشبی از دجله بگذشت و بقرا یوسف ترکمان که در دیار بکر بود پیوسته
عازم روم گشتند اما در راه میان ایشان مخالفتی روی نموده قرا یوسف از سلطان احمد جدا شد و سلطان
بروم رسیده ایلدرم بایزید که قیصر بود در شرط ضیافت و رعایت بتقدیم رسانید بالاخره قرا یوسف نیز بدان
ملک شتافت و تربیت و نوازش یافت و در محرم سنه ثلاث و ثمانمائه صاحب قران گردون اساس
بعزم تسخیر سیواس نهضت نمود و پس از وصول بدان سرزمین باندک زمانی حصن حصین قهرا بگشود و چهار
هزار کس از لشکریان ایلدرم بایزید را که در آن حصار بودند و اکثر از اسلام بهره نداشتند بیاسا رسانید
و سایر نصرانیان را غارت کرده عنان بارهٔ خوش خرام بجانب ملطیه و ابلستان منعطف گردانید
چون آن مواضع را مسخر گرفت یورش روم را موقوف داشت و اعلام ظفر فرجام بصوب بلاد شام
برافراخت و بعد از آنکه بحدود آن مملکت رسیده بحسب قلعهٔ بهسنی و عینتاب و حلب و حمص و حما و بعلبک
را در حیز تسخیر آورد و در روز یکشنبه سیوم جمادی الاول سال مذکور بعزم رزم حاکم مصر و شام
بجانب دار الملک دمشق حرکت کرد و از آنجانب ملک فرج که پس از فوت پدر خویش برقوق مسند
منصب سلطنت گشته بود چون از توجه لوای نصرت انتما خبر یافت با لشکر افزون از قطرات امطار
و بیشتر از اوراق اشجار از مملکت مصر بدار الملک دمشق شتافت آنگاه بروج و باروی شهر را
استحکام داد و دل بر محاربه و محاصره و دل بر محاربه نهاد چتر زرنگار صاحب قران کامکار در منتصف جمادی
الاول سایهٔ وصول بران دیار انداخت و قراولان جانبین بهم رسیده بضربت تیغ و سنان

لشکر صاحب قران سپاه دشمن را منهزم ساختند و چون شب شد امری در غایت غرابت روی نمود و بیان این
سخن آنست که امیرزاده سلطان حسین پسر محمد بیک بن امیر موسی که نبیرهٔ دختری صاحب قران سعادت انتما بود
و در بهادری و دلاوری از امثال و اقران امتیاز تمام داشت باغوای جمعی مردم فتنه انگیز از اردوی
همایون گریخته بدمشق در آمد شامیان مقدم او را مقدمهٔ نصرت و پیروزی پنداشته دقیقه از دقایق تعظیم
و تکریم فرو نگذاشتند روز دیگر این حادثهٔ عجیبه بعرض قرانی رسید از آن منزل کوچ کرده صحرائی را که بجانب
کنعان و مصر واقع است معسکر گردانیدند درین اثنا سخن صلح در میان افتاده بعد از چند روز که علف
یورت مذکور تمام شد و در روز پنجشنبه نوزدهم جمادی الآخر صاحب قران گردون غلام از آن منزل
که در جنوبی دمشق بود بجانب غوطه که در طرف شرقی شهر است حرکت کرده درین حین ناگاه سپاه کثرت
دستگاه مصر و شام از پس پشت لشکر منصور در آمده پای جلادت در میدان مبارزت نهادند و حضرت
صاحب قرانی بر خیال محال شامیان اطلاع یافته مراجعت نموده و نیران آتش قتال اشتعال یافته
اهل شام بصوب انهزام شتافتند درین اثنا امیرزاده سلطان حسین که میسرهٔ دمشقیان بعهدهٔ اهتمام
او بود یکی از ملازمان شاهرخ عنان گرفته باردوی همایون رسانید و بموجب فرمان لازم الاذعان مقید
گشته بعد از روزی چند او را چوب بیاساق زدند و بگذاشتند القصه روز دیگر خسرو بحر و بر علم نصرت پیکر
برافراخت و بنواحی دمشق آمده جنگ در انداختند ملک فرج پس از استشاره و استخاره ایلچی نزد حضرت
صاحب قران فرستاده و التماس نمود که امر جنگ را موقوف دارند تا بقدم طاعت و انقیاد پیش آمد
و این ملتمس را مبذول داشته چون سلطان سپهر احتشام آفتاب بهنگام شام روی انهزام بولایت
مغرب نهاد ملک فرج با اکثر امرا و خواص آهنگ گریز کرده در نیمشب از دار الملک شام عنان بجانب
مصر انعطاف داد روز دیگر حضرت صاحب قران بر این حال مطلع (اطلاع) یافت بظاهر دمشق شتافت
و سادات و علما از شهر بیرون آمده امان طلبیدند و مفاتیح دروازه ها تسلیم کرده مال امانی قبول کردند
و هم دران ایام قلعهٔ دمشق نیز مفتوح گشته نزدار کوتوال بیاسا رسانیدند و دران اوقات که آن
بلدهٔ جنت صفات محل اقامت صاحب قران عالی منزلت بود بحسب اقتضای آسمانی بلکه محض قضا و
تقدیر ربانی اسباب نکبت شیعیان دست بهم داده لشکر قیامت اثر هرجا یافتند غارت کردند
و هم دران ولا آتش در شهر افتاده بعضی از محلات بسوخت القصه چون اکثر بلاد شام در حیز تسخیر امیر
کشورگیر در آمد غنایم موفور و اموال نامحصور بحصول موصول شد در اوایل ماه شعبان رایات
ظفر قرین بجانب ماردین نهضت نمود و صاحب قران مظفر لوا از راه موصل بصوب دار السلام بغداد رفت

فرج نامی شقاوت فرجام که دران اوان از قبل سلطان احمد جلایر حاکم آن خطه بود در شهر متحصن گشت و آغاز
قتال و جدال کرده مدت چهل روز محاصره امتداد یافت و در بیست و هفتم ذی قعده فتح بغداد دست داد و
قهرمان قهر بقتل عام فرمان فرمود و تیغ یمانی سر اشراف بی پناه نهاد و غیر سادات و علما و مشایخ پیر و جوان
و قوی و ناتوان آن بقعه بقتل رسیدند و لشکریان حسب الحکم اکثر عمارات و بساتین و باغات را با خاک برابر
کردند و در ذی حجه سال مذکور صاحب قران منصور بجانب آذربیجان روان شده بعد از قطع منازل
هوای دار الملک تبریز از غبار موکب همایون اعلی عبیر بیز گشت در اوایل سنه اربع و ثمانمایه حضرت صاحب
عنان عزیمت بنخجوان و قرادلسه منعطف گردانید و از آنجا بقراباغ اران رفته زمستان دران مکان
بگذرانید و در سیزدهم رجب سال مذکور آن موید بتایید ملک غفور بعزم رزم ایلدرم بایزید که در حین یورش
شام باغوای قرا یوسف ترکمان متعرض بعضی از ممالک محروسه شده بود بطرف روم نهضت نمود و بعد از
تسخیر قلعه ارزروم و حصار کماخ و ... دوک براه قیصریه و انگوریه توجه نمود و از آنجانب ایلدرم بایزید که بوفور
تجمل و حشمت کثرت و بسطت مملکت از سلاطین روم امتیاز تمام داشت با سپاه بسیار و عدت ابهت
بیشمار از دار الملک خویش بیرون آمده بنیت محاربت صاحب قران رفیع مقدار رکاب نشست و در روز جمعه
نوزدهم ذی حجه در نواحی انگوریه آن دو سپاه رزمخواه بهم رسیدند و از جانبین مردان و دلیران صف نبرد
آتش قتال و جدال اشتعال گردانیدند ز هر سو کشته خنجرهای خونریز بخون چون غمزه صاحبدلان تیز
خدنگ شیر مردان سینه خسته ز قتل سرکشان در خون نشسته و دران روز از صباح تا رواح
قابض ارواح بکار خود مشغول بود و قیصر پای ثبات و وقار استوار داشته حتی الامکان بدفع لشکر دشمن
قیام نمود و چون خسرو رومی روز بسبب هجوم سپاه شام روی انهزام بجانب دیار مغرب نهاد ایلدرم
بایزید آثار ضعف و انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده کرده عنان بصوب فرار انعطاف داد و
سلطان محمود خان با فوجی از سپاه ظفر نشان بتکامشی قیصر شتافته او را گرفته بدرگاه عالم پناه
رسانیدند و پادشاه کشورگیر ایلدرم بایزید را طلبیده بعد کلمات عتاب آمیز زبان بخجسته
بیان گذرانید آنگاه او را بلطف و مرحمت بیدریغ امیدوار ساخت فرمان داد که تا فراشان جهت
مجلس قیصر خرگاه بتکلیف برافراختند و حسب التماس بایزید حمامی حسب الحکم بمحافظت و مرحمت
پادشاه روم مشغول گشتند و منشیان بلاغت شعار و دبیران فصاحت آثار فتحنامها بحکام امصار
و بلاد نوشتند بعد از ان حضرت صاحب قران بکدماهیه شتافت و شاهزادگان و امرا بتاخت
اطراف مملکت روم فرستاد و چون یکماه در کدماهیه توقف فرمود عنان یکران جهان نورد بصوب

مکوزلر انعطاف داد و در اثنای راه بنواحی الغون بساط نشاط بگسترانید و قیصر را طلبیده بصیقل موعظت
دل پسند زنگ کدورت از مرآت ضمیرش دور گردانید در خلال این احوال سلطان محمود خان در کیجک برلغ
عالم بدرود نمود و حضرت صاحب قران ملول و محزون شده در اول فصل خریف در سیورلی بر تول نزول نمود
و از آنجا بیستر کوچ اتفاق افتاده ماهچه رایت نصرت آیت بشهر تیره را که از مشاهیر بلاد روم است روشنی داد
و دران مقام معروض رای آفتاب اشراق گشت که درین نزدیکی بر کنار دریا حصاریست در غایت حصانت و
نهایت متانت بازمیر و درانجا فوجی از گبران توطن دارند و باهل اسلام ایذا و اضرار میرسانند
صاحب قران جهانگیر بعد از استماع فتنه و فساد کفار ازمیر بتاریخ دوشنبه جمادی الاول سنه خمس و
ثمانمایه تیغ جهاد آخته رایت غزا افراخته بدانجانب توجه نمود و قلعه را که فتح آن در مدت شش سال برترک
میسر نشده بود در دو هفته تسخیر نمود و غازیان دو دمه شمشیرها کشیده بنیاد حیات تمامت منکران برانداختند
آن حصار را که با سد سکندر لاف برابری میزد با خاک یکسان ساختند پس از آن خسرو ظفر قرین متوجه
اکری دور و نسن شده ایلدرم بایزید را بسبب مرضی که داشت همراه اغروقها بشهر فرستاد و چون حضرت
باکری دور و نسن رسید و آن دو قلعه را نیز مسخر گردانید عنان عزیمت بجانب آق شهر انعطاف داد و در اثنای
راه در روز پنجشنبه چهاردهم ایلچی از آق شهر آمده بعرض رسانید که قیصر سعید ایلدرم بایزید بسبب مرض خناق
و ضیق النفس رخت بعالم دیگر کشید حضرت صاحب قران از شنیدن این سخن ملول و محزون شد و کلمه لا حول
بفتح الهام بر خاطر عاطرش گذشت زیرا که داعیه داشت که اسباب سلطنت و ابهت قیصر را مرتب ساخته
آن مملکت را بدستور سابق بوی بازگذارد و چون آق شهر محل نزول عساکر نصرت مآثر گشت از اردوی
محمد سلطان بن میرزا جهانگیر که در بعضی از مواضع روم قشلاق کرده بود خبر رسید که شاهزاده بمرض صعب
گرفتار است و بنابر آنکه حضرت صاحب قران او را از دیگر اولاد عزیزتر میداشت و میخواست که منصب ولایت خود بوی
دهد از استماع این خبر ناخوش بغایت مشوش شد و بجانب یورت شاهزاده مریض شتافته بعد از وصول
او را قوی ضعیف و سخت سست یافت و همان زمانش در محفه خوابانیده از آن مرحله کوچ کرده و چون بنواحی قراحصار
رسید در هژدهم ماه مذکور میرزا محمد سلطان بجوار رحمت ملک غفور پیوست و شهریار رفیع مقدار با وجود کمال
تمکن و وقار عنان تحمل و اصطبار از دست داده بر پلاس ماتم و سوگواری نشست نعش امیرزاده مرحوم مصحوب
الیاس خواجه بن شیخ علی بهادر بسلطانیه فرستاد تا برسم امانت بخاک سپارند و بهنگام فرصت از آنجا
بسمرقند بهشت مانند برند درین اثنا فرج که ملک مصر بود خطبه و سکه بنام نامی صاحب قران کرده رسولان
چرب زبان بدرگاه عالم پناه ارسال داشت و اظهار اطاعت و انقیاد نمود صاحب قران گیتی ستان

کیتی ستان بعد از انکه اکثر ممالک روم را جولانگاه سپاه ظفرنشان ساخت بجانب آذربیجان نهضت فرمود و چون حوالی قارص معسکر ساخت امیرزاده مظفر الدین ابابکر بن میرزا میرانشاه را بتسخیر بغداد و ایالت عراق عرب و دفع قرا یوسف ترکمان که دران اوان از روم آمده بدان دیار استیلا یافته بود مامور گردانید و میرزا ابابکر از همان منزل روی بسر انجام مهام مذکور آورده و در سنه ست و ثمان مایه حضرت صاحب قران نوبت دیگر بگرجستان لشکر کشیده بسیاری از بلاد گرجیان بدین ویران کرده و پس از انکه پادشاه ولایت ملک گرکین سکه بنام و لقب همایون روان ساخت و جزیه قبول نمود پادشاه غازی ازان دیار بازگشته فصل زمستان در قراباغ اران رحل اقامت انداخت از جمله وقایعی که در یورت قشلاق دست داد یکی آن بود که عالیجناب نقابت قباب امیر سید برکه مریض شده بجوار رحمت حی غفار انتقال فرمود و صاحب قران سعادت اثر بعد از ادای مراسم عزا امر کرد که نعش آنجناب را بانده خود ببرند و بطریق امانت بخاک بسپارند دیگر انکه پادشاه ملک بخش گردون رخش امیرزاده اسکندر ولد امیرزاده عمر شیخ را منظور نظر التفات گردانیده زمام ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و لر کوچک در قبضه اقتدار او نهاد و چون فصل شتا بآخر رسید و خسرو شرقی اسباب آفتاب ببیت الشرف حوش خرامید صاحب قران سعادتمند در چهاردهم رمضان سال مذکور بجانب سمرقند نهضت نمود از آب ارس گذشته در حوالی قریه نعمت آباد که از قری شهر برلاس است نزول اجلال فرمود و دران مقام جشنی عظیم ترتیب داده ممالک آذربیجان را با توابع و لواحق با حدود روم و شام با میرزاده عمر بن میرزا میرانشاه ارزانی داشت و مقرر کرد که سایر شاهزادگان که متصدی فارس و عراق باشند از فرمان او تجاوز ننمایند و تحف و ایلچی را و حاضر شوند و امیر جهانشاه بن جاکو برلاس را بملازمت شاهزاده گذاشته در باب امور ملکداری وصیتها کرد و انگاه میرزا عمر بعیوب ییلاق الداق شتافت و صاحبقران بسعادت بیشتر از انجا در حرکت آمده چون رایت ظفر قرین از افق دیار قزوین طالع شد امیرزاده ابابکر از عراق عرب رسید و دیده بدیدار جد بزرگوار روشن گردانید و بوسیله بعضی امرا از انحضرت درخواست نمود که پدرش میرزا میرانشاه اجازت فرمایند تا در بغداد پیش او باشد و ملتمس شاهزاده مبذول افتاده پادشاه دریا دل مبلغ چهارصد هزار دینار کپکی و صد سر اسب بمیرزا میرانشاه بخشید و او را رخصت داده اعلام ظفر فرجام از انجا نهضت کرد در اثنای راه سپاه بدفع فتنه اسکندر شیخی که قدم در وادی عصیان نهاده بود پرداختند و قلعه فیروزکوه که در تصرف گماشتگان او بود مفتوح ساختند بعد از ان حضرت صاحب قران کامیاب کامران بر سبیل تعجیل بدار السلطنه سمرقند خرامید در محرم سنه سبع و ثمانمایه آن بلده فاخره را

بفر طلعت همایون مزین گردانید **ذکر طوی فرمودن صاحب قران سعادتمند و توجه نمودن رایات آیات بطرف مملکت ختا** چون صاحب قران سعادتمند روزی چند از محنت اسفار و مشقت لشکر آسود خیال یورش ختا و قتال اعدا نعت عزایم خاطر خطیرش خطور نمود اما خواست که پیش از ارتکاب آن سفر بعضی از شاهزادگان را با جمله نشینان تتق عصمت در سلک ازدواج کشد بنابران فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که اشراف و اعیان از اطراف ولایات و بلدان در موضع کان گل جمع آیند و ملازمان آستان اقبال آشیان بترتیب اسباب جشن و سور قیام و اقدام نمایند بموجب فرمان واجب الاذعان **بیت**

ز ایران بلاد و توران زمین ❊ ز هر بقعه کان بود مردم نشین ❊

خلق بسیار روی توجه بسمرقند آوردند و شاهان چابک دست در مرغزار کان گل خیمه و خرگاه بیشمار نصب کردند و در روز یکشنبه غره ربیع الاول سال مذکور خسرو منصور آن منزل نزهت را بیمن مقدم عزت گلستان ارم گردانید و دران فرح و سرور یافته هرکس از اهل حرفه مناسب صنعت خویش تعبیه بظهور رسانیدند در ساعت مسعود علما و ائمه و سادات و قضات بدان جانب شتافته هریک بجای خود نشستند و امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده احمد و امیرزاده بایقرا پسران امیرزاده عمر شیخ را با دختران حورسرشت عقد مناکحت بستند از بهر نثار آن مجلس بهشت آثار **بیت**

فرو ریخت خورشید بسیار زر ❊ برافشاند گردون بدامن گهر

بعد از ان حضرت صاحب قرانی بر سریر جهانبانی برآمده اشراف و اعیان و امرای تومانات و امرای وزرا و ایلچیان مصر و شام و فرنگ و دیگر اطراف آنجا بمقام خویش آرام گرفتند و خوانسالاران اطعمه گوناگون از هرچه در حوصله خیال گنجد افزون پیش آوردند و هریک از حضار آن طوی فراخور مرتبه خود از جرایه انعام و جایزه خانه احسان خسرو عطابخش محظوظ و بهره ور گشتند و پس از انکه خواص و عوام مدت سه روز در خان بوده داد عیش و عشرت دادند حسب الحکم بساط لهو و لعب را در نوشتند صاحب قران دین پرور باجرای امر معروف و نهی منکر اشتغال نموده جهت یورش ختا عزیمت جهاد و غزا بتحقیق سان و واجب لشکرها اشارت فرمود و امیر برندق جهانشاه باین خدمت مشغولی کرده بعرض رسانیدند که از بلاد ماوراءالنهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و مازندران دویست هزار پیاده و سوار در میدان کارزار جمع میشود انگاه حکم پادشاه دین پناه نفاذ پیوست که امیرزاده خلیل سلطان بن میرزا میرانشاه و امیرزاده احمد بن میرزاده عمر شیخ و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس با عساکر گردون اساس در تاشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی از سپاه در حوالی اندرسی و صوران زمستان گذرانند و امیر ارغونشاه بحکومت سمرقند مامور گشته

صاحب قران پسندیده صفات در بیست و سیم جمادی الاولی سنه سبع و ثمانمایه پای مبارک در رکاب سعادت
انتساب آورده بطرف قیشلاق اق سولات نهضت کرد و چون پایه رایات ظفرآیات پرتو وصول بر اتولار
انداخت شدت برودت بر هوا بمرتبه استیلا یافت که دست و پای سپاهیان را تاب و توان ساخت
باوجود این حال صاحب قران بی همال دران منزل چندان توقف نفرمود که سورت سرما کمتر شود و
در میان زمستان که آفتاب در اواخر جدی بود عنان عزیمت بجانب اترار منعطف گردانید و در روز چهارشنبه
دوازدهم رجب باترار رسیده منزل بردی بیک سار بوغا را بفر حضور همایون زیب و زینت بخشید
از غرایب اتفاقات آنکه در سرایی که از برای نزول آنحضرت تعین یافته بود در روز وصول از ممر بخاری
آتش بسقف خانه افتاده اندک احراقی دست داد و ایمعنی خلایق را بفال بد آمده سبب تفرقه خاطر وضیع
و شریف گشت و حال آنکه دران اوقات مردم خوابهای پریشان میدیدند و از حدوث واقعه که
وقوعش نزدیکست بغایت می ترسیدند درین اثنا قراخواجه نامی از پیش توقتمش خان که از دیرباز
در دشت و بیابان سرگردان و پریشان می گشت باردوی همایون آمده بوسیله امرا و مقربان بشرف بساط بوسی
حضرت صاحب قران مشرف شده از زبان توقتمش خان بعرض رسانید که جزای کفران نعمت دیدم و مشقت
بلانهایت کشیدم و اکنون امیدوارم که پادشاه هفت اقلیم بلطف عمیم رقم عفو بر جراید جرایم من
کشیده مدت العمر در مقام بندگی و نیازمندی باشم و من چهره حسن عهد را بناخن بیوفایی نخراشم امیر
پوزش پذیر قراخواجه را منظور نظر التفات گردانیده بزبان خجسته بیان گذرانید که قبول نمودم که چون
ازین یورش بسلامت مراجعت نمایم نوبت دیگر دشت قبچاق و اولوس جوجی خان را از خاشاک
طغیان مخالفان پاک ساخته بدو سپارم و در خاطر خطیر خضر و جهانگیر چنان بود که هم دران چند روز
رخصت قراخواجه را رخصت معاودت داده جهت توقتمش خان منشورات لایقه روانه سازد
و رایات عالیات بطرف مقصد برافرازد لیکن از پس پرده تقدیر صورت دیگر روی نمود ذکر وفات
فرمانفرمای بلاد و عباد و بیان بعضی وقایع که بعد از ان اتفاق افتاد بر وفق بکارت ام
و صدق تواتر اخبار عالم هر بدایتی را نهایتی مقررست و هر کمالی را زوالی مقدر   خورشید کش ز فلک چهارمست
از بیم زوال رعشه دارست   کدام صاحب دولت علم کامرانی در عالم فانی برافراخت که بعد از اندک
زمانی قلم تقدیر نقش وجودش را از لوح هستی محو نساخت و کدام عالی منزلت بر مسند جهانبانی و سلطنت
منزل گرفت که دست قضا در زیر زمین جهت او جایی مهیا نکرده است   ز رفعت گر نهی بر آسمان پایه
بود در زیر زمینت عاقبت جای   کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون غرض از ایراد این کلمات

و باعث بر تمهید این مقدمات آنکه روز چهارشنبه هفدهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه مزاج همایون صاحب
قران بی همال از جاده اعتدال بسر حد اعتدال انتقال نمود و زمان بزمان صعوبت مرض زیاده شده
ساعت بساعت شدت آن حالت می افزود و لاجرم آن صاحب توفیق از سر صدق و راستی زبان
باعتذار و استغفار گشاده دل بران امر ناگزیر که لازمه ذات صغیر و کبیر است نهاد و خواتین عصمت شعار و
امرای رفیع مقدار را طلبیده کلمات دلپسند بگوش هوش ایشان رسانید و بعد از وصایای موفور
و نصایح غیر محصور امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر را ولی عهد و قایم مقام گردانید و چون وصیت باتمام رسید و
اشتداد مرض روی در ازدیاد نهاد و فرمان فرمای بلاد و عباد فرمان داد که از جمله حفاظ و موالی که در بیرون
بقراءت کلام الله مشغول بودند مولانا حبیب الله باندرون در آید و بتلاوت قرآن مجید و تکرار کلمه طیبه
توحید قیام و اقدام نماید و در شب هفدهم ماه مذکور که زمانه بواسطه جمشید خورشید تیره دل بود آن پادشاه
موید منصور زبان بکلمه توحید گویا گردانیده بجنت اعلی انتقال فرمود نظم دریغ آن شهنشاه صاحب قران
جم تاج بخش ممالک ستان ❁ دریغ آنکه دیگر نه بیند سپهر ❁ نظیرش در آیینه ماه و مهر ❁ مدت زندگانی
حضرت صاحب قرانی هفتاد و یک سال بود و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال و چون آن حادثه
عظمی بوقوع انجامید امیر شاه ملک و امیر نورالدین باتفاق خواتین تواچیان باطراف و انحای ممالک محروسه
فرستادند تا شاهزادگان را از کیفیت حال آگاه گردانیده در محافظت ولایات شرط مبالغه بجای
آورند و پس از تقدیم مشورت و اقامت مراسم تعزیت نعش معطر تابوت را همراه خواجه یوسف و علی
و حسن بجانب سمرقند فرستادند و ایشان در حرکت مسارعت نموده در شب دوشنبه بیست و دوم شعبان
بدانجانب رسیدند و آن حضرت را بطریق سنت در گنبدی که جهت همین مصلحت ساخته بودند بسپردند
بعد از ارسال نعش مغفرت مآب امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا و نوئینان با سپاه ظفر نشان
بنیت غزو و جهاد ختا از اترار کوچ کردند و تا یک فرسخ رانده فرود آمدند امیرزاده سلطان
حسین که در سیرم و صبران بود چون خبر این واقعه را شنود سپاهی که با او بودند پراکنده ساخته با هزار
کس دواسبه بطرف سمرقند تاخت تا خود را در شهر اندازد و علم سلطنت برافرازد و امرای اردوی علی
برین حال اطلاع یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند تافتند و کس نزد میرزا خلیل سلطان فرستادند
او را ازین امر اخبار نمودند و چون این اخبار باردوی آن شاهزاده جلادت شعار رسید خداداد
حسینی و دیگر امرا که در ملازمتش بودند او را پادشاهی برداشتند و علم عزیمت بجانب دارالملک سمرقند
برافراشتند بعد از آنکه امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین حدیث سلطنت میرزا خلیل سلطان را ❁

شنیدند مگر ارسپال و رسل نزد شاهزاده و پیغامها او فرستادند و اعلام نمودند که حکومت سمرقند
بموجب وصیت صاحب قران سعادتمند با میرزاده پیر محمد جهانگیر میرسد و مناسب آن است که وصیت
آنحضرت تغییر نیابد اما فایده بران مترتب نگشت و چون میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان و امیر
شاه ملک و امیر شیخ نورالدین با حضرات و خواتین حشمت آیین بموضع درحق ترول فرمودند باستصواب
امیر شاه ملک پیشتر روان شد و بحوالی سمرقند رسیده شهر را مضبوط یافت زیرا که ارغون شاه بهوای
میرزا خلیل فریفته شده بود و بر مخالفت دیگر شاهزادگان و امرا خاطر قرار داده بالجمله امیر شاه ملک
بدروازه چهار راهه شتافته هرچند ارغونشاه را نصیحت نمود تا او را در شهر گذارد در جایی نرسید
لاجرم نومید بازگشته در صحرای علیاباد باردوی اعظم پیوست و صورت حال را بعرض حضرات عالیات
رسانید ایشان باتفاق امیر شیخ نورالدین البشیر فرستادند تا شاید که بیمن مقدم او فتح الباب
دست دهد و امیر شیخ نورالدین تیز ماست امیر شاه ملک بازآمده مقارن آن حال رستم طغا بوغا
از اردوی میرزا خلیل سلطان رسید که گفت امرا و لشکریان تجدید دست بیعت بمیرزا خلیل سلطان اند
و روی توجه بسمرقند نهادند آنگاه آغایان و خواتین باستصواب امرا بسمرقند شتافتند و امیر شاه ملک
و امیر شیخ نورالدین در ملازمت میرزا ابراهیم و میرزا الغ بیک با اکثر خواص و مقربان حضرت صاحب
قران عنان عزیمت بجانب بخارا تافتند و در رمضان سال مذکور بمقصد رسیده برج و باره آن
بلده را منضبط گردانیدند **ذکر تعداد اولاد و احفاد صاحب قران عالی نژاد** از اولاد ذکور صاحب
قران منصور در روز وفات آنحضرت سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده در حیات بودند بدین تفصیل
از نژاد میرزا جهانگیر یازده پسر موجود بودند محمد جهانگیر سعد وقاص یحیی اسامی شاهزادهٔ مرحوم محمد سلطان
جهانگیر و میرزا پیر محمد بن جهانگیر در حیات بود با هفت پسر قید و خالد بوزنجر سعد وقاص سنجر
قیصر جهانگیر و از نژاد شاهزاده سعید شهید عمر شیخ بهادر نه پسر و نبیره بودند پیر محمد عمر شیخ
بابک بن عمر شیخ نام و رستم بن عمر شیخ با دو پسر عثمان و سلطان علی اسکندر بن عمر شیخ
احمد بن شیخ امیرزاده بایقرا بن عمر شیخ و میرزا میرانشاه هفت پسر داشت ابابکر با دو پسر
ایلنکر و عثمان عمر بن میرانشاه خلیل سلطان بن میرانشاه و ایجل بن میرانشاه سیورغتمش
بن میرانشاه و میرزا شاهرخ را هفت پسر بود الغ بیک ابراهیم سلطان بایسنغر
سیورغتمش محمد جوکی جان اوغلان باردی **ذکر سلطنت میرزا خلیل سلطان و بیان اختلال
احوال آن شاهزادهٔ عالی مقدار** چون امرا و لشکریان در تاشکند میرزا خلیل سلطان را بپادشاهی

برداشتند و دیگر شاهزادگان را با آنکه وصیت حضرت صاحب قران نابود و اکثار شدند آنجناب کامیاب کامران بجانب
سمرقند نهضت فرمود و اکابر آن دیار شرایط استقبال بجای آورده ارغونشاه در کنار آب کوهک بملازمت
رسید و مفاتیح دروازهٔ قلعهٔ شهر تسلیم نمود و شهزاده بسمرقند درآمده در شانزدهم رمضان سنه سبع
ثمانمایه افسر پادشاهی بر سر نهاده در خزانهٔ حضرت صاحب قرانی مفتوح ساخته دست جود و سخا برگشاد
و فی الجمله ملاحظه وصیت شهریار مغفور کرده میرزا محمد جهانگیر را که پسر میرزا محمد سلطان برادرزادهٔ میرزا
پیر محمد ولیعهد بود بخانی برداشت و نامش اعلی الرسم بر اوایل مناشیر و احکام بنگاشت چند روز
بروح روح صاحب قران مرحوم باطعام فقرا و مساکین قیام نمود و شعرا و فضلا را که در مرثیه آنحضرت
قصاید غرا گفته بودند بانعامات بی غایات نوازش فرمود و پوشیده نماند که دران خطه سمرقند
بوجود علمای بزرگوار و فضلای رفیع مقدار و پیشه وران هنرمند و مهندسان بی مثل و مانند از سایر
بلاد عالم امتیاز داشت و از زر نقد و جواهر زواهر و نفایس امتعه و اجناس اسلحه و خیمه و خرگاه
و سایر اسباب پادشاهی چندان دران شهر بود که محاسب ماهر کمیت آن از لوح خاطر نتواند نگاشت و با آنکه مملکه
چنین بی ارتکاب زحمت و مشقت بدست میرزا خلیل سلطان افتاده هرکس که از امرا و لشکریان که آنجا
بود سر بر خط فرمانش نهاد نتوانست که زیاده از چهار سال بدولت و اقبال گذراند تا چه رسد که دیگر ولایات
و ممالک مسخر گرداند و سبب زوال سلطنت میرزا خلیل سلطان بعد از تقدیر ملک جلیل آن شد که شاهزاده
متعلق عورتی فرومایه شاد ملک نام بود و در هنگام حیات صاحب قران گردون غلام پوشیده
او را در عقد خود در آورده اما بترس و بیم با وی اختلاط میکرد و چون لوای پادشاهی باستقلال برافراشت زمام
امور ملک و مال را در قبضهٔ اقتدار شاد ملک گذاشت باغوای او و بعضی از خواتین و محرمان حضرت
صاحب قران ابکار را در سلک ازدواج مردم ناجنس کشید و در صرف اموال اسراف کرده حاصل بحر و
بر را در اندک زمانی بقومیکان و ارذال بخشید بنابران خاطر اکابر امرا بل بسیاری از شاهزاده
متنفر گشته در ماوراء النهر فتنها روی نمود و آنجناب طوعا و کرها بملازمت میرزا شاهرخ شتافته دولت
ی از عالم اشغال نمود **گفتار در بیان جلوس خاقان سعید شاهرخ سلطان بر سریر جهانبانی در ولایت
خراسان** چون خبر وفات حضرت صاحب قران پسندیده صفات بدار السلطنه هرات حمیت
عن الآفات رسید میرزا شاهرخ بهادر بعد از اقامت مراسم باستصواب امرا در ماه رمضان سریر
خلافت را بفر مقدم خجسته مزین گردانید حکام تمامت ممالک خراسان و سیستان و مازندران
سر بر خط فرمان واجب الاذعانش نهادند و خطبه و سکه را در آن ولایت باسم و لقب همایونش زینت

و نیابت داده آنکاه حضرت صاحب قران خاقان سعید امیر مضراب جاکر و امیر حسین صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را بضبط خراسان تعیین نموده و خود با سایر امرا بآنجانب ماوراء النهر نهضت نموده در منزل دره زنگی امیر سید خواجه ابن شیخ علی بهادر از سمرقند رسیده خبر جلوس میرزا خلیل سلطان را بعرض رسانید و آنجناب بعد از تقدیم مشورت امیر جلال الدین فیروزشاه بن ارغون شاه جهت تعمیر برج و باره هرات بازگردانید و امیر سید خواجه را از برای عمارت قلعه طوس بدانجانب فرستاد و بنفس نفیس بطرف سمرقند روان شد چون بلنگر شیخ زاده بایزید اتفاق نزول افتاد میرزا سلطان حسین بملازمت شتافت و بنوازش لطف بی کران اختصاص یافت و بعد از آنکه خاقان بحر و بر در کنار جیحون قرار گرفته قبه بارگاه همایون بفلک نیلگون رسانید امیرشاه ملک از آنجا آمده اخبار سلامتی شاهزادگان را بعرض رسانید درین اثنا ایلچی از نزد میرزا خلیل سلطان رسیده از زبان آنجناب کلماتی که مشتمل بر اطاعت و انقیاد بود عرضه داشت لاجرم حضرت خاقان سعید عنان مراجعت منعطف گردانید امیرشاه ملک را جهت آوردن اولاد و ازواج دیگر فرستاد و چون در حوالی اندخود نزول اجلال دست داد امیرزاده سلطان حسین فرار اختیار کرده در خلال این احوال امرای بخارا شنودند که میرزا خلیل سلطان با لشکر فراوان از سمرقند بیرون آمده در کنار آب منزل ساخته است از وهم بخارا را گذاشته در رکاب میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان از آمویه گذشتند و باردوی اعلی ملحق شدند پس از آن امیر شیخ نورالدین بموجب فرموده خاقان گیتی ستان نزد میرزا خلیل سلطان رفته و در باب اتفاق جانبین سعی بلیغ نموده برینجمله مقرر ساخت که امیرزاده خلیل سلطان بعضی از خزاین حضرت صاحب قران را پیش امیرزاده پیر محمد ولی عهد فرستد و بسلطنت ولایت ماوراء النهر قناعت نماید حضرت خاقان سعید برین مصالحه رضا داده عازم دار السلطنه هرات گشت در خلال این احوال امیر سلیمان شاه که بمقتضای فرمان صاحب قران جمجاه در مملکت رستمدار و فیروزکوه بحکومت اشتغال می نمود از صولت سپاه میرزا میرانشاه گریخته باردوی اعلی ملحق شد و جهت استراحت در اندخود و شبرغان توقف نموده حضرت خاقان سعید در بیست و ششم ذی قعده در بلده فاخره هرات نزول نمود

ذکر احوال سلطان حسین میرزا و حضرت صاحب قران مغفرت پناه و بیان مخالفت و یاغی گری امیر رکن الدین سلیمان شاه

چون میرزا سلطان حسین از غایت تهتک و جنون از اردوی همایون فرار از آمویه عبور کرده در سلک مخصوصان میرزا خلیل سلطان منتظم گشت و بفرموده آنجناب با جمعی از امرا بکنار جیحون شتافت تا از جانب میرزا پیر محمد جهانگیر که در آنولا از کابل ببلخ آمده بود در خبر باشد درین اثنا بخیال استقلال حیله اندیشیده امیر تیمور خواجه بن آقبوقا را امیر خواجه یوسف بقتل رسانید

و با یکدیگر امر عهد و پیمان در میان آورده عنان عزیمت بدار الملک سمرقند منعطف گردانید و امیرزاده خلیل سلطان با سپاه فراوان باستقبال دشمن کرده در هشتم محرم سنه ثمان و ثمانمائه بنواحی کش بیکدیگر رسیدند آن لشکر و بواسطه غدر بعضی از امرا و لشکریان میرزا سلطان حسین گریزان شده در اندخود و شبرغان با امیر سلیمان شاه پیوست و بین الجانبین مصادقت و اتحاد دست داده ناگاه میرزا پیر محمد جهانگیر بر سر ایشان تاخت و مشار الیهما بر سبیل فرار بهرات آمده خاقان سعید امیر سلیمان شاه را جهت بعضی از مصالح ملک بطوس فرستاد و میرزا سلطان حسین را بیسار رسانیده و در زیر زمین منزل داد و چون این خبر بسمع امیر سلیمان شاه رسید آغاز مخالفت کرده در حصار کلات متحصن گردید و حضرت خاقانی بدانجانب نهضت نموده بعد از آنکه حوالی آن قلعه مخیم اقبال گشت امیر سلیمان شاه بطرف سمرقند گریخت و پادشاه ظفر پناه بسلامت مراجعت فرموده پس از وصول به بلده هرات میرزا الغ بیک و امیرشاه ملک را بضبط اندخود و شبرغان روان ساخت و بنفس نفیس در فصل بهار علم عزیمت بصوب ییلاق بادغیس برافراخت

ذکر محاربه میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان بعضی از وقایع و حالات خراسان

دران فرصت که میرزا الغ بیک و امیرشاه ملک در حدود اندخود و شبرغان بودند میرزا پیر محمد ایلچی فرستاده امیرشاه ملک طلب داشت و آنجناب ببلخ رفته باتفاق شاهزاده رایت مخالفت میرزا خلیل سلطان برافراختند و میرزا الغ بیک نیز با ایشان متفق شده از آب آمویه عبور نمودند و از آن طرف میرزا خلیل دشمنان را استقبال کرده در حوالی نسف ملاقی فریقین دست داد شکست بر جانب میرزا پیر محمد افتاد و شاهزاده بقبه الاسلام بلخ بازگشته میرزا الغ بیک و امیرشاه ملک نیز از آب گذشتند چون این خبر بسمع پادشاه بحر و بر رسید متوجه ماوراء النهر گردید در اثنای راه میرزا الغ بیک و امیرشاه ملک باردوی همایون پیوستند و کیفیت جنگ را مشروح گفتند مقارن این حال ایلچی از پیش میرزا خلیل سلطان آمده از زبان شاهزاده بعرض رسانید که بنابر آنکه میرزا پیر محمد از آب عبور نموده بمملکت ماوراء النهر تعرض کرده ما بدفع او قیام نمودیم و اکنون بر همان وفائیم که بستیم بدوست شهریار عالیمقدار ایلچی را سخنان شفقت آمیز گفته از موضع ایلار بدار السلطنه هرات مراجعت فرمود در خلال این احوال امیرشاه ملک از تکبر و تجبر بعضی از ارکان دولت شاهرخی دل مانده گردیده ببلخ رفت امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر که منصب امیر الامرائی یافته چنین ظاهر خیال استقلال بکاخ دماغ راه داده جمعی را با خود متفق ساخت در نماز شام غره ذی حجه مذکوره از نواحی هرات عازم جام گشت و همان شب رایات عالیات از عقب او در حرکت آمده علی الصباح بایشان رسید مخالفان چون شاه گردون توان را دیدند از اسپ پیاده شده رخ بر بساط خاک نهادند و زبان بتضرع و نیاز گشادند

خاقان سعید ترحم عفو بر جریدهٔ جرایم آن طایفه کشیده عنان مراجعت منعطف گردانید و سید خواجه با اتباع خویش
در ملازمت روان شد بعد از آنکه به پل سالار رسیدند شهریار عالی مقدار بشهر درآمده سید خواجه نوبت
دیگر طبل مخالفت فرو کوفته بطرف طوس رفته از آنجا بقلعهٔ کلات شتافت و حضرت خاقان سعید در
بیست و سیم ذی حجه از عقب سید خواجه نهضت فرموده چون در مشهد مقدس اتفاق نزول افتاد سید خواجه
از قلعهٔ کلات بجانب استراباد توجه نمود در آن وقت رایات ظفر آیات نیز بدان صوب حرکت آمده چون سایهٔ وصول
بر ملوک نقاح جنوشان انداخت امیر شاه ملک از بلخ تشریف آورده منظور نظر التفات گشت و حضرت خاقان
سعید از آنجا پیشتر رفته در سمنان روزی چند منزل ساخت در آن مقام میرزا عمر بن میرزا میرانشاه بدرگاه
عالمپناه شتافت و پرتو عنایت و عاطفت پادشاه جهانپناه بر وجنات احوالش تافت **ذکر حالات میرزا میرانشاه**
و اولاد بعد از وفات حضرت صاحبقران و بیان توجه میرزا عمر باستان دولت آشیان شاهرخ سلطان
چون خبر حادثهٔ حضرت صاحبقران در ولایت آذربیجان بگوش میرزا عمر رسید خطبه و سکه باسم و لقب
خود موشح و مزین گردانید و از پدر و برادر بزرگتر خود که در بغداد بود حسابی بر نداشت درین اثنا امیر جهانشاه
جاکر باغوای جمعی از مفسدان خیال استقلال کرده در صباح بیست و دوم رمضان جمعی از نواب و
مخصوصان میرزا عمر بقتل رسانید و روی بسراپردهٔ شاهزاده نهاد میرزا عمر پای ثبات افشرده الحکمان
و خاصه تحکانرا در برابر امیر جهانشاه فرستاده زمان زمان متابعان شاهزاده سمت ازدیاد پذیرفته
جناب امارت مآب پسر خویش گرفت و راه گریز در پیش گرفت عمر شتابان با جمعی از بهادران او را تعاقب نموده
در نماز دیگر همان روز بوی رسید و بی استصواب میرزا عمر بقتلش رسانید در خلال این احوال میرزا
ابابکر از بغداد قصد ییلاق همدان کرده جهت استمالت ایلچی نزد برادران روان ساخت میرزا عمر فرستاده را
نوازش فرموده پیغام داد که ملتمس چنانست که آن برادر بنده دوستی بدینجانب تشریف آرد تا باتفاق
یکدیگر بضبط مملکت پردازیم و بعد از آنکه میرزا ابابکر این سخن شنود با دویست سوار پیش میرزا عمر پیوست و در
همان روز گرفتار شده در یکی از قلاع مقید گشت و چون میرزا امیرانشاه از حبس ولد اعز خبر یافت
عنان فرار بطرف مازندران تافت پس از آن میان میرزا عمر و امیر شیخ ابراهیم شروانی مخالفت اتفاق
کرده هر یک با سپاهی در لب آب کر نشستند و میرزا ابابکر بعد از روزی چند که مقید بود محافظان و کوتوالان
قلعه را با خود موافق ساخته از عقب پدر شتافت و در کابوش بوی رسیده باتفاق بازگشتند و قلعهٔ سلطانیه
را بدست آورده عیال و اموال میرزا عمر و نوکرانش متصرف شدند چون این خبر باردوی میرزا عمر رسید
اکثر امرا و لشکریان روی بسلطانیه آوردند و میرزا عمر با امیر شیخ ابراهیم صلح گونه در هم بسته میرزا میران

میرانشاه را بر تخت سلطنت نشانده بالاخره خطبه بنام خویش خوانده روی بجانب تبریز آورد و میرزا
عمر شهر را گذاشته التجا باولاد میرزا عمر شیخ بهادر برد و بعد از آن میان برادران منازعات و محاربات دست داده
آخر الامر میرزا عمر روی بجانب خراسان نهاد و در ییلاق سملقان باردوی شاهرخ سلطان رسیده آنحضرت او را
بمزید لطف و غایت اختصاص داد **ذکر تسخیر دار الفتح استراباد و بیان بعضی از حالات که بعد از آن دست داد**
حضرت خاقان سعید پس از وصول میرزا عمر از ییلاق سملقان توجه باستراباد آورد و چون در موضع سیاه بلار
نزول کرد پیر پادشاه که بیمن التفات حضرت صاحبقرانی سالها حکومت مازندران نموده بود باتفاق
امیر سید خواجه و لشکر فراوان بقدم منازعت پیش آمد و بین الجانبین حربی بوقوع انجامید و نسیم ظفر بر پرچم
رایت حضرت خاقانی وزید پیر پادشاه خود را بطرف خوارزم انداخت و سید خواجه منکوب و مخذول
بصوب مملکت فارس تاخت و تمامت ولایت مازندران در تحت تصرف بندگان شاهرخ سلطان قرار
گرفت و خطبه و سکه در ملک ساری و فراجوب باسم و لقب همایون بیت و زینت پذیرفت پادشاه جهانپناه حکومت
خطهٔ مازندران را با میرزاده عمر تفویض نمود و عنان مراجعت منعطف گردانیده در چهارم جمادی الاول سنه
تسع و ثمانمائه ببلدهٔ هرات نزول فرمود و در ماه رمضان همین سال میرزا پیر محمد جهانگیر متیع ظلم پیر علی تاز
که یکی از کشیدگان او بود شربت شهادت چشید و میرزا امیر سید احمد میرک که در شبرغان اقامت داشت
بدرگاه عالمپناه آمده شرح آن حادثه را بعرض رسانید حضرت خاقان سعید بعد از اظهار تحسر و تاسف
امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان را و امیر نوشیروان را همراه سید احمد میرک بجانب بلخ روان ساخت
و میخواست که خود نیز از عقب نهضت نماید ناگاه بمسامع علیه رسید که میرزا عمر بخیال استقلال از آب
زاب گرگان گذشت و آهنگ تسخیر در خراسان فکند رسم تاخیر لاجرم خاقان عالیمقام در شهر دهم
شوال متوجه جام گشت و در روز دوشنبه نهم ذی قعده در نواحی بردویه ملاقات آن دو لشکر اتفاق
افتاد و بید و پیرتیره و آمد شد پیکان سپاه میرزا متفرق و پریشان شده و شاهزاده باندک
مردمی فرار نمود و حضرت خاقانی بدار السلطنهٔ هرات معاودت فرمود هم در آن ایام نوکران امیر
مضراب میرزا عمر را در نواحی آب مرغاب گرفته زخمی برو زده بندی بر پا باردوی اعلی رسانیدند
و حضرت خاقان سعید محفه عنایت کرده شاهزاده را با جراحی بیشتر از خود بشهر ارسال داشت و چون
میرزا عمر مغفور برباط رسید فوت شد در بیستم ماه مذکور در جوار فائض الانوار امام فخر الدین رازی
رحمة الله مدفون گشت و خاقان مؤید منصور در اوایل ذی حجه بمستقر دولت و اقبال نزول آمده در
منتصف همین ماه به ییلاق بادغیس شتافت و از آنجا در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمائه جهت انتقام پیر علی

عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافت و چون منزل خرابه دوکه را یمن مقدم شریف مزین کردانید
خبر فرار پیر علی بسمع اشرف اعلی رسید میرزا سید باجمعی امرا موجب فرموده بنکامشی آن کافر نعمت رفته
بعد از آنکه ماهچه توق ظفر شعار شهریار عالی مقدار از افق دیار بلخ طالع کشت و مسعود و منصور باز آمد
و حضرت خاقانی قلعه هندوان را بکمال عمارت باز آورده آن مملکت را بمیرزا قیدو ولد میرزا پیر محمد عنایت
کرد و امیر مضراب و توکل برلاس را باستیصال پیر علی تاز نامزد فرمود و بنفس نفیس بجانب دار السلطنه
هرات حرکت نمود و در یازدهم ربیع الآخر آن خطه را بفر وجود همایون زیب و زینت داد و در اوان که
بنکامشی پیر علی تاز رفته بودند بوی رسیده او را کریزانیده بسلامت باز کردیدند و پیر علی تاز نوبت دیکر
سپاهی فراهم آورده متوجه بلخ کشت و از صدمات لشکر قیدو روی بوادی کریز نهاد و مقارن آن حال
جمعی از نوکرانش باهم کفتند که تا این کل نمک بحرام سردار ما خواهد بود بواسطه کثرت یاوردشی و مخالفت
با سلاطین کردون سریر محنت و مشقت بسیار بما خواهد رسید آنگاه باتفاق سر آن سردفتر ارباب نفاق را
از بدن جدا ساخته بدرگاه عالم پناه فرستادند و خلایق را از فتنه و تشویش های وی وارهانیدند و هم درین سال
حضرت خاقان سعید شنید که پیر پادشاه در خوارزم سپاهی فراهم آورده متوجه مازندران است بنابران
اعلام نصرت شعار نوبت دیکر از دار السلطنه هرات در حرکت آمده سایه وصول بر استراباد انداخت و مجددا
ولایت مازندران تحت تصرف خاقان بلندمکان قرار گرفته میرزا الغ بیک کورکان را که حاکم بعضی از
ولایت خراسان بود آنجا والی ساخت و بنفس نفیس بجانب دار السلطنه هرات مراجعت فرمود و مقارن
وصول امیر جهان ملک ملکت با بعضی از ارکان دولت بسبب اختیار رواقبار خواجه غیاث الدین سالاری
شده از بلده فاخره هرات فرار نمودند و عنقریب بجزای کفران نعمت گرفتار گشته باتباع بیاسا رسید

ذکر مجملی از احوال سلطان احمد جلایر و بیان کشته شدن میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر بعد از ملک ستانی

دران اوان که صاحبقران کیتی ستان عزم فتح رومیان فرمود سلطان احمد جلایر و قرایوسف
در سایه دولت قیصر آسوده بودند وهم و هراس بیقیاس بخود راه داده روی بخطه مصر نهادند بعد از وصول
ایشان بدان ولایت ملک فرج رسولی بملازمت حضرت صاحبقران فرستاده از مقدم آن دو غول اعلام
آنحضرت بوی نوشت که اگر سلطان را محبت یکجهتی است سلطان احمد را بدینجانب فرستد و قرایوسف را
بند از بند جدا کرداند و چون این نوشته بملک فرج رسید هر دو را محبوس کردانید و ایشان در محبس با یکدیگر
عهد و پیمان بستند اگر بسلامت ازین مهلکه نجات یابند علی الدوام طریق موافقت مسلوک دارند و از طریقه
مخالفت احتراز نمایند بالجمله پس از آنکه خبر فوت صاحبقران بمصر رسید ملک فرج سلطان احمد و قرایوسف را

منظور نظر التفات کردانید و باندک زمانی قرایوسف شوکت و مکنتی تمام پیدا کرده برخصت پادشاه بعراق
عرب رفت و بر دیار بکر استیلا یافت و بسبب این حرکت ملک فرج با سلطان احمد بدگمان شده روی از
تربیتش تافت و سلطان ملتبس بلباس درویشان گشته بمشقت بسیار خود را بحلب رسانید و دران خطه بعضی
اوباش بملازمتش آغاز آمد شد کرده چندان اراجیف در بغداد پیدا شد که دولت خواجه اساق که دران
اوان از قبل میرزا عمر حاکم دار السلام بود توهم نموده شهر را باز گذاشت پس از هفته سلطان احمد با معدودی
چند به بغداد در آمده لوای سلطنت برافراشت و در آخر ثمان و ثمانمایه که میرزا ابابکر بمحاصره اصفهان مشغولی
و امیر شیخ ابراهیم از شروان بتبریز خرامیده بود سلطان احمد از بغداد روی بتسخیر آذربیجان نهاد و امیر شیخ
از مقدم جناب سلطان خبر یافته عنان عزیمت بجانب شروان انعطاف داد و در اواخر ماه محرم
سنه تسع و ثمانمایه سلطان احمد بدار السلطنه تبریز رسید و بشرب مدام و مصاحبت پسران سیم اندام مشغول
کردید و چون میرزا ابابکر از مهم اصفهان فارغ شد رایت نصرت آیت بجانب تبریز برافراخت سلطان
احمد وهم و هراس بخود راه داده عنان عزیمت بصوب بغداد منعطف ساخت و میرزا ابابکر در بیستم ربیع الاول
سال مذکور بدار الملک تبریز نزول نمود و رعایا را باحیای مراسم عدل و انصاف و نهی رسوم ظلم و اعتساف
وعده فرمود و بعد از آن قرایوسف ترکمان قصد مملکت آذربیجان کرده میان او و میرزا ابابکر محاربات دست
داد و کرت اخری در ذی قعده سنه عشر و ثمانمایه که بین الجانبین جنگ اتفاق افتاد میرزا معز الدین میرانشاه
شربت شهادت چشید و میرزا ابابکر گریخته متوجه دار الامان کرمان شد سلطان اویس پسر ایدکو برلاس
که حاکم آن ولایت بود چون بر توجه شاهزاده اطلاع یافت ضرورت باستقبال شتافت و میرزا ابابکر بکرمان
در آمد و بعد از روزی چند خیال استیصال سلطان اویس بخاطر گذرانید و او نیز گریخته شاهزاده را
با خود متنفر کردانید و در آخر روزی طبل جنگ زده قصرش را احاطه کرد عاقبت مهم بصلح قرار گرفت بر جمله که
کرمانیان قصد میرزا ابابکر نکنند و او از شهر بیرون رفته بی آنکه خرابی کند بولایت دیکر شتابد آنگاه
میرزا ابابکر از کرمان بسیستان رفت و میان او و حاکم آنجا شاه قطب الدین طریقه محبت و اتحاد پدید آمده اینمعنی
موجب آن شد که خاقان سعید لشکر بولایت سیستان کشیده اکثر آن ولایت را مسخر کردانید و میرزا
ابابکر نوبت دیکر بکرمان شتافته با سلطان اویس برلاس چند نوبت حرب کرد و در یکی از معرکها شهید شد
روی بروضه رضوان آورد اما قرایوسف ترکمان بعد از گریختن میرزا ابابکر و کشته شدن میرزا میرانشاه کورکان
در تمامت مملکت آذربیجان حاکم و فرمان فرما شد و پسر خود پیر بداق را که سلطان احمد جلایر او را فرزند
خوانده بود در تخت سلطنت نشانده خطبه و سکه را بنام و نقش موشح ساخت ذکر شمه از حالات میرزا

پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر پسران و وقوع مخالفت میان برادران از اقتضای گردش دوران

در حین وفات صاحب‌قران پسندیده صفات میرزا پیر محمد بر دار الملک شیراز استیلا داشت و میرزا رستم در اصفهان و میرزا اسکندر در همدان حاکم بودند و چون این خبر محنت اثر بسمع میرزا پیر محمد رسید بعد از تقدیم مشورت بمناسبت آنکه والده اش ملکت آغا در سلک خواتین حضرت خاقان سعید انتظام داشت خطبه و سکه بنام شاهرخی موشح و مزین گردانید و جهت اعلام این معنی توقتمش ایلچی بخراسان فرستاد و این بیت در عرضه داشت مندرج ساخت

همه بندگانیم شهرخ پرست / من و رستم اسکندر و هر که هست

حضرت خاقان سعید فرستاده را نوازش بسیار فرموده رخصت انصراف داد و در آن وقت که میرزا عمر امیر جهان شاه را کشت و میرزا ابابکر محبوس گردانید میرزا اسکندر از وی متوهم شده از همدان روی بشیراز آورد و میرزا پیر محمد عنایت نموده حکومت یزد را باو تفویض نمود و مدتها میان برادران طریق یکجهتی و اتحاد مسلوک بود تا بسخن نخوت و تمامی و واسطه فساد مفسدان اتفاق بمخالفت افتاده میرزا پیر محمد میرزا اسکندر مقید گردانید و بجانب خراسان فرستاد و او در چهار ده طلس بند را شکسته از محلان جسته باصفهان رفت و میرزا رستم مقدم جناب اسکندر را وزی عظیم دانسته بموافقت یکدیگر عازم شیراز گشتند و میرزا پیر محمد باستقبال آمده منهزم مراجعت نمود و آن دو برادر از عقب شتافته مدت چهل روز شیراز را محاصره کردند و چون دیدند که فتح میسر نمیشود بعضی از گرمسیرات فارس را غارتیده روی باصفهان آوردند و در سنه عشر و ثمانمائه میرزا پیر محمد لشکر باران عدد جمع ساخته لوای عزیمت بطرف اصفهان برافراخت و میرزا رستم موضع کندمان را لشکرگاه ساخت بعد از وصول میرزا پیر محمد جنگی عظیم بوقوع انجامیده شکست بر صفاهانیان افتاده میرزا رستم و میرزا اسکندر بجانب خراسان کشید میرزا پیر محمد اصفهان را به پسر خویش میرزا عمر شیخ عنایت نموده مظفر و منصور بصوب دار الملک شیراز مراجعت اما میرزا رستم چون بخراسان رسید بوفور بساط بوس حضرت خاقان سعید استسعاد یافت و پرتو عاطفت آنحضرت بر وضعات روزگارش تافت و میرزا اسکندر بجد دیلم و شیرغان رفته میرزا قیدو سپاهی باستقبالش فرستاد و شاهزاده فرار نموده بولایت اندخود افتاد و حاکم آنجا سید احمد ترخان او را در مقام مناسب فرود آورده کیفیت حال بآنحضرت خاقان سعید عرضه داشت کرد آنحضرت از غایت لطف و کرم جهت سفارش میرزا اسکندر بمیرزا پیر محمد نامه نوشت و ارسال داشت و نشان همایون باسم سید احمد ترخان نفاذ یافت که میرزا اسکندر را مرخص رساند که هر جا خواهد رود و میرزا اسکندر بامید شفقت برادر عازم فارس شد و در نماز شام بیست و ششم رمضان سنه احدی عشر و ثمانمائه پیاده بشیراز درآمد و چون میرزا پیر محمد از حال برادر خبر یافت فی الحال او را طلبیده باصناف مرحمت و الطاف خاطرش را ایمن و مطمئن

گردانید و در شهور سنه اثنی عشر میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را مصحوب خویش ساخته رایت عزیمت بجانب کرمان برافراخت و بعد از آنکه بموضع دوجاهه رسید حسین شربت دار که شاهزاده او را از مرتبه طبابت بدرجه امارت رسانیده بود از غایت شقاوت با طایفه از اهل شر و فساد در نیمشبی پیرامن خرگاه میرزا پیر محمد را فرو گرفت و آنجناب را شربت شهادت چشانید میرزا اسکندر بعد از آنکه برین حال اطلاع یافت همان زمان فرار نموده بشیراز شتافت امرا و اعیان فارس بسلطنتش اتفاق کردند و روی باستحکام شهر و ضبط برج و باره آوردند و حسین شربت دار چون از فرار میرزا اسکندر واقف شد بتجمل و حشمت بسیار بنظاره شیراز آمد و یکروز از صباح تا نماز دیگر با فوج خویش آتش قتال اشتعال نمود و هنگام شام امرا و لشکریان بخدمت میرزا اسکندر باز گشتند و روز دیگر آن غدار بد اختر بطرف کرمان شتافت و در اثنای راه بدست امیر صدیق که از جمله نوکران میرزا پیر محمد بود گرفتار شد و امیر صدیق او را بشیراز آورده در سر مزار شیخ سعدی فرمود تا بعضی از بروت و ریشش را آتش زدند و بر گاوی نشانده گرد شهر گردانیدند آنگاه پیش میرزا اسکندر بردند شهزاده پرسید که برادرم را چرا کشتی جواب داد که اگر نسبت باو غدری اندیشیدم ترا خود بدی نیامد نایرهٔ غضب میرزا اسکندر ازین جواب یافته بدست خود چشم راستش را از حدقه بیرون آورد و فرمود تا بزخم چماق آن سر دفتر اهل شقاق را هلاک ساختند درین سلطان معتصم بن زین العابدین بن شاه شجاع در اصفهان خروج کرد و میرزا اسکندر روی بدفع او آورده بعد از تلاقی عسکرین سلطان معتصم منهزم گشت و بهادری بوی رسیده در کنار آبی شعله حیاتش را فرو نشاند و میرزا اسکندر منصور و مظفر بجانب شیراز مراجعت نمود و بعد از آن میرزا رستم برخصت خاقان سعید باصفهان شتافته چند نوبت میان برادران محاربت دست داد و آخر الامر بار دیگر میرزا رستم روی توجه بخراسان آورد و در شهور سنه اربع عشر و ثمانمائه بپایبوس حضرت خاقانی رسید و میرزا اسکندر در عراق و فارس استقلال تمام یافته اصفهان را تختگاه گردانید

ذکر توجه سلطان احمد جلایر با آذربیجان و کشته شدن بر دست امیر قرا یوسف ترکمان

در اواخر سنه اثنی عشر و ثمانمائه که تمامت مملکت آذربیجان در تحت تصرف قرا یوسف بود بنابر تعرض قرا عثمان بولایت آذربیجان و استدعای طهرتن بدانجانب نهضت نمود سلطان احمد غیبت او را غنیمت شمرده با لشکر بسیار در محرم سنه ثلث عشر روی بآذربیجان کرده در غره ربیع الاول بتجمل و حشمت موفور بتبریز رسید و چون امیر قرا یوسف در آذربیجان این خبر ناخوش را شنید عنان مراجعت معطوف ساخت و سلطان احمد نیز علم محاربت برافراخت و در روز جمعه بیست و ششم ربیع الآخر در دو فرسخی تبریز جنگی سخت دست داد و قرا یوسف غالب شده شکست بر لشکر بغداد افتاد و سلطان در باغی پنهان شده شخصی از ازال قرا یوسف او را برین حال مطلع گردانید و جمعی

جمعی بدین طرف شتافته یکی از ایشان سلطان زاهد بطرشهریار ترکمان رسپانید قرایوسف بعد از آنکه کلمات
شکایت آمیز بر زبان راند از روی جد نشان حکومت آذربیجان بنام ولد اعز خویش پیر بداق و منشور ایالت بغداد
باسم پسر دیگر خود از سلطان احمد بستاند و میخواست که بجانش تعرض نرساند اما امرای عراق در باب قتل
سلطان احمد مبالغه نمودند و قرایوسف نیز برین معنی همداستان شده حیات جناب سلطانی را و اولاد او بپایان
رسانیدند و دولت خاندان شیخ حسن ایلکانی بنهایت و اختتام انجامید نقلست که چون حضرت خاقان سعید
خبر این واقعه را شنید خواجه عبدالقادر گوینده را که سالها ملازمت سلطان احمد کرده بود طلبید و پرسید که در
باب قضیه دست خود چه ساخته خواجه این رباعی را در حال درج کرده بر زبان آورد **رباعی**
عبدالقادر ز دیده هر دم خون ریز ⁂ با چرخ جفاکار دگر رو مستیز ⁂ کان مهر سپهر سروری ناگاه ⁂
تاریخ وفات گشت قصد تبریز ⁂ **ذکر توجه حضرت خاقان سعید ببلده سمرقند و تفویض فرمودن
ممالک بشاهزادگان سعادتمند** حضرت خاقان سعید در پنجم ذی قعده سنه احدی عشر و ثمانمایه بییلاق
بادغیس شتافته باجتماع لشکرها فرمان داد و در آن منزل خبر متواتر شد که میان میرزا خلیل سلطان
و خداداد حسینی مخالفت و منازعت روی نمود و خداداد بفتح و نصرت مخصوص گشته شاهزاده را مامور و
محکوم خویش گردانید بنابران خاقان موید منصور در بیست و یکم ماه مذکور بجانب ماوراءالنهر نهضت نمود و چون
از جیحون عبور فرمود ببخارا رسید بوضوح پیوست که خداداد میرزا خلیل سلطان را مقید گردانید و علم عزیمت
برافراخته العقه دارالسلطنه سمرقند را از یمن مقدم خاقان سعید در هشتم ذی الحجه جنت آباد گشت و در
محرم سنه اثنی عشر و ثمانمایه رایات ظفر پیکر از عقب خداداد بجانب مغولستان روان شد و امیرشاه ملک
با بعضی از امرا و فوجی لشکر پیشتر روان شد درین اثنا صورتی روی نمود که هیچکس را در آئینه خیال مصور
نگشته بود و بیان این سخن آنست که در آن اوان که خداداد حسینی از پادشاه مغولستان محمد خان مدد طلبید
و او برادر خود شمع جهان را با انجم حشم تعین نمود چون خداداد بوی پیوست با خواص و معتبران گفت که
خداداد حسینی مردی حق ناشناس بیمروت و قدر حقوق تربیت حضرت صاحبقرانی ار طاق نسیان نهاده
نسبت باولاد و احفاد او طریق عصیان مسلوک میدارد و آنگاه سر پر شر خداداد را از بدن جدا ساخته نزد
امیرشاه ملک فرستاد و آنجناب مقضی المرام عنان مراجعت باردوی اعلی انعطاف داد بعد از آن حضرت
خاقان ممالک ستان ایالت خطه اوزجند را بمیرزا ایرک احمد بن عمرشیخ تفویض فرمود درین اثنا امیر
شیخ نورالدین حضرت طلبیده بجانب ایراد رفته باردوی اعلی خبر رسید که میرزا خلیل سلطان بعد از
قتل امیر خداداد نگاهبانان را با خود متفق ساخته و در آن قلعه متحصن گشته خاقان سعید امیرشاه ملک را

بدان صوب روان گردانید و بعد از آنکه آنجناب روزی چند آن قلعه را محاصره کرد میرزا خلیل سلطان
پیغام فرستاد که راه باز دهید تا من از قلعه بیرون آمده بملازمت حضرت شاهرخی روم امیرشاه ملک ملتمس شاهزاده
مبذول داشته آنجناب پیش امیر شیخ نورالدین رفت آنگاه حضرت خاقان سعید بتعقیب آنجناب روان
شده در اثنای راه رسولان از جانبین در تردد آمدند و میرزا خلیل سلطان بعد از تعهد و پیمان بملازمت عم بزرگوار
شتافته بانواع مراحم خسروانه اختصاص یافته حضرت خاقان سعید بجانب خراسان بازگشته زمام
ولایت ترکستان و ماوراءالنهر را در قبضه اقتدار میرزا الغ بیک نهاد و مملکت حصار شادمان را بمیرزا محمد
جهانگیر بن میرزا محمد سلطان داد و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود خطه قندهار و کابل و غزنین را
بمیرزا قیدو بن میرزا پیر محمد ولی عهد عنایت فرمود و ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان را والی ملک بلخ و طخارستان
گردانید و رایات عالیات خاقان بلند مکان در شانزدهم شعبان بدارالسلطنه هرات رسید و در
ماه ذی قعده میرزا خلیل سلطان بموجب حکم و فرمان قهرمان بار گردون توان با ده هزار سوار جرار
علم عزیمت بجانب عراق برافراخت و چون بمملکت ری رسید روزی چند فراغت ورزیده محل اقامت
بعد ازین وقایع امیر شیخ نورالدین که در ولایت ازار که یورت قدیم آباء و اجداد او بود درایت مخالفت
و عصیان برافراخت بدین واسطه دو نوبت خاقان عالی منزلت بماوراءالنهر لشکر کشید و در سنه
اربع عشر و ثمانمایه امیر شیخ نورالدین بر در قلعه صوران بدست پسر امیرشاه ملک و پیر بداق از پشت زین بروی
زمین افتاده جان شیرین بجوار مغفرت ارحم الراحمین فرستاد و در شانزدهم رجب سال مذکور
میرزا خلیل سلطان در ولایت ری از محنت سرای دنیا بجنت اعلی انتقال نمود و حضرت خاقان سعید
این واقعه را شنوده اظهار حزن و ملال کرد **ذکر مخالفت میرزا اسکندر نسبت بحضرت خاقان سعید و اختصاص
یافتن آنحضرت بفتح و نصرت بتایید ملک مجید** چون قرایوسف ترکمان بر مملکت آذربیجان استیلا یافته
حضرت خاقان سعید خبر استقلال او را شنیده بعزیمت تسخیر عراق و آذربیجان لشکر فراوان جمع
در هژدهم رجب سنه ست عشر و ثمانمایه روی بدان جانب نهاد و بعد از آنکه بلده نیشابور مضرب خیام
سپاه خاقان منصور گشت آنحضرت مکتوبی بمیرزا اسکندر نوشت مضمون آنکه رایات عالیات جهت دفع
فتنه قرایوسف ترکمان متوجه آذربیجان است میباید که آن فرزند طریق اتحاد و موافقت مسلوک داشته
با عساکر فارس و عراق در نواحی ری بموکب همایون پیوندد و بعد از آن خاقان عالیشان بالکاء
مازندران درآمده آن زمستان در آن دیار رحل اقامت انداخته چون مکتوب مذکور بمطالعه میرزا اسکندر
رسید تصور فرمود که حضرت خاقان منصور قصد ملک عراق و فارس است بنابران جوابهای نامرغوب

ونشاند و لوای مخالفت و عصیان برافراخت و جهت طلب لشکر ایلچیان باطراف ولایات روان کرده اصفهان
معسکر ساخت و پادشاه جم جاه از خیال فاسد جناب اسکندری آگاه گشته یورش آذربیجان را موقوف داشت
و اعلام ظفر انجام بجانب اصفهان برافراشت و در اوایل فصل بهار میرزا بایسنغر را از علکا مازندران بطرف
خراسان روان گردانید و بقصد تعقیب در چهاردهم محرم سنه سبع و عشر و ثمانمایه بصوب ری در حرکت
آمد و پس از وصول بدان مملکت جمعی از امرای میرزا اسکندر از شاهزاده روی گردان شده باردوی
اعلی پیوستند و چون ماهچه توغ زرنگار رایت سپهر اقتدار از افق دیار اصفهان طالع گشت میرزا اسکندر
با لشکر قیامت اثر در برابر آمده گردان مرد و لشکر دست بتیر و خنجر زدند و خاقان عالی گهر بفتح و ظفر اختصاص
یافت و میرزا اسکندر بلطایف الحیل خود را در شهر انداخت و عساکر نصرت مآثر اصفهان را مرکز وار در میان
در میان گرفته آغاز محاصره کردند درین اثنا اکابر و اعیان شیراز بهواداری خاقان دوست نواز
متعلقان میرزا اسکندر را مقید گردانیده خطبه و سکه را باسم و لقب همایون زیب و زینت دادند و
جهت ایصال این بشارت ایلچی بپایه سریر اعلی فرستادند آنحضرت از شنیدن این خبر اظهار بهجت
و مسرت نموده کمیته بخشی لطف الله بیان نمودار الضبط اموال فارس تعیین فرمود و چون زمان محاصره
اصفهان بدو ماه امتداد یافت در دوم جمادی الاول جنگ سلطانی بوقوع انجامیده از صباح
تا رواح بکار خود اشتغال داشت و در آن شب میرزا اسکندر علامات عجز و انکسار بر صفحات روزگار
خویش دیده فرار بر قرار اختیار کرد و فوجی از لشکر نصرت شعار از عقبش شتافته او را دریافته
بدرگاه عالم پناه آوردند و حضرت خاقانی از غایت شفقت و مهربانی از خون میرزا اسکندر درگذشت
و او را بمیرزا رستم سپرد اما حدمش خاک بمروت در چشم انسانیت پاشید و برادر را میل کشید
بجنگ کشتن و کور کردن آرزومند است   زبان بگوش کسی کین حدیث گفت شنود **ذکر تفویض ولایات شاهزا
شاهزادگان پسندیده صفات و معاودت رایات عالیات بجانب دار السلطنه هرات** حضرت خاقان
عالی مکان بعد از فتح اصفهان زمام ایالت آن بلده را در قبضه اقتدار میرزا رستم نهاد و حکومت ولایت همدان
و قلاع رود جرد و نهاوند را بشاهزاده سعادت انتما میرزا بایقرا داد و امارت مملکت ری را بمیرزا الکل
تفویض نمود و فرمان فرمائی دیار قم را بمیرزا سعد وقاص عنایت فرمود آنگاه اعلام ظفر پناه
بجانب شیراز در اهتزاز آمد و چون بعد از وصول بدان ولایت پادشاه بحر مکرمت جناح عاطفت و مرحمت
بر سر شیرازیان گسترده باحیای مراسم نصفت و معدلت پرداخت و زبده دودمان حضرت صاحبقران
میرزا ابراهیم سلطان را در آن مملکت حاکم ساخته علم مراجعت بصوب خراسان افراخت و در بیست

و دوم رجب بسعادت و اقبال بلده هرات رسید و میرزا بایسنغر بدیدار والد بزرگوار مشرف گشته شرایط پیشکش
بتقدیم رسانید در خلال این احوال میان میرزا الغ بیک و میرزا احمد عمر شیخ بهادر مخالفت و منازعت اتفاق
افتاد و بعد از جنگ و جدال میرزا ایرک احمد روی بطرف مغولستان نهاد **ذکر بعضی از وقایع که بعد از مراجعت
خاقان منصور در ولایت عراق و فارس ظهور نموده بیان توجه آنحضرت بجانب شیراز در زمان تأیید
ملک معبود** یکی از حالات که بعد از معاودت رایات عالیات از ولایت شیراز بجانب هراه روی نمود
آن بود که میرزا اکل پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر انتقال نمود چون این خبر بسمع شریف حضرت خاقانی رسید
میرزا الملنکر را تربیت کرده با فوجی از امرا بمملکت ری روان گردانید دیگر آنکه قرا یوسف ترکمان قصد
قلعه سلطانیه نمود و امیر بسطام جاگیر که در آن ولایت بود دم از اخلاص و هواخواهی جناب جلال میزد
فرار کرده در قم بمیرزا سعد وقاص پیوست و آن شاهزاده ساده امیر بسطام را مقید ساخته صورت واقعه را
عرضه داشت نمود خاقان روشن ضمیر را قید بسطام موافق مزاج نیفتاد و باطلاق او حکم کرده استمالت نامه فرستاد
لیکن میرزا سعد وقاص ملتفت آن نگشت و باغوای بعضی از مفسدان امیر بسطام را همراه کرده پیش قرا یوسف رفت
و منظور نظر اعزاز و احترام شد دیگر آنکه شاهزاده جلادت انتما میرزا بایقرا بتحریک برادر خویش میرزا اسکندر
که در ظل رعایتش بسر میبرد خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشته علم عزیمت بجانب شیراز برافراشت و میرزا
رستم از کیفیت واقعه وقوف یافته جمعی را بسر راه فرستاد و آن طایفه بلشکر میرزا بایقرا بازخورده از
اقتضای گردش چرخ ستمگر میرزا اسکندر بدست مخالفان افتاد و همه پیش باصفهان برده حبس کردند بدین جهت
اندک فتوری در عزیمت میرزا بایقرا پیدا شد و روزی چند در کنده مان توقف نموده باز هوس
جهانگیری بر ضمیر آن مهر سپهر سروری غالب گشته روی بصوب شیراز آورده چون میرزا ابراهیم سلطان
بر توجه میرزا بایقرا وقوف یافت با سپاه آراسته باستقبال شتافت و در نواحی بیضا میرزا بایقرا باندک
مردمی که بیشتر بی جبه بودند بوی رسیده غول و برانغار و جوانغار برآراست و میرزا ابراهیم سلطان در حمله
اول میمنه و میسره میرزا بایقرا را از پیش برداشتند اما امیر جلال الدین ابوسعید که ضبط برانغار تعلق بوی
میداشت عنان بطرف قلب انعطاف داده بشاهزاده پیوست و میرزا بایقرا از غایت پردلی و پهلوانی
توکل بر عنایت سبحانی کرده باتفاق امیر شرار رالیه بر قلب سپاه شیراز تاخت و میرزا ابراهیم سلطان
تاب آن حمله نیاورده عنان عزیمت بجانب ابرقوه منعطف ساخت و میرزا بایقرا در اواخر ربیع الاول
سنه ثمان عشر و ثمانمایه مظفر و منصور بلده شیراز خرامید و لوای عیش و عشرت مرتفع گردانید
و درین اثنا میرزا رستم در اصفهان میرزا اسکندر را که مهیج آن فتنه بود بعالم آخرت فرستاد و

و چون این اخبار بسمع شریف خاقان کامکار رسید بعد از تقدیم مشورت و اجتماع لشکر بنجات در هفدهم جمادی
الآخر سنه مذکوره بصوب شیراز در حرکت آمد و بعد از آنکه رایات عالیات سایه وصول بران دیار انداخت
میرزا بایقرا که توجه آنحضرت را تا آن زمان باور نکرده بود در بحر حیرت و اندیشه فرو رفت و بنا بر آنکه میان او
و غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر اساس محبت و اتحاد استحکام تمام داشت امیر جلال الدین ابو سعید
نزد آنجناب فرستاده توقع شفاعت جرائم فرمود و میرزا بایسنغر امیر مشار الیه را بپایه سریر خاقان سعادت
شعار برده صورت حال معروض گردانید آنحضرت امیر ابو سعید را منظور نظر عنایت ساخته گناه شاهزاده را بو
بولد ارشد بخشید و چون امیر ابو سعید مقضی المرام بجانب شیراز شتافت میرزا بایقرا در شب شنبه پنجم رمضان
از آن بلده بیرون آمده بشرف دستبوس عم بزرگوار استسعاد دریافت و آنحضرت بوعده وفا نموده متعرض شاهزاده نگشت
اما او را در مصاحبت جمعی از اهل اعتبار بقندهار پیش میرزا قیدو فرستاد و پادشاه دوست نواز آن مفتان
در شیراز گذرانیده نوبت دیگر ایالت آن ولایت را بمیرزا ابراهیم مفوض گردانیده زمام مهام مملکت
قم و کاشان و ری و رستمدار و قاحد و دیلمان در قبضه اقتدار میرزا الیاس خواجه نهادند و آنگاه بعزم
تسخیر کرمان روان شده چون بقصبه سیرجان رسید سیادت پناه ارشاد دستگاه امیر شمس الدین علی بمی
از نزد والی کرمان سلطان اویس آمده زبان شفاعت اهالی آن مملکت بگشاد و قبول نمود که اگر موکب
بصوب خراسان نهضت نمایند انجناب بهر نوع که تواند سلطان اویس را بملازمت آستان اقبال آشیان سازد
حضرت خاقان سعید ملتمس سید را قبول نموده عنان مراجعت بصوب خراسان منعطف گردانیدند و در
اواسط محرم سنه تسع و عشر و ثمانمایه در زمان حمایت رحیم رحمان بدار السلطنه هرات رسید
ایام بکام و اختران فرمان بر و اقبال نهاده بر خط فرمان سر **ذکر جلوس میرزا بایسنغر بر مسند
دیوان و بیان احوال بعضی از شاهزادگان** دران وقت که خاقان بلند مکان در دار السلطنه هرات
نزول نمود منصب امارت دیوان اعلی را بقرة العین سلطنت میرزا بایسنغر بهادر تفویض فرمود و شاهزاده
بواجبی آن امر خطیر پرداخته بساط نصفت و معدلت مبسوط ساخت درین اثنا امیرزاده امیرک احمد که سابقا
بسبب نزاع میرزا الغ بیک بطرف مغولستان رفته بود باز آمده منظور نظر عاطفت و التفات گردید و هم دران
ایام باتفاق میرزا اسکندر خیال مخالفت و عصیان بر لوح ضمیر مرتسم کردانید و حضرت خاقانی بر آن معنی
اطلاع یافته مقارن این حال از پیش میرزا قیدو عرضه داشتی آمد که میرزا ابابکر با طایفه از مردم مفتن
قصد این فقیر نمود بنابر آن او را گرفته مضبوط نگاه داشته ام تا بهر چه اشارت شود قیام نمایم حضرت خاقان
سعید حکم فرمود که میرزا قیدو میرزا ابابکر را از آب سند بگذراند تا هر جا خواهد رود و میرزا امیرک احمد

روی بکعبه معظمه آورد و میرزا الملک در کشتی نشسته سفر دریا اختیار کرد و چند کس بحسب فرمان ملازم این شاهزاده
شدند تا ایشان را بر آنچه حکم شده بود تکلیف نمایند رفتند چنانکه آمدن نیست دگر اما میرزا قیدو
میرزا ابابکر را از آب سند بگذرانید و در سنه عشرین و ثمانمایه که شهریار عالمیقدار متوجه قندهار بود حسب الحکم
او را بار دوی همایون فرستاد و حضرت خاقانی شاهزاده را با جمعی از ملازمان بجانب سمرقند روان کردانید
و دیگر خبری از وی پیدا نیامد **ذکر فتح دار الامان کرمان و بیان بعضی از حالات که روی نمود بعد از آن** قدوة
ممالک اسلام سید شمس الدین بمی که متعهد مهم کرمان شده بود چون از سیرجان بآن بلده معاودت نمود
هرچند سلطان اویس را بر توجه بپایه سریر اعلی ترغیب فرمود بجایی نرسید بنا بر آن جناب نقابت مآب
بهرات آمده کیفیت حال را معروض خاقان سعادت اثر گردانید و آتش غضب شهریاری اشتعال یافته
فرمان عالی نافذ شد که امیر ابراهیم جهانشاه برلاس و امیر حسن صوفی ترخان و امیر فرمانشیخ و حکام
و حکام ولایت فراه و سیستان با سپاه فراوان متوجه تسخیر کرمان شوند امرا بموجب فرموده عمل نموده
و بدان ولایت رسیده بعد از هشتاد روز که شهر را محاصره کردند سلطان اویس رسولان بیرون فرستاد
که اگر حضرت خاقانی گناه مرا بخشد و شما مراجعت نمایید قدم از سر ساخته بملازمت آستان رفیع بنیان
مبادرت نمایم امرا کیفیت حال عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند جواب آمد که اگر سلطان اویس در قول خود
صادق است باید که یکی از معتمدان خود را بدینجانب فرستد تا لشکر قیامت اثر ترک محاصره کنند و الا تا
شهر را مفتوح نسازند باز نگردند امرا سلطان اویس را ازین واقف ساختند و او شیخ حسن که از جمله نوکران
بمزید قربت اختصاص داشت بدرگاه عالم پناه فرستاد و چون شیخ حسن بشرف بساط بوس پادشاه زمین و زمن
معزز گشت بزبان مسکنت و نیاز گناه سلطان اویس را درخواست نمود حضرت خاقان سعید ملتمس او را
اجابت فرموده قسم یاد کرد که درباره مشار الیه بدی نیندیشد بلکه او را ملحوظ نظر تربیت و عنایت گرداند
آنگاه شیخ بکرمان مراجعت کرده آنچه دیده و شنیده بود بعرض اویس رسانید و او احرام ملازمت بسته بعد از
وصول بپایه سریر سپهر اشتباه باصناف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافت و در اواخر سنه تسع و عشر و ثمانمایه
فرمان فرمای بلاد و عباد میرزا اسکندر عمر شیخ را بحکومت ولایت بدخشان فرستاد و در شب پنجشنبه غره جمادی
الاول سنه عشرین ولادت باسعادت میرزا علاء الدوله دست داد و هم درین سال ولی شاه قبچاقی
جهت کوشمال میرزاده واقعان متوجه دیار گرمسیر و قندهار گشت و رایات عالیات منعطف رکیب
از دار السلطنه هرات نهضت نموده چهاردهم شعبان کنار آب هیرمند معسکر خاقان سعادتمند شد
و دران منزل میرزا اسکندر عمر شیخ با امرا از بدخشان بموکب همایون پیوسته بشرف دستبوس پدر نامدار استسعاد

یافت و خاقان سعید از آنجا بهیر در حرکت آمده بیست و دوم ماه مذکور رایت طوق فیروزی آثار از حوالی
اوبه قندهار طالع کرد و سیم ماه مبارک رمضان اشراف و اعیان غزنین باردوی شهریار ظفر قرین رسیدند
و کسی از اردوی میرزا قیدو آمده بعرض رسانید که شاهزاده بوادی فرار شتافت آنحضرت بر زبان گذرانید
که ترسیده باشد و هیچکس از عقب نفرستاد و نهم ماه دیگری آمده بعرض رسانید که در کابل و غزنین از مردم میرزا
قیدو اثری نماند لاجرم پادشاه ظفر پناه امیر ابراهیم جهانشاه را روانه آن صوب گردانید و فرمود
که اگر قیدو پیش آید صلح کرده غزنین را باو گذارند و الا آن مملکت را در حیطه ضبط آرند مقارن این حال امرا و کبرای
هزاره اسپان بادرفتار و شتران باربردار ارسال و اشتر باج و خراج قبول نمودند و چتر خاقان عالی‌مقدار
بکنار آب هیرمند جهت قشلاق مقرر شده بود عود نمود در آن یورت روزی آنحضرت پای مبارک در
رکاب آورده سیر میفرمود که ناگاه از پشت زین بروی زمین افتاد و کسری بدست همایون که نوبه جای
سلاطین حشمت آیین بود راه یافت ایلچیان فرمیزند بدار السلطنه هرات شتافته استاد مردی کانگر را
باردوی اعلی رسانیدند تا جبر آن کسر پرداخت دیگری از وقایع یورت قشلاق آن بود که حضرت خاقان
سعید زمام رتق و فتق مهام وزارت را در قبضه کفایت خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی نهاد و خواجه
نیکونهاد تا آخر ایام حیات آنحضرت بدین امر خطیر اشتغال داشت و دیگر آنکه امیر ابراهیم از جانب
کابل و غزنین باز آمده بعرض رسانید که میرزا قیدو بکابل رسیده عازم اردوی همایون است و دیگر امیر
شیخ لقمان برلاس جهت تحصیل اموالی که هزاره متقبل شده بودند میان ایشان رفت و بعد از روزی چند
خبر رسید که آن جماعت در ادای اموال مماطله مینمایند و امیر محمد صوفی و امیر موسی برحسب فرمان خاقان
مظفر لوا بر سر هزاره تاخت و کار ایشان ساخته باز گشتند و شهریار رفیع مقدار در اوایل فصل بهار
میرزا سنجر و امیر یادگار شاه ارلات و امیر علیکه و امیر فیروزشاه را بضبط آن دیار بازداشته
فرمود که هرگاه میرزا قیدو بیاید او را همراه خویش بهرات آورند و اگر نیاید از عقب شتافته او را بدست
آورده بدرگاه عالم پناه رسانند و موکب همایون بجانب دار السلطنه هرات نهضت فرمود و در
دوم محرم سنه احدی و عشرین و ثمانمایه در آن بلده جنت صفات نزول نمود و در اوایل ربیع الاول
بمسامع علیه رسید که میرزا اسعد و قاضی جهنی قم را گذاشته پیش قرا یوسف رفته بود از عالم رحلت کرد
درین اثنا امرا از جانب قندهار آمده میرزا قیدو را همراه آوردند حضرت خاقانی شاهزاده را
منظور نظر شفقت و مهربانی گردانید در خلال این احوال خبر متواتر گشت که شاهان بدخشان لوای
عصیان و طغیان برافراشته اند آنحضرت جمعی از امرای عظام را در رکاب میرزا سیورغتمش جهت

دفع فتنه ایشان نامزد فرمود و بعد از آنکه شاهزاده و امرا بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که والی
آن سرزمین بود بجناب عرفان شعار خواجه تاج الدین حسن بدرگاه شهریار عالی مقدار فرستاد و اظهار طاعت
و انقیاد نموده باج و خراج قبول کرد آنحضرت شفاعت خواجه حسن را بحسن قبول تلقی فرموده رقم عفو
بر جریده جرایم شاهان کشید و امرا بازگشته حکومت بدخشان بر شاهان قرار یافت و در ماه رجب سال
مذکور میرزا قیدو حقوق تربیت و نعمت خاقان جمشید مکان را نابوده انگاشته با جمعی از اهل فتنه و فساد منشی
روی بجانب قندهار نهاد و میرزا بایسنغر حسب فرمان خاقان بلندمکان بتکامشی شاهزاده شتافته
در قصبه سبزوار او را دریافت و قیدو را مقید گردانیده بدرگاه عالم پناه رسانید و حضرت خاقان
سعید او را بقلعه اختیار الدین فرستاده تمامت مملکت قندهار و کابل و غزنین را بمیرزا سیورغتمش
ارزانی داشت

ذکر توجه موکب فیروزی نشان بجانب مملکت آذربیجان و استقبال قرا یوسف مقرون بتحسر و تاسف

از آن زمان که میرزا میرانشاه گورکان در جنگ قرا یوسف ترکمان بشهادت
فایز گشت همواره خیال یورش آذربیجان و دفع فتنه قرا یوسف ترکمان بر خاطر خطیر خاقان جهانگیر
میگذشت اما بواسطه موانع متفرق آن اندیشه از حیز قوت بفعل نمیرسید تا در سنه ثلث و عشرین
و ثمانمایه که چمن مملکت خراسان و مازندران و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و سیستان و فارس
و عراق از خار مفسدت اهل عناد و شقاق پاک شد حضرت خاقان سعید بعد از اجتماع سپاه و ملا
اتمام ترتیب آلات و ادوات روز پنجشنبه پانزدهم شعبان بجانب آذربیجان نهضت نمود و پس از قطع منازل
و مراحل در بیستم شوال از دره نمک گذشته بسعادت و اقبال در نواحی ورامین نزول اجلال فرمود
و در آن مرحله میرزا ابراهیم با جنود فارس و میرزا رستم با سپاه اصفهان بموکب همایون پیوسته بوفور
عنایت و مرحمت اختصاص یافتند از آنجانب امیر قرا یوسف با لشکر بسیار و سپاه و عدت و اهبت
بیشمار در مقام عناد و استکبار بود و با آنکه امیر غیاث الدین ایلچی نزد او فرستاده پیغام داد که
دست از قلعه سلطانیه و قزوین باز دار تا ما از آن حضرت درخواست نماییم که ممالک آذربیجان و
عراق عرب بتو مسلم دارد و بجانب هرات مراجعت فرماید مطلقا تنزل نکرد بلکه فرستاده امیر مشار الیه
را حبس نمود اما درین اثنا بتقدیر حی مجید و فیروزی دولت حضرت خاقان سعید مرض جان ستان
بر ذات قرا یوسف ترکمان استیلا یافت و در روز پنجشنبه هفتم ذی قعده سنه مذکوره از دار فانی
بمنزل جاودانی شتافت و با آنکه موکب همایون هنوز در حدود ری بود لشکر ترکمان در اوجان چنان
متفرق و پریشان شد که یک سپاهی در اردوی با آن عظمت نماند و اوباش خرگاه قرا یوسف را

غارتیده کوشش او را حلقه طلا اسیر دیدند بالجمله چون این خبر باردوی همایون رسید حضرت خاقان سعید
میرزا بایسنغر را بجانب تبریز فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بصوب قشلاق قراباغ انعطاف داد
و پس از تسخیر حصار سلطانیه در نهم ذی حجه آن مقام را بیمن مقدم همایون رشک دار السلام ساخت
و آن زمستان در آن مکان رحل اقامت انداخت اما میرزا بایسنغر در منتصف ذی قعده در دولتخانه تبریز
نزول اجلال فرمود و بتمهید بساط نصفت و تشید قواعد معدلت قیام و اقدام نمود و بعد از اهل
ساختن امیر باباحاجی کاوردی بسورت قشلاق شتافته بملاقات خسرو آفاق سرافراز شد و در اول
فصل بهار خاقان عالی مقدار از آن منزل در حرکت آمده چون حلکا ارزاب مضرب خیام سپاه
نصرت پناه گشت بمسامع علیه رسید که درین حوالی حصاریست موسوم بقلعه بایزید و مشحون بذخایر و اموال
فراوان که قرایوسف و فرزندان او در آنجا نهاده اند و حال در تصرف گماشتگان امیر سید است
و موکب همایون بجانب آن حصار نهضت کرده در بیست و سیم جمادی الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمائه
عساکر نصرت مآثر قلعه بایزید را مرکز وار در میان گرفتند و هم در آن روز آن حصن حصین را مفتوح ساختند
و غنیمت بسیار یافتند بعد از آن خاقان بلندمکان عنان بارهٔ جهان نورد بدست تایید ملک مجید
داده روی باستیصال اعدا آورد و در شانزدهم جمادی الآخر ولایت ارجیش از نزول همایون رشک
منزل برجیس گشت در خلال این احوال سرداران اطراف و گردنکشان اکناف متعاقب و متواتر
اعلی می شتافتند و بانواع الطاف و اصناف اعطاف اختصاص می یافتند و ما بحجه توغ آفتاب اشراق
خسرو آفاق در روز هفدهم ماه مذکور از افق دیار آق یلاق طالع شده در آن مقام حکام ولایت را
نوازش فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و اعلام ظفر فرجام بجانب دار الملک تبریز برافراشت

ذکر محاربه خاقان سعید با اولاد قرایوسف ترکمان و مراجعت نمودن بخراسان بعد از انهزام مخالفان

چون شهریار با استحقاق از آق یلاق متوجه تبریز گشت در اثنای راه خبر رسید که اسکندر و اسپند پسران
قرایوسف لشکری فراهم آورده بجال استیر عازم تبریز شده اند پادشاه زمین و زمان بعد از استماع این
سخن بجانب عادل جوز و اخلاط که معسکر دشمن بود نزول فرمود و در اواخر ماه رجب ملاقی فریقین
دست داده هر یک از آن دو سردار بتعبیه لشکر اشتغال نمود در آن روز از صباح تا رواح آتش
قتال اشتعال داشت و بعد از آنکه خورشید خنجر گذار بنهان خانه مغرب رایت عزیمت برافراشت
هر دو لشکر فرود آمده شب همه شب از جانبین بشرایط پاس داشتن مشغولی کردند روز دیگر تیز حربی
صعب بوقوع انجامیده خلق بسیار متوجه عالم بقا گردید صباح روز سیم که غره شعبان و

و هنگام زوال ترکمانان بود نوبت دیگر گردان بهر و لشکر و مردان هر دو کشور دست بتیر و خنجر بردند و در آن
روز سپاه تراکمه حملات متواتر کرده کرده نزدیک بآن رسید که لشکر منصور بخلاف عادت و دستور طریق
انهزام پیش گیرند درین اثنا پادشاه دین دار که شجاعت رستم با عبادت مالک و پناه جمع داشت فرمان
داد تا در میان میدان خرگاه طهارت خانه زدند و بعزم نماز چاشت که مدت العمر از آنحضرت فوت
نشده بود از اسپ پیاده گشت و بعد از تجدید وضو و گذاردن نماز نوبت دیگر رخ نیاز بر زمین سوده از مهیمن
کارساز فتح و ظفر مسالت نمود و چون اثر اجابت دعا بر ضمیر انور آن شاه مظفر لوا پرتو انداخت
پای مبارک در رکاب آورده قلب سپاه را آرامگاه ساخت درین حین امیر غیاث الدین شاه ملک باواز
بلند گفتند که امیر اسفند گرفتار گشت اسکندر از استماع این خبر متحیر شده ترکمانان عنان از معرکه بگردانیدند
آنگاه غول و برانغار و جوانغار سپاه نصرت شعار بیکبار بر دشمنان تاختند و بنیاد حیات بسیاری
از ایشان از زخم گرزگران و شمشیر بران و تیر پران برانداختند پسران قرایوسف مقرون حسرت و تاسف
بوادی فرار شتافتند و سپاه منصور بغنایم موفور و اموال غیر محصور رسیدند و روز دیگر رایت ظفر پیکر
بطرف تبریز در حرکت آمده منتصف شعبان آن دیار بیمن مقدم خسرو کامکار غیرت افزای گلستان
ارم گشت و موکب همایون از تبریز بجانب هرات نهضت نموده در حدود [illegible] میرزا ابراهیم سلطان
و میرزا رستم مرخص شده بطرف شیراز و اصفهان رفتند و چون خاقان سعید بمملکت خراسان رسید
امیر غیاث الدین شاه ملک را بخوارزم که مستقر عزت او بود روان گردانید و در نوزدهم شوال
بلدهٔ هرات از فر حضور خسرو منصور مزین و منور گردید **ذکر بعضی از وقایع متفرقه و حوادث متنوعه**
در هفدهم رجب سنه خمس و عشرین و ثمانمائه حضرت واهب العطایا میرزا بایسنغر را پسری سعادت اثر
کرامت فرمود و خاقان عالیشان آن مولود عاقبت محمود ابوالقاسم بابر نام نهاده بمراسم جشن
و سور قیام و اقدام نمود و در سنه سبع و عشرین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید در متنزهات ولایات
خراسان در عایت دولت و اقبال گذرانید و بساط عدل و انصاف مبسوط و حجاب جور و اعتساف
مرفوع گردانید و در سنه ثمان و عشرین میرزا مغیث الدین الغ بیک گورکان بطرف جته و مغولستان
شتافت و حاکم آن دیار شیر محمد اوغلان را بضرب تیغ و سنان گریزانیده عنان عزیمت بدار الملک
سمرقند تافت و از آنجا بجانب هرات آمده در پانزدهم ذی حجه بدیدار والد بزرگوار و برادران نامدار
مشرف شد بعد از روزی چند که در آن بلده بعیش و کامرانی بسر برد میرزا محمد جوکی بهادر را همراه خویش
گردانیده بصوب سمرقند بازگشت و در ربیع الاول سنه تسع و عشرین امیر خیر عادل غیاث الدین شاه ملک

در ولایت خوارزم بریاض رضوان خرامید و چون این خبر بسمع شریف حضرت خاقان سعید رسیده
برادر مرحوم امیر ابراهیم سلطان را نوازش نموده منصب پدر را باو کرامت کرده فن امیرشاه ملک بولایت
مشهد در جوار مزار فایض الانوار علی بن موسی الرضا رضی الله عنه وفات یافت و در شانزدهم محرم سنه
ثلثین وثمانمایه میرزا بایسنغر در خطهٔ غزنی جان نازنین بجوار ارحم الراحمین فرستاد و حضرت خاقان
سعید پس از استماع این خبر بمراسم عزا و اطعام مساکین و فقرا قیام و اقدام نموده حکومت دیار قندهار
و غزنی و کابل را بخلف صدق شاهزادهٔ مرحوم میرزا سلطان مسعود ارزانی داشت و درین سال پادشاه
الوس اوزبک براق اغلان که تربیت یافته میرزا الغ بیک بود آغاز کفران نعمت کرده بحدود ولایت
سغناق در آمد و میرزا الغ بیک کورکان براق محاربهٔ براق نموده حضرت خاقان سعید را از عزم خویش
آگاه گردانیدند آنحضرت از مقابله و معاتبه منع فرمود اما میرزا محمد جوکی را که از سمرقند مراجعت کرده
در هرات بود با سپاه آراسته بار دیگر بما وراء النهر فرستاد و چون میرزا محمد جوکی از جیحون بگذشت
شنید که میرزا الغ بیک بعزم رزم براق متوجه سغناق شده است بنابران از عقب شتافته باردوی اعلی
پیوست آنگاه برادران باتفاق بجانب براق روان شدند و مخالفان نیز پای ثبات و وقار افشرده
بعد از ملاقات فریقین حربی صعب دست داده شکست بر لشکر ما وراء النهر افتاده شاهزادگان عنان بوادی
فرار تافتند و براقیان دست بغارت و تاراج بر آوردند و از معظمات وقایع سنهٔ ثلثین قضیهٔ کارد
خوردن خاقان ظفر قرین است مفصل این مجمل آنکه در روز جمعه بیست و سیم ربیع الثانی در محلی که حضرت
خاقانی از ادای صلوات فارغ گشته از مسجد جامع شهر بیرون شخصی نمدپوش احمد لر نام کاغذی
در دست بطریق دادخواهان پیش دوید و کاردی بشکم پادشاه عرب و عجم رسانید علی الفور علی سلطان
قوچین بر جفت قتلش حاصل کرده مهم او را بدو صدمه دوتاه ساخت و امیر علیکه و امیر فیروزشاه در ان حال
بر در مسجد سواره ایستاده بودند پادشاه عالمپناه امیر فیروزشاه را طلبیده بجناب سواره بمسجد درآمد
از وقوع آن حالت در حیرت افتاد و چون دید که حضرت خاقان سعید داعیه دارد که در محفه نشیند بعرض
رسانیدند که براسپ سوار می باید شد بنابران آنحضرت با وجود ضعف سوار گشته نقاره بهیبت فرو کوفتند
و بعد از آنکه خاقان عالیشان بباغ زاغان رسید طبیبان و جراحان بمعالجه پرداختند و میرزا
بایسنغر بتفحص و تفحص آن امر اشتغال نموده جمعی از مردم مولانا معروف خطاط و خواجه عضد الدین
مهر و بستی احمد لر متهم ساختند مولانا بعد از مصادره و تعذیب بسیار در قلعهٔ اختیار الدین محبوس شد
و خواجه باتفاق طایفهٔ دیگر بزندان فراموشان شتافت درین اثنا بر السنه و افواه جاری گشت

که احمد لر گاهی بملازمت مهر سپهر ولایت و سلطنت پناه سیادت شاه قاسم انوار قدس سره میرفته و منظور
نظر التفات میگشته بنابرین میرزا بایسنغر که از آن حضرت کدورتی در خاطر داشت ملازمانش بموافقت احمد لر تهمت نموده
حکم باخراج نمود و سید بزرگوار بجانب ما وراء النهر شتافته جناب الغ بیکی در سلک مریدانش انتظام یافت القصه چون
ذات فایض البرکات خاقان پسندیده صفات از زخم کارد صحت دست داد جهت انتقام براق اغلان در غرهٔ
شعبان بطرف ما وراء النهر نهضت کرده میرزا بایسنغر از عقب پدر در حرکت آمده اما بعد از آنکه بقبة الاسلام رسید
بالتماس میرزا الغ بیک و حکم پدر بزرگوار عنان عزیمت بسوی هرات باز گردانید و چون موکب همایون خاقان
سعادتمند در دار السلطنه سمرقند نزول نمود آنحضرت از محاربهٔ براق شرط تفحص بجای آورده بعضی از امرا چوب
یاساق زد و میرزا الغ بیک را از نظر التفات بینداخت و آخر الامر عرق ابوت در حرکت آمده بار
دیگر جناب الغ بیکی بعواطف خاقانی و ایالت دار الملک حضرت صاحبقرانی مفتخر و سرافراز شد
و پس از آنکه روزی چند خطهٔ سمرقند از یمن مقدم حضرت خاقان سعید جنت مانند بود براق دل از
حکومت سغناق بر داشته قرار بر فرار اختیار نمود و حضرت عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید
و در یازدهم محرم سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه کامیاب و کامران بباغ زاغان رسید **ذکر رفتن حضرت
خاقانی بولایت آذربیجان نوبت ثانی** در شهور اثنی و ثلثین و ثمانمایه بسمع اشرف اعلی رسید که اسکندر بن
قرا یوسف نوبت دیگر آغاز فتنه و فساد کرده و قلعهٔ سلطانیه بدست آورده بنابران خاقان گردون
توان در روز یکشنبه پنجم رجب با سپاه موفور بجانب آذربیجان نهضت نمود و چون مملکت ری محل سرادقات
عزت و جلال گشت میرزا ابراهیم سلطان از فارس و میرزا رستم از اصفهان و دیگر حکام بلاد عراق و آذربیجان
باردوی همایون پیوستند بعد از آن رایات عالیات از ری در حرکت آمده بیست و یکم رمضان سایهٔ
وصول بر قلعهٔ سلطانیه انداخت و گماشتهٔ اسکندر قلعه را گذاشته علم هزیمت برافراشت و ما بچه توق
گردون مماس از آنجا بیشتر در حرکت آمده پس از قطع منازل از اوق دیار سلماس مطرح گشت و در آن مقام
اسکندر با سپاه قیامت اثر بمقابله و معاتله قیام نموده آتش حرب و قتال بنوعی برافروخت که دل ترک
جنگجوی فلک با وجود قلت جرم بر کشتگان معرکه بسوخت بوقت شام هر یک از آن دو لشکر در منزل
خویش آرام یافتند و روز دیگر باز بمیدان جنگ و جدال شتافتند و با آنکه اسکندر درین دو روز کارزاری
نمود که دوست و دشمن بر دست و بازوی او آفرین خواندند فایده بر آن مرتب نگشت و ناچار نکبت
بر رای دولتش وزیده سر خویش گرفت و راه گریز در پیش   چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود
و بنا بر آنکه درین معرکه میرزا ابراهیم سلطان آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده بود مولانا شرف الدین علی

یزدی رحمه الله که در ملازمت شهزاده بود جهت تاریخ آن واقعه این رباعی در سلک نظم کشید

اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید / دارای جهان سزای او داد چو دید
از تیغ ابوالفتح چو بگریخت یکیک / تاریخ شد از قدر ابوالفتح بدید

القصه خاقان عالمدار بعد از فتح نامدار شکر نعمای پروردگار بجای آورده میرزا محمد جوکی را بکامشی مخالفان نامزد کرد و شاهزاده تا ارض روم و صحرای موش رانده بی آنکه دشمن را دریابد مراجعت فرمود و موکب گردون اساس در سادس محرم سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه از ظاهر سلماس بطرف قلعه النجق روان شد و پس از وصول بمقصد متعلقان اسکندر ترکمان که دران حصن حصین بودند بصورت نیاز و نثار و پیشکش بیرون فرستادند و حضرت خاقانی بهمین قدر راضی گشته بصوب قشلاق قراباغ توجه نمود در نوزدهم ماه مذکور دران منزل نزول اجلال فرمود و درین اثنا امیر ابوسعید بن قرا یوسف بدرگاه عالم پناه شتافت و باصناف نوازش و التفات اختصاص یافت حضرت خاقان سعید چون فصل زمستان در قراباغ اران بپایان رسانید ایالت ولایت آذربیجان و توابع آنرا بامیر ابوسعید مفوض گردانید و در یازدهم شعبان عنان عزیمت بجانب مملکت خراسان انعطاف داده در هفدهم رمضان بسلطانیه نزول اتفاق افتاد و دو ماه ایام دران مقام توقف نموده در شهر شوال میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم و سایر حکام عراق را رخصت انصراف ارزانی داشت و رایات نصرت آیات در حرکت آمده در بیستم محرم سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه باغ زاغان از یمن مقدم خسرو عالی مکان علم تفاخر و مباهات برافراشت

ذکر توجه غیاث الدنیا والدین میرزا بایسنغر بقشلاق جرجان و پسیان و وفات آنجناب بعد از مراجعت بولایت خراسان

شاهزاده عالیجناب میرزا بایسنغر بموجب اشارت میرزا شاهرخ بهادر با جمعی از اعاظم امرا در ماه صفر سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه عنان بارهٔ جهانگرد بصوب خطهٔ جرجان معطوف ساخت و پس از قطع منازل و طی مراحل باستراباد رسیده آن زمستان دران مکان رحل اقامت انداخت دران اوقات بوضوح پیوست که اسکندر نوبت دیگر لشکر بآذربیجان کشیده برادر خود امیر ابوسعید را بقتل رسانیده و چون فصل شتا بگذشت میرزا بایسنغر متوجه خراسان شده بدست بوس پدر بزرگوار مشرف گشت و در سنه ست و ثلثین و ثمانمائه پسر اسکندر امیرزاده یارعلی از پدر گریخته نزد امیر خلیل شروانی رفت و شروانشاه امیرزاده را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید روزی چند میرزا یارعلی را منظور نظر عنایت گردانیده آخر الامر مقید ساخت و بجانب سمرقند روان ساخت و در بیست و هشتم رجب این سال کریم متعال میرزا ابراهیم سلطان را پسری سعادت نشان کرامت کرد و بسلطان عبدالله موسوم گشت و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه شاهزاده کامیاب میرزا بایسنغر بواسطه ادمان شراب پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و پیمانهٔ عمر آنجناب پر گشته در صبح شنبه هفتم جمادی الاول

نقد حیات بقابض ارواح داد و چون حضرت خاقان سعید ازین واقعهٔ عظمی آگاهی یافت در غایت اندوه و حیرت بباغ سفید که مسکن شاهزاده مرحوم بود شتافت و بعد از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین هم دران باغ بر نعش مغفرت مآب نماز گذاردند و خاقان بلندمکان هم آنجا توقف نموده امرای عظام و اکابر انام تابوت برداشته بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بردند و بآیین شریعت مبین و دین حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بخاک سپردند و دران روز جمیع امرا و وزرا و سادات و علما بل عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا لباس کبود و سیاه پوشیدند و از کمال تنگدلی فزع اکبر و صیحهٔ صبح محشر ظاهر گردانیدند و تا چهل روز حال برین منوال گذران بود بعد از آن پادشاه جم جاه خلایق را از جامهٔ سوگواری بیرون آورده بتغییر لباس امر فرمود یکی از افاضل در تاریخ وفات میرزا بایسنغر گوید

سلطان سعید بایسنغر بهرام / گفتا که بگو باهل عالم خرم
من رفتم و تاریخ وفاتم اینست / بادا بجهان عمر در از پدرم

مدت زندگانی جناب مغفرت مآب سی و هفت سال و چهار ماه بود و از وی سه پسر یادگار ماند میرزا رکن الدین علاء الدوله میرزا سلطان محمد میرزا ابوالقاسم بابر گویند که میرزا بایسنغر بصفت نصفت و سمت معدلت اتصاف داشت و در ایام دولت همگی همت بتربیت اهل فضل و کمال گماشت روانش پرنور باد حضرت خاقان سعید بعد از آن ولد ارشد مناصب او را بمیرزا علاء الدوله داد جهت میرزا محمد سلطان و میرزا ابوالقاسم بابر علوفه و مرسوم تعیین نمود

ذکر توجه حضرت خاقان سعید بار دیگر بجانب آذربیجان جهت دفع فتنهٔ اسکندر بن قرا یوسف

در اوایل سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه بمسامع علیه رسید که از ضبط اران و آذربیجان فارغ گشته اکنون قصد دیار شروان دارد بنابران خاقان عالیشان سپاه فراوان جمع کرده در دوم ربیع الثانی روی بمملکت آذربیجان آورد و چون بخطهٔ ری نزول نمود بواسطه هجوم لشکر سرمای آن زمستان دران مکان توقف فرمود اسکندر ترکمان از نهضت خاقان گیتی ستان خبر یافته بوادی فرار شتافت و برادرش امیر جهانشاه بن قرا یوسف بدرگاه عالم پناه آمده پرتو عنایت آنحضرت بر صفحات احوالش تافت در چهارم شوال سال مذکور میرزا ابراهیم سلطان در ولایت شیراز بجوار رحمت پادشاه بی نیاز انتقال نمود و حضرت خاقان سعید در قشلاق ری این خبر موحش را شنیده بعد از قلق و اضطراب باطعام مساکین و فقرا قیام نموده ایالت سلطانی شیراز را بخلف صدق شاهزاده مرحوم میرزا عبدالله که در صغر سن بود ارزانی داشت و حکومت آن دیار را بقبضه شیخ محب الدین ابوالخیر باز گذاشت و در همین سال بلدهٔ فاخرهٔ هرات بلیهٔ وبا و طاعون بوقوع انجامید و بدان سبب خلقی بسیار از صغار و کبار رخت هستی بدار بقا کشیدند العظمة لله رایت آفتاب اشراق شاهرخی در اول بهار از یورت قشلاق در حرکت آمده پس از قطع مسالک دار الملک

تبریز روشن ساخت و آنحضرت بعد از آنکه تابستان و تیرماه را آنجا گذرانیده در اوایل زمستان بعزم ایلغار ازان
رفته رحل اقامت انداخت درین اثنا میرزا محمد جوکی بفرمان پدر از عقب اسکندر شتافت و تا ارزنجان جرانیده
بنابر آنکه از وی نشان نیافت عنان مراجعت بیورت قیشلاق تافت چون نوبت دیگر فصل شتا در گذشت
و خانهٔ بهرام از یمن مقدم خورشید سپهر احتشام مزین گشت حضرت خاقان سعید عزم معاودت جزم نمود
در یازدهم شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه از قراباغ اران بصوب اوجان نهضت نمود و دران مقام زمام
حکومت تمامت ولایت آذربیجان در قبضهٔ اقتدار امیر جهانشاه قرایوسف نهاد و آن پیشکشهای پادشاهانه
کشیده چتهای چتر و از ترتیب داد آنگاه پادشاه جمجاه روی بدار السلطنه هرات آورده در دویم ربیع
الآخر سنه اربعین و ثمانمایه دران بلدهٔ فاخره نزول کرد بعد ازان وقایع چند سال بفراغت تمام
در ولایت خراسان بگذرانیده و در تشیید مراسم عدل و احسان و تمهید لوازم بر داشتن سعی و اجتهاد
فراوان بتقدیم رسانید **ذکر اشتغال اسکندر بعالم دیگر** از ثقات استماع افتاده که اسکندر بن
قرایوسف را پسری بود قباد نام و قباد با محبوب ترین همگنان پدر که مسماه بلیلی بود تعلق و تعشق پدید آمد
القصه دران اوان که خاقان عالیشان از یورش آذربیجان بجانب خراسان معاودت نمود
اسکندر بقلعهٔ النجق شتافت و بجهت آنکه قباد و لیلی باتفاق دیگر متعلقانش دران وقت که خاقان
بنواحی قلعه بود پیشکش و ساوری سپردن فرستاده بودند بدمزاجی آغاز نهاد و آن طایفه را بکشتن
تهدید کرد قباد و لیلی بندانسته شدند که سیح خلعی آن است که پی بتعقیب ایشان برده لاجرم بقصد قتلش
کمر بستند و در شبی که اسکندر بر بام قلعه مست خفته بود لیلی بخلاف معهود نردبان را بالا نکشید و قباد در آن
بام صعود نموده ضربتی بپدر رسانید اسکندر از خواب در آمد بتصور آنکه متصدی این امر سگانیست جهت
استعانت قباد را آواز داد و آن پسر بد اختر بزخم دیگر پدر را بعالم دیگر فرستاد **ذکر آمدن ایلچی والی
مصر چهک بوقا نام و بیان بعضی از حوادث که روی نمود** در خلال این احوال که قلم خجسته رقم بر لوح بیان
نگاشت حاکم مملکت مصر و شام ملک اشرف نام علم عزیمت بصوب سفر آخرت بر افراشت بعد از وفات
او ارکان دولت و اعیان حضرت افسر سلطنت بر سر جقماق بیک که امیر اخور بود نهادند و باتفاق
در خدمتش کمر بسته او را الملک الظاهر لقب دادند و این جقماق بیک در وقت سلطنت ملک اشرف
شبی در خواب دید که خاقان سعید میانش را گرفته و او را برداشته بر سریر فرمان دهی نشاندند و با
خود قرار داد که هرگاه برتبهٔ بلند شهریاری رسید با حضرت خاقان سعید طریق وداد و اتحاد مسلوک
دارد بنابران دران اوان که پای بر مسند حکومت نهاد ایلچی چهکبوقا نام بدرگاه پادشاه گردون

غلام فرستاد و در سنه ثلث و اربعین و ثمانمایه بدار السلطنه هرات رسیده بوسیلهٔ امرا بعز دستبوس حضرت اعلی
مشرف گردید و تبرکات و تنسوقاتی که برسم پیشکش آورده بودند گذرانیده تحفه پسندیده موقف عرض رسانید
و خاقان عالیمقدار ایلچی را نوازش بسیار نموده فرمود تا هر یک از شاهزادگان و امرا او را طوی دادند و پنج مجلد
کتاب که سلطان جقماق طلبیده بود بخط خوب نویسانیدند و آنگاه جهکبوقا را با انعام پنجاه هزار دینار نقد
و تشریفات گرانمایه و اسپان بادرفتار سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و مولانا حسام الدین
مبارکشاه را با ایلچی همراه بجانب مصر روان گردانیده هدایای بیحساب با آن پنج جلد کتاب که اسامی
آنها در کتب مبسوط مسطور است جهت ملک جقماق تسلیم جناب مولوی نمود اما او در اثنای راه سفر آخرت
اختیار کرد و تبرکات مذکوره را پسرش بمصر رسانیده معزز و محترم بجانب هرات بازگشت و در شب سیم شعبان
سال مذکور بخشنده بی منت میرزا علاء الدوله را فرزند سعادت اثر بخشید و شاهزاده بشرایط جشن
و سور پرداخته آن مولود را عاقبت محمود را موسوم بسلطان ابراهیم گردانید بعضی از فضلا جهت ضبط تاریخ
تولد شاهزاده این مصراع را در سلک نظم آوردند که تاریخ شود شب سیم از شعبان و هم درین
سال حضرت خاقان سعید میرزا سلطان مسعود را از حکومت کابل معزول ساخته برادرش میرزا قراجار
را بایالت آن ولایت فرستاد و درهمین سال امیر فرمانشیخ که در سلک امرای عظام انتظام داشت
رخت هستی بباد فنا داده و در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش که سن شریفش
از نود تجاوز نموده بود بریاض رضوان انتقال فرمود یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه گوید

میر دریادل علیکه آنکه امر سلطنه   منتظم شد در زمان شاهرخ سلطان لیک
رحمت حق بر روان پاک باد   زان شود تاریخ فوتت رحمة الله علیک

و هم درین سال ملکت آغا بجوار رحمت حق تعالی پیوست و در قبة
الاسلام بلخ در گنبد مدرسه که معمار همتش بنا کرده بود مدفون گشت و در اوایل سنه خمس و اربعین
میرزا عبد اللطیف که از مبدای تنسم نسیم صبا صبی در ملازمت جد بزرگوار خود بسر میبرد بواسطه کثرت
التفات مهد علیا گوهرشاد آغا نسبت بمیرزا علاء الدوله رنجیده خاطر بسمرقند رفت و حضرت خاقان
سعید در مفارقت جگرگوشه اضطراب کرده بتر غیبی جهت استرضای خاطر همایون عنان عزیمت بجانب
ماوراء النهر تافت و میرزا الغ بیک مراسم استقبال استعجال نموده در ملازمت مخدومهٔ بلقیس زمان بسمرقند
شتافت و بعد از تقدیم خدمات لایقه میرزا عبد اللطیف را در خدمت حضرت اعلی بصوب دار
السلطنه هرات روان گردانید و مهد علیا با نبیره سعادت اثر در چهارم شوال بدولت و اقبال
بمستقر عز و جلال رسید و در اوایل سنه ست و اربعین و ثمانمایه حضرت خاقان سعید شنید که ملک کیومرث

رسم داری از طریقه اطاعت و فرمان برداری گذشته طوق مخالفت و سرداری مسلوک میداشت بنابران
رایات نصرت آیات بدانجانب نهضت نمود و چون خاقان منصور از خطهٔ نیشابور عبور فرمود ملک
کیومرث متعاقب و متواتر ایلچیان بآستان اقبال آشیان فرستاده باظهار بندگی و سر
افکندگی آتش غضب حضرت خاقانی که اشتعال یافته بود تسکین داد انگاه پادشاه جمجاه و ارکان
دولت و سران سپاه درباب ضبط و ربط ولایت عراق مشورت نموده رایها بران قرار گرفت
که یکی از شاهزادگان را بحکومت آن مملکت فرستند تا خواطر اصاغر و اکابر ازانجانب جمع شود درین
امیر جلال الدین فیروزشاه بعرض خاقان دین پناه رسانید که درین اوقات که عالیحضرت ولایت
منقبت شیخ بهاء الملة والدین عمر قدس سره از ولایت حجاز تشریف آوردند و چنین بیان کردند که در باب
الجنة قزوین بسر تربت قدوه ارباب کشف و یقین شیخ احمد غزالی بر ما ظاهر گشت که اولیا میرزا محمد سلطان
بن میرزا بایسنغر را بحکومت عراق برداشته اند و خاقان صافی ضمیر سخن امیر صاحب تدبیر را
بسمع رضا جای داده میرزا سلطان محمد را با طبل و علم و خیل و حشم بایالت مملکت سلطانیه و قزوین
و ری فرستاد و شاهزاده بدان صوب شتافته باندک زمانی گردنکشان اطراف و سرداران اکناف را
مطیع و منقاد ساخت و بخلاف حکم اموال بعضی از ولایات را تصرف کرده علم استقلال برافراشت

ذکر مرض حضرت خاقانی و بیان بعضی دیگر از وقایع و حادثات در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه
عارضه خونی بر ذات فایض البرکات حضرت خاقان پسندیده صفات استیلا یافت و مزاج همایون
پادشاه ربع مسکون از نهج اعتدال بصوب اعتلال شتافت و هرچند حکمای حاذق مقدم و اطبای مسیح دم
در معالجه میکوشیدند بجائی نمیرسید بنابران دلهای مردمان و خاطرها متفرق و پریشان گردید درین اثنا
مقتدای کافه برایا بهاء الحق والحقیقة والدین شیخ عمر روز جمعه بعد از نماز بعیادت پادشاه اسلام قدم
رنجه فرموده حضرت خاقان سعید با وجود آنکه سه شبان روز بود که لب بگفت و شنود نمی گشود بر جناب
شیخ الاسلامی سلام کرد و آنجناب جواب داده دست نیاز بدعا برآورد و صحت خاقان عالی مرتبت
از درگاه حضرت احدیت مسالت نموده فاتحهٔ فاتحه بر زبان راند و شهریار دین دار از آن قدوهٔ
اخیار و ابرار چیزی طلبیده آن جناب دستار خویش پیش پادشاه گذرانید و هم دران ایام بیمن نفس
روح پرور شیخ مرض روی در انحطاط نهاده صحت عاجل دست داد و پادشاه اسلام پناه جهت خانهٔ
کعبه جامهٔ در غایت تکلف مصحوب شیخ نور الدین محمد المرشدی و مولانا شمس الدین محمد الابهری
بمکه مبارکه فرستاد و مشار الیهما از راه معبر بدان صوب شتافته و جامه را در خانه پوشانیده

و صحت و سلامت مراجعت نمودند و درین سال امیر جلال الدین فیروزشاه که بنیت خیر و عادل بود
در تربیت اهل علم و فضل اهتمام بسیار می نمود وفات یافت و مقارن این حال میرزا محمد جوکی بهادر که بواسطهٔ
کم التفاتی مهد علیا گوهرشاد آغا در غایت حزن و ملال روزگار میگذرانید در نواحی سرخس وفات یافته بروضهٔ رضوان
شتافت و حضرت خاقان سعید از استماع خبر واقعهٔ قرة العین اظهار اضطراب کرده آخر الامر دست در
حبل المتین صبر و شکیبائی زده نعش شاهزادهٔ مرحوم را بهرات آورده در جوار تربت میرزا بایسنغر
مدفون ساختند **ذکر انحراف میرزا سلطان محمد از جادهٔ مستقیم وفاق و نهضت رایات عالیات بصوب
ممالک فارس و عراق** چون میرزا سلطان محمد در ولایت عراق بر سریر سلطنه نشست خلقی بسیار از بلاد
و امصار بدرگاه همایونش جمع آمدند و شاهزادهٔ سخاوت شعار دست بایثار درم و دینار گشاده
[illegible] درین اثنا خبر مرض و ناتوانی حضرت اعلی خاقانی در ولایت عراق اشتهار
یافت و بعضی از مردم فتان اسماع شاهزادهٔ سعادت نشان کردند که ضعف حضرت خاقانی بجهتی قوت
گرفته چنانچه مجال حرکت نمانده فرصت غنیمت باید شمرد و بلدهٔ اصفهان و شیراز را در تحت تصرف آورد
بنابران در شهور سنهٔ تسع و اربعین و ثمانمائه میرزا سلطان محمد باصفهان شتافته امیر سعادت خاوند شاه را
که بعد از فوت میرزا رستم بحکومت آن دیار اشتغال داشت بدست آورده حبس کرد و بعد از ضبط آن
ولایت و اخذ اموال بی نهایت بجانب دار الملک شیراز در اهتزاز آمد و میرزا عبدالله شهر را مضبوط
ساخته خاطر بر تحصن قرار داد و جهت ایصال این خبر قاصدی سبک عنان برق و باد بهرات فرستاد
و چون این اخبار بسمع خاقان عالی مقدار رسید با وجود ظهور امارات ضعف و فتور شفقت بواسطهٔ
رعایت ناموس پادشاهی و مبالغهٔ جناب عفت پناهی یعنی مهد علیا گوهرشاد آغا در سنهٔ خمسین و
ثمانمائه لوای نصرت انتما بجانب عراق و فارس برافراشت و میرزا علاء الدوله را در دار السلطنه
هرات قائم مقام ساخت بعد از آنکه رایات نصرت آیات سایهٔ وصول بر مملکت ری انداخت
امیر سلطان شاه برلاس و امیر شیخ ابوالفضل ولد امیر علیکه کوکلتاش و امیر احمد فیروزشاه را
منقلای ساخت میرزا سلطان محمد پس از آنکه از عزیمت خاقان عالی منزلت آگاهی یافت دل
از اسباب پادشاهی برداشته باندک مردمی از ظاهر شیراز بلرستان شتافت و چون خاقان
سرافراز از فرار شاهزاده واقف گشت از راه شیراز مراجعت نموده در بلدهٔ اصفهان
نزول اجلال فرمود و بگرفتن طایفهٔ از سادات و روسای آن ولایت که در سلک هواخواهان
میرزا سلطان محمد انتظام داشتند اشارت کرد و آن زمرهٔ سعادت نشان محنت قید

وحبس گرفتار شده در اواسط رمضان بموجب فرمان لازم الاذعان بیاسا رسیدند وجناب حقایق مآب بلاغت
انتساب مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله که داخل آن مردم بسبب حیله وتدبیر میرزا عبد اللطیف از آن مهلکه
خلاص یافت وبجانب دار السلطنه هرات شتافت وحضرت خاقان سعید به بیاوری توجه نموده آن زمستان
دران مکان قشلاق فرمود وبعد ازانکه فصل شتا باخر رسید امرای عظام سلطان شاه برلاس
وشیخ ابو الفضل واحمد بن فیروز شاه را نزد میرزا سلطان محمد فرستاد تا بلطف ویا بعنف شاهزاده را باردوی
همایون رسانند امیر شیخ ابو الفضل پیشتر از امرای دیگر بخدمت شاه زاده رسیده بنصایح سودمند ومواعظ
دلپسند خاطر شاهزاده را بآن مایل گردانید که بملازمت جد بزرگوار مبادرت نماید وتدارک مافات قیام
نماید اما درین اثنا صورتی روی نمود که در آیینه ضمیر هیچکس منعکس نگشته بود ذکر انتقال حضرت خاقان سعید
بریاض رضوان وبیان بعضی از حوادث که بوقوع انجامیده دران اوان نظم
کدام دوحه اقبال سر بچرخ کشید ** که صرصر اجلش عاقبت زبیخ نکند ** کرا نهاد فلک تاج سروری برسر
که بند حادثه بر دست وپای او تنها نفکند ** مصدق این مقال آنکه درین اوقات که در ولایت ری معسکر خاقان
سعید چند گاهی از درد معده وضعف بنیه شکایت می نمود در صباح یکشنبه بیست وپنجم ذی حجه
سنه خمسین وثمانمائه موافق اول روز نوروز شراب مخلصه آشامیده بر اشتر سوار شد وعزیمت قلعه طرک فرمود تا
شرف زیارت قبور مشایخ انجا حاصل کند در اثنای سیر اشتر سرکشی کرده حضرت خاقانی از ضعف
ناتوانی بجهه در آمده همان لحظه درد صعب معده استیلا یافته شاه وسپاه از راه باز گشتند وبمقتضای آیت
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون پیش از وصول ببارگاه آن شهنشاه پادشاه ربع مسکون
بجوار رحمت ملک بیچون پیوست نظم دلا نیست دایم بقا وحیات ** که عالم ندارد قرار وثبات نظم
رسد تخت بخت ار باوج کمال ** چو خورشید تابنده یابد زوال ** بیا تا بگویم باواز نی **
که جمشید کی بود وکاوس کی ** مدت عمر خاقان عالی مرتبت هشتاد ودو سال بود وزمان ملکش
باستقلال چهل وسه سال وهفت سال دیگر بنیابت صاحب قران والا گهر سلطنت خراسان کرده بود نظم
اگر صد سال مانی ور یکی روز ** بباید رفت ازین کاخ دل افروز ** القصه وزر دیگر خبر وفات پادشاه
هفت کشور در اردو اشتهار یافته فزع اکبر وعلامت دشت محشر بحیز ظهور آمد نظم
گردون بد وحادثه عالم سیاه کرد ** وایام خاک بر سر خورشید وماه کرد ** باد اجل چراغ امل افروز نشاند
اردو وآن چراغ جهان را سیاه کرد ** میرزا عبد اللطیف بموجب اشارت مهد علیا گوهرشاد آغا از جانب
برانغار بپای طوق ظفر نگار رسید وبضبط وناموس لشکر فیروزی آثار اشتغال نمود ومیرزا ابو القاسم بابر

همراهی میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر که نبیره دختری خاقان سعید مغفور بود بجانب خراسان نهضت نمود
لشکریان ایشان در اردو وبازار دست بغارت وتاراج برآوردند وهرچه یافتند ربودند وبعد از سه روز
از وقوع حادثه محنت اندوز نعش مغفرت مآب را در محفه نهاده اردوی همایون بطرف هرات در حرکت
آمده در اثنای قطع طریق جمعی از مردم فتنه بمیرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا باتفاق امرای برخی
میخواهد که غدری اندیشد وچون شاهزاده محبت جده نسبت بمیرزا علاء الدوله معلوم داشت این سخن در
ضمیرش جا گرفته میان خوار ری وسمنان در شنبه سلخ ذی حجه مذکور رهستر عظام وترخانیان را غارت کرده
از هرکس که ایمن نبود اورا بند فرمود واز نوادر حکایات وعجایب روایات آنکه میرزا عبد اللطیف
در غارت جهات جناب عصمت مآب بمرتبه مبالغه نمود که چون کوچ واقع شد مهد علیا الاغی نیافت که
سوار شود لاجرم مقداری کرباس میان بسته وعصایی بدست گرفته پیاده در حرکت آمد درین حین یکی
از نوکران امرای برلاس را عرق حمیت دامن گیر گشته اسپ خویش پیش کشید تا مهد عفت شعار سوار شد
بالجمله چون میرزا عبد اللطیف بدامغان رسید داروغه انجا در شهر تحصن نموده اظهار مخالفت کرد وشاهزاده
بعد از محاربه ومحاصره قهرا وقسرا شهر را گرفته لشکریان هرچه یافتند یاسا وغارت وتاراج بردادند
آنگاه میرزا عبد اللطیف به بسطام شتافته دران مقام شنید که میرزا بابر باستدعای والی جرجان امیر هندوکه
بدان جانب رفته وبر سریر سلطنه نشسته واز انجا باردوی اعلی بطرف سبزوار در حرکت آمده در اثنای اخبار رسید
که امیر سلطان شاه برلاس که با دیگر امرا باردوی میرزا سلطان محمد رفته بود مراجعت نموده عازم
ملازمت است وامیر شیخ ابو الفضل هم انجا توقف نموده وامیر نظام احمد فیروز شاه از راه ترشیز بهراة
ورود یکی امیر سلطان شاه بموکب همایون پیوست ومیرزا عبد اللطیف از سبزوار بنشابور خرامیده دران بلده
شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزاین گشاده وزر وافر بلشکر داده ودرین ولا فوجی از سرداران سپاه
او بمشهد مقدسه آمده اند ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر پادشاهی وگرفتار شدن میرزا عبد اللطیف
بحکم قضا وتقدیر الهی در اوایل محرم سنه احدی وخمسین وثمانمائه رکن السلطنه والخلافه میرزا علاء الدوله
خبر واقعه جد بزرگوار را شنوده در دار السلطنت هرات بر تخت سلطنه نشست وابواب خزاین گشاده
زر موفور بخواص خویش داد ودر بخل وامساک را دربست وداعیه داشت که هدایای مناسب نزد میرزا
الغ بیک گورکان ارسال دارد وخود را از جمله متابعان وموافقان آنجناب شمارد اما بعد از آنکه فقیه
بحرمتی میرزا عبد اللطیف را نسبت بمهد علیا استماع نمود در مقام مخالفت آمده میرزا صالح ولد میرزا پیر محمد
شیرازی وامیر اویس ترخانی واحمد ترخان را با جمعی از پهلوانان بدفع میرزا عبد اللطیف نامزد فرمود

وایشان بمشهد مقدسه آمده خبر یسپاهانی اردوی شنوده ایلغار کرده اند و در شب شنبه بیستم ماه صفر بیک ناگاه در نزول میرزا عبد الله تاختند محمد علیا و امرای ترخانی خلاص ساختند و باتفاق از اردو بیرون رفته نفیر کشیدند و صفها راست کرده سورن انداختند میرزا عبد اللطیف که تا آن وقت در خواب بود از استماع جوش و خروش بیدار شده بتهیه جنگ و پیکار نمود در اثنای کر و فر اسپش بسر در آمده گرفتار گشت و اردوی شاهزاده بیاد غارت در آمد بعد از آن میرزا صالح و ترخانیان همراه محفه جناب عفت پناهی و نعش مغفرت مآب حضرت خلافت دستگاه بجانب هرات شتافتند و میرزا علاء الدوله تا سعدآباد جام باستقبال مهد عالیه قدم رنجه فرموده بمراسم پیشکش و پرستش قیام نموده آنگاه بمستقر سریر عز و جلال خرامید و میرزا عبد اللطیف را در قلعه اختیار الدین محبوس گردانید **ذکر عبور میرزا الغ بیک گورکان از جیحون و بیان مخلص میرزا عبد اللطیف باراده قادر بیچون** چون میرزا مغیث الدین الغ بیک خبر واقعه پدر نامدار را شنوده بعد از تقدیم مراسم عزا و حبس میرزا بابر بن میرزا محمد جوکی بخیال تسخیر ممالک حضرت خاقان مغفور از آمویه عبور نمود و در قبة الاسلام بلخ آرام گرفته طمع میداشت که میرزا عبد اللطیف از راه نیاید و با ورد موکب اعلی پیوندد درین اثنا از گرفتاری فرزند ارجمند خبر یافت و با اعیان امرا طریق مشورت مسلوک داشته جمله متفق اللفظ و المعنی گفتند با میرزا علاء الدوله در مصالحه در می باید آمد تا شاهزاده خلاص شود و چون میرزا علاء الدوله از توجه میرزا الغ بیک آگاه گشت سپاه موفور فراهم آورده از آب مرغاب عبور کرد و میرزا الغ بیک مولانا میرک محمد صدر را برسم رسالت پیش برادرزاده فرستاده پیغام داد که خاطر من میخواهد که مملکت آن فرزند پامال حوادث گردد اکنون اگر عبد اللطیف را بجانب فرستد امر مصالحه تمشیت پذیرد و بعد از آنکه مولانا مشار الیه باردوی میرزا علاء الدوله رسید و سخنان میرزا الغ بیک مودی گردانید میرزا علاء الدوله بواسطه استماع وصول میرزا بابر بحدود ولایت خراسان بصلح راغب شده بدار السلطنه هراه بازگشت و میرزا عبد اللطیف ابد لوشی تمام تر دو عم بزرگوار فرستاد و شاهزاده در قبة الاسلام بلخ بعز دستبوس پدر نامدار رسید میرزا الغ بیک حکومت آن ولایت را باو ارزانی داشت و رایت عزیمت بجانب ماوراء النهر برافراشت **ذکر توجه میرزا بابر بصوب خراسان و بیان وقوع مصالحه میان برادران** میرزا ابو القاسم بابر چون از ضبط جرجان باز پرداخت عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف ساخت کامیاب کامران بولایت جبوشان رسیده بخیال جنگ و جدال ایستاد و از جانب میرزا علاء الدوله بعد از شنیدن این خبر امرا ظفر علم با سپاه موفور بمشهد مقدسه رفته سرداران

لشکر را الجیک برادر فرستاد و پس از ملاقی فریقین بموجب استصواب نیکخواهان مهم بمصالحه قرار یافت بر جمله که فاصله میان دو مملکت موضع جبوشان باشد آنگاه میرزا علاء الدوله بهرات بازگشته میرزا بابر باستراباد شتافت و در آخر سنه احدی و خمسین و ثمانمائه میرزا ابو القاسم بابر لشکر بساری کشید و بتایید حضرت باری آن مملکت را مفتوح گردانید و حاکم آنجا شمس الدین محمد از در تضرع و نیاز در آمده پادشاه ظفر پناه نوبت دیگر آن دیار را بوی عنایت نموده محمد دان بیادت ما خود عقد فرمود و آنگاه عنان مراجعت بصوب استراباد انعطاف داده در شب شنبه دهم محرم سنه اثنی و خمسین ولادت میرزا محمد بن میرزا بابر اتفاق افتاد **ذکر نقار در میان میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف نوبت دیگر و توجه میرزا الغ بیک بجانب خراسان و اختصاص یافتن بحضرت ظفر** در ان اوان که میرزا علاء الدوله میرزا عبد اللطیف از حبس بیرون آورده وعده کرد که بعضی از ملازمان ترا که در واقعه نیشابور گرفتار گشته اند پیش تو خواهیم فرستاد و از خزاین خاقان مغفور آنچه لایق باشد تر دو عم بزرگوار خواهیم فرستاد اما باین مواعید وفا ننمود و هر چند میرزا عبد اللطیف قاصدان روان ساخته نوکران خود طلب فرمود بجائی نرسید بلکه میرزا علاء الدوله میرزا صالح را با فوجی از سپاه بلب آب مرغاب روانه گردانید و میرزا عبد اللطیف آن خبر را شنیده بدانجانب تاخت و میرزا صالح هزیمت غنیمت شمرده خود را در هرات انداخت و میرزا علاء الدوله از جرات عم زاده بر آشفته بطرف بلخ نهضت نمود و بعد از وصول بحدود اندخود و شبرغان ایلچی از نزد میرزا الغ بیک آمده از زبان آنجناب بعرض رسانید که اگر عبد اللطیف حرکت ناپسند سر بر زده وظیفه آن بود که آن فرزند مرا از آن حال اعلام نماید تا بتدارک پردازد صلاح آنست که آن عزیز مراجعت نماید و سپاه را از خرابی ولایت منع نماید میرزا علاء الدوله این سخن را بسمع رضا شنیده بدار السلطنه هرات معاودت اما لشکریانش در اندخود و شبرغان غارت عام کردند و هر چه یافتند بردند چون میرزا علاء الدوله بمستقر عز و شرف خویش رسید و فصل زمستان بنهایت و اختتام انجامید جهت ختان میرزا سلطان ابراهیم به بسط بساط عیش و سور و تمهید اساس جشن و سور فرمان فرمود و خلایق بموجب فرموده عمل نمود در باغ زاغان چهار طاقها برافراختند و اسباب طوی را با چنین وجهی مرتب و مهیا ساختند در خلال این احوال میرزا الغ بیک گورکان جهت انتقام خرابی که در ولایت اندخود و شبرغان از جنود هراسان بوقوع انجامیده بود با سپاه فراوان و لشکر بی پایان از آمویه گذشته در رباط قاضی که در دو فرسخی اندخود است نزول نمود و چون میرزا علاء الدوله این خبر محنت اثر را شنید بساط نشاط و انبساط را در نوردید آنگاه در گنج بگشاد و لشکر بخواند بدامن زر و سیم و گوهر فشاند و بعد از آنکه تنظیم مهام سپاه فراغت یافت

امیر محمد صوفی ترخان و امیر سلطان ابوسعید را بحکومت و داروغگی هرات بگذاشته حصار اختیار الدین
را با غاجی قنبر سپرد و مولانا احمد یساول را بقلعه عماد فرستاد و بنفس نفیس متوجه کنار آب مرغاب
شد چون از کوتل سنجاب درگذشت خاطرش مایل و راغب بآن شد که با عم بزرگوار از در مصالحه درآید بنابران
طایفه از مخصوصان خود را بشهریار گردانید تا از حضرت ولایت منزلت هدایت منقبت شیخ بهاء الملة والدین
عمر قدس سره التماس نمایند که قدم رنجه فرموده در باب صلح و صفا با الغ بیگ میرزا سخن گوید و در
بخدمت شیخ رسیده و پیغام شهریار عالیمقام را رسانیده آنحضرت این ملتمس را بعز اجابت مقرون
گردانیده و با جمعی از مریدان بدانجانب روان گشت اما پیش از وصول شیخ الاسلام میرزا الغ بیگ
با جنود برق و باد از آب مرغاب گذشته در نواحی رباط تلاقی فریقین دست داد و هر یک از آن دو
سردار صف کارزار آراسته صدای کبر که و کوس برخاست و درین اثنا میرزا عبدالله شیرازی که
در سلک متابعان میرزا علاء الدوله انتظام داشت از وی روی گردان شد بمیرزا الغ بیگ
پیوست و بدین سبب سپاه خراسان دل شکست و میرزا علاء الدوله نیز با آنکه تجلدی اظهار کرده
بالاخره پشت بمعرکه گردانیده بصوب استراباد شتافت و میرزا عبدالله بابر ملحق شد مهد علیا گوهرشاد
آغا برادرش محمد صوفی ترخان و خواجه پیر احمد صوفی و امیر ابوسعید داروغه که در هرات بودند بس
خبر انهزام میرزا علاء الدوله را شنودند بر سبیل تعجیل متوجه عراق گشتند و امیر ابوسعید در اثنای راه
گرفتار شد و دیگران بسلامت بیرون رفتند القصه چون میرزا الغ بیگ بظفر و نصرت اختصاص یافت
شکر نعمت حق سبحانه و تعالی بجای آورده فتحنامها باطراف ممالک فرستاد و با آنکه میرزا عبداللطیف
درین معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بود فرمود تا جلدوی فتح بنام پسر کهترش میرزا عبدالعزیز نوشتند
و این معنی بر مزاج شاهزاده گران آمده کدورتی از پدرش در خاطر گرفت و میرزا الغ بیگ از تربت
بجانب هرات حرکت نمود در موضع چهل دختران سپاه سمرقند بحضرت ولایت پناهی شیخ بهاء الدین
عمر باز خوردند و جهات آنحضرت و مریدانش بغارت بردند میرزا الغ بیگ هم دران منزل با برجند
اهل دل ملاقات کرده فرمود تا الاغانش را باز دهند و بتعظیم استخفاف امیر بخیر ظهور رسانیده این
بروی مبارک نیامد چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست و چون میرزا الغ بیگ
گورکان بنجگاه خاقان مغفرت پناه رسید زیردستان را در کنف مرحمت خویش جای داد و ابواب
معدلت و احسان بر روی همگنان بگشاد و امیر جلال الدین محمد ولد امیر سلطانشاه برلاس در تاریخ
فتح مذکور گوید **تاریخ** مظفر الغ بیگ کشورگشای ** که در سلطنت ماند اساسی عجیب **

چو لشکر بسوی خراسان کشید   میسر شدش ملک فتح و فتح عجیب   خرد از پی نصرت لشکرش
بتاریخ گفتا فتح قریب   مقارن این مقال کوتوالان قلعه نیره تو و حصار اختیار الدین اظهار اطاعت
و انقیاد نموده مقالید حصار تسلیم کردند و میرزا الغ بیگ امیرزاده یار علی ولد اسکندر قرا یوسف
و سلطان ابوسعید داروغه معتمد ساخته بقلعه نیره تو فرستاد و جهت دفع میرزا علاء الدوله و میرزا بابر
روی باستراباد نهاد و چون باسفراین رسید میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله شیرازی را بجانب
بسطام روان ساخت و بنفس نفیس تا پل ابریشم رفته جهت رایت مراجعت برافراخت میرزا عبداللطیف در
در سرحد بسطام ازین حال آگاهی یافته بمتابعت پدر عنان برتافت و در اثنای راه مریض گشته در مشهد
بموکب اعلی پیوست و صحت یافت **ذکر رفتن میرزا یار علی ترکمان و بیان مراجعت میرزا الغ بیگ**
بعد از روزی چند که میرزا یار علی و سلطان ابوسعید داروغه در قلعه نیره تو مقید و محبوس بودند شخصی از
هواداران سلطان ابوسعید سوهانی در میان کماج تعبیه کرده نزد او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله
سوهان بند از پای خود برداشته باتفاق جمعی تیغ در اهل قلعه نهادند و برخی از مستحفظان بقتل رسانیدند
و بعضی را مطیع و منقاد گردانیدند آنگاه سلطان ابوسعید از قلعه بیرون رفت و میرزا یار علی آن
حصار را تصرف نموده اظهار جود و سخاوت نموده گروه انبوه بخدمتش کمر بسته بعد از آن یار علی ترکمان
عازم دار السلطنه هرات چون حاکم آنجا امیر بایزید پروانچی که گماشته جناب الغ بیگی بود از کیفیت واقعه
آگاهی یافته جهت استیصال این خبر قاصدی نزد پادشاه عالی گهر فرستاد و خود با جمعی از مردم بازار
باستقبال دشمن شتافت میرزا یار علی با ایشان در حدود کرخ بر هر دیان تاخت و ایشان را پریشان ساخته متعاقب
بشهر هرات درآمد و رایت جنگ برافراخت بعد از هفده روز که زمان محاصره ممتد گشت میرزا
الغ بیگ از مشهد بجد و جهد بهرات رسید و یار علی ترکمان بو شنیده و حیران بجانب نیره تو باز گردید و میرزا
الغ بیگ در بلده هرات نزول اجلال نموده باغوای امیر بایزید مردم بیرون شهر بد دستی یار علی متهم کرده
وجهات آن بیچارگان را بباد غارت و تاراج برداد درین اثنا خبر وصول میرزا بابر متواتر شد میرزا
الغ بیگ و میرزا الغ بیگ حکومت دار السلطنه هرات را بمیرزا عبداللطیف تفویض نموده نعش حضرت
خاقان سعید را همراه خویش گردانیده از راه مرو روی بماوراءالنهر نهاد **ذکر نهضت میرزا ابوالقاسم**
بابر بدار السلطنه هرات و بیان کشته شدن یار علی ترکمان و حدوث دیگر وقایع و حالات
میرزا ابوالقاسم بابر بهادر چون در حدود بسطام شنید که میرزا الغ بیگ از سر ابریشم بازگشت لوای عزم
از عقبش برافراخت و بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمده امیر هندوکه با فوجی از بهادران بجانب

مرو روان ساخت که سر راه بر میرزا الغ بیگ گرفته دست بردی نمایند و میر خلیل هندوکه و بابا حاجی را با جمعی
دیگر از مبارزان صفدر بدار السلطنه هرات فرستاد و بعقب ایشان عنان عزیمت بطرف سرخس انعطاف
داد اما امیر هندوکه شبی بنواحی میرزا الغ بیگ رسیده امیر ابراهیم الکوتیمور را که ساقه لشکر بود دستگیر
کرد و اینید و بصوب هرات بازگشت و میرزا الغ بیگ از آمویه گذشته آن زمستان در قیشلاق بخارا
نزول فرمود و نعش پدر بزرگوار را بسمرقند روان ساخت تا در جوار قبر حضرت قرانی بخاک سپردند
و امیر خلیل و بابا حاجی چون بقصبه وسخ رسیدند میرزا عبد اللطیف بعد از ایالت پانزده روز
نیم شبی هزیمت غنیمت شمرده روی بماوراء النهر آورد و امرای میرزا بابر بهرات آمده دست بظلم و
بیداد بر گشادند درین اثنا امیرزاده یار علی نوبت دیگر هوس جهانگیری کرده بنظام هرات شتافت
و پس از پنج روز که شهر را محاصره نمود جمعی از اکابر و اعیان که از ظلم بابریان بجان آمده بودند در سحر جمعه
از جانب دروازه عراق یار علی را در آوردند و امرای میرزا بابر پناه بحصار اختیار الدین
برده روز دیگر بعهد و پیمان بیرون خرامیدند و بار شب بقلعه رفته و خزانه را برگرفته فرار نمودند آنگاه
یار علی ترکمان از کمال و دانش بساط نشاط گسترده بشرب مدام و مصاحبت سرو قدان سیم اندام مشغول
شد و چون قریب بیست روز بدین گونه بگذرانید در اواخر ذی حجه سنه اثنی وخمسین وثمانمائه ناگاه
فوجی از سپاه ظفر پناه میرزا بابر از دروازه ملک در آمده بباغ شهر تاختند و یار علی بشو... بدست
بدست آورده در سر کوچه خیابان ... پس میرزا بابر رسانیدند و آنجناب کامیاب و کامران
در باغ سفید نزول نموده فرمان بران یار علی را ترکمان ... بسوی هرات بردند و گردن زدند
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت   که بسیار کس چون تو پرورد و کشت   مقارن این حال امیر هندوکه از
جانب مرو رسیده امیر ابراهیم الکوتیمور را بملازمت رسانیده خویش را درخواست نمود و مقبول افتاد و چون
میرزا بابر بر سریر سلطنت خراسان متمکن گشت سرکار تون را برسم سیورغال بمیرزا علاء الدوله که از
زمان فرار از موکه میرزا الغ بیگ تا آن غایت در ظل رعایتش بسر برده بود ارزانی داشت و آنجناب
پسر خود امیرزاده ابراهیم را بدانجانب فرستاد و بعد از روزی چند میرزا بابر باغوای جمعی ارذل
عمر و سعایت میرزا علاء الدوله محبوس کردانید و جمعی را بتون روان ساخت تا ابراهیم را دستگیر کرده
بدار الملک هرات رسانیدند و میل کردانیدند آنگاه پادشاه جمجاه بکشیدن جامهای خوشگوار
و دیدن رخسار سرو قدان گلعذار اشتغال نموده امرای رفیع مقدار آغاز ظلم و ستم کردند
امیر هندوکه ازین سیرت مذموم بترا کرده پس از استخاره با ابراهیم الکوتیمور به ییلاق بادغیس

شتافت در سنه ثلث وخمسین وثمانمائه در پنجشنبه شریف میرزا بابر رسید که حاکم سیستان شاه حسین از
طریق مستقیم اطاعت انحراف نموده در وادی مخالفت سیر می نماید بنابران با لشکر فراوان بدان صوب
نهضت فرموده و چون بقصبه اسفزار معسکر همایون گشت جمعی از امرا بسبیل منقلای پیش روان شدند
شاه حسین دانست که مقاومت با سپاه منصور در حیز قدرت او نیست لاجرم بتضرع نامها نوشته باعتذار و
استغفار اشتغال نمود و باج و خراج قبول کرد و میرزا بابر قلم عفو بر جریده جریمه اش کشیده
روی بدار السلطنه هرات آورد و در خلال این احوال امیر هندوکه لوای مخالفت افراشته امیر ابراهیم
را بجانب سمرقند فرستاد و خود عنان عزیمت بصوب استراباد انعطاف داد میرزا بابر ازین امر وقوف یافته
سلطان ابو سعید و شیخ علی بهادر را با فوجی از سپاه بدفع او نامزد فرمود و امرا در حدود جوشان
بهندوکه رسیده جنگ سخت بوقوع انجامید و شکست بر لشکر میرزا بابر افتاده سلطان ابو سعید
شهادت یافت اما آخر الامر هندوکه مغلوب گشته بر دست شیخ علی بهادر کشته شد و هم درین سال
قلعه عماد بدست میرزا بابر در آمد و میرزا علاء الدوله فرصت یافته از حبس بیرون جست و بغور و چهار دشت
از آنجا براه سیستان بعراق رفت ذکر مخالفت میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف با یکدیگر و کشته شدن
آن پادشاه عالی گهر بدست پسر بداختر جناب میرزا الغ بیگ بعد از امعان نظر در زایچه طالع میرزا عبد اللطیف
دانسته بود که او را از پسر آسیبی خواهد رسید و ایضا بجهت زمان مولانا محمد ارستانی که در خدمت آنجناب
بسر می برد گاهی بهمین معنی اظهار میکرده اند بنابران میرزا الغ بیگ کورکان پیوسته نسبت بمیرزا عبد اللطیف
طریق جفای مسلوک میداشت و همگی همت بتربیت پسر کهتر میرزا عبد الله می گماشت بدین سبب میرزا عبد
اللطیف تیر کدورت بر در خاطر جای میداد و بالاخره بواسطه بعضی از اسباب که در کتب مبسوط
مسطور است بین الجانبین بحسب ظاهر مخالفت افتاد و بیان این سخن آنست که چون میرزا عبد اللطیف بجهت
توجه میرزا بابر از هرات فرار نموده بقبة الاسلام بلخ که سیورغال او بود رسید عزم رزم پدر جزم
کرده علی رغم آنجناب   اولا صندوق بغارا شکست و لشکری فراهم آورده علم عصیان و طغیان
بر میان جان بربست میرزا الغ بیگ از استماع این خبر بیطاقت گشت و میرزا عبد العزیز را در سمرقند
قایم مقام گذاشت و با سپاه فراوان بکنار جیحون شتافت میرزا عبد اللطیف نیز بدانجانب
خرامیده آنجناب از عبور مانع شد و پدر و پسر در برابر یکدیگر نشسته چند نوبت از بالای آب و از
پایان آب لشکریان گذشتند و با هم محاربه نموده اکثر اوقات سپاه میرزا عبد اللطیف مظفر
و بعد از آنکه روزی چند حال برین منوال گذرانیدند از سمرقند خبر آمد که میرزا عبد العزیز مرتکب حرکات

حرکات ناپسندیده می‌شود دست به اهل و عیال امرا و رعایا دراز میکنند میرزا الغ بیگ این سخن را شنوده بدیده ناصحانه پسر را پند داد اما هیچ فایده بران مترتب نشد امر از طاقت شده نزدیک بان رسید که میرزا الغ بیگ را بگیرند و میرزا عبداللطیف سر کشید و درین اثنا از پس پردهٔ غیب صورتی روی نمود که هرگز هیچکس را بر خاطر نگذشته بود تفصیل این اجمال آنکه میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان که همواره در ملازمت میرزا الغ بیگ میگذرانید و نقش سلطنت و جهانداری بر لوح ضمیر منیر و صفحهٔ خاطر منقش میگردانید درین اوقات که پدر و پسر در برابر یکدیگر نشسته بودند غنیمت شمرده اهل ارغون را با خود متفق ساخت و رایت کشورگشائی بجانب سمرقند فردوس مانند برافراخت و میرزا عبدالعزیز را چون طاقت مقاومت نبود چهار دیوار شهر را پناه کرده تحصن نمود بعد از آنکه این خبر بسمع شریف میرزا الغ بیگ رسید در بحر حیرت افتاده عنان عزیمت بصوب سمرقند منعطف گردانید چون رایات عالیات پرتو وصول بران دیار انداخت میرزا سلطان ابوسعید ترک محاصره کرده بولایت ایل ارغون نشیمن ساخت آنگاه میرزا عبداللطیف از آمویه عبور نموده بجانب سمرقند خرامید و میرزا الغ بیگ باستقبال شتافته در قریهٔ دمشق به پسر رسید پس از اشتعال نیران قتال بمقدر ملک متعال میرزا الغ بیگ پشت بمعرکه کرده روی بسمرقند نهاد و میرزا میرانشاه و حسن که از جانب برگشته انتساب بود کوتوالی حصار سمرقند بدو تعلق داشت از دخول مانع آمده میرزا الغ بیگ عنان عزیمت بصوب شاهرخیه انعطاف داد چون بدان مکان رسید از ابراهیم کوتوال عذری فهم کرده بخطهٔ سمرقند بازگشت و با پسر ملاقات کرده بین الجانبین حکایات غریبه گذشت الآخر میرزا عبداللطیف عباس نامی را که پدرش بفرمان میرزا الغ بیگ کشته شده بود وانگیز کرد تا پیش خانه که دران ولا برگزیده بود دو زانو زده طلب قصاص نمود خان بر زبان راند که بمقتضای شرع شریف عمل نمایند اکثر علمای سمرقند فتوی نوشتند که قصاص میرزا الغ بیگ واجبست و میرزا عبداللطیف آنجناب را با میر حاجی محمد خسرو سپرد که بحج برد و نماز شامی میرزا الغ بیگ از سمرقند نهضت فرموده چون اندک مسافتی قطع کرد عباس از عقب رسید و آن پادشاه عادل فاضل را بدرجهٔ شهادت رسانید و میرزا عبداللطیف و بسه روز برادر خویش ازین میرزا عبدالعزیز کشته بود و یکی از فضلا این قطعه در تاریخ فوت میرزا الغ بیگ بنظم آورد

الغ بیگ آن شاه جم اقتدار
که دین نبی را ازو بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید
شدش سال تاریخ عباس کشت

بالجمله عبداللطیف بی عاقبت پدری چنان را که در فضیلت و عدالت بی شبیه و نظیر بود و همواره همت عالی‌همت بر تربیت اهل فضل و کمال میداشت بعالم آخرت روان فرمود و علم استقلال برافراشته میرزا سلطان ابوسعید را از میان اهل ارغون پیش خود آورده محبوس گردانید

ذکر شمه از احوال میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر و بیان وقوع محاربه میان آنجناب و میرزا ابوالقاسم بابر

میرزا سلطان محمد بعد از انتقال حضرت خاقان سعید بجنت مخلد اندک زمانی ولایت عراق و فارس را مسخر فرمود و دربارهٔ حاکم شیراز میرزا عبدالله شفقت و مرحمت مبذول داشته او را بجانب خراسان گسیل کرد آنگاه با سپاه ظفرپناه متوجه میرزا جهانشاه گشت و بدستور جد مغفور خویش بنام او نشان نوشت میرزا جهانشاه ازین جرأت در بحر حیرت افتاده با لشکر قیامت اثر روی بمیرزا سلطان محمد نهاد و بعد از تقرب فریقین و تردد سفرا امر مصالحه قرار یافت و هریک ازان دو پادشاه بمستقر دولت خود شتافته میرزا سلطان محمد پس از آنکه خاطر از ضبط مملکت عراق و فارس جمع ساخت و شنید که میرزا الغ بیگ بسمرقند بازگشت رایت نصرت آیت بجانب خراسان برافراخت میرزا ابوالقاسم بابر باستقبال برادر نهضت نمود در ولایت جام ملاقی عسکرین دست داده حربی صعب روی نمود سپاه عراق لشکر خراسان را منهزم گردانیدند و میرزا بابر بلطایف الحیل از جنگ اجل خلاص شده خود را بقلعهٔ عماد رسانید آنگاه میرزا سلطان محمد بتختگاه حضرت خاقان مغفور خرامیده روزی چند رحل اقامت انداخت و میرزا ابراهیم را از حبس رهائی داده نزد میرزا علاءالدوله که همراه او از عراق آمده بود فرستاد و دران زمستان در هرات قحط و غلای عظیم بوقوع انجامید چنانچه صد من بسنگ هرات بچهارصد دینار کپکی رسید

ذکر نهضت میرزا بابر از قلعهٔ عماد بولایت استراباد و بیان مراجعت میرزا سلطان محمد بقدر خاقانی عباد و بلاد

میرزا ابوالقاسم بابر بعد از روزی چند که در قلعهٔ عماد توقف نمود از حصار بیرون آمده بابیورد رفت و از آنجا بجانب جرجان نهضت فرمود و مردم خراسان از ظلم و جور امیر حاجی محمد عباشیرین که در دولت میرزا سلطان استیلا داشت بجان رسیده فوج فوج باستان میرزا بابر می‌شتافتند چون میرزا سلطان محمد بر ینمعنی وقوف یافت استیصال میرزا بابر بخیال آورده بتخت میرزا علاءالدوله را بحکومت گرمسیر روان کرد آنگاه عازم استراباد شده امیر حاجی عباشیرین را با دیگر سرداران جلادت آیین بر رسم منقلای از پیش فرستاد میرزا بابر ما سد سلاح کمان و شمشیر زبان باستقبال مخالفان شتافته در مشهد از ملاقی فریقین روی نمود و آتش قتال اشتعال یافته نسیم نصرت بر پرچم علم میرزا بابر وزیده سپاه عراق منهزم

کشته امیر حاجی محمد با سپاه و امرای دیگر گرفتار شده بقتل رسیدند از جانب میرزا سلطان محمد در وقت
طوس ضبط اغرق را بعهده اهتمام خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی گذاشته بتعجیل تمام در حرکت آمده در اثنای
راه خبر استیلای میرزا بابر شنیده در طی مسافت سرعت بیشتر نمود چنانچه غیر از سیصد سوار همراه شهریار
شجاعت شعار کسی نماند و یکبار دیگر برادر رسیده میرزا بابر نوبت دیگر بطرف قلعه عماد شتافت و میرزا
محمد از وهم آنکه مبادا مخالفان مکری اندیشیده باشند همان شب عنان مراجعت بجانب اغرق خود تافت
چون باردو رسید از آن همه مردم که در اردو گذاشته بود یک کس ندید زیرا که خلایق از استماع خبر قتل
امرای عراق بهم برآمده بودند و هر یک بجائی رفته درین اثنا از هرات خبر آمد که میرزا علاء الدوله از
گرمسیر بدان بلده شتافته و بر سریر سلطنت تمکن یافته میرزا سلطان محمد از شنیدن این سخن پریشان
خاطر گشته بزبان آورد که مرویان بطبع خواهان میرزا علاء الدوله اند و اکنون او در آن شهر لوای پادشاهی
برافراشته است و انسب بحال ما چنان مینماید که بعراق روم امرا این رای صواب شمرده انجاب
روی بمملکت خویش آوردند میرزا علاء الدوله از توجه برادر آگاهی یافته قلعه اختیار الدین را بمولانا احمد
یساول سپرده بصوب ولایت بلخ شتافت و میرزا بابر نوبت دیگر در زمان تایید کامگاری بدار السلطنه
هرات درآمده بر سریر ایالت نشست و همت بر استخلاص قلعه اختیار الدین گماشته هم در آن ایام مولانا
احمد یساول بامان بیرون آمده تربیت و نوازش یافت **ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و جلوس میرزا عبد الله
بر تخت سلطنت و بیان آنچه میان آنجناب و میرزا سلطان ابوسعید بوقوع انجامید** میرزا عبد اللطیف بعد از
قتل پدر و برادران از روی استقلال افسر سلطنت بر سر نهاده و برعایت رعیت و تربیت اهل فضیلت
فرمان داد اما بغایت درشت خوی و تیز خشم بود بگناه اندک عقوبت بسیار میفرمود بنابران جمعی از
نوکران میرزا الغ بیک و میرزا عبد العزیز با یکدیگر اتفاق کرده در شب جمعه بیست و ششم ربیع الاول
سنه اربع و خمسین و ثمانمایه وقتی که آن شهریار دیوانه سار از باغ چنار بشهر سمرقند می آمد از کمینگاه
تیری بسوی او انداختند و آن تیر بهدف مقصود رسیده ملازمان میرزا عبد اللطیف پریشان شدند
و دشمنان خود را باو رسانیده سرش از بدن جدا ساختند و از پیش طاق مدرسه میرزا الغ
بیک بیاویختند مدت پادشاهی میرزا عبد اللطیف شش ماه بود و او بعد از قتل پدر پیوسته این بیت را
تکرار می نمود

پدرکش پادشاهی را نشاید
و اگر شاید بجز شش مه نپاید

از غرایب اتفاقات آنکه میرزا عبد اللطیف بدست باباحسین نامی کشته گشت و بر طبق تاریخ قتل پدرش کلک
قضا تاریخ کشته شدنش را باباحسین کشت نوشت

باباحسین کشت شب جمعه اش بتیغ
تاریخ قتل اوست که باباحسین کشت

القصه بعد از واقعه میرزا عبد اللطیف اکابر و اعیان سمرقند
میرزا عبد الله شیرازی را پادشاه مجازی ساختند و میرزا سلطان ابوسعید که در اواخر ایام حیات
میرزا عبد اللطیف از محبس گریخته بنجارا رفته بود و پس از اشتهار این خبر آن بلده را ضبط کرده بجانب
سمرقند توجه نمود و میرزا عبد الله باستقبال شتافته بین الجانبین محاربه دست داد و سپاه سمرقند غالب آمده
میرزا سلطان ابوسعید روی باطراف بلاد ترکستان نهاد و چون چندگاه در آن ولایت بود در اوایل
سنه خمس و خمسین و ثمانمایه بر قلعه یسی استیلا یافت و میرزا عبد الله سپاهی بدان جانب فرستاده آن
طایفه بعد از محاربه و محاصره منهزم گشتند آنگاه میرزا عبد الله ابواب خزاین گشاده مالی وافر بعساکر
گردون مآثر داده در ترتیب آلات حرب و تکمیل ادوات طعن و ضرب اشارت فرمود میرزا سلطان ابوسعید
که من بعد از آن جناب سلطان سعید تعبیر خواهد رفت این خبر را شنوده باستصواب امرا از پادشاه
اوزبک ابوالخیر خان استمداد نمود و خان ملتمس سلطان سعید را مبذول داشته آن دو پادشاه
جم جاه بیکدیگر پیوستند و لوای عزیمت بصوب سمرقند برافراشتند **ذکر کشته شدن میرزا عبد الله شیرازی
و جلوس سلطان سعید بر مسند ایالت و سرفرازی** میرزا عبد الله چون از توجه ابوالخیر خان و سلطان سعید
وقوف یافت با لشکر موفور باستقبال ایشان شتافت و در اواخر جمادی الاول سنه مذکوره بقریه
شیراز که در دو فرسخی سمرقند است هر دو لشکر بهم رسیده شکست بر سپاه میرزا عبد الله افتاد و آن
شاهزاده نیکو دیدار در وقت فرار بدست ملازمان سلطان سعید گرفتار گشته همان لحظه رو بعالم
آخرت نهاد و چون میرزا سلطان ابوسعید میدانست که اگر لشکر اوزبک بر سمرقند استیلا یابند
زحمت بسیار برعیت رسانند حیله اندیشیده و امرای اوزبک را غافل ساخته یکسواره بدروازه
تاخت و مستحفظان را آواز داد که منم سلطان ابوسعید دروازه بگشایید تا از تعرض اوزبکان
سالم مانید اهل شهر علی الفور دروازه گشادند و سلطان سعادتمند خود را در سمرقند انداخته
بضبط برج و باره اشتغال نمودند ابوالخیر خان در بیرون شهر متحیر ماند سلطان سعید بسخنان سنجیده
و کلمات پسندیده پیغام داد و تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه جهت خان و امرای اوزبک
فرستاد تا خانان عزیمت بصوب ولایت خویش تافتند و مردم از شر آن قوم سفاک بیباک خلاص
یافتند **ذکر توجه میرزا بابر بجانب بلخ و گرفتار شدن میرزا علاء الدوله بمحنت تلخ** سابقا بموقف
عرض رسید که میرزا علاء الدوله بمجرد استماع توجه میرزا بابر بهرات راه گذاشته علم عزیمت بطرف بلخ
برافراشت و بعد از وصول بدان ولایت فی الجمله مردمی در ظل رایتش جمع آمدند میرزا بابر از این خبر

این خبر را شنیده لشکر بدان جانب کشید و میرزا علاء الدوله تاب مقاومت نیاورده بکوهستان بدخشان
گریخت و میرزا بابر ببلخ رسیده با وجود کثرت برف و سرما عنان دولت بکامشی برادر منعطف ساخت و
اسباب جمعیت او را بکلی بر انداخت انگاه معاودت نموده حکومت بلخ و قندز و بغلان با امیر درویش
مزاداسپی [?] و برادرش امیر علی که بصفت سخاوت موصوف و معروف بودند ارزانی داشت و چون مظفر و منصور
بدار السلطنه رسید دید که صورتی بس عجیب روی نموده مفصل این مجمل انکه میرزا بابر در وقت عزیمت بجانب
بلخ قلعه اختیار الدین با اویس بیک سپرده و اویس بخار پندار و غرور بکاخ دماغ راه داده بخیال استقلال
اسباب قلعه داری مرتب ساخت و علم فتنه و فساد و ظلم و عناد بر افراخت و با انکه میرزا بابر از یورش
بلخ باز آمده در باغ سفید نزول نمود اویس همچنان در مقام عصیان بود و چون آن حصار در غایت متانت
بود امرا و ارباب تسخیر آن متحیر گشتند آخر الامر تدبیری بر مرآت ضمیر منیر خسرو جهانگیر عکس پذیر
شده یکی را از اهل حکم [?] نزد اویس فرستاد که تو قدم از حصار بیرون منه که من بانجا خواهم آمد انگاه شبی
پادشاه جم جاه بشهر تشریف آورد و تحت جمعی از اهل سپاه زر انقلعه [?] روان کردانید و از عقب طایفه از
بهادران ایثار سال داشت آن طایفه بدر قلعه رفت آوازه در انداختند که میرزا رسید اویس پس از
استماع این خبر تا بدهلیز حصار برسم استقبال بیرون خرامیده شیخ منصور نامی در روی او تخت [?]
و اویس بیک را بیک زخم خنجر هلاک ساخت دلاوران دیگر خود را باویس رسانیده روح خبیثش را بدوزخ
روان گردانیدند و هم دران دو سه روز برادرش یوسفشاه قلعه را تسلیم نمود و میرزا بابر او را نیز
از عقب اویس روان کردانید و درین اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله پیش میرزا بابر آمده
عرض کرد که جناب پادشاهی بظاهر شهر رسیده و در دامن کازرگاه غایب گشت جمعی از ملازمان
حسب الحکم بتفحص مشغول شده میرزا علاء الدوله از وثاق اسکندر بیک بیرون کشیدند میرزا
یکی از معتمدان بمحافظتش مامور گردانیده در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه بعزم قشلاق استراباد
نهضت نمود و چون بسلطان میدان رسید عنان کمیت جهان نورد بجانب بسطام معطوف ساخت
و روزی چند دران مقام رحل اقامت انداخت ذکر توجه میرزا سلطان محمد نوبت دیگر بجانب
خراسان و از پا در آمدن آن سپهر و جهانپار سلطنت در موضع خباران در اوقات مذکور میرزا
سلطان محمد کرت دیگر لشکری جمع ساخته از بلده شیراز بصوب خراسان حرکت فرمود و میرزا
بابر در ولایت بسطام این خبر را شنیده جناب خواجه مولانا را که دران ایام از سمرقند تشریف
آورده بود برسالت نزد برادر فرستاده طلب صلح نمود و التجاب [?] درین باب شرایط جد و جهد بجای آورده

بعد از الحاح و مبالغه بسیار امر مصالحه را بدین جمله قرار داد که محروسه ولایتی خراسان داخل دیوان عراق باشد
و در تمام قلمرو میرزا خطبه و سکه بنام و لقب میرزا سلطان محمد موشح و مزین و میرزا بابر پس از مراجعت
جناب مولانا اعتماد بر صلح نموده از بسطام بصوب مازندران رفت درین اثنا خبر متواتر گشت که میرزا سلطان محمد
دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده فراوان سپاه باسفراین رسید میرزا بابر از استماع این خبر متاثر شده
با مردان صف شکن و بهادران معرکه شکن بعزم رزم سپاه عراق در حرکت آمده میرزا سلطان محمد نیز
از اسفراین باستقبال برادر شتافته در موضع خباران آن دو لشکر قیامت اثر مانند ابر بهاران جوشان
و خروشان بهم رسیدند و بیاد حمله شیران قتال و جدال اشتعال گردانیدند میرزا سلطان محمد دران روز
بنفس نفیس بر سپاه خراسان تاخته

بهر جا که بازو برافراختی
سر خصم در پایش انداختی

و میرزا بابر تیر عنان تکاور بجانب عراقیان منعطف ساخته

بتیر و سنان دشمنش ریز ریز
برآورد از دشمنان رستخیز

بالاخره میرزا سلطان محمد بر قلب سپاه میرزا بابر حمله کرده بتعلیم امیر ابوسعید
از وی گریزان شدند و آن چنان شجاعت شعار میان سپاه غول درآمده عساکر خراسان قدم
جرات پیش نهادند و نگذاشتند که عراقیان بمیرزا محمد بپیوندند و زمان کشش و کوشش امتداد یافت
تا نسیم نصرت بر پرچم رایت میرزا بابر وزیده میرزا محمد گرفتار گشته بحکم برادر مهربان بقتل رسید
اوقات حیاتش سی و چهار سال بود و مدت سلطنتش بنیابت و استقلال ده سال میرزا بابر خاطر
از جانب یک برادر فارغ ساخت بمهم برادر بزرگتر پرداخت و فرمان داد که جهان بین میرزا علاء الدوله
که در او رد و معتقد بود میل کشیدند اما مباشران این فعل شنیع بران جناب رحم کرده میل را در یکتای
چشمش کشیدند و طرف دیگر دیده آسیبی نرسانیدند ذکر رفتن میرزا بابر بجانب عراق و فارس و
مراجعت نمودن ببلده هرات و بیان حدوث دیگر وقایع و حکایات رایات اشراق میرزا بابر
بعد ازین فتح نامدار از راه طوس بطرف عراق نهضت نمود و چون موکب همایون بسعادت
و اقبال در دار العباده یزد نزول اجلال فرمود از امرای میرزا سلطان محمد نظام الدین احمد
و امیر سلطان حسین پسران امیر فیروزشاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی باردوی اعلی
شتافتند و بعز زمین بوس پادشاه مظفر لوا استسعاد یافتند و میرزا بابر بجانب دار الملک شیراز
در اهتزاز آمده بعد از وصول بساط عیش و نشاط مبسوط گردانید و چون مدت چهار ماه اوقات
خجسته ساعات برین منوال بگذرانید بمسامع علیه رسید که سپاه میرزا جهانشاه قدم از حد خود فرا
تر نهاده اند و ساوه گرفته اند و حالا بمحاصره قم اشتغال دارند از استماع این خبر نایره غضب پادشاه

بجوبر اشتعال یافته میرزا معز الدین سنجر را بنیابت خویش در ولایت شیراز گذاشت و اعلام ظفر
انجام بصوب ممالک عراق برافراشت در اثنای راه ایلچی از هرات آمده بموقف عرض رسانید
که میرزا علاء الدوله بمعاونت امیر یادگار شاه ارلات و از بادغیس و توابع او خروج کرده اکنون در اطراف
ولایت خراسان بانگیختن غبار فتنه و پیکار مشغول است و شهریار آفاق مهم خراسان را از ضبط
عراق اولی دانسته در پنجشنبه شانزده رجب از کوشک زر عنان مراجعت منعطف گردانید و در بیست
شهر مذکور بیزد رسیده حکومت آن ولایت بمیرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر ارزانی
و رایات آفتاب اشراق از آنجا بیشتر نهضت نموده روز دوشنبه شعبان خسرو ممالک ستان
در بلده هرات نزول فرمود و پیش از وصول موکب همایون بخراسان میرزا علاء الدوله
بسعی امیر پیر درویش هزار اسپی و دیگر امرا خراسان کفایت شده بود و او بجانب سیستان
و از آنجا بطرف ری شتافت لاجرم میرزا بابر لوای عیش و عشرت برافراخت و صبوح را
بغبوق و غبوق را بصبوح متصل ساخت   هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که پایان کار چیست   و در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه میرزا سنجر
و دیگر حکام بلاد فارس و عراق از صدمات سپاه ترکان فرار نموده بدار السلطنه هرات
شتافتند و بدستبوس میرزا ابو القاسم بابر استسعاد یافتند در هفدهم ربیع الاول این سال
حضرت ولایت منقبت ارشاد پناه مرجع ارباب نظر و اصحاب شیخ بهاء الحق و الحقیقه و الدین عمر
بجوار رحمت حق اکبر انتقال فرمود و میرزا بابر بقریه جغاره که مسکن آن حضرت بود شتافته اولاد
و مجاوران را پرسش نموده پیشتر از نعش مغفرت پناه بسر خیابان تشریف آورد و تعیین فرمود
و چون جنازه بدان جا رسید شاه عالمپناه از اسپ پیاده شده و پایه تابوت را بر دوش
گرفته قدمی چند بر خاک نهاد آنگاه بموجب وصیت حضرت ولایت منزلت و اتفاق میرزا بابر
و امرا خواجه علی موسوی از اولاد سید خاوندشاه رحمه الله بر آن حضرت نماز گذاردند و بدن مطهرش
بآیین شرع پیغمبر پاک بخاک سپردند و هم درین سال خواجه غیاث الدین پیر احمد بغضب میرزا
گرفتار گشته در اثنای مواخذه و مطالبه بشرف شهادت فایز و در مزار فایض الانوار شیخ رفیع مقدار
زین المله و الدین الخوافی قدس سره مدفون گشت **ذکر توجه رایات آفتاب اشراق بقشلاق
استرآباد جهت تسخیر عراق و نهضت نمودن پادشاه بهرام قهر از آنجا بجانب ماوراء النهر** میرزا
ابو القاسم بابر در اواسط سنه سبع و خمسین و ثمانمایه نوبت دیگر خیال تسخیر عراق و آذربایجان

و کشیدن انتقام از میرزا جهانشاه و ترکمان فرموده بعد از اجتماع سپاه و افواج در بیست و سیم
رجب بطرف استرآباد حرکت نمود و چون بیلغز نعاج خبوشان رسید یکی از محرمان میرزا خلیل سلطان
بمسامع علیه رسانید که شاهزاده با جمعی از بداندیشان اتفاق کرده میخواهد که غدری اندیشد فرمان واجب
الاذعان بتحقیق این امر نفاذ یافت و امر تفحص و تفتیش نمود و پس از ثبوت گناه میرزا خلیل سلطان
با متابعان در ماه رمضان متوجه عالم دیگر گشت و خسرو عالی مقام ماه صیام را در آن مقام گذرانیده
در اوایل شوال بسعادت و اقبال در حرکت آمده و در یازدهم ذی قعده سلطان آباد استرآباد
معسکر سلطان بابر دین و داد شد و آن زمستان در خطه جرجان قشلاق اتفاق افتاده چون
فصل شتا بنهایت رسید جمشید خورشید متوجه خانه بهرام شد از آنجانب قبة الاسلام بلخ ایلچی آمده
معروض داشت که سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید از جیحون عبور نمود و امیر پیر درویش برادرش
امیر علی در برابر رفته مردوار بدرجه شهادت رسیدند و حالا سپاه ماوراء النهر در ظاهر بلخ
نشسته اند میرزا بابر بعد از استماع این خبر دفع آن فتنه را از تسخیر عراق اهم و اولی دانسته عازم
ماوراء النهر گشته عنان یکران بدانجانب انعطاف داده چون از آب مرغاب بگذشت از طرف بلخ
خبر رسید که سلطان سعید از آمویه عبور نموده بدار الملک رفت و میرزا بابر در سیر مسارعت فرموده
در غره رمضان سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه از معبر قیدرو تعلاق عبور نموده بولایت حصار درآمده
از آنجا بجانب تونداک شتافت در آن مقام خواجه نظام الدین مودود و مولانا جمال الدین فتح الله
برسم رسالت باردوی همایون رسیدند و در باب مصالحه سخن گفته رخصت انصراف یافتند و موکب
اعلی پس از قطع کوه و صحرا در چهاردهم شوال در یک فرسخی سمرقند نزول اجلال فرمود
پیش از رسیدن میرزا بابر بحوالی سمرقند سلطان سعید بنا بر استصواب عالیجناب ولایت پناه
خواجه ناصر الدین عبید الله قدس سره و اتفاق اعیان و اشراف سمرقند خاطر بر تحصن قرار
داده بود و باره و برج را مستحکم و مضبوط ساخته القصه زمان محاصره چهل روز امتداد یافت و در آن
اوقات جنگهای سخت بوقوع انجامید و از امرای میرزا بابر خلیل هندوکه و مولانا احمد یساول
و غیرهما در دست سمرقندیان گرفتار شدند و از ارکان دولت سلطان سعید امیر عبد العلی
ترخان و امیر احمد فضل با طایفه دیگر بجنگ خراسانیان آمدند متوسطان نیک اندیشان
قدم پیش نهاده آن دو پادشاه عظیم الشان را با یکدیگر صلح کردند بر آن جمله که رود جیحون میان هر دو
مملکت فاصله باشد و از جانبین اسیران را گذاشته میرزا بابر در ماه ذی الحجه علم عزیمت بصوب

بصوب خراسان برافراخت و از معبر گرگی گذشته پایه قدر جمعی را که دران یورش مراسم مردانگی و جلادت بظهور رسانیده بودند از فرق فرقدین گذرانیده و امیر شیخ حاجی را داروغگی بلخ و امیر علی فارسی را داروغگی اندخود و شبرغان و حارنک و امیر شیخ ذوالنون و برادرش احمد مشتاق را در اندخود حاکم و فرمان فرما گردانید و موکب در چهارم محرم معز و محترم بدار السلطنه هرات نزول نمود و میرزا بابر بشرایط عیش و نشاط قیام و اقدام نمود

ذکر فتح سیستان و اختصاص یافتن میرزا سنجر بامارت مرو شاهجان و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان و حوادث دوران

در اوایل سنه تسع و خمسین و ثمانمائه میرزا ابوالقاسم بابر امیر خلیل هندوکه را با سپاه بلا اشتباه بجانب سیستان فرستاد زیرا که والی آنجا شاه حسین و لک ملک علی کما یجب و ینبغی نسبت بخدام پادشاه عالیمقام شرط تعظیم و احترام بجای نمی آورد و چون امیر خلیل نظاهر سیستان رسید شاه حسین مقاومت با سپاه منصور در حیز مکنت خود ندید لاجرم فرار بر قرار اختیار کرده تمامت ملک نیمروز در قبضه اقتدار امیر خلیل درآمد و هم دران اوقات شاه حسین بر دست یکی از نوکران خود کشته گشته سرش را پیش امیر خلیل آوردند و مشارالیه بفراغ بال بایالت سیستان و ضبط مملکت رستم دستان مشغول شد و هم درین سال میرزا ابوالقاسم مجددا نظر التفات بر حال میرزا سنجر انداخت و او را در ولایت مرو شاهجان حاکم و فرمان فرما ساخت درین اثنا جمعی از مازندرانیان که در قلعه عماد محبوس بودند خروج کرده داروغه قلعه را بقتل رسانیدند و لوای مخالفت و عصیان مرتفع گردانیدند جلال الدین محمود که داروغه مشهد بود بپای آن حصار شتافته تدبیرات نیکو انگیخته بسبب اتفاق یکی از درون قلعه عماد نوبت دیگر بدست ملازمان حضرت بحر و بر درآمد چنانچه کیفیت این واقعه مفصلا در کتب مبسوط مسطور است در اوایل سنه ستین و ثمانمائه مزاج اشرف میرزا ابوالقاسم بابر از نهج اعتدال انحراف نموده روز بروز صعوبت مرض می افزود و اطبا مسیحا نفس در امر معالجه سعی موفور بظهور آوردند تا سنه فی الجمله صحتی دست داد فرمان فرمای بلاد و عباد در ایام نقاهت در محفه نشسته سیر سیستان نمود و در خلال این احوال دو دوازه عظیم ظاهر گشت و تکون او در برج ثور که طالع هرات و هشتم خانه طالع میرزا بابر است اتفاق افتاد لاجرم بعد از آن انواع بلیات با اهالی دار السلطنه هرات رسید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید

ذکر توجه میرزا بابر ابوالقاسم بمشهد مقدسه و بیان انتقال آن پادشاه نیکو خصال بجوار رحمت حضرت خالق البریه

فاما پس مضمار ارتفاع میرزا بابر بهادر در بیست و پنجم شعبان سنه ستین و ثمانمائه عزیمت مشهد مقدسه فرموده از باغ سفید بباغ مختار انتقال نمود و تمام رمضان بشغول

بمساعدت و اقبال گذرانید و در اوایل ذی قعده عنان بارگی جهان نورد بجانب مقصد منعطف گردانید و در چهارم ماه مذکور چهارباغ مشهد از یمن مقدم خسرو منصور رشک خلد برین گشت و روز دیگر بزیارت امام هشتم علی بن موسی الرضا رضی الله عنه مشرف گشت و مجاوران آن آستانه را بصلات و مبرات نوازش فرمود درین اثنا میان امرا و ارکان دولت چند نوبت نزاع و مخالفت دست داد آخر الامر با یکدیگر صفا کرده دوستی و موافقت اتفاق افتاد و پادشاه دین دار دران اوقات از تناول شراب توبه فرموده اکثر ایام با ارباب ساز و گویندگان خوش آواز در منزهات مشهد سیر مینمود روزی در بیلاقی دلگشایی و موضع روح افزا فرود آمده بود که ناگاه درویشی ژولیده موی نزدیک بپادشاه آمد و امرا بر فراز سنگی پیدا شده ترجیعی غریب مشتمل بر بیوفایی دنیا خوانده و خواطر اکابر و اصاغر از ملاحظه مضمون آن ابیات که عددش از دوی کمین به پنجاه می رسید محزون گردید و بند آن ترجیع این بود

این همه طمطراق کن فیکون ... نیست پیش اهل جنون

و درویش بعد از اتمام این ترجیع بند ناپیدا شد چنانچه ملازمان آستان سلطنت آشیان هر چند او را طلبیدند نیافتند و میرزا ابوالقاسم بابر آن زمستان در مشهد گذرانیده در سیم ربیع الآخر سنه احدی و ستین که آفتاب در حوت بود بجانب النک رادکان نهضت نمود و چند روز دران موضع دل افروز بصید افکندن و جانور پرانیدن پرداخته ناگاه پادشاه آفاق که شهریار شیر شکار بحالش اهتمام داشت بشکست و ایمنی بر ضمیر منیر گران آمده بر سبیل تعجیل بمشهد مقدسه بازگشت در روز وصول مضمون این بیت را که

توبه ز می کردم و آمد بهار ... ساقی توبه شکنم از دست

بزبان آورده خدام را باسباب عیش و انبساط مامور گردانید و جامهای خوشگوار را از دست ساقیان گلعذار درکشید و آن پادشاه جهانیان در صباح سه شنبه بیست و پنجم ربیع الثانی در عیش و نشاط و کامرانی در چهارباغ مشهد در محفه نشسته ساعتی سیر فرمود و پس از مراجعت بر سریر دولت قرار گرفته ناگاه مزاج همایون متغیر گشت و بر بعضی امرا بغضب برخاست و بحرم سرا درآمده در چاشتگاه همین روز از دار ملال بسرای بهجت و سرور استقلال نمود

الملک پاینده و باقیست خدا خواهد بود ... صغیر و کبیر و غنی و فقیر از مشاهده این حال در ناله و نفیر درآمدند سران ملک پیراهن دریدند دم و یال ستوران ازادی بریدند روز دیگر امرای عالی گهر تجهیز و تکفین شهریار مغفرت قرین پرداختند و جسد مطهرش را بگنبدی که در جنب روضه رضویه واقع است مدفون ساختند اطبا و دانایان احساس سمی از سموم میکردند و داد گنهای فراستان با قرب جوار امام هشتم را بدین مدعا دلیل می آوردند از بدایت سلطنة

میرزا بابر در ولایت جرجان با آخر ایام حیات ده سال بود و مدت حکومتش در تمام خراسان و مازندران
و طخارستان هفت سال جناب مخدومی ابو سعید رحمه الله در تاریخ وفات آن خسرو درویش نقش پسندیده
خصال فرماید

شیری که بشمشیر ستد ملک جهان   ناگاه فتاد در دلش میل جنان
هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسید   برگوی که سر نهاد شه بابر خان

مجملی که در آن اوقات از وقایع روی نمود

در همان روز که واقعه جان سوز میرزا ابوالقاسم بابر اتفاق افتاد امراء و ارکان
دولت پسرش میرزا شاه محمود را بر سریر ایالت نشاندند و امیر حسین علی بجانب هرات توجه نمود
برادر بزرگترش امیر شیخ ابوسعید جهت بعضی از مصالح مملکت بطرف سرخس رفت و شیخزاده بنابر
استدعای میرزا سنجر عازم مرو گشت و بعد از آن حادثه کبری شهر ده روز میرزا شاه محمود بصوب
دارالسلطنه هرات نهضت فرمود در اثنای راه شیخزاده از مرو رسید بموقف عرض رسانید
که میرزا سنجر داعیه سرکشی دارد و گردن بطوق مطاوعت کسی در نمی آرد امرا این خبر را دور زدند
که داروغه آنجا میرحب در روزی که خبر فوت میرزا بابر شنیده چنان سراسیمه و مضطرب گردید که
از محافظت میرزا ابراهیم که در آن بلده محبوس بود غافل ماند و شاهزاده فرصت غنیمت شمرده خود را
از هرات بدر انداخت و عنان عزیمت بکنار آب مرغاب منعطف ساخت میرزا شاه محمود در بیست
و ششم جمادی الاول بباغ مختار نزول نمود و بعد از چند روز از آنجا بباغ زاغان انتقال نمود
مقارن این حال امیر شیخ ابوسعید از ولایت سرخس رسیده ظلم و تعدی آغاز نهاده برسم سرشمار
زر بسیار بر ساکنان بلده هرات حواله داشت و هنوز این وجه بتمام واصل نشده بود دیگری را
نه جمع کرده فرمود تا تحصیلات نوشتند و محصلان آغاز تشدد کرده خلایق را شکنجه کشیدند بیچارگان
دست نیاز بدرگاه بی نیاز برآورده مخلص خویش را مسالت نمودند هم در آن اوان تیر دعای
مظلومان بهدف اجابت رسیده امیر شیر حاجی در بیست و یکم جمادی الآخر میرزا شاه محمود را
بشهر درآورده و دروازها را مضبوط ساخته تا در بازارها ندا کردند که از وجه سرشمار هیچکس فلسی
بکسی ندهد و اگر داده باشد استرداد نمایند نوکران شیخ ابوسعید را هر جا یابند غارت کنند
لاجرم جمعی کثیر از ملازمان شیخ ابوسعید هر چه داشتند بباد نهب غارت و تاراج دادند و آن شب
مردم بمحافظت شهر قیام نمودند امیر شیخ ابوسعید در بیرون مانده بود با برادر خویش امیر حسن علی
قریب بطلوع صبح عازم کنار مرغاب شد و امیر شیر حاجی با خلقی بسیار از امرا و سپاهیان
و رعایا از عقب دشمنان شتافته نزدیک به توقوز رباط بایشان رسید و شامت ظلم شامل روزگار

شیخ ابوسعید شقاوت شعار شده گرفتار گشت و دست قضا بساط حیات آن نابکار را در نوشت و در اثنای
این احوال همواره از کنار آب مرغاب خبر میرسید که لشکر بسیار در ظل رایت شاهزاده کامکار میرزا ابراهیم
جمع گشته اند و عزیمت دارالسلطنه هرات دارند امیر شیخ حاجی بتصور آنکه امرای ترخانی جهت استرضای
مهد علیا گوهرشاد آغا که میرزا ابراهیم را از میرزا شاه محمود دوستر میدارد در روز مصاف بآنجانب
میل خواهند کرد باتفاق پهلوان حسین دیوانه خاطر بر قتل ترخانیان قرار دادند و روزی بهانه
مشورتی آن قوم را بکوشک باغ زاغان طلبیده امیر احمد فیروزشاه بنوعی که داشت خیال
جناب امارت مآب را معلوم کرده روی بصوب فرار آورد و بعد از غیبتش امیر شیخ حاجی و پهلوان حسین
دیوانه قصد امرای ترخانی کرده امیر ویس ترخان از بیم جان کاردی بشکم امیر شیخ حاجی رسانید
آنجناب بروی در افتاده امیر ویس با پسر خود یوسف و خضر ترخان و محمد ترخان همان لحظه کشته
شدند و در همین روز پهلوان حسین دیوانه متوجه خواف گشت که سیورغال او بود در اثنای راه با امیر
احمد فیروزشاه باز خورده آنجناب را شربت شهادت چشانید و امیر شیر حاجی بعد از قتل امرا
میرزا شاه محمود و مهد علیا را بحصار اختیارالدین درآورده بعلاج جراحت خود مبادرت نمود

ذکر توجه میرزا ابراهیم ببلدهٔ فاخرهٔ هرات و نشستن بر سریر سلطنت در ایمن ساعات و احسن اوقات

چون در کنار آب مرغاب لشکر فرخنده آثار در ظل رایت شاهزادهٔ کامیاب جمع شد علم عزیمت بجانب
دارالسلطنه هرات برافراخت و امیر شیر حاجی این خبر را شنیده در رکاب میرزا شاه محمود بباغ مختار
شتافت و میرزا ابراهیم در صباح سه شنبه هفتم ماه رجب بحوالی آن دیار رسیده میرزا شاه محمود
عنان عزیمت بصوب مشهد منعطف گردانید و امیر شیر حاجی بقلعهٔ تبرتو گریخت و بوقت استوا شاه
زادهٔ مظفر لوا بباغ مختار نزول فرموده قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلایق را ببسیط بساط
عدل و داد در سوم جور و بیداد وعده داد و چون روزی چند برین قضیه بگذشت از جانب مشهد
خبر متواتر گشت که میرزا شاه محمود جنود نامعدود جمع ساخته رایت عزیمت بصوب دارالسلطنه هرات
برافراخته بنابر آن در اواسط شعبان میرزا ابراهیم بعزم رزم مخالفان نهضت نمود در حوالی
رباط امیر شاه ملک بمیرزا شاه محمود رسیده جنگی عظیم بوقوع انجامیده تحت بابا ز اغلبه
دست داده بالآخره سوی احمد ترخان شکست بر جانب ایشان افتاد و میرزا شاه محمود نوبت دیگر
عازم مشهد گشته میرزا ابراهیم مظفر و منصور بکامیابی دشمنان مقهور رفیتام نمود از غرائب
حالات آنکه در چاشتگاه روز دوشنبه بیست و پنجم شعبان خبر بدارالسلطنه هرات رسید که

کر نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت میرزا شاه محمود وزید و بعد از زمانی کسی آمده گفت که میرزا ابراهیم را نصرت روی نمود و بوقت نصف النهار ایلچی پادشاه گردون اقتدار میرزا سلطان ابوسعید بشهر خرامیده تقریر کرد که علی الصباح رایت همایون وصول بدین دیار خواهد انداخت

ذکر رسیدن سلطان ابوسعید و بیان بعضی از حوادث که دران اوان بوقوع انجامید

سلطان سعادتمند از بدایت جلوس بر تخت سمرقند همواره نقش تسخیر خراسان بل سایر ممالک ایران بر لوح خاطر می نگاشت و بعد از شنیدن خبر فوت میرزا بابر آن داعیه سمت ازدیاد پذیرفته استدعای حاکم بلخ امیر شیخ حاجی اراده آن صورت گشت و رایات نصرت آیات بر سبیل تعجیل در حرکت آمده در بیست و نهم شعبان پرتو وصول بر پشت قریه سالمان انداخت مولانا احمد یساول که از قبل میرزا ابراهیم کوتوال حصار اختیارالدین بود و تحت در مقام آن شد که شهر را نگاه دارد بالاخره از یمنی گذشته بمحافظت قلعه قانع گشت روز دیگر سلطان سعید بدولت و اقبال بباغ شهر خرامید قاصدی نزد مولانا احمد فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود جناب مولوی جواب داد که این خانه را ولی نعمت من بمن سپرده و مادام که او در حیات باشد کفران نعم و در امانت خیانت جایز ندارم از استماع این سخن آتش غضب شهریاری اشتعال نموده بمحاصره قلعه فرمان داد لشکر منصور دران باب شرط جد و اجتهاد بجای آوردند اما فایده بران مترتب نگشت در خلال این احوال معتمدان بعرض رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیوسته بملازمت مهد علیا گوهرشاد آغا می آیند و اخبار تحقیق نموده باز میگردند این معنی بر مزاج سلطان بهرام قهر گران آمده در نهم ماه مبارک رمضان آن بانوی خجسته خصال بقتل رسید و بعد از این واقعه شنیعه امیر شیخ حاجی از قلعه نیرتو بهرات شتافته سلطان سعید او را ملحوظ نظر عنایت و التفات گردانید و دران ایام در قلعه نیرتو صورتی غریب روی نمود بیان این سخن آنست که امیر شیخ حاجی در وقت توجه بهرات آن قلعه را بیکی از معتمدان خود سپرده روزی قریب بشام بیاتی بیرک نام گوسفندی چند بدر حصار آورد و پس از گفت و شنود التماس نمود که شب آنجا باشد و ملتمس او مبذول افتاده بحصار درآمده چون پاسی از شب بگذشت بکمندی که همراه داشت جمعی از یاران خود بدیوار قلعه بالا کشید باتفاق ایشان تیغ جرأت آخته باستدلالی کمان بر سر کوتوال رفت و آن بیچاره چند زخم خورده بهزار حیله فرار نمود بیرک آن قلعه را در حیز ضبط درآورد و سلطان بعد از آنکه این خبر ناخوش شنید و از جانب بلخ نیز خبر خروج اولاد میرزا عبداللطیف رسید در تاسع شهر شوال

بسعادت و اقبال رایت عزیمت بصوب ماوراءالنهر برافراخت و جمعی از امرا و لشکریان را جهت دفع اعدا از پیش روان ساخت و ایشان در نواحی میمنه با میرزا احمد ولد میرزا عبداللطیف بازخورده حرب کردند و او را بعالم آخرت رسانیدند اما برادرش میرزا جوکی مجال فرار یافته جان از آن معرکه بکنار کشید و سلطان سعید زمستان در قبة الاسلام بلخ بپایان رسانید

ذکر رفتن میرزا ابراهیم بمازندران و انهزام یافتن از سپاه میرزا جهانشاه ترکمان

چون میرزا شاه محمود از معرکه میرزا ابراهیم عنان عزیمت بجانب مشهد تافت پس از روزی چند بولایت مازندران شتافت حاکم آن دیار امیر بابا حسن خدمات پسندیده بجای آورده اسباب سلطنت شاهزاده را مرتب گردانید و میرزا ابراهیم بر جمعیت میرزا شاه محمود مطلع گشته بسرعت هر چه تمامتر از راه اسپاد یار بصوب استراباد در حرکت آمد از آنجا میرزا شاه محمود با سران سپاه از جنگل جرجان بیرون خرامیده خاطر بر حرب قرار داده درین اثنا میرزا جهانشاه ترکمان با لشکر بیکران از راه عقبه صندوق شکن بحدود مازندران رسید میرزا شاه محمود از استماع این خبر متحیر شده باتفاق امیر بابا حسن فرار بر قرار اختیار [کرد] اما میرزا ابراهیم آمدن میرزا جهانشاه را مطلقا باور نمود و بدستور معهود در حرکت آمد در یک فرسخی استراباد در الوق اتفاق افتاد ناگاه جمعی از بهادران بر سبیل منقلای از پیش فرستاد و چون آن طایفه مقداری مسافت طی کردند ناگاه قراولان سپاه میرزا جهانشاه خود را بر ایشان زدند و جمعیت ایشان را به پریشانی مبدل ساختند درین حال میرزا ابراهیم بمعرکه رسید که کار از دست رفته است لاجرم عنان یکران بصوب فرار منعطف گردانید و ترکمانان بکامشی شتافته جمعی از سرداران مثل امیر حسین ولد امیر قنبر وزیرشاه و امیر سعادت بغا وندشاه را بر خاک هلاک انداختند و برخی از گردنکشان را اسیر ساختند میرزا ابراهیم با معدودی چند در روز یکشنبه نهم ماه صفر سنه اثنی و ستین و ثمانمایه در دارالسلطنه هرات فرود آمد حاکم آن دیار امیر احمد ترخان شرایط نیاز و نثار بتقدیم رسانید و مولانا احمد یساول در قلعه اختیارالدین بپابوس شتافته بخلاف متوقع از جناب شهریاری کم التفاتی و بی عنایتی فهم کرد بنابران بحصار بازگشته در اواخر ماه مذکور اظهار مخالفت نمود و احمد ترخان هر چند سعی کرد که جناب مولوی نوبت دیگر از قلعه بیرون خرامد بجایی نرسید در اثنا میرزا ابراهیم باتفاق امرا امیر شیخ نورالدین محمد بن شیخ بهاءالدین عمر و خواجه محمد کوسوی و سیدغا وندشاه رحمهم الله برسالت نزد سلطان سعید فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نموده التماس مصالحت و مواصلت نمود میرزا سلطان ابوسعید نسبت بایشان

شرط تعظیم و تکریم بجای آورده ملتمسات میرزا ابراهیم را قبول کرده مشروط بآنکه شاهزاده را در دفع ترکمانان بآنجناب موافقت نماید و رسولان را خوشدل و شادمان باز گردانید از غرایب اتفاقات آنکه در اوایل سال مذکور چند حاکم که هر یک داعیهٔ استقلال داشتند در حدود خراسان لوای انا و لا غیر برافراشتند بدین تفصیل میرزا جهانشاه ترکمان در اسفراین و میرزا شاه محمود در طوس و میرزا علاء الدوله که بعد از چند سال از دشت قبچاق آمده بود در ابیورد و میرزا ابراهیم در شهر هرات و میرزا سنجر در مرو و میرزا سلطان ابوسعید در بلخ و ملک قاسم ولد قرا یوسف بغان امیر خلیل در سیستان و مولانا احمد یساول در قلعهٔ اختیار الدین و امیر پیرزاد در قلعهٔ سرخس و امیر بابا حسن در قلعهٔ عماد و امیر شیخ حسن در جوشان و امیر اویس بن خاوندشاه در قلعهٔ طبس

ذکر آمدن میرزا علاء الدوله ببلدهٔ هرات و بیان بعضی از وقایع و حکایات

میرزا علاء الدوله بعد از وداع امرا میرزا ابابکر چند سال در اطراف ممالک مغولستان سرگردان بود و چون خبر فوت برادر نامدار شنود از راه خوارزم بابیورد تشریف آورد و جهت رسانیدن خبر تشریف ایلچی تردیسر روان کرد و میرزا ابراهیم بحسب ظاهر مسرور گشته تبرکات لایقه پیش برفرستاد و میرزا علاء الدوله عازم هرات شد و میرزا ابراهیم برسم استقبال استعجال نموده در کنار آب سحاب اجتماع سعدین دست داد و آنگاه پدر و پسر در باب امور سلطنت سخنان در میان آوردند و مقرر بران شد که میرزا ابراهیم تخت ملک را معسکر سازد و میرزا علاء الدوله بهرات رفته چند روزی باستراحت پردازد و آنجناب روز جمعهٔ هفتم جمادی الآخر بتختگاه آبا و اجداد رسیده بساط عیش و عشرت مبسوط گردانید و مبلغی برسم سرشمار و دیگر شلتاقات دیوانی بر رعایا حواله داشت اما هنوز آن وجوه وصول نیافته بود که از پیش میرزا ابراهیم قاصدی آمده بعرض رسانید که سپاه ترکمان تردد میکنند مناسب نیست که آنجناب بعد ازین در شهر توقف نماید بنابران میرزا علاء الدوله با اندوه فراوان در غرهٔ شعبان بطرف جبال غور شتافت و بعد از فرار آنجناب کافهٔ بلده سکنان هرات از سادات و علما و فقرا و ضعفا از بیم سپاه ترکمان چنان سراسیمه و پریشان شدند که بنان بیان از عهدهٔ شرح آن بیرون نمی تواند آمد و رند و اوباش بمرتبهٔ دست بغارت و تاراج بر آوردند که قلم دو زبان پیرامن تقریر آن نمیتواند گشت و درین اثنا میرزا جهانشاه بقصبهٔ کوسویه رسیده خبر تفرقه و فرار مردم را شنید و استمالت نامها بهرات فرستاد و امیرزاده کاری را بداروغگی آن خطه روان ساخت و بنفس نفیس در پانزدهم شعبان سایهٔ وصول بتختگاه حضرت خاقان سعید انداخت

و خلایق را در سایهٔ عنایت و رعایت خویش جای داد و همت بر تسخیر قلعهٔ اختیار الدین گماشت مولانا احمد یساول روزی چند بموانعت و مدافعت پرداخته بالآخره بامان بیرون آمده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردید در خلال این احوال میان میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم که پناه بجبال غور برده بودند بسببی از اسباب که در تواریخ مبسوط مسطور است خلاف و نزاع واقع شد و بواسطهٔ غدر بعضی از ترخانیان میرزا ابراهیم بدست پدر گرفتار گشت مقارن آن امرا امیر عبد الله خواجه ترخان که جهت تبلیغ رسالت باردوی سلطان سعید رفته بود باز آمد و چون شاهزاده در نظر ایشان مستحسن نموده سایر امرای ترخانیه را با خود متفق ساخته میرزا ابراهیم را از قید خلاص کرده علم حلال نمکی برافراخت و چون این اخبار بسمع میرزا جهانشاه رسید سری بطلب میرزا علاء الدوله روان گردانید آنجناب ایمنی را فوزی عظیم دانسته بجانب دار السلطنت هرات شتافت و در روز عید اضحی باردوی اعلی پیوسته بتوالتفات پادشاه بروضات آمال شتافت در اثنای این اوقات سلطان سعید و میرزا جهانشاه رسولان بیکدیگر فرستاده سخن صلح در میان افتاد و احمد ترخان با فوجی از خویشان از میرزا ابراهیم روی گردان شده بهرات آمدند و پادشاه ترکمان ایشان را برحمت و عاطفت نوید داد

ذکر وقوع مصالحه میان آن دو پادشاه عالی شان و بازگشتن میرزا جهانشاه بجانب ممالک آذربیجان

چون میرزا جهانشاه قریب بشش ماه در بلدهٔ فاخرهٔ هرات بگذرانید ناگاه خبر رسید که سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید با لشکری مقرون بنصرت و تایید از کنار آب مرغاب توجه نموده و از لنگر میر غیاث گذشته در قصبهٔ اوبه نزول فرمود و ترکمانان از مشاهدهٔ این حالت متحیر و پریشان شده میرزا جهانشاه با امرا و سپاه بطرف هرات رود روان شده میرزا پیربداق که اکبر اولادش بود با فوجی از سپاهیان و بهادران برسم قراولی فرستاد و ایشان از دست لشکر قیامت اثر سمرقند باز آمدند درین اثنا از جانب آذربیجان اخبار رسید بنابران عزم مراجعت جزم کرده سید عاشورا که در سلک مخصوصانش انتظام داشت جهت تمهید بساط مصالحه باردوی همایون روان گردانید چون مشار الیه بوسیلهٔ امرا بپای بوس حضرت اعلی مشرف گشت و سخن صلح و صفا بعرض رسانید سلطان سعید فرمود که بین الجانبین وقتی قواعد مصالحه استحکام می یابد که میرزا جهانشاه بر حکومت آذربیجان قناعت کرده دست از مملکت عراق و خراسان باز دارد و درین باب گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید بالآخره بر نهجی قرار یافت که میرزا جهانشاه ولایت خراسان تا بلدهٔ سمنان بنواب سلطان عالیجناب گذارد و عنان عزیمت بصوب آذربیجان معطوف دارد آنگاه سید عاشورا مقضی المرام باز گشت و خبر تمام مصالحه معروض داشته ترکمانان از مزرعهٔ نحر آباد که دران اوان نشیمن

ایشان بود و در اوایل صفر سنه ثلث وستین وثمانمایه بجانب عراق نهضت نمودند در اثنای راه بهر جا
رسیدند از آبادانی اثر نگذاشتند و رایات ظفر آیات سلطان ابوسعید در روز نوزدهم ماه مذکور
سایهٔ وصول بر ساکنان هرات انداخت و سلطان سعید باغ شهر خرامیده بتمهید بساط نصفت
وتشید اساس معدلت پرداخت دران زمستان در بلده و بلوکات هرات قحط و غلای عظیم شیوع
یافت و خلق بسیار بسبب فقدان نان جان داده بعالم آخرت شتافتند **ذکر محاربه سلطان سعید
با میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم و میرزا سنجر و وزیدن نسیم فتح و نصرت بر اعلام ظفر انجام پادشاه
معدلت گستر** چون میرزا سلطان ابوسعید در غایت عظمت و استقلال بلدهٔ هرات رسید قریب دو هزار
سوار پیش خود نگاه داشته بقیه سپاه را بجانب سمرقند روان گردانید میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم
و میرزا سنجر از قلب لشکر سلطان دادگر خبر یافته رسل و رسایل بیکدیگر فرستادند و بعزم قتال و جدال
در نواحی سرخس بهم پیوستند سلطان سعید پس از شنیدن خیال مخالفان مضمون کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة را ملحوظ گردانیده با سپاه اندک و امید بسیار بجانب اعدا روان شد در اثنای راه
امیر سید مزید ارغون و امیر سلطان احمد تیمورتاش با لشکر خاشجوی از سمرقند رسیده بار دون کیهان
پوی ملحق گشتند و در اواسط جمادی الاول میان مرو و سرخس آن دو سپاه رزمخواه را اتفاق ملاقات
افتاده برانغار و جوانغار سلطان سعادت یار از دست برد میمنه و میسرهٔ شاهزادگان عالی روی
بعالم فرار نهادند چنانچه از گریختگان بعضی تا سمرقند در هیچ جا قرار نگرفتند و خبر انهزام سلطان فلک
احتشام را دران دیار شایع ساختند اما آنجناب با وجود فرار برانغار و جوانغار با لشکر قول
که در ظل رایتش جمع بودند تیغ جلادت آخته بر اعدای دولت تاخت و سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ
جمعیت ایشان انداخت میرزا علاء الدوله با پسر پشت بمعرکه کرده تا ولایت مرنان عنان بگران
بازنکشیدند و میرزا سنجر اسیر و دستگیر شده شربت شهادت چشید آنگاه سلطان ظفر پناه
بمستقر دولت معاودت نمود و بعمارت عیدگاه دار السلطنه هرات قیام و اقدام نموده
در خلال این احوال گذشته سلطان صاحب قران معز السلطنة والخلافة ابو الغازی سلطان حسین
بهادرخان خلد الله ملکه الی انقراض الزمان در خطهٔ جرجان استیلا یافته سپاه ترکمانان را از ولایت
بضرب تیغ و سنان بیرون کرده روی بضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت آورده بر رای عالم
آرای ارباب کیاست و ضمیر عقده گشای اصحاب درایت پوشیده و پنهان نیست که درین مقام بیان
شمهٔ از علو نسب همایون سلطان صاحب قران و ذکر مبادی احوال آنحضرت تا زمان استیلای ولایت

جرجان لایق و مناسب است بنابران عنان جواد خوش خرام خامه بدانجانب معطوف گشت و الله التوفیق
والمعین **گفتار در بیان نسب همایون صاحب قران ثانی و ذکر مجملی از مبادی احوال آن بانی مبانی جهانبانی**
واله خجسته آثار پسندیده اطوار شهریار معدلت شعار صاحب قران کامکار معز الدوله والدنیا والدین
ابو الغازی سلطان حسین بهادر سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا بن عمر شیخ
بهادر بن قطب السلطنة والخلافة امیر تیمور گورکان است و والدهٔ سلطان غیاث الدین منصور بن قتلق
سلطان بیگم بود و پدر قتلق سلطان بیگم امیرزاده علی بن امیرزاده اسکندر بود از قوم ایلچکدای که نسبش
بواسطه بچنگیز خان میرسید و مادر مهد علیا مشار الیها بی بی فاطمه بود بنت امیر کیخسرو بن جنغل بن سودون
بن بابت لیلکان بن تومنه خان و والدهٔ بی بی فاطمه قتلق خانم بود بنت السن تیمور خان که از احفاد
کنک خان است و مادر قتلق خانم تکنه خاتون بود که او را بی بی نوحی تیز می گفتند و بی بی نوحی دختر قطب
السالکین شیخ شمس الدین محمد مسکین بود و آنجناب ولد شیخ عبد الواحد است و شیخ عبد الواحد است
پسر خواجه عبد الهادی است و آنجناب خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری
قدس الله تعالی اسرارهم و مادر نیک اختر سلطان بحر و بر حضرت مهد معلی فیروزه بیگم است بنت امیرزاده
سلطان حسین بن امیر محمد بیگ بن امیر موسی که از قوم تاکوب بود و امیرزاده سلطان حسین پسر
مهد علیا آغا بیگم است بنت حضرت صاحب قرانی امیر تیمور گورکان و مادر بانوی عظمی فیروزه بیگم
قتلق سلطان بیگم بود بنت میرزا ایرانشاه و مادر قتلق سلطان بیگم اوردن سلطان بود
بنت سیورغتمش خان بن دانشمند خان بن قیدو بن نور خان بن اوکتای قاآن القصه صاحب قران
عالی گهر هم از جانب پدر و هم از جانب مادر خلاصهٔ دودمان سلاطین ذوی الاقتدار است
و نقاوهٔ خاندان خواقین کامکار و مشایخ بزرگوار   کس را نبود چنین نسب در عالم
و میلاد با سعادت صاحب قران بادین و داد در محرم سنه اثنی واربعین وثمانمایه در ظاهر دار السلطنه
بمحله پل تولک اتفاق افتاده و هم در اوایل زمان صبی و مبادی اوان نشو و نما علامات سلطنت
و شهریاری و امارات امارت و جهانداری از جبههٔ میمون و چهرهٔ همایونش ظاهر ولایح بود و همواره با
رسوم رزم و پیکار و دانستن آداب و شکار اظهار میل و رغبت می نمود   آری که نشان ضرب اعلی است
در چهره او چو نور پیداست   و چون سن شریف سلطان صاحب قران بچهارده رسید هاتف غیبی
مضمون این مقال را بگوش هوش رسانید   ای چارده ساله قرة العین   بالغ نظر علوم کونین
فارغ منشین نه وقت بازیست   وقت هنرست و کارسازیست   بمصاحبت میرزا ابو القاسم بابر

شور از آستین جلادت برون آورده خلقی را بر خاک هلاک انداختند و دم زمین از خون اهل شجاعت
گونهٔ یاقوت رمانی گرفت و فضای صحرا از بسیاری کشته با کوه و پشته سمت تساوی پذیرفت
برآمد خروشیدن گیر و دار درآمد ز بسیار از آن کارزار ز خون یلان خاک آغشته شد
تو گفتی زمین ارغوان کشته شد در آن روزها سلطان صاحب قران پر دل بنفس نفیس متوجه صف
اعدا گشته بنیاد حیات بسیاری از ترکانان العصر قهر برکند و سرهای دلاوران را مانند گوی
چوگانی در میان میدان افکند بهر جا که شمشیر در کار کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد عاقبت
نسیم نصرت بر پرچم رایت سلطان عالی منزلت وزیده مخالفان مانند پشهٔ ضعیف نهاد از پیش تندباد
گریزان شدند و حسین سعدلو با برادران و طایفهٔ از انصار و اعیان چکماب گرفتار شده بیاسا رسیدند
بد اندیش شاه جهان گشته به سر تخت بدخواه برگشته به سلطان صاحب قران در اول
ذی حجه سنه اثنی و ستین و ثمان مایه کامیاب و کامران بخطهٔ استراباد درآمده قدم بر سریر سلطنت نهاد
و خلایق را بعدل و داد وعده داد و خطبه و سکه باسم و لقب همایون زیب و زینت داد سلطان سعید
چون از این حال خبر یافت قتلق درویش الهی را جهت تهنیت فتح استراباد و استحکام قواعد محبت و
اتحاد نزد سلطان صاحب قران روان گردانید و مشارالیه پس از قطع منازل و مراحل باردوی اعلی
رسیده بانواع نوازش خسروانه مخصوص شده بازگردید اما سلطان سعید بقول خویش وفا نکرده
بعد از فراغ از ضبط ممالک خراسان محمد مشتاق را بجانب یاره و کمند که در تحت تصرف کارکنان
صاحب قران سعادتمند بود ارسال نمود و بدین سبب غبار کدورت و مخالفت بین الجانبین بالا
گرفت و بحسب تقدیر حضرت ساعة بساعة مواد وحشت سمت ازدیاد پذیرفت چنانچه از سیاق
کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر بعضی از وقایع سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید

چون سلطان سعادت نشان خاطر از مهم مخالفان فارغ ساخت سمند همت بر تسخیر حصار استوار
تر تو انداخت و جمعی را بمحاصرهٔ آن قلعه و بنا کردن مقابل کوب مامور گردانید و در آن اثنا
که ملازمان حضرت اعلی بدان امر اشتغال مینمودند بیرکه با اهالی حصار بدگمان شده طایفه را بقتل رسانید
بقیة السیف از وی متوهم شده صبحی با تیغهای کشیده بر سر آن کهنهٔ بید دولت ریختند و روز عمرش را
بشام اجل مبدل کرده سرش را بهرات فرستادند و بواسطهٔ این خدمت شایسته منظور نظر التفات
سلطان سعید گشتند و از جملهٔ وقایعی که بعد از قضایای مذکوره روی نمود یکی آنست که چون میرزا

بهادر شتافت و انوار شفقت و مرحمت آن شهریار پسندیده اطوار بر وضعات احوالش تافت و در آن وقت
که میرزا بابر در ظاهر سمرقند با سلطان سعید صلح کرد سلطان صاحب قران از حیثیت قربت قرابت
باختلاط میرزا سلطان ابوسعید مایل شده بشهر شریف برد و بعد از چندگاه که در آن دیار روزگار گذرانید
سلطان سعید بواسطهٔ خروج میرزا سلطان اویس بن میرزا محمد بن میرزا بایقرا بر دیگر شهزادگان
بی اعتماد سلطان صاحب قران را با سیزده کس از قرابتان محبوس گردانید مهد علیا فیروزه بیگم در دولت
خراسان این خبر محنت اثر را شنیده بماوراءالنهر توجه نمود و پس از وصول بسمرقند از سلطان سعید
التماس مخلص پسر نمود سلطان سعید آن سخن را بسمع رضا جای داد و سلطان صاحب قران را
از مجلس بیرون آورده همراه مهد علیا بخراسان فرستاد و آن حضرت نوبت دیگر مصاحب میرزا بابر
شد و بعد از وفات آن جناب بمرو شاهجان خرامید و درة التاج سلطنت یعنی صبیهٔ میرزا سنجر را در
در سلک ازدواج کشید در آن وقت که میرزا شاه محمود از معرکهٔ میرزا ابراهیم گریخته بطرف استراباد
شتافت میرزا سلطان سنجر سلطان بحر و بر را بنیابت خود گذاشته عنان عزیمت بجانب مشهد تافت
و در غیبت میرزا سنجر میان سلطان فریدون فر و حسن ارلات که از حسن خلق بهره نداشت و
رتق و فتق مهمات مرو بود کدورتی روی نموده آن حضرت حسن را بمحبس فرستاد و افسر سلطنت و اقبال
بر فرق همایون نهاد و پس از مراجعت میرزا سنجر از مشهد و نزول در ماخان سلطان صاحب بواسطهٔ
عذر بعضی از اهل عصیان از مرو شاهجان بیرون رفته مدتی در صحرا و بیابان هر روز بمنزلی و هر شب بمحلی
میگذرانید و انتظار لطیفهٔ غیبی میکشید در آن اوان که امیر بابا حسین در ولایت جرجان از سپاه ترکمان
گریزان شده روی بمرو نهاد در حوالی قریهٔ ایند که از قری ولایت نساست سلطان صاحب قران را
با او جنگی سخت اتفاق افتاد و نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم سلطان عالی منزلت وزیده بابا حسین گرفتار
گشت و همان لحظه دست قضا سجل حیاتش در نوشت بعد از آن سلطان صاحب قران عنان یکران بصوب
ولایت جرجان منعطف گردانید و چون موکب همایون در خطهٔ حمایت ملک نیکروز غند
امیر محمد خدایداد که در سلک امرای میرزا بابر انتظام داشت از طرف اسفراین و جوین و بحرآباد
که در تحت تصرف داشت احرام ملازمت سلطان بحر مکرمت بسته بخدمت مبادرت نمود
آنگاه اردوی کیهان پوی از آن موضع کوچ کرده با آهستگی قطع مسافت دست میداد و از جانب
حسین سعدلو با جنود نامعدود از جنگل جرجان بیرون خرامیده در منزل سلطان دوین تلاقی
فریقین اتفاق افتاد و هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بر یکدیگر تاختند و دست

ابراهیم از شهر که سلطان سعید عزیمت یافت بولایت دامغان رفت و سپاهی فراهم آورد عنان
عزیمت بصوب مشهد تافت در اثنای راه مریض گشت و دست قضا طومار عمرش در نوشت در ماه شوال
سنه ثلث و ستین و ثمانمایه کریم متعال سلطان پسندیده خصال را پسری سعادت اشتمال کرامت نمود
بنابر آنکه آن مولود از رقیه سلطان بیگ بنت میرزا علاء الدوله در وجود آمد بمیرزا شاهرخ موسوم شد
و هم درین سال با بشارت شهریاری امیر علی فارسی متوجه قلعه عماد گشته بعد از وصول
بدان نواحی محمد دیوانه که از قبل میر بابا حسن که سابقا مقتل او سمت تحریر یافت کوتوال آن حصار بود
بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده امیر علی فارسی حسب الحکم برج و باروی آن قلعه را با متن قهر
قهر ویران ساخت و در اواخر همین سال میرزا شاه محمود که بعد از فرار از سپاه ترکمان بولایت
سیستان افتاده بود در جنگی که میان خلیل هندو که و حاکم کا بل امیر بابا روی نمود شربت شهادت
شهادت چشید و در اوایل سنه اربع و ستین بسمع سلطان سعید رسید که فوجی از سپاه
ظفرپناه صاحب قران تمجاه تا حدود سبزوار تاخت کرده اند و هرچه یافته برده اند بنابران امیر مکی
و حسن شیخ تیمور را با فوجی از دلاوران بصوب مازندران روان ساخت و خود نیز در چهارشنبه
چهارم جمادی الاول از عقب ایشان علم عزیمت برافراخت چون صاحب قران از توجه امرای سلطان سعید
خبر یافت با چند سوار جرار بر سبیل استعجال باستقبال مخالفان شتافت و بعد از آنکه بخراسان
نزدیک رسید شنید که سلطان سعید بنفس نفیس با لشکر قیامت اثر عازم مازندران است لاجرم
جهت رعایت حزم مراجعت نمود و تا اسباب قتال و جدال کماینبغی مرتب داشته از روی
از روی استقلال بدفع دشمن پردازد و در خلال این احوال بعضی از امرا و لشکریان از سلطان
صاحب قران روی گردان شده بنابران حضرت بازمانه ساخته رایت آفتاب اشراق بصوب
خطه استراباد برافراخت سلطان سعید پس از استماع این خبر باستراباد در آمده چند روزی بعیش و
نشاط گذرانیده حکومت آن ولایت را بفرزند سعادتمند خویش میرزا سلطان محمود تفویض نمود
عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات منعطف گردانید **ذکر آمدن امیر خلیل بمحاصره بلده فاخره
هرات و بیان بعضی دیگر از وقایع و حالات** امیر خلیل هندو که از زمان سلطنت میرزا بابر تا
غایت والی سیستان بود چون شنید که سلطان سعید بصوب مازندران شتافت خیال
استبداد و استقلال در کاخ دماغ جای داده با جمعی از اوباش سیستان عنان عزیمت

بجانب دار السلطنه هرات تافت اهالی آن بلده از این قضیه نامرضیه آگاه شده برج و باره را مضبوط
ساختند و امیر خلیل در دوازدهم رمضان بظاهر هرات رسیده سیستانیان جنگ در انداختند بعد از روزی
چند در جمعه از جمعات ماه مذکور ساکنان هرات پس از ادای نماز درعوض نیاز یکبار روی جلادت
بلشکر خلیل عنید آوردند و بضرب تیغ و تیر و زخم گرز و شمشیر سیستانیان را منهزم گردانیدند چنانچه امیر
خلیل از غایت وهم و هراس تا زمان وصول بسیستان در هیچ منزلی نیاسود و سلطان سعید بوقت
مراجعت از ضبط مازندران خبر جرات خلیل هندو که را شنوده بسرعت برق تمامتر حرکت نمود
اما پس از فرار سیستانیان در اواخر ماه مبارک رمضان بمستقر عز و جلال رسید و جمعی را که در ایام محاصره
شرط شجاعت بظهور رسانیده بودند ملحوظ نظر عنایت گردانید آنگاه فوجی از سپاه جهت استیصال
خلیل هندو که بطرف سیستان روان ساخت و ایشان بدانجانب شتافته خلیل هندو که در شهر متحصن گشت
و لشکر نصرت اثر بمحاصره اشتغال نموده امیر خلیل چون دید که تاب مقاومت ندارد حلقه عبودیت
سلطان عالی منزلت در گوش کرد و روی نیاز بآستان اقبال آشیان آورد در نواحی اسفزار بامیر
کریم داد و دچار خورده امیر مشار الیه در اواسط ذی الحجه او را بدرگاه عالمپناه رسانید
سلطان سعید رقم عفو بر جریده جریمه اش کشید و امیر خلیل را در سلک اعاظم امرا انتظام داد
و ضبط ممالک سیستان را برای ملک آرای شاه یحیی که از ملک زادگان آن دیار بود تفویض نمود
و در اوایل سنه خمس و ستین میرزا علاء الدوله که بعد از فرار از شهر که سلطان سعید در اطراف
کوه و بیابان میگشت در کنار دریای قلزم بخانه ملک مسعود که نبیره ملوک رستمدار می بود
در گذشت نعش آنجناب را بهرات آوردند و در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بخاک سپردند
درین اثنا از جانب ماوراء النهر خبر رسید که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبد اللطیف بمعاونت امیر
امیر نور سعید رایت مخالفت برافراخته و آتش غارت و تاراج در اطراف آن ولایات انداخته
بنابران سلطان گیتی ستان در پنجم جمادی الاولی بجانب ماوراء النهر روان شد میرزا محمد جوکی
بمجرد شنیدن توجه رایات ظفرآیات قرار بر فرار اختیار کرده در حصار شاهرخیه تحصن
نمود و سلطان سعید بتایید ملک مجید از جیحون گذشته بظاهر قلعه مذکوره چتر امید و علم
محاصره و محاربه مرتفع گردانید و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آیینه مراد جلوه
گر آید از طرف خراسان ایلچی آمده خبر توجه سلطان صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین
بهادر خان بصوب مازندران موقوف عرض رسانید سلطان سعید از این خبر متاثر گشته سید اصیل

ارغون و امیر سید مراد را بجانب خراسان روان گردانید و آن مملکت را محافظت نمایند و کیفیت آمدن سلطان صاحب قران چنان بود که در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه از موضع اولنگ توبت بعزم جهانگیری پای مبارک در رکاب آورده بصوب ولایت استراباد نهضت کرد و چون رایات نصرت آیات سایه وصول بر حوالی آن دیار انداخت میرزا سلطان محمود با جنود نامعدود در برابر آمده رایت محاربت برافراخت و بین الجانبین جنگی عظیم بوقوع انجامید و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم صاحب قران وزید میرزا سلطان محمود بهمراهی عبد العلی ترخان بطرف خراسان شتافت و سلطان صاحب قران در اواسط شعبان بدار الفتح استراباد درآمد پس از روزی چند که بعیش و عشرت گذرانید عبد الرحمن ارغون را بضبط مازندران بازداشته عنان سمند جهان پیما بجانب هرات تافت سید اصیل ارغون و امیر احمد حاجی و سید مراد و بعضی دیگر از امرای سلطان سعید که در نواحی نیشابور و سبزوار آرام و قرار داشتند چون از توجه همایون آگاهی یافتند ببلده هرات رفته مردم بلوکات را بشهر درآوردند و اسباب تحصن و قلعه داری بالکل وجهی مرتب کردند و سلطان صاحب قران کامیاب و کامران تخت بلخ و قلعه سرخس را داشته بعد از آن علم عزیمت بطرف دار الملک خراسان برافراخت و در روز دوشنبه بیست و چهارم ذی قعده با سپاه بسیار از راه کلکوه متوجه باغ زاغان شد بقدم همایون زینت افزای روضه رضوان ساخت و منصور آنکه شاید مردم شهری ارتکاب جنگ و پیکار در دروازه ها بگشایند و بملازمت مبادرت نمایند هر یک منصور را مجاز به امر بفرمود چون یازده روز بدین طریق بگذشت و ساکنان هرات را خیال تسلیم شهر در دل نگذشت سلطان صاحب قران از باغ زاغان کوچ نمود با لنگر کهدستان شتافت و از آنجا بخیاباد رفته نزول اجلال فرمود آنگاه سپاه ظفرپناه را با فروختن آتش حرب و قتال مامور گردانید و قریب چهل روز زمان محاصره امتداد یافت بنا برآنکه انکشاف جمال مطلوب دست نداد پادشاه بادین وداد در بیست و هفتم ذی الحجه بعزم رزم سلطان سعید متوجه کنار آب مرغاب شد از آنجا میرزا سلطان ابوسعید چون خبر محاصره هرات را شنیده با میرزا محمد جوکی صلح گونه در هم بسته از جیحون گذشته بحدود میمنه و فاریاب آمد سلطان صاحب قران بعد از آنکه بنزدیکی رسید بواسطه پریشانی سپاه و اختلاف آرای امرا در رکاب از مقام مقاتله و مقابله گذشته عازم سرخس گشت و از آنجا باستراباد رفته بساط عشرت مبسوط ساخت و سلطان سعید نیز بعد از فتح قلعه سرخس لوای عزیمت بصوب جرجان برافراخت سلطان صاحب خبر توجه آن پادشاه عظیم الشان را

شنیده تا حدود جراکا پیش آمد و از آن موضع بمقتضای روزگار ناپایدار که در شبی که مانند دل اهل عصیان تاریک و تار بود عازم یورت اولنگ شد و سلطان سعید گلستان استراباد را بیمن مقدم شریف غیرت گلستان ارم گردانیده چند روز بعیش و نشاط بگذرانید و در آن ولا امیر خلیل هندوکه که آثار علامات غدر و نفاق بر صحیفه احوالش ظاهر و لایح گشته بود با اولاد خود بیاسا رسید و چون خاطر خطیر حضرت جهانگیر از ضبط و ربط خطه جرجان فراغت یافت نوبت دیگر ایالت آن ولایت را بمیرزا سلطان محمود عنایت کرده بطرف مستقر دولت شتافت و در بیست و دوم ربیع الآخر سنه ست و ستین در باغ سفید نزول نمود خواجه معزالدین پیلوان و دیگری از نویسندگان را که با رعایا بر وجه احسن پیش آمدگانی نکرده بودند بارقی وجهی بعالم آخرت فرستاد **ذکر نهضت سلطان ابوسعید بجانب ترکستان و بیان برخی از حوادث که در آن اوان روی نمود** سلطان سعید بعزم استیصال میرزا احمد جوکی که در بلاد ماوراءالنهر در میدان جولان می‌نمود در بیست و هفتم جمادی الاول از دار السلطنه هرات در حرکت آمده بعد از قطع منازل در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال نمود و روزی چند در آن بلده توقف کرده در نهم رجب از جیحون گذشت و بسمرقند رسیده از آنجا بشاهرخیه رفته بنا برآنکه میرزا محمد جوکی آن قلعه را بنهایت مضبوط ساخته بود جمعی را فرمود تا بر در حصار رفته بنای مقابل گوب اشتغال نمایند و بنفس نفیس بجانب سمرقند معاودت نمود و در مدت غیبت سلطان سعید از خراسان بآن بلده وبائی عظیم دست داد و خلقی بسیار بعلت طاعون بخاک هلاک افتاد و در اوایل سنه سبع و ستین لوای قلعه گشای پادشاه ظفرقرین بصوب حصار شاهرخیه نهضت کرده لشکر نصرت اثر یکسال بمحاصره و مقاتله پرداختند آخر الامر اهل قلعه بواسطه عدم قوت قوت شده دست تضرع در دامن ولایت پناه خواجه ناصرالدین عبید الله زدند آنحضرت باردوی سلطان عالی منزلت تشریف برده جهت مخالفان امان حاصل کرده بشاهرخیه فرامید و در روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ستین میرزا محمد جوکی را بمجلس همایون رسانید آن پادشاه مرحمت گستر درباره شاهزادگان اظهار شفقت کرده در ضمان حمایت ملک اکبر بطرف سمرقند معاودت نمود و از آنجا عنان یکران بجانب هرات منعطف گردانید و در بیست و دوم ربیع الثانی در عین اقبال و کامرانی بباغ سفید رسید آنگاه میرزا محمد جوکی را در حصار اختیار الدین حبس کرد و شاهزاده در آن حبس بسر می‌برد تا آن زمان که روی بعالم آخرت نهاد و درین مرد و بلده و بلوکات هرات علت طاعون شیوع یافت و سلطان سعید به ییلاق بادغیس شتافت **ذکر آمدن ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان نوبت دیگر بمملکت خراسان و بیان محاربه آن پادشاه صاحب تایید در نواحی سرخس**

با امرای میرزا سلطان ابوسعید چون چهره آفاق لازال موبدا بتایید ملک الخلاق بواسطه توجه
سلطان سعید از خطه مازندران عنان عزیمت بجانب اوتی معطوف گردانید و چندگاه در حوالی خوارزم
و شهر وزیر با زمانه بار شده بگذرانید در سال مذکور نوبت دیگر علم ظفر پیکر را افراخته بجانب خراسان
نهضت نمود و از جنوق سلطان رفته از آنجا بابیورد شتافت و از باورد بازگشته بر خبوشان گذشته
هوای نیشابور از غبار موکب منصور عبیر بیز شد و رایات عالیات سلطان با داد و دهش از بلده نیشابور
براه طرق و روش بطرف ترشیز در جنبش آمد سلطان سعید در ییلاق بادغیس این خبر را شنیده بی طاقت
گردید و از آنجا کوچ نمود در برابر ولایت خوشیح نزول نمود آنگاه جمعی از اعاظم امرا و ارکان دولت را
بجنگ صاحب قران مظفر لوا فرستاد و در نواحی ترشیز ملاقی فریقین دست داده سلطان صاحب
قران با هشتاد سوار جرار در برابر مخالفان که عدد ایشان هزار و پانصد میرسید صف قتال آراست و از
جانبین مردان مرد در میدان جنگ و نبرد آمیخته صفیر تیر و صدای شمشیر برخاست درین روز سلطان
صاحب قران مانند شیر ژیان بر صف اعدا تاخته داستان شجاعت رستم و دستان را منسوخ گردانید
و بسی از دشمن لشکر شکن را بتقیص تیغ رسانید امرای سلطان سعید تاب مقاومت نیاورده
فرار بر قرار اختیار کردند و بسیاری از لشکریان کشته بقیة السیف روی باردوی اعلی آوردند سلطان
صاحب قران بعد ازین فتح نامدار بمشهد مقدسه رفته از آنجا بمرو شتافت و از بلده مرو عنان عزیمت
بصوب ولایت خوارزم و اورت ادا فت بعضی از امرا سلطان سعادت اتسام که از عقب آنحضرت
طی مسافت می نمودند بنابر آنکه بگرد موکب همایونش نرسیدند خایف و خاسر مراجعت نمودند چون سلطان
صاحب قران بجانب خوارزم خبر یافت بدار السلطنه هرات خرامید و در زمستان سنه تسع و ستین
بقشلاق مرو رفته در موسم بهار بمستقر سریر خلافت مصیر بازگشته در سنه سبعین سلطان عدالت آیین
جهت سنت شاهزادگان ترتیب اساس جشن و سور و تمهید بساط نشاط و سرور را اشارت فرمود ملازمان
درگاه خلافت پناه بآن امر مشغولی کرده عموم رعایا باغ زاغان را بانهار طاقها و تعبیهای عجیب
زیب و زینت دادند و مدت پنج ماه زمان عیش و طرب ممتد گشت در ذی الحجه مذکوره طوی بزرگ
بتقدیم رسانیدند و شاهزادگان عالیمکان را بآیین شرع شریف مختون گردانیدند و در سنه احدی
و سبعین شهریار ظفر قرین بقشلاق مرو شتافته دران مقام ایلچی از جانب آذربیجان آمده قصه کشته
شدن میرزا جهانشاه را بر دست حسن بیک بموقف عرض رسانید ذکر مجملی از احوال میرزا جهانشاه
ترکمان و رسیدن سلطنت بحسن بیک بن علی بن قرا عثمان دران وقت که میرزا جهانشاه با سلطان

سعادت پناه صلح کرده از خراسان روی بآذربیجان آورد میرزا پیربداغ که اشجع اولادش بود از راه طبس بپدر رفته
و از آنجا بدیار فارس شتافت و باید را اظهار مخالفت نمود میرزا جهانشاه چند نوبت رسل و رسایل نزد
پسر فرستاده اما فایده بران مترتب نگشت و میرزا پیربداق مطلقا از مقام عصیان در نگذشت آخر الامر
حرم محترم میرزا جهانشاه که والده پیربداق بود بشیراز رفته پسر عاصی را نصیحت کرده بجانب بغداد روان ساخت
و میرزا پیربداق بعد از چندگاهی که در دار السلام باقبال تمام بگذرانید نوبت دیگر قدم در وادی طغیان
نهاده لوای مخالفت مرتفع گردانید لاجرم میرزا جهانشاه با سپاه کثرت دستگاه بجانب
بغداد نهضت نمود و میرزا پیربداق برج و باره شهر را مضبوط کرده تحصن نمود و پس یکسال زمان محاصره
امتداد یافته بعد از آنکه از غایت قحط و غلا در بغداد از سگ و گربه نشان نماند اهالی آنجا ایلچیان
نزد میرزا جهانشاه فرستاده امان طلبیدند و شهریار ظفر پناه ایشان را ایمن گردانیده بغدادیان
دروازه ها گشادند و گرسنگان محصور بعزم حضور نمودند روی باردوی میرزا جهانشاه نهادند اما میرزا
پیربداق در وثاق خویش نشسته بود و گمان نمیبرد که پدر درباره او قصدی اندیشد درین اثنا میرزا جهانشاه
دل وجود مهجوری را با جمعی دیگر بکشتن پسر مامور گردانید و آن طایفه بیکناگاه در منزل پیربداق ریخته
مهم ایشان را بضرب تیغ یکی از ایشان بمقطع رسید میرزا جهانشاه چون خاطر را از جانب پسر جمع
ساخت بعزم استیصال امیر حسن بیک که پیوسته با وی در مقام مخالفت سلوک می نمود رایت
برافراخت و حسن بیک از توجه دشمن آگاهی یافته در دره کوهی که در غایت حصانت بود نزول نمود
و میرزا جهانشاه منازل و مراحل قطع کرده در حوالی صحرای موش و ارزروم نزدیک معسکر دشمن منزل
گزید و امیر حسن بیک رسل و رسایل فرستاده در استرضای خاطر پادشاه کوشید اما میرزا جهانشاه
اینمعنی را حمل بر ضعف کرده تابستان و تیرماه دران موضع گذرانید و بعد از هجوم سپاه زمستان لشکریان از
شدت برودت هوا اینک تنگ آمدند و در باب انصراف شرط مبالغه بجای آورده اجازت
مراجعت یافتند و شهریار ترکمان با فوجی از سپاه و مقربان روزی چند دران مکان توقف نموده بعیش و
عشرت مشغول شد و امیر حسن بیک از غفلت دشمن آگاه گشته با دو هزار سوار جرار بر اردوی
میرزا جهانشاه آوردند و لشکر میرزا جهانشاه آوردند و لشکر میرزا جهانشاه در بحر حیرت افتادند
و میرزا یوسف بجنگ پیش رفته تاب یکحمله نیاوردند و معسکر بازگشته پدر را ازین واقعه اهل خبر دادند
میرزا جهانشاه ناچار سوار شده بصوب فرار شتافت و حسن بیک همان لحظه باردو باز آمده محمدی
و یوسف را اسیر کردند جمعی از سرداران سپاه ترکمان را بقتل رسانیدند و مجهولی از لشکریان حسن بیک

بطلع اسب و جامه میرزا جهانشاه را تعقیب نموده سرش از بدن جدا ساخت و جامهای پادشاهی پوشیده
باردوی حسن بیک باز گشت و بعد از دو سه روز بعضی از مردم جامهای جهانشاهی اشناخته حال صاحبش
را تفتیش کردند و قتل آن پادشاه عالیجاه بوضوح پیوست و حسن بیک اظهار استبشار نموده محمدی را
از عقب پدر روان گردید و امیرزاده یوسف را میل کشید چون سایر امرا و ارکان دولت میرزا جهانشاه
از واقعهٔ پادشاه خبر یافتند پسر بزرگترش امیرزاده حسن علی را که از نشاء جنون بهرهٔ تمام داشت بر تخت سلطنه
نشاندند و ابواب خزاین گشاده صد هزار کس را علوفه و مرسوم داد و عرضه داشتی مشتمل بر استیلای حسن بیک
و استدعای توجه لوای نصرت انتما بدرگاه سلطان سعید فرستاد **ذکر نهضت سلطان ابوسعید از**
یورت قشلاق بجبال تسخیر آذربیجان و عراق در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمان مایه سلطان
سعید در غایت ابهت و شوکت در بلدهٔ مرو رحل اقامت انداخته بود خبر تسلط و اقتدار امیر حسن بیک
و عرضه داشت امیرزاده حسن علی رسید و آنجناب عزم تسخیر عراق و آذربیجان نموده میرک عبدالرحیم صدر را
بجانب سمرقند روان گردانید تا شرح قتل میرزا جهانشاه را بعرض حضرت ولایت پناه خواجه ناصرالدین
عبیدالله رسانند و از آن حضرت التماس نماید که حفظ مرو را بیمن مقدم شریف بپا رایند و در باب
یورش آذربیجان بی توسطی با آنجناب گفت و شنید فرماید چون صدر مذکور بملازمت آن بزرگ
ملک و ملت رسیده پیغامهای سلطان سعید را بشرف عرض رسانید حضرت خواجه بقشلاق مرو
تشریف آوردند و سلطان سعید بعد از تقدیم مشورت خاطر بر توجه عراق قرار داده آنحضرت بجانب
ماوراءالنهر مراجعت نمود و رایات ظفر نشان در اواخر حوت و اوایل شعبان با سپاه فراوان و
لشکر بی پایان بجانب آذربیجان نهضت نمود و فرمان فرمای ممالک پس از قطع مسالک بکالپوش
رسیده روزی چند در آن موضع بنای دولت بگذرانید و بعضی از امرا و سپرداران را بضبط
بلاد فارس و عراق روان گردانیده اکثر ایشان را در غایت آسانی بمقصد رفته لوای حکومت
برافراختند و اموال آن ولایات را در حیطهٔ تصرف آورده بمعسکر پادشاه بحر و بر روان ساختند از
مبدا توجه سلطان سعید بجانب آذربیجان تا زمان وصول بییلاق کالپوش متعاقب و متواتر ایلچیان
حسن بیک باردوی همایون میرسیدند و بوسیله امرا از زبان مرسل کلمات مخالصت آیات بشرف
عرض رسانیدند و سلطان سعید در منزل کالپوش ایلچیان را طوی داده و جهه حسن بیک کلاه نوروزی
و کمر شمشیر طلا فرستاده پیغام داد که چون موکب همایون بمملکت آذربیجان در آید او بملازمت آستان
سلطنه آشیان مبادرت نماید هرچه مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانیده آید بعد از آن اعلام ظفر انجام

از کالپوش در حرکت آمده چون سایهٔ وصول بر ملک ری انداخت از جانب آذربیجان خبر رسید که تقدیر
ملک مجید امیرزاده حسن علی را ویران ساخت بیان این سخن آنست که امیرزاده حسن علی ولد میرزا
جهانشاه در موضع مرند نشسته بود و عزم قتال امیر حسن بیک جزم نموده در آن اثنا امیر
شاه علی و امیر ابراهیم شاه را با فوجی از سپاه را برسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان طریق بیوفائی
مسلوک داشته با امیر حسن بیک پیوستند و چون این خبر باردوی امیرزاده حسن علی رسید مردم
بهم برآمده بعضی بملازمت حسن بیک رفتند و برخی راه اردوی اعلی پیش گرفتند و چون ماه چهچه طوق
آفتاب اشراق از افق دیار سلطانیه طالع گشت و حسن بیک از معنی خبر یافت بقراباغ ارّان شتافت
و هنوز سلطانیه معسکر پادشاه بزرگ عطیه بود که از پیش امیر مزید و سایر امرای مغلای که در تبریز
اقامت داشتند عرضه داشت رسید مضمون آنکه ملتمس چنان است که رایت فتح آیت زودتر بدین جانب
نهضت نماید تا صورت معقود در آینهٔ امید جلوه گر آید و مکتوب حسن بیک را که بامیر مزید نوشته بود
و بخلاف سابق مهر بر زده بود و بجنس فرستاده بودند محصلش آنکه امرای جغتای باید که از تبریز بیرون
روند که آن مملکت را به پسر خویش اغرلو محمد داده ام سلطان سعید بعد از استماع این خبر یوسف
شیرازی را با داروغگی تبریز روانه گردانید و بنفس نفیس در منزل میانه توقف نمود و در آن منزل امیرزاده
حسن علی با پسر خود سلطان علی و برادر خویش یوسف تکول و بعضی از امرای ترکمان بموکب همایون
پیوسته بمنافع عاطفت و مراحم خسروانه اختصاص یافتند و درین اثنا برادرزاده حسن بیک یوسف
بیک برسم ایلچیگری باردوی همایون رسیده سلطان سعید بعد از ترتیب مجلسی در غایت عظمت و مهابت
او را بار داد یوسف بیک پس از آنکه بیست و هفت جا زانو زده بشرف دستبوس پادشاه عالیجاه مشرف
گشته بوسیله امرا از زبان حسن بیک بعرض رسانید که قریب صد سال است که آبای ما نسبت بخاندان
حضرت صاحب قران طریق دولتخواهی مسلوک میداشتند و حالا نیز بهمانیم که بودیم و همان خواهد بود
ولایت فارس و عراق را از مخالفان ستانده بدیوان اعلی باز گذاشتیم و مملکت آذربیجان را نیز بلازما
مسلم داشتیم اکنون درین زمستان مرا چندان مهلت دهند که زمستان بپایان رسید و برف در راه
کم شده مراجعت تبریز پذیرد سلطان سعید جواب داد که چون بدانجا رسیم هرچه مصلحت وقت باشد
بتقدیم رسانیم و پسر عم خود میرزا محمود خواجه ملاقی را همراه یوسف بیک نزد حسن بیک روان
ساخت و پس از وصول مشار الیهما بمقصد حسن بیک فرمود تا تخت زرین نصب کردند و میرزا یادگار
محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر را بر آنجا نشانده خود بنخوت هرچه تمامتر بر جانب

بسیار قرار گرفت و امرا و سپاه را از مود نامسلح و مکمل شده هر یک بجای خویش ایستادند آنگاه میرزا محمود را بار داد و او بدهشت تمام بمجلس درآمده چند نوبت زانو زده و باشارت حسن بیک تحت میرزا یادگار محمد را دریافت بعد از آن بعز دستبوس حسن بیک رسید و شرط تبلیغ رسالت بجای آورده جواب شنیده بازگشت

ذکر ویران شدن سپاه خراسان و شهادت یافتن سلطان ابوسعید گورکان

بعد از مراجعت یوسف بیک سلطان سعید در باب یورت قیشلاق با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود و رای همایون بر قراباغ که مسکن حسن بیک بود قرار گرفته رایات عالیات بدان جانب نهضت نمود و چون موکب همایون بهفت فرسنگی قراباغ رسید بسبب قلت ماکولات ارباب رای و تدبیر صلاح دران دیدند که بطرف محمودآباد روند تا شروانشاه باردوی اعلی ملحق شود و بدین عزیمت کوچ کرده بصحرائی عبور نمودند که علف آنجا زهردار بود و هر چهارپا که از آن خورد از جنگ اجل جان نبرد و بعد از آنکه حلکا محمودآباد معسکر پادشاه بادین داد گشت خوردنی روی در نقصان نهاد چنانچه کمین غله بده دینار کیکی یافت نمی‌شد و امیر حسن بیک راهها مضبوط ساخته نمیگذاشت که از طرف خراسان و عراق و فارس کسی باردوی اعلی آید اما روزی چند از جانب شروان بکشتی طعام می‌آوردند و دران اوقات اسپان سپاهیان قوی ضعیف گشته از رفتار باز ماندند تا آنکه کار اسپان آسوده و شد پیوسته حوالی و حواشی اردوی همایون را می‌خشند و سر گرانی فشید بعالم عدم روان می‌ساختند پس از چندگاهی که سپاه سلطان عالیجاه بدین سان گذرانیدند تا گاه شروانشاه بواسطه وعید و تهدید حسن بیک طبل مخالفت فرو کوفت و اینمعنی موجب آن شد که موکب همایون بجانب اردبیل در حرکت آمد و در اثنای راه بمحل پردخل رسیده شاه و سپاه ملطایف الحیل از آنجا بگذشتند و در موضع مناسب نزول نمودند و در دوازدهم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه امیر سید مراد را بقراولی فرستادند و او اندک مسافتی طی کرده ناگاه چهارصد سوار آراسته دچار رسید و مقدم ایشان که امیر بیک ترکمان بود پیش راند و با سید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان صد ساله را دوست و دوستان صد ساله را دشمن کرده اکنون نمی‌دانیم که جنگ کند یا صلح کند بگو امیر رود می‌باید که فردا امرای بزرگ بیایند که امیر حسن بیک تیر جهة تمشیت مهم مصالحه خواص و مقربان خود را خواهد فرستاد و سید مراد بازگشته روز دیگر امیر سید فرید با فوجی از امرای عالی‌مقدار بیرون رفتند در همان موضع ترکمان روز گذشته پیش آمدند و چون لشکر بغایت اندک بودند امیر سید فرید بعز و رسم فور بر ایشان تاخته سلک جمعیت آن طایفه را پریشان ساخت

و از عقب عنان عزیمت معطوف ساخت و هرچند امیر سلطان ارغون او را از رجعت منع نمود سمع رضا نشنود و درین اثنا امیر حسن بیک با دو هزار سوار تیره گذار از کمینگاه بیرون خرامیده بر سپاه خراسان حمله کرد و قریب پانصد نفر را از متعینان بقتل آورد و امیر سید فرید گرفتار گشته بقیة السیف بصد تلخی باردوی نکبت قرین رسانیدند بعد از آن سلطان سعید جهت طلب صلح و صفا عالیجناب سیادت‌پناه ایالت دستگاه امیر غیاث الدین محمد را که زبده خاندان سلاطین سیادت بود نزد حسن بیک فرستاد و از عقب آنجناب والده خود را بهمراه انتخاب اولاد رسول الله سید ابراهیم قمی جهت همین مهم بدان صوب روان فرمود و حسن بیک نسبت بجماعت شرایط تعظیم و احترام بجای آورده ملتمسات که از در مصالحت و موافقت درآیند تا گاه سیدی اردبیلی که قبل ازین امیر حسن بیک او را برسم رسالت باردوی اعلی فرستاده بود باز آمده معروض داشت که خراسانیان بغایت بدحال اند و پریشان مطلقا بصلح رضا نباید داد که ایشان عنقریب ویران می‌شوند بنابران امیر حسن بیک مهد علیا و سید ابراهیم را بی نیل مقصود باز گردانید و امیر غیاث الدین محمد را مشمول نظر عنایت ساخته نشان ایالت سیادت ارزانی داشت آنگاه دلاوران سپاه ترکمان متعاقب فرستادگان سلطان سعادت نشان در حرکت آمدند و بعضی از امرای خراسان طریق بیوفائی مسلوک داشته بحسن بیک ملحق شدند سلطان سعید این حالت را ملاحظه فرموده با وفور غم و اندوه توقت استوا عنان عزیمت بصوب هزیمت یافت و پسر حسن بیک از عقب شتافته و آنجناب را گرفته نیمشب بمعسکر رسانیدند و محافظان هشیار سپردند و آن پادشاه عالمپناه را مضبوط کردند بعد از دو روز امیر حسن بیک سلطان سعید طلبیده بین الجانبین گفت و شنود موفور بتقدیم رسید و امیر حسن بیک میخواست که آن شهریار عالیمقدار را آسیبی نرساند اما بالاخره باستصواب امرای ترکمان و اغوای قاضی شروان در بیست و دوم رجب سال مذکور پادشاه مؤید منصور را بقتل رسانیدند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ❁ جهان با همه زینت و زیب او ❁ نیرزد بدین رنج و آسیب او ❁

ذکر شمه از احوال اردوی سلطان سعید بعد از هزیمت آنحضرت و بیان احوال شاهزادگان عالی‌مرتبت متعالی منقبت

در آن زمان که میرزا سلطان ابوسعید عزیمت فرار نمود علامت روز رستخیز در میان خراسانیان بجز ظهور آمد و مضمون آیت یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه آشکارا گشت دلیران سپاه ترکمان در قتول همایون تاخته دست بغارت و تاراج برآوردند ولیکن هنوز خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه پادشاه برجای بود که امیر حسن بیک

در رسید و سواره بر در بارگاه ایستاده سپاه را از ارتکاب امور ناشایست منع نمود و بضبط خزاین
و نفایس و حرم است و محافظت حرمها فرمان داد و یرلیغ لازم الانقیاد نفاذ یافت که امرا و لشکریان
خراسان در ظل رایت میرزا یادگار محمد مجتمع گردند بعضی بموجب فرموده عمل نمودند و برخی در اطراف
جهان پریشان گشتند و جمعی از نواب و مخصوصان سلطان سعید که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر بودند
بالتفات امیر حسن بیک از قتل و زنجیر خلاص شده هر یک بجایی شتافتند مگر میرک عبد الرحیم صدر
که بواسطه معاشرهای ناخوش بیاسا رسید و میرزا سلطان ابو سعید چون از عالم فانی بجهان جاودانی
رحلت نمود یازده پسر نیک اختر یادگار گذاشت بدین تفصیل میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود
میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر
میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان ولد میرزا سلطان عمر از جمله
میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ بچنگ سپاه امیر حسن بیک افتاده در قلعه از قلاع عراق محبوس
شدند و بعد از چند گاه از حبس خلاص شده در غایت فلاکت هم دران ولایت روزگار به
بیگذرانیدند و در شهور سنه تسع و تسعین و ثمان مائه میرزا شاهرخ عنان عزیمت بصوب خراسان
معطوف ساخته چون بولایت ساری رسید بجوار مغفرت حضرت باری انتقال نمود و نعش او را
در هرات آورده در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا دفن کردند و میرزا سلطان محمد تا اکنون
شهور سنه خمس و تسعمائه است در قید حیات است و میرزا سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان
سعید بود در روز ویران شدن اردوی اعلی در ضمان حفظ و حمایت حق تعالی بجانب خراسان
نهضت نمود و قرین صحت و سلامت بدار السلطنه هرات رسیده از انجانب بسبب استعلای
لوای نصرت انتمای سلطان صاحب قران بسمرقند پیش برادر بزرگتر خود میرزا سلطان احمد که
حاکم ماوراء النهر بود رفت و میرزا سلطان احمد درباره برادر شفقت و عنایت مبذول داشته چندگاهی
بایکدیگر بسر بردند آخر الامر میرزا سلطان محمود بترغیب و تحریص جمعی از ملازمان بهانه شکار از
ظاهر سمرقند سوار شده بولایت حصار شتافت و حکومت آن دیار و ایالت مملکت بدخشان
و قندز و بغلان بروی قرار یافت و بعد از آنکه میرزا سلطان احمد در غره ذی قعده سنه تسع
و تسعین و ثمان مائه از عالم انتقال نمود میرزا سلطان محمود خطه سمرقند ضمیمه ولایات مذکوره
ساخت اما انجناب نیز در شهر محرم سنه تسعمائه علم عزیمت بجانب آخرت برافراخت و از وی
چهار پسر ماند بدین ترتیب میرزا سلطان مسعود میرزا بایسنغر میرزا سلطان علی

میرزا سلطان ویس و پس از فوت میرزا سلطان محمود میرزا سلطان مسعود در حصار پادشاه
شده میرزا بایسنغر در سمرقند حاکم گشت و میرزا سلطانعلی را که در طریق مخالفت سلوک
می‌نمود گرفته میل کشیدند اما بحسب تقدیر از آن میل آسیبی بنور دیده شاهزاده نرسیده بوقت
مجال از سمرقند به بخارا گریخته لشکری فراهم آورده بطرف تختگاه صاحب قران مغفرت پناه توجه نمود
و میرزا بایسنغر تاب مقاومت نیاورده در درون شهر پنهان شد و بهنگام فرصت بقندز رفته
با میر خسروشاه که از بندگان دولت میرزا سلطان محمود است پیوست و میرزا سلطان علی بر مسند سلطنه
سمرقند متمکن گشته تا اکنون که سنه خمس و تسعمائه است بامر پادشاهی مشغول است و چون میرزا
بایسنغر بقندز رسید امیر خسروشاه زاده را بپادشاهی برداشته با میرزا سلطان مسعود در مقام
مخالفت آمد و آنجناب از مقابله و مقاتله عاجز گشته بطرف خراسان توجه نمود سلطان صاحب قران مقدم
شاهزاده را گرامی داشته انواع شفقت و عنایت درباره او بتقدیم رسانیده مخدره از حجله نشینان
عصمت با وی در سلک ازدواج کشیده عالیحضرت خداوندی مقرب الحضرت السلطانی نیز تبرکات
موفور و تنسوقات غیر محصور از اسپان بادرفتار و شتران باربردار و قطارهای استر و صندوقهای
سیم و زر و کتب نفیسه و اقمشه شریفه نزد آن مهمان عالیشان فرستاد و بعد از چندگاهی که میرزا سلطان
مسعود در عین دولت و اقبال در دار السلطنه هرات بسر میبرد سلطان صاحب قران آنجناب را
با لشکر فراوان بصوب قندز گسیل فرمود شاهزاده بدانجانب نهضت نموده چون بمقصد نزدیک
رسید امیر خسروشاه رسل و رسایل متعاقب و متواتر باردوی اعلی فرستاده اظهار اطاعت
و انقیاد نمود و میرزا سلطان مسعود بگفتار آن غدار فریفته شده بقندز رفت و او طریق کفران
نعمت مسلوک داشته جهان بین شاهزاده را نشتر زد و با معدودی از ملازمان بجانب سمرقند گسیل
فرمود تا در پناه سلطانعلی میرزا بسر برد سلطان مسعود بنابر اعتمادی که بکرم سلطان صاحب قران
داشت نوبت دیگر بخراسان تشریف برد و درین تاریخ که سنه خمس و تسعمائه هجری است در دار السلطنه
توطن دارد و امیر خسروشاه چون خاطر از جانب میرزا سلطان مسعود جمع ساخت بقصد میرزا
بایسنغر لوای مکر و تزویر برافراخت و در ماه محرم سنه مذکوره آن شاهزاده عادل فاضل
نیکونهاد پاک اعتقاد را شربت شهادت چشانید و باستقلال در ولایت قندز و بغلان
و بدخشان و حصار بحکومت مشغول گشته رایت حکومت باوج عیوق رسانید اما میرزا سلطان
ویس بن میرزا سلطان محمود در فترتی که مذکور شد بترکستان افتاد و حالا دران ممالک بعضی

از خویشان مادری خود نسب می برد اما میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان ابو سعید در زمان حیات پدر بایالت
ولایت کابل و غزنین سر افراز گشت و در تاریخ مذکور بر مسند سلطنت فرمان دهی متمکن بود و سلطان
سعید مملکت بدخشان را باشجع اولاد میرزا ابابکر عنایت فرموده بود و شاهزاده در زمان حیات
پدر مدتی دران خطه بامر حکومت مشغولی می نمود و بعد از وفات سلطان سعید ترمین تربیت و
عاطفت سلطان صاحب قران چند گاهی بامر ریاست پرداخت و عاقبت حقوق رعایت آنحضرت را
بر طاق نسیان نهاد و لوای مخالفت برافراخت پس از کر و فر بسیار در جنگ اسیر گرفتار گشت
و در اواخر ماه رجب سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه دست قضا رقم نامه حیاتش را در نوشت و سلطان
سعید ولایت اندجان را بمیرزا عمر شیخ ارزانی داشت و شاهزاده در اوقات حیات و بعد از وفات
آنحضرت کما ینبغی بضبط و ربط آن دیار قیام و اقدام فرمود تا در شعبان سنه تسع و تسعین و ثمانمایه
از کبوترخانه افتاده بجوار مغفرت حضرت عزت پیوست و پسرش میرزا بابر باتفاق امرا و اعیان
بر سریر پادشاهی نشست اما میرزا سلطان مراد بموجب حکم و نشان پدر چند سال بحکومت گرمسیر
و قندهار قیام نمود و دران اوقات که ولایت عراق در تحت تصرف بندگان سلطان سعید
درآمد شاهزاده بر حسب فرمان متوجه کرمان گشت و در اثنای راه خبر واقعه پادشاه عالیجاه شنیده
بجانب گرمسیر مراجعت فرمود ولیکن بواسطه مخالفت یوسف ترخان پیش از انکه بمقصد رسد پناه ::
سلطان صاحب قران برد و آنحضرت او را بسمرقند نزد سلطان احمد میرزا فرستاده و شاهزاده
چون از برادر شفقتی فهم نکرد بار دیگر بخراسان آمده روزی چند مشمول لطف و تربیت سلطان صاحب قران
بوده بالاخره در صفر سنه ثمانین و ثمانمایه همراه بعضی از ملازمان آنحضرت بقلعه ترلو شتافت
و دیگر هیچکس از وی خبر نیافت اما میرزا سلطان خلیل در حین واقعه پدر در بلده هرات اقامت داشت
و بعد از آنکه سلطان صاحب قران در خراسان لوای سلطنت و اقبال برافراخت شاهزاده راه ماوراء النهر
در پیش نهاد و دران ولایت خروج کرده بر دست یکی از امرای میرزا سلطان احمد بقتل رسید اما میرزا
سلطان ولد در میان امرای ارلات روزگار میگذرانید تا آن زمان که از دست ساقی اجل شربت
ناگوار هلاک چشید اما میرزا سلطان عمر در زمان شهادت پدر در ولایت سمرقند بود و بعد از چندگاه
ازان واقعه میرزا سلطان احمد بواسطه مخالفتی که از وی بظهور رسید باخراجش حکم کرد و شاهزاده
بمیرزا ابابکر پیوسته در محلی که میرزا ابابکر در نواحی مرو از سپاه ظفرپناه سلطان صاحب قران شکست
یافت میرزا سلطان عمر بطرف ابیورد و نسا افتاده و دران ولایت بدست بعضی از ملازمان سلطان

صاحب قران گرفتار گشته او را بهرات آوردند و در قلعه اختیار الدین محبوس کردند و در ماه رجب
سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه بجانب ترلو فرستادند و دیگر خبری از وی پیدا نیامد

گفتار در جلوس سلطان صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان بر سریر سلطنت ولایت خراسان

بحکم مشاهده آثار ایام و مطالعه اخبار عالم مقرر و معین و مبین است چون ملک ملک بخش تعالی شانه
دولت احسان ذات فایض البرکات دولتمندی شایسته سریر سلطنت گرداند و خواهد که کوکب
بخت بلندش را از فوق فرقدین گذرانیده باوج عزت رساند نخست او را ساحت صحرای محنت و سیاحت
دریای نقمت مبتلا گرداند تا در وقت استعلا بر تخت جهانبانی همواره برعایت احوال سرگشتگان
بادیه حیرانی و کشتی شکستگان بحر پریشانی پردازد   وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش
که خار و گل همه با یکدگر تواند بود   کسی بگردن مقصود دست حلقه کند   که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
مصداق این مقال حال فرخنده مآل بی همال خاقان ستوده خصال یعنی سلطان معز بن شهنشاه منصور بن
معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان است که چون قلم تقدیر ملک قدیر سلطنه
خراسان را بنام نامی او رقم زده بود چند سال در مبادی احوال بمقتضای حکمت کریم متعال در
اطراف و اکناف جهان سیر و سلوک می نمود تا آن زمان که اسباب سلطنتش دست بهم داد و مبانی
شوکت مخالفانش از بنیاد برافتاد   تخت اقبال بر دوزد کلاهی   چو وقت آید نهد بر فرق شاهی
بیان این سخن آنست که دران زمان که سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید در ولایت آذربیجان
از مقاتله و مقابله لشکر قیامت اثر ترکمان عاجز گشته بود ماهچه رایت آفتاب اشراق سلطان
صاحب قران از منقشلاق بطرف خراسان نهضت فرمود و چون بحوالی نسا و ابیورد رسید امیر
تاج الدین حسن ملکی و امیر علی تیطر که در دار السلطنه هرات بحکومت و داروغگی اشتغال داشتند
بضبط برج و باره پرداخته خبر توجه موکب همایون بسمرقند فرستادند میرزا سلطان احمد لشکر
باران عدد فراهم آورده بعزیمت جنگ و جدال از جیحون عبور کرد و درین اثنا خبر واقعه شهادت
سلطان سعید اشتهار یافت و سلطان صاحب قران عنان بکران بصوب دار السلطنه هرات
معطوف گردانیده هاتف اقبال بزبان حال ندا کرد   تخت جمشید و تاج افریدون
آرزومند پا و تارک تست   بگوش آنحضرت رسانیده میرزا سلطان احمد بعد از تحقیق این
اخبار رایت مراجعت بصوب دار السلطنه سمرقند برافراخت و سلطان میرزا محمود در روز پنجشنبه
دویم رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه بهرات رسیده سه چهار روز آن بلده را منزل ساخت

و چون دید که مردم جوق جوق روی امید بدرگاه صاحب قران جهانپناه می آرند دل از سلطنت خراسان برگرفته
باتفاق امیر قنبر علی بطرف ماوراء النهر شتافت آنگاه امیر شیخ ابوسعید در میان از نزد سلطان صاحب
قران بدار و علی هرات آمده انوار معدلتش بر وضعات احوال همگنان تافت و در روز چهارشنبه ماه
مذکور اکابر و اشراف باستقبال حضرت موید منصور استعجال نموده در شمال کوه باولیکاه بتقبیل انامل
فیاض مفتخر و سرافراز شدند و آن حضرت جمیع اهل علم و فضیلت را نوازش فرموده در تخت حاجی
بیک فرود آمد و در روز جمعه عاشر در بلده هرات خطبه باسم و لقب همایون مزین شد و زبان حال
هریک از هرویان بمضمون این مقال ترنم کرد بیت سزد گر چرخ سر آید بدین فیروزه گون منبر
کند آفاق را خطبه بنام شاه دین پرور ** صاحب قران سرافراز همایون بعد از نماز از راه کوچه
خیابان بباغ زاغان خرامیده بر سریر سلطنت روز افزون ابد مقرون جلوس همایون بیار است و غلغله
تهنیت و فریاد مبارک باد از جیب و راست جهان در میان جان جهانیان برخاست اگر باین بشارت
چرخ دوار عقود ثوابت و سیار بصورت نیاز نثار میکرد در خور می بود و اگر خورشید فایض الانوار
غاشیه خدمت شهریار عالیمقدار بردوش میگرفت مناسب و لایق می نمود سلطان صاحب قران
برای پیر و بخت جوان بترتیب اساس جهانبانی و توطید مبانی کشورستانی و تمهید بساط نصفت و
رعیت پروری و تشیید اساس معدلت و مرحمت گستری بنوعی پرداخت که حکایات حشمت و ابهت
سلاطین رفیع مقدار و روایات انصاف و عدالت خواقین گردون اقتدار که منشیان بلاغت
شعار و مورخان فصاحت دثار در متون صحایف دفاتر ثبت فرموده اند در طاق نسیان
متروک ساخت از رشحات سحاب مکرمتش چمن شریعت حضرت نبوی خضرت و نضارت یافت
و از فیض عام انعام عامش لشکر خشک سال حرمان از ممالک خراسان بصوب هزیمت شتافت
اصحاب علم و تقوی و ارباب درس و فتوی از اعزاز و اکرام خسروانه بوافر نصیبی و کامل
نصابی محفوظ و بهره ور گشتند عامه رعایا بل کافه برایا بنور رافت و کثرت عنایت
پادشاهانه نوازش یافته افسانه عدل نوشیروان و قباد را در نوشتند از نهیب سیاستش گرگ
بچشم شفقت در آهوی نگریست و از فرط مهابتش باز با تیهو در مقام مرحمت زیست نظم **
معدلتش بست بنیروی خویش ** گردن ده گرگ بگیسوی میش ** تا در عدلش بجهان بر گشاد **
بید نلرزید ز طوفان باد ذکر بعضی احوال بطریق اجمال چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تسخیر
مملکت خراسان فراغت یافت امیر شیخ زاهد طارمی را بحکومت مازندران فرستاد و مشار الیه

بدانجانب شتافته حدود آن مملکت را بنواحی ضبط نمود و غبار فتنه و فساد برادر بزرگتر سلطان سعید
میرزا منوچهر را که بعد از واقعه قراباغ در نواحی ولایت رستمدار در پیچان آمده بود بآب تیغ آتشبار
فرو نشاند و دست والی حیاتش را از تصرف حصار بدن کوتاه کرد و هم دران ایام که صاحب قران گردون
غلام بر تخت سلطنت و کامرانی قرار گرفت عالیجناب خداوندی مقرب الحضرت السلطانی که از مبدا
زمان طفولیت تا نهایت اوان صبی در ملازمت و مصاحبت سلطان مظفر لوا بسر برده بود و از لوا سطوت
چرخ دوار جفا کار مدت مدید از خدمت آنحضرت دور افتاده از جانب سمرقند تشریف آورد
و بعز دستبوس پادشاه دوست نواز سرافراز گشته باصناف الطاف خسروانه از امثال و اقران ممتاز
و مستثنی شد و زبان حال آن سلطان نیکو خصال بمضمون این مقال در ترنم آمد که
بحمد الله که بعد از سفر دور و دراز شدم ابار دگر دیده بدیدار تو باز و هم دران اوقات
میرزا محمد سلطان مشهد میرزا الکچک که خواهرزاده صاحب قران بود با والده و والد خویش میرزا سلطان
احمد بن میرزا سعید احمد بن میرزا میرانشاه از طرف آذربیجان رسیده بانواع مرحمت و عاطفت
پادشاهانه اختصاص یافتند و همچنین شاه یحیی سیستانی و امیر شیخ تمور از قراباغ بدرگاه
حضرت سلطانی شتافته بالتفات و عنایت بیغایت سرافراز شدند
بدرگاه این شاه هر کس رسید ز انعام احسان او بهره دید و بنابر آنکه سنت حق عز و علا
و لن تجد لسنة الله تبدیلا بدان سان جاری گشته که هر سوری قرین ماتمی و هر سروری
مقرون بالمی باشد درین اوقات که حضرت اعلی خاقانی در بلده هرات بساط نشاط و
کامرانی گسترده بود والده آنحضرت مهد علیا قیصر زاده بیگم در چهاردهم محرم سنه اربع و
سبعین و ثمانمائه از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود شهریار باوقار را مفارقت جناب
عفت شعار بغایت ملول و محزون ساخت و باطعام فقرا و مساکین پرداخت و در کوچه خیابان
جهت مرقد مهد مرحومه بنای روح افزا طرح انداخت گیتی که نشیمن زوال است
آسوده دلی درو محال است ماتمکده ایست تیره و تنگ دردی نه دوا نه بوی و نه رنگ
ذکر نهضت میرزا یادگار محمد بنیت کشورستانی و منهزم گشتن از دولت سپاه نصرت پناه حضرت
سلطانی دران وقت که میرزا جهانشاه ترکمان در ولایت خراسان با سلطان سعید صلح کرده
متوجه آذربیجان گشت میرزا یادگار محمد بن میرزا بایسنغر باشارت عمه خویش پاینده سلطان بیگم
که مربی او بود در ظل رایت میرزا جهانشاه نهضت نمود و شاهزاده در زمان حیات میرزا

جهان شاه نهضت نمود و شاهزاده در حیات میرزا جهان شاه دران مملکت در غایت فراغت بسر می برد
و بعد از قتل آن پادشاه عالی جاه امیر حسن بیک تربیت شاهزاده شرایط تعظیم و احترام بجای
کما یجب و ینبغی مرعی میداشت و چون خاطر از جانب سلطان سعید جمع ساخت بعضی از امرای خراسان
را ترغیب کرد و شاهزاده بغرور موفور علم جهان گیری افراشته روی آورده بخت بمازندران شتافت
شیخ زاهد طارمی را از آن ولایت گریزانیدند چون این اخبار بسمع شریف صاحب قران شجاعت شعار رسید
امیر مبارز الدین ولی بیک و امیر ناصر الدین عبد الخالق را بر سبیل ایلغار با سپاه صف شکن بدفع دشمن
نامزد فرمود و ایشان از راه نیشابور بسملقان رفته روزی چند رحل اقامت انداختند و سلطان صاحب
قران بعد از رفتن امرا میرزا کچک را نیز از عقب روان ساخت و شاهزاده در سملقان با ایشان پیوسته باتفاق
روی بمیرزا یادگار محمد که دران اوان از دهنه استرآباد بیرون آمده بود نهادند چون بموضع شوراب رسیدند
بموجب حکم و نشانی که از پیش سلطان صاحب قران آمد بکوه چروس سلامی که جای محکم بود تحصن جستند
و میرزا یادگار محمد بپای کوه آمده آنرا در کمال متانت یافته عنان عزیمت بصوب اسفراین تافتند
و از آن جانب سلطان صاحب قران در چهارم ربیع الاول سنه اربع و سبعین و ثمانمایه در احسن ساعات
از بلده طیبه هرات پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده رایت فتح آیت بطرف اعدای دولت
برافراخت و پس از طی مراحل مشهد مقدسه رضویه را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت
و چون سلطان صاحب قران میخواست که از آن موضع نیز کوچ نماید فرمود که از برای اختیار ساعت
منجمی حاضر سازند جناب حضرت مقرب السلطانی که ضمیر منیرش مهبط الهامات ربانی بود بموقف
عرض رسانید که در احضار منجم و تفحص سعادت و نحوست زمان فایده متصور نیست زیرا که اگر ساعت مناسب
باشد و اگر نباشد تعجیل و توقف از قبیل ممتنعاتست و سرعت در نهضت از مقوله واجبات

آنرا که بود سابقه لطف خداوند — گو انجم و افلاک مکن کار گذاری
طوبی که خورد آب ز سرچشمه کوثر — فارغ بود از تربیت ابر بهاری

حضرت صاحب قران دارای عالم آرای خطاب مقرب الحضرة السلطانی
را مستحسن نموده روی بدشمنان آورده بعد از توجه چنان بوضوح پیوست که ساعت کوکب جهت شروع در مطلوب
بغایت موافق بوده لاجرم روزگار بزبان حال امیر نیکو خصال را مخاطب ساخته این مقال بر زبان نمود

آفتاب رای تو گر پایه بر چرخ افکند — ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس
پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد — مهبط نور الهی نیست جای التباس

القصه بعد از آنکه میرزا یادگار محمد بجاران رسید میرزا کچک و امرا
با ایلغار از موضع تحصن در حرکت آمده بموکب همایون پیوستند و رایات ظفر آیات بجانب جاران نهضت

نموده سلطان صاحب قران پس از وصول بنواحی معسکر مخالفان

سپه را از پس و پیش و چپ و راست — بآیینی که میبایست آراست

از آن طرف میرزا یادگار محمد بتعبیه سپاه قیام نموده در موقف جنگ و جدال
بایستاد

ز گرد سواران سوابت میغ — چو برق درخشنده پولاد تیغ
دو ناده برآمد ز هر دو گروه — زمین شد ز سم سواران ستوه

درخشیدن شمشیر آتش فعل مانند خورشید جهانتاب هر طرف پرتو انداخت
و شعله تیره ثعبان مثال عرصه عالم را چون لعل بدخشان و یاقوت رمانی ساخت

در گرد سپاه شعله تیغ — رخشنده مثال برق در میغ
از گرد یلان و خون لشکر — گم گشت زمین و چرخ احمر

بالجمله دران روز هولناک حربی صعب بوقوع انجامید و چون نزدیک بآن رسید که سپاه نصرت پناه را
چشم زخمی رسد سلطان شجاعت شعار و خاقان اسفندیار آثار رستم نقش تیغ جلادت آخته مانند شیر
ژیان بر دشمنان تاخت و بیک زمان آن تمام ناتمامان را از پیش برداشت و در اطراف جهان پریشان ساخت

با کبک چه آیین رود از چنگل شاهین — با گردن آهو چکند پنجه شیران

سلطان صاحب قران بعد
از انهزام مخالفان کامیاب و کامران در موضع جاران رفته سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه رسانید
و جمعی از امرای یادگار محمد میرزا مثل امیر سلطان حسن و امیر نظام الدین احمد قاری و غیرهم بدرگاه
عالم پناه شتافته پادشاه جم جاه جناح رافت و مرحمت بر مفارق ایشان گسترانید و فوجی دیگر از طایفه
مثل شیخ بهلول کاشانی و شیخ سعید طغانی و محمد کوکلتاش که در جنگ بتقدیر اسیر دست عسکر شده بودند
کشته گشتند و سلطان گیتی فروز بعد از آنکه چهارده روز دران مقام توقف نمود امیر حسن شیخ تیمور را
بایالت ولایت استرآباد سرافراز ساخته بدار السلطنه هرات مراجعت نمود

ذکر ارتفاع رایات دولت میرزا یادگار محمد نوبت دویم و حدوث بعضی از وقایع و حالات بتقدیر آفریننده افلاک و انجم

چون
حضرت اعلی خاقانی در عین نشاط و کامرانی بمستقر عز و جلال رسید روزی چند بسعادت و اقبال گذرانید
از جانب دامغان خبر آمد که امیر حسن بیک جمعی از خویشان خود را با فوجی از سپاه ترکمان بمدد میرزا یادگار
محمد فرستاده و شاهزاده بمعاونت آن طایفه مستظهر گشته نوبت دیگر خیال تسخیر خراسان دارد
بنابران سلطان صاحب قران امرای عظام ناصر الدین عبد الخالق و شیخ ابوسعید خان و سید علی
ترکمان را با لشکر سعادت نشان بدفع دشمنان روان گردانید و بعد از آنکه شنیدند که سپاه مخالفان از حدود
نیشابور و سبزوار در آمده اند نفس نفیس از عقب امرا ایلغار توجه فرمود و در النگ رادکان بایشان
پیوست و روی ببیلده سپیدار که دران اوان معسکر میرزا یادگار محمد و سپاه ترکمان بود نهادند و ایشان
از قرب وصول شهریار گیتی ستان وقوف یافته قاضی بیک را در قلعه سبزوار گذاشتند و خاطر بر هزیمت

قرار داده رایت عزیمت بجانب جاجرم برافراشتند و چون بحجه توق آفتاب اشراق از افق دیار سبزوار
طالع گشت سپاه نصرت شعار بیک حمله قلعه را گرفته قاضی بیک را مقید و مغلول ساختند و هشتاد کس
از ترکمانان بی ایمان که نسبت بشهریان طبیرتو ظلم و تعدی مسلوک داشته بودند بمظلومان سپردند
تا همه را بر خاک هلاک انداختند آنگاه اعلام فیروزی آثار از عقب دشمنان بیمقدار در حرکت آمده چون
بموضع جوینه معسکر پادشاه هفت اقلیم گشت فوجی از سپاه نصرت پناه بقراولان لشکر شقاوت دستگاه
بازخورده دمار از روزگار ایشان برآوردند و جمعی کثیر از ارکان دولت میرزا یادگار محمد مثل نعمت خوارزمی
و قاسم دولت ملک وغیرهما بعالم عقبی روان گردانید و اردوی اعلی از آن منزل نهضت نموده
چون خطه جاجرم مضرب خیام ملازمان سلطان گردون غلام گشت افواج حشم و طبقات لشکر طریق
بیوفایی مسلوک داشته بدشمنان پیوستند و سلطان صاحب قران بنا بر اقتضای زمان عنان مراجعت
منعطف گردانیده در ضمان صحت و سلامت بمشهد مقدسه رسید و از آنجا پیشتر حرکت نموده در نواحی پل
خاتون باعث عرق همایون پیوست مقارن این حال عبدالله اخطب که جهة ضبط امور دیوانی و تنسیق مهمات
سلطانی در دار السلطنه هرات مانده بود ظلم و تعدی بنیاد نهاده بر رعایا و بیچاره تحمیلات ناوجه نموده
عموم خلایق هجوم کرده بخانقاه حضرت خاقان مغفور که نشیمن او بود شتافتند و دست بسنگ انداختن
گشادند و عبدالله از بیم جان گریزان شده در خانه پنهان گشت و آن فتنه فی الجمله تسکین یافت چون
صورت واقعه در منزل پل خاتون بعرض شهریار عادل رسید فرمود تا جهت استمالت ساکنان دار السلطنه
هرات عنایت نامها در قلم آوردند و آنها را مصحوب جناب مقرب الحضرت السلطانی که همت عالی‌همتش
همواره بر بسط امن بلاد و رفاهیت حال عباد مقصور و مصروف بشهر فرستاد و آنجناب ببلده طیبه هرات
رسیده جناح رافت و مرحمت بر مفارق ستمدیدگان بگسترد و دست اصحاب ظلم و بدعت را از سر
مظلومان و مستمندان کوتاه کرد   گشاد چشمت او دست عدل بر عالم   کشید هیبت او پای ظلم در زنجیر
و سلطان صاحب قران از پل خاتون اردوی همایون را بصوب حصار نره تو گسیل کرده بطرف دار السلطنه
هرات نهضت نمود و در اسعد ساعات بباغ نظرگاه نزول اجلال فرمود **ذکر توجه پادشاه
بحر و بر بعزم رزم میرزا یادگار محمد نوبت دیگر و نهضت اعلام ظفر انجام از النگ نشتر تو بجانب قلعه
نره تو** چون صاحب قران سعادتمند روزی چند در بلده طیبه هرات بگذرانید بمسامع علیه رسید
که میرزا یادگار محمد بحدود خبوشان منزل نموده عزیمت مشهد دارد بنابران رایات ظفر آیات
از باغ نظرگاه بجانب مشهد مقدسه روان شده النگ نشتر تو مضرب خیام خدام عالیمقام

گشت دران محل افواج حشم و طبقات سپاه طبیرتو واریش گرفته روی باردوی میرزا یادگار محمد نهادند
لاجرم بر خاطر همایون خطور کرد که روزی چند با زمانه ساختن و کار حرب در تاخیر انداختن مناسب تر است
و از نشتر تو کوچ بر کوچ آمده دامن کله کوه محل نصب بارگاه پادشاه گردون شکوه گشت و موکب اعلی از آنجا
پیشتر در حرکت آمده از راه لوثور باطی جانب قلعه نره تو شتافت چون ظاهر آن حصار از زمین مقدم
حشر و گردون اقتدار زیب و زینت یافت تدبیر صاحب قران جهانگیر اقتضای آن کرد که حرمها چند گاهی
در قلعه توطن نمایند و جهت تعیین و ترتیب منازل حضرات قاصدی پیش احمد تومی که برحسب فرمان اجیا
الاغان کوتوال آن حصن حصین بود رفت مشارالیه جواب داد که اگر سلطان صاحب قران با یکدو نفر
از ملازمان تشریف می آورند در می گشایم والا شهریار آفاق علامت نفاق ازین جواب دور از صواب
فهم کرده و آن عزیمت را گذاشته متوجه کنار آب مرغاب گشت پس از وصول بدان بلده رای عالی متردد
می بود که آیا توجه بکدام جانب مصلحت نزدیکتر باشد درین اثنا فرستاده امیر مظفرالدین برلاس از حصار
بموکب شهریار کامکار رسیده از زبان امیر مشارالیه بعرض رسانید که طایفه از قوم ارلات که درین حصار
مجتمع اند امید میدارند که چتر زرنگار رسیده وصول درین دیار اندازد تا جوزاوار کمر ملازمت بر میان جان
بسته شرایط خدمتگاری و مراسم جانسپاری بظهور آورند   همچو بلبل که نسیم گل سوری جوید
نکهت زلف تو از باد صبا می جوید   حضرت اعلی خاقانی رقم قبول بر ملتمس کشیده عنان عزیمت
بطرف حصار منعطف گردانید و چون هوای آن دیار از غبار سم سمند شهریار عالی مقدار مشکبار گشت
امیر مظفر برلاس و احمد اقبوقا و سلطان علی المحمدی بعز لثم بساط بوس سرافراز شده علی قدر
مراتبهم بعنایات پادشاهانه اختصاص یافتند و موکب اعلی از آنجا پیشتر در حرکت آمده قصبه میمنه از یمن
مقدم همایون طراوت روضه رضوان گشت **ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر تخت سلطنت خراسان
و بیان شمه از ظلم و تعدی سپاه ترکمان** دران اوان که سلطان صاحب قران از النگ نشتر تو بصوب
حصار نره تو نهضت نمود میرزا یادگار محمد هنوز در النگ رادکان بود و اما بنده سلطان بیگم
باغوای امیر فریدون برلاس و سلطان احمد وغیرهما بشهر هرات درآمده آن بلده را جهت برادر
زاده ضبط نمود و میرزا یادگار محمد پس از استماع این خبر رایت عظمت و نخوت بجانب دار السلطنه هرات
برافراخت و پس از قرب وصول از شمال هرات گذشته در عقب ملازمان شهریار بی همال تا کنار
آب مرغاب تاخت از آنجانب بشهر هرات مراجعت کرده اکابر و اشراف و اعیان باستقبال
شاهزاده شتافتند و باعزاز تمام و احترام لا کلام اختصاص یافتند میرزا یادگار محمد در روزی

که قمر در طریقه محترقه بود در النگ کهدستان نزول فرموده در سه شنبه نهم محرم سنه خمس و سبعین و ثمانمایه
که دیگر روز ترسیع تحیس بود از آنجا بباغ زاغان استقبال نموده و باره امرای ترکمان که اقربای حسن بیک
بودند میل اقامت ابرام داشتند صفوف عنایت و رعایت بتقدیم رسانیده از برای توطن ایشان
منازل دلگشای و مواضع روح افزای معین گردانید و لوای عیش و عشرت برافراخته اکثر اوقات
بشرب می گلرنگ و استماع نغمه عود و چنگ مصروف ساخت امرای ظالم نهاد و اهل فتنه و فساد
ابواب جور و بیداد بر روی رعایا زکرده طوفان بلا سمت استعلا پذیرفت و هرکس که اندک نقدی داشت
از ضیاع و محرقه از کثرت مطالبه و مصادره جلای وطن اختیار نموده سر خویش گرفتند غلبیل ولد
حسن بیک با فوجی از ترکمانان بولایت خراسان درآمده در النگ رادکان رحل اقامت انداخت
و علم فتنه و فساد برافراشتند و امرا و لشکریان برادرش زینل بقهستان شتافته و طریق ستمکاری
مسلوک داشته در هیچ مبنی دیار نگذاشتند بالجمله دران ایام در اطراف ممالک خراسان آتش ظلم و
بیداد ترکمانه سر بفلک برکشید و مظلومان زوال دولت ایشانرا از حق سبحانه و تعالی مسألت
کرده ناگاه تیر دعای مستمندان بهدف اجابت رسیده سلطان صاحبقران از میمنه الغار نموده
نوبت دیگر بر سریر سلطنت نشست چنانچه بعد قضای الهی از نیسان کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

**ذکر مشورت حضرت اعلی خاقانی با جناب مقرب الحضرت السلطانی در باب توجه بجانب هرات
بعضی دیگر از حالات و واقعات** چون خبر ظلم و تعدی ترکمانه و کثرت غفلت میرزا یادگار محمد بهرات و مرات
بسمع شریف صاحبقران پسندیده صفات خیال مراجعت بدار السلطنه هرات جهت خلاصی رعایا
از آفات و بلیات در خاطر خطیر مخمر گردانیده و در خلوتی انچه در لوح ضمیر منیرش نقش بسته بود با امیر
صاحب تدبیر یعنی مقرب الحضرت السلطانی لازال مؤیدا بتأیید السبحانی در میان نهاد و انجناب بشرط
استحسان بجای آورده در اخفای این سر وصیت فرمود و فرمود که اگر این سخن بیشتر ما بین گفته
نشدی بهتر بودی سلطان صاحبقران پرسید که سبب اینهمه مبالغه درین باب چیست امیر عالیجناب
جواب داد که نگاه داشتن این سر از واجبات است زیرا که هر روز جمعی از مردم ناگریخته پیش یادگار محمد
میرزا میروند و هیچ بلای گرامی‌تر از رسانیدن این خبر نمیدانستند و در نیت که پرتو شعور
مشار الیه برین عزیمت افتد من بعد باحتیاط تمام سلوک نماید بلکه لشکری بدینجانب روان
گرداند پس از ان شهریار بی‌همال از میمنه بمنزل المال آمده حیه قسمت نموده از انجا بتربت سید ملک
متعال بسعادت و اقبال نهضت فرمود و چون لشکر نصرت کوکب مغرب خیام سپاه دشمن شکن بشد

امرا و ارکان دولت را جمع آورده طریق مشورت مسلوک داشت و مکنون خاطر همایون را تا آن زمان بغیر از جناب
مقرب الحضرت السلطانی با کس نگفته بود اظهار فرمود جمیع حاضران آن تدبیر را استحسان کرده
بطرف دار السلطنت هرات نهضت گشتند آنگاه شهریار نصرت شعار با ملازمان جان سپار بر سبیل الغار
عازم مستقر سریر عزت و جلال شد بعد از آنکه حوالی منزل بابا خاکی از غبار سم سمند جهان پیمای
مشکبار گشت آن قدوه ارباب جذبه شرط استقبال بجای آورده گوسفندی و کوماجی و توغی بنظر پادشاه
هفت کشور رسانید و آنحضرت را بتوجه بجانب شهر ترغیب نمود و موکب همایون از ان موضع تیز
در حرکت آمده در اثنای راه شرم قراول که قبل ازین حسب الحکم برسم زبان گیری بهرات رفته بود
بملازمت رسانید موقف عرض رسانید که تا سر خیابان رفتم و از بعضی مردم تفحص حالات نمودم
جواب دادند که در شهر از هیچ طرف خبری نیست و میرزا یادگار محمد بدستور معهود در باغ زاغان با نسترن
نرگس و لاله لطف بی قدح و پیاله بسر می‌برد **ذکر وصول موکب همایون بباغ زاغان و گرفته شدن
میرزا یادگار محمد بتقدیر ملک مستعان** چون خبر غفلت میرزا یادگار محمد و سپاه ترکمان نوبت دیگر
بسمع سلطان صاحبقران رسید با اعتضاد دویست مرد شجاعت شعار که دران زمان ملازم موکب فیروزی
آثار بودند تعجیل هرچه تمامتر الغار فرمود و بعد از وصول بسر کوتل چشمه خیر دک و تقدیم امر مشورت
یکی از دولتخواهان را معتقد گردانید که بیشتر بباغ زاغان رفته اگر فرصت یابد بشکستن در باغ اشتغال نماید
و الا بمقتضای وقت عمل کند و امیر مظفر برلاس و امیر شیخ ابوسعید جان درمیان و امیر ابراهیم
برلاس و درویش علی ارلات با قرب صد و پنجاه کس از عقب روان ساخت مشروط بآنکه هرگاه فتح
الباب دست دهد قاصدی باستعجیل جهت اتصال این خبر دوانه گردانند چنانچه در حوالی چشمه قرنقل
بملازمت رکاب سعادت انتساب رسند و سلطان گیتی‌ستان با بقیه ملازمان آهسته آهسته روان
شده بنا بر کمال توکل موجبی که معتقد گشته بود در نواحی چشمه قرنقل توقف نفرمود و از راه کوه خیابان
کامیاب و کامران نهضت نموده غزو دولت برسمین فتح و نصرت بریسار جاه و حشمت همعنان و بخت و دولت همرکاب
درین اثنا یادگار محمد میرزا خبر از تردد امرا رسید و خبر شکسته شدن در باغ بعرض حضرت صاحبقران
اعلی رسانیدند و آنحضرت مجدد ابلغه و نصرت واثق شده امیر مبارز الدین ولی بیک و امیر ناصر الدین عبد الخالق
بجانب خانه امیر جلال الدین فیروزشاه که مسکن امیر علی جلایر بود تا اگر مشار الیه پای جلادت
پیش نهد دست بردی نماید و دولک اوزنک را با جمعی از اوزبکان بآن در باغ که قرب مسجد جامع
کوهرشاد بیگم است روان گردانیده و میرزا الغ کینک را در دروازه بزرگ بتوقف امر کرده و جناب

سلطنت انتساب میرزا سلطان احمد را بضبط آن در باغ که بجنب مزار ابو الولید واقع است تعیین نمود آنگاه
پادشاه مؤید منصور با شش تا ده نفر از خدام بهرام انتقام تیغ آختگان پاک عنصر
بر تیغ نوشته یارب انصر بباغ زاغان درآمد و باستطلاع جناب مقرب الحضرت السلطانی در زمان
تایید یزدانی بباغ شمال خرامید و بخلاف متوقع از امرا و لشکریانی که سابقا بدانجا شتافته بودند
هیچکس ندید زیرا که وهم و خوف بدانجماعت غلبه کرده هر یک بگوشه خزیده بودند بلکه از هر دمی که
در ملازمت رکاب همایون بودند یکیک گریخته در پس درختها پنهان می شدند بالجمله در نواحی قصر
قدیم خرگاهی مشاهده صاحب قران مؤید گشت و بعضی از مخصوصان اشارت فرمود تا بخرگاه درآیند
بامید آنکه شاید میرزا یادگار محمد آنجا باشد مقرب الحضرت سلطانی قدم جلادت پیش نهاد و امیر
نظام الدین بابا علی را بدرون خرگاه فرستاد و امیر مشار الیه بعد از جست و جوی از میرزا یادگار محمد
نشان نیافت بازگشت و جناب مقرب الحضرت السلطانی بحضرت اعلی خاقانی پیوسته باتفاق بدر
کوشک رفتند و سلطان صاحب قران روی بملازمان آورده ایشانرا ببالا رفتن مامور گردانید
اما بسبب کثرت وهم که بر ضمایر آنجماعت استیلا یافته بود جوابی نشنیدند و پس از آنکه سلطان عاقبت محمود
کمر اقدام را بصعود امر فرمود جناب مقرب الحضرت السلطانی از غایت پردلی و پهلوانی بعرض
رسانید که بنابر آنکه نسبت بقا فرمان واجب الاذعان صدور نیافته بود بی رخصت از اعلیحضرت تکلف
بجز م بدین کار نکرد اما اکنون اگر اجازت باشد ببالای کوشک روم و مخالف را بدست آورم
آنحضرت بدین حرکت همداستان شده امیر صاحب تدبیر از بارگیر پیاده گشت و شمشیر از میان بیرون
کشیده بعوض عصا بدست گرفت و در آن شب مظلم که اندیشه هر روشن ضمیر مطلقا پی بسر کوی
مقصود نبردی و اوهام از جاسوسی خیال تا بنگاه صباح رسیدی چند نوبت راه گم کردی آغاز بالا
بالا رفتن نمود و بعد از آن سلطان صاحب قران امیر فلعل را نیز بصعود امر فرمود و مقارن این
حال مهتر اسمعیل فراش از باغ بیرون تاخته و شمعی چند روشن ساخته بیاورد آنگاه جمعی از سپاه
نصرت پناه از محال متعدده برفراز قصر برآمدند و حاجی علی پیاده میرزا یادگار محمد را بر وساده
نعم و ناز یافته دستگیر کرد و در حین تردد امیر فلعل آن شاهزاده پیاده را از وی بستاند
و از آن راه که جناب مقرب الحضرت السلطانی عروج می نمود پایان آورد و کشان کشان نزد سلطان
عالیشان رسانید ترا که گفت که در باغ عیش و مسند ناز می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن
سلطان صاحب قران از غایت مرحمت جبلی میخواست که از سر خون میرزا یادگار محمد درگذرد اما بغیر

قتل میرزا انجکو راضی نشدند زیرا که فنای خود را مستلزم بقای او میدانستند لاجرم همان زمان
اجل خانه تن بپرداختش پس از تخت بر تخته انداختش جهان کار ازین گونه بسیار کرد
زمانه نخستین نه این کار کرد یکی را ز زیر بر افرازند یکی را بخاک سیه برنهند مولانا کمال الدین
عبد الواسع در تاریخ واقعه میرزا یادگار محمد گوید شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر از سال شهادتش دهد باز خبر
چون این خبر بسمع امرای ترالکه رسید که طایفه از ایشان در باغ نو و زمره در باغ زنیده اقامت داشتند
همان شب کوچ کرده روی بعراق آوردند و بعضی از ارباب جرایم که طریق بیوفایی مسلوک داشته
از موکب اعلی تخلف نموده بودند و میرزا یادگار محمد را بسوی پیشینه شجاعت امرای عظام از قتل امان یافتند
بلکه هر یک بمناصب علیه سرافراز شدند اما امیر علی جلایر که راتق فاتق مهمات میرزا یادگار محمد بود
روز دیگر بیاسا رسید :: **ذکر جلوس حضرت صاحب قرانی نوبت ثانی بر سریر اقبال و جهانبانی**
علی الصباح که خسرو ثوابت و سیارات بر سر گنبد فیروزه فام گردون قدم نهاد و اطراف و اکناف
ممالک عالم را بنور طلعت همایون زیب و زینت داد سلطان سپهر اقتدار خورشید وار بر مسند
خلافت و جهانبانی برآمد و خاتم سلطنت پایدار که دست بدست بقرار میگشت بقبضه تصرفش درآمد
خازن تقدیر بغایت ملک قدیر نجوم سعادت آثار برسم نثار ایثار کرد و عالم قضا بحکم حق عز و علا
حاصل روزگار را بطریق پیشکش بر طبق عرض نهاده پیش آورد و امرای عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار
جوزا وار کمر خدمت بر میان بسته در مقام خویش ایستادند و سایر اکابر و اصاغر در بارگاه سپهر اشتباه
قرار گرفته چشم و گوش باشارت و فرمان پادشاه عالیجاه نهادند مناظم دین و دولت و معالم
ملک و ملت بنوبت دیگر التیام پذیرفت و جریان امور رعایا و مصالح جمهور برایا کرت بعد اخری رونق
و رواج تمام گرفت باز از نو پادشاه ابد بنیاد آمد بسری منتظم شد سلک ملک دین بوالا گهری
چمن اقبال سادات عظام و علمای اعلام از غمام انعام خسرو گردون غلام سرسبز و شاداب گشت
و نهال امانی و آمال ارباب فضل و کرام از رشحات سحاب پادشاه عالیجاه نشو و نما یافته از سدره
المنتهی درگذشت :: زمین طلعت ز پای پادشاه جهان بگلستان سعادت گل امید دمید ::
بفر دولت سلطان کامگار زمان بیت ز سر گرفت نضارت بنو صفا بخشید از تاثیر عدل شامل و تدبیر
عقل کامل شاه جهان و جهانبان نیز آبادانی و رفاهیت بی نهایت بحصول پیوست و رسوم مذموم
جور و عنا در عدم آباد نابود شد روزگار غدار خاطر هیچکس افگار جور ندید از محنت و درد
عهد دولت و زمان معدلتش :: کس خسته نشد ز زخم گردون :: گر زانکه شریف بود گر دون ::

لاجرم فضلای سخنوران فضیلت گستر پیوسته اوراق منشآت و صحایف مؤلفات خود را بذکر مناقب و مفاخر
و بیان اوصاف و مآثر آنحضرت می آرایند و ساکنان دیار خراسان بل متوطنان جمیع اقطار جهان
همیشه دست بدعا برآورده روی به درگاه حق عز و علا آورده بقا و دوام عمر و دولت همایون را بتضرع و نیاز
مسألت مینمایند امیدواری بکمال کرم باری آنکه هر لحظه دولتی تازه و سعادتی بی اندازه و اصل
روزگار این شهریار عدالت شعار گردد و دست انقلاب و تصاریف زمان از دامن جاه و حشمت این
سلطان عالی منزلت تا انقراض دوران قاصر و کوتاه باد ❊ شهنشاهی و عمرش جاودان باد ❊
تنش آسوده در ضبط امان باد ❊ بهر حالی نشاط او فزاین باد ❊ سعادت یار و بختش همنشین باد ❊
سرش در زیر تاج خسروی باد ❊ بجز و ازدگان پشتش قوی باد ❊ اکنون وقت آنست که عنان جواد
خوشخرام خامه بجانب خانه انعطاف یابد و شمه از اوصاف دار السلطنه هرات و عمارات
و باغات آن بلده جنت صفات در سلک تقریر و تحریر آید و من الله الاعانة و التوفیق

خاتمه در بیان شمه از صفات دار السلطنه هرات و عمارات و باغات آن بلده جنت آیات
و ذکر بعضی از اهل فضل و هنر که در ایام دولت امیر علیشیر عالی گهر درین دیار بوده اند و در ظل
تربیت و عنایتش آسوده اند

بر رای عالم آرای سالکان مسالک توفیق و ضمیر عقده گشای سالکان
مالک تحقیق پوشیده و پنهان نخواهد بود که بلده طیبه هرات حفت بالیمامن و البرکات از سوابق
ایام و سوالف اعلام همواره مسکن مشایخ عظام و مأمن علما و مجمع فضلای دانشور و مرجع
دانشوران فضیلت گستر بوده و هست دامن خاکش از لطافت و پاکی چون آستین مریم و سنگ
ریزه های آبش در لطافت خوشاب تر از عقود و لآلی هم آب خوشگوارش آتش شکن و دل
ها را معین انداز و هوای اعتدال آثارش مسیحاوار اموات صدساله را زنده میسازد نظم
زلال آب روکشته زمین را ❊ فکنده بر زمینها معین را ❊ اشجارش ببان طوبی و سدرة المنتهی
سیراب و انهارش از رشحات فیض حوض کوثر آب کلمه ادخلوها بسلام آمنین در باره آیتی
و آیه جنة عرضها السموات از فسحت ساحتش کنایتی بساطین ترتیب آیینش غیرت فرای جنت اعلی و
ریاحین پر زیب و آیینش خوشبوتر از مشک ختن و ختا و شرفات بیوتات عماراتش از غایت
بلندی با آسمان همراز و مرغان خوش الحان در هوای فضایش با طایر سدره دمساز و هم آواز
بیت قبه افلاک پیش طارمش نامرتفع ❊ روضه فردوس پیش باغش نادلپذیر نظم ❊
آسمان را از فسو سقف مرفوعش مدار ❊ اختران را برحریم صحن میمونش مسیر ❊ بجمعیتی معروف که گوش و

هوش سامعان اخبار امصار شبیه و نظیر آن نشنیده و بجامعیتی موصوف که دیده گردون پیر با آنکه قرنها گرد جهان
گردیده هرگز این مقدار کس در هیچ جا ندیده مقیمان این بقعه بر جاده شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوات
و السلام ثابت قدم و صادق دم و متوطنان این خطه در محافظت حوزه دین مبین و رعایت مجاهدان
ملت مستبین در همه عالم علم مردم او جمله فرشته سرشت خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت
از انواع ظرایف که در اقطار امصار حاصل میشود و آنچه خواهند در روی مهیا و از اصناف مزان که در سایر
اطراف جهان مثل ایشان یکی نتوان یافت در روی مجتمع دیدا و بنا بر آنکه در مبداء بنا و اسمالی
این بلده عالم از اختلاف بسیار است قلم تجربه رقم ما را در باعی که مشتمل بر اسامی بعضی از بانیان است
اختصار مینماید لهراسب نهاد دست بهری را بنیاد گشتاسب درو بنای دیگر بنهاد
بهمن پس ازان عمارت دیگر کرد اسکندر رومیش همه داد بباد واگرچه در درون این بلده میمون
بغیر از جوی چند آب روان نیست و بدان جهت باغات و بساتین کمتر است اما در بیرون از موضع
کارزرگاه چشمه ماهیان بلکه از دره ماشان تا مزرعه ساق سلمان که قرب پنج فرسخ است تمام دشت و
صحرا باغ و بستان و حظیره و گلستان گشته و از دره تا مالان که دو فرسخ است بقاع دلپذیر و منازل
بی نظیر متصل یکدیگر بنا یافته و تصیص ... قری و قصبات این دیار جنت صفات موفورات و مزارع
و ملوکات این بلده نزهت آیات غیر محصور همه در خرمی ببان بهار گشته در دیده ها بهار نگار
از سپهرش برفعت آمده تنگ وز بهشتش بنزهت آمده عار جناب فضایل مآب المخصوص برحم السبحانی
خواجه تاج سلمانی در صفت این بلده فرماید هرات چشم و چراغ جمیع بلدانست
جهان تنست و بنسبت هرات چون جانست شدست سینه روی زمین خراسان لیک
هرات از وی بمعنی دل خراسانست نسیم خلد زباغ مروجش مظهر بخاک طینت او مغز آب حیوان آن
صفای او بصفت غیرت جمال بهشت هوای او بفرح رشک روح ریحانست بسان روضه بنایش ممهد الارکان
مثال سدره اساسش رفیع بنیانست نعیم و ناز بهشتست سر بسر آنجا بمجاورش بمثل تیر مثل منوانست
از آن گذشته برفعت آسمان کنون مقام سلطنت آفتاب تابانست و چون تعریف و توصیف دار السلطنه
هرات بی نهایت است بر ذکر بعضی از عمارات و بقاع خیر و باغات اختصار می نماید صفت قلعه اختیار الدین
از بدایع مواضع که درین بقعه شریفه واقع است یکی قلعه اختیار الدین است و آن حصاریست که موصوف بحصانت
و معروف بمتانت کلمه و السماء ذات البروج در باره او آیتی و آیت و بنینا فوقکم سبعا شدادا از
استحکام او کنایتی خندق عمیقش مانند همت کریمان پهناور و فصیل بی بدیلش از هرچه در حوصله خیال

متصور گردد عالی تر شرفات سور بی قصورش از کمند تسخیر اوهام دور و غرفات عمارات و قصورش بر فراز ایوان کیوان

مردم این قلعه نیکو سرشت / قلعه فیروزه شده خشت خشت / کنگره او گشته زبان جمله تن

داده با ماه سما در سخن / بال طایر وهم و خیال از پرواز بر فراز آن منکسر و دست حوادث روزگار از دامن خاکریزش

کوتاه و قاصر / هرچند که مرغ وهم پرواز نمود / هرگز نتوانست برین قلعه صعود

مرغ پسند ار برین چرخ کبود / کان آتش دیده بان او خواهد بود **صفت مسجد جامع هرات حرسها الله تعالی**

بمیامن البرکات از جمله ابنیه عظیم الشان رفیع البنیان که درین بلده جنت نشان واقع است که فی الحقیقة

جامع فیوضات الهی و رافع کدورات نامتناهی است تا سپهر دوار آغاز دوران کرده هیچکس بنایی باین

رفعت و متانت و مکانی بدین لطافت و نزاهت نشان نداده و تا خیمه ثوابت و سیار در سیر و سلوک آمده مرکز

چشمش را اساسی برین قیاس متین و مستحکم نیفتاده طاق سپهر اساس مقصوره اش در معموره آفاق جفت ندارد

و صفای صحن معموره اش هر لحظه روحی تازه بدان معتکفان در آرد و از زمزمه قرائت حفاظ خوش آوازش

مقیمان عالم بالا پر فیض و سرور و از غلغله اذان مؤذنان نغمه پردازش مسبحان ملاء اعلی پر ذوق و حضور

مسجد جامع فیض آله / زمزمه خطبه او تا بماه / بر سر نه کرسی شهی منبرش از خطبه ثنای الهی

غلغل تسبیح بگنبد درون / رفته زنه گنبد والا برون / طاق بلندش بفلک گشته جفت / حامل او گشته ملک در نهفت

قبه او رشته بالای چرخ / فرش تهش اطلس والای چرخ / هر که سعادت بودش رهنمای / بر در او چهره نهد نگاهای

و این بقعه شریفه را سلطان ابو الفتح غیاث الدین محمد بن سام در اواخر ایام دولت خویش بنا فرمود و پیش

از آنکه خاطر خطیرش از اتمام این مقام فارغ شود دیگر او را رحمت حضرت عزت اشتغال نمود و برادرش سلطان

شهاب الدین بواسطه مخالفتی که با خوارزمشاه داشت بتعمیر مسجد نپرداخت اما پسرش سلطان غیاث الدین محمود

بعد از آنکه پادشاه شد عمارت آن موضع متبرک را اتمام ساخت چون مدتی برین حال بگذشت بسبب طغیان

چنگیز خان و خرابی ولایت خراسان آن منزل رفیع البنیان روی بویرانی نهاد تجدید و تعمیرش

بسعی و اجتهاد پادشاه نیکو نهاد ملک غیاث کرت اتفاق افتاد و پس از فوت وی ملک معز الدین

حسین در زیب و زینتش شرط جد بجای آورد و در زمان حضرت خاقان سعید مغفور امیر جلال الدین

فیروزشاه نیز فی الجمله مرمتی کرد / هر که آمد عمارت نو ساخت / رفت و منزل بدیگری پرداخت

وان دگر پخت همچنان هوسی / وین عمارت بسر نبرد کسی / و در ایام دولت و اوان سلطنت سلطان

صاحب قران و خاقان گیتی ستان معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی

ظلال اقباله و اجری بالخیر جمیع مقاصده و اما طاق مقصوره اش شکستی تمام یافته اطراف قبه معموره اش میل

ساجدان روی نیاز بر زمین سفیدی گچ از سقف مرفوعش مرتفع شده و خاک سیاه نمناک بر زبر فرش میمونش مجتمع

گشت چون این معانی بر ضمیر انور عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی پرتو انداخت همگی همت عالی نهمت بر تجدید

بنای این مسجد شریف و تشیید اساس این معبد منیف مقصور ساخت و از پادشاه اجازت طلبیده و از ارواح مقدسه

مشایخ عظام استمداد کرده در رمضان سنه ثلث و تسعمایه بجهت باز کردن گنبد و پشت طاق مقصوره که مکسور

گشته بود امر نمود و بعد از آن باستصواب معماران حاذق و مهندسان مدقق راست ساختن آن بنا بوجهی که از آن محکم تر

نتواند بود اشارت فرمود و در دو جانب صفه مقصوره دو ایوان عالیشان بنیاد نهاد و بدان جهت طاق

بزرگ را استحکام تمام و متانت ما لا کلام داد و آن را بمنزله مبانی خیرات بواسطه کثرت اهتمام در اتمام

این عمارات بنفس نفیس در آن مقام شریف تشریف می آورد و در بسیاری از روزها دامن در میان زده

مانند پابرهنه در آن خشت بدست استادان میداد و کارگر دودر هرچند روز معماران و استادان و

سایر پیشه وران آنجا را جامهای گرانمایه می پوشانید و بنوازش موفور و انعامات غیر محصور خوشدل

و مسرور می گردانید لاجرم بتوفیق و تایید نامتناهی الهی و پادشاهی کار پنجساله را در مدت شش ماه

تمام گشت و رفعت ایوان مقصوره بمقتضای امیر مکرمت از آنچه پیشتر بودش شش هفت ذرع در گذشت

چون اصل کار باتمام رسید و قواعد آن مانند بنای هرمان مستحکم گردید فضلا و شعرا در تاریخ تجدید آن

بنا ابیات فصاحت آیات در سلک نظم کشیدند و کتابه نویسان بعضی از آنها در کتابه آن بقعه عالیه

مسطور گردانیدند عالیحضرت خداوندی مقرب الحضرت السلطانی لفظ مرمت را که جهت ضبط تاریخ

آن بنا لایق بود پسندیده بود و تحسین تواتر و جناب مخدومی مولوی فضیلت شعاری مولانا معین الملة والدین

الاسفزاری رعایت همین لفظ بخاطر آمده بود بدین گونه نظم نموده اند / نظام دولت و دین میر پادشاه نشان

که دولت و جاهش حق کرامت کرد / مرمتی که ز اصل بنا قوی تر بود / درین مقام شریف از علو همت کرد

تو اتفاق چنین بین و اقتضای قضا / که چون موافق تاریخ شد مرمت کرد / و راقم حروف را اثر این قطعه

بخاطر فاتر رسیده بود / گشت محکم اساس این مسجد / ز اهتمام امیر بنده نواز

بهر تاریخ گفت مرشد عقل / شد مشید اساس مسجد باز / القصه بعد از آنکه ضمیر انور امیر والاگهر از

جانب متانت و استحکام آن معبد عالی مقام فارغ گشت خیال زیب و آرایش و اندیشه تکلف و تجمل

بر خاطر عاطرش گذشت بموجب اشارت علیه مهندسان خجسته آثار و کاشی تراشان شیرین کار

و هنرمندان نقاش و استادان سنگتراش ان بجد هرچه تمامتر روی بزینت و تزئین آن

مسجد فیض آیین آوردند و در مدت یکسال کاری را که بحسب تخمین و قیاس می بایست که در قرب

چون سال اختتام یابد در غایت پاکی و آراستگی تمام کردند وجوه طاقها را و بنقش نقوش اسلامی و ختایی مزین
و محلی شد و صفحات صفهای پر صفاتش بوفور تکلفات غریب و کثرت اختراعات عجیب از سایر بقاع
ممتاز و مستثنی گشت سقف گنبدهای بلندش با صحیفهٔ اعمال نیکوکاران صفت سپیدی و روشنی پذیرفت
و ازارهای ایوانهای ارجمندش از سنگهای سوروان رصانت و متانت بالا کلام گرفت

بر از نقش و نگار از فرش تا سقف   مهندس از فکر و نظر و توقف   ز عالی نو فضایش چشم بد دور
مقوس طاقها چون ابروی حور

و چون منبر قدیم که از چوب جوز تراشیده بودند در هم شکسته بود همت
عالی نهمت امیر صافی طویت مقتضی آن شد که منبری از سنگ مرمر ترتیب یابد و ملازمان آستان رفیع
الشان در جست و جوی آن سنگ ساعی بودی افتاده در ولایت خواف سنگ مرمر یافتند و آنها را بیهای تمام از
صاحبش خریده باندک زمانی باین بقعهٔ مبارکه آوردند و استاد شمس الدین سنگتراش بساختن
آن اشتغال نموده بیمن اهتمام امیر عالی گهر منبری ساخته و پرداخته شد که تا آفتاب عالم آرا
هر صباح خطیب آسا بر منبر نه پایهٔ سپهر خضرا بر می آید شبیه و نظیر آن ندیده و تا سنت سنیهٔ نماز
جمعه و جماعت در میان امت حضرت رسالت پدید آمده گوش هیچ رونده مثال و مانند آن نشنیده
زبدة الفضلای زمن اختیار الدین حسن زنده فضایله جهت تاریخ اتمام این منبر عالیمقام این ابیات
در سلک انتظام داد

ازو همت بزرگی شد منبری مکمل   که از غایت رفعت بر عرش سر کشیده
مرکز کسی ندیده منبر ز سنگ مرمر   تاریخ شد همان کو مرکز کسی ندیده

و این مسجد جامع شریف
مشتمل است بر چهارصد و هشت گنبد و صد و سی رواق و چهارصد و چهل و چهار ستون و طولش سوی
عرض دیوار دویست و پنجاه و چهار زرعست و عرضش صد و پنجاه زرع و طول صفهٔ مقصوره شصت و هشت
و عرضش بیست زرع و بهر طاقش بیست و شش زرع و عرضش یازده زرع و طول صفهٔ شمالی بیست و دو
است و عرضش سیزده زرع و نیم و طول گنبد مغیره ملوک بیست و چهار زرع است و طول صحن مسجد صد و
چهارده زرع است و عرضش هشتاد زرع و این بقعه شش در دارد که بعزت هشت در بهشت است و ز هفت
اقلیم شبیه و نظیر ندارد و بالجمله در روز چهارشنبه چهاردهم شعبان سنه خمس و تسعمایه که تکلف و تزیین این مسجد جنت
آیین باتمام رسیده بود و آن صاحب توفیق صایب تدبیر آیینی عظیم ترتیب داد و خطیب و امام و واعظ و حفاظ
و متولی و خدام و استادکاران و عملهٔ عمارت را تمام در آن مقام طلب داشت و شرط ضیافت بتقدیم
رسانید آنگاه قامت قابلیت آن جماعت که قریب صد کس بودند به پوششهای گرانمایه و فرجیهای
صوف اعلی و قبای قطنی و دیگر ثیاب فاخره مزین و آراسته گردانیدند رجا بکمال کرم حق عز و علا انست

که هر کاسه که ملازمان این امیر نیکونام در سرانجام مهام این عالیمقام نهاده اند در دار دنیا بکام فایز شوند
و خشتی که درین مسجد میمون سرشت بکار برده اند در عالم عقبی قصر بهشتی سرافراز کردند   و بن دعا را همه خلق جهان آمین باد

ذکر بناهای دیگر از عمارات درون هرات

در معمار اولی الابصار مخفی و مستتر نماند که در درون بلدهٔ فاخرهٔ هرات
تخصیص در نواحی این مسجد فایض البرکات بقاع و عمارات بسیار است و اگر ذکر هر یک علی سبیل التفصیل سمت
تحریر یابد این مختصر مطول انجامد بنا بر آن بمجرد تعداد آنها اکتفا کرده میشود و از حوالی مسجد جامع مذکور
ابتدا کرده مدرسه سلطان ساخته و پرداختهٔ ملک غیاث الدین کرتست خانقاه بدء از جملهٔ ابنیهٔ ملک معز الدین
کرتست دار الحدیث و دار الشفا مهد علیا ملکت آغا درین اوقات بواسطه توجه خاطر دریا مآثر عالیجناب مقرب
الحضرت السلطانی روی بمعموری و آبادانی نهاده مدرسه خواجه ملک زر مدرسه حضرت مخدومی حقایق پناهی
نور الله مرقده مدرسه خواجه کمال الدین حسین کرکی مسجد سرمزار خواجه محمد مرغزی
مدرسه چهل ره بنا کرده مولانا جلال قاینیست مدرسه خواجه اسمعیل حصاریست مدرسه خواجه آفرین
مدرسه امیر محمود عمارت مزار خواجه مجد الدین طالبه قدس سره مدرسه محلهٔ طلکان مسجد عبد الله
عامر میرزا علاء الدوله تجدید عمارتش فرمود   سرمزار بی بی ستی از جملهٔ آثار امیر نظام الدین
احمد فیروزشاه است   از جملهٔ عمارات معمار همت عالی نهمت صاحبقران عالی منزلت است و
هر روز در آن بقعهٔ شریفه باطعام فقرا و درویشان می پردازند و جناب فضایل مآب مولانا عبد الجلیل در آنجا
بدرس و افاده قیام و از اوقاف همایون بوظیفه مناسب محظوظ می شوند   فیروزآباد   سرمزار
خواجه نزار زودار   در بند بازار عراق بنا کردهٔ امیر غیاث الدین مولانا را که ایام از سمرقند تشریف
آورده بود در رسالت برادر فرستاده طلب صلح نمود اجتناب درین باب شرایط جد و جهد بجای آورده بعد از
الحاح و مبالغه بسیار امر مصالحه باین جمله قرار داد که محقر ولایتی از خراسان در نام ملکات و حالا روی
بویرانی نهاده امید که یکی از اصحاب خیر توفیق تجدید عمارتش یابد   عالیحضرت مقرب الحضرت السلطانی
بتجدید عمارتش پرداخته اند و دو تن از علمای دانشور را بمنصب تدریس آن سرافراز ساخته
بنا کردهٔ حضرت مخدومی مولوی فصیح الملة والدین محمد النظامیست   خواجه جلال الدین قاسم
و تکودی   محلهٔ شمع ریزان   سرمزار خواجه ربیع سعد   بر مزار قدس سره العزیز
یک ستون   ملک حسین کرت   در باغ شهر   حضرت خاقان مغفور در اوایل
ایام دولت بتعمیر این دو بقعهٔ شریفه اشارت نمود و مزارع خوب و مستغلات مرغوب بر آنها وقف
و حالا هر صباح در آن خانقاه با طعام صادر و وارد و درویشان و مستحقان قیام می نمایند و چهار تن از دانشمندان

در مدرسه و افاده اقدام میفرمایند مدرسه پل انجیل حضرت سلطنت شعاری سلطان احمد میرزا
راقم حروف گوید که در درون این بلده میمون مساجد از حد حصر و احصا تجاوز است و زبان از تحریر جمیع آنها
عاجز لاجرم بعد ازین بذکر آنچه بیرون شهر است مبادرت مینماید و ابتدا از دوازده بلوک میکند بنا
تعداد بقاع بیرون شهر هرات و نواحی آن بازارچه شیخ جادوش در زمان سلطان صاحب قران تجدید عمارت
یافته مسجد و خانقاه شیخ جادوش مدرسه سبزاران مسجد امیر فیروزشاه درین اوقات بحسب اهتمام عالیجناب
مقرب الحضرت السلطانی تجدید یافته دارالشفا صاحب قران سعادت انتما مسکن شیخ حمی بیمن همت
عالیجناب مقرب الحضرت تجدید تعمیر یافته دارالشفا حضرت خاقان مغفور عمارت سر مزار سادات
مصرح ساخته و پرداخته یکی از بندگان سلطان صاحب قرانست مدرسه مهد علیا ملکت آغا
گنبد سر مزار خواجه بیمن توجه خاطر امیر نیکوشیوه مآثر رونق و رواج آورده و اکنون یکی از موالی
در آنجا بمنصب تدریس سرافرازست مسجد چهارسوق میرزا علاء الدوله که بنا کرده عالیجناب مقرب الحضرت
السلطان مسجد و خانقاه امیر فیروزشاه در برابر هم ساخته شده اگرچه خانقاه از حلیه زیب و زینت عاریست
اما مدرسه در غایت تکلف است و حالا دو نفر از موالی در آن بقعه بتدریس و افاده قیام می‌نمایند و
از اوقاف آن بهره میبرند مدرسه شریفه مهد علیا گوهرشاد بیگم در غایت نزاهت و لطافت و نهایت عظمت
و نظافت است و مرجعه ازان مقام لازم الاحترام جمعیت تمام دست میدهد مسجد جامع مهد علیا
بحلیه تکلف و زینت و زیور وسعت و رفعت مزین و محلی است و بوفور نزهت و کثرت تماشا از اکثر بقاع
این بلده جنت صفت ممتاز و مستثنی و درین اوقات چهار نفر از علمای پسندیده صفات در آن بقعه
فایض البرکات بتدریس و افاده قیام و اقدام مینمایند و از موقوفاتش حظی وافر محظوظ و بهره ور
میگردند مسجد سرپل بنا کرده امیر بی بدیل است و از غایت زیب و زینت بی شبیه و از جمله عمارات
وسعت صفات رفعت سمات ظاهر دارالسلطنه هرات مدرسه و خانقاهیست که معماران آن
آستان سلطان صاحب قران در سر پل انجیل ساخته و پرداخته اند و بی شایبه تکلف و غایله
تصلف مهندس اندیشه از کشیدن تمثال این دو بقعه رفیعه عاجز است و مصور طبیعت فکرت پیشه
از طرح کردن تمثال آن مواضع وسیعه قاصر است خشت زرین مهر از انفعال خشت زرنگار دیوارش
هر صباح سرخ برآید و رنگ فیروزه سپهر از رشک فیروزی لاجوردی جدارش بکبودی میل نماید
و هر یک ازین بقاع مشتملست بر گنبدهای عالی و حجرتهای متعالی و طاقهای رفیع و رواقهای منیع
نعت صفهای دلپذیرش کلمه ذات العماد و صفت قبهای بی نظیرش آیت لم یخلق مثلها فی البلاد

و در مدرسه غربی سلطان نیز تهیه اسباب از غایت عاقبت اندیشی جهت مقبره همایون ترتیب گنبدی در
کمال بنای اشارت فرموده اند مهندسان حاذق و نقاشان مدقق آن خانه بنقوش غریبه و صور بدیعه
از لاجورد و طلا مزین و محلی ساخته اند و بانواع تکلفات دیگر که بنقش و نوشتن راست نیاید زیب و
آرایش داده و حالا درین مدرسه و خانقاه هشت نفر از مشاهیر علمای دانشور بمنصب تدریس مفتخر و سرافراز
و از اوقاف همایون بوظیفه گرامند محظوظ و بهره ور میگردند و خدام خانقاه هر صباح باطعام فقرا و مساکین
اهتمام می‌نمایند و جناب ارشاد پناه زبده ارباب نقطه و انتباه مولانا کمال الدین حسین واعظ مد ظلال
افاضته هفته یکنوبت درین منزل شریف بموعظه و نصیحت طوایف امم میپردازند و بعد از اتمام مجلس وعظ شیخ
خانقاه حضار آن محفل را بدعوتهای لطیف بهره مند و بهره ور میسازد امید که برکات این مثوبات بروزگار
خجسته آثار صاحب قران عالیمقدار واصل و متواصل گردد و رحم الله عبدا قال آمینا دیگر از امکنه رفیعه طاهر این بلده
طیبه مسجد جامعست که آن جامع مراسم خیرات و رافع معالم مبرات یعنی موتمن دولت خاقانی مقرب
الحضرت السلطانی در حوالی منزل شریف خویش ساخته اند   چو کاخ آسمان فیروزه خشتی
زمین از لطف طبع او بهشتی   دمیده زاب کلک نیکبختان   ز تحتها بدیوارش درختان
و الحق این عمارتیست که صفای صفه مقصوره‌اش که بلاجورد و طلا مزین و محلی گشته از صفای باطن خجسته میامن
بانی حکایت میکند و ثبوت قواعد جدار عالی آثارش   ان آثارنا تدل علینا   فاسئلوا بعدنا عن
الآثار   و دو منار بر کار از میمنه و میسره این بقعه مبارکه سر بسپهر دوار کشیده و مانند راه کهکشان بکوکب
در افشان که آنها را از کاشی زرکاری ساخته اند مزین گردیده و در شمال این بقعه عدیم المثال دارالحفاظی
در کمال زیب و بهاء صفت تمام یافته و جدار و سقف آن بنقوش لاجورد و طلا مزین و محلی گشته و بنا بر آنکه
حکیم علی الاطلاق مجمل حکمت بی علت بر طبق آیت   و یشف صدور قوم مؤمنین قانون کلیات شفاء مرضی
بستر و بیماران اختلاف طبیعت بلب مرحمت این امیر عالی همت تفویض نموده و اسباب حصول اغراض
معلولان مختلفة المزاج التماس مسیحا انفاس عاطفت جبلی جلیلش حواله فرموده در جنب
این مسجد جامع دارالشفائی در غایت لطافت و نهایت نظافت ساخته اند و در میان آن بقعه جنت نشان
حوضی کوثرمثال طرح انداخته حکماء حاذق مقدم و اطبای عیسی دم همواره در آنجا بتداوی مرضی و معالجه
امراض غیره مشغولی مینمایند و ادویه و اشربه آنچه در بایست می‌شود پیوسته در آن مکان
خجسته آماده و مهیا دارند و از جمله عمارات علیه مقرب الحضرت السلطانی خانقاه خلاصیه است
قریب بدارالشفای مذکوره بنا کرده شده است و این دو بقعه شریفه نیز بدایع تکلفات و غرایب

و اختراعات آراسته و مزین است و از جریان عذوبت بآب سلسبیل که در میان آنها جریان دارد فحوای جنات تجری
من تحتها الانهار مبین و در خانقاه افاضل پناه هر روز بمقتضای آیت و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
باطعام فقرا و ضعفا می پردازند و هر سال قرب دو هزار پوستین و کپنک و پیراهن و ازار و طاقیه و کفش
بدرویشان میدهند و در مدرسه و بقعه شریفه بهفت نفر از علمای اعلام و فضلای واجب الاحترام بتحقیق
مسایل دینیه و تدقیق در علوم یقینیه مشغولی میفرمایند و طلبه با نجا بفراغ بال بمطالعه و استفاده
قیام و اقدام مینمایند و من برکت این بقاع مرتبه ایست که از زمان بنا الی یومنا هذا چندین مدرس
از اطراف عالم باینجا آمده اند و باندک زمانی دانشمند شده بمواطن خویش مراجعت نموده اند و بسیاری از طلبه
این بلده که مدرسه بدیعیه معمار همت بلند مرتبت شاهزاده حمید صفات پسندیده سمات در درج سلطنت
و کامکاری درج برج خلافت و شهریاری قدسیه معمار ثقافر ابو المحسن سلطان بدیع الزمان بهادر بنیانش
پرداخته و الحق آن عمارت را در کمال وسعت و رفعت نهایت تکلف زینت ساخته اند و حالا زبدة النقبا
امیر صدر الدین یونس مدت ظلاله افاده دران بقعه بدرس مشغولی میفرمایند و بسیاری از طلبه باستفاده
قیام و اقدام مینمایند اعلی علیین دران مقام بدرس می پردازند و طلبه را بنشر فواید علمیه مستفید می سازد
حظیره امیر سلطان احمد جو کا کجی در برابر بقعه مذکوره واقع است و زیب و زینت تمام دارد عمارت
سرمزار فایض البرکات امام عالیمقدار فخر الملة و الدین الرازی است قدس الله سره العزیز مقامی فیض آثار
و بصفت وسعت فضا و لطافت هوا موصوف و معروف است مدرسه چهارمنار بنا کرده مهد مرحوم خانم
بیگم است و بتکلف موفور زیب و زینت غیر محصور اتصاف دارد و جناب حکمت مآب مولانا غیاث
الدین محمد طبیب بحسب ارث و استحقاق دران بقعه مدرس است و از موقوفاتش بهره می یابد حظیره
مهد عفت شعار فیروزه سلطان بیگم روح الله روحها باعتدال هوا و جمال عمارات رفعت تمام از سایر
بقاع خیابان ممتاز و مستغنی است و سلیل مشایخ عظام خواجه پارسا و زبدة السادات امیر عبد اللطیف
المشهور بمیر کو فکر دران منزل خجسته اثر بمنصب تدریس سرافرازند و از اوقاف همایون بوظیفه کرامند
محظوظ می شوند و خدام آن فرخنده مقام هر صباح باطعام فقرا و ضعفا و ایتام می پردازند
مدرسه امیر دوماک شیخ خالی از تکلفی نیست و یکی از موالی دراینجا مدرس است مدرسه امیر چخماق شامی زیب
و زینت تمام دارد و دراینجا نیز یکی از فضلا بدرس مشغول است خانقاه و جماعت خانه سرمزار شیخ
بزرگوار سالک ربانی مولانا شمس الملة و الدین محمد اسد کاشی قدس سره از جمله عمارات عالیجناب
مقرب الحضرة السلطانی است و ماننده دیگر بقاع بصفا و پاکیزگی موصوف مدرسه سلطان آغا

فی الجمله تکلفی دارد و در انجا نیز مدرسی بکار خود مشغول است خانقاه سرخیابان از جمله عمارات ملک حسین
کرت است خانقاه سلطان خاتون نزدیک بهمین بقعه واقع است مدرسه و خانقاه امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش
بصفت وسعت و رفعت و سمت استحکام متانت آراسته است و دو مدرس دران مدرسه شریفه بافاده مشغولند
و از موقوفاتش فایده و بهره ور میگردند مسجد جامع مسجد منجمه مرجع مردم در انجا نماز میگذارند و شرایط
دعا و نیاز می پردازند مدرسه حضرت مخدومی حقایق پناهی نور الله مرقده بصفت صفا و لطافت
هوا موصوف و معروف است مدرسه در سلک عمارات الحضرة السلطانیه انتظام دارد عمارت
سرمزار فایض الانوار حضرت مخدومی حقایق پناهی ایضا ساخته و پرداخته عالیجناب مملکت دستگاهی است
و الحق نزهت ریاض رضوان از اطراف آن مکان در وزیدن است و لمعات انوار بهارستان جنان از ازهار
آن گلستان در درخشیدن زر و زیورش نور رخ تابان زدر ما قاصد رحمت شناسان
عمارت عمارت سرمزار شیخ بزرگوار زین الملة و الدین الخوافی است قدس سره داخل امه خواجه غیاث
الدین پیر احمد خوافی است ایوان عیدگاه هرات از جمله آثار سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید است
حظیره حضرت ولایت پناهی شیخ بهاء الحق و الحقیقه و الدین عمر قدس سره العزیز جایی
پر فیض است و عمارتی عالی دارد عمارت چشمه ماهیان داخل عمارات امیر بلند مکان است رباط سرخیابان
هم از جمله بقاع خیر آن مرجع اهل سلوک و سیادت است حظیره جناب سلطنت انتساب سلطان احمد
میرزا بلطافت هوا و عذوبت ما و رفعت عمارت و فسحت ساحت موصوف و معروف است و قدوة
المتبحرین مولانا شمس الدین محمد سیف الدین مدرس آن بقعه است و وظایف کرامند میگیرد خانقاه
سرمزار فیض آثار مقرب الحضرة الباری خواجه عبد الله انصاری قدس سره منزلی شریف و مقامی
لطیف است هوای فضایش با تدنسیم اردی بهشت روح پرور و صفای آب جانفزایش مثال تسنیم
بهشت روح گستر و دران بقعه مبارکه بمواد اصناف اطعمه مهیا و آماده است و از حاصل موقوفات
آن خوان های کرام و سفره اطعام پیش خاص و عام گشاده و درشهور سنه اربع و تسعمائه عالیجناب مقرب الحضرة
السلطانی منصب جاروب کشی آن بقعه عالی را اختیار فرموده و جناب فضایل مآب مولانا
شمس الدین محمد بردعی که در مدرسه شریفه اخلاصیه تحصیل علوم نموده و قصب السبق از امثال و اقران
در ربوده بتدریس آنجا سرافراز شده و چند حافظ خوش ادا تعیین فرموده که پیوسته دران
مزار فایض الانوار بقرائت کلام حضرت عزت قیام و اقدام نمایند و ایضا خطیب و موذن

مقرر کرده‌اند اقامت نماز جمعه که تا غایت دران منزل بدستور بوده امر فرمودند و کاسب جمیع آن طایفه را از خالص اموال خویش معین کردانیدند نعمت آباد از جملهٔ ابنیهٔ رفیعه سلطان ابو سعید است و اکثرش با اسمی موافقت تمام دارد عمارت سرمزار شیخ بزرگوار خواجه علی موفق رحمه الله تعالی منزلی فیض اشتمالست مدرسه امیر غیاث بخشی در ایام دولت صاحب عالی منزلت سمت عمارت پذیرفته مدرسه سید غیاث الدین محمد تابان خالی از صفای نیت و اهتمام اولاد امجاد سید مشار الیه رواج و رونق تمام دارد مسجد جامع سر پل کارد از جملهٔ بناهای امیر هدایت اشتمالست گنبد امیر محمد سلطانشاه از صفت زیب و زینت عاری نیست مسجد جامع سر پل ایضا از اجل عمارات امیر پسندیده صفاتست ترکوه علامت هم از جملهٔ امیر عالی همتاست خانقاه زیارتگاه از آثار معمار همت امیر متعالی منقبت ساخته مسجد جامع زیارتگاه داخل ازینه صاحب قران جم جاه است عمارت سرمزار فیض آثار امیر عبد الواحد بن مسلم رحمه الله ایضا از جملهٔ بناهای امیر عالی مقدار است مسجد جامع جناب آصف صفات امارت پناه خواجه افضل الدین محمد مدت ظل اقباله بصفت نزاهت و لطافت آراسته است مدرسه خواجه تاوس بسمت رفعت پیراسته است مدرسه مولانا لطف الله صدر موضع نزهاست مدرسه سرمزار بزرگوار حضرت پیر محمد خواجه ابو الولید احمد قدس سره در سلک ابنیه عالیجناب مقرب الحضرت السلطانیه انتظام دارد و دران مقام شریف روزهای چهارشنبه جمعیت تمام دست میدهد و شیوخ و خدام آنجا بضیافت حاضران قیام و اقدام مینمایند و متصل این عمارت خواجه نظام الملک خوافی که از جملهٔ تربیت یافتگان امیر عالی مکان بود و بواسطه کفران نعمت مغضوب سلطان صاحب قران شد جامع خانه وسیع بنا نموده و حالا در آنجا مردم آنجا نماز جمعه میگذارند و هم در نواحی آن بقعهٔ علیه ملازمان مقرب الحضرت السلطانی رباطی در غایت خوبی ساخته اند و پیوسته مسافران دران خجسته مکان فرود می آیند و مراسم دعا و ثنا حضرت بانی قیام و اقدام مینمایند ذکر بعضی از بساطین و باغات که در ظاهر دار السلطنه هرات واقع است چون مملکت هرات حمیت عن البلیات تحت تصرف صاحب قران پسندیده صفات در آمد با وجود انواع بساتین و باغات که دران دیار رشک فلک دوار کشیده بود خاطر انورش بطرح بستان دیگر مایل گشت و در مابین شرق و شمال این بلدهٔ طیبه که بطیب هوا و عذوبت آب از اکثر مواضع ممتاز و مستثنی است آن گلستان دلکش جنت وش را بنا نهادند و قرب سه سال مهندسان کامل و هنرمندان عاقل درین منزل همایون بهرگونه بدایع بلکه از تماشیر سلطنه

الی یومنا هذا که مدت سی و دو سالست دران باغ بطرفه کاری و لطایف نگاری قیام و اقدام می نمایند و بی اشتباه آن موضع شریف در روی زمین شبیه و نظیر ندارد و فضای گلستانش چون عرصهٔ بهشت بر گل و ریاحین و هوای روح افزایش مانند نسیم اردی بهشت فرح بخش دل غمگین از نضارت ریاض حضرت آیینش سبزه زار سپهر شرمساری برده و از لطایف آب عذوبت مآبش چشمه حیوان عرق خجالت بر جبین آورده

بیت
زلالش رشک آب زندگانی ؛ نسیمش روح بخش جاودانی ؛

و چندان قصور رفیع و طاقهای و فانهای پر زیب و زینت و ایوانهای آسمان منزلت درین باغ ساخته اند و پرداخته که محاسب وهم از تعداد تحریر قصور اعتراف مینماید و تا اسم مطابق مسمی باشد این باغ بباغ جهان آرای موسوم شده و صاحب قران بلند همت باین عمارت اکتفا نکرده در ایام سلطنت ؛ که تا دور دوار پاینده باد ؛ دیگر باغات و بساطین جنت آیین بنا نهاد ؛ دیگر باغات و بساطین جنت آیین بنا نهاد و باتمام رسانید اسامی بعضی از آنها اینست ؛ باغ بیت الامان ؛ باغ چمن آرای ؛ تخت آستانه ؛ تخت سفر و هر یک ازین مواضع بر قصور رفیعه و عمارات وسیعه مشتملست و درین مختصر گنجایش تفصیل و تکلیف آنها نیست و عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی هم در اوایل سلطنت حضرت صاحب قرانی بساختن باغ مرغنی مشغولی فرموده اند و حالا بحمد الله تعالی آن موضع دلکشا در غایت معموری و آبادانی است نسایم روح پرورش هر دم روحی تازه در قالب ریاض عالم دمیده و شمایم روح گسترش هر لحظه روحی بی اندازه بقلب بنی آدم رسانیده حیاض کوثر مثالش رشک چشمه تسنیم و اشجار طوبی شعارش غیرت جنات النعیم

بیت
ز آبش کوثر اندر انفعالست ؛ درختانش همه طوبی مثالست ؛

بنفشه زار سپهر از نظارهٔ بساطین جنت آیینش خجل و سپهر لاجوردی چهر از مشاهدهٔ بنفشه زار دلفریبش منفعل

بیت
در هر چمنش بنفشه زاریست ؛ گردی بل سپهر باریست ؛

عرصه افلاک رنگارنگ گون شفق پیدا و حمرت کسوت والای اعلی لاله از شعاع گلهای حمراش هویدا
از عکس شقایقش شفق گشت نمایان ؛ و ز نور شکوفهاش اختر پنهان ؛ از بوی گلش باد صبا عطر فشان ؛ از نکهت سنبلش خجل زلف بتان

عمارات دلپذیرش زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده و قصور بی قصورش پای سپهر بلند بر سری آغاز نهاده ؛ از عمارات اوست در تشویر ؛ قبهٔ نه سپهر و دیر سدیر ؛ و امیر صاحب تمکین دیگر باغات و بساطین در حوالی این بلدهٔ جنت آیین بسیار ساخته اند چنانچه بعضی از آنها نوشته میشود ؛ تخت سنگتراشان منزل بهشت نشان است بلکه در مملکت خراسان گشت گاهی بآن زینت باغچه شوقیه موضعی است با نزاهت و آب جوی نو از میانش میگذرد ؛ باغچه تخت عزیزان رشک

روضهٔ رضوان است باغچهٔ کازرگاه بی شائبهٔ اشتباه در دیار خراسان بل اکثر معمورهٔ جهان بعذوبت آب و لطافت
آن منزل جنت‌آثار موضعی نیست زیرا که در فضای روح‌افزای دشت کازرگاه و آب جوی سلطانی
از آنکه بمحوطهٔ دیگر درآید از میان آن میگذرد ۞ نسیم خلد رغم خضر می‌بخشد اگر دانی ۞ هوای دشت کازرگاه و
آب جوی سلطانی ۞ تختهای سوخته در شمال این منزل همایون واقع است و محتاج بتعریف نیست امیدواری
بکمال کرم باری آنکه موید بتائید سبحانی یعنی جناب مقرب الحضرت السلطانی سالهای بسیار و قرنهای
بیشمار درین منازل جنت‌آثار بفراغ بال روزگار بگذراند و از نوایب روزگار ستیزه‌کار و حوادث
سپهر کژرفتار در زمان امان ماند ۞ تا ز تأثیر نسیم نوبهاری در چمن ۞ بشکفد گلها و بلبل در فغان آید از آن
گلشن اقبالش از باد حوادث دور باد ۞ بوستان دولتش محفوظ باد از خزان ۞ پوشیده نماند که دیگر امرا
و ارکان دولت صاحب‌قران عالی‌منزلت نیز مواضع مرغوب ساخته اند اما راقم حروف بنابر تطویل از
تفصیل آنها اعراض نموده اند بتعداد بعضی از باغات قدیم قیام مینماید ۞ باغ نظرگاه ۞ باغ مختار
باغ و نهل ۞ باغ خیابان ۞ از جملهٔ آثار میرزا علاء الدوله است ۞ باغ زاغان همواره مسکن حضرت
خاقان مغفور بوده و حالا در ایام حشمت صاحب‌قران منصور در آنجا تشریف می‌آورد و در سر چهارطاق
و دیگر اسباب طوی اشارت میفرماید باغ نو تعلق بشاهزادهٔ مظفر لوا سلطان بدیع الزمان
میرزا میدارد باغ سفید از جملهٔ آثار میرزا محمد جوکی است و در آن باغ تفرجگاهی است که بتکلف
آن در دیار خراسان منزلی کم توان یافت اما در این اوقات روی بخرابی نهاده آق سرای داخل
مستحدثات سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید است باغ سفید باغ سفید در زیر چرخ کبود همتا
ندارد و آن موضع بره از جملهٔ املاک حضرت خاقان مغفور است و سالها وطن و مسکن میرزا بایسنقر و میرزا
علاء الدوله و میرزا سلطان ابوسعید بوده است پوشیده نماند که بعد ازین خامهٔ مشکین عمامه بذکر جمعی از
از مشایخ و سادات و علما و فضلا و مهندسان و هنرمندان که در زمان دولت سلطان صاحب‌قران
درین بلدهٔ طیبه اقامت داشته‌اند و ایشان را بجناب میر هدایت‌انتما خصوصیت بوده مبادرت
می‌نماید و تحت اسامی جمعی را که درین تاریخ یعنی شهور سنهٔ خمس و تسعمایه در سلک احیا انتظام
دارند در سلک تحریر می‌کشد و من الله الاعانة والمدد ذکر بعضی از مشایخ و سادات و فضلا که در ایام
دولت امیر هدایت‌انتما در دار السلطنهٔ هرات بوده اند و حالا که شهور سنهٔ خمس و تسعمایه هجری است
از محنت‌سرای دنیا بجنت‌المأوی انتقال نموده‌اند پیشوای این طبقهٔ عالی‌شان بلکه مقتدای جمیع متوطنان
خراسان ولایت‌شعاری است که درگاه کرامت‌پناهش محل تقبیل مسیحان جامع انس است

و آستان کعبه‌اشتباهش مطاف طواف معتکفان صوامع قدس خاطر دریا مقاطرش محیط لآلی علم و عرفان
و عقود کلام معجز آثارش کانهن الیاقوت والمرجان شمایم نفحات قدسی صفات از بهارستان کمالاتش
در وزیدن و اشعهٔ لمعات قدوسی آیات از لوامع مقاماتش در درخشیدن ۞ سپهر معرفت بحر ولایت
جهان موهبت اوج هدایت ۞ مدار اولیای حضرت قدس ۞ پناه اصفیای مجمع انس یعنی
حضرت جنت حضرت شیخ الاسلامی مرجع الانامی تخت‌نشین بارگاه ولایت تاجدار ممالک هدایت
صفوة العلمای المتاخرین ملاذ الفضلای المتبحرین ۞ آنکه بود اهل قلم را حامی ۞ نور الحق والحقیقة
والدین عبد الرحمن جامی روح الله تعالی روحه و زاد بین الصدیقین فتوحه و آنحضرت را نسبت بعالیجناب
مقرب الحضرت السلطانی محبت تمام و مودت لاکلام بود و همواره بقلم معجز طراز مدح و ثنای امیر دولت
نواز بر صفحات مصنفات رقم میفرمود چنانچه دیباچهٔ کتاب شواهد النبوة و نفحات الانس اشعة اللمعات
برین دعوی شواهد عدول اند و خاتمهٔ کتاب یوسف زلیخا و سبحة الابرار و بهارستان و خطبهٔ کبیر سه
دیوان نوشته اند برین مدعا دلایل معقول و عالیجناب مقرب السلطانی نیز بخدمت آن مهبط فیوضات
ربانی بمرتبه مایل و راغب بود که عقول و اوهام از آن حیرت تعجب می‌نمود در اکثر ایام بملازمت آن
قدوهٔ انام میرسید و همواره در رعایت حال آن سر دفتر اهل فضل و کمال سعی موفور بتقدیم میرسانید
و از وفور تحف و هدایا امیر هدایت‌انتما منازل خدام آن درگاه بسمت نعمای گرفت و از رشحات
غمام انعام و احسان امیر عالیمقام چمن آمال ملازمان آن آستان صفت خضرت و نضارت پذیرفت
۞ کفش که منبع جودست از آن کفش خوانند ۞ که بر سر آمده چرخ بحر اخضر گشت ۞ ۞ ۞
خیال دستش بگذشت در دل غنچه ۞ دقیقهای ضمیرش از آن قبل زر گشت بالجمله بین الجانبین طریق محبت
و یکانگی بطریقه که مذکور گشت مسلوک بود تا آن زمانکه آن مهر سپهر علم و عرفان بجنوب عالی عقبی انتقال
فرمود و این واقعهٔ عظمی در آخر روز جمعهٔ هجدهم محرم سنهٔ ثمان و تسعین و ثمانمایه دست داد و صباح روز
دیگر سلطان صاحب‌قران بمنزل شریف آنحضرت تشریف آورده مراسم پرسش بتقدیم رسانید و
عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی در شرایط تجهیز و تکفین بمقتضای شریعت سید المرسلین جد موفور
مبذول داشته جسد مطهرش را مقدم بر قبر جناب ارشادپناه مولانا سعد الملة والدین الکاشغری قدس سره
بخاک سپردند شهریار عالی‌مقدار و امیر دولت‌وفادار متعاقب یکدیگر اکابر و اشراف و علما
و سادات اطراف را در عیدگاه هرات جمع ساخته جهت ترویح روح مطهرش طعام طعام و ختمات
کلام ملک علام قیام و اقدام نمودند و جناب مقرب الحضرت السلطانی جهت مرثیه ترجیعی در غایت

فصاحت و بلاغت در سلک نظم کشیده و مطلع آن ابیات اینست ** هر دم از انجمن چرخ جفای دگر است
بر دل انجمن از و داغ بلای دگر است ** و همچنین از برای ضبط تاریخ آن حادثه این قطعه انشا فرمود قطعه
گوهر کان حقیقت در بحر مکرمت ** کو بحق واصل شد و دل نبودش ما سواه ** کاشف سر الهی بود بی شک زان سبب
گشت تاریخ وفاتش کشف اسرار اله قاضی قطب الدین احمد امامی رحمه الله در علم دانش بی بدل بود و در امانت
و دیانت ضرب المثل سالها منصب قضای دار السلطنه هرات تعلق بانجناب میداشت و در آن مدت در رجوع
قضیه جانب حق و شیوه راستی را فرو نگذاشت و پیوسته نسبت با میر هدایت منقبت در طریق ارادت و محبت
سلوک میکرد و آنحضرت نیز در بارهٔ اقضی القضاتی شرط تعظیم و احترام بجای می آورد وفاتش در غرهٔ
شوال سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه اتفاق افتاد علیه الرحمة و الرضوان من الملک الولی الجواد افتخار
السادات و المحدثین امیر سید اصیل الدین در علم حدیث یگانه روزگار بود و همواره بارشاد و نصیحت عباد
و عباد اشتغال میفرمود و در فن سیر حضرت خیر البشر نسخهٔ معتبر موسوم بدرج الدرر در سلک تحریر کشیده
و در هفدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و ثمانین و ثمانمایه بعالم بقا خرامید مولانا کمال الدین عبد الرزاق
بغایت پسندیده اطوار و خجسته اخلاق بود و کتاب مطلع السعدین از جمله مصنفات آنجناب است و فی الواقع
آن نسخه گرامی ببدایع عبارات و غرایب استعارات آراسته است و از ثواقب عمر منقبت سیر آن
و جناب مولوی بقدم محبت و اخلاص پیوسته بملازمت مقرب الحضرت السلطانی می نمود در جمادی
الآخر سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود مولانا محمد معین
در سلک اطبای عظام منتظم بود و مدتی در دار الشفای جناب مقرب الحضرت السلطانی بمعالجهٔ مرضی
اشتغال مینمود و بیمن التفات و اهتمام آن عالیجناب در مجلس اشراف اعلی راه یافته محرم حرم گشت
بیت لطفش بکدام ذره پیوست دمی ** کان ذره بهار از خورشید نشد ** وفاتش در شهور سنه
تسعین و ثمانمایه روی داد و هو الغفور الودود مولانا یوسف بدیعی بلطافت طبع و جودت ذهن اتصاف
داشت و همواره در ملازمت عالیجناب ضیاء اندوزی مقرب الحضرت السلطانی روزگار میگذرانید و از مواید
انعام و اکرامش بحظی اوفر محظوظ و بهره ور میگردید وفاتش در شهور سنه سبع و تسعین و ثمانمایه
اتفاق افتاده این مطلع از جمله اشعار اوست بیت گر بدن آب و هوا کویت بود همتر کلم **
نی زلال خضر باید نی دم روح القدس سید شمس الدین محمد انوار الملقب بمیر سربرهنه بحسن کردار و لطف گفتار و سرعت
فهم و حدت ذهن از فضلای زمان و ظرفای دوران امتیاز تمام داشت و همواره نکات شیرین
و حکایات رنگین و کلمات غریب و سخنان عجیب بر لوح بیان می نگاشت در اوایل حال مدتی

مدید در بلاد ماوراء النهر در زی اهل سؤال روزگار میگذرانید و چون از آن مملکت بهرات آمد بیمن تربیت و عنایت
امیر هدایت منقبت سر مفاخرت بفرق فرقدین رسانید سلطان صاحبقران تربیت آنجناب را منظور نظر
التفات ساخته منصب جلیلة المراتب صدارت بشرکت خواجه کمال الدین حسین کرنگی بوی تفویض فرمود
و حضرت خواجه با جناب سیادت مآب تملاش تقدیم کرده میر سربرهنه بملازمت مربی خویش یعنی
امیر دوست نواز نیکو اندیش مبادرت نموده موقف عرض رسانید که با وجود اسم سیادت و کبر سن
و انتظام در سلک خدام این آستان عالی مقام که بنده را حاصل است خواجه حسین داعیه دارد که بر من مقدم
نشیند اکنون هرچه ملازمان شما حکم فرمایند عمل نموده شود درین حال آنحضرت از کدایی و سؤال جناب سیادت
مآب یاد آمده بر زبان راند که بیت در مقامی که صدارت بگدایان بخشند ** چشم دارم که گیاه از نمه افزون باشد
میر سربرهنه از استماع این بیت بغایت منبسط و مسرور شده کوکب آمالش ببرج اقبال رسید وفات
آنجناب در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه اتفاق افتاد و این معما باسم حسام از جملهٔ منظومات اوست
بیت بازم ز عشق رخ چمن سینه غنچه دار ** شد پاره های دل بخیال دهان یار پهلوان محمد ابو سعید از قوم
بکلمات گفتار و بدایع آثار و وفور اخلاق حمیده و کثرت اطوار پسندیده بی شبه و نظیر بود و همواره
در مجلس حضرت اعلی خاقانی و محفل عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی بسخن سازی و نکته پردازی
اشتغال می نمود طبع صافی و ادراک وافی داشت و گاهی ابیات خوب و معمیات مرغوب بر لوح تقریر
و تحریر می نگاشت چون از عالم انتقال کرد در بقعه نعمت آباد که بیمن مقدم شریفش در غایت رواج و
رونق بود مدفون شد و جناب مقرب الحضرت السلطانی جهت تاریخ وفات آن مخلص جانی این
قطعه در سلک نظم کشید قطعه محمد پهلوان هفت کشور ** که در دهرش نبود اقران و امثال
سر حلقهٔ اهل طریقت ** که رفت از قید گیتی فارغ البال ** ز بعد قطب عالم عارف جام ** **
که او مخدوم دوران بود در اقبال ** پس از سالی سوی جنت خرامید ** ازین دیر سپنج پر مخلف حال
اگر پرسد کسی تاریخ فوتش ** بگویش بعد مخدومی بیک سال ** بر رای ناظمان لآلی بلاغت مخفی نماند
که این تاریخ باسلوب غریب گفته شده زیرا که یک عبارت سال فوت دو کس مفهوم میشود
زبدهٔ اصحاب زهد و تقوی و قدوهٔ ارباب درس و فتوی بود سالها
در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه بتحقیق مسایل دینیه و تدقیق دقایق علوم یقینیه اشتغال می نمود و بعد از آنکه از آن
منصب استعفا کرد بتکلیف تمام و مبالغه لاکلام متقلد امر قضای بلده هرات شد و الحق بدان شغل

خطیر بنوعی پرداخت که قضیهٔ امانت و دیانت شرع قاضی منسوخ گردانید وفات آنجناب در محرم سنهٔ تسعمائه
روی نمود و حالی جناب مقرب الحضرت السلطانی این قطعه را جهت ضبط تاریخ نظم فرمود ٭
مولانا نظام الدین قاضی ٭ فلک چون از کجی تیغ جفا راند ٭ ز بس کو بود در امر قضا راست ٭
بجای استخوانش جرح بنشاند ٭ ز بهر فوت او تاریخ جستم ٭ خرد گفتا قضا بی راستی ماند ٭
و راقم حروف را نیز در آن اوقات این رباعی در خاطر فاتر رسیده بود ٭ آنکس که شریعت بنظام از وی شد
٭ از حکم قضا سجل عمرش طی شد ٭ باقی چو نماند در جهان نام نظام ٭ معلوم امم گشت که فانی کی شد
قاضی نظام الدین محمد رحمه الله تعالی نهایت خوش محاوره و ندیم شیوه و نیکو اخلاق بود و مدتی
در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه بامر تدریس و افاده اشتغال مینمود و فی الواقع آنجناب در فنون علوم و اقسام
فضایل از امثال و اقران استعداد امتیاز تمام داشت و در جمادی الآخر سنهٔ تسعمائه بجهان جاودانی
انتقال کرده عالم فانی را باز گذاشت شاه علی جهیر و دانشمندان مولانا نظام الدین احمد مشهور بمولانازادهٔ عثمان
در جمیع اقسام علوم معقول و اصناف فنون محسوس و منقول سرآمد علمای زمان و مقتدای فضلای
دوران بود بلکه از ابتدای دولت حضرت اعلی خاقانی الی یومنا هذا مثل آنجناب در خراسان ظهور
نموده ٭ روشن اندر دل چو مصباحش ٭ کشف کشاف و فتح مفتاحش ٭ با وجود انواع فضایل و کمالات
آن عالم بر حده صفات بصفت تواضع و کسر نفس اتصاف داشت و هرگز اندیشهٔ عجب و نخوت و خیال کبر
و انانیت پیرامن خاطر شریفش نمیگذشت سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه و مدرسهٔ مشهور که اخلاصیه
بنشر قواعد علمیه و درس مسایل دینیه می پرداخت و در شهر ربیع الاول سنهٔ احدی و تسعمائه محنت
سرای جهان را بدرود کرده بروضهٔ رضوان منزل ساخت مولانا برهان الدین عطاء الله ٭
بصفت مشرب و کثرت فضیلت وجودت طبع و سرعت فهم از اماثل و اقران ممتاز و مستثنی بود و مدتی
مدید در مدرسهٔ حضرت خاقان سعید و خانقاه خلاصیهٔ مقرب الحضرت السلطانیه بتدریس و
افاده اشتغال مینمود وفات آنجناب در رمضان سنهٔ اثنی و تسعمائه دست داد و از اشعار بدایع
آثارش قطعهٔ در بیان تاریخ مهر زدن امیر هدایت انتما در امارت حضرت اعلی گفته ثبت افتاد
میر فلک جناب علی شیر کز شرف ٭ دیوان نشست آخر شعبان بداد و عدل این لطف یافت از شه و کلکی خنجر زد
چون مهر زد بدولت سلطان روزگار ٭ تاریخ شد همین که علی شیر مهر زد جناب ابوی مخدومی امیر
خاوند محمد ادخله الله تعالی ٭ ٭ در ایام جوانی بتحصیل علوم و تکمیل فضایل اقبال

نمود تمام وجهد لاکلام مشغولی نموده بتوفیق الهی و فیض فضل نامتناهی در اندک زمانی قصب السبق
از فضلای دوران در ربودند آنگاه بکسب علم تاریخ و اخبار و تصحیح احوال و آثار پرداخته شدند و خاطر از حصول آن فن نیز
در اسرع اوقات فارغ ساختند اما بواسطهٔ سعت مشرب و کثرت انبساط با اهل عیش و طرب پروای تصنیف
و انشا نداشتند و هرگز هوس درس و افاده بر لوح ضمیر منیر نگاشتند تا روزی تایید بخت بیدار بلکه محض عنایت
حضرت پروردگار رهنمای آن قبلهٔ آمال و امانی یعنی عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی شناخته شده
باصناف نوازش و مرحمت و بانواع التفات و عاطفت اختصاص یافتند بعد از آن امیر خسروشاه خانه را که
در خانقاه خلاصیه بیمن مقدم شریفش مخصوص بوده بآنجناب ارزانی داشت و بتالیف و تحریر روضة الصفا امر
فرمود و جناب ابوی بتایید حضرت عزت و برکت توجه امیر هدایت منقبت در تصنیف آن نسخهٔ گرامی شرط
جد و اجتهاد بجای آوردند و باندک روزگاری آن شش دفتر افادت انتساب را که در مصنفات قلم شبیه و
نظیر ندارد تمام کردند ٭ در این کتاب نظر کن بچشم معنی بین ٭ که رشک صورت حال و لعبت چین است
کتاب نیست غلط میکنم که دریا ایست ٭ که دست عقل اطراف آن گهر چین است ٭ دقیقهای معانیش در
لباس حروف ٭ چو در سیاهی شب روشنی نو بنیست ٭ و دفتر هفتم از روضة الصفا بنا بر عدم مسودهٔ صادرات
افعال و واردات احوال صاحب قرانی بی همال نا تمام ماند رجا واثق و وثوق صادق که توفیق مساعدت
نماید و مسوده بدست در آید این بندهٔ حقیر در اتمام آن طریق اهتمام مسلوک دارد بالجمله حضرت امیر
مخلص نواز در ایام تصنیف آن کتاب و بعد از آن نیز متعاقب و متواتر جناب ابوی مخدومی را بصلات گرامند
و انعامات ارجمند معزز و سرافراز ساختند و بنابر آنکه مزاح بر مزاج آنجناب آنچنان غالب بود که عالیحضرت
خداوندی همواره ایشان را مخاطب گردانیده سخنان هزل آمیز و کلمات مطایبه انگیز بر زبان خجسته
بیان میگذرانیدند و جناب ابوی در اواخر اوقات حیات میل بانقطاع و انزوا داشته از خلق کنار گرفته
مدت یکسال در منزل کازرگاه بسر بردند و همگی روزگار باکتساب سعادات اخروی مصروف داشتند و در رمضان
سنهٔ اثنی و تسعمائه مرض سوء القنیه بر آن ذات شریف استیلا یافته بشهر تشریف آوردند و در بروز آن عارضه
جان ستان سمت تزاید میگرفت و ساعت بساعت آن مرض مهلک صفت صعوبت می پذیرفت تا در دوم
ذی قعدهٔ سنهٔ ثلث و تسعمائه طایر روح مطهرش قفس قالب را شکسته بریاض رضوان پرواز نمود انا
لله و انا الیه راجعون و عالیحضرت خداوندی مقرب الحضرت السلطانی این بندهٔ مصیبت زده را
مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانیده آن مقدار عنایت و التفات اظهار فرمودند که اقبال ادب
ملازمت عتبهٔ علیه اش سرمایهٔ امانی روحها ساختم و مدتها آن آستان سعادت آشیان را

یعنی مقرب الحضرت السلطانی آنجناب را از خانهٔ مدرسهٔ مذکوره بمنزل شریفه طلب داشت و اطبا را زمانی
جمع آورده همت بر معالجهٔ آن عارضه گماشت اما بمقتضای اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
فایده بران مرتب نگشت و دست تقدیر ملک قدیر روزنامهٔ حیاتش را در نوشت ٭ ٭ ٭ ٭
چو آمد اجل از مداوا چه سود ٭ و عالیحضرت خداوندی بمراسم عزا اشتغال نمود جسد شریفش را در گنبد
مدرسهٔ اخلاصیه که بانواع زیب و زینت آراسته است مدفون گردانیدند و از میمنات لطافت آثارش
بر سبیل یمن و تبرک رباعی که باسم عبید در سلک نظم کشیده اند نوشته می شود و آن اینست ٭
حرفی که بآن زهره جبین میگفتم ٭ احوال دل زار حزین میگفتم ٭ گفتم صنما سوخته ام دل زار ٭
زخنده که من هم تیر همین میگفتم ٭ راقم حروف را جهت تاریخ وفات آنجناب بضمیر کسی رسیده بود ثبت
افتاد تاریخ مظهر خلق حسن میر حسین ٭ سید فاضل فرخنده صفات ٭ کرد رحلت بسوی خلد برین ٭
یافت از حادثهٔ دهر نجات ٭ نور رحمت چو برو نازل شد ٭ انچه نازل شده شد سال وفات

ذکر بعضی از اکابر ملت اسلام و اعاظم علماء اعلام و مشاهیر ارباب فضل و هنر که از لطف و مرحمت امیر عالی گهر بهره برده اند و میبرند و در تاریخ مذکور در قید حیاتند و خود را در سلک دعاگویانش شمرده اند و میشمرند

مرجع این طبقهٔ عالی شان و ملاذ این طایفهٔ سعادت نشان
عتبهٔ علیه و سدهٔ سنیهٔ عالیحضرت که لوح خاطر عاطرش مجلی نقوش حقایق موجودات آلهیست و صحیفه
ضمیر فرخنده مآثرش مهبط انوار فیوضات نامتناهی گنجینهٔ سینه اش از جواهر زواهر علوم مشحون و عقود نقود
انواع فضایل در مخزن گنجینهٔ مباینش مخزون ٭ هر چه در دهر نقش امانیست ٭ ٭ ٭ ٭
دل او را بدان توانا نیست ٭ بهاتا ده اشارات از انگشتش ٭ صد چو منظومه در یکی مشتش ٭
گر شبه نقیض او ز علی است ٭ در ساحت درست بو علی است ٭ عقلیش از کمال عقل برون ٭
نقلیش از مقام نقل فزون ٭ انوار کلام معجز نظامش مشکوة انجمن اهل عرفان و آثار اقلام سحر انگیزش
حقیقت اسرار ایمان حلال المشکلات بلوامع الرای الثاقب بتوضیح الفکر الصائب فاتح المفاتح الحقیقه
سالک مسالک الشریعة و الطریقه شیخ الاسلام و المسلمین هادی الخلایق الی الطریق الیقین مظهر الطاف
ربانی سیف الملة و الدین احمد التفتازانی ابقاه الله تعالی میامن ایامه بین الانام و ادام برکات
افاداته الی قیام الساعة و ساعة القیام و آنحضرت را بعالیجناب خداوندی مقرب الحضرت السلطانی
محبت و اخلاص تمامست و مصادقت و الفت دلا کلام و میر نیکو نهاد را نسبت بآن ملجا عباد و عباد
ارادت و اعتقاد بسیار است و همواره همت عالی نهمت بالحاح مطالب ارباب الحاجات میگمارند

سبب حصول مرامات دنیوی و موجب وصول مقصودات اخروی دانسته بار دیگر بر داحتم نظم
زهی آستانی که جاروب آن ٭ سزد گر زگیسو کنند حور عین ٭ بمژگان اگر دیده روبد درش ٭
بمردم رسد نور عین الیقین ٭

مولانا قطب الدین ادهم جالینوس وقت و زمان و بقراط عهد و دوران
بیمن اعتنا و حسن اهتمام امیر عالیمقام قدم بر ذروهٔ جاه و جلال نهاده مدتی در دار الشفای آنحضرت بتدریس قیام
نمود آخر الامر بنا بر سوء خلق از آن امر استعفا کرده در اوایل سنه اربع و تسعمایه روی بعالم باقی آورد ٭

مولانا شمس الدین محمد روجی قدس سره مقتدای سالکان طریق هدی و پیشوای طالبان رضای حق تعالی
بود و قرب هشتاد سال در سلوک راه دین و تتبع سنن سید المرسلین و تزکیهٔ خاطر و تصفیهٔ باطن سعی و اجتهاد نمود تا در
زمرهٔ اولئک لهم مغفرة و اجر کریم منتظم شده در سلک عدهٔ فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون منخرط گشت
و چون ندای یا ایتها النفس المطمئنة بگوش هوش آنجناب رسید وصیت فرمود که در هر جا که امیر هدایت انتما
مصلحت دانند جسد مطهرش را مدفون گردانند بعد از آنکه آن واقعهٔ عظمی بوقوع انجامید عالیحضرت خداوندی
پس از استشاره و استخاره و تقدیم تجهیز و تکفین بر وجه سنت سید المرسلین در جنب قبر منور زبدة الاولیای
المقربین مولانا سعد الملة و الدین الکاشغری روح الله روحه بخاک سپردند این قطعه از منظومات
قدوة الفضلا امیر اختیار الدین حسن است بزبان رمز و ایما مبین تاریخ وفات آنجناب تاریخ
آن قدوهٔ ملک از دل همه نقش غیر زدود ٭ پیری که کلاه گوشهٔ ترک ٭ در عالم فقر بر فلک سود
روحی یعنی که فنا گشت ٭ ز نسبت اسم و رسم مقصود ٭ مستغرق بحر هستی لیک ٭ از زمرهٔ شهود گشته مشهود
زین تنگ قفس نمود پرواز ٭ روحش بهوای قدس آسود ٭ او مرشد عمر بود و از آن شد ٭ تاریخ وفاتش انکه او بود

مولانا کمال الدین میر حسین رحمه الله بصفای طبیعت و جودت و ذکا و نقاوت نفس و تصفیهٔ خاطر شریف
و مکارم اخلاق و محاسن آداب عدیل و نظیر نداشت و از غایت تواضع حیلی و نهایت خلق عزیزی همواره تخم
مهر و محبت در زمین دل صغار و کبار میکاشت فن لطیف معما را الحالی رسانیده که زمام نحو بر کف قدرت این
علم کشید از ثقات استماع افتاده که نوبتی حضرت مخدومی حقایق پناهی نور الله مرقده میفرموده اند
که امید داشتیم که مانند مولانا میر حسین صاحب مهارتی درین فن معما پیدا خواهد شد هرگز بدان امر مشغولی
نمیکردیم بالجمله آنجناب همواره در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه روزگار میگذرانید و عالیحضرت
خداوندی بمرتبه در تعظیم و احترام و انعام و اکرامش مبالغه و اهتمام میفرمود که مزیدی بران
متصور نبود چنانچه در سفر و حضر مفارقتش را جایز نمی شمرد بلکه بهر طرف توجه میفرمود آنجناب اقبال
آستانرا همراه در ان اوقات که مرض بر ذات پسندیده صفات استیلا یافت آن مظهر مراحم سبحانی

و در شهور سنه اربع و تسعمائه که شاهزادهٔ عالمیان میرزا بدیع الزمان بنواحی دار السلطنه هرات رحل اقامت
انداخته بود و تمامی اکابر و اشراف در شهر متحصن گشته بودند حضرت شیخ الاسلامی در مسجد جامع بتدریس
مشکوة قیام و اقدام مینمودند و جمهور علما و مدرسان دران مجلس شریف حاضر شده مستفید و محظی میگشتند
و عالیجناب خداوندی جهت مزید تعظیم و احترام احادیث خیر الانام علیه الصلوات و السلام هر روز بقدم
صدق و اخلاص پیاده از منزل عالی بدان معبد متعالی می‌شتافتند و در حوزهٔ درس نشسته از لطایف
نکات شیخ الاسلام حمیده صفات بهرهٔ تمام می‌یافتند و امیر عالیمقام دران ایام بهنگام قیل و قال کلمات
محدثانه و سخنان دانشمندانه نه چنان و چندان بر زبان فصاحت بیان میگذرانیدند که قلم دو زبان پیرامن
تحریر آن تواند گشت و بعد از انکه اوقات دربندان بنهایت انجامید خلع فاخره برسم هدیه نزد حضرت
شیخ الاسلامی و امیر شمس الدین محمد امیر یوسف فرستادند و مبلغی کرامند جهت بهای دعوت بطلبهٔ آن
درس نیز انعام فرمودند و ایمعنی موجب ازدیاد مواد جاه و حشمت شیخ الاسلام ملاذ الانام میشد رجا
بکمال کرم حق تعالی انکه سالهای بسیار در میان امت احمد مختار صلی الله علیه ما دار الفلک الدوار برکت
آنحضرت باقی و پایدار باشد منه و جوده عارف معارف سبحانی شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی
زبدهٔ اصحاب ولایت و قدوهٔ ارباب زهد و هدایت از مبادی سن صبی الی یومنا هذا آستین عدم التفات
بر دنیا و ما فیها افشانده و مدت العمر گرد محبت اموال فانی و غبار مودت اعراض این جهانی بر دامن همت
نشانده همواره عنان طبیعت نفس سرکش بقوت بازوی توفیق کشیده و نقش ماسوی الله را پیرامن
لوح خاطر فیاض نگذارد بیت آن بولایت شده سلطان پناه ⁂ دوخته از ترک سوی الله کلاه
و میان عالیجناب خداوندی و آنحضرت اتحاد و محبت تمام است و اعتقاد و مودت لا کلام چنانچه ایمعنی بر اداقاصی
و ادانی سمت ظهور داده و احتیاج نیست که خامهٔ مشکین شمامه شرح آن از تفصیل بر صفحات کاغذ نگارد
عالیجناب نقابت پناه امیر جلال الملة والدین عطاء الله در اقسام علوم دینیه و اصناف فنون یقینیه مهارت
کامل حاصل داشته بتخصیص علم شریف حدیث که بی شائبهٔ تکلف درین اوقات در ان نزدیک با ایشان محدثی
در دیار خراسان پیدا نشده زبان فصاحت بیانش کاشف حقایق کلام الهی و قلم معجز نشانش مظهر
دقایق حدیث رسالت پناهی است بیت زهی نقوش عقول از ضمیر روشن تو ⁂
علوم کلی و جزوی نموده استخراج ⁂ فواید تو معانی کشف را مفتاح عبارت تو فروع اصول را منهاج
و آنجناب مدت مدیدست که در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه و خانقاه افاضل پناه خلاصیه بتدریس و افاده
اشتغال می‌نمایند و کاهی بقدم صدق و نیاز بآستانهٔ علیهٔ مقرب الحضرة السلطانیه می‌آیند

کتاب روضة الاحباب را که غالبا در فن سیر حضرت خیر البشر بجامعیت آن نسخه نوشته نشده بنام نامی عالیجناب
خداوندی تمام ساخته‌اند و امیر دریا دل نیز از ابتدای ایام دولت شهریار عادل تا این غایت بنوعی
در عظم شان و رفعت مکان آنجناب سعی و اجتهاد نموده‌اند که دور و نزدیک و ترک و تاجیک در بحر حیرت
افتاده انگشت تعجب بدندان گرفته‌اند بیت نقصان ز قال است وگرنه علی الدوام ⁂ ⁂ ⁂
فیض سعادتش همه کس را برابر است زبدة النقباء و الاکابر امیر نظام الملة والدین عبد القادر از اجلهٔ
سادات و علما و اعاظم فضلا و نجباست عتبهٔ رفیعه‌اش مجمع اولاد امجاد خیر الانام و آستانهٔ سنیه‌اش
مرجع اکابر و اشراف انام چند گاه منصب جلیلة المراتب قضای دار السلطنه هرات متعلق بآنجناب بود و الحق
دران اوقات مهما امکن در طریق امانت و دیانت سیر و سلوک فرمود و حالا امر نقابت خراسان و تدریس یکی
از صفهای مدرسهٔ سلطان صاحب قران تعلق بایشان میدارد و رشحات سحاب لطف و احسان امیر بلند مکان
پیوسته بر چمن امانی و آمال آن سید ستوده خصال میبارد و آنجناب را پسری است که بتحصیل علوم مشغولی
می‌نماید و کاهی بنظم اشعار نیز اشتغال میفرماید این مطلع را در طبع اوست مطلع من ذرهٔ حقیر و تو خورشید انوری
بنور آفتاب عجب ذره پروری ⁂ امیر ابراهیم مشعشع ⁂ شعشعهٔ علم و سیادت از جبین مبینش لامع
و انوار فضل و سعادت از ناصیهٔ مبینش لایح شش هفت سال است که از جانب عربستان بدین بلدهٔ جنت
نشان تشریف آورده و در ظل رعایت و مرحمت امیر عالی گهر قرار گرفته و آنحضرت درین مدت بمقتضای
مقوله بیت تمام روز بیان سپید کر جمیل است ⁂ چند کرت عطایا و آمال جناب سیادت مآب را از خاصهٔ
خویش بانعامات بی غایت گران بار گردانیده‌اند و از سلطان صاحب قران نیز نقدینا معدود و در سیورغال
نامحدود دستانده‌اند لاجرم حضرت سیادت پناهی بمضمون این مصراع که مردن اینجا به که بودن زنده در جای دگر
عمل نموده در بلدهٔ فاخرهٔ هرات رحل اقامت انداخته‌اند و دعای و ثنای صاحب قران مظفر لوا و امیر هدایت
اشعار را ورد زبان و ذکر جان ساخته‌اند امیر برهان الدین عطاء الله سلمه الله ابقاه از شمایم گلزار طبع سلیمش
مشام جان معطر است و از نسایم مشکین شعار ذهن مستقیمش دماغ جان معنبر و آنجناب در اوایل ایام
شباب از بلدهٔ منشأ نور بدار السلطنه هرات شتافته بتحصیل علوم مشغولی نمود و بیمن همت و عنایت
امیر بحر مکرمت باندک زمانی قصب السبق از امثال و اقران در ربوده و از غایت جد و اجتهاد در کسب
کمالات کار بجائی رسانید که در شهور سنه اثنی و تسعمائه چند ماه در مجلس عالیجناب مقرب الحضرة
السلطانیه بتدریس علوم پرداخت و آنحضرت نیز خود بدست گرفته خود را در سلک تلامذهٔ جناب
افادت مآب منخرط ساخت و حالا در یکی از مدارس شریفهٔ سلطانیه و مدرسهٔ رفیعهٔ اخلاصیه بتدریس

و افاده مشغولست و جمعی کثیر از طلبه ملازمتش می نمایند و با نواع فواید و اصناف عواید حظ و بهره می برند
و آنجناب در صنایع و بدایع شعری و علم شریف قوافی دو رساله بنام نامی مقرب الحضرت السلطانی
تصنیف کرده است و بصلات گرامند و انعامات ارجمند اختصاص یافته در وقتی که سلطان صاحبقران
امیر خسروشاه با یالت ولایت مازندران فرستاد و جناب سیادت مآب این قطعه را جهت تاریخ در سلک
نظم کشید **قطعه** آن میر علی سیر که دارد ؛ اوصاف برون ز حد تقریر ؛ چون کرد قبول بار امارت
تاریخ شدش امارت میر **امیر جمال الدین حسین** بحسن صورت و صفای سیرت موصوف و بفضیلت و
دانش مخصوص علم تصوف مشهور و معروف سالها مشمول نظر و التفات و عنایت امیر هدایت انتما بوده چند گاه
بیمن عاطفت صاحبقران عالی منزلت بامر صدارت مشغولی نموده حالا منصب شیخی مزار گازرگاه و تولیت
اوقاف آن بقعه کعبه اشتباه تعلق بآنجناب میدارد و بضیافت صادر و وارد بمقتضای همت خویش
قیام و اقدام مینماید **امیر ابراهیم مشهدی** دانشمند متبحرست و در مدرسه شریفه سلطانیه و خانقاه
افاضل پناه خلاصیه بدرس و افاده اشتغال می نماید و جمعی کثیر از طلبه ملازمت آنجناب میکنند و بفواید
موفور محظوظ می شوند **امیر شمس الدین محمد امیر یوسف** بوفور علم و فضیلت و صفای ذهن و طبیعت
آراسته است و بصورت خوب و سیرت مرغوب و صفات حمیده و سمات پسندیده پیراسته و آنجناب از
مدرسه شریفه اخلاصیه تحصیل و تکمیل علوم نموده و پیوسته منظور نظر تربیت و عاطفت امیر بی عدیل
بوده و اکنون تدریس یکی از صفههای مدرسه عالیه سلطانیه و مدرسه امیر علاء الدین علیکه تعلق بوی
میدارد و بی تعطیل بشرایط افاده پرداخته از موقوفات آن دو بقعه بهره تمام میبرد **امیر برهان الدین**
ارشد اولاد و امجاد امیر سید اصیل است و بتکمیل علوم دینیه و تحصیل مسایل یقینیه موفق گشته درین
اوقات بواسطه التفات عالیحضرت خداوندی بمنصب تدریس تربت المغفوره مهد علیا گوهرشاد آغا و مدرسه
نظامیه مفتخر و سرافرازست و بجد تمام و جهد لاکلام بمهم خود اشتغال دارد **امیر ضیاء الدین حسن**
بجودت طبع و سرعت فهم و محاسن اخلاق و اکتساب آداب از امثال و اقران ممتاز و مستغنی است و
جمال حالش بزیور مهارت در علم فقه و حلیه مهارت در فن انشا مزین و محلی همواره مدح و ثنای
عالیحضرت خداوندی را بر لوح بیان می نگارد و مدتهاست که بیمن مرحمت و شفقت آنحضرت در مدرسه
شریفه اخلاصیه و مدرسه خواجه ملک مذکور بتدریس و افاده اشتغال دارد **امیر مرتاض**
از اصناف علوم و فنون متداوله بهره مندست و در علم حکمت و ریاضی بیمثل و مانندست و همواره
بزهد و صلاح روزگار میگذراند و مدتی مدید در مدرسه اخلاصیه کسب فضل و کمال نموده حالا هم

دران بقعه بدرس و افاده اشتغال مینماید و اکثر اوقات را صرف فواید علمیه مصروف میدارد **سید
رضی الدین** از جانب پدر نبیره امیر عبدالاول است که در سلک اعاظم سادات انتظام داشته و از طرف
مادر نبیره مولانا کمال الدین عبدالرزاق است که قدوه فضلای آفاق بوده و فی الواقع جوانی است در غایت
زهد و صلاح و بجد تمام و جهد لاکلام بتحصیل علوم اشتغال دارد و درین اوقات بواسطه التفات خاطر فیاض
عالیحضرت خداوندی ترقی بسیار کرده امید آنکه عنقریب در زمره علمای عظام انخراط یابد بمنه و فضله
امیر نظام الدین نیشابوری در مدرسه و خانقاه امیر افاضل پناه تحصیل و تکمیل علوم نموده و حالا
تدریس مدرسه حضرت خاقان مغفور که مشهد مقدس واقع است تعلق بآنجناب میدارد **مولانا معین
الدین الواعظ** بوفور زهد و عبادت و کثرت امانت و دیانت موصوف و معروف است هر جمعه بعد از
ادای نماز در مسجد جامع بموعظه و نصیحت خلایق میپردازد و طوایف امم را برحمت و مغفرت حضرت عزت امید
وار میسازد هرگز قدم شریفش بخانه هیچکس از امرا و ارکان دولت نرسیده و مطلقا ازین طایفه هدیه و تحفه
قبول نکرده و آنچه فرستاده اند باز گردانیده اما هر وقت که عالیحضرت خداوندی ترکی برسم هدیه بد
آنجناب میفرستد بحسن قبول ملتفت مینماید و همواره خود را در سلک دعاگویان آنحضرت می شمارد و از
امر خطیر قضا که بعد از فوت برادر خود قاضی نظام الدین قبول کرده بود بطوع و رغبت استعفا فرموده
و هر چند ارکان دولت و اعیان حضرت آنجناب را مبالغه کردند که دست از آن منصب باز ندارد بجایی نرسید
و سخن ایشان را قبول نکرد ؛ ظل عاطفتش لایزالی باد ؛ **مولانا کمال الدین حسین الواعظ** ؛
از اصناف علوم معقول و انواع فنون محسوس و منقول فایده تمام دارد و حالا در دیار خراسان بغیر او
مانند آنجناب نمی توان یافت تفسیر کلام الهی و معانی احادیث رسالت پناهی را بر زبر منبر بغایت پاکیزه
و معقول ادا می نماید و هفته سه نوبت بموعظه و نصیحت مردم اشتغال مینماید روز دوشنبه در خانقاه
سلطانی و صباح جمعه در دار السیاده سلطانیه و بعد از نماز در مسجد جامع عالیحضرت خداوندی
و سابقا در ایام چهارشنبه و پنجشنبه نیز در مزار پیر مجد خواجه ابوالولید احمد و حظیره جناب سلطنت انتساب
میرزا سلطان احمد بارشاد خلایق می پرداخت و آنجناب در فن نجوم نیز مهارت تمام دارد چنانچه اکثر
احکامش با تقدیر قضا خطا نمی افتد مصنفات بلاغت آیاتش بسیارست و مؤلفات فصاحت صفاتش
بیشمار و بیشتر آنها بنام نامی امیر عالیمقام زیب اتمام و زینت اختتام یافته و پیوسته انوار عنایت
و التفات آنحضرت بر وجنات احوال آنجناب مولوی تافته این مطلع از جمله اشعار اوست **مطلع**
ستر خط از مشک تر غالیه بر سمن مزن ؛ سنبل تابداده را بر گل و نسترن مزن **مولانا محمد دمنا**

نصیح الدین محمد النظامی بکمال حسب و جمال نسب و تبحر در فنون علوم و تجرد در صنوف فضایل
شبیه و نظیر ندارد و طبع لطیفش مدرک مخفیات مصنفات اولو الالباب و ذهن شریفش مظهر مخزونات مولفات
عالیجناب **مطلع** پیش طبع پاکش آب افسرده ** پیش فهم تیزش آتش مرده ** و آنجناب در ایام شباب
بتکمیل جمیع فنون متداوله موفق گشته و در علم ریاضی و الهیات سرآمد حکما و بلند مرتبت شد **بیت**
حکمت او بیک صریر قلم ** تازه کرد است گوش جذر اصم ** در طبیعی شناخته تمام ** راز مولود و چهار اجرام
و عالیحضرت خداوندی اکثر متداولات را نزد جناب مولوی خوانده اند و همواره ایشان را آخوند
خطاب میکنند بالجمله بیمن تربیت و حسن عاطفت امیر صاحب حشمت قرب سی سال عتبه علیه آخوند مرجع و ملاذ
مشایخ اسلام و علمای اعلام و فضلای انام بل مجمع خواص و عوام بود و بعد از آن بسبب تقدیر و اقتضای قضای
ملک قدیر اندک اعتباری از آنکه در آنجناب بر حاشیه ضمیر منیر امیر کامیاب نشست و آنحضرت از غایت
کرم غریزی و عاطفت جبلی درین اوقات آن غبار را بآب عفو و اغماض فرو شسته و نوبت دیگر جناب آخوندی
را منظور نظر اعزاز و اکرام گردانیده امر فرمودند که بدستور سابق در مجلس عالی بامر درس و افاده قیام نمایند
و آنجناب انگشت قبول بر دیده نهاده هر روز با آستان علیه مقرب الحضرة السلطانیه تشریف می آرند و تحقیق
مسایل دینیه اشتغال میفرمایند تصنیفات آخوند در علوم حکمی و ریاضی و معانی و بیان و نحو و صرف بسیار است
و اکثر آنها در میان طلبه اشتهار دارد و چون آنجناب را در علم فقه و حدیث نیز مهارت بی نهایت
حاصلست درین ایام بتالیف شرح وقایه اهتمام می نمایند ان شاء الله تعالی زیب اتمام و زینت اختتام
یابد **مولانا عبد العزیز تبادکانی** بغایت درویش و متقی و متواضع و متخلق و پاکیزه روزگار است
و همواره بسلوک راه دین و متابعت سنن سید المرسلین اشتغال دارد و پدر بزرگوارش مولانا شمس الدین محمد بادکانی
رحمه الله که وحید عصر و زمان خود بود همواره نسبت با امیر هدایت منقبت طریق محبت و اتحاد می پیمود و در حین استیلا
مرض موت این فرزند ارجمند خود را بآنحضرت سفارش نمود بنا بر آن امیر عالی مکان باو کمال ارادت
و اعتقاد تمام دارند و همواره باحتیاج حاجات و اسعاف ملتمساتش قیام و اقدام میفرمایند **مولانا**
کمال الدین مسعود شروانی اعلم علمای زمان و استاد دانشمندان بلاد خراسان است و بنا بر آنکه ملک
غیاث الدین کرت در وقفیه مدرسه شرط کرده است که اعلم علمای هرات در آنجا مدرس باشد عالیحضرت
خداوندی بعد از فوت قاضی نظام الدین تدریس آن بقعه را بآنجناب مولوی تفویض فرمودند و آنجناب
در روز اجلاس اکثر دانشمندان بلده مذکوره حاضر بودند بمصداق آیت انی اعلم ما لا تعلمون را
درس گفتند و سالهاست که در مدرسه اخلاصیه نیز بافاده مشغولند و از موقوفات آن بهره می برند

خواجه عماد الدین عبد العزیز المشهور بمولانازاده ابهری عالم متبحر است و در فقه و علم حدیث مهارت تمام دارد و
شرحی در غایت متانت بر مشکوة نوشته و آن کتاب را موشح باسم شریف عالیحضرت خداوندی گردانیده سالها
بجای والد ماجد خویش در مدرسه حضرت خاقان مغفور مدرس بوده و حالا در مدرسه عالیه سلطانیه و خانقاه افاضل
پناه اخلاصیه بتدریس و افاده مشغول است و بواسطه کسر نفس و کثرت تواضع در دل خاص و عوام مقبول **مولانا**
خلیل الله الملقب بمولانازاده مولانا فضل بلطف طبع و صفای ذهن مشهور است مدتها در بیت المعموره مهد علیا
گوهرشاد آغا و خانقاه حضرت امیر هدایت انتما مدرس بود و بسبب ارتکاب بعضی از امور نامناسب از آن
مناصب معزول گشته ببلخ رفت و از آنجا بقندز رفت و حالا در آن ولایت بر وجه دلخواه سلوک می نماید
خواجه عبد الرحمن در سلک فضلای عظام انتظام دارد و با وجود کمال علم و دانش بنظم اشعار نیز اشتغال
می نماید تدریس یکی از صفهای بیت المعموره مهد علیا مرحومه مشار الیها و مدرسه امیر غیاث الدین محمد با عنان
تعلق آنجناب میدارد و این از منظومات اوست که **بیت** شاده بر سر تو متصل دو ابروست **
خمیده پشت و نظر میکند برویت **مولانا عصام الدین ابراهیم** بدقت طبع سلیم و جودت ذهن مستقیم مو
موصوفست و بوفور دانش و کثرت فضیلت معروف و آنجناب بتایید ربانی در اوان شباب و جوانی بتکمیل
علوم موفق گشته است و از اکثر فضلا که در ایام دولت سلطان صاحب قران تحصیل نموده اند [illegible]
برسرآمده سالها در مدرسه اخلاصیه پیش مولانا کمال الدین مسعود شروانی سبق خوانده و از موقوفات
آن بقعه شریفه فاید و متمتع گرفته و حالا بیمن عاطفت امیر بحر مکرمت در مدرسه حضرت خاقان مغفور بجای
مولانازاده ابهری مدرس است و جمعی کثیر از طلبه ملازمت آن درس می نمایند و بفواید موفوره و نکات غیر
محصوره محظوظ و بهره ور میگردد **مولانا حیدر** مدتی مدید در خانقاه اخلاصیه ساکن بود و بعد از تحصیل
علوم بولایت جام شتافت و حالا در آنجا بافاده مشغول است **مولانا طاهر** دانشمند متبحر است و در خانقاه
مذکوره توطن دارد و از موقوفات آن بقعه بوظیفه کرامند محظی میشود **مولانا منتهی** ایضا در آن خانقاه
افاضل پناه تکمیل علوم نموده اکنون در مدرسه خواجه کمال الدین حسین کرتکی(?) بدرس اشتغال دارد **مولانا**
شمس الدین هم در آن بقعه کسب کمال کرده و در مدرسه اخلاصیه بکتابت علوم پرداخته ** **
مولانا غیاث الدین بحرآبادی(?) از اکابر ساکنان مدرسه مذکوره بلطف طبع و جودت ذهن ممتاز و مستثنی است حالا
در مدرسه مهد علیا ملکت آغا بمنصب تدریس سرافراز است **مولانا محمد حنفی** در سلک اعاظم طلبه علوم انتظام
و در مدرسه مذکوره ساکن است **مولانا حاجی محمد تبریزی** ایضا در مدرسه اخلاصیه تحصیل علوم نموده و بمنصب
تدریس خانقاه جدیدی بوی تعلق دارد **مولانا سلطان محمود** بسلامت طبع و استقامت ذهن موصوفست

این معما باسم اسد از منظومات اوست معما گر این عالم فانی شب و روز :: هیچ دانی ز چه رو میپویم
یک دلی صافی سخنش گو در دو :: مهر عالم بر سید میجویم مولانا غیاث الدین محمد طبیب ::
بجمال حالش زیور صنوف علوم و فنون فضایل آراسته است و در علم شریف طب مهارت کامل حاصل دارد
چنانچه درین اوقات بر معالجات الملاقی شرحی در غایت شیوع و لطافت می نویسد و بر کلیات شرح موجز مولانا
نفیس طاب ثراه حاشیهٔ در کمال دقت قلمی نموده و آنرا باسم عالیحضرت خداوندی موشح فرموده مدتی مدید است
که در دار الشفای مقرب الحضرت السلطانی بتدریس کتب متداوله طب و علاج بیماران مشغولست و با وجود این
اشغال بنظم اشعار نیز اشتغال می نماید این مطلع از منظومات اوست مطلع ::
گفتم آه و گریه غم از دل برون کنم :: شد گریه در گلو گره هم آه چون کنم مولانا درویش علی طبیب
بصفات حمیده و سمات پسندیده و لطف گفتار و حسن کردار و صفای طبیعت و کثرت قبولیت سرآمد اطبای زمان
است و در معالجه مرضی اختراعات خاص مینماید و اکثر آنها موافق می افتد بنابران عالیحضرت
خداوندی نسبت با او التفات و عنایت بسیار است و عاطفت و مکرمت بیشمار چنانچه درین اوقات
منصب تدریس و معالجه مرضی دار الشفای مهد علیا ملکت آغا را بآنجناب تفویض نموده اند و وظیفه
کرامند مقرر فرموده و خدمت مولانا درویش علی در فن معما نیز صاحب مهارتست و این معما باسم ولی از
جملهٔ منظومات اوست معما هندوی زلف او ز بد کیشی :: گوش گرفت و گفت درویشی ::
مولانا محمد طبیب بر معالجه مرضی و تداوی امراض غربا بغایت حریص است و الحق در علم و فن طب
مهارت تمام دارد و همواره در دار الشفای عالیحضرت خداوندی بهم خود مشغول است و از اوقاف
آن بقعه محظوظ و بهره ور میگردد مولانا عبد الحی تونی بصفای طبع و ذکای ذهن اتصاف دارد
و او را بعلم طب ملایمت تمام است و معالجاتش اکثر بر نهج صواب می افتد او درین ایام بمنصب صدارت
شاهزادهٔ عالمیان ابراهیم حسین میرزا مشرف شده است و از بسیاری اشغال ملازمت و کثرت
ارتکاب عیش و عشرت پروای طبابت ندارد امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی :: بنباهت
شان و رفعت مکان و سطاعت ذهن و لطافت طبع اشتهار دارد و همواره ابیات فصاحت آثار
و اشعار بلاغت شعار بر لوح خاطر و صحیفهٔ ضمیر می نگاشت و قصاید و دیوان غزلیاتش مشهور
و منظومات مکتوباتش بر السنه و افواه مذکور و با عالیحضرت خداوندی نسبت بآنجناب از اوایل ایام
شباب الی یومنا هذا طریق اخوت و مصاحبت مسلوک بوده و پیوسته در جلالت قدر و ترفع
حالش جد و اجتهاد فرموده یکی از غرایب حالات که بین الجانبین بوقوع انجامیده آنست که نوبتی امیر

نظام الدین شیخم قصیده در مدح میرزا سلطان احمد سمرقندی در سلک نظم کشیده و جهت طلب اصلاح بخدمت
امیر عالی گهر رسانیده آنحضرت پس از تحمل و تامل و اندیشه فرموده اند بعد از بیتی که مشتمل بر اسم ممدوح است
بیت دیگر می باید تا سخن مربوط شود جناب امیر شیخم تصدیق امر صاحب توفیق نموده التماس کرده است
که آن بیت را در سلک نظم آورند آنحضرت جواب داده که شما فکر نمایند تا من نیز تامل کنم آنگاه هر یک دوات
و قلم و کاغذ پاره در پیش نهاده متفکر شده اند بعد از لحظه هر یک بیتی گفته اند و نوشته بیکدیگر داده اند قضا را
میان ایشان توارد واقع شده بود و آن بیت اینست بیت بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل ::
گل ریاض کرم جویبار وقار و هذا من بدایع الواقعات و غرایب الاتفاقات امیر کمال الدین
حسین علی جلایر :: بسرعت فهم و حدت طبع موصوف و بحسن خلق و کثرت تواضع معروف
و قصاید غرا در سلک نظم کشیده و معانی رنگین را در آنجا مندرج گردانیده عالیحضرت خداوندی از غایت
عاطفت آنجناب را فرزند خوانده و بیمن همت عالی نهمت بر مسند امارت دیوان اعلی نشانده از اشعار آبدار
جناب امارت شعار برادر یک بیت که در منقبت شاه ولایت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نظم نموده
اختصار کرده می شود و آن اینست بیت مصایب را توی صابر نوایب را توی شاکر :: عجایب را توی مظهر غرایب را توی مظهر
خواجه شهاب الدین عبد الله سلمه الله ابقاه در مکارم اخلاق و محاسن اعراق و علو همت و سمو نیت
و عظم شان و رفعت مکان و کمال حسب و جمال نسب و شیم رضیه و سیر سنیه شبیه و نظیر ندارد و همواره
بمتانت رای رزین و رزانت فکر دوربین همت عالی نهمت بر مصالح امور دین و دولت و سرانجام
مهام ملک و ملت و ترفیه حال عامه رعایا و کافه برایا می گمارد و بی شایبه تکلف و مظنهٔ تصلف آنجناب
در حسن سیرت و لطف صورت دست پرورد عنایت سبحانی است و در صفای طبیعت و فنون فضیلت
مستجمع سعادات جاودانی ضمیر منیرش جام جهان نمای و طبع کریمش مطهر از شوایب نقصان و عیب
تواضع ذات شریف اوست و تجلی نسیم مزاج لطیف او بیت نسیم خلقش اگر بگذرد سوی بستان
بجای میوه همان جان بر آورند اشجار :: و گر ز نکهت لطف تو شمه یابد :: فلک شود بخوشی همچو کلبهٔ عطار
عقود جواهر منثوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون و لطافت لآلی منظوماتش از هر چه در حوصله گنجد افزون
بیت خامهٔ تو چون گهر افشان شود :: نظم سخن لؤلؤ و مرجان شود :: حسن خطش حرز خطا ارباب
حسن و ملاحت رقم نسخ بر خطوط خوش نویسان کشیده و لطف طبعش در فن ادوار و موسیقی بنوعی تصرف
کرده که مصنفات متقدمین را متروک گردانیده مطلع ای چین خطا ز دفتر اخلاق تو بابی ::
بیتی از اوصاف تو حرفی ز کتابی :: بالجمله این سپهر و جویبار فضیلت در چمن لطف و مرحمت امیر [illegible]

منقبت نشو و نما یافته همواره آفتاب فضل و عاطفت آنحضرت بر صفحات احوالش تافته ملک الکتاب را
فرزند خوانده و بیمن همت عالی باعلی مدارج جاه و حشمت رسانیده مدت مدید بر مسند صدارت صاحب قران
عالی منزلت متمکن بوده و بعد از آنکه بطوع و رغبت استعفا نموده بمزید تقرب و نیابت مرتبه جاه و جلالش بیفزود
چنانچه این مقال بر آن فاضل اوانی سمت ظهور دارد و احتیاج بآن نیست که قلم دو زبان بر سبیل تفصیل خصوصیات
آنرا بر لوح بیان نگارد و برادر خجسته اثرش خواجه نظام الدین یحیی نیز بجودت طبع و سرعت فهم موصوف
و بوفور اصناف فضایل مثل خط خوب و انشای مرغوب و نظم شعر و معما معروف انوار رشد و کیاست
از ناصیه میمونش لامع و آثار بزرگی و جلالت از جبین مبینش لایح این معما بلاغت انتما باسم امان
داخل منظومات اوست معما چگونه نام برد دل حال مشکلها ٭ که از بتان شده بی نام و بی نشان دلها
مولانا عبدالله جامی در سلک اعاظم شعرای زمان و مشاهیر فضلای دوران انتظام دارد
و اوقات شریفه با نظم مثنویات لطایف آیات مصروف میسازد خمسه را تتبع نموده و الحق در آن کتاب
معانی رنگین و اشعار سلیس بر لوح بیان نگاشته از جمله منظوماتش لیلی و مجنون و خسرو و شیرین مسطور است
و ابیات فصاحت صفات آن نسخه گرامی بر السنه و افواه مذکور خواجه آصفی بصفای ذهن سلیم و ذکای
طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلای رفیع مقدار ممتاز و مستثنی است مدتها در سلک مخصوصان ملازمان
عالیحضرت خداوندی منتظم بوده در ظل تربیت و عاطفت ایشان بفراغت و رفاهیت تمام می‌غنود
و درین اوقات در قبة الاسلام بلخ بملازمت شاهزادهٔ عالمیان میرزا بدیع الزمان قیام مینماید این مطلع
از اشعار آبدار اوست که مطلع بی خود را باب دیده چون ماهی وطن دیدم ٭ که تا قلاب زلفت در کام خویشتن دیدم
مولانا سیفی معانی خاص و اشعار رنگین بسیار دارد و سالها در دار السلطنه هرات ساکن
بوده از موائد انعام و احسان امیر عالیشان محظوظ و بهره ور میگشت و حالا بمقتضای حدیث حب الوطن
در بلاد ماوراءالنهر متوطن است این مطلع از منظومات اوست مطلع دلا وصف میان نازک جانان من گفتی
نکو دقتی حدیثی از میان جان من گفتی ٭ و در ادراک باب اهل حرفه اشعار خوب بسیار است از آنجمله این
مطلع بخاطر بود ثبت افتاد مطلع دو رود گشته روان زین دو چشم تر ما را ٭ بیا و قامت سرو درو دگر ما را
مولانا بنایی ابیات سلیس هموار دارد و از آنجمله این دو بیت ثبت شد بیت
نه سلامی ز تو کز غم کند آزاد مرا ٭ نه پیامی که بوصل تو کند شاد مرا ٭ نیست مشکل که بیاد گذرانم همه عمر
مشکل اینست که هرگز نکنی یاد مرا مولانا نظام استرآبادی سرآمد قصیده گویان دوران است در مدح
عالیحضرت خداوندی قصاید غرا در سلک نظم کشیده و بصلات موفور و انعامات غیر محصور محظوظ و بهره

ور گردیده این مطلع از منظومات فصاحت صفات اوست مطلع باغ دل درین بستان عالم فانی ٭
نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی مولانا ریاضی ٭ ریاض فضل باشعار آبدارش سرسبز و سیراب
است و حالا بنظم صادرات و واردات احوال صاحب قران بی همال اشتغال دارد و این مطلع از جمله منظومات
اوست که مطلع جعد زنجیر موی خوبان بی صحبت کو مرا ٭ جعد را محکم دلی میباید آن دل کو مرا مولانا
آهی ابیات هموار و اشعار آبدار بسیار دارد و سالها در سلک ملازمان شاهزاده مرحوم شاه
غریب میرزا روزگار میگذرانید و از موائد انعام و احسان عالیحضرت خداوندی نیز متمتع و بهره ور
میگردید اما درین اوقات بار دیگر در درج سلطنت و شهریاری محمد محسن میرزا شتافته در سلک
سایر ملازمانش انخراط و انتظام یافته و این بیت از جملهٔ منظومات اوست که بیت
سیر می‌گشتند از دیدار یوسف سال قحط ٭ یوسفی دارم که سیری نیست از دیدار او مولانا هلالی
در نظم غزل بی شبهه بی بدل است لیکن درین ایام زبان از گفتار اشعار فرو بسته و اکثر اوقات را
بتحصیل علوم صرف میکند این مطلع از ابیات اوست که مطلع چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم
که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم مولانا شوقی طبعش بنظم اشعار ملایمت بسیار داشت لیکن
بسبب غلبه سودا و یبوست دماغ حالا بیت کم میگوید این مطلع از گفته‌های اوست که ٭ مطلع
خواب دیدم کان لب شیرین بدندان میگزم ٭ چون شدم بیدار دیدم لب خود میگزم مولانا شهاب
در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی است بنابران عالیحضرت خداوندی حجرهٔ مولانا کمال الدین میر حسین
را رحمه الله که در مدرسه اخلاصیه داشت باو عنایت فرموده و این معما باسم امان از منظومات اوست
معما صورتش دید و نهاد از سر خیال دلبری ٭ پیش روی او سپر او خود کرد بالا چون پری ٭
مولانا امیری او نیز معما را نیک میگوید و پیوسته منظور نظر عنایت و التفات امیر نیکو مکرمت میگردد
این معما باسم بهاء داخل معمیات اوست معما نیامد در چمن گل ز انفعالش ٭ نیابی در بهار اکنون مثالش
مولانا اهلی بغایت درویش و شیوه فانی مشرب است و اشعار او خالی از چاشنی نیست این مطلع از و
مطلع موی ژولیده که بر پیکر من اثر دارم ٭ سایهٔ دولت عشق است که بر سر دارم امیر کمال الدین
سلطان حسین بسلامت طبع و استقامت ذهن و کمال نسب و جمال حسب و کرم نفس و خلق خوش موصوف و
معروف است پیوسته کلمهٔ التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله را منظور نظر داشته و همواره تخم مهر و محبت
در زمین دل علما و فضلا و صلحا کاشته هرگز تخم درشت خاطر هیچ آفریده را نیازرده و دایم الاوقات
پیر سینه مقرب الحضرة السلطانیه تقلید کرده گاهی بنظم قصیده و غزل اشتغال مینماید و الحق

اشعار هموار و سلس و ابیات بر کار و خوش بیان می نگارد و این مطلع از منظومات اوست مطلع
منم آنکس که از همت کشیدم پای در دامان ؛؛ قدم در وادی حیرت نهادم بی سر و سامان مولانا شمس الدین
محمد بدخشی بغایت خوش محاوره و شیرین کلام و ندیم شیوه و سبک روح است و بحسن خلق و لطف
طبع و وفور فضیلت و کثرت مهارت در فن معما شبیه و نظیر ندارد قریب سی سال است که اقبال وار در ملازمت
عالیحضرت خداوندی روزگار میگذراند و بیمن تربیت و عنایت آنحضرت در غایت فراغت و رفاهیت
روز را بشب و شب را بروز میرساند در بیان فواید علم معما رساله در کمال دقت و لطافت تصنیف نموده چنانچه
حضرت مخدومی حقایق پناهی نور الله مرقده سطری چند در تعریف آن نسخه ثبت فرموده از اشعار
جناب مولوی دو بیت بخاطر بود نوشته شد نظم رمضان رفت و گل و عید بهم می آید ؛؛ ؛؛
عیش و شادی ز پی محنت و غم می آید ؛؛ عمر صد ساله عشاق فزون میگردد ؛؛ از نه روز مران روز که کم می آید
مولانا شیخ عبد الله کاتب قریب چهل و پنج سال است که بنسبت عالی حضرت خداوندی طریق خدمت
و ملازمت مسلوک میدارد و از شرف مصاحبت و موانست آنحضرت بهره تمام و پیوسته در سلک
مشاهیر فضلا و ظرفا انتظام داشته با وجود علو نسب و حسب مرکز کمال کبر و انانیت ابرامن خاطر نگذاشته
خط تعلیق و نسخ تعلیق را در غایت لطافت می نویسد و خطوط استادان ما تقدم را بسیار خوب می شناسد
این مطلع از جمله منظومات انتخابست مطلع چنان کان ترک مست خویش را بیباک می بینم ؛؛ ؛؛
بسا سرها که در پای سمندش خاک می بینم مولانا نظام الدین عبد الحی در مبادی احوال بعلاج مرضی دار الشفا
امیر هدایت اهتمام مشغول بوده و چون حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبید الله طاب ثراه بواسطه
عروض مرض کس بهرات فرستاده از عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی طبیب طلبیده جناب حکمت
مآب الحکم بطرف سمرقند توجه نمود و بعد از آنکه از آن سفر دولت کام باز آمد بمزید عنایت و نوازش
اختصاص یافته روز بروز پایه قدر و منزلتش بالا گرفت ساعت بساعت کوکب بخت و طالعش سمت
استعلا پذیرفت تا بجایی رسید که منظور نظر التفات صاحب قران پسندیده صفات شد و در حرم
تیر در آمده محرم اسرار صغار و کبار گشت والی یومنا هذا در اوج جاه و جلالست و اکثر اوقات را در
ملازمت عالیحضرت خداوندی میگذراند مولانا شمس الدین محمد کران مدت مدید و عهد بعید است
که نسبت امیر صاحب تایید طریق اخلاص و ملازمت مسلوک میدارد و در سایه عنایت و مرحمت بی غایتش
بسر میبرد و از کتاب اکثر متداولات را مطالعه نموده همواره در سلک علمای عظام و فضلای
کرام منتظم بوده و حالا بر مسند شیخی خانقاه خلاصیه متمکن است و بی شایبه تکلف در مشیت آن مهم

ید بیضا می نماید این معما باسم شهاب زاده طبع شریف اوست معما لب نهان داد بما آن صنم حور لقا
گفت لعلیست نهان دار کسی را منما مولانا کمال الدین شاه حسین ؛؛ جمال حالش بکمال فضیلت و
دانش آراسته است و از شوایب اصناف عیب و منقصت پیراسته در مبادی سن شعور و تمیز بوسیله
مولانا شمس الدین محمد بدخشی بملازمت عالیحضرت خداوندی رسیده بواسطه صفای طبع و ذکا و
ذهن منظور نظر التفات و عنایت گردید الی یومنا هذا در سلک مخصوصان آنحضرت انتظام دارد
و درین اوقات بمنصب شیخی مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد مشرف گشته همواره همت بر ضیافت صادر
و وارد می گمارد و این چند اشعار لطافت شعار اوست مطلع چه سان بود شب غم روز من چنان باشد
مرا که روز چنین شب چه سان باشد ؛؛ و ایضا این معما باسم دهنی داخل منظومات انتخابست
معما محرمانی پیرهن دی در برم افکنده بود ؛؛ زانکه اکثر استخوانهای ضعیفم می نمود مولانا ؛؛
فصیح الدین صاحب دارا محاسن افعال و مکارم اخلاق و لطافت طبع و لطافت ذهن از سایر ملازمان
عالیحضرت خداوندی ممتاز و مستثنی است و در نظم قصاید غرا و کشف مشکلات معمیات بلاغت
انتمای بی همتاست و بتماشیوه ندیمی و سخن آرایی را نیکو میداند و امر خطیر رسالت سفارت و ادای
کلام و پیغام را بر حسب دلخواه می تواند در علم شطرنج رنج بسیار برده و حاضر را در غایبانه آن
فن را بدست آورده پایه قدر و منزلتش بیمن تربیت امیر هدایت منقبت بفرق فرقدین رسیده
و بدین واسطه محرم اسرار صاحب قران بزرگوار و شاهزادگان نامدار گردیده و این مطلع قصیده
از نتایج بکر فکر اوست مطلع ای ز گرد موکبت راه عیش بر صبح تنگ ؛؛ پیل کوس چرخ ماند توحج پی لنگ
و این مطلع عدل تیرزاده طبع تخته آثار اوست مطلع تا بزاهد شکست از کافر بیباک من باشد
مسلمانان که دیدست این که کافر بت شکن باشد ؛؛ و این معما باسم رحیم داخل منظومات اوست معما
آن ترک پری پیکر خورشید لقا ؛؛ باشد پی تاراج دلم عشوه نما ؛؛ بنگر دل ویران مرا کان عیار
در داده بهفت وارش آورد بجا شیخ الاعاظم مولانا جلال الدین قاسم بفصاحت بیان و طلاقت
لسان موصوف و بعظم شان و رفعت مکان و حسن صورت و لطف سیرت معروف در فن نجوم
بحسب مهارت و استحقاق دخل میکند و صورت انشا و کتابت را بغایت خوب میداند و بحسب شهرت
تمام دارد چنانکه از راستی سخن خود دست ندارد و خصوصیتش بنسبت بملازمت عالیحضرت خداوندی
موفور و التفات و عنایت آنحضرت درباره او غیر محصور مولانا نظام الدین شاه علی
بغایت خوش طبع و تیز فهم و ندیم شیوه و شیرین گفتار است ؛؛ و شعر روان تیززبان بلند قدر

مجلس فروز و انجمن آرای سرفراز در فن معما بی مثل و همتا افتاده و معمیات مشکله را باندک توجهی کشاده ظرافت
مزاج بزم آرایش غلبه دارد و همواره نقش اعتراض بر فضلا و شعرا بر لوح خاطر می نگارد و علی الدوام ملازمت حضرت
و دولت ملازمت عالیحضرت خداوندی پیش نهاد همت ساخته بوفور التفات و عاطفت آنحضرت سر
تفاخر و مباهات بر اوج سماوات بر افراخته این معما باسم احمد از جمله منظومات اوست معما
گرچه زلفت دل عشاق مشوش دارد دل ما منزل خود زلف ترا خوش دارد مولانا کمال الدین شیخ
جوان نیکو خصال پسندیده افعال است و زیاده بر بیست سال است که دائم الاوقات در نظر عالیحضرت خداوندی
بپای ادب ایستاده و درین مدت هرگز بتقصیری در امر خدمت متهم و منسوب نگشته لاجرم نیکو بندگی
او موقع قبول یافته و انوار عنایت و عاطفت آنحضرت بروضات روزگارش تافته طبع درآکش در مسایل
لطیفه خوب تصرف می نماید و با وجود عدم ممارست معالی آتش بر نهج صواب اتفاق می نماید ذکر بعضی
خوشنویسان که در کتابخانه معموره عالیحضرت خداوندی امدت ظله کتابت کرده اند و می کنند
بر ضمیر اکسیر تاثیر اهل دانش و بینش پوشیده نماند که خاطر امیر خجسته آثار بزیب و آرایش مصنفات بلاغت
آیات چنان مشعوف و راغب است که عقول و اوهام در آن حیران و متحیر است بنا بر آن از مبدای طلوع
سعادت و اقبال الی یومنا هذا همگی همت عالی نهمت بر ترتیب خطاطان و خوشنویسان مصروف
داشته اند و پیوسته نقش فراغت و رفاهیت این طبقه بر لوح ضمیر آفتاب اشراق نگاشته و این مختصر
گنجایش ذکر جمیل کاتبانی که کتابخانه معموره آنحضرت کتابت کرده اند ندارد لاجرم بر تحریر اسامی
بعضی از ایشان که حالا در قید حیات اند اختصار نموده میشود مولانا سلطانعلی مشهدی بحسن سیرت
و لطف سریرت موصوف و بوفور فضیلت و جودت طبیعت معروف خط نسخ بر خط اکثر خوشنویسان
کشیده مدتها در کتابخانه عالیحضرت خداوندی کتابت میکرد و از موائد انعام و احسان بیکران بهره
تمام دارد و حالا اکثر منظور نظر عاطفت آنحضرت است و هر کتابتی که میفرمایند مانند قلم در تحریر
آن کمر خدمت می بندد و این مطلع از جمله منظومات اوست مطلع گل در بهار از آن رخ گلگون نمونه ایست
چون اشک من که از دل پرخون نمونه ایست خواجه حافظ محمد سرآمد خطاطان و فاضلترین اکثر
خوشنویسان است هر شش قلم را در کمال خوبی می نویسد و از سایر ابنای جنس نسبت بعالیحضرت
خداوندی پیشتر دارد منصب امامت و خطابت مسجد جامع و امامت مسجدی که در درون منزل شریف
ساخته اند متعلق بآنجناب است و این مطلع از اشعار اوست مطلع شکل هلال ابروت از چشم تر زرفت
ماهی زمین بحر ملی سوی بر زرفت مولانا سلطان علی قاینی نسخ تعلیق را بغایت صاف و بااصول

می نویسد سالها در کتابخانه معموره بمهم خود مشغول بوده در ظل تربیت و عنایت امیر هدایت منقبت می غنود
مولانا زین الدین محمود او در نسخ تعلیق در غایت لطافت می نویسد و از جمله شاگردان مولانا سلطانعلی مشهدی خوشنویس است
و از فواید لطف و احسان امیر عالی مکان بحظی اوفر محظوظ و بهره ور مولانا درویش محمد باغ شهری مشهور بشیرینی
بسرعت کتابت معروف است و بصفت راست نویسی موصوف بزبان ترکی نصاب مفید و دیوان ترکی بر در سلک
نظم کشیده و بکسب فضایل و تصنیف رسایل و تحصیل علوم و کمالات کوشیده این معما باسم قاسم از جمله منظومات
اوست معما چون مه نو بنگر در آسمان پایه مه شکند پاش ببوسید روان مولانا سلطانعلی پیشیر
از مشاهیر نسخ تعلیق نویسان است و عزیز بحسن خط سرآمد ایشان مولانا سلطان محمد نور از جمله کاتبانی که بیمن تربیت
مقرب الحضرت السلطانی ترقی نموده بحسن خط در پیش است بارها از زبان الهام بیان آنحضرت استماع
افتاده که نسخ تعلیق حقی را در غایت خوبی نویسد و حالا هیچ کس تر دیگر بآن نمی تواند نوشت مولانا علاء الدین محمد
در کتابخانه مذکوره نسخ تعلیق آموخته و از ترقی تمام دست داده مولانا سلطان محمد خندان در خط نسخ تعلیق قابلیت
تمام دارد و نی را هنگ می نوازد و بواسطه نشاط جنون بهیچ یک از این دو کار کما ینبغی نمی پردازد مولانا عبدی
خطش خالی از حالی نیست و از فن معما صاحب وقوف است و این معما باسم شاهی از جمله منظومات اوست
معما بهار است ای سرو رعنا بکوش سر و پای نوروزیت را بپوش مولانا میراشکی در سلک مشاهیر نسخ تعلیق
نویسان انتظام دارد و نکات خیال نظم و اشعار بر لوح خاطر می نگارد و این مطلع از جمله منظومات اوست مطلع
جفا و جور که آن سرو گلعذار کند ز عشق او نکنم بس اگر هزار کند ذکر بعضی از نقاشان و مهندسان
چون مصور کارخانه و صورکم فاحسن صورکم و محرر رقم لحواله ما یشاء وثیقه بند قدرت و قلم حکمت بدایع چهره گشائی
پرداخت ذات کامل الصفات عالیحضرت خداوندی را بر طبق کلمه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مظهر جمیع اوصاف
اوصاف کمال ساخت لاجرم آنحضرت را در اکثر اصناف فضل و هنر وقوفی تمام است بتخصیص فن تذهیب و تصویر که بی
شائبه تکلف و غایله تصلف در آن بیپر ابدا اهل قلم است بلکه اکثر نقاشان زمان و مهندسان دوران که بنظر
تربیت و تعلیم آنحضرت این فن آموخته اند و در اطراف عالم بی مثل شده و از آنجمله یکی خواجه میرک نقاش است
که با وجود مهارت در فن تذهیب و تصویر در علم کتابه نویسی بی شبیه و نظیر ندارد بلکه خطوط کتابه نویسان متقدم
را بتر منسوخ کرده اند و بیمن التفات و مرحمت امیر بحر مکرمت لوای انا و لا غیری باوج سپهر برین رسانید
مولانا محمد حاجی در انواع فنون و اصناف علوم مهارت تمام دارد و پیوسته نقش خیالات غریبه و صورت
امور عجیبه بر لوح خاطر می نگارد و چند گاه عمر عزیز را به تحصیل ادا نسبی صرف نموده الحق حیثیتش را بکمال رسانید
اما از تنگی معاش چنانکه می باید او را رونقی نیست از جمله مخترعات خدمت مولوی هندوی باقی است که در کتابخانه

عالیحضرت خداوندی ساخت و صورتی در درون آن تعبیه نمود که هر ساعتی که از روز گذشتی آن صورت چوبی در دست
داشتی در نقاره که در پیش او ترتیب یافته بود زدی و مدتی منصب کتابداری عالیحضرت هدایت شعاری تعلق بوی میداشت
و در شهور سنه اربع و تسعمایه بی سببی ظاهر از آن کار برچید و بملازمت شاهزاده عالمیان میرزا بدیع الزمان شتافت
و حالا در قبة الاسلام بلخ روزگار میگذراند مولانا محمد اصفهانی خود را از جمله مهندسان می شمارد و هر لحظه خیالی
بر لوح ضمیر می نگارد و او هم صندوق ساعتی ساخته و طاسی که از انجا تیر ساعات معلوم میشود پرداخته استاد بهزاد
کاملترین مصوران این دوران است بلکه این کار را بنهایت کمال رسانیده مدتی در ظل تربیت امیر هدایت منقبت بطرفه
کاری مشغول بود اما حالا در ملازمت صاحب عالی منزلت بسر می برد استاد قاسم علی چهره گشای زبده مصوران
روزگار و قدوه نقاشان شیرین کار است این فن را در کتابخانه امیر هدایت انتما دست آورده و بسبب تعلیم آنحضرت
گوی مسابقت از امثال و اقران برده پیوسته در ملازمت بندگانش کمر خدمت بسته و همواره از کثرت انعام و احسانش
در مقام فراغت و رفاهیت نشسته پوشیده نماند که اگر تمامی نقاشان و مهندسان که در ملازمت عالیحضرت خداوندی
بوده اند درین اوراق مذکور گردد مطالعه کنندگان راقم حروف را بدرازنفسی منسوب سازند لاجرم برین مقدار اختصار
افتاد و نی قلم سخن ساز نوای دیگر آغاز نهاد ذکر بعضی از اهل ساز که در پناه تربیت امیر بنده نواز بسر می برند
بنابر مقدمه که سابقا مسطور شد عالیحضرت خداوندی را در علم موسیقی مهارت تمام حاصل است اگر معلم ثانی ابونصر فارابی
زنده بودی دف مثال حلقه شاگردی امیر بی همال در گوش کشیدی و بقانون عود گوشمال تعلیم خوردی بالجمله بنابرین مقدمات
جمعی کثیر از اهل ساز در ملازمت آنحضرت بوده اند و هستند چنانچه اسامی بعضی از انها مثبت میگردد حافظ قرانی
در مبادی سن رشد و تمیز بملازمت عالیحضرت خداوندی رسید و بسبب اهتمام ملازمان آنحضرت در نواختن قانون بی مثل
مانند گردید بخوبی آواز نیز اتصاف دارد و ارباب وجد و حال از شنیدن ساز او خوشحالی تمام دست میدهد
ندیم شیوه و خوش محاوره و شیرین کلام است و غجک را نیکو می نوازد
غجک نوازست و حالا در ملازمت صاحب قران سرافراز بسر می برد در صغر سن بملازمت عالیحضرت
خداوندی رسید و بنابر اشارت آن صاحب بخش عود و سازهای دیگر قیام نموده باندک زمانی ترقی تمام او را
دست داد چنانچه بمرتبه منصب فایز شد و پیش روهای پرکار بسته صیت سازندگی و خوش نوازی او در اطراف عالم
دایر است و بمقتضای عادت پسندیده خویش تعهد تربیتش بنوعی قیام نمود که مزیدی بران متصور نیست بلکه بی دغدغه
و اشتباه از بدو ایجاد عالم تا آن غایت هیچ صاحب دولتی سازنده را بدان مرتبه نرسانیده بنابران خدمت استاد
بر مهارت خود اعتماد کرده دست از مشق ها کشیده و بارتکاب امور مناصب مشغول گردیده و بدین جهت آفتاب اشراق
عالیحضرت خداوندی ازوی رنجیده او را اندک تنزلی روی نمود اما درین ایام باز دیگر ملحوظ نظر کیمیا اثر آنحضرت

شده است و عود و قبوز و غجک را در غایت وقت و نهایت پرکاری می نوازد استاد حسین عودی در مبادی سن صبی و ابتدای
اوان نشو و نما بعتبه عالیه مقرب الحضرت السلطانیه رسید و بنابر فرموده آنحضرت بآموختن عود اشتغال نمود و باندک
زمانی در آن فن مهارت تمام پیدا کرده و حالا در غایت خوبی می نوازد و آوازش را صدای عود ملایمت بی نهایت
و کارهای استاد و نقش و عمل بسیار یاد دارد لاجرم بلبلان چمن عیش و نشاط پیوسته از هوای صحبتش نوای عشاق میزنند
و طوطیان انجمن فرح و انبساط از استماع نغمات دلفریبش در رقص و سماع می آیند بیت خوبی ساز و خوبی آواز
می برد هر یکی به تنها دل چون شود هر دو جمع در یکی کار صاحبدلان شود مشکل و برادرش استاد محمد
در نواختن قانون رشد بسیار دارد و آوازش خالی از حالی نیست استاد شیخی نایی او نیز در صغر سن بملازمت
امیر هدایت منقبت فایز شد و آنحضرت بنور فراست طبیعتش را بنواختن نی ملایم یافته او را بدان امر ترغیب نمود و استاد
بموجب فرموده عمل نموده در اندک روزگاری کار بجایی رسانید که باتفاق دور و نزدیک و ترک و تاجیک حالا در روی
زمین هیچکس در آن فن با وی دم مساوات نمی تواند زد بلکه از روی قیاس و تخمین هرگز کس با این پرکاری وی نایی نبود
ز مهر و ضیا کرده آرزوی آوازش بسر می برد سپهر عالم گرد از شوق نغمه پر زدنش پیوسته در رقص می آید نظم
زلف مشکین نو عروس طرب چون به پنجا رسید کوته شد برای انور و ضمیر ضیا گستر ارباب فضل و هنر پوشیده
نماند که این نامه نامی و صحیفه گرامی را در اندک زمانی از کتب معتبره جمع آوردم و با آنکه در حیز قدرت این بی بضاعت
عدیم الاستطاعت بود در تنقیح و تصحیحش سعی و اجتهاد کردم خلاصة الاخبار را بمعیار رسیدگی که در بادی الرای روی
داد در سلک بیان کشیدم و از ایراد الفاظ غیر مانوس الاستماع احتراز جستم اما عالم السرائر والخفیات آگاهست
اگر بمین اعتنا و حسن اهتمام عالیحضرت خداوندی کاری هدایت بودی عشر آنچه در قرب شش ماه نوشته شده در
مدت شش سال با تمام نرسیدی بلکه اگر عنان انعام عامش این خاکسار هیچمدان را در ظل تربیت جای ندادی
گرد وجود و محنت فرسودش در دیار خراسان هیچکس بدین قلم شکسته زبان کدام قدرت و توان شکر کرم این ولی النعم را بادا تواند رسانید
و بیان بکدام زبان عذر عنایات این برگزیده واهب العطیات را موری تواند گردانید مگر کرمش عذر خویشتن خواهد
الهی الهی بکمال کرم نامتناهی ذات فایض البرکات عالیحضرت هدایت پناهی را از صدمت نباهی و تنباهی پیوسته در ضمان امان کامیاب
و کامران پاینده و پیوسته داراد و الی قیام الساعة والساعة القیام از سحاب فیض و اکرام باران جود و احسان بر اقطار
و احسان بر وجود عاقبت محمودش که سبب رفاهیت مسلمانانست ببارندگی باد تا امر و حصول مراد بنزول باران جود و ران جرح معدود

تراست حارس حافظ عنایت ازلی تراست حامی و ناصر پناه رب ودود

تمت المسوده علی ید العبد الضعیف تراب اقدام الفقرا

فی سنه احدی و الف